۹

مرکز قم‌شناسی

تاریخ قم

تألیف

حسن بن محمد بن حسن بن سائب بن مالک اشعری قمی

در ۳۷۸ ق

ترجمهٔ

تاج الدین حسن بن بهاء الدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی

در ۸۰۵ ـ ۸۰۶ ق

تحقیق

محمدرضا انصاری قمی

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ قم

نویسنده:

حسن‌بن محمدبن حسن سائب مالک اشعری قمی

ناشر چاپی:

کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ قم

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی، حسن بن محمد، قرن ۴ق.

عنوان و نـام پدیـدآور : تاریـخ قم/ تـالیف حسن‌بن محمـدبن حسن سائب مالك اشـعری قمی؛ ترجمه تاج الـدین حسن خطیب، ابن بهاءالدین علی‌بن حسن‌بن عبدالملك قمی؛ تحقیق محمدرضا انصاری قمی.

مشخصات نشر : قم : کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی ، گنجینه مخطوطات اسلامی، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۱۰۶۹ص.: نمونه.

فروست : : کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره) ، گنجینه مخطوطات اسلامی. مرکز قم‌شناسی؛ ۹

شابك : ۹۶۴-۸۱۷۹-۴۴-۱

یـادداشت : این کتـاب باعنوان "تاریـخ قم بانضـمام فهرست اعلام و اماکن "با تصـحیح جلال الـدین طهرانی توسط توس درسالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۸۱ منتشرشده است.

یادداشت : چاپ قبلی: قم : کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی ، ۱۳۸۵. در ۱۱۵۴ص. منتشر شده اشت.

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : تاریخ قم بانضمام فهرست اعلام و اماکن.

موضوع : قم -- تاریخ

شناسه افزوده : قمی، حسن‌بن‌علی، قرن ۸؟ق.، مترجم

شناسه افزوده : انصاری، محمدرضا، ۱۳۳۷ -

شناسه افزوده : کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی. گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی

رده بندی کنگره : DSR۲۱۱۳/م۷۷ق ۸۲۰۴۱ ۱۳۸۵الف

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۱۲۸۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۵۱۰۱۵

[خطبه]

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمـد للّه الّـذی هـدانا لهـذا و ما کنّا لنهتـدی لولا أن هـدانا اللّه، ثمّ الصّـلاة و السّـلام علی خیر خلقه، خاتم الأنبیاء و المرسـلین، سـیّدنا و امامنا، و قـدوتنا و شـفیعنا، محمّـدا عبده و رسوله صـلّی اللّه علیه و آله و سـلم، و علی وصـیّه الإمام أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب، و علی أبناءه المیامین، الأئمهٔ المعصومین، و علی ابنته الطّاهرهٔ، فاطمهٔ بنت موسی بن جعفر علیهم السلام این کتاب «تاریخ قم» است، تاریخ نخستین شـهر شیعی اسلامی در جهان، تاریخ نیاکانم که این شهر را ساختند، و تاریخ علویانی که به این شـهر پناه آوردند. قم گرچه زادگاهم نمی‌باشد، لیکن شهری است که بر تربت آن پدران و نیاکان پدریم زاده شده، و در آن زنـدگی نموده، و عـاقبت در دل آن آرمیدنـد. شـهری که از دیربـاز پناهگـاه علویان فراری بوده. شـهری که در دل خود گوهری از خاندان عصـمت را جای داده، که بقعه او پناه مؤمنین است. شهری که هزاران جوینده علم از سر تا سر جهان بدان روی آورده، و از چشـمه زلال علوم اهل بیت علیهم السـلام سیراب می گردند. شهر نخستین حوزه علمیّه شیعه. شهر مراجع تقلید. شهر حلقه‌های فقه و

اصول و حدیث و تفسیر. شهر مدارس دینی و بقعه‌های متبرکه. شهر سعد ابن عبد اللّه اشعری، شهر زکریا بن آدم، شهر شیخ صدوق. شهری با عمر هزار و چنـد صد سال، که با پشت سـر گذاشـتن فراز و نشـیب‌های روزگار، همچون هزار سال پیش همچنان نام آن بر سر زبان‌هاست.

این کتاب؛ سرگذشت این شهر است.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶

پیشگفتار

اشاره

در سالهای پایانی قرن اوّل هجری، گروهی از عربها اشـعری بنا به دلایل سیاسـی تن به هجرت اختیاری داده، و شامگاهان شهر کوفه را به شـتاب و به دور از دیـد مـأموران، و احتمالاـ از راهی جز شـاهراه کوفه- ری- خراسـان، بلکه شـتابان از کوره راههای فرعی، از دشـتهای دیاله در مشـرق عراق گذشـته، و خود را به کوههای سـر به فلک کشـیده غرب فارس آن روز، و ایران امروز رسانیدنـد، و آنگاه که در میان دره‌های کوههای مرتفع آن قرار گرفتنـد، خود را از چشـمان تیزبین مأمورین دولتی در امان دیدنـد، اختیار آینـده خود را احتمالا به دست قضا و تقـدیر الهی سپرده، و همچنان آرام و پیوسـته و بی‌هـدف، به سـمت مشـرق پیش راندند. این کاروان متشـکل از اهل و عیال و غلامان و کنیزان و چهارپایان عبد الله و احوص، فرزندان سعد بن مالك اشعری بود، عبد الله بن سعد مردی پرهیزکار و عابد و گوشه‌گیر و بزرگ اشـعریان کوفه بود، لیکن همنشـین و ندیـم یوسف بن عمر ثقفی- برادرزاده حجّاج بن یوسف ثقفی و والی کوفه از سوی هشـام بن عبـد الملك- بود، اما برادرش احوص بن سـعد ظاهرا به دلایل سیاسـی، و در نتیجه مخالفت با والی کوفه- یا بنا به یکی از چند روایت تاریخ قم، به علت مشارکت در قیام زید بن علی الحسین علیه السلام، و فرماندهی بخشی از لشـکریان او در جنگ بر علیه هشام بن عبد الملك اموی، و یا به دلیل شـکایت دهاقین از رفتار خشن او، و جز آنها- در زندان کوفه گرفتار بود، عاقبت به دلیل آرامش نسبی وضـعیت سیاسی کوفه، و طولانی‌شدن مدت زندان احوص، و دوستی و همنشینی عبد الله با والی کوفه، مقدمات آزادی

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷

أحوص فراهم آمـد، و بدسـتور والی أحوص اشـعری بـدون سپردن وثیقه انسـانی و کفیـل از زنـدان رهـا شـد. دو برادر با آگاهی از احتمال پشـیمانی والی، و دسـتگیری مجـدد أحوص، به شـتاب مقـدمات فرار از شـهر کوفه را تـدارك دیدنـد، و به نوشـته تاریخ قم نخست أحوص و دو برادرش عبـد الرحمن و نعیم، بهمراه اهل و عیال و فرزندان و خدمتکاران خود مخفیانه گریختند، و تنها عبد الله در کوفه بمانـد تا ترتیب سامان‌دادن اموال ضـیقهای آنان را داده، و سـپس به آنان بپیونـدد، و بدین گونه پس از چندی دو برادر در ماهین و ماه البصـرهٔ- در محـدوده شـهر نهاوند- به یکدیگر پیوسـتند. به روایت تاریخ قم هجرت این تیره از خاندان اشـعری بدور از تلفـات انسـانی نبود، و تنها چهل تن از فرزنـدان عبـد الرحمن بن مالك بن عامر در کوهسـتانهای میان دینور و نهاونـد بر اثر بیماری بمردند. کاروان اشـعریان پس از بهم پیوسـتن در میانه کوههای سـر به فلك کشـیده لرسـتان، از سـکونت در میان کوهسـتان- که با طبیعت زندگی آنان در یمن و حجاز و عراق تفاوت کلی داشت- سـر باز زده، و همچنان به سمت شرق و شمال شرق به پیش راند. گر چه در تاریخ قم نشانه صـریحی از قصد نخستین اشـعریان برای سـکونت در شهر معینی نیامده است، لیکن از گفتگوی بعدی دو برادر می‌توان دریافت، عبد الله- که مسـلمان پرهیزکاری بود- قصد سکونت در ثغر- مرزهای مسلمانان با کفار- قزوین را داشت، تا بـدین وسـیله به وظیفه شـرعی و دینی خود در جنـگ و جهـاد بـا کفـار مشـغول شود، امّـا برادرش احوص میل به سـکونت در شـهر

اصفهان را داشت، که به نظر می‌آید گروهی از عموزادگان اشعری او، از هنگام تسخیر شهر توسط ابو موسی اشعری، همچنان در آن ساکن بودند، لیکن به نظر می‌آید که دست تقدیر آنان را به دشت قم کشانید، و کاروان آنان از میان کوهها و دشتهای نهاوند، ملایر، اراک، محلات گذشته، و به قهستان قم، به روستای ابرشتجان که در جنوب قم قرار دارد رسیده (و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند، بچشمه‌ای که آن را بشک چشم میخواندند،- و بروایتی آتشمرزه- خیمه زدند، و چند روز مقام کردند).

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۸

گر چه تاریخ و زمان و چگونگی هجرت اشعریان از مبدأ کوفه، همراه با ابهامات فراوان است، لیکن از این پس حوادث و وقایع شفافتر و روشنتر است، و تاریخ قم با اطمینان و صراحت از وقایع تاریخی دوره پس از رسیدن اشعریان بقم سخن می گوید، بنا به روایات موثّق؛ دو برادر اشعری نخست در کنار روستای ابرشتجان فرود آمدند، بزرگ این روستا شخص عاقل و دور اندیشی بود به نام یزدانفاذار، که مقدم آنان را گرامی داشت، و از آنان به نیکویی پذیرایی نمود. از قضا در همین زمان گروهی از راهزنان دیلمی، که همواره از سرزمین دیلمان- که هنوز دار الکفر بود- به شهرهای مرزی مسلمانان شبیخون می‌زدند، به قصد غارت و دزدی به این ناحیت رسیده (بسیاری از اشتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند، و خیمه‌های بسیار دیدند که آنجا زده بود، دیلم چون آنچنان دیدند، گفتند: بغنیمتی تمام افتادیم، پس بجانب آن خیمه و اسبان و شتران بشتافتند، و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند، و حرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند، و از آن غافل بودند. چون احوص آن قوم و طائفه را بدید، در حال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندگان او حاضر شدند، و بفرمود تا برنشینند، پس ایشان بذان اسبان و شتران- چنانچه عادت عرب باشد- آواز کردند، همه بجانب ایشان بشتافتند، پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند، و جنگ و حرب در پیوستند، و بر دیلم تیرباران کردند، و بسی برنیامد که ایشان را بشکستند و بهزیمت کردند، و بعضی را بکشتند، و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند).

این واقعه و کارزار، آنان را در چشم یزدانفاذار بزرگ نمود، و او آنان را مردمانی قوی و قابل اعتماد یافت، از این رو از آنان خواست تا در آن ناحیت مقیم شوند، و با آنان پیمان بست، و دشتهای پیرامون روستای ممّجان- یکی از چند روستای تشکیل‌دهنده قم- را جهت سکونت و کشت به آنان واگذار نمود. و بدین گونه اشعریان در قم سکونت گزیده و پای‌بند شدند. و احوص با زیرکی خود توانست عبد الله برادر پرهیزکار خود را نیز از رفتن به اصفهان- و سکونت در میان عربهای مضریّه، که أغلب عرب اصفهان از آنان بود- و یا ثغر

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۹

قزوین منصرف نماید، و بر سکونت در دشت قم متمایل کند.

و احوص به عنوان آخرین اقدام برای گسستن پیوندهای خاندانش با کوفه، تمامی املاک و زمینهای آنان در کوفه را بفروخت، و از این راه به ثروت کلانی- مبلغ پنجاه هزار دینار طلا- دست یافت، و بدین وسیله توانست پشتوانه مالی قدرتمندی برای خاندانش فراهم کند، و موقعیت خود را مستحکمتر نماید. و در این هنگام (یزدانفاذار و وجوه اشراف آن ناحیت از عبد الله و احوص درخواه کردند که میانه ایشان کتابی و عهدنامه‌ای باشد مشتمل بوفای عهود، و محافظت یکدیگر در نفس و مال، و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن)، آنگاه همگی این عهدنامه و قرارداد را امضاء نموده، و بر وفای به آن تأکید و تشدید کردند. و بدین گونه با امضای این قرارداد، در سال ۷۴ یا ۷۵ هجری، اشعریان بطور رسمی و شرعی و قانونی بخشی از مردمان این ناحیت شدند، و از آنجایی که اشعریان مسلمان بودند، و نیاز به عبادتگاهی جز آتشکده‌های مجوسیان داشتند، أحوص بار دیگر توانایی خود را در بر طرف نمودن مشکل اشعریان- و بویژه برادر پرهیزگارش عبد الله را که از نماز در سراهای مجوس سر باز می‌زد-، نشان داد، او نخست برای آنان نمازخانه‌ای از چادر بر پا ساخت، تا در آن به راحتی به عبادت بپردازند، و پس از جابجایی از زیر چادران بدرون

سراها و خانه‌های خود، در پس سرای برادرش عبد الله، مسجدی بساخت تا در آن به عبادت بپردازد (و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است، احوص آن را خراب کرد، و بجای آن مسجد بنا نهاد، و اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند آن مسجد است).

و بدین گونه کاروان اشعریان، پس از سرگردانی توانست با درایت و کفایت احوص سامان یابد، و در سرزمینی استقرار یافته، و به تلاش برای زندگی بپردازد.

با توجه به پیشینه سپاهی گری و جنگاوری و دولتمردی اشعریان، و پستی حرفه کشاورزی و تجارت در میان عربها، بسیار بعید است که اشعریان کشاورزان قابلی باشند، لیکن به نظر می‌آید ثروت کلان حاصل از راه فروش املاک و مستغلات کوفه، و ارزانی قیمت

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۰

غلامان و بردگان، و وضعیت زمینهای قابل کشت، آنان را به استفاده از نیروی انسانی پیرامون خود در راه توسعه کشت و زرع وا داشت، از این رو در مدت کوتاهی به اربابان و زمینداران قدرتمندی تبدیل شدند.

تا سالها پس از انعقاد عهدنامه سابق الذکر میان اشعریان و یزدانفاذار، همگی با یکدیگر در صلح و صفا و آرامش روزگار گذراندند، و هیچ گزارشی از کدورت و اختلاف میان آنان در تاریخ ثبت نشده است، و این نشان از راستی نیّت، و سلامت قصد، و بزرگواری و سماحت طرفین عهدنامه را می‌رساند، بلکه برتر از آن نشان‌دهنده عقل و درایت و دور اندیشی بزرگ مجوسیان قم- یعنی یزدانفاذار- است، که منافع کوتاه و تنگ شخصی را، فدای مصالح عالیه قم، و آبادانی و توسعه آن نمود، بی‌تردید یزدانفاذار که مرد دور اندیشی بود، و غلبه اسلام و مسلمانان بر سر تا سر ایران، و اضمحلال و زوال مجوسیت را می‌دید، صلاح آبادانی سرزمین اجدادی خود، و آسایش فرزندانش را در همکاری با این گروه از عربهای مسلمان دید، از این رو با آنان همپیمان شد، و زمینهای بایر دشت قم را در اختیار آنان قرار داد، و بدین وسیله آینده فرزندان و قوم خو را فراهم آورد. و اشعریان نیز با پشتکار و جدیت خواسته او را برآورده ساخته، و در وفای به عهد تا سالهای مدیدی استوار و ثابت قدم ماندند.

نخستین گزارش از اختلاف دو طائفه، هنگامی رخ داد که چند تن از بزرگان مجوس، که امضاءکنندگان عهدنامه بودند وفات یافتند، احتمالا سالها پیش از مرگ آنان، و شاید از هنگام رشد و شکوفایی و رونق وضعیت اقتصادی و توانایی اجتماعی اشعریان، زمزمه‌های مخالفت آغاز گردید، لیکن ریاست و بزرگی مردان دور اندیشی همچون یزدانفاذار و خربنداد و حباب- دو تن از سران مجوس قم و از امضاءکنندگان عهدنامه نخستین- مانع از بروز آن شد، لیکن پس از مرگ یزدانفاذار در سال ۱۱۵ هجری، و ریاست نسل تازه‌ای از مجوسیان جوان، که در فراهم‌آمدن پیمان‌نامه پیشین نقشی نداشتند، مخالفتهای نهفته آشکار شد.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۱

به روایت تاریخ قم، روابط اجتماعی و اقتصادی طرفین تا سالها پس از عهدنامه نخستین، نیکو و دوستانه بود، و (میانه عرب و عجم که بقم بودند، همه اوقات با یکدیگر موافقت می‌نمودند، و همه متابعت یکدیگر می‌کردند، و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت می‌کردند، تا آنگاه که یزدانفاذار و خربنداد، و وجوه اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند وفات یافتند)، با ریاست‌یافتن فرزندان مجوسیان نخستین، روابط طرفین بتدریج رو به تیرگی نهاد، بی‌شک روحیه جوانی و تهور و فزون‌طلبی آنان از یک سو، و رشد و شکوفایی اقتصادی اشعریان از سوی دیگر، نقش بسزایی در تشدید اختلافات ایفا کرد، قمّی در تاریخ قم آشکارا به نقش وضعیت اقتصادی و مالی، و توسعه کشاورزی اشعریان، و حسادت و فزون‌طلبی مجوسیان قم، در بروز تنش و اختلافات اشاره دارد، و به عبارت واضحتر؛ هرگز دین و مذهب یا داعیه‌های ملی گرایی و قومی- که در نظر نخست مشروع بنظر می‌آید- نقشی در شعله‌ور شدن اختلاف میان دو قوم ایفا نکرد، زیرا هیچ گزارشی از تلاش عربها برای مسلمان نمودن مجوسیان، یا وادار کردن آنان به تغییر دین و آئین و فرهنگ، و یا تسلّط و سیطره نامشروع بر زمینهای کشاورزی و منابع آبی و جانی آنان ثبت نشده است، تا چند دهه طرفین در نهایت آرامش و صلح و صفا و دوستی، و همکاری متقابل در مسائل اقتصادی، و تقسیم مشروع

ثروتهای بدست آمده، در کنار یکدیگر زندگی نمودند، بلکه نیروی انسانی و جنگاوری عربها، توانست پوشش امنیتی مستحکمی برای مجوسیان در برابر تجاوز مکرر همه ساله غارتگران دیلمی فراهم آورد، و آنان را از اسارت زنان و مردان، و به غارت‌رفتن اموالشان در امان نگه داشت، منافعی که هرگز مورد توجه نسل جدید مجوسیان قم- که خاطره‌ای از شبیخونهای مصیبت‌بار همه سال دیلمیان در یاد نداشتند- قرار نداشت، بلکه توسعه و رشد اقتصادی و انسانی عربهای قم را خطری بالفعل برای خود احساس کردند، و بهترین راه برای دفع این خطر را در نقض عهدنامه، و شانه خالی کردن از تعهدات پدران خود دیدند، قمّی در تاریخ قم به صراحت به این موارد اشاره دارد، و می گوید که:

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۲

(فرزندان عجم بزرگ شدند، نظر کردند در عبد الله و احوص و فرزندان ایشان، و کار و شغل ایشان هر روز قوت زیادت‌تر، و شوکت و عظمت متضاعف، و عدد بیشتر می‌شد، وضعیتها و املاک بسیار متملّک می‌شدند، فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند: که اگر این قوم عرب بذین شوکت و دولت بمانند، بذین ناحیت غلبه کنند، و بدست فرا گیرند، و زمام اختیار از دست ما بکشند، اگر ما تدارک قصّه خود با ایشان نکنیم، و فرصت غنیمت نشمریم، هلاک شویم و برافتیم، پس اتفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند).

مجوسیان مقدمات نقض عهد و پیمان را فراهم کردند، نخست در غیاب احوص- بزرگ عربهای قم- عدم پایبندی خود به پیمان را به اطلاع عبد الله اشعری رسانده، و از او خواستند که به همراه قومش از قم بیرون رود، افزون بر آن (کودکان و دیوانگان و بیخردان را تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست در سرای عبد الله می‌انداختند، و برو سفاهت می کردند، تا عبد الله از آن بتنگ آمد، و از سرای خود بقریه فرابه نقل کرد)، و بدین وسیله مجوسیان عهدنامه را یکسویه نقض کردند، رفتاری که موجب حوادث مرگبار بعدی گردید، و عاقبت خامی و نادانی و نقض عهد مجوسیان گریبانگیر آنان شد، و موجبات نابودی نهایی، و اضمحلال آنان، و سیطره اشعریان بر دشت قم را فراهم کرد.

حوادث و وقایع بعدی، از مذاکرات میان طرفین، و تأکید اشعریان بر پایبندی آنان به عهد و پیمان، و عدم نقض آن از هنگام امضاء،- که مورد قبول مجوسیان قرار داشت- و اصرار مجوسیان بر لزوم فسخ قرارداد، و بیرون رفتن عربها، و واگذاری تمامی زمینها و املاکشان به مجوسیان، و بر حذر داشتن اشعریان مجوسیان را از عواقب وخیم نقض عهد، و موافقت مجوسیان به خرید املاک اشعریان، و در نهایت حمله شبانه غلامان اشعری به هفتاد تن از سران مجوس و رؤسای دیهیای قم، و قتل‌عام آنها که با تدبیر احوص انجام پذیرفت، و به غلبه و پیروزی و سروری اشعریان بر سر تا سر دشت قم، و دیهای آن انجامید، همگی به تفصیل در فصل دوم از باب چهارم تاریخ قم آمده است. پایان این وقایع گر چه برای

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۳

مجوسیان مغلوب ناخوشایند و مرگبار بود، و به طور کامل به تسلط دهقانان مجوسی اهل ذمّه، در منطقه دشت قم پایان داد، لیکن موجبات برآمدن جامعه‌ای نو، و ساخته‌شدن شهری بود، که در مدتی کمتر از یک قرن، و طی چند سده، به یکی از مراکز و حوزه‌های علم و اندیشه تبدیل گردید، و تأثیرات آن از محدوده جغرافیایی ایران فراتر رفت.

نکته قابل توجه در پایان این ماجرا، که نشان از شرافت و بزرگواری و دور اندیشی و پایبندی به دستورات شرعی و دینی غالبان اشعری دارد، این که آنان تنها به مجازات نقض کنندگان عهد و میثاق پرداخته، و دامنه عقوبت و مجازات را به دیگر مجوسیان مغلوب، و کشاورزان مزدبگیر، و املاک و زمینها، و دیگر اموال آنها تسری نداده، بلکه با آنها به نیکی رفتار نمودند، و آنان را به رفتار انسانی در کنار خود وعده داده و امیدوار ساختند، و به نوشته قمّی: (پس امیران عرب مردم را دلخوشی دادند، و بخیر و نیکی درباره ایشان وعده‌ها دادند. پس مقیم شدند و استقامت یافتند، و از سر طمأنیت و أمن ساکن شدند).

از دیگر نشانه‌های پایبندی و تعهد اشعریان به عهدنامه نخستین، آن که از آنجایی که عهد نامه تنها شامل گروه مهاجرین نخستین، یعنی عبد الله و برادرش احوص و برخی از فرزندان و وابستگانشان بود، آنان در فترت میان امضای عهدنامه و نقض آن، هرگز پذیرای دیگر افراد خاندان اشعری، و تیره‌های گوناگون آنان در قم نشدند، بلکه تنها پس از غلبه بر قم، و بدست گرفتن اختیار آن، از عموزادگان خود برای هجرت به قم، و سکونت در کنار خود دعوت بعمل آورند، قمّی در تاریخ قم در دو موضع به این دعوت اشاره دارد:

نخست: در فصل دوم از باب چهارم، می‌گوید:

(راوی گوید: که چون عبد الله و احوص مقیم شدند، نامه نوشتند به پسران عمّ خود سائب بن مالك، و ایشان را از دولت و تمکّن و منزل و مقام خود آگاه کردند، و ایشان را بجانب خود دعوت کردند، پس مجموع بجانب عبد الله و احوص عزیمت نمودند، و متوجه شدند)

و در موضع دیگر: در این باره به تفصیل بیشتری سخن گفته، و می‌گوید:

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۴

(بعد از آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند، و نامها نوشتند بفرزندان و بنی عمّان و دیگر خویشان خود، و ایشان را به پیش خود دعوت کردند، و ایشان: ابو بکر، و عمران، و آدم، و عمر، و حمّاد بن أبی بکر، و فرزندان و فرزندزادگان عبد الله، و از فرزندان احوص و غیر ایشان بودند، چون نامه بذیشان رسید، مجموع بذین جانب آمدند، و هر یکی را ناحیتی بدادند، بأبی بکر رستاق فراهان، و پسرش حمّاد بن أبی بکر رستاق ساوه، با ضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید، و بعمران رستاق طبرش و غیره، و به آدم رستاق قاسان و غیره، و بعمر رستاق دور آخر. و همچنین فرزندان احوص مثل این فرا گرفتند ...)

و بدین گونه موج دوم از مهاجران اشعری، که شامل صدها تن از تیره‌های اشعریان بودند، در سرتاسر دشت قم و روستاهای آن پراکنده شدند، و این بر نفوذ و قدرت و توانایی آنان افزود، و موجبات و مقدمات تشکیل شهر قم کنونی را فراهم آورد.

برآمدن و تولد شهر قم:

درباره پیشینه تاریخی دشت قم، و سکونتگاههای پراکنده در محدوده این دشت، و کوهپایه‌های پیرامون آن، سخن فراوان است، گفته‌های مورخین و جغرافی‌دانان و کاوشهای باستان‌شناسی، و باقیمانده ساختمانی کهن و باستانی، همگی گویای قدمت و پیشینه سکونت انسان در روستاهای دشت پهناور قم می‌باشد، برخی از پژوهشگران ردپای سکونت مردم در این سرزمین را به دوران سلوکیان و اشکانیان رسانیده، و معتقدند که شواهد و قرائن فراوان بر این ادعا وجود دارد، از آن جمله: خرابه‌های شهر خورده در هفتاد کیلومتری جنوب غربی شهر قم، که گروهی این شهر را معبد ساسانیان، و عده‌ای معبد افسانه‌ای سلوکیان، و برخی آن را از مجموعه امپراطوری اشکانیان دانسته‌اند، و مجسمه چهار سر پارتی که در نزدیکی قم پیدا شده است، و ذکر دو نام- احتمالا یونانی- که در دو اثر جغرافیایی بسیار قدیمی آمده، و گفته می‌شود خطاب به قم است، برخی از یافته‌های آن دوران به شمار می‌رود.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۵

اما آثار دوره ساسانیان، به وفور پیرامون قم یافت شده است؛ از آن جمله:

قلعه دختر، و تعداد بی‌شماری از نشانه‌های دال بر وجود کاخها و ساختمانهای مذهبی و نظامی و اداری و آتشکده‌ها که در حومه پهناور قم پراکنده است. «۱»

علاوه بر اینها تاریخ قم به مطالب فراوانی اشاره دارد، که متعلق به دورانهای پیش از اسلام، از قبیل گودرزیان- سلوکیان- اشکانیان- قبادیان- پارتیان- هخامنشیان و بویژه دوره ساسانی می‌باشد، از قبیل: انتقال آتش آتشکده قم توسط سورین قمی-

آتشبان آتشکده- در زمان کیخسرو به نزدیکی شهر ساوه، وجود آتش آتشکده آذر گشسب- که از اهمیت ویژه‌ای نزد مجوسیان برخوردار بوده، و مادر آتش بسیاری از آتشکده‌ها بوده است، و مجوسیان بر افروخته‌بودن همیشگی آن تأکید داشتند- که در یکی از روستاهای پیرامون شهر کنونی قم، به نام مزدیجان قرار داشته است، نام دهها روستا و دیه و قلعه و آبادی، و جز اینها از تأسیسات و ساختمانها که دارای نامهای فارسی کهن، از دوره‌های هخامنشی و سلوکی و پارتی و ساسانی، همچون گمر، کرج، تبشگران (طبشقوران)، هندیجان، مزدیجان، کمیدان، مهرویان، بیدهند، براوستان، قبادبزن، آبرجس، بیدگان، دستگرد، خورآباد، سلفچکان، تایقان، ممّجان، قزدان، مالون، سکن، جلنباداں، و دهها نام دیگر.

علاوه بر آنچه در تاریخ قم آمده است، کاوشهای باستان‌شناسی در رستاهای دشت قم از قبیل دشت قمرود- صرم- تپه شهرستان، و جز اینها که از چند دهه پیش توسط گروهی از باستان‌شناسان ایرانی از دانشگاه تهران، و کاوشگران دیگری از سوی سازمان میراث فرهنگی کشور، که تحقیقات خود را به بررسی تپه‌های باستانی، و لایه‌های رسوبی، و آثار به جای مانده از ساکنین آن در دشت قمرود تا نزدیکیهای دریاچه نمک متمرکز کردند، به آثار قابل

---

(۱). نگاه کنید به گزارشی درباره کتاب تاریخ قم در قرون میانه، نوشته Andreas Drechsler، ترجمه سجّاد جعفریان، نشریه آئینه پژوهش، شماره ۸۸ ص ۵۴.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۶

توجهی که نشان‌دهنده سکونت اقوام و مردمان در این محدوده دارد دست یافتند، نتیجه این کاوشها اکتشاف ۹۳ اثر باستانی بود، که کهن‌ترین آنها متعلق به دوره پارینه سنگی- حدود پانزده هزار سال پیش- و دوره‌های پس از آن تا دوره اسلامی می‌باشد. «۱»

تمام این شواهد و قرائن نشان از سکونت جمعیتی انبوه، و فعالیتهای اجتماعی فراوان در سرتاسر منطقه دشت وسیع قم، و کوهپایه‌های- قهستان- پیرامون آن می‌باشد. لیکن سخن در این است که آیا در دوره‌های پیش از اسلام- یا حدّ اقل در دوره ساسانیان- در محدوده جغرافیایی کنونی قم، شهری به نام قم یا نامی مشابه آن وجود داشته؟ برخی از پژوهشگران معاصر «۲» بر این نکته تأکید دارند، که پیش از ورود اسلام به سرزمین ایران، شهر قم در موقعیت کنون آن برپا بوده، و یکی از ولایات ساسانی بشمار می‌رفته است، که در سال ۲۳ هجری بهمراه شهرهای ری- اصفهان- کاشان، توسط لشکریان اسلام به سرکردگی ابو موسی اشعری فتح گردید.

و عمده استدلال این گروه به گفتار برخی از مؤرخین همچون یعقوبی و بلاذری و أبو دلف خزرجی است، که هنگام سخن از فتح سرزمین ایران، شهر قم را با همین نام، و در همین موقعیت جغرافیایی یاد کرده‌اند، مثلا بلاذری آورده است که: (و أصحّ الأخبار أنّ أبا موسی فتح قمّ و کاشان)، همچنین دینوری در الأخبار الطّوال آورده است: (فخرج یزدجرد هاربا حتی نزل قمّ و کاشان) «۳»، و نظایر این گفتارها، که در سخنان ابن اعثم کوفی، و حمزه اصفهانی، و ابن الفقیه، و جز اینها آمده است. همچنین از شهر قم در اشعار برخی از شاعران متقدم یاد شده است، همچون شاهنامه فردوسی، که نام شهر قم جزء شهرهای عصر پیشدادیان و کیانیان

---

(۱). نگاه کنید به: گزارش سازمان میراث فرهنگی قم درباره این کاوشها.

(۲). همچون استاد علی اصغر فقیهی در کتاب تاریخ مذهبی قم: ص ۶۶- ۶۲، و در تحقیق دیگری به نام قم در مسیر تاریخ در شماره اول سال ۱۳۷۷ ش مجله‌نامه قم: ص ۱۳- ۴۴.

(۳). الأخبار الطّوال: ۱۲۸.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۷

آمده، و در منظومه ویس ورامین که اصل داستان آن مربوط به پیش از اسلام است، در چند مورد نام قم آمده است.
در پاسخ به این گروه می گوئیم: تردیدی در این حقیقت نمی‌باشد، که دشت قم و قهستان آن، از دیرباز سکونتگاه گروهی از مردم بوده است، و وجود روستاهای فراوان در محدوده وسیعی، از دشت ساوه و آبه تا خلجستان و برق رود، و از دشت قمرود تا حوالی دریاچه مسیله، و خوی قمّی، «۱» که برخی از آنان به نام پادشاهان یا شاهزادگان سازنده آن می‌باشد- که در هر کدام شواهدی همچون بندها- قلاع سنگی- آتشکده‌های کوچک- میلهای فرو ریخته یا افراشته- تپه‌های تاریخی- چشمه‌های و رودهای کهن و مخروبه- قنات و کاریز- قطعات سفالین دوره‌های تاریخی پیش از اسلام- دخمه و غار مسکونی- بقعه‌ها با ساختمانهای کهن و درختان کهنسال می‌توان یافت، که همگی شواهد قطعی و خدشه‌ناپذیری بر این گفتار است، لیکن سخن در بودن یک تجمع شهری، با ویژگیهای زندگی شهرنشینی در دوره ساسانی، با لوازم آن در محدوده شهر کنونی قم است، که تاکنون در هیچ یک از ساخت و سازها و حفاریهای «۲» فراوان و متنوع شهر قم، دلیلی بر بودن آن پیش از اقدام اشعریان به

---

(۱). آخرین روستای متعلق به محدوده قم پیش از ورود به محدوده دشت ری که نخستین روستای آن خوی رازی بوده است- و از آنجا تا براوستان و جمکران و قهستان جنوب شرق قم، با نامهای فارسی کهن.
(۲). در چند دهه اخیر حفاریها و خاکبرداریهای گسترده‌ای درون بافت شهری کهن قم انجام پذیرفت، همچون خاکبرداری در محدوده مسجد امام حسن عسکری علیه السلام (که ساختمان این مسجد به سالهای میانه قرن سوم هجری باز می گردد، و پیرامون آن موقعیتهای تاریخی متعددی وجود دارد) که چند صد متر از محوطه وسیع جنوبی مسجد به عمق زیاد حفر گردید، و در هیچ یک از طبقات و لایه‌های آن اثری از ساخته‌های کهن یافت نشد، همچنین در هیچ یک از خاکبرداریهای عمیق یا نیمه عمیق محدوده خیابان آذر (به اصطلاح مردم قم، پایین شهر قم، و محدوده شهر قدیم) و پیرامون مسجد جامع، و مدرسه غیاثیه، و محله چهل اختران، و محله درخت پیر، و میدان زکریا بن آدم، و میدان میر، و دروازه ری، و میدان کهنه، بازار قدیم قم، و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۸

فراهم‌آوردن آن بدست نیامده است.
اما استناد برخی از محققین، به گفته‌های سابق الذکر مؤرخین و وقایع نگاران فتوحات اسلامی نادرست است، زیرا آنان کتابهای خود را در سده‌های چهارم و پنجم هجری فراهم آورده، و به ثبت وقایع و فتوحات قرن اول هجری، برای خوانندگان خود در آن سالها پرداخته‌اند، و طبیعی است که آنان موقعیتهای جغرافیایی، که در قرن اول هجری فتوحاتی در آن واقع شده را، با نام معروف و متداول نزد مردم در قرن چهارم و پنجم هجری یاد کنند، و شاهد بر عدم اعتبار یاد کرد نام (قم) در این متون تاریخی و جغرافیایی، آن است که برای نمونه دو شهر بصره و کوفه، از نخستین شهرهای اسلامی است، که در سال ۱۶ یا ۱۷ هجری به دست مسلمانان و بدستور خلیفه برپا گردید، و در همین حال طبری در حوادث سال ۱۴ هجری- یعنی ۲ یا ۳ سال پیش از ساخته‌شدن شهر و نامیده‌شدن آن به بصره- می گوید:
(ذکر بناء البصرة: و فی هذه السنة- أعنی سنة أربع عشرة- وجّه عمر بن الخطّاب عتبة بن غزوان الی البصرة، و أمره بنزولها بمن معه، و قطع مادة أهل فارس ... فأقبل عتبة بن غزوان فی ثلاثمائة و بضعة عشر رجلا ... فقدم البصرة، و نزلها فی شهر ربیع الأوّل سنة أربع عشرة).
و در حوادث سال ۱۵ هجری آورده است: (یوم بابل: و لما نزل سعد علی من بالکوفة مع هاشم بن عتبة ...)
و در حوادث سال ۱۷ هجری، و پیش از آغاز ساختمان و شهرسازی شهر کوفه، می گوید:
(و نزل سعد الکوفة. قال: قدم سلمان و حذیفة علی سعد و أخبراه عن الکوفة.

پیرامون بقعه علی ابن جعفر، و گنبد سبز، و دروازده کاشان، و پیرامون بقعه شاه احمد بن قاسم عریضی (در گورستان روستای مالون که یکی از روستای تشکیل‌دهنده قم قدیم است)، و مسجد حضرت خدیجه، و شاه سید علی، و منطقه سراجه، و میدان الهادی، و میدان نو، و خیابان باجک، و بقعه چهار امامزاده، و جز اینها از محلات قدیم و کهن قم، اثری از ساخته‌های شهری دوره ساسانی یافت نشده است.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۱۹

قال الواحدی: سمعت القاسم بن حسن، یقول: نزل النّاس الکوفهٔ فی آخر سنهٔ سبع عشر) همچنین طبری بار دیگر، در حوادث سال ۲۱ هجری، می گوید:

(ذکر الخبر عن اصفهان: و دخل عبد الله (بن قیس)، و أبو موسی جیّ- و جیّ مدینهٔ اصفهان) که مراد منطقه وسیع اصفهان است، که شهر جیّ مرکز آن بوده، نه شهر اصفهان کنونی.

و در حقیقت در تمامی این موارد، مقصود از بصره و کوفه و اصفهان و یا قم، مناطقی است که بعدها به این نامها مشهور گشتند، نه آن که در هنگام فتح، شهری به این نام وجود خارجی داشته است.

و به تعبیر دقیقتر، گفتار مورخین درباره فتح قم، نظیر گفته آنان درباره فتح عراق، و بلاد الشام، و بلاد الجبل، و بلاد فارس، و آذربایجان، و طبرستان، و بلاد الجیل، و السند، و ماوراء النهر می‌باشد، که به تحقیق شهرهایی به این نامها وجود خارجی نداشته و ندارد، بلکه تنها مقصود اشاره به فتح این مناطق می‌باشد.

از این رو و با توجه به آنچه گذشت، به تحقیق می‌توان گفت شهر قم در محدوده کنونی آن، شهری است اسلامی- نه ساسانی- که در دهه‌های نخست قرن دوم هجری، بدست مهاجرین اشعری ساخته شده است، و تاریخ قم به تفصیل از چگونگی و مراحل به وجود آمدن این شهر سخن گفته، و جای تعجب است که چگونه برخی از محققین بدون توجه به تصریح تاریخ قم همچنان بر ساسانی بودن شهر قم اصرار می‌ورزند!!

ساختمان شهر قم:

قمّی در تاریخ قم به صراحت از مراحل تأسیس و برپایی شهر قم سخن گفته، و به روایت از ابو عبد الله حمزهٔ بن حسن اصفهانی (متوفای حدود ۳۶۰ ه) نویسنده کتاب اصفهان آورده است، که:

(چون عرب اشعریان به قم آمدند، در جوانب قم، در خیمهایی از موی نزول کردند، چون

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۰

درین ناحیت متمکن شدند، در صحاری هفت ده، خطّه و منزل ساختند، و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند، و آن هفت ده: ممّجان و قزدان، و مالون، و جمر، و سکن، و جلنبادان، و کمیدان است- که الیوم قصبه و محلتهای قم است- و حصارهای این دیها درین محال قائم و راسخ‌اند، و علامت و نشان آنند، و چون سراهای ایشان بذین دیهای هفت گانه بسیار شد، و به یکدیگر نزدیک گشتند ...)

این متن تاریخی و گویا، که قرائن صدق فراوان در آن نهفته است، در عین فشردگی، به درستی مراحل فراهم آمدن شهر قم را این گونه بیان می کند، که کاروان اشعریان پس از ورود به دشت قم، و پیش از امضای عهدنامه و فراهم‌آمدن زمین و ساختن خانه، بر طبق عادت عربها تا مدتها در چادرهای بافته‌شده از موی بز سکونت گزیدند، این سکونت، و به طور طبیعی- با توجه به فزونی افراد کاروان- باید تا مدتهای مدیدی، و حتی پس از امضای عهد نامه نیز باید ادامه یافته باشد، و در سالهای بعد، و پس از استقرار نسبی

اشعریان در روستاهای قم، بتدریج به ساختن سرپناه و خانه روی آورده، و طی چند سال چادرها از میان رفت، و همگی در خانه‌های مسکونی استقرار یافتند، در این دوره شاید بتوان ساختار شهری قم را با ساختار شهری همچون مدینهٔ منوّره، که شامل چندین روستا و چند شهر کوچک با فواصلی اندک، و با داشتن مواضع دفاعی مستقلّ و مجزا مقایسه کرد. عوامل متعددی به ویژه زاد و ولد، و فزونی ثروت، و افزایش بردگان و کارگران مزدور و وابستگان آنان، که نقش مهمّی در توسعه کشاورزی داشتند، بر توسعه خانه‌های آن در محدوده روستاهای مسکونیشان افزود، در این میان عامل نقض عهدنامه از سوی مجوسیان، و حوادث بعدی، که منتهی به سیطره و تسلّط کامل اشعریان بر قم شد، نقش مهمی در فراهم‌آمدن مقدمات تشکیل شهر قم داشت. پس از حاکمیت اشعریان بر قم، و سرازیرشدن صدها خانواده از تیره‌های اشعری ساکن در کوفه به قم، و سکونت آنان پیرامون مهاجرین پیشین و سروران کنونی، بتدریج روستاهای ۶ یا ۷ گانه، و حریم آنان بگونه‌ای به یکدیگر نزدیک شدند، که

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۱

علی القاعدهٔ بخشی از خانه‌های مسکونی آنان بیرون باروی روستاها قرار گرفته و به یکدیگر پیوستند، این پیوستگی افقی و سطحی ساختمان، موجبات فراهم‌آمدن شهر یکدست و یکپارچه‌ای با حدّ اقلّ هفت محله، به نام همان روستاهای هفت گانه شد، که برج و بارو و قلاع روستاهای دیروز و محلات امروز، که ارزش دفاعی خود را از دست داده، در آن بر قرار و نمایان بود، برج و باروهایی که تا نزدیک به دو قرن بعد، یعنی هنگامی که تاریخ قم در سال ۳۷۲ ه تدوین شد، همچنان برقرار بود، و مصنف کتاب به صراحت درباره آنها می گوید:

(حصون و حصارهای این دیها، درین محال قائم و راسخ‌اند، و علامت و نشان آنند).

بعدها برای حراست از شهر قم، باروی دیگری پیرامون آن کشیدند، (و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رودخانه، تا درب نضر- چنانچه رودخانه در میان آن جاری بود- و از درب نضر بکشیدند تا درب حسن بن علی، از یکجانب رودخانه- یعنی که رودخانه بر یکطرف افتاده بود- و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان و سعدآباد و جمر، تا آنگاه که به باغ دولت متصل گردانیدند، و رودخانه بر طرف آن افتاده بود، یعنی بر کنار آن بنا نهاده بودند. و همچنین بر ظاهر کمیدان، فراپیش صحاری مزدجان و غیر آن، باروی حصین محکم بکشیدند)

پس قم دارای دو بارو شد، یکی پیرامون محله‌های واقع در شرق و جنوب «۱» رودخانه، و دیگری پیرامون دو محله کمیدان و مزدجان، که در غرب رودخانه قم بودند. گر چه در این دوره، و با تحولات به وجود آمده، شهر قم زاده شد، لیکن همچنان تا رسمیت یافتن آن زمان زیادی می‌طلبید، و در تمام این سالها همچنان شهر قم و توابع آن، از لحاظ اداری و مالیات و خراج، جزو کوره‌های ولایت اصفهان بشمار می‌رفت.

---

(۱). رودخانه قم پیشتر از غرب قم به سمت شمال جریان داشت، و بعدها بر اثر انباشته‌شدن گل و لای به سمت غرب تغییر جهت داد.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۲

از این پس توسعه شهر قم، و احیای مزارع و کشتزارها، و لوازم ضروری آن از قبیل کندن رود و نهر و قنات، و ساختن سرپناه برای برزگران و کارگران مزدور و جز اینها، به سرعت پیش رفت، تاریخ قم به روایت از کتاب برقی- که خود از فرزندان مهاجرین به قم است، و آگاهیهای سودمندی درباره قم را به نقل از پدران خود روایت کرده- آورده است، که:

(چون عرب بقم نزول کردند، زمین دیها فرا می گرفتند، و بر آن بنا می‌نهادند، و عمارت می کردند، و عشر آن بدیوان می‌رسانیدند، و مجموع ضیعتها که عرب را بقم بود، همه نو و اسلامی بودند، و عرب اشعری آن را بنا کردند، و استحیای آن نمودند، و کاریزها

بيرون آوردند، و برزيگران را بذان فرستادند، بعضى در اصل ديه وضعيت نبوده، و ايشان بابتدا آن را بنا كرده‌اند، و بعضى در ايّام القديم بوده‌اند، و خراب شده، تا ايشان ديگرباره آنرا عمارت كرده‌اند، و آن دويست و پنجاه ديه و مزرعه و چيزى ديگرست، از آن جملهٔ ...)

آنگاه در ادامه به ذكر نام مالكان اشعرى روستاها و ضياع قم مى‌پردازد، كه بخش بزرگى از دشت قم را در بر مى گرفته است.

در تاريخ قم درباره چگونگى، و مراحل نام‌گذارى قم، و اشتقاق نام آن نظريات متعددى آمده است، كه عبارتند از:

يك: به روايت برقى؛ دشت قم به علت پستى زمين آن، همواره جايگاه مجمع آبهاى سرازير شده از كوهستانهاى پيرامون آن بود، و چون منفذ و گذرگاهى براى عبور اين آبها وجود نداشت، تالاب عظيمى در آن تشكيل گرديد، و در آن انواع گياهان رشد كرد، تا جايى كه دشت قم به دشت سرسبز و پر گياهى تبديل شد، از اين جهت آن را كبود دشت مى‌ناميدند، ليكن از آن جايى كه عرب محل تجمّع آب و تالاب را قم مى‌نامند، بر سياق نام آفتابه كه آن را قمقمه و جمع آن را قماقم گويند، از اين رو: (چون قم مجمع آبهاى تيمره و انار بود، آن را قم نام نهادند).

دو. به روايت ديگرى: تالاب دشت قم عامل به وجود آمدن علفزار و مرغزار وسيعى

تاريخ قم، مقدمه، ص: ۲۳

گرديد، كه چوپانان را به سمت خود جلب نمود، و آنان از گوشه و كنار براى چراى گوسفندان و چهارپايان خود به سوى آن سرازير شدند، و در گوشه و كنار اين تالاب خيمه زده، و خانه‌هاى حصيرى بنا كردند، تا در آن براى سكونت فصلى خود سرپناهى فراهم آورند، (آن خانهاى ايشان را به فارسى كومه نام نهادند، پس به سبب مرور ايّام و زمان، درين اسم تخفيفى واقع و گفتند كم)، و اين نام همواره مورد استعمال و استفاده و اشاره به اين موضع بود، تا آنگاه كه عربها به اين سرزمين رسيده و (آن را معرّب گردانيدند، و گفتند قم).

سه. روايت أبو عبد الله احمد بن محمّد بن اسحاق همدانى الفقيه (متوفاى حدود سال ۲۹۰ ه)، از كتاب البلدان، كه از منابع خود روايت مى كند، كه: (قم را قمسارهٔ (يا قمارهٔ) بن لهراسف بنا كرده است).

لازم به يادآورى است، كه بسيارى از روستاهاى ميان قم و ساوه و همدان، به نام سازندگان يا احياكنندگان، و يا مالكان آنها، كه معمولا پادشاهان و شاهزادگان بوده‌اند، نام گذارى شده، از اين رو در ميان آنها مى‌توان به نامهايى از دورانهاى تاريخى بسيار دور، همچون پيشداديان و پارتيان و سلوكيان، تا دورانهاى متأخر ساسانى دست يافت، همچون:

جمكران به نام جم ملك، جلين به نام جلين بن آذرتوخ، اذينجشنسفاباد كه نام پسر جلين است، نجوكاباد به نام نجو كه فرزند جلين، خماباد به نام خماء دختر بهمن، كمج به نام كى بن ميلاد، انار به نام انار بن سيّاران بن سهرهٔ بن افراسياب، تيمره كبرى به نام تيمر أكبر بن خراسان، تيمر صغرى بنام تيمر أصغر بن خراسان، دليجان به نام دليجان بن تيمر، قاسان به نام قاسان پسر خراسان، دنجرد بنام دنجرد بن قاسان، آران به نام آران بن قاسان، راوند بنام راوند أكبر بن ضحاك، فراهان به نام فراهان بن همدان، ميلاذجرد بنام ميلاذ بن جرجين، جرجين جرد بنام جرجين بن ميلاد، و دهها روستا و ديه ديگرى كه به نامهاى سازندگان آن شهرت يافته است.

چهار. روايت أبو عبد الله حمزه بن حسن اصفاهانى (متوفاى حدود سال ۳۶۰ ه)، كه در

تاريخ قم، مقدمه، ص: ۲۴

كتاب اصفهان آمده است، بدين مضمون كه عربهاى أشعرى پس از استقرار و تمكّن و غلبه بر قم، هفت روستاى دشت مركزى قم را به هم پيوند داده، و از آنها شهر جامعى را فراهم آوردند.

(و از نامهاى اين هفت ديه، نام قريه كميدان اختيار كردند، و مجموع اين ديههاى هفت گانه را كميدان نام نهادند. بعد از مدتى

چنـد در این نام اقتصار کردنـد، و چهار حرف از جمله شـش حرف کمیـدان بینداختنـد، و بر دو حرف اقتصار کردند، و گفتند کم، پس اعراب دادنـد و گفتنـد قم، و این تخفیف و اختصـار و اقتصـار در میـانه ایشان بسـیار بوده است، و عادت شـده، و رسم و عادت ایشان در اسماء عجمیّهٔ بذین جاری بوده است.)

لیکن مصنّف تاریخ قم این احتمال را بشدت رد کرده، و آن را از اختراعات حمزه اصفهانی دانسته، و در تعلیقه خود بر گفتار حمزه آورده است، که:

(این حکایت که مجموع ما یاد کردیم از زبان حمزه، در اشتقاق عرب نام قم را، از نام کمیدان، بلا شک از اختراع حمزه است، و از خاصّهای او، سبب آنک نام قم بانفراد، و نام کمیدان بانفراد، و هر دو بهم در ایّام القدیم بوده و شنیده شده).

و عجیب آن است که، این اشـتقاق برغم آنکه از سوی قمّی در تاریخ قم بشدت رد شده، و از ابداعات حمزه اصفاهانی دانسته شده، لیکن همچنان در نوشتار برخی، به عنوان ریشه نام‌گذاری قم شمرده می‌شود.

پنج. روایتی است که قمّی در فصل هشـتم از باب اول تاریخ قم، به سـند خود از برادر شـیخ صدوق، از امام صادق علیه السـلام نقل می کند، و در آن آمده است، که:

(در آن شب که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله را به آسـمان بردنـد، ابلیس ملعون را دید که بذین بقعه بزانو در آمده بود، و مرفق هر دو دست بر سـر زانـو نهـاده، و نظر در زمین می کرد، رسـول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله او را گفت: قم یـا ملعـون، یعنی برخیز ای ملعون، بذین سبب قم را قم نام کردند).

شش. بنا به روایتی، منطقه قم در دوره ساسانی، یعنی از ایّام قباد تا یزدگرد (ویران آبادان

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۵

کردکواد) یعنی خراب (را) آبـادان کردکواد (قبـاد) نـام داشت، که این نام به افسانه ساختن شـهر قم بـدست قباد، پس از خرابی آن بدست اسکندر باز می گردد، و بعدها این جمله طولانی را تخفیف داده، و قم گفتند.

هفت. در روایت دیگری، در همان فصل سابق الذکر از تاریخ قم آمده است، که:

(قم را از آن جهت نام کرده‌اند، که قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود).

به نظر ما آنچه از میان این چند وجه تسـمیه راجحتر و برتر به نظر می‌رسد، همان وجه سوم است، که دشت قم از دیرباز جزو املاک و مستغلّات یکی از شاهزادگان دوره‌های کهن، به نام قمارهٔ (چنانکه به این ضـبط در برخی از نسـخه‌های تاریخ قم آمده) یا قمسارهٔ بن لهراسب بوده، و به نـام قمارهٔ یا قمسارهٔ شـهرت یافته، و بعـدها پس از تشـکیل شـهر، همان نام کهن با حـذف پسونـد آن بر زبان مردم باقی ماند، و بدان نامیده شد، چنانکه نمونه‌های فراوانی از این گونه نام‌گذاری بر روسـتاها و شـهرهای منطقه جبال را پیشتر یاد کردیم، که عمدهٔ به نام پادشاهان یا شاهزادگان بود، چنانکه احتمال فراوان می‌رود نام روسـتای زیبای قمصـر کاشان، برگرفته از نام (قمسارهٔ) بوده باشد. و اللّه العالم

گر چه با به هم پیوستن چند روستای دشت قم، و از بین رفتن حصار میان آنها، مجموعه مسکونی گسترده و یکدستی به وجود آمد، که مشترکات فراوان با شـهر حقیقی داشت، لیکن همچنان تا برپایی یک شهر، با ویژگیهای آن، زمان بیشتری را می‌طلبید. به احتمال قوی آغاز تشـکیل بافت شـهری قم را، از دوره‌ای بایـد دانست، که احوص بن سـعد بن مالک اشـعری، اقدام به تخریب آتشـکده قم نموده- که با نابودی مجوسـیان دیگر نیازی به آن نبود- و از برای برادر پرهیزکار خود عبد الله بن سعد، مسجدی در دزپل یا درپل، (که پیشتر از آن موضع آتشکده بوده)، آن را خراب کرد و بر جای آن مسجد بنا نهاد، و گرد بر گرد آن رواق بگردانید)، این مسجد که می‌توان آن را مسجد جامع قم نامید، دارای رواقهای متعددی گرداگرد آن بود، که

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۶

می‌توانست تعداد زیادی نمازگزار را در خود جای دهد. و با ساخته‌شدن این مسجد، مرکز تجمع و فعالیت شهر بدان منتقل شد، و با توجه به سبک معماری اسلامی در ساختمان شهرها، همواره مسجد جامع، مرکز و قلب شهرها و مجموعه‌های انسانی را تشکیل می‌داده، و پیرامون آن بازار- مدرسه- دار الامارة و جز اینها از تأسیسات شهری بنا می‌گردیده است. گر چه این مسجد بعدها با ساخته‌شدن مسجد جامع یا جمعهٔ، از رونق نخستین آن کم شد، و به مسجد عتیق شهرت یافت، لیکن در آن دوره توانست نقش مهمی در تمرکز شهر قم، و بهم پیوستن محله‌ها، و زمینه چینی برای رسمیت‌یافتن شهر قم ایفا کند.

آغاز اعتبار شهرشدن قم را، از هنگامی باید دانست که چند سال پس از مرگ عبد الله و احوص، و فزونی مشکلات ناشی از ارتباط قم با اصفهان، حمزهٔ بن یسع أشعری توانست تشکیلات خلافت در دار الخلافهٔ بغداد را قانع نماید، که قم از لحاظ ویژگیهای شهری، شرایط لازم را داراست، از این رو در سال ۱۸۹ هجری، در دوره خلافت هارون الرشید، رسما شهر قم کوره گردیده، و از لحاظ اداری از ولایت اصفهان جدا شد، و مستقیما با دار الخلافهٔ بغداد مرتبط گردید، و برای پرداخت خراج آن، تشکیلات جدا گانه‌ای در قم فراهم آمد، که بعدها برای تعیین مقدار خراج سالیانه زمینهای کشاورزی، چند بار زمینهای قم اندازه‌گیری و مسّاحی شد. شش سال پس از این واقعه مهم در تاریخ قم، یعنی در سال ۱۹۵ هجری، با قرار گرفتن منبر خطبه در مسجد جامع، آخرین لازمه شهر اسلامی نیز فراهم آمد. و بدین گونه تلاش عربهای اشعری طی یک قرن، توانست دشت قم را که از چند روستای کوچک و بی ارزش تشکیل شده بود، به شهری معتبر، و کوره‌ای مستقل، با حاکمی که از سوی خلیفه بغداد گسیل می‌شد درآورد، و اینچنین بود که پنجمین شهر اسلامی- پس از ساختمان بصره در سال ۱۶ هجری، و کوفه در سال ۱۶ یا ۱۷ هجری، و فسطاط در مصر در سال ۱۸ هجری، و واسط در سال ۸۶ هجری- در این ناحیه از سرزمین پهناور اسلامی، بر پایه اسلام شیعی سر برآورد، و رشد نمود، و به پایگاهی برای نشر فرهنگ و اعتقادات شیعه اثنی عشری در

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۷

سرتاسر ایران و جهان تبدیل شد.

با آغاز شهرشدن قم، و حتّی پیش از آن، گروههایی از مردم- عمدهٔ از اشعریان مهاجر، و جز آنان از برخی قبایل عرب- بدان روی آوردند، و در آن سکونت گزیدند، به نوشته تاریخ قم یکدلی و الفت و دوستی میان آنان، عامل مهمی در آبادانی شهر و توسعه آن بود، به گونه‌ای که در مدتی کمتر از یک قرن، شاهد ساخته‌شدن دهها مسجد، و حمام، و سرا، و میدان، و جوسق (- کوشک)، و باغ، و بستان، و کاریز، و جوی، و درب، و محلّه و آسیاب، و جز اینها از دیگر تأسیسات شهری هستیم. و اهمیت این شهر بدان پایه می‌رسد که نویسنده تاریخ قم، در سالهای میانی قرن چهارم هجری به (ذکر سراهای خراج، و دار الضرب، و سراهای والیان و حاکمان، و زندانها) می‌پردازد، که نشان از وسعت و پهناوری قم، و افزایش خانواده‌های ساکن در آن، و فزونی جمعیت می‌باشد؛ که مستلزم ساختن چندین دار الضرب و دار الحکومهٔ و زندان می‌باشد. توسعه شهرنشینی در قم، و عوامل آن و فراز و نشیبهای طبیعی روند این توسعه در طول تاریخ، موضوعی است که جایگاه بررسی آن در گفتاری جز این پیشگفتار می‌باشد.

یکی از مهمترین تأثیرات بر آمدن شهر قم در این بخش از ایران- بلکه مهمترین آن- همانا نقش مذهبی این شهر در دوره‌های مهمی، از تاریخ هزار و چند ساله خود است، جنبه تأثیرگذاری شهر قم در مذهب امامیّه، و نقش محدّثین و فقیهان مدرسه قم در قرن سوم و چهارم هجری، موضوعی است که از دیرباز توجه محققین را به خود جلب کرده، و نوشته‌های فراوانی در این زمینه فراهم آمده است. در رابطه با مدرسه قم، همواره جنبه‌های متعددی مورد توجه قرار گرفته است، و شاید بتوان یکی از مشخّصه‌های بارز مدرسه قم را یکدست بودن آن دانست، زیرا با توجه به تجربه همزیستی مضطرب و ناپایدار، و آلوده به ناملایمات، و فراز و نشیبها، و ظلم و جورها، و تعدّیات مستمر و فراوان مدارس شیعیان امامیه در کوفه و بغداد و ری و حلب و خراسان، که معمولا در این شهرها فقها و متکلمین و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۸

محدّثین امامیه در کنار پیروان دیگر مذاهب بسر می‌برده‌اند، از این رو ترس و تقیّه، یا رعایت جنبه‌های زندگی مشترک، آنان را وادار به تعدیل و ملایم‌نمودن برخی از آراء اعتقادی خود، که خللی در اصول اساسی اعتقادی آنها وارد نمی‌آورد می‌کرد، موضوعی که مدرسه قم دغدغه رعایت آن را نداشت، از این رو مدرسه قم از وضعیت استثنایی و منحصر به فردی، در میان اغلب دار العلم‌های فعّال آن دوره برخوردار بود. مشهورترین دار العلم‌های صاحب نام آن دوره، عبارت بودند از: مدارس خراسان در نیشابور و طوس جز آن، که مذاهب فقهی و کلامی رایج در آنها شافعی و حنفی و کرّامی و ماتریدیه و شیعیان امامی و اسماعیلی بود. و مدرسه ری که در آن حنفیان و شافعیان و امامیه به فعالیت مشغول بودند. و مدرسه اصفهان که بیشتر از آن حنبلیان و اهل حدیث بود. اما شهر بغداد که مشهورترین و پر آوازه‌ترین مدارس جهان اسلام را در خود جای داده بود، مخلوط غریب و ناهمگونی از مذاهب و نحله‌ها و عقاید و دینها را در خود جای داده بود، لیکن در میان تمام این دار العلم‌ها، قم توانست یکپارچگی خود را حفظ نماید، و پیروان مذهب شیعه امامی توانستند در آن مدرسه‌ای انحصاری، که بدور از دیگر مذاهب باشد به وجود آورند، و چندین قرن بدور از کشمکشهای سیاسی و مذهبی حاکم بر جهان اسلام، در آن دوران، به فعالیّت بپردازد، و از آسیب‌هایی که گریبانگر مدارس و دار العلم‌های، فوق الذکر شده بود بدور بماند. این وضعیت بگونه‌ای با نام مکتب قم در آمیخته است، که لقب قمّی با شیعی تقارن و تلازم دارد، و جز آن نیاز به توضیح دارد.

جنبه دیگر در مکتب قم عربیت آن است، در برابر دیگر دار العلم‌ها، که بطور عموم سردمداران علمی آن ایرانی و موالی بوده‌اند. این خصیصه در مکتب قم، عاملی جز أشعریان قم نداشته است. این خاندان مبارک که از خاندان‌های اصیل و ریشه‌دار عرب عاربه یمن بشمار می‌رود، خاستگاه نخستین آنان یمن و سپس کوفه بوده است، و هنگامی که به قم هجرت نمودند، تمامی ویژگی‌ها و خصوصیات عربی خود را به آنجا منتقل کردند، و در

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۲۹

فلات مرکز ایران، شهری با تمام ویژگی‌های یک شهر عربی- اسلامی (که سمبل آن کوفه بود) تأسیس نمودند. از این رو در روایات تاریخی، شهر قم در آن دوره را با صفت (الکوفه الصغیرة) توصیف نموده‌اند. و گر چه بعدها افرادی از خانواده‌های شیعی ایرانی- همچون خاندان بابویه- از موفقیتهای علمی برجسته‌ای برخوردار شدند، لیکن به نظر می‌رسد همچنان غلبه و سیطره از آن خاندان أشعری بوده است، و چند ایرانی نتوانسته‌اند چهره عربی شهر را دگرگون کنند. و شاید عنایت و توجه فراوان مکتب قم به حدیث و فقه، و دوری گزیدن از کلام و بحث‌های عقلی و فلسفی، نشأت گرفته از همان روحیه و فطرت عربی بوده است. علاوه بر أشعریان عرب تبارکه پایه‌گذار مدرسه قم بودند، گروههای زیادی از اهل علم، به ویژه از تیره‌های متنوع علویّان، که دارای گرایشهای نقلی بودند، از کوفه و مدینه و بغداد و سامراء و خراسان و ری رو به سوی قم آوردند، و تأثیر نیکوئی در تنوع بخشیدن به مدرسه قم داشتند.

از دیگر نمادهای بارز قم، که همواره قمیّان بر آن تأکید داشته‌اند، همانا داعیه شیعه‌گری و تشیّع امامی، و پیروی از اهل بیت علیهم السلام می‌باشد. داعیه تشیّع آشکار گر چه در دوره‌های میانی و پایانی خلافت بنی العباس امری رایج و متداول بود، و جز قم چندین شهر و منطقه دیگر، همچون شهر حلّه، بخش‌هایی از خراسان، و طبرستان و گیلان، و حلب، و محله کرخ در غرب بغداد، به تشیّع آشکار پایبند بودند، لیکن چنین داعیه آشکاری، در سالهای قرن دوم هجری، و دوره نخست خلافت بنی العباس، عواقب سهمگین و خطرناکی می‌توانست در پی داشته باشد. لیکن چندین عامل سبب گردید، که قم به عنوان یکی از مراکز اصلی و آشکار تشیّع، در میان دریایی از شهرهای سنی‌نشین قد علم کند، و بر تشیّع خود پافشاری نماید، تا جایی که چند تن از عاملان و والیان منصوب از سوی دار الخلافة در قم، جز مدت کوتاهی در محل امارت خود دوام نیاورده، و مردم قم سر به مخالفت و شورش

با آنان برداشته، و از اطاعت آنان سرپیچی نموده، و از پرداخت مالیات و خراج خودداری کردند. و در نهایت

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۰

والی را از شهر بیرون راندند، رفتاری که پی‌آمدهای سختی را برای مردم قم به ارمغان آورد، و چندین لشکر و سپاه برای در هم کوبیدن این مقاومت گسیل گردید، لیکن در نهایت خواسته مردمان قم برآورده شد، و والیانی بر آنان حاکم گردیدند، که از گرایش‌های مذهبی همسویی با آنان برخوردار بودند. در کتاب ارزشمند تاریخ قم سیر این حوادث و وقایع به تفصیل آمده است. شاید یکی از عوامل مهم پذیرش خواسته مردم قم، از سوی دار الخلافه بغداد، همانا عربهای أشعری قم بودند، که روابط گسترده‌ای با بسیاری از خاندان‌های با نفوذ و صاحب اختیار در دیوان خلافت، و دیوان لشکر داشتند. روابط سببی و نسبی و تیره مشترک، و زبان و فرهنگ، و تمایلات یکسان میان مردم قم، و فرستادگان بغداد، عامل مهمی بود که توانست در نهایت راه حل میانه‌ای را فرا روی طرفین قرار دهد. البته خضوع مردمان قم- که از شیعیان معتدل به شمار می‌آمدند- به خلافت بنی العباس امری پوشیده نبود، بدین معنی که قمیّان هرگز داعیه استقلال‌طلبی، یا نافرمانی و سرپیچی و عدم بیعت، و مبارزه و قیام مسلحانه بر علیه خلیفه عباسی را نداشتند، بلکه در عین بیعت با خلیفه بغداد، خواسته‌های مشروع محلی داشتند، از این رو دربار خلافت به آنان به دیده یاغیان یا شورشگران نمی‌نگریست، و تا حدّ امکان سعی در برآورده‌شدن خواسته‌های آنان داشت. توانایی قمیّان بر ایستادگی در برابر اراده دار الخلافه و در پایان به دست آوردن نسبی خواسته‌های آنان، سبب گردید که شهر قم پناهگاه جمع زیادی از علویان حسنی و حسینی و موسوی و رضوی و جعفری و دیگر شیعیان گردد. احترام و پذیرایی مردم قم از سادات علوی بگونه‌ای شهره آفاق گردید، که صدها تن از آنان، که عموما در فشار و سختی و تنگدستی روزگار خود را می‌گذرانیدند؛ شهر و دیار و اقوام خود را رها نموده، و برای بدست آوردن آرامش خاطر، و جایگاه متناسب با شأن و موقعیت خود، رو به سوی قم آوردند، و در آن سکونت گزیده، و به زاد و ولد پرداختند، و بعدها فرزندان و نوادگان آنان در سر تا سر جهان اسلام، به ویژه در شهرهای مشرق جهان اسلام و هند و ماوراء النهر پراکنده شدند. وجود دهها بقعه و امامزاده،

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۱

در شهر قم و پیرامون آن، که قسمت اعظم آنها صحیح النسب، و از لحاظ تاریخی ثابت می‌باشد، دلیلی بر این گفتار است. و تا آن جایی که نگارنده جستجو نموده، هیچ شهری در جهان اسلام در تعداد بقعه امامزادگان علوی، از لحاظ کمیت و کیفیت و صحت نسبت، و ثبت تاریخی مدفن و بقعه، و تنوع تیره‌های آنان با قم برابری نمی‌کند. حسن بن محمد بن حسن قمی در کتاب تاریخ قم، یکی از پنج باب کتاب خود را به هجرت این جمع عظیم از سادات علوی به قم اختصاص داده است، و در آن بخش به تفصیل درباره نسب یکایک آنان، و فرزندان دختر و پسر، و سلسله نوادگان و تبار آنان، و در نهایت فوت و مدفن آنها پرداخته است.

برجسته‌ترین و سرآمد این امامزادگان عظیم الشأن دو تن می‌باشند:

نخست: فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام می‌باشد، که داستان سفر این بانوی بزرگوار از مدینه به سمت خراسان، و ورود ایشان به قم، و رفتار مردمان قم در پیشواز او، و سپس وفات و مدفن او، در کتاب تاریخ قم به تفصیل آمده است.

دوم: علی بن جعفر عریضی، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام می‌باشد (بنا بر این روایت که او فرزند بلا واسطه امام صادق علیه السلام بوده باشد نه نواده او)، که مدتها در قم سکونت گزید، و بنا به روایت مؤرخین او نخستین کسی است که احادیث و روایات مشایخ کوفیان را به قم آورده و روایت نمود.

این دو نمونه دلیل آشکاری است بر گفتار سابق الذکر.

درباره تاریخ دقیق پایه‌ریزی حوزه دینی قم، گزارش مستندی در دست نمی‌باشد. و تاریخ قم به رغم گستردگی اطلاعات آن، بدین موضوع اشاره‌ای ننموده است، و تنها در سه باب شانزدهم و هفدهم و هیجدهم (آن گونه که در فهرست ابواب کتاب تاریخ قم در

آغاز کتاب آمده است، و گرنه این بابها از بخشهای مفقود یا نانوشته تاریخ قم به شمار می‌رود) قصد داشته به ترتیب سه گروه از اهل علم را معرفی نماید، که نخستین آنان فقیهان و محدثّین می‌باشند؛ حسن بن محمد بن حسن قمی، می گوید:

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۲

«باب شانزدهم: در ذکر اسامی بعضی از علمای قم، و عدد خواصّ ایشان، و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده‌اند؛ و عدد عامّه از اهل قم که به قم مشهور بوده‌اند، و آن چهارده نفر بوده‌اند، و در ذکر مصنّفات و روایات ایشان.

باب هفدهم: در ذکر اسامی بعضی از ادباء و کتّاب و امثال ایشان، که به قم بوده‌اند، از قبیل فیلسوف و مهندس و منجّم و نسّاخ و ورّاق.

باب هیجدهم: در ذکر بعضی از شعرا که مدح اهل قم کفته‌اند، و عدد آن کسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است، و ایشان چهل نفرند، و ذکر شعرایی که به قم و آوه پیدا شدند، با بعضی از اشعار ایشان به عربی و فارسی، و ایشان صد و سی نفرند ...»

لیکن متأسفانه عدم دسترسی به این ابواب، ما را از منبع قابل اعتمادی، که می‌توانست آگاهیهای ارزشمندی درباره چگونگی شکل گیری حوزه قم، و حدود سالهای آن به ما بدهد محروم نمود. از این رو چاره‌ای جز اعتماد بر شواهد و قرائن تاریخی نمی‌ماند. نام محدثین و راویان قمی معمولا بخشهای گسترده‌ای از کتابهای رجال و تراجم، و شرح حال نگاریهای شیعی را به خود اختصاص داده است، پی گیری سلسله این راویان گر چه ما را به دوران امامت امام صادق علیه السلام (۸۰- ۱۴۸ ه) می‌رساند، و نشان می‌دهد که تعدادی از آنان از شاگردان و راویان احادیث امام صادق علیه السلام بوده‌اند، لیکن با توجه به شواهد تاریخی، می توان به اطمینان گفت که در دوران امامت امام ششم و امام هفتم، امکان فراهم‌آمدن حوزه دینی در قم وجود نداشته، و به احتمال قوی تا سالهای پایانی قرن دوم هجری، این موانع همچنان برقرار بوده است، و تنها پس از این دوره پر آشوب، که تا اندازه‌ای درگیری‌های شاخه‌های خاندان‌های علوی با بنی العباس فروکش کرد، زمینه به وجود آمدن حوزه دینی شیعی در قم فراهم گردید. و احتمالا از سالهای آغازین قرن سوم هجری، کم‌کم راویان و محدّثین و مفسرین، که بیشتر در کوفه و مدینه و بغداد درسهای علوم اسلامی را آموخته بودند، در قم گرد آمده، و به تدریج مقدمات تشکیل حوزه دینی قم را فراهم نمودند. در تأیید

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۳

این نظر می‌توان به گفتار دکتر عبد اللّه فیّاض، در کتاب ارزشمند تاریخ الإماميّة و أسلافهم من الشيعة منذ نشأة التشيّع حتى مطلع القرن الرابع الهجرى اشاره کرد، او در ص ۶۴ هنگام تشریح وضعیت شیعیان در سالهای نخستین قیام دولت عباسی، می گوید:

(و أما الشّيعة؛ أسلاف الإماميّة، فيبدوا أنّ عددهم كان ضئيلا جدا فى الأقسام الشرقيه فى البلاد الاسلاميه فى الفترة موضوع البحث. و لم يجد مذهبهم حينذاك تربة خصبة فى البلاد الايرانية. و قد وفد المذهب المذكور من الكوفة، على يد جماعة من العرب سكنوا فى مدينة اسمها (قم). و قد تكلّم الحسن بن محمّد القمّى (ت: ۳۷۸ ه) عن تأسيس قم على يد جماعة من عرب الكوفة، يعرفون بالأشعريّين، و عن جهودهم فى ادخال المذهب الشيعى، الذى عرف فيما بعد بالمذهب الجعفرى الى ايران، فى كتابه الموسوم ب تاريخ قم. و قد أورد ياقوت الحموىّ تفصيلات عن قم، و قال إنّها: (... مدينة مستحدثة اسلاميّة، لا أثر للأعاجم فيها، و أوّل من مصّرها طلحة بن الأحوص الأشعرى ... و أهلها كلّهم شيعة)، و قد نفى الصادق عليه السلام، و هو امام الشيعة أسلاف الإماميّة، وجود شيعة له فى خراسان بعد نجاح الدعوة العباسية بقليل ...).

وی در ادامه در ص ۶۹، می گوید:

(... و تركّز التشيّع المعتدل فى الفترة موضوع البحث، فى مدينة قم- كما أسلفنا- و سبق أن بيّنا أنّ الامام الصادق عليه السلام أنكر وجود شيعة له فى ايران عند قيام الدولة العبّاسية ...).

علاوه بر این، نویسنده تاریخ قم در فصل دوم کتاب خود، با عنوان: (در ذکر طالبیّه که به قم آمدند) تفصیل وقایع سفر فاطمهٔ بنت موسی بن جعفر علیهم السلام در سال ۲۰۱ ه از مدینه به ساوه از آنجا به قم، و سپس بیماری هفده روزه ایشان، و در نهایت درگذشت این بانوی بزرگوار را آورده، می گوید:

(... که چون فاطمه را وفات رسید، و بعد از غسل و تکفین، او را به مقبره بابلان، در کنار سردابی که از برای او ترتیب کرده بودند حاضر آوردند. آل سعد با یکدیگر خلاف کردند، در باب آنک که سزاوار آن است که در سرداب رود، و فاطمه را بر زمین بنهد و دفن کند. پس از

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۴

آن اتفاق کردند که بر آنک خادمی به غایت پیر، از آن یکی از ایشان قادر نام را حاضر کردانند، تا فاطمه را در کور نهد، و کس را به طلب او فرستادند ...)

این متن تاریخی تا اندازه زیادی گویا و روشن است، و نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۱ ه شهر قم در تیول و قبضه قدرت و نفوذ آل سعد أشعری بوده، و آنان زمامداران حقیقی شهر بوده‌اند، بگونه‌ای که جنازه حضرت فاطمه علیها السلام را تنها افراد این خاندان تشییع و همراهی نموده، و او را در میان یکی از باغهای خود دفن نمودند. و بی‌تردید در این هنگام در قم فقیه یا محدّث و راوی برجسته صاحب حوزه و حلقه درسی نبوده است، و گرنه از حضور او یادی می‌شد، و یا لا ـ اقل از او برای دفن حضرت دعوت می گردید، نه آن که برای رفع اختلاف میان خود به خادمی پیر قادر نام قناعت نمایند!!

این شواهد و قرائن تاریخی همگی نشان‌دهنده این حقیقت است، که حوزه دینی پر آوازه قم، پس از دهه‌های نخستین قرن، سوم هجری شکل گرفت، لیکن با شتاب رشد نمود، بگونه‌ای که در مدت کمتر از یک قرن، به حوزه‌ای تبدیل گردید که در آن تعداد زیادی محدّث و فقیه و مفسّر- اعم از قمی و مهاجر- گرد آمده، و به فعالیت‌های متداول در این گونه حوزه‌ها مشغول گردیدند. و آوازه آن سبب گردید که جمع کثیری از مدینه و کوفه و خراسان شدّ رحال نموده، و بدانجا روی آورده، و به افاده و استفاده بپردازند.

سرزمین اشعریان، و مذاهب آنان در دوره‌های تاریخی، از یمن تا قم:

جغرافی‌دانان مسلمان شبه جزیره عرب را به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند، که عبارتند از:

۱- منطقه تهامهٔ: نوار ساحلی باریک همجوار و مشرف بر دریای سرخ

۲- منطقه عروض: که عبارت است از یمامه و بحرین، و نواحی مجاور آن، که نوار ساحلی جنوب خلیج فارس را تشکیل می‌دهد.

۳ و ۴- منطقه حجاز و نجد: سرزمینهای دو بخش میانی عربستان، که از مشرق تهامه تا

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۵

پشته‌های نجد را حجاز، و پس از آن تا حدود عروض را نجد گویند.

۵- منطقه یمن: تمام زمینهای جنوب غربی عربستان، که شامل حضرموت و مهره و شجر می‌باشد، را یمن می گویند، و تا به امروز به همین نام مشهور است.

یمن کهن از سه بخش تشکیل می‌شده است:

۱- ساحلی کم عرض و حاصلخیز به نام تهامه یمن

۲- کوههای موازی ساحل دریای سرخ، که ادامه سلسله کوههای سراهٔ عربستان است

۳- منطقه هضبه به معنای تپه و کوهپایه، که به سرزمین نجد و شنزارهای ربع الخالی می‌پیوندد. این قسمت دارای رودخانه‌ها و

دشتهای وسیع، که به برکت بارندگی موسمی سر سبز و دارای کشتزارهای فراوان بود، و در قرآن کریم بدان اشاره شده است. از این رو به نوشته مؤرخین از اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، تا اوایل قرن ششم میلادی، صاحب تمدنها و دولتهای مقتدری شدند. بخش شمالی یمن مجاور حجاز را عسیر می‌نامند، که در دوره جاهلیت منزلگاه قبیله بجیله بوده، و افرادی از این قبیله پس از ظهور اسلام به عربستان و عراق هجرت کردند، و عهده‌دار مناصبی شدند، از این رو در حوادث تاریخی صدر اسلام به نام افرادی با پسوند (بجلی) برخورد می کنیم.

از مشهورترین شهرهای یمن، می‌توان از زبید و رمع و صنعاء، و عدن، و نجران یاد کرد، دو شهر نخست که در منطقه هضبه واقع شده، از زمانهای بسیار دور منزلگاه اشعریان بوده است، به گفته کلبی این دو شهر در حاشیه دو رودخانه موسمی، در دو سوی صعید حنیك و کوهی برپا شده بود، و در سرزمینهای دورتر این منطقه قبایل أزد و عكّ و جز آنان ساکن بودند.

قبیله أشعر یا بنی الأشعر، یکی از قبایل کهن و ریشه‌دار عرب یمن است، که به عرب عاربه مشهورند، و تبار آنان به حمیریان یمن از نسل سبأ می‌رسد، و به گفته مؤرخین، نام این قبیله برگرفته از لقب جدّ آنان، نبت بن أدد می‌باشد، که ظاهرا هنگام تولد یا پس از آن دارای

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۶

موی فراوانی بوده است، که از حدّ متعارف و معمول بیرون بوده، از این رو در میان خاندان خود به نام أشعر (- پرمو یا مودار) شهرت یافت. شهرتی که نام حقیقی او را به فراموشی سپرد، و در مقابل به صفت خود شهرت یافت، به گفته تبارشناسان او سر سلسله قبیله اشعریان می‌باشد، و نسبت او را این گونه آورده‌اند: نبت (الأشعر) بن أدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ.

اشعر دارای هفت فرزند بود، به نامهای: الجماهر، الأتغم، ألارغم، الأدغم، جدّه، عبد شمس، عبد ثریا. از میان این فرزندان تنها نخستین آنان دارای فرزندان، و نسل دامنه‌داری گردید، و نامی از نسل دیگر فرزندان در کتابهای تبارشناسی نیامده است، از این رو تمامی خاندان اشعری از نسل الجماهر بن الأشعر می‌باشند. فرزندان الجماهر نیز هر کدام سر منشأ یکی از تیره‌های (بطون) اشعری گردیدند. به گفته مورخین خاندان اشعری همچون دیگر قبایل جزیرهٔ العرب دارای بتی بودند، که آن را پرستش کرده، و برای او قربانی می‌کردند، به نام (نسر) که نام او در قرآن کریم آمده است. به روایت تاریخ قم از کلبی (تبارشناس مشهور عرب جاهلی و صدر اسلام) نسل الجماهر بن الأشعری از میان سه تیره گسترش یافت، که عبارتند از: بطن حنیکه- بطن رکب- بطن بنو ناجیه. به روایت مؤرخین مالك بن عامر (بن هانی بن جهاف بن کلثوم بن قرعب بن زفر بن ذخران بن ناجیهٔ بن الجماهر) نخستین اشعری است که به همراه حدود ۵۵ مرد و زن، از تیره‌های گوناگون اشعری، از راه دریای سرخ، در سالهای نخست هجری به مدینه آمد، (و بنا به روایت دیگری، آنان نخست در سال نهم بعثت به مکه آمده، و ایمان آوردند، و به همراه برخی از مسلمانان به حبشه هجرت کردند) و اسلام آوردند. و گروهی از آنان در مدینه مانده، و هرگز به سرزمین خود باز نگشتند، بلکه جزئی از مجموعه صحابه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درآمدند، و در برخی از جنگها و غزوات شرکت کردند. در این دوره در میان اشعریان شخصیت برجسته و نام‌آوری که از دیگر صحابه متمایز بوده، و از قرب و منزلت ویژه‌ای نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخوردار باشد دیده نمی‌شود،

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۷

گر چه برخی روایات سنّی درباره شأن و منزلت أبو موسی اشعری آمده، لیکن از اعتبار و سندیت برخوردار نمی‌باشد، زیرا بیشتر آن روایات ساخته دورانهای متأخر، و پس از واقعه جنگ جمل و صفین، و حادثه حکمیت، و دشمنیهای شام و کوفه، و به راه افتادن بازار جعل حدیث می‌باشد. پس از درگذشت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نشانه‌ای از مخالفت اشعریان با حاکمیت خلیفه اول، یا

طرفداری آنان از اهل البیت علیهم السلام دیده نمی‌شود، بلکه آنان با دیگر سران قبایل عرب به دستگاه خلافت پیوستند، و در جنگهای فتوحات صدر اسلام شرکت نموده، و موقعیتهای بالایی همچون فرماندهی لشکر و جز آن بدست آوردند. پس از فتح عراق بخشی از اشعریان مدینه به کوفه آمده و در آنجا ساکن شدند، و همزمان تیره‌هایی از اشعریان به شام رفته و در آنجا زندگی کردند. در این میان شخصیت برجسته اشعری که در جنگهای فتوحات شرکت داشت، و به علت موقعیت خود؛ که عهده‌دار منصب امارت کوفه و بصره، و قضاوت و فرماندهی لشکرهای فاتح خوزستان و بخشهایی از مرکز ایران، از شهرت بسزایی برخوردار بود، عبد الله بن قیس، مشهور به أبو موسی اشعری است، که گر چه به شاخه اشعریان کوفه تعلق داشت، لیکن عثمانی الهوی، و دشمن امیر المؤمنین و اهل البیت علیهم السلام بود، و در جنگهای جمل و صفین آشکارا به مخالفت با امیر المؤمنین علیه السلام برخواست، و مردم را از شرکت در جنگ دلسرد می‌کرد، و اوج مخالفتها را در خیانت آشکار خود در جریان واقعه حکمیت نشان داد. بی‌تردید مخالفت أبو موسی با امیر المؤمنین علیه السلام- با توجه به موقعیت و سروری او بر اشعریان کوفه- در جهت‌گیریهای سیاسی و عقیدتی اشعریان کوفه مؤثر بوده است، لیکن نشانه‌ای از مخالفت آشکار و علنی این خاندان با امیر المؤمنین علیه السلام دیده نمی‌شود، یا حدّ اقلّ در کتابهای تاریخ ثبت نشده است، بلکه همگی آنان در جنگهای صفین مشارکت داشته، و با عموزادگان شامی خود جنگیدند. به احتمال زیاد زمینه‌های تشیع اشعریان کوفه از هنگام خیانت آشکار أبو موسی اشعری در قضیه تحکیم سر برآورد، خیانت ابو موسی رفتاری بود که بر خلاف عرف و عادت عرب انجام پذیرفت، و به شکست عراقیان (کوفیان)

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۸

و پیروزی شامیان انجامید. از این رو باعث نفرت تمامی لشکریان عراقی (بویژه کوفی) گردید، و أبو موسی در میان آنان به عنوان چهره خائن ظهور نمود، و بی‌تردید این رفتار او را از سروری اشعریان کوفه دور نمود، لیکن جدائی آشکار اشعریان کوفه از دستگاه خلافت، و از اعتقادات باطل آنان، نیاز به زمان بیشتری داشت، اما در حال شکل‌گیری بود، از این رو نشانه‌ای از شرکت آنان در فعالیتها و جنگهای خوارج، و یا طرفداری از معاویه، و یا عهده‌دار شدن مناصب بالای دولتی در دوره حکومت معاویه، و پس از او دیده نمی‌شود، که نشان دهنده دوری‌جستن آنان از حاکمیت است. نخستین نشانه جدائی نهائی آنان از حاکمیت بنی امیّه، مشارکت سران قبیله اشعریان کوفه در قیام مختار (در سال ۶۵ هجری) است. زمینه چینی این قیام از چند سال پیشتر آغاز شد، و به گفته کلبی و طبری، بزرگ اشعریان کوفه، که از طرفداران و داعیان مختار بود، و از مردم برای او- هنگامی که در زندان کوفه محبوس بود- بیعت می‌گرفت، شخصی به نام السائب بن مالک بن عامر اشعری بود، که بعدها مشاور نزدیک، و جانشین او در کوفه گردید، و در جنگهای او بر علیه لشکریان عبد الملک بن مروان، و عبد الله بن الزبیر، و برادرش مصعب بن الزبیر شرکت داشت، و رئیس پلیس- شرطه- کوفه شد، که با شدت تمام به تعقیب و دستگیری قاتلان امام حسین علیه السلام، و شرکت‌کنندگان در واقعه کربلا پرداخت، و بسیاری از آنان را اعدام نمود، و عاقبت بهمراه مختار در محاصره قصر دار الامارهٔ کوفه، با شجاعت در سال ۶۷ هجری به شهادت رسید، و بعدها حجّاج فرزندش محمد بن السائب بن مالک اشعری را- که سرباز دلاوری بود- به قتل رسانید. با تحکیم موقعیت خلافت مروانی در عراق، و رسیدن شخصیت خشن و خونریزی همچون حجّاج بن یوسف ثقفی به ولایت عراق، عرصه بر مخالفان بنی امیّه تنگ گردید، دوره قتل عامها و کشتن و اعدام مظنونان فرا رسید، و بی‌رحمی حجّاج و عمّال خونریز او جائی برای ابراز مخالفت مخالفان باقی نگذاشت. و پس از حجّاج یکی از برادرزاده‌های او به نام یوسف بن عمر ثقفی به ولایت عراق رسید، در این دوره سروری اشعریان کوفه با دو تن از تیره

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۳۹

بنو ذخران از بطن ناجیه بود، این دو تن عبد الله و أحوص فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری بودند، و عبد الله در حالی همنشین والی کوفه بود، که برادرش أحوص چندین سال در زندان محبوس بود، و کسی از او یاد نمی‌کرد، تا آنکه مقدمات آزادی او فراهم

آمد، آنگاه دو برادر فرصت را غنیمت شمرده، و شبانه بهمراه جمعی از خاندانشان به سمت کوههای غرب ایران گریختند- که تفصیل آن در بخشهای پیشین پیشگفتار گذشت- و عاقبت دست تقدیر آنان را به دشت قم کشانید، و به روایت تاریخ قم آنان (در ایام خلافت عبد الملک، روز شنبه ماه فروردین، روز نوروز، سنهٔ اثنتین و ثمانین از تاریخ پادشاه‌شدن یزدجرد بن شهریار، و سنهٔ اثنتین و ستین فارسیه از هلاک و زوال یزدجرد، و سنه اربع و تسعین هجریّه) به قم نزول کردند، نزولی مبارک و میمون، و منشأ آثار مهمی که تا کنون شاهد ادامه آن هستیم.

استقرار اشعریان در قم سرآغاز فصل مهمی در تاریخ این خاندان، و شهر قم، و سرزمین ایران و مذهب تشیع، و جهان اسلام بود، و شاید بدون اغراق بتوان گفت کمتر خاندانی- بجز خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و معصومین علیهم السلام- به تنهائی توانسته باشد تا این اندازه تأثیرگذار باشد.

اشعریان با استقرار در قم، و اطمینان از وضعیت خود توانستند در زمان کوتاهی کلنی قدرتمندی در قم ایجاد کنند، نخستین اقدام آنان خالی‌کردن کوفه از اشعریان بود، که دسته دسته به قم مهاجرت کردند، و به روایت تاریخ قم در مدت زمان کوتاهی تنها از نسل سه تن اشعری مهاجر از کوفه به قم، یعنی عبد الله بن سعد، و حمزهٔ بن الیسع، و عامر بن عمران، نزدیک به چهار هزار نفر در قم صاحب نام و خانه بودند. اشعریان در زمان کوتاهی شهر قم را سامان داده، و در آن محله و میدانها و نظام آبرسانی برقرار ساختند، و دشتهای پیرامون قم را احیا نموده، و دهها روستا و مزرعه ساخته که بنام آنان مشهور بود، آنگاه در مقام ترویج مذهب و اعتقادات خود برآمدند، امامزادگان و علویان و محدّثین و فقیهان امامیه را از گوشه و کنار شهرهای کوفه و بغداد و مصر و مدینه به قم فرا خواندند، و برای آنان وسایل زندگانی آسوده را فراهم آورده، و آنان را به نشر حدیث و فقه آل محمد صلّی اللّه علیه و آله واداشتند، و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۰

دیری نپائید که قم مهمترین حوزه دینی مذهب تشیع گردید، مرکزیتی که در طول فراز و نشیبهای تاریخی گر چه دست خوش حوادث تاریخی و پستی و بلندیهای آن گردید، لیکن هرگز ریشه آن نخشکید، و توانست در برابر حوادث مقاومت مناسب را نشان دهد، و در فرصتهای مناسب سربرآورد و بار دیگر مرکز علم گردد.

تدوین تاریخ شهر قم:

همان گونه که پیشتر بدان اشاره رفت، شهر قم از جنبه‌های متفاوت مورد توجه اهل علم و قلم بوده و هر یک به تناسب زمینه تخصّص و مطالعات خود به گوشه‌ای از آن پرداخته، و اثری از خود بر جای نهاده است، از این رو درباره شهر قم و ساکنان آن کتابهای متعددی نوشته شده است. کتابهایی درباره تاریخچه عمومی شهر- بزرگان قم- راویان قم- شاعران قم- احادیث وارده در فضیلت شهر قم، و جز اینها. از نوشته تاریخ قم استفاده می‌شود که حد اقل تا یک قرن پس از شهرشدن قم، کتابی جامع درباره آن نوشته نشده بود، و به شهادت چند تن از بزرگان قرن چهارم هجری، همچون صاحب بن عبّاد و استادش ابن العمید، و جز این دو، به رغم تلاش و جستجوی فراوان آنان کتابی درباره قم نیافته‌اند و در چند جای تاریخ قم به این حقیقت اشارت رفته است.

حسن بن محمد بن حسن قمی، در مقدمه تاریخ قم می گوید:

(... به کرات از أبو الفضل محمد بن الحسین العمید- رحمه اللّه- شنیدم که او تعجب می‌نمود، و می گفت: سخت عجیب است که اهل قم، اخبار قم بأسرها ترک کرده‌اند، و ایشان را در آن کتابی نیست، و همچنین شعری از اشعار جعفر بن محمد بن علی العطّار پیش ایشان نیست ...).

آنگاه در ادامه می گوید:

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۱

(برادرم «۱» ابو القاسم علی بن محمد الحسن الکاتب، مرا گفت: که چون به شهر قم رسیدم، و تفحّص بسیار کردم، باشد که کتابی از اخبار قم بدست آورم، مقدور نشد؛ و بیشتر این اخبار «۲» در مدت حکومت برادرم به قم تحصیل کردم، و بدست آوردم)

به گفته قمی در تاریخ قم:

(چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم، بنزدیک مردی از عرب که بشهر قم متوطن بود، نام او علی بن حسین بن محمّد بن عامر، بوده است. در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائهٔ برسید بشهر قم، و آن کتاب در خانه نهاده بود، و آن خانه فرود آمد، و آن کتاب در آن میان تلف شد، و در آن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند، و ذکر دولت و اقبال ایشان تا بجندگاه بود، و چند حرب کردند، و بغیر از این قصّه، و خبری دیکری در آن نبود).

محمد بن حسن قمّی، پس از آگاهی از فقدان این کتاب، به تشویق وزیر دانشور آل بویه صاحب بن عبّاد طالقانی «۳»، همت به تدوین تاریخ قم نمود، و نیّت نخستین او تدوین تاریخ جامعی برای قم بود، تا بدین وسیله خواسته وزیر را برآورده سازد، از این رو در مقدمه کتاب می گوید:

(پس من استخاره کردم بخدای عز و جلّ، و توکل کردم برو در جمع کردن این کتاب، و در این مدت که اتفاق تصنیف این کتاب افتاد، هر خبری کزیده از اخبار قم که یافتم، درین کتاب جمع کردم، و آن را به کتاب قم نام نهادم. چنانچه یاد کرده‌ام از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم)

بعدها قمی دو فصل دیگر- که ارتباطی با تاریخ قم نداشتند- به کتاب خود افزود.

نخستین: فصلی درباره تاریخ قبیله اشعری در زمانهای جاهلیت و دوره اسلامی، که علت افزون آن را به کتابش این گونه بیان می کند:

---

(۱). مقصود برادر نویسنده تاریخ قم است، که والی و حاکم قم بوده است.

(۲). مقصود اخبار جمع‌آوری شده در کتاب تاریخ قم است.

(۳). مقصود از طالقان، روستای طالخونچه از اعمال اصفهان است، نه طالقان قزوین.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۲

(و پیشتر از این عزیمت نموده بودم بر تصنیف کتابی، که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه، که بقم نزول کردند، جاهلیّها و اسلامیّها، چون این کتاب مرا دست داد، با خود کفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمده‌اند، در این کتاب یاد کنم، زیرا که ایشان آنکسی بودند که مالک شهر قم شدند، و آنرا تکویر کردند، و بارو کشیدند ... پس أولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنیم).

دوم: أخبار مهاجران طالبی- یعنی ساداتی که با حضرت أبو طالب پدر امیر المؤمنین علیهما السلام نسبت نسبی دارند- که از شهرهای دیگر به قم هجرت کرده و در آن سکونت گزیدند.

و این گونه بود که یکی از کهنترین کتابهای تاریخ محلی شهرهای جهان اسلام به زبان عربی- که زبان علمی و نوشتاری آن دوران بود- فراهم آمد، و تدوین گردید. کتاب تاریخ قم را می‌توان نخستین تاریخ جامع شهر قم بشمار آورد، که اخبار شهر قم را از آغاز تا سال ۳۷۹ هجری در بر دارد. نیت نخستین مؤلف فراهم آوردن کتاب در ۲۰ باب بود، لیکن به نظر می‌رسد که او تنها موفق به تدوین ۵ باب گردید، و پس از آن دیگر هرگز فرصت تکمیل کتاب خود را نیافت، و تنها اثر خلق‌شده او به زبان عربی همین پنج باب است، که آن هم بعدها از میان رفت، و تنها ترجمه فارسی آن برای ما باقی ماند، و آنچه درباره وجود نسخه کامل کتاب و

رؤیت آن به نقلهای متعدد از مرحوم میرزا حسین نوری رحمه اللّه به نقل از میرزا عبد الله اصفهانی افندی در ریاض العلماء، و مرحوم عالم جلیل آقا محمد علی بهبهانی- و بعدها تکرار آن در انوار المشعشعین فی ذکر شرافهٔ قم و القمّیین از شیخ محمد علی کچوئی- و جز اینها ادعا شده است، به احتمال قوی سهوی است که منشاء آن روش غیر متعارف مصنّف تاریخ قم در آوردن فهرست کامل و تفصیلی کتاب در صفحات آغازین کتاب و پایان مقدمه است، که خواننده را در وهله اول به اشتباه انداخته، و این اندیشه در ذهن او جای می گیرد که کتاب کامل در اختیار اوست، علاوه بر این شاهد قوی بر ناتمام ماندن کتاب، آن است که در طول ده قرن از تالیف تاریخ قم، تمامی کسانی که این کتاب مرجع آنها در نقل مطالب تاریخی،

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۳

راجع به قم یا علویان مهاجر به قم بوده، که نخستین آنان ابراهیم بن ناصر طباطبائی، از تبار شناسان قرن پنجم هجری، در کتاب منتقلهٔ الطالبیّهٔ می‌باشد، و دیگری علامه مجلسی رحمه اللّه در قرن یازدهم هجری، و بسیاری جز این دو تن که بدون اشاره به نام تاریخ قم- همچون یاقوت حموی در معجم البلدان- مطالب تاریخی درباره اشعریان یا علویان مهاجر به قم را به نقل از او آورده‌اند، همگی تنها به نقل مواد تاریخی پنج باب نخست کتاب بسنده کرده، و هرگز یادی از دیگر بابها یا فصول پانزده گانه مکّمل کتاب نکرده‌اند، در حالی که بنابر آنچه که در فهرست آغاز کتاب آمده، بابهای نانوشته کتاب محتوی مطالب تاریخی و رجالی مهم و فراوان است، که در هیچ منبع دیگری یادی از آنها نشده، و ارزش آنها کمتر از مطالب و مواد تاریخی پنج باب نخست کتاب نمی‌باشد، که اقتضای نقل آنها در کتابهای متاخر می‌رفت، از این رو عدم نقل آنها شاهد محکمی بر احتمال سابق الذکر است.

نویسنده تاریخ قم:

درباره نویسنده تاریخ قم، اطلاعات بسیار اندکی در دست است، و در هیچ یک از منابع تاریخی و شرح حالهای کهن، یادی از او و از سوانح زندگانی او همچون نسبت خانوادگی- زادگاه- تحصیلات و مشایخ علمی- فرزندان و سال تولد و وفات او و جز اینها نیامده است. نخستین منبع اطلاعات ما خود قمی است، که با جستجو در مقدمه تاریخ و متن آن می‌توان به اطلاعات ارزشمند زیر، که بخشی از زندگی نانوشته او را برای ما روشن می کند دست یافت:

۱. آن گونه که در آغاز مقدمه کتاب آمده است، نام نویسنده کتاب (حسن بن محمد بن حسن قمی) است.

۲. در مقدمه به صراحت از شهر قم به عنوان وطن خود یاد کرده، و می گوید: (بلده قم که شهر من است)

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۴

۳. آگاهیها و اطلاعات او درباره شهر قم، بگونه‌ای است که نشان می‌دهد او از کودکی در شهر می‌زیسته، و با مشکلات ساکنان شهر، و سختی آنان در تهیه لوازم زندگی- بویژه آب و جز آن- آشنایی دارد.

۴. در مقدمه کتاب به تفصیل از صفات انسانی، و فضائل اخلاقی، و کمالات نفسانی، و رفتارهای بزرگمنشانه و دولتمردانه، وزیر صاحب بن عبّاد، و نیکیها و توسعه‌ای که بر مردم، و بویژه اهل علم و قلم و کتاب روا داشته، به گونه‌ای یاد می کند که نشان می‌دهد از نزدیک با او ارتباط داشته است، و این نشان از مقام والای علمی، و وجاهت و اعتبار اجتماعی او دارد.

۵. قمی هنگام یاد کرد فضائل صاحب بن عباد، یکی از بهترین و گزیده‌ترین و نیکوترین خصال او را این می‌داند که: (کتب بسیار، و دفائن بیشمار، و دواین از انواع علوم، و اصناف اشعار و فنون اخبار، بر طلبه و اهل علم وقف نمود، تا مطالعه آن می‌نمودند، و از آن فواید بر می‌داشتند، و نسخ برمی‌داشتند و می‌نوشتند)،

که نشان از دل مشغولی و دغدغه فکری یک عالم آگاه به مسائل فرهنگی است، از این رو برای تشکر جزئی از فضائل و نیکیهای آن وزیر دانشمند، بر عموم مردمان و خصوص اهل علم و قلم، تحفه‌ای و هدیه‌ای مناسبتر و نیکوتر از (کتابی و تصنیفی که من در

آن جمع کنم، و یاد کنم در آن اخبار شهر قم و اهل قم) نیافت، از این رو به تدوین تاریخ قم پرداخت.

۶. داشتن رابطه تنگاتنگ علمی، با یکی از بزرگترین و مشهورترین کاتبان جهان اسلام، یعنی وزیر دانشمند آل بویه، ابو الفضل محمّد بن الحسین العمید خراسانی، مشهور به ابن العمید، که درباره او گفته‌اند (بدأت الکتابهٔ بعبد الحمید و ختمت بابن العمید)، و گفتار ابن العمید درباره قم، که فرموده بود (سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم بأسرها ترک کرده‌اند، و ایشان را در آن کتابی نیست)، مشوّق قمی در تالیف تاریخ قم گردید.

۷. مطالعه تاریخ قم خواننده را با نویسنده‌ای آگاه به شعر و ادب و تاریخ و علم رجال و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۵

تبارشناسی، و کتابهای متنوع جغرافیا و بلدان و بنیان و فقه و خراج و احکام سلطانیّه، و جز اینها از علوم متداول زمان خود روبرو می کند، که نشان از جایگاه بلند، و مرتبه علمی والای او دارد.

کهنترین منبعی که در آن از نام مؤلف تاریخ قم یاد شده، کتاب منتقلهٔ الطالبیّهٔ «۱»، نوشته ابن طباطبا (قرن پنجم هجری) است، که نام او را (ابو علی، الحسن بن محمد بن الحسن بن السائب بن مالک الأشعری القمی، صاحب کتاب قم) آورده، که نشان می‌دهد او از تیره اشعریان قم است.

لیکن- بنابر نقل صاحب ریاض العلماء- میر منشی شرف الدین حسین حسینی قمی- از فضلا و هنروران نیمه دوم قرن دهم هجری- در کتاب احوال و مفاخر و مناقب شهر قم «۲» نام او را (ابو علی، حسن بن محمد بن الحسن شیبانی قمی)، ضبط کرده است، که نسبت (شیبانی) او با توجه به تصریح تبارشناس آگاه و خبره‌ای همچون ابن طباطبا، به اشعری‌بودن او، نادرست است.

از سوی دیگر خود قمی نام برادرش را که مدتی امارات قم را به عهده داشته، این گونه آورده:

(و برادرم ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب، مرا گفت که چون به شهر قم رسیدم، تفحّص بسیار کردم که کتابی از اخبار قم بدست آوردم مقدور نشد)

گر چه نسبت (کاتب) به جهت اشتغال ابو القاسم علی به عنوان کاتب دیوان می‌باشد، لیکن فاقد نسب قمی یا اشعری است، که احتمال می‌رود برادرش ساکن قم نبوده، و بعدها به عنوان حاکم قم به این شهر گسیل شده است.

---

(۱). منتقلهٔ الطالبیّهٔ: ۲۵۵، چاپ نجف

(۲) نگاه کنید به منابع این گفتار در: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۵۱، تاریخ مذهبی قم: ص ۲۷، طبقات اعلام الشیعهٔ: قرن چهارم، ص ۹۹

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۶

مرحوم علامه مجلسی رحمه اللّه، در بحار الانوار و پس از او میرزا عبد الله أفندی در ریاض العلماء، و پس از این دو تمامی شرح حال نگاران، قمی را معاصر شیخ صدوق، و شاگرد برادرش حسین بن علی بن بابویه قمی دانسته‌اند، سید محسن امین عاملی رحمه الله در اعیان الشیعهٔ «۱» مجموع گفتار آنان را این گونه آورده است:

(الشیخ حسن بن محمد بن الحسن القمی، صاحب تاریخ قم: النسخ مختلفهٔ فی اسم جدّه، ففی بعضها الحسن، و فی بعضها الحسین، و الأول أکثر. ذکره صاحب ریاض العلماء فی موضعین من کتابه، فقال فی مجموعها إنه کان من أکابر قدماء علماء الاصحاب، و من اجلاء القمّیین، و من قدماء علمائهم، و من معاصری الصدوق، و یروی عن الحسین بن علی ابن بابویه- أخی الصدوق- بل یروی عن الصدوق أیضا، له کتاب تاریخ بلدهٔ قم، ألّفه للصّاحب بن عبّاد، و أورد فیه بعض الأخبار عن الأئمهٔ الاطهار، و قد عوّل علیه الاستاذ المجلسی رحمه اللّه فی البحار، فقال فی اوّل البحار: و کتاب تاریخ بلدهٔ قم، کتاب معتبر لم یتیسّر لنا اصل الکتاب، و إنّما وصل الینا

ترجمته، و قد أخرجنا بعض أخباره ...)

أمّا شاگردی قمی نزد حسین بابویه (برادر شیخ صدوق)، به جهت چند روایتی است که مستقیما از او در تاریخ قم نقل شده است، از این رو علّامه مجلسی او را از شاگردانش قلمداد کرده است، چنانکه سرآغاز شهرت نام کتاب قمی نزد متأخرین، به تاریخ قم نیز از علّامه مجلسی است، زیرا نام حقیقی این تألیف- چنانکه قمّی خود بدان در مقدمه کتابش اشاره می‌کند- کتاب قم است، لیکن علّامه مجلسی از این کتاب با دو نام یاد کرده است، بیشتر به نام تاریخ قم، و در یک مورد (بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۹) بنام تاریخ المشاهد و القبور الواقعهٔ فی بلدهٔ قم.

---

(۱). اعیان الشیعهٔ: ۴/ ۲۴۶

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۷

اما شیخ محمد علی اردستانی کچوئی، از این کتاب با نام اخبار قم یاد می‌کند «۱»

قمّی علاوه بر تاریخ قم، سه کتاب دیگر نیز تالیف کرده است، که عبارتند از:

۱- دیوان اشعار عطّار قمی، جعفر (یا أبو جعفر) بن محمد بن علی العطّار

بنا به نوشته قمّی، اشعار این شاعر گمنام، نزد محمد بن الحسین بن العمید، از اشعار رودکی و رازی برتر بوده است (زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده، و بر نظرای خود از روذکی و رازی بذان شعر فائق شده، و أبو الفضل در حقّ او فرموده که أبو جعفر در روزکار خود، همچو إمری القیس است در روزکار خود، پس جمع کردم از برای ابو الفضل بعضی از شعر أبو جعفر).

۲- اخبار اشعریان

این کتاب (مشتمل باشد بر أخبار عرب اشعریّه، که بقم نزول کردند، جاهلیّها و اسلامیّها)، لیکن پس از اقدام قمّی به تدوین تاریخ قم، بخشهای نوشته‌شده این کتاب را ضمیمه تاریخ قم نمود، که فصل اول و دوم از باب پنجم تاریخ قم را تشکیل می‌دهد.

منابع تاریخ قم:

با توجه به اهمیت کتاب تاریخ قم که یکی از کهنترین کتابهای تدوین‌شده درباره شهرهای ایران در دوره اسلامی است، و اطلاعات نادر و کم نظیر و ارزشمندی در رابطه با وضعیت یک شهر در آن دوران- از جهت شهرنشینی، کشاورزی، آبیاری، مالیات، تقسیم‌بندیهای اداری، دیه‌ها، بلوکات، طسوجها، روابط متقابل میان حاکمان و والیان و مردم، و جز اینها- در اختیار خواننده قرار می‌دهد، از این رو منابع این کتاب از ارزش افزوده‌ای برخوردار است، و قمّی با توجه به اهمیت کتاب خود، و جایگاه آن نزد آیندگان، و با آگاهی از نقش سند و منبع یک خبر و روایت در پذیرش و ردّ آن، به نقش خود به عنوان یک ناقل امانتدار

---

(۱). انوار المشعشعین: ۱/ ۱۴

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۸

أخبار و روایات تاریخی آن دوران به خوبی وفا کرده است، از این رو تا حدّ امکان به تمامی و منابع اطلاعات کتاب خود، در آغاز روایات اشاره کرده، و در برخی موارد به نقد و بررسی متن خبر نیز پرداخته است. امانت قمّی در اسناد اخبار و روایات و اطلاعات خود به منابع پیشینیان خود، به گونه‌ای است که محدّث خبره‌ای همچون علامّه مجلسی رحمه اللّه ضمن تمجید و توثیق وی، روایات مسند او را به عنوان أخبار صحیح تلقی کرده، و تمامی آنها را در بحار الانوار نقل فرموده است.

قمّی برای آگاه کردن آیندگان به ارزش زحمات و تلاشها و جستجوهای خود در جمع آوری مواد کتاب تاریخ قم، در چندین

موضع از مقدمه کتاب، به مشکلات و سختیهای خود در راه تدوین کتاب از طعن طاعنان، و ملامت ملامتگران، و نیش زبان خرده‌گیران کم خرد احتمالی آینده اشاره کرده، و می گوید:

* من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم، که بنزدیك او خبری از اخبار شهر قم باشد، که از او یاد کیرم، تا بسبب آن تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید.

* پس بغایت من حریص کشتم بر تصنیف این کتاب، و بیشتر این اخبار در مدت حکومت برادرم بقم تحصیل کردم، و بدست آوردم، و بعضی از آن بود که از افواه مردم شنیده بودم، و بعضی از آن خود بر آن وقوف یافته بودم، و بسیار جهد و کوشش کردم، و همّت مصروف داشتم، بر آنکه مجموع این اخبار در یک کتاب بیابم، یا از یک کس بدانم، مقدور و متمشّی نشد، بلکه هر خبری در کتابی دیکر، و از جائی و کسی دیگر بدست آوردم.

* همچنین حمزه را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود، که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بذو رسید، و من سوکند می‌خورم که آنچه حمزه فرمود عین صدق و صواب بود.

* پس بدان که هر که متصدی تصنیف کتابی، و مصنّف جمع رساله‌ای کردد، با نفس خود مخاطره می کند، و خود را در معرض معارضه خداوندان فضل و فهم و نقض می‌آورد، و از طعن طاعنان، و ملامت عیب‌جویان بسلامت نخواهد بود، و از دست و زبان ایشان خلاص نخواهد

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۴۹

یافت، مکر بتوفیق باری.

* این کتاب که من تصنیف می کنم، اکر مشتمل بر غیر این معنی و مقصود بودی، از فنون آداب و صنوف اشعار مدوّنه، بسیار آسانتر بودی از جمع اخبار شهری

قمّی در پایان مقدمه کتاب خود، متواضعانه مجموعه جمع‌آوری‌شده در کتاب را، حاصل تلاش خود دانسته، و در عین حال مسئولیت مندرجات آن را به عهده راویان اخبار قرار داده، و می گوید:

و مع هذا من معترفم بذانك مبلغ و مقدار علم و فهم من این است ...، و آنچه من در این کتاب جمع کرده‌ام، اکر حقّست و اکر باطل، نسبت آن با صاحبش کرده‌ام، و آنچه در این کتاب اتفاق افتاده است از افراط و تفریط، در لفظ و در فعل، من از آن بری‌ام، چه سخن دیکری است، و منسوب است با صاحبش.

قمّی در راه تدوین کتاب خود، از مجموعه گسترده‌ای از منابع و مصادر متداول و غیر متداول در عصر خود کمك گرفته است، این منابع شامل کتابهای مدون، اخبار و روایات تاریخی معنعن، اسناد دولتی، دفاتر دیوانی، مصادر شفاهی، و جز اینها می گردد. این منابع- بنابر آنچه قم‌شناس خبره دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی تنظیم نموده «۱»- عبارتند از:

الف) مصادر عمومی متداول:

۱- کتاب البلدان، نوشته ابن فقیه، أبو عبد الله احمد بن محمّد بن اسحاق همدانی

۲- کتاب اصفهان، نوشته حمزهٔ بن حسن اصفهانی.

۳- کتاب بنیان (تبیان)، نوشته احمد بن محمد بن خالد برقی، متوفای ۲۷۴- ۲۸۰ ه

۴- کتاب همدان، نوشته أبو علی، عبد الرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، معروف به کاتب

---

(۱). کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ۱۷- ۳۱

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۰

بکر بن عبد العزیز.

۵- کتاب سیر الملوک عجم.

۶- کتاب شجره أنساب علویّه، نوشته احمد بن احمد مادرانی.

۷- کتاب أدب الکّتاب، نوشته أبو بکر محمّد بن یحیی صولی.

۸- کتاب تاریخ صولی، نوشته أبو بکر محمّد بن یحیی صولی.

۹- کتاب رایات، نوشته أبو البختری.

۱۰- کتاب فتوح أهل الاسلام، نوشته ابو عبیدهٔ معمّر بن المثنی.

۱۱- کتاب عباسی، در احوال و اخبار خلفاء دولت عباسی، نوشته احمد بن اسماعیل بن سمکه، أبو علی بجلی.

۱۲- تفسیر قرآن (تفسیر الأی التی نزلت فی أقوام بأعیانهم)، نوشته ابن الکلبی، هشام بن محمّد بن سائب.

۱۳- رساله أسد بن عبد اللّه بسطامی نظّار.

۱۴- کتاب منسوب به احفص بن زید، آزاد کرده سائب بن مالک اشعری.

۱۵- کتاب اخبار مهتدی، به روایت عبید الله بن سلیمان بن وهب.

۱۶- کتابی در خواصّ شهرها.

و در برخی موارد نیز از مأخذ مربوط با عنوان کلی یاد می‌کند، همچون: تاریخ سنین خلفا، تاریخ شیعت، یافتم از تواریخ، در جایی دیگر خواندم.

همچنین در برخی موارد بجای یاد کرد کتاب، از اشخاص و نویسندگان مشهوری یاد می‌کند، که پیداست از نوشته‌های آنان گرفته است، همچون:

أبو مخنف، هشام بن محمّد بن السائب کلبی، ابن مقفّع، محمّد بن اسحاق، احمد بن محمد بن عیسی، و جز اینها، همچنین برخی اشعار عربی از شاعران معروف و جز آنان- گاه با ذکر نام سراینده و گاه بدون آن- نقل شده، که عبارتند از:

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۱

۱- لامیه مشهور حضرت أبو طالب علیه السلام در مدح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

۲- بیتی از معلقّه زهیر بن أبی سلمی مزنی مصری.

۳- لامیه مشهور ابن الزّبعری.

۴- قطعه‌ای از ابراهیم بن هرمهٔ قرشی، متوفای ۱۷۶ هجری.

۵- بیتی از فرزدق شاعر معروف.

۶- ابیاتی از سیّد حمیری.

۷- بیتی مشهور از أبو تمّام طائی.

۸- بیتی مشهور از حسّان بن ثابت.

۹- بیتی از أوس بن حجر تمیمی.

۱۰- بیتی از قثم بن خبیّهٔ عبدی، متوفای سال ۸۰ هجری.

۱۱- قطعه‌ای از احمد بن محمد بن خالد برقی، که در هیچ منبعی نیامده.

۱۲- قطعاتی از مالک بن عامر اشعری.

۱۳- بیتی از نابغهٔ جعدی.

۱۴- بیتی از کثیر عزّة.

۱۵- قطعه‌ای از دعبل بن علی خزاعی.

۱۶- مجموعه‌ای از رجزهای اشعریان.

۱۷- و قطعات و ابیات دیگری که از سرایندگان آن اطلاعی نداریم.

ب- دفاتر دیوانی و اسناد غیر مدّون:

از مصادر عمده کتاب، تعدادی از اسناد دیوانی و اداری آن عهد است، که بیشتر مستوفیان و متصدیان خراج، و ارباب دیوان بر آن دسترسی داشته‌اند، و جزء مصادر مدوّن متداول نبوده، چنانکه برخی از آنها نیز اختصاص به دیوان قم نداشته است، مانند:

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۲

۱- کتاب ری، یا دفتر مالیات دیوان ری.

۲- دفتر ثبت انساب اشعریان، که در آن نام هر فرد اشعری زنده در قم ثبت بوده است.

۳- شکایت‌نامه مفصّل یکی از ارباب نهاوند.

۴- احکام والیان به جمع‌آورندگان خراج، که از آن با نام (عقود معقوده و دستورات مختومه به نام ارباب خراج و جهابذ) یاد می‌کند.

۵- دفتر ثبت تقدیر ارتفاعات خراج در سال ۳۰۶ هجری.

برخی دیگر، دفاتر حساب و اسناد دیوان قم بوده است، که او در دوره حکومت برادرش در قم، از آن بهره برده، و بسیار جاها در متن کتاب- به خصوص در باب دوم- بدان استناد می‌جوید، همچون:

۱- دستور جمل القری به قم.

۲- دفاتر رساتیق قدیمه.

۳- دفاتر دیوان قم.

۴- بعضی از دفاتر عتیقه قدیمه که (عقدنامه جهبذ به قم) در آن بوده است.

۵- کتاب ریوع.

۶- دیوان فارسی، یعنی دفتری که متعلق به خراج ایرانیان و مجوسیان بوده.

۷- دستورات قدیمه.

۸- دیوان آب قم، به حساب و تفصیل ابراهیم بن علی، و محمد بن علی.

۹- دستور خراج به کوره قم.

۱۰- دفتر ذکر مالها به قم و نهاوند و همدان.

۱۱- دفتر اصل و قانون مبلغ مال خراج به قم.

۱۲- دستور و عمل عاملان برادرش أبو القاسم کاتب.

۱۳- دفتری در باب خراج قم، به مهر احمد بن محمّد عامل قم.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۳

۱۴- نسخه آل سعد در تقسیم آب قم.

۱۵- نوشته‌ای در مورد چگونگی عمل و دستور جهبذ به قم

۱۶- قباله نو و کهنه.

۱۷- دفتر دیوانی محمد بن علی بن ابراهیم بن علی، و محمد بن عیسی بن عبد الله.

ج- مصادر شفاهی و راویان:

قمّی بسیاری از مطالب کتاب قم را، از افواه راویان- به واسطه یا بی‌واسطه- نقل کرده است، که نام کسانی که بی‌واسطه از آنان روایت می کند، عبارتند از:

۱- ابو القاسم ابراهیم بن علی بن أبی الحسن علوی آوی.

۲- ابو القاسم محمدی.

۳- ابو القاسم احمد بن عیسی بن احمد.

۴- ابو علی عبدیل.

۵- احمد بن اسماعیل سمکه نحوی.

۶- ابو عبد الله حسین بن احمد موسوی.

۷- حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، که گویا همه روایات مربوط به قم را از او روایت می کند.

۸- ابو علی، حسین بن محمّد بن نصر بن سالم.

۹- عبد الله بن محمّد بن علی جعفری.

۱۰- ابو الحسین، علی بن محمد بن جعفر بن خزیمه أسدی منجّم.

۱۱- علی بن موسی اوسته (یا اوشته).

۱۲- ابو الحسین، عیسی بن علی علوی عریضی.

۱۳- از شخصی که از او با نام (شیخ قزوینی و غیره که مرا روایت کردند).

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۴

همچنین قمی از تعداد زیادی از راویان روایت کرده است، که با توجه به سلسله طبقات روات، نمی‌توانند مستقیما از آنها روایت کرده باشد، بلکه واسطه یا وسائطی در میان باید باشد، که قمی از آنها یاد نکرده، و یا به احتمال فراوان از اصل یا کتابهای روایی آنان که در آن دوره متداول بوده روایت کرده است، همچون: ابن أبی زیاد- أبو عبد الله- احمد بن محمد- اسماعیل بن کثیر- حسن بن محمد- ابو الفضل حسین بن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام- ابو الفضل حسین بن حسن عمید زهری- سعد بن عبد الله بن أبی خلف اشعری- سلمه- سلیمان بن راشد- سهل بن زیاد- علی بن یحیی منجّم- أبو الحسن عیسی بن علی بن حسن علوی عریضی- فضل بن شاذان- محمد بن حسین بن أبی الخطّاب اشعری- محمد بن علی ماجیلویه- محمد بن عیسی یقطینی- محمد بن یحیی- و جز اینها.

همچنین قمی در بسیاری از موارد، از منابع و مصادر شفاهی خود با عنوان کلی یاد می کند، چنانکه می گوید:

مشایخ علویه- روات اشعریه- راویان فتح‌های بلاد اسلام- اهل دانش و معرفت به خراج قم- بعضی از کتّاب دیوان قم- راویان قم- علماء مدینه- روات عجم- راویان عرب به قم- مشایخ قم- اهل قم- جمعی از ثقات- بعضی از مشایخ- بعضی از مشایخ قم- بعضی راویان عرب- بسیاری از مشایخ و پیران قم- بعضی از متقدمان.

و گاهی منابع قمی از این نیز مبهمتر و کلی‌تر است، چنانکه می گوید:

چنین رسیده است به من- روایت است- روایت کرده‌اند- راوی چنین کوید- بعضی کویند- حکایت کنند- دیکران کفته‌اند- از بعضی روایت است.

ه- اسناد و وثائق تاریخی:

از دیگر امتیازات کتاب قم آن است که، قمی برخی از اصول ارزشمند اسناد دیوانی را به

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۵

طور کامل نقل کرده است، که در برخی موارد مترجم تاریخ قم، ترجمه فارسی آن را بهمراه اصل عربی آن آورده است، این موارد عبارتند از:

۱- متن عربی تهنیت‌نامه صاحب بن عبّاد، به هنگام بازگشت ابو الحسن موسی بن احمد رضوی- نقیب سادات قم- از سفر حجّ خانه خدا.

۲- متن عربی حکم امیر المؤمنین علیه السلام به متولی امور صدقات.

۳- دو متن اصلی ضمانت‌نامه‌ای که جهبذان و جمع‌کنندگان خراج قم به دیوان می‌داده‌اند.

۴- نسخه برات مال صدقات.

۵- صورت مجلس و گواهی مورخ شعبان ۲۵۵ هجری، برای محمد بن مجمّع، عامل خراج قم.

۶- صورت تعهدنامه ده نفر از متصدیان جمع‌آوری خراج قم.

۷- نسخه ناطق به مال و خراج قم.

۸- دفتر ذکر مال‌ها به قم.

۹- دفتر مبلغ مال و خراج به کوره قم، در سال ۲۷۸ هجری.

***** ویژگیهای کتاب تاریخ قم:**

علاوه بر آنچه گذشت، کتاب قم دارای ویژگیهای منحصر به فردی است، که بر ارزش این کتاب، به عنوان یک کتاب در بردارنده حوادث و وقایع تاریخی می‌افزاید، برخی از این خصوصیات عبارتند از:

۱- توجّه به جنبه‌های شهرسازی اسلامی و لوازم آن، از قبیل: سرای حکّام و والیان، زندان، دار الضّرب، سرای خراج، و جز اینها از ساختمانهای حکومتی، و مسجد جامع، و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۶

مساجد محلّات، و مدارس و بقعه‌ها و دیگر تاسیسات مذهبی، محله‌ها و میدانها، و گذرها، و خانه‌ها، و حمّامها، و سراها و کوشکها، و دیگر لوازم زندگی عامه مردم، بیان چگونگی تقسیم آب برای مصارف کشاورزی و خانگی و صنعتی (آسیاها)، توسط نهرها و جویهای کوچک و کاریزها، بویژه در شهر کم آبی همچون قم.

۲- شرح و بسط چگونگی جمع‌آوری خراج سالیانه، از زمینهای کشاورزی و باغها، که یکی از معضلات تاریخی شهر قم بشمار می‌آمد، و بخاطر آن مردم سالیان دراز در سختی و زحمت بودند، و همواره جنگ و نزاع میان زمین‌داران، با متولیان خراج برای کاستن از نرخ خراج، و اینان با دیوان خراج در بغداد، برای تأخیر پرداخت برقرار بود. دریافت خراج که بر پایه مساحت زمینهای کشاورزی، و نرخ خراج سالیانه بر مبنای مقدار کشت و درخت و چهارپا و بردگان و اهل دمّه قرار داشت، از مشکلاتی بود که هر والی و متولّی خراجی با آن گریبانگیر بوده، تاریخ قم به تفصیل به بیان مشکلات مردم قم، و میزان خراج، و مقدار زمینهای کشاورزی، و نرخ خراج، و تعداد دفعات اندازه‌گیری و مساحت قم، و چگونگی آن، و واحد اندازه‌گیری، و زمینهای معافه و مستثناة، و نام مسّاحان، و دوره‌هایی که در آن مساحت انجام گرفت، و ارتفاع قیمتها و کاهش آن پس از هر مساحت، و چگونگی جمع آوری خراج، و مقدار آن، و وزن پول پرداختی و نوع آن، از درهم و دینار، و هزینه و مصارف جانبی جمع‌آوری، همچون رسوم پرداختی به جهبذ و همراهان او، و متولّی تحویلات و کتّاب أحیاز، و نویسندگان قباله‌ها و ضمانها، و متولّیان غلّات و

چهارپایان، رئیسان محلّه‌ها، بوّابان، پیکها و فیوج، عاملان رستاقها، وکلا و امناء و ناظران، و جز اینها از کارمندان دار الإمارهٔ و دیوان خراج، به تفصیل سخن گفته است، و در این رابطه با اعتماد بر اسناد و مدارک حکومتی، آگاهیهای ارزشمندی درباره کشت و زرع و گیاه، و زمین و مساحتهای متداول در آن دوران ارائه می کند.

۳- ارائه آمارهای تفصیلی و دقیق درباره جنبه‌هایی از فعالیتهای عمرانی و آبادانی شهر

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۷

قم، که سبب شکوفائی اقتصادی و توسعه آن گردید، و در هیچ منبعی جز این کتاب نیامده است، همچون: تعداد کاریزهای قم در دوره ساسانی و اسلامی، با ذکر خصوصیات، و میزان آب‌دهی، نوع آب (شورآب یا خوشاب)، وضعیت آب رودخانه قم، و چگونگی تقسیم آب آن برای مصارف گوناگون، و جویهای متفرع از آن، و تعداد آنها، و میزان آب‌گیری آن، آسیابهای قم بر روی رودخانه قم و شعبات آن و تعداد آنها.

۴- توجه گسترده و دقیق و فنّی به نواحی پیرامون شهر قم، به ذکر طسوجها یا نواحی، و سپس رستاقها یا دهستانها، و سپس دیه‌ها و روستاهای کوچک، و در نهایت باغها و مزارع مستقل، که در این راستا نام دهها طسوج و ناحیه و دهستان، و صدها دیه و مزرعه و باغ آباد و ویران، با ذکر نامهای کهن و کنونی آنها، و علت نام‌گذاری، مالکان کنونی، میزان محصولات کشاورزی، و جنس و نوع و مقدار آن، انواع درختها و درختچه‌ها، و میزان محصول‌دهی سالیانه آن، و نرخ خراج متعلق به هر یک از تولیدات کشاورزی و دامی، و ذکر زمینها و باغهای موقوفه و سلطانی و معاف از پرداخت خراج، و حیازات و زمینهای محوزه و غیره.

۵- اشاره به برخی از ویژگیهای جغرافیایی قم از قبیل کوهها، دشتها، صحراها، و بیابانها، معادن، دروازه‌ها و بابها، راهها، دریاچه نمک، چشمه و کوه نمک، قلاع تاریخی، میلها و علامتها، آتشکده‌ها، باروی قدیم و جدید قم، طلّسمهای متنوع، و جز اینها.

۶- بخش پایانی کتاب (فصل پنجم)، که در بر گیرنده رساله‌ای است درباره تاریخ خاندان اشعری، از دورانهای کهن تا نیمه قرن نخست هجری، که به علت دارا بودن اطلاعات منحصر به فردی درباره پیشینه این خاندان یمنی، و حوادث و وقایع تاریخی، و شخصیتهای با نفوذ و صاحب نام آنان، از ارزش فراوانی برخوردار است.

۷- فصل دوم از باب سوم کتاب قم، که به هجرت گروههای بزرگی از خانواده‌های طالبی و علوی پرداخته، اطلاعات ارزشمند و کم نظیر، بلکه منحصر به فردی از هجرت تیره‌های هاشمی، از شهرهای حجاز و عراق و جز اینها به شهر قم را در بر دارد، که به سکونت و زاد و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۸

ولد، و فرزندان و نوادگان و بزرگان و نامداران و نقیبان و بقعه‌های آنان پرداخته است.

۸- ترجمه تاریخ قم دارای ارزش مضاعفی، از جهت ملاحظات جنبه‌های زبان‌شناسی، و دارابودن واژه‌های فارسی کهن، و کلمات فارسی متعلق به گویش قمی، یا گویش بخشهای مرکزی ایران می‌باشد، که مورد توجه زبان‌شناسان قرار داشته است «۱»، علاوه بر آن که متن ترجمه تاریخ قم، یکی از نمونه‌های ممتاز نثر فارسی در سالهای آغازین قرن نهم هجری بشمار می‌رود.

اینها نمونه‌هایی از ویژگیهای منحصر به فرد کتاب تاریخ قم است، و تفصیل دیگر ویژگیها کتاب جایگاهی جز این پیشگفتار دارد، و بطور فشرده بهترین ارزیابی درباره این کتاب، گفتار قم‌شناس خبیر سید حسین مدرس طباطبایی است، که می گوید:

(کتاب قم اثری بسیار مهم بوده، که از آن فوائد و آگاهی‌های بسیار نادر و منحصر به دست می‌آید، از همین قسمت بازمانده و مترجم، بسیاری چیزها در بررسی‌های تاریخی و زبان‌شناسی، و رسوم قدیم کشاورزی، و تقسیم آب، و خراج زمین‌ها، و جز آن دانسته می‌شود، که نظیر آن را در هیچ جای دیگر نمی‌توان یافت، در بسیاری از تحقیقات نو شرقی و غربی، در این گونه مسائل از این مأخذ به حدّ کمال سود جسته شده است، که نمونه آن را در مالک و زارع لمبتون می‌بینیم) «۲»

ترجمه تاریخ قم و مترجم آن:

متن عربی کتاب قم از هنگام تدوین در سال ۳۷۹ هجری، تا سالهای نخستین قرن نهم

---

(۱). نگاه کنید به: نشر دانش، شماره اول سال بیستم، ص ۳۰.

(۲). کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۶.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۵۹

هجری، در دسترس اهل علم قرار داشت، لیکن در سال ۸۰۵ هجری، به تشویق یکی از امیران خاندان صفی- حاکمان محلّی قم- متن عربی به زبان فارسی برگردانده شد، و با ترجمه آن متن اصلی و عربی آن از میان رفت، و تا کنون پس از گذشت بیش از پنج قرن اثری از آن یافت نشده، و تمامی کوششها و جستجوها برای یافتن اثری از آن بی‌نتیجه مانده است، و به فرموده علّامه سید عبد العزیز طباطبایی رحمه اللّه، به احتمال قوی متن عربی کتاب قم به سرنوشت بسیاری از اصول اربعمأئة- که پس از تدوین مجموعه‌های حدیثی کتب اربعة، و ضمیمه‌شدن اخبار و روایات آن اصول در مجموعه‌های فراگیر، نیاز به مراجعه و استنساخ آنها کم شد، و بتدریج نسخه‌های کهن باقیمانده بر اثر حوادث روزگار از میان رفت- گرفتار آمده است.

مترجم تاریخ قم، تاج الدین حسن خطیب، ابن بهاء الدین علی بن حسن بن عبد الملك قمی، از ادیبان و فاضلان قم در اوخر قرن هشتم و نیمه نخست قرن نهم هجری است، (متوفای پیش از رمضان سال ۸۴۷ هجری)، وی که مردی ادیب و دانشمند و متبحّر در ادبیات فارسی و عربی بود، به خواهش و تشویق حاکم قم خواجه ابراهیم بن محمود بن محمد بن علی صفّی (یا به تعبیر مترجم که پس از چند سطر تعریف و تمجید ولی‌نعمت خود، نام او را این گونه آورده:

(الخواجه فخر الحقّ و الدنیا، و الدولة و الدین، عماد الاسلام و المسلمین، ابراهیم بن الصّاحب الأعظم السعید، المغفور المبرور، مولی الوزراء فی زمانه، الواصل الی عفو اللّه و غفرانه، الخواجه عماد الدولة و الدین، محمود بن الصاحب السعید المرحوم المغفور، الخواجه شمس الدولة و الدین، محمد بن علی الصفی، خلّد الله تعالی ظلال عواطفه و اشفاقه، و نوّر قبور مواضیه و اسلافه).

در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری (در سنه خمس و ست و ثمانمأة) آن را از عربی به فارسی برگرداند، (تا چنانچه عربیّت‌دانان از آن مستفید شوند، فارسی‌خوانان نیز از آن مستفید شوند).

از او فرزندی می‌شناسیم، به نام (بهاء الدین حافظ کاتب قمّی)، که خط خوشی داشته، و نسخه اصل کتاب قم که در این تحقیق مورد استفاده قرار گرفته به خط نسخ نستعلیق

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۰

زیبای اوست. «۱»

نسخه‌های خطی کتاب تاریخ قم:

به نظر می‌رسد هنگامی که تاج الدین حسن قمّی خطیب، در سال ۸۰۶ هجری قمری از ترجمه کتاب قم فراغت یافت، به دلیل آشفتگی وضعیت سیاسی قم، و برکناری خواجه ابراهیم ابن محمود صفّی (حاکم قم) که پشتیبان و مشوّق او در کار ترجمه بود، هرگز فرصت فراهم‌آوردن نسخه پاکنویس‌شده‌ای، که بتواند آن را به حاکم قم تقدیم کند، یا در اختیار اهل علم قرار دهد نیافت، و ظاهرا سیاهه ترجمه او تا چند دهه از دسترس بدور بود، از این رو یادی و نقل قولی و یا استنساخی از نسخه اصل بخط مترجم نشده است، عاقبت در سال ۸۳۷ قمری فرزند مؤلف همّت نموده، و نسخه ارزشمندی از کار ترجمه پدر فراهم آورد، گرچه بهاء الدین

حسن در پایان نسخه خود اشاره‌ای به نسخه دستخط پدرش ندارد، و ادّعای استنساخ از روی آن را نمی‌کند، لیکن طبیعی است که فرزند از نسخه دستنویس پدر- که اینک سالهای پایانی عمر خود را می‌گذارند- برای فراهم آوردن کتاب استفاده کرده باشد، و شاهد بر این گفتار، آن است که بهاء الدین حسن در خاتمه نسخه دستنویس خود، کتابت را به اشاره (الخواجه زین الدولهٔ و الدینا و الدین) یعنی همان خواجه ابراهیم بن محمود صفی، که به تشویق او کتاب قم ترجمه شد، و در هنگام نوشته‌شدن نسخه دوم، بیش از سه دهه از زوال حکومت او می‌گذشت دانسته. آنگاه در ادامه می‌گوید:

و قد وقع الفراغ من تحریره، یوم الاثنین، السابع و العشرین من شهر ذی حجّهٔ الحرام، سبع و ثلاثین و ثمانمائهٔ هجریّه.

که نشان می‌دهد او از نسخه پدر که پایان آن با عبارات طمطراق مدح و ثنا برای تقدیم

---

(۱). نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۸، و اعیان الشیعهٔ: ۵/ ۱۷۴.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۱

به حاکم قم نوشته شده بود، استفاده کرده، و تنها دو سطر که همان سال تحریر دوم آن می‌باشد را بدان افزوده، و شاید دور نباشد که مراد او از کلمه (تحریر) معنای حقیقی آن باشد، یعنی پدر برای فراهم‌آوردن نسخه‌ای از ترجمه، از فرزندش یاری گرفته، و با املای پدر از روی سیاهه سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ قمری، و تحریر فرزند، در سال ۸۳۷ قمری نسخه اصل ترجمه فراهم آمده ظاهرا این نسخه نزدیک به سه قرن بعد تنها نسخه شناخته‌شده این کتاب در شهر قم بود، و نسخه‌ای جز آن وجود نداشت، یا ما از آن بی‌اطلاعیم، و احتمالا نقل قولهایی که در منابع این دوره آمده، از این نسخه باید باشد. بعدها در آغاز قرن سیزدهم- یا در نیمه آن- و پس از آن نسخه‌های دیگری از این کتاب فراهم آمد، که این نسخه‌ها تا آنجایی که نگارنده فحص و جستجو نموده است، و در دسترس می‌باشد، عبارتند از:

۱- نسخه کتابخانه ملی ایران، به شماره ۲۴۷۲، بخط نستعلیق، در ۲۱۸ برگ، مؤرخ به سال ۸۳۷ ه ق «۱» از این نسخه از این پس با نام (اصل) یاد می‌شود.

۲- نسخه کتابخانه آیهٔ الله مرعشی رحمه اللّه به شماره ۱۲۴۰۴، بخط نسخ و نستعلیق شکسته، در ۱۴۳ برگ، کاتب محمد کاظم خان فرزند محمد حسین خان کاشانی، تاریخ کتابت ۱۲۸۱ ه ق. «۲» از این نسخه از این پس با نام نسخه «۲» یاد می‌شود.

۳- نسخه کتابخانه آیهٔ الله مرعشی نجفی رحمه اللّه، به شماره ۷۲۱۶، بخط نسخ، در ۱۷۰ برگ، کاتب عباسقلی مشیر أفخم کاشانی، بتاریخ ۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۶ قمری. «۳» از این نسخه از این پس با نام نسخه (۳) یاد می‌شود.

۴- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۲/ ۱۴۲ ب، بخط نستعلیق، مورخ

---

(۱). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ایران: ج ۵/ ۶۴۷.

(۲). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ آیهٔ الله العظمی مرعشی نجفی رحمه اللّه: ج ۳۱/ ۳۶۰.

(۳). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ آیهٔ الله العظمی مرعشی نجفی رحمه اللّه: ج ۱۹/ ۲۷.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۲

سال ۱۳۰۷ قمری، که از روی نسخه اصل در لندن کتابت شده است «۱»

۵- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۱/ ۱۴۲ ب، بخط نستعلیق، مورخ ۱۳۰۷ قمری «۲»

۶- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۱۸۷، مورخ ذی قعدهٔ سال ۱۲۲۹ قمری «۳»

۷- نسخه کتابخانه شماره ۲ مجلس شورای اسلامی (کتابخانه مجلس سنای سابق)، بخط نستعلیق، در ۱۳۵ برگ، کاتب علی حسینی،

بتاریخ ۱۲۰۲ یا ۱۲۵۲ قمری «۴»

۸- نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۵۶۵۱، بخط نستعلیق شکسته، در ۲۷۶ برگ، کاتب ابو القاسم گلپایگانی، بتایخ ۱۲۷۵ قمری «۵»

۹- نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۵۶۵۱، بخط نسخ، در ۱۵۱ برگ، از نسخه‌های قرن ۱۳ قمری «۶»

۱۰- نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار، به شماره ۱۴۶۷، بخط نستعلیق شکسته، در ۲۱۲ برگ، کاتب مهدی بن شیخ حسن قمی، بتاریخ شوال ۱۲۹۵ قمری. «۷»

۱۱- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره ۱۲۲/ ج، بخط نستعلیق، بتاریخ ۱۳۰۰ قمری، این نسخه در تملّک خاتم المحدّثین مرحوم میرزا حسین نوری (صاحب مستدرک الوسائل) بود، و بعدها بدست محمد قزوینی رسید، و بر حواشی برخی صفحات آن

---

(۱). فهرست نسخه‌های خطی دانشکده ادبیات: ۷۶

(۲). فهرست نسخه‌های خطی دانشکده ادبیات: ۷۶

(۳). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: ج ۲/ ۶۵.

(۴). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس سنا: ج ۲/ ۴۳

(۵). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی: ج ۱۷/ ۱۰۶

(۶). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی: ج ۳۶/ ۱۶۸

(۷). فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار: ج ۳/ ۳۰۱.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۳

دستخط او می‌باشد. «۱»

۱۲- نسخه آستانه مقدسه حضرت معصومهٔ علیها السلام، به شماره ۴: ۷۳- ۶۰۱۰، بخط نستعلیق شکسته، در ۱۸۸ برگ، بتاریخ شوال ۱۳۰۰ قمری. «۲»

۱۳- نسخه کتابخانه ملک، به شماره ۳۹۱۳، بخط نستعلیق شکسته، در ۱۳۹ برگ، از خطوط قرن ۱۳ قمری. «۳»

۱۴- نسخه کتابخانه ملی ایران، به شماره ۲۰۲۵، بخط نستعلیق، در ۲۱۸ برگ، بتاریخ ۱۳۱۳ قمری «۴»

۱۵- نسخه مؤرخ سال ۱۰۰۱ قمری، که در مقدمه کتاب قم، چاپ سید جلال الدین تهرانی به آن اشاره شده، و از محل نگهداری آن آگاهی نداریم.

گر چه میان نسخه‌های سابق الذکر تفاوتهای عمده‌ای- بجز آنچه که بطور طبیعی میان نسخه‌های متعدد یک کتاب، از نسخه بدل، و تحریف برخی کلمات، و افتادگیهای صفحات پایانی، و جز اینها از عوارض طبیعی نسخه‌برداری کاتبان پیش می‌آید، و جز یک مورد که بدان اشاره خواهد شد- دیده نمی‌شود، اما دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی، می‌گوید:

(نسخ موجود ترجمه کتاب قم تا آنجا که دیده‌ایم، به دو اصل بازگشت می‌کند:

نسخه (آ): که چندین نسخه بر اساس آن در دست است، این نسخه تا چند صفحه از آغاز باب پنجم را داراست، و با نسخه (ب) که پس از این یاد می‌شود پاره‌ای جدایی‌ها، و در برخی موارد بر آن افزوده‌هایی دارد، که یک نمونه آن نامه صاحب بن عبّاد به أبو الحسن موسی بن احمد رضوی نقیب قم، که جای آن سطر ۱۶ صفحه ۲۲۰ نسخه چاپی است، پس از عبارت:

---

(۱). فهرست نسخه‌های خطی دانشکده ادبیات: ۷۶

(۲). فهرست آستانه حضرت معصومه علیها السلام: ص ۸۵

(۳). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک: ج ۲/ ۸۸

(۴). فهرست کتابخانه ملی ایران: ج ۵/ ۲۳

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۴

(صاحب الجلیل، کافی الکفات، أبو القاسم اسماعیل بن عبّاد بدو نامه نبشت و او را به معاودت از حجّ خانه خدای تعالی، و مراجعت با شهر خود تهنیت کرد، و من آن نسخه را به سبب نیکویی عبارت در این موضع بنبشتم).

نسخه (ب): که قدیم‌ترین نسخه کتاب است، لیکن کاملترین آنها نیست، نسخه شماره ۲۴۷۲ کتابخانه ملی، نوشته فرزند مترجم تاریخ قم، بهاء الدین بن حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک، در ۲۷ ذ ح- ۸۳۷ که تا اواخر دوره قاجار در قم بوده، و سپس سید عبد الرحیم خلخالی آن را به دست آورده و پس از درگذشت او به کتابخانه ملی رفته است).

لازم به تذکر است که بررسی نسخه‌های سابق الذکر، هیچ تفاوت جدّی میان آنها را نشان نمی‌دهد، تا بتوان آنها را به دو اصل بازگرداند، بلکه معتقدم که همگی بر پایه یک اصل نوشته شده، و وجود برخی جدائیهای جزئی، یا تفاوت در ضبط کلمات و نامها طبیعی و متعارف است، تنها اختلاف جدی متعلّق به نامه صاحب بن عبّاد است، که احتمال می‌رود بعدها توسط برخی ناسخان از حاشیه برخی نسخه‌ها به متن راه یافته باشد، وضعیتی که آگاهان از نسخه‌های خطی به فراوانی وقوع آن آگاهند. از این رو بتحقق می‌توان گفت که نسخه (اصل) در برگیرنده تمام ترجمه‌ای است که مترجم طی دو سال تلاش آن را فراهم آورده است، گذشته از آن که دارای ویژگیهای منحصر به فردی است، که اشاره به آنها ضروری است.

ویژگیهای نسخهٔ أصل کتاب قم:

نسخه أصل تاریخ قم که در سالهای آغازین قرن نهم هجری کتابت شده، علاوه بر دارا بودن ویژگیهای سبک نثر آن دوران، دارای خصوصیاتی است که اشاره به مهمترین آنها خالی از فایده نخواهد بود:

۱- کتاب در مجموع دارای نثر فارسی روان، و بدور از جملات مسجّع و مقفّی، که شیوه

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۵

کتابت متداول آن دوران بوده می‌باشد، و مترجم تا حدّ امکان سعی در اختیار و انتخاب کلمات معادل فارسی، برای برگردان کلمات و اصطلاحات عربی نموده، که در این تلاش خود تا حدّ زیادی موفق می‌باشد، لیکن از آنجایی که در آن دوره کلمات و جملات و اصطلاحات عربی همچنان در میان مردم، و در محاورات عامیانه، و نوشته‌های عالمان رایج و متداول بوده است، از این رو مترجم برای رساندن مطالب کتاب، و معقول افتادن ترجمه خود در نظر حاکم قم، و خوانندگان آن، چاره‌ای جز همراه کردن کلمات عربی با برگردان فارسی آن نداشته است، که به نمونه‌های آن اشاره خواهد شد.

۲- تفاوتهایی در رسم الخط متداول کنونی، با آنچه در دستنوشته آمده است دیده می‌شود، مهمترین این تفاوتها عبارتند از:

* استفاده از حرف جیم بجای حرف چ، مثل: جنین، جه، جهل، آنج.

* استفاده از حرف کاف برای گاف، مثل: کرداند، کردید.

* استفاده از همزه کسره‌دار (ء) بجای پسوند (ی)، مثل: واسطه، قلعه، مولاناء، مالهاء، نامهاء، جویهاء، آفریده.

* استفاده از (ب) بجای (پ)، مثل:، بدید، بادشاه.

* استفاده از (ذ) بجای (د)، مثل: براذران، پذر، بذین

* چسبانیدن (به ب) متعدی به کلمات و اعلام و ضمایر، مثل: بشمشیرها، بعربی، بفارسی، باستقلال، بذینجانب

* استفاده از تاء قصیره (ة) بجای (ت) طویله، که در رسم الخط عربی متداول است، مثل:

فتوة، سخاوة، ولادة، قضاوة، دواة، و استعمال عکس آن که در عربی نامتداول است، مثل:

شیعت

* استفاده فراوان از حرف (با) بجای (به)، مثل: با شهر خود معاودت کرد.

* استفاده فراوان از ترکیب و ضمیمه نمودن کلمه عربی، برای معادل کلمه فارسی، مثل:

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۶

جاهل و نادان، علم و دانش، عجب و تکبر، هوی و تعصب، بقعه و خطّه، رعاة و شبانان، تکاسل و تهاون، تعدّی و جور، عنف و درشتی، تلف و هلاک، داهیه و مصیبت، تمرد و سرکشی، بلدیه و همشهری، شجاع و دلیر، درب و کوچه، محبس و زندان، عدالت و سویّت، باغات و بساتین، چاره و حیلت، اربابان و خداوندان، اطلاق و رهانیدن، فرائض و رسوم.

* اختلاف در ضبط نام اعلام و اماکن، بدین گونه که در سر تا سر کتاب، یک نام با ضبطهای متفاوت آمده است، مثل: اصباهان، اصبهان، اصفهان، اصپاهان، اسپاهان، اصفاهان/ در پل، دزپل/ آتشکده، آتش کذه/ انوشروان، انوشیروان/ هارون، هرون/ گودرز، کودرز/ قباد، کباد، کواد، غباد/ مادرانی، مادرائی، مادرای/ أبو صدام، أبو صدیم، أبو الصدیم/ ابر شتجان، ابرستجان، ابرشتیجان/

* حذف کلمه (بن) از میان نام دو شخص، مثل: عبد الله جعفر، عبد الله حکیم، عبد العزیز دلف، حجّاج یوسف، عبید الله زیاد.

* حذف ضمیر پسوند (ه) از آنکه، و ضبط آن به شکل (آنک) در سر تا سر کتاب

* حذف الف میانی نام اعلام، چنانکه در رسم الخط عربی کهن متداول است مثل: اسحق، اسمعیل، ملک.

* ضبط و استعمال و جمع‌بندی برخی کلمات، که بر طبق دستور زبان عربی و فارسی نادرست است، مثل: مراغبه بجای مراقبه، صلح بجای صالح، روندی بجای راوندی، اشاعرة بجای اشعریان، مقاسمت آبهاء، قناءان، سئم یا سؤم بجای سوّم.

* استعمال ناصحیح از کنیه در آغاز نامها، بدون رعایت حالتهای رفع و نصب و جرّ، در أبو و أبی و أبا، از این رو مشاهده می‌شود که نام یک شخص در یک حالت صرفی به سه صورت، مثلا: أبو حسین، أبا حسین، أبی حسین آمده است، و احتمالا این آشفتگی ناشی از وسواس مترجم در نقل نامهای نسخه أصل عربی است، که در آن با رعایت قواعد صرف عربی، نام یک شخص در حالتهای مختلف به صورتهای متفاوت ضبط گردیده

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۷

و جز این موارد که در پاورقیهای کتاب بدان اشاره شده است.

روش تحقیق کتاب قم:

همان گونه که پیشتر گذشت کتاب قم دارای ویژگیهای متنوعی است، که آن را در ردیف کتابهای منحصر به فرد و ارزشمند قرار داده است، از این رو از هنگام نخستین چاپ حروفی آن، مورد توجه محققین و دانشمندان قرار گرفت، این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۱۳ شمسی، برابر با سال ۱۳۵۳ قمری «۱» با تصحیح و تحشیه سید جلال الدین طهرانی «۲» (مدرس

---

(۱). فهرست کتابهای چاپی فارسی: ج ۱/ ۱۱۲۱.

(۲) سید جلال الدین ابن شیخ الاسلام حاج سید محمّد علی طهرانی (متولد ۱۲۷۲ ش- ۱۳۶۴ ش) از عالمان دولتمرد، و دولتمردان عالم و دانشمند دوره پهلوی است. خانبابا مشار در مؤلفین کتب چاپی: ج ۲/ ۳۵۹، درباره او می‌گوید: (در طهران متولد شده، سالها

مدرس علوم معقول بوده، و متخصص در ریاضیات عالیه و نجوم است، و اکنون عضو آکادمی بین المللی تاریخ علوم نجوم، و منجّم رصدخانه سلطنتی بلژیک، و محقّق دار العلم بروکسل، و عضو مؤسس و دائمی انجمن نجومی فرانسه، و عضو انجمن دولتی تاریخ علوم بلژیک است، در سال ۱۳۲۵ پس از دوازده سال توقف در اروپا بطهران مراجعت کرد، و مشاغل مختلفه را عهده‌دار گردید: وزیر مشاور و معاون نخست‌وزیر، وزیر پست و تلگراف، نماینده ایران در کنفرانس بین المللی رادیو، نماینده ایران در کنفرانس کارژنو، نایب التولیهٔ آستان قدس، استاندار خراسان، وزیر مختار ایران در بلژیک). تهرانی تا سالهای میانی چهل شمسی یکی از مشاوران محمد رضا شاه پهلوی بشمار می‌رفت، لیکن بعدها خانه‌نشین شد، و در خانه خود که در انتهای شمالی خیابان ری (آخرین کوچه سمت چپ پیش از سه راه امین حضور) قرار داشت، رصدخانه‌ای ساخت و در آن به تحقیق و مطالعه در رشته مورد علاقه‌اش، یعنی نجوم و هیئت پرداخت، و شاه بهمراه همسرش در یک نوبت از رصدخانه او دیدن کرد، حاصل این دوره خانه‌نشینی ۱۴ کتاب تحقیقی است، که یکی از آنها تاریخ قم می‌باشد، آخرین منصب سیاسی او ریاست شورای سلطنت بود، که محمد رضا شاه پهلوی هنگام فرار از ایران در سال ۱۳۵۷ شمسی او را به ریاست آن شورا منصوب نمود، لیکن تهرانی پس از چند روز به پاریس مسافرت کرد و به حضور امام خمینی رحمه اللّه

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۸

علم معقول و متخصص در علم فلک و ریاضیات عالیه، بانضمام فهرست اعلام و اماکن) در مطبعه مجلس، در حجم وزیری به چاپ رسید، مصحح در مقدمه کوتاه چاپ دوم کتاب می گوید: (ما آنرا از روی نسخه که بسال ۱۰۰۱ تحریر شده بطبع رسانیدیم)

این چاپ که به سبک چاپهای تحقیقاتی آن دوران فراهم آمده، در ۳۵۱ صفحه (۳۰۵ صفحه متن+ ۴۶ صفحه فهرست)، و با اعتماد بر یک نسخه خطی، و دارای تعلیقات و حواشی بسیار کم، که بیشتر اشاره به نسخه بدلها، و برخی توضیحات مختصر است می‌باشد، و در حقیقت این چاپ را می‌توان شکل دیگری از نسخه خطی با حروف سربی، و در شمارگان بیشتر بحساب آورد، از این رو تمامی اغلاط و اشتباهات و آشفتگیهای متداول نسخه‌های خطی، و خطانویسی کاتبان نسخه‌ها به این چاپ سرایت کرده و راه یافته است، و تلاشهای محقق برای تصحیح بسیای از متون کتاب، به علت یکتا بودن نسخه خطی بی‌نتیجه مانده است، لیکن در عین حال تلاش محقّق برای بیرون آوردن کتاب قم از انحصار چند نسخه، و یک یا چند کتابخانه شخصی و عمومی، و در دسترس قرار دادن، و آگاه کردن اهل علم به ارزش و جایگاه کتاب، تلاشی موفق و قابل تقدیر است، از این رو از هنگام انتشار نخستین چاپ حروفی آن- که مورد استقبال مجامع علمی آن دوران قرار گرفت- این کتاب تا کنون به عنوان تنها مرجع تاریخ قم کهن شناخته شده، و همواره از این چاپ در تحقیقات بعدی یاد

رسید، و ضمن غیر قانونی دانستن سلطنت پهلوی، از ریاست شورای سلطنت استعفا داد، تهرانی با یک زن بلژیکی در دوران مأموریتش در بلژیک ازدواج کرد، لیکن هرگز بچه‌دار نشد، عاقبت در نیمه مرداد سال ۱۳۶۶ شمسی در پاریس درگذشت، بنا بر وصیت کتابخانه‌اش که در آن نسخه‌های خطی متعلق به علم نجوم هیئت و اسطرلابها و دیگر لوازم ستاره‌شناسی بود، به کتابخانه آستان قدس رضوی اهداء گردید. جنازه او سالها در سردخانه فرانسه باقی ماند، عاقبت در اواخر شعبان سال ۱۴۱۴ هجری برابر با ۱۳۷۲ شمسی، جنازه او از فرانسه به مشهد منتقل، و در راهروی جنوب غربی رواق دار الزهد، در قبری که پیشتر و در دوران نایب التولیه‌ای خود آماده کرده بود، در نزدیکی قبر مادرش به خاک سپرده شد.

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۶۹

شده است. این کتاب مجددا در سال ۱۳۶۱ شمسی، با اضافه مقدمه کوتاه نیم صفحه‌ای از محقق، و یک صفحه غلطنامه در پایان کتاب، توسط انتشارات توس به شکل چاپ أفست طبع گردید.

با توجه به گذشت بیش از ۷۵ سال از نخستین چاپ کتاب، نیاز به احیای مجدد آن، با رعایت ضوابط و اصول و استانداردهای نوین تحقیق متون کهن ضروری به نظر می‌رسید، از این رو پس از آنکه از تحقیق و چاپ کتاب انوار المشعشعین فی ذکر شرافه قم و القمیّین، در سه جلد و ریاض المحدثین فی ترجمهٔ الرواهٔ و العلماء القمیّین من المتقدمین و المتأخرین در یک جلد، نوشته شیخ محمد علی بن حسین نائینی اردستانی کچوئی قمّی (متوفای سال ۱۳۳۵ ه) که مورد عنایت و تقدیر بسیاری از محققان و عالمان قرار گرفت، فراغت یافتم، پیشنهاد برخی از دوستان و سروران گرامی، بویژه حضرت حجهٔ الاسلام و المسلمین دکتر سید محمود مرعشی را، برای اقدام به تحقیق کتاب قم- گر چه خود را لایق به انجام آن نمی‌دانستم- پذیرفته، و به مقدمات تحقیق آن همت گماردم، و پشتیبانی و دلگرمی و تشویق این عزیزان، مشوّق من در تحقیق این کتاب بود، و امیدوارم که در انجام این کار موفق بوده، و مورد قبول قرار گیرد.

برای تحقیق کتاب کارهای فراوانی انجام گرفته است، که نیازی به اشاره تفصیلی به برخی از آنها، همچون بازنویسی نسخه خطی، مقابله چاپی با نسخه خطی، غلطگیری، مقابله مجدد، و بازخوانی نهائی، و بازخوانی جهت استخراج فهارس، و جز اینها که لازمه هر تحقیق صحیح و اصولی است نمی‌باشد، از این‌رو تنها به نکات ضروری و مهم در رابطه با تحقیق می‌پردازم، که عبارتند از:

۱- با توجه به ویژگیها و مزایای نسخه «اصل»، که پیشتر درباره آن سخن گفتیم، او را اساس و پایه کار در این تحقیق قرار دادیم، همچنین از دو نسخه (۱) و (۲) که هر کدام نمونه‌ای از نسخه‌های الف و ب (بنا به اعتقاد و نظر دکتر مدرسی) می‌باشند یاری جستیم، و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۰

در برخی موارد به ضبط کلمات در نسخه چاپی نیز اشاره شده است.

۲- متن کتاب تحقیق شده از جهت رسم الخط، و دیگر خصوصیات، بطور کامل مطابق با نسخه «اصل» می‌باشد، بدین معنی که هدف از این تحقیق ارائه یک متن کهن متعلق به سالهای آغازین قرن هشتم هجری است، از این رو عین متن نسخه «اصل»، با تمام ویژگیهای آن- که پیشتر به تفصیل درباره آن سخن گفتیم- در برابر دیدگان خواننده قرار دارد، و هیچ دخل و تصرفی از سوی محقق در تغییر شکل حروف، یا حرکات حرفی یا نحوی آن داده نشده است.

۳- در مواردی نظر به غلط بودن آشکار کلمه ضبط شده در نسخه «اصل»، با ثبت صحیح آن در متن، در پاورقی به خطای ناسخ اشاره شده است.

۴- تمامی وقایع و حوادث و رخدادهای تاریخی ثبت‌شده در کتاب، در حدّ امکان منبع یابی شده است، و تلاش جدّی بر ارجاع آن به منابع کهن نزدیک به عصر مؤلف بوده، از این رو با وجود منابع کهن قابل دسترسی، هرگز به منابع دست دوم ارجاع داده نشده، یا اگر شده برای تأکید منابع کهن، و یا وجود توضیحات بیشتر در آنها بوده است.

۵- در حدّ امکان و توانائی، و کمک منابع، به ترجمه اعلام، و شرح اماکن و موقعیتهای جغرافیایی، و جز اینهای مذکور در کتاب پرداخته شده است، بلکه در مواردی در چندین مورد و به طور پراکنده- به اقتضای متن کتاب- توضیحاتی درباره یک موقعیت جغرافیایی یا جز آن آمده است.

۶- در مواردی افتادگیهای متن نسخه «اصل»، با کمک دیگر نسخه‌ها، با قرار دادن افزوده در میان []، و اشاره بدان در پاورقی، تکمیل گردیده است، برای نمونه می‌توان به نام اشخاص و اعلام یاد شده در کتاب اشاره کرد، که در بسیاری از موارد- بویژه در فصل‌های باب سوم- بدین وسیله سعی شده است تا افتادگیها، و ابهام نامها، با افزودن نام پدر یا جد یا نسبت خانوادگی او رفع ابهام گردد.

۷- یکی از مزایای این تحقیق، استفاده از نسخه چاپی تاریخ قم متعلق به کتابخانه شخصی محقق خبیر، حضرت آیهٔ الله العظمی

شبیری زنجانی است، که بزرگوارانه در اختیارم قرار

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۱

داده شد، و از تعلیقات و تصحیحات ایشان در حواشی کتاب- بویژه در باب انساب طالبیّین- استفاده نموده، و بدانها در پاورقی اشاره کرده‌ام.

۸- به هدف دستیابی آسان خوانندگان، و مراجعه‌کنندگان به اطلاعات فراوان کتاب، اقدام به فراهم‌آوردن فهارس عمومی (اعلام- اماکن- اشعار، آیات و جز اینها)، و اختصاصی (که در رابطه با شهر قم است، همچون اعلام قم- اماکن قم- میدانها و رودها و جویهای قم، و جز اینها) بلکه فهارس فنی ریزتر، همچون فهرس حیوانات، گیاهها، اصطلاحات دیوانی، اوزان و مقادیر، اصطلاحات جغرافیایی، و جز اینها نمودم.

و جز این موارد که نیازی به اشاره به آنها دیده نمی‌شود، و خواننده با تورّق کتاب، از تلاشهای انجام‌شده در راه خدمت به کتاب و مطالب آن آگاهی خواهد یافت.

*** در پایان از توفیقی که نصیب این حقیر گردید شاکر و سپاسگزار درگاه أحدیت، و اهل بیت طاهرین علیهم السلام هستم، و دست‌یابی بدان را از توجه و عنایت کریمه أهل البیت حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام، که شهر قم و حوزه علمیه آن از برکات آن حضرت است می‌دانم، درود و سلام و تحیّات خالصانه و متواضعانه خود را به روح مطهر و پاک آن حضرت، و ارواح اجداد و پدران معصومش، و فرزندان و فرزندزادگان پاکشان، که در جای جای خاک قم آرمیده، و وسایل نزول برکت و نعمت بر شهر قم گردیده‌اند نثار نموده، از آن ارواح طیّبه، و اجساد طاهره طلب توجه، و دعای نزول خیر و برکت و سعادتمندی و آبادانی بر شهر قم، و مردمان و ساکنین آن، و عزّت و سربلندی حوزه علمیه آن، و دوری منحرفین و بدعت‌گذاران از آن را خواستارم.

همچنین درود و سلام خود را نثار روح پدر بزرگوارم، شهید آیهٔ الله حاج شیخ احمد انصاری قمی، و برادران بزرگوارش، واعظ شهیر مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری قمّی، و ادیب و شاعر توانا مرحوم حاج شیخ محمد علی انصاری قمی، و آیهٔ الله حاج شیخ محمود انصاری قمی، که خدمتگزاران مخلصی برای شهر قم و حوزه علمیه بودند، و نثار اجداد و

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۲

نیاکان سربلندم، یعنی آل اشعریین، و بویژه مشایخ آنان، سعد بن عبد الله اشعری، و زکریا بن آدم، و احمد بن اسحاق قمی، که به برکت تلاشها و مجاهدات و پایمردی آنان، نور ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در این شهر تابیدن گرفت، و انوار روحبخش آن سر تا سر ایران و جهان را فرا گرفت، بفرستم، امیدوارم این تلاش ناچیز در احیای این أثر مقبول آنان واقع شده، و مشمول توجهات آنان باشیم.

همچنین باید یاد بزرگان و مشایخ و علما و نویسندگان، و مراجع تقلیدی که شهر قم و میراثهای ماندگار آن مدیون تلاشها و زحمات آنان است گرامی داشت، سرآمد این بزرگان مرحوم آیهٔ الله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی رحمه اللّه است، که به همت بلند او، و تلاش و پایمردی فرزند برومند ایشان حجهٔ الاسلام و المسلمین دکتر سید محمود مرعشی- دام عزّه- پایه‌های کتابخانه عظیمی برافراشته شد، که گنجینه میراث گذشتگان، و مایه مباهات و فخر شیعه و ایران اسلامی و شهر قم است، از خداوند متعال علّو درجات آن بزرگوار، و طول عمر و سلامتی تولیت محترم کتابخانه را خواستارم، لطف و محبت و بذل توجه و عنایت و پیگیریهای ایشان بود، که این اثر تحقیق گردیده و به انجام رسید.

همچنین بر روح نویسندگانی که درباره قم کتاب و رساله نوشته‌اند، و تاریخ شهر قم را ضبط و محفوظ نگاه داشتند، و نامشان در کتابشناسی آثار مربوط به قم آمده است، بویژه حسن ابن محمّد بن حسن قمی صاحب کتاب قم، و حسن بن علی بن حسن بن عبد

الملک قمی، مترجم تاریخ قم، و بهاء الدین حسن کاتب نسخه «اصل»، و دیگر کاتبان نسخه‌ها، و سید جلال الدین تهرانی، درود و سلام فرستاده، و برای آنان از خداوند طلب آمرزش و علوّ درجات خواهانم.

و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد، و علی آله الطّیبین الطّاهرین المعصومین، و آخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمین.

محمد رضا انصاری قمّی

۱۷ ربیع الاول ۱۴۲۷ قمری

۲۷ فروردین ۱۳۸۵ شمسی

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۳

برگ آغاز نسخه اصل

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۴

برگ دوم نسخه اصل

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۵

برگ انجام نسخه اصل

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۶

برگ عنوان نسخه شماره (۲)

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۷

برگ آغاز نسخه شماره (۲)

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۸

برگ انجام نسخه شماره (۲)

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۷۹

برگ آغاز نسخه شماره (۳)

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۸۰

برگ انجام نسخه شماره (۳)

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۸۱

کتاب تاریخ قم

تألیف

حسن بن محّمد بن حسن قمی

در سال ۳۷۸ قمری بعربی

ترجمه

حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک قمی

بفارسی در سال ۸۰۵- ۸۰۶ قمری

تصحیح و تحشیه

سیّد جلال الدّین طهرانی مدّرس علم معقول

و متخصّص در علم فلک و ریاضیّات عالیه

بانضمام فهرست اعلام و اماکن

مطبعه مجلس

برگ آغاز نسخه چاپی

تاریخ قم، مقدمه، ص: ۸۲

کتاب تاریخ قم، و مقیم شد فرزند اذرع ابو هاشم محمد بن علی بن عبید الله بن عبد اللّه بن عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب بوده است و اذرع لقب پدر اوست و بعضی از خلفا او را بدین اسم لقب نهادند و اذرع از نامهای سباعست و او را بدین سبب بدین اسم لقب کردند که در کوفه در راه قبر امیر الؤمنین علی علیه السلام شیری خبیث بسیار موی بوده است و هر کس که در آن راه گذشته است آن شیر او را خورده است و مردم از اینجهت در زحمت بوده‌اند علی بن عبد اللّه «۱» روزی از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او میکشید تا بکوفه و اهل کوفه چون چنان دیدند علی بن عبد اللّه را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت بود او را ذراع خوانند و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابو عبد اللّه احمد و ابو علی الحسین و ابو محمد الحسن و از ابی عبد اللّه احمد ... «۲» در وجود آمده است و از ابی علی الحسین بن ابو هاشم ... «۲» در وجود آده است و از ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری ... «۲» در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن ابی هاشم از قم ببصره رفت و معز الدوله ببصره او را نقیب سادات گردانید و ببصره وفات یافت و اعقاب او آنجااند و ابی هاشم به اصبهان از ساداتی که بشهر جی نزول کرده بودند پسر عمّان‌اند و ابو الحسن محمد بن احمد بن طباطبا شاعر ادیب از ایشانست و اولاد و اعقاب و توالد و تناسل ایشان بسیار است و از فرزندان حسن بن الحسن بن علی براوند قاسان از آنهایی که از همدان نقل کرده‌اند عبید اللّه بن الحسن بن علی بن حمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب و از عبید اللّه بن الحسن ابو محمد جعفر و ابو جعفر محمد و ابو القاسم عبید اللّه در وجود آمده‌اند و از جعفر بن عبید اللّه ابو الحسین محمد و ابو الحسن علی و ابو القاسم الحسن پیدا شده و از محمد بن جعفر ابو الفضل و ابو محمّد پدید آمده و از فرزندان علی و حسن پسران جعفر ذکری نکرده‌اند و از محمد بن عبید اللّه ابو الفضل عبید اللّه و ابو علی احمد در وجود آمده است و از عبید اللّه بن عبید اللّه ابو الحسن علی و ابو طالب الحسن و از فرزندان زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب از ساداتی که از طبرستان نقل کردند و بقم آمدند ابو القاسم

---

(۱)- در سطر اول علی بن عبید اللّه ضبط شده است،

(۲)- بیضا در اصل،

نمونه نسخه چاپی با حواشی آیة اللّه شبیری زنجانی

تاریخ قم، متن، ص: ۱

[دیباچه مترجم]

تاریخ قم

تألیف حسن بن محمّد بن حسن بن سائب بن مالك اشعری قمی در ۳۷۸ ق ترجمه تاج الدّین حسن بن بهاء الدّین علّی بن حسن بن عبد الملك قمی

در ۸۰۵- ۸۰۶ ق

تحقیق

محمّد رضا انصاری قمی

تاریخ قم، متن، ص: ۳

بسم اللّه الرحمن الرحیم «۱» الحمد للّه جاعل العلماء انجما للاهتداء زاهرهٔ، و أعلاما للإقتداء ظاهرهٔ، و حجّهٔ علی الحقّ قاطعهٔ، و محجّهٔ الی الصّدق شارعهٔ، و صدورا للفضائل جامعهٔ، و بدورا فی سمآء الشّریعهٔ طالعهٔ؛ حمدا یدوم دوام جوده الفیّاض، و یبقی بقاء الجواهر للأعراض؛ و الصّلوهٔ علی صاحب الملّهٔ الطّاهرهٔ، المعجز من عند اللّه بالمعجزهٔ الظّاهرهٔ، محمّد خاتم الرّسل، [و] ناسخ الملل، و الرّضوان علی آله أئمّهٔ الهدی، و مصابیح الدّجی، و الرّحمهٔ علی من اتّبعهم باحسان، و علی علماء االامّهٔ فی کلّ زمان.

و بعد: چنین کوید مفسّر این کتاب، و مأوّل این خطاب، أصغر عباد اللّه جرما، و أکثرهم جرما، الحسن بن علیّ بن حسن بن عبد الملک القمّی، بصّره اللّه بعیوب نفسه، و جعل یومه خیرا من امسه:

که در زمان سابق، و أوان سالف، تاریخی عربی بود، مشتمل بر بیست باب و پنجاه فصل، جمعی که بلغت عربیّت عارف و عالم بودند، مطالعه آن می‌نمودند و از آن استفاده می‌کردند، و طائفه که فهم ایشان از ادراک علم عربیّت قاصر و عاجز بود، از فوآئد آن محروم و مأیوس می‌شدند. أکابر آن روزکار، همّت بر آن [داشتند] «۲» که از یکی [از علماء

(۱). نمونه آیه بسم اللّه که در برگ ۱۳۶/ پ نسخه اصل آمده است.

(۲). در أصل و دیگر نسخه‌ها: بیاض، و افزوده از نسخه چاپی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴

عربیّت] «۱» درخواه کنند، تا آن کتاب را از تازی با پارسی نقل کند، تا فوائد آن عام کردد، و جمهور أهل قلم از مطالعه آن محظوظ و بهره‌مند شوند.

بسبب انقلاب زمان، و واسطه حوادث دوران، در آن توقّف افتاد، تا بروزکار همایون حضرت عالی‌جناب، مخدوم علی الإستحقاق، شهریار علی الإطلاق، صاحب قران أعظم، أعدل أعلم، مآده أمن و أمان، خلاصه نوع انسان، ذخر زمان، و کهف أوان، صاحب الفتوح المشهورهٔ، و الوقائع المذکورهٔ، نعمهٔ الله علی اولیآئه السّابغهٔ، و نقمته فی اعدائه [البالغهٔ] «۱»، ملجاء العجزهٔ و الضّعفاء، مربّی الأئمهٔ و العلماء، مولی ملوک العجم، موئل صنادید الأمم، ذی المناقب و المناصب، و المفاخر و المراتب، الموفّق بتوفیق اللّه ربّ العالمین، المؤیّد بتآئیدات خالق السّماوات و الأرضین، المنصور بنصرهٔ اللّه خیر النّاصرین، الخواجه فخر الحقّ و الدنیا و الدّولهٔ و الدّین، عماد الإسلام و المسلمین، ابراهیم ابن الصّاحب الأعظم السّعید، المغفور المبرور، مولی الوزرآء فی زمانه، الواصل الی عفو اللّه و غفرانه، الخواجه عماد الدّولهٔ و الدین، محمود [ا] بن الصّاحب السعید، المرحوم المغفور، الخواجه شمس الدّولهٔ و الدّین، محمد بن علیّ صفی «۲»، خلد اللّه تعالی ظلال عواطفه، و

(۱). در أصل و دیگر نسخه‌ها: بیاض، و افزوده از نسخه چاپی.

(۲). خواجه فخر الدین، فرزند خواجه عماد الدین محمود، فرزند خواجه شمس الدین محمد، فرزند علی صفی، پنجمین أمیر از امیران خاندان علی صفی، که بیش از نیم قرن در قم حکومت کردند. و به روزگار این امیر و به دستور او «تاریخ قم» در سال ۸۰۵- ۸۰۶ به فارسی ترجمه گردید. خاندان علی صفی به مدت دو قرن (از اوائل قرن ۷ هجری تا دومین دهه قرن ۹ هجری) در شهر قم نفوذ عظیمی داشت، و افرادی از آن میان سالهای ۷۴۰ ه تا اواخر قرن ۸ هجری در قم به استقلال، حکومت و فرمانروایی کردند. و می‌توان گفت تجدید حیات اجتماعی قم، پس از ویرانگری و قتل‌عام عظیم و وحشیانه مغول (در سال ۶۲۱ هجری) مرهون و مدیون خاندان صفی است. حاکمان این خاندان که در قم حکومت راندند عبارتند از:

تاریخ قم، متن، ص: ۵

اشفاقه و احسانه، و نوّر قبور مواضیه و اسلافه.

و آن کتاب بشرف مطالعه او رسید، ازین بنده ضعیف نحیف فقیر درخواه کرد، که آن را از تازی با فارسی نقل کند، تا چنانچ عربیّت‌دانان از آن مستفید شوند، فارسی‌خوانان نیز از آن مستفید شوند. هر چند که [این بنده استعفا] «۱» نمود، [و کفت] «۱» که مرا قابلیّت و استعداد این شغل نیست، از جومن ضعیفی چکونه این عمل قوی آید؟! قبول نکرد، و عفو نفرمود، و حمل بر خویشتن‌داری و تقصیر خدمت کرد.

و نیز اشارت بندکیش بنسبت با این کمینه، اشارت «من اشارته حکم و طاعته غنم» «۲» بود.

۱- خواجه تاج الدین علی اصیل، فرزند خواجه اصیل الدین، و نواده علی صفی. آغاز حکومتش در سال ۷۳۶ هجری بود، و در بقعه گنبد سبز با پدرش مدفون است.

۲- خواجه علی صفی، فرزند عز الدین اسحاق، و نواده علی صفی، حکومت از حدود سال ۷۵۹ تا ۷۸۰ هجری.

۳- خواجه ابراهیم قمی

۴- خواجه اصیل الدین، که در اوائل دهه آخر قرن ۸ هجری فرمانروای قم بود.

۵- خواجه فخر الدین بن خواجه عماد الدین، که به دستور او «تاریخ قم» در سال ۸۰۵- ۸۰۶ ترجمه شد. به گفته دکتر مدرسی عمر امارت او کوتاه بود، زیرا در سال ۸۰۷ ه برادرش خواجه محمد قمی فرمانروای قم بوده است، و شاید علت ناتمام‌ماندن ترجمه «تاریخ قم» نیز به علت انقضای دوره امارت او بوده باشد.

۶- خواجه محمد قمّی، فرزند خواجه عماد الدین محمود، فرزند امیر شمس الدین محمد بن علی صفی. او آخرین امیر خاندان علی صفی است که با کشته شدن او در سال ۸۱۵ هجری، و استیلای اسکندر بن عمر شیخ فرزند تیمور، دوران امارت این خاندان بسر آمد.

نگاه کنید به: (مقاله: «خاندان علی صفی»، شهریارانی گمنام، در شماره‌های ۱- ۴ سال هشتم مجله بررسیهای تاریخی، و قم‌نامه ۳۷- ۱).

(۱). در نسخه اصل بیاض، و افزوده از نسخه چاپی و دیگر نسخه‌ها.

(۲). کسی که اشاره او حکم است، و اطاعت از او غنیمت.

تاریخ قم، متن، ص: ۶

پس بضرورت متصدّیء ترجمه و تفسیرکردن آن کتاب شد. و از خواطر عواطر أصحاب فضل و هنر استمداد همّت نمود، و این کتاب را به توفیق حقّ عزّ اسمه، و بیمن دولت حضرت مخدومی شهریاری، و بهمّت بزرگان دین و ملّت، و علمآء اسلام و شریعت، در شهور سنه خمس و ستّ و ثمانمائهٔ «۱»، از عربی با فارسی نقل کرد.

مأمول و مرجوّ از کرم بزرکان، و أصحاب فضل و کمال، که چون این کتاب بشرف مطالعه ایشان رسد، هر جا که در آن خطائی بینند، به صواب مبدّل کنند، و پرده اصلاح بر آن بپوشند، و به عین رضا ملاحظه فرمایند، که:

شعر

[و] عین الرّضا عن کلّ عیب کلیلهٔو لکنّ عین السّخط تبدی المساویا «۲» و الآن وقت الشّروع فی المقصود، بعون الملک المعبود:

***

---

(۱). سال ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری.

(۲). در «الأغانی»: «۱۲/ ۲۱۴»، این بیت به عبد اللّه بن معاویة بن عبد اللّه جعفری نسبت داده شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷

[دیباچه مؤلّف]

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین، و العاقبة للمتّقین، و الصّلوة و السّلام علی خیر خلقه محمّد و آله أجمعین.

و بعد، چنین کوید مؤلّف این کتاب، حسن بن محمّد بن حسن قمّی:

که حقّ سبحانه و تعالی، أیّام عمر مولانا صاحب الجلیل، کافی الکفاة «۱»، کشیده کرداناد، جه در درازی عمر و بقآء او، صلاح عباد، و فراخی بلاد است.

و علوّ مرتبت او را جاوید و مؤبّد کرداناد، جه در دوام أیّام دولت و رفعت و حشمت او، اسباب خیر و شادکامی موجوداند، و رنج و بلا و شرّ و أذا معدوم.

و نعمت و ثروت، و دستکاه او، باری عزّ اسمه تمام و مکمّل کرداناد، جه نعمت و ملأت و غنا و ثروت او، منبع کرم، و مآده نعم است. و از آن اصناف امم را زندکانی و معیشت است.

و اعدآء دولت او را مقهور و نکونسار کرداناد، که در نکونساری و خاکساریء ایشان، راحت و آسایش أنام، و تازکی أیّام است.

و همیشه ملجأ و پناه اهل دین و دولت باد، و دآئم موقّر و محترم، و عالی الذّکر و نافذ الأمر، و مهیب و مطاع و سرور، و دین‌پرور باد.

فضآئل و کمالات مولانا صاحب الجلیل، کافی الکفاة أدام اللّه تمکینه نه جندان، و نه

---

(۱). مقصود صاحب بن عبّاد است.

تاریخ قم، متن، ص: ۸

بذان حدّاند، که حصر و عدّ «۱» آن توان کرد، و مدح و ستایش‌کننده او، از هر تکلّفی و زیادتی مستغنی و غیر محتاج است، جه مولانآء مشار الیه ادام اللّه قدرته در فنون آداب، و صنوف فضائل و کمالات، در سخن‌دانی و آرائی، بنظم و نثر عدیم النّظیر، و فرید العصر، و وحید الدّهر است؛ خصوصا در علم دینی، و در محاورت «۲» و در بحث آن، بالایء اعتقاد هر معتقدیست. و در تقوی و پرهیزکاری، و راستی و راست‌کفتاری، از زاهدان عصر، و عابدان وقت، مبرّز و ممتاز است. و در حسن سیرت، و جمیل سیاست، و تدبیر مملکت و تنسیق آن، بر هر مدبّری و مبصری فآئق و راجح آمده. جه ساعات ایّام دولت خود، و ساعات آن، در آن مستغرق کردانید، و همّت مبارک بر حسن تدبیر آن مصروف و معطوف، و از جمیع شهوات نفسانی، و هواجس جسمانی، محترز و مجتنب بود، و همیشه محبّ خیر و صلاح، و مرید سداد و صواب بود، جنانجه در خصائل حمیده، و فضائل پسندیده، از جمعی که بذین خصال مشهور و معروف بوده‌اند، و در کتب بتیمّن و تبرّک ذکر و نام ایشان کرده، فآئق و فاضل آمده.

و من که مصنّف و مؤلّف این کتابم، بعضی از أیادی و نعم مولانا صاحب الجلیل، کافی الکفاة، که در حقّ اهالی و متوطّنان و ساکنان بلده قم- که شهر منست- بر سبیل عموم فرموده است، و در حقّ سائر بلاد بر وجه خصوص، به تبرّک و تیمّن یاد می‌کنم، تا هر آنکس که بنظر تأمّل و تدبّر مطالعه آن کند، و در آن امعان نظر فرماید، تصدیق سخن من کند در حقّ او، و اعتقاد من درباره او حمل بر تکلّف و تعسّف نکند؛ و اللّه ولی التّوفیق علی ذلک، و له الحمد.

***

(۱). عدّ: شمارش.

(۲). در نسخه اصل و ديگر نسخه‌ها مهارت ضبط شده كه ظاهرا نادرست است.

تاريخ قم، متن، ص: ۹

[ذكر فضايل و كمالات صاحب بن عبّاد]

از جمله فضآئل و كمالات مولانا صاحب الجليل، يكى آنك:

جون اشراف طالبيّه، و سادات فاطميّه، به واسطه انقلاب زمان، و حوادث دوران، در اطراف و اكناف جهان متفرّق كشتند، و از هر كس كه طلب حفاوت و مهربانى نمودند؛ بر ايشان تعطّف و شفقت نكردند، و از حقوق ايشان، كه بر ذمّت أهل غنا «۱» و ثروت، ثابت و لازم بوده- با آنك سؤال و التماس مى‌فرمودند- احسانى و انعامى نكردند، و مدد و مساعدت ننمودند، مولاناء مشار اليه أدام اللّه سلطانه در حقّ ايشان انواع شفقت و تربيت و احسان باظهار پيوست، تا ايشان مرفّه الحال، و فارغ البال، درين طرف مقيم و متوطّن شدند، و از أهل غنا و ثروت كشتند.

و من كه مصنّف اين كتابم، حال حفاوت و شفقت، و ميل خاطر مولانا، با جانب اشراف طالبيّه، و سادات فاطميّه، تشبيه و تمثيل نمى‌كنم، إلّا بقول أبى تمّام طائى «۲»:

شعر

انّ قلبى لكم كالكبد الحرّى و قلبى لغيركم كالقلوب «۳» ***

---

(۱). در نسخه اصل: اغنيا، كه خطاست و صحيح آن غناست.

(۲). كشداد بن حبيب بن أوس طائى، شاعر و حماسه‌سراى مشهور عرب، او از بزرگان شيعه بشمار مى‌رود، از قدرت حافظه كم نظيرى برخوردار بوده و گويند بيش از چهارده هزار بيت شعر از بر داشته است، در سال ۲۲۸ يا ۲۳۱ ه در دوره خلافت الواثق باللّه عباسى در موصل درگذشت. و بر قبر او بقعه‌اى ساختند.

(۳). ديوان ابى تمّام: ص ۳۸. تحقيق محى الدين الخياط. تاريخ قم متن ۱۰ ديگر از فضآئل مولانا - أدام الله تمكينه - آنك: ..... ص ۱۰ :

تاريخ قم، متن، ص: ۱۰

ديگر از فضآئل مولانا- أدام اللّه تمكينه- آنك:

قضايا و حوائج و مهمّات أهل هر شهر، بر حسب دلخواه و ارادت ايشان ساخته ميكردانيد، بى‌واسطه وسيلى و شفيعى و دفع الوقتى، چنانچ ايشانرا احتياج آن نبوده، كه به هيچ وجه به باب المعمور «۱» حاضر شوند، و ملازمت نمايند. و همه اوقات و ساعات پروانها «۲» و احكام و بروات «۳» و انعام، در حقّ ايشان مجرى داشته.

ديكر: عآمّه أهل مملكت را، از قضاة و علما و فقها و أوليا و أصناف و رعايا، نظر شفقت و عنايت و تربيت فرمود، و وظآئف و رسوم ايشان بر قرار سابق، و زمان سالف، بريشان مقرّر و مسلّم داشت، و در آن هيچ تغيير و تبديل نفرمود، و از آن هيچ ناقص نكردانيد؛ بلكه در حقّ ايشان انواع فضل و إحسان و ارفاق فرمود، و مجموع بدعهاى «۴» سيّئه، و سنن جائره، باطل و محو كردانيد، و سير «۵» عادله، و بدع حسنه، و قواعد پسنديده، در ميانه مردم بنهاد و بديد كرد،

دیکر: حقّ سبحانه و تعالی او را توفیق فرمود، تا جندین کاریز «۶» در قبضه «۷» قم بدید

---

(۱). مقصود درگاه و آستانه دولت‌سرای وزیر است، که معمولا مردم برای انجام کارهای خود بدانجا روی می‌آورند، و ملازم آن می‌گردند تا حاجت آنان روا شود.

(۲). پروانه: حکم و فرمان سلاطین را گویند. «برهان قاطع: ۱/ ۳۹۲».

(۳). بروات: جمع برات. در عرف بازرگانان به معنای نوشته‌ای که به واسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکّام، یا تاجری بر تاجر دیگر حواله وجهی دهد، و آن را ببروات جمع بندند، و آن عربی است، و در اصل (براءة) بوده است، به معنای بریء الذمه گردیدن از دین، و صواب در جمع آن براءات یا بروات است. نگاه کنید به: «برهان قاطع: ۱/ ۲۴۶، در پاورقی به نقل از قزوینی در تعلیقات چهار مقاله، ص ۱۷۰».

(۴). جمع بدعت، و بدعهای سیئۀ: رفتارهای ناپسند.

(۵). جمع سیره.

(۶). کاریز: آب روان باشد زیر زمین که بجایها برند «صحاح الفرس: ۱۲۹».

(۷). کذا در أصل و در بقیه نسخه‌ها، و شاید صحیح آن قصبه بوده باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱

کرد، و مالهآیء بسیار در آن صرف کرد، و جوئهآیء آب بر خارج و داخل شهر روان کردانید.

و پیشتر از آن، آن مقدار آب که بنجشکی «۱» بذان سیراب کردد، در مجموع شهر قم مقدور و یافت نمیشد، و بدشخواری و مشقّت از جاهآیء دور، بکلفت «۲» می‌کشیدند.

جون مولانا مشار الیه این آبها را در شهر روان کردانید، تمامیء أهل شهر از زحمت آن خلاص یافتند، و بسهولت و آسانی از در خانهآیء خود به قدر احتیاج بر میداشتند، ***

دیکر از فضآئل مولانا- أدام اللّه قدرته- آنک:

کتب بسیار، و دفائن «۳» بی‌شمار، و دواوین «۴» از انواع علوم، و أصناف أشعار، و فنون أخبار، بر طلبه و أهل علم وقف فرمود، تا مطالعه آن می‌نمودند، و از آن فوآئد بر میداشتند، و نسخ بر میداشتند و می‌نوشتند، و پیشتر ازو سآئر وزرا و ملوک ما تقدّم «۵»، کتب خود- جنانج دیکر جواهر و زواهر «۶» و نقره و طلا- در خزینه می‌نهادند، و از مطالعه آن طلبه و أهل علم محروم بودند، تا عاقبت طعمه أرضه «۷» و خاک می‌کشتند.

و این خصلت از بهترین، و کزیده‌ترین و نیکوترین خصآئل مولاناست، که هیچ وزیری و أمیری، و ملکی و سلطانی را این توفیق دست نداد، و بذان راه نیافته، هداه اللّه الی جمیع الخیرات.

***

---

(۱). بنجشک (بکسر اول و ثالث)، به معنی گنجشک، و عرب آن را عصفور خواند. «صحاح الفرس: ۱۸۶».

(۲). کلفت: سختی و رنج.

(۳). کذا در أصل و بقیه نسخ، و شاید صحیح آن دفاتر بوده باشد.

(۴). جمع دیوان به معنای تدوین‌یافته و جمع‌آوری شده.

(۵). ملوک ما تقدم: پادشاهان پیشین.

(۶). جمع زهر، زینت.

(۷). موریانه.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲

دیکر از خصآئل پسندیده مولانا- أدام اللّه بسطته- آنک:

نفس و وجود خود را أحیاها اللّه بالسّرور از أخذ مالهاء مملکت محفوظ و مصون داشته، و دست بذان نکشید، و چشم بر آن نکماشته، و به حقّ و غیر حقّ در مال هیچ آفریده تصرّف نکرده. لا جرم چون خصآئل حمیده، و فضآئل پسندیده، و سیرت عادله، و پرهیزکاری و ترسکاری، شعار و دثار «۱» او بوده، در هر وقت و زمانی، که مملکت از صاحب الأمر، و خلیفه وقت، بدیگری منتقل شده، مولانآء- مشار الیه- موقّر و محترم بوده، و بهیچ وجه اختلال به حال او راه نیافته. و جون أصناف أمم ازو راضی شده، و شاکر و خشنود بوده، هیچ آفریده به رفع «۲» او مشغول نشده، لا جرم دولت او دائم و ثابت بوده، بر خلاف سآئر وزرا، که چون ایشان را حادثه و واقعه افتاده، و معزولی دست داده، از هر کوشه دشمنی دیکر به رفع و دفع او برخاسته.

بذین سیرت پسندیده، مولانا أدام اللّه دولته در دلهآیء مردم محبوب بوده، و بهر زبانی ممدوح «۳» کشته، و بذین خلال «۴» جمیله، و خصائل حمیده؛ که هیچ فردی از افراد مردم درینجهان، برو سبقت نکرفته و پیش نشده، نیکنامی و ذکر خیر ذخیره و حاصل کرده، و در آنجهان- بعون اللّه و مشیّته، بعد از کذرانیدن عمری خوش، در عزّ دولت و رفعت، و بلوغ غایت، و حصول مراد و امید- نیکوترین جزائی، و بهترین پاداشتی، و بزرکترین ثوابی یافته، إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا «۵»، زیرا که مولانا أدام اللّه قدرته

---

(۱). شعار: پوشش بیرون، دثار: پوشش درون، و ترکیب این دو، کنایه از ظاهر و باطن، و سرّ و اعلان، و آشکار و نهان می‌باشد.

(۲). برکناری و عزل از مقام وزارت.

(۳). ستایش‌شده.

(۴). خللت الرّداء: ضممت طرفیه، خلال در برداشتن را گویند، و معمولا برای دارا بودن صفات نیکو استعمال می‌شود.

(۵). سوره کهف: آیهٔ ۳۰، در نسخه أصل و دیگر نسخه‌ها این آیه به خطا (إنّ اللّه لا یضیع ...) ضبط

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳

مجموع روزکار خود به رضآی حقّ سبحانه و تعالی کذرانیده، و هر عمل خیر که ازو در وجود آمد، خالص مخلص از بهر خذآیء تبارک اسمه، و رسول و أهل بیت او صلوات الله علیهم بوده، جنانک شاعر کوئیدا «۱» در حقّ او می‌فرماید:

شعر

تلك المکارم لا قعبان من لبن‌شیبا بماء فعادا بعد أبولا «۲» و اکر جه مولانا، أمیر، السیّد «۳»، ولیّ النّعم، شهنشاه، فخر الدوله «۴»، و فلك الامّه أطال اللّه بقآئه، و أدام أیّامه این طریق نیکو سپرده، و روزکار در حسن سیرت و سیاست کذرانیده، از سر توانائی و قدرت؛ امّا درین تتبع «۵» به آبا و أجداد و براذران خود قدّس اللّه أرواح ماضیهم کرده، و ازیشان أبا عن جد «۶» به میراث بذیشان رسیده.

و مولانا صاحب الجلیل، کافی الکفاة «۷» أدام اللّه نعمته این فضائل و کمالات، در طبیعت او مطبوع بوده، و بعنایات ربّانی، و توفیقات آسمانی بذان راه یافته، احسن اللّه عن الاسلام و اهله و معاهدیه جزآءهما.

شده است.

(۱). كذا در أصل، و مفقود از بقيه نسخه‌ها.

(۲). اين بيت از قصيده‌اى است از آن اميّه بن أبى الصّيلت الثقفى (متوفاى ۵ يا ۸ هجرى) كه آن را ابن قتيبهٔ دينورى در «الشعر و الشعراء: ۱/ ۴۶۲» آورده است.

(۳). مقصود بزرگى و برترى است و نه سيادت اصطلاحى كه بر علويان رانده مى‌شود.

(۴). فخر الدوله ديلمى، از پادشاهان آل بويه، كه در سال ۳۷۳ ه پس از فوت مؤيد الدوله به سلطنت رسيد، و وزارت او با صاحب بن عباد بود، او در سال ۳۸۷ ه درگذشت.

(۵). پيروى و دنباله‌روى.

(۶). أب: پدر، عن جد: از نيا

(۷). صاحب بن عبّاد طالقانى، وزير مشهور آل بويه.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۴

و أمير السيّد أطال اللّه بقآئه اين معنى از أجداد و كلاله «۱»، به ميراث بذو نرسيده است، بلك از پذر يافته است، سبب آنك ركن الدّوله «۲» رضى اللّه عنه كه پذر اوست، آن كسى است كه متوطّنان و ساكنان بلاد، از إما و عباد «۳» را به حسن سيرت، و جميل معدلت، جهل و پنج سال محافظت نمود، و شفقت و معدلت افزوده، و در آخر عمر بشهر اصفاهان، فى سنه خمس و ستّين و ثلثمائه «۴»، فرزندان خود را از جوانب طلب نمود، و ميان ايشان به عهد و ميثاق پيوند كرد، و بانواع نصيحت، و تربيت فرمود به حسن ائتلاف و اجتماع، و فرمود كه در رأى و تدبير، و موافقت و متابعت يكديكر، كلمه واحده باشند، و از مخالفت و نفاق، و شقاق و خلاف محترز و مجتنب «۵».

جون ركن الدّوله بجوار حقّ پيوست، شيطان لعين ميان فخر الدّوله و فلك الامّهٔ حرّس اللّه دولته و مهجته و ميان براذران او مخالفت پيذا كرد، و هر يكى را بر قهر و قمع آن ديكر، إغرا «۶» كرد و اغوا نمود. چون اين صورت ميان ايشان دست داد؛ فخر الدّوله از ايشان كناره كرفت، و دورى جست، و بر خذآىء عزّ و جلّ توكّل كرد، و امور و مهمّات خويش بذو مفوّض كردانيد، تا لا جرم حقّ عزّ اسمه آنج فخر الدّوله از آن خآئف و ترسان بود، ازو به كفايت «۷» كرد، و او را بعنايت و هدايت و توفيق خود مخصوص كردانيد، و بذين حسن صنيع

---

(۱). تمامى نزديكان نسبى- به جز پدر و فرزند- را كلاله گويند، و به روايتى تمام منسوبين از سوى مادر را گويند.

(۲). أبو على حسن بن بويه بن فنا خسرو، ملقّب به ركن الدولهٔ از پادشاهان آل بويه، او برادر معزّ الدوله، و پدر عضد الدولهٔ است، و در سال ۳۶۶ ه درگذشت.

(۳). اماء: كنيزكان، عباد: جمع عبد، بندگان و بردگان.

(۴). سال ۳۶۵ هجرى.

(۵). دورى گزيدن.

(۶). فريفتن.

(۷). دور ساختن.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵

درباره او عنايت فرمود، جنانج أوس بن حجر التميمى «۱»، در آن سال كه اين معنى ميان ايشان واقع آمد، و فخر الدّوله بر همه مهين و سرور آمد، درين معنى با حقّ عزّ اسمه مناجات ميكويد، و خطاب ميكويد:

شعر

صنعت فلم يصـنع كصـنعك صانعو ما صـنع الاقوام فاللّه اصـنع «۲» فخر الـدّوله به توفيق و عنـايت ايزدى، مالك و متصـرّف و مباشـر مملكت پـدر خود، ركن الـدّوله قـدّس اللّه سرّه كشت، و بر سـرير ملـك و سـلطنت متمكّن شـد. حظّى أوفر «۳»، و نصـيبى أكثر از سعـادت دو جهـانى، حقّ عزّ اسـمه دربـاره او فرمود. قصّه او عظيمماننـده است به قصّه يوسف صـدّيق عليه السّلم بـا براذران او، در ابتدآىء حال و انتهآىء آن. و حقّ عزّ و جلّ او را سزاوار اين آيت كردانيد؛ كه: ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ «۴»

و همچنين حكم خادم او، حسن بن علىّ قمى المنجّم «۵» درست آمد، جنانج در

---

(۱). اوس بن حجر بن عتّاب تميمى، (۹۸ قبل از هجرت- حدود سال ۲ ق ه) يكى از فحول شـعراء عرب در دوره جاهلى، كه برخى از او بـا صـفت (أشـعر النـاس فى الجاهليـة قبل النابغـة و زهير) ياد كرده‌انـد. از او ديوان شـعرى بر جاى مانـده است. «مجمع الشـعراء الجاهليّين: ۴۲، خزانة الأدب: ۴/ ۳۷۹».

(۲). اين بيت شـعر در «ديوان اوس بن حجر» چاپ (دار صادر) نيامـده است، ولى در «المعجم المفصّل فى شواهـد اللغة العربية: ج ۴/ ۳۴۶» آمده است: (البيت فى الطويل، و هو بلا نسـبة فى جمهرة اللّغة ص ۸۸۸) و در اين منبع (و ما صـنع)، (و ما يصنع ...) ضبط شده است.

(۳). حظ: توفيق، أوفر: جمع وافر يعنى فراوان.

(۴). سورة حج: آيه ۶۰، در نسخه اصل و ديگر نسخه‌ها اين آيه به خطا (و من بغى ...) ضبط شده است.

(۵). مصـنف علاوه بر اين فصل در (فصل چهارم از باب دوم) كتاب، از او با كنيه أبو نصـر حسن ابن على قمّى منجّم ياد مى‌كنـد، و به نقل از كتاب عبّاسى نوشته ابن سمكة مى‌گويد: (أبو نصر

تاريخ قم، متن، ص: ۱۶

موضع خود ازين كتاب بحث آن بيايد «۱».

پس حقّ سـبحانه و تعالى اين نعمت او را كورانـده كردانيـد، و بذين مملكت مجدود «۲» و نيكبخت سـاخت، و توفيق داد او را تـا به حسن سيرت، و جميل نصفت و عدالت، در ممالك خود روزكار كذرانيد، و حكم راند، و پادشاهى كرد، و بساط عدل و راستى در ميان رعايا و سآئر اصـناف امم، از هر نوعى كسترانيـد، و درينجهان نيكنامى، و در آن جهان رسـتكارى و فيروزى، و ثواب أبـدى، و بقـاىء سـرمدى انـدوخت. و او را بـه سـلطنت و پادشـاهى، و فرمـان روآئى، و بـا امراىء دولت و نيكخواهـان آن، سـعادت و رفعت برخوردار كردانيد. و توفيق شكر اين نعمت، و طلب خوشنودى او به رحمت خود كرامت فرمود.

و از مولانـا صـاحب الجليل، كافى الكفاة، أدام اللّه علوّه اين خصائل حميـده، و فضائل پسـنديده، كه بـذان مخصوص كشـته، و او را طبيعت ثانيه بوده، عجيب و غريب نبوده؛ مع هـذا پذر او، الشـيخ «۳» الأمين «۴» رضـى اللّه عنه آن كسى است كه از كزيدكان رجال زمان خود، بعلم و ورع و ترسكارى، و فضل و كمال و امانت، و قناعت و سياست و كفايت، و حسن سيرت فآئق و راجح آمده، و در أيّام وزارت او، مر ركن الـدّوله قـدّس اللّه روحه را هميشه مأمون «۵»، و مشار اليه و ناصح، و مصـلح امور رعايا و سآئر اصناف مردم بوده، تا به حيثيّتى كه

حسن بن على قمّى منجّم در كتـابى كه او را بوده مترجم، و مشـهور بكتاب تاريـخ خلفاء و روزگارها و عيـدهاى ايشان) و درباره او بعدها به تفصيل سخن خواهد رفت.

(۱). بنا بر آنچه در فهرست كتاب تاريخ قم آمـده، بحث در اين باره بايـد در باب هفـدهم مى‌آمده كه اين باب از بخشـهاى مفقود

کتاب است.

(۲). مجدود: بخت‌مند، صاحب بخت و روزی، نیک‌بخت. «لغت‌نامه دهخدا: ماده مجدود».

(۳). در اصل و دیگر نسخه‌ها: شیخ.

(۴). مقصود او از (الشیخ الأمین) أبو الحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد و وزیر رکن الدوله بن بویه، متوفای سال ۳۳۴ یا ۳۳۵ هجری است.

(۵). مقصود امین و مورد اطمینان است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷

چون به جوار ایزدی واصل شد، مدّتی مدید، و عهدی بعید، بر کذشتن او تأسف و تحسّر می‌نمود.

[صفات] کامل مولانا أدام اللّه نعمائه جبلّی «۱»، و همجو خلق عظیمش طبیعی بوده، و از روی‌ء تبرّع و تکرّم، حلقه‌وار پیرامن حال مسلمانان درآمده.

فامّا شکر او بر عموم مردم، که بصنوف نعم او محظوظ «۲» بوده، واجب و لازم است، تا مکافات و مجازات جزوی از آن کرده باشند، جنانج شاعر کوید:

شعر

یجزیک اویثنی علیک و انّ من أثنی علیك بما فعلت کمن جزی «۳» و جکونه شکر شاکران- هر چند که جهد و کوشش نمایند- بانعام و إحسان مولانا أدام اللّه علوّه شامل و محیط کردد؟

حقّ عزّ اسمه توفیق کناد مولانا را، بهر آنج بذان طالب شکر کنند، و آزاد را بنده کردانند، یعنی کرم و سخاوت، و بذل و فتوّة، که: الانسان عبید الاحسان «۴»

بدرستی و راستی که مولانا أدام اللّه قدرته در کرم و بذل، به مرتبه رسیده است، که أهل فضل و هنر، بنسبت با دریآیء کرم او، باران کوجک از باران بزرک او. و او در میان ایشان همجو تیر معلّی «۵» است در میان تیرهآء قمار، و همجو بآلهایء پیشین در میان بآلهایء مرغان. و هر چند در هر درختی آتش موجود است؛ فامّا همجو درخت مرخ و عفار «۶»، هیچ درختی نیست، که باندك حرّت از آن آتش می‌بارد.

---

(۱). جبلّی: ذاتی.

(۲). محظوظ: جمع (حظّ)، بهره بردن.

(۳). ابن قتیبهٔ دینوری در «الشعر و الشعراء: ۱/ ۳۸۱» این بیت را به زهیر بن جناب، و بغدادی در «خزانهٔ الادب: ۲/ ۳۹» به ورقهٔ بن نوفل نسبت داده‌اند.

(۴). انسان بنده نیکی است.

(۵). معلّی یا معلّا، صیغه‌ای است عربی به معنای برافراشته.

(۶). المرخ و العفار، دو بوته صحرایی می‌باشند که به علت سرعت اشتغال آنها از آن دو برای

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸

شعر

و ان کان بحر الحنظلّیین واحدافما تستوی حیتانه و الضّفادع «۱» مولانا أدام اللّه تآییده همیشه حلیف و قرین تقوی است، و کثیر المنافع و الجدوی «۲»، جون در راه حقّ کوشش و سعی نماید، بنجاح «۳» مقرون کردد. و عمل او از بهر سلطان وقت، عین نصیحت

و مصلحت بود، و بهیچ وجه أهل سؤال و التماس، از عطآء او محروم نکردنـد، و بنفحه احسان او محظوظ و بهره‌منـد شونـد، چنانچ شاعر «۴» گوید:

شعر

شهد اللّه و الخلیفهٔ و النّاس جمیعا شهادهٔ اجماعا

أنّک الکاتب الّذی یأمن السلطان منه اضاعهٔ و اقتطاعا

و الجواد الّذی اذا نال نیلا «۵»لم یکن عند نبله منّاعا

فهنیئا لمن رعیت هنیئاآمن اللّه سربهم ان یضاعا «۶» جون عـادت مولانـا، همه اوقـات خیر، و فعـل خیر بوده، و مکافـات آن بشـکر بندکیش، و نشر آن لازم و واجب بوده، که: وَ أَمَّا بِنِعْمَهِٔ رَبِّکَ فَحَدِّثْ «۷». و این ضعیف از آن جمله و

شعله‌ور کردن آتش هیزم استفاده می‌شود.

(۱). در «الشعر و الشعراء ابن قتیبهٔ: ۱/ ۵۰۰»، این بیت را به الصّلتان العبدی شاعر معروف عرب نسبت داده است، و در این منبع صدر این بیت این گونه است: فإن یک ...

(۲). جدوی: فایده رساندن.

(۳). نجاح: پیروزی.

(۴). او أبو الحسن علی بن العباس بن جریح مشـهور به ابن الرّومی (۲۲۱- ۲۸۳ ه) شاعر مشهور عرب در دوره عباسی است، که او را در ردیف بشّار و متبنی قرار داده‌اند.

(۵). در «دیوان ابن الرومی: ۲/ ۳۸۲» این کلمه (حظّا) ضبط شده است.

(۶). دیوان ابن الرومی: ۲/ ۳۸۲ و ۳۸۳.

(۷). سورهٔ الضحی: آیهٔ ۱۱.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹

طایفه شده، که نعمت او شامل ایشان بوده، و شـکر آن بر ایشان واجب و لازم شده. مدّتی کوشـش و سـعی نمودم، تا وسـیله بدست آرم، که بجنـاب او نزدیـک آردم، و بحضـرت او واصل شوم، نیافتم هیـچ چیزی کزیـده‌تر بنزدیک او، و دوام او، و ثبات ذکر او در مرور ایّام و أزمان، از کتابی و تصنیفی که من در آن جمع کنم، و یاد کنم در آن أخبار شهر قم، و أهل قم؛ جه هدیه و تحفه بهتر از آن نیافتم، زیرا که هر هدیّه و تحفه‌ای که باشد، عن قریب «۱» به زوال خلل پذیرد، و فانی شود، مکر مصنّفات و مؤلّفات، که بمرور ایّام، و کرور أعوام، منعـدم نشوند، و کهنه نکردند، و بهر روزکاری جدید و حدیث باشـند، و مردم آن روزکار بخواندن و مطالعه و نوشتن آن رغبت نمایند.

حقّ سـبحانه و تعـالی همیشه بـازار علم و أدب، و فضـل و هنر، در سـاحت دولت او رونق‌پـذیر و روا کردانـاد، و از کسـاد و نآروائی محفوظ و مصون داراد، و أهـل علم و فضـل و کمـال و أمل، بحضـرت بزرکوار او راغب و مآئل باد، و ببغیه «۲» و مطلوب و مقصود خود، فیروز و محظوظ باد.

*** [سبب تصنیف کتاب]

باعث بر تصنیف این کتاب، و مهیّج «۳» بر تألیف آن سه چیز بود:

اول- آن چیز که همه مردم بر آن، بیش از من حریص و مآئل بوده‌انـد، و آن جمع کردن أخبار و روایاتست، تا أهل روزکار ازیشان

بـدیگران همجو میراث برسانند، و أبـد الـدّهر نام ایشان باقی مانـد. و اگر فضـلاء ما تقـدّم، أخبار و روایات و قصـص و سـیر، و آثار ملوک و سـلاطین، و وزرا و أمرا و أعیان و مشاهیر جمع نکردنـدی، مجموع آثار حمیده، و أخبار جمیله ایشان محو و ناچیز شدندی، و أعوام «۴» و ملوک متساوی شدی. و أهل کرم از

---

(۱). عن قریب: بزودی.

(۲). بغیه: خواسته.

(۳). مهیّج: تحریک‌کننده.

(۴). کذا در اصل، و صحیح آن عوام است، که نویسنده در مقام مقایسه میان عامه و توده مردم و

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰

أهل لئام «۱»، و محامد از مذام، و فاضل از مفضول جدا نشدی. جه تلاوت و قرائت أخبار، در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است، و مـذاکره بر آن مرغوب و غیر مکروب «۲»، جنانـج من یافتم در رساله أسد بن عبد اللّه البسـطامی النظّار «۳»، که او فرمـود، که من از شیخ أمین «۴» رحمه اللّه شنیدم، که او فرمود که:

«اگر ملوک و سـلاطین بدانند و بشناسـند، آن لذّت و شوق که در مذاکرات و مباحثاتست، بشمشیرها و تیغها برویء ما برون آیند، و بـا ما مجادله و مضاربه «۵» کننـد، و مـا را بر آن نگذارنـد، و یکسـاعت و یـک لحظه از آن غافل نشونـد، و به عملی و شـغلی دیگر مشغول نگردند»!

سبب دوم: آنکـ به کرّات از أبو الفضل، محمّد بن الحسین العمید «۶» رحمه اللّه شنیدم، که او تعجّب می‌نمود، و میگفت:

پادشاهان است.

(۱). مرد لئیم: پست و فرومایه.

(۲). مکروب: مهموم و ناراحتی.

(۳).؟

(۴). احتمالاـ مقصود او از شـیخ امین، ابو الحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پـدر صاحب بن عبّاد، و وزیر رکن الـدوله بن بویه، متوفای سال ۳۳۴ یا ۳۳۵ هجری است، که پیشتر مصنف دو نوبت با همین صفت از او یاد کرد.

(۵). مضاربه: در اینجا به معنای زد و خورد کردن است.

(۶). محمد بن الحسـین العمید ابن محمد ابو الفضل الحسین بن الحسن العمید الکاتب الخراسانی، وزیر رکن الدوله آل بویه، و یکی از مشـهورترین کاتبان بلکه سـرآمد تمامی کاتبان اسـلامی، و اسـتاد صاحب بن عبّاد. مصـنّف تاریخ قم که معاصـر او بود از برای او اشعار أبو جعفر محمد بن علی عطّار را جمع‌آوری نمود. نگاه کنید به: «طبقات اعلام الشیعهٔ: ق ۴/ ص ۲۶۹».

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱

«سخت عجیب است، که أهل قم اخبار قم بأسرها «۱» ترک کرده‌اند، و ایشانرا در آن کتابی نیست، و همجنین شعری از اشعار [أبی] جعفر «۲» محمّد بن علی العطار «۳» پیش ایشان نیست!»

و پیش او أشعار أبی جعفر از بهترین شعرها بوده، زیرا که او در آن معانیء لطیفه اختراع کرده، و بر نظرآیء «۴» خود از روذکی «۵» و رازی «۶» بذان شعر فآئق «۷» شده. و أبو الفضل در حقّ او فرموده که:

«أبو جعفر در روزکار خود، همجو إمریء القیس «۸» است در روزکار خود».

(۱). یکباره.

(۲). در نسخه اصل این نام (جعفر بن محمد بن علی العطّار) ضبط شده است، که ظاهرا با توجه به تکرار کنیه (أبی جعفر) معلوم می‌شود که نام او (محمد) و کنیه او (ابو جعفر) بوده است.

(۳). در هیچ یک از منابع موجود یادی و نامی از این شاعر که ادیب خبره‌ای همچون ابن العمید او را از معاصران خود همچون رودکی برتر دانسته، و او را امریء القیس زمان خود شمرده است، نیامده است.

(۴). نظرا: همردیفان.

(۵). جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم رودکی سمرقندی، از شعرای مشهور فارسی زبان، وی در سال ۳۲۹ ه ق در رودک درگذشت. «لغت‌نامه دهخدا: رودکی».

(۶).؟

(۷). فائق: برتری‌یافتن.

(۸). حندج بن حجر کندی، مشهور به إمرؤ القیس، مشهورترین شاعر قصیده‌سرای عرب در دوره جاهلی، وی در قبیله کنده بدنیا آمد، پدرش حجر بن الحارث پادشاه قبیله بنی اسد بود، مادرش فاطمة دختر ربیعة بن الحارث بود، او در سال ۵۲۰ م یا ۴۹۷ م بدنیا آمد و در سال ۱۳۰ یا ۸۰ قبل از هجرت در راه بازگشت از نزد یوشنیانوس قیصر روم درگذشت، گویند او نخستین عربی است که از او شعری رسیده است، و نخستین شاعر عربی است که نظم عمودی شعر را ابداع نمود که تا کنون پابرجاست. درباره زندگانی و شعر او دهها کتاب و رساله و مقاله نوشته شده است. نگاه کنید به: «معجم الشعراء الجاهليين: ۳۲».

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲

پس من جمع کردم از برآیء أبو الفضل، بعضی از شعر أبو جعفر، جز از آن اشعار که از برای خزانه مولانا أدام اللّه نعمائه جمع کرده بودم. و بسبب غائب‌شدن من از شهر قم، در جمع این أخبار توقّفی افتاد. جون توفیق به آن دست داد، جمع کردم.

سبب سؤم در تصنیف این کتاب:، آنک، از آنکاه باز که أبو عبد اللّه حمزه بن حسن اصفاهانی کتاب اصفاهان تصنیف کرد، و در شرح قصص و أخبار قم هیچ شروعی نکرد، و براذرم أبو القاسم علیّ بن محمّد بن الحسن الکاتب «۱» مرا کفت که:

«جون بشهر قم رسیدم، تفحّص بسیار کردم، باشد که کتابی از أخبار قم بدست آرم، مقدور نشد».

پس بغایت من حریص کشتم بر تصنیف این کتاب، و بیشتر این أخبار در مدّت حکومت براذرم به قم تحصیل کردم، و بدست آوردم. بعضی از آن، آن بود که از أفواه «۲» مردم شنیده بودم، که: «خذ العلم من افواه الرّجال» «۳»، و بعضی از آن خود بر آن وقوف «۴» یافته بودم، و بسیار جهد و کوشش کردم، و همّت مصروف داشتم، بر آنک مجموع این أخبار در یک کتاب بیابم، یا از یک کس بدانم، مقدور و متمشّی نشد، بل‌که هر خبری در کتابی دیکر، و از جآئی و کسی دیکر به دست آوردم.

و چنین رسانیدند بمن: که کتابی مشتمل بر مجموع أخبار قم، بنزدیک مردی از عرب، که بشهر قم متوطّن بود، نام او علیّ بن حسین بن محمّد بن عامر بوده است، در

(۱). ابو القاسم علی بن محمد بن حسن کاتب قمی، برادر مصنّف تاریخ قم که حکومت قم را به عهده داشت- چنانکه در همین دیباجه بدان اشاره شده است- و مصنّف تاریخ قم آمار خراج شهر قم و پیرامون آن را به نقل از او روایت می‌کند.

(۲). افواه: جمع فوه به معنای دهان.

(۳). یعنی: علم را از میان دهان مردمان بگیر.

(۴). وقوف: آگاهی و اطلاع.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳

سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه «۱» برسید بشهر قم، و آن کتاب در خانه «۲» نهاده بود، و آن خانه فرود آمد، و آن کتاب در آن میان تلف شد. و در آن کتاب ذکر أخبار عرب بود که بقم نزول کردند، و ذکر دولت و اقبال ایشان، تا بچند کاه بود، و جند حرب «۳» کردند، و بغیر ازین قصّه، و خبری دیکر در آن نبود.

و همچنین: حمزه «۴» را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود، که بسیار زحمت و مشقّت، و تعب و رنج بذو رسید. و من سوکند میخورم، که آنج حمزه فرمود عین صدق و صواب بود، و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یاد کرده بود، مجموع از فاضلان شهر او بذو رسیده بود، که ایشان نیز در جمع آن عاجز و مضطر کشته بودند، چون زیادتیء همّت بر تحصیل آن داشتند، در اتمام آن مقاسات «۵» و معانات «۶» کشیدند. حمزه آن اخبار نقل ازیشان جمع کرد، و هر خبری بموضعی و محلّی که لائق بود از کتاب خود یاد کرد. و من هیچ فاضلی و بزرکی را بشهر قم نیافتم، که بنزدیک او خبری از أخبار شهر قم باشد، که ازو یاد کیرم، تا به سبب آن تصنیف کردن این کتاب، بر من آسان آید. پس من استخاره کردم بخذآیء عزّ و جلّ، و توکّل کردم برو در جمع کردن این کتاب، و درین مدّت که اتّفاق تصنیف این کتاب افتاد، هر خبری کزیده از أخبار قم که یافتم، درین کتاب جمع کردم، و آن را به کتاب قم نام نهادم.

جنانچ یاد کرده‌ام، از أخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم، و پیشتر ازین عزیمت نموده

---

(۱). سال ۳۲۸ هجری.

(۲). خانه: اتاق.

(۳). جنگ.

(۴). مقصود أبو عبد اللّه حمزة بن حسن اصفهانی، نویسنده کتاب اصفهان است.

(۵). اشتقاقی ناصحیح از ماده قسا، یقسو، فهو قاس، به معانی سختی و مشقت است.

(۶). رنج و زحمت.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴

بودم بر تصنیف کتابی، که مشتمل باشد بر أخبار عرب أشعریّه، که بقم نزول کردند؛ جاهلیّها و اسلامیّها «۱». جون این کتاب مرا دست داد، با خود کفتم بهتر آن بود که أخبار عرب که بقم آمده‌اند درین کتاب یاد کنم، زیرا که ایشان آن کسی بودند که مالك شهر قم شدند، و آنرا تکویر «۲» کردند، و بارو کشیدند، و ایشان را بقم چندین آثار و علامات بوده. پس أولی «۳» آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم، و [أیضا] أخبار طالبیّه «۴» که به قم آمدند، و وطن ساختند یاد کنم.

و اکر جه اشارت کرده بودند مرا، که من یاد نکنم درین کتاب، إلّا کسی که او را مآثرتی «۵» و فضیلتی و شهرتی باشد. بدرستی که ابن أبی معاد جرجانی، که از جمله وجوه أهل قم بود، مبلغی معیّن به ابن أبی حجّاج قمی بخشید، تا نام او در کتابی که آن را کتاب رؤسا «۶» گویند یاد کند، أبو حجّاج قبول نکرد، و از آن منع نمود، و بهانه آورد که من ماثرتی و منقبتی ازو نمیدانم، که موافق مضمون کتاب من باشد.

و من کتاب او ندیدم، و غرض او نشناختم، تا بر مقتضیء دعویء او جواب دهم. آری

---

(۱). یعنی قصد داشتم که تاریخ خاندان عرب اشعری را در دوران جاهلیت و پس از اسلام بیاورم.

(۲). تكوير يعنى كوره (- شهر) گردانيدن.

(۳). برتر و بهتر.

(۴). تمامى كسانى كه ريشه و تبار آنان به أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليهما السلام مى‌رسد را طالبيّه گويند.

(۵). كار نيك.

(۶). يـادى و نـامى از ابن ابى معاد جرجانى و ابن ابى حجّاج قمى و كتابش «كتاب الرؤساء» در منابع نيامـده است، تنها در «الذريعـة: ۱۷/ ۲۷۵» از اين دو تن و كتاب به نقل از تاريخ قم اشاره شده است، كه نشان مى‌دهد شيخ آقا بزرگ تهرانى نيز يادى از آن دو و كتاب در منابع نيافته است.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۵

رآى من مبـاين «۱» رآى اوست، و مقصـود من خلاـف مقصـود او، زيرا كه چنين رسانيدنـد به من، كه او تصـنيف كتـابى كرده، كه مشـتمل باشـد بر مـآثر و منـاقب بيشترين فاضـلان و مشـهوران جهـان، و ممكن كه نيافته باشـد سبيلى و طريقى، كه از خلاف رسم و مقصود خود درگذرد. و غرض و مقصود من ذكر مردان شـهر خود، از طالبيّه و عرب و عجم است، و ذكر مدح ايشان، جنانچ حمزه در كتاب اصفاهان، حكايت ميكند از ذكر مردان اصفاهان.

پس بدانك هر كه متصدّى تصـنيف كتابى، و مصـنّف جمع رساله كردد، با نفس خود مخاطره ميكند، و خود را در معرض معارضه خداوندان فضل و فهم و نقص «۲» مى‌آورد. و از طعن طاعنان، و ملامت عيب‌جويان بسـلامت نخواهد بود. و از دست و زبان ايشان خلاص نخواهد يافت؛ مكر بتوفيق بارى جلّ ذكره، و عزّ اسمه، جنانچ شاعر كويد:

شعر

من تجلّى «۳» بغير ما هو فيه‌فضـحته شواهـد الامتحان «۴» اين كتـاب كه من تصـنيف ميكنم، اكر مشـتمل بر غير اين معنى و مقصـود بودى، از فنون آداب، و صـنوف اشـعار مـدوّنه، بسيار آسان‌تر بودى از جمع أخبار شـهرى كه محلّ او منـدرس شده باشد، و أهل او منقرض كشته، و از آن نام و نشانى مانده. و هر قصّه و خبرى و حكايتى در مرتبه خود ياد كردن.

---

(۱). مباين: تفاوت، جدايى.

(۲). در نسـخه اصل و ديگر نسخه‌ها ضبط اين كلمه (نقص) است، و احتمالا ضبط صحيح آن (نقض) باشد كه مقصود كسانى است كه بر نوشته نويسندگان ايراد و نقض و عيب وارد مى‌كنند.

(۳). در نسخه اصل و تمامى نسخه‌ها (تجلّى) ضبط شده، ليكن در كتاب «الزّهره ۲/ ۸۰۶» (تحلّى) است كه همو درست است.

(۴). اين بيت را أبو بكر محمد بن داود اصفهانى (متوفاى ۲۹۷ ه) در كتاب «الزّهره: ۲/ ۸۰۶» به شاعرى گمنام نسبت داده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۶

و من بيشتر از آنـج درين كتاب مسـطور است، از كتآبهاىء بلـدان و بنيان، و تواريـخ خلفا، و از كسانى كه ايشانرا معرفتى و خبرى و دانشى بود، بذان ياد كرفتم، و از صحف و دفاتر موجوده بنزديك ايشان بيرون آوردم.

و غرض من درين سـخن آنست، كه چون منكرى بدانـد و ببينـد، كه من اين كتـاب و أخبـار، از اين كتابهـا بيرون كرده‌ام، و كتـابى سـاخته انكـار نكنـد، و نكويـد كه سـخن ديكران جمع كرده است، و نسبت آن بـا خود كرده. نيست مرا درين كتاب بغير از جمع و ترتيب؛ مكر آن أخبار كه خاص‌اند به قم و أهل قم، كه من در جمع آن زحمت كشيدم. و آنج جز از آنست از تواريخ و ديكر كتب است، من آن را درين كتـاب ايراد كرده‌ام، تـا بـذان مـتزيّن «۱» و آراسـته كردد. و جون اين كتـاب را مطـالعه نماينـد، ايشان را حظّ انتفـاعى باشـد، از بهر آنـك هر كس كه مطالعه اين كتاب نمايـد، و نظر درين كتاب كنـد، او را با قم و أخبار قم، جنانـج مرا ميل و

ارادتست، او را میل و ارادت بخواندن بود، جه غرض و مقصود من ذکر شـهر خود، و همشهریان خود، و ذکر مناقب و مفاخر و مآثر ایشانست. و همیشه این معنی در میانه اهل زمان جاری و عادت بوده، و بعضـی از بعضی فرا گرفته، و در کتب خود جمع کرده، و به ودیعه یاد کرده، تا مجموعه ایشان‌را طراوتی و لذّتی و زینتی باشد.

و مع هـذا، تصـنیف هر مبتـدئی، و تـألیف هر مخترعی، از سـخن لاـغر و فربه، و خلل و حشو «۲»، و زیـاده و نقصـان، خالی و صافی نباشـد، و بی‌تکلّف، که از أهل انصاف نباشد، هر آنکسـی که مطالعه این کتاب کند، و آنکس از أهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشـد، از من طلب آن نمایـد، از شـرآئط تألیف و تصـنیف، جنانچ مبرّز فاضل کامل را، با آنک علم او محیط باشد، که هر کس که طلب عیبی کند، البتّه بیابد، و معنیء این آیت نیز میداند، که:

(۱). زینت‌یافته.

(۲). در زبان عربی کلمه حشو (به کسـر و ضمّ حاء) به معنای افزودن مواد به درون شـی توخالی است، لیکن امروزه در زبان فارسـی در معنایی مرادف با گفتار یا نوشتار بی‌ارزش استعمال می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷

وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ «۱». و این مثل نیز شنیده باشد، که: «لا تعدم الحسناء ذامّا»، یعنی زن صاحب جمال، هر چند که در حسن و جمال به مرتبه أعلی رسیده باشد، مذمّت کننده خود را گم و کم نیابد.

و جون عفو فرمایـد، و بر زلل و خطا مسامحه و اغضا «۲» نماید، و موضع خلل به صواب و سداد اصـلاح کند، بزرکی نموده باشد، و در محاسن و مناقب خود افزوده، و محمود شـیم «۳» خود اظهار کرده، زیرا که مؤلّف هر کتابی، از قول عیب‌جوی بسـلامت نخواهد بود، أعمّ از آن که در آن تألیف مخطیء «۴» باشد یا مصیب.

چنین کوینـد که: مـأمون مصـحفی را طلب کرد، که درو غلـط و سـهو واقع نشـده باشـد، کـاتبی دانـا بـا احتیـاط بنشـست، و بتکلّف مصـحفی بنـوشت. چـون مـأمون نظر کرد در آن مصـحف، دیـد کـه در اوّل آن در ایـن آیـت، کـه: (بسم اللّه الرّحمن الرّحیم)، لفظ «رحیم» را بر «رحمن» مقدّم داشته بود. و بیشترین مردمان دشمنان او بودند، و درین غلط او را جاهل و نادان شمردند.

و مع هـذا، من معـترفم بـذانک مبلغ و مقـدار علم و فهم من اینست، و قیمت هر مردی در آن مقـدارست از علم و دانش، که خود را بذان بیاراید.

و آنـچ من درین کتاب جمع کرده‌ام- اکر حقّست و اکر باطل- نسبت آن با صاحبش کرده‌ام. و آنج درین کتاب اتّفاق افتاده اسـت از افراط و تفریط، در لفظ و در فعل، من از آن بریء‌ام، جه سخن دیکری است، و منسوبست با صاحبش.

و من از خدآیء عزّ و جلّ در میخواهـم، که ما را بذکر خود مشغول کرداند، و بر شکر نعم

(۱). سوره یوسف: آیهٔ ۷۶.

(۲). از ماده (غضّ) به معنای چشم‌پوشی.

(۳). خصلتهای نیک و ستوده.

(۴). خطاکار.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸

حریص. و ما را در قول و عمل توفیق صـلاح و صواب دهـد، و از عجب و تکبّر، و جهل و غلبه هوی و تعصّب، و از قول بی‌فآئده، و از آنج ما نشناسیم و کوئیم و ندانیم، و دعوی آن کنیم، در پناه خود کیرد. و به حبل متین او معتصمیم، و در هر حالی ازو طلب یاری

می کنیم، و برو توکّل می‌نمـآئیم. و پیغمبر او، و أهـل بیت و اولاـد و عترهٔ او را، وسیله و شفیع می‌سازیم. و هو الموفّق للصّواب، و حسبنا و نعم الوکیل.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹

[فهرست کتاب تاریخ قم]

باب اول در ذکر قم، و سبب نام نهادن قم بـذین نام، بعـد از نام نهادن او بفارسـی. و ذکر قـدیم أمر قم و حدیث آن. و صورت فتح نـاحیت آن. و انتهـآیء حـدود آن. و مسافت أقطار آن. و ذکر طول و عرض و برج طالع آن. و عـدد راهها، و دروازها، و میـدانها، و مسجدها، و حمّامات آن. و سبب جداکردن آن از اصبهان. و وقت شـهر ساختن آن. و آنج در بقعه و خطّه قم داخل است، و بذان تعلّق دارد از ضیاعها، و نامهآیء آن. و ذکر باروىء کهنه و نو. و ذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند، و منبر را در آن نصب کردند، تا آنکاه که مسجد جامع بذان بنا نهادند، و منبر بذان نقل کردند. و ذکر سرآهایء خراج، و دار الضّرب. و سرآهایء حکّام و ولات و زندانها. و ذکر کاریزها، و جویها، و رودخانها، و آسیاها، و مقاسـمت آبهآیء آن، و مساتیق آن، و عدد ضیاعها و رساتیق «۱» که از دیکر شـهرها با قم جمع و اضافت کردنـد. و ذکر بعضـی از طلسـمات «۲». و ذکر بعضـی آتشـکذهآیء نواحیء آن، که مشهور و معروف بوده‌اند. و ذکر فضیلتهآیء قم و نواحی و ساکنان آن. و آنج از آفات و عاهات «۳» بذیشان رسیده است.

و این باب مشتمل است بر هشت فصل.

***

(۱). جمع رستاق، معرّب روستا.

(۲). این یک سطر در نسخه چاپی نیامده است.

(۳). نقص در اعضای بدن را عاهه گویند.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰

بـاب دوّم در آنـک قم را چنـد نوبت مسـاحت کرده‌انـد. و چنـد نوبت مـال بر آن نهادنـد. و مبلغ خراج آن چنـد نوبت بوده است. و نامهآیء ضیاع «۱» آن، و ذکر انواع خراج، تـا آنکـاه که شـیخ أمین، أبو الحسن عبّـاد بن عباس «۲» رحمـه اللّه در آن سـال که او را وفات رسـید، و آن سـنه [اربع- أو خمس- و] ثلثین و ثلثمائه «۳» هجریّه بود مقرّر کردانیـد. و ذکر نجوم و رسوم و مؤن و اخراجـات آن. و ذکر رسوم صدقات بقم، و آنج در أمر خراج در أیّام عجم و در اسلام آمده است. و ذکر وجوه أموال و احکام زمینها.

و این باب مشتمل است بر پنج «۴» فصل.

*** باب سوم در ذکر طالبیّه که بقم نزول کردند، و وطن ساختند. و ذکر بعضـی از فضآئل مرویّه در حقّ ایشان، بعد از ابتدا به ذکر اولاـد أمیر المؤمنین علیّ و فـاطمه، و ائمّه معصومین علیهم السّـلم، و عـدد فرزنـدان ایشـان، و مـدّت أعمار «۵» ایشـان، و وقت وفات ایشان.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

***

(۱). جمع ضیعه به معنای زمین کشاورزی.

(۲). ابو الحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد، و وزیر رکن الدوله بویه.

(۳). سال ۳۳۴ یا ۳۳۵ هجری. در نسخه اصل این تاریخ سنه ثلثین و ثمان مائه ضبط شده که نادرست است.

(۴). در نسخه اصل: پنجاه ضبط شده که خطاست.

(۵). اعمار: جمع عمر.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱

باب چهارم در ذکر آمدن عرب از آل مالك بن عامر أشعری بقم و آوه، و وطن ساختن ایشان بقم و آوه. و سبب آمدن ایشان از کوفه بقم؛ بر اختلاف روایات. و به چه سبب حجّاج [بن] یوسف، محمّد بن سائب بن مالك أشعری را بکشت.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

*** باب پنجم در ذکر أخبار رجال عرب أشعریان، آنهایی که مسلمان بودند، و اسلام آوردند. و سبب مسلمان‌شدن ایشان. و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت. و فضیلتهاء مرویّه در حقّ ایشان. و حکومت و مفاخر مشهوره، و اخبار درباره ایشان؛ در ایّام جاهلیّت. و ذکر قبآئل و عشآئر ایشان. و بعضی از واقعها و ایّام، [و] أشعار ایشان.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

*** باب ششم در ذکر أنساب عرب از فرزندان [عدنان] بر سبیل عموم. و فضل یمن بر سبیل خصوص. و ذکر نسب قحطان، و آن روایات که درین باب مروی‌اند.

و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

*** باب هفتم در ذکر أخبار عرب که بقم متوطّن شدند. و کذام ازیشان مرتبه ریاست و بزرکی

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲

یافت. با بعضی دیکر از أخبار ایشان بر سبیل عموم.

و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

*** باب هشتم در ذکر حوادث و واقعهای مشهوره، که در میان این جماعت عرب واقع آمده‌اند.

و این باب بر یک فصل موضوع «۱» است.

*** باب نهم در ذکر جماعتی از عرب و عجم، از خلفا و سآئر سلاطین، که بقم والی و حاکم و صاحب مرتبه بودند. و ذکر بعضی از کتّاب ذیوان، که أسامیء ایشان محفوظ بوده است.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

*** باب دهم در ذکر وقت ظهور اسلام بقم، و ذکر فضآئل مرویّه در شأن عجم. و ذکر عجم که بقم بوده‌اند، در ایّام القدیم و ایّام الحدیث، از آن کسانی که از قم بوده‌اند، و از آنهائی که به قم آمده‌اند.

و این باب سه فصل است.

***______________________________

(۱). موضوع: وضع و قرار داده‌شدن.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳

باب یازدهم در ذکر تواریخ سنین ولاة و حکّام قم. و جریبها. و خراج و مسافت آن در سال شهر و کوره کردانیدن- و آن سنه تسع و ثمانین «۱» هجریّه است- تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه «۲». و ذکر نامها، و بعضی از أخبار. و عدد ایشان، و آن دویست و یک شخص‌اند.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

*** باب دوازدهم در ذکر اسامیء قضاة بقم، و بعضی از أخبار ایشان، و بجه سبب خلفا قضاة را بقم نفرستادند؛ تا به وقت خلافت

مکتفی. و ذکر نامهآیء مردانی از عرب، که عرب ایشان را اختیار کردند از برآیء حکومت و قضا بتراضیء ایشان، تا آنکاه که مکتفی دیکر باره رسم تولیت قضاۀ بقم معیّن کرد، و قضاۀ را بقم فرستاد.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

*** باب سیزدهم در ذکر سنن خلفا و وزرا، و حوادث مؤرّخه بقم و دیکر شهرهآیء اسلام، بعد از ابتدا به ذکر مولد رسول خدا صلّی اللّه علیه و [آله و] سلّم، و تمامی أخبار او از روز مبعث او تا روز هجرت. و دیکر تواریخ کزیده از سال هجرت، تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه «۳».

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

***

(۱). سال ۸۹ هجری.

(۲). سال ۳۷۸ هجری.

(۳). سال ۳۷۸ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴

باب چهاردهم در ذکر ضیاع و حصص سلطان بقم و آوه، و انواع آن از خآصه: قدیمه، و معروفه به عباسیّه، و از عامّه: و فرائیّه و سهلانیّه و یعقوبیّه، و حدیثیه مقبوضه در سنتی ستّ و سبع و ستّین و ثلثمائه «۱». و مبلغ خراج آن، و عدد سهام آن، با ذکر دیکر از سببهآیء شهر آوه؛ که در دفتر سلطانی یاد نکرده‌اند.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

*** باب پانزدهم در ذکر ضیاع و حصص موقوفه بقم، و ذکر مبلغ خراج آن، و عدد سهام آن، و ذکر بآئر و خراب از آن. و ذکر متولّیان از أهل قم از عرب و عجم، و ایشان جهل نفر بوده‌اند. و ذکر تفحّص أحوال بذین حصص موقوفه، و بمتولّیان از جهت خلفا و ولاۀ بقم، تا آنکاه که جمله اقطاع شدند.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

*** باب شانزدهم در ذکر أسامی بعضی از علماىء قم، و عدد خواصّ ایشان؛ و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده‌اند. و عدد عامّه از اهل قم، که بقم مشهور بوده‌اند؛ و آن چهارده نفر بوده‌اند، و ذکر مصنّفات، و روایات ایشان، و بعضی از أخبار ایشان.

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

***

(۱). دو سال ۶۷ و ۳۶۶ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵

باب هفدهم در ذکر أسامی بعضی از ادبا و کتّاب و امثال ایشان، که بقم بوده‌اند، از مثل: فیلسوف، و مهندس، و منجّم، و نسّاخ، و ورّاق، با ذکر بعضی از أخبار، و رسائل، و مصنّفات ایشان.

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

*** باب هجدهم در ذکر بعضی از شعرا که مدح أهل قم کفته‌اند. و عدد آنکسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است، و ایشان چهل نفراند. و ذکر شعرآئی که بقم و آوه پیذا شدند، با بعضی از أشعار ایشان بعربی و فارسی، و ایشان صد و سی نفرند.

و این باب مشتمل است بر سه فصل.

*** باب نوزدهم در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن، و مالی جند که بریشان حوالت بوده است، و رسوم آن. و آنچ وارد شده درین باب از آثار مرویّه. و سبب ترک کردن ترسایان و وطن ساختن بقم، و نزول کردن در آنجا، باختلاف روایات.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶

و این باب مشتمل است بر یک فصل.

*** باب بیستم در ذکر بعضی از خآصّیهای قم. و ذکر بعضی از عجآئب دنیا، و عمرهآیء پیغمبران علیهم السّلم، و عدد ایشان. و تمامیء تواریخ روزکارها و سنین قرون. و ملوک عرب و عجم، و مختصر از أخبار ایشان، و بعضی از أخبار امم از آدم علیه السّلم تا زمان هجرت رسول ما صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و ذکر بعضی از سنن عرب، و آداب و احکام و مناقب ایشان، و بتهای ایشان در أیّام جاهلیّت. با ذکر بعضی از روایات وارده در باب توحید. و ذکر خاصّیهآیء قریش و بنی هاشم، و مکّه و مدینه، و أخبار نادره از روایات شیعه، و غیر ایشان.

و این باب مشتمل است بر پنج فصل.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷

باب اوّل «در ذکر قم. و سبب نام نهادن قم بذین نام، بعد از نام نهادن او بفارسی.

اشاره

و ذکر قدیم أمر قم و حدیث آن، و صورت فتح ناحیت آن. و انتهآیء حدود آن. و مسافت أقطار «۱» آن. و ذکر طول و عرض و برج طالع آن. و عدد راهها و دروازه‌ها و میدانها و مساجد و حمّامات آن. و سبب جذا کردن آن از اصباهان. و وقت شهر ساختن آن. و آنچ در بقعه و خطّه «۲» قم داخل است، و بذان تعلّق دارد، از ضیاعها «۳» و نامهآء آن. و ذکر بارویء کهنه و نو آن. و ذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند، و منبر در آن نصب کردند، تا آنکاه که مسجد جامع بذان بنا نهادند، و منبر بذان نقل کردند. و ذکر سرآهایء خراج «۴» و دار الضّرب «۵»، و سرای حکّام و ولات و زندانها. و ذکر کاریزها و جوئها و رودخانها و آسیاها. و مقاسمات «۶» آبهآیء آن،

---

(۱). اقطار: جمع قطر، سرزمین.

(۲). خطّه: (به کسر خاء)، در اصل نام قسمتی از زمین که به منظور ساختمان و شهرسازی خط کشی و علامت‌گذاری می‌گردد، و بعدها نام نقشه‌برداری از شهرها و تنظیم محلات مسکونی گردید.

(۳). جمع ضیعه، به معنای ملک.

(۴). مالیات.

(۵). دار الضرب: ضرّابخانه.

(۶). قسمت‌بندی و تعیین سهام.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸

و مساتیق «۱» آن. و عدد ضیاعها و رساتیق «۲» آن از اهل عرب و عجم، و ذکر آن ضیاع و رساتیق که از دیکر شهرها با قم جمع و اضافت کردند، و ذکر بعضی از طلسمات، و ذکر بعضی از آتشکذهآء نواحیء آن که مشهور و معروف بوده‌اند، و ذکر فضیلتهآء قم

و نواحی و ساکنان قم، و آنچ از آفات و عاهات «۳» بذیشان رسیده است».

و این باب مشتمل است بر هشت فصل.

---

(۱). مستقه: عبارت از آهنی است مانند ذراع که بر آن علامت و نشان نهند، و بدان آب قسمت کنند، هر علامتی دلیل است بر مقدار مستقه، بعضی دیگر گویند که: مراد از مستقه جزوی است از اجزای این آب. جمع: مساتق و مساتیق. «لغت‌نامه دهخدا: مستقه».

(۲). رساتیق جمع رستاق، معرّب روستا، دیه.

(۳). نقص در اعضای بدن، و در اینجا به معنای گرفتاری و سختی و مشکلات است.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹

فصل اوّل «در ذکر قم. و سبب نام نهادن آن بذین اسم

اشاره

، بعد از نام نهادن فارسیء آن. و ذکر قدیم أمر و حدیث آن. و صورت فتح ناحیت آن و انتهآیء «۱» آن، و مسافت جوانب آن. و ذکر طول و عرض و برج آن. و در آنک قم را جند راهست، و جند درب «۲»، و جند میدان، و جند مسجد، و جند حمّام بوده».

چنین کویند: و چنین روایت کرده است احمّد بن [محمد]، أبی عبد اللّه برقی «۳» در

---

(۱). منتهی الیه مرز سرزمین قم که بدین نام نامیده می‌شود، و جزو ناحیت قم شمرده می‌شود.

(۲). مقصود دروازههای شهر است همچون باب خراسان، باب ری و جز اینها.

(۳). او شیخ أجلّ أقدم، احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی برقی قمّی، از بزرگان محدثین و فقهای امامیه در قرن سوم هجری، نیاکان وی از کوفه بودند، و جدّ او محمد ابن علی در واقعه قیام زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از سوی یوسف بن عمر والی عراق دستگیر و در زندان کشته شد، و در این هنگام خالد که کودک بود بهمراه پدرش عبد الرحمن به روستای برقه قم گریخت، و در آنجا سکونت گزید، از این رو خاندان آنها به برقی مشهور گشتند. مورخین دهها کتاب برای احمد بن محمد برقی آورده‌اند که مشهورترین آنها کتاب (المحاسن) است، وی راویی موثّق شمرده شده و بزرگان محدثین امامیهٔ از او نقل حدیث کرده‌اند، و نام او در اسناد روایات کافی و جز آن آمده است، شیخ طوسی او را از اصحاب امام محمد بن علی جواد و امام علی بن محمد هادی علیهما السلام شمرده است، وی به روایت مشهور در سال ۲۷۴ ه در قم درگذشت، گویند احمد بن محمد بن عیسی که در آن هنگام شیخ القمّیین و رئیس حوزه قم بود با سر و پای برهنه تشییع جنازه او کرد. محدّث قمی در هدیهٔ الاحباب می‌گوید: «برقی منسوب است به برقه رود قم، و ظاهر آن همین رودخانه بیرقون است که در پنج فرسخی قم واقع است، و هوای بسیار خوبی دارد، و در آنجا مزاری است معروف به امام

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰

کتاب بنیان «۱» که:

«شهر قم را از برآیء آن قم نام کردند، که در ابتدآیء حال مستنقع «۲» میاه بوده است- یعنی جآیء جمع شدن آبها- و آب ثیمره «۳» و أنار «۴» بذین زمین، که امروز قبضه «۵» قم است

زاده اسماعیل، اهل قم در ایام تابستان بزیارت آن مزار روند به جهت تنزّه چند روزی در [کنار] آن رودخانه می‌مانند، و من مکرر به آنجا رفته‌ام».

روستای بیرقان در کوهستانهای جنوب شرقی قم و پس از روستای دستجرد و پیش از روستای وشنوه قرار دارد. و به نوشته تاریخ قم بیرقان معرّب بیرکان است و رودخانه آن نیز احتمالا در دوره‌های گذشته به نام رود بیرکان مشهور بوده و هنگام تعریب آن کلمه برق را بر رود مقدم داشته و به «برق رود» مشهور گشته است، و انتساب بدان برقی است. «ریاض المحدثین: ۷۶- ۸۷».

(۱). از میراث گم‌شده برقی است، و در منابع نام آن به اختلاف و با ضبط، «کتاب البیان، کتاب التبیان، بنیان» آمده است، نجاشی در رجال خود کتابی به نام «البلدان و المساحة» را در شمار کتاب‌های او آورده است.

(۲). باتلاق.

(۳). در سر تا سر این فصل در نسخهٔ اصل همواره از این آب با ضبط (ثیمره) یاد شده، و در دیگر نسخه‌ها با تاء ضبط شده است، همچنین در کتاب «محاسن اصفهان» مافروخیّ، تیمره و تثنیه آن دیمرتین آمده، و در «معجم البلدان» یاقوت حموی نیز از التیمرة و التمیرة الکبری و الصغری یاد کرده، این آب که در آن دوران به سمت قم روان بوده است، رودی است که از ارتفاعات محلات و خوانسار (در جنوب استان قم) به قم می‌آمده و در مسیر خود و پس از پیوستن شاخه‌های فرعی متعدد دیگری رودخانه اصلی قم که امروزه به نام قمرود و در قرن سوم و چهارم هجری به نام (أناربار) مشهور بوده را تشکیل می‌داد، از این رود در منابع جغرافیای تاریخی قم به نام آب نیمور یاد شده است «راهنمای جغرافیایی تاریخی قم: ۳۵» که احتمالا- تحریف شده نام ثیمره می‌باشد، همچنانکه احتمالا- نام کمره (از آبادی‌های پیرامون آشتیان) برگرفته از دیمره (مفرد دیمرتین یا ثیمرتین) بوده باشد، و بنا به نوشته استاد دکتر علی اشرفی صادقی: صیمره/ سیمره شهری بوده که ویران شده و خرابه‌های آن در اراضی دره شهر کنونی در پشتکوه (ایلام) قرار دارد «میراث شهاب، شماره ۲۹/ ص ۵۵».

(۴). رودخانه أناربار که نام کهن رودخانه‌ای است که از میان شهر قم می‌گذرد و در نهایت به دریاچه نمک فرو می‌رود.

(۵). کذا در اصل و بقیه نسخه‌ها، و احتمالا صحیح آن قصبه باشد در چند سطر بعد نیز با ضبط قصبه می‌آید، و مقصود، سرزمین مسکونی قم است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱

جمع می‌شد، و آنرا هیچ منفذی و ره‌کذری نبود، از اطراف ثیمره و انار آب می‌آمد، و بذین موضع جمع می‌شد، و بحوالی و جوانب آن انواع کیاه رسته شد، و علف‌زار کشته، جنانکه چراکاه دوّاب «۶» بود. و روزکار «۷» از کثرت نبات و کیاه، که بذین موضع بوده سبز شده، تا غایت که این موضع را کبود دشت «۸» نام کرده بودند. و در عرب جمع‌شدن آب را قم «۹» کویند. و ازین جهتست که آفتابه را قمقمه «۱۰» کویند، و جمع آن قماقم. جون قم مجمع آبهای ثیمره و أنار بود، آنرا قم نام نهادند».

و بعضی دیکر کویند- چنانچ یاد کردیم- که:

«قصبه قم مجمع و مستنقع آبهاء ثیمره و أنار بود، و او را از هیچ طرف منفذی و ره کذری نبود، و بحوالی و جوانب آن جندین علف‌زار و مرغزار، بواسطه کثرت آب پیذا شده بود، و از جوانب و اطراف رعاۀ و شبانان بواسطه علف کرد بر کرد آن خیمه زدند، و خانها بنا

---

(۶). چهارپایان.

(۷). کذا در اصل، و شاید مقصود از آن روزگار و دورانهای طولانی باشد که سرزمین قم پوشیده از علف و سبزه بوده است.

(۸). این ترکیب احتمالاـ فارسی شده و بر گرفته از اصطلاح عربی (سواد) است، که صفت دشتهای سرسبز و پوشیده از درختان می‌باشد، همچون دشتهای پوشیده از درختان نخل در کوفه و پیرامون آن که در تاریخ به (ارض السواد) شهرت دارد، بویژه آن که راوی این خبر خود اصالهٔ از اهالی کوفه است، و ذهن او با این اصطلاح مأنوس بوده است.

(۹). در «لسان العرب» در ذیل ماده (قمم) به نقل از ابن الاعرابی آمده است: (قمّ اذا جمع، و قمّ اذا جفّ) که نشان می‌دهد لفظ قم از الفاظی است که دارای معنای متضاد است.

(۱۰). در «لسان العرب» در ذیل ماده (قمم): القمقم: الجرّة. که در فارسی به او کوزه گویند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲

نهادند، و مأوی «۱» ساختند. و آن خانهآیء ایشان را بفارسی کومه نام نهادند، پس بسبب مرور ایّام و زمان، درین اسم تخفیفی واقع شد، و کفتند: کم، پس آن را معرّب کردانیدند، و کفتند: قم.

بعد از آن جوئی از آن موضع روان کردانیدند با موضعی براه ری، که آن را قارص کویند، به مرور ایّام که آب در آن مواضع روان می‌شد، و از هر جانب خاك را فرا می‌کرفت، تا آنکاه که رودخانه کشت، و آبهآیء ثیمرتین و انار در آن روان می‌شد» «۲».

و چنین کویند که: «برابر ثیمره و برق رود، چشمه بود بسیار آب، بدیهی که آن را کب می‌کفتند، بیشترین این آب که بزمین قم جمع می‌شد، از جشمه کب رود بود، یعنی از وادیء کب «۳»، بعد از آن کُب‌رود را معرّب کردانیدند، کفتند: قمرود».

---

(۱). سرپناه و پناهگاه.

(۲). در نسخه اصل جمله (و از هر جانب خاك را فرا میگرفت، تا آنگاه که رودخانه کست) آمده است، که به‌نظر می‌رسد تکرار عبارت پیشین می‌باشد.

(۳). بر طبق اشاره نویسنده، مقصود از وادی کب (یا دشت کب) دشتی است که از ارتفاعات و کوهپایه‌های خوانسار و محلات (در جنوب قم) آغاز می‌شود، و در آن سرشاخه‌ها رودهای فرعی سرازیر به سمت دشت محصور در میان این بلندیها و کوهپایه‌ها به یکدیگر پیوسته، و همگی با هم رودخانه قمرود را تشکیل می‌دهند، این رودخانه از گذشته‌های دور تاکنون همچنان به سمت قم رهسپار است، و رودخانه اصلی شهر قم را تشکیل می‌دهد، که از میان شهر عبور می‌کند، این رود را در دوره‌ای رودخانه أناربار (به علت فراوانی باغستانهای أنار پیرامون آن که در لهجه محلی قم به نار مشهور است، زیرا هنگام طغیان آب این رودخانه در قم وقتی می‌شود که گلهای أنار ببار آمده است، «سفرنامه افضل الملك: ۷۵» نیز می‌نامیده‌اند، آب این رودخانه در پایان به دریاچه نمك فرو می‌رفت، و امروزه در فاصله ۶۰ کیلومتری جنوب قم و در نزدیکی شهر دلیجان سدّی بر روی این رودخانه بسته شده، و از هدر رفتن این آب به دریاچه نمك جلوگیری بعمل می‌آید. و احتمالاـ مقصود نویسنده از (چشمه‌ای بود بسیار آب) همان جویها و رودخانه‌های کوچکی است که از ذوب‌شدن برف کوهها به وجود می‌آمده است، و گرنه چشمه هر مقدار پر آب باشد توانایی تشکیل رودخانه پر آب قم‌رود را ندارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳

و همچنین أحمد بن [محمد، أبو] عبد اللّه برقی، گوید که: این جشمه، و این موضع اسکندر بینباشت.

چنین کویند که: «کبشها «۱» و کوسفندهاء بزرک را دست و پای محکم می‌بست، و سر ایشان می‌برید، و ایشانرا با کوشت و پوست و دست و پای، در منبع آن آب می‌انداخت.

و بعد از آن بفرمود تا خاك آوردند، و بر سر ایشان ریختند، و بیائها محکم کردند.

راوی چنین کوید که: من این موضع و جشمه را دیدم، که آب از آنجا بیرون می‌آمد، نه بسیار. اهل قم از روان‌کردن آن آب ابا «۲»

می کردند، و منع می‌نمودند، از سبب آنك نباشد که بذان آب غرق شوند.

و همجنین: آل سعد أشعریان که بقم غلبه «۳» شدند، از اخراج «۴» این آب منع می کردند.

و چنین کویند که: قم را در قدیم ألایّام صفرا نام نهادند، و صفرا خواندند. و در روزکار عجم، تا آنکاه که آل سعد بن مالك «۵» نزول کردند بقم، آب عزیز الوجود و کم بوده است».

و در کتاب سیر الملوك عجم «۶» چنین آورده‌اند که:

---

(۱). کبش: گوسفند نر.

(۲). خودداری.

(۳). غالب و چیره‌شدن.

(۴). سرگشودن و بیرون‌آوردن.

(۵). در سر تا سر نسخه اصل ضبط این کلمه ملك است که مقصود همان مالك می‌باشد، که بنابر رسم الخط کهن عربی الف میانی حذف می‌شود.

(۶). در منابع کتابشناسی کتابی به این نام نیامده است، تنها شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة: ۱۲/ ۲۷۸» کتابی به نام «سیر الملوك» را به أبو محمد عبد اللّه بن روزبه مشهور به ابن المقفّع نسبت می‌دهد، که آن را از زبان پارسی پهلوی به عربی ترجمه نمود، و بعدها خواجه نصیر الدین طوسی آن را از عربی به فارسی دری برگرداند. و این کتاب احتمالا همان کتابی است که به

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴

«جون بهرام جور «۱» به جانب بلاد أرمنیّه می‌رفت، اتّفاقا ره‌کذر او بر دیهی بود از تخوم «۲» ساوه، که آنرا طخرود «۳» می کویند، بذین دیه آتشکده بنا نهاد، و آتش در آن بر افروخت، و بازاری در آن بدید کرد. و قم و رستاقهای‌ء آن را بنا نهاد، و آن را ممجّان نام نهاد، و بمزدجان «۴» بارو کشید».

و أبو عبد اللّه احمد بن محمّد بن اسحق همدانی الفقیه «۵»، چنین روایت کند، در کتابی که آنرا «کتاب بلدان» نام کرده است، که: قم را قمساره «۶» بن لهراسف بنا کرده است.

و أبو عبد اللّه حمزة بن حسن اصفاهانی در «کتاب اصفهان» یاد کرده است:

«که جون عرب أشعریان بقم آمدند، در جوانب قم در خیمها از موی نزول کردند.

جون درین ناحیت متمکّن شدند، در صحاری هفت ده، خطّه و منزل ساختند، و

خواهش ناصر الدین عبد الرحیم حاکم اسماعیلی قهستان- که ابن الندیم در «الفهرست» در ذیل ترجمه عبد اللّه بن المقفع از آن با نام «کتاب خداینامه فی السیر» یاد می کند- فراهم آمد.

(۱). مقصود همان بهرام ساسانی مشهور به بهرام گور است.

(۲). کناره و حاشیه.

(۳). این روستا همچنان پابرجاست و در ۳۵ کیلومتری غرب قم در جنوب جاده قم- ساوه میان کاروانسرا سنگی و گازران قرار دارد، و در زبان محلی و اهالی قم با ضبط طغرود خوانده می‌شود.

(۴). از روستاهای پیرامون قم است، که به گفته افضل الملك «سفرنامه قم: ۱۸۷» از رودخانه مزدیجان مشروب می‌شود، و همو احتمال داده است که این نام شاید معرّب (مزدکان) باشد.

(۵). جغرافی‌دان مشهور همدانی معروف به ابن الفقیه، نویسنده کتاب «البلدان» متوفای حدود سال ۲۹۰ ه ق، که ابن الندیم در «الفهرست: ۱۷۱» درباره این کتاب می گوید: «أخذه من کتب الناس». این کتاب به اهتمام مولر در سال ۱۸۸۴- ۱۸۹۱ میلادی در دو جلد در لیدن چاپ شد، و مختصر آن را نیز دخویه در یک جلد به سال ۱۸۸۵ م در لیدن چاپ نمود. این کتاب یکی از منابع «تاریخ قم» است و در هفت مورد از این کتاب نقل می کند.

(۶). در «انوار المشعشعین: ۱/ ۵۰» این نام قمارة بن لهراسب ضبط شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵

سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند، و فرود آمدند. و آن هفت ده «۱»: ممجّان «۲»، و

(۱). درباره این دیه‌ها و تعداد آن در فصل سیّم توضیحاتی می‌آید، و بنا به روایاتی تعداد آنها را کمتر قرار می‌دهد، تشخیص و تعیین موقعیت جغرافیایی کنونی این هفت موضع ناممکن است، تنها از این میان شاید بتوان به احتمال موقعیت دو دیه را تعیین کرد: یکی کمیدان (به ضم کاف و فتح آن به اختلاف ضبط در نسخه‌ها و زبان محلی) که در شمال شهر قم کنونی قرار دارد، و احتمالا محدوده جنوب قبرستان وادی السلام و میدان الهادی تا میدان تره‌بار را، که در سمت غرب رودخانه واقع است را شامل می‌شده. «انوار المشعشعین: ۲/ ۶۶» و دیگری دیه مالون است که به علت وجود بقعه شاه احمد قاسم (احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام) که به گفته مورخین قم در گورستان روستای مالون دفن شده است، می‌توان موقعیت کنونی آن را تعیین کرد، که همان محدوده‌های پیرامون این بقعه است، که امروزه یکی از محلات مرکزی شهر قم می‌باشد، و در جنوب شرقی آن باقیمانده خندق قم همچنان پابرجاست، و از شمال و غرب آن تا سالهای أخیر دربها و گذرهای متعددی به محله‌های قدیمی قم همچون گذر قلعه- گذر جدا، و جز اینها وجود داشت.

(۲). یعقوبی (متوفای ۲۸۴ ه) در «کتاب البلدان» از این روستا با نام منیجان یاد می کند، لیکن طبیعی است که ضبط تاریخ قم صحیح‌تر است زیرا او اهل قم است و آشناتر به ضبط دقیق اسامی محلات و روستاهای قم، لیکن یعقوبی درباره این روستا سخنی دارد که موقعیت جغرافیایی دقیق آن را روشن می کند او می گوید: (و مدینة قم الکبری یقال لها منیجان ... و الی جانبها مدینة یقال لها کمندان، و لها واد یجری فیه الماء بین المدینتین علیه قناطر معقودة بحجارة، یعبر علیها من مدینة منیجان الی مدینة کمندان). و استاد علی اصغر فقیهی- قم‌شناس معاصر- در توضیح این متن در «تاریخ مذهبی قم: ۶۸» می‌فرماید: اگر امروز بخواهیم محل دو قسمت منیجان و کمندان را معین بکنیم با توجه به این که محل کمیدان که تبدیل به زمین مزروعی شده کاملا معین و در شمال غربی خاکفرج و وادی السلام واقع است، باید بگوئیم که منیجان در سمت راست رودخانه و در حدود چهار امامزاده و اطراف شاهزاده سید علی و نزدیکی‌های راه سراجه، و قنوات در کنار راه قمرود بوده است، و کمیدان در سمت چپ رودخانه و در همین جا بوده که اکنون به همین نام است (محدوده کوچه فرهنگ در خیابان امام)، و نهری مخصوص که از رودخانه جدا می‌شود و به نام نهر کمیدان است آن را

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶

قزدان «۱»، و مالون، [و جمر] «۲»، و سکن، و جلنبادان، و کمیدان است که الیوم قصبه و محلّتهآیء قم است. و حصون «۳» و حصارهآیء این دیها درین محآلّ قائم و راسخ‌اند، و علامات و نشان آنند.

جون سرآهایء ایشان بذین دیهآء هفت کانه بسیار شدند، و بیکدیکر نزدیک کشتند، از نامهآیء این هفت دیه، نام قریه کمیدان «۴» اختیار کردند، و مجموع این دیهآء هفت کانه را کمیدان نام نهادند.

بعد از مدّتی جند، در این نام اقتصار «۵» کردند، و جهار حرف از جمله شش حرف کمیدان بینداختند، و بر دو حرف اختصار «۶»

کردنـد، و کفتند: کم. پس اعراب «۷» دادنـد، و کفتنـد که قم. و این تخفیف و اختصار و اقتصار، در میانه ایشان بسـیار بوده است، و عادت شده، و

مشروب می‌سازد، و محل پل‌ها از محاذی قبرستان وادی السلام فعلی به طرف شمال در امتداد البرز قرار داشته است.

(۱). در برخی از نسـخه‌ها با ضـبط (غزوان) نیز آمـده است، و به نوشـته «راهنمای جغرافیایی تاریخی قم: ۷۹» مزرعـه غزوان (بر وزن یزدان) جنب مزرعه طبشقران (یا طبشقوران) است که اراضی آن پشت باره شهر واقع است.

(۲). به نوشته «راهنمای جغرافیایی تاریخی قم: ۸۳» از مزارع قدیم است، و از نهر رودخانه مشروب می‌شود، و در زیر بلد واقع است.

(۳). حصون، جمع حصن: بارو.

(۴). به گفته (راهنمـای جغرافیـایی تـاریخی قم: ۸۳): مزرعـه کمیـدان در جنـب بلـد واقع است، و از مزارع قـدیم است مشـروب از رودخانه، از نهر کمیدان آب می‌برد.

(۵). کم‌کردن و کاسـتن برخی حروف به جهت سـهولت تلفظ، از این رو منـاسب بـا آن کلمه (اختصـار) است نه (اقتصـار) چنانکه ضبط تمامی نسخه‌ها است.

(۶). کذا در اصل، و صحیح آن متناسب با مقصود کلمه اقتصار است، که به معنای بسنده‌کردن بر الفاظ کاسته شده است.

(۷). حرکات چهارگانه آوانگاری در زبان عربی (یعنی فتح و ضمّ و کسر و سکون) را اعراب گویند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷

رسم و عادت ایشان در أسـماء عجمیّه بذین جاری بوده است، جنانچه أنار «۱» در اصل أناربار بوده است، بعـد از آن اختصار کردند در او، و کفتند أنار.

و أنار اسم وادیء «۲» قم بوده، و بار اسم کنار واذی، و ره‌کذر آن. و این رسـتاق را أناربار نام کردند، از برآیء آنک بر کنار وادی واقع شده.

و همچنیـن: در اسـم کرج «۳» اختصـار کردنـد، زیرا کـه در اصـل بـوهین کره بـوده است، و همچنین در أیّام فرس آنرا بـوهین کره خوانده‌اند، یعنی خرمنکاه کرج.

و همچنین: در اسم داراب «۴» اختصار کرده‌اند، زیرا که در اصل وضع درابجرد «۵» بوده

---

(۱). مقصود رودخانه أناربار است که یکی از نامهای کهن رودخانه کنونی قم است.

(۲). دشت.

(۳). کرج نام شـهری بوده است در نزدیکی اراک کنونی، و اکنون یکی از بخشـهای کوچک حومه غرب شهر اراک در مسیر جاده اراک- همـدان قرار دارد، و به کرهرود شـهرت دارد، منطقه کرج در قرن دوم محل زیسـتگاه تیره‌ای از عربهای مهاجر خزاعی به نام (بنی عجل) بود، این خانـدان به نام در اوائل سده ۲ هجری به سـرزمین جبال کوچیدند و در میانه همدان و اصـفهان و ساوه صاحب اقطاع شدنـد، و ناحیه کرج را آباذان کردنـد و سـرانجام امارت بلاد جبال را از طرف خلفای بنی العباس بدست آورند. بنی عجل از دشـمنان امویان به شـمار می‌رفتنـد و در جنگ بر علیه آنان به حمایت از ابو مسـلم خراسانی برخاسـته، و پس از پیروزی عباسـیان از موقعیت مهمی برخوردار شدنـد، و نواحی جبـل به تیول آنان درآمـد. یکی از مشـهورترین خانـدان عجلی أبو دلف قاسم بن عیسـی عجلی کرجی (متوفای ۲۲۶ ه) است، که از شـیعیان بود، و اعتبار و نفوذ فراوانی در دوره میانی عباسـیان داشت، وی سازنـده مسـجد جامع أبو دلف در شمال شهر سامرا است که هم‌اکنون پابرجاست، و دارای گلدسته پلکانی مشهوری است.

(۴). در اصل در آب ضبط شده که خطا است، و در تمامی نسخه‌ها ضبط صحیح آن که داراب است آمده.

(۵). آبادیها و شهرهایی که در آنها پسوند جرد یا گرد (به فتح جیم و گاف) به کار رفته است، در ایران فراوان است، همچون داراب گرد- دستگرد- آلوسجرد- ولاشگرد- بوزنجرد- جرجین

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸

است، همجنانج قم در اصل کمیدان بوده است، بعد از آن اختصار کردند و معرّب کردانیدند، و کفتند قم.

و کمیدان نام ده بوده است، و ایشان نام ده و نام رستاق- که کمیدان دیه بوده از دیهآیء او- یکی کردانیدند، کاهی کمیدان کفته‌اند، و مرادشان دیه کمیدان بوده است، و کاهی کمیدان کفته‌اند و مرادشان مجموع دیهآء هفت کانه بوده است، که کمیدان یکی از آنست؛ همجنانج اردستان اسم رستاق است، و نام دیه که قصبه آن رستاقست.

پس سبیل و طریق انقلاب «۱» کمیدان با قم، که آن اسم قریه و رستاقست، همجو طریق و سبیل انقلاب کوره «۲» اردستانست».

و چنین کویند که: «نام این ناحیت در آخر ایّام مملکت فرس، از ایّام قباد تا بایّام و زمان یزدجرد، ویران آبادان کرد کواد بود «۳»، ویران یعنی خراب، آبادان کرد کواد «۴»، یعنی قباد عمارت کرد، و آبادان کردانید.

سبب آنک: چون قباد بذین ناحیت میکذشت، در آن روزکار که پیش ملک هیاطله «۵»

جرد- میلاد جرد- خسروگرد- و جز اینها، و پسوند گرد که به جرد تبدیل شده، در پارسی پهلوی از فعل کردن می‌باشد، که در مورد شهرها و آبادیها معمولا پیشوند آنها یکسره نامهای پارتی اشکانی و یا ساسانی است که منسوب به بانیان یا مالکان آن آبادیها است.

(۱). تبدیل.

(۲). شهر.

(۳). به گفته استاد علی اشرف صادقی «نشریه میراث شهاب: شماره ۲۹/ ص ۵۵»: ویران آبادان کرد کواد صورت تغییر یافته «ایران و ناردکواد» است که در منابع پهلوی آمده، و معنای آن «شهر ایران که قباد کرد» می‌باشد. این نامی است که در زمان قباد به قم داده بودند. ظاهرا چون مولف تاریخ قم یا منابع آن معنای فعل «وناردن» را نمی‌فهمیده‌اند، آن را به عبارت مزبور تبدیل کرده‌اند.

(۴). کواد و کوات، همان غباد یا قباد پدر خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی است.

(۵). هیاطله: جمع غلط هیطال، و هیطال به زبان بخارا مرد قوی باشد، و نیرو را به زبان بخارا

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹

می‌رفت، جون بذین ناحیت «۱» رسید، در غایت خرابی بود، از خرابیء آن پرسید، کفتند: که هیچ ملکی از ملوك، هر ناحیت و موضعی را که اسکندر آن را خراب کرده است، بعمارت و آبادانیء آن رغبت نمی‌کند و نمی‌فرماید.

چون قباد به دار الملکهٔ «۲» خود مراجعت می‌نمود، چون بذین ناحیت رسید، بفرمود تا آنرا عمارت کردند، و بذین نام نهادند، و کوره اصفاهان را بدو شقّ «۳» کرد، یکی: شقّ جیّ، و یکی: شقّ ثیمره، و این شقّ ثیمره را بذین اسم نام کرد.

و همجنین: جون عرب بذینجا آمدند، و فتح این شقّ بر دست رؤساء مقدّمه «۴» لشکر أحنف بن قیس میسّر شد، و احنف بثیمره مقیم بود، و عرب این کوره را هم شقّ ثیمره نام کردند. و این اسم بر وی باقی بماند، تا آنکاه که رشید «۵» آن را کوره کردانید. پس کوره و شهر را هر دو قم نام کردند».

بدین دستور که ما یاد کردیم، نواحی و رساتیقی که خارج از ثیمره بودند، مجموع داخل «۶» ثیمره کردانیدند- تا غایت «۷» که دیوان «۸» خراج از فارسی با عربی کردند-،

هیتال خوانند، و به تازی گردانیده‌اند هیتال به هیطال «لغت‌نامه دهخدا: هیطال».

(۱). یعنی ناحیه قم.

(۲). کذا در اصل، و صحیح آن دار الملک یعنی پایتخت است.

(۳). قسمتی از ناحیه بزرگ که در آن شهری قرار داشته باشد.

(۴). پیش‌آهنگان لشکر

(۵). مقصود هارون الرشید خلیفه مشهور عباسی است.

(۶). یعنی آبادیها و روستاهای پراکنده پیرامون این شق را از لحاظ اداری و خراج و مالیات وابسته به این شق نمودند.

(۷). تا آن هنگام که.

(۸). دیوان: محل گردآوری دفاتر (مجمع الصّحف)، فارسی معرّب است، در سبب تسمیه دیوان آمده است که چون کسری سرعت عمل منشیان را در اجرای کارها ملاحظه کرد، گفت این کار

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰

[و می‌کفتند]: من رستاق قاسان، من شقّ درام، و من شقّ آبروز «۱»، و دگر «۲» نواحی که با ثیمره ضمّ کرده بودند، مجموع یاد نمی‌کردند، بلکه بر یکی اقتصار می‌کردند، و مجموع را بذان نسبت میکردند.

و همچنین: حمزه «۳» روایت کند که این ناحیت از اصپاهان نقل و جذا کرده‌ام، و در قدیم الدّهر استان درام خوانده‌اند».

این حکایت که ما مجموع یاد کردیم، از زبان حمزه- در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیدان- بلا شک از اختراع حمزه است، و از خاصّهآیء او، سبب آنک نام قم بانفراد، و نام کمیدان بانفراد، و هر دو بهم در ایّام القدیم بوده و شنیده [شده].

و صحیح و معتبر و معتمد، در آنک قم را جرا قم نام نهادند، آن روایتست که برقی

دیوان (جن) است. همچنین دیوان به معنای صورت حساب است، و سپس بر حسابگر و جای و موضع وی اطلاق گردیده است. دیوان خراج دفتری بوده است که به حساب خراج زمین‌ها رسیدگی می‌کرده است، و در تشکیلات اداری عهد خلفا عنوان اداره کل محاسبات مملکت و دفتر محاسبات و ضبط مداخل و مخارج مملکت بکار می‌رفته. و گویند در اسلام نخستین بار عمر خلیفه دوم رسم ثبت و ضبط را در دیوان الجند برقرار نمود. و بعدها در عهد عبد الملک بن مروان خلیفه اموی دیوان عراق و شام به عربی نقل شده است. نگاه کنید به:

«لغت‌نامه دهخدا: ماده دیوان».

(۱). این نوشته ظاهرا همانی است که مؤلف آن را در دفاتر دیوانی در دیوان قم دیده بوده است، که پس از تعریب دواوین و دفاتر مالیات و خراج، برای جمع و ضبط و دسته‌بندی کردن خراج و مالیات روستاها و آبادیها، بجای یاد کرد مستقل هر کدام، مجموعه آبادیهای یک منطقه را به شق مربوطه منتسب می‌کرده‌اند و آن شق را به رستاقی که مرکز دهستانها و شق‌های متعدد بوده و خود یکی از چند رستاق قم بوده وابسته می‌کردند، و بدین وسیله دریافت خراج ساماندهی‌شده، و آسانتر جمع می‌گردیده است.

(۲). در اصل: ذکر.

(۳). حمزه اصفهانی در کتاب «محاسن اصفهان».

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱

کوید که:

«قم مجمع آبهآیء ثیمره و أنار بود، بواسطه کیاه و علف، رعاة احشام «۱» و صحرا نشینان آنجا نزول کردند، و خیمه زدند، و خانها بنا کردند، و آن خانه را کومه «۲» نام کردند. بعد از آن تخفیف کردند و کفتند کم. بعد از آن معرّب کردانیدند، و کفتند قم «۳». و بلوکات او جزء اصفهان بود، تا در عهد خلافت هارون الرّشید، حاکم اصفهان از اهالی قم به دربار خلافت عارض شد، که منال دیوانی خود را به سهولت نمی‌دهند، بذین جهت قم را از اجزاء اصفهان خارج کردند، و منالی موافق ممیّزی هارون بر آنها وارد آوردند.»

معتبر و درست این روایتست.

و در روایت شیعه، در حدیثی که من در فصل هشتم ازین باب یاد کنم، آمده است که: «در آن شب که رسول خذا، محمّد مصطفی، صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم، را به آسمان بردند، ابلیس ملعونرا دید که بذین بقعه به زانو درآمده بود، و مرفق «۴» هر دو دست بر سر زانو نهاده، و نظر در زمین می‌کرد.

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را کفت: قم یا ملعون، یعنی برخیز ای ملعون.

بذین سبب قم را قم نام نهادند «۵».»

---

(۱). در نسخه اصل: رعاة و أحشام، و رعاة أحشام: چوپانان.

(۲). کومه در زبان عربی به معنای انباشتەشدن چیزی است، لیکن مشروط به آنکه انباشته‌شده ارتفاع کمی داشته باشد، وگرنه بدان کومه گفته نمی‌شود، و از تعبیر احمد بن محمد برقی فهمیده می‌شود که چادرها و خانه‌های ساخته‌شده در دشت قم به گونه‌ای بوده است که شخصی که از سمت بلاد جبل یا ری یا اصفهان (که هر سه جهت در بلندی قرار دارد) به دشت قم نزدیک می‌شده تعداد زیادی کومه با ارتفاع کم می‌دیده است.

(۳). از این جا تا پایان جمله در نسخه اصل نیامده است.

(۴). آرنج.

(۵). در نسخه چاپی: کردند.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲

و در روایتی آمده است- که من در فصل هشتم، شرح و بسط آن خواهم کردن-:

«که قم را از آن جهت نام کرده‌اند، که قائم آل محمّد، علیه و علیهم السّلام را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود، چنانچ بذان سبب خروج کند، و ظهور فرماید». و اللّه أعلم.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳

«ذکر صورهٔ فتح ناحیت قم»

راویان فتحهای بلاد اسلام، روایت کنند، که:

«بیشترین نواحیء اصفاهان، که ابو موسیء اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بکشادند، بجنک و قهر بود «۱»، و بتیغ و شمشیر بر ایشان غلبه کردند، و فتح آن بر وجه صلح نبوده. و آبروزه ثیمرتین همه نواحیء اصفاهان بوده»

پس می‌نماید که فتح ناحیت قم بجنك و محاربت نبوده باشد، زیرا که أعمال «۲» ناحیت قم، به أعمال آن نواحی متّصل بوده.

و همچنین أبو علیّ عبد الرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، المعروف بکاتب بکر ابن عبد العزیز «۳»، در کتاب خود که آن را

کتاب همدان نام کرده است، چنین یاد کرده است که:

«من کتب اموال «۴» و غیر آن را مطالعه کرده‌ام، و در آنجا یافته‌ام که أبو

---

(۱). در اصطلاح فقه اسلام از این گونه سرزمینها با نام «اراضی مفتوحهٔ عنوهٔ» یاد می‌شود.

(۲). روستا و نواحی پیرامون شهر.

(۳). ابو علی کاتب، عبد الرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی (حدود ۲۰۰- ۳۲۷ ه ق) کاتب امیر بکر بن عبد العزیز عجلی کرجی، تاریخ‌دان و زبانشناس و شاعر، و نویسنده کتاب همدان‌نامه یا تاریخ همدان یا کتاب همدان که نخستین تاریخ مستقل درباره شهر همدان بشمار می‌رود که از میان رفته است، و تنها برخی مطالب آن در بعضی از منابع آمده است، او کتاب دیگری به نام الالفاظ الکتابیّهٔ دارد که چندین بار چاپ شده است. (نگاه کنید به: همدان‌نامه: ص ۳۶۲)

(۴). اموال جمع مال، و کتب اموال کتابهایی است که درباره قانون و دستور و احکام جمع‌آوری خراج از سرزمینهای اسلامی تدوین شده است، اهمیت این گونه کتابها بدین جهت است که

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴

عبیدهٔ «۱» و شافعی «۲» و مالک «۳» روایت کرده‌اند، که مجموع بلاد جبال، فتح آن بجنک و قهر و استیلا بوده است، و هیچ کوره از آن استثناء نکرده‌اند.

و بعضی دیکر کویند که: فتح ناحیت قم، بر وجه صلح بوده است، فامّا فتح آن بمحاربه و جنک مشهورترست». و اللّه اعلم.

***

مؤلفان آن که معمولا- این گونه کتابها را برای حکّام و امیران سرزمینهای اسلامی می‌نوشتند، برای تعیین مقدار مالیات زمین خراجی، نخست به تاریخ فتح سرزمینهای اسلامی پرداخته، و سپس مقدار خراج و مالیات آن را از هنگام فتح یاد می‌کرده‌اند. از مهمترین کتابهای اموال و خراج می‌توان از کتاب الخراج قاضی ابو یوسف، و کتاب الخراج یحیی بن آدم قرشی، و الاستخراج لأحکام الخراج ابن رجب حنبلی یاد کرد.

(۱). در نسخه اصل این نام (أبا عبید) ضبط شده که نادرست است، او أبو عبیدهٔ معمّر بن المثنی تیمی قریشی (۱۱۴- ۲۱۰ ه) لغوی، نسب‌شناس، مورخ. ابن الندیم بیش از یکصد کتاب برای او یاد کرده است، بخشی از کتاب‌های او درباره جنگها و فتوحات صدر اسلام است.

(الفهرست: ۵۸)

(۲). محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰- ۲۰۴ ه) امام مذهب شافعی، از مذاهب اهل سنت.

(۳). مالک بن أنس أصبحی (متوفای سال ۱۷۹ ه) یکی از چهار فقیه سنی که سنی‌ها در تقلید و احکام خود پیرو آنان می‌باشند، او مؤسس مذهب مالکی است و دارای کتابی به نام الموطّأ می‌باشد. او در مدینه زندگی می‌کرد و با خلفای بنی العباس نزدیک بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵

«ذکر حدود قم»

از برقی روایتست که او کفت که:

«قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است، زیرا که حدودهاء «۱» آن به غایت از یکدکر دورند، و اقطار «۲» آن متفاوت‌اند، و از دیکر شهرها با حوز «۳» آن کرفته‌اند و جمع کرده‌اند».

و برقی چنین گوید که:

«حدّ اوّل قم: از ناحیت همدانست تا میلاذجرد «۴»، که آن ساوه «۵» است.

و حدّ دوّم: از ناحیت ری تا جوسق «۶» داود بن عمران أشعری، بدو فرسخ از دیر

---

(۱). جمع حدّ و مرز.

(۲). جمع قطر که به معنای سرزمین است.

(۳). حوز در زبان عربی به معنای ناحیه آمده است، که جمع آن أحیاز است. و مؤلف کتاب تاریخ قم در فصل چهارم از باب دوم، و در موضوع (رسم ستدن خراج) اصطلاح حوز و أحیاز را در معنای خاصی بکار می‌برد، و تعریف می کند که: (و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده به خراج بنی أب، و آن را أحیاز نام نهاده، چنانچ از هر قبیله یکی معروف و مشهور بوده، خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته، و همه را در یک سلک کشیده، و صفت داده به حیّز فلان، و جمیع خراج تفرقه کرده بر أحیاز).

(۴). میلاد: که مهرداد اشکانی است. (ساوه‌نامه: ۲۱).

(۵). مقصود از ساوه شهر کنونی ساوه نمی‌باشد، بلکه این نام رستاقی بوده است در مرز مشترک میان همدان و اصفهان، بر طبق تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی کهن در قرن سوم و چهارم هجری، و مؤلف کتاب تاریخ قم در آغاز فصل ششم از باب اول به این حقیقت اشاره دارد، و می گوید: (و مراد برستاق ساوه، شهر ساوه نیست که از کوره همدان است، بلکه غیر آن است، و الیوم شهریست که آن را میلادجرد می‌خوانند، و این دو رستاق به یکدیگر متصل است، و هر دو را ساوه می‌خوانند، و فرق میان ایشان به اصفهان و همدان است، و چنین گویند: که ساوه اصفاهان، و ساوه همدان، و مثل این بسیار است).

(۶). جوسق کلمه‌ای است معرّب از کلمه فارسی کوشک، و در زبان عربی به معنای قصر کوچک، و یا قلعه می‌باشد، و جمع آن جواسق می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶

جصّ «۱»، که فراپیش قم است.

---

(۱). درباره ضبط صحیح این نام و پیشینه تاریخی و موقعیت جغرافیایی و معنای آن استاد دکتر علی اشرفی صادقی طی تعلیقه‌ای بر کتاب انوار المشعشعین در نشریه (میراث شهاب، شماره ۲۹/ ص ۶۱) آورده است که: أبو دلف مسعر بن مهلهل در الرسالة الثانیة (چاپ قاهرة ۱۹۵۵، به کوشش و مینورسکی، ص ۱۹) این نام را به شکل (دیرکجین- دیرگچین) یا (دیر الجصّ) آورده، و آن را قلعه بزرگی دارای برج‌های بسیار بزرگ و باروی عریض بلند آجری دانسته است. اصطخری در المسالك و الممالك (چاپ لیدن، ص ۲۳۰) نیز آن را قلعه دانسته و نوشته است: این قلعه محل محافظان پادشاه (بدرقة السلطان)، و (در ترجمه اصطخری از محمد بن اسعد شوشتری: بدرقه‌داران) و منزلی برای مسافران است. یاقوت و قزوینی نام این قلعه را به شکل «دیر کردشیر» ضبط کرده‌اند، همچنان که مینورسکی توضیح داده، مصحّف «کرداردشیر» (- ساخته‌شده به وسیله اردشیر) است. قزوینی در آثار البلاد (چاپ بیروت ۱۴۰۴/ ۱۹۸۴، ص ۳۷۱) بنای این دیر را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهد. در سال ۷۲۵ ناصر الدین منشی کرمانی در نسائم الأسحار از این دیر با نام «رباط دیر گچین» که أبو نصر کاشی، وزیر سنجر، آن را تعمیر کرده بود و در زمان وی (منشی) ظاهرا آباد بوده نام برده است. در سال ۱۲۶۸ ق، که جهانگیر میرزا، پسر سوم عباس میرزا آثار البلاد را ترجمه کرده این قلعه ویران بوده است. جهانگیر میرزا می‌نویسد: «حال تحریر و ترجمه، آن دیر خراب، و راه ما بین ری و قم از آن جا گردیده، و به راه متعارف حال، که از میان صحرای کبیر می گذرد، افتاده» به نوشته مینورسکی، به نقل از اشتال، خرابه‌های کاروان‌سرایی در سر راه قدیم ری به قم، که

از وسط دریاچه کنونی «حوض سلطانی» می‌گذشته، در فاصله دو پنجم راه از ری وجود دارد که احتمالا بقایای همین «دیر گچین» است. درباره وجه تسمیه آن به «دیر» مطلبی که صاحب المعجم درباره «سدیر»، قصری که در حیره برای بهرام گور ساخته شده بود، گفته قابل نقل است: شمس قیس می‌گوید:

«و سدیر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و آن را «سه دیر» خواندندی، عرب آن را «سدیر» کردند، و چنین گویند که آن سه گنبد معبد ایشان بوده است، و همانا در قدیم گنبد را به زبان پهلوی «دیر» می‌خوانده‌اند، از بهر آن که در بعضی از کتب مسالك دیده‌ام که منزلی که از طرف اصفهان بر صوب ری هست، و آن را «دیر کچین (- دیرگچین» می‌خوانند گنبدی مجصّص (- گچ‌اندود) بوده است».

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷

جون حدیث «۱» دیر جصّ در میان آمد، شاید که در بناکردن آن، آنج روایت کرده‌اند کفته شود. چنین کوید که:

«در کتاب سیر ملوك عجم مسطورست که:

ملك روم قومی را از عمالقه «۲»، از بقایآیء قوم عاد، پیش کسریء «۳» انوشروان فرستاد، و ایشان را جثّهای بزرك، و قامتهآیء بلند بود، جنانج بعضی از مردم که ایشان را خلقی «۴» عظیم می‌باشد، تشبیه ایشان به قوم عاد می‌کنند، و می‌کویند که: جه مردم عادی‌اند «۵»؟!

جون آن طآئفه عمالقه پیش انوشروان آمدند، بر دست ایشان دیر جصّ در راه قم دیری بنا نهاد.

و کویند که: این دیر پیشتر از این بزمانی بعید «۶» بنا نهاده‌اند»، و اللّه أعلم.

البته «دیر» در پهلوی وجود ندارد و عربی است، اما در فارسی به معنای گنبد به کار رفته، چنان که «دیر مینا» را شعرا به معنی فلك به کار برده‌اند. معلوم می‌شود که کلمه «دیر» را در دوره اسلامی به نام این رباط افزوده بوده‌اند، و شاید در دوره ساسانی نام آن «گنبد کردشیر» بوده است، تعبیر «سدیر» به «سه دیر» از مقوله وجه اشتقاق‌های عامیانه است.

(۱). سخن.

(۲). در عربی عملاق (جمع آن عمالقه) به معنای شخص تنومند و بلند قد و قوی هیکل را گویند، و در تفکر عامیانه سازنده بناهای سنگی عظیم، همچون اهرام و مدائن صالح و جز اینها را در توان انسانهایی جز بشر کنونی با جثه کوچك می‌دانستند، و ساختن آنها را به جنّ یا مردمان و اقوامی عملاق که دارای توانائیهای شگفت‌آور بوده‌اند نسبت می‌داده‌اند، از این رو برخی از آن اقوام به نام عمالقهٔ مشهور گشتند.

(۳). معرّب خسرو.

(۴). مقصود خلقت و ساختمان بدنی آنها است.

(۵). یعنی همچون مردم منسوب به قوم عاد هستند.

(۶). دور.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸

و حدّ سئم: از ناحیت فراهانست «۱»، آنجا که ناحیت کرج «۲» است.

و کویند: از آنجا که جوسق دیزو آبادست از همدان.

و حدّ جهارم: از ناحیت اصفاهان تا وادیء که میان قریه درام و جرقام، و میان قریه راوندست»، و اللّه أعلم.

***

(۱). در چند جای کتاب تاریخ قم از فراهان یاد شده است، و مولف آن را از ساخته‌های (فراهان بن همدان) دانسته، و آن را (رستاقی بین همدان و اصفهان که فارجان به قرب آن باشد) تحدید کرده است. و بنابر تحقیق استاد پرویز اذکانی (همدان‌نامه: ص ۴۲) فراهان جائی است که کوروش پادشاه مغلوب لیدی (کروسوس) را به(Barene(نزدیک همدان تبعید کرد، و از آن در سالنامه سارگون دوم آشوری به صورت «بریکانو ¬Barikanu و در جغرافیای بطلمیوس به صورت(Paraxana(بین همدان و کاشان یاد شده، و سپس به عنوان یک ساتراپ پارسی، و بعدها به مثابه ناحیت اسقفی(Barane(مذکور گردیده است.

(۲). مقصود کرج أبی دلف عجلی است، که پیشتر و در قرون نخستین اسلامی در جایگاه بخشی از شهر کنونی اراک قرار داشته است، و امروزه آن قسمت روستایی است در جنوب غربی شهر اراک به نام کرهرود.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹

«ذکر برج قم که طالع آنست، و طول و عرض آن از اقلیم»

برج قم جوز است، و هفتاد و پنج درجه و بانزده دقیقه طول آنست از مغرب، و از مشرق صد و پنج درجه، و دقآئق عرض آن سی و چهار درجه و سی دقیقه.

و ناحیت قم از جمله بلدان جبل «۱» است، و از اقلیم «۲» جهارم، و بلاد جبل عبارت از:

---

(۱). بلاد الجبل یا الجبال (- سرزمین کوهستان یا کوهستانها)، از اصطلاحات جغرافی‌دانان مسلمان است، که به اعتقاد برخی از محققین این اصطلاح جغرافیایی پیشینه کهنی داشته و به اواسط عهد اشکانی باز می‌گردد (همدان‌نامه: ص ۵)، و این نام سرزمین پهناور و مرتفعی است که در مغرب ایران میان دشتهای پست عراق در مغرب، و کویرهای مرکزی ایران در مشرق آن محصور است، و در واقع تمامی بخش کوهستانی غرب ایران، در شمال از جنوب کردستان کنونی تا منتهی الیه لرستان در جنوب، و غرب قم و ساوه در سمت شرق را بلاد الجبل گویند، و برخی از جغرافی‌دانان آن را تا مشرق ری نیز دانسته‌اند. درباره پیشینه تاریخی این سرزمین کی لسترنج در کتاب (بلدان الخلافهٔ الشرقیهٔ، ترجمه عربی: ص ۲۲۰) می گوید:

سرزمین پهناور کوهستانی که یونانیان آن را میدیه (ماذیMedia (می‌نامیدند و از دشتهای عراق و جزیره در غرب تا کویر نمکزار بزرگ در مشرق سرزمین فارس ادامه داشت، را جغرافی دانان عرب اقلیم الجبل نامیدند، سپس این نام در دوره پادشاهان سلجوقی (در ق ۶ ه و ۱۲ م) منسوخ گردید و به غلط بدان نام عراق عجم به هدف تمییز آن از عراق عرب که بخش جنوبی سرزمین ما بین النهرین را شامل می‌شد، دادند .... و اقلیم جبل کهن به دو بخش تقسیم می گردد: کوچک که همان کردستان در غرب است، و بزرگ که همان عراق عجم در مشرق است .... و چهار شهر کهن: قرمیسین (کرمانشاه کنونی) و همذان و ری و اصفهان، از دیرباز مهمترین شهرهای نواحی چهارگانه این اقلیم بشمار می‌رفتند.

(۲). جغرافیدانان مسلمان در دوره خلافت عباسی، سرزمین پهناور اسلامی را بنابر ویژگیهای جغرافیایی و طبیعی هر یک از بخشهای آن تقسیم کرده، و نام‌گذاری نمودند، این تقسیم‌بندی در اصطلاح آنان اقلیم نامیده می‌شد، همچون اقلیم عراق و خوزستان، و اقلیم جزیرهٔ و آذربایجان، اقلیم جبل و جیلان، اقلیم مازندران و قومس و جرجان، اقلیم فارس، اقلیم کرمان، اقلیم مکران، اقلیم خراسان و جز اینها. چهارمین اقلیم در این تقسیم‌بندی اقلیم جبال یا اقلیم بلاد جبل است، که قم نیز یکی از شهرهای آن بشمار می‌رود.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰

همدانست و ماسبذان «۱»- که آن سیروانست «۲»- و مهر جانقذق «۳»- که آن صیمره است- و

---

(۱). در تمامی نسخ خطی تاریخ قم این نام با ضبط یاء آمده است، و ظاهرا صحیح آن با باء و دال معجمه است، چنانکه در تمامی منابع تاریخی و جغرافیایی با ضبط ماسبذان یا ماسبدان آمده است، این شهر به همراه شهرهای: وستان، تویسرکان، اسکین‌رود، نهاوند، ملایر؛ یکی از چند شهر ربع همدان (بنابر تقسیم‌بندی‌های اوائل عهد ساسانی) بشمار می‌آمده است، و نام دیگر آن ماهی‌دشت، یا مای‌دشت می‌باشد، و دشتهای حاصلخیز و اسب‌پرور غرب شهر همدان تا اسدآباد که بر شاهراه اکباتان (همدان)- بابل قرار دارد تا شمال لرستان و ایلام کنونی را شامل می‌شده است، و اسم کهن آن نیسایه می‌باشد (همدان‌نامه: ص ۵: ۶۲). کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، ص ۲۳۷) درباره موقعیت جغرافیایی این شهر می‌گوید: «و فی غرب اللّر الصغری علی حد العراق الغربی: کورتا ماسبذان و مهرجان قذق. و اهم مدنهما السیروان و الصیمرة، و ما زالت‌تری اطلال هاتین المدینتین، و ماسبذان اسم یطلق الآن علی البقعة التی فی جنوب سهل مای‌دشت ... و أشار القزوینی الی ما فی کورة ماسبذان من الکباریت و الزاجات و البوارق (جمع البورق) و الاملاح».

(۲). سیروان یکی از شهرهای کوره ماسبذان است، کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی ص ۲۳۷) درباره آن می‌گوید: و کانت سیروان (او السیروان) علی ما فی ابن حوقل:

(مدینة صغیرة غیر أنّ الغالب علی بنائها الجصّ و الحجر، کمدینة الموصل فی ابنیتها، و فیها الثمر الکثیر و الجوز و الدستنبویه، و ما یکون بلاد الصرود و الجروم) و کان فیها ایضا النخیل.

(۳). یکی از دو کوره ماهی‌دشت و ضبط صحیح آن «مهر جانقذق» است که در تاریخ قم تصحیف شده. درباره موقعیت جغرافیایی آن کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، ص ۲۳۷) می‌گوید: و فی غرب اللّر الصغری و علی حد العراق الغربی: کورتا ماسبذان و مهرجان قذق، و اهم مدنها: السیروان و الصیمرة. و ما زالت‌تری اطلال هاتین المدینتین .... و علی نحو خمسین میلا من شرقها (ای شرق کورة ماسبذان) الصیمرة، و هی کالسیروان، و بقیت زمنا مدینة آهلة بعد زوال المدینة الاخیرة، و کانت أصلح موضعا منها. و اشتهرت کورة مهرجان قذق- و هی التی تحیط بالصیمرة- بکثرة خیراتها فی المئة الرابعة (العاشرة)، و أشار المقدسی الی آنها کبیرة عامرة. و وصف یاقوت الصیمرة فقال: بها نخل و زیتون و جوز و ثلج. و فی الطریق بین الصیمرة و الطرحان- و هی ضیعة مجاورة لها- قنطرة عجیبة بدیعة

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱

قم، و ماه البصره (که آن نهاوندست)، و ماه الکوفه (که دینور است)، و قرمیسین «۱»، و اللّه أعلم.

***

تکون ضعف قنطرة خانقین، و هی بین حلوان و خانقین. و حین کتب المستوفی فی المئة الثامنة (الرابعة عشرة) کانت الصیمرة مدینة حسنة، و إن أخذ الخراب یدبّ فیها، و کانت نواحیها مشهورة بنخیلها.

و حمزه اصفهانی (متوفای حدود ۳۶۰ ق) صیمره (یا سیمره) را یکی از پنج شهری دانسته است که مردم آن به زبان فهلوی (پهلوی) که زبان دربار پادشاهان بوده سخن می‌گفته‌اند، (همدان‌نامه: ص ۳۲۷).

(۱). کرمانشاه کنونی.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲

«ذکر طرق «۱» قم»

چنین کوید برقی:

«که قم را شش راهست:

اوّل: راه خراسان: که آن درب ری «۲» است.

دؤم: راه ساوه و آوه: که آن راه مسجد جامع «۳» است.

---

(۱). طریق یـا راه که جمع آن طرق است. و در اینجـا مقصود راههـای خروجی شـهر قم است که به نواحی و شـهرهای ایران می‌رفته است، و از سخن نویسنده تاریخ قم استفاده می‌شود که قم شش دروازه اصلی، و هفت دروازه فرعی و کوچک داشته است.

(۲). امروزه محله واقع در شـمال مسـجد جامع کهن (یا مسـجد جمعه چنانکه مردم قم می گویند) به نام دروازه ری مشهور است، که احتمالا همان جایگاه و مسیر کهنی می‌باشد که به سـمت شـمال شـرقی و از کنار روسـتای قمرود می گذشـته و با فاصله دیه کاج به کویر حوض سلطان (دریاچه نمک میان بزرگراه تهران- قم کنونی) می‌رسیده، و از آنجا تا ری دو مرحله راه بوده است.

(۳). مقصود از این مسـجد جامع همان مسـجدی است که اشـعریان در سالهای آغازین استقرارشان در قم بنا نمودند، نه مسجد جامع یـا جمعه کنونی که در محله میـدان کهنه قم و دروازه ری قرار دارد، و بنابر تحقیق اسـتاد علی اصـغر فقیهی (تاریـخ مـذهبی قم: ص ۱۲۸): (محل مسـجدی که اشـعریان بنا کردند در نزدیکی‌های خاکفرج و وادی السلام امروزی بوده است، زیرا طبق نوشته تاریخ قم مسـجد مزبور در کنـار راهی قرار داشـته است که به ساوه منتهی می‌شـده است، و نیز به موجب گفته یعقوبی چنـد پل روی رودخانه بوده که دو قسـمت شـهر را به یکـدیگر متصـل می کرده است، و این پلها حـدود خاکفرج و وادی السـلام واقع بوده، و برای رفتن به ساوه از روی این پل‌ها عبور می کردنـد). از این‌رو مسـجد جامع عتیق قم در جنوب رودخانه قم و در نزدیکی پلی به نام (بکجه) قرار داشـته که به گفته تاریـخ قم (آن را یحیی بن علی بن عبد اللّه اشـعری بنا نهاده است)، و به روایتی دیگر آن را أبو بکر بن عمران بن أبی بکر اشعری معروف به بکجه ساخته است، و در نزدیکی آن دروازه ساوه قرار داشته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳

سئم: راه همدان: که آنرا سردآب کویند، و آن هم در این دربست، و درب عبدویه به رمله «۱».

و درب جهارم: راه عراقست «۲»: و آن درب بریدست، که آن را درب نصر بن عامر

---

(۱). از نوشـته پایان (فصل سوم) تاریـخ قم اسـتفاده می‌شود که در قرن سوم و چهارم هجری، در کناره رودخانه کنونی قم از سـمت جنوب تـا شـمال، سـراها و کوشـکهای اعیان و اشـراف قم بوده است، که او به ترتیب از جنوب به شـمال (تا پل و قنطره بکجه) یک یک آنها را برشـمرده و نام صاحبان آنها را می‌آورد، همچون بسـتان ولـد دوله، جوسق و سـرای سـهل بن علی، و جوسق محمـد بن سهل، و در ادامه می گوید: (و بسـیاری از سـراها و منظرها از این سـرای تا قنطره بکجه، آنجا که مسـجد جامع است بودند، و پس از آن جوسق ابن عبـدویه بن عامر، تا آنجا که حد قهیان و درب نضـر است، و بر آن طرف که فراپیش کمیدان است ... مقابل این پل- یعنی پل بکجه- سراها و بستانها و کوشکهای دیگر تا ... جوسق آل طلحه برمله)، که معلوم می گردد که در شمال مسجد جامع کهن قم و پل بکجه منطقه‌ای بوده است که به رمله (رمل در عربی به معنای شن نرم است) مشهور بوده، و در آن درب (گذرگاه) عبدویه و نضـر قرار داشـته است، و از این دروازه راه به سوی همـدان می‌رفته است، و در واقع راه همـدان میـان راه ری (در شـرق قم) و راه ساوه و آبه (در شـمال غرب) قرار داشـته است. همچنین در تاریـخ قم درباره سرچشـمه برخی از کاریزهای قم می گویـد: (بعضـی از کاریزها، منشأ و منبع آن به جانب بیابانی است که معروف است به کوشیب، از جانب چپ رودخانه قم، چون از راه سرد آب بروند. بعضـی از کاریزها منشأ آن به جانب و نزدیکی رباط حوض است که در راه سردآب واقع است، از دست راست رودخانه، چونکه از قم به راه سردآب روند).

(۲). مقصود از عراق سرزمین بین النهرین و عراق کنونی است، نه عراق عجم که اصطلاحی است که بعدها در قرن ششم و در دوره

حکومت سلاجقه مشهور گردید (نگاه کنید به: بلدان الخلافهٔ الشرقیهٔ، ترجمه عربی، ص ۲۲۱). از موقعیت و مسیر دقیق این دروازه اطلاع دقیقی در دست نمی‌باشد، لیکن با توجه به اینکه این راه به درب جبّانه (- گورستان) معروف بوده است می‌توان استفاده کرد که از میان قبرستان عمومی قم که در سمت جنوب شهر، و پیرامون قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام قرار داشته می‌گذشته، و احتمالا- به سمت کرج أبی دلف (- اراک کنونی) و از آنجا به همدان و حلوان و خانقین که شاهراه اصلی عراق- خراسان بوده می‌رسیده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴

أشعری کویند، و بذین معروفست، و به درب جبّانه «۱» نیز معروفست.

و پنجم: راه جبال قم است: و آن درب حسن بن علیء بن آدم أشعری «۲» است.

و ششم: راه قاسان «۳»: که آن درب قاسان است، معروف و مشهور بولد أحوص بن سعد أشعری. و قم را بغیر از این شش درب و راه، هفت درب دیکر است «۴»:

اوّل: درب قریه جمر «۵».

---

(۱). جبّانه: گورستان.

(۲). بنا به گفته تاریخ قم در پایان (فصل سوم از باب اول) اشعریان باروی قم را از درب نصر (در شمال پل بکجه و مسجد جامع کهن قم) تا درب حسن بن علی اشعری بکشیدند، بگونه‌ای (که رودخانه بر یک طرف افتاده بود)، یعنی رودخانه در سمت غرب آن قرار داشت، از این رو می‌توان گفت راه جبال قم در جنوب قم کهن، و در میان راه عراق و راه کاشان قرار داشته، و احتمالا از نزدیکی روستای مالون (بقعه شاه احمد قاسم کنونی) می‌گذشته، و به سمت کوهستانهای واقع در جنوب و جنوب شرق قم می‌رفته است.

(۳). از موقعیتهایی جغرافیایی که مردم قم همچنان نام و مسیر آن را می‌دانند (همچون دروازه ری) دروازه کاشان است، این دروازه در مشرق شهر قم و در نزدیکی بقعه علی بن جعفر علیهما السلام قرار داشته است، و تا کنون محله پیرامون بقعه با نام درب بهشت یا درب کاشان در میان مردم قم مشهور است.

(۴). احتمالا- این هفت درب همان دروازه‌های هفت آبادیی است که در دشت قم بوده، و پس از بهم پیوستن آنها شهر قم برپا گردید، و بعدها برغم ساختن دروازه‌های بزرگ و عمومی شهر، این دربها همچنان به عنوان خروجیهای فرعی مورد استفاده بوده، و نویسنده تاریخ قم این دربها را به ترتیب برشمرده است، بدین گونه که از نقطه شمال شهر قم آغاز کرده است، و سپس دربهای غربی و جنوبی و شرقی را آورده است، نخستین دربها درب جمر، و سپس درب سهلویه که در شمال غربی و در راه ساوه که بالاتر از مسجد جامع کهن و پل بکجه در کمیدان قرار داشته، و دیگر دربها.

(۵). درباره موقعیت جغرافیایی این روستا در (تاریخ مذهبی قم: ص ۵۹) آمده است: (گمر (بر وزن هنر) که این کلمه در تاریخ قم به صورت جمر ذکر شده، و گمر در تعریب جمر گردیده است،

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵

دؤم: درب سهلویه بن علیّ «۱»، که آن ایضا راه ساوه است.

سئم: درب عریش «۲».

چهارم: درب مالون «۳»، که از آن به قریه میانرود «۴» میروند.

لفظ جمر در پاره‌ای از احادیث دیده می‌شود، گمر امروز نام قسمتی از زمینهای مزروعی سمت شمال قم است). و به گفته دکتر مدرسی طباطبایی (تربت پاکان: ج ۲/ ص ۴۲) مقبره علی بن حسن بن عیسی در شمال قم در نزدیکی «نهر سعد» در نزدیکی «گمر» (حدود خیابان باجک کنونی) قرار داشته است. (نگاه کنید به: نشریه میراث شهاب: شماره ۲۹/ ص ۵۷).

(۱). در تاریخ قم هنگام (ذکر جویهای قم) آمده است: (... ارباب ناحیت سراجه در آن شریک شدند، و آن آب را از وادی قم فرا گرفتند، آنجا که درب سهلویه است)، از این رو احتمالا درب سهلویه در محدوده‌ای میان سرزمینهای سراجه (که در نقطه شرق شمال قم قرار دارد) و رودخانه قم (در مغرب) که معمولا نهرها از آن سرچشمه می‌گرفته است، یعنی در میانه خیابانهای شرق میدان جهاد (به سمت بقعه شاه سید علی) در باجک قرار داشته.

(۲). عریش (مخفف عرش) در عربی به معنای ایوانهای مشرف به باغ و رودخانه را گویند، و در تاریخ قم آمده است که اعیان و اشراف و متمکنین قم بر روی رودخانه اناربار که از سمت غرب قم کهن عبور می‌کرده، کوشکها و قصرها و جوسقهای فراوانی ساخته بودند، (وجوه و اشراف آل سعد را بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند، که به جهت نزهت و تفرّج و ترفیه خاطر در آن می‌نشستند و بر رودخانه و بساتین در فصل ربیع مشرف می‌گشتند و در آن نظر می‌کردند) از این رو درب عریش به احتمال قوی در همین سمت، یعنی در مغرب شهر قم قرار داشته است.

(۳). مالون نام یکی از هفت روستای تشکیل‌دهنده قم کهن بوده است، و در جنوب شهر قرار داشته، و امروزه تنها باقیمانده آن روستا بقعه شاه احمد قاسم است، که به روایت مورخین در گورستان مالون دفن گردید، و همواره قبر او زیارتگاه بوده است. از نزدیکی این بقعه باروی قم می‌گذشته است، و محله واقع در شمال غربی این بقعه به نام محله قلعه تا کنون مشهور است، و هم اکنون در جنوب بقعه گودال بزرگی قرار دارد که بخشی از خندق پیرامون باروی شهر بوده.

(۴). از موقعیت جغرافیایی دقیق این روستا در منابع یادی نشده است، لیکن در تاریخ قم و انوار المشعشعین و راهنمای جغرافیایی تاریخی قم از روستایی به نام میان رودان یاد رفته است که

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶

پنجم: درب تلغجار «۱» که آن راه سراجه «۲» است.

ششم: درب قوهبار «۳».

هفتم: درب نوآباد، که از آنجا بآسیاء متجه «۴» میروند.

پس مجموع سیزده درب باشند، و اللّه أعلم و أحکم».

***

از نهر طبشقوران مشروب می‌شده، و در حوزه مالیاتی طسوج لنجرود قرار داشته است.

روستای لنجرود (- لنگرود) در مشرق جمکران قرار دارد.

(۱). در ضبط این نام اختلاف است، در نسخه چاپی تاریخ قم ص ۲۷: تلقجار، و در حاشیه همین صفحه در نسخه دیگری (تلغجار) آمده است، و احتمالا این نام مرکب از دو کلمه تل (- تپه) و غجار یا قجار (؟) بوده باشد.

(۲). سراجه در منتهی الیه شمال شرق قم قرار دارد، و همچنان به همین نام مشهور است، و دارای چند پارچه آبادی و روستا می‌باشد که ساکنان آن به کار کشاورزی مشغول می‌باشند.

امروزه بخشهای از اراضی آن در محدوده مسکونی شهر قم قرار گرفته است.

(۳). بخشهایی از جنوب شرقی قم را کوههای مرتفعی فرا گرفته است، و در آن چندین پارچه آبادی قرار دارد که ییلاق مردم قم بشمار می‌رود، و درب قوهبار (- کوهبار) احتمالا در همین سمت قرار داشته است.

(۴). از موقعیت دقیق این درب در منابع یادی نرفته است، تنها در تاریخ قم یکی از آسیاهایی را که بر روی نهر شهرستان (از نهرهایی بوده است که در شرق شهر جریان داشته، و در نشریه میراث شهاب: شماره ۲۹/ ص ۶۱، آمده: و در کنار آن آسیابهایی قرار داشته) ساخته شده بوده، آسیای متجه می‌شمارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷

«ذکر میدانها «۱» بقم»

[۱]. میدان یسع بن عبد اللّه أشعری «۲».

[۲]. میدان حسن بن علیّ بن آدم أشعری «۳».

---

(۱). مقصود از میدان، فضاهای فراخی بوده است که معمولا ـ در برابر خانه بزرگان هر محله، که در حکم سرور و بزرگ ساکنین یک محله- که بر طبق عادت عربی معمولا همگی از یک تیره و عشیره بوده‌اند- قرار داشته، و در مناسبتهای مختلف در آن تجمع می‌کرده‌اند، نظیر این میادین در شهرهایی نظیر کوفه می‌توان یافت که به نام تیره‌های عرب ساکن در هر محله نام‌گذاری می‌شده است، همچون حیّ کنده، حیّ بنی تمیم، حیّ الأزد و جز اینها.

(۲). از موقعیت دقیق این میدان اطلاعی در دست نمی‌باشد، لیکن اهالی و ساکنین در میدانی که در برابر بقعه شاه حمزه بن موسی بن جعفر علیهما السلام در میدان کهنه قم قرار دارد، معتقدند که این میدان از آن یکی از بزرگان اشعری است، و برخی آن را میدان سعد بن عبد اللّه اشعری می‌دانند، و می‌گویند مسجد میدان و آب‌انبار کهن آن خانه مسکونی وی بوده است، و با توجه به این که موقعیت دیگر میادین قم معلوم است، احتمال این که این میدان از آن یسع بن عبد اللّه أشعری بوده باشد، و عامه مردم که تلفظ کلمه یسع برای آنها سنگین است، آن را به سعد بن عبد اللّه تبدیل کرده باشند قوی است. و در تاریخ قم آمده است که در این میدان مسجدی بوده است ساخته قرن دوم هجری، از آن سهل بن الیسع بن عبد اللّه، که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده، و بدان مسجد اعظم می‌گفته‌اند.

(۳). از موقعیت دقیق این میدان اطلاعی در دست نمی‌باشد، لیکن در تاریخ قم درباره خط سیر باروی قم آمده است که آن را از کنار رودخانه (تا درب نصر، و از درب نصر بکشیدند تا درب حسن بن علی از یکجانب رودخانه ... و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان)، و بنا به نوشته انوار المشعشعین: ج ۳/ ص ۳۵۸ (قزدان در قم مزرعه می‌باشد، و الحال آبادی ندارد، و اراضی قزدان که معروف است، در خارج درب دروازه ری آخر خرابه‌ها و عمارت قدیم قم اتفاق افتاده است)، از این دو گفتار می‌توان استفاده کرد که این میدان در سمت شمال شرق قم قرار داشته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸

[۳]. میدان یحییء بن عمران بن عبد اللّه أشعری «۱» بکمیدان «۲»، به نزدیک قصری که مشرفست بر آن، و معروفست بذان میدان.

[۴]. میدان مالک «۳» بن سعد بن أحوص أشعری بخازران، بنزدیک جوسقی که الیوم معروفست به بندار «۴» الشّطرنجی.

[۵]. میدان حسن بن سعد بن أحوص أشعری بقزدان «۵».

---

(۱). یحیی بن عمران بن عبد اللّه اشعری از شخصیتهای بانفوذ قم، که به نظر می‌آید در دستگاه خلافت دارای اعتبار و نفوذ بود، بنا به روایت تاریخ قم در (فصل اول از باب پنجم) بنا به درخواست یحیی از معتصم عباسی- هنگام فتح شهر عموریه در شام- عربهای قم اجازه یافتند شمشیر بر گردن خود حمایل کنند، کاری که پیش از آن ممنوع بوده است.

(۲). کمیدان نام بخشی از قم کهن که امروزه در محدوده قبرستان وادی السلام تا میدان نو و زمینهای پیرامون آن می‌باشد.

(۳). در نسخه اصل: ملک.

(۴). ضبط این نام در رجال علّامه حلی این گونه آمده است: بضم الباء و اسکان النون، و بعده دال غیر معجمهٔ.

(۵). ضبط این نام در رجال علّامه حلی «قزّدان» است، و أنوار المشعشعین: ج ۳/ ص ۳۵۸ این ضبط را تایید کرده است، ولی استاد دکتر علی اشرف صادقی در (نشریه میراث شهاب، شماره:

۲۹/ ص ۶۰) می گوید: نگارنده مزرعه‌ای را به نام «قزدان» در قم نمی‌شناسد، اما مزرعه‌ای به نام «غزوان» وجود دارد که از نهر شهرستان مشروب می‌شود، و در شرق شهر قرار دارد. و اهالی قم آن را «قزون» تلفظ می کنند. از «غزوان» در تاریخ قم هفت بار نام برده شده، و تنها دو بار برای آن نسخه بدلی به شکل «قزوان» آمده است، اما در قدیمترین نسخه تاریخ قم که به خط پسر مترجم است این نام در تمام موارد به شکل «قزوان» و یک بار در ورق ۹۵ رو با ضبط «قزدان» آمده است. و در «خلاصهٔ البلدان» نیز املای «قزدان» دیده می‌شود. آقای دکتر مدرسی طباطبایی در تربت پاکان ج ۲/ ص ۱۲، ۴۹۴ آن را «قزوان» آورده، و ظاهرا دلیل ایشان نسخه بدلهای «تاریخ قم» و نام کنونی مزرعه غزدان بوده است. نگارنده نیز تصور می کند که قزدان «تاریخ قم» مصحّف قزوان بوده، و آن همان غزوان کنونی است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹

[۶]. میدان ایّوب بن موسیء بن أحوص بن سعد أشعری، بقرب «۱» درب نصر «۲».

***

(۱). قرب: نزدیک.

(۲). درب نصر در شمال مسجد جامع کهن قم و پل بکجه (سمت راست رودخانه و روبروی کمیدان و محدوده انتهای باجک کنونی)، و در منطقه‌ای که به نام رمله مشهور بوده قرار داشته.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰

«ذکر قنطرها «۱» بقم»

[۱]. قنطره عبدویه بن عامر بن سعد بن أحوص أشعری برمله: و این پل از جمله بنآهایء اوست، و این پل از جمله پلهآء محکم است، و بغایت مشرف «۲» و عالی.

[۲]. قنطره بکجه، بر در مسجد جامع «۳»: و آن را یحیی بن علیّ بن عبد اللّه أشعری بنا نهاده است، برابر سرآئی که او را بوده.

و کویند که: آن قنطره بکجه بنا نهاده است. و بکجه؛ أبو بکر بن عمران بن أبی بکر أشعری است.

[۳]. قنطره أبو علویّه، الحسین بن یحییء بن عمران أشعری: و الیوم منهدم «۴» و خرابست.

[۴]. قنطره سهلویه «۵»: و آن را سهل بن علیء بن سهل بن یسع أشعری بنا نهاده

(۱). پل قوسی شکل بر روی رودخانه را قنطرهٔ گویند. و نویسنده تاریخ قم قنطره‌های قم را به ترتیب موقعیت جغرافیایی آنها، یعنی از منتهی الیه نقطه شمال شهر قم و رودخانه به سمت جنوب نام می‌برد، که نخستین آنها قنطره عبدویه بوده که در منطقه رمله (احتمالا زمینهای شمال ساختمان استانداری قم در انتهای باجک) قرار داشته است، و از گفته مصنّف استفاده می‌شود که قم از آغاز تا اواخر قرن چهارم تنها چهار پل داشته است که یکی از آنها منهدم و خراب و غیر قابل استفاده بوده است.

(۲). بلند.

(۳). احتمالا- مقصود مسجد جامع کهن قم است (نه مسجد جمعه یا جامع کنونی در محله میدان کهنه قم) که در سمت راست رودخانه در برابر روستای کمیدان (که در سمت چپ رودخانه و در محدوده قبرستان وادی السلام و خاکفرج بوده) قرار داشته است.

(۴). در نسخه اصل: (منهدب) ضبط شده است.

(۵). در پایان (فصل سوم از باب اول) تاریخ قم آمده است: «یکی از دو طرف وادی از جانب

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱

است، و آن یازده طاقست.

*** ذکر مساجد بقم «۱»*** ذکر حمّامات بقم «۱»***

شهر ... سرای سهل بن علی بن سهل ... و بسیاری از سراها و منظرها از این سرای تا قنطره بکجه، آنجا که مسجد جامع است بودند، و پس از آن جوسق ابن عبدویه ... تا آنجا که حدّ قهیان و درب نصر است، و بر آن طرف که فراپیش کمیدان است کوشکی و بستانی که معروفند بداود جمّال بودند، مقابل قنطره سهلویه)، از این رو قنطره سهلویه احتمالا باید در منطقه‌ای میان قنطره عبدویه در رمله- در منتهی الیه شمال رودخانه قم- و قنطره بکجه- بر در مسجد جامع کهن قم در برابر کمیدان، منطقه‌ای روبروی وادی السلام و مناطق پیرامون آن- قرار داشته. و اشاره به تعداد طاقهای این قنطره (یازده طاق با دوازده ستون) نشان‌دهنده فراخی و عرض فزاینده رودخانه قم در این منطقه بوده است، که نیاز به چنین پل عریضی داشته. تاریخ قم متن ۷۱ «ذکر قنطرها بقم» ..... ص : ۷۰

(۱). در نسخه اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲

فصل دوم از باب أوّل «در ذکر سبب جداکردن قم از اصفاهان، و وقت شهر کردانیدن آن»

راویان قم جنین روایت کنند که:

جون عرب به قم متمکّن شدند، و قرار کرفتند، و أعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شد، وضیعتهآیء «۱» بسیار را مالك شدند، و بعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصباهان با آن جمع کردند، که الیوم «۲» بذان معروف و مشهورند.

حمزة بن یسع بن عبد اللّه «۳»- که امیری بود از امرآیء عرب- قصد

---

(۱). ضیعه که جمع آن ضیاع است، در عربی به معنای اموال غیر منقول، اعم از زمین و درخت که در ملکیت اشخاص درمی‌آید را گویند، و در لسان العرب آمده است: الضیعة و الضیاع عند الحاضرة، مال الرجل من النخل و الکرم و الأرض.

(۲). امروزه.

(۳). حمزة بن یسع (الیسع) بن عبد اللّه بن سعد أشعری، نیای او عبد اللّه بن سعد از اعقاب مالك بن عامر أشعری است، وی از اعیان و بزرگان قم بود، و به گفته تاریخ قم او چهار فرزند به نامهای: ابو بکر، الیسع، عمران، و آدم داشت، که اعقاب او از آنها بالغ بر هزار و چهارصد نفر بودند. ظاهرا در میان این چهار فرزند، الیسع از موقعیت اجتماعی برتری در میان قوم خود برخوردار بود، و خانه او دارای جایگاه خاصی بود، و در برابر آن میدانی قرار داشت که مشهور به میدان یسع بن عبد اللّه اشعری بود، و در آن دوره یکی از هفت میدان معروف قم بشمار می‌رفت. و از نوشته تاریخ قم استفاده می‌شود که فرزند یسع یعنی حمزة بن یسع پس از پدر مراتب و مناصب او را از آن خود کرد، تا آنجا که به منصب امارت رسید، و یکی از امیران

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳

هارون «۱» الرّشید «۲» کرد، و او را از حال عرب، و تمکّن «۳» ایشان بقم آگاه کرد، و اعلام داد. و ازو درخواست کرد که قم را کوره و شهری کرداند بانفراد «۴»، و منبر «۵» را در آن بنهد، تا در قم نماز جمعه و عیدین باستقلال بکذارند، و احتیاج نباشد ایشانرا از برآیء جمعه و عیدین، به

عرب بشمار می‌رفت که با دربار خلافت در دوره هارون در بغداد در ارتباط نزدیک بود، و خواسته‌های او از سوی خلیفه مقتدر عباسی مورد قبول و پذیرش قرار می‌گرفت، و وی نخستین کسی است که به شهر قم استقلال بخشید، و قم را کوره گردانید، و از کوره اصفهان جدا نمود، و لوازم استقلال شهر در آن دوره- یعنی قرار دادن منبر مسجد جمعه، و برقراری نماز جمعه و عیدین، و بنیان دار الخراج و جز اینها- را برای قم به ارمغان آورد، و خود نیز نماینده مورد اعتماد خلیفه عباسی برای سرشماری ساکنین شهر و جمع‌آوری خراج گردید، از این رو حمزة بن الیسع را می‌توان نخستین حاکم رسمی قم بشمار آورد.

(۱). در نسخه اصل این نام بر طبق رسم الخط قدیم (هرون) ضبط شده. و در نسخه چاپی آمده است: قصد خدمت هارون.

(۲). هارون الرشید ابن محمد المهدی ابن عبد اللّه المنصور (۱۴۸- ۱۹۳ ه)، پنجمین خلیفه عباسی، که در سال ۱۷۰ ه به خلافت رسید، و تا هنگام مرگ در سال ۱۹۳ ه به اقتدار خلافت راند. وی یکی از مشهورترین خلفای عباسی بشمار می‌رود، و دار السلام بغداد در دوره او به اوج عظمت و اقتدار و شکوه و جلال رسید، وی در طوس درگذشت و در باغ حمید بن قحطبه طائی (والی خراسان) مدفون شد، و بر گور او قبه‌ای ساختند که به قبه هارونیّه مشهور است، که همچنان پابرجاست، و ده سال پس از مرگ وی امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام را در نزدیکی او به خاک سپردند، در سردابه زیر قبّه هارونیه (- گنبد طلایی مرقد مطهر امام رضا علیه السلام) سنگ گور هارون در فاصله کوتاهی از قبر مطهر امام علیه السلام قرار دارد.

(۳). اقتدار و نفوذ و ثروت.

(۴). مستقل.

(۵). یکی از لوازم استقلال شهرها و حاکم‌نشین‌شدن آن در دوره خلافت، وجود مسجد جمعه و جامع است، که تمامی اهالی در مناسبتهای جمعه و عید و جز آن در آن جمع شوند، و لازمه آن وجود منبری است که حاکم و امام جمعه و قاضی منصوب از طرف خلیفه بر روی آن سخنرانی کند، و نماز جمعه و عید برپا دارد، و یا فرامین خلیفه را به اطلاع مردم رساند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴

کوره دیکر رفتن و نماز کردن. بر آنک هر سال آنچ واجب و درست «۱» شود بر قم، و بر ضیاعی «۲» که با آن جمع کرده باشند از اخراج «۳»، بر سبیل مساحت، یا بر تقریری که دیوان مساحت خراج اصفاهان بذان ناطق و روشن است، بدهند. و أهل قم بنسبت با [عمّال] «۴» هارون الرّشید از جمله مطیعان و فرمان‌برداران باشند.

هارون الرّشید التماس حمزه بن یسع مبذول داشت، و سؤال او را بنجاح «۵» مقرون کردانید، و در حیازات «۶» معروفه او را حاکم و صاحب اختیار کردانید، و کزی «۷» را بذو داد، که آن را ذراع رشیدیّه میخوانند، و آن کز درازترین و بزرکترین کزهآء دنیا بود.

حمزه را کفت: این ذراع بستان، و در زیر بغل نه، و آن قدر که توانی دست خود را بکش، تا آن مقدار که سرانکشت تو بذان رسد، از حساب ذراع کیر.

حمزه کز را بستد، و محکم بزیر بغل خود کوفت، تا غایت که بعضی از کز در زیر بغل او رفت، و خون ازو روان شد!

او را کفتند: این چه بود که تو با خود کردی؟

---

(۱). مقصود التزاماتی است که مردمان ساکن در کوره‌ها و شهرهای حاکم‌نشین در برابر دار الخلافهٔ به عهده می گرفتند، از قبیل جمع‌آوری خراج، جزیه، پرداخت مقداری از محصولات کشاورزی و اسب و چهارپایان و هدایای عید، و گسیل سرباز و جز اینها.

(۲). ضیاع جمع ضیعه که همان اموال غیر منقول و املاک است.

(۳). کذا در اصل و صحیح آن خراج (- مالیات زمین) است، و شاید جمع غیر قیاسی خراج بوده باشد، که در نثر فارسی کهن بعضا استعمال شده است.

(۴). کلمه‌ای ناخوانا در اصل که احتمال می‌رود (عمّال) بوده باشد. و در نسخه چاپی و دیگر نسخه‌ها (بنسبت با هارون) ضبط شده.

(۵). نجاح در عربی به معنای قبول است.

(۶). زمینهایی که مردمان آنها را به اختیار خود درآورده، و در آن به کشت و زرع می‌پردازند.

(۷). آلت اندازه‌گیری مساحت زمین.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵

گفت: من صلاح قوم خود، و آسانیء «۱» ایشان می‌خواستم، و اللّه أعلم.

بعد از آن هارون الرّشید، حسن بن تحتاخ طالقانی را با حمزه ضمّ «۲» کرد، بر خراج و مساحت. و این معنی اتّفاق افتاد در سنه تسع و ثمانین و مائه «۳» هجریّه، و موافقه «۴» با سنه أربع و خمسین «۵» از هالك «۶» شدن یزدجرد «۷». و این تواریخ خاصّه بقم مستعمله «۸» بوده است، و حساب دیوان و آجال «۹» ایشان بذان بوده است در معاملات، مثل بیع و شری «۱۰»، و غیر آن از عقود معاملات. و در دیکر شهرها این تواریخ «۱۱» را رعایت نکرده‌اند.

پس حمزه بقم معاودت نمود با عامل، و مجموع ضیاع را مساحت کرد، و خراج آن

---

(۱). رفاه.

(۲). همراه و همکار.

(۳). سال ۱۸۹ هجری.

(۴). در چاپی و برخی از نسخه‌ها: موافق.

(۵). سال ۱۵۴ هجری.

(۶). در نسخه چاپی: هلاك.

(۷). یزدگرد سوم از پادشاهان دوره أخیر ساسانی (پادشاهی از سال ۶۵۲- ۶۳۲ میلادی)، سال یزدگردی یکی از گاه‌شماریهای دینی زرتشتی می‌باشد که به موجب آن انجام فرائض دینی در هر روز ویژه از ماه و سال، ۳۶۵ روز درست گرفته می‌شود، و به همین جهت فصول و اعیاد در بطن فصول، به موجب این سال سیار می‌باشد، مأخذ و مبدأ این سال از ۶۵۱ یا ۶۵۲ مسیحی- سال مرگ یزدگرد سوم- محسوب می‌شود. این گاهشماری پس از تشرف ایرانیان به اسلام منسوخ گردید، و به جای آن سال هجری قمری متداول گردید. (نگاه کنید به: گاهشماری و جشنهای ایران باستان: ص ۸۵).

(۸). در نسخه چاپی: مستعمل.

(۹). سررسید پرداخت تعهدات مالی.

(۱۰). شری: یعنی خرید.

(۱۱). جمع تاریخ، و مقصود از استعمال صیغه جمع، اشاره به عدم استعمال تقویمهای زرتشتی (اعم از تقویم یزدگردی و جز آن از گاه‌شماریهای ساسانی)، و بسنده‌کردن به تقویم هجری است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶

مقرّر کردانید.

و بعضی دیکر کویند، که: ضیاعها را نپمود «۱» بل که خراج آن- جنانچ پیشتر از آن مقرّر بوده در دستور اصفاهان- از خراج این ناحیت، بر آن قرار بکذاشت، و خراج سآئر حیازات «۲»- بمساحت یا بمقاطعه «۳»- با آن اضافت کرد.

و بحقیقت که کفته‌اند که: حمزه قطعا و اصلا مساحت نکرد، نه اصل قم را، و نه ضیاعاتی که از اصفاهان با آن ضمّ و جمع کرده بودند، و آنرا حیازات نام نهاده.

و این روایت نزدیکست، و دور از کار نیست، زیرا که پسر او الیسع بن حمزه، بعد از او در مساحت قم شروع کرد- چنانچ در موضع خود در باب مساحات ذکر آن بیابد- جه اکر حمزه قم را مساحت کرده بودی، پسر او بعد ازو مساحت نکردی.

و أبو علیّ کاتب «۴»، در کتاب همدان حکایت میکند، از أبی جعفر محمّد بن عبدوس «۵»، که او کفت:

---

(۱). در بعضی از نسخه‌های خطی و چاپی: نپیموده.

(۲). حیازت در اصطلاح فقه اسلامی به معنای به ملکیت درآوردن و ضمیمه‌نمودن زمین به دیگر اموال غیر منقول شخص از یکی راههای شرعی و قانونی تملك زمین است، لیکن بنا به گفته تاریخ قم اصطلاح حیازت در دیوان خراج قم در آن دوره به معنای (ضیاعاتی که از اصفاهان با آن (یعنی قم) ضم و جمع کرده بودند) استعمال می‌شده است.

(۳). روش دیوان خراج در محاسبه خراج زمینهای مزروعی در آن دوره به دو گونه بوده است، گاهی مساحت زمینها را به وسیله ذراع قانونی تعیین کرده و خراج آن را معین می‌کردند، و گاهی نیز مالکان بزرگ و دهقانان تعهد پرداخت خراج زمینهای خود را به حاکم یا دیوان خراج می‌کردند، بدون آن که زمینهای مورد تعهد آنان ذراع گردد، که روش اخیر نسبت به زمینهای بزرگ معمول بود.

(۴). أبو علی، عبد الرحمن بن عیسی حمّاد همدانی معروف به کاتب بکر بن عبد العزیز، نویسنده کتاب همدان.

(۵). نامی از او در منابع متداول یافت نشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷

«ذراعی که أهل همدان بذان مساحت میکردند- پیش از روزکار مأمون «۱»- آنرا ذراع سابوری می‌کفتند، و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه «۲» بود، و مثال آن بر ستون مسجد أعظم «۳» بقم منقّش کرده‌اند، و نشان و نمودار آن تا الیوم باقیست».

تا بذینجا حکایت أبو علیّ است.

پس این کز که مثال آن مصوّرست در مسجد سهل بن الیسع بن عبد اللّه بمیدان الیسع، آن کزی است که حمزه بن الیسع از نزدیک هارون الرشید آورد، و آن ذراع به قم برشیدیّه معروف و مشهور است، و بهمدان بسابوریّه.

و همچنین: أبو علیّ در کتاب همدان حکایت می‌کند، از أبی جعفر محمّد بن عبدوس، که او کفت که:

«ذراعی که عبد اللّه خردادبه بذان مساحت کرد، آن نه قبضه و دو انکشت بود- جنانچ میان آن ذراع، و ذراع سابوریّه، تفاوت و نقصان بربع و ثلث عشر باشد- و آن ذراع که بهمدان بوده است، و در دیوان آن، هشت قبضه و دو انکشت بوده است، و محمّد بن الحسن «۴» از آن کز هیچ نبرید و کم نکرد، الّا یک انکشت».

و حمزه بن الحسن «۵» در کتاب اصفاهان روایت میکند که:

---

(۱). عبد اللّه مأمون فرزند هارون الرشید، و هفتمین خلیفه عباسی، از سال ۱۹۸ ه تا هنگام مرگ در سال ۲۱۷ ه خلافت را به عهده

داشت، وی یکی از مشهورترین خلفای بنی العباس شمرده می‌شود، وی در آغاز دوره خلافت برای نزدیکی به علویان، امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام را به ولایتعهدی خود برگزید.

(۲). قبضه، مشت بسته را گویند.

(۳). این مسجد بجز مسجد جامع قم می‌باشد، زیرا بر طبق تاریخ قم آن مسجد در نزدیکی پل بکجه و در نقطه مقابل کمیدان، یعنی در سمت راست رودخانه قرار داشته است، و مسجد میدان الیسع احتمالا در محله میدان کهنه قم قرار داشته.

(۴). او احتمالا مأمور دیوان خراج و مسئول تعیین مساحت زمینها در همدان بوده است.

(۵). مقصود حمزه اصفهانی، نویسنده کتاب اصفهان است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸

«چون سنه تسع و ثمانین و مائه «۱» درآمد، والی و حاکم اصفاهان عبد اللّه بن کوشید «۲» بود، پس رشید نامه نوشت، و پیغام فرستاد بعبد اللّه بن کوشید، در طلب‌کردن بقایآیء سالهآیء کذشته، از خراج قم، و بقایا باصطلاح «۳» ایشان موانید «۴» کفته‌اند.

پس جون نامه و پیغام رشید بعبد اللّه رسید، نامه نوشت ببراذر خود عاصم- که از قبل «۵» او بقم والی بود- و او را از آن آگاهی داد، و بذان فرمود.

جون عاصم بر آن وقوف «۶» یافت، بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت، و با ایشان عنف «۷» و درشتی نمود. أهل قم در دار الخراج برو جمع آمدند، و او را بکشتند.

و در مدّت پنجاه و یکسال، هر سال بقیّه از مال قم بر أهل قم مانده بود؛ ابتدآیء آن از ظهور دولت خلفآیء بنی عبّاس تا سال صد و هشتاد و یک.

جون سال صد و هشتاد و جهارم درآمد، رشید از رقّه «۸» مدینهٔ السّلام- که آن

---

(۱). سال ۱۸۹ هجری.

(۲). در تاریخ اصفهان این نام (عبد اللّه بن کوپیبند) ضبط شده است، و یادی از او در منابع نیامده است.

(۳). در نسخه اصل: باصلاح ضبط شده است.

(۴). موانید: ظاهرا جمع غلط کلمه (مانده) است، که مقصود مانده یا باقیمانده خراج سالهای گذشته می‌باشد.

(۵). طرف.

(۶). آگاهی.

(۷). خشونت و شدت عمل.

(۸). رقّه (به فتح اول و دوم و تشدید آن) در لغت به معنای سرزمین پستی که در نزدیکی آبی که بر آن چیره می‌گردد، یا زمینی که دارای خاک نرم باشد را گویند، و این صفت نام برای چندین شهر شده است، که مشهورترین آنها (که اطلاق نام رقّه حمل بر آن می‌شود) شهر رقه که در مرز میان عراق و شام و بر روی رود فرات و در نزدیکی صفین قرار دارد می‌باشد، امروزه شهر رقه جزو کشور سوریهٔ است. یاقوت حموی در «معجم البلدان» از ۷ شهر به نام رقهٔ نام می‌برد، از

تاریخ قم، متن، ص: ۷۹

بغدادست- حکم فرمود و اشارت کرد بستدن «۱» بقایآیء پنجاه و یکسال کذشته. و أبا صالح «۲» یحیی بن عبد الرحمن کاتب را والیء دیوان خراج کردانید، و بقایا بر تمامیء ممالک خود حوالت فرمود.

و همچنین، عبد اللّه بن هیثم بن بسّام «۳» راوندی «۴» را أمر کرد در طلب‌کردن اموال، و استخراج‌کردن.

پس خلقی عظیم بـذین سبب تلف و هلاك شدند، از مسلمانان و عمّال «۵» و كتّاب، و مردم را ازین رهكـذر داهیه «۶» و مصیبتی عظیم برسید، تـا غایت كه رشید مجموع عمّال و كتّاب و حكّام را خائن كردانیـد، و بسیاری را بكشت، و بخود مباشر طلب بقایا و كسور كشت، تا غایت كه قوتهآیء «۷» ایشان و سآئر اطعمه «۸» بفروخت، و اسبان و دیكر جهارپایان برید «۹»،- كه آن را بزبان اهل قم اسبان یام «۱۰» كویند- به عوض مال ایشان بستد. و تا غایت

این رو برای یـادآوری برخی از این رقه‌ها (جز رقّه مشـهور) بایـد به قیـد و پسونـد آن اشاره نمود، یکی از این موارد رقه دار السلام بغداد می‌باشد که به گفته «معجم البلدان» در سـمت مغرب رودخانه دجله در بغداد و در نقطهٔ مقابل منطقه تاج (که در بخش شـمال شرقی دجله قرار دارد) باغ بزرگی بوده است که در آن یکی از کاخهای بنی العباس قرار داشته، که یاقوت از آن با (و هو عظیم جدا جلیل القدر) یاد می‌کند.

(۱). در نسخه چاپی: برسیدن.

(۲). در نسخهٔ اصل و چاپی: (أبا صلح) ضبط شده، که بر طبق رسم الخط عربی کهن است.

(۳). در نسخه چاپی: نسّام.

(۴). در اصل: روندی.

(۵). مأمورین جمع‌آوری خراج.

(۶). مصیبت و دردسر و گرفتاری.

(۷). جمع قوت: خوراك و ما یحتاج زندگی.

(۸). جمع طعام: خوراك.

(۹). برید: پست، چهارپایان برید اسبانی را گویند که به کار کشـیدن گاریهای پستی و نقل و انتقال مسافر در کاروانسراها و شهرها مشغول بودند.

(۱۰). در برهان قاطع آمده است: یام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت

كه نكـذاشت كه هیـچ طآیفه از صادر و وارد به بغـداد كـذر كنند، تا نباید كه بعضـی از مال كسـر آید، و مجموع اموال از مردم هر مملكتی بستد و جمع كرد، تا غایتی كه ایشانرا هیچ نماند.

و این سال را، سال موانید نام نهادند، یعنی سال بقایا «۱».

پس بقایای همه شهرها مستخلص «۲» كردانیدند، و محصّل كردند، مكر بقایآیء اصفاهان، كه در آن تأخیر افتاد؛ بسبب أهل قم، كه در ادای آن تمرّد «۳» و سركشـی میكردند، و از ادای بقایا امتناع می‌نمودند، و عمّال را می‌كشـتند یكی را بعد از آن دیكر. تا آنكاه كه عبد اللّه بن كوشـید از قبل رشـید والی شد، و هر روز از جانب رشید بذو فیج «۴» می‌آمد، و پیغام می‌آوردند در قدمه «۵» كردن در ستدن بقایآء سالهآء كذشته. و عبد اللّه بسبب بلدیّه «۶» و همشـهری، با قوم و مردم قم مدارا می‌كرد، و طریقه محبّت و مودّت كه میانه او و میانه ایشان بود می‌سپرد، و رعایت حقوق قدیمه می‌نمود. تا آنكاه كه به واسـطه كثرت فیوج، و بسـیاریء رسل «۷»، كه از رشـید بـذو آمدند، حجّت برو لازم شد، و عبد اللّه در طلب بقایا هیچ جاره ندید. پس او را ضـرورت شد طلب‌كردن بقایا ازیشان، و در آن كوشش نمودن.

رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر.

(۱). یعنی سالی که باقیمانده (- بقایای) خراج سالهای پیشین در آن جمع‌آوری شد.

(۲). یعنی مالیاتهای باقیمانده در دست مردم شهرها را از دست آنان خلاصی و رهائی بخشید و دریافت نمود.

(۳). نافرمانی.

(۴). در اصل و نسخه چاپی: فتح، و صحیح آن فیج می‌باشد که معرّب پیک می‌باشد.

(۵). در نسخه اصل: (قدقه) و در نسخه چاپی (قدغن) ضبط شده است، و ظاهرا تصحیف است، و ضبط صحیح آن (قدمهٔ) است به معنای پیشی در کار گرفتن، و در پی و أثر چیزی رفتن (نگاه کنید به: لغت‌نامه دهخدا: ماده قدمهٔ).

(۶). بلدیّه یعنی اهل بلد و شهربودن.

(۷). جمع رسول، به معنای فرستاده.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱

جون قصّه بذین انجامید، مردم قم براذر عبد اللّه را بکشتند، و در ضیاع و دیهآیء خود متفرّق شدند و پنهان کشتند، و عبد اللّه بن کوشید بذین سبب معزول شد، و حسن بن تحتاخ را بعوض او بقم فرستادند.

جون عبد اللّه از قم بحضرت رشید رسید، یک هزار هزار درهم از خآصّه مال خود برشید بخشید، و ازو درخواه کرد که قم را از اصفاهان جذا کرداند، و هر یکی را علی حدّه مالی معیّن باشد. رشید قبول نکرد، و بمنع آن فرمود، و کفت: من هرکز عملی «۱» را قسمت نکنم، و شهری همجو شهر اصفاهان را جذا نکنم از ضیاعات و توابع آن.

عبد اللّه بجواب کفت که: اهل اصفاهان بسبب اهل قم در بلااند، و بغایت در زحمت اند، و از ره‌کذر ایشان بذیشان جندین خرابی واقع می‌شود، زیرا که اهل قم درویش حال‌اند «۲»، و به وقت ادراک «۳» ارتفاع غلّات برمی‌دارند، و از أدایء خراج تقاعد «۴» می‌نمایند، و تکاسل «۵» و تهاون «۶» می‌کنند، و چون عامل بذیشان می‌فرستند، در راهها و جوانب قم متفرّق می‌شوند، و قصد قافلها «۷» می‌کنند، و با ایشان جمع می‌شوند. پس لا جرم «۸» عامل بقایآئی که برایشان مانده است، بر ملّاک «۹» و اربابان اهل اصفاهان قسمت می‌کند، تا غایت که عجز اهل قم أصلی «۱۰» شده، و مالی معیّن کشته بر أهل اصفاهان.

---

(۱). ضیاع و روستاها و توابع هر شهر را عمل و اعمال آن شهر گویند.

(۲). درویش حال: فقیر.

(۳). وقت ادراک: وقت بارور شدن محصولات کشاورزی را گویند.

(۴). بازنشستن و کار انجام‌ندادن.

(۵). تکاسل و کسل: سستی.

(۶). کوتاهی.

(۷). قافلها: جمع قافله، یعنی به کاروانها حمله کرده و دستبرد می‌زنند.

(۸). ناچاری.

(۹). جمع مالک.

(۱۰). یعنی اصل اولی در خراج اهل قم همانا کسر مقداری از آن است، که چون باید خراج به طور

تاریخ قم، متن، ص: ۸۲

جون رشید این بشنید، بفرمود تا قم را از اصفاهان جذا کنند، و خراج اشاعره «۱» از جمله خراج شهر وضع «۲» کرد. و مبلغ خراج شهر، سهزار هزار و پانصد هزار درهم بوده است.

پس خراج اصفاهان و کرج «۳»، بعد از جداکردن قم از اصفاهان- جنانج اوّل مقرّر شد- بر دوازده هزار هزار درهم و کسری [فراهم آمد]».

تا بدینجا قصّه و حکایت حمزه بود، و قصّه و روایت در این معنی این بود، و آنچ اهل قم روایت کرده‌اند از حمزه در جداکردن قم از اصفاهان- چنانچ در اوّل فصل ذکر کرده شد- نزدیک آن می‌شود، که حمزه بن یسع، و عبد اللّه هر دو در یک وقت قصد حضرت «۴» کرده باشند، و اللّه اعلم.

***

کامل به دیوان خراج در بغداد پرداخت شود، از این رو حاکم این کسر را از مردم اصفاهان می‌ستاند، و این ستاندن- به علت نپرداختن اهل قم- جزئی از پرداختیهای همه ساله اهل اصفاهان گردیده بوده، که موجب پریشانی و ظلم بر مردم می‌گردید.

(۱). جمع اشعریان که عمده ساکنین شهر قم در آن دوره را عربهای اشعری تشکیل می‌داده‌اند.

(۲). برداشتن.

(۳). مقصود کرج أبی دلف عجلی است که شهر اراک کنونی می‌باشد.

(۴). یعنی حضرت هارون الرشید.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳

فصل سئم از باب اول «در ذکر آنچ داخل قم است، و خطّه «۱» آن، از ضیاعها و مواضع، و نامهاء دیهاء آن، و ذکر باروئی که کرد بر کرد قم کشیده‌اند، کهنه و نو» روایت کنند اهل قم، که:

اشاره

«یزدانفاذار «۲»- صاحب ناحیت أبرشتجان «۳»- جون عرب أشعریان بقم نزول

---

(۱). خطّه و خطط (به کسر خاء)، به معنای نقشه ساختمان‌سازی و تقسیمات یک شهر می‌باشد.

(۲). در اصل: یزدانفادار ضبط شده، ولی در ادامه چندین بار این نام را با ذال ضبط کرده است.

(۳). در ضبط سین و شین آن اختلاف است، و در تاریخ قم و دیگر منابع به هر دو ضبط آمده است، و درباره موقعیت جغرافیایی آن در راهنمای جغرافیایی تاریخی قم ص ۸۰، آمده است:

(مزرعه ابرستجان (بر وزن بهمن نشان) از مزارع قدیم قم است، سابقا قلعه و سکنه داشته، ولی حال قلعه آن خراب است، از رودخانه مشروب می‌شود، در دامنه کوه یزدان که در نیم فرسخی شهر است واقع است). و درباره کوه یزدان در همان منبع (در ص ۱۱۵) آمده است:

(کوه یزدان در یک فرسخی شهر قم بلکه نزدیک‌تر در طرف غربی واقع است ... به اسم یزدان از آن جهت خوانده می‌شود که پیش از بنای اعراب شهر قم را، بزرگ مجوسان که در قریه ابرستجان- که در دامنه این کوه است- منزل داشته، اسم او یزدان فاذار بوده، و این کوه را مرتع حشم خود قرار داده، لهذا به کوه یزدان شهرت گرفته). و باز در همان منبع (در ص ۱۸۸) آمده است: (کوه یزدان: این کوه ما بین مغرب و جنوب قم واقع است، یک فرسخ تا شهر مسافت دارد).

موقعیت کوه یزدان امروزه در غرب بزرگراه کمربندی قم- تهران که از انتهای جاده اراک و در ناحیه معروف به شاه جمال آغاز می‌گردد و به میدان هفتاد و دو تن- نقطه شروع بزرگراه قم- کاشان و قم- تهران- ختم می‌گردد قرار دارد. امروزه یکی از محله‌های نوساز قم به نام «یزدان شهر» می‌باشد که بخشهای جنوبی آن بر دامنه دنباله رشته کوه یزدان می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴

کردند «۱»، ایشانرا در قریه ممجّان «۲» فرود آورد. عبد اللّه بن سعد «۳» را در سرآیء مردی که نام او

---

(۱). در سال ۷۴ هجری.

(۲). یکی از هفت روستای دشت قم کهن، که از بهم پیوستن آنها شهر قم کنونی برآمد، در تاریخ قم ص ۴۲ آمده است: (بلده ممجّان یعنی نفس شهر قم)، همچنین در همان منبع (ص ۶۰) آمده است: (ممجّان که امروزه قصبه قم است)، و ایضا در ص ۳۳ آمده است: (تمامی اراضی ممجّان و مالون و جلنباذان قصبه بلده قم گشتند ...)، از مجموع این گفته‌ها برمی‌آید که بخش مرکزی قم کهن که مغرب و شمال آن ساحل شرق رودخانه قم تا آغاز باجك و سمت شرقی و جنوبی آن روستای مالون (- زمینهای پیرامون بقعه شاه احمد قاسم) بوده است. لیکن استاد علی أصغر فقیهی در (تاریخ مذهبی قم: ص ۸۲- ۸۱) درباره موقعیت جغرافیایی ممجّان (یا به لهجه اهل قم منیجان) می‌گوید: (کمیدان در سمت شمال غربی خاك فرج و قبرستان وادی السلام فعلی و طرف مغرب رودخانه است، بنابراین منیجان در روبروی آن، در سمت مشرق رودخانه و در اطراف چهار امامزاده تا شاه سید علی و تا حدود راه سراجه و قنوات ادامه داشته، و امروز در همین حدود آثار و اطلالی دیده می‌شود، و قبرستان این قسمت شهر که به نام مالك آباد بوده، هنوز باقی و همان قبرستان متروکی است که در ما بین شاهزاده سید علی و شاهزاده أبو احمد (به تعبیر مردم قم امامزاده میانی) دیده می‌شود).

در اینجا لازم به یادآوری است که هنگامی که مشغول تصحیح این بخش از کتاب بودم، سوگمندانه خبر درگذشت مرحوم استاد علی اصغر فقیهی را شنیدم، این مرد بزرگوار که نزدیك به یك قرن زندگی کرد، از چهره‌های فرهنگی قم بشمار می‌رفت، وی سالهای متمادی در مقام آموزگاری خدمت نمود، و معلمی وظیفه‌شناس و کوشا بود، وی از دیرباز به تحقیق و تفحص در تاریخ پرداخت، و کتابهای متعددی در این زمینه نوشت که مهمترین آنها دو اثر جاودانه او درباره وهابیت و آل بویه می‌باشد، وی بعدها به تاریخ قم روی آورد، و در این زمینه آثار ارزشمندی (اعم از کتاب و مقاله و رساله) بر جای نهاد، و نوشته‌های او درباره قم، و بویژه درباره تعیین موقعیت جغرافیایی نامهای تاریخی از ارزش والایی برخوردار است، و در شمار منابع تحقیق درباره قم بشمار می‌رود. وی مردی متواضع، در کمال ادب و فروتنی و سخاوت علمی بود، که در دادن اطلاعات هرگز بخل و تنگدستی بخود راه نمی‌داد. خانه او در خیابان باجك روبروی مسجد رضوی قرار داشت، و همواره آمادگی پذیرایی از طالبان علم بود. به گفته برادرش وی در سال ۱۲۹۲ شمسی بدنیا آمد، و در روز ۲۸ رمضان سال ۱۴۲۴ ه برابر با دوم آبان ۱۳۸۲ ش درگذشت، و در مقبره سوم جنوب شرقی صحن اتابکی به خاك سپرده شد.

(۳). عبد اللّه و أحوص فرزندان سعد بن عبد اللّه اشعری، نخستین اشعریانی بودند که در سال ۷۴ ه

تاریخ قم، متن، ص: ۸۵

ذاذخرّه بود فرود آورد. و أحوص- که براذر او بود- در سرای مردی که نام او خربنداد بود. پس از آنك از برای هر دو براذر- عبد اللّه و أحوص- در این هر دو سرآی، همه آنج مردم بذان محتاج شوند، از أوانی «۱» و رخوت «۲» و طرح «۳» و فرش و آلات و غیر آن، معدّ «۴» و محصّل کردانیده بود، و مرتّب داشته».

بعضی از اهل قم روایت کنند، که:

«جون عرب أشعریان بقم آمدند، خیمها بزدند، و فرود آمدند. چون متمکّن شدند، و قرار کرفتند، و بسیار شدند در صحاری، در شش دیه سراها و مقامها «۵» ساختند، و منزل کرفتند، و بار و بنه بذان نقل کردند، و آن شش دیه:

ممجّان، و مالون، و قزدان «۶»، و سکن «۷»، و جمر، و کمیدان».

از عراق گریخته و به سوی ایران آمدند، و در دشت قم مستقر شده، و شهر قم را بنا نموده یا توسعه دادند.

(۱). أوانی جمع آنیه که ظرف می‌باشد.

(۲). رخوت، جمع قیاسی کلمه رخت، که استعمالی نامتعارف و غلط می‌باشد، زیرا جمع رخت، رختها است.

(۳). زیرانداز.

(۴). آماده.

(۵). جمع مقام یعنی محل اقامت و سکونت.

(۶). در ضبط این نـام اختلاف است، علامه حلی در ایضاح آن را قزّدان آورده، و در تاریـخ قم هفت بار با ضبـط «غزدان» و دو بار «قزدان»، و اهالی قم آن را امروزه «قزون» تلفظ می کنند، استاد علی اشـرف صادقی معتقد است که: (قزدان تاریخ قم مصحّف قزوان بوده، و آن همان غزوان کنونی است (نشـریه میراث شهاب: شماره ۲۹/ ص ۶۰)، ولی دکتر مدرسی طباطبایی در (تربت پاکان ج ۲/ ص ۱۲ و ۴۹۴) ضـبط آن را «قزوان» دانسـته است. غزوان کنـونی مزرعه‌ای است در شـرق قم و از نهر شهرسـتان مشـروب می‌شـود. (تاریخ دار الایمان قم ص ۷۰، تاریخ و جغرافیای قم ص ۱۸۵).

(۷). درباره ریشه لغت سکن یا سجن دکتر علی اشرف صادقی در (نشریه میراث شهاب/ شماره

تاریخ قم، متن، ص: ۸۶

و آنچ حمزه اصـفاهانی در کتاب خود آورده است که: «در هفت دیه مقام ساختند»، غلط و سهوست، زیرا که جلنباذان و ممّجان نام دیه واحده است، و هر دو عبارت از یک دیه‌اند، و آن را این دو نام است.

و جلنبـاذان- جنـانچه مشاهـده می‌رود- موضـع حصن «۱» اسـت، که دزپـل «۲» میکوینـد، و ممّجـان موضـع دیه است، که آنرا بـاب شهرسـتان می کویند، که آن شـهرست، و فارقین «۳» کـه کرد بر کرد آن بـوده، آل سـعد آنرا بیناباشـتند، و در آن وقت که بقم نزول کردند، و بعضی از اثر

۲۹/ ص ۵۸) می گویـد: (مؤلف تاریـخ قم ص ۶۳ دربـاره سـجن می گویـد: «این دیه را از بهر آن سـجن نام نهادنـد که ریگسـتان و سنگلاخ بوده است و زمینی که در آن سـنگ و ریگ باشد، آن را سجن و سکن خوانند. «سکن» بی‌شک باید «سگن» خوانده شود، و «سـجن» معرّب آن اسـت، «سگن» مشـتق است از ¬Sag صـورت پهلـوی کلمه سـنگ، که در نـام سگسـر «- سنگسـر» در متون جغرافیـایی قرنهـای سوم و چهـارم، و در کلمه «سـجّیل» معرّب سـنگ گل نیز دیـده می‌شود، و پسونـد ¬en)مخفف)-een ویژه نسبت و جنس. پس تلفظ این کلمه باید ¬Sagen و محل آن نیز باید همان حوالی خاک فرج باشد).

(۱). قلعه.

(۲). در برخی از نسخه‌ها با ضبط در پل آمده است، که محلّ پلی بوده است به نام بکجه بر روی رودخانه قم که بخش کمیدان (در مغرب رودخـانه، یعنی زمینهـای وادی السـلام و خـاکفرج کنونی) را به بخش غربی شـهر متصل می کرده است، و در نزدیکی در پل مسجد جامع کهن قم قرار داشته است.

(۳). فارقین معرّب پارچین است، چنانکه یاقوت حموی در معجم البلـدان ذیل نام (میافارقین) بـدان اشاره دارد و می گوید: (و فارقین و هو الخلاف، بالفارسیهٔ یقال له بارجین)، و درباره معنای آن در صحاح الفرس آمده است: (چوب یا خار باشد که گرد باغ و بر سر دیوارها پرچین می کننـد، تا کسـی بر نتواند رفت). و گفته تاریخ قم نیز شاهد بر این معنا است آنجا که می گوید (بیناباشـتند ... و این قـدر است که حمل توان کرد) و این کار متعارف است که پیرامون باغ و خانه‌های روسـتایی دیواری از چوب و خار و خاشاك قرار

می‌دهند تا از عبور و نفوذ نااهلان جلوگیری کنند.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۷

آن باقی است، آنجا که در سرآیء أبی علیّ بن عبدیل است، و آنجا که میدان الیسع است، آنجا که فارقین سوراناباد «۱» است، و آنجا که باب جهار طاق است، و آنجا که باب علیّ بن فرج است.

این قدر است که حمل «۲» توان کرد، و گمان توان برد، که سورناباد دیه یا محلتی بوده است بانفراد.

علی الجمله، درین خلاف کرده‌اند، که جلنبادان و ممّجان و سورناباد، یک بقعه بوده است، و یک ضیعه جامعه، که آنرا بدین أسامیء مفرده نام کرده‌اند؟ خدا بدین عالم‌تر است. مع هذا فارقین سورناباد أثر آن باقیست، آنجا که سرآیء مالك بن علیّ حاجبست «۳».

و من کمان می‌برم که ممّجان اسم رستاقی «۴» است، که جامع ضیاعی است که بذین ناحیت‌اند، تا غایت «۵» که من خوانده‌ام- در قباله نو و کهنه- که ممّجان از ناحیت أبوراست، پس در خاطر من آمد، که أبورا در وقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده است.

---

(۱). در نسخهٔ چاپی و برخی از نسخه‌ها: شورناباد.

(۲). حمل: احتمال.

(۳). حاجب: کسی را گویند که اخبار و گفته‌های مردمان را به آگاهی خلیفه و سلطان می‌رساند، و از او برای حضور آنان طلب رخصت و اجازت می‌کند. و (حاجب) در لغت به معنای پرده‌دار است که مردم را از حضور بدون اجازه به خدمت سلطان و خلیفه منع می‌کند. و منصب حجابت از دیرباز یکی از منصبهای مهم دربار پادشاهان و سلاطین و خلفا و امیران بوده است، و حاجب همواره از قرب و منزلت فراوانی نزد پادشاه برخوردار بوده است و رتبه او پس از وزیر بوده، و گروهی از سربازان و دستیاران و نوکران او را در انجام وظیفه‌اش یاری می‌داده‌اند. (نگاه کنید به: رسوم دار الخلافة: ص ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۷۱، ۷۷، ۷۸).

(۴). در تاریخ قم ص در توضیح معنای اصطلاح رستاق آمده است: (و تفسیر رستاق به حیازه کرده است، یعنی دو سه ناحیت که به جنب یکدیگر باشند، و اسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانند، و گویند رستاق فلان).

(۵). تا آنجا که.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۸

امّا دیکر مواضع و محلّات ازین دیهآیء هفت کانه:

وسون، جعفرآباد، لاسود، سارواء و بذین محلّات چندین کوجه و مواضع است، و هر یکی را نامی بوده و بانفراد.

القصّه: مجموع این از اراضیء این دیهآیء شش کانه است.

و پس «۱» از جمله مواضع این دیهآیء شش کانه، و محلّات و جوانب آن، سروز است. و آن را بذان سبب سروز نام نهادند، که در آن هنکام که قسمت آب آنجا کرده‌اند، کفته‌اند بزبان عرب رأس الوّز، یعنی سروز، و وز چوبی است که بذان قسمت آب می‌کنند، و آنرا نصب کرده‌اند از برآیء قسمت نصیبهآیء دیها از آب.

دیکر از مواضع: سر اوذارست؛ یعنی به زبان عرب رأس الوذارق، و بزبان عجم سر وذارق، و بکثرهٔ مرور ایّام قاف را ترخیم «۲» و حذف کرده‌اند.

و این موضع در وقتی از اوقات هم مقسم «۳» آب بوده است.

دیکر از جمله مواضع قم: باب جوش است، بذان سبب این موضع را در جوش نام نهاده‌اند، که در ایّام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده‌اند، و بفارسی این موضع را کوشیه کفته‌اند، پس مخفّف کردانیدند آنرا، و معرّب ساختند، و کفتند: باب جوش. تا

آنكاه كه سعد بن مالك بن أحوص، نهر سعد را در ميان شهر جارى كردانيد «۴»، پس بسبب آن كوشيه باطل شد، و اين اسم برين موضع بماند.

---

(۱). يعنى در پس اين محلات، محلّه ديگرى است به نام سروز.

(۲). ترخيم الاسم: و هو حذف آخره تخفيفا (مصباح المنير، ماده رخم).

(۳). مقسم: محل تقسيم آب.

(۴). در تاريخ قم ص آمده است كه: (اول جوئى كه به شهر روانه شد، جوى سعد است، كه آن را سعد بن مالك بن أحوص روانه كرد با ديهى كه آن را احداث كرده بود- بر در دروازه رى- كه آن را سعد آباد مى‌خوانند).

تاريخ قم، متن، ص: ۸۹

و تمامىء اراضى ممّجان و مالون و جلنباذان قصبه «۱» بلده قم كشتند، تا بعضى از صحارى قزدان و سكن و جمر و كميدان. و بعضى از صحارىء اين ديهآىء جهاركانه بر حالت زرع «۲» بماند، و آنرا بوقت مساحت بپيمودند، و در ضياع خارجيّه «۳» در كتاب دستور «۴» ياد كردند و بنوشتند، و اللّه أعلم.

***

---

(۱). در نسخه چاپى: قبضه آمده است كه تصحيف است، و قصبه چنانكه در لغت‌نامه‌هاى عربى آمده است: (قصبة البلاد: عاصمتها) مى‌باشد، كه با آنچه مصنّف تاريخ قم مى‌گويد تناسب دارد.

(۲). يعنى وضعيت روستايى خود را كه لازمه آن كشت و زرع است از دست نداد.

(۳). مقصود زمينهاى كشاورزى بيرون از محدوده مركزى شهر است.

(۴). نام دفترچه دستور العمل روش و چگونگى جمع‌آورى خراج زمينهاى كشاورزى، كه عاملان خراج ملزم به پيروى از آن بودند.

تاريخ قم، متن، ص: ۹۰

«ذكر باروئى كه بقم محيط بوده، نو و كهنه»

روات «۱» عجم روايت كرده‌اند، كه:

«باروىء قم، يزدانفاذار رئيس ناحيت أبرشتجان بنا كرده است، و سبب آن بود، كه در آن روزكار كه لشكر ديلم «۲» بنهاوند و قم و غير آن مى‌آمدند، و در بعضى از غزاها «۳» روى بجانب قم باز كردند، و با كثرتى تمام بأبرشتجان نزول كردند، و بر أهل أبرشتجان تعدّى و جور بى‌اندازه كردند، تا غايت كه أهل أبرشتجان ازيشان بترسيدند، و شب و روز بخدمت ايشان قيام نمودند، و چند كاو و كوسفند از بهر ايشان بكشتند، و بسيارى شراب دادند.

اتفاقا كه نظر [رئيس] ديلم برزنى از زنان آن ديه آمد، و آن زن صاحب جمال بود، جنانج رئيس ديلم از حسن او تعجّب كرد، و ميل خاطر بذو كرد، و متعرّض او شد. يزدانفاذار ازين معنى عار و عيب و ننك داشت، و در ميانه قوم خود برفت، و ايشانرا ازين حركت اعلام داد، و سرزنش و عيب كرد ايشان را به فعل ديلمى.

---

(۱). جمع راوى، روايت‌كنندگان، و مقصود از روات عجم، مورخين محلّى قم بوده‌اند كه تاريخ شهر خود را ثبت و ضبط كرده، و از وضعيت آن پيش از ورود عربها به آن آگاهى داشتند، و اخبار و گزارشهاى آن را روايت مى‌كردند.

(۲). سرزمين كوهستانى كه در جنوب و مغرب گيلان، و به محاذات كوهستانهاى ناحيه طالقان و طارم را ديلم يا ديلمان گويند، و

مرکز آن رودبار می‌باشد، این منطقه و دیگر مناطق گیلان و طبرستان به علت وجود کوهستان‌های سر به فلك کشیده، که موانع طبیعی در برابر پیشروی سربازان و لشکریان بحساب می‌آمد، تا قرن دوم هجری از دسترسی سربازان مسلمان بدور ماند، و مردمان آن بر کیش زرتشتی باقی بودند، از این رو شهرهای پیرامون این منطقه همچون قزوین به عنوان (ثغر) و قرارگاه لشکریان و مجاهدین مسلمان بشمار می‌رفت، و دیلمیان هراز چند یکبار به مناطق جنوبی که در سیطره مسلمانان بود شبیخون می‌زند، از جمله این مناطق ساوه، قزوین، نهاوند، همدان، قم بوده است. (نگاه کنید به: بلدان الخلافة الشرقیة، ترجمه عربی، ص: ۲۰۶- ۲۰۷).

(۳). غزا: جنگ.

تاریخ قم، متن، ص: ۹۱

پس قوم یزدانفاذار پیش او جمع آمدند، و کفتند که ما مطیع و منقادیم «۱»، بهر چه تو مصلحت بینی.

یزدانفاذار قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند، بعد از آن او با قوم و تبع «۲» در منازل ایشان افتاد و همه را بکشتند؛ مکر رئیس ایشانرا، که با طائفه از دیلم بکریخت، و بجانب شهر خود متوجّه شد.

پس یزدانفاذار قوم و حشم «۳» خود را کفت: این حرکت که ما کردیم با دیلم، حرکتی است که از بیم و خوف آن خواب نمی‌توان کرد، و ازیشان غافل نمی‌توان نشست، من درین باب فکری کرده‌ام، و رآئی اندیشیده‌ام، که ما از بطش «۴» ایشان به سبب آن احتراز «۵» توانیم کرد، و از دشمن ایمن توان بودن.

قوم یزدانفاذار کفتند: راه ما پی رو رآه تست، بفرمای تا جه مصلحت دیده، و جه فکر اندیشیده؟

کفت: مصلحت آن می‌بینم که ما دیواری عالی «۶»، کرد این دیها- که ما بتمامی در آن فرود آمده‌ایم- بکشیم، و منظرها «۷» نزدیک بیکدیکر، در اندرون دیوار بنا نهیم، و دیدبانانرا بر آن بنشانیم، تا جون دیلم بجانب ما حرکت کنند، ما ازیشان بر خبر باشیم، و ایشان ظفر نیابند، و بر ما متفرّق نشوند.

---

(۱). انقیاد: فرمانبرداری و اطاعت

(۲). تابع و پیرو.

(۳). در اصل (حشر)، و ضبط صحیح آن (حشم) است که به معنای غلامان و نوکران می‌باشد.

(۴). عقوبت و انتقام.

(۵). در اصل: اعتراض، که تصحیف است، و صحیح آن احتراز می‌باشد که به معنای پیشگیری و دوری و ممانعت می‌باشد.

(۶). عالی: بلند و استوار.

(۷). دیده‌بانی.

تاریخ قم، متن، ص: ۹۲

قوم یزدانفاذار سخن را محافظت کردند، و به جان و مال مساعدت نمودند، و آن قدر مال که دیوار و مناظر بذان بنا توانست کرد بذل کردند، و معدّ «۱» کردانیدند.

پس یزدانفاذار دیواری که از جانب أبرشتجان بود، ببنآیء آن قیام نمود، و از جانب جمکران، اسفربد بن جلین «۲» بنا نهاد، و پسر او صفّین میان أبرشتجان و جمکران أیضا دیوار کشید، جنانج از دیلم ایمن شدند، و حصار کرفتند.

جنین کویند، که: دیلم چندین بار شب مراغبه «۳» کردند، و بیذار «۴» داشتند، فرصت نیافتند».

و بعضی دیکر کویند، که:

«یزدانفاذار قوم خود را جمع کرد، و هزار مرد ازیشان که مؤدّی «۵» خراج بودند برشمرد و تعیین کرد، که هر یک مرد ازیشان هزار

درهم جمع کند، و معدّ سازد. و این دراهم را مجموع در بیت المال بنهند. و هر مردی ازیشان، مردی جنکیء شجاع دلیر، با آن مال ضمّ «۶» کند، تا جون دشمن روی بذیشان آرد دفع آن بکنند. و اکر سلطان وقت بریشان حمله آرد، بذان هزار درهم و لشکر، او را باز کردانند.

---

(۱). معد و اعداد: آمادگی.

(۲). احتمالاـ ضبط صحیح نام فرزند جلین، اسفرابد باشد، زیرا مصنف تاریخ قم هنگام یاد کرد روستاهای قم ص: می گوید: (اسفراباد: جلین آن را بنا کرده است، از بهر پسر خود اسفرابد، و بنام او نهاده است، و اسفرابد را حدیثی هست ...).

(۳). کذا در اصل، و در نسخه چاپی: مراقبه، و شاید مراد از مراغبه، رغبت بوده باشد، وگرنه این ضبط تصحیف مراقبه است.

(۴). در نسخه چاپی: پنذار.

(۵). پرداخت‌کننده خراج، و معمولا مردانی خراج کامل را می‌پرداختند که از لحاظ قوت و نیروی جسمانی در سلامت کامل بسر می‌بردند.

(۶). افزودن و همراه‌کردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۹۳

قوم یزدانفاذار بهر جه فرمود جنان کردند. چون سالی بر ایشان بکذشت، و یزدانفاذار از آن جهت که خآئف «۱» بود ایمن کشت، بناکردن این دیوار مصلحت دید. پس ازین دیوار، آن یکنیمه که فرا پیش أبرشتجان بود، یزدانفاذار بنا کرد، و اسفید «۲» آن یکنیمه که فرا پیش جمکران بود بنا نهاد، جنانج میان ایشان موضعی نماند، بلکه بنآء دیوار بیکدیکر برسانیدند، و این دیوار بسرفت و جبل و کشویه و اسفراباد «۳» متّصل شد.

پس از آن جون عرب بقم نزول کردند، و آن را مالك و متصرّف شدند، و أبنیه بسیار بقم بنا نهادند، و باروی بر آن بکردانیدند، و این باروی از باغ دولت «۴» بکشیدند بر کنار رودخانه تا درب نضر «۵»، جنانج رودخانه در میان آن جاری بود، و از درب نضر بکشیدند تا درب حسن بن علیّ از یکجانب رودخانه- یعنی که رودخانه بر یک طرف افتاده بود- و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان و سعد آباد و جمر، تا آنکاه که بباغ دولت متّصل کردانیدند، و

---

(۱). بیمناك و ترسان.

(۲). کذا در اصل و احتمالا صحیح آن اسفرابد است، زیرا پیش از این از او و اقدام او به ساختن دیوار فراپیش جمکران یاد نمود.

(۳). این چهار موضع، روستاهای پیرامون جمکران می‌باشند، که به نوشته تاریخ قم برخی از آنها را جلین بن آذر توح برای فرزندان خود، و برخی دیگر از آنها را کیخسرو ملك ساخته است.

(۴). کذا در اصل و احتمالا صحیح آن دوله است، که معمولا در عربی تاء در آخر نام تاء مقصورهٔ می‌باشد نه تاء طویله، چنانکه در برخی از نسخه‌ها نیز با این ضبط آمده است، و احتمالا دوله نام یکی از اشعریان قم بوده است، چنانکه بزودی از فرزندان او با نام (ولد دوله) یاد می‌شود که دارای سرا و کوشک بر کنار رودخانه قم بوده‌اند.

(۵). در اصل این نام با صاد معجمه (نضر) می‌باشد، لیکن در برخی از نسخه‌های تاریخ قم و در «انوار المشعشعین: ج ۱ ص ۱۲۱» این نام با ضبط (نصر) آمده، و ظاهرا ضبط نخست صحیح است، چنانکه نام او در اسانید اصول کافی نیز (در باب مولد الحجّهٔ علیه السلام) همین گونه آمده است، او از اعیان و متمکنین اشعریان قم در قرن دوم و سوم بوده که دارای سرا و کوشک و باغ مشهوری در منطقه رمله (در شمال شرقی در قسمت شرق رودخانه قم) بوده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۹۴

رودخانه بر طرف آن افتاده بود، يعنى باروى بر كنار آن بنا نهاده بودند.

و همچنين، بر ظاهر كميدان، فراپيش صحراىء مزدجان و غير آن، باروىء حصين «۱» محكم بكشيدند.

پس جون علىّ بن هشام «۲» در خلافت مأمون، با لشكر بقم فرود آمد «۳»، در سنه عشر و مائتين «۴» هجريّه، آن باروى را بيران «۵» كرد و خراب كردانيد. اهل قم بعد از آن ديكر باره بنا نهادند، و مرمت نمودند. و جون علىّ بن عيسى طلحى «۶» با لشكرى تمام، در سنه سبع

---

(۱). استوار و محكم.

(۲). در تمامى نسخه‌ها (هاشم) ضبط شده كه خطاست، و به نوشته طبرى (حوادث سال ۲۱۷ ه) على بن هشام و برادرش حسين بن هشام، دو تن از بزرگان خراسان بودند كه به يارى مأمون شتافته و او را يارى نمودند، و از نزديكان او بشمار مى‌رفتند، على به ولايت بلاد جبل و آذربيجان و ارمينيّه رسيد و ثروت كلانى بهم زد، و با مردمان به ظلم رفتار نمود. عاقبت در سال ۲۱۷ ه توسط عجيف بن عنبسة دستگير و بهمراه برادرش اعدام گرديد، و سر او را در شهرهاى خراسان و عراق و جزيره و شام و مصر گردانيده، و در نهايت آن را در درياى مصر انداختند.

(۳). در تاريخ طبرى در پايان حوادث سال ۲۱۰ هجرى آمده است: (و فى هذه السنة خلع اهل قم السلطان و وضعوا الخراج، ذكر أن سبب خلعهم ايّاه أنهم كانوا استكثروا ما عليهم من الخراج، و كان خراجهم ألفى ألف درهم ... فرفعوا اليه يسألونه الحطّ، و يشكون اليه ثقله عليهم، فلم يجبهم المأمون الى ما سألوه، فامتنعوا من ادائه، فوجّه المأمون اليهم على بن هشام، ثم أمدّه بعجيف بن عنبسة، و قدم قائد لحميد يقال له محمد بن يوسف الكح بعرض من خراسان، فكتب بالمصير اليه الى قم لحرب أهلها مع على بن هشام، فحاربهم علىّ فظفر بهم، و قتل يحيى بن عمران، و هدّم سور قم، و جباها سبعة آلاف ألف درهم، بعد ما كانوا يتظلمون من ألفى ألف درهم).

(۴). سال ۲۱۰ هجرى.

(۵). بيران: ويران كه نقيض آباد باشد، و در لغت‌نامه‌ها با ضبطهاى مختلف همچون: بيرام، بيرانه آمده است (نگاه كنيد به: لغت‌نامه دهخدا: ماده بيران).

(۶). در تمامى نسخه‌ها (طلحى) ضبط شده است، ليكن طبرى در (حوادث سال ۲۱۶ ه) مى‌گويد: (و هرب جعفر بن داود القمى الى قم و خلع بها، آنگاه در حوادث سال ۲۱۷ ه

تاريخ قم، متن، ص: ۹۵

عشر و مائتين «۱» قصد ايشان كرد، أهل قم در احكام آن باروى بكوشيدند، و محكم كردانيدند. و همجنين قائم «۲» بود، تا آنكاه كه مفلح تركى «۳»، بر مقدّمه «۴» موسى بن بغا «۵» در خلافت معتز «۶» بدر قم فرود آمد؛ در سنه أربع و خمسين و مائتين «۷»، و باروىء شهر را خراب كرد «۸». ديكر باره أهل قم آنرا اعاده «۹» كردند، و بنا نهادند.

پس از آن جون اذكوتكين بن ساتكين تركى «۱۰»، با كاتب خود أبو الحسن بن احمد ابن الحسن المادراىء، در خلافت معتزّ بقم فرود آمد، در سنه احدى و تسعين و مائتين «۱۱»،

مى‌گويد: (و فيها بعث على بن عيسى، القمى جعفر بن داود القمى فضرب أبو اسحاق ابن الرشيد عنقه).

(۱). سال ۲۱۷ هجرى.

(۲). برپا.

(۳). مفلح ترکی مشهور به (مفلح الأسود) خادم خلیفه المقتدر باللّه عباسی، و از فرماندهان نزدیک بدو، او مورد اطمینان خلیفه بود، و همواره پیامهای خلیفه را ابلاغ می‌کرد. در سال ۳۵۶ ه در مصر درگذشت.

(۴). پیش‌آهنگ لشکر.

(۵). موسی بن بغا، نام دو تن از فرماندهان ترک خلفای دوره میانی عباسی می‌باشد، یکی به نام بغا الکبیر و دیگری بغا الصغیر می‌باشد، موسی بن بغا صغیر در سال ۲۵۱ هجری کشته شد.

(۶). زبیر بن جعفر ابن المتوکل، مشهور به المعتز باللّه، دوازدهمین خلیفه عباسی، چهار سال و نیم خلیفه بود، و در سال ۲۵۷ هجری در سامراء درگذشت.

(۷). سال ۲۵۴ هجری.

(۸). طبری در پایان حوادث سال ۲۵۴ هجری می‌نویسد: (و فیها أوقع مفلح و با جور بأهل قم، فقتلا منهم مقتلة عظیمة، و ذلک فی شهر ربیع الاول منها).

(۹). بازسازی.

(۱۰). یکی از فرماندهان ترک در دوره المعتز باللّه عباسی، طبری در حوادث سال ۲۵۳ هجری می‌گوید: (... فوجّه المعتز الیه فی شهر رمضان ساتکین).

(۱۱). سال ۲۹۱ هجری، این تاریخ با خلافت معتز تناسب ندارد، زیرا خلافت او از سال ۲۵۲

تاریخ قم، متن، ص: ۹۶

بکلّی خراب کردانید «۱»، جنانج اثر آنرا نکذاشت. پس از آن أهل قم دیکر باره آن را اعاده کردند و بنا نهادند»، مضی هذا «۲».

چنین کویند بعضی از رواهٔ عجم، که:

«وجوه و أشراف آل سعد را بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند، که بجهت نزهت و تفرّج «۳»، و ترفیه خاطر «۴» در آن می‌نشستند، و برودخانه و بساتین «۵»- در فصل ربیع «۶»- مشرف «۷» می‌کشتند، و در آن نظر می‌کردند. جون رودخانه در ولایت عباس بن عمرو غنوی «۸»، در سنه اثنتین و تسعین و مائتین «۹» هجریّه، جاری و روان شد، سیلی عظیم برسید، و آن سراها و کوشکها مجموع، با سرآیء محمّد بن الیسع بن حمزه «۱۰»- که الیوم

لغایت ۲۵۷ هجری است و سال ۲۹۱ هجری از سالهای دوران خلافت المکتفی باللّه عباسی است، و در صورت تصحیف (خمسین) به (تسعین) باز سال ۲۵۱ دوره خلافت المستعین باللّه عباسی است نه المعتزّ باللّه.

(۱). در منابع تاریخی یادی از این حمله به شهر قم نیامده است.

(۲). اشاره به پایان این گفتار درباره باروی قم، که مصنف تاریخ قم از بعضی از راویان نقل کرد.

(۳). تفرج کردن: سیرکردن و گردش‌نمودن جهت گشادگی خاطر (لغت‌نامه دهخدا: ماده تفرج).

(۴). ترفیه خاطر: آسودگی و آسایش‌دادن و خوشوقت گردانیدن (لغت‌نامه دهخدا: ماده ترفیه).

(۵). جمع بستان به معنای باغ و بوستان.

(۶). فصل بهار.

(۷). از بلندی به پایین نگاه‌کردن، یا نظاره‌کردن از بالا به پایین را إشراف گویند.

(۸). اطلاع دقیقی از او در دست نمی‌باشد، تنها از گفتار تاریخ قم استفاده می‌شود که در برخی از سالهای دهه پایانی قرن سوم

هجری (در سال ۲۹۲ تا ۲۹۶ هجری) امارت قم را به عهده داشته است، و در دوره امارت او برای هفتمین بار زمینهای کشاورزی قم را مساحت کردند، و پیش از این او مدتی را در دوره قیام صاحب الزنج در سال ۲۷۳ ه در بصره گذرانیده، و شاهد قیام آنان بوده است.

(۹). سال ۲۹۲ هجری.

(۱۰). او محمد بن الیسع بن حمزة بن الیسع بن عبد اللّه بن سعد أشعری است، نیای او حمزة بن

تاریخ قم، متن، ص: ۹۷

معروفست به سرآیء حمولی الآبی- خراب شدند. و ایشان را در شهر مثل آن سراها و کوشکها بودند، و در آن ساکن می‌کشتند. یکی از دو طرف وادی- از جانب شهر «۱»- سرای و بستان ولد دولت، و جوسق «۲» و سرایء سهل بن علیء بن سهل، و جوسق محمّد بن سهل بود، در درب و محلّت ولد حمزه بن الیسع، و بسیاری از سراها و منظرها «۳» ازین سرای تا قنطره بکجه «۴»- آنجا که مسجد جامع است- بودند.

و پس از آن جوسق ابن عبدویه بن عامر، و سراها و کوشکها و بساتین، از کوشك عبدویه، تا آنجا که حدّ قهیان «۵» و درب نضر است، و بر آن طرف که فرا پیش

الیسع از اعیان و اشراف قم بشمار می‌رفت، و از سوی مردم قم به بغداد رفت و به خدمت هارون الرشید رسید، و به همّت او برای نخستین بار قم کوره مستقل گردید و از کوره اصفهان جدا شد، و قم را امیرنشین نمود، و خود نخستین امیر قم گردید، چنانکه پیشتر درباره او به تفصیل سخن رفت، و از نوشته تاریخ قم برمی‌آید که در فاصله یك قرن از این وقایع، فرزندان و نوادگان او جایگاه اجتماعی خود را از دست دادند، تا آنجا که سرا و کوشك نیای خود را به شخصی از اهالی آبه به نام حمولی آبی واگذار کردند، که آن سراها به نام او شهرت یافته بود.

فسبحان من لا یدوم الّا ملکه.

(۱). مقصود سمت مشرق رودخانه قم است، که بخش اعظم شهر کهن قم در آن قرار داشت.

(۲). جوسق معرّب کوشك است که در لغت به معنای قصر کوچك آمده است.

(۳). منظره ایوانی را گویند که مشرف به باغ یا رودخانه‌ای بوده باشد.

(۴). در نقطهٔ مقابل بخش کمیدان (که در سمت غرب رودخانه قم و در زمینهای کنونی وادی السلام و پیرامون آن بوده) و در سمت شرق رودخانه قم مسجد جامع کهن قم (بجز مسجد جامع یا جمعه کنونی قم) قرار داشته است، که در برابر آن پل یا قنطره‌ای بوده که دو سمت شهر را به هم ارتباط می‌داده است، نام این پل، قنطره بکجه بوده است.

(۵). ضبط این نام در «انوار المشعشعین: ج ۱/ ۱۲۱»، قهستان آمده است، اما در تاریخ قم در دو جای دیگر و هنگام ذکر خراج طسوجهای (- نواحی) قم از این موضع نام برده است، و در هر دو مورد قهیان جزئی از طسوج یا ناحیه لنجرود شمرده شده است، و در هر دو مورد از سیاق

تاریخ قم، متن، ص: ۹۸

کمیدان «۱» است- کوشکی و بستانی که معروفند بداود جمّال «۲» بودند، مقابل قنطره سهلویه- و سراها و کوشکها از آنجا، و از درب جابر، تا برابر قنطره بکجه بسیاری بوده‌اند، و اربابان و خداوندان آنرا یاد نکرده‌اند.

پس از آن سرآیء یحییء بن علیّ- جدّ أبی سهل بن أبی طاهر «۳»- بود، مقابل این پل- یعنی پل بکجه، و سراها و بستانها و کوشکهآیء دیکر تا کوشك و بستان حمّاد بن نضر، و جوسق آل طلحه برمله، و سراها و بستانها و کوشکهایء دیکر که خداوندان

آنرا نمی‌شناسند و نمی‌دانند، و بیشترین آن مندرس و منهدم شده‌اند- تا آنجا که سر باغاتست، و آنجا نیز جوسق مزاحم است، و کوشکها و منظرهآیء دیکر.

گفتار تاریخ قم و نام مواضعی که آورده است (همچون: کمیدان، ممّجان، سعدآباد، جمر، مالون، فرآبه، قزدان، طبشقوران) می‌توان استنباط کرد که در آن دوره طسوج لنجرود (امروزه لنجرود که به لنگرود مشهور است روستایی است در ۱۵ کیلومتری مشرق قم در آغاز جاده کاشان و پس از کوره‌های آجرپزی، و در نقطه‌ای که راه به روستاهای واقع در کوهستانهای قم آغاز می‌شود) بخش عمده شهر قم کهن را در بر می‌گرفته است، یعنی از شمال غربی که کمیدان باشد آغاز می‌شده، و تمامی محلات شهر در شرق رودخانه و در منطقه مرکزی و جنوبی (- مالون) و بخشهایی از منطقه شرقی (بجز سراجه و جمکران) تا حدّ روستای لنجرود را شامل می‌شده است، و احتمالاـ نام قهیان معرّب کوهیان است، بویژه آن که لنجرود خود در پایین و دامنه بخش کوهستانی قم قرار دارد.

(۱). یعنی شرق رودخانه قم که شمال منطقه وسیعی از باجک تا حدود بقعه شاه سید علی می‌باشد.

(۲). در اصل (حمّیال) که به احتمال قوی صحیح آن جمّال (- شتردار) است، که معمولاـ در آن دوران شترداران مردان متمکن و ثروتمندی بوده‌اند، که شتران خود را برای راه انداختن کاروانهای مسافرتی و تجارتی اجاره می‌داده‌اند، و گرنه یک فرد حمّال و بارکش نمی‌تواند دارای کوشک و بستان بوده باشد.

(۳).؟

تاریخ قم، متن، ص: ۹۹

و بر نهر طبشقوران «۱»، آنجا که درب حسن بن علیّ است بر باغات، بذین کوشکها و منظرها که بأبی الهیجا، و ابن الطّبری، و حسن بن علیّ، و براذر او متکه بن علی «۲»، و ولد أبی خالد- که منسوبند بابنین «۳»- و ولد آدم بن عبد اللّه، مشهور و معروف بوده. و آنجا منازل بسیار بوده‌اند، که مردم در آن فرود آمده‌اند، پس از آن خراب شده‌اند، و باغات بر آن ساخته»، و اللّه أعلم بالصّواب.

***

---

(۱). نهر طبشقوران که در «انوار المشعشعین: ج ۱/ ۱۷۲» به نام جوی طبشقوران آمده است، از جویهایی است که از رودخانه قم سرچشمه می‌گرفته، و به سمت دیه طبشقوران و دیگر مزارع و محله‌های مشرق و شمال رودخانه قم کهن می‌رفته است، این دیه نیز جزئی از طسوج لنجرود شمرده شده است. درباره ریشه این نام در تاریخ قم ص آمده است: (طبشقوران: ایندیه قومی از اهل طبشین بنا کرده‌اند، و نام آن طبشگران بوده است، پس معرّب گردانیدند و گفتند که طبشقوران).

(۲). در اصل: عالی ضبط شده است.

(۳). ظاهرا یعنی به آنها ابنی، ابن فلان و ابن فلان گفته می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۰

فصل جهارم از باب اول «در یادکردن اوّل مسجدی که به قم بنا نهادند»

اشاره

و منبر در آن نصب کردند، تا آنکاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند، و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند. و در یادکردن سرآهایء خراج و دار الضّرب، و سرآهایء حاکمان، و زندانها که بقم بوده‌اند، و غیره».

*** «ذکر مسجد جامع و منبر بقم»

چنين گويند، كه:

«جون عبد اللّه بن سعد أشعرى بقم فرود آمد، در قم بغايت زاهد و عابد بود، و راغب «۱» آن بود كه بقزوين رود، زيرا كه نميخواست كه نماز در سرآهاء مجوس بگزارد. و همه روز حديث مى‌كرد و سخن مى‌كفت، كه من ازينجا رحلت ميكنم.

پس براذرش أحوص او را كفت كه: اين مكان هم ثغرى «۲» است، كه ديلم «۳» بذان

---

(۱). مایل‌بودن و رغبت‌داشتن.

(۲). خط مرزی میان سرزمینهای مسلمان‌نشین (- دار الاسلام) و سرزمینهای کافرنشین (- دار الکفر) که احتمال هجوم و حمله و نفوذ سربازان دشمن در آن می‌رود، و معمولا محلّ استقرار سربازان و مجاهدان مسلمان می‌باشد را ثغر یا به صیغه جمع ثغور بر وزن فلس و فلوس گویند.

(۳). مقصود از دیلم، ایرانیانی بوده‌اند که در نواحی جنوب غربی دریای خزر و گیلان زندگی می‌کرده‌اند و این مناطق تا سالهای پایانی قرن نخست هجری همچنان بیرون از مجموعهٔ

تاريخ قم، متن، ص: ۱۰۱

متوجه مى‌شوند، و زحمت مى‌دهند در هر سالى؛ اكر غرض ترا آنست كه بثغر قزوين روى، تا دفع كفّار و مخالفان كنى، و أجر و ثواب حاصل كنى، اينجا نيز ديلم مى‌آيند، پس اينجا مقام كن، تا من از برآىء تو مسجدى بنا نهم، تا تو در آن نماز بكزارى.

پس از آن أحوص از برآىء براذرش عبد اللّه، مسجد عتيق «۱» بدزپل «۲» بنا نهاد، و

دار الاسلام قرار داشت و ساکنان آن به اسلام تشرف نیافته بودند، از این رو هراز چند گاهی به بخشهای مسلمان‌نشین جنوب گیلان و مازندران، که شامل مناطق قزوین و ساوه و قم می‌شده تاخت و تاز می‌کردند، و با غنائم جنگی و اسیر باز می‌گشتند، از این رو مناطق مرزی بخشهای یاد شده، به عنوان ثغر به شمار می‌رفت، و همواره سربازان و مجاهدان مسلمان در آن به حراست سرزمینهای دار الاسلام به پاسداری (- مرابطه) مشغول بودند.

(۱). صفت عتیق یا کهن بعدها- یعنی یک قرن پیش از نگارش این کتاب- بر این مسجد گذارده شد، و آن هنگامی بود که أبو صدیم در سال ۲۶۵ هجری در دوره خلافت المعتمد باللّه عباسی مسجد جامع دیگری در قم بنا نهاد، از این رو مسجد کهن ساخته أحوص بن سعد أشعری از مسجد جامع بودن برافتاد و به صفت عتیق یا کهن مشهور گردید.

(۲). در برخی از نسخه‌های تاریخ قم و برخی از نوشته‌های برگرفته از آن، این کلمهٔ با ضبط در پل آمده است که احتمالا نادرست باشد، زیرا که در نسخه‌های کهن همواره ضبط این نام دزپل می‌باشد، و دز در لغت فارسی به معنای قلعه و حصار است، که گاهی مزید مؤخر نام مکان قرار می‌گیرد، مثل (اسپی دز، رویین‌دز، کهن‌دز، قهندز)، و گاهی مزید مقدم نام مکان، مثل (دزبار، دزمار) (لغت‌نامه دهخدا: ماده دز). و اما دزپل قم به تصریح تاریخ قم پلی بوده است بر روی رودخانه قم، و کرانه شرقی این پل پیشتر قلعه و باروی روستای ممّجان بوده، که خود قلعه و پیرامون آن به نام جلنباذان مشهور بوده است، و بعدها و پس از بهم پیوستن روستاهای شش گانه یا هفت گانه دشت قم، و فراهم‌آمدن شهر قم، پلی که بخشهای شرقی را به بخش غربی (- کمیجان که بر روی زمینهای وادی السلام و فضاهای پیرامون امروزی آن قرار داشته) پیوند می‌زده است، در نزدیکی این دژ ساخته شد، و احتمالا به علت مجاورت با قلعه کهن جلنباذان، نخست به نام پل دژ جلنباذان شهرت یافت، و بتدریج این نام طولانی در محاورات عامه مردم، به شیوه معمول میان آنان، با حذف و تقدیم و تأخیر کلمات آن به نام دز پل

تاريخ قم، متن، ص: ۱۰۲

پيشتر از آن موضع «۱» آتشكده بود، آن را خراب كرد «۲»، و بر جاىء آن مسجد بنا نهاد، و كرد بر كرد آن رواقها بكردانيد «۳»، و يكدر از آن مسجد بر بستان سرآىء براذر خود عبد اللّه كشاد. و

مستقر گرديد، و نويسنده تاريخ قم به بيانى گويا از مشاهدات خود از موقعيت جغرافيايى اين پل بر روى رودخانه قم، در (فصل سيم از باب اول) ياد كرده، و مى‌گويد: (و جلنبادان- چنانچ مشاهد مى‌رود- موضع حصن است كه دزپل مى‌گويند، و ممّجان موضع ديه است كه آن را باب شهرستان مى‌گويند)، اين گفتار گوياى اين است كه در آن دوران پس از گذر از پل و ورود به ساحل شرقى رودخانه قم، نخست بخش قلعه و دژ جلنبادان بوده است، و پس از آن دروازه ورودى به بخش‌هايى از شهر قم كه در ساحل شرقى،- و به باب شهرستان معروف بوده- قرار داشته است، و احتمالا- در نزديكى اين پل، مسجد جامع كهن قم كه احوص براى برادرش سعد اشعرى ساخت قرار داشته، و از گفته تاريخ قم برمى‌آيد كه در نزديكى اين مسجد، پل ديگرى بوده است كه به (پل بكجه) مشهور بوده، كه احتمالا پلى جز دزپل مى‌باشد.

(۱). در نسخه چاپى: پيشتر از آن آن موضع.

(۲). ساختن مسجد در جايگاه معابد پيشين از ديرباز معمول بوده است، نمونه‌هاى فراوانى از مساجد ساخته شده در مجاورت يا بر روى كليساها (همچون مسجد جامع اموى دمشق- مسجد اياصوفيا در استانبول) و كنيسه يهوديان يا ديرها يا آتشكده‌هاى مجوسيان وجود دارد، از مساجدى كه پيشتر آتشكده بوده، و بعدها بر روى ساختمان پيشين آن، با تغيير جايگاه محراب، مسجد ساخته‌شده، مى‌توان از مسجد جامع كهن بروجرد نام برد، كه هم اكنون كاوشهاى باستان‌شناسى بخشى از ساختمان اصلى آتشكده را در زير ساختمان مسجد آشكار كرده است. از ديگر نمونه‌ها مسجد جامع كهن ساوه است، كه هم اكنون در حاشيه شهر قرار دارد، و از بناهاى دوره سلجوقى مى‌باشد.

(۳). مساجد ساخته‌شده در قرن اول هجرى معمولا داراى ساختمانى ساده، كه عبارت از يك نمازخانه اصلى سرپوشيده به سمت قبله، بهمراه محرابى در ميانه ديوار جنوبى، و رواقها و شبستانهايى در سه سمت ديگر كه همگى حياطى را در ميان خود در بر مى‌گرفتند بود، امروزه يكى از معدود مساجد باقيمانده از آن دوران مسجد تاريخانه دامغان است، كه به گفته باستان شناسان از نمونه‌هاى مساجد نخستين يك ايوانه ايران است، احتمالا مسجد جامع كهن قم

تاريخ قم، متن، ص: ۱۰۳

نيز نمونه ديگرى از اين گونه مساجد بوده، كه همگى داراى يك ايوان و فاقد هر گونه تزئينات هنرى و گچبرى و جز آن بوده‌اند، بعدها در قرن سوم و چهارم هجرى بتدريج ساخت مساجد چهار ايوانه همراه با تزئينات هنرى و محرابهاى سنگى يا آجرى رواج يافت. امروزه اثرى از مسجد جامع كهن و عتيق قم نمى‌باشد، از اين‌رو درباره جايگاه و موقعيت جغرافيايى آن در قم كنونى ميان مورخين و قم‌شناسان اختلاف نظر وجود دارد، دكتر مدرسى در (تربت پاكان:

۲/ ۱۱۵) مسجد امام حسن عسكرى عليه السلام كه امروزه بخش وسيعى از محدوده چهارراه بازار و خيابان حضرتى و حدّ فاصل دو پل على‌خانى و پل ميدان نو را در بر دارد را مسجد جامع عتيق قم مى‌داند، مى‌گويد: (مسجد جامع عتيق قم منسوب به امام حسن عسكرى عليه السلام، از كهن‌ترين مساجد اين شهر است، دور نيست آن همان «مسجد عتيق» نخستين مسجد بنا شده در اين منطقه باشد، كه پيشتر آتشكده بوده، و أحوص بن سعد اشعرى آن را ويران ساخته، و بر جاى آن مسجد مزبور را به در پل بساخت، و گرداگرد آن رواقها بگردانيد)، ليكن صفى الدين محمد نويسنده كتاب خلاصة البلدان مسجد جامع أبو الصّديم، حسين بن على بن

آدم أشعری را که در سال ۲۶۵ ه میان قم (مقصود بخشهای مشرق رودخانه قم) و کمیدان (بخشهای غربی رودخانه قم) بنیاد کرد، همان مسجد جامع عتیق قم می‌داند. و بنا بر شواهد و قرائن مسجد جامع (یا جمعه) کنونی در محله دروازه ری از خیابان آذر احتمالا همان مسجد ساخته أبو الصدیم بوده است. مرحوم استاد علی اصغر فقیهی (تاریخ مذهبی قم: ۱۲۸) معتقد است که (محل مسجدی که اشعریان بنا کردند در نزدیکی‌های خاکفرج و وادی السلام امروزی بوده است)، لیکن همان گونه که در پاورقی پیشین گفته شد، به تصریح تاریخ قم، مسجد جامع عتیق ساخته أحوص اشعری در نزدیکی دزپل بوده است، از این رو مسجد باید در مشرق رودخانه و در نزدیکی ساحل رودخانه- و نه در بخش کمیدان و غربی شهر- ساخته شده باشد، از این رو انطباق آن بر مسجد أبو الصّدیم (مسجد جامع کنونی) یا بر بخشهایی از زمینهای خاکفرج بسیار بعید است. اما مسجد امام حسن عسکری علیه السلام نیز نمی‌تواند مسجد جامع عتیق بوده باشد، زیرا منطقه این مسجد در قرن اول هجری بدور از روستاهای ۶ یا ۷ گانه قم، و از دسترس مردم دور بوده است، و طبیعی است که معمولاـ آتشکده یا مسجد در میان محله‌های مسکونی یا در محوطه‌ها و فضای باز نزدیک آنها ساخته می‌شده است، از این

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴

عبد اللّه مدّت حیوۀ خود در آن مسجد نماز می‌کزارد. و جون عبد اللّه وفات یافت، آن بستان و سرای را از مسجد جذا کردند.

و کویند که: آن سرا مشهور و معروف بود به مردی، که او را ثبخین «۱» لقب نهاده بودند.

بعد از آن جون «۲» حمزه بن الیسع أشعری قم را کوره کردانید بانفراد «۳»، و از اصفاهان جدا کرد، و منبر درین مسجد بنهاد «۴»، در سنه تسع و ثمانین [و مائه] «۵» هجریّۀ».

رو بنظر می‌رسد طبیعی‌ترین جایگاه برای انتساب آن به مسجد جامع عتیق، همانا محدوده‌ها و فضاهای پیرامون بقعه چهار امامزاده در سمت راست رودخانه می‌تواند باشد.

(۱). کذا در اصل و در دیگر نسخه‌های تاریخ قم، که معنای معقولی برای آن نمی‌توان تصور کرد، گر چه احتمال می‌رود تصحیف (ثخین) بوده باشد، که به معنای مرد چاق و تنومند، و یا شجاع مرد افکن است.

(۲). کلمه (چون) در این جمله ظاهرا زیادی است، و موجبی برای استعمال آن دیده نمی‌شود.

(۳). یعنی قم را که پیشتر یکی از توابع شهر اصفهان بود، (باصطلاح امروز شهرستان) مستقل نمود.

(۴). یکی از لوازم اداری شهر شدن در آن دوران بنای مسجد جامع است، که در آن امام جمعۀ یا حاکم منصوب از طرف خلیفه یا والی نماز جمعۀ و عید را برپا می‌داشت، و طبیعی است که لازمه این دو فریضه مذهبی همانا وجود منبری است که بر آن خطبه جمعۀ و عید و یا فرامین و احکام خوانده شود، از این رو نصب منبر در مسجد رمز و نشان شهرشدن بشمار می‌رفته است، در «طبقات الشافعیه: ج ۱/ ۳۲۸» آمده است: «قال الاستاذ أبو منصور: نحو مأۀ منبر- یعنی مأۀ مدینۀ- فی بلاد أذربیجان و ماوراءها یختصّ بالشافعیه». و با توجه به نوشته تاریخ قم سال ۱۸۹ هجری مبدأ شهرشدن قم و رسمیت یافتن آن است، که به همت حمزۀ بن یسع ابن عبد اللّه اشعری، که از امیران با نفوذ و صاحب نام و دوستدار عباسیان بود انجام پذیرفت، و خود او نیز از سوی خلیفه عباسی هارون الرشید به عنوان نخستین حاکم شهر قم منصوب گردید، و بدو برای تاسیس تشکیلات اداری- بویژه دیوان خراج و اندازه‌گیری حدود اراضی و مزارع و ممتلکات قمیّان و تعیین میزان خراج آنها- اختیار تام داده شد.

(۵). سال ۱۸۹ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۵

و حمزه اصفاهانی در کتاب خود آورده است، که:

«چون قم را تكوير «۱» كردند، تا مدّت شش سال ديكر بقم منبر نبود، چون سال خمس و تسعين و مائه «۲» درآمد- و أمين «۳»، علىّ بن عيسىء بن ماهان را با لشكر بسيار بفرستاد بجنگ خيل «۴» مأمون، و او را برىّ و قم و اصفاهان و نهاوند و همدان والى كردانيد- و حمزه منبر در مسجد دزپل بنهاد، و اين مسجد غير جامع بود، و اين منبر در آن بماند «۵» تا بأيّام خلافت معتمد «۶». پس از آن أبو صديم، حسين بن علىّء [بن] آدم بن عبد اللّه «۷»، در

---

(۱). تكوير يعنى كوره (- شهرستان) گردانيدن.

(۲). سال ۱۹۵ هجرى.

(۳). محمد امين فرزند هارون الرشيد پنجمين خليفه عباسى، پس از مرگ هارون در ۳ جمادى الآخر سال ۱۹۳ هجرى به خلافت رسيد، وى در سال ۱۹۴ هجرى دو برادر خود يعنى عبد اللّه مأمون (كه حاكم ولايات مشرق بود) و قاسم المؤتمن (كه حاكم و فرمانرواى ولايات مغرب كه شامل بلاد الشام بود) را از ولايتعهدى و حكومت عزل نمود، و فرزند خود موسى الناطق بالحقّ را به ولايتعهدى برگزيد و از مأمون بيعت براى او را طلب نمود، كه با مخالفت مأمون روبرو گرديد، از اين رو در ۱۵ جمادى الآخر سال ۱۹۵ هجرى على بن عيسى بن ماهان را با لشكرى گران به جنگ مأمون به رى گسيل داشت، كه در جنگ رى طاهر بن الحسين معروف به طاهر ذو اليمينين (فرمانده لشكر مأمون) على بن عيسى بن ماهان را شكست داد، و او را به قتل رسانيد، عاقبت امين در شب يكشنبه ۲۴ صفر سال ۱۹۸ ه توسط سربازان طاهر بن الحسين كه بغداد را فتح نموده بودند به قتل رسيد، و در بقعه حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام (- مقابر قريش) دفن گرديد.

(۴). خيل مأمون، يعنى اسب سواران مأمون، كه كنايه از لشكر است.

(۵). اين منبر بمدت ۸۳ سال در اين مسجد باقى ماند، يعنى از سال ۱۹۵ هجرى تا سال ۲۷۹ هجرى.

(۶). المعتمد على اللّه عباسى، پانزدهمين خليفه عباسى بود، كه پس از مرگ الموفق باللّه عباسى در ۲۳ صفر سال ۲۷۸ هجرى به خلافت رسيد، ليكن پس از يكسال و چند ماه در ۱۹ رجب سال ۲۷۹ هجرى در بغداد درگذشت و در سامراء مدفون گرديد.

(۷). أبو صديم (تصغير صدّام) كنيه حسين بن على بن آدم بن عبد اللّه اشعرى است، گر چه نام او

تاريخ قم، متن، ص: ۱۰۶

سنه خمس و ستّين و مائتين هجريّه «۱»، مسجد جامع بر بيرون شهر بنا نهاد «۲»، و منبر از

در سلسله اسناد روايات اصول كافى آمده است، ليكن ترجمه‌اى از او در كتب رجال و تراجم نيامده است، اما از نوشته تاريخ قم برمى‌آيد كه او از بزرگان و اعيان و اشراف قم در دوره خود بوده، و از موقعيت و جايگاه والايى در ميان مردم قم برخوردار بوده است، بويژه آن كه در سال ۲۶۵ هجرى اقدام به ساختن مسجد جامع قم (احتمالا مسجد جمعه كنونى در محله دروازه رى قم) نمود، كه خود نشان از تمكن مالى، و نفوذ اجتماعى، و اعتبار ديوانى نزد والى و حاكم عباسى دارد، و چنين شخصيتى با اين موقعيت و مكانت، كه در سالهاى پيش و پس از غيبت صغرى مى‌زيسته، بى‌ترديد در ارتباط با امامان معصوم مقيم در سامراء- يعنى امام هادى و امام عسكرى و امام زمان عليهم السلام- بوده، و در مسائل جانشينى امام نيز مورد نظر و مشورت قرار گرفته است، و شاهد بر اين گفتار روايتى است كه شيخ كلينى رحمه اللّه در (باب مولد الصاحب عليه السلام) در كتاب اصول كافى نقل مى‌فرمايد، در اين روايت گرچه كنيه حسين بن على ابن آدم، أبو صدّام و أبو الصّدام ضبط شده است، ليكن ظاهرا بقرائنى كه در روايت وجود دارد مقصود همان أبو الصّديم است، و احتمالا ضبط أبو صدام صحيحتر باشد، زيرا تصغير نام بزرگان خلاف معمول است. در اين روايت آمده است: «على بن محمد، عن سعد بن عبد اللّه، قال: إنّ الحسن بن نضر و أبا صدّام و جماعة تكلّموا بعد مضىّ أبو محمد

علیه السلام فیما أبدی الوکلاء، و أرادوا الفحص، فجاء الحسن بن نضر الی أبی صدّام، فقال: إنّی ارید الحجّ، فقال له أبو صدّام: أخرّه هذه السّنة ...»، همچنین در واقعه اخراج محمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا معروف به مبرقع از قم به کاشان (که تفصیل این واقعه در تاریخ قم آمده است) که در هنگام غیبت أبو صدیم از قم رخ داد، پس از بازگشت او به قم، مردم را در این کار ناشایست سرزنش و نکوهش نمود، و بزرگان قم را برای بازگرداندن محمد بن موسی به کاشان گسیل داشت، و او را محترمانه به قم عودت داده، و حرمت او را پاس داشت؛ تمام این رفتارها نشانه از شخصیت بزرگوارانه و نجیبانه و نفوذ اجتماعی و موقعیت والای او دارد. شیخ محمد علی اردستانی کچوئی در «ریاض المحدثین: ص ۲۴۳» در ترجمه او می‌گوید: (رجل مشهور، جلیل القدر، و کان من أکابر العرب، و من رؤسائهم فی قم ... و هذا المسجد الجامع الذی بقم و الیوم مشهور بمسجد الامام علیه السلام من بناء الحسین بن علی بن آدم المکّنی بأبی صدام)

. (۱). سال ۲۶۵ هجری.

(۲). به گفته برخی از قم‌شناسان احتمالا مسجدی را که أبو الصدیم بنا نموده است، مسجد کهنی

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۷

مسجد دزپل بذان نقل کرد».

تا اینجا حکایت حمزه بود.

و روایتست از حسن بن محمّد «۱» که او کفت، که:

«این مسجد که بر خارج شهر است، أبو الصّدیم آنرا بنا نکرده است، بل که مسجد جامع، که میان قم و کمیدانست، در میان دو موضع که عرب بذان فرود آمده بودند- زیرا که منازل عرب بعضی در شهر بودند، و بعضی بکمیدان «۲»- أبو الصّدیم آنرا بنا نهاده است، و مناره آن در وقت عامل‌شدن یحییء بن اسحاق «۳»، و أمیر شدن دکا بنا نهاده‌اند؛ روز

است که امروزه در میان مردم قم به نام مسجد امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است، و در نزدیکی بازار شهر قم قرار دارد. «تربت پاکان: ۲/ ۱۱۵»، لیکن مرحوم فقیهی معتقد است که مسجد جامع کنونی قم در محله دروازه ری همان مسجد ساخته أبو الصدیم است (تاریخ مذهبی قم: ص ۱۳۴).

(۱). احتمالا- مقصود از حسن بن محمد، حسن بن محمد اشعری است، که علّامه مجلسی رحمه اللّه در بحار الأنوار یک روایت تاریخی درباره تاریخ قم از او نقل فرموده است. در «ریاض المحدثین:

ص ۲۰۳ ترجمهٔ شماره ۱۸۷» آمده است: (فی المجلد الثانی عشر من البحار: ابن قولویه، عن الکلینی، عن الحسن بن محمد الاشعری و محمد بن یحیی و غیرهما، قالوا: کان احمد بن عبد اللّه بن خاقان علی الضیاع و الخراج بقم ...). لازم به یادآوری است که حسن بن محمد بن حسن قمّی از منابع فراوانی در تدوین تاریخ قم استفاده کرده است، که گزارش مفصل این منابع در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۱- ۱۷) آمده است.

(۲). شهر قم کهن و کنونی از دو بخش تشکیل شده است، که قم در اصطلاح پیشینیان نام منطقه شرقی و بزرگ‌تر شهر بود که «ممّجان» یا «منیجان» نیز خوانده می‌شده است، قسمت کوچکتر که از کمیدان در شمال غربی تا نزدیک مزدیجان در غرب را فرا می‌گرفته است، و یک بارو گرداگرد آن بوده است، به نام «کمیدان» شناخته می‌شده، بنابراین منظور از شهر یا قم در برابر «کمیدان» منطقه‌ای وسیع با این پهنه بوده و رودخانه، با آنچه از جمر در شمال تا بابلان در جنوب بر دو کناره آن بنیاد گردیده بود، میان آن دو قرار داشته است. نگاه کنید به (تربت پاکان:

۲/ ۱۱۵).

(۳). یحیی بن اسحاق در رجب سال ۲۹۱ هجری، از سوی أبو الفضل خراسانی حامد بن العباس،

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۸

یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته، سنه احدی و تسعین و مائتین «۱»».

و من یافتم از تواریخ «۲»، که:

«مفلح ترکی «۳» که أمیر قم بود، منبر در مسجد جامع بقم بنهاد، در سنه ستّین و

که عهده‌دار و ضامن خراج نواحی وسیعی از ایران بود، به ولایت قم منصوب شد، ولایت او بر قم پیرو شکایت قمیّان از والی خود اسد بن جمهور بود، که أبو الفضل خراسانی او را عزل نمود، و یحیی را بجای او نصب کرد. و یحیی در نخستین اقدام خود به تعیین مساحت قم پرداخت، تا میزان خراج آنان را معین کند. تفصیل این وقایع در (فصل اول از باب دوم) تاریخ قم آمده است.

(۱). در أصل سال (احدی و تسعین و مائه) آمده است، که برابر است با سال ۱۹۱ هجری، لیکن سال صدگان آن یقینا خطاست، و صحیح آن مائتین باید باشد، زیرا أبو الصّدیم مسجد را در سال ۲۶۵ هجری بنا کرد، و ۲۶ سال بعد مناره آن در دوره حکومت یحیی بن اسحاق بر قم- که در سال ۲۹۱ هجری بود- ساخته شد.

(۲). مؤلف کتاب تاریخ قم از منابع متعددی برای فراهم‌آوردن کتاب خود استفاده کرده است، برخی منابع و مصادر عمومی متداول در عصر خود بوده است، که نام آنها را آورده است، و در برخی موارد از مآخذ مربوط با عناوین کلی یاد کرده است، همچون: من یافتم از تواریخ، که در این فقره از کتاب آمده است (نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۰).

(۳). مفلح ترکی و موسی بن بغا (بغا الکبیر) هر دو از فرماندهان ترک، و سرلشکران عباسی در دوره غلبه و استیلای ترکان بر دار الخلافهٔ بغداد و سامراء بودند، بویژه ابن بغا که از نفوذ فراوانی در دستگاه خلافت و بر شخص خلیفه داشت، نفوذ او بگونه‌ای بود که شاعری از آن دوره در نکوهش خلیفه گفت:

خلیفهٔ بین وصیف و بغایقول ما یقوله کالببغاء درباره دوره امارت مفلح بر قم آگاهی چندانی در دست نمی‌باشد، جز آن که از گزارش تاریخ قم برمی‌آید که او یکبار به سرکردگی سربازان پیشاهنگ لشکر موسی بن بغا در دوره خلافت المعتزّ باللّه عباسی در سال ۲۵۴ هجری، و یکبار دیگر در سالهای پیش از سال ۲۵۲ هجری، و یکبار دیگر در سال ۲۶۰ هجری به قم آمده است. به نوشته تاریخ قم مفلح در سال ۲۶۰ هجری أمیر قم بود، و در همین سال اقدام به نصب منبر در مسجد جامع قم نمود.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۹

مائتین «۱»».

و این روایت بخلاف آن روایتست، مکر منبر را مفلح ترکی نو کردانید؛ فأمّا نصب منبر در مسجد جامع، در ابتدآیء حال نبود، الّا در وقت مذکور.

و کویند که: مسجدی که معروفست بسعد آبادی «۲» در بازار «۳» قم، نماز جمعه به رسم

---

(۱). سال ۲۶۰ هجری.

(۲). مقصود از سعدآبادی، سعد بن مالک بن أحوص اشعری است، که از اعیان و بزرگان خاندان اشعری در قرن دوم هجری بوده است، وی نواده أحوص است که بهمراه عبد اللّه برادر پرهیزگارش از عراق به قم هجرت نمودند، و در قم سکونت نموده، و مقدمات شهرنشینی و تاسیس شهر قم را فراهم کردند. وی بنا به نوشته تاریخ قم نخستین کسی است که نهری را از رودخانه قم به سمت مشرق قم حفر نمود و جاری کرد، و آب را به روستایی که از آن او بود- و اقدام به احیاء و کشت زمینهای آن نمود-

رسانید، این روستا که نام او را بر خود داشت به روستای سعد آباد مشهور بود، و در زمینهای شمال شرقی قم، در محدوده دروازه ری از جنوب، و چهار امامزاده و شاه سید علی از شمال را در بر می‌گرفته است، او دومین شخصی است (پس از نیای خود أحوص که مسجد دزپل را به جای آتشکده قم بنا نهاد) که در قم مسجد ساخت، که به مسجد سعد آبادی مشهور بود، و مدتی در آن نماز جمعه نیز بر گزار می‌شد.

(۳). از موقعیت جغرافیایی محدوده بازار قم در شهر کنونی اطلاع دقیقی در دست نمی‌باشد، لیکن به احتمال قوی می‌توان بازار کهنه قم امروز را که در محله دروازه ری (در شمال خیابان آذر) و در غرب مسجد جمعه (یا جامع) قرار دارد، و در میان مردم قم به میدان کهنه مشهور است، بازار کهن قم دانست، و بر صحت این احتمال قرائنی وجود دارد، از آن جمله: در تاریخ قم هنگام ذکر جویهای قم و نواحی آن می‌گوید: (اول جوئی که به شهر روانه شد جوی سعد است، که آن را سعد بن مالك بن أحوص روانه کرد به دهی که آن را احداث کرده بود، بر در دروازه ری که آن را سعدآباد خوانند)، از این گفتار معلوم می‌گردد که در جایگاه دروازه ری و پیرامون آن روستایی را سعد بن مالك بن أحوص اشعری بنا نمود، و برای آبیاری زمینهای کشاورزی آن جویی را از رودخانه قم (از ساحل شرقی آن) منشعب کرد، و آب را به زمینهای روستا رسانید، و دور نیست که مسجد روستای سعد آباد یا مسجد سعدآبادی همین مسجد

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۰

مسجد جامع مدّتی در آن می‌کزاردند.

[ذکر مسجد قریه جمکران]

و هم کویند که:

«اوّل مسجدی که بذین ناحیت بنا نهادند- پیش از آمدن عرب بذین ناحیت- مسجد قریه جمکران «۱» بود، و مردی از أهل اسلام نام او خطّاب بن

جمعه (یا جامع) یا بخشی از آن بوده باشد، که بعدها توسط أبو الصّدیم اشعری یا شخص دیگری توسعه یافته باشد. و بر طبق شیوه شهرسازی اسلامی همواره مسجد در میان مجموعه بازار و مجموعه‌های تجارتی ساخته می‌شده است، از این رو مسجد کوچك سعد آبادی بعدها بر اثر توسعه شهرنشینی در آن بخش از شهر، بزرگتر گردانیده شد، تا بتواند نیازمندیهای جمعیتی را پاسخگو باشد، و توسعه آن بگونه‌ای بود که به بازار شهر متصل گردانیده شد. مرحوم علی اصغر فقیهی در (تاریخ مذهبی قم: ص ۱۳۲) می‌گوید: (بازار قم در آن روزگار نمی‌دانیم در کدام نقطهٔ بوده، علی القاعده باید در بیرون دروازه ری، و در محل کوره‌پزی‌های سابق باشد، زیرا بتدریج که شهر به طرف جنوب غربی آمد، بازار هم به همین سمت امتداد یافت، ابتدا در محل فعلی درخت پیر بازار بوجود آمد، و سپس در قرون بعد کم کم به طرف حرم حضرت معصومه علیها السلام کشیده شد، و با وجود آمدن رسته بازارهای جدید بازار قدیم از میان رفت).

علاوه بر این در تأیید گفتار نخست، مرحوم فقیهی در پاورقی همین صفحه از کتاب می‌فرماید: (در قباله‌هایی که از قدیم در دست است به جای محله درخت پیر میان شهر، و به جای چاله میدان کهنه، و همانجائی که دو مناره عهد سلجوقی قرار دارد، سربازار نوشته شده است).

(۱). این مسجد جز مسجدی باید باشد که امروزه در جنوب شرقی روستای جمکران قرار دارد، و به نام مسجد صاحب الزمان علیه السلام در میان مردم مشهور است، زیرا تا کنون هیچ سند معتبر و قابل اعتمادی دال بر پیشینه کهن مسجد کنونی بدست نیامده

است، و شهرت کنونی آن زائیده داستانی است که ساختمان آن را به امام زمان علیه السلام نسبت می‌دهد، این داستان نخستین بار در بیاضی که در آن ۱۰ رساله فلسفی و عرفانی و تاریخی نوشته شده آمده است، بیاض از آن أبو الشرف محمد مهدی بن علی نقی بن نعمت اللّه حسینی قمی متخلص به توحید، خطیب و واعظ قم، زنده در سال ۱۱۱۶ هجری، از فضلاء قم در اوائل قرن یازدهم هجری و از شاگردان

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۱

قاضی سعید قمی و معاصر علامه مجلسی رحمه اللّه. او در پایان این بیاض حکایت بناء مسجد جمکران قم را در ۴ صفحه به نقل از کتاب «مؤنس الحزین فی معرفهٔ الدین و الیقین» من مصنفات أبی جعفر محمد بن بابویه قمی آورده است، و بیش از دو قرن بعد حاجی نوری رحمه اللّه عین نوشتار ۴ صفحه سابق الذکر را نخست در کتاب کلمهٔ طیبه (ص ۴۵۷- ۴۶۰ چاپ اسلامیه)، و از آنجا با اندک تغییری در کتاب نجم الثاقب (ص ۱۵۵- ۱۵۷ چاپ ۱۳۲۹ تهران) آورده است، (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۶۳)، و جالب آنکه حاجی نوری این واقعه را به اشتباه به محدّث مشهور سید نعمت اللّه جزائری منتسب نموده. و بعید به نظر نمی‌رسد که مسجد جمکران کنونی، مشهور به مسجد صاحب الزمان (عج)، همان مسجدی باشد که خطّاب از قبیله بنی اسد آن را بنا کرد، و بعدها در دوره‌های متأخر و با اشاعه داستان حسن بن مثله جمکرانی رونق فزاینده‌ای یافت. تا دو دهه قبل ساختمان کوچک آن که از ساخته‌های قرن سیزدهم هجری بود برقرار بود، لیکن در سالهای اخیر ساختمان کهن مسجد تخریب و بر روی آن و با افزودن دهها هزار متر مربع از زمینهای کشاورزی پیرامون آن مسجد عظیمی بنا گردید، که از بزرگترین مساجد ایران بشمار می‌رود. پیشتر از این هنگام تحقیق کتاب (انوار المشعشعین فی ذکر شرافهٔ قم و القمّیین) در باب دهم (ج ۱، ص ۴۴۳) به مناسبت اشاره به بنای مسجد جمکران، در پاورقی به این نکته پرداخته‌ام که: (محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی، أبو جعفر، مشهور به شیخ صدوق، از بزرگان محدثین و فقها و نویسندگان امامیه است، اهمیت او در سلسله محدثین و فقهای امامیه و ارزش نوشته‌ها و روایات و تألیفات او، و نقش او و اندیشه‌هایش در تفکر امامیه مورد اتفاق تمامی شرح حال‌نگاران است، و همگی به تفصیل درباره او و کتابهایش سخن گفته‌اند. شیخ نجاشی (متوفای سال ۴۵۰ ه) و شیخ طوسی (متوفای سال ۴۶۰ ه) در دو کتاب (رجال) خود درباره او و کتابهایش به تفصیل سخن گفته‌اند. نجاشی بیش از ۱۶۰ کتاب و رساله برای او یاد کرده است، دقت او در یادکرد نوشته‌های او به گونه‌ای است که رساله‌های کوچک و نامه‌های چند برگی او را نیز آورده است، لیکن نامی از کتاب (مؤنس الحزین فی معرفهٔ الحقّ و الیقین) نیاورده است. از سوی دیگر این گونه نام‌گذاری با سجع و قافیه به دور از شیوه نام‌گذاری شیخ صدوق است، و تناسبی با تألیفات او ندارد، علاوه بر آن که اساسا کتابی به این نام برای نویسنده‌ای- صدوق یا جز او- یاد نشده

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۲

است، یعنی در تاریخ مؤلفات امامیه کتابی به این نام به نویسنده‌ای امامی مذهب نسبت داده نشده، از این رو با توجه به مجموعه قرائن و شواهد، به یقین می‌توان ادعا کرد، چنین کتابی هرگز نوشته نشده، و وجود ندارد، بنابراین مطالب نسبت داده شده به آن نیز همان حکم را دارد، و گذشته از تمام آنچه گفته شد، فوت شیخ صدوق رحمه اللّه در سال ۳۸۱ ه بوده، در حالی که واقعه‌ای که حسن بن مثله جمکرانی ادعای وقوع آن را می‌کند، در سال ۳۹۳ ه، یعنی دوازده سال پس از فوت شیخ صدوق می‌باشد. و احتمال تصحیف در ضبط سال و تاریخ واقعه، بگونه‌ای که با دوره زندگی شیخ صدوق تناسب داشته باشد- چنانکه برای تصحیح این واقعه احتمال آن را داده‌اند- بر خلاف اصل است، یعنی اصل نخست صحت ضبط تاریخ است، مگر قرینه قطعیه‌ای بر خلاف آن یافت شود، از این رو نقل این قضیهٔ در کتاب شیخ صدوق- بر فرض بودن چنین کتابی- نامعقول است. علاوه بر این، در هیچ یک از

منابع حدیث و کتابهای دعا و زیارتنامه‌های بقعه‌ها و مزارها و مساجد متبرکه، نام و یادی از این مسجد، و استحباب نماز مخصوصی در آن نشده است. این نکته از این جهت اهمیت دارد که شهر قم از دیرباز مورد توجه شیعه و امامان معصوم بوده، و همواره محل آمد و شد امامزادگان و محدثین و فقیهان قرار داشته، و در صورت صحت روایت جمکرانی، بی‌تردید از آن در کتابها و روایات خود یاد می‌کردند، و شیعیان را به زیارت این مسجد تشویق می‌کردند، (چنانکه درباره مساجدی همچون مسجد سهله و مسجد کوفه و مسجد براثا و مسجد قبا و جز اینها وجود دارد). أمّا آنچه در سالهای أخیر به عنوان شاهدی بر سندیت و اعتبار این مسجد گفته می‌شود (یعنی رفتن برخی از مراجع تقلید و علما و مقدسین به آنجا، و برخی نقل قولها از آنان) و همواره در نوشته‌ها بدان اشاره می‌شود، اعتبار و ارزشی ندارد، زیرا أولا متعلق به نیم قرن أخیر است و از سابقه کهنی برخوردار نمی‌باشد، و ثانیا در صحت بسیاری از این گفته‌ها و نقل قولها شک و تردیدهایی وجود دارد، و خلاف آن نیز نقل شده است، و از همه مهمتر آن که روستای جمکران و دشتها و کوهپایه‌های پیرامون آن همچون کوه دو برادران و کوه خضر، از دیرباز یکی از تفرجگاههای مردم قم بشمار می‌رفته که معمولا روزهای تعطیل و جمعه و عید، بسیاری از مردم و علما برای تنزّه و تفرّج به این دشتها می‌رفتند، و شاید در این میان در مسجد آنجا نیز نماز می‌گزاردند، که این سفرها و نماز شاهدی بر صحت داستان جمکرانی

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۳

نمی‌تواند باشد. ولی لازم به یادآوری است که نبود سند در منابع کهن امامیه برای دستور امام علیه السلام به ساختمان مسجد جمکران از ارزش و قدسیت این جایگاه نمی‌کاهد، زیرا مسجدی است که به نام مبارك حضرت حجت علیه السلام ساخته شده، و محل نماز و عبادت مومنین، و جایگاه توسل به درگاه خداوند و ائمه طاهرین علیهم السلام می‌باشد، و بنابر روایات این گونه مکانها محل تردد ملائکه بوده، و اقتضای استجابت دعا و توسل مردمان نیازمند را دارد، لیکن این حقیقت را نباید پنهان داشت، که تا کنون هیچ سند صحیح و دلیل قاطعی بر اعتبار انتساب این مسجد یافت نشده است، مگر آن که کسی بر قاعده اصولی تسامح در ادله سنن اعتماد نموده، و گفته منسوب به شیخ صدوق رحمه اللّه را در حدّ روایت معتبر بداند، یا رفتار و اعتقاد فقهای متأخر را حجت دانسته و دلیل بر اعتبار انتساب این مسجد قرار دهد، که شواهد چندی بر این گفته أخیر می‌توان یافت، از آن جمله نوشته‌ای است به خط علم الهدی فرزند فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ ه) که در میان مجموعه‌ای از نامه‌ها و مکاتبات و نوشته‌های او در نسخه‌ای خطی در کتابخانه آیة اللّه مرعشی رحمه اللّه می‌باشد (که دوست دانشمندم جناب آقای رسول جعفریان عکس آن را در اختیارم قرار داد)، در این یادداشت آمده است:

(فی سنهٔ ۱۰۸۰ در جوار والد، مولانا حجّهٔ اللّه فی العالمین روحی فداه مشرّف شدیم به حرم اهل بیت صلوات اللّه علیهم، و بعد مشرف شدیم به زیارت مسجد مقدس جمکران که از مضافات قم المشرفهٔ می‌باشد. حقیر فقیر شنیدم از والد مکرم روحی فداه که مولانا شیخ محمد بهاء الدین عاملی عطّر اللّه مرقده و مولانا حضرت علّامه آخوند ملّا محمد تقی مجلسی عطّر اللّه مضجعه به این مکان مقدس مشرف می‌شدند).

نویسنده تاریخ قم در (فصل ششم) به نقل از راویان بومی شهر قم (رواهٔ عجم) ساخته‌شدن و نام‌گذاری جمکران را منسوب به جم ملك که از پادشاهان افسانه‌ای ایران است می‌داند، و در این باره می‌گوید: (اول دیه‌ای که بذین ناحیت بنا نهادند جمکرانست، و جم ملك آن را بنا کرده است)، و با توجه این که «کران» به معنای کنار در مقابل میان است، چنانکه می‌گویند (حیره شهری است به کران بادیه) یا (کران بیابان) (لغت‌نامه دهخدا: ماده کران)، جمکران به معنای کناره‌ای که جم پادشاه آن را آباد کرده و ساخته، می‌باشد. و ممکن است کلمه (جم) تصحیف شده چم، که به معنای آب فراوان است بوده باشد، و جمکران به معنای کرانه و

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۴

أسدی «۱»- که بذین ناحیت افتاده بود- آن را بنا کرده بود، و در آن تنها نماز می‌کزارد، و چون مختار بن أبی عبید ثقفی «۲» بکوفه خروج کرد، و طلب قصاص خون حسین بن علیّ علیهما السّلم می‌نمود، کشندگان حسین بن علیّ ازو بکریختند، و در میان ایشان

کناره‌ای که در آن آب فراوان و چشمه‌های متعدد است باشد. در پاورقی صفحهٔ ۵۸۴ برهان قاطع ذیل ماده «چم» آمده است: مردم دار المرز و مردم مرو شاهجهان چشم را چم گویند، که به عربی عین خوانند، و چون هم اکنون گیلانیان چشم را چم cum گویند، بنابراین در شعر امروزی بنظر می‌رسد چم با جیم فارسی مستعمل باشد.

(۱). ترکیب این نام خطاست، زیرا اسدی نام پدر خطّاب نمی‌باشد، بلکه نام عشیره و طایفه‌ای است که خطّاب بدان منتسب بوده است، و آنان قبیله بنی أسد می‌باشند که از قبایل عرب مهاجر به عراق در دوران فتوحات اسلامی بودند، و در کوفه و پیرامون آن، و بخصوص در آبادیهای منطقه غاضریّه (کربلای امروزی) سکونت گزیدند، و برخی افراد این طایفه پس از واقعه کربلا اقدام به دفن شهدای کربلا نمودند.

(۲). مختار بن أبی عبید بن مسعود بن عمرو ثقفی، او و پدرش از بزرگان بنی ثقیف (قبیله‌ای که سکونتگاه آنان شهر طائف بود) بودند، مختار از فرماندهان شجاع و نام‌آور در دوره خلافت عمر بن الخطاب بود، و در جنگهای فتح عراق مشارکت داشت. او را با صفاتی همچون شجاع، صاحب رأی، سخنور، زیرک توصیف کرده‌اند، عمر بن سعد بن أبی وقاص شوهر خواهر او صفیّه بود. زندگی مختار فراز و نشیبهای فراوانی داشته است، و درباره اعتقادات او سخنان گوناگونی گفته شده است، ولی روایات صحیحی درباره نیکی اعتقادات او در منابع امامیه آمده است (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ۱۸/ ۹۴). مختار در سال ۶۵ هجری به داعیه خون‌خواهی امام حسین علیه السلام در کوفه قیام کرد، و بسیاری از شرکت‌کنندگان در واقعه کربلا را به قتل رسانید، و سرور و شادمانی را به خانه‌های شیعیان و علویان بازگردانید، و عاقبت در مصاف با لشکر مصعب بن الزبیر- که از سوی برادرش عبد اللّه بن الزبیر که به جنگ او آمده بود- در رمضان سال ۶۷ هجری کشته شد. در روایات آمده است که امام زین العابدین علیه السلام پس از شنیدن خبر مرگ مختار برای او از خداوند طلب رحمت نمود، و فرمود:

(جزی المختار خیرا ...). آرامگاه او امروزه در بیرون باروی مسجد جامع کوفه در زاویه جنوب شرقی آن قرار دارد، و زیارتگاه مردم است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۵

بنی أسد بودند از قوم غاضریّه «۱»، و بذینجانب افتادند بنزدیک این مرد، و پیش او اقامت کردند و ببودند.

پس جون حجّاج بن یوسف «۲» بر عراقین «۳» والی شد، سعید بن جبیر «۴»- که از جمله

---

(۱). مقصود از این گفته مترجم تاریخ قم، قومی است که در غاضریه ساکن بوده‌اند، و غاضریّه نام دشتی است در شمال غرب کوفه که در قرن نخست هجری در آن تعدادی روستا از آن جملهٔ:

کربلا- نواویس- عین التمر، و جز اینها بوده است، از این رو گاهی از کربلا با نام غاضریه نیز یاد می‌شود. در معجم البلدان آمده است: (الغاضریّه: منسوبهٔ الی غاضرهٔ من بنی أسد، و هی قریهٔ من نواحی الکوفهٔ قریبهٔ من کربلا).

(۲). حجاج بن یوسف ثقفی از والیان مشهور دوره اموی بر عراق بود، جنایات و قتل‌عامهای وی در دوره امارت ۲۰ ساله او بر عراق در تمامی منابع تاریخی آمده است. وی نخستین بار در دوره خلافت عبد الملک بن مروان در سال ۷۵ هجری به امارت عراق رسید، و در سال ۹۵ هجری در دوره خلافت ولید بن عبد الملک در شهر واسط به هلاکت رسید.

(۳). در اصطلاح جغرافی‌دانان مسلمان از دو شهر کوفه (در میانه عراق) و بصره (در منتهی الیه جنوب شرقی عراق) با نام عراق یا

عراقین یاد می‌شود.

(۴). سعید بن جبیر بن هشام، وی از تبار ایرانیان ساکن در کوفه است، و در همانجا در دوره خلافت امیر المؤمنین (ع) زاده شد، و بعدها به مکه هجرت نمود، او از طبقه تابعین بشمار می‌آید، و از بزرگانی است که شیعه و سنی بدو احترام می‌نهند، شیخ طوسی در کتاب رجال خود او را از شیعیان و از اصحاب امام زین العابدین علیه السلام دانسته است، وی مشهور به زهد و تقوی و پرهیزکاری است، نام او در سلسله اسناد روایات فراوانی قرار گرفته است، او با دو تیره از عربها انتساب ولاء داشت، و به عنوان مولی بنی أسد، و مولی بنی والبه از او یاد می‌شود، وی از شورش و اعتراض ابن الاشعث بر علیه حجّاج و عبد الملک بن مروان که به قیام القرّآء مشهور است حمایت نمود، از این رو همواره حجّاج مترصد دستگیری او بود، در برخی روایات از سفر او به اصفهان (و فارس) یاد شده که در آنجا برای مردم حدیث می‌خواند. عاقبت در سال ۹۵ هجری در مکه دستگیر و به واسط منتقل گردید، و در شعبان همان سال به دستور حجّاج به شهادت رسید، و حجّاج نیز ۱۵ روز پس از شهید شدن، او به بیماری مرموزی به هلاکت رسید. (سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۳۲۷).

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۶

موالی «۱» بنی أسد بود- از حجّاج بکریخت، و قصد این ناحیت کرد، و بواسطه محبّتی که او را با بنی أسد بود، به نزدیک این طآئفه أسدیّه- که بجمکران بودند- نزول کرد، و شش ماه اینجا بماند. و چون خبر او بأمیر قاسان و اصفاهان رسید، و بدانست که او از حجّاج کریخته است، و حجّاج طالب اوست، او را بکرفت و بنزدیک حجّاج فرستاد، و حجاج او را بکشت «۲»».

و کویند که:

«سعید از قم به ناحیت آذربیجان رفت، و از آنجا بمکّه باز کردید، و پناه بمکّه برد، پس او را بکرفتند و به حجّاج فرستادند، تا حجّاج او را بکشت «۳»».

***

(۱). موالی جمع مولی است، و انتساب غیر عرب به یکی از تیره‌های عرب را ولاء می‌گویند، که این سنت در قرنهای نخستین هجری فراوان بوده است، و بسیاری از ایرانیان مسلمان برای کسب اعتبار و حمایت و جز اینها با یکی از خاندان مشهور عرب این گونه رابطه انتساب ایجاد می‌کردند، و بدان مشهور می‌شدند.

(۲). ابن سعد در «الطبقات الکبری: ۶/ ۲۶۴» و ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۳۳۶» روایت کردند که سعید بن جبیر و طلق بن حبیب و گروهی از یارانشان را خالد بن عبد اللّه القسری (والی مکه) دستگیر و به نزد حجاج در واسط فرستاد، و در آنجا به قتل رسیدند.

(۳). این روایت مطابق با گزارش منابع تاریخی است، چنانکه در پاورقی پیشین آمد.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۷

«ذکر دار الضّرب، و سراهای‌ء والیان و حاکمان، و زندانها بشهر قم»

دار الخراج بشهر قم- قدیما و حدیثا «۱»- این سرآئیست که الیوم «۲» معروفست به دار الخراج، مشهور به سرآیء یزد بن نار مجوسی. پس از آن الیسع بن عامر بن عمران أشعری از ورثه یزد بخرید، و آنرا دیوان «۳» خراج ساخت. و در شهر قم بجز ازین سرای

(۱). مقصود از «قدیما و حدیثا» آن است که از هنگامی که قم کوره یا شهر مستقلی از اصفهان در سالهای پایانی قرن اول هجری گردید، تا هنگام تالیف کتاب در سال ۳۷۸ هجری، همواره تشکیلات جمع‌آوری مالیات و خراج شهر قم در این سرا بوده است.

(۲). امروزه.

(۳). دیوان (به کسر دال) کلمه‌ای است فارسی که به زبان عربی راه یافته، از این رو از کلمات معرّب شمرده می‌شود، برخی از زبان‌شناسان عرب اصل این کلمه را در فارسی برگرفته از کلمه «دیبان» به معنای دیو یا شیطان دانسته‌اند، از آن جهت که کاتبان و دفترداران دیوان، در دقت و آگاهی و نفوذ در اسرار مردم و دارائیهای آنان، با دیو و شیطان شباهت دارند، جوالیقی در «المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم: ص ۱۵۴» می‌گوید: (أی کتّاب یشبهون الشیاطین فی نفاذهم). و در لسان العرب دیوان به معنای (مجمع الصّحف) و (الدفتر الذی یکتب فیه اسماء الجیش و أهل العطاء) تعریف شده است، لیکن برخی دیگر آن را کلمه‌ای عربی از ریشه تدوین و نوشتن دانسته‌اند، در «الشّهاب: ۹۴» آمده است: (هو عربیّ من دوّنت الکلمة، اذا ضبطها و قیّدتها، لأنّه موضع تضبط فیه احوال الناس و تدوّن). گر چه این واژه در صحاح الفرس نیامده است، لیکن بی‌تردید این کلمه باید معرّب بوده باشد، و شواهد تاریخی دال بر آن است، زیرا اصل تشکیلات دیوان در اسلام در دوره خلافت عمر بن الخطاب و پس از فتح ایران، و نمونه‌برداری از تشکیلات اداری دوره ساسانی به وجود آمد، و تا دوره خلافت عبد الملك بن مروان (۶۵- ۸۶ ه) ادامه یافت، و در تمام این سالها دیوان مطابق با روش دیوان اداری ایرانیان، و به وسیله ایرانیان موالی، و با اصطلاحات فارسی برقرار بود، و عبد الملك در سالهای میانی خلافت خود اقدام به تعریب دیوان نمود، و اصطلاحات فارسی آن را تعریب کرد. در کتاب «الاعلان بالتوبیخ لمن ذمّ التاریخ: ص ۹۷» آمده است: (خلفای بنی العباس برای اولین بار وزیر گرفتند، زیرا بنی امیّه أمر اموال و خراج و تقسیم آن را به کتّاب شهرها که از

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۸

دار الخراج نبوده است؛ الّا دار الخراج به قریه ویدستان «۱»، و سرآیء حبس، که بعضی از عمّال «۲» قم که به قریه جمکران فرود آمده بودند، آن هر دو سرای را به دست فرا کرفته بودند، یکی را دار الخراج ساخته بودند، و یکی را دار الحبس. و جون أبو علیّ، أحمد بن محمّد [بن] «۳» رستم اصفاهانی «۴» والی عمل «۵» قم شد، دیوان خراج را باسرآیء حسین بن

طرف امراء گماشته شده بودند تفویض می‌کردند، دیوانهای شام بزبان رومی، و دیوانهای مصر بزبان قبطی، و دیوانهای عراق بزبان فارسی بوده است، و کاتبان این دواوین فقط نصاری و مجوس بودند، سلیمان بن سعد القضاة در زمان عبد الملك بن مروان دواوین شام را بزبان عربی نقل کرد).

أمّا خراج، مالیات سالیانه‌ای است که از مردم و املاك آنها گرفته می‌شود.

(۱). یکی از روستاهای ناحیه جمکران، در تاریخ قم در (فصل ششم، در ذکر رستاقهای قم) آمده است: (اول دیه که بذین ناحیت بنا کردند جمکران است ... بعد از آن موضعی دیگر که بذان بنا نهادند ویدستان است، و آن موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت بید، درختهای آن ببریدند، و در موضع آن بنا نهادند، و بذان سبب آنرا ویدستان نام کردند).

(۲). عمّال جمع عامل که به معنای کارگزار است.

(۳). کلمه (بن) در نسخه اصل افتاده است، لیکن در (فصل دوم، در مساحت هشتم)، نام این عامل با کلمه (بن) میان محمد و رستم آمده است، که همو صحیح می‌باشد.

(۴). ابو علی، احمد بن محمد بن رستم اصفهانی، که گویا از مصر به ایران مهاجرت کرده، عامل خراج اصفهان و فارس و شهرهای جنوب ایران در اوائل سده چهارم هجری است، درباره زندگانی او اطلاعاتی در منابع تاریخی و رجالی نیامده است، تنها اثری که تاکنون از او باقیمانده، وقف زمینهای کشاورزی تعدادی از روستاهای شهرستان زواره و دیگر ولایات اصفهان بر فرزندان و نوادگان خود است، که این موقوفه در سندی وقفی که یکی از کهن‌ترین اسناد وقف اسلامی بشمار می‌رود ثبت شده، متن عربی این وقفنامه

که تاریخ تنظیم آن رمضان سال ۳۱۶ هجری است تا کنون باقیمانده است، علاوه بر آن که همچنان بخشهای از زمینهای وقفی او در تصرف نوادگان دختری او که برخی از سادات طباطبایی اصفهان می‌باشند قرار دارد. (نگاه کنید به: مقدمه دیوان مجمر، ص: ب، و مقاله: (موقوفات احمد بن محمد بن رستم) در نشریه: وقف میراث جاویدان، شماره ۴۶، ص ۵۶).

(۵). والی عمل همان کارگزار خراج است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۱۹

نصر بن عامر أشعری انداخت «۱». سبب آنک أبو علیّ در سرآیء حسین بن نصر نزول کرده بود، و از سرآیء أبی جعفر محمّد بن علی طلحی بذان نقل کرده بود، پس جون محمّد بن ادریس قمّی کاتب را بجآیء او عامل کردانیدند، دیکر باره او دیوان خراج را با دار الخراج قدیمه انداخت.

و دار الضّرب «۲» بقم، آن سرآیء است که الیوم معروفست بدار الضّرب، در درب «۳» و کوجه که مشهور است و معروف، بکوجه و درب دار الضّرب.

و این دار الضّرب حجره «۴» بود از حجره‌آیء سرآیء یزد، آن حجره را از آن سرای جذا کردند، و در او باین کوجه و درب کشودند «۵».

و حکایت کنند که:

«ضرّابان «۶» که در قم بودند، اصل ایشان از اصفاهان بوده است، و این عمل ضرب در

---

(۱). یعنی دیوان خراج را در سرای حسین بن نصر بن عامر اشعری قرار داد.

(۲). محل ضرّب سکه.

(۳). در عربی کوچه‌های فرعی که از خیابانهای اصلی (- شارع) یا خیابانهای فرعی (- السّکة) منشعب می‌گردد را در صورت باز بودن درب، و در صورت بن‌بست بودن زقاق گویند، و برخی هر دو را درب و زقاق می‌دانند.

(۴). اتاق.

(۵). یعنی سرای یزد دارای حجرات و اتاقهای متعددی بود، که از کوچه‌ای بدان سرا می‌رفتند، و هنگامی که یکی از اتاقهای آن سرا را دار الضرب قرار دادند، ارتباط آن را با سرا قطع نموده و برای آن دری جدا به کوچه‌ای دیگر- که نام آن کوچه بتدریج به نام «درب دار الضرب» مشهور شد- گذاشتند. در تاریخ مذهبی قم ص ۱۷۸، به نقل از کتاب گنج شایان ص ۱۷۲ آمده است: «طبق اظهار پاره‌ای از افراد مورد اعتماد، تا سی چهل سال پیش، در نزدیکی کوچه سنگ‌بند، کوچه‌ای به نام دار الضّرب وجود داشته است». امروزه کوچه سنگ‌بند در محله سیدون از محلات خیابان چهارمردان قم می‌باشد.

(۶). ضرّاب از صیغه مفاعله است، نام کسی است که پول و سکّه می‌سازد.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۰

میانه ایشان موروثی بوده، و از أکابر بأصاغر «۱» می‌رسید، و آنج از آن حاصل می‌شد بر یکدیکر قسمت میکردند، و از صرّافان شهر، هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریک نبود، و هر فرزند که ازیشان «۲» در وجود می‌آمد، او را از نصیب ولادة «۳»، نصیبی نبوده «۴» است از منافع دار الضّرب. و این رسم «۵» در میان ایشان، جاری و مستعمل بوده و هست».

و بعضی از مشآئخ خبر کردند مرا، و روایت کردند از محمّد بن أحمد صّیرفی، معروف به دلّال، که: «او در وقت صرّافی بقم، دیناری دید که بقم زده بودند به نام معتزّ «۶»».

و حال آنک دار الضّرب بقم نبوده است، الّا در وقت أمیر کردانیدن رکن الدّوله، أبی علیّ حسن بن بویه الدّیلمی «۷» را، و در أیّام

عامل شدن أبو القاسم علیّ بن محمّد بن

---

(۱). «أكـابر» جمع منتهی الجموع كبیر یـا بزرگ، و «أصاغر» جمع منتهی الجموع صـغیر یا كوچك است، و مقصود این است كه این حرفه از پدران به فرزندان ارث داده می‌شد.

(۲). ظاهرا یعنی از فرزندان ضرابان.

(۳). در اصل «ولادۀ» با تاء قصیره، و در «انوار المشعشعین: ج ۱، ص ۱۴۱» این كلمه «ولایت» ضبط شده است.

(۴). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها ضبط این كلمه (نبوده)، و احتمالا ضبط صحیح آن باید (ببوده) باشد، تا معنای این جمله درست و گویا باشد.

(۵). مقصود اختصاص‌داشتن ضرب سکّه در دار الضرب به یك خاندان اصفهانی است.

(۶). المعتز باللّه عباسـی، محمد ابن متوكل ابن المعتصم ابن الرشـید، یازدهمین خلیفه عباسـی، در سال ۲۳۲ هجری متولـد و در سال ۲۵۲ هجری پس از خلع المسـتعین باللّه عباسـی به خلافت رسید، و در سال ۲۵۵ هجری از خلافت كناره گرفت، و شـش روز بعد به هلاكت رسید.

(۷). در اصل و دیگر نسخه‌ها: (أبی علی بن حسن بن بویه) ضبط شده كه خطاست، او أبو علی، الحسن بن بویه بن فناخسرو ملقّب به (ركن الـدوله) است كه ولاـیت اصـفهان و ری و همـدان و تمـامی عراق عجم را به عهـده داشت، او پـدر عضـد الـدوله و برادر معزّ الدوله می‌باشد، و در سال ۳۶۶ هجری درگذشت.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۱

الحسن الكاتب، در سنه اثنتی و خمسین و ثلثمائه «۱» هجریّه. و این روایت مستبعد است «۲».

و بعضی دیكر كویند كه: «در أیّام القدیم، بقم دار الضّرب بوده است».

فأمّا این روایت بصحّت نپیوسته است.

*** [منازل و مقام «۳» حاكمان و والیان قم]

منـازل و مقام «۳» حاكمـان و والیان قم، در ابتـدآیء تكویر «۴» قم، از جانب ناحیت كمیـدان «۵» بـوده اسـت، زیرا كه عرب به قریه أبرشتجان «۶» بودنـد، منع می‌كردند ولاۀ «۷» و حكّام را كه در میانه شـهر فرود آینـد. پس ولاۀ در ابتدای تكویر قم، بذین سـبب در ناحیت جانب

---

(۱). سال ۳۵۲ هجری.

(۲). درباره نخستین سکّه ضرب‌شده در قم آگاهی مستندی در دست نمی‌باشد، لیكن با توجه به سكّه‌هایی كه تاكنون یافت شده، و در موزه‌هـا و مجموعه‌هـای داخلی و خـارجی از آنهـا یاد رفته، می‌توان گفت كه نخستین سـكه در نیمه دوم قرن دوم هجری، در قم ضرب شده است (یعنی در دوره خلافت مهدی عباسـی)، و پیش از آن دار الضـربی در قم وجود نداشـته است، بویژه آن كه پیش از این تاریخ همچنان قم از توابع ولایت اصـفهان بشـمار می‌رفته است، و نیازی به دار الضـرب نبوده. از این رو اعتقاد مصنّف تاریخ قم به این كه آغاز ضـرب سـكّه در قم به دوره ركن الدوله دیلمی و در سال ۳۵۲ هجری، و بعید دانسـتن ضرب آن در دوره المعتزّ باللّه عباسـی (خلافت در سال ۲۵۲ ه) نـادرست است، زیرا به نوشـته دكتر مدرسـی در (قم‌نـامه: ۴۱ و ۴۲): (هم اكنون در مجموعه‌هـای اروپایی و آمریكایی سكّه‌هایی با تواریخ ۱۶۰- ۲۲۵- ۲۲۷- ۲۴۰ و اندی- ۲۵۰- ۲۷۶- ۲۸۶- ۳۲۷ به نام خلفای عباسی، و با تواریخ

۳۲۷- ۳۲۹ بنام امرای سامانی هست که در قم ضرب شده است).

(۳). محل اقامت.

(۴). تکویر یعنی کوره یا شهر شدن است.

(۵). کمیدان ناحیه مغرب رودخانه قم بوده است، که بخشهایی از منطقه وادی السلام و خاکفرج تا میدان نو امروزین را شامل می‌شده است.

(۶). از روستاهای منطقه و ناحیه جمکران در جنوب شرقی قم.

(۷). ولاة: جمع والی.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۲

کمیدان فرود می‌آمدند، در سرآئی که معروفست بولد یزدانفاذار. و پس از آن بمزدجان «۱» در سرآئی که معروفست بشاهجان. پس از آن به کمیدان در سرآئی که معروفست بشعیب بن عبد اللّه أشعری، و از جآئی دیکر «۲» که فراپیش ناحیت جمکران است، در سرآئی که معروفست قدیما «۳» بسرآیء مؤبدان، پس از آن به قریه ویدستان «۴».

و روایتست که: «بعضی از ولاة قم، ببراوستان «۵» نزول کردند، پس از آن در شهر

---

(۱). یا مزدیجان، یکی از شش آبادی تشکیل‌دهنده شهر قم کهن، که در غرب رودخانه و در جنوب غربی کمیدان قرار داشته است، و اکنون جزء شهر شده، در آنجا آتشکده‌ای کهنه و دیرینه بود که دری از طلا داشت و در سال ۲۸۸ هجری به دست بیرون ترک أمیر قم ویران گردید، (تاریخ قم: فصل ۷، مختصر البلدان ابن فقیه: ۲۴۷)، این منطقه امروزه به نام محله شاه جعفر معروف است که از نوادگان امام کاظم علیه السلام می‌باشد.

(۲). یعنی از دیگر جاهای پیرامون شهر که ولات و حکّام در آن فرود آمدند، منطقه‌ای بوده است در جنوب شرقی قم، و میان بخش شرقی شهر قم و بخش جمکران.

(۳). یعنی از دیرباز به سرای موبدان مشهور بوده است، و موبد نام عالم و دانای زرتشتیان است، و با توجه به این که جمکران پیش از اسلام سکونتگاه مردم بوده، و دارای آتشکده‌ای بوده است، از این رو طبیعی است که در نزدیکی آن خانه و سرای عالمان زرتشتی قرار داشته باشد، و نگارنده در سال ۱۳۶۵ شمسی در یک کیلومتری جنوب غربی مسجد جمکران و در نزدیکی کوههای آن منطقه باقیمانده ستونهای آتشکده‌ای کهن را میان کشتزار دیدم، که نزد روستائیان و کشاورزان به نام ستونهای گبری مشهور بود.

(۴). یکی از روستاهای ناحیه جمکران، در تاریخ قم در (فصل ششم: در ذکر رستاقهای قم) آمده است: (اول دیه که بذین ناحیت بنا کردند جمکران است ... بعد از آن موضعی دیگر که بذان بنا نهادند، ویدستان است، و آن موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت بید، درختهای آن ببریدند، و در موضع آن بنا نهادند، و بذان سبب آنرا ویدستان نام کردند).

(۵). براوستان یکی از روستاهای کهن دشت قم بشمار می‌رود، و تا سالهای أخیر خرابه‌های آن به صورت چند تپه باستانی برقرار بود، این روستا در مشرق قم و در میانه دو منطقه بقعه علی بن جعفر علیه السلام و مسجد جمکران قرار دارد، و در آن بقعه امامزاده شاه جعفر غریب

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۳

آمدند، و منازل ایشان سرآهایء فرزندان حمزة بن الیسع بن عبد اللّه أشعری بود:

از سرآیء أبی ورقا، و سرآیء طاهر بن أبی طاهر، و سرآیء علویّه بن حسن [بن] خزرج، و سرآیء أبی القاسم بن أبی الصدیم، و

سرآیء حسن بن علیّ بن آدم، و سرآیء محمّد بن أحمد بن علیّ بن آدم- ملقّب بهنجیل-، و سرآیء عبد اللّه بن آدم- که الیوم معروفست به محمّد بن حسن قمّی کاتب- ملقّب بزمرویه، و سرآیء سهل بن علیّ بن سهل، و کوشک او بر کنار رودخانه، و کوشک مزاحم بر سر باغات، و جوسق «۱» طلحی که آنجاست. مضی هذا «۲»».

می‌باشد. در «تربت پاکان: ج ۲/ ص ۱۸» آمده است: (در شرق قم نزدیک مزرعه براوستان تپه‌هایی است که آن را در اصطلاح محلی «قل درویش» (گویا مخفّف قلّه درویش) می‌نامند.

این تپه‌ها آثار آبادانی پیشین دیه براوستان است)، و در ص ۱۶۲ منبع پیشین آمده است: (شاه جعفر غریب: در چند کیلومتری شرق شهر، نزدیک راه قم به کاشان، کنار تپه‌های مشهور به (قل‌درویش) بقایای شهر قدیم براوستان است). و در (فصل ششم، در ذکر رستاقهای قم) از تاریخ قم آمده است: (نام این دیه در قدیم انبارستان بوده است، زیرا که انبارهای عجم بذین دیه بوده است، و براوستان آن پشته بزرگ است به نزدیک براوستان، اهل آن ناحیت آن را به فارسی (ابرائجان) نام کردند، یعنی پشته اهل براوستان)، و در «انوار المشعشعین: ج ۱/ ۲۴۹» آمده است: (در مجالس المؤمنین مذکور است: مجد الملك، أبو الفضل، أسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی. صاحب معجم البلدان گفته که: براوستان دیهی است از قم، و از آنجا وزیر مجد الملك أبو الفضل أسعد بن محمد براوستانی، که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود). مجد الملك از وزیران نیکوکار سلاجقه بشمار می‌رفت، و آثار خیر متعددی از او در تاریخ مذکور است، از آن‌جمله ساختمان بقعه امامان معصوم علیهم السلام در بقیع، و ساختمان بقعه عبد العظیم حسنی در ری که امروزه باقیمانده ساختمان این وزیر در سر در ورودی شمالی بقعه با کتیبه خط کوفی آن آشکار است.

(۱). معرّب کوشك.

(۲). یعنی پیشتر گذشت، لازم به یادآوری است که مصنّف تاریخ قم در پایان (فصل سوم) و

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۴

[ذکر محبس و زندان که به قم بوده]

اوّل محبسی و زندانی که بقم بوده است، حجره بوده از سرایء یزد «۱»- که آن دیوان بوده- در آن کشاده کردند، با کوچه که نزدیکست بدر درب اللّجامین «۲». پس از آن آنرا باطل «۳» کردانیدند، و هم آنجا که سرآهایء ولاهٔ و حکّام بودند زندان کردند، و هر جای که ولاهٔ فرود می‌آمدند، بقرب «۴» ایشان زندان خانه پیذا می‌کردند.

و از بعضی از مشائخ که بقم بودند بمن رسید، که:

«عرب که بقم بودند، ولاهٔ را منع می‌کردند که در شهر نزول «۵» کنند، تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند، و بر نفع و ضرّ «۶» ایشان واقف «۷» شوند، و اموال ایشان مشاهده کنند، و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشانرا ببینند. و همچنین حیوانات و مرغان شکاری، و اسلحه- از شمشیر و تیغ و غیر آن- ببینند، و بر حال ایشان واقف و مطّلع کردند».

هنگام (ذکر باروی نو و کهنه به قم)، به تفصیل درباره این سراها و کوشکها که متعلق به وجوه و اشراف آل سعد و بر کنار رودخانه در سمت شرق آن قرار داشت، سخن گفت.

(۱). پیشتر نویسنده تاریخ قم در آغاز این فصل آورد که: (دار الخراج به شهر قم قدیما و حدیثا، این سرائی است که الیوم معروفست به دار الخراج، مشهور به سرای یزد بن نار مجوسی، پس از آن الیسع بن عامر بن عمران أشعری از ورثه یزد بخرید و آن را دیوان

ساخت).

(۲). لجام (به فتح لام و جیم) یا أفسار، وسیله‌ای آهنی است که درون دهان چهارپا قرار می‌گیرد و دارای دو بند است که به سوار توانایی در اختیار گرفتن حیوان را می‌دهد. و اللّجام کسی را گویند که سازنده این وسیله است، و درب اللّجامین، گذری بوده است که سازندگان لجام و افسار در آن به این کار می‌پرداختند.

(۳). یعنی این رسم کهن را از میان برداشتند، و جایگاه زندان را از جایگاه نخست آن به نزدیکی سرای والیان بردند.

(۴). نزدیک.

(۵). فرودآمدن و سکونت گزیدن.

(۶). ضرّ: ضرر، که مقصود نقاط ضعف و قوت است.

(۷). آگاهی‌یافتن.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۵

و همچنین بعضی از مشآئخ روایت کنند، از بعضی ولاهٔ قم، که کفتند که:

«ما مدّت جندین سال بقم والی و عامل بودیم، ما هیچ زنی از زنان عرب ندیدیم، و نظر ما بر هیچ زنی نیامد».

***

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۶

فصل پنجم از باب اول «در ذکر کاریزها «۱» و جوئها، و رودخانها، و آسیاها که بقم بوده‌اند، و ذکر مقاسمت «۲» آبهآیء آن، و عدد مستقهآیء «۳» آن»

اشاره

---

(۱). کاریز یا قنات یکی از سیستم‌های هوشمند جمع‌آوری آبهای زیرزمینی، و هدایت آنها به روی زمین است، در صحاح الفرس آمده است: (کاریز آب روان باشد زیرزمین که به جایها برند)، این روش که ظاهرا فقط در ایران متداول است، از هزاران سال قبل معمول بوده، و هم اکنون در برخی از شهرهای کویری ایران کاریزهای چند هزار ساله برقرار می‌باشد، هر کاریز از یک دالان زیرزمینی (گاهی درازی آن دهها یا صدها متر و بلکه چند کیلو متر می‌باشد) تشکیل شده که از نقطه‌های دوردست آبهای زیرزمینی را توسط این دالان که با شیب ملایمی به سطح زمین حرکت می‌کند جمع‌آوری و هدایت می‌کند، و در نهایت آب را به درون حوضچه و استخری که محل تجمع آب است می‌رساند.

(۲). صیغه اشتقاق نامأنوس و نادرستی از ماده (قسم) است، و ظاهرا مقصود نویسنده چگونگی تقسیم آب می‌باشد.

(۳). «مستقها» جمع «مستقه» است، مستقه و ناوقه نام دو واحد اندازه‌گیری آب در قم کهن بوده است، و در لغت‌نامه صحاح الفرس یادی از آنها نشده است، لیکن احتمالا از نامهای فارسی کهن می‌باشد که از دیرباز در قم رایج بوده است، در «راهنمای جغرافیای تاریخی قم: ص ۷۴» آمده است: (مستقه نام پیمانه‌ای برای اندازه‌گیری آب در قم در دوره پیش از اسلام، تا مدتها پس از اسلامی‌شدن قم نیز رایج بوده، لیکن مقدار آن هم اکنون برای ما نامعلوم است).

همچنین مصنّف تاریخ قم در ادامه همین فصل (فصل پنجم از باب اول) به تفصیل درباره معنای مستقه سخن رانده، و می‌گوید: (مستقه عبارتست از: آهنی مانند ذراع، که بر آن علامت و نشانهاانـد، که بذان قسمت آبها می‌کنند، هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه. و بعضی دیگر گویند که مراد از مستقه جزویست از اجزاء این آب).

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۷

روایت کرده‌اند أهل قم، که:

«در أیّام عجم «۱» بقم کاریزها بسیار بوده‌اند، و خراب شده‌اند و فرود آمده «۲»، و آثار آن نابدید شده. جون عرب بقم آمدند، زیاده بر بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند، و روان گردانیدند، و آنها این‌اند که ذکر خواهد رفت:

[۱] کاریز عبد اللّه بن سعد أشعری، خوشاب «۳».

[۲] کاریز عبد اللّه بن سعد، شوراب.

[۳] کاریز سعد بن مالك بن أحوص.

[۴] کاریز عمران و الیسع، ابنی «۴» عبد اللّه أشعری.

[۵] کاریز عبد الرحمن و محمّد، ابنی عبد اللّه بن سعد.

[۶] کاریز أبی بکر بن عبد اللّه بن سعد.

[۷] کاریز مالك «۵» بن سعد بن مالك بن أحوص.

---

(۱). اشاره به دوران ساسانی می‌باشد.

(۲). خراب شدن کاریز معمولا- در أثر فروریختن و فرودآمدن سقف دالانهای زیرزمینی می‌باشد، از این‌رو همواره و طی سالیان مقنیان و کاریزبانان پر لایروبی کف و دیواره کاریز، و مرمت و استحکام سقف آن مواظبت می‌کنند.

(۳). خوشاب یا شیرین، در مقابل شوراب یا شور است، و کاریزها بر دو گونه‌اند، بدین‌گونه که اگر هنگام حفر چاه و راهروهای زیرزمینی منتهی به آن، از رگه‌های آب شیرین عبور کند، آب کاریز شیرین و خوشاب خواهد بود، و اگر به رگه‌های آب شور بخورد آب کاریز شوراب خواهد بود، در قم تا سالهای اخیر چندین کاریز خوشاب و شوراب برقرار بود، از آن جمله کوچه جوی‌شور (یا به لهجه قمی جوبشور) که از آن آب شور عبور می‌کرد، و یا جوی خوش آب کوچه ممتاز، و جوی خوش آب باجک که چاه آن در برابر مسجد رضوی قرار دارد.

(۴). ابنی تثنیه ابن می‌باشد، به معنای دو فرزند.

(۵). در اصل «ملك» که صحیح آن مالك است، زیرا در رسم الخط عربی معمولا- مالك را ملك نوشته، ولی «مالك» تلفظ می‌کنند.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۸

[۸] کاریز اسحاق «۱» بن سعد، و علیّ بن آدم.

[۹] کاریز مرزبان بن عمران بن عبد اللّه بن سعد.

[۱۰] کاریز محمّد بن عیسی بن عبد اللّه بن سعد، و سعد بن سعد بن عبد اللّه.

[۱۱] کاریز موسیء بن یعقوب بن عبد اللّه بن سعد.

[۱۲] کاریز آدم و محمّد، ابنی علیّ بن آدم الاوّل «۲».

[۱۳] کاریز آدم و محمّد، ابنی علیّ بن آدم الثّانی.

[۱۴] کاریز سعد و محمّد، ابنی عامر بن سعد بن مالك [بن] أحوص.

[۱۵] کاریز موسیء بن آدم.

[۱۶] کاریز اسماعیل بن عیسی بن عبد اللّه، و اسماعیل بن سعد.

[۱۷] کاریز أبی غالب.

[۱۸] کاریز عطاء بن مزید، من موالیهم «۳»،

[۱۹] کاریز نعیم بن سعد بن مالک الکبیر،

[۲۰] کاریز سعد بن زیاد بن مالک الکبیر،

بعضی از اهل قم روایت کرده‌اند که:

---

(۱). در اصل «اسحق» که بنابر رسم الخط عربی کهن «اسحق» نوشته می‌شود ولی «اسحاق» تلفظ می‌شود.

(۲). در میان اشعریان قم دو تن به نامهای علیّ بن آدم بودند و هر دو فرزندانی به نامهای آدم و محمّد داشتند، از این رو برای تفاوت میان آنها به علیّ بن آدم نخستین پسوند الأوّل و به دومی پسوند الثانی افزودند.

(۳). از موالی اشعریان، یعنی عطاء بن مزید گر چه از تیره اشعریان قم نبود، ولی به رسم آن روزگار با آنان همپیمان شده، از این رو از موالی آنان بشمار می‌رود.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۲۹

«آب این کاریزها در رودخانه «۱» می‌انداختند، و بیشتر آن بضعیتها «۲» و مزارع می‌بردند، در جوئهآئی که از سر رودخانها بر کرفته بودند، تا آن ضیعتها و مزارع. و بعضی از آن آب در جوئهآئی کوچك روانه کردانیده بودند، تا به قصبه بلده ممّجان «۳»- یعنی نفس شهر قم- از برآیء باغات و بساتین «۴»، و از برآیء آنك در زمستان در جاههآیء محجّر «۵» نهند، و دیکر منافع و مصالح، تا غایت که در بیشترین مواضع و محلّتها و دربهآیء قم این آب بر ظاهر روان بود، و بعضی از آن در زیر زمین بکنکها و کولها «۶» روان کرده بودند- و از برآیء کارخانها «۷»- و حوضهآیء بزرك و جآئها که آب از آن کشند، و انبارات «۸»- یعنی

---

(۱). مقصود از رودخانه درین گفتار، جز از رودخانه أناربار یا رودخانه قم است، که شهر قم را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌کند، و آب آن از تیمرتین سرچشمه می‌گرفته، و بر خلاف جهت حرکت آب رودخانه‌ها از جنوب به شمال جریان داشته و دارد، بلکه مقصود آبراههای کوچکی بوده است که کمی از جوی عریضتر می‌باشد، و آب کاریزها را در آن قرار می‌دادند تا به سوی کشتزارها برود، هم اکنون چندین نمونه از این رودخانه‌ها در کوچه‌ها و محله‌های قم در جریان است، که آب چاهها و قناتها را به کشتزارهای پیرامون شهر هدایت می‌کند.

(۲). ضیعه و ضیاع، در عربی زمینهای کشاورزی را گویند.

(۳). شهر قم کهن از دو بخش تشکیل شده بوده، و قم در اصطلاح پیشینیان نام منطقه شرقی و بزرگتر شهر بود که «ممّجان» یا «منیجان» نیز خوانده می‌شد، که مصنف در اینجا از این بخش با تعبیر (قصبه بلده) یاد می‌کند، که مقصود مرکز شهر است، و قسمت کوچکتر قم از کمیدان در شمال غربی تا نزدیک مزدیجان (شاه جعفر کنونی) در مغرب رودخانه را فرا گرفته است.

(۴). بساتین جمع بستان: کشتزار و باغ.

(۵). محجّر اشتقاق از ماده «حجر» یا سنگ است، که مقصود از دیوار سنگ‌چین‌شده می‌باشد.

(۶). کولها جمع «کول» که در صحاح الفرس: (جایی که آب تنک ایستاده باشد) تعریف شده، که احتمالاً مقصود او آب‌انبار می‌باشد، شاید (کنگ) نیز به همین معنی باشد.

(۷). ظاهرا مقصود از این آبهای ذخیره‌شده در آب‌انبارهای محله‌ها یا خانه‌ها، برای استفاده در کارهای شست و شو و نوشیدن در خانه می‌باشد.

(۸). انبارات، جمع غیر قیاسی و ناصحیح از کلمه انبار.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۰

برکها «۱»- تـا هر کس که می‌خواهـد از آن جوئهـا به باغجها و بسـتانها و حمّامات، و سآئر مصـلحتها، از عمارات و غیر آن می‌برد، بآسانی و بسـهولت، بی‌مشـقّتی و زحمتی و مانعی. و از آن جوئها انواع حیوانات آب میخورند، تا ثواب آن به ارواح صاحبش واصل می‌شد «۲».

و این کاریزها جاری و روان بودند، و آبها بر ظاهر «۳» شهر و داخل آن می‌رفت- جنانج یاد کردیم- تا آخر روزکار عجم. پس این کاریزهـا روی در نقصـان نهادنـد «۴»، و بانـدك روزکـاری خراب شدنـد، و فوّهـات «۵» آن- یعنی در کاریزهـا، و مسـتقها کـه در زیرزمین کنده بودند- باقی مانده بود، و أثر آن ظاهر «۶» بود.

پس جون أحمـد بن علیّ المروروذی «۷» بقم آمـد، و والیء قم شد، قومشانرا «۸» به بیرون آوردن آب این کاریزها بـداشت، و مالی بسـیار بر آن خرج کرد، و آبهـایء آن بکشـاد، و به شـهر روان کردانیـد، تـا بمیـان بـازار آن آب برسـید، آنجـا که رأس المزبله «۹» می گویند، و مردم

---

(۱). برکها، جمع برکه که به معنای گودالی که در آن آب جمع گردد.

(۲). کذا در اصل، و صحیح آن واصل شود است.

(۳). حومه و پیرامون شهر.

(۴). احتمالاـ نقصان و کمی آب این کاریزها، بر اثر آشـفتگی اوضاع اجتماعی و سیاسـی ایران در آن دوره بوده است، زیرا کاریز و قنات همواره بایـد مورد رسـیدگی و لایروبی سالیانه قرار گیرد، و رسوبات دیواره و کف کاریز زدوده شود، تا جریان رگه‌های آب همواره به آب‌دهی خود بـاقی باشـد، و به نظر می‌رسـد در سالهای پایانی حکومت ساسانیان، آشـفتگی امور و گرفتاریهای داخلی و خـارجی کشور، مانع از رسیدگی به این امور گردیـد، از این رو در فاصـله چنـد سال آب کاریزها کم و کمتر گردیـد، و در نهایت بطور کامل از آب‌دهی باز ایستاد.

(۵). در اصل: قورجات، و صـحیح آن (فوّهات) است که به معنی دهانه چاه می‌باشد، و دلیل بر این گفتار، توضـیح مصنف است که در دنباله سخن خود می گوید: (یعنی در کاریزها ...).

(۶). آشکار.

(۷).؟

(۸). ظاهرا معرّب کموش است، که در بعضی ولایات ایران چاه‌کن را گویند.

(۹). رأس المزبلة: یعنی جایگاهی که نخاله و خاکروبه در آن جمع‌آوری می‌شود، که به نظر

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۱

شهر از بیر «۱» آبی که آنجا بود آب بر میداشتند و میخوردند، و آن بیر آب تا بامروز ظاهر است.

جـون أحمـد از قـم بیرون رفت، دیکر بـاره آن آب بـاز ایسـتاد و منقطع شـد. تاریـخ قم متن ۱۳۱ فصـل پنجـم از بـاب اول«در ذکر کاریزها، و جوئها، و رودخانها، و آسیاها که بقم بوده‌اند، و ذکر مقاسمت آبهآیء آن، و عدد مستقهآیء آن» ..... ص : ۱۲۶

کوینـد: بل که بر آن حیلت کردند تا آن آب کشاده کنند «۲»، و هیچکس را مقـدور نمی‌شد که آن آب را بیرون آرد، پس آب به شهر قم مـدّتی نمی‌یافتنـد، و بغـایت عزیز الوجود می‌بود، تا غایت آن مقـدار آب که بنجشـکی «۳» بـذان سـیراب شود متعذّر بود، و دشخوار «۴» بـدست می‌آمد. تا آنکاه که مؤیّد الدوله «۵»- رحمه اللّه- باسـتعانت و مـدد و عنایت صاحب الجلیل، کافی الکفاة، أبی

القاسم اسماعیل بن عبّاد- أیّده اللّه- از برآیء أبی العباس أحمد بن علی شادی «۶»- که عامل قم بود- ببیرون آوردن آب بعضی ازین کاریزها

می‌رسد در آغاز یا انجام بازار قم (که پیشتر درباره جایگاه و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت) جایگاهی برای انباشت زباله بوده است.

(۱). احتمالا- بیر آب همان بئر آب یا چاه است، که آب کاریز بدرون آن می‌رفته و جمع می‌شده است، و شاهد بر صحت این احتمال ادامه گفتار مؤلف است، که به آشکار بودن سر آن چاه اشاره می‌کند و می‌گوید: (و آن بیر آب تا بامروز ظاهر است)، لازم به یادآوری است که در لهجه امروز مردم عراق همزه بئر همواره یاء تلفظ می‌شود، و برای یاد کرد چاه، بیر می‌گویند نه بئر، و از آنجایی که عربهای ساکن قم از شهر کوفه عراق بودند، احتمالا این نحوه تلفظ نیز در میان آنان در آن دوره رایج بوده است که بعدها به روایت راویان نیز سرایت کرده است.

(۲). در أصل: نکنند.

(۳). در صحاح الفرس آمده است: بنجشک: معروف بود، و عرب عصفور خواند.

(۴). دشخوار: مرکب از (دش) به معنای خلاف و ضد، و (خوار) به معنای سهل و آسان است، که مرکب هر دو به معنای مشکل و دشوار است (نگاه کنید به: لغت‌نامه دهخدا: ماده دشخوار).

(۵). مؤید الدوله، أبو منصور بویه بن رکن الدولهٔ بن بویه دیلمی، از پادشاهان آل بویه، متوفای سال ۳۷۳ هجری، صاحب بن عبّاد پس از درگذشت ابو الفتح علی بن أبی الفضل بن العمید وزارت مؤیّد الدوله را به عهده گرفت.

(۶).؟

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۲

قیام نمود، و قنّاءان «۱» را بر آن داشت، و مالی بسیار بر آن خرج کرد، تا آنکه که آب سه کاریز بکشاد و روان کرد.

اوّل کاریزی که آن را کاریز زیرک «۲»- آزادکرده بعضی از عرب بقم- کویند، و عمارت آن در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه «۳» هجریّه بود، و آبهاء آن بشهر روانه کردانید، در جوئهائی که آن را استحداث کرده بود، و آن آب در میان بازار، و بیشترین محلّتها و موضعها و دربها «۴» و کوچها روان شد. پس لا جرم بر متوطنان آن شهر، و مسافران از صادر و وارد آسان شد بر کرفتن آن آب، و بذین سبب همه روزه دعا و ثنآئی بسیار، از برآیء صاحب الجلیل، و مؤیّد الدّوله می‌کفتند، و ایشانرا بدعآیء خیر یاد می‌کردند، و این آب جاری بود و منقطع نشد»، و اللّه أعلم.

***

---

(۱). قنّاء آن: جمع مقنّی که چاه‌کن را گویند.

(۲). در نسخه اصل: زیرک، و در برخی دیگر از نسخ: بزرک آمده است، و احتمالا صحیح آن زرک (تصغیر زر) است، بویژه آن که او (آزادکرده بعضی از عرب بقم) بوده است، و در فارسی زر از نامهای مردان بوده است همچون زریاب.

(۳). سال ۳۷۱ هجری.

(۴). درب جمع آن دروب، کلمه‌ای است عربی به معنای کوچه‌های باریک اعم از راه‌دار و بن بست.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۳

«ذکر قسمت آب این کاریزها، و منبع و چشمه‌کاه آن، و جآی ظاهرشدن آن، و مستقهای آن، و تفسیرکردن مستقه و ناوقه».

از بعضـی از فرزنـدان علیّ بن ابراهیم بن علیّ بن محمّـد بن عیسـیء بن عبـد اللّه أشـعری، و از محمّد بن عبید اللّه بن محمّد داود بن حکیم بن حکم عیّاف، روایتست که:

ایشان کفتند که: «بعضی از این کاریزها، منشأ و منبع آن به جانب بیابانی است که معروفست بکسریشت «۱»، از جانب چپ رودخانه قم؛ جون از قم براه سردآب روند «۲».

[بعضـی از ایـن کاریزهـا منشـأ آن بجـانب و نزدیکی ربـاط حـوض است، که در راه سـردآب واقـع است، از دست راست رودخـانه. چونکه از قم به راه سردآب روند] «۳»

و منبع و منشأ این کاریزهـا تـا به نزدیك دیه مطرفاباد «۴» است، آنجـا که حفره است که آنرا هفته دوش می‌کوینـد، و آبهـآیء این کاریزهـا بـذان [کوه فرود می‌آینـد، و ظـاهر می‌شود، و از آنجا روان می‌شود به رودخانه فراهنجات، یعنی در کوره کاریز آن جانب بسیار ظاهرند».

و نیز هم از این هر دو روایت است، که:

«آنجا چشمه‌ایست شور، که آب این کاریزها بدان] «۵» مختلط می‌شود. و بذان سبب

---

(۱). در نسخهٔ (۲): کویشت

(۲). راه سردآب یکی از شش راهی است که قم کهن را به ولایات پیرامون خود مرتبط می‌ساخته است، مصنّف تاریخ قم در (فصل اول، باب ذکر طرق قم) می‌گویـد: (سیّم: راه همـدان، که آن را سـردآب گوینـد)، این راه از نزدیکی مسجد جامع کهن قم که در بخش شـرقی و راست رودخـانه قم بوده آغاز می‌شـده است، و با عبور از رودخانه (احتمالا از پل بکجه که در زمینهای محله باجك کنونی قرار داشته) به سمت شمال غربی می‌رفته است.

(۳). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۴). مطرف آبـاد یکی از روسـتاهای طسوج رودبـار است که ظاهرا این طسوج شامل زمینهای غرب منطقه منظریه (در ۲۵ کیلومتری جاده قم- تهران) را می‌شده است.

(۵). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۴

شور شده‌اند، و زعوقت «۱» آبهاء این کاریزها از آنجاست.

و جائهایء ظاهر شدن آبها برودخانه متّصل و ملاصق است، و مجموع آن در رودخانه روان، و از رودخانه به شـهر وضیعتها و جوئها روان می‌شـود، (پس «۲» مصبّ «۳» آب کاریزهـای کسـریشت و رودخـانه از یسار «۴» اوست، و مصبّ فرود آمـدن آب کاریزهـای [ناحیت] «۵» رباط، از حوضیست که در یمین «۶» وادی واقع است» «۷».

و مستقه «۸»: عبـارت است از آهنیماننـد ذراع، که بر آن علامات و نشانهاانـد، که بـذان قسـمت آبها کننـد، هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه.

و بعضی کویند که: مراد از مستقه، جزویست از اجزاء این آب.

---

(۱). زعوقت از مـاده «زعق» گرفته شـده است، و در لسان العرب این گونه تعریف شـده است: (زعق الماء و الطعام، زعوقـهٔ: کان مرّا غلیظا لا یطاق شربه) یعنی: آب و خوراك آن گونه تلخ و سنگین باشد که قابل نوشیدن یا خوردن نباشد.

(۲). میان برگ ۳۰/ الف و ۳۰/ ب از نسخه اصل افتادگی وجود دارد، از این رو دارنده این نسخهٔ افتادگی را که به مقدار نیم برگ

می‌باشد در برگ ۳۱/ ب با خطی دیگر افزوده است.

(۳). مصّب اسم مکان به معنای جایگاه ریزش آب است که برگرفته از مادّه «صبّ» یا ریزش و فرود آمدن می‌باشد.

(۴). یمین: چپ، مقصود این است که آب کاریزها از منابع خود در زیر باروی زمین بخش غربی قم جریان می‌یافتند، آنگاه از کناره چپ رودخانه قم وارد رودخانه شده، و سپس به کشتزارهای بخش شرقی قم می‌رفته است.

(۵). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۶). راست.

(۷). در نسخهٔ (۲) و (۳) این گونه است: و مصب فرود آمدن آب کاریزهاء ناحیت رباط حوض، از یمین وادی است.

(۸). احتمالا اصطلاح «مستقه» برگرفته از ماده «سقی» است، که به معنای خورانیدن یا نوشیدن مایع است، که در نوشانیدن آب به دیگری و یا سیراب‌کردن زمین و درخت نیز استعمال می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۵

و ناوقه: عبارتست از آن مقدار آب، که شخصی در میان آب رود، و بمقدار یک کز میان دو پای بکشاید، و آب به زیر هر دو زانوی او برسد، آن مقدار آب ناوقه کویند.

و کویند که: ناوقه عبارت از آنست که مردی در میان آب رود، و هر دو سر زانو بر زمین نهد، و به مقدار یک کز میان آن کشاده دارد، و هر دو إلیه «۱» خود از زمین بردارد، و آن مقدار که از آن فرجه «۲» بیرون رود، آن را ناوقه کویند؛ بشرط آنک میان هر دو زانو، از آنجا که زانو بر زمین نهاده باشد، پست‌تر «۳» و فروتر نباشد.

***

(۱). نشیمنگاه.

(۲). شکاف و سوراخ.

(۳). در نسخه چاپی: نشیب‌تر.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۶

«ذکر قسمت آب کاریزها «۱»»

بدستوری که در دیوان محمّد بن علیّ بن ابراهیم بن علیّ [بن] «۲» محمد بن عیسی بن عبد اللّه است، از آن جمله:

[۱] کاریز عبد الرّحمن بن عبد اللّه بن سعد: نود و پنج مستقه.

[۲] کاریز عمران و الیسع ابنی عبد اللّه: نود و چهار مستقه.

[۳] [کاریز أبی بکر «۳»: نود و چهار مستقه] «۴».

[۴] کاریز سعد بن مالک «۵» معروف، بزرک «۶»: صد و سی و هشت مستقه، و

---

(۱). بخشی از سیاهه نام و مقدار کاریزها در نسخهٔ أصل گرفتار آشفتگی شده، و قسمتی از آن از میان رفته است، و بعدها به خطی به جز خط أصلی نسخهٔ بازنویسی شده. از این رو برای تکمیل بخشهایی از آن از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی استفاده شده است. که در آنها نیز در برخی موارد تکرار وجود دارد، از این رو در مجموع، حاصل جمع مستقه‌ها و دانگ‌ها که مصنّف در پایان هر سیاهه از آن یاد می‌کند، با مقدار یادشده در هنگام شمارش کاریزها در نسخه اصل با نسخه چاپی برابری ندارد، بلکه بیشتر است، و این ناشی از تکرار نام برخی از کاریزها و یا اختلاف در اندازه و کمیت آب آن می‌باشد.

(۲). در نسخه اصل حرف عطف واو آمده، که احتمالا صحیح آن «بن» است، زیرا در باب قبل، در (ذکر قسمت آب این کاریزها)، نام این اشعری- که به نظر می‌رسد دفاتر دیوان تقسیم آب کاریزهای قم از قرن دوم تا قرن چهارم در اختیار خاندان او بوده، و او و پدرانش مسئولیت تقسیم آب را در شهر بعهده داشته‌اند، و بعدها هنگام تالیف تاریخ قم مؤلف از دفاتر او استفاده کرده است- این گونه آمده است: علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبد اللّه أشعری.

(۳). در «انوار المشعشعین ج ۱/ ص ۱۵۰» نام مالک این کاریز أبو بکر بن عبد اللّه بن سعد ضبط شده است.

(۴). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۵). او سعد بن مالک بن أحوص اشعری است.

(۶). در نسخهٔ (۲) و (۳)، و در نسخهٔ چاپی: بزیرک ضبط شده، و ظاهرا کلمه «معروف» صفت سعد بن مالک است، که از اشراف و بزرگان عرب قم بوده است، و او نواده أحوص اشعری

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۷

چهار «۱» دانک مستقه.

[۵] کاریز مالک: صد و بیست و دو مستقه،

[۶] کاریز علیّ بن آدم، و اسحاق بن سعد: پنج مستقه، و چهار دانک و نیم از مستقه.

[۷] [کاریز عطاء بن مزید: چهار «۲» مستقه، و پنج دانق «۳».

[۸] کاریز مرزبان بن عمران: هفت مستقه، چهار دانق، و نیم دانق «۴».

[۹] کاریز محمّد بن عیسی بن عبد اللّه، و سعد بن سعد «۵»: سیزده مستقه، و سه دانک از مستقه] «۶».

[۱۰] کاریز موسی بن یعقوب «۷»: بیست و یک مستقه «۸».

[۱۱] کاریز أبی غالب: چهار دانک و نیم از مستقه.

[۱۲] کاریز نعیم: دو مستقه، و چهار دانک [از] «۹» مستقه.

است که بهمراه برادرش عبد اللّه به قم آمدند و شهر قم اسلامی را پایه‌گذاری کردند. هم چنین کلمهٔ «بزرگ» نیز ظاهرا صفت کاریز است، که یکی از پر آبترین و بزرگترین کاریزهای قم در آن دوره بوده است.

(۱). در نسخه چاپی: پنج دانق از مستقه.

(۲). در نسخه (۲) و (۳) و در نسخه چاپی ص ۴۴: چهل و پنج.

(۳). دانق (به کسر نون) معرّب دانگ است (المعرّب: ۱۴۵)، و در مقدار دانگ اختلاف است، صاحب القاموس آن را ۶/ ۱ درهم، و دیگران آن را ۸/ ۱ درهم دانسته‌اند.

(۴). در نسخه (۲) و (۳) و نسخه چاپی ص ۴۴: و نیم از مستقه.

(۵). در نسخه چاپی، ص ۴۴: کاریز محمد بن عیسی بن سعد: سیزده مستقه، و سه دانگ از مستقه.

(۶). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۷). در انوار المشعشعین ج ۱/ ص ۱۵۰: کاریز موسی بن یعقوب بن عبد اللّه بن سعد.

(۸). در نسخه چاپی، نام این کاریز دو بار تکرار شده است.

(۹). افزوده از نسخه چاپی، ص ۴۴.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۸

[۱۳] کاریز آدم، و محمّد ابنی «۱» عليّ بن آدم «۲» الأوّل: بیست و سه مستقه، و چهار دانق «۳».

[۱۴] کاریز آدم، و محمّد ابنی «۴» عليّ بن آدم الثّاني: چهار مستقه و دو دانک «۵».

[۱۵] کاریز سعد و محمّد پسران عامر بن سعد: چهار مستقه، و دو دانک «۶».

[۱۶] کاریز موسی بن آدم: هفده مستقه «۷».

مجموع: هفتصد و هشت مستقه و دانگ، و نیم مستقه. از آن جملهٔ: دانکی و نیم مستقه، که عبارت از صد و هفتاد و هفت مستقه، و دو حبّه «۸» و دانک، و نیم از حبّه است، در رودخانه روان کردانیدند، از برای کافه مردم، که باغات و مزارع و منافع خود به برند، بی مانعی و منازعی. و باقی پانصد و سی و یک مستقه، و دانکی، و چهار دانک و نیم حبّه مالکش باشد.

[۱۷] أیضا «۹»: کاریز اسماعیل بن عیسی، و اسماعیل بن سعد: بیست و یک مستقه، از آنجمله: خمسی در رودخانه روان کرده‌اند، که آن جهار مستقه و خمس مستقه است، از برای کافه مردم.

---

(۱). در نسخه (۲) و (۳) و چاپی ص ۴۴: بن، و در نسخه اصل: ابنا.

(۲). در نسخه چاپی، ص ۴۴: الآدم.

(۳). در نسخه (۲) و (۳) و چاپی ص ۴۴: بیست و پنج مستقه، و یک نیمه مستقه.

(۴). در نسخه اصل: بن.

(۵). افزوده از نسخه اصل.

(۶). در نسخه (۱) و (۲) و نسخه چاپی ص ۴۴: کاریز ولد سعد و محمد بن عامر: بیست مستقه، و چهار دانگ مستقه.

(۷). در نسخه (۱) و (۲) و نسخه چاپی ص ۴۴: نوزده مستقه و دو دانگ از مستقه.

(۸). حبّه: شش یک دانگ، سدس سدس مثقال، (لغت‌نامه دهخدا: ماده حبّه).

(۹). همچنین.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۳۹

پس نصیب مالکش سیزده مستقه، و چهار خمس مستقه باشد. و آن مساتیق «۱» که ربعی از آن بر کافه مردم مباح نکرده‌اند، صد و بیست و نه مستقه، و چهار دانک مستقه‌اند.

از آن جمله:

[۱۸] کاریز عبد اللّه، خوشاب: سی مستقه، و چهار دانک مستقه.

[۱۹] کاریز عبد اللّه، شوراب: سی و چهار مستقه.

[۲۰] کاریز سعد بن «۲» زیاد: شصت و پنج مستقه.

پس مجموع مساتیق کاریزهاء مذکوره، با ربع و خمس، هشتصد و پنجاه و نه مستقه‌اند، الّا نیم دانک.

***[ذکر قسمت آب کاریزها به دستور آل سعد]

نسخه‌ای دیکر که آل سعد «۳» آن را نوشته‌اند، و انشا کرده‌اند، از برآیء ضیعتها که کرد بر کرد قم‌اند، و مبلغ «۴» مستقهایء آن، و آنج دانکی و نیم از آن بر کافه مردم مباح کرده‌اند، و آنج خمسی، و آنج نه ربع و نه خمس- جنانج دستور قدیم «۵» بذان ناطق است- اینست:

از آنجمله که دانکی و نیم از آن، از بهر کآفّه مردم کذاشته‌اند:

[۱] كاريز عبد الرحمن، و محمّد، ابنى عبد اللّه بن سعد: هشتاد و سه مستقه، و چهار دوانيق مستقه.

---

(۱). جمع مستقه.

(۲). در اصل: و.

(۳). به نظر مى‌آيد كه نظام تقسيم‌بندى آب كاريزهاى شهر قم در دو ديوان ضبط بوده است، كه اندكى با يكديگر اختلاف داشته‌اند، از اين رو مصنّف تاريخ قم از هر دو دستور و ديوان استفاده كرده است، نخستين دستور در اختيار فرزندان محمد بن على بن ابراهيم بوده است كه پيشتر گزارش آن گذشت، و دومين دستور در اختيار خاندان آل سعد أشعرى بوده است.

(۴). مقدار و اندازه.

(۵). مقصود از دستور قديم، همانا دفاتر ديوانى است كه نزد فرزندان محمد بن على ابراهيم بن على بوده است، كه پيشتر گزارش آن گذشت.

تاريخ قم، متن، ص: ۱۴۰

[۲] كاريز عمران و يسع، ابنى عبد اللّه: نود و چهار مستقه.

[۳] كاريز أبى بكر بن عبد اللّه بن سعد: نود و سه مستقه.

[۴] كاريز سعد بن مالك: صد و سى و دو مستقه، و چهار دوانيق.

[۵] كاريز مالك بن سعد: صد و بيست و سه مستقه، و سه دوانيق.

[۶] كاريز علىّ بن آدم، و اسحاق بن سعد: پنج مستقه، و چهار دانك و نيم از مستقه.

[۷] كاريز عطاء بن مزيد: سى و چهار مستقه، و چهار دوانيق.

[۸] كاريز اسحاق بن سعد، و علىّ بن آدم: پنج مستقه، و چهار دوانيق، و نصف دانق.

[۹] كاريز مرزبان بن عمران: هفت مستقه، و چهار دوانيق، و نصف دانق.

[۱۰] كاريز محمّد بن عيسى بن عبد اللّه، و سعد بن سعد [بن عبد اللّه]: سيزده مستقه، و سه دوانيق.

[۱۱] كاريز موسى بن يعقوب: بيست و يك مستقه.

[۱۲] كاريز أبى غالب: چهار دوانيق، و نيم دانق.

[۱۳] كاريز نعيم بن سعد: دو مستقه و پنج دوانيق.

[۱۴] كاريز آدم و محمد، ابنى علىّ بن آدم الاوّل: بيست و سه مستقه، و چهار دوانيق.

[۱۵] كاريز سعد و محمّد، پسران عامر بن سعد: چهار مستقه، و دو دانك.

[۱۶] كاريز آدم و محمّد، ابنى علىّ بن آدم الثّانى: چهار مستقه، و دو دانك.

[۱۷] كاريز موسى بن آدم: صد و شصت و هفت مستقه.

مجموع: ششصد و هفتاد و يك مستقه و دانقى، و نصف دانقى است.

از آن جمله: دانكى و نيم- كه صد و شصت و هفت مستقه، و چهار دوانيق، و چهار حبّه، و نيم حبّه- كه از براى مردم، و پانصد و سى سه مستقه، و دانقين، و حبّه‌اى و نصف حبّه‌اى، نصيب و حاصل مالك.

و آنچ خمسى از آن مباح كرده‌اند بر سبيل عموم، اينست:

تاريخ قم، متن، ص: ۱۴۱

[۱] كاريز اسماعيل بن عيسى، و اسماعيل بن سعد: بيست و يك مستقه،

[۲] کاریز عبد اللّه بن سعد، خوشاب: سی و سه مستقه و دانقی «۱».

پس مجموع مساتیق این دو کاریز، پنجاه و چهار مستقه است، و دانقی است از مستقه.

از آن جمله: خمسی که ده مستقه و پنج دوانیق است، وقف است و مباح بر کافّه مردم، و باقی چهل و سه مستقه و دانقین حاصل مالک.

و آن کاریزها که ازیشان نه خمس و نه ربع موقوف و مباح بوده، باتفاق قومشان «۲» و قنّاآن و عدلان «۳»، که از قبل «۴» ولاهٔ و حکّام و اربابان بر سر کاریزها بوده‌اند، سه مستقه و دانقین از آن وضع «۵» کرده‌اند از برای جمهور مردم، و آن دو کاریز است:

[۱] کاریز عبد اللّه بن سعد، شوراب: سی و پنج مستقه و دانقین،

[۲] کاریز سعد بن زیاد: شصت و هفت مستقه،

مجموع مساتیق این دو کاریز: صد و دو مستقه است، آنچ از آن وضع کرده‌اند از برای مردم، سه مستقه است و دانقین- جنانج یاد کردیم- باقی نود و نه مستقه.

و آنج از این قنوات فاضل آمده از حساب: دو مستقه و پنج دوانیق.

پس مجموع: هشتصد و چهل و هشت مستقه، و سه دوانیق، و حبّه، و نصفی از

---

(۱). پایان افتادگی در میان برگ ۳۰/ الف.

(۲). ظاهرا معرّب کموش است، که در برخی از ولایات ایران چاه‌کن را گویند.

(۳). عدلان جمع فارسی عادل است، اینان اشخاصی بودند که در نزد مردم به درستکاری و انصاف مشهور بودند، از این رو از سوی والیان و حاکمان و اربابان برای نظارت بر تقسیم آب کاریزها منصوب می‌شدند، امروزه این گونه افراد که در تشکیلات قضائی برخی کشورهای عربی به خدمت مشغول هستند (کاتب عدل) گفته می‌شود.

(۴). از سوی.

(۵). کم‌کردن، و انداختن.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۴۲

حبّه باشد.

و دیکر هم از زیاده «۱» و فاضل از حساب مستقهآیء قنوات مذکوره، بیست و هشت مستقه: بیست مستقه از آن در نهر ممّجان «۲»، و چهار مستقه از آن که در حفرها، و گوهایء «۳»، و نشیبها «۴» که در میان زرع بوده، و جوئهآئی که بعد از آب‌دادن کشت آن را کشوده‌اند، و به موضعهآیء دیکر که آنرا بوده برده‌اند.

و یک مستقه جعفر بن داود بن عمران تصرف کرده، و یک مستقه آنرا نضر بن عامر داشته.

و آنج آل سعد بر آن وقوف نیافته، و آدم بن موسی، و علیّ بن تاجیکه، و عبدیل بن مالک در آن خلاف کرده‌اند، در قسمت‌کردن علیّ بن هندو «۵»: دو مستقه دیکر.

پس مجموع آن مساتیق مع الزّیادات: ششصد و هفتاد و شش مستقه، و سه دوانیق، و حبّه و نصفی باشد.

---

(۱). در نسخه چاپی: زیادهٔ.

(۲). شهر اصلی قم کهن، که در سمت راست رودخانه قم قرار داشته است ممّجان یا منیجان نامیده می‌شده است، و از شمال آن رودخانه‌ای منشعب از رودخانه قم جریان داشته است، که بنابر روایت تاریخ قم از روبروی کمیدان جدا می‌شده، و بر اراضی گمر و

سعدآباد می گذشته، و تا نزدیک درب ری- که پیرامون سعدآباد بود- می‌رسیده است، بنا به گفته تاریخ قم این نهر را سعد بن عبد اللّه أشعری به منظور آبیاری زمینهای خود که به نام سعدآباد- در نزدیکی دروازه ری- بود حفر نمود، و احتمالاـ مقصود از نهر ممّجان همان نهر سعد بوده باشد. (نگاه کنید به:

تربت پاکان: ج ۲/ ۹۲).

(۳). در تمامی نسخه‌ها (گوها) ضبط شده، و احتمالا تصحیف (گودها) باشد.

(۴). نشیب: پست، نقیض فراز (لغت‌نامه دهخدا: ماده نشیب).

(۵). در پاورقی شماره (۱) نسخه چاپی: ص ۴۷ آمده است: در محاسن اصفهان تألیف مافرّوخی:

أبو الفرج هندو القمّی ضبط گردیده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۴۳

پس معلوم شد که آب رودخانه با ربع و خمس، و وضع «۱»- که آن سه مستقه و دو دانق بود-: هشتصد و پنجاه و هشت مستقه، و سه دوانیق‌اند.

***

(۱). کاستن و کم کردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۴۴

«ذکر صورت آب رودخانها، و کیفیّت منبع و منشأ آن بقم»

روایت کرده‌اند بعضی از مردمان قم، که:

«آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاری است، و مصبّ و رفتن آن با قمرودست «۱»، اصل این از ناحیت ثیمره «۲» است، که ز منبعی «۳» و موضعی که بنزدیک قریه

(۱). رودخانه قم که در گذشته به نام «رود اناربار» نامیده می‌شده است، و امروزه به رودخانه قم یا قمرود مشهور است، از ارتفاعات خوانسار سرچشمه می گیرد، و پس از عبور از استانهای اصفهان و مرکزی وارد استان قم می‌شود، و پس از سیراب کردن دشت سلفچگان و نیزار توسط قمرود در ۲۲ کیلومتری شمال شرق قم به رود قره‌چای می‌ریزد، رود اناربار در دوره‌های پیش از اسلام در مسیری در مشرق شهر قم اسلامی جریان داشته است، و آب آن که از سوی جنوب به شمال جاری بوده، به سوی منطقه سراجه در شمال شرقی شهر می‌رفته است، لیکن طی سالیان متمادی بتدریج بر اثر بالاآمدن رسوبات و گل و لای، آب آن به زیر افتاد و از جانب غربی شهر جریان یافت، و آب آن به دیه قمرود روانه شد، و به مرور ایام این مسیر نو رودخانه قم گردید، و پس از آن تاکنون تغییر نیافته است. (تربت پاکان: ۲/ ۱۶)، اما دهستان قمرود که مصنف از آن یاد می کند، و رودخانه آن را مصبّ و منتهی الیه رودخانه قم می‌داند، همچنان به همین نام برقرار است، این دهستان در شمال قم قرار دارد (شمال بزرگراه و جاده قم- کاشان) و مرکز آن دیه قمرود در دو فرسنگی شهر می‌باشد، و از روستاهای کهن است که در تاریخ قم به تکرار از آن نام برده شده است. در این منطقه تپه‌های باستانی فراوانی وجود دارد که نشان از تمدن کهن و سکونتگاه می‌باشد. و در سالهای دهه هفتاد شمسی گروهی از باستان‌شناسان ایرانی از دانشگاه تهران، تحقیقات خود را بررسی تپه‌های باستانی و لایه‌های رسوبی و آثار به جای مانده از ساکنین دشت قمرود قرار داد، و گزارش پژوهشها و کاوشهای خود را به تفصیل در کتاب سودمندی که از سوی سازمان میراث فرهنگی به چاپ رسید ارائه نمود، این بررسی نشان‌دهنده دوره‌های تاریخ سکونت اقوام ایرانی پیش از اسلام در این دشت می‌باشد.

(۲). پیشتر در (فصل اول) این کتاب به تفصیل درباره ثیمره، و ضبط این نام، و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

(۳). در نسخه چاپی، ص ۴۷: از منبعی.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۴۵

اسفیده است، از ناحیت ثیمره کبری.

و کویند که: آنجا کوهی است که آن را [این] «۱» خوانند، از جهت آن کوه و طرف؛ آنرا جانان خوانند، آب از آن بیرون می‌آید، [و در رودخانه اصفهان می‌رود، که آن را زنده رود می‌خوانند. آب یک طرف دیکر کوه- که آن را مانان می‌خوانند- به جانب نیمور «۲» و نی‌زار «۳»] «۴»، و از آنجا بقم [روان است].

و هر کاه که آب رودخانه قم زیاده بر احتیاج ضیعتهآء حوالی قم بودی، آن زیاد را بقم روان کردندی. پس آن آب بقمرود، به موضعی که آنرا صحرای مسیله «۵» خوانند فرو می‌رفت و ناپدید می‌شد».

و بعضی روایت کرده‌اند- هم از مردم قم- که:

«آن آب که مستغنی «۶» بودند از آن، و بدان احتیاج نداشتند، از رودخانهآیء «۷» قمرود و

---

(۱). در نسخهٔ أصل و چاپی، ص ۴۷ بیاض است، و این نام در دو نسخهٔ دیگر آمده است.

(۲). نیمور: قصبه مرکزی دهستان نیمور بخش حومه شهرستان محلات در ۱۱ هزار گزی جنوب محلات، متصل به جاده دلیجان به محلات، و در دامنه سردسیری واقع است، و آبش از رودخانه لعل‌بار (رود قم). این ده سر راه شوسه دلیجان به خمین واقع است. (لغت‌نامه دهخدا: ماده نیمور).

(۳). روستای نیزار در جنوب شهر قم و در میانه جاده قدیم قم- اصفهان قرار دارد.

(۴). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳)، و انوار المشعشعین: ۱/ ۱۶۳.

(۵). در نسخه اصل این نام کمی ریز نوشته شده است، و به نظر می‌رسد کاتب نسخه نخست جای آن را سفید گذاشته و بعدها دو کلمه (صحرای مسیله) را افزوده است، و در نسخه (۲) و (۳). از این موضع به نام (مسیله) یاد شده است، و ظاهرا مقصود از صحرای مسیله، دریاچه نمک است که در جنوب شرق قم و شمال شرق کاشان واقع است و آبهای رودخانه‌های قم و پیرامون آن بدان می‌ریزد.

(۶). بی‌نیاز.

(۷). در دشت قم تعدادی رودخانه جریان داشته و دارند، که عبارتند از: قمرود- قره‌چای (این دو

تاریخ قم، متن، ص: ۱۴۶

قارص و سناباد می‌رفت، تا بیابانی که به نزدیک دیر کج «۱» است، که آن موضع را [مسیله] «۲» خوانند، و آنجا سوراخی بزرکست، آن آب در آنجا می‌رود، و نمیدانند که از آنجا بکجا می‌رود.

و آب رودخانه قم، بیشتر أیّام و شهور «۳» سال جاری بوده است، و در بعضی از اوقات منقطع و بریده شده، مکر آن قدر آب که در جوئها می‌بستند، و بضیعتهآئی که نزدیک شهر بود می‌بردند»، و اللّه أعلم.

*** «ذکر آبهائی که بآب رودخانه اضافت کرده‌اند، از مواضع دیکر، از ثیمره و أنار»

و آن آبها را باصطلاح أهل عرب، اوغرات «۴» کویند.

در شمال شرقی قم به هم می‌پیوندند) فشافویه- کرج- جاجرود، و تمامی اینها پس از گذشتن از میان دشت حوض سلطان (دریاچه‌ای که در دشت پست میان قم و جنوب بلندیهای علی‌آباد در ۴۰ کیلومتری شرق جاده قم- تهران امروزی) به دریاچه نمک می‌ریزد.

اما دریاچه (حوض سلطان) از آبهای بلندیهای پیرامون خود تشکیل می‌شد، که امروز، با بستن مسیر آن آبها دریاچه حوض سلطان خشک شده و تبدیل به نمکزار گردیده است.

(۱). دیر گچ یا دیر گچین، یا دیر کاج که در برخی منابع تاریخی معرّب آن نیز که «دیر جصّ» است آمده، یکی از قلاع بزرگ کهن و باستانی میان قم و ری بوده است، و پیشتر به تفصیل درباره آن سخن رفت. خرابه‌های این قلعه امروز در شمال شرقی دریاچه حوض سلطان (در ۴۰ کیلومتری شمال جاده قم- تهران) قرار دارد.

(۲). در نسخه اصل و چاپی: ص ۴۷ بیاض است، و این نام در دیگر نسخه‌ها آمده است.

(۳). شهور جمع شهر: ماه.

(۴). در کتابهای جغرافیا و بلدان عربی، اصطلاح اوغرات و ایغار به معنای زمینی که از پرداخت خراج و مالیات سالیانه معاف باشد آمده است، در کتاب «بلدان الخلافة الشرقية (ترجمه عربی) ص ۲۳۳» به نقل از ابن حوقل آمده است: (و قد اوغرت لهم ايغارا، أي أنها معفاة من

تاریخ قم، متن، ص: ۱۴۷

و بعضی از مشایخ قم چنین کویند که:

«در ایّام عجم و روزکار ایشان، پیش از آمدن عرب بقم، بغیر از جوئی «۱» و زیره و قرطم «۲»، زراعتی دیکر نکرده‌اند، و بقم سبزه و اورکار «۳»، از مثل: پیاز و سیر و کندنا «۴» و خیار. و خربزه و انواع ترها زراعت نکرده‌اند، بسبب واسطه کمآبی، و دیکر آنک چون از نوروز یکماه بگذشتی، أهل ثیمره و أنار، آب رودخانه قم را بار بستندی، و نکذاشتندی که بذینجانب آید.

پس جون عرب بقم نزول کردند، و متمکّن شدند، و دست یافتند، روی بناحیت ثیمره و أنار نهادند، و أهل ثیمره و أنار را کفتند، که از دو کار با ما یکی بکنید:

اوّل: آنک با ما عدالت و سویّت کنید، بذین آب که در رودخانهآیء شما جاریست، بعضی شما برمی‌بندید، و بعضی به شهر ما روانه می‌کردانید.

دؤم: آنک جون آب را در أیّام [تابستان] «۵» نمی‌کذارید که بجانب ما آید، هرز آب زمستانی نیز بشهر و جانب ما روانه مکنید. شما ذر ایّام زمستان جون از آب مستغنی‌اید، و بذان احتیاج ندارید، در رودخانه می‌اندازید، و قم و ضعیتهایء آن، بسبب آن در وقتی از

الخراج، ما خلا ما يدفع سنويا من المال الى الخليفة)، و در همین منبع به نقل از «معجم البلدان یاقوت: ۱/ ۴۲۰» آمده است: (و في مادة الإيغارين تفسير لمعنى «الإيغار»، قال: الإيغار اسم لكل ما حمى نفسه من الضياع و غيرها، و يمنع منه، و لا يسمّى الإيغار ايغارا حتى يأمر السلطان بحماتيه، فلا تدخله العمّال لمساحة خراج و لا مقاسمة غلّة). ولی مصنف تاریخ قم برای این اصطلاح معنائی جز این آورده است، که در ادامه سخن او می‌آید.

(۱). جو.

(۲). نام عربی گیاه کاچیره یا گل رنگ، از این گیاه در خوراک و در رنگ‌آمیزی استفاده می‌شود.

(۳). در (لغت‌نامه دهخدا: ماده اورکار) آمده است: این کلمه در تاریخ قم مرادف با تره‌بار از قبیل خیار و خربزه و غیره بکار رفته، و

در فرهنگهای موجود دیده نشده.

(۴). در صحاح الفرس آمده است: گندنا: تره باشد بر شكل خنجر.

(۵). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

تاريخ قم، متن، ص: ۱۴۸

اوقات خراب می‌كردد؛ چنانك ما در زيان و خرابیء آن با شما شريكيم، در نفع و فائده آن در ايّام تابستان و بهار و خريف «۱» ما را شريك كردانيد.

أهل ثيمره و أنار قبول نكردند، و از آن امتناع نمودند، و در حصار و كوشكها كريختند، و محاصره «۲» كردند.

پس جون حال ميان ايشان بذين رسيد، عرب دست برآوردند، و سدها كه در ميان رودخانها نهاده بودند مجموع خراب كردند، و آب مجموع را بجانب قم روانه كردانيدند، و بقم باغات ساختند، و انواع سبزه و اوركار زراعت كردند، و كشتزارهآیء ثيمره و أنار بكلّی خشك كشتند، و خراب شدند.

و همه اوقات عرب با ايشان كوشش می‌كردند، و كارزار می‌نمودند، و مردم ايشانرا باسيری می‌كرفتند، و بذيشان بانواع مضرّت و زيان می‌رسانيدند، و سدّهایء رودخانه ايشان می‌شكافتند و خراب می‌كردند، تا أهل ثيمره و أنار از قوّهٔ و بطش ايشان عاجز شدند، و در دفع ايشان هيچ جاره و حيلت نداشتند، و مقاومت با ايشان نمی‌توانستند كرد.

پس بناجار بر حكم عرب فرود آمدند؛ و كفتند كه ما مطيع و منقاديم، و طلب رضآیء شما می‌كنيم، و متابعت سيرت شما می‌نماييم؛ امّا زمينهای ما ريكستانست، و صبر از آب ندارد، و زود خشك می‌شود، و زمينهایء شما نه ريكستان و نه شورستان است، و اكر كمتر آب بذان رسد تفاوتی نكند، و زيان ندهد.

پس امتحان و آزمايش كردند، پاره از كل قم بركرفتند، و پاره از كل زمين ثيمره، و انتظار كشيدند تا بوقت خشك‌شدن آن؛ كل ناحيت قم بمدّت ده روز خشك شد، و كل ناحيت ثيمره بپنج روز.

پس بر آن اتّفاق كردند، كه دو دانك از آب أهل قم را باشد، و چهار دانك أهل

---

(۱). پاييز.

(۲). يعنی خود را از تعرض دشمن در حصار قرار دادند.

تاريخ قم، متن، ص: ۱۴۹

ثيمره و أنار.

هر دو كروه قسط «۱» و نصيب خود [«۲» از آب، در هر ماهی بدو دفعه فرا ميكرفتند، در پانزده روز اوّل از ماه أهل قم، اوّل ماه پنج روز تصرّف كنند، (و بعد از ايشان أهل ثيمره و أنار ده روز تصرّف كنند) «۳»، و بدين ترتيب در پانزده روز آخر نوبت با سر كيرند، تا آنكاه كه ماه تمام شود».

و امّا بعضی ديكر می‌كويند، كه:

«أهل قم در دفعه دوّم پنج روزه آخرين آب تصرّف ميكردند، و در دفعه اولی پنج روز أوّل، جنانج در هر ماهی پنج روز أوّل ماه و پنج روز آخر ماه، آن آب را فرا ميكرفتند، و باقی ايّام- بيست روز- أهل ثيمره فرا ميكرفتند.

و بعد از آن اتّفاق كردند، كه أهل قم از طلوع آفتاب سواری بفرستند تا بر كنار رودخانه قم- بر بالآیء رودخانه بجانب ثيمره- براند تا بوقت غروب آفتاب، و درين ميانه بهر سدّی و بندی از جوئهایء ثيمره و أنار كه برسد بشكافد و بكشايد، و آبهایء آن در وادیء قم روانه كرداند، به شريطه مذكوره.

پس أهل قم سواری را بفرستادند، تا از وقت طلوع آفتاب براند بشتاب و سرعت، و بوقت غیبوبت و فروشدن آفتاب، به پل دیه تبره از دیههآء ثیمره رسید، جنانج از قم تا بدانجا مقدار بیست و سه «۴» فرسخ بود، و از آنجا تا سدّ بالآئین که بالآیء آن هیچ سدّی دکر نبود، و چند کام مانده بود، نه وقت مانده بود، و نه اسب او را قوّت، پس آن سوار تازیانه را از پیش بینداخت، و بر موضع بند آمد، و اسب او هم آنجا بیفتاد، و آن موضع را اسفان بند نام

---

(۱). قسط: حصّه و نصیب.

(۲). از اینجا در نسخه اصل به مقدار دو برگ افتادگی دارد، که با استفاده از نسخه چاپی ص ۴۹ و ۵۰ و دیگر نسخه‌ها تکمیل گردیده است.

(۳). افزوده از نسخه چاپی.

(۴). در نسخهٔ چاپی: نه.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۰

کردند، بنام آن اسب.

پس این رسم بماند، و هر ماهی أهل قم بیرون می‌آمدند با مردم بسیار، و برزیکران، و آبهآء تیمره و انار را می‌شکافتند، و در وادی «۱» قم روانه میکردند، از سی عدد جوی از جوئهایء ثیمره صغری و أنار. بر سر آب می‌بودند، و محافظت میکردند، تا مدّت پنج روز.

پس به قم انواع غلّات و زراعت نمودند، انواع سبزه از جالیز و پنبه، و انواع بقول «۲» بکشتند، و زراعت نمودند.

و این آب که از جوئهآیء ثیمره و أنار (در وادی) «۳» می‌انداختند، و باصطلاح او را غری کویند، مشتق از ایغار، و ایغار در لغت جمعست و اضافت، یعنی آب أنار و ثیمره اضافت می‌کنند، و جمع می‌کردانند با آب رودخانه قم. مضی هذا «۴».

پس بکاهی که آب بقم عزیز الوجود «۵» و اندک بودی، این آب از ثیمره و أنار، با آب وادی قم، از وقت حاجت و احتیاج بذان، تا بوقت آنک از آن مستغنی شدندی، جمع و اضافت می‌کردند، در هر ماهی بر شریطه مذکوره، یعنی در هر ماهی ده روز بدو دفعه.

و کویند که: آب این وادی در ایّام القدیم «۶» در موضعی جاری بوده است، که آنرا

---

(۱). دشت.

(۲). بقول: جمع «بقل» بمعنای گیاه لپه‌دار.

(۳). افزوده از نسخه چاپی.

(۴). یعنی پیشتر گذشت، که اشاره‌ای است به گفتار خود در آغاز این باب، که چگونه اهالی قم آبهای قنوات و کاریزها را به رودخانه ریخته و تقسیم می‌کردند.

(۵). کمیاب.

(۶). همچنان که مصنف در ادامه سخن خود درباره مسیر کهن رودخانه می‌گوید، و پیشتر هم گذشت که که رودخانه قم در دوره‌های پیش از اسلام در مسیری در مشرق شهر قم اسلامی جریان داشته است، و آب آن که از سوی جنوب به شمال جاری بوده، به سوی منطقه سراجه

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۱

وادی عتیق «۱» کویند، نزدیک دروازه اصفهان، بالای قبّه علیّ بن عیسی طلحی «۲»، و بزبان فارسی آنرا رود گلفشان خوانده‌اند، و

الیوم مواضع روان‌شدن آن آب، و آثار خرق و

در شمال شرقی می‌رفته است، لیکن طی سالیان متمادی و بتدریج بر اثر بالا آمدن رسوبات و گل و لای فرو نشسته بر ته رودخانه، آب رودخانه به زیر افتاد، و از مسیر طبیعی کهن قدیم خود منحرف گردید، و در سمت غربی شهر (مسیر کنونی) جریان یافت، و تاکنون تغییر نیافته است.

(۱). دشت کهن.

(۲). علی بن عیسی طلحی اشعری قمّی، از صاحب منصبان و فرماندهان سپاه عباسی در دوره خلافت مأمون، وی به روایت تاریخ قم نخست در سال ۲۱۰ هجری به سرکردگی سپاهی برای سرکوبی شورش مردمان قم به محاصره قم پرداخت، آنگاه بار دیگر در سال ۲۱۲ هجری از سوی ولیعهد مأمون معتصم عباسی، در أیّام خلافت مأمون به ولایت قم منصوب شد، و در دوره ولایت او بار دیگر زمینهای قم را مساحت کردند، و مالیاتی بیش از آن که پیشتر می‌پرداختند از مردم مطالبه نمود، و به گفته تاریخ قم در باب (مساحتهای قم): (پس أهل قم بسبب عمل و فعل و دفع او، أمر او را نافرمانی میکردند، تا او را معزول کردند). نجاشی در رجال النجاشی درباره علی بن عیسی و فرزندش می گوید: (محمد بن علی بن عیسی القمّی:

کان وجها بقم، امیرا علیها من قبل السلطان، و کذلک کان أبوه یعرف بالطّلحی، له مسائل لابی محمد العسکری علیه السلام ...)، از گفته نجاشی آشکار است که پدر و پسر هر دو والی قم بوده‌اند. بعدها و پس از فوت علی بن عیسی طلحی در بقعه‌ای در مشرق شهر قم که پیشتر بنام دروازه اصفهان مشهور بود، و امروزه به نام دروازه کاشان (در نزدیکی بقعه منسوب به علی بن جعفر عریضی) نامیده می‌شود مدفون گردید، و بر بقعه او قبّه‌ای (- گنبد) قرار داشت که به قبه علی بن عیسی شهرت یافته بود، امروزه اثری از این قبه نمی‌باشد، گر چه دکتر مدرسی احتمال می‌دهد که بقعه منسوب به علی بن جعفر عریضی باید در شمال شهر قم در نزدیکی نهر سعد بوده باشد، و این بقعه از آن علی بن عیسی طلحی، وی در «تربت پاکان: ج ۲/ ۴۳» می گوید: (در کتاب قم از قبه «علی بن عیسی طلحی» نزدیک دروازه اصفهان، که رودخانه قم در «ایام القدیم» از بالای آن جریان داشته است یاد می‌شود. گذشت که دروازه اصفهان همین دروازه کاشان و مسیر پیشین رودخانه همان مجرای صفی آباد بوده، بنابراین آن قبه در پیرامون همین جا قرار داشته است).

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۲

دریدن «۱» آن ظاهر است. و مصبّ آن وادی بجانب رستاق سراجه «۲» بوده است، پس آن موضع بسبب مرور آب «۳» مرتفع شد، و آب از آن به زیر افتاد، از جانب چپ از طرف شهر، تا آنکاه که آب بکلّی باینجانب دیکر شهر- که الیوم رودخانه است «۴»- افتاد، و این موضع «۵» بسبب رفتن آب منخرق و شکافته شد، تا رودخانه کشت، و آب در آن بجانب قمرود روانه شد».

و برقی درین باب کوید، که:

---

(۱). یعنی در هنگام تصنیف کتاب تاریخ قم گر چه چند قرن از تغییر مجرای نهر قم از سمت شمال به مغرب می گذشته است، لیکن همچنان آثار مجرای قدیمی رودخانه از پیچ و خمهای آن، هنوز آشکار بوده است.

(۲). رستاق یا دهستان سراجه منطقه‌ای است در شمال شرقی شهر کنونی قم، که همچنان بهمین نام مشهور است، این بخش دارای روستاهای متعددی بوده و هست، مصنّف تاریخ قم در (فصل سوم از باب دوم) نام بیش از ۳۰ روستا و دشت این منطقه را آورده است، و در (فصل ششم) هنگام (ذکر رستاقهای قم) می گوید: (سراجه: راوی می گوید: بذین موضع قطعا و اصلا عمارت نبوده است، اول عمارتی که درو بنا نهادند سرایکی بود، گفتند سرایچه، بعد از آن معرّب کردند و گفتند سراجه). امروزه برخی از

روستاهای آن جزء محله‌های شمال جدید الاحداث شهر شده است، از آن جملهٔ روستای مالك آباد که مدفن امامزاده سید ابو احمد ابن محمد بن علی بن عبد اللّه بن جعفر بن محمد بن حنفیّه ابن امیر المؤمنین علیه السلام می‌باشد، روستای مالك آباد کهن امروزه بنام محله شاه سید علی (شاسدلی به لهجه مردم قم) معروف است.

(۳). یعنی بر اثر سالها و قرنها گذر آب از این مجرا، که باعث ته‌نشین‌شدن گل و لای و رسوبات می‌گردد، سطح مجرای رودخانه بالاـ آمده، و بتدریج از شیب مجرا که به سمت مشرق بود کاسته شد، تا در نهایت به انسداد این مجرا، و جریان آب در مسیر شیب‌دار دیگری، که همان مسیر مغرب شهر است استقرار یافت.

(۴). مسیر کنونی رودخانه قم.

(۵). همو.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۳

«ازین آب بقریه قارص «۱» یکجوی روانه کردید، پس به مرور ایّام آب آن موضع را می‌شکافت، و فراخ می‌کردانید، تا رودخانه کشت، و آبهایء ثیمره بدان روانه شدند، و آن وادیء اینست که الیوم آب در آن میرود».

تا بدینجا حکایت برقی است.

و رودخانه عتیق «۲» بعد از آن که (مدّتی مدید «۳») «۴» خشك بود «۵»، بنزدیك قریه جهستان «۶» و غیره، دیکر باره چشمهآیء آب زاینده شد، مدّت سی و یك سال، و آبهآیء آن شور و بسیار بود، و بچندین ضیعتهآ از رستاق سراجه و لنجرود میرفت، و ازین رودخانه با هر ضیعه و مزرعه، جوئی برگرفتند، زیرا که کاریزهای سرآجه آب بر آن غلبه کرد، و

---

(۱). از روستاهای دهستان سراجه، و تاریخ قم در (فصل اول) موقعیت جغرافیایی آن را این گونه آورده است: (موضعی براه ری که آبهای ثیمرتین و أنار در آن روان می‌شد)، و در (فصل سوم از باب دوم)، هنگام شمارش روستاهای بخش سراجه، از ده قارص با عنوان (بائره) یاد می‌کند.

(۲). در نسخهٔ (۲) و (۳): عقیق.

(۳). طولانی و دراز.

(۴). افزوده از نسخه چاپی.

(۵). در نسخه چاپی: خشك شده بود.

(۶). جهستان احتمالا تحریف‌شده قهستان است، و در تاریخ قم هنگام یاد کرد طسوجهای قم، جهستان را یکی از روستاهای طسوج لنجرود شمرده است، که امروزه لنجرود (یا لنگرود در تلفظ و استعمال محلّی) از روستاهای بخش قهستان و واز کرود در جنوب شرقی قم بشمار می‌رود که پس از جمکران و در کنار راه قدیم قم- کاشان قرار دارد. و مصنّف تاریخ قم در (فصل ششم از باب اول)، هنگام ذکر رستاقهای قم، درباره علت نام‌گذاری این روستا روایتی عامیانه را به نقل از راوی خود آورده است که: (راوی چنین گوید: که این دیه را جهستان کابل، که ملك برو خشم گرفته بود بنا کرده است، و گویند که بنده‌ای بود سیّد بر او خشم گرفته بود، از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی، و بقم نزول کرد، و جهستانرا بنا نهاد و منزل کرد، و بشهر قم از نسل ممالیك او جمعی هستند معروف).

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۴

مواضع آن بنشیب افتاد، و جوئهایء آن باطل شدند، الّا بعضی از آن، تا بکاهی که بکلّی آب از آن منقطع شد، و با حال اوّل کردید، و اللّه أعلم.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۵

«ذکر جوئهآی «۱» قم و نواحی آن»

اول جوئی که بشهر روانه شد، جوی سعد است، که آن را سعد بن مالك بن أحوص «۲» روانه کرد، بادیهیء که آن را احداث کرده بود، بر در دروازه ری «۳»، که آن را سعدآباد میخوانند.

و چنین کویند، که: «سعد مردان کاری را از قومشان «۴» و قنّاء آن و برزیکران معدّ «۵» کرد، با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر، تا چون شب درآمد این جوی را بر میان شهر برکرفت، و آب را در آن روانه کرد. و چون صبح صادق برآمد، آب را از شهر بیرون برده بود. و بواسطه کثرت و بسیاری آن (آب) «۶»، بر حدود سرآهایء مردم روان شده بود، و بر موضعهآیء که آن را حریم و مانع نبود، و بسبب آن منع می‌نمودند «۷»».

---

(۱). مقصود از این جویها، انشعاباتی است که از رودخانه اصلی قم به منظور آبرسانی به کشتزارها گرفته شده است.

(۲). او نواده یکی از دو برادر (أحوص و عبد اللّه) اشعری از اهالی کوفه است، که به قم هجرت کرده، و شهر قم اسلامی را برپا کردند.

(۳). امروزه همچنان این محله در شهر کهن قم به نام دروازه ری مشهور و برقرار می‌باشد، این محلّه در بخش شمال خیابان آذر (پایین شهر)، و در شمال بازار و میدان کهنه و شمال غرب مسجد جامع (یا جمعه) می‌باشد.

(۴). معرّب کموش است که در بعضی ولایات ایران چاه‌کن را گویند، همچنین قنّاء آن که جمع قنّاء یا مقنّی است.

(۵). در نسخه چاپی، ص ۵۰: مقرر. و معدّ به معنای آماده‌کردن و فراهم‌آوردن است.

(۶). افزوده از نسخه چاپی: ص ۵۰.

(۷). در نسخه چاپی و نسخه‌های خطی: می‌نمودند، لیکن ظاهرا صحیح آن: نمی‌نمودند است.

چنانکه در نسخه‌ای از تاریخ قم آمده و مرحوم سیّد جلال الدین تهرانی در پاورقی صفحه ۵۰ تاریخ قم چاپی، بدان اشاره نموده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۶

و بعضی دیکر کویند، که:

«این نهر آن هنگام (شد) «۱»، که زمین آن همه صحرا بود، و سرآها و بنآها بر آن نبود، بعد از آن بنا کردند و استحداث نمودند»، و اللّه أعلم.

***

---

(۱). افزوده از نسخهٔ چاپی، ص ۵۱.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۷

[ذکر نهر قورج]

«ذکر نهری که آنرا قورج «۱» کویند- بعضی کنده- که از وادی قم برکرفته‌اند، با جانب قریه برزآباد «۲»، و ناحیت سراجه، و غیر آن»

آن جوئی را مالك بن سعد از برای قریه برزآباد استحداث کرده است، و پس از آن أرباب ناحیت سراجه در آن شریك شدند، و آن آب را از وادیء قم فرا کرفتند، [به] آنجا که درب سهلویه «۳» است، و آنجا که پشتهآیء سعدآباد است می‌رود «۴».

---

(۱). قورج (؟) در منابع جغرافیایی قم یادی از این رود نیامده، و احتمال می‌رود (قورج) تصحیف (کرج) بوده باشد، که نام آن در «قم‌نامه: کتابچه تفصیل حالات و املاك و مستغلات و قنوات و بلوکات دار الایمان قم: ص ۹۶» این گونه آمده است: (مزرعه کرج ... مشروب از رودخانه نهر کرج). که هر دو در مشرق شهر قم و زمینهای میان قم و کاشان واقع است.

(۲). برزآباد (؟) در منابع جغرافیایی قم یادی از موقعیت جغرافیایی آن نیامده است. تنها در «قم نامه: کتابچه حالات و کیفیت بلده و بلوکات و مزارع دار المؤمنین کاشان: ص ۲۹۳» از مزرعه برزآباد یاد شده که در محدوده زمینهای کاشان می‌باشد.

(۳). سهلویه همان سهل بن علی بن سهل بن یسع اشعری است، که از اعیان و بزرگان و متمکنین قم در آن دوره بوده است، محدوده مسکونی او یکی از مناطق مشهور قم در قرن دوم هجری بشمار می‌رفته است، و بنا به نوشته تاریخ قم در باب (ذکر طرق قم) یکی از هفت دروازه قم به نام درب سهلویه بن علیّ بوده است که از آنجا به سمت ساوه می‌رفته‌اند، این درب در قسمت شرقی شهر قم و در نزدیکی رودخانه، نزدیك پشته‌های سعدآباد گمر بوده است، که احتمالا در محدوده بازار کنونی قم قرار داشته است، علاوه بر این سهلویه سازنده یکی از بزرگترین پلها و قنطره‌های چهارگانه قم می‌باشد که به نوشته تاریخ قم در باب (ذکر قنطره‌های قم) دارای یازده طاق بوده است، این پل احتمالا در همان مسیر درب ساوه و در جایگاه کنونی پل علیخانی برقرار بوده، او همچنین برپاکننده مسجدی بوده است که به نام او شهرت داشته، که در میدان الیسع (یکی از میادین قم) که احتمالا این مسجد و میدان در همان محدوده سابق الذکر می‌بایـد باشد، به نوشته تاریخ قم مثال گز و ذراعی که هارون الرشید برای اندازه‌گیری ضیعه‌های قم فرستاد، و به ذراع رشیدیّه مشهور بود، بر دیوار یا ستون این مسجد قرار داشت، که این نشان از اهمیت و موقعیت مسجد و سازنده آن دارد.

(۴). موقعیت این جوی را می‌توان این گونه تصویر کرد که این جوی پس از انشعاب از رودخانه

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۸

[میزان آبدهی جویها و نهرهای قم]

و عدد جویهآئی که از سر رودخانه برکرفته‌اند، به ضیعتهآیء که بنزدیك شهرست میروند، بیست جوی «۱». و مقاسمات مستقهای آبهای آن- جنانج ابراهیم بن علیّ «۲»، و محمّد ابن عیسی بن عبد اللّه أشعری، و فرزندان او محمّد بن علی بن ابراهیم تفصیل کرده‌اند، و در دیوان آب به قم مسطورست- اینست که یاد کرده می‌شود:

- قم در محدوده شمال بازار کنونی قم، به سمت مشرق ادامه می‌یافت، و پس از عبور از محله مسکونی سهلویه و میدان الیسع، به پشته‌های سعدآباد، که حدّ فاصل میان درب سهلویّه و قریه سعدآباد (درب ری کنونی) می‌باشد رسیده، و از شمال آن به سمت زمینهای کشاورزی سعدآباد، و بعدا در مشرق آن به قریه برزآباد می‌رسید، و زمینها را سیراب می‌کرد. لازم به یادآوری است که زمینهای بخش شرقی رودخانه قم پست‌تر از بخش غربی آن است از این رو آب رودخانه بطور طبیعی تا منتهی الیه شرق شهر جریان می‌یافت، چنانکه بستر رودخانه قم در دوره‌های پیش از اسلام نیز در مشرق شهر جریان داشت، لیکن بعدها بر اثر ته‌نشین‌شدن رسوبات مجرای آن به سمت غرب تغییر یافت، نگارنده خود شاهد بود که در سالهای طغیان رودخانه قم، همواره سیلاب رودخانه به سمت محلات شرقی شهر سرازیر بود، در حالی که بخشهای غربی از این سیلابها مصون بودند.

(۱). در متن تاریخ قم نام بیست و دو جوی و نهر آمده است.

(۲). در تمامی نسخه‌ها، و نسخه چاپی، ص ۵۱ میان علی و محمد حرف ربط واو می‌باشد، لیکن به نظر می‌رسد صحیح آن (بن) باید باشد، زیرا اولا- خود مصنف تاریخ قم در (فصل پنجم باب ذکر قسمت آب کاریزها) دفاتر دیوان آب قم را از آن علی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبد اللّه اشعری می‌داند، و ثانیا در این باب سخن از دو دفتر دیوان است یکی از آن پدر که همو ابراهیم بن علی اشعری است، و دیگر از آن فرزندان او که دو تن می‌باشند یکی فرزند او به نام علی بن ابراهیم و دیگری نواده او به نام محمد بن علی بن ابراهیم.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۵۹

به حساب و تفصیل ابراهیم بن علیّ، در سنه ست و ثمانین و مأتین فارسیّه. «۱»/ (بحساب و تفصیل) «۲» محمد بن علیّ، که فرزندزاده اوست، در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه هجریّه «۳»

[۱] جوی ازدورقان: سی و یک مستقه، و دو دانک حبّه، و ربع سدس حبّه/ چهل مستقه.

[۲] جوی براوستان: نود و چهار مستقه، و چهار دوانیق، و دو حبّه/ سی و پنج مستقه.

[۳] جوی طبشقوران: صد و سیزده مستقه، و چهار دوانیق، و دو حبّه/ صد مستقه.

[۴] جوی خمیهن: چهل و یک مستقه، و نیم دانک/ نود مستقه.

[۵] جوی الیسع و کرکان: بیست و یک مستقه، و چهار دوانیق، و حبّه/ هشت مستقه.

[۶] جوی أبی «۴» بکر باسرفت «۵»:

دو مستقه، و سه دوانیق/-

[۷] جوی سروز با جوی أبی بکر: هفت مستقه، و سه دوانیق و نصف دانقی، و نصف حبّه، و عشر سدس حبّه/ دو مستقه، و سه دوانیق.

---

(۱). سال ۲۸۶ یزگردی مطابق با سال ۳۲۱ هجری.

(۲). سال ۳۴۷ هجری.

(۳). افزوده از نسخه چاپی: ص ۵۱.

(۴). در نسخه (۲) و (۳): أبا بکر.

(۵). در نسخه (۲) و (۳): میرفت.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۰

[۸] جوی جمکران: هفتاد و هفت مستقه، و حبّه/ شصت مستقه «۱»

[۹] نهر «۲» أبرشتجان: هفتاد و هشت مستقه، و سه دوانیق/ هفتاد مستقه] «۳»

[۱۰] نهر دینار جوهر: بیست و نه مستقه، و چهار دوانیق، و نصف دانق/ سی مستقه.

[۱۱] نهر مؤنه «۴»: نه مستقه، و پنج حبّه/ بیست و شش مستقه.

[۱۲] نهر مسکران و کره «۵»: سه مستقه/ سه مستقه.

[۱۳] نهر شهرستان: پنج مساتیق «۶»/ جهل مستقه.

[۱۴] نهر ممّجان: بیست و یک مستقه «۷»/ سی و پنج مستقه.

---

(۱). در نسخه چاپی، ص ۵۱: شصت ... مستقه.

(۲). در نسخه چاپی، ص ۵۱: (جوی). هم چنین تمامی نهرهای لاحق الذکر در نسخه چاپی، با نام جوی آمده است.

(۳). پایان افتادگی نسخه اصل، که با استفاده از نسخه (۲) و (۳) و چاپی تکمیل گردید.

(۴). در نسخه (۲) و (۳): نهر دیبارجومه، و در «انوار المشعشعین، ج ۱/ ۱۷۳»: نهر میمونه.

(۵). در نسخه (۲) و (۳): یعنی کرج.

(۶). در نسخه چاپی، ص ۵۲: مستقه.

(۷). در حاشیهٔ نسخه اصل در زیر نام این نهر آمده است: (قصبه بلده) که اشاره‌ای است به این که این نهر در میان یکی از دو بخش شهر اصلی قم که سمت شرقی است و ممّجان یا منیجان نامیده می‌شده، جریان داشته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۱

[۱۵] نهر جمر: نه مستقه، و چهار حبّه/ چهار دوانیق.

[۱۶] نهر مرواه: هفتاد و چهار مستقه/ صد و چهل مستقه.

[۱۷] نهر مزدجان: پنجاه و دو مستقه/ هفتاد مستقه.

[۱۸] نهر فرابه: سیزده مستقه/-

[۱۹] نهر کمیدان: پنجاه و هفت مستقه و دانگی/ هشتاد مستقه.

[۲۰] نهر سعد آباد: سی و هشت مستقه، و دانقین/ هفتاد مستقه.

[۲۱] نهر میانرودان: بیست و یک مستقه و دو حبّه/ شانزده مستقه.

[۲۲] نهر عامر:/ هشت مستقه، و دانقی، و پنج حبّه «۱»

پس بحساب و تفصیل ابراهیم بن علی: هشتصد و ده مستقه، و دانقی، و دو حبّه، و پنجدانک حبّه، و ربع و عشر و سدس حبّه، حاصل شد. و بحساب و تفصیل فرزندزاده او محمّد بن علی: نهصد و بیست و چهار مستقه، و دو دوانق، و پنج حبّه.

راوی چنین کوید که:

«این آب را به قم بانفراد، دواوین بوده است، در دست معتمدان آل سعد، و خرید و

---

(۱). در نسخه چاپی صفحه ۵۲ این مقدار آب در بخش دیوان ابراهیم بن علیّ قرار گرفته، و در قسمت دوم بیاض است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۲

فروخت، و حوالهٔ و هبه بذان کرده‌اند، و اصول املاک خود بذان محافظت نموده‌اند.

و قیمت مستقه صد و بیست دینار بوده است، و زیادت کرده‌اند تا بدویست دینار رسیده، و بهر مستقه ده دینار بدیوان رسانیده‌اند، و از هر ده دینار دو دینار اکره «۱» داده‌اند».

و همچنین: این آب را قیمت و بهآ بوده است، تا آنکاه که جیل «۲» و دیلم بذین نواحی غلبه کردند، دیوان آب باطل شد، و اقطاعات «۳» بنهادند، و آب را قیمت نماند، تا غایت که چندین مستقه آب بهیچ نمیخریدند.

***

---

(۱). کری، یکری: لا-یروبی کردن جوی و نهر، و أکر، أکرا: به معنای اجرت و دستمزد لایروبی و کندن و عمیق‌نمودن کاریز و نهر می‌باشد.

(۲). در أصل و نسخه (۲) و (۳) و چاپی (ص ۵۳): جیل، و در پاورقی (۱) آمده است: جیل معرّب گیل و گیل اهالی گیلان را

گویند، ولی احتمالا صحیح آن خیل باید باشد، و همو مقصود مصنّف است، زیرا که چند بار در بابهای نخستین کتاب از خیل دیلم یاد کرده است، که به معنای سواران دیلمیان کافر است که در آن دوره به قلمرو مسلمانان شبیخون می‌زدند.

(۳). یعنی زمینهای کشاورزی را بهمراه حق آب آنها به برخی از دهقانان و کشاورزان در برابر مالیات سالیانه معینی واگذار کردند.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۳

«ذکر آسیاهایء که بقم بوده‌اند»

آسیآها به قم پنجاه و یک بوده‌اند، سی و نه آبادان، و دوازده خراب.

تفصیل خراب و آبادان، از آسیاهآیء قم بر سر رودخانه:

[۱] آسیاء محمّد: دو در یک حصار.

[۲] آسیاء و دیزبخت: خراب، یکی.

بر نهر براوستان «۱» هفت آسیآء:

[۱] آسیآء مرزکه: بقرب [کهنه] «۲»: یکی.

[۲] آسیآء شاذوکه علیا: و بقرب صحرای تاجیکاباد، دو در یک حصار.

[۳] آسیآء عبد اللّه: بقرب باغ مرزبان، دو در یک حصار.

[۴] آسیآء نو: بقرب زنبیلاباد، دو در یکحصار.

[۵] آسیآء عبید اللّه: بقرب کرکان، دو در یک حصار.

[۶] آسیآء سعد: بقرب أزدورقان، دو در یک حصار.

[۷] آسیآء سیاووشان: بقرب ازدورقان، دو.

بر نهر طبشقوران «۳» چهار آسیآء:

---

(۱). قریه براوستان از روستاهای پیرامون قم قدیم بوده است، این روستا در شرق قم میان دروازه کاشان و جمکران در نزدیکی راه قم- کاشان، و تپه‌های (قل درویش) واقع است، و در آن بقعه شاه جعفر قرار دارد.

(۲). مضاف الیه کهنه در نسخه‌ها نیامده است.

(۳). در نسخه أصل ضبط حرکات این نام این گونه آمده است: فتح طاء و باء و سکون شین و ضم قاف. و اصل این کلمه را طبشگران فارسی دانسته که تعریب شده است، لیکن مرحوم علی اصغر فقیهی در (تاریخ مذهبی قم: ۵۹) اصل این کلمه را تبشگران با ضبط کسر تاء و باء و سکون شین دانسته است. طبشقوران یکی از روستاهای طسوج لنجرود بوده که در شرق شهر

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۴

[۱] آسیآء مبارک باد «۱»: أبو الفضل محمّد بن علیّ بن محمّد بن حمزه «۲» [علویه] «۳» استحداث کرده است، در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه «۴»، بقرب صحرای سکن، یکی.

قم، در نزدیکی راه قم- کاشان قرار داشته است. در تاریخ قم در (فصل ششم، باب ذکر رستاقهای قم) آمده است که: (این دیه قومی از اصل طبشین بنا کرده‌اند، و نام آن طبشگران بوده، پس معرّب گردانیدند و گفتند که طبشقوران).

(۱). در «انوار المشعشعین: ۲ / ۱۶۶» درباره موقعیت جغرافیایی این روستا آمده است: (مراد از زمین مبارک آباد، همین زمینی

می‌باشد که یک طرف آن متصل به زمین خاک‌فرج می‌باشد، و یک طرف آن متصل به رودخانه می‌باشد، که آن را زمین سکن می‌گویند ... و الیوم اثری از آن آسیاء باقی نیست، و معلوم نباشد که در چه موضعی از آن زمین آسیاء بوده، و الیوم آن زمین را زراعت کنند، و گویند که آن زمین وقف می‌باشد). دکتر علی اشرف صادقی در (نشریه میراث شهاب: ش ۲۹، ص ۵۸) درباره محل این روستا می‌گوید: (همان جایی در ساحل چپ رودخانه است که چهل و اندی سال پیش میدان بارفروشها در آن ساخته شد، و خاک‌فرج در شمال آن قرار دارد). لیکن در (تربت پاکان: ۲/ ۱۷۳) این روستا از روستاهای شمال شرق و شرق قم شمرده شده است، که در ابتدای آن بقعه شیخ نور الدین (یا شیخ جمال نور الدین) قرار دارد. و به نظر می‌رسد که گفته دو منبع نخستین صحیح باشد، زیرا مصنّف تاریخ قم در بیان موقعیت این آسیا می‌گوید: (بقرب صحرای سکن) که مقصود از سکن ریگستان و سنگلاخ است، و به گفته دکتر علی اشرف صادقی: سکن بی‌شک باید «سگن» خوانده شود و «سجن» معرّب آن است، و سگن مشتق از صورت پهلوی کلمه سنگ می‌باشد، و محل این صحرا باید حوالی خاکفرج بوده باشد.

(۲). به احتمال قوی این أبو الفضل همانی است که در میان قمیّان به نام سلطان محمد شریف مشهور، و بقعه او در کوی سلطان محمد شریف در نزدیکی مدرسه ملّا محمد صادق (جدّ خاندان روحانی در قم) قرار دارد، و مصنّف در (باب ذکر اعقاب و سادات عریضیه در قم) به تفصیل درباره او سخن می‌گوید. در نسخه (۲) و (۳) نام او با پسوند (علویّه) آمده است، که احتمالا به حذف مضاف الیه می‌باشد، و صحیح آن (نقیب علویّه) باید باشد، زیرا به نوشته تاریخ قم پدر و نیای او نقیب علویان در قم بودند.

(۳). افزوده از نسخه (۲) و (۳).

(۴). سال ۳۷۱ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۵

[۲] آسیآء یونس: بقرب میان رودان و سکن، دو در یک حصار.

[۳] آسیآء بابویه: بقرب زنبیلاباد «۱»، دو در یک حصار.

[۴] آسیآء شاذوکه سفلی: بقرب میانرودان، دو در یک حصار.

بر نهر جمکران چهار آسیاء دائره «۲»:

[۱] آسیآء خطّاب: معروف بما جیلویه، بقرب باغ أمیر حسن جمکران، یکی.

[۲] آسیآء جوسق «۳»: بقرب کرکان: دو در یک حصار.

[۳] آسیآء عتیقه: بقرب باغ مرزبان، دو در یک حصار.

[۴] آسیآء أبی الهیجا «۴»: بقرب صحرای تاجیکاباد، دو در یک حصار.

بر نهر شهرستان «۵» شش آسیآء دائره:

---

(۱). از روستاهای جنوب شهر قم کهن، که در فاصله ۳ کیلومتری جنوب دروازه مالون (جایی که اکنون بقعه شاه محمد قاسم قرار دارد) قرار داشته است، و امروزه یکی از محلات قم است که به همان نام کهن آن مشهور می‌باشد.

(۲). آباد و قابل استفاده.

(۳). معرّب کوشک.

(۴). علی بن أبی الهیجاء، از متمکنین و وجوه اشراف أهل قم در قرن سوم هجری، مصنّف تاریخ قم از کوشک و منظره او که بر روی رودخانه قم (در سمت مغرب) قرار داشته سخن می‌گوید، همچنین او را از ده کفیلی دانسته است که مادرانی (فرستاده المعتضد باللّه عباسی به مردم قم برای وصول مالیات سرانه) از آنان مطالبه خراج قم را نمود، که نشان از موقعیت اجتماعی او دارد.

(۵). یکی از روستاهای شمال شرق قم در نزدیکی درب کنکان (به کسر دو حرف) یا «درب کهنکان»، که این درب یکی از ۵ دروازه قم کهن بوده است، و موقعیت کنونی آن را می‌توان جایی دانست که اکنون راه سراجه از راه اصلی قم به کاشان در مدخل شهر از جانب شرق جدا می‌شود (تربت پاکان: ۲/ ۱۴، ۲۲، ۲۴)، امروزه این محل بخشی از محدوده شهرکهای جدید الاحداث حومه شهر، در منتهی الیه مشرق خیابانی که از برابر بقعه شاه سید علی می‌گذرد قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۶

[۱] آسیآء [نو به زنبیلاباد] «۱» معروفه بروغرانه: و حسین بن محمد بن حسین صفّار، معروف بابن بغدادی آن را ساخته است، یکی.

[۲] آسیآء رضائیه «۲»: بقرب زنبیلاباد، یکی.

[۳] آسیآء هاشمکین «۳»: بقرب خمیهن، یکی.

[۴] آسیآء لتانه «۴»: بقرب خمیهن، یکی.

[۵] آسیآء کرچنه «۵»: بقرب خمیهن: یکی.

[۶] آسیآء شهرستان «۶»: بنزدیک آن، یکی.

بر نهر فرابه سه عدد آسیآء دائره:

[۱] آسیاء متجه: بقرب باغات بنین، یکی.

[۲] آسیآء أبی خالد: بقرب باغ میانرودان، یکی.

[۳] آسیآء نوازن: بقرب مهربیان خراب، دو در یک حصار.

بر نهر سکن «۷» یک آسیآ:

[۱] آسیآیء مهر اسفند: بقرب مهربیان، یکی.

---

(۱). افزوده از نسخه (۲) و (۳).

(۲). از خاندانهای سادات حسینی مهاجر از عراق به قم و ساکن در آن، سادات رضائیه از فرزندان موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام می‌باشند، و مصنف تاریخ قم در (فصل دوم از باب سوم در ذکر طالبیّه که بقم آمدند)، به تفصیل درباره این خاندان سخن گفته است.

(۳). در نسخه ۲ و ۳: هاشهکن، و در نسخه چاپی: هاشمکین.

(۴). در نسخه چاپی، ص ۵۴: لثانه.

(۵). در نسخه چاپی، ص ۵۴: کرجینه.

(۶). از روستاهای مشرق شهر قم کهن.

(۷). صحرای سکن در شمال غرب قم کهن قرار داشته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۷

بر نهر سعدآباد «۱» دو آسیآ:

[۱] آسیآء عبدویه: معروفه بولدکان، دو در یک حصار.

[۲] آسیآء احمد: بقرب مهربیان، دو در یک حصار.

بر نهر محمدآباد طبشقوران یکی:

[۱] آسیآء مقاتل: بقرب طبشقوران «۲»، یکی.

بر نهر کمیدان:

[۱] آسیاء الیسع: بباب سرفت «۳»، دو در یک حصار.

[۲] آسیاء ادریس: بقرب باغ ادریس، یکی.

[۳] آسیاء أبی علویّه: بقرب میدانه «۴» بکمیدان، یکی.

بر نهر مزدجان «۵» چهار آسیآ:

[۱] آسیاء شعیب: بباغ شعیب، یکی.

[۲] آسیاء سوریتی: بقرب باغ رباح و شعیب، دو در یک حصار.

[۳] آسیاء رباح: بباغ رباح، یکی.

---

(۱). این نهر را سعد بن عبد اللّه اشعری از رودخانه قم، به سمت باغات و مزارع خود در روستای سعدآباد، که در شمال غرب قم، در نزدیک دروازه ری قرار داشت حفر نمود.

(۲). در صحرای سکن، در شمال غرب قم کهن.

(۳). از روستاهای جنوب شرق قم در نزدیکی بخش کوهستانی آن، در تاریخ قم در باب (ذکر بعضی از قریه‌های قم) بنای آن را به کیخسرو ملک نسبت داده است (و آن را سراف نام نهادند، و بزبان ایشان یعنی سر آب، به عربی رأس الماء).

(۴). ضمیر هاء افزوده شده به کلمه (میدان) به معنای نسبت است، یعنی بقرب میدان أبی علویه که در کمیدان بوده است.

(۵). مزدیجان از روستاهای قم کهن بوده است که در بخش غربی رودخانه قم قرار داشته، و حدّ فاصل آن تا رودخانه بخش کمیدان قرار داشته است، امروزه در این بخش که در جنوب خیابان امام خمینی و به موازات آن می‌باشد، بقعه شاه جعفر از نوادگان امام کاظم علیه السلام قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۸

[۴] آسیاء جوسق: در خماباد «۱»، یکی.

بر نهر أبرستجان «۲» دو آسیآ:

[۱] آسیاء ورجانه: بر در شادقولی، یکی.

[۲] آسیاء شاهین: باب سوران، یکی.

بر نهر یسع آباد ده آسیآ:

[۱] آسیاء لقیط: بباب تاجیکاباد، یکی.

[۲] آسیاء بقرب براوستان: خراب، یکی.

[۳] آسیاء أبو الصّدیم: بقرب صحرای تاجیکاباد، خراب، دو:

یکی: بر آب یسع آباد.

و یکی: بر آب خمیهن.

[۴] آسیاء دولین: بباب زنبیلاباد، خراب، یکی.

[۵] آسیاء یحیی: باب کرکان، خراب، یکی.

[۶] آسیاء یسع: در أزدورقان، خراب، یکی.

[۷] آسیاء عمران: أیضا در أزدورقان، خراب.

[۸] آسیآء اسماعیل براوستانی: خراب.

[۹] آسیآء نو: بآب بندار آباد، خراب، یکی.

[۱۰] آسیآء خراب: یکی.

---

(۱). در تاریخ قم این روستا یکی از دیها و رستاقهای کاشان شمرده شده، و بنای آن را به خمانی دختر بهمن نسبت داده است.

(۲). آخرین بخش شرقی قم کهن را جمکران و أبرستجان تشکیل می‌داده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۶۹

بر نهر جمر «۱» دو آسیا:

[۱] آسیآء محمّد طبیب: بر پس باغ یوله، یکی.

[۲] آسیآء عمران: یکی. علیّ بن الحسن بن علیّ بن محمّد، در سنه أربع و سبعین و ثلثمائه «۲» آن را استحداث کرده است، در حصار عتیق، بدرب سهلویه «۳»، بعد از آن حصار خراب شد.

آنچ از این آسیآها که وقفست:

[۱] آسیآء یونس: نیمدانک.

[۲] آسیآء شاذوکه: نیمدانک.

[۳] [آسیاء] «۴» باغ ادریس: نیمدانک.

[۴] [آسیاء] «۵» شاهین: یک نیمه.

[۵] آسیآء ورجانه: مفرد.

[۶] آسیآء أبی خالد: مفرد.

[۷] آسیآء کهنه: دانکی و نیم.

[۸] آسیآء عبد اللّه: نیمدانک.

---

(۱). اراضی جمر یا گمر (و سعدآباد) در شمال شهر قم کهن قرار داشته، که امروزه در محدوده زمینهای شرقی میدان جهاد (میانه خیابان باجک) که در آن بقعه چهار امامزاده است قرار گرفته.

(۲). سال ۳۷۴ هجری.

(۳). یکی از دروازه‌های قم کهن که در ساحل شرقی رودخانه قرار داشته است، و در تاریخ قم در فصل (ذکر طرق قم) از آن یاد شده، و آن را راه ساوه دانسته است.

(۴). همان.

(۵). افزوده از نسخه چاپی، ص ۵۶.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۰

فصل ششم از باب اوّل «در ذکر عدد رستاقهآء شهر قم، و ضیاع آن از عربی و عجمی، و آنچ از دیگر شهرها که به نزدیک قم‌اند با قم جمع کرده‌اند، و اضافت نموده، و آن را محوزه می‌خوانند»

اشاره

برقی در کتاب بنیان «۱» چنین آورده است، که:

«رستاق قم سیصد و شصت و پنج دیه است، از آنجمله:

[جمکران، و براوستان، أزدورقان، و سرفت، و مزدجان، و سجاران: قدیمه‌اند، و غیر آن که مندرس و باطل شده‌اند.

(۱). احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی، أبو جعفر، دانشمند و محدّث مشهور شیعی (متوفای ۲۷۴- ۲۸۰). شرح حال او در تمام منابع رجالی آمده است، ضبط نام این کتاب در منابع به تفاوت آمده است، در برخی (تبیان) و در برخی (البلدان) و تنها در تاریخ قم با ضبط (بنیان) آمده است، لیکن در بیشتر منابع همان نام نخست آمده است، و نجاشی آن را «البلدان و المساحة» دانسته، لیکن همو در شرح حال محمد بن عبد اللّه بن جعفر حمیری قمّی آورده است: (قال محمد بن عبد اللّه بن جعفر: کان السبب فی تصنیفی هذه الکتب، أنی تفقّدت فهرست کتب المساحة التی صنّفها احمد بن أبی عبد اللّه البرقی ...). دکتر مدرسی نام صحیح کتاب را تبیان دانسته و می‌گوید: (عنوان بنیان گویا صورت مصحف «تبیان» است). (کتابشناسی آثار مربوط به قم: ص ۱۸)، لیکن ظاهرا صحیح همان است که نجاشی از آن خبر داده است یعنی «البلدان و المساحة» که مرادف آن «بنیان» می‌باشد نه تبیان، از این کتاب امروزه اثری نمی‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۱

دیگر از رستاق قم:

ساوه است، و آن دویست و سی و سه دیه است، از آن جمله] «۱»:

شابستانان، خطّاب «۲» آباد، دزج، ساسفجرد، دشت نوح.

دیگر از رستاقهای قم:

رستاق قهستان است، و آن جهل و دو دیه است، و کمج «۳» که در أیّام القدیم بوده و مندرس‌شده، از آنجمله است.

[دیگر: از رستاق جاست، و آن دوازده دیه است]. «۴»

دیگر: رستاق طبرش «۵» سی و دو دیه، از آن جمله: طرخران، فیم، جاویذه، که مندرس کشته و نابدید شده است.

دیگر:

(۱). افزوده از نسخه چاپی و (۲) و (۳).

(۲). در نسخه (۲) و (۳): حطام‌آباد.

(۳). در ضبط حرکات حروف این نام اختلاف است، و به صورتهای: کمج (به فتح کاف و کسر میم)، یا کمج (به ضم کاف و کسر جیم)، یا کمیج در منابع آمده است، و کم یعنی قم و کمیج یعنی قمی، و زبان قمی کهن پیش از اسلام را کمج می‌گفته‌اند، برخی از معاریف قمی با همین نام مشهورند از آن جمله: ناصح الدین أبو جعفر کمج، که عبد الجلیل رازی در «کتاب النقض: ص ۸» او را یاد کرده است، همچنین رازی در النقض (چاپ اول: ص ۱۶۲، چاپ دوم: ص ۱۹۵) از مدرسه استاد أبو الحسن کمیج در قم یاد می‌کند، علاوه بر این دو، أبو طاهر کمج قمّی است که مافرّوخی در کتاب محاسن اصفهان (متن عربی: ص ۳۳) از او یاد می‌کند.

لازم به یادآوری است، که در شمال شرقی اراک و مغرب شهرستان تفرش، روستایی (امروزه شهر) قرار دارد به نام (کمیج) که احتمال می‌رود برخی از بزرگانی که به کمیج قم منسوبند از این (کمیج) بوده باشند.

(۴). افزوده از نسخه (۲) و (۳).

(۵). در نسخه (۲) و (۳): دیگر رستاق طبرش، یعنی تفرش.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۲

رستاق وزواه: بیست و سه دیه.

رستاق فراهان: دویست و ده دیه، از آنجمله:

بورقان، ولاشجرد، بورآباد، بهبود اناباد، و شمس‌آباد، بحقیقت خراب کشته‌اند و نابدید شده».

و همدانی «۱» در کتاب بلدان ذکر رساتیق «۲» و طساسیج «۳» قم کرده است، برین صورت:

«طسّوج لنجرود، طسّوج رودآبانی «۴»، طسّوج ابرشتجان، طسّوج سراجه، طسّوج قمرود، طسّوج رودبار، طسّوج وازه کرود.

رستاق جبل، رستاق ساوه، رستاق خوی.

شقّ میلاد جرد، شقّ آبه.

طسّوج فیستین، طسّوج جزستان.

رستاق انار، رستاق جاست، رستاق قاسان.

و از طسّوج روده: دو دیه نی «۵»، و جهار تخت‌آباد.

و از رستاق فراهان: طسّوج فراهان، طسّوج کوزدر، طسّوج دور آخر.

و از رستاق ورّه: طسّوج جهرود، طسّوج جوزه، طسّوج جرکان، طسّوج ارونده‌جرد.

رستاق طبرش داخل و خارج: طسّوج وزواه.

---

(۱). أبو عبد اللّه احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، نویسنده کتاب (البلدان) که پیشتر درباره او سخن رفت، در سالهای اخیر مختصر این کتاب که توسط کاتبی شامی به نام الشیزری تلخیص شده، و نسخه منحصر به فرد آن در کتابخانه آستان قدس رضوی علیه السلام می‌باشد، توسط فؤاد سزگین به صورت فاکسمیل در آلمان به چاپ رسیده است.

(۲). جمع رستاق یا روستا.

(۳). جمع طسوج یا دهستان و ناحیه.

(۴). در نسخه (۲) و (۳) و چاپی ص ۵۷: رودآبان.

(۵). احتمالا به معنای نیزار.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۳

و تفسیر رستاق: بحیازهٔ کرده است، یعنی دو سه ناحیت که به جنب یکدیکر باشند، و اسم رستاق بر مجموع آن جاری کردانند، و کویند: رستاق فلان.

و تفسیر طسّوج: بناحیت کرده‌اند».

و حمزه «۱» در کتاب اصفاهان یاد کرده است که:

«تکویر «۲» قم بر چهار رستاقست، از جمله رساتیق اصفاهان، و چند دیه دیکر از دیکر رستاقهای اصفاهان، و بیشترین آن دیها از رستاق قاسان و ثیمره‌اند، و رستاقهآیء دیکر از همدان و نهاوند. و از ری، با وجود آنک بنزدیک قم است، هیچ چیز از آن با قم اضافت نکرده‌اند، سبب آنک بیابانها و شورستانها میان قم و ری واقع‌اند، و دیهآیء ایشان به یکدیکر متّصل نبوده و نیست.

رستاقهآیء چهارکانه اصفاهانی:

رستاق کمیدان، رستاق أناربار، رستاق ورّه، رستاق ساوه.

و مراد برستاق ساوه، شهر ساوه نيست كه از كوره همدان است، بل كه غير آن است، و اليوم «۳» شهريست كه آن را ميلاد جرد «۴» ميخوانند. و اين دو رستاق ساوه مى‌خوانند، يكى از رستاق اصفاهان بوده است، و آن ديكر از همدان. و حدّ اين هر دو رستاق بيكديكر متّصل است، و هر دو را ساوه ميخوانند. و فرق «۵» ميان ايشان باصفاهان و همدان است، و چنين كويند كه: ساوه اصفاهان، و ساوه همدان. و مثل اين بسيارست، چنانچ دو رستاق

---

(۱). حمزة بن حسن اصفهانى، نويسنده كتاب اصفهان.

(۲). كوره و شهر گردانيدن.

(۳). يعنى سال ۳۷۸ ق، كه سال تأليف كتاب تاريخ قم است.

(۴). ميلاد (- مهرداد)، و جرد به معناى آباد است، يعنى مهردادآباد، و به گفته استاد پرويز اذكائى (ساوه‌نامه: ص ۲۲)، اين نام از اسامى خاص پارتى است، يعنى سلسله اشكانى است كه دولتى نامتمركز و ملوك الطوائف بود.

(۵). يعنى راه تشخيص ميان اين دو رستاق، پسوند نسبت هر كدام به همدان يا اصفهان است.

تاريخ قم، متن، ص: ۱۷۴

دستبى «۱»، كه يكى را دستبى رى ميخوانند، و آن ديكر را دستبىء همدان، و هر دو را موسىء بن بغا «۲» جمع كرد، و هر دو را يك كوره كردانيد، و غزوين نام نهاد.

و عدد ديهآىء اين رساتيق چهار كانه بقم- بر وجهى كه مثبت است در كتاب ربوع «۳» و در ديوان فارسى «۴»، و در دستورات «۵» قديمه- سيصد و چهل و سه ديه‌اند، و بيست و سه طسوج:

رستاق كميدان: هفت طسّوج، و نود و پنج ديه.

رستاق أناربار: هفت طسّوج، چهل و دو قريه.

رستاق ورّه: پنج طسّوج، و هفتاد و نه قريه.

رستاق ساوه: چهار طسّوج، و هفتاد و هفت ديه «۶».

فأمّا رستاقهآىء قم درين ساعت، عدد آن بيشتر ازين است، زيرا كه طسوج هر

---

(۱). درباره موقعيت جغرافيايى و پيشينه تاريخى اين رستاق در (بلدان الخلافة الشرقية ترجمه عربى: ص ۲۵۵) آمده است: (و كانت دستوا (أو دستبى) فى أيام بنى اميّه دار ضرب للنقود. و يطلق هذا الاسم على كورة كبيرة، أجلّ قراها يزدآباد. و كانت دستوا فى ايام الأمويّين مقسومة بين الرى و همذان، و الذى انتهى الينا أن طريق الرى الذاهب من الرى الى اقليم أذربيجان رأسا، كان يخترقها عادلا عن قزوين. و لم يبق لإسم دستوا أثر فى الخارطة، الّا أنّ موضعها ينبغى أن يكون جنوب قزوين، و قد صارت تعدّ فى ايام بنى العباس من أعمالها).

(۲). از سرلشكران و فرماندهان ترك دوره المعتزّ باللّه عباسى.

(۳). در تمامى نسخه‌ها ضبط اين نام «ريوع» آمده است، كه احتمالا- تصحيف «ربوع» باشد كه جمع ربع و ارباع است، به معناى منزلگاه و سكونتگاه، و در همين سياق براى مثال مى‌گويند:

ارباع خراسان، يا ارباع اصفهان به معناى شهرها و روستاهاى اين دو منطقه.

(۴). مقصود دفترهاى ديوان خراج شهرها و روستاهاى بلاد فارس است، كه در آن نام و شمارش ساكنان آن ضبط بوده است.

(۵). مقصود از آن مجموعه فرامين و احكام ديوانى، درباره زمينها باير و داير، و مالكان آن، و چگونگى و مقدار جمع‌آورى خراج

و مالیات سالیانه آنها می‌باشد.

(۶). مجموع دیه این چهار طسوج کمتر از عدد ۳۴۳ است که در متن بدان اشاره شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۵

رستاقی، رستاقی کردانیده‌اند، که باز مشتمل است بر چند طسوج، و کتاب ربوع بذین ناطق است.

در قدیم سراجه، و واژه کرود «۱»، و قهستان، و رودبار، و لنکرود، طسوجهآیء کمیدان بوده‌اند.

و طخرود، و خوزان، و فیستین «۲»، و وزواه، طسوجهآیء رستاق ساوه.

و دوراخر، و جوزه، و ترور، و راونده جرد، و طبرش، طسوجهآیء رستاق ورّه.

و فاردان، و دیلجان، و جاست، و قهستان، و هنبرد، و نمیور «۳»، طسوجهآیء رستاق أنار».

جنین کوید حسن بن محمّد «۴»، که:

این حکایات مجموع متفاوتند، و بر خلاف یکدیکرند، پس بدرستی که تفصیل برقی زائد است بر همه، و کلام همدانی بنسبت با آنج در سیاقت حساب مساحت یافته‌اند، غیر صحیح است، و آنج اصفاهانی «۵» کفت که: «از ضیاع ری هیچ چیز با قم اضافت نکرده‌اند، و در حوز آن نکرفته‌اند»، غلط و سهو است، بحقیقت و درستی که از ری با قم، بیشتر رستاق خوی اضافت کرده‌اند، و کتاب ری «۶» بذین ناطق است. و مأمونیّه- که از جمله مواضع قم بوده است- أیضا نقل کرده‌اند با ری، در سنه عشر و [ثلثمائه] «۷» هجریّه، و همچنین مشکویه «۸»، و چند دیهای دیکر.

---

(۱). از روستاهای جنوب شرقی در شهر قم کهن.

(۲). در اصل: فیتسین. تاریخ قم متن ۱۷۵ فصل ششم از باب اول«در ذکر عدد رستاقهآء شهر قم، و ضیاع آن از عربی و عجمی، و آنج از دیکر شهرها که به نزدیک قم‌اند با قم جمع کرده‌اند، و اضافت نموده، و آن را محوزه می‌خوانند» ..... ص : ۱۷۰

(۳). یا نیمور که از آبادیهای پیرامون تفرش می‌باشد.

(۴). مصنف تاریخ قم.

(۵). مقصود حمزه اصفهانی، نویسنده تاریخ اصفهان است.

(۶). مقصود از کتاب ری دفتر مالیات دیوانی، و خراج شهر ری و توابع آن می‌باشد. (نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۴).

(۷). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳)، و در أصل بیاض است، که تاریخ برابر است با سال ۳۱۰ هجری.

(۸). این خردادبه (ح ۲۷۰ ق) در کتاب «المسالك و الممالك چ لیدن، ص ۲۲» هنگام ذکر بلاد

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۶

و من که مصنّف این کتابم، حکایات ایشان بی‌تغییر و تبدیل، بر هیئت و ترتیب «۱» آن، خود یاد کردم، و اکنون آن روایت و حکایت، که صحیح و ظاهر است، و دستور قم بر آن جاری است، در باب رستاقها و ضیعتهآیء آن، یاد می کنم، و آن اینست:

«رساتیق قم بیست و یک‌اند، و ضیعتهآیء آن نهصد «۲» دیه است، از آن جمله:

[۱] لنجرود «۳»: بیست و هفت دیه است.

[۲] رودابان «۴»: چهل و هفت دیه.

[۳] ابرشتجان «۵»: ده دیه.

[۴] رودبار «۶»: بیست و پنج دیه.

[۵] سراجه «۷»: سی دیه.

[۶] قهستان «۸» با مزارع: شصت و سه دیه.

جبل، منازل راه همدان تا ری را این گونه آورده است: «از همدان تا درنوا ۵ فرسخ ... تا ساوه ۵ فرسخ، از آنجا تا مشکویه ۹ فرسخ، از آنجا تا قسطانه ۸ فرسخ، از آنجا تا ری ۷ فرسخ»، از این رو روستای مشکویه در ۹ فرسنگی شرق ساوه، و در فاصله ۲۴ فرسنگی غرب ری قرار داشته است.

(۱). در اصل: تربیت.

(۲). مجموع دیههای این رساتیق افزون بر نهصد می‌باشد.

(۳). روستایی است در جنوب شرقی قم و در آغاز راه قدیم قم- کاشان، در سمت جنوب جاده و پس از ایستگاه پلیس راه، و آغاز راه فرعی قهستان، این روستا هم اکنون برقرار است، و در استعمال محلی «لنگرود» تلفظ می‌شود.

(۴). در نسخهٔ ۲ و ۳. رودنان. این روستا در شرق قم واقع بوده، که در آن روستاهای متعددی بوده است، که مشهورترین آن براوستان و جمکران است.

(۵). یا ابرستجان (چنانکه در برخی منابع ضبط شده) در جنوب شرقی قم، و در منطقه قهستان قم بوده است.

(۶). از روستاهای بخش میانی قهستان قم.

(۷). در شمال شرق قم که تا کنون به همین نام پابرجاست.

(۸). ارتفاعات و کوهستانهای جنوب شرقی قم.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۷

[۷] وازه کرود «۱» با مزارع: جهل و شش دیه.

[۸] انار «۲»: شصت دیه.

[۹] ورارد‌هار «۳»: هفده دیه.

[۱۰] جاست «۴»: دوازده دیه.

[۱۱] ورّه «۵» با مزارع: سی و سه دیه.

[۱۲] جهرود «۶» با مزارع: سی و هفت دیه.

[۱۳] وادی اسحاق «۷» با مزارع: سی و پنج دیه.

[۱۴] قاسان با مزارع: هفتاد و هفت دیه.

[۱۵] وزواه «۸» با مزارع: صد و سی و شش دیه «۹».

---

(۱). در جنوب شرقی قم.

(۲). روستاهای کنار رودخانه کنونی قم، در (فصل اول) تاریخ قم آمده است: (و انار اسم وادی قم بوده، و بار اسم کنار وادی و رهگذر آن، و این رستاق را أناربار نام کردند، از برای آنک بر کنار وادی واقع شده).

(۳). در نسخهٔ (۲): ولاورد. و در نسخهٔ (۳): ولادوهار، در «انوار المشعشعین: ۱/ ۳۴۸» به نقل از علامه مجلسی رحمه اللّه آمده است: (ورارد‌هار اسم بعضی رساتیق قم و توابع می‌باشد، و در او هفده قریه بود، و از رساتیق اصفهان بوده، پس ملحق شده به قم). احتمالا این موضع همان روستای اردهال کنونی باشد، که در منتهی الیه مشرق قهستان قم، و در چند فرسنگی جنوب غربی کاشان قرار

دارد.

(۴). از روستاهای بخش جنوبی منطقه قهستان قم.

(۵). در بخش آغازین قهستان قم.

(۶). در جنوب شرقی شهر قم و در مسیر شهرستان تفرش.

(۷). در اصل: اسحق، در جنوب قم و در منطقه‌ای که جزو خلجستان به شمار می‌رود، و پیش‌تر آن را «وادی اسحاق» می‌خوانده‌اند، و در آن روستاهای تقرود و راهجرد در کنار رودخانه أناربار در مسیر جاده قم- ساوه می‌باشد.

(۸). در مغرب قم و پیرامون آوه، در مسیر جاده قم- ساوه.

(۹). در نسخه (۲) و (۳): پنجاه و یک دیه.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۸

[۱۶] [طبرش «۱» داخل و خارج با مزارع: چهل و شش دیه.

[۱۷] ساوه «۲» با مزارع: صد و سی و شش دیه] «۳».

[۱۸] خوی «۴» قمّی- سوی «۵» الرّازی-: سی و دو دیه.

[۱۹] فراهان با مزارع: چهل و سه دیه.

[۲۰] کوزدر «۶» با مزارع: چهل و چهار دیه.

[۲۱] دور آخر «۷» با مزارع: بیست و هشت دیه.

اما آن دیها که از شهرهای دیکر، که بنزدیك قم‌اند، و با قم اضافت کرده‌اند، این‌اند:

«از ناحیت همدان: رستاق کوزدر «۸»، با وادی عمّار «۹»، رستاق طبرش داخل و خارج،

---

(۱). معرّب تفرش، که در جنوب غربی قم قرار دارد.

(۲). مراد از ساوه شهر کنونی ساوه نمی‌باشد، بلکه غیر از آن است، و به گفته تاریخ قم در (فصل ششم، در ذکر رساتیق قم): «الیوم (یعنی سال ۳۷۸ ه) شهری است که آن را میلادجرد می‌خوانند».

(۳). افزوه از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۴). پیشتر در شمال غرب قم، و در مسیر قم- ری باستان، دو روستا به نامهای خوی بوده است، آن که به قم نزدیکتر بود به نام خوی قمّی، و آن که به ری نزدیکتر بود به نام خوی رازی مشهور بود.

(۵). یعنی بجز، مقصود خوئی است که جزو روستاهای قم می‌باشد، نه خوئی که جزو روستاهای ری.

(۶). از روستاهای بخش خلجستان قم، که میان طبرش (تفرش) و ساوه و جهرود قرار داشته است.

(۷). از روستاهای پیرامون فراهان.

(۸). در اصل کوزدر ضبط شده است، لیکن احتمالا صحیح آن گودرز باشد، منسوب به گیو بن گودرز، و با ضبط ویو بن جودرز، و بیب بن جودرز نیز آمده است، تاریخ قم هنگام گزارش درباره آوه و روستاهای آن، از گیو نام برده، و می گوید او آوه را به دستور کیخسرو بر دریاچه ساوه بساخت. به گفته استاد پرویز اذکائی، این نام بهمراه نام بسیاری از روستاهای بلاد جبال مصدّر و موسوم به نامهای اشکانی «پهلوی» می‌باشد. (ساوه‌نامه: ۲۱- ۲۲)، همو در (همدان‌نامه: ص ۶۷- ۶۸ و ۱۳۴ و ۱۳۶) درباره خاندان گودرزیان و فرزندان و احفاد او و آبادیهای ساخته‌شده به وسیله این خاندان، که به نامهای آنان نامیده شده، و از یادکرد آنان در شاهنامه، و طبقات پادشاهان و امرای این خاندان، و فتوحات و لشکرکشیهای آنان به سرزمینهای مشرق ایران و بابل به تفصیل سخن

گفته است.

(۹). اطلاع دقیقی از موقعیت جغرافیایی این دشت در منابع بدست نیاوردم، لیکن بعید به نظر

تاریخ قم، متن، ص: ۱۷۹

رستاق فراهان.

و از ناحیت روذه «۱»- که از جمله نواحی همدانست-: نی، و جهار تخت‌باد، و غیر آن.

و از ناحیت ری: رستاق خوی.

و از ناحیت اصفاهان:- بجز از نوبت اوّل- رستاق قاسان، رستاق واردهار، رستاق اصفاهان، و پس از مدّتی هر چه از ثیمرتین «۲» با حوز «۳» خود کرفته بودند، باصفاهان نقل کردند».

و از بعضی ثقات «۴» روایتست، که:

«ضیعتهآئی که عرب از همدان با قم نقل کرده‌اند، بابتیاع «۵» شرعی از سلمه بن سلمه

نمی‌رسد دشتی که در میانه راه قم- اراک (- کرج)، و در محدوده جغرافیایی طبرش و فراهان قرار دارد، و در آن روستایی به نام عمروآباد تاکنون برقرار است، همین وادی عمّار بوده باشد.

(۱). نام ناحیت روذه (یا روده) در برخی منابع تاریخی و جغرافیایی آمده است، کهنترین منبع المسالك و الممالك ابن خردادبه (متوفای حدود ۲۷۰ ه) است، که هنگام ذکر بلاد جبل، منازل طریق همدان تا ری را با مسافات آنها این گونه آورده است: (از همدان تا درنوا ۵ فرسخ، از آنجا تا بوزنجرد ۵ فرسخ، از آنجا تا زرّه ۴ فرسخ، از آنجا تا طرزه ۴ فرسخ، آنگاه تا اساوره ۴ فرسخ، از آنجا تا بوسته و روذه ۳ فرسخ)، پس روذه در چهار منزلی غرب ساوه قرار داشته است. در باب ۳۱ کتاب حدود العالم درباره ناحیت جبال و شهرهای آن می گوید: (ساوه، آوه، بوسته، روده، شهرکهایی‌اند انبوه و آبادان، و با نعمت بسیار و خرّم، و هوایی درست، و راه حجّاج خراسان). همچنین ابن فقیه همدانی در کتاب مختصر البلدان، روستای روده را بهمراه:

ساوه، نسا، خرقان، را از روستاهای همدان شمرده است. و به نوشته استاد پرویز اذکائی روذه همان رودك امروزین می‌باشد. (ساوه‌نامه: ۶، ۸، ۱۲، ۲۴).

(۲). در اصل و در دیگر نسخه‌ها: ثیمرتین، ولی صحیح آن تیمره و تیمرتین می‌باشد، که پیشتر توضیح آن گذشت.

(۳). یعنی جزو حوزه مستملکات خود در آورن.

(۴). ثقات: جمع ثقه، مردمان راستگو و مورد اطمینان.

(۵). ابتیاع: خریدن و تملک کردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۰

همدانی «۱»، و غیر او، بذیشان منتقل شده بودند، و آنج از ناحیت اصفاهان با حوزه خود

---

(۱). خاندان «بنو سلمه» یکی از عشایر عرب مهاجر به ایران، و ساکن در منطقه جبال و بویژه در منطقه میان قم و همدان بودند، و در دوره‌ای در قرن دوم هجری ریاست شهر همدان را عهده دار بودند، استاد دکتر پرویز اذکائی درباره این خاندان، و ریشه و تبار و اعلام و شخصیتها، و نقش آنان در تحولات منطقه جبال تحقیق عالمانه و مفصّلی نموده است (همدان نامه: ص ۳۵۴- ۳۴۴) که به طور فشرده به بخشی از آن اشاره می‌شود: (یکی از طوایف عرب کوچیده به همدان، خاندان «بنو سلمه» بود، امیر المؤمنین علیه السلام پس از جنگ صفین (۳۷ ق) عمرو بن سلمه را به کارگزاری همدان گماشت، قویا احتمال می‌دهیم که هم وی سر دودمان

طایفه عرب «بنو سلمه» همدان، و جدّ رؤسای آنجا (تا نیمه سده ۳ ق/ ۹ م) بوده باشد. اما زنجیره تباری عمرو بن سلمه را کسی یاد نکرده، تنها ما گمان می‌بریم یعلی بن عامر بن سلمه بن ابی بن سلمی بن ربیعه بن ریان بن عامر، که بر خراج ری و همدان و ماهین گمارده شد، همانا از تبار ضبّه بن أدّ طانجی (یعنی ضبّی) بوده است. مؤرخان به روایت از عمرو بن یحیی بن عمرو بن سلمه (یا هم از یحیی بن سلمه) چنین یاد کرده‌اند، که علی بن أبی طالب علیه السلام پس از جنگ صفین همراه با مردم به سراپرده یزید بن قیس أرحبی یمانی- که از سخنوران و دلاوران بود- درآمد، دستنماز گرفت و نماز گزارد، پس او را بر ری و همدان و اصفهان امیر ساخت، اما چون وی در همان سال (یعنی سال ۳۷ ه) درگذشت، عمرو بن سلمه را ولایت همدان داد، از این رو ما گمان می‌بریم که خاندان کارگزار «بنو سلمه» در همدان، حسب قرائن بایستی از هواخواهان امام علی علیه السلام و بسا شیعی بوده‌اند. ناصر الدین کرمانی در «نسائم السحر: ص ۷۹- ۸۰» می‌گوید: «بنی سلمه در همدان طایفه‌ای بودند که در آنجا توطن نمودند، و دروازه «عبد العزیز» را در همدان آنان ساختند، و به ایشان منسوب است، کتابخانه ایشان در آن شهر آوازه‌ای داشته، چنانکه أبو تمّام طائی در خانه آنان فرود آمد و کتاب «الحماسة» را تألیف کرد.

حسن بن محمد بن حسن قمی در بیان رساتیق و ضیاع و توابع قم و همدان اشاراتی دیگر به بعض اعضاء این خاندان دارد). مصنف تاریخ قم درباره سلمه که از یک چشم بی‌بهره بوده است می‌گوید: او عامل رشید بر جبل (منطقه کوهستانی غرب ایران) ضیعه و دیه‌های میان قم و همدان داشت، و همواره از قلّت دخل و گرانی خراج آن شکایت داشته است، تا آن که آنها را به ابتیاع شرعی به اشعریان قم می‌فروشد، و از آن پس خراج این دیه‌ها از صورت خراج

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۱

کرفتند، از اربابان و خذاوندان آن بدفعات خریده بودند.

و کویند که: بیشترین این دیها محوزه «۱»، بقوّت و شجاعت مالک شدند، بسبب آنک همه یکدل و یکزبان بودند، و مجتمع و متّفق»، و اللّه أعلم.

و برقی در کتاب «۲» خود آورده است، که:

«جون عرب بقم نزول کردند، زمین دیها فرا می‌کرفتند، و بر آن بنا می‌نهادند، و عمارت می‌کردند، و عشر آن بدیوان می‌رسانیدند.

و همچنین برقی آورده است، که:

مجموع ضیعتها که عرب را بقم بود، همه نو و اسلامی بودند، و عرب أشعری آن را بنا کردند، و استحیآیء «۳» آن نمودند، و کاریزها بیرون آوردند، و برزیکرانرا بذان فرستادند.

بعضی در أصل دیه و ضیعت نبوده، و ایشان بابتدا آنرا بنا کرده‌اند، و بعضی در أیّام القدیم بوده‌اند و خراب شده، ایشان دیکر باره آن را عمارت کرده‌اند، و آن دویست و پنجاه دیه و مزرعه و حیّزی «۴» دیکرست، از آن جمله:

[نام رستاقهای قم و بانیان آن]

سعدآباد: سعد بن مالک بن أحوص آنرا بنا کرده است، و آن جوی که بذو مشهور

همدان بیرون آمده، و جزو خراج قم گردید، نام مناطق فروخته‌شده که در تاریخ قم آمده (و می‌توان آن را یکی از بزرگترین معاملات زمین بشمار آورد) عبارتند از: ساوه- وزواه- طبرش- جهرود- گوزدر، و جز اینها.

(۱). به حیازت و مالکیت درآمده.

(۲). نام کتاب احمد بن محمد بن خالد برقی (متوفای ۲۷۴- ۲۸۰) به اختلاف ضبط آن «بنیان» یا «بیان» یا «تبیان» می‌باشد، که پیشتر

درباره آن سخن رفت.

(۳). احیاکردن زمین از اصطلاحات فقه اسلامی است، به معنای آبادکردن زمین بایر و مرده.

(۴). در همه نسخه‌ها- به جز چاپی-: چیزی. و حیّزی به معنای حیازت است که به تملک در آوردن زمین از راه احیا و کشاورزی آن گویند.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۲

است، و آن را سعدآباد میکویند؛ در یکشب بذان روانه کرد. «۱»

مالکاباد سراجه: مالک بن أحوص آنرا بنا کرده است، و بنام خود آنرا نام نهاد، و بذو منسوبست.

شعیباباد: شعیب بن عبد اللّه بن سعد آنرا بنا کرده است، و نهر «۲» آنرا استحداث کرد، و کاریز آن بیرون آورد، و بنام خود نام «۳» نهاد.

عمراناباد: عمران بن عبد اللّه بن سعد بنا نهاد، و کاریز آن انشا کرد، و بنام خود بنا نهاد.

یعلی‌آباد: یعلی بن حمّاد بنا کرده است، و کاریز آن بیرون آورده، و آنرا بنام خود نام کرده.

حمزه‌آباد: آنرا حمزه بن الیسع بنا کرده است، و کاریز آن بیرون آورده، و بذین سبب بذو باز میخوانند.

باغات بنین: بنین بن أبی خالد- که نام او زکریّای بن مالک بن أحوص است- آنرا بنا کرده است، و نام نهاده بنام خود.

و همچنین است سبیل «۴» و طریق دیکر ضیاع و هستات «۵» و باغات عربیّه، و نامهآیء ایشان، و نامهآیء بناکنندکان ایشان».

و من بذین قدر که یاد کردم از دیکر ضیعتها، قناعت میکنم، و اختصار می‌نمایم، زیرا که مشهور و منسوب‌اند با بناکنندکان آن، و از ذکر ایشان عدول می‌کنم، با ذکر ضیاع عجمیّه، بر وجهی و صفتی که برقی و غیر او حکایت کرده‌اند و کفته:

---

(۱). پیشتر درباره سعد بن مالک، و سعدآباد، و موقعیت جغرافیای آن به تفصیل سخن رفت.

(۲). در نسخهٔ (۲) و (۳): مدینه، و در نسخه اصل (شهر) ضبط شده، و در نسخهٔ چاپی: نهر که همین صحیح است.

(۳). در نسخه چاپی: بنا.

(۴). راه.

(۵). در برخی از نسخه‌ها: (دهات) ضبط شده، و در نسخه أصل (هستات) که همین صحیح است، و هستات: جمع (هست) به معنای دارایی و ضیاع و ملک. (لغت‌نامه دهخدا: ماده هست)

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۳

اوّل: ممجّان «۱»: که امروز قصبه «۲» قم است، و نام اومان «۳» امهان بوده است، یعنی منازل کبار «۴» و أشراف جمکران.

جنین کفته‌اند روات عجم که: اوّل دیه که بذین ناحیت بنا نهادند، جشجه «۵» بود، یعنی چیزی اندک.

و کویند که: صاحب جمکران، چون بر عاملان و بنّاآن کذر کرد، کفت: چه کار کرده‌اید؟

کفتند: جشجه، بزبان ایشان، یعنی اندک چیزی، پس این موضع را بذین نام نهادند.

بعد از آن موضعی دیکر که بذان بنا نهادند، ویدستان است، و آن موضع بیشه بوده است پر از درخت بید، درختهآیء آن ببریدند، و در موضع آن بنا نهادند، و بذان سبب آنرا ویدستان نام کردند.

و بجمکران؛ جلین «۶» بن آذرتوح آزادمند .... «۷» بنا نهاد، و آن را قصّه است، و من در باب عجم یاد کنم آنرا ان شاء اللّه.

و بجمکران کوهی است مشرف بر آن «۸»، و آنرا ویشویه خوانند، و بر آن قلعه است بلند

---

(۱). ممّجان یا منیجان که نام بخش شرقی شهر قم کهن و کنونی می‌باشد.

(۲). قصبهٔ البلاد: عاصمتها. سکونتگاه اصلی مردمان یک منطقه را قصبه گویند.

(۳). در «صحاح الفرس: ص ۲۵۲» آمده است: مان: خانه باشد.

(۴). بزرگان.

(۵). در «انوار المشعشعین: ج ۱، ص ۴۳۹» این کلمه «چبچه» آمده است، و در نسخه چاپی تاریخ قم ص ۶۰ به صورت «چشمه»، و نسخه بدل آن به صورت «جشمجه»، که ظاهرا صورت معرّب آن است آمده، و به گفته دکتر علی اشرف صادقی «مجله میراث شهاب: شماره ۳۹، ص ۵۵»:

ظاهرا صورت درست‌تر همان است که در تاریخ قم چاپی آمده است.

(۶). در «همدان‌نامه: ص ۶۷» جلین جمکرانی از جمله ملوك طوایف پارتی در سرزمین جبال شمرده شده است.

(۷). در اصل بیاض به مقدار یک کلمهٔ.

(۸). سر تا سر جنوب جمکران را رشته کوههایی در بر گرفته است، که مرتفع‌ترین آنها دو کوهی

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۴

کهنه قدیمی، و صاحبش را نمی‌دانند، و کویند که اسکندر «۱» آنرا بنا کرده است، و آب را بر آن روانه کردانید.

و از برقی حکایتست که: جمکران را سلیمان بن داؤد علیه السّلم بنا کرده است.

و این روایت از خلافی خالی نیست، سبب آنک بذین ناحیت، هیچ بنائی منسوب با سلیمان بن داؤد نیست، و بذو باز نمی‌خوانند، و العلم عند اللّه.

و جمکران: از آن ماکین بوده است، و خدای عزّ و جلّ او را پسری داد، نام او جلین، او در جمکران کوشکی بساخت، و آن هنوز باقیست. و همچنین ده محلّت و درب بنا کرد، و بعد از آن دو محلّت و درب با آن اضافت نمود، جنانج مجموع دوازده باشند. و بر در هر محلّتی و دربی آتش‌کذه بود، و باغی بنا نهاد، و کنیزکان و بندکان خود را در آن ساکن کرد.

و فرزندان و اعقاب ایشان الی یومنا هذا «۲» در آن مساکن‌اند، و بر یکدیکر افتخار می‌کنند.

و جلین را بر خلاف این، حکایت و سخن هست، إن شاء اللّه که در باب عجم یاد کنم.

اسفراباد: جلین آنرا بنا کرده است؛ از بهر پسر خود اسفرابد، و بنام او نام نهاد. و اسفرابد را حدیثی هست، آنرا نیز در باب عجم یاد کنم.

اذینجشنسفاباد: آنرا جلین از برای پسر خود اذینجشنسف بنا کرده است، و منسوبست باو.

است که یکی به نام «کوه خضر» و دیگری به نام کوه «دو برادران» (دو بردرون به لهجه قمی) مشهور می‌باشند، ادامه این رشته کوهها از سمت مغرب به کوههای یزدان- در جنوب شرقی شهر قم و در منطقه معروف به یزدان‌شهر- می‌پیوندد.

(۱). از دیرباز در میان مردم معمول بوده است که ساخته‌های استوار و کهنی که سازنده آنها را نمی‌شناختند به دیوان، یا فراعنه، یا سلیمان، یا اسکندر مقدونی نسبت می‌داده‌اند.

(۲). تا به امروز.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۵

نجوکاباد: جلین آنرا از برای پسر خود نجوکه بنا کرده است.

سرفت: کیخسره ملک «۱» آنرا بنا کرده است.

و کویند که: جون کیخسره بذین موضع رسید که سرفتست، و آن دریا که بود کرد بر کرد آن آبها، کاریزها و رودخانها بذان دریاچه روی نهاده بود، کیخسره کفت که: این موضع بس مناسبست از برای بنانهادن و عمارت‌کردن، بفرمود «۲» تا بذان موضع سرفت بنا نهادند، و آنرا سراف نام نهادند بزبان ایشان، یعنی سرآب، و بعربی رأس المآء.

راوی کوید که: کیخسره از شهر شیر «۳» بذینجانب در طلب اژدرها بیامد، چون بذین ناحیت رسید، موضعی که در آن اژدرها می‌بود بکاوید و بشکافت، اژدرها بکریخت و بر آن پشته «۴» رفت، پس کیخسره آنجا سرفت بنا نهاد، و با او منجمی بود، کیخسره را کفت که:

ای ملك! زود باش که بذین بطیحه «۵»- یعنی جای جمع‌شدن آب- بنائی و عمارتی پیذا شود، و این آب بذین موضع باز خوشد «۶» چنانج پنجاه کز بکنند تا بآب برسد، و بکمتر

(۱). یا کیخسرو، از پادشاهان هخامنشی، او سازنده تعدادی بنا و آتشکده می‌باشد، همچون آتشکده «آذرگشنسب» و جز آن، علاوه بر آن ساختمان کاخ بزرگی در ناحیه «شیز» در فارس و آتشکده آن بدو منسوبست، کی‌لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۵۹» و دکتر پرویز اذکائی در «همدان‌نامه: ص ۳۳ و ۵۵» از او یاد کرده‌اند.

(۲). در أصل: بفرمود بفرمود.

(۳). در أصل و دیگر نسخ: شیر آمده است، لیکن احتمالا صحیح آن «شیز» باید باشد، که به گفته دکتر پرویز اذکائی «همدان‌نامه: ص ۵۵»: همان «تخت سلیمان، کنونی می‌باشد که در آن آثار باقیمانده از دوره هخامنشی همچنان پابرجاست، و به گفته برخی از مؤرخین زادگاه زردشت می‌باشد، و یاقوت این نام را تصحیف جیس می‌داند)، درباره این شهر و کاخ هخامنشی آن که از ساخته‌های کیخسرو است کی‌لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۵۹»، به تفصیل سخن گفته است.

(۴). تپه خاکی که می‌توان پشت آن جای گرفت.

(۵). بطیحة، بطحاء: دشت.

(۶). خوشید (بر وزن کوشید) به معنای خشك شد و خشکید، و خوشیدن (بر وزن پوشیدن) به

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۶

از آن آب بیرون نیایـد. و زود باشد بذین بطیحه درین ساحت «۱» که آب واقع شده است، عمارتی بنا نهند، و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود، و در آن مساکن جمعی از متکبران و معجبان «۲»، و أهل شادی و فرح، و طرب و ناز و نعمت، فرود آیند.

پس منجّم کفت: ای ملك! من بریشان این حکم کردم، و این کوه بلنـد که برین دیه مشرفست، و بر آن هیـچ درختی و نباتی رسته نشده است، و نیز در آن هیچ چشمه آب نیست، مجموع دلیل حکم من‌اند، و امارات و علامات بر آن.

و بعضـی کویند که: کیخسره ملك بر سر آن کوه- که نزدیکست بدیه سرفت- قلعه بنا نهاد، و جبّه خانه «۳» کردانید، و آثار آن الی یومنا هذا «۴» باقیست.

ابرستجان: اردوان اصغر بن بلاش «۵» آنرا بنا کرده است.

و بعضی دیکر کویند که: رستم دستان آنرا بنا کرده است.

و کویند که: نام ابرستجان پیش ازین، استجان بوده است، اهل این دیه، قومی را از پی روان پیغمبر بکشتند، حقّ سبحانه و تعالی بر ایشان خشم کرفت، و این دیه را بزمین فرو برد، بعد از آن این دیه- که امروز قائم است- بعوض آن، بر بالآیء آن بنا کردند، و

معنای خشکیدن و خشك‌شدن. (برهان قاطع: ماده خوشید)

(۱). در أصل: سیاحت، که ظاهرا خطاست و صحیح آن «ساحت» است، که به معنای فضای پهناور و فراخ می‌باشد.

(۲). معجب: خودپسند.

(۳). جبّه خانه: اسلحه‌خانه، قورخانه، مخزن لشکر. در فارسی به معنای جای اسلحه و ابزار جنگ از جبه عربی به معنای زره و سنان مأخوذ است، (لغت‌نامه دهخدا: ماده جبه خانه).

(۴). تا به امروز.

(۵). اردوران (- یا وردان/ بردان) بن بلاش (- ولوگس/ ولاش/ ویس) از خاندان گودرزیان پارتی می‌باشند. (نگاه کنید به: همدان‌نامه: ۶۷ و ۱۳۴)

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۷

کفتند: ابرستجان، یعنی بالاتر استجان «۱». و بدین دیه اشراف و بزرکان عجم ساکن بوده‌اند، و از آتشکذها، آتشی آنست که بخوزان «۲» است.

و کویند که: بابرستجان شازده آتش‌کذه «۳» بوده است، و رئیس این دیه یزدانفاذار «۴» بوده در روزکار بنی امیّه، و یزدانفاذار «۵» آن کسی است که باروی قم کشیده است، چنانچ ذکر آن کذشت.

سجاران: سیاران بن فهره فراسیاب «۶» ترکی آنرا بنا نهاده است، و پذر او سهره «۷» بعوض و قصاص سیاوش بکشتند.

و کویند که: سجاران را سیاآن بن دستان، براذر رستم بنا کرده است.

---

(۱). در اصل: بالاتر ابرستجان.

(۲). به گفته تاریخ قم (فصل ششم: ذکر رستاقهای قم) خوزان یکی از طسوجهای رستاق ساوه بشمار می‌رفته است. و همو در ادامه همین فصل می‌گوید این نام برگرفته از سخن بهرام است که به أصحاب خود گفت: او زنید، یعنی کارزار کنید و بکشید، پس آن موضع را نخست اوزان نام نهادند، و بمرور ایام گفتند: خوزان.

و همو در پایان فصل هفتم از دستور بهرام جور به نقل آتش مهرین از آتشکده قم به خوزان سخن می‌گوید. و دکتر پرویز اذکائی «همدان‌نامه: ص ۱۳۶» این نام را یکی از نامهای مادی منطقه میان ساوه و همدان می‌داند، و به خطای مینورسکی که آن را به غلط «خوجان/ قوجان» دانسته اشاره می‌کند.

(۳). در «صحاح الفرس: ص ۲۸۶»: کذه (به فتح کاف) خانه بود.

(۴). در اصل: یزدانفار آمده است، لیکن در جاهای دیگر از اصل و دیگر نسخه‌های تاریخ قم چندین بار «یزدانفاذار» ضبط شده است.

(۵). همان.

(۶). در نسخه چاپی: سیاران بن سهره بن افراسیاب، آمده است. افراسیاب پادشاه ترکان بود که به جنگ ایرانیان آمد، که داستان آن در شاهنامه آمده است.

(۷). کذا در اصل، و احتمالا تصحیف (فهره) باشد. و در نسخهٔ (۲) و (۳) نیامده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۸

و بعضی دیکر کویند که: سجاران و ابرستجان، فیران بن ویسیان «۱»، وزیر افراسیاب بنا کرده است، در آن تاریخ که افراسیاب بر ایرانشهر غلبه کرد.

و این هر دو دیه، قدیمترین بناهآیء ناحیت کبوده دشت «۲» اند، و بر آن کوه که نزدیک سجاران و ابرستجان است، قلعه‌ای است

کهنه، حصین «۳»، محکم.

مزدجان: آنرا مردی از عجم بنا کرده است، و بنده را از بندکان خود نام او مزده، بر عمارت و بنآی آن موکّل کردانید. پس مزده «۴» دیه و شهر مزدجانرا بنا کرد، و بنام خود باز خواند. و بذان دیه جوئی از وادیء قم برکرفت، و آب بذان روانه کرد، و آن جویء را به نام خواجه‌اش «۵» بنا کرد، و نام خواجه او، [خربنده بود] «۶». بنده خود را کفت که: چه کردی؟

مزده کفت که: شهر را بنام خود بنا کردم، و جوئی را بنام تو، و هیچ چیز را بقا و حیوة نیست الّا بآب، چنانج حقّ سبحانه و تعالی می‌فرماید که: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ‌ءٍ حَیٍ «۷».

---

(۱). در نسخهٔ (۲) و (۳): دلیسیان.

(۲). ظاهرا نام کهن دشت جمکران، که تنها از سمت جنوب در میان رشته کوههای قهستان قم محصور است، کبوده دشت بوده است، و سجاران و ابرستجان و جز اینها روستاهای پراکنده در این طسوج و ناحیه بوده‌اند.

(۳). استوار و محکم. امروزه اثری از این قلعه نمی‌باشد، تنها بر روی یکی از این رشته کوهها که به «کوه خضر» شهرت دارد جایگاهی است منسوب به حضرت خضر علیه السلام که ساختمان آن جدید الاحداث است، و در سفرنامه‌های دوره قاجاری از آن یاد شده است، دور نمی‌باشد که قلعه کهن بعدها جایگاه عبادت و خلوت گزینی جمعی از پرهیزکاران شده باشد. گر چه در ادامه شرقی و جنوبی رشته کوههای جنوب جمکران آثار قلاع دیده می‌شود.

(۴). در أصل: فرده.

(۵). سرور و آقا.

(۶). در تمام نسخ بیاض است، مگر در نسخهٔ (۲) که نام او خربنده آمده است.

(۷). سوره انبیاء: آیه ۳۰.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۸۹

خواجه مزد بر مزده خشم کرفت، و کفت: تو آنچ مشهور و معروفست بنام خود بنا کرده، که آن مدینه «۱» و دیه است، و جوئی آب که بغیر از خوّاص کسی آنرا نمی‌شناسد و نمی‌داند، بنام من بازخوانده. و مزده را بذین سبب بکشت، و نام مزده مملوک «۲» بر مزدجان افتاد، و بذو باز میخوانند.

و در کتاب سیر ملوك عجم آورده‌اند که: بارویء شهر مزدجان «۳»، بهرام جور «۴» بنا کرده است.

کمیدان: چنین کویند که، کمیدان «۵» پیش از بنا و عمارت، چراکاه ماذیانها «۶» بوده است، و بذین سبب او را کمیدان میخوانند، یعنی جآیء مادیان.

و این تفسیر بلا شك، موافق و مناسب این نام نیست، لیکن من جنانجه یافتم یاد کردم.

و مترجم این کتاب، حاجی حسن قمّی چنین کوید، که:

این از دو وجه خالی نیست:

اوّل: چنانج کفته‌اند که این دیه جآیء مادیانها بوده است، و این لفظ بمرور ایّام قلب «۷» کردند، و کفتند [ك] میدان «۸».

---

(۱). شهر.

(۲). برده.

(۳). در نسخهٔ (۲) و (۳): باروی شهر قم و مزدجان.

(۴). همان بهرام گور است، که معرّب آن جور می‌باشد.

(۵). در نسخه چاپی: دیه کمیدان.

(۶). ماذیان (یا مادیان): مفرد است به معنای یک اسب ماده، و ماده دیگر حیوان را مادیان نمی‌گویند. (لغت‌نامه دهخدا: ماده مادیان)

(۷). تغییر جایگاه اصلی حروف را در دستور زبان عربی قلب گویند.

(۸). در نسخه (۲) و (۳): کمیدان.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۰

دوّیم: آنک کوئیا جمعی که بذین مراعی «۱» ساکن بوده‌اند، اسبانرا محافظت نموده‌اند در بیشتر اوقات، چنانچ عادتست درین موضع اسب دوانیده‌اند، یا این اسبان بخود دویده‌اند. و مقرّرست که موضعی که در آن اسب می‌دوانند، میدان میخوانند، پس بذین جهت این دیه را کمیدان نام کردند، و العلم عند اللّه.

خماباد: خمآء «۲» دختر جهرازان «۳» بنا کرده است.

مهربیان: این دیه را از بهر آن مهربیان نام نهادند، که بذین دیه و موضع قسمت آب بوده است، و آبیان بزبان عجم جآیء قسمت‌کردن آب باشد، و بر این آب و موضع مردی مهر نام موکّل بوده است، پس این دیه را بذین جهت مهربیان نام کردند.

سجن «۴»: این دیه را از بهر آن سجن نام نهادند، که ریکستان و سنک‌لاخ بوده است،

---

(۱). چراگاهها.

(۲). در نسخهٔ چاپی: خمانی دختر بهمن.

(۳). درباره بانوی سازنده این روستا، و نسب و جایگاه اجتماعی، و ضبط صحیح نام و خاندان او، دکتر پرویز اذکائی طی تحقیقی در «همدان‌نامه: ص ۲۶» می‌گوید: («همای»)humai(دخترکی ویشتاسپ)Kawi wistaspa(مذکور در اوستا (یشت ۱۳، بند ۱۳۹) خواهر اسفندیار، سی سال پادشاهی کرد، و ابنیه و بلاد چندی موسوم یا منسوب به اوست، مانند:

«خمیهن» در اصطخر، و قریه «خمانیه» بر کنار دجله، و جز اینها، خصوصا که به روایتی او «همدان» را بنا کرده است. البته «همای چهرازاد ¬HomayeCehrazad)- شریف النسب "ایشتارزاد) "که دخت بهمن یا زن اردشیر ...).

(۴). درباره ضبط نام این دیه و ریشه آن دکتر علی اشرف صادقی در «نشریه میراث شهاب: ش ۲۹، ص ۵۸» آورده است: («سکن» بی‌شک باید «سگن» خوانده شود، و «سجن» معرّب آن است.

«سگن» مشتق از ¬sag ، صورت پهلوی کلمه سنگ، که در نام سگسر «- سنگسر» در متون جغرافیایی قرنهای سوم و چهارم، و در کلمه قرآنی «سجّیل» معرّب «سگ‌گل» نیز دیده می‌شود، و پسوند ¬en)مخفف-een (ویژه نسبت و جنس. پس تلفظ این کلمه باید

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۱

و زمین که در آن سنک و ریک باشد آنرا سجن «۱» و سنکن خوانند. پس به حقیقت که درین لفظ تخفیف کرده‌اند، و گفتند سجن و سکن.

خمیهن «۲»: مؤبد مؤبدان بذین دیه باغی، که آنرا باغ مؤبد گویند بنا نهاده است، و جنین کویند که: درین باغ هزار خانه و باغ و رز «۳» بوده است، و مؤبد با أهل و عیال و تبع خود در آن فرود آمده بود، و پس از مدّتی دختر شهران، بانو «۴» نام، خمیهن را بنا کرد، و با مهریار بن مؤبد در آن ساکن شد. و من قصّه و حکایات ایشان، إن شاء اللّه که در باب عجم یاد کنم.

براوستان «۵»: چنین کویند که بعضی از ملوک از دور آتشی دیدند بر صحرای

¬ egas

و محلّ آن نیز باید حوالی خاک‌فرج باشد). و در (المعرّب: ص ۱۸۱) آمده است: قال ابن قتیبة: «السّجیل» بالفارسیّة: «سنک» و «کل»، أی: حجارة و طین.

(۱). در نسخهٔ (۲) و (۳): سنجن.

(۲). روستایی است از دیه‌های ناحیه و طسوج رودآبان که در مشرق قم کهن قرار داشته است، و این جز شهرستان خمین کنونی است.

(۳). در نسخه چاپی: باغ رز. شاید کلمه «رز» تصحیف «وروازه» باشد که به معنای غرفه است «صحاح الفرس: ص ۲۹۲»، و در نسخه (۲) میان کلمه «باغ» و «رز» و میان دو حرف کلمه «رز» و پیش و پس آن فاصله‌ای است که احتمال می‌رود جای حروفی بوده است، که در نسخه مادر که از آن نسخه (۲) گرفته شده قرار داشته، و ناسخ به علتی از خواندن آن درمانده است، و تنها فواصل آن را با گذاشتن جای خالی آن رعایت کرده، چنانکه در چندین مورد شکلی شبیه کلمه‌ای را که نتوانسته است بخواند ثبت کرده. و شاید (باغ ورز) یعنی باغبان باشد.

(۴). در چاپی: دختر آن شهربانو، و در نسخهٔ (۲) دختران شهربانو، و در نسخه (۳): دختر شهران بانو

(۵). در چند کیلومتری شرق قم، در جنوب راه قم به کاشان، و در مغرب جمکران، در دشتی که در نزدیکی راه قرار دارد، در گذشته دور شهر قدیم «براوستان» قرار داشته است، امروزه تنها

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۲

براوستان، کفتند: آن چیست؟

کفتند: برازه است آن، یعنی زبانه آتش، بفرمود تا بذان موضع این دیه را بنا کردند، و نام نهادند به برازستان، پس بمرور ایّام قلب کردند، و گفتند براوستان.

و براوستان از جمله بزرگترین دیها است، و گویند که: نهایت آن تا خزادجرد است. و خزادجرد نیز بر زمین براوستان بنا کرده‌اند.

و بعضی دیکر کویند که: نام این دیه در قدیم انبارستان بوده است، زیرا که انبارهایء عجم بذین دیه بوده است.

و پراوستان «۱» آن پشته بزرکست بنزدیک براوستان، اهل آن ناحیت آنرا بفارسی ابرآئجان نام کردند، یعنی پشته اهل براوستان.

و روایت کنند که: براوستان آنجا بوده است که الیوم پشته است، و اهل براوستان مردمانی بد و شرّیر بوده‌اند، و ایشانرا غلّه بسیار بوده است، و از فروختن آن منع کرده‌اند و در قحط سالها و تنگ سالها، تا غایت که مردم از بی‌قوتی بجان رسیده‌اند «۲»، و هرکاه که اهل براوستان غلّه فروختهاند، اوّل آن غلّه را بر تابها «۳» و قزقانها «۴» بریان کرده‌اند، و بعد از آن بفروخته‌اند، تا نباید «۵» غلّه که از ایشان بخرند زراعت نمایند، و غلّه بسیار کردد، و نرخ غلّه

تپه‌های اندکی که بقایای آن شهر است دیده می‌شود، که معروفترین آنها تپه «قل‌درویش» می‌باشد، و در نزدیکی آن بقعه امامزاده شاه جعفر غریب قرار دارد.

(۱). در نسخه چاپی و دیگر نسخه‌ها: (براوستان)، ولی در اصل (پراوستان) آمده است، که موضعی است جدای براوستان، و در نزدیکی آن، چنانکه مصنّف بدان اشاره دارد.

(۲). در أصل: رسیده از.

(۳). در برهان قاطع: (تاب: به معنای آهن تافته است)، ظاهرا همان وسیله‌ای است که امروزه خوراک را در آن سرخ می‌کنند، و آن را تاوه گویند.

(۴). در نسخه چاپی: قزغانها آمده است، و در برهان قاطع: قزقان: دیگ و پاتیل بزرگ.

(۵). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و شاید صحیح آن نباشد بوده باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۳

کم «۱» شود، و قحط سالی بفراخ سالی مبدل شود، ایشان غلّه را بریان می‌کردند، تا جون ازیشان بخرند و زراعت نمایند رسته نکردد، و غلّه ایشان بروآئی «۲» فروخته شود.

حقّ سبحانه و تعالی، دیه براوستانرا، و مردم آنرا بزمین فرو برد، و سرای و موضع ایشانرا زیر و زبر کردانید؛ تا غایت که نشیب آنرا بلند کردانید، و بلند آنرا نشیب و نکونسار کرد.

و کویند که: در بعضی از اوقات، ظرفها و آبدانها و خمئها «۳» بذین دیه یافتند مقلوب «۴» و سرنگون، پس بعوض آن دیه، براوستان بنا نهادند.

و کویند که: در براوستان کنیزکی بوده است صالحه، از آن یکی از وجوه اهل براوستان، آن غلّه که خواجه او بذو دادی، که بریان کند و بفروشد، آن کنیزک صالحه، بعضی از آن بریان کرده، و بعضی دیکر بریان ناکرده با آن آمیخته کردی و بفروختی، و تقرّب درین بخذآیء عزّ و جلّ کردی، تا جون مردم آنرا بخرند و زراعت نمایند، و بذان منتفع شوند، آن کنیزک صالحه را بروز قیامت ثوابی و اجری عظیم باشد. آن غلّه که از آن کنیزک می‌خریدند، و صحیح و بریان ناکرده را از بریان کرده جدا می‌کردند، و زراعت می‌نمودند، و آن کنیزک را بدعآیء خیر یاد می‌داشتند.

پس جون حقّ سبحانه و تعالی خواست که آن دیه را با اهلش بزمین فرو برد، بذان کنیزک ندا کردند که: ای کنیزک صالحه، ازین ضیعه «۵» بیرون رو، که خشم خذا نصیب ایشانست، و نظر باز پس مکن.

---

(۱). ارزان شود.

(۲). روا آمدن: خوش‌آمدن، موافق میل بودن، مقبول و مطبوع آمدن، خوشایند بودن. (لغت نامه دهخدا: ماده روا)

(۳). در أصل: خمبئها.

(۴). در اصل: مغلوب. مقلوب: واژگون.

(۵). زمین.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۴

پس جون آن کنیزک از دیه بیرون آمد، باز پس نکریست، در حال با سنک شد! نعوذ باللّه من عذابه و سخطه، و نسئله توفیقنا لرضائه برحمته.

شهرستان: بعضی از مردم قم روایت کنند که، این دیه خمآئی «۱» بنا کرده است، بر دست مردی نام او شهر، و او این دیه را بنا نهاد بنام خود.

وجهر: این دیه را جلین «۲» از برآیء پسر خود وجهر بنا کرده است، و بنام او باز خوانده است.

طبشقوران «۳»: هیثم «۴» از عمر کسری روایت کند، که او گفت که:

این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده‌اند، و نام آن طبشگران بوده است، پس معرّب گردانیدند و گفتند که: طبشقوران.

فرابه: این دیه را فرالاـ «۵» بنا کرده است، و او مردی بوده است از ملوک کابل، ملک أعظم برو خشم گرفت، و از پیش خودش

براند، او با جماعتی از حواشی «۶» و ممالیک «۷» و

---

(۱). پیشتر هنگام سخن درباره دیه «خماباد» درباره بانوی سازنده آن که همایی (یا خمائی) دختر کی ویشتاسب، خواهر اسفندیار می‌باشد، سخن رفت.

(۲). جلین جمکرانی، از خاندانهای پارتی حاکم در بخشهایی از مغرب ایران، که پیشتر درباره او سخن رفت.

(۳). در «تاریخ مذهبی قم: ص ۵۹» ضبط این نام: تبشگران (به کسر تاء و باء و سکون شین آمده.

(۴). نام «هیثم» دو بار در تاریخ قم آمده است، که در هر دو بار از راویی به نام «عمر کسری» درباره سازنده دو روستا در قم روایت می‌کند، و نویسنده تاریخ قم در هر دو مورد یادی از نام پدر این راویی نمی‌کند، و نگارنده برغم جستجوی فراوان، در هیچ یک از منابع رجالی نشانی از این راویی نیافته است.

(۵). در نسخهٔ چاپی: فرابه.

(۶). حواشی، جمع حاشیه: اطرافیان.

(۷). ممالیک، جمع مملوك: برده.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۵

خدمتکاران خود از پیش او بیرون آمد، و آمد تا بزمین قم، و بذین موضع فرود آمد، و این دیه را بنا کرد و منزل ساخت.

و کویند: آنرا فرابه بذین علّت نام نکردند، بل که بسبب آن نام کردند که آب آن بسیار بود، فرابه یعنی پر آبه.

برزآباد: فرالا «۱» آنرا بنا کرده است.

جهستان: راوی چنین گوید که:

این دیه را جهستان کابل «۲»، که ملك برو خشم گرفته بود بنا کرده است.

و کویند که: بنده بود سیّد او بر او خشم گرفته بود، از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی، و بقم نزول کرد، و جهستانرا بنا نهاد و منزل کرد، و بشهر قم از نسل ممالیك او جمعی هستند معروف.

کمج «۳»: کی بن میلاد «۴» آنرا بنام خود بنا کرده است، و الیوم مندرس است.

---

(۱). در نسخهٔ چاپی: فرابه.

(۲). یعنی جهستان از أهل کابل.

(۳). در منابع این نام به سه صورت ضبط شده است: کمج (به فتح کاف و کسر میم)، یا کمج (به ضم کاف و کسر میم)، یا کمیج. و «کم» یعنی «قم»، و «کمج» یعنی قمّی، و کم نام کهن قم قبل از تعریب می‌باشد، و جیم نسبت است، و کمجی یعنی قمّی، علاوه بر این زبان قمی کهن را نیز کمج می‌گفته‌اند. (فارسی قمی: مقدمه)، در کتابهای تاریخ و رجال نام بعضی از اعلام قم با نسبت کمجی آمده است هچون: أبو طاهر کمج القمی (محاسن اصفهان مافرّوخی: ص ۳۳)، ناصح الدین أبو جعفر کمج «النقض عبد الجلیل رازی: ج ۱، ص ۲۲۶ و ج ۲، ص ۲۲۲»، استاد أبو الحسن کمج، عبد الجلیل رازی در «النقض» از مدرسه‌ای به نام او در قم یاد می‌کند «النقض:

ج ۱، ص ۱۶۴ و ج ۲، ص ۱۹۵».

(۴). بنا بر تحقیق دکتر پرویز اذکائی (همدان‌نامه: ص ۱۳۴- ۱۳۵) میلاد (- مهرداد/ میترادات) از خاندانها پارتی ساکن و حاکم در غرب ایران بوده‌اند، که اعضای این خاندان بانی و سازنده

تاريخ قم، متن، ص: ۱۹۶

سراجه «۱»: راوى گويد كه:

بذين موضع قطعا و اصلا عمارت نبوده است، اوّل عمارتى كه درو بنا نهادند سرايكى بود، كفتند سرايجه، بعد از آن معرّب كردند، و كفتند سراجه.

دينجان «۲»: معنى آن ده انيان است، يعنى ديه شجاعان، و درين ديه از فرزندان عجم قومى بوده‌اند كه بشجاعت منسوب بوده‌اند، و نى بزبان عجم شجاع باشد، و ده يعنى قريه، پس ده‌انيان، يعنى ده شجاعان.

نواران: چنين كويند كه اوّل ديه از ديهآى سراجه كه بنا نهادند، اين ديه بوده است، ازين جهت كفتند: نواران.

خرزاد «۳» جرد: ابن مقفع «۴» كويد كه: اين ديه مردى از عجم، نام او خرزاد بنا كرده است، و او را خرزادگرد نام نهاده است، پس تخفيف كردند و كفتند: خرزادجرد.

تعدادى روستا ميان قم و همدان مى‌باشند، از آن جمله: جرجين (- گرگين/ و نون)، هرمز، و هلمان (- بهرامان) و برذين (- وردان/ بردان)، مثلا- ميلادجرد (گرد/ كرد- آباد) را ميلاد بن جرجين بن ميلاد ساخته است. كى بن ميلاد سازنده «كمج» احتمالا فرزند مهرداد/ ميترادات دوم اشكانى (۱۲۴- ۹۰ ق م) فرمانرواى غرب ايران (- مادستان) بوده است.

(۱). از روستاهاى حومه شمال شرق قم، كه همچنان با همين نام پابرجاست، و امروزه در شمال منتهى اليه مشرق خيابان شاه سيد على قرار دارد.

(۲). از روستاهاى دشت سراجه در شمال شرق قم.

(۳). در اصل: خزاد، كه صحيح آن «خرزاد» مى‌باشد، چنانكه مصنّف در ادامه بدان اشاره مى‌كند.

و «جرد» به فتح جيم (- گرد/ كرد) به معناى «آباد» مى‌باشد.

(۴). محدّث مشهور، حاج شيخ عباس قمّى در «هدية الأحباب: ص ۱۰۲» آورده است: ابن المقّفع: (عبد اللّه الفارسى، منشى، اديب. گويند در اصل بر ملت مجوس بوده، اسم او روزبه بود، لكن مانند ابن أبى العوجا و ابن الاعمى در طريق زندقه بودند، و او يكى از اشخاصى است كه عالم بلغت عربى و فارسى بوده، و كتبى را از فارسيّه بعربيت نقل كرده، كه از جمله:

كتاب مزدك، كتاب كليله و دمنه است)، در حدود سال ۱۴۵ قمرى سفيان بن معاويه مهلّبى امير بصره او را در تنور انداخت و بسوزانيد.

تاريخ قم، متن، ص: ۱۹۷

مقطّعه: ابن مقفّع كويد كه: اين ديه بيب بن جودرز «۱» بنا كرده است، و نام او بفارسى آبجويه است، و او را آبجويه براى آن نام كردند، كه بر كنار آب واقع شده بود.

و بعضى ديكر كويند، كه: نوشروان زنان مرازله «۲» را، بعد از آن كه مردان ايشانرا بكشته بودند، بذين ديه فرستاد، و فرموده كه: ايشانرا به پليدترين و زشت‌ترين و سخت‌ترين كارها، مثل كوجها رفتن، و مزبلها «۳» را از نجاست پاك‌كردن، عقوبت كنند، و اين طآئفه را به فارسى آبجويه «۴» ميخوانند، يعنى اينها بنسبت با آن طآئفه كه كشتند، همچو آب جوى است بعد از آن كه منقطع شود، و در حفرها و كوها «۵» بماند، و در اسلام

---

(۱). بيب (ياويو) احتمالا- تحريف شده، يا تعريب شده «گيو» مى‌باشد، كه فرزند جودرز (معرّب گودرز) بوده است، بنا به نوشته دكتر پرويز اذكائى (همدان‌نامه: ص ۶۷، ۱۳۵) خاندان گودرزيان از خاندانهاى پارتى مى‌باشند كه به ملوك جبال (- شهر ياران

کوهستان) شهرت داشته‌اند، و نام آنان در شاهنامه آمده است، هر یک از ابناء «گودرز» یعنی: و لیس (- ولوگس/ ولاش/ بلاش)، گیو، بهرام. و همچنین احفاد او: وراز بن گیو، بیژن بن گیو، یک یا چند قریه در منطقه (میان قم- همدان) ساخته، یا روستاهایی را آباد کرده‌اند، که بعضا به نام خود ایشان موسوم و معروف شده است.

(۲). مرازله (؟)، اگر «مرازله» صفت زنان باشد، («رذل» به معنای پست و فرومایه) چنانکه این صفت با پسوند تاء تأنیث مقصوره آمده است، شاید معنی این گونه باشد که انوشروان زنان بدکاره را- پس از کشتن مردانشان- بدین دیه فرستاد، و اگر صفت برای مردان این زنان بوده باشد، بدین معنا است که انوشروان پس از کشتن مردان بدکار و فاسق، همسران آنان را به این دیه فرستاد.

(۳). مزبله: جایگاه خاکروبه و زباله.

(۴). اب: پیشوند نفی است که در فارسی به صورت بی آمده است، همین واژه در پهلوی به صورت ape نیز آمده است. جه: زن بدکار، زن سبک، روسپی، زانیه، فاحشه (فرهنگ پهلوی:

ص ۱ و ۲۴۳). و در برهان قاطع: جه: بلغت زند و پازند زنان فاحشه و بدکاره را گویند.

(۵). در «صحاح الفرس» آمده است: گو: مغاک باشد در جایگاهی بزرگ یا کوچک. و مغاک: گوی یا غدیری باشد در زمین یا در کوه یا در جای دیگر.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۸

مقطّعه نام نهادند، و سبب آن بود که اصحاب و لشکر [یزید بن] مهلّب «۱» در آن وقت که قطری «۲» و اصحاب او به طبرستان بر [یزید بن] مهلّب زدند، و برو غلبه کردند، متفرق شدند، و لشکر [یزید بن] مهلّب منهزم «۳» کشتند، چون بمقطّعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند، از اهل جدل و کلام و بحث، آن شیخ ازیشان پرسید: که شما را جه مذهب و ملّت و کیش است؟

کفتند که: مذهب ما ضرر و زحمت به مردم رسانیدن، و متعرّض ایشان شدن، و فرزندان را کشتن.

شیخ کفت: پیش ازنکی بیم کنید، و حجّت کیرید، و اعلام کنید، و ایشانرا باسلام دعوت کنید، و مردم را بذیشان فرستید و تعریف کنید، و مذهب و ملّت خود بریشان عرض کنید؟

اصحاب مهلّب کفتند که: بلی.

شیخ مجوسی «۴» کفت: این حرکت و معنی و اعتقاد که شما بر آنید، در حالت کوذکی

---

(۱). یزید بن المهلّب بن أبی صفره ازدی، سردار مشهور دوره بنی امیّه، و والی عراق پس از مرگ حجّاج بن یوسف ثقفی. در سال ۵۳ هجری بدنیا آمد و در ۱۲ صفر سال ۱۰۲ هجری کشته شد. طبری و جز او از مورخین، اخبار و حوادث و جنگ و گریزهای او در طبرستان و عراق را به تفصیل آورده‌اند. (نگاه کنید به: وفیات الاعیان: ۶/ ۳۰۹- ۲۷۸)

(۲). أبو نعامهٔ، قطری (جمونهٔ) بن الفجاءهٔ بن مازن، سرکرده خوارج، او در سال ۶۶ هجری و پس از ولایت مصعب بن الزبیر بر عراق، بر علیه خلافت اموی قیام کرد، نخست به جنگ مصعب رفت، و سپس به مدت ۲۰ سال با حجّاج و لشکریان بنی امیّه می‌جنگید، و در این جنگها دهها هزار نفر به هلاکت رسیدند، عاقبت در سال ۷۸ هجری به دست سفیان بن أبرد کلبی به هلاکت رسید، و بنا به روایتی در سال ۷۹ هجری در طبرستان کشته شد. گویند نام شیخ‌نشین قطر برگرفته از نام او یا بالعکس است. (نگاه کنید به: وفیات الاعیان: ۴/ ۹۳).

(۳). منهزم، انهزام، هزیمت: فرار پس از شکست در جنگ و مبارزه را گویند.

(۴). در نسخه اصل: مجوس.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۹۹

الهام شما كرده‌اند، يا جون بزرك شديد، و از اهل دانش و عقل كشتيد، اين شغل بياموختيد؟

كفتند: ما آموخته‌ايم در حالت بزرگى و عقل.

شيخ [گفت]: چگونه شما كه اهل عقل و فكريد، روا ميداريد از براى خود كشتن و غارت‌كردن، و از ديكران روا نمى‌داريد، و فرزندان و آنها كه در شكم آبستنان‌اند شما را از كجا معلوم شده است، كه ايشان كافراند، و كافر خواهند بودن؟

پس بعضى ازيشان تصديق سخن مجوسى «۱» كردند، و بعضى تكذيب او، و متفرّق شدند، و بعضى كشتن اطفال حرام كردند، و بعضى بر آن بأستادند، پس اين ديه را از بهر آن مقطّعه نام كردند، كه اين طائفه ازينجا از يكديگر منقطع شدند، و متفرق كشتند. و آن مجوس را طلب كردند تا او را بكشند، كه در ميانه ايشان تفرقه انداخت، و ايشان را پراكنده كردانيد، او را نيافتند، و برو قادر نشدند.

ميم «۲»:

راوى گويد كه: اين ديه را بذان سبب ميم نام نهادند، كه يكى از أكاسره «۳» بفرمود تا كه از مواضع متفرقه، جند خروار خمر جهت او بياوردند «۴»، و برو عرض كردند، و او از هر جائى بعضى بياشاميد، و خمر ميم را پسند كرد، و كفت بزبان عجم: مى‌أم، يعنى خمر

---

(۱). در نسخه اصل: مجوس.

(۲). ميم (به كسر ميم نخست و فتح ياء و سكون ميم دوم)، از روستاهاى واقع در بخش كوهستانى قم كه در جنوب شرقى قم مى‌باشد، اين روستا بنا بر تقسيمات ادارى كهن قم در بخش (قهستان و وازكرود) واقع بوده، و در تاريخ قم آمده است: (ميم: از قراء قديم قم، كه شراب آن مشهور و مرغوب بوده است)، «نگاه كنيد به: تربت پاكان: ج ۲/ ۱۸۹».

(۳). أكاسره جمع كسرى، و كسرى معرّب خسرو مى‌باشد، از اين رو معناى (أكاسره) خسروان مى‌باشد.

(۴). در نسخه چاپى: بياورند.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۰۰

اينست، پس بذين سبب اين ديه را بذين اسم نام نهادند.

رستاق صرم «۱»:

اين رستاق شش ديه است، و مجموع اين شش ديه- سهليّه و جبليّه «۲»- صد فرسخ بوده است، از آن جمله:

خورّهاباد: خورّ بن اروند آن را بنا كرده است، و بر سه جريب زمين بذين ديه كوشكى بنا نهاده است بر پشته‌اى مشرف منيع «۳»، و اساس و بنياد آن از قرار زمين «۴»، كرد بر كرد اين پشته، سى كز بدرازنا، و ده «۵» كز بپهنا، به سنك و كچ برآورده است تا بر ظاهر زمين «۶»، و بر بالآى اين كچ و سنك بدرازنا تا چهل كز، و بپهنا هفت گز، و در كوشه‌آى چهار كانه اين كوشك، كوشكى بنا كرده است منيع و رفيع، درازىء آن سى گز، و بر پشته بنا نهاده است.

و كويند كه: وزن هر خشتى كه درين عمارت بكار برده‌اند، سى من است.

و برابر اين كوشك بر سر كوهى، كه آن را كوه خور گويند- و آن كوه جنان بلندست كه

---

(۱). صرم (به فتح صاء و سكون راء) از روستاهاى بخش كوهستانى (بخش قهستان و وازكرود) قم، و جنوب شرقى شهر قرار دارد، و تا كنون به همين نام پابرجاست.

در «تربت پاكان: ۲/ ۱۷۶» آمده است: صرم در چهار فرسنگى جنوب شرقى قم. نام آن در تلفظ محلّى «سلم» است كه همين نيز

درست‌تر است، همچون برخی دیگر از روستاهای قم که به نام سرداران و بزرگان باستانی ایران خوانده شده، مانند «گیو» و «قباد و بیژن» و «شیرویه» (سیرویه).

(۲). سهلیّه: یا سهل به معنای دشت. جبلیّه: جبل یا به معنای کوه. روستاهای سهلیه و جبلیّه به معنای روستاهای این رستاق که برخی از آن در کوهپایه، و برخی دیگر در دامنه یا در دشتهای پایین دست کوه واقع‌اند.

(۳). مشرف و منیع: بلند و دور از دست‌اندازی.

(۴). قرار زمین: پی یا لایه‌های سنگی زیرین زمین.

(۵). در نسخه چاپی: سی گز بدراز تا چهل گز.

(۶). ظاهر زمین: روی زمین.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۱

هیچ کس قادر نیست که بر آنجا رود- جوسقی «۱» بنا کرده است مثل مناره، درازی آن سی کز، و بر سر آن نیزه دراز نشانده است، و بر سر آن دو مورش «۲» آویخته است، یکی منع برق و سرما می‌کند، و یکی منع بادها، باذن اللّه تعالی و قدرته.

و از یکجانب این دیه موضعی است که آنرا سلمور کویند، بر کوهی بلند.

و کویند که: آن دژی بوده است اسکندر آنرا خراب کرده است.

و در برابر این کوه چشمه هست، و آب آن کرم، که هر کس را که بیماری و علّتی سرد باشد، یا بادی در اعضآیء او باشد، جون خود را بذین آب بشوید بقدرت خدای عزّ و جلّ شفا یابد. و از اطراف و جوانب کسانی را که کر «۳» و علّتی سرد بودی؛ بذین چشمه قصد می‌کردند، و بذین آب غسل می‌نمودند و شفا می‌یافتند.

راوی کوید که: برون «۴» ترکی أمیر قم، در سنه ثمان و ثمانین و مائتین هجریّه «۵»-، و بروایتی دیکر سنه ثلاث «۶»- قصد این چشمه کرد، و کرد بر کرد این چشمه کاروان سرآئی بنا نهاد، تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند، درین کاروان‌سرای فرود آیند، و اثر

---

(۱). جوسق: معرّب کوشک.

(۲). مورش: مهره کوچک و ریز که زنان به رشته کشیده، و از آن دست‌بند و گردن‌بند سازند، و به تازی خرز گویند (برهان قاطع: ماده مورش).

(۳). گر: کچلی.

(۴). برون یا بیرون، از امرا و فرماندهان ترک لشکر عباسی (در قرن سوم هجری، و دوره‌ای که ترکان بر لشکر و دار الخلافهٔ چیره بودند) وی در سال ۲۸۸ هجری به قم لشکرکشی نمود، و چندی نیز امارات قم را به عهده داشت، وی در این لشکرکشی یکی از آتشکده‌های کهن زرتشتیان را به دیه مزدیجان (در غرب قم کنونی که به شاه جعفر مشهور است) ویران نمود. «تاریخ قم: ذکر بعضی از آتشکده‌های ناحیت قم. مختصر البلدان: ۲۴۷، تربت پاکان: ۲/ ۳۵».

(۵). سال ۲۸۸ هجری.

(۶). سال ۲۸۳ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۲

آن الی یومنا «۱» باقی است.

مزارع خورّاهاباد: جنداب، و جور، و کران، و اسحاقاباد «۲».

و خورّهاباد را دو کاریز است: یکی را باد کویند، و یکی را مهرین.

و همدانی «۳» در کتاب خود آورده است، که:

صرم از ناحیت قم است، و اهل آن دیه را مهره است دعوی می‌کنند که آن طلسم سرماست، جون فصل ربیع «۴» باشد، و ترسند که کشت ایشان، و میوه‌آی ایشان از سرما نقصان یابد، این مهره را بیرون آرند، و بر سر نیزه بندند، کشتهای ایشان بسلامت بمانند، و هیچ نقصانی در آن واقع نشود، و سرما در آن اثر نکند، باذن اللّه تعالی و قدرته.

سیوبرد «۵»، و سینجرد:

این هر دو دیه را سیب و سین که از اهل عجمانـد بنـا کرده‌انـد، و این هر دو دیه را کاریزی است بسیار آب، و نام آن کاریز جبّ است.

جنین کوینـد که: آب هر دو دیه از آن هفتـاد کس بوده است، و هر یکی را برین کـاریز رزی «۶» بوده است، و حاصـل هر رزی آن مقدار بوده است، که صاحبش با اهل و تبع و عیال بذان معاش کرده است، و او را کفاف بوده است.

---

(۱). تا به امروز.

(۲). اسحاق‌آباد یا (دیار اسحاق) یا (وادی اسحاق) همان دشتی است که در جنوب غربی قم میان قم و ساوه قرار دارد، و امروزه به نام خلجستان مشهور است. (نگاه کنید به: قم‌نامه: ص ۷۵).

(۳). مقصود کتاب البلدان، ابن الفقیه، أبو عبـد اللّه احمـد بن محمد بن اسحاق همدانی است، که در سال ۱۸۸۴ م در دو مجلـد در لیدن توسط مولر، و مختصر آن در ۱۸۸۵ م در یک مجلد در لیدن به چاپ رسید.

(۴). بهار.

(۵). در نسخه (۲) و (۳): سیوب.

(۶).؟، احتمالا به معنای سهم و حصّه.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۳

و أیضا: این هر دو دیه را کوشکی است بلند و محکم.

جروندکان:

جرونـد فارس آنرا بنا کرده است، و بـذین دیه رزهااند «۱»، و کوشـکی حصین، و کاریزی که آنرا ... «۲» کویند، جون «۳» نمیدانند که بانیء آن که بوده است.

و آن دیه بر ده سهم نهاده‌اند، و در قدیم آنرا قلعه نبوده است، درین اواخر بنا کرده‌اند.

و راوی کوید که: دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است؛ بواسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین، و ریع «۴» آن.

ورزنه:

بانی آن نمیدانند که بوده است، و کویند که زمین آن صد جریب است، از آن صد کس، هر کسی را یکی. و بسیار آب بوده است، جنانج از هر جریبی آن قدر حاصل شده است، که صاحبش بذان معاش کرده است.

رستاق جهرود «۵»:

بیب بن جودرز «۶» آنرا بنا کرده است، و آنرا ویرود نام کرده است، بعد از مدّتی دیکر که رود گفتند، بعد از آن معرّب کردانیده‌اند و کفته‌اند جهرود.

جیوه: ایضا بیب بن جودرز بنا کرده است، و جیوه اوّل ضیعه است که بجهرود بنا کرده‌اند.

(۱). احتمالا به معنای کشاورز یا باغبان.

(۲). در تمام نسخه‌ها نام کاریز بیاض است.

(۳). در اصل: جوان.

(۴). ریع: محصول.

(۵). یکی از چهار ناحیه ساوه، که نام آنها را لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة» به نقل از حمد اللّه مستوفی آورده است. جهرود در شمال غربی جاده اراك- قم، و در نزدیکی تفرش قرار دارد، و بیشتر ساکنان آن از خلجها می‌باشند. خواجه نصیر الدین طوسی رحمه اللّه منسوب به این ناحیه است.

(۶). معرّب گیو بن گودرز است، که پیشتر درباره او به تفصیل سخن رفت.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۴

آمره: کیخسره ملك آنرا از برای خاصه خود بنا کرده است، و آتشکذه او بوده است.

رستاق انار: آنرا نام نهاده‌اند به انار بن سیّاران بن سهره بن فراسیاب ترکی.

خورهد «۱»:

این دیه را- با میل آن- اسکندر بنا نهاده است، و بدین دیه چهار ستون است از سنگ مدوّر، متساویه، که در آن هیچ نتوّی «۲» و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست، کوئیا آن ستون‌ها تراشیده‌اند و یك سنکست «۳».

و کویند که: بر سر این ستونها قبّه بوده است از سنك، و الیوم بیفتاده است.

و بذین دیه حوضهآئی طولانی بوده‌اند از سنك مثل جوئها، و آجر و سنکهای آن جنان درهم برده‌اند «۴» که کوئیا مجموع یکپاره است. و اهل آن دیه کوسفندان خود را برابر آن دوشیده‌اند، و درین حوضها روان کردانیده‌اند تا بدیه آمده است، و اهل هر جوئی شیر کوسفندان خود؛ بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم بوده است، فرا کرفته‌اند و برداشته.

و بذین دیه جشمه است در بیخ درختی، و چنین کویند که این چشمه همه اوقات خشك باشد، و جون آدمی بنزدیك این چشمه رسد، و سخن کوید، بقدرهٔ خدای عزّ و جلّ آن جشمه شکافته شود، و آبی سرد، خوش طعم، صافی از آنجا بیرون آید، و جون بیاشامد و خاموش شود، دیکر باره باز ایستد!

و بسیاری از مردم اینچنین دیده‌اند، و بذین خبر داده

و روایت کرده‌اند که: بذین دیه چشمه است که آن را حمّه کویند، از پشتهآیء بلند آن، و در قدیم الدّهر عوض دهقان آن را کنده است، و آب آن بیرون آورده. و آب آن

(۱). از روستاهای رستاق انار، واقع در دشت میان قم- ساوه.

(۲). نتوء: فرورفتگی. فرجه: سوراخ.

(۳). یعنی از یك قطعه سنگ یکپارچه تراشیده شده است.

(۴). در چاپی: بوده‌اند.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۵

کرم است، و از بیماریهآیء بارده «۱» شفا دهد، باذن اللّه تعالی و قدرته، و از شهرها مردم بذین چشمه آیند، و بذین آب غسل کنند و شفا یابند.

ور، و أحوصاباد «۲»، و طاقان: ایضا آنرا عوض دهقان بنا کرده است. و این دیها قدیم‌ترین ضیاع انارند.

افشیدجرد «۳»، و ویر: این هر دو دیه، بیب بن جودرز بنا کرده است.

هنبرد، و وردهد، و وسکان، و زرقان، و فونج: توس بن نوذر «۴»، و بیب بن جودرز، بر دست قباد بن قباد- مهندس آن روزکار- این دیها را بنا کرده است.

فاردان، و شیذازیند: این هر دو دیه بیب بن جودرز بنا کرده است، و در موضع شیذازیند، اسب کرّه أشقر «۵» از بهر او زین کردند، که پیش از آن بر آن زین ننهاده بودند، و آن موضع بشیذ زین باز میخوانند، و بعد از مدّتی شیذازیند نام کردند.

مهر جشنسفاباد: مهر میشست آنرا بنا کرده است.

روقان: اردشیر بن بابک آنرا بنا کرده، و نام آن بفارسی رودکان بوده است، بعد از آن معرّب کردانیدند و کفتند روقان.

جوسق «۶»: اردشیر بن بابک بفرمود تا این جوسق را میان روقان و خانشاه بنا کردند، تا منظره باشد از برای کسی که در روقان بنشیند، بعد از آنک بنا نهادند نام نهادند بخانشاه.

---

(۱). بارد: سرد، و بارده: سردی.

(۲). احوص آباد، منسوب به أحوص است که نام یکی از اشعریان قم می‌باشد.

(۳). تمامی این مجموعه روستاهای یادشده، جزو طسوج طبرش (تفرش کنونی) که در جنوب غربی قم می‌باشد، قرار داشته‌اند.

(۴). در نسخه (۲) و (۳): باتفاق.

(۵). أشقر: بور.

(۶). معرّب کوشک.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۶

سکان:

راوی کوید که: سبب بنای آن آن بود، که جون اردشیر «۱» روی از اصفاهان باز پس کرد، بعد از آنک شهر فنّاه ملك اصفاهان را بکشت، و این شهر «۲» از جمله ملوك طوائف بوده است- و ملوك طوآئف آنکسانی‌اند که اسکندر بریشان مالك شد، و ایشانرا ملوك طوآئف نام نهاد، بسبب آنك اسکندر بر هر یکی بناحیتی مالك شده بود، و طوآئف بحسب لغت نواحی باشد- اردشیر بموضع نیاستر «۳» قاسان فرود آمد، و نیاستر بنا کرد، پس از آنجا رحلت کرد، و بموضع خانشاه فرود آمد، و پیش از فرودآمدن بذین موضع، ببنآیء آن فرموده بود، و اردشیر در آن حالت بر کنار وادیء قمرود نزول کرده بود. و ملوك همه اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانها، و در کوهها، و شهرهآیء که تحمّل لشکر و غلبه آن توانند کرد ساخته‌اند، و فرود آمده‌اند.

پس از آن اردشیر از خانشاه بدود آهك «۴» آمد، و آنجا فرود آمد، و لشکر ملك ری و

---

(۱). اردشیر بن بابک بن ساسان بانی امپراتوری ساسانی (۲۲۴- ۲۴۲ م)، در کتاب (همدان‌نامه: ۷۰- ۷۱) آمده است: اردشیر بابکان پس از نبرد پیروزمندانه که با اردوان چهارم اشکانی (ح ۲۱۳- ۲۲۴ م) در دشت هرمزگان بکرد و او را کشت، و خود را شاهنشاه خوانـد (۲۸ آوریل ۲۲۴ م) یکسر از آنجا به کشور ماد آمد، و همدان را به زور گرفت، و پس از آن به فتح سرزمین جبال و آذربایجان، و بعدا ارمنستان و موصل (آدیابن) توفیق یافت. هفت خاندان برجسته ملوك طوایف عهد ساسانی را «ریسپوهران» می‌گفتند که سه تای آنها «قارن‌ها» و «سورن‌ها» و «اسپهبدها» تبار اشکانی داشتند، همچنین خاندانهای دیگر مانند «سپندیارها» و «مهران‌ها» را نیز گفته‌اند که خون اشکانی داشته‌اند.

(۲). مقصود شهر فنّاه است.

(۳). مقصود شهر نیاسر کنونی است، که در فاصله ۸۰ کیلومتری کوهستانهای مشرق قم، و ۲۵ کیلومتری کوهستانهای مغرب کاشان قرار دارد. و در آن بر فراز تپه‌ای بازمانده یکی از کهنترین آتشکده‌های ایران که ساخته اردشیر بابکان است قرار دارد.

(۴). در سمت جنوب قم در مسیر جاده قدیم قم- اصفهان و در اراضی کنار رودخانه، و پس از

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۷

ملک همدان روی بذو نهادند، و لشکر ری بروقان و دود آهک فرود آمدند، و لشکر همدان بسکّان و هنبرد «۱» فرود آمدند.

جون اردشیر «۲» کثرت و غلبه هر دو لشکر بدید، نذر کرد که جون او برین هر دو لشکر ظفر یابد، در موضع ظفر آتشکده بنا نهد.

پس لشکر بیکدیکر رسیدند، و اردشیر بریشان ظفر یافت، و همه را بکشت، و هیچکس ازیشان زنده بنماند.

اردشیر بخوانشاه بموضع خود باز کردید، چون مطمئن و آرامیده شد، کمان و تیر خود را بخواست، و از موضع خانشاه بینداخت به حدّ قریه هنبرد، به موضع سکّان بیفتاد- و رودخانه «۳» میانه آن و میانه خانشاه جاری بود-، پس اردشیر بفرمود تا در آن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود، دیه بنا کنند، و آتشکده سازند.

پس بر حکم و فرموده او سکّانرا بنا نهادند، و در آن آتش برافروختند، و جهل خانه از جهودان بیاوردند و ایشان را مجوسی کردند، و مجاور این آتشکذه کردانیدند.

راوی کوید که: این موضع را از برای آن سکّان نام نهادند، که چون اردشیر ببنای

نیزار، و پس از روستای ساریه خاتون، دیه «دودهک» (احتمالا تصحیف دود آهک) قرار دارد.

(۱). سکّان (یا سلکان) و هنبرد (یا هنبر) از روستاهای طسوج طبرش (یا تفرش) می‌باشند، که در جنوب غربی قم قرار دارد.

(۲). اشاره به وقایع جنگ سهمگینی است که میان اردشیر بابکان و اردوان پهلوی پادشاه کوهستان (که در نهاوند می‌زیست و از نیرومندترین خاندانهای ملوک طوایف اشکانی بود) و پادشاه ری رخ داد، صحنه این جنگ (خانشاه) بوده است، که در جنوب قم، و در نزدیکی رود أنار قرار دارد. گر چه اردشیر پیشتر در نبرد پیروزمندانه خود با اردوان چهارم اشکانی در دشت هرمزدگان او را کشت، و خود را شاهنشاه خواند (در ۲۸ آوریل ۲۲۴ م)، لیکن این نبرد موقعیت او را در مرکز و غرب ایران تثبیت نمود، و زمینه گسترش امپراتوری او را به سمت غرب فراهم آورد. (نگاه کنید به: همدان نامه: ص ۷۰- ۷۱).

(۳). که همان رود أنار (رود کنونی قم در بخشهای کوهستانی جنوب شهر) می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۸

آن فرمود، او را کفتند که: در کذام موضع بنا نهیم؟

گفت: افراسراکان، یعنی: بر سر کوهی که از آن رودخانه می‌آید.

پس این دیه را بنا کردند، و سرکان نام نهادند، پس مردم بمرور ایّام کفتند سکّان.

دود آهک:

جنین کویند که: این دیه آتش‌کذه بوده است، و بذان آتونها «۱» بوده‌اند، و در آن آجر و کچ و آهک پخته‌اند، و دود آن به آسمان بررفته، و مردم کفته‌اند: دود آهک، و بذین سبب آنرا دود آهک نام نهادند.

و نیز کویند که: جون اردشیر از اصفاهان باز کردید، و بخانشاه نزول کرد، و از آنجا بدود آهک آمد، و در آنجا بحمّام رفت، و از دود و نتن «۲» آهک بتنک آمد، کفت:

این چیست؟

گفتند: دود آهک، پس آنرا دود آهک نام نهادند.

و نیز گویند که: چون اردشیر از اصفاهان بازگردید، و بخانشاه نزول کرد، راوی گوید که چون اردشیر بموضع خانشاه، حرزی و حاجزی و مانعی میان اردوان ملک «۳»، و میان حیازاتی «۴» که از شهرها جمع کرده بود بدید کرد، و بهمدان رفت، و ملک «۵» آنجا را بکشت،

---

(۱). در حاشیه این کلمه در نسخه اصل آمده است: (دم و گلخن)، که مقصود جایگاه آتش می‌باشد. و در صحاح الفرس آمده است: گلخن: مزبله باشد، یعنی تون گرمابه.

(۲). نتن: (به فتح نون و کسر تاء و سکون نون دوم) بوی نامطبوع.

(۳). اردوان چهارم اشکانی، آخرین پادشاه از سلسله پادشاهان اشکانی بود (ح سال ۲۱۳- ۲۲۴ م) که اردشیر بابکان به جنگ او رفت، و در دشت هرمزدگان بر او چیره شد، و او را بکشت، و آنگاه خود را (در ۲۸ آوریل ۲۲۴ م) شاهنشاه نامید. (همدان‌نامه: ۷۰).

(۴). جمع غیر قیاسی حاز، یحوز، حیازهٔ، به معنای مستملکات از شهرهایی که به حوزه نفوذ و سیطره درآمده باشد.

(۵). به گفته برخی از محققین نام این پادشاه «فرّخان» که احتمالا یکی از فرزندان اردوان بوده می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۰۹

پس از آن ملک ماهین «۱» را بکشت و آمد بحلوان «۲»، و از آنجا باهواز، و از آنجا بمدائن «۳»، تا آنکاه که اردوان بن بلاش- ملک اعظم- را بکشت.

هنبرد «۴»:

راوی گوید که: مطبخهای اردشیر بهنبرد بودند، و بذین سبب او را بذین نام کردند، که هنبرد بزبان عجم سیری «۵» بود.

[ذکر قلعه‌های قم]

راوه: این دیه را ریذویه بنا کرده است- صاحب قلعه که بر کوه خوشتر است- و آنرا قلعه ریذان بشن «۶» میگویند، و آن بواسطه بلندی، بر ناحیت دور آخر و فراهان مشرفست.

راوی گوید که: هیچ کس بر فتح این قلعه قادر نبوده است، بواسطه حصانت «۷» و محکمی آن.

چنین گویند که: چون افراسیاب بر ایران شهر «۸» غلبه کرد، قصد این قلعه کرد،

---

(۱). بخشهایی از منطقه کوهستانی همدان که شامل دینور و نهاوند و جز اینها می‌شده است.

(۲). از شهرهای باستانی ایران که در منتهی الیه کوهستانهای غرب ایران و در نزدیکی (مشرق) قصر شیرین کنونی واقع بوده است.

(۳). شهر مدائن (یا تیسفون باستانی) امروزه در ۲۵ کیلومتری جنوب بغداد و در مغرب رودخانه دجله قرار دارد، و در آن آرامگاه سلمان فارسی و تاق عظیم و تالار کاخ و تختگاه ساسانی قرار دارد.

(۴). از روستاهای طسوج طبرش (تفرش کنونی) که در جنوب غربی شهر قم، و در دشت میان قم- ساوه قرار داشته است.

(۵). در «فرهنگ پهلوی: ص ۲۰۳» آمده است: هنبار han -bar: انبار، آذوقه، پر، مملو، مجموعه.

(۶). بشن احتمالا- تحریف و تصحیف‌شده کلمه «پشتوان» و «پشتیوان» (و به تلفظ امروزی/ پشتیبان) که به گفته صحاح الفرس به معنای شخص و جایی که مردم بدان پناه می‌بردند و ایشان محکمی و قوت یابند.

(۷). حصین، حصانت: استواری.

(۸). ایرانشهر کنایه از سرزمین ایران است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۰

ریذویه- که صاحب قلعه بود- محاصره کرد، و در بروی افراسیاب در بست، چنانچ افراسیاب را در فتح آن هیچ حیلتی نماند، و همچنین ریذویه را در برخیزانیدن افراسیاب را از آنجا.

پس از مدّتی ریذویه بفرمود تا استری شموس «۱» را بیاوردند، و پوستهآی خشک کهنه تنک برو آویختند، و بشب در میانه لشکر افراسیاب سربدادند، چو دواب «۲» و اسبان آوازهای آن پوستهآی خشک که بر زمین و ریک می‌آمدند بشنیدند برمیدند، و لشکر افراسیاب بترسیدند، و کمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده‌اند، پس لشکر افراسیاب شمشیر را بکشیدند، و یکدیکر را می‌کشتند، تا بیشتر ایشان کشته شدند. پس افراسیاب با جمعی اندک روی بهزیمت نهاد، و ریذویه ازیشان خلاص یافت.

قلعه‌ای که آنرا .... «۳» خوانند، بنزدیک روقان:

راوی کوید که: آنرا بهمن بن رستم بنا کرده است، و آن قلعه منیع و حصین و محکم است، و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است، یکی از ملوک عجم مردی را با یک خروار جوز «۴» بذین قلعه فرستاد، و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کند، و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند، باشد که بر ایشان غالب کردد، و آن قلعه بدست آورده شود.

مرد بر فرموده ملک با جوز روی بذین قلعه نهاد، چون بذین قلعه رسید مردم قلعه پیش او بازآمدند، و با او خرید و فروخت می‌کردند، و جوز از او می‌خریدند، و با او درین باب مناظره می‌کردند، و آن مرد با ایشان مکاسی «۵» و خرده‌نکری می‌کرد، و ایشان زمان زمان

---

(۱). شموس: صفت اسب و استر می‌باشد، به معنای توسن و چموش، که پشت ندهد و سرکش باشد، (لغت‌نامه دهخدا: ماده شموس).

(۲). دواب جمع دابة: چهارپایان.

(۳). در تمام نسخه‌ها: بیاض.

(۴). گردو.

(۵). مکاس: کم کردن در ثمن، و پایین آوردن قیمت. و گویند مکاس مغالبه بین خریدار و

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۱

متعرّض می‌شدند، و جوزهآی او بر می‌کرفتند، و بهآء آن آنچ ایشان می‌دادند او زیاده بر آن طلب می‌کرد، تا آنکاه که بعمد و قصد اظهار ملامت کرد، و روی بر ایشان ترش کرد، و جوال «۱» جوز آنجا بریخت، و بریشان نفرین کرد، و گفت که: بی‌بها بر گیرید.

جون جوز بریخت، مردم قلعه بتمامی بنزدیک او دویدند، و بجوز درافتادند، و می‌کرفتند، و جمع می‌کردند. مرد جوزفروش سبقت کرفت، و در قلعه رفت و در ببست، و ببالآی قلعه برآمد، و علامتی که میان او و ملک بود اظهار کرد، ملک با لشکر خود بجنبید و بیامد، و این قلعه را بذین حیلت کرفت.

قلعه فک:

این قلعه بدو فرسخیء دلیجان «۲» است، و آن را بحصانت و محکمی صفت «۳» کرده‌اند.

و آن قلعه است که أبو القاسم علی بن محمد کحلی «۴» در آنجا محاصره کرد، و بر بیری- فارس ترکی «۵»، صاحب لشکر سقانی

«۶»- در آن در بست، و مـدّتی محاصـره کرد، و بیری برین قلعه قادر «۷» نمی‌شـد، تا روزی از روزها أبو القاسم «۸» سر از سوراخی بیرون کرد تا نفسی

فروشـنده است، و این چنان است که صاحب کالا از خریدار قیمتی بخواهد و او پیوسـته به وی مراجعه کند، و اندک اندک از آنچه خواسته است کم کند تا بر قیمتی که مورد قبول هر دو باشد توافق کنند. (لغت‌نامه دهخدا: ماده مکاس).

(۱). جوال: از کلمات پهلوی از ریشه جووال juwal به معنای کیسه (فرهنگ پهلوی: ۲۴۴)، و در برهان قاطع: جوال: آن ظرفی باشد که از پشم بافته که چیزها در آن کنند.

(۲). دلیجان در ۵۰ کیلومتری جنوب قم، و بر راه قم- اصفهان قرار دارد.

(۳). توصیف.

(۴).؟

(۵). فارس ترکی: یعنی جنگاور ترک.

(۶). کذا در اصل، و در نسخه چاپی (سنغانی).

(۷). قادر: قدرت‌یافتن، چیره‌شدن.

(۸). در اصل: أبو القسم.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۲

برآرد، و حال آنک سـنک منجنیق می‌انداختنـد، سـنکی از منجنیق بجست، و در هوا پرید و ریزیده «۱» شد، و از آنجا سـنککی بس کوچک بر سـر أبو القاسم آمد و بشکست، و در دماغ «۲» او افتاد، و در ساعت بمرد. و أصـحاب و أهلش قلعه را تسلیم کردند، و از قلعه بیرون آمدند.

و أبو القاسم درین قلعه از قبل «۳» عامل جربادقان «۴» می‌نشست، و هر سالی مالی معیّن از وی می‌ستد، و محافظت قلعه می‌نمود.

قلعه یزدان افشان:

این قلعه هم بـذین نزدیکی است، و بانی «۵» آنرا نمی‌داننـد، و از ساکنان آن خبری نمی‌شناسـند، زیرا که کهنه و قـدیم است، و این قلعه بر کوهی است بلند، هم اینجا آستانه آن از چوبست، و از دور میبینند، و تا الیوم باقی است.

و جنین کویند که: این قلعه بس منیع و محکم بوده است.

قلعه ابل:

این قلعه بقرب نراق «۶» است، بر کوهی که آن را بل می‌کویند، و فرا پیش آن رودخانه است، و این قلعه نیز منیع بوده است.

---

(۱). ریزیده: پراکنده و منتشر، و خردشده، و ریزریزشده، و پاشیده. (لغت‌نامه دهخدا: ماده ریزیده).

(۲). دماغ: سر آدمی، بلکه محتویات درون سر از قبیل مخ و مغز و جز اینها که آسیب رسیدن به آنها باعث مرگ می‌شود را گویند.

(۳). قبل (به کسر قاف و فتح باء): از طرف، به نمایندگی.

(۴). جربادقـان یـا جرباذقـان، یـا جرفاذقـان، گلپایگان کنونی است. کی‌لسترنـج در «بلـدان الخلافهٔ الشـرقیهٔ: ترجمه عربی، ص ۲۵۴» می‌گویـد: (جرباذقـان نـام معرّب کلبیکـان است، و صورت نـام کهن آن کربائیکـان بوده، و مسـتوفی آن را به معنای «جایگاه گلها» تفسیر کرده است، و نام آن را به لفظ گلبادگان آورده است).

(۵). در اصل: باقی.

(۶). از توابع شهر کاشان که در ۱۰ کیلومتری شمال شرقی آن قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۳

قلعه‌ای که در قدیم آنرا .... «۱» خوانده‌اند، و اکنون منسوبست بأبی الحسین بن أبی سهل، و این قلعه بنزدیک قالهرست «۲»، و قلعه بلند و حصین و محکم است.

و کویند که: درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنک تراشیده‌اند، و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجزی «۳» و مانعی بوده است، و آن آنچنان بوده، که مقابل در آن قلعه مناره بنا کرده‌اند از سنگ، و بنردبان بر آنجا رفته‌اند، و از سر آن مناره بذان قلعه نردبانی نهاده‌اند، و از آنجا بقلعه رفته‌اند، و بر آن کذر کرده.

و [أبو] حسین بن أبی سهل، درین قلعه بوده است، و آنرا پناه‌کاه خود ساخته، جون او وفات کرده است، أبو اسحاق «۴» ابراهیم بن محمّد قمی حاجب «۵»، زن او- عایشه- را خواسته «۶»، و بر آن قلعه مالك شده.

ثیمره «۷» کبری: ابن مقفّع کوید که: آنرا به ثیمر اکبر بن خراسان نام نهاده‌اند.

---

(۱). در تمام نسخه‌ها: بیاض.

(۲). نام این روستا ضمن نام بلوکات و توابع کاشان در (کتابچه تفصیل حالات و املاك و مستغلات و قنوات و بلوکات دار المؤمنین کاشان) نوشته شده به سال ۱۲۹۶ (دوره ناصری) که در کتاب (قم‌نامه: ص ۳۰۴) چاپ شده آمده است: (فریهٔ قالهر: از قراء ییلاقی است، قدری وقف و قدری ملك است ....).

(۳). حاجز: سد و مانع.

(۴). در اصل: اسحق.

(۵). درباره این قمّی اطلاعاتی در منابع نیامده است، لیکن پسوند (حاجب) که بر نام او افزوده شده است، نشان از مقام و منصب بالای او در دار الخلافهٔ می‌دهد، منصب حجابت یا پرده داری از مناصب دار الخلافهٔ بغداد در دوره بنی العباس بوده است، و صاحب چنین منصبی معمولا از نزدیکان و مقربان خلیفه بشمار می‌رفته است.

(۶). خواستن زن، احتمالا کنایهٔ از خواستکاری و اختیار او به همسری است.

(۷). پیشتر در آغاز کتاب درباره ضبط این علم جغرافیایی سخن رفت، و گر چه در منابع و نسخه چاپی این نام تیمره ضبط شده است، لیکن چون در اصل همواره ثیمره آمده است، از این رو در این تحقیق همواره این ضبط در متن قرار داده شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۴

[ذکر ثیمره کبری، و ثیمره صغری]

ثیمره صغری: به ثیمر اصغر بن خراسان نام کرده‌اند.

و گویند که: این هر دو ثیمره جای‌ء جمع شدن آب رودخانها بوده است، و آبها در آن جمع شده‌اند، و آنرا هیچ منفذی و مجری نبوده است، سبب آنک کرد بر کرد آن کوهها بوده‌اند، جمّ الملك دیوی را فرمود- نام آن مر «۱»- تا آن کوهها را ببرد، و آب را روان کند، و جمّ الملك آن دیو را گفت بزبان فارسی «۲»: کن مر، یعنی ای مر عمل کن.

پس ثیمره کبری را از برای این نام نهادند، که جم آن دیو را گفت که کن مر.

پس آن دیوآن کوه را ببرید، و آب روانه کرد، و آب رودخانه قم، و رودخانه ویدهند بثیمره جمع شده است.

پس چنین کویند که: آن موضع که آن دیو بریده است، تا بامروز ظاهر و روشن و معلوم است.

پس چون آب برفت، و بقیه از آنجا بیش نماند، پشتکها در میانه آب بدید آمدند، جم را گفتند که: آب باز خشکید، و بعضی زمین بدید آمد. و آن پشتکها بزبان ایشان تهه تهه «۳» بود.

پس ناحیت اعلی از ثیمره کبری بنا نهادند، و آنرا طسوج تهق نام نهادند، الی یومنا هذا «۴».

و جم بفرموده مره را- که او برادر آن دیو بود که نام او مر بود-: تا آب از ثیمره صغری بکرداند، او بر فرموده او چنان کرد، پس نام نهادند کره‌مره.

---

(۱). در اصل: مرآن.

(۲). مقصود از زبان فارسی، زبان پهلوی/ فهلوی است.

(۳). احتمالا- ریشه این کلمه از تهک یا تهیک پهلوی بوده باشد، در «فرهنگ پهلوی: ص ۴۲۵» آمده است: تهیکtahik : تهی و خالی. و در «صحاح الفرس» آمده است: تهک: تهی باشد و برهنه گویند: «تهی و تهک» بر سبیل اتباع.

(۴). تا به امروز.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۵

پس این هر دو رستاق را مرومره نام نهادند، و آن هر دو، دو براذرند از دیو.

راوی کوید که: فتح این هر دو ثیمره به جنک بوده است، بر دست أحنف بن قیس «۱» بروایت قول عتّاب «۲».

امّا فتح معروف و مشهور آن، بر دست ابو موسیء اشعری بوده است، و احنف از امرا و محکومان «۳» او بوده است.

و کویند: به قریه خمیهن- که از قری ثیمره است- مسجدی است، منسوب بأبی موسی أشعری، جون نواحی اهواز و اصفاهان را فتح کرد، ثیمرتین را نیز فتح کرد.

دلیجان: به دلیجان بن ثیمر نام نهاده‌اند.

نمیور «۴»:

از حیازات «۵» انارست، و آتشکذه آن، و آتش در آن، بشتاسف «۶» ملک نصب کرده است

---

(۱). احنف بن قیس بن معاویة بن حصین التمیمی، بزرگ خانـدان بنی تمیم، در دوره زنـدگانی پیـامبر صلّی اللّه علیه و آله اسلام آورد، و از فرماندهان لشکر اسلام بود، و فتح شهر مرو رود در نزدیکی بلخ بدو منسوبست. وی از فرماندهان امیر المؤمنین در جنگ صفین، و به شجاعت و بزرگی نفس و خویشتنداری مشهور بود، در سال ۶۷ یا ۷۱ در کوفه درگذشت. (سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۸۶).

(۲). یـادی از او در منـابع نیامـده است، و احتمـال می‌رود او أبو بکر محمّـد بن عبـد اللّه بن احمـد بن عتـاب، از نزدیکان خیثمـة بن سلیمـان بن حیـدرة (متوفای سال ۳۴۳ ه)، که کتـابی در «فضائـل الصـحابة» جمع‌آوری نموده است باشـد. (نگاه کنیـد به: سیر اعلام النبلاء: ۱۵/ ۴۱۶).

(۳). زیردست.

(۴). در منابع جغرافیایی متأخر قم با ضبط «نیمور» آمده است، و در صورت صحت چنین ضبط و انطباق آن با نمیور کهن مذکور در تاریخ قـم، می‌تـوان مـوقعیت کنـونی آن را تعیین کرد، امروزه روسـتای نیمـور در سـمت جنـوب قم، در مغرب جـاده قم- اصـفهان می‌باشد، و از توابع شهرستان محلات بشمار می‌رود، و بر روی سرشاخه‌های رودخانه قم قرار دارد.

(۵). یعنی از مستملکات حوزه رود انار بشمار می‌رود.

(۶). احتمالا مقصود (گشـتاسب هخامنشـی) پدر داریوش هخامنشـی است، که نام او در تعدادی از لوحه‌های سنگی آمده، و در قرن

پنجم پیش از میلاد می‌زیسته است. (نگاه کنید به: همدان‌نامه: ۵۱).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۶

و برافروخته، و آنرا چندین اوقافست.

و کوینـد که: نمیور سه براذر بنا کرده‌اند: درونه، و یزدانفست، و ستیسـتاد. تاریخ قم متن ۲۱۶ ذکر ثیمره کبری، و ثیمره صـغری .....

ص : ۲۱۴

خفرهاد: خواهر ایشان خفریده بنا کرده است، و بنام خود نام نهاده.

و گویند که: خفرهاد بن سـهره، براذر سیّاران بنا کرده است، و بنام خود نهاده، و آن بنآئی عجبست، و تا الیوم قائم و محکم است، و نقشهآیء آن باقی‌اند، کوئیا نقّاشان و صانعان آن با مداد در آن آمده‌اند، و شبانکاه بیرون رفته.

و صـحیح آنست که آتشـکده آن، بشتاسف ملك بنا کرده است. و خفرهاد؛ بندویه بن سنفاد، خال «۱» کسری پرویز بنا کرده است، چنانچ شرح آن در اخبار او کذشت.

[در ذکر قاسان]

قاسان «۲»: ذکر قاسان اینجا یاد کردم، بواسطه آنک بیشترین ضیاع آن با حوز «۳» قم کرفته‌اند.

ابن مقفّع کوید که: هر دو قاسانرا «۴» بدو قاسان، پسران خراسان نام کرده‌اند.

و چنین کویند که: قاسان اکبر ابن الضّحاك است، که او را بیوراسف میخوانند «۵»، و قاسان اصغر پسر افریدون است.

---

(۱). دائی.

(۲). در کتابهـای جغرافیا از دو شـهر بنام قاسان یاد شـده است، یکی در ماوراء النهر و دیگری در مرکز فلات ایران، و اعلام و رجال بسـیاری به هر دو شهر منسوبند، از این رو برای تمییز این دو از یکدیگر، نخستین را با نام قاسان و نسبت بدو را قاسانی یا کاسانی، و دومین را قاشان یا کاشان و نسـبت به آن را قاشانی و کاشانی قرار داده‌اند. جغرافی‌نویسان اسـلامی به تفصیل درباره این شهر که در ۸۰ کیلومتری جنوب قم واقع است سـخن گفته‌انـد، و مسـتوفی می گوید کاشان را زبیده همسـر هارون بنا کرده است (بلدان الخلافهٔ الشرقیهٔ: ص ۲۴۴).

(۳). یعنی برغم آن که کاشـان از حـدود قم بـدور است، لیکن از جهت ثبت در دیوان نفوس و خراج، روسـتاها و ضـیاع آن را جزو حوزه مستملکات قم بحساب آورده‌اند.

(۴). ظاهرا اشاره به قاسان ایران و قاسان ما وراء النهر است.

(۵). در نسخه چاپی: میخواندند.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۷

و قول او بنزدیك ایشان درست و روشن‌ترست.

و کوینـد که: قاسانرا نام نهاده‌انـد برود خانه که او را بزبان عجم کاسه میکوینـد، و کویند که قاسان دریا بوده است، و آنرا کاس‌رود خوانده‌انـد، و اوّل موضـعی که از آن آب باز خوشـید «۱» موضع بطریـده بود، و این بطریـده بلنـدترین موضع است، پس جون آب بطریـده کم شـد، و زمین او ظاهر کشت، بزبان عجم کفتند که: بدید آمد، پس از بهر این بطریده «۲» نام نهادند. و بعد از آن موضع درام ظاهر شد، و کفت «۳» درانبر، یعنی مجمع شعب «۴»، پس ازین جهت آنرا درام نام کردند.

و کویند که: نام آن در اصل درارام بوده است، یعنی در شادی، پس تخفیف کردند و کفتند: درام.

و نیز کفته‌اند که: فرعون موسی «۵» ازین دیه بوده است!

و برقی «۶» روایت کند: از آن جمله که عجم در آن غلو کرده‌اند، از وصف بیوراسف:

یکی آنست که: کفته‌اند که بیوراسف زمین قاسانرا باز کردانید، و ظاهر آن باطن کردانید. و بقاسان رودخانه نبوده است، امّا کاریز آن بنسبت با کاریزهای آن ناحیت بیشتر و زیادت‌تر بوده‌اند، و بیوراسف بهیچ موضعی و جآئی نکذشتی، الّا که باهل آن موضع چیزی بمیراث بکذاشتی، جنانج باصفاهان اطعمه و حلوا بکذاشت، و از ایّام اوالی یومنا هذا طعامهآیء کزیده، و حلواهای کوناکون باصفاهان موجودند. و بقاسان حیلت و دروغ

(۱). خوشید: خشک‌شدن (صحاح الفرس).

(۲). بطریده معرّب کلمه پهلوی/ فهلوی پت‌دیت می‌باشد، در «فرهنگ پهلوی: ص ۲۵۹» آمده است: پت‌دیتdit- pat : پدید، پدیدار، آشکار.

(۳). در نسخه چاپی: گفتند.

(۴). در حاشیهٔ نسخه اصل (ق ۴۹/ ر) در زیر این کلمه آمده است: در غاله.

(۵). یعنی فرعون معاصر حضرت موسی علیه السلام.

(۶). در اصل: براقی آمده است که خطاست، و صحیح آن برقی است که تاریخ قم روایات تاریخی چندی درباره تاریخ قم از او روایت کرده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۸

بکذاشت، و بقم ظلم و جور و نیکو نوحه‌کردن بکذاشت، و بری غدر و مکر و خدیعه، و آنک مردان آن کم از زن باشند، و اختیار ایشان بدست زنان باشد، و ماذکی «۱» بر ایشان غالب باشد، و بهمدان بهتان «۲» و دروغ گفتن، و سبکی اظهار کردن.

[در ذکر نمک قم]

و دیکر: از وصف بیوراسف که عجم درو غلو کرده‌اند آنست که، عجم می‌کویند که افریدون بیوراسف را در ریسمانی بست، او ریسمانرا بکشید و با ریسمان بکریخت، افریدون در پی او برفت، او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است، و معدن نمک است، در آنجا بقضا حاجت نشسته بود، و غآئط «۳» او نمک شده، و معدن نمک کشته، و نمک قم و حوالیء آن از آنجاست.

برقی کوید که: نمک قم پاکیزه‌ترین و خوبترین نمکها است، زیرا که آن آبی است که در آن حالت که فسرده «۴» میشود صافی است، و هیچ خاک با آن آمیخته نشده است، و دیکر نمکهایء، خاک با آن آمیخته شده. و نمک قم در تابستان فسرده میشود.

و دیکر آنک: هیچ کس آنرا منع نمی‌تواند کرد در تصرّف آن، و خراج بر آن نمی‌توان نهادن، و هر کاه که منع کنند، یا خراج بر آن نهند، آن آب منقطع شود و نابدید کردد، و هیچ اثر نمک آنجا نماند، و این معنی هم اندر ایام جاهلیّت، و هم اندر ایّام اسلام تجربه کرده‌اند و آزموده. و این نمک همه اوقات مباح «۵» بوده است، و هر کس که خواسته است برداشته است، و تصرف کرده، و این کوه نمک «۶» معروف است و مشهور است، و الی

(۱). ظاهرا مقصود صفات زنانگی است.

(۲). نسبت به دروغ به کسی دادن.

(۳). مدفوع.

(۴). فسرده: منجمد گردیده و بسته شده، (لغت‌نامه دهخدا: ماده فسرده).

(۵). مباح‌بودن و اباحه: آزادبودن و اختیارداشتن.

(۶). در (کتابچه طوائف و ایلات دار الایمان قم) نوشته شده به سالهای ۱۲۹۵- ۱۲۹۶ (دوره

تاریخ قم، متن، ص: ۲۱۹

یومنا هذا قائم و باقی است.

و بذین کونه چندین مواضع و معادن پوشیده‌اند تا بامروز، و کویند که این معادن در دامن کوه‌اند، و من که مصنّف این کتابم آنرا دیده‌ام، و هم شنیده‌ام از کسی که برین کوه رفته بود، که او کفت که من آب آنرا بغایت پاکیزه و خوش طعم یافتم، و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم.

و نیز کفت که: تو جون برابر آن آب بایستی، و خواهی که قصد جانب مغرب کنی، آن آب که برابر تو باشد، بسیار و مجتمع نماید، و چون از جانب مغرب بروی، و بپایان آن آب برسی، آن آب را باریک و اندک یابی، و جون معاودت «۱» نمآئی، و روی بجانب مشرق کنی، و بنیمه آن برسی، آن آب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی، و از جانب مغرب از پس پشت خود، بسیار و مجتمع بینی.

و همچنین: چون از ساوه بیرون آیی بجانب قم، آن آب براه تو واقع شده باشد، و یکنیمه آن از جانب مغرب بسیار نماید، و یک نیمه دیکر از جانب مشرق اندک نماید، و جون از قم بساوه روی بر عکس آن نماید، از جانب مشرق بسیار، و از جانب مغرب اندک.

ناصری) که در ضمن کتاب (قم‌نامه: ص ۱۲۲) چاپ شده، آمده است:

(جبل گدن گلمز، مشهور به کوه نمک، در غربی شهر قم، در اول ملک جعفر آباد ساوه واقع است، تا شهر قم چهار فرسخ است. نمک سفید شفافی دارد، به طریقه چشمه‌سار از درهای آن آب صافی جاری است. قدری که بسته می‌شود، در روی آب آن جاری است. نمک قم و عراق و کرمانشاهان و فراهان از آنجاست. طرفه آن که هر کس می‌آورد نمک بیاورد هر قدر نمک که کند بعد از آن نمک خشک کنده پیدا می‌شود برمی‌دارد. تا نمک نکند نمک خشک پیدا نمی‌شود. مساحت کوه نمک، دور او سه فرسخی است از این قرار به طریقه مساحت هزار و هشت‌صد خروار بذرافشان زیر کوه نمک است. در سابق یکی از اهل بدعت خواسته بود اجاره از حکومت بر آن ببندد، تا دو سال چشمه‌سار نمک به کلی خشک شد، تا آن که رفع بدعت آن مرد بشود. و اللّه العالم. کسی نمی‌تواند بالای او برود).

(۱). معاودت: بازگشتن.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۰

ورازآباد: این دیه را نام نهاده‌اند بوراز بن قاسان أکبر.

و کویند که: وراز بن بیب آنرا بنا کرده است.

دنجرد: دنجرد بن قاسان أکبر آنرا بنا کرده است.

خواصر: خواصر براذر خناصر آنرا بنا کرده است.

وزهشت:

کویند: چون افریدون بیوراسف را باسیری بکرفت، و زنجیر در کردن او کرد، و او را بذان محکم بند نهاد، روئی «۱» باز کرد و بیامد و بوزهشت نزول کرد. و بذین وزهشت آب بسیار جمع شده بود، و مجمع آب بود، و بزغهآئی «۲» بسیار در آن بودند، و آواز

بسيار مى كردنـد، چنانـچ افريـدون از آوازهـاى ايشـان بتنـك آمـد، و نمى‌توانست آنجا نزول كردن، پس آن موضع را بـذين سـبب وزهشت نام نهادند.

نياستر «۳»: اردشير بن بابك آنرا بنا كرده است، و آنچنان بود كه جون او از اصفاهان بازكرديد، و ملك اصفاهان و اشراف اهل بيت او، و سرهنگان او را كشته بود، و فرمود تا سرهاى ايشان در جوالها «۴» نهاده، همراه وى مى‌آوردند، جون بچشمه نياستر رسيد، آن

(۱). در نسخهٔ چاپى: روزى.

(۲). وزغ، قورباغه.

(۳). آبادى نياستر (كه امروزه نياسر تلفظ مى‌شود) در كوهستانهاى شمال غرب كاشان واقع است، به علت موقعيت جغرافيايى آن كه از آب و هواى مصفّا و منـاظر طبيعى و فرح‌بخش برخوردار است، رو به آبـادانى و توسـعه نهـاده است، و چشـمه كهن و چهار طاق آتشـكده باسـتانى آن كه به گفته باستان‌شـناسان يكى از قديمترين آتشـكده‌هاى ايران بشمار مى‌رود، و از ساخته‌هاى اردشير بابكان (سـر سلسـله ساسانيـان) مى‌باشـد، همچنـان پابرجاست. نام نياسـر و روسـتاهاى تابعه آن به تفصـيل در «كتابچه تفصـيل احوالات دار المؤمنين كاشان» در ضمن كتاب «قم‌نامه: ص ۳۰۵» آمده است.

(۴). جمع جوال، در (فرهنگ پهلوى: ص ۲۴۴) آمده است: جووالjuwal ، كيسه، و در برهان قاطع: جوال: آن ظرفى باشد از پشم بافته كه چيزها در آن كنند.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۲۱

چشـمه را ديـد كه آب از سـر آن كوه ميجوشـيد، و بدامن آن فرو مى‌رفت، پس چون بسـيارى از آن آب بديد آمد، و آن موضع را بغايت خوش يافت، بفرمود تا بـذان موضع نزول كردنـد، و از آنک كسـى از پس او آيـد ايمن شـد. بعد از آن سـر و تن بشـست، و مجلس شـراب ساخت، و بفرمود تا اسباب آن مهيّا كردند، و ملهيات «۱» و مشتهيات «۲» از انواع لهو و لعب، اصـناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت كرد، و حاضـر كردانيد، و بذين چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد، و مجلس او را بانواع رياحين پر كردند.

افريدون كفت كه: اين رياحين رياحين اصحاب حرب نيست، و مناسب حال ايشان نيست.

پس بفرمود تا آن سرها كه از اصفاهان آورده بودند، برابر او بنهادند، و گفت بزبان عجم: هرائنيد خرن أفرينان سر.

يعنى: مجلس خود را بسرهآى شجاعان و دليران و ابطال «۳» بيارائيد، و ساخته كردانيد.

پس چند روز آنجا مقام «۴» كرد، و بفرمود تا بر آن چشـمه شـهرى بنا كردند؛ با آتشكذه، و آنشهر را نيان‌سر نام نهادند، بسبب قول اردشير كه گفت: هرائنيد خرن افرينان سر، پس تخفيف كردند و گفتند: نياستر.

هراسكان: آنرا افراسياب- ملك ترك- بنا كرده است، آنكاه كه بر ايرانشهر «۵» غالب شد، و برو غلبه كرد.

هليل: هليل بن قاسان آنرا بنا كرده است.

(۱). اسباب لهو.

(۲). آنچه اشتها را مى‌افزايد.

(۳). ابطال: جمع بطل، شجاع و دلير.

(۴). مقام: اقامت گزيدن.

(۵). كنايه از سرزمين ايران.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۲

آران «۱»: آنرا آران بن قاسان بنا کرده است.

انوشاباد «۲»: این دیه را از بهر آن بـذین نام کردنـد، که یکی از أکاسره «۳» بذان ناحیت بکذشت، بچشمه که آنجاست فرود آمد، آن چشمه و موضع را خوش یافت، بفرمود تا بذانجا دیه بنا نهادند، و انوشاباد «۴» نام کردند.

فین «۵»: آنرا بشتاسف «۶» بنا کرده، در آن وقت که با ارجاسف «۷»- ملك ترك- كارزار كرد،

---

(۱). از آبادیهای حومه شـهر کاشان می‌باشد که امروزه تبدیل به شهر شده است، و در فاصله ۲۵ کیلومتری شرق کاشان قرار دارد. و نـام آن، و نـام روسـتاهای تابعه آن به تفصـیل در «کتابچه تفصـیل احوالات دار المؤمنین کاشان» در ضـمن کتاب «قم‌نامه: ص ۲۹۶» آمده است.

(۲). این روسـتا امروزه به نام (نوش‌آباد) معروف است، و جزو توابع کاشان بشـمار می‌رود، و نام آن و آبادیهای تابعه آن به تفصـیل در «کتابچه تفصیل احوالات دار المؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم‌نامه: ص ۲۹۶» آمده است.

(۳). أکاسره: جمع کسری، معرّب خسرو.

(۴). در (فرهنگ پهلوی: ص ۲۵) آمده است: انوشکak- os- an : أنوشه، جاویدان، بی‌مرگ.

بمعنی خوش و خرم و خوشحال باشد.

(۵). از آبادیهـای مشـهور حومه کاشـان می‌باشـد، که در شـمال غربی شـهر قرار دارد، و از دیرباز قریه فین و چشـمه آن مورد توجه پادشاهان و امرا و مردم بوده است «بلدان الخلافهٔ الشرقیهٔ:

ص ۲۴۴ ترجمه عربی». در «کتابچه تفصیل احوالات دار المؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم‌نامه:

ص ۲۸۲» نام فین آمده است، و آن را دو قریه دانسته که از چشمه فین مشروب می‌شوند، (و سلاطین صفویه در آنجا عمارت دلگشا و باغات باصـفا ساخته‌اند، و در کنار باغ آنجا خاقان خلد آشتیان فتحعلی شاه قاجار عمارتی سلطانی بنا کرده است که خیلی تعریف دارد)، و در همین بنا میرزا تقی خان امیر کبیر به قتل رسید.

(۶). احتمالا مقصود گشتاسب هخامنشی، پدر داریوش هخامنشی است.

(۷). ارجاسف: معرّب ارجاسب، نام نبیره افراسـیاب است، که در توران پادشاهی کرد، و در روئینه دژ مسـکن داشت، و چندین پسـر گشـتاسب کشته بود، و سهراب پدر گشتاسب را که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد. عاقبت اسفندیار بن گشتاسب روئینه دژ را گرفته ارجاسب را کشت (لغت‌نامه دهخدا: ماده ارجاسف).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۳

و کاریزهای آن دیه را باشارت جمّ ملك بیرون آورده‌اند، و بسیار آب‌اند، و این دیه از قاسان اصفاهان است.

ابروز «۱»: هیثم روایت کند از عمر کسری، که او گفت که:

«ایـن دیه را ویروز «۲» بن یزدجرد بنـا کرده است، آنکـاه که روی بهیـاطله آورده بود، و قصـد ایشان کرد، و این دیه را بنام خود نام نهاد، پس بمرور ایام کفتند ابروز».

راوند «۳»: این دیه را راوند اکبر بن ضحّاك بیوراسف بنا کرد، و بذان نزول فرمود.

و کوینـد کـه: بیب بن جـودرز «۴»- کـه آبـه را بنـاحیت سـاوه بنـا کرده است- این دیه او بنـا کرده است. و بیب جـون خـواست که بحضرت ملك رود، از جیّ اصفاهان بیرون آمد، و براوند نزول کرد، و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود.

راوی کوید که: بنا و عمارت راوند و آبه بس بیکدیکر ماننده است.

و این روایت أخیره صحیح‌تر و روشن‌ترست.

قلعه هنزفر:

این قلعه بر کوهیست که معروف و مشهورست بذین اسم، بنزدیک سسه و ورازآباد،

---

(۱). امروزه از موقعیت جغرافیایی آن اطلاعی نداریم، و نام آن نیز در «کتابچه تفصیل احوالات دار المؤمنین کاشان» نیامده است.

(۲). احتمالا تلفظ پهلوی فیروز است.

(۳). از آبادیهای مشهور حومه کاشان، که امروزه در شمال شرقی شهر قرار دارد، و از دیرباز موقعیت و جایگاه آن نزد جغرافی‌دانان معروف بوده است، یاقوت در معجم البلدان می گوید:

(راوند: بفتح الواو، و نون ساکنه، و آخره دال مهملهٔ: بلیدهٔ قرب قاشان و اصفهان. قال حمزهٔ:

و اصلها راهاوند، و مضاه الخیر المضاعف ...)، علماء و دانشمندان متعددی از این شهر برخاسته‌اند که مشهورترین آنان قطب راوندی می‌باشد.

(۴). معرّب گودرز.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۴

و این قلعه آن قلعه‌ایست که چون ارجاسف- ملك ترك- بر مملکت بشتاسف- ملك عجم- غلبه کرد، بشتاسف درین قلعه رفت و حصار کرد، و حصن و حرز «۱» خود ساخت.

راوی گوید که: ابو موسی اشعری، بر دست بعضی از رئیسان لشکر خود، رستاق قاسان بجنك فتح کرد.

و نیز گویند که: نفس کاشان نیز ابو موسی اشعری فتح کرده است.

فراهان «۲»: فراهان بن همدان بنا کرده است.

اسکن «۳»: براذر او رکن بن همدان آنرا بنا کرده است.

فارسه «۴»: فارس بن فراهان آنرا بنا کرده است.

بهبوداناباد «۵»: بهبود بن همدان آنرا بنا کرده است.

ولاشجرد «۶»: ابن مقفّع گوید که: این دیه بلاش بن فیروز بنا کرده است.

---

(۱). پناهگاه.

(۲). این شهر در منتهی الیه مغرب حدود کاشان قرار داشته است، و امروزه ضمن حوزه اداری استان مرکزی داخل شده، در «کتابچه تفصیل احوال دار المؤمنین کاشان» در ضمن کتاب «قم‌نامه:

ص ۳۰۰» نام آن آمده است، و درباره آن می گوید: (قریه‌ای است به غایت کوچك، ییلاق خوبی است، تا شهر کاشان هفت فرسخ است، و در وسط سه کوه واقع است)، و یاقوت در «معجم البلدان» یکبار با نام فراهان (من رساتیق همذان)، و یکبار دیگر با نام فرهان (بالفتح ثم السکون، ملاحهٔ فی رستاق همذان ...) از او یاد کرده.

(۳). نویسنده تاریخ قم در (فصل دوم- در خراج قم) این قریه را از رستاقهای فراهان شمرده است.

(۴). همان.

(۵). همان.

(۶). نویسنده تاریخ قم در (فصل دوم- در خراج قم) این قریه را از روستاهای رستاق فراهان شمرده است، و ضبط نام آن را در (باب

دوم- فصل سوم) (والاشجرد) و (ولاشجرد) آورده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۵

جوخواست «۱»: این دیه را جوخواست بن خراسان بنا کرده است، و بنام خود باز نهاده.

بورقان «۲»: بوران دختر کسری آنرا بنا کرده است.

ولانجرد: والان بن فراهان اکبر بنا کرده است.

وارود «۳»:

راوی کوید که: این موضع بیابانی بوده است، و زنی گوسفندانرا بذین بیابان می‌جرانید، و کودکی خرد با خود همراه داشت، گرگ آن کوذك را برگرفت، و روی در بیابان نهاد، آن «۴» زن در پی کرك می‌دوید، و فریاد و افغان می‌کرد، و بزبان عجم می‌گفت: وارودا، یعنی: واپسرا، و رود بزبان عجم کوذك بود.

پس این موضع را از برای این وارود نام نهادند.

رستاق طبرش «۵»: روایتست از ابن مقفّع که ضیعتهآی «۶» آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است، و بعمارت آن فرموده.

---

(۱). نام این روستا در (فصل سوم- از باب دوم) کتاب تاریخ قم جزو روستاهای رستاق فراهان آمده است.

(۲). همان.

(۳). در نسخه اصل این نام بدین گونه نوشته شده است: وا- رود.

(۴). در نسخه چاپی: و آن.

(۵). رستاق طبرش (که امروزه تفرش تلفظ می‌شود) یا طبرس، در جنوب غربی قم قرار دارد، و در گذشته بر طبق تقسیم‌بندی دیوانی جزو بلوکات قم بشمار می‌رفته است، در «کتابچه طوایف و ایلات دار الایمان قم» در ضمن کتاب «قم‌نامه: ۷۵» آمده است: (تفرش و فراهان و دیار اسحاق- که الآن دهات خلج خوانده می‌شود- جزو جمع قم بوده).

(۶). جمع ضیعه به معنای سرزمین.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۶

ساوه و آبه «۱»: از بعضی متقدّمان «۲» حکایت است که: آبه دریائکی بوده است، یکی از پادشاهان عجم اتفاقا که بر آن بگذشت، در جوانب آن دریاچه صیدن «۳» کردن خوش یافت، بفرمود تا آن آب را بکشادند، و کوشکی بذان موضع بنا کردند، و ببالای آن برآمد، آثار کهنه و قدیمه دید، گفت: این نشانها و علامتها و اثرها چیست؟

یکی از حاضران گفت بزبان ایشان: خد بود، پس آنموضع را بود نام نهادند، و تا بذین وقت آباذان است.

و برقی از بعض رواة عجم حکایت کند، که:

«اوّل موضعی که از مواضع و رساتیق ساوه و حوالی آن بنا نهادند آبه بود، و بیب بن جودرز آنرا بنا کرده است. و سبب بناء آن آن بود که، کیخسرو بذانجا رسید، و آن دریاچه بود، و در موضع و جای آبه، [آبی] «۴» پاکیزه و صافی بود، بذان آب فرود آمد، و بزبان عجم گفت که: بذین آب سا ای فا استی،

یعنی: این آب محتاجست بسایه و بنایی و عمارتی، پس آبه را بقول کیخسره که گفت آب، آبه نام کردند.

و کویند که: بیب بن جودرز از کیخسره خواست که بذانجا عمارتی کند، و بنآئی

---

(۱). آبه/ آوه از رستاقهای کهن و مشهور میان قم و ساوه، جزو حوزه بخش جعفرآباد شهرستان ساوه است، و در حدود ۳۰

کیلومتری مغرب قم بر کنار زرینه‌رود خشکیده قرار دارد. و امروز دهستانی است که جاده قم- آوه- ساوه از میانه آن می گذرد، و تپه‌های باستانی متعدد و چند بقعه پیرامون آن قرار دارد. به گفته دکتر پرویز اذکائی (ساوه‌نامه: ۱۲- ۱۵) نام «آوه» پیشینه کهنی دارد، و به دورانهای مادی باز می گردد، و در واقع آوه تحریف‌شده «آباخینه» یا «آباکینه» یونانی، و «اباکه» یا «اپاکه» و «آواکئنه» باستانی مادی است.

(۲). پیشینیان.

(۳). در نسخه (۲) و (۳): بناکردن، و در نسخهٔ چاپی: صیدکردن.

(۴). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۷

نهد، کیخسره او را دستوری «۱» داد، پس بیب قریه آبه بنا کرد؛ باذن و اجازت کیخسره.

و کویند که: جون بیب بن جودرز «۲» در صحبت کیخسره از بلاد ترک بازکردید، در صحرآئی بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد، و بذان صحرا هیچ عمارتی و بنآئی نبود، پس بیب آبه را بنا کرد، و میلاذ بن جرجین، میلاذجرد.

و بعضی دیکر کویند که: ابتداء بنای رستاق ساوه، در ایام کیخسره بود، و آن چنان بود که جون کیخسره بهمدان فرود آمد، و همدانرا زینستان ایرانشهر نام بود، یعنی خزینه سلاحها و مالها «۳»،

و این همدان را بمالی معیّن از آل کردام «۴» ستده بودند، و هیچ کس دیکر را با آن کاری نبود.

و مراد از آل «۵» کردام، رستم بن کردام است، و او را سی و دو براذر بوده‌اند.

راوی کوید که: در آن روزگار بجبال «۶»، بغیر از همدان و ری و اصفاهان، شهری دیکر نبوده است.

---

(۱). فرمان.

(۲). گیو بن گودرز از خاندانهای حکومتگر پارتی.

(۳). در «همدان‌نامه: ص ۵۴» آمده است: روایات قدیم حاکی است که همدان بزرگترین شهر کوهستان بود، چنانکه سه (چهار) فرسنگ درازنایی آن از دامنه کوه الوند بود، تا دهکده‌ای که بدان «زینوآباد» گویند، که به معنای «زرادخانه» باشد، که ظاهرا همانجایی است که شاهان عهد باستان- و از جمله داریوش هخامنشی- سلاح و مهمات نظامی را در آنجا ذخیره داشتند.

(۴). از خاندانهای پارتی اشکانی که اعضای این خاندان (بهمراه سه خاندان دیگر که عبارتند از: جلین جمکرانی، گودرز (گوتراس)، میلاد (مهرداد- میترادات) روستاهای میان قم- ساوه را آباد کرده‌اند (همدان‌نامه: ص ۱۳۴).

(۵). خاندان، طایفه.

(۶). مقصود از جبال، منطقه کوهستانی مغرب ایران که محدوده کردستان تا ایلام و اصفهان و قم و ری را شامل می‌شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۸

پس چون کیخسره از همدان برخاست، و بجانب فراسیاب عزیمت کرد؛ در طلب خون پدرش سیاوش، چون بزرقار «۱» رسید- و این زرقار «۲» بزبان عجم اسفید «۳» نام بود- نظر کرد با ساوه و قم، و در آن حال هر دو دریا یکی بودند، پس کیخسره بفهلوی «۴» مثل زد و کفت:

خدش درمان برم افش بوشام‌بذش کسخر کرام ماوش در نشانان.

و جون بیب بن جودرز از کیخسره این فهلوی بشنید، و بیب بنزدیک او فرود آمده

---

(۱). در اصل «زرقار» ضبط شده است، لیکن در چندین موضع دیگر از تاریخ قم با ضبط «زرقان» آمده که ظاهرا همین صحیح است، و از روستاهای طسوج ساوه بشمار می‌رود، و واقعه مذکور در تاریخ قم که حرکت کیخسره باشد، میان قم و ساوه بوده است.

(۲). در اصل آمده است: (و این زرقاق بزبان عجم ...) که ظاهرا خطای ناسخ است در ضبط نام زرقان.

(۳). در اصل: «اسبقد» ضبط شده است، و صحیح آن «اسفید» است، چنانکه نویسنده تاریخ قم در (فصل دوم از باب دوم) هنگام یاد کرد (طسوج جبل از طسوج ساوه) از این آبادی یاد می‌کند.

(۴). مراد از اصطلاح «فهلویات» یا «فهلوی» در متون کهن فارسی، دو بیتی‌ها و قطعات منظوم و کلمات قصار و مثالهای مأثور یا کلمات منثور است، حمزه اصفهانی (متوفای حدود سال ۳۶۰ ق) گفته است که سخن ایرانیان باستان بر پنج زبان روان می‌گردید که عبارتند از: پهلوی، دری، پارسی، خوزی، سریانی، امّا پهلوی سخن پادشاهان در نشست‌هایشان بدان روان می‌گردیده، و آن زبانی است منسوب به «پهله»، و این نامی است که بر پنج شهر گذارده می‌شود: اصفهان، ری، همدان، ماد نهاوند و آذربایجان، لیکن شیرویه بن شهردار همدانی (متوفای ۵۰۹ ق) شهرهای پهلویان را هفت شهر: همدان، ماه سبدان، قم، ماد بصره، صیمره، مادکوفه، و کرمانشاه دانسته است. باید گفت که فهلویات قدیم شهرهای «پهله» را هرگز نباید از مقوله ادب عوام دانست، زیرا در دوران اسلامی (تا سده ۸ ق) فهلوی همچنان زبان مشترک و متداول بین مردم آن نواحی بوده، و گویش خواص نیز کما بیش فهلوی بوده است. و اساسا فهلوی گویش ویژه مردم مغرب و جنوب غربی ایران زمین، در مقابل گویش «دری» که ویژه مردم مشرق و خراسان می‌باشد بوده است. (مقاله «زبان کهن همدانی» نوشته پرویز اذکائی در همدان‌نامه ص: ۳۲۷- ۳۲۸)

تاریخ قم، متن، ص: ۲۲۹

بود، پسر خود بیژن را گفت:

ای پسرک من، سخن و کفتار ملک شنیدی، اینجا بباش، و این آبرا بکشای.

راوی کوید که: در آن روزگار هیچ مردی قوی‌تر و داناتر، و بعلم شنا و استادتر از بیژن نبود، پس بیژن از پدر و ملک باز پس استاد، و آنجا بماند، و دو خیک را بباد پر کرد، و درهم بست، و بر آن بنشست «۱»، و در آن دریا رفت و تا بمیان آب برفت، و کرد بر کرد آن بر می‌آمد، و شناو می‌کرد، تا آنکاه که جای کشودن آب بدانست و بیافت، پس قنّاء آن قومشانرا «۲» بر آن بداشت، و بکشودن آن آب امر کرد. و ثقات «۳» و اهل اعتماد، از وکلا و نوّاب و معماران بر سر ایشان بازداشت، تا آن آب را بجانب ناحیت خوی «۴» بکشادند و روان کردند، و بعد از آن بیزن در عقب پذر و ملک بیامد، و بذیشان پیوست، و از آن قصّه ملک را خبر نکرد و آکاهی نداد، تا آنکاه که کیخسره به فراسیاب ظفر یافت و او را بکشت، و شهر او- که معروف و مشهورست بزبان عجم بوهشت کنک- خراب کرد، و رستم بن دستانرا و جمعی از اسپهبذه «۵» با او آنجا بکذاشت، و خود جون برسید بموضعی که آنرا التویه کویند- از ناحیت خوی- بر اندرون ساوه و آبه مشرف و مطّلع شد، پس یافت آن ناحیت را که از آب خشک بود.

پس کیخسره بیب بن جودرز را کفت: من چیزی ازین عجیب‌تر ندیدم، من این موضع را پر آب بکذاشتم، و اکنون خشک شده است؟!

بیب ملک کیخسره را کفت: یاد داری ای ملک، که چون بقریه اسیفد «۶» رسیدی مثل

---

(۱). در نسخه چاپی: نشست.

(۲). قومش: (یا کومش) به معنای مقنی (لغت‌نامه دهخدا: ماده قومش).

(۳). مردان درستکار و راستگو.

(۴). مقصود خوی رازی است که از روستاهای جنوب ری بوده است.

(۵). اسپهبذ یا اسپهبد یا سپهبد در «صحاح الفرس» آمده است: سپهسالار و سر لشکر و امیر باشد.

(۶). در اصل: اسبفد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۰

زدی، که جون حقّ سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد بفراسیاب، و مظفّر و منصور باز کردی، این آبرا بکشآئی، و این موضع را عمارت کنی، جون من این فهلوی از تو بشنید، بنده تو بیزن را وصیّت کردم به کشودن این آب، حقّ سبحانه و تعالی بدولت تو او را توفیق داد، و او را راه نمود بکشودن این آب.

پس جون ملک سخن بیب بشنید شادمانه کشت، و خرّم شد، و فرح افزود، و بیزنرا بدعآئی خیر یاد کرد و ثنا گفت، [و در حقّ او این فهلوی، گفت:

خرّه دی بهاکش تو پورزاداهافرنک الشتحر تمامی نحیره یوم «۱»] و جهار خلعت فاخر، و جهار اسب با زین و لکام از طلا، و مکلّل بجواهر و لاءلی، و جهار شمشیر با کمر زرین، کیخسره به بیزن بخشید، و از نواحیء خراسان و جرجان چندین مواضع با قطاع بذو داد.

بعد از آن کیخسره، امرا و اسپهبذه را بزبان عجم گفت که: هر کسی سایه بکیرید، یعنی هر یکی از شما موضعی فرا کیرید، و عمارت کنید، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا کرفتند، و بذان بنا نهادند.

و بیب بن جودرز از میان ایشان بیرون آمد، تا بچشمه که آنرا پرآف می‌کویند- یعنی بسیار آب- و بذان چشمه آبه بنا نهاد، و بواسطه بسیاری آب آن چشمه، آبه را آبه نام «۲» نهاد، و بذان دو کوشک بنا نهاد، و سه کاریز آب بیرون آورد:

یکی را: ورزاجرد.

و یکی را: ورجرد.

و یکی را: وادی «۳» ویده و اسفندق نام کرد.

---

(۱). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۲). در اصل: بنا، و در دیگر نسخه‌ها: نام.

(۳). دشت.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۱

و جوئی که آنرا ماذق میکویند از رودخانه، [که معروف است به وفریان بذان روانه کرد.

و کویند که: آن مواضع که بذان کوشک أسفل که «۱»] بنا نهاده‌اند از آبه، و مسکن خواصّ لشکر، و جآی بازبستن اسبان بوده است، که معدّ «۲» و ساخته کردانیده بودند، و آماده کرده از برآی دشمن، جون خروج کند بر ایشان، و قهر کند ایشانرا، یا بشب ناکاه بر ایشان شبیخون کند.

و برقی در کتاب بنیان آورده است، که:

میکویند فرعون از آبه بوده است، و هر کس از اهل آبه که تو او را بینی، سرخ‌روی و أزرق «۳» چشم، بذان که او از نسل فرعون است!

و همچنین برقی کوید، که:

سرای فضلویه متطّبب «۴» در آن، از سرآی فرعون بوده است، و سرای و مسکن فرعون از دروازه وزوا بوده، تا دروازه بنان بن موسی.

قردین:

راوی کوید که: ملک کیخسره جون بکوه اندس و ماهین «۵» رسید، دیه قردین بنا نهاد، و او را قردین از برای آن نام نهادند، که ملک کیخسره عمله و بنّاآن خود را روزی

(۱). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۲). آماده‌شده.

(۳). ازرق: آبی.

(۴). متطبب: طبابت‌کننده.

(۵). بخش کوهستانی همدان به نام ماهین (یا جبال) می‌باشد، یعقوبی در تاریخ یعقوبی میزان خراج «ماهین» و همدان را در زمان معاویه حدود چهل میلیون درهم آورده است (همدان‌نامه:

۹۰)، در تاریخ قم نیز یک بار (در فصل ششم از باب اول) از کشتن اردشیر، ملک ماهین پس از کشتن ملک همدان، و بار دیگر (در فصل متعلق به آمدن عرب به قم) از فرار اشعریان از کوفه و نزول آنان به ماهین سخن گفته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۲

گفت: کردیداین «۱».

و بذین دیه ایوانی و درکاهی بزرکست و مشرف «۲»، و اساس آن از سنک و کچ است، و بآجر و جصّ «۳» طاق آن بسته‌اند، و آجرهآی آن بنرجات «۴»، بعضی را در بعضی برده‌اند، همچو دندانها. و این عمارت و بنا بزرکترین عمارتها و بناهآی عجم است و بذین ناحیت، پس از ایوان مدائن «۵»، و اساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ برآورده‌اند، و این ایوان

(۱). یعنی این دیه مدتها (گردیداین) نامیده می‌شد، و به مرور زمان گردین، و سپس معرّب گردید و گاف آن به قاف تبدیل و قردین شده است.

(۲). از موقعیت جغرافیایی چنین کاخ باشکوهی آگاهی دقیق در دست نداریم، گر چه احتمال می‌رود این ایوان و کاخ طاق بستان، و یا به احتمال قویتر معبد آناهیتا باشد که بازمانده‌های ستونهای سنگی آن در شهر کنگاور می‌باشد، و درباره شکوه و عظمت آن در منابع تاریخی سخن فراوان رفته است (نگاه کنید به: همدان‌نامه: ص ۵۲، ۶۳).

(۳). جصّ: گچ.

(۴). نرجات:؟.

(۵). ایوان مدائن یا طاق کسری، که در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر بغداد، و در شهری به نام (مدائن) یا (سلمان‌باک) قرار دارد. در نوروز سال ۱۳۸۳ شمسی از این بنا دیدن کردم، و تنها بازمانده کاخ ساسانی، تاق عظیم و مرتفع آن، و شکاف گشاد و عریض سقف تالار در ضلع جنوبی ساختمان می‌باشد، و دیگر بخشهای آن همگی از میان رفته است، آنچه در این بازدید جلب توجه نمود، یکی آن که کلیه تاسیسات و دیوارهای حفاظتی پیرامون محوطه کاخ به غارت رفته بود، و دیگر آن که دو گروه از کودکان را مشاهده کردم که به بازی مشغول بودند، گروهی بر سقف مرتفع تالار، و گروهی دیگر در محوطه زیرین تاق. و در نزدیکی دیوارهای غربی تالار (که طبق معمول باید جایگاه تخت و شاه‌نشین بوده باشد) گله‌ای از گوسفندان به استراحت عصرانه پس از چرای روزانه مشغول بودند!! ابن أبی الحدید مدائنی (متوفای ۵۶۷ ه) که خود از اهالی مدائن است، در (شرح نهج البلاغهٔ) روایت می‌کند: هنگامی که أمیر المؤمنین علیه السلام به سوی جنگ صفین می‌رفت به مدائن رسید، و در گوشه‌ای از تالار آن نماز

بجای آورد، آنگاه در پاسخ یکی از یاران خود که در توصیف

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۳

بر آن بنـا نهاده‌انـد. و بر راست و چب، و کرد بر کرد آن خانهـا و حجره‌ها از آجر و کـچ بنا نهاده‌انـد، و اکثر آن منـدرس و نابـدید شده، و آثار و علامات آن ایوان باقی‌اند.

و کویند که: این ایوان از ایوان مدائن، بروزگاری دراز، قدیمتر و کهنه‌تر است.

اندس «۱»:

ایضا کیخسره «۲» بنا کرده است. و سبب آن بود که، روزی او بصید بیرون آمد «۳»، و بکوه اندس رسید، دابّه «۴» او برمید، اصحاب خود را کفت که: دابّه من برمید، برین کوه بروید، و تفحّص کنید، و بجوئید.

اصحاب متفرّق شدند، و دابّه را طلب می‌کردند، پس درین میانه در موضـعی که آنجا بود، و آنرا سوذره کفتندی- یعنی بربان عجم سه راهه- دیـوی را دیدنـد، برو ظفر یافتنـد، و به پیش کیخسـره آوردنـد. کیخسـره آنرا در آن موضع بکشت، پس آذینهـا بسـتند، و برکتها «۵» نشستند، جنانج رسم و عادت ایشان بود در اوقاتی که بر دشمن ظفر می‌یافتند، و جامهآئی سفید بپوشیدند.

کیخسـره در خلوتخانه که از برای عبادت و طاعت جهت او ساخته بودنـد بنشـست، و حقّ سـبحانه و تعالی را پرسـتش کرد، و شـکر کفت. چون از آنجا فارغ شد، خدمتکارانرا

ذلت سازندگان کاخ به شعر یکی از شعرای عرب تمثل جسته بود، فرمود: بهتر آن است که این آیه را تلاوت کنی: (کم ترکوا من جنـات و عیـون و کنوز و مقـام کریم ...). هنگـام بازدیـد از این کـاخ مکررا این آیـهٔ شـریفهٔ و قصـیده جـاودانه خاقـانی را از خـاطر گذراندم:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان‌ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

(۱). در نسخهٔ (۲) و (۳): اندیس.

(۲). در نسخه چاپی، همواره (کیخسره) با ضبط (کیخسرو) آمده است.

(۳). در نسخه چاپی: آمده.

(۴). دابّه: چهارپا، اسب.

(۵). در صحاح الفرس آمده است: برگ: ساز و مهمانی و مانند آن باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۴

کفت: جه دارید؟، یعنی از برده با شما چیست؟

کفتند: قوم و مردم دیلم. کیخسره کفت: از بهر ایشان اینجا بنآئی نهید، و آنرا مه اندیش نام کنید.

و این سخن در وقت رمیدن دآبّه او اشتقاق کرده‌اند، و از آنجا کرفته‌اند.

و از حقّ سبحانه و تعالی درخواست کرد، که آن آب را مبارك و میمون و بسیار کرداند، بذین عبارت که: سودیمنه باد این آب أفر همه جهان.

و آن روز روز تیر «۱» از ماه تیر بود، و از آنروز باز رسم و عادت شـده است که بـذان آب- و آب دیکر جشـمها درین روز- غسـل کنند.

بعضی دیکر «۲» روایت کرده‌اند در بنآء اندس، که:

---

(۱). در کتاب «گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۶۴۷ و ۶۶۱» آمده است: (جشن تیرگان:

یکی از پراهمیت‌ترین اعیاد، و سرشار از سنت‌ها و آیین‌ها و رسوم بوده است. این جشن در روز سیزدهم از ماه تیر، که تیر روز نام داشت برگزار می‌گشت، و به نام جشن آبریزگان، یا اسمهایی در این حدّ و معنی مشهور است. برای برگزاری و وجه تسمیه این جشن علل بسیاری ذکر کرده‌اند، مهم‌ترین این علل خاطره تجاوز افراسیاب و تورانیان به ایران است در زمان منوچهر شاه پیشدادی. علت دیگری که برای برگزاری این جشن که با شادی و آب‌پاشی همراه است، مربوط به دوران کیخسرو می‌شود، در موقعیتی ویژه کنار چشمه‌ای کیخسرو بیهوش می‌شود، یکی از سردارانش از آب چشمه به چهره وی می‌افشاند، شاه به هوش می‌آید. این حادثه به صورت و گونه‌ای مقدس روایت شده، و از آن هنگام به بعد به خاطره آن روز، مردم کنار رودها و چشمه‌ها و برکه‌ها با شادمانی به هم آب می‌پاشند. ابو ریحان بیرونی نیز به تفصیل درباره این جشن و علل آن سخن رانده است).

(۲). ظاهرا مقصود نویسنده تاریخ قم از (بعضی دیگر)، همانا أبو ریحان محمد بن أحمد بیرونی (۳۶۲- ۴۴۰ ه) است که در «الآثار الباقیة عن القرون الخالیة ص ۲۷۰» در فصل (القول علی ما فی شهور الفرس) آورده است: «تیرماه: و الیوم الثالث عشر منه، و هو «روز تیر» عید یسمّی «التیرکان» لاتفاق الاسمین، و له سببان ... و السبب فیه: أن کیخسرو لما انصرف من حرب

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۵

[ذکر آتشکده بهرام]

«جون کیخسره از جنگ فراسیاب بازکردید، بناحیت ساوه کذر کرد، و بکوهی که مشرفست بر ناحیت ساوه برآمد، و بچشمه که بر آنجاست تنها از لشکر فرود آمد، ناکاه از آن موضع جنّی را دید ازو بترسید و بیهوش شد، درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد، و جون او از هوش باز آمد، گفت بزبان عجم: ای ملک مه اندیش- یعنی مترس- و رشاشات «۱» آب بر روئی او می‌ریخت، تا آنکاه که کیخسره تمام با هوش آمد، اصحاب خود را بزبان عجم گفت که: او زنید، یعنی کارزار کنید، و بکشید این طائفه را.

پس اصحاب بهرام «۲» بریشان حمله کردند، و ایشانرا مجموع بکشتند، پس آن موضع را اوزان نام نهادند، بسبب سخن بهرام که گفت: او زنید، پس بمرور ایّام گفتند:

خوزان.

و نام این دیه اوّل، شاه شهرستان بوده است، پس چون ایشانرا مجروح کردند بجراحات بسیار، بهرام بازکردید، و اصحاب خود و آنکسانی را که بحضرت او بودند بفرمود، تا هر یک سپر خود بخاک پر کردند، و آوردند تا بذان چشمه بریختند، و بپائها «۳»

افراسیاب، اجتاز فی هذا الیوم بناحیة ساوه، و صعد الجبل المطّل علیها، و نزل علی عین ماء منفردا عن معسکره، فترایا له الملک، ففزع و اغمی علیه، و وافق ذلک وصول و یجن بن جودرز الیه، و قد أفاق، فرشّ علی وجهه من ذلک الماء، و أسندها الی صخرة هناک، و قال له:

أیّها الملک مانـدیش- أی لا تخف- و أمر ببناء قریة العین، و سمّاها مه‌اندیش، فخفّف و جعل «اندیش»، و جری رسم الاغتسال بهذا الماء».

(۱). رشاشات: جمع رشّ، آب پاشیدن را گویند.

(۲). مقصود بهرام بن گودرز است، که خاندان گودرز اصفهانی یکی از ملوک الطوائف پارتی سرزمین جبال در دوران کیخسرو بوده‌اند، و در شاهنامه اشاره‌ای به وقایع و جنگهای این خاندان شده است. گودرز دارای سه فرزند به نامهای: ولیس (- ولوکس/

ولاش/ بلاش)، گیو، بهرام بوده است، و هر یک از این فرزندان و نوادگان گودرز روستاهایی را ساخته و یا آباد کرده‌اند، و بعضا به نام خود ایشان معروف و مشهور است. (همدان‌نامه: ص ۶۷).

(۳). جمع پا.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۶

بیناباشتند، و بعد از آن بفرمود تا کچ و آجر آوردند، و آنرا محکم کردند، و با زمین برابر کردند، و بعد از آن بفرمود تا آتش‌کذه آنجا بنا نهادند، و سورین قمّی «۱» را امر کرد تا آن آتش که بقم بود، بذان موضع آورد، و بذان آتش‌کذه برافروختند، و آن آتش از جمله آتش مهرین بود».

و کویند که: این آتش پیش بهمن بن اسفندیار مدّت حیوة «۲» او می‌افروختند، و نمی‌گذاشتند که بمیرد و بنشیند.

و کویند که: آتشهای ملوک هرکز ننشانده‌اند.

و جون بهمن [بن] اسفندیار را وفات نزدیک رسید، اصحاب خود را کفت بزبان عجم: این آتش را مهر «۳» دارید.

و کویند که: «سبب خشنودی بهرام از آن آتش، آن بود که بهمن مردی غیور و ذو سطوه «۴» بود، و ملوک را ببطش و قوّت خود قهر و قمع کردی. یکی از ملوک در دفع او حیلت

---

(۱). نام «سورین قمی» دو بار در تاریخ قم آمده است، درباره او اطلاعاتی در منابع تاریخی نیامده است، و احتمالا او آتش‌بان آتشکده قم در دوره بهرام بوده است، و واژه یا نام سوری یا سورین فارسی (مثل چهارشنبه سوری) در پهلوی به گونه «سوریک» صفت است، چون سور به معنای سرخ و «ایک» پسوند صفت می‌باشد، به معنای سرخ و سرخ‌رنگ است. نام «سورین قمی» در هر دو بار که در تاریخ قم آمده است به مناسبت دستور بهرام به انتقال بخشی از آتش آتشکده قم- که به «آتش مهرین» شهرت داشته- به آتشکده نوبنیاد خوزان می‌باشد.

اما آتشکده قم که در اینجا بدان اشاره شده، آتشکده‌ای بوده است در دیهی به نام مزدجان/ مزدیجان (خیابان شاه جعفر کنونی در غرب رودخانه قم، به موازات خیابان امام خمینی)، که به نظر می‌رسد از اهمیت والایی نزد پادشاهان ساسانی برخوردار بوده است. این آتشکده کهنه و دیرینه دری از طلا- داشت، و تا قرن سوم هجری برپا بود، و در سال ۲۸۸ هجری به دست بیرون ترک أمیر قم ویران گردید. داستان ساختمان و ویرانی این آتشکده در تاریخ قم، در باب (ذکر بعضی از آتشکده‌های ناحیت قم) به تفصیل آمده است.

(۲). حیات و زندگانی.

(۳). در صحاح الفرس آمده است: مهر: به معنای عشق است.

(۴). ذو- دارای، سطوة- اسم مصدر از ماده سطا، یسطو، سطوا، سطوة می‌باشد، به معنای

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۷

کرد، اژدرهائی «۱» کوجک برگرفت و در حقّه کرد، و بانکشتریء خود سر آن مهر کرد و ببهمن فرستاد، و نامه نوشت بذو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم، که من مثل و مانند آن در عالم ندیده‌ام، آنرا بر دست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم، و می‌باید که از وزرا و امرای خود کسی را بران اطلاع ندهی، و همچنین رسول «۲» مرا، و بغیر از تو کسی دیکر سر آن حقّه نکشاید.

جون رسول با حقّه بذو رسید، بهمن کمان برد که چنانچ کفته است همانست، و هم غیر آن نکرد، جون سر حقّه بکشاد اژدرها «۳» بر روی او جست، پس آتش بذان اژدها زبانه زد و بسوزانید، چنانچ از اهل عجم روایتست.

پس ازین جهت بهرام بمحافظت این آتش فرمود، و او را بر دیکر آتشها تفضیل «۴» نهاد، تا شکر نعمت او کزارده باشد»، و اللّه

أعلم.

طسوج [خوزان] «۵»:

راوی کوید که: این موضع بهرام جور «۶» بنا کرده است، آنکاه که از اهل خوزان منهزم شـد، و او را بذین نام نهاد. بعد از آن دیکر باره روی بذیشان باز کرد، و بر ایشان ظفر یافت، جنانج یاد کردم. آن روز روز عید کرفت، و آن روز رام روز «۷» بود از ماه مهر.

کسی که با قوّهٔ قهریه و زور خود دیگران را ذلیل می‌کند، هم‌چنین به معنای: زورمند، زورمدار، زورگو.

(۱). در نسخه چاپی: اژدهایی.

(۲). فرستاده.

(۳). در نسخه چاپی: اژدها.

(۴). برتری‌دادن.

(۵). در هیچ یک از نسخه‌های نام این طسوج نیامده است.

(۶). جور معرّب گور.

(۷). رام روز که روز بیست و یکم مهرماه می‌باشد، و مصادف است با جشن مهرگان بزرگ، یکی

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۸

طخرود «۱»:

همچنین برقی کوید که: این دیه را از برای آن بذین نام نهادند، که بر جای رود و

از اعیاد کهن زرتشتیان که در ماه مهر برگزار می‌شده، و بدین خاطر به جشن مهرگان نیز مشهور است. و به گفته مؤرخین دو جشن نوروز و مهرگـان دو جشن مهم فصلی و طبیعی ایرانیـان بوده است، یکی در آغـاز بهـار و دیگری در آغـاز زمسـتان. نام این جشـن برگرفتـه از نـام مهر اسـت کـه به زعم زرتشتیـان، بزرگـترین ایزدان است، و در «اوستا» بـدان اشـاره رفته است. بنـا به گفته برخی از پژوهشـگران در تاریـخ دیانت زرتشتی، جشن اصـلی مهرگان بایـد در هنگامه طبیعی آن (در مقارنه با نوروز) یعنی آغاز پاییز و اول مهر ماه باشـد، لیکن چون شانزدهم این ماه نیز روز مهر است، به همین جهت به موجب اقتران دو نام ماه و روز، مطابق معمول جشـن اصـلی را در این روز گرفته‌انـد. این جشن در تمـام دوران اسـلامی و تـا کنون همچنـان در میـان زرتشتیان متـداول و محترم است، و دارای آئینهـا و تشـریفات ویژه خود است، که مهمترین آن قربـانی گوسـفند می‌باشـد. زرتشتیان در گذشـته مهرگان را مطابق تقویم قـدیم فارسـی در بهمن مـاه برپـا می‌کردنـد، اما در حال حاضـر آن را در دهم مهر ماه برگزار می‌کننـد. أبو ریحان بیرونی در «الآثار الباقیـۀ عن القرون الخالیـۀ ص ۲۷۴» می‌گویـد: (و الیـوم الحـادی و العشـرون منه و هـو «رام روز»، هو المهرجـان العظیم، و سـببه ظفر افریدون بالضّـحاك و أسره ...). لازم به یادآوری است که شیوع برگزاری جشن مهرگان در دوره بنی العباس بگونه‌ای بوده که این جشن از محـدوده مجوسـیان سـاکن در عراق و ایران فرا رفته، و به یـک جشن عـمومی تبـدیل گردیـد، و در دربـار خلفـاء و امرا نیز برگزار می‌شـد، از این رو نـام مهرجـان (- مهرگـان) تاکنون همچنان در زبان عربی به معنای جشن و جشـنواره مورد استفاده است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به (گاه شماری و جشن‌های ایران باستان: ص ۵۲۲ تا ۵۰۷).

(۱). یکی از روسـتاهای بخش خلجسـتان کنونی قم، که در جنوب غربی شـهر قم (در مسـیر قم- سـاوه) واقع است، بخشـهایی از این منطقه که امروزه داخل محدوده شـهر قم است، پیشتر «وادی اسحاق» نامیده می‌شده است و در تاریخ قم نیز به همین نام آمده است، روسـتای «طخرود» که امروزه به نـام «تقرود» یا «تغرود» تلفظ می‌شود در ۵ فرسـنگی جنوب غربی قم واقع است، این منطقه در پایـان

دوره ساسانی- چنانکه از تاریخ قم برمی‌آید- بسیار آباد و معتبر بوده است، و سربازان آن در جنگ نهاوند نیز حضور داشته‌اند. در بیرون این روستا بقعه شاهزاده طاهر قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۳۹

سیل واقع شده بود، و بزبان عجم تغارود بود.

و بعضی دیگر گویند، که: معنی آن بزبان عجم ته خرّه است، بسبب آنکه جون این موضع را بنا کردند، اهل طخرود بر بانیء آن ببرکت و خیر دعا کردند، و گفتند: بتو خرّه باد، یعنی بر تو مبارک باد.

راوی گوید، که: در اوّل اسلام چهار هزار سوار را، با دیگر خدمتکاران باسفندهان «۱» بکشتند، و هیچکس ازیشان جان بسلامت نبرد، الّا یکمرد. و این جهار هزار سوار از طخرود بیرون آمدند، و با هر سواری خادمی و سیئسی «۲» و خبّازی «۳» و طبّاخی بود، و بجنگ مسلمانان آمده بودند بناحیت نهاوند.

و بعضی دیگر گویند، که: باذان «۴» صاحب یمن «۵» از اهل طخرود بوده است، و سراها

---

(۱). ظاهرا اسفندهان همان روستای اسفندان نهاوند است، شهرستان نهاوند در ۵۰ کیلومتری جنوب همدان قرار دارد، و از شهرهای دوره ساسانی بشمار می‌رفته است، و دارای سه رستاق بوده است که یکی از آنها رستاق اسفندان یا اسفندهان بوده، و در این رستاق در جنگ نهاوند (در سال ۲۱ ه) که به «فتح الفتوح» مشهور است، چهار هزار نفر از سربازان گسیل شده از منطقه طخرود قم در مصاف با لشکریان مسلمان کشته شدند. (همدان‌نامه: ۱۱۲، بلدان الخلافة الشرقیة: ۲۳۲ ترجمه عربی).

(۲). مهتر اسب.

(۳). نانوا.

(۴). در دوران ساسانی شمال و جنوب عربستان، یعنی سرزمین «حیره» در شمال و «یمن» در جنوب، جزو قلمرو فرمانروایی شاهان ایران بود، و جزو مستعمرات آنان بشمار می‌آمد، و فرمانروایان آن از دو خاندان ایرانی بودند که در آنجا حکومت می‌کردند. فرمانروای یمن از خاندان «باذان» بود، باذان، یا باذان یا «باذام» بن مهران (یا ساسان) بن جرون است، او پس از آن که خسرو پرویز (۵۹۰- ۶۲۸ م) خرّه خسرو (امیر یمن) را بر کنار کرد، در حدود سال ۶۰۰ م امیر یمن گردید، که پس از «وهرز» دیلمی تا ظهور اسلام در صنعاء فرمانروا بود، و گویند اسلام آورد (حدود سال ۱۰ ه)، و پس از درگذشت او بنا به روایتی فرزندش «شهر بن باذان» به حکومت یمن رسید (تاریخ ایرانیان و عربها، نولد که: ص ۲۴۲، ۳۶۳، ۳۹۸، ۴۱۱، ۵۱۹، تجارب الامم: ج ۱/ ۱۵۶، فتوح البلدان: ۱۱۵، همدان نامه: ۸۴ و ۸۵).

(۵). صاحب یمن، کنایة از والی و فرمانروا است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۰

و بناهای او بطخرود بذو معروف و مشهورند.

هریسان «۱»:

برقی روایت کند، که: این دیه را دارآیء بن دارا بنا کرده است، و بنام درم خریدکان خود نام نهاده است، و بذین دیه از ممالیک «۲» او یکی را وریسان نام بوده است، دارا کفت که این دیه بنام او نام کنید، پس بمرور ایّام تخفیف کردند، و گفتند: هریسان.

و جنین کویند، که: از هریسان چهار هزار جریب انار دانه، بمطبخ کسری بمدائن برده‌اند.

دارستان: دارا بن دارا آنرا بنا کرده است، و آنرا بذین نام نهاده است.

و کویند: بذین دیه درختان بسیار بوده‌اند، بذین سبب آنرا دارستان نام کرده‌اند «۳».

فیستین: این دیه را بهرام بن جودرز بنا کرده است، جون به موضع فیستین فرود آمد، کیخسره ملك او را كفت: كجا فرود آمدی؟ بهرام بزبان عجم گفت: انوكه شاه اسبان «۴».

پس كفت: اینجا دیه‌ای بنا نه، و آن را فیستین نام کن،

---

(۱). یکی از روستاهای طسوج خوزان از بلوك ساوه، واقع در جنوب غربی قم، در دشت میان قم و ساوه.

(۲). ممالیك: جمع مملوك به معنای برده زرخرید.

(۳). دار: چوب، درخت، تیر، چوبه دار، بام، سقف (فرهنگ پهلوی: ۱۰۴)، و در برهان قاطع آمده است: دار: مطلق درخت را گویند، و چوبی که دزدان را از آن بحلق آویزند، و چوبی که بدان خانه را پوشند.

(۴). انوکیه a -nev -ak -ik نانیکویی، محروم‌بودن از نیکویی، چه احمق است، (لغت‌نامه دهخدا: ماده انوك).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۱

کمج «۱»: کی بن میلاد «۲» این دیه را بنام خود بنا کرده است.

جونجران «۳»: جانانبه بن میلاد آنرا بنا کرده است، و کونغران نام نهاده است، و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت و مذهب ایشان میپرسیدند، و امتحان می‌کردند، و بزبان عجم می‌کفتند: جون ایران؟ یعنی: اهل این موضع، جه دین و جه مذهب دارند؟ پس از این جهت، این دیه را بذین لفظ نام نهادند.

طرخران: این دیه کیخسره بنا کرده است، و بذین دیه دوابّ «۴» او می‌چریدند، بذین سبب ترخران نام نهادند، پس بمرور ایّام گفتند طرخران.

خسرهاباد «۵»: این دیه را کیخسره بنا کرده است، و بنام خود نام نهاده.

و کویند که: کسری پرویز بنا کرده است، و روایت اوّل صحیح‌ترست.

---

(۱). در دو جای دیگر از تاریخ قم این نام تکرار شده است، نخست در آغاز (فصل ششم) آمده است: (دیگر از رستاقهای قم، رستاق قهستان است، و آن چهل و دو دیه است، و کمج که در ایام القدیم بوده و مندرس شده از آن جمله است)، و دیگر بار هنگام یادکرد رستاقهای قم آمده است، که: (کمج: کی بن میلاد آن را به نام خود بنا کرده است، و الیوم مندرس است). لازم به یادآوری است که کمج علاوه بر آن که نام این دیه می‌باشد، نام کهن قبل از تعریب قم نیز می‌باشد، و ضبط آن به سه صورت آمده است: کمج (به فتح کاف و کسر میم)، یا کمج (به ضم کاف و کسر میم)، یا کمیج، و کم یعنی قم، و جیم در جایگاه یاء نسبت است، و کمج یعنی قمی، علاوه بر آن که زبان قمی کهن را نیز «کمج» می‌گفته‌اند. (فارسی قمی: مقدمه).

(۲). خاندان میلاد (یا مهرداد یا میترادات) یکی از چهار خاندان پارتی اشکانی حاکم در مغرب ایران، که تعدادی از روستاهای میان قم- ساوه- همدان را ساخته یا آباد کرده‌اند، و بعضا به نام آنها مشهور است.

(۳). از روستاهای شق آبه و میلاذجرد است، که در مغرب قم، میان قم- ساوه قرار داشته.

(۴). دواب، جمع دابّه، چهارپا، بویژه درازگوش.

(۵). خسرهاباد یا خسره‌آباد که صحیح آن خسروآباد یا خسروجرد باید بوده باشد، از روستاهای ساوه، که مصنف تاریخ قم نام آن را هنگام ذکر خراج روستاهای ساوه یاد خواهد کرد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۲

ولیس‌جرد «۱»: این دیه را ولیس بن جودرز بنام خود بنا کرده است.

فالیزبانان:

از برقی روایتست، که: این دیه را وبیل- صاحب باغ کسری- بنا کرده است.

روزی وبیل کفت، بزبان عجم: ایذن بالیزی شاهد کردن.

یعنی: اینجا باغی توان ساختن. پس آن باغ را بنا کرد، و بذین نام نهاد.

میلاذجرد: میلاذ بن جرجین آن موضع را بنا کرده است، و آن آنجنان بوده است که میلاذ بذان موضع فرود آمده بوده است، و در آن وقت رودخانه بوده، و جآی سیل.

کیخسره ازو پرسید که: تو کجا فرود آمده؟

میلاذ بفهلوی کفت: بلآئی فرود آمده‌ام، یعنی برودخانه، و جآی سیل فرود آمده‌ام.

پس کیخسره او را کفت که اینجا دیه بنا نه، میلاذ آن دیه را بنا کرد، و بنام خود نام نهاد،

جرجینجرد «۲»: جرجین بن میلاذ آنرا بنا کرده است، و بنام خود نام کرده.

انجیلاوند: این دیه از ساوه جبل «۳» است، و آنرا انجیل بن نودرز بنا کرده است، و چون او بذین موضع فرود آمده است، این موضع بیشه بوده است پر از درخت انجیر، بذان موضع این دیه بنا کرده است، و انجیلاوند نام نهاده.

---

(۱). ولیس‌جرد یا ولیسجرد از دیه‌های طسوج خوزان از رستاقهای ساوه، و ولیس (- ولوگس/ ولاش/ بلاش) یکی از سه فرزند گودرز، از خاندانهای پارتی اشکانی حاکم در مغرب ایران (همدان‌نامه: ۶۷).

(۲). جرجین (- گرگین/ و نون) یکی از چهار فرزند میلاد/ مهرداد، و مهردادیان یکی از خاندانهای پارتی حاکم در مغرب ایران بودند، و روستاهایی را به نام خود ساخته یا آباد کردند (همدان‌نامه: ۶۷)، این دیه در تاریخ قم یکی از دیه‌های طسوج فیستین، از رستاق ساوه شمرده شده است.

(۳). بخشهای جنوب غربی ساوه را که منطقه‌ای است کوهستانی، «ساوه جبل» یا کوهستان ساوه گویند.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۳

دزج «۱»: باذان صاحب یمن «۲» آنرا بنا کرده است، و در آن موضع بر تخته سرائی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست، و باذان نام نهاده، و تا الیوم قائم است، و بذو معروف و مشهور.

هتفادقین: فادقین بن جرجین بن میلاذ آنرا بنا کرده است.

فیدجین: فید بن جین بن میلاذ آنرا بنا کرده است.

وروکان «۳»: این دیه بیب بن جودرز بنا کرده است،

ساسفجرد «۴»: ایضا بیب بنا کرده است، و بر عمارت آن مردی نام او بشتاسف موکّل کرده است، پس درین هر دو نام تخفیف کردند، و غلبه کردند، و تغییر کردند «۵»، و گفتند:

ساسفجرد، و در اصل بشتاسف کرده بوده است.

و قومی دیکر کویند، که: این دیه بشتاسف ملک بنا کرده است.

و طایفه دیکر کویند، که: معنی نام این دیه بزبان عجم، شاه اسف کرد بوده است، یعنی ملک اسب خود اینجا براند، پس این دیه را بذین نام کردند، طریز «۶» ناهید:

این دیه را بنام ناهید دختر جودرز نام کرده‌اند، و کلّه کوسفند و اسب و اشتر او بذین

---

(۱). در أصل نام این روستا این گونه ضبط شده است: «دز- ج»، این دیه در تاریخ قم یکی از دیه‌های طسوج فیستین، از رستاق ساوه شمرده شده است.

(۲). صاحب یمن، یعنی فرمانروای یمن.

(۳). در تاریخ قم یکی از دیه‌های رستاق ساوه و جزستان شمرده شده است.

(۴). از دیه‌های رستاق رودبار در بخش کوهستانی مشرق قم.

(۵). یعنی در اصل بشتاسف گرد/ جرد بوده است، و با حذف باء و تاء تخفیف کردند، و با تبدیل شین به سین در بشتاسف تغییر دادند، پس شد ساسف آنگاه نام موکّل بر عمارت را بر نام سازنده آن (که بیب بن گودرز یا جودرز است) غلبه و برتری دادند، و بدو شهرت یافت.

(۶). در سندی متعلق به سال ۲۵۵ هجری که در تاریخ قم آمده است (قریه طریز ناهید از رستاق ساوه از کوره قم) شمرده شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۴

موضع چریده‌اند، و بذان موضع بوده‌اند، و بذان جای بسیار پشم و موی جمع شده است، و باصطلاح عرب پشم و موی را طراز «۱» کویند، پس این دیه را بدین سبب طریز ناهید نام کردند.

و نیز گویند که: آنرا بذین سبب بذین لفظ نام نکرده‌اند، بل که آنرا بزهره که از ستارکان هفت کانه است نام کرده‌اند، و نام آن ستاره بفارسی أناهید هست، یعنی این دیه طراز ناهیت «۲» است.

و علی بن موسی اوسته «۳»، از پذر خود روایت کرده است، که:

«طریز ناهید دوازده سهم بوده است، از ضیعتهآی همدان، و آن کاریزی کم آب بوده است، پس بائر «۴» شده، و این دیه از آن مردی بوده است نام او سلمه از اهل همدان، یک چشم، و همه وقت از قلّت دخل، و کرانی خراج آن شکایت کرده است. حسن بن محمّد ابن عمران بن عبد اللّه بن سعد أشعری ازو بخرید، و کاریز نو بر زمین دیه ورزنه ایّوب از بهر آن بدید کرد، جون ایّوب پسر موسی أشعری- صاحب جوسق «۵» و میدان بسروز، که صاحب ورزنه بود- حسن را از کندن آن کاریز، و بیرون آوردن آب آن منع کرد، تا آنکاه که حسن یک نیمه از طریز ناهید بایّوب بخشید، پس یک نیمه طریز ناهید حسنیّه «۶» گشت،

---

(۱). در «لسان العرب» آمده است که طراز فارسی معرّب است، و درباره معنای آن گوید: الطّراز: هو الموضع الذی تنسج فیه الثیاب الجیاد.

(۲). در اصل: ناحیت ضبط شده است.

(۳). مصنف تاریخ قم بسیاری از مطالب کتاب را از افواه راویان گرفته است، از بعضی بی‌واسطه و از بعضی دیگر با واسطه. از جمله راویانی که سه بار از آنان بلا واسطه نقل می‌کند، علی بن محمد اوسته است که ترجمه‌ای از او در منابع نیامده است، و در رابطه با همین دیه طریز ناهید مصنف تاریخ قم در (فصل اول از باب دوم، در مساحتهای قم) سندی را آورده است، که در آن از حصه عبد اللّه جشنسفیار ملقّب به «اوشته» و هندو بن وار در این دیه یاد شده است.

(۴). خشک‌شدن.

(۵). معرّب کوشک.

(۶). از باب نسبت به حسن بن محمد بن عمران بن عبد اللّه بن سعد اشعری.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۵

و یک نیمه ایوبیّه، و باتفاق یکدیکر زمینهآی بسیار از دیه هرمز فنهاباد، و دشت نوح، و کوبالاباد بخریدند، و با آن اضافت کردند. و همچنین بعضی از زمین ورزنه ایّوب، و بعد از آن طریز ناهید را بر هفتاد و نه سهم و نصف سهمی نهادند، و از جمله کبار ضیاع گشت».

هرمز فنهاباد: این دیه را بنام هرمز فنّه بن جرجین بن میلاذ بن جرجین نام کرده‌اند.

وراباد «۱»: این دیه را وار بن میلا [ذ] بنا کرده است، بنام خود.

وهلمان: این دیه را وهلمان بن برزین بن جرجین بنا کرده است.

زرجرد: این دیه بنام زر بن هرمز بن اذان بن جرجین بنا کردیده است.

شابستانان: این دیه یکی از أکاسره بنا کرده است، و باقطاع ببعضی از خدمتکاران و خواجه‌سرایان خود داده. و خایه کشیده «۲» را بزبان عجم شابستام کویند. پس این دیه بذیشان باز میخوانند.

جرجنبان: از ساوه همدانست.

از برقی روایتست که: «این دیه را از بهر آن بذین نام کرده‌اند، که مردی بچشمه که بر پس ساوه است فرود آمد، و چاشت می‌خورد، و انبانی پر از نان و پنیر با خود داشت، جون طعام بخورد برخاست، و بکنار جشمه آمد تا آب خورد، کرکی از پس او درآمد، و انبان نان و پنیر برگرفت و برفت، آن مرد در پی او می‌دوید، و میکفت که: کرک انبان برد، پس این دیه را نام جرجنبان کردند»، و اللّه اعلم.

***

(۱). در نسخهٔ چاپی: واراباد، که ظاهرا با توجه به نام سازنده آن همین صحیح است.

(۲). یعنی برده اخته‌شده.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۶

فصل هفتم از باب اول «در ذکر بعضی از طلسمات، و چشمهآی نمک به قم، با ذکر بعضی از نواحی مشهور» «ذکر طلسمات و کانهای نمک بقم»

اشاره

از برقی روایتست، که:

«چون بلیناس «۱» ببلاد جبل رسید، بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد، پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد. و طلسمی دیکر از بهر قلّت نان و کمی آن تعبیه کرد، پس نان بقم اکثر اوقات اندک، و کران و عزیز بود.

(۱). بلیناس(Balinas ، یا بلنیوس، بلنیاس، افولوینوس، حکیم و منجم یونانی، کسی است که از او به عنوان دارنده طلسمهای فراوان یاد شده است، و او در حقیقت همان آپولوینوس تیانی(Apollonios Von Tyana از دانشمندان مکتب فیثاغوری بوده، که در سده نخستین میلادی می‌زیسته است، و در جهان باستان از یونان به رم و مصر و بین النهرین و ایران و هندوستان سفر کرده است. گفته‌اند که شیر همدان (که همچنان پیکره اصلی آن در میدان سنگ شیر همدان پابرجاست) را او به عنوان طلسم از برای دفع سرما، یا به جهت حفاظت شهر فراهم کرده است. (مقاله بالینوس در «دائرهٔ المعارف اسلام(EI طبع سال ۱۹۶۰ م، ص ۹۹۴، و همدان‌نامه: ص ۲۴۰ و ۲۴۱». أبو بکر صولی در کتاب «اخبار الراضی باللّه و المتقی للّه: ص ۲۸۳» آورده است: (و ذکر بلیناس فی کتابه الذی ذکر فیه الکسوفات، و هو کتاب قدیم قد ألّف فی قدیم الدهر، أمر ملک بابل،

فقال: ...).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۷

و همچنین: در راههای قم- و آن شش‌اند- طلسمی تعبیه کرد، پس راههای قم همیشه مخوف باشند.

و بذان سبب بلیناس این طلسمها بقم تعبیه کرد، که از اهل قم راضی و خشنود نبود، سبب آنک- چنانك روایتست که- اهل قم حقّ او نكزاردند، و خدمتی که لائق «۱» بود درباره او بجای نیاوردند».

و همچنین کویند، که: بالآی سجّاران «۲» طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد، تا همه ماران بیکجا جمع شوند. جون بلیناس این طلسم بالآی سجّاران تعبیه کرد، همه ماران آن نواحی بکوهی که بالای سجّارانست- بیك فرسخی- جمع شدند.

و طلسمی دیکر بزیر سجّاران تعبیه کرد، از بهر کژدمان «۳»، پس ازین جهت بذین نواحی و جوانب کژدم کم‌اند.

و طلسمی دیکر برابر نمکستان، بسی کز زمین از آن دور، برابر درخت مملحه «۴» پنهان کرد، تا آب آن چشمه همه اوقات جاری و روان بود، مادام «۵» تا در تصرّف آن منع نکنند، و بر آن خراج ننهند. هرکاه که سلطان وقت از آن کوه نمك منع کند، و نکذارد که از آنجا نمك برند، یا خراج بر آن وضع کند، در حال آن جشمه خشك شود. و این معنی معروف و مشهور است، و بارها تجربه و امتحان آن نموده‌اند.

و طلسمی دیکر از یسار «۶» نمکستان بسی کز تعبیه کرده است، تا نفاطت «۷» آن آب

---

(۱). لائق: شایسته.

(۲). از روستاهای رستاق رود آبان، که در بخش کوهستانی شرق قم واقع بوده است.

(۳). عقرب.

(۴). ملح- نمک و مملحه: نمک‌زار.

(۵). تا هنگامی که.

(۶). چپ.

(۷).؟

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۸

بملاحت آن آمیخته نشود.

و طلسمی دیکر از راست آن بسی کز زمین دور، تعبیه کرده است، از برآی معدن ارزیر «۱»، تا کسی آنرا بنداند و نشناسد.

و طلسمی همچنین بسی کز زمین، از پس آن پنهان کرد، از برآی معدن آهن، تا کسی معدن آهن بنداند بذان موضع.

و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمك پنهان کرده است، تا معدن زر، و معدن نقره، در آن کسی بنداند، و پنهان و پوشیده باشد.

و این در روزکار ملك قباد بوده است.

و چنین کویند، که: عمر بلیناس هزار و پنجاه سال بوده است، و او بعد از دانیال پیغمبر بود.

و جنین کویند، که: بلیناس حکمت از بطلمیوس آموخته است.

و بعضی دیکر کویند، که: این صفات که یاد کردیم، بر کوه خشتر که مشرفست و مطّلع «۲» است بر وادی اسحاق «۳» آنجااند، بتخصیص معدن طلا، و بر آن کوه عقاقیر «۴» بسیار است، از اطراف أهل فارس بذان کوه آیند، و عقاقیر جینند، و جمع کنند.

---

(۱). در صحاح الفرس آمده است: (ارزیر: نوعی از معدنیات بود، سپیدرنگ)، و در حاشیۀ به نقل از نسخه‌ای آمده است: ارزیر: قلع است.

(۲). روبرو.

(۳). در ۵ فرسنگی جنوب قم، در مسیری که امروزه جاده قم- آوه- ساوه قرار دارد، پیش‌تر به نام «وادی اسحاق» یا دشت اسحاق نامیده می‌شده است، و در تاریخ قم بدان اشاره شده است، در این دشت دو روستای تقرود (یا طغرود به لهجه محلی) و راهجرد و دیگر دیه‌های کنار رودخانه اناربار قرار دارند. در جنوب جاده کنونی قم- آوه کوههایی است که مشرف است بر «وادی اسحاق»، و احتمالا همانی است که در اینجا از آن با نام کوه خشتر یاد شده است. و در کتاب «قم‌نامه: ص ۷۵» آمده است: (وادی اسحاق همان خلجستان است).

(۴). عقاقیر: جمع عقار، دارو و دوا.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۴۹

و همدانی در کتاب «۱» خود آورده است، که:

«قباد بلیناس را فرمود که در اقلیم او آفات ببندد، و طلسمات آن تعبیه «۲» کند، بلیناس جون بقم رسید، این طلسمات- که برقی روایت کرد- تعبیه کرد، و ماران بسجّاران در کوهی جمع کرد، و تا با امروز در آنجاانـد، و بعد از آن از قم بفراهان رفت، و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار، و اسب با سوار، بذان فرو می‌رفت، بلیناس کرد بر کرد آن دو طلسم تعبیه کرد، تا مردمان از آن براحت افتادند».

برقی کوید که:

«از عجائب قم نمکستانی است که بفراهانست، بقرب فارجان، و آن مانند دریائکی است چهار فرسخ طول آنست، و دو فرسخ عرض آن. جون وقت خریف «۳» درآید، مردم آن ناحیت از آب مستغنی «۴» شوند، مجموع آبهآی آن موضع بذان دریائک روانه کردانند، و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع شود. جون ایّام بهار درآید، و مردم دیکر باره بآب محتاج شوند، آن آبها از آن موضع باز بندند، و مجموع آب آن دریاجه نمک کردد، و کردان و سائر مردم آن نمک را برند «۵»، و بهمه بلاد جبل و غیر آن برند».

***

(۱). مقصود کتاب البلدان ابن فقیه، أبو عبد اللّه احمد بن محمد بن اسحاق همدانی است، که کامل آن به اهتمام مولر در سال ۱۸۸۴- ۱۸۹۱ میلادی در دو مجلد در لیدن چاپ شد، و مختصر آن را دخویه در یک مجلد به سال ۱۸۸۵ م در لیدن به چاپ رساند.

(۲). کارگذاشتن.

(۳). پاییز.

(۴). بی‌نیاز.

(۵). بریدن.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۰

«ذکر بعضی از آتشکذه‌آی ناحیت قم»

چنین کوید همدانی در کتاب خود، که:

«[در] دیه از دیهآی قم، نـام آن مزدجـان «۱»، آتشـکذه کهنه و دیرینه بـوده است، و در این آتشـکذه آتش آذرجشـنسف «۲» بوده است، و این آتش از جمله آتشهائی بوده که مجوس در وصف و حقّ آن غلوّ کرده‌اند، مثل:

آتش آذرخرّه، و آن آتش جمشیدست، و اوّلین آتشهاست.

دیکر: آتش ماجشنسف، که آن آتش کیخسره است.

و مجوس درین هر سه آتش غلوّ کرده‌انـد، بحیثیّتی «۳» که عقول و اوهـام از وصف و ضـبط آن قاصـراند، مثـل آنکئ روایتست که مجوس کفته‌اند که:

با زردشت «۴» ملکی «۵» بود، و زردشت بنزدیک بشتاسف شهادت می‌آورد، و کواهی می‌داد بذانکئ آن ملک رسول است، و پس از مدّتی آتش کشت.

فامّا آتش جم: بجانب آزرم «۶» بود، انوشروان آنرا بکاریان «۷»- بناحیت فارس- نقل

---

(۱). مزدجان یا مزدیجان، یکی از چند روستا و آبادی تشکیل دهنده شـهر قم در قرن نخست هجری می‌باشد، این روسـتا در مغرب شهر و رودخانه واقع بوده است، و امروزه بخش شاه جعفر که به موازات خیابان امام (از سـمت جنوب در جهت شرق به غرب) است را تشکیل می‌دهد.

(۲). معرّب «آذرگشـنسب»، این آتش کهن منسوب به کیخسـرو/ کیخسـره ملک بوده، امـا مخصوص طبقه رزمیان و سـپاهیان، و در آتشکده مشهور «فردجان» همدان قرار داشته است.

(همدان‌نامه: ص ۳۳).

(۳). به گونه‌ای که.

(۴). مقصود زرتشت پیامبر مجوسیان است.

(۵). ملک: فرشته.

(۶). آزرم یا آزرمی دخت اسد آباد، که جایگاه آن پیش از گردنه مشهور اسدآباد بوده است (همدان نامه: ص ۴۲۷).

(۷). استاد پرویز اذکائی در (همدان‌نامه: ۳۰- ۳۳) تحقیق عالمانه و گسترده‌ای درباره ریشه کلمه

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۱

کرد، پس جون عرب درین طرف متمکّن شدند و دست یافتند، عجم بترسـیدند از آنکئ این آتش بمیرد و بنشـیند، پس آنرا دو بهره «۱» کردانیدند، بهره‌ای بکاریان بکذاشتند، و بهره‌ای بفسا «۲» نقل کردند، تا جون یکی ازین دو فرو می‌رد، آن دیکر بماند.

و امّا آتش ماجشنسف: که آن آتش کیخسره است، بموضع برزه «۳» آذربیجادن بود، انوشروان در حال آن نظر و فکر فرمود، و آنرا بشیز «۴»- که اوّلین موضـعی است از مواضع آن نـاحیت- نقـل کرد، زیرا که این آتش بنزدیـکئ ایشـان، بغـایت عظیم و محترم بوده است.

«کاریان» انجام داده است، و سیر تاریخی و تحول این کلمه را از دوره مادها و آشوریان تا پایان عصر ساسانی بررسی نموده است، و در پایان می‌گوید: («بیت‌کاری» در وهله اول به مفهوم «مردمسـتان» (- دار القوم، بیت الناس) و نیز به معنای «سـپاه شهر» (- سپاهان/ اسپهان) دار الجند، قرارگاه نظامی، پادگان و لشکرگاه باشد. اگر چندان هم مطمئن نباشیم که اسم ایالت همدان باستان «بیت‌کاری» (کاریگان/ کاریان)- «سپاهستان» و «آزاد مردستان» بوده، اکنون یقین داریم که نامجای «کارگان/ کاریان» در ناحیت فراهان همدان بـوده، و این همـان «کاریـان» است که آتش کهن «آذرگشـنسب» منسوب به کیخسـرو، امـا مخصوص طبقه «رزمیـان و سـپاهیان» (-

کاریان) در آتشکده مشهور «فردجان» همدان، نزدیک آنجا، بعدها به «گنزه» (شیز) آذربایجان انتقال یافت، آتشکده مشهور «کاریان» فارس نیز به معنا و مختص «سپاهیان» بوده است.

(۱). بهره: قسمت.

(۲). فسا از شهرهای کنونی استان فارس، و در قرن چهارم هجری دومین شهر بزرگ کوره دارابجرد بشمار می‌رفته است، (بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۳۲۷، ترجمه عربی).

(۳). به گفته کی‌لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۱۹۹» به نقل از مستوفی، روستای برزه در جنوب شهر مراغه قرار داشته است.

(۴). از شهرهای اقلیم فارس در دوره ساسانی، کی‌لسترنج در «بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۲۵۹، ترجمه عربی» می‌گوید: («تخت سلیمان» و فیها برکة صغیرة ینجبس الماء منها و لا یشحّ مهما حمل منه. و هذه الآثار قد عدّها بعضهم من بقایا مدینة شیز، التی اشار الیها البلدانیون العرب القدماء. و ذکرها المستوفی أیضا باسم ستوریق. و وصف ابن خرداذبه فی المئة الثالثة (التاسعة) بیت النار فی الشیز، فقال: هو عظیم القدر عند المجوس، و یقال له آذر جشنس، کان اذا ملک منهم الملک زاره من المدائن (طیسفون) ماشیا).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۲

و در کتاب مجوس «۱» جنین یافته‌ام، که:

بر آتش آذرجشنسف فرشته موکّلست، و ببرکه «۲» همچنین فرشته است. و بکوهی از ناحیت آن- که آنرا سبلان کویند- همچنین ملکی است، و این فرشتکان مأموراند بتقویت و تمشیت صواحب جیوش «۳».

پس انوشروان کفت: مرا دست نمیدهد که آتش آذرجشنسف و آتش برکه، به سبلان نقل کنم، تا این هر سه آتش بیکجا جمع شوند، فامّا من آتش آذرجشنسف بآتش برکه نقل کنم، تا هر دو ملک یکدیکر را معاونت می‌کنند.

و امّا آتش زردشت: آتشی است که بناحیت نیسابور بوده است، و آنرا از آنجا نقل نکرده‌اند، و از جمله اصول «۴» آتشها بوده است.

و آن آتش که مجوس در آن غلوّ کرده‌اند، آتش آذرجشنسف است، که بمزدجان «۵» بوده است.

و متوکلی «۶» چنین کوید، که:

یکی از مجوس که آتش آذرجشنسف دیده بود، مرا حدیث کرد، و کفت که:

---

(۱). کتاب مجوس ظاهرا نام دیگر «کتاب سیر الملوک العجم»، نوشته أبو علی عبد الرحمن بن عیسی ابن حمّاد همدانی، معروف به کاتب بکر بن عبد العزیز است، این کتاب یکی از منابع قمّی در تدوین تاریخ قم است.

(۲). برکه: به معنای آبگیر.

(۳). صواحب: جمع ناصحیح صاحب، که درست آن أصحاب است. جیوش: جمع جیش یا لشکریان، و صواحب جیوش به معنای سرکردگان و فرماندهان لشکر.

(۴). آتش مادر.

(۵). در نسخه اصل: بفردجان.

(۶).؟

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۳

جون مزدک «۱» بر قباد «۲» غلبه کرد، قباد را کفت: وظیفه جنان است که تو این آتشها را باطل کردانی، الّا سه آتش را، و این دیکر آتش را بنزدیک نقل کنی.

و همچنین مجوسی روایت کرد، که:

آتش آذرجشنسف از آتشکده بیرون آمد، و بآتش ماجشنسف بآذربیجان متّصل شد، و بذان آمیخته شد، و جون آنرا بر می‌افروختند، آتش آذرجشنسف سرخ پیذا و ظاهر میکشت، و آتش ماجشنسف سفید، و این کاهی می‌بود که پیه «۳» را در آن می‌انداختند.

و راوی میکوید، که: جون مزدک را بکشتند، دیکر باره مردم آتش‌ها را بجآی خود نقل کردند، و آتش آذرجشنسف بآذربیجان نیافتند، و همه اوقات تفحّص آن می‌نمودند، و بر أثر آن میرفتند، تا معلوم کردند که آن بمزدجان «۴» مراجعت کرده است، و باز کردید، پس همه اوقات بذین قریه این آتشکذه بوده است، تا آنکاه که برون ترکی- أمیر قم- بذین دیه رسید، و بر بآروهای آن منجنیقها و عرّادها نصب کرد، و آن را در سنه ثمان و ثمانین و

---

(۱). مزدک پسر بامداد، درباره او اطلاعات اندکی در دست است، گویند داعیه اصلاح مذهب مانی، و قصد از میان برداشتن طبقات مردم، و تساوی آنان در استفاده از وسائل زندگی در روی زمین را داشت، قباد پادشاه ساسانی در دوره اول سلطنت خود (۴۸۸ تا ۴۹۸ م) طرفدار آئین مزدک شد، که بر اثر شورش نجبا سلطنت را از دست داد، و بعدها پس از مرگ قباد و هنگام جانشینی انوشیروان، عیسویان و زرتشتیان بر علیه مزدکیان همداستان شده، و تمامی سران آنان به قتل رسیدند (نگاه کنید به: لغت‌نامه دهخدا: ماده مزدک، و به تاریخ سلطنت قباد و ظهور مزدک).

(۲). قباد پسر فیروز بن یزگرد، پدر انوشیروان، نوزدهمین پادشاه از سلسله ساسانی (۴۸۸- ۵۳۱ م)، و مدت سلطنت او چهل و سه سال بود. در دوره سلطنت او مزدک دعوی نبوت کرد (لغت نامه دهخدا: ماده قباد).

(۳). احتمالا به معنای «پیفه» که در تعریف آن در صحاح الفرس آمده است: (چوبی باشد خود رنگ، بغایت پوسیده و نرم شده ... و چون چخماخ زنند آتش در آن گیرد).

(۴). در أصل: بفردجان، که خطاست.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۴

مائتین «۱» بکرفت، و فتح کرد، و باروی آن خراب کرد، و آتشکذه را زیر و زبر کردانید، و آتش را بنشاند، و از آن باز آن آتش و آن آتشکذه باطل کشت، و دیکر آنجا آتش‌کذه نبود».

حکایت همدانی تا اینجا بود.

و نیز کویند که: مسلمانان در زمان خلافت عبد الملک [بن] مروان «۲»، و والی و حاکم شدن حجّاج بن یوسف «۳» بر عراقین «۴»، بر اهل این دیه خروج کردند، و با ایشان محاربه «۵» کردند، و این دیه را مسخّر کردانیدند، و در آتشکذه بکندند، و آن دو مصراع «۶» بودند از طلا، و آنرا برکندند، و به پیش حجّاج بردند، و حجّاج آنرا بمکّه فرستاد تا بر در کعبه درآویختند. و اللّه أعلم.

و امّا آتش مهرین:- که بناحیت قم بوده است- بهرام جور سورین قمّی را بفرمود تا آنرا بخوزان نقل کرد، چنانچ ما در فصل ششم، آنجا که بحث خوزان کردیم یاد کردیم.

و امّا آتش بشتاسف:

چنین کویند، که: آن آتش، آتشی است که بنیمور «۷»، بناحیت انار بوده است.

---

(۱). سال ۲۸۸ هجری.

(۲). چهارمین خلیفه اموی (از تیره مروانی)، در رمضان سال ۶۵ هجری به خلافت رسید، و در روز ۱۴ شوال سال ۸۶ هجری به هلاکت رسید، و مدت خلافت او بیست و یک سال و اندی بود.

(۳). حجاج بن یوسف ثقفی در نیمه سال ۷۵ هجری، پس از مرگ والی عراق بشر بن مروان (برادر عبد الملك بن مروان) به ولایت عراق منصوب گردید، و تا هنگام مرگ در سال ۹۵ هجری- در دوره خلافت ولید بن عبد الملك بن مروان- به مدت ۲۰ سال بر عراق حکومت راند.

(۴). مقصود از عراقین دو شهر کوفه (در میانه عراق) و بصره (در جنوب عراق) می‌باشد، که دو شهر مهم عراق آن دوران بشمار می‌رفته، و به هر کدام به تنهایی عراق می‌گفتند.

(۵). حرب و محاربه: جنگیدن.

(۶). مصراع: لنگه. در حاشیه نسخه اصل و به خط کاتب نسخه آمده است: بزبان قمی: دوبران.

(۷). یکی از روستاهای حاشیه رودخانه انار در جنوب شهر قم، در نزدیکی شهر محلات، و

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۵

و امّا آتش ورّه: بناحیت ورّه «۱» بوده است، و آنرا آتش ورّه کفته‌اند، و بشتاسف ملك آنرا نصب کرده است، و ما شرح و ذکر آن در اخبار ورّه بن یندوست یاد کنیم، إن شاء اللّه تعالی.

***

پیشتر در تاریخ قم از آن با ضبط (نمیور) یاد کرد.

(۱). ناحیت ورّه یکی از رستاقهای واقع در جنوب غربی قم، و میان قم و ساوه، این رستاق در دورانهای کهن از آبادانی و اهمیت فراوانی برخوردار بوده، و دارای چهار طسوج به نامهای:

جهرود، جوزه، جرکان، اروندهجرد بوده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۶

فصل هشتم از باب اول «در ذکر أخباری که در فضیلت قم و نواحی، و ساکنان آن آمده است، و ذکر آفاتی که بدین ناحیت رسیده‌اند»

ابو عبد اللّه فقیه همدانی، در کتاب بلدان آورده است، که:

ابو موسی أشعری روایت کند، که او از امیر المؤمنین علی علیه السّلم سؤال کرد، که:

بسلامت «۱» ترین شهرها، و بهترین موضعها، جون فتن و محن «۲»، و هرج و مرج ظاهر شود، کدام است؟

امام فرمود که: (بسلامت «۳» ترین موضعها در آن وقت و زمان، زمین جبل باشد. جون خراسان بهم برآید، و میان اهل جرجان و طبرستان حرب «۴» و کارزار واقع شود، و سجستان خراب کردد.

و سلامت‌ترین موضعها قصبه قم باشد، که از آن انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بیذر و ماذر، و جدّ و جدّه، و عم و عمّه، بیرون آید، و آن ناحیت زهرا می کویند).

و بدان که: آن ناحیت موضعی است که جبرئیل علیه السّلم بذان فرود آمده است، و آن آن موضع است که از آن آبی بیرون آید، که هر کسی که از آن بیاشامد، از درد و رنج

---

(۱). در نسخه چاپی: سلامت.

(۲). فتن: جمع فتنه. محن: جمع محنت، سختی.

(۳). در نسخه چاپی: سلامت.

(۴). حرب: جنگ.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۵۷

خلاص يابد. و آن كل كه عيسى عليه السّلم از آن صورة شب‌پرّه ساخت، و باد در وى دميد، و او بقدرت خدآى تعالى زنده شد و بپريد- چنانچ حقّ سبحانه و تعالى در قرآن مجيد از آن حكايت مى‌كند درين آيت كه: وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ رَسُولًا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ «۱» الى آخر الآيه- بذين آب ساخت، و كل آن از آنجا كرده است.

و امام علىّ بن موسى الرّضا عليهما السّلم از آن چشمه آب خورده، و بذان موضع غسل فرموده است، و از آن مقام كبش «۲» ابراهيم، و عصآى موسى، و انكشترى سليمان عليه السّلم بيرون آمده است».

و ايضا همدانى روايت ميكند، از أبى منذر هشام بن سآئب كلبى «۳»، كه:

«جون قتيبه بن مسلم «۴» بر فيروز بن كسرى «۵» يزدجرد «۶» ظفر يافت- در آن وقت كه

---

(۱). آل عمران: آيه ۴۹- ۴۸.

(۲). كبش: قوچ.

(۳). كلبى يا ابن كلبى نسّابه، أبو منذر هشام بن محمد بن سائب، نسب‌شناس، مورخ، آگاه به اشعار و امثال و وقايع عرب جاهلى و صدر اسلام. او در كوفه زاده شد و تربيت يافت، بخشى از آگاهيها و دانش خود را از پدرش محمد بن السائب- كه او از علماى كوفه بود و به تفسير و تاريخ آگاهى داشت، و در سال ۱۴۶ ه درگذشت- فرا گرفت، او نزديك به يكصد كتاب از خود بر جاى گذاشت كه از منابع بسيار مهم تاريخ و انساب دوره جاهلى و صدر اسلام بشمار مى‌رود. كلبى در سال ۲۰۶ ه در كوفه درگذشت.

(۴). قتيبة بن مسلم بن عمرو بن حصين بن ربيعه باهلى، از فرماندهان بلند مرتبه و شجاع، و فاتح خوارزم و بخارى و سمرقند و فرغانه و بخشهاى بزرگى از تركستان، ولايت خراسان بزرگ را به مدت ۱۰ سال به عهده داشت، و در سال ۹۶ هجرى به دست سربازان وليد بن عبد الملك اموى در سن ۴۸ سالگى به قتل رسيد.

(۵). در اصل و ديگر نسخه‌ها: (فيروز بن كسرى بن يزجرد) ضبط شده كه (بن) دوم زيادى است.

(۶). فيروز (پيروز) پسر يزدگرد شهريار، آخرين پادشاه ساسانى، وى پس از قتل پدر به تخارستان

تاريخ قم، متن، ص: ۲۵۸

خراسان را فتح كرد، و مسخّر كردانيد- دختر فيروز را- شاهفرند نام- بكرفت، و با آن دختر صندوقكى بود، و قتيبه او را با صندوق با پيش حجّاج بن يوسف فرستاد- و حجّاج او را به پيش «۱» وليد بن عبد الملك «۲» [بن] مروان فرستاد، و وليد از وى پسرى؛ يزيد «۳» ناقص نام آورد- و حجّاج سر آن صندوق را بكشاد، در آنجا كتابى يافت در ذكر خواصّ شهرها- كه قباد آنرا از ديكر شهرها جذا كرده بود، [و] تمييز «۴» نمود- و ذكر وزن آبها و خاكها، تا هر موضع كه نيكوتر و بهتر باشد، قباد بذان شهرى جهت منزل خود بنا نهد».

چنين كويد مصنّف اين كتاب، حسن بن محمّد، كه:

من از آن كتاب، خواصّ قم بركرفتم و بدانستم، و بر آن اختصار «۵» كردم، و آنچنان يافتم كه:

«بهترين مواضع بنزهت «۶»، از اقليم «۷» مملكت قباد، سيزده موضع‌اند:

رفت و امپراطور چين در سال ۶۶۲ م او را بپادشاهى ايران شناخت، پيروز سپس به چين رفت و جزء مردان مستحفظ مخصوص امپراطور درآمد، و در سال ۶۷۷ در محلى موسوم به چانگ‌گان آتشكده‌اى ساخت، و در همين سال بمرد (لغت‌نامه دهخدا: ماده

پیروز).

(۱). در نسخه (۲) و (۳): حجّاج او را به پیش خود فراخواند و سر آن صندوق را بگشاد ...

(۲). پنجمین خلیفه اموی، شوال سال ۸۶ هجری به خلافت رسید، و در نیمه جمادی الآخرهٔ سال ۹۶ هجری در سال ۵۱ سالگی به هلاکت رسید. او سازنده مسجد جامع اموی در دمشق است، و به فسق و شرابخواری همچون دیگر خلفا مشهور و معروف است.

(۳). در تمامی نسخه‌ها (یزد) ضبط شده که نادرست است، و صحیح آن یزید ناقص می‌باشد، که نام یکی از فرزندان ولید است.

(۴). تمییز یعنی بیان و آگاه نمودن از مزیت و خصوصیت.

(۵). احتمالا صحیح آن «اقتصار» باید باشد، به معنای بسنده و اکتفاکردن، اما ضبط «اختصار» که در تمام نسخ آمده است به معنای تلخیص و کوتاهتر کردن است.

(۶). نزهت: تفریح و انبساط خاطر و زدودن خستگی.

(۷). مقصود جنس اقلیم است، شامل تمامی اقالیم مملکت قباذ که سرتاسر ایران بوده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۵۹

اوّل: تلّ «۱» مآستر بقم: و کویند که آن پشته است که بر طبرش «۲» مشرفست.

و همچنین یافتم که: نیکوترین و بزرکترین اهل بقعهآء «۳» اقلیم او، اهل ده موضعند، و قم یکی از آن ده کانه است.

و کمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم «۴» کارها، و عواقب امور، اهل هشت موضعند، و طخرود- که از جمله قری قم است- یکی از آن مواضع هشت گانه است، و ازین قریه طخرود چهار هزار مرد باسفیدهان «۵» بکشتند، بسبب خفّت و کم عقلی ایشان، چنانچ در فصل ششم ازین باب یاد کردیم.

و همچنین راوی کوید، که:

قباد از مدائن «۶» تا شهر بلخ بقعه‌ای پاکیزه‌تر و خوش‌آب‌تر، و نسیم او لذیذتر از قرمیسین «۷» تا عقبه «۸» همدان نیافت، و بذین موضع از برای خآصه خود، عمارتی پاکیزه بنا کرد، که کرد بر کرد او هزار کرم «۹» و باغ بودند».

و از جمله روایات شیعه در فضیلت قم، و اهل قم، این خبر است، که:

---

(۱). تپه، بلندی.

(۲). معرّب تفرش کنونی، که در مغرب قم قرار دارد، و پیرامون آن را ارتفاعات خلجستان و ساوه، که به سمت غرب ادامه دارد، فراگرفته است.

(۳). جمع بقعه، یعنی جایگاه.

(۴). خواتم: جمع خاتمه، پایان، عاقبت.

(۵). موضعی در نزدیکی نهاوند، که در آن جنگ معروف نهاوند رخ داد، و در آن مسلمانان بر لشکریان ساسانی پیروز شدند، و تفصیل آن در فصل پیشین گذشت.

(۶). مقصود شهر تیسفون است که در مغرب دجله، و در جنوب شهر بغداد کنونی است.

(۷). معرّب کرماشان یا کرمانشاه کنونی.

(۸). عقبه: گردنه، و «عقبه همدان» ظاهرا مقصود گردنه اسدآباد یا پای تاق است، که در مغرب همدان و در مسیر کرمانشاه قرار دارد.

(۹). کرم: (به فتح کاف و سکون راء) درخت انگور.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۶۰

روايت كرد مرا حسن بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه «۱» باسانيد صحيحه، از أبى عبد اللّه الصّادق عليه السّلم كه:

مردى بحضرت بزركوار او درآمد، و كفت: اى پسر دختر رسول خداى، مسئله ميخوآهم كه از تو بپرسم، كه پيش از من كسى آنرا از تو نپرسيده باشد، و پس از من هم از تو نپرسد.

صادق عليه السّلم فرمود، كه: چنان ميدانم كه تو از جآىء برانكيختن مردم از قبور، و زنده‌شدن ايشان، و محشر و منشر «۲» سؤال خواهى كرد.

مرد كفت: بلى يابن رسول اللّه، بحقّ آن خدآئى كه محمّد را بحقّ بخلق فرستاد تا ايشانرا ببهشت بشارت داد، و بدوزخ بيم كرد، كه: (بعثه بالحقّ بشيرا و نذيرا)، كه من سؤال نمى‌كنم از تو، إلّا از محشر و منشر هر قومى.

صادق عليه السّلم زبان مبارك بركشود، و فرمود كه:

«همه مردم را به بيت المقدس محشر و منشر بود، الّا بقعه‌اى بزمين جبل، كه آنرا قم كويند، كه اهل آن موضع و شهر را در كور ايشانرا محاسبه كنند، و از كورها بجنّت حشر كنند.

بعد از آن فرمود كه: اهل قم مغفور و آمرزيده‌اند.

راوى كويد كه: جون مرد اين فضيلت درباره قم و اهل قم بشنيد، از جآى برجست و كفت: يابن رسول اللّه! اين كرامت و فضيلت خآصّه اهل قم راست؟

امام فرمود: بلى، كه خآصّه اهل قم راست، و آنكسانى را كه قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ايشان، و قائم باشند آنكسانى را كه قائل و معتقد باشند بمقالت و

---

(۱). برادر ميانى شيخ صدوق، محمد بن على بن بابويه قمى، حسن گر چه به فقاهت شهرت نيافت، ليكن مردى زاهد و عابد و بدور از مردم بود. به فرموده علامه مجلسى در «بحار الانوار:

۵۱/ ۳۲۴» از او تنها همين يك روايت در فضل شهر قم روايت شده است.

(۲). حشر و نشر: زنده‌شدن دوباره در روز رستاخيز.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۶۱

اعتقاد ايشان.

بعد از آن امام جعفر صادق، عليه و على آبائه السّلم و التّحية و الإكرام، فرمود كه: اى مرد از براى تو زياده برين فضيلتى ياد كنم درباره اهل قم؟

مرد كفت: بلى يابن رسول اللّه. تاريخ قم متن ۲۶۱ فصل هشتم از باب اول«در ذكر أخبارى كه در فضيلت قم و نواحى، و ساكنان آن آمده است، و ذكر آفاتى كه بدين ناحيت رسيده‌اند» ..... ص : ۲۵۶

ام فرمود كه: حديث كرد مرا پدرم محمد باقر، و او از پدرش امام زين العابدين، و او از جدّش صلوات اللّه و سلامه عليهم اجمعين، كه او فرمود كه:

«در آن شب كه مرا ازين كلبه غبرا «۱» بر آن كنبد خضرا «۲» آوردند، نظر صائب من بر بقعه افتاد بزمين جبل، بغايت سبز و خرّم، و زمين آن از زعفران نيكوتر، و بوى او از مشك خوشتر، پس درين ميان ناكاه بذان موضع پيرى را ديدم بزانو درآمده، و تكيه بر سر هر دو زانوىء خود كرده، و برنسى «۳» بر سر نهاده- يعنى كلاهى بارانى-.

پس جبرئيل عليه السّلم را كفتم: حبيبى «۴» اين چه بقعه است، و مأوى و منزل كذام قوم است؟

جبرئیـل علیه السّـلم فرمود: یـا رسول اللّه، این بقعه را قم کوینـد، و درین بقعه شـیعه وصـیّ تو، و پسـر عمّ تو علیّ بن أبی طالب علیه السّلم باشند.

پس گفتم: ای جبرئیل این پیر که در اینجای بزانو درآمده است جه کسی است؟

کفت: این ابلیس علیه اللّعنه است.

کفتم: از ایشان جه میخواهد؟

کفت: میخواهد که این طایفه را از وصّی تو امیر المؤمنین علی علیه السّلم برکرداند،

---

(۱). غبرا: خاکی، و کلبه غبرا کنایه از دنیای زمین است.

(۲). گنبد خضرا اشاره به آسمان است، و کنایه از واقعه معراج است.

(۳). برنس: کلاهی پشمین که معمولا- راهبان مسیحی بر سر می‌گذارند، و از پشت سر به جامه بلند آنها وصل است، و قسمت فوقانی آن در بالای سر مخروطی شکل و نوک تیز است.

(۴). حبیب: دلداده، محبوب.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۶۲

و ایشانرا با فسق و فجور خواند.

پس کفتم: ای جبرئیل مرا بنزدیک او بر.

جبرئیل علیه السّلم مرا بنزدیک او برد، به کمتر از درفشیدن برقی؛ و گفتم او را که:

ای ملعون برخیز، و بـا طائفه مرجیه «۱» ملحده مشارکت کن در زنان و مآلهای ایشان، که اهل قم شیعه من، و شیعه وصیّ و پسر عمّ من علی بن ابی طالب‌اند، علیه الصلوة و السّلم» «۲».

دیکر: محمـد بن أبی الحسـین بن أبی الخطّاب «۳»، روایت میکنـد از محمد بن الحسن الحضـرمی «۴»، و او از محمـد بن بهلول، أبی سلم «۵» عبدی، و او روایت میکند از أبی

---

(۱). مرجئه: یکی از فرقه‌های کلامی اسلام است، که در قرون نخستین فعالیت فراوانی داشته‌اند، و برخی اصول آن را ساخته و پرداخته معاویه دانسته‌اند، بنابر اعتقاد مرجئه و اهل الارجاء، هیچ مسلمان گناهکار و فاسقی را نمی‌توان بخاطر افعال ناشایست و کفرآور، فاسق یا کافر یا مرتد نامید، و او را مستوجب لعن و نفرین دانست، زیرا حکم فسق و کفر متعلق به پروردگار است، و اوست که بایـد در روز قیامت چنین حکمی را بر مردم برانـد، از این رو مسلمان اگر چه مرتکب بزرگترین گناهان و جنایتها گردنـد (نظیر معاویه و یزید و حجّاج و دیگر خلفای ستمکار) همچنان مسلمان شمرده می‌شوند، و از حرمت و عدالت برخوردار بوده، و کسی حق غیبت و لعن و نفرین یا مبارزه با او را ندارد، و او حق امامت را نیز دارد.

(۲). این روایت را علّامه مجلسی رحمه اللّه به همین سند در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۸» به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۳). در «بحـار الانوار: ۵۷/ ۲۱۸» نـام این راوی محمـد بن الحسـین بن أبی الخطـاب ضـبط شـده است، و ظاهرا کلمه «أبی» اول زیاد است.

(۴). در نسـخه چاپی مصـحح آیـهٔ اللّه شبیری زنجانی آمـده: محمد بن الحسن الحضـرمی را در کتب رجال نیافتم، و شاید مصـحف حسن بن محمد حضرمی باشد. در «کافی ج ۲/ ص ۲۵۳» چنین آمده است:

«محمد بن المثنی الحضـرمی عن محمد بن بهلول بن مسلم العبدی» و در ص ۲۵۵: (محمد بن یحیی [الخثعمی]، عن محمد بن بهلول

العبدی، قال: سمعت ابا عبد اللّه (ع) ...) بعید نیست که «الحسن» تصحیف «یحیی» یا «المثنی» باشد.

(۵). در نسخه اصل: (سلم) ضبط شده، ولی با توجه به سندی که در پاورقی قبل گذشت، احتمالا

تاریخ قم، متن، ص: ۲۶۳

عبد اللّه علیه السّلم، که او فرمود که:

«خاک قم پاکیزه و مقدّسه است، و اهل قم از ماانـد و ما ازیشانیم، و چون یکی ازیشان که مضـطر و عاجز شده باشد، و ببلآئی مبتلا شـده، چون حقّ سـبحانه و تعالی را بخواند، البتّه او را اجابت کند. و پیش ازیشان هیچ طآیفه و اهل شـهری را این کرامت و فضـیلت نبوده است، و هیـچ جبـاری «۱» و کردن‌کشـی و سـتمکری بـذیشان قصـد بـدی نکنـد، الّا که حقّ سـبحانه و تعالی او را بآتش جهنم بسوزاند «۲»».

و ایضا: بأسانید از أبی عبد اللّه الصّادق علیه السّلم روایتست، که او فرموده، که:

«شـهر قم شـهر ما و شـهر شیعت ماست، شهریست پاکیزه و مقدّسه و مطهّره، و ولایت و دوستیء ما و اهل البیت ما قبول کرده است. هیچ جبّاری و ظالمی و سرکشـی بذیشان قصد بد نکند، و بذیشان بد نخواهد، الّا که حقّ سبحانه و تعالی برو بتعجیل عقوبت فرماید، مادام تا با برادران خود خیانت نکنند و نورزند. جون ایشان خیانت کنند در حقّ بکدیکر، و شعار و دثار «۳» خود سازند، حقّ سبحانه و تعالی جبّاران و کردنکشانرا بر ایشان مسلّط کرداند.

بعد از آن فرمود که: اهل قم انصار و یاوران قآئم ما علیه السّلام‌اند، و رعایت کنندگان حقوق ما

پس سر مبارک سوی آسمان کرد، و فرمود که: «اللّهمّ اعصمهم من کلّ فتنهٔ، و نجّهم

مسلم درست باشد.

(۱). جبارّ: زورگو و ستمکار.

(۲). این روایت را علامه مجلسی به همین سند در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۸» به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۳). شعار: لباس و پوشش رو، دثار: لباس و تن‌پوش زیرین، و شعار و دثار کنایهٔ از رفتار ظاهر و باطن است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۶۴

من کلّ هلکهٔ».

یعنی: خداوندا، پاکا، منزّها! اهل قم را از هر فتنه و بلا نکاه دار، و ایشانرا از هلاک رستکاری ده و برهان «۱».

و از سعد «۲» بـن عبـد اللّه بـن أبی خلـف روایتسـت، که او کفت که: حـدیث کرد مرا حسن بن محمّـد بن سـعد، از حسن بن علی خزاعی، و او از عبد اللّه سنان، و او از أبی عبد اللّه علیه السّلم، که از وی سؤال کردند، و کفتند:

«یا أبا عبد اللّه! چون حقّ سبحانه تعالی این أمر و فرمان با شما ردّ کند- یعنی چون قائم آل محمّد ظهور کند- اهل جبال کجا باشند، که ما در بعضی از روایات خوآنده‌ایم و شنیده‌ایم که بعضی از شهرهآء جبل را خسف «۳» و نکونسار کنند؟

---

(۱). این روایت را علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۸» به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۲). در أصل «سـعید» آمده است که خطاست، و صـحیح آن سعد است، و او أبو القاسم سعد بن عبد اللّه بن أبی خلف اشعری قمی، یکی از مشـهورترین راویان و فقیهان امامیهٔ است، نجاشـی در رجال خود می‌گویـد: (شـیخ هـذه الطائفهٔ و فقیهها و وجهها)، برای او دهها کتاب ذکر شـده است، از آن جمله «کتاب فضل قم و الکوفـهٔ»، و از او در منابع امامیه ۱۱۴۲ حدیث روایت شده است. سعد بر طبق شیوه آن دوران به مسافرتهای علمی متعددی پرداخت و از بسیاری از شیوخ حدیث سنی و شیعه استماع حدیث نمود. او گر چه

در دوره پیش از غیبت صغری می‌زیست، لیکن ظاهرا توفیق مصاحبت امام حسن عسکری علیه السلام را بدست نیاورد، از این رو از اصحاب امام شمرده نمی‌شود. درباره جایگاه علمی و نقش او در تاریخ حدیث و فقه امامیه گفتار فراوان است. اجمالا می‌توان ادعا نمود که در میان محدثین و راویان قم شخصیتی به اهمیت او کمتر می‌توان یافت، و به فرموده پدرم شهید آیهٔ اللّه حاج شیخ احمد انصاری قمّی، بر طبق شجره کهنی که در نزد بزرگان خانواده بود، و از نیاکان دور به آنان رسیده بود، نسب خاندان انصاری قمی به این بزرگوار باز می‌گردد. سعد در سال ۲۹۹ یا ۳۰۱ ه یا ۲۹۹ ه درگذشت. (معجم رجال الحدیث: ۸/ ۷۴- ۸۶).

(۳). فرو رفتن زمین را خسف گویند.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۶۵

امام علیه السّلم فرمود: و یحکم، وآی بر شما، در جبال موضعیست که آنرا بحر کویند، شما از جبال می‌پرسید یا از بحر؟

کفتند: یا أبا عبد اللّه بحر کذام موضع است از مواضع جبال؟

فرمود: شهریست که آنرا قم کویند.

او را کفتند: یا ابا عبد اللّه! بجه سبب بحر را قم نام نهاده‌اند؟

امام فرمود: سبب آنکه قم معدن ماست، که اهل بیت رسولیم.

فامّا ری، وآی بر ری، از هر دو بال و طرف آن، جه أمن و سلامتی آن، بسبب قم و اهل قم است.

کفتند: یا أبا عبد اللّه! دو جناح و طرف ری کذام‌اند؟

فرمود: یکی بغداد است، و یکی خراسان، بتحقیق شمشیرهآی خراسان و شمشیرهآیء بغداد بری بیکدیکر رسند، حقّ تعالی عقوبت بر ایشان تعجیل فرماید، و ایشانرا هلاک کرداند. پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند، و أهل قم ایشانرا جای و مقام دهند، و در میان ایشان بأمن و استراحت بنشینند، و از قم بموضعی که آنرا اردستان کویند نقل کنند» «۱».

و هم از راوی «۲» روایتست، که او فرمود که مردی از اهل بصره، نام او عبد الواحد، مرا

---

(۱). این روایت را علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۲» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۲). در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیهٔ اللّه شبیری زنجانی آمده است: به احتمال قوی این گفته که (هم از راوی ...) بدین معنی است که از همان راوی سابق الذکر که سعد بن عبد اللّه بن أبی خلف اشعری قمّی بود روایت می‌کند، از این رو بعید نیست کلمهٔ «راوی» تحریف و تصحیف «روی» بوده باشد. و شاهد بر این گفتار آن است که در بحار الانوار آمده است: و باسناده، عن عبد الواحد البصری.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۶۶

حدیث کرد و کفت، که از ابو وآئل بن داود شنیدم، و او از عبد اللّه اللّیثی، که او کفت: حدیث کرد مرا ثابت بنانی «۱»، از أنس [بن] مالک، که او کفت که:

«من روزی بنزدیک پیغامبر صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودم، ناکاه امیر المؤمنین علی علیه السّلم درآمد، پیغامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را کفت: بمن آی یا أبا الحسن، و در بر گرفت او را، و میانه هر دو چشم مبارک او بوسه نهاد، پس فرمود:

یا علی! حقّ عزّ اسمه، ولایت و محبّت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد، آسمان هفتم سبقت کرفت بولایت تو، حقّ تعالی آنرا بعرش کرامت کرد، و محلّ عرش کردانید، و بعد از آن آسمان چهارم سبقت کرفت بولایت تو، حقّ سبحانه و تعالی آنرا ببیت المعمور مشرف و مکّرم کردانید، و بعد از آن آسمان دنیا، پس حقّ سبحانه و تعالی آنرا بذین قنادیل درفشنده، و مصابیح درخشنده، مزیّن و مکرّم کردانید، و زمین مدینه را بقبول‌کردن ولایت و محبّت تو، آنرا بوجود من مکرّم کردانید، و کوفه را بوجود

و حضور تو، و بعد از آن زمين قم سبقت كرفت، و ولايت و محبّت تو قبول كرد، حقّ عزّ اسمه آنرا به عرب كرامت كرد، و درى از درهاى بهشت بر آن كشاده كردانيد» «۲».

و هم از وى روايتست، كه او كفت: حديث كرد مرا محمد ابن قتيبه همدانى، و حسن بن على كمشارجانى «۳»، و كفتند: حديث كرد ما را علىّ بن نعمان، از أبى الأكراد على بن ميمون صائغ، كه او كفت كه: از أبى عبد اللّه شنيدم، كه او فرمود كه:

---

(۱). در نسخه اصل (تبانىّ) ضبط شده است، و بنابر آنچه در پاورقى «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۲» آمده در بسيارى از نسخه‌ها (ثابتهٔ الشبانى) و در برخى ديگر (ثابت النباتى) ضبط شده، و ظاهرا صحيح آن (بنانى) است، و او ثابت بن أسلم البنانى (به ضم) است كه به بنانه- يعنى بنى سعد بن لؤى- منسوب است كه از أنس بن مالك روايت مى‌كند.

(۲). اين روايت را علامه مجلسى در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۲» به همين سند به نقل از تاريخ قم آورده است.

(۳). ضبط اين نام در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۲» الحسن بن على الكشمارجانىّ مى‌باشد.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۶۷

«حقّ عزّ و علاـ بكوفه بر همه شهرها حجّت كرفت. بمؤمنان كوفه بر همه أهل شهرها از مؤمنان، و بشهر قم بر همه شهرها حجّت گرفت، و بأهل قم بر همه أهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت، و حقّ عزّ و علا قم و اهل قم را بر روى زمين از جنّ و انس هركز مستضعف نكذاشت، و همه اوقات ايشانرا بتوفيقات و تأئيدات سبحانى مشرّف كردانيد.

و بعد از آن فرمود كه: دين و اهل دين بقم خوار باشند، و اگر نه چنين بودى مردم بقم و جانب قم شتابان شدندى، و جون مردم بذان مسارعت نمودندى و بشتافتندى، قم خراب شدى، و اهل آن باطل شدندى، و خذائرا بقم و اهل قم بر ديكر شهرها حجّت نماندى. و جون حال بذين رسيدى، و حجّت خذا بر خلق نماندى، آسمانها و زمينها بر جآى نائيستادندى، و خلائق طرفهٔ العينى مناظره و حجّت بر يكديكر نياوردندى.

و در همه اوقات و ساعات بلا از قم و اهل قم مدفوعست، و زود باشد كه روزكارى درآيد كه خذائرا بر همه خلايق حجّت باشد بقم و اهل قم، و اين در زمان غيبت قائم آل محمّد بود، قم و اهل قم قآئم مقام حجّت شوند، تا بوقت ظهوركردن قائم عليه السّلم، و اكر حق عزّ و علاـ قم و أهل قم را قائم مقام حجت نكرداند، از مدّت غيبت او تا بوقت ظهور او، عالم و هر چه دروست بزمين فرو شود با اهلش، و خراب كردد.

و بدرستى و راستى كه فرشتكان هميشه بلا از قم و اهل قم دفع مى‌كرداند، هيچ جبّارى و كردنكشى بقم و أهل قم ببد قصد نكنند، الّا كه حق عزّ اسمه [كه] شكننده جبّاران است او را بشكند، و قهر و قمع كند، و آن جبّار را از قم و اهل قم مشغول كرداند بچيزى ديكر، و آن جبّار را بداهيه و مصيبتى و دشمنى مبتلا كرداند، تا او بسبب آن دشمن و واقعه، از قم و اهل قم خاطر او فارغ شود، و بذان نپردازد.

بعد از آن فرمود كه: حقّ سبحانه و تعالى، جبابره روى زمين را- در ايّام دولت ايشان- ذكر قم و ياد آن از خاطر ببرد، تا ايشان قم و اهل قم را فراموش كنند، جنانج ذكر

تاريخ قم، متن، ص: ۲۶۸

حقّ عزّ و علا فراموش كرده باشد» «۱».

و ايضا: بذين اسانيد «۲» روايتست از صادق عليه السّلم، كه او ذكر و ياد كوفه مى‌كرد، و مى‌فرمود كه:

«عن قريب باشد كه كوفه روزكارى از مؤمنان خالى كردد، و علم و دانش در آن نابديد شود، چنانجه مار كه در سوراخ رود و پنهان شود، و از وى أثر نماند، و علم و دانش بشهرى كه آنرا قم كويند ظاهر شود و روشن كردد، و معدن اهل علم و فضل شود،

که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست دینی بنماند، تا غایت که زنان پرده‌نشین در پردها بعلم امامت و ولایت عالم کردند، و این حکم بذیشان برسد. و این معنی بنزدیک «۳» غیبت و نابدید شدن حجّةُ اللّه بود.

پس حقّ سبحانه و تعالی قم را، و اهل قم را، قائم مقام و حجّت گرداند بر خلق او، و اگر نه چنین بودی، زمین و هر چه بر روی اوست بخود فرو بردی، و خلائق را بر یکدیگر حجّت بنماندی. همچنین علم و دانش از قم بدیکر شهرها و ولایت فائض و منتشر کردد،

(۱). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۲» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۲). اسانید: جمع اسناد و سند. یکی از شیوه‌های متعارف میان محدثین و راویان اخبار و روایات دینی آن است که در آغاز هر روایتی سند خود را تا منبع خبر و گوینده آن سلسله‌وار یاد می‌کنند، و با بررسی این سلسله از اشخاص است که رتبه حدیث از لحاظ صحیح- حسن- موثّق- ضعیف- مرسل- مسند و جز اینها معلوم می‌گردد. در برخی موارد که نویسنده کتاب یا جمع‌کننده احادیث هنگامی که تعدادی روایت را با سند یکسانی روایت می‌کند، خود را بی‌نیاز از تکرار آن سند یکسان که در آغاز نخستین حدیث آمده است در بقیه می‌بیند، از این رو در آغاز دیگر احادیث می‌گوید: بهمان سند یا اسناد.

(۳). در نقل مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۳» آمده است: (عند ظهور قائمنا)، یعنی در هنگام آشکارشدن و ظاهر شدن قائم ما، از این رو آنچه در متن به عنوان ترجمه این بخش آمده است که (و این معنی بنزدیک غیبت ...) نادرست می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۶۹

تا بمشرق و مغرب برسد، جون حال بذین نوع باشد، حجّت خدای عزّ و جلّ بر خلق او مؤکّد کردد، تا غایت که بر روی زمین هیچ کس نباشد که از قم این علم بذو نرسد، و بذو نرسانند، پس بنزدیک آن حجّت خدای عزّ و جلّ ظاهر شود- یعنی قآئم آل محمّد- و بر همه خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی- یعنی محمّد مهدی- مسارعت و مبادرت نمایند، چون قآئم آل محمّد ظاهر کردد، و سبب نقمت و عذاب و سخط حقّ عزّ اسمه بود بر خلآئق عالم، زیرا که حقّ عزّ اسمه و علا خلق خود را عذاب نکند، و از ایشان انتقام نکشد، الّا پس از انکار کردن ایشان کسی را، که او حجّت خدا باشد بر ایشان «۱»» و اللّه أعلم.

و ایضا از وی «۲» روایتست، که او کفت:

حدیث کرد مرا أبو مقاتل سبل «۳» دیلمی- نقیب «۴» ری- که شنیدم از أبی الحسن علیّ بن محمّد «۵» علیه السّلم، که او فرمود که: «قم را از برای آن قم نام نهاده‌اند، که آن بقعه است که از طوفان نوح علیه السّلم بحمایت بوده است، و محفوظ و مصون. و قم قطعه‌ایست از بیت المقدّس، و در ایّام طوفان نوح بذین مقام رسیده است که امروز قم است، اینجا مقام کرد و بایستاد «۶»، و این

(۱). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۳» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۲). یعنی سعد بن عبد اللّه بن أبی خلف اشعری قمّی علیه الرحمه.

(۳). در «بحار الانوار» نام (سبل) نیامده است.

(۴). نقیب کسی را گویند که از طرف خلیفه یا أمیر یا پادشاه، تمشیت امور، و رسیدگی به خواسته‌ها و نیازها، یا نظارت بر حسن رفتار و انجام خواسته گروهی به عهده او گذاشته می‌شود، و او عهده‌دار پاسخ‌گویی در برابر پادشاه و خلیفه است. یکی از مهمترین نقابتها در تاریخ اسلام، نقابت طالبیین یا اشراف بوده است که عهده‌دار رسیدگی به امور متعلق به سادات و علویان و هاشمیان بوده، و تا کنون در برخی از کشورهای اسلامی برقرار است.

(۵). مقصود امام دهم یعنی حضرت هادی علیه السلام می‌باشد.

(۶). در حاشیه نسخه اصل بر روی این کلمه «بایستاد» با خط ناسخ آمده است: یعنی زمین قم.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۰

زمین را بقم نام نهادند» «۱»

همچنین أبو مقاتل کوید، که:

از أبی الحسن علیّ بن محمّد علیهم السّلم شنیدم، که:

«شب معراج که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بآسمان بردند، در آسمان چهارم نظر کرد بقبّه از نور، که آنرا چهار رکن بود بجهار در؛ کوئیا استبرق سبز بود، از خرّمی و سبزی و پاکی و تازکی. جون نظر صائب محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر آن قبّه آمد، فرمود که:

ای جبرئیل! این چه قبّه است، که من در همه آسمان مثل و مانند و بهتر و نیکوتر ازین ندیدم؟

جبرئیل علیه السّلم کفت که: این صورت شهریست که آنرا قم کویند، که بندکان خذای از مؤمنان در آن جمع شوند، و انتظار تو کشند از برآی قیامت و حساب، تا تو شفیع امّت کردی. و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند، و انتظار محمّد «۲» کشند، و شفاعت کردن او درباره دوستان «۳» آل محمّد علیهم السّلم» «۴» و اللّه أعلم.

و هم از وی روایتست: از حسن بن یوسف، و او از خالد بن یزید «۵»، و او از أبی عبد

---

(۱). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۳» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۲). محمّد نام مبارک امام زمان علیه السلام می‌باشد.

(۳). در حاشیهٔ نسخه اصل بر روی این کلمه، حرف «را» افزوده شده است.

(۴). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۰۷ و ۲۰۸» به دو سند یکی از کتاب الاختصاص شیخ صدوق، با اندک افزوده‌ای در پایان روایت، و دیگری را به همین سند از تاریخ قم آورده است.

(۵). در نسخه اصل: (خالد أبی یزید) ضبط شده است که ظاهرا خطاست، و صحیح آن أبو یزید خالد بن یزید العکلی کوفی است، که از راویان موثّق می‌باشد، و دارای کتابی به نام (النوادر)

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۱

اللّه علیه السّلم، که او فرمود که:

«حقّ جلّ و علا از جمیع شهرها «۱»، کوفه و قم و تفلیس را برکزیده است»

و ایضا: راوی روایت کند از أحمد بن محمّد بن عیسی، و او از حسن بن [محبوب الزرّاد] «۲»، و او از أبی جمیله المفضّل بن صالح «۳» أسدی، و او از حبلی «۴»، که او کفت که: من از أبی عبد اللّه شنیدم، که او فرمود، که:

«جون همه شهرها پر فتنه و بلا کردند، و آشوب و اضطراب در جهان عام شود، بر شما باد که پناه با قم دهید، و با حوالی و نواحی آن، که بلا از قم مدفوع و مصروفست» «۵».

و هم او کوید که: حدیث کرد مرا احمد بن خزرج بن سعد، از براذر خود موسیء بن خزرج «۶»، که او کفت که:

بوده که روایات خود از امام صادق علیه السلام را در آن روایت کرده بود. (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ۷/ ۴۰).

(۱). در نسخه اصل: «شهرهآیء» آمده است، و در دیگر نسخه‌ها بدون یاء که موافق متن عربی روایت، که علامه مجلسی آن را در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۳» به همین سند نقل کرده می‌باشد.

(۲). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها «محمود» آمده که ظاهرا خطا است، و صحیح آن «محبوب» است، چنانکه در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۴» آمده است: عن الحسن بن محبوب، عن أبی جمیله المفضّل بن صالح، عن رجل، عن أبی عبد اللّه علیه السلام»، همچنین لقب (سرّاج) نیز خطا است، و صحیح آن (الزرّاد) است، چنانکه در منابع رجالی به آن اشاره شده است. (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ۵/ ۱۰۶)

(۳). در نسخه اصل این نام بنا بر رسم الخط کهن عربی (صلح) ضبط شده است.

(۴). این نام در سلسله سند «بحار الانوار ۵۷/ ۲۱۴» نیامده است، بلکه بجای او (عن رجل) می‌باشد، و احتمالا «حبلی» تصحیف و تحریف «حبلی» بوده باشد، چنانکه در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری زنجانی بذان اشاره شده است.

(۵). این روایت را علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همین سند از تاریخ قم نقل کرده است.

(۶). موسی بن الخزرج بن سعد بن عبد اللّه اشعری، بزرگ اشعریان قم در آغاز سالهای قرن سوم

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۲

«من شنیدم از أبی الحسن رضا علیه السّلم، که او مرا کفت روزی از روزها: موضعی که آنرا واردهار کویند میدانی و می‌شناسی؟

کفتم: بلی، مرا بذان موضع دو ضیعه است.

أبو الحسن الرّضا کفت: بذان ملازم باش و متمسّک شو،

و فرمود سه نوبت که: نعم الموضع واردهار، یعنی نیک موضعی است واردهار» «۱».

و ایضا روایتست ازو: از احمد بن محمّد بن عیسی، از محمّد بن خالد برقی، از سعد بن سعد «۲» أشعری، و «۳» از جمعی، از أبی عبد اللّه [علیه السّلم]، که او فرمود:

«جون بلا در جهان منتشر کردد و واقع شود، کوفه و حوالی آن از سواد ایمن شود، و اهل آن در امن و راحت باشند. و از بلاد جبل همجنین قم بسلامت بود، و نیک موضعی است مرد خائف طائف «۴» را» «۵».

هجری، و او همانی است که به هنگام تشریف‌فرمائی فاطمة بنت موسی بن جعفر علیهم السلام به قم، به پیشواز او رفت، و افسار شتر او را بدست گرفت، و آن بانو را به خانه و سرای خود فرو آورد، و در مدت اقامت در خدمت او بود، و پس از فوت آن بانو را در میان باغ خود دفن نمود.

(۱). این روایت را علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همین سند از تاریخ قم نقل کرده است.

(۲). در نسخه اصل (اسعد) آمده، که ظاهرا خطاست- زیرا چنین کسی در اسناد روایات شیعه نمی‌باشد- و صحیح آن «سعد» است، و سعد بن سعد بن احوص بن سعد بن مالک اشعری قمّی، از راویان مشهور شیعه که تمامی رجالیین او را توثیق نموده‌اند، و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده است. علاوه بر این علامه مجلسی در بحار الانوار همین روایت را به نقل از تاریخ قم روایت کرده می‌گوید: تاریخ قم: سعد بن سعد الاشعری عن جماعة، و در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری نیز به این مطلب اشاره شده است.

(۳). در حاشیه نسخه آیة اللّه شبیری آمده: ظاهرا کلمهٔ «و» زیادی است.

(۴). خائف طائف: یعنی مردی که بر جان خود می‌ترسد، و در حال گشتن و فرار از شهری به شهر دیگر است.

(۵). این روایت را علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همین سند از تاریخ قم نقل کرده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۳

و ایضا روایت کند: از محمّد بن سهل بن الیسع، از پذر خود، و او از جدّ خود، و او از أبی عبد اللّه علیه السّلم، که او فرمود، که:

«جون (مفقود شود أمن در بلاد، و مردمان) «۱» بر پشت اسبان نشينند، و از زنان و بوىء خوش اعتزال نمايند، فالهرب الهرب، بكريزيد و سخت بكريزيد از همسايكى ايشان.

كفتم: خذآى تعالى و تقدّس، جان و مال و تن مرا فدآى تو كرداناد، كجا كريزيم، و پناه با كذام موضع دهيم؟

فرمود: با كوفه و كرد بر كرد آن، و با زمين قم و حوالى آن، كه ازين هر دو شهر بلا مدفوع و مصروفست» «۲».

و ايضا روايت كند: از يعقوب بن يزيد كاتب، و او از محمّد بن أبى [عمير] «۳»، و او از جميل بن درّاج «۴»، و او از زرارة بن أعين، كه او كفت كه: من از صادق آل محمّد عليهم السّلم شنيدم، كه او فرمود كه:

«اهل خراسان اعلام ماالند، و اهل قم انصار و ياوران ما، و اهل كوفه اوتاد ماالند، و

---

(۱). در اصل ميان () بياض بوده، و بعدها با خط ديگرى آنچه در متن آمده است بر آن افزوده شده است.

(۲). اين روايت را علامه مجلسى در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همين سند به نقل از تاريخ قم آورده است.

(۳). در نسخه اصل و ديگر نسخه‌ها اين نام (محمد بن أبى عمرو) ضبط شده، كه خطاست و صحيح آن محمد بن أبى عمير است، كه از راويان مشهور مى‌باشد.

(۴). در نسخه اصل و ديگر نسخه‌ها در سلسله سند آمده است: محمد بن أبى عمرو، و او از جميل بن (نوح دراج، و او از زرارة بن درّاج و او از زرارة بن أعين ... كه آنچه ميان قوس آمده است خطاست، چنانكه به اين خطا در نسخه چاپى مصحح آية اللّه شبيرى اشاره شده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۲۷۴

اهل اين سواد از ماالند، و ما ازيشان» «۱».

ديكر: سهل بن زياد رازى و غير او روايت كنند، از عبد العظيم بن عبد اللّه حسنى «۲»، كه او كفت: حديث كرد مرا اسحاق بن ناصح- مولى جعفريّن- كه شنيدم از أبى الحسن الأوّل «۳»، كه او فرمود كه:

«قم آشيانه آل محمّد عليهم السّلم است، و مأواى و جآى شيعت ايشان، أمّا جمعى جوانان ايشان بمعصيت پدران خويش، و استخفاف و سخره داشتن ايشان بپيران و بزركترينان خود، زود باشد كه هالك شوند، مع هذا كه «۴» حقّ عزّ و علا- بلا ازيشان دفع كرده است، بسبب بيزار شدن ايشان از دشمنان، و همچنين هر بدى را» «۵».

و ايضا: سهل روايت ميكند از حسين بن محمّد كوفى، و او از محمّد بن حمزه بن قاسم علوى، و او از عبد اللّه بن عبّاس هاشمى، و او از محمّد بن جعفر بن محمّد، و او از پذر خود أبى عبد اللّه عليه السّلم، كه او فرمود:

«داهيه و عنائى و بلآئى كه بشما رسد، بر شما باد كه بقم وطن كنيد، كه قم مأوآى فاطميان، و راحت جآىء مؤمنانست، و روزكارى آيد كه دوستان و محبّان ما از ما منافرت نمايند، و دورى اختيار كنند، و درين ايشانرا مصلحت و به‌بود بود، تا بدانند كه ايشان انصار و دوستان ماالند، تا خونها و مالهآء ايشان در امان بود، هيچ كس بقم و اهل قم بدى

---

(۱). اين روايت را علامه مجلسى در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همين سند از تاريخ قم روايت كرده است.

(۲). او عبد العظيم حسنى است، كه در شهر رى مدفون مى‌باشد.

(۳). مقصود امام موسى بن جعفر عليه السلام مى‌باشد.

(۴). احتمالا كلمه (كه) تصحيف و تحريف كلمه (كلّه) باشد، كه معمولا همراه با (مع ذلك) مى‌آيد.

(۵). اين روايت را علّامه مجلسى در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همين سند به نقل از تاريخ قم آورده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۵

نخواهد، الّا که حقّ سبحانه و تعالی او را خوار و ذلیل کرداند، و از رحمت خودش دور دارد» «۱».

و همچنین سهل کوید که: حدیث کرد مرا علیّ بن ابراهیم جعفری، از محمد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی، از جمعی از اهل حدیث، از أبی عبد اللّه علیه السّلم، که او فرمود که:

«حقّ سبحانه و تعالی فرشته آفریده است، و او را بر قم موکّل کردانیده تا بالهآء خود بسر ایشان فرو کذاشته است، و می‌افشاند و می‌جنباند، تا هیچ جبّاری و کردنکشی بذیشان قصد نکند ببدی، الّا که حقّ سبحانه و تعالی او را همجو نمک در آب کذاخته کرداند، و ناچیز کند» «۲».

و هم او کوید که: حدیث کرد مرا احمد بن عیسی بزّاز «۳»- ملقّب بابن تغرّه قمی- از أبی اسحاق علّاف نیشابوری، از واسط بن سلیمان، از أبی الحسن الرضا علیه السّلم، که او فرمود که:

«بهشت را هشت در است، یکی در از آن اهل قم را است.

پس فرمود: فطوبی لهم، ثمّ طوبی لهم، ثمّ طوبی لهم» «۴».

ایضا روایتست: از محمّد بن احمد بن عیسی «۵»، از محمّد بن خالد برقی، از بعضی

---

(۱). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۴» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۲). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۷» به همین سند، با افزوده‌ای در پایان آن به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۳). در نسخه اصل لقب این راوی (بزار) ضبط شده، و ظاهرا صحیح آن (بزّاز- پارچه‌فروش) باید باشد، چنانکه بدان در (بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۵) اشاره شده است.

(۴). این روایت را علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۵). در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۵»: احمد بن محمد بن عیسی.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۶

اصحاب ما «۱»، از أبی عبد اللّه علیه السّلم، که کفتند:

«ما در حضرت او نشسته بودیم، و هیچ ذکر خراسان در میان نبود، پس بابتدا امام فرمود: خراسان خراسان، سجستان سجستان، کوئیا من می‌بینم و مشاهده می‌کنم، که اهل ری بر شتران نشسته‌اند، و بجانب قم میرانند، و این کاهی باشد که پنج یک از دو ذانک روی بذیشان آرند» «۲».

یعقوب بن یزید روایت کند، از أبی الحسن کرخی، از سلیمان صالح، از أبی عبد اللّه علیه السّلم که:

«روزی از روزهای فتنهآیء بنی عباس، و آنچ ازیشان بمردم می‌رسد در حضرت أبی عبد اللّه باز می‌کفتند.

ما کفتیم: جانهآیء ما فدآیء تو باد، جون جنین باشد مفرّ و کریزکاه، و ملجأ و پناه کجا بود؟

فرمود: از عراق به کوفه و حوالی آن، و بقم و حوالی آن.

پس فرمود که: در قم شیعت و دوستان ما باشند، و بنا و عمارت در آن بسیار شود، و مردم بذان قصد کنند و جمع شوند، تا غایت که دیه جمر در میان عمارت بناهآیء آن واقع بود» «۳».

و همچنین در روایت شیعه آمده است که:

«قم در عمارت، و کثرت مردم؛ قیمت زمین آن بنوعی برسد، که آن مقدار که اسبی را بر آن ببندند بهزار درهم باشد» «۴».

---

(۱). در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۵»: عن بعض أصحابه.

(۲). این روایت را علّامه مجلسی به همین سند- بجز جمله پایانی روایت را- در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۵» به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۳). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۴). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۷

و امیر المؤمنین علی علیه السّلم، در خطبه که از بصره بیرون آمده است، آن را در آن حالت خوانده- بعد از واقع‌شدن جنگ جمل- در ذکر حربها و جنگها «۱»، در آن خطبه یاد کرده است که:

«حسنی صاحب طبرستان خروج کند، با کثرتی و غلبه، و انبوهی از سواران و پیادکان، و تا به نیسابور بیاید، و آنرا فتح کند، و اموال آن قسمت نماید، و پس از آنجا بجانب اصفاهان توجه نماید، و آید تا بقم، و زود باشد که او را با اهل قم واقعه عظیم دست دهد، که در آن واقعه خلقی بسیار کشته شود، و هلاکت و شکست بر اهل قم بود، پس اهل قم پشت بر کنند و هزیمت نمایند، پس فرزندان و زنان ایشانرا ببرده ببرند، و منزلهآی ایشان غارت کنند، و سراهآی ایشانرا خراب کردانند، و مردم قم پناه دهند با کوهی که آنرا واردهار کویند، و حسنی چهل روز بشهر ایشان بباشد، و از ایشان بیست مرد را بکشد، و دو مرد از ایشان بر کرج بر دار کند» «۲»، مضی هذا «۳».

دیکر: علی بن عیسی، حدیث کند از ایّوب بن یحیی بن جندل «۴»، از [أبی] «۵» حسن اوّل علیه السّلم، که او فرمود که:

روایت کرده است.

(۱). این گونه خطبه‌های امیر المؤمنین علیه السلام، که در آن حضرت از وقایع و حوادث آینده خبر می‌داد، به نام (ملاحم) شهرت دارد، چنانکه علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۵» از این روایت با تعبیر (و فی خطبة الملاحم لأمیر المؤمنین علیه السلام) یاد می‌کند.

(۲). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۵» به همین سند به نقل از تاریخ قم روایت کرده است.

(۳). جمله (مضی هذا) به معنای آن است که این گفتار پیشتر گذشت، که ظاهرا در اینجا بی معناست، زیرا پیشتر این روایت نیامده است.

(۴). در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۶»: یحیی الجندل.

(۵). در تمام نسخه‌ها: «حسن اول» ضبط شده که خطاست، و باید (أبی الحسن اول) بوده باشد،

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۸

«خواننده مردم را با حقّ «۱» از اهل قم، حقّ عزّ و جلّ بر دست او طآئفه از مردم جمع کند، همچو پارهای آهن باشند، (و یاران او در آن وقت و در آن روز، فرزندان مالك بن عامر باشند، دلهای ایشان همچو پاره‌های آهن بود) «۲»، بادهآئی جهنده ایشانرا بنلغزانند، و از حرب و جنک نکول نکنند، و باز ناستند، و بد دل نشوند، و بر پروردکار خود توکل نمایند، و العاقبة للمتّقین» «۳».

و همچنین روایت کنند: از محمد بن أبی الحری، و او از أبو الفضل اسباطی، و او از أبی عفّان بصری «۴»، که او کفت که: أبی عبد اللّه علیه السّلم فرمود که:

«هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند؟

ما کفتیم: که خذای، و رسول خذای، و تو بذان عالم‌تری و داناتر.

فرمود: از برای آن قم نام نهادند، که اهل آن با قائم آل محمّد علیه السّلم جمع شوند، و با او قائم و مستقیم باشند، و او را نصرت و مدد نمایند» «۵».

و همچنین: علی بن عیسی کوید، که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع

که کنیه حضرت کاظم علیه السلام می‌باشد، چنانکه در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۶»: (عن أبی الحسن الاول) آمده.

(۱). در نسخهٔ (۲) و (۳): مردم را با خلقی از اهل قم.

(۲). میان () در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۶» نیامده است.

(۳). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۷» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۴). در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۶» آمده است: (و باسناده عن عفّان البصری) و نام دو تن راوی مذکور در تاریخ قم را نیاورده، لیکن در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۶» به همین سند به نقل از تاریخ قم آمده است.

(۵). در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۶» آمده است: (و باسناده عن عفّان البصری) و نام دو تن راوی مذکور در تاریخ قم را نیاورده، لیکن در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۶» به همین سند به نقل از تاریخ قم آمده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۷۹

سلیم «۱»، از صفوان بن یحیی بیّاع سابوری «۲»، که او کفت:

«من روزی در صحبت امام ابی الحسن علیّ بن أبی طالب «۳» نشسته بودم، ذکر قم و أهل قم، و میل‌کردن ایشان با محمّد مهدی علیه السّلم می‌کردند.

امام أبی الحسن بر ایشان ترحّم فرستاد، و کفت: رضی اللّه عنهم.

یعنی: خذا از ایشان راضی باد.

بعد از آن فرمود که: بهشت را هشت در است، و یکدر آن با قم است، و اهل قم کزیدکان شیعت مااند، بنسبت با شیعیان دیکر شهرها، حقّ سبحانه و تعالی محبّت و ولایت ما در طینت ایشان سرشته است، و وجود ایشان مستقر و قرارکاه آن کردانیده» «۴».

و ایضا: روایت کنند از بعضی اصحاب ما، که فرمودند که:

«روزی ما در حضرت أبی عبد اللّه نشسته بودیم، این آیت بر خواند که:

فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ

---

(۱). در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۶» آمده است: محمد الربیع، عن صفوان بن یحیی بیّاع السابری.

(۲). در نسخه اصل نام این راوی این گونه ضبط شده: (صفوان بن یحیی بن بیاع سابوری) که در این نام کلمه (بن) دوم زیادی است، همچنانکه ضبط (سابوری) نادرست است، و صحیح آن (سابری) می‌باشد که نام نوعی پارچه بافتنی بوده است، و (بیّاع سابوری) یعنی فروشنده آن.

(۳). در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: این عبارت مراد بدون شک أبو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌باشد، زیرا صفوان بن یحیی از اصحاب حضرت رضا است نه حضرت أمیر علیهما السلام. و ظاهرا علی بن أبی طالب مصحّف آنست. و احتمال این که کلمه (بن أبی طالب) از باب انتساب بجدّ أعلی باشد بسیار مستبعد به نظر می‌رسد، اگر چه انتساب بجدّ اختصارا- نظیر محمد بن بابویه- شایع است، ولی تاکنون تعبیر از حضرت رضا، بعلیّ بن أبی طالب معهود نبوده، و باحتمال بسیار بعید مراد از أبو الحسن علی بن أبی طالب علیه السلام حضرت امیر المؤمنین است، و واسطه بین صفوان بن یحیی و آن

حضرت ساقط شده. علاوه بر آن، (علی بن أبی طالب) در «بحار الانوار: ۵۷/ ۲۱۶» مذکور نمی‌باشد.

(۴). این روایت رای علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۶» به همین سند، به نقل از تاریخ قم آورده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۰

الدِّیارِ وَ کانَ وَعْداً مَفْعُولًا «۱»

ما کفتیم: جانهآء ما فدای تو باد، این کروه بندکان کیستند، و کذام طآئفه‌اند؟

سه بار فرمود که: هم و اللّه اهل قم، یعنی و اللّه که ایشان اهل قم‌اند» «۲».

و اللّه أعلم.

***

(۱). سوره اسراء: آیه ۱۷.

(۲). این روایت را علّامه مجلسی در «بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۶» به همین سند به نقل از تاریخ قم آورده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۱

باب دؤم «در یادکردن مساحتهآیء واقعه بقم، و ذکر مالهآئی که وضع کرده‌اند بر آن.

اشاره

و ذکر ارتفـاع آن. و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت؛ و اعتماد بر آن. و نامهآء ارتفاع ضـیعتهآی آن. و ذکر اختلاف انواع خراج بقم؛ تا آنکاه که شیخ ابو الحسن عبّاد بن عبّاس «۱» رحمه اللّه در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه «۲» هجریّه مقرّر کردانید.

و ذکر نجوم «۳» و دفعات مـال خراج. و رسـمها و خراج آن. و رسوم صـدقه بقم. و ذکر آنـج در أمر خراج آمـده است در روزکار عجم و در زمان اسلام. و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها».

---

(۱). شیخ ابو الحسن عبّاد بن عباس طالقانی، پدر کافی الکفاهٔ أبو القاسم اسماعیل بن عبّاد، مشهور به صاحب بن عبّاد. مصنّف تاریخ قم از معاصـرین او بشـمار می‌رود، و به نظر می‌رسـد از نزدیک با او آشـنائی داشـته است، در مقدمه کتاب تاریخ قم در توصـیف او می گوید: (شیخ الامین- رضی اللّه عنه- آن کسی است که از گزیدگان رجال زمان خود به علم و ورع و ترسکاری و فضل و کمال و امانت و قناعت و سـیاست و کفایت و حسن سیرت فائق و راجح آمده، و در ایام وزارت او، رکن الدوله قدس اللّه روحه را همیشه مـأمون و مشـار الیه، و ناصـح و مصـلح امور رعایـا و سائر اصـناف مردم بوده، تا بحیثیتی که چون به جوار ایزدی واصل شـد، مـدتی مدید، و عهدی بعید، بر گذشـتن او تأسف و تحسّـر می‌نمودند). و شیخ آقا بزرگ تهرانی در طبقات اعلام الشیعهٔ ق ۴/ ص ۱۴۴ در ترجمه او می گویـد: (عبـاد بن عبـاس الوزیر الامین، أبو الحسن الطالقانی، المتوفی ۳۳۵. کـان وزیر رکن الـدوله و کاتبه، کما أنّ ابنه الصـاحب کـافی الکفاهٔ اسـماعیل بن عباد کان وزیر ابنه فخر الـدوله ابن رکن الدولـهٔ. و یاقوت حموی در معجم البلـدان در «طالقان» درباره او می گویـد: (... عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطالقانی، سـمع عباد أبا خلیفه الفضل بن الحباب و البغـدادیین فی طبقته. قال ابو الفضل: و رأیت له فی دار کتب ابنه أبی القاسم بن عبّاد بالری کتابا فی احکام القرآن ینصر فیه مذهب الاعتزال، استحسنه کلّ من رآه، و روی عنه أبو بکر بن مردویه و الاصـبهانیون). در فهرست تاریـخ قم سـال وفات او ۳۳۰ هجری آمده است: (شـیخ امین أبو الحسن عبّـاد بن عبـاس رحمه اللّه، در آن سـال که او را وفـات رسـید، و آن سـنه ثلاثین و ثلاثمائه هجریّه بود)، لیکن در آغاز (باب دوم) از تاریـخ قم آمـده است: (آنگـاه که شـیخ ابو الحسن عباد بن عباس رحمه اللّه در سـنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائه هجریه مقرر

گردانید) که نشان می‌دهد تا این سال حیات داشته است.

(۲). سال ۳۳۵ هجری.

(۳). نجوم جمع نجم، گر چه در لغت به معنای ستاره است، لیکن از آنجایی که عرب در دوره‌های کهن وظایف و تکالیف مالی و دینی خود را با توجه به طلوع و غروب برخی ستاره‌ها انجام می‌دادند، از این رو سررسید آن تکالیف را «نجم» می گفتند، و بتدریج این اصطلاح را توسعه داده، و شامل مطلق وظایف و تکالیف و تعهدات قرار دادند، (مصباح المنیر: ماده «نجم»).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۲

و این باب مشتمل است بر پنج فصل:

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۳

فصل اول «در ذکر مساحتهآیء واقعه بقم، و اوقات آن، و ذکر آنکسانی که متولی و مباشــر مساحت بوده‌اند، از عمّال و غیر عمّال، بر اختلاف روایات».

بحقیقت و درستی که بقم، چند نوبت کوره قم مساحت «۱» کرده‌اند، و هر عاملی که آمده است؛ قم را مساحت کرده و پیموده، مکر بعضی که اعتماد بر مساحت دیکران کرده اند، و این مساحتها بعضی آنند که تمام شده‌اند، و بعضی ناتمام مانده. و آنچ از مساحتها که تواریخ بذکر آن ناطق‌اند، و راویان- از اهل قم و غیره- روایت کرده‌اند، هشت مساحتست:

اوّل: مساحت حمزهٔ بن الیسع أشعریست:

و این مساحت در سنه تسع و ثمانین و مائه «۲» هجریّه بود، و آن چنان بود که حمزه درین سال قصد هرون الرشید کرد، و بنزدیک او رفت، و از وی درخواه کرد که مال قم از اصفاهان جدا کرداند. رشید سخن او را اجابت کرد، و ملتمس «۳» او را مبذول داشت، و از وی قبول کرد، و عاملی را با وی بفرستاد تا ضیعتهآی قم را بپیماید، و کزی «۴» که آنرا رشیدیّه

---

(۱). مساحت: اندازه‌گیری وسعت زمینهای کشاورزی، بمنظور تعیین مقدار خراج سالیانه هر زمین.

(۲). سال ۱۸۹ هجری.

(۳). خواسته، و مورد تقاضا.

(۴). گز: مقیاس طول، معادل ذرع، و هر گز ۱۶ گره است، امروزه گز را معادل (متر) گیرند. (لغت نامه دهخدا: ماده گز).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۴

خوانند- و بذان معروف و مشهور است- بدو داد، حمزه با قم معاودت «۱» نمود، و قم را مساحت کرد و بپیمود.

و کویند که: درین سال مساحت واقع نشد، و حمزه بر آنچ دستور خراج اصفاهان از خراج قم ناطق بود اختصار «۲» کرد، و مال ضیعتهآئی که از دیکر شهرها با حوز «۳» قم گرفته بودند، با خراج قم اضافت کرد.

و این ذارع «۴» رشیدیّه که یاد کردیم، آن ذراع است که بعاصمیّه معروفست، عبد اللّه بن کوشید- عامل اصفاهان- آنرا با براذر خود عاصم بن کوشید بقم فرستاد، پیش از آنکه قم را کوره و شهر کردانیده بودند «۵»، تا قم را مساحت کند و بپیماید، اهل قم او را بکشتند.

و کویند که: او را از برآی آن بقم فرستاده بود، تا بقایآی سالهآی گذشته، که آنرا موانید «۶» میخوانند- و رشید بذان عمّال را مطالبت می‌نمود- تا استیفای آن نماید و بستاند. پس اهل قم فرمان نبردند، و او را بکشتند.

و نیز کفته‌اند که: این ذراع رشیدیّه- که حمزه بقم آورد- غیر ذراع عاصمیّه است، این جذاست و آن تنها.

مساحت دؤم: مساحت عامر بن عمران بن عبد اللّه أشعری است:

---

(۱). بازگشتن.

(۲). در أصل «اختصار» آمده است که ظاهرا خطاست، و صحیح آن «اقتصار» باید باشد، بمعنی بسنده و اکتفاکردن، که همو مقصود مصنف است.

(۳). یعنی جزو حوزه مالیاتی شهر قم قرار داشتند.

(۴). وسیله اندازه‌گیری.

(۵). یعنی پیش از سال ۱۸۹ هجری، زیرا در این سال خلیفه عباسی هارون الرشید خواهش حمزه ابن الیسع أشعری را اجابت نمود، و شهر قم را کوره مستقل قرار داد، و آن را از اصفهان جدا نموده، و برای آن دیوان جداگانه‌ای تشکیل داد.

(۶). احتمالا جمع غیر قیاسی کلمه (مانده) فارسی.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۵

رشید او را در آخر سنه اثنین و تسعین و مائه «۱» والی قم کردانید. چون عامر ابن عمران از پیش رشید با قم معاودت نمود، ابتدا «۲» بمساحت قم کرد، و این مساحت باتمام نرسانید، سبب آنک درین میانه، در سنه ثلث و تسعین «۳» وفات یافت.

مساحت سئم: مساحت علیّ بن عیسی طلحی است:

معتصم «۴» در ایّام خلافت «۵» مأمون، علی بن عیسی را در سنه اثنتی عشر و مائتین «۶» عامل قم کردانید، و میان او و میان بنی عمّ او از آل سعد «۷» تباعدی و دوری بود. علیّ بن عیسی قم را به‌پیمود، و هفتصد هزار درهم بر مال اصلیء او- که در آن وقت بر آن اعتماد کرده بودند- زیادت کرد. پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع «۸» او، امر او را نافرمانی می‌کردند؛ تا او را معزول کردند.

مساحت چهارم: مساحت الیسع بن حمزه اشعریست:

و سبب آن بود که الیسع جون از بنی اعمام خود مستوحش «۹» بود، قصد سرّ

---

(۱). سال ۱۹۲ هجری.

(۲). شروع و آغاز.

(۳). یعنی سال ۱۹۳ هجری، از این رو جز چند ماهی ولایت قم را عهده‌دار نبود.

(۴). ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید، مشهور به (المعتصم باللّه) عباسی، هفتمین خلیفه عباسی، که پس از مرگ مأمون در سال ۲۱۸ هجری به خلافت رسید، و ۱۰ سال خلافت او بدرازا کشید.

(۵). عبد اللّه بن هارون الرشید، ملقّب به مأمون از سال ۱۹۷ هجری لغایت ۲۱۸ هجری بر مسند خلافت بود.

(۶). سال ۲۱۲ هجری.

(۷). مقصود آل سعد بن عبد اللّه اشعری است، که از شهرت بسزایی در قم آن دوران برخوردار بودند.

(۸). رفع یعنی بالابردن، که مقصود افزودن بر خراج و مالیات قم است.

(۹). ترسان.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۶

من رآی «۱» کرد؛ در روزکار خلافت معتصم، و از وصیف «۲» ترکی- أمیر امرا- درخواست کرد، و ضمان‌نامه داد، که قم را مساحت کند و بپیماید، بر سبیل سویّت و عدالت، و مال آن بسیاری زیادت آرد، چنانجه هیچ کس تظلّم ننماید و شکایت نکند.

وصیف ترکی درین سخن او را اجابت نمود، و او را با محمّد بن هاشم بادغیسی- أمیر قم- بقم فرستاد، و روانه کردانید در سنه خمس و عشرین و مائتین «۳».

پس جون الیسع به قم آمد، اهل قم را دلخوشی و استمالت داد، و بمعاونت و شفقت و تخفیف در مساحت ضیعتهآء ایشان وعدهآء مرغوبه «۴» داد، پس اهل قم بذو، و بصحبت او، بقول و فعل او مآئل شدند.

پس از آنک مصقله بن اسحاق، و محمّد بن عامر بن سعد، ایشانرا نهی می‌کردند، و می‌کفتند که الیسع بذین سخنان میخواهد که شما را بفریبد، ایشان منتبه «۵» نشدند و باز نایستادند.

پس الیسع ابتدا کرد بمساحت قم، تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید و رفع

---

(۱). شهر سامراء (یا سرّ من رآی) در ۸۰ کیلومتری شمال بغداد، که چندی دار الخلافه گردید.

(۲). وصیف ترکی یکی از مشهورترین امیران ترک لشکر عباسیان، که به (امیر الامراء) نیز شهرت داشت، او در اصل یکی از غلامان معتصم بود، و بعدها بر اثر لیاقت به فرماندهی لشکر رسید، و سپس منصب حجابت را برای چهار خلیفه عباسی- یعنی معتصم و واثق و متوکل و منتصر- به عهده گرفت. او در سال ۲۵۳ هجری در آغاز خلافت المعتز باللّه در سامراء کشته شد.

(۳). سال ۲۲۵ هجری.

(۴). این صیغه چنانکه در میان فارسی‌زبانان متداول و مستعمل است، معمولاـ به حذف مضاف می‌آید، و گفته می‌شود جنس مرغوب، و در واقع صحیح آن مرغوب الیه است، و گرنه مرغوب به تنهایی در زبان عربی قابل حمل بر معنای خواستن و نخواستن است، یعنی اگر گفته شود مرغوب عنه به معنای نخواستن است، و اگر گفته شود مرغوب الیه دلالت بر خواستن می‌کند.

(۵). آگاه‌شدن، و احتمال می‌رود ضبط صحیح آن (متنبه) بوده باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۷

کرد، و دو نسخه ناطقه «۱» بذان بنوشت، و آن دو را در پاره کتان پیچید، و بانکشتری خود مهر کرده، و در سرای محمّد بن هاشم بسپرد، تا بوصیف ترکی برساند، و او بحضرت خلیفه برد «۲»، و محمّد بن عامر بر آن حیلت کرد، تا آن مساحت را باطل کردانید، چنانچه شرح آن بیاید.

و بعضی دیکر کویند که: «این مساحت در روزکار والی و حاکم‌شدن یحییء بن هرثمهٔ «۳» بود بشهر قم، و آل سعد بعد ازین مساحت بصحبت او میل کردند، و او را در شهر بردند، و بمیدان الیسع فرود آوردند، پیشتر از آن بکمیدان «۴» فرود آورده بود».

و این روایت متفاوتست، و از خلافی خالی نیست، زیرا که یحیی در سنه ثلاث و أربعین و مائتین «۵» والیء قم شد، در روزکار خلافت متوکل «۶»، جه اکر این مساحت درین وقت بودی، محمد بن مجمّع «۷» یاد کردی، و مساحت أبی الجارود یاد نکردی.

---

(۱). ناطق: گویا.

(۲). در اصل: بوده، و در نسخهٔ (۲) و (۳): بود، و در نسخه چاپی: برد.

(۳). در نسخه اصل: (هرتمه) ضبط شده است.

(۴). یعنی یحیی بن هرثمه نخست در روستای کمیدان که در شمال غربی قم آن دوران (از حدود میدان نو تا وادی السلام و میدان الهادی) بود مستقر شد، و پس از اطمینان‌یافتن اهالی قم از او، وی را بدرون شهر- که در سمت شرقی رودخانه قرار داشت- انتقال دادند، و او را به یکی از مهمترین میادین شهر قم (که میدان الیسع اشعری بود) فرود آورند، و پیشتر در «باب اول» به تفصیل درباره این دو بخش قم، و میدان الیسع سخن رفت.

(۵). سال ۲۴۳ هجری.

(۶). جعفر بن محمد بن هارون نهمین خلیفه عباسی ملقّب به المنتصر باللّه و مشهور به (المتوکل علی اللّه)، پس از مرگ برادرش الواثق باللّه در روز ۲۴ ذی الحجهٔ سال ۲۳۲ هجری به خلافت رسید، و در شب چهارشنبه سوم شوال سال ۲۴۷ هجری به قتل رسید، و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و اندی روز بود.

(۷). مصنّف تاریخ قم برای تدوین کتاب خود از مجموعه‌ای از منابع استفاده کرده است، که

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۸

و من که مصنّف این کتابم، کتابی «۱» از آن محمّد بن مجمّع «۲» خوانده‌ام، و نسخه آن اینست:

«این کتابیست مشتمل بر آنک جمعی از شهود- که در آخر این کتاب نام ایشان برده‌اند- گواهی دادند، در تاریخ شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین «۳»، بنزدیک محمد ابن مجمّع- عامل أمیر المؤمنین «۴» أطال اللّه بقائه- بر خراج کوره قم، که همه حصّه معروفه بحصّه عبد اللّه جشنسفیار ملقّب باوشته، و هندو بن وار در قریه طریز ناهید، از رستاق ساوه، از کوره قم، و آن یک جزو است از جمله هشت جزو، که عبارت از مجموع این قریه معروفه مسمّاة «۵» است.

درین کتاب:

از عبد اللّه بن جشنسفیار، و هندوی بن وار، و ایشان مالک‌اند بتملیکی «۶» صحیح شرعی، و در دست ایشان جاری و نافذ بحقّی ثابت، ملکی صحیح و صریح، و در «۷» قدیم الدّهر بتصرّف ایشان. و مساحت این حصّه مرتفع «۸»، و نامزد شده بنام ایشان،

تفصیل آن در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم» از ص ۱۷- ۳۱ آمده است، یکی از این منابع، تعدادی از اسناد تاریخی است که یکی از آنها صورت مجلس و گواهی مورخ شعبان ۲۵۵ هجری برای محمد بن مجمّع (عامل قم) می‌باشد.

(۱). مقصود سند و نوشته است.

(۲). او کارگزار خراج قم در سال ۲۵۵ هجری بوده، و یادی از او در منابع نیامده است.

(۳). سال ۲۵۵ هجری.

(۴). در این سال دو خلیفه بر مسند خلافت بودند، از آغاز آن تا نیمه رجب المعتز باللّه عباسی، و پس از مرگ او در ۲۰ رجب المعتمد علی اللّه عباسی به خلافت رسید.

(۵). نامیده‌شده، سابق الذکر.

(۶). در نسخه چاپی: بتملیک.

(۷). یعنی از.

(۸). کلمهٔ «مرتفع» در اینجا به معنای رسانده شده است، یعنی آنچه در این سند آمده است، آن

تاریخ قم، متن، ص: ۲۸۹

فی سنهٔ سبع و عشرین و مائتین «۱»- جز از آنچ بعد از آن بخریدند- و مال ایشان بر ایشان حوالت کرده شد، و در دیوان خراج بکوره قم نوشته آمد.

و کواهانی که درین کتاب نام ایشان مثبت «۲» بوده، اینجماعت‌اند:

عبد اللّه بن عامر بن عبدویه، حسن بن علیّ بن آدم، احمد بن اسحق بن سعد، محمّد بن سعد بن زکریا، محمّد بن عبد اللّه الخطابادی، عبد اللّه بن خزرج [بن] عبدیل، سعد ابن محمّد بن الحسن بن سعد، عیسیء بن محمّد، احمد بن محمّد [بن] عامر، محمّد بن علی ابن عبد اللّه [بن] خزرج، عبد اللّه بن الحسن بن سعد، مالک بن سعد بن موسی، جعفر بن حسن بن حمّاد، أحوص بن حسین

بن سعد، علیّ بن الحسین بن أحوص، علیّ بن عبد اللّه بن خزرج، محمّد بن اسحق بن محمّد [بن] اسحق، عبد اللّه بن الحسین بن سعد، مالک بن سعد بن موسی، جعفر بن سعد بن سعد، محمّد بن الحسن بن محمّد [بن] عمران، علی بن طیفور».

و از قومی اهل قم «۳» روایتست که: «ذراع رشیدیّه، ابراهیم بن شاذوکه- نام او ملک بن محمّد احوص بود- بقم آورد».

و این غلط است، زیرا که ابراهیم روزگار رشید را درنیافت، ولیکن ابراهیم بن الیسع بود- و او را در آن مساحت اثری محمود بود، و سیرت پسندیده از وی بازماند، و حمزه بن

مقدار از حصه این زمین است، که در اسناد ثبت شده، و در سال ۳۲۷ هجری به نظر و عرض حاکم قم رسیده، و در دیوان خراج کوره قم به ثبت رسیده است، و آنچه از حصه و سهم زمین به نظر آنان رسیده، جز آنی است که بعدها دو شخص سابق الذکر خریده و به املاک خود افزوده‌اند.

(۱). سال ۲۲۷ هجری.

(۲). اسم مفعول صیغه «ثبت» به معنای ثبت‌شده.

(۳). یکی از منابع مصنّف در تدوین کتاب تاریخ قم، نقل از منابع و مصادر شفاهی است، که به نام آنها تصریح نمی‌کند، از آن جمله می‌گوید: از قومی اهل قم.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۰

معلّی اشعری، او را و مصقله بن اسحق را، در شعری که منسوبست بذو مدح کرده است، و الیسع را ذمّ و نکوهش- مکر ابراهیم درین مساحت از عراق ذراعی دیکر بقم آورده است.

امّا من که مصنّف این کتابم، این روایت و این خبر ندیده‌ام و نشنیده‌ام، و اللّه أعلم.

مساحت پنجم: مساحت أبی الجارود، منذر بن منصورست:

و أبو الجارود، عامل «۱» قم در زمان خلافت واثق «۲»، و امارت عبد الرحمن بن حبیب طوسی.

و أبو الجارود قم را مساحت کرد و بپیمود، در سال سبع و عشرین و مائتین «۳»، و مال آن بمساحت او سهزار هزار درهم بوده است.

و أبی الجارود بقم عامل بود، تا سنه تسع و عشرین و مائتین «۴»، و پس از آن از قم باز کردید، مستوحش و متنفّر از اهل قم، و براذر خود احمد بن منصور را بر جآی خود خلیفه کرد و بکذاشت، چنانج من در باب ولاهٔ و حکّام حکایت و ذکر او کردم «۵».

---

(۱). نماینده دیوان الخراج، که مسئولیت جمع‌آوری خراج شهر را به عهده داشت، عامل یا عامل خراج می‌گفتند.

(۲). هارون بن محمد بن هارون الرشید، ملقّب به الواثق باللّه، نهمین خلیفه عباسی، پس از مرگ المعتصم باللّه عباسی در ۱۱ ربیع الاول سال ۲۲۷ هجری به خلافت رسید، و در ذی حجّهٔ سال ۲۳۲ هجری به هلاکت رسید.

(۳). سال ۲۲۷ هجری.

(۴). سال ۲۲۹ هجری.

(۵). طبق فهرستی که مصنّف در آغاز کتاب آورده است، باب یازدهم کتاب دارای یک فصل بوده است، درباره والیان و حاکمان قم از سال ۸۹ هجری (سال کوره و شهرشدن قم) تا سال ۳۷۸ هجری، که ۲۰۱ نفر می‌باشند، و این باب از بابهای مفقود کتاب تاریخ قم است، و از سخن او که می‌گوید: (چنانچ من در باب ولاهٔ و حکّام حکایت و ذکر او کردم) می‌توان استفاده کرد که

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۱

مساحت ششم: مساحت بشر بن فرج است:

سبب درین مساحت، آن بود که اهل قم شکایت کردند از بد معاملتی عمّال، که در اندک مدّتی پیاپی بقم آمدند، و هر کس که می‌آمد مال «۱» آن بزیاده می‌کرد، و ازیشان:

احمد بن محمّد بن یحییء [بن] فیروز، و محمّد بن أبی مریم، و احمد بن محمّد بن جرّاح بودند.

پس بشر بن فرج را با اهل قم بقم بفرستادند، تا ناظر و مشرف بود در آنج اهل قم از آن شکایت می‌کردند، و بازبیند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه. و این در روزگار خلافت معتضد «۲»، و ولایت وصیف «۳» بود.

پس بشر در ماه رجب، سنه أربع و ثمانین و مائتین «۴» بقم فرود آمد، و عباس بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند، پس بشر را عامل قم کردانید. و بشر قم را مساحت کرد، و بسهزار هزار درم و کسری رفع «۵» آن بنوشت، پس از آنک حصصی معافه و مسلّمه «۶»-

---

تاریخ قم بطور کامل، احتمالا در ۴ جلد تدوین شده، لیکن بعدها بدلائلی نامعلوم سه جلد آن که دربردارنده ۱۵ باب کتاب بوده از میان رفته است، و تنها جلد نخست آن که دارای ۵ باب است در قرن هشتم بدست مترجم کتاب رسیده.

(۱). یعنی هر عامل که می‌آمد خراج استحقاقی اهل قم را افزایش می‌داد.

(۲). أبو العباس احمد بن طلحه، ملقّب به المعتضد باللّه عباسی، چهاردهمین خلیفه عباسی در رجب سال ۲۷۹ هجری به خلافت رسید، و نزدیک به ۱۰ سال خلافت کرد، و در ربیع الآخر ۲۸۹ هجری به هلاکت رسید.

(۳). مقصود وصیف ترکی امیر الامراء می‌باشد.

(۴). سال ۲۸۴ هجری.

(۵). یعنی افزایش و ارتفاع مالیات.

(۶). جمع حصّه یا سهم، معافه: مورد عفو خلیفه که از مالیات مستثنی بود. مسلّمه: ظاهرا به معنای مالیاتهای پیش پرداخته‌شده.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۲

که در دستهای مردم بود، که آنرا مساحت نمی‌کردند- وضع «۱» کرد، و معاف و مسلّم داشت، و این مساحت معروفست بمساحت عبره «۲».

مساحت هفتم: مساحت یحییء بن اسحق است:

و سبب درین مساحت آن بود که میان أسد بن جمهور- عامل قم- و میانه اهل قم خلافی واقع شد، پس از اهل قم پنجاه مرد- بعضی از عرب، و بعضی از عجم- بحضرت حامد بن عبّاس بن حسن «۳» رفتند، و او بکرج «۴» بود- و نیز کویند که بهمدان بود- و این صورت در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و مائتین «۵» بود.

چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند، از اسد شکایت کردند، و تظلّم نمودند، و التماس کردند که عاملی عادل را بفرستد، تا ضیعتهایء ایشان بر وجه تعدیل «۶» مساحت نماید.

پس حضرهٔ حامد، أسد را از ایشان معزول کرد، و یحییء بن اسحق را بعوض او بریشان عامل کردانید. پس اهل قم در صحبت یحیی در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند، و یحیی هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد، و در محرم سنه اثنتی و

---

(۱). وضع کردن: از ذمه برداشتن.

(۲).؟

(۳). حامد بن العباس، متولی جمع‌آوری خراج سواد (منطقه میانی و جنوب عراق) بود، در سال ۳۰۶ هجری المقتدر باللّه عباسی او

را به وزارت نصب کرد، او را مردی کریم، خوش‌رو، لیکن شدید و بدون گذشت در جمع‌آوری خراج توصیف کرده‌اند. حامد در سال ۳۱۱ ه بدستور المقتدر از وزارت عزل، و بدست ابن الفرات مسموم گردید، و در واسط درگذشت.

(نگاه کنید به: تاریخ ابن الاثیر: ۸/ ۱۳۹)

(۴). مقصود کرج أبی دلف است که شهر اراک کنونی بوده.

(۵). سال ۲۹۱ هجری.

(۶). یعنی به صورت عادلانه.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۳

تسعین «۱»، در خلافت مکتفی «۲» و امارت عباس بن عمرو غنوی «۳»، تمام کرد و فارغ شد، و مال آن باندک چیزی کمتر از مساحت بشر رفع کرد.

و من نمی‌دانم بجه سبب بود که ذکر مال مساحت نکرد، و مال مساحت بشر بن فرج ذکر کردند؟، و مساحت بشر پیش از مساحت یحیی بود بمدّتی، امّا این قدر معلوم است که ارتفاع مساحت یحیی از ارتفاع مساحت بشر کمتر بود، و اللّه اعلم.

مساحت هشتم: مساحت ابو الحسن «۴» [علی] بن احمد الصّیمری «۵» است:

و سبب این مساحت آن بود که، محمّد بن ادریس قمّی کاتب، نامه نوشت بعلیّ بن عیسی وزیر «۶» در رفع أبی علیّ احمد بن محمّد بن رستم اصفهانی «۷»، پس أبو علی را

---

(۱). سال ۲۹۲ هجری.

(۲). علی بن احمد ملقب به المکتفی باللّه عباسی، پانزدهمین خلیفه عباسی، در ربیع الآخر سال ۲۸۹ در بغداد خلیفه گردید، و در ذی القعدهٔ سال ۲۹۵ هجری، پس از ۶ سال و ۷ ماه خلافت درگذشت.

(۳). عباس بن عمرو غنوی یکی از امیران دولت عباسیان در دوره خلافت المعتضد عباسی است، طبری در حوادث سال ۳۸۷ ه خبر انتصاب او را به امارت یمامه و بحرین، و گسیل او به جنگ ابو سعید جنابی قرمطی، و شکست او در برابر قرامطه و به اسارت درآمدن او، و جز این اخبار درباره غنوی را آورده است.

(۴). در نسخه چاپی (أبو الحسین)، و در نسخه اصل در عنوان (أبو الحسن) و در ادامه دو نوبت (أبو الحسین) ضبط شده، که ظاهرا همین باید صحیح باشد.

(۵). در نسخه اصل این نسبت (الضّیمری) و در دیگر نسخه‌ها (الصیمری) ضبط شده، که همین صحیح باید باشد، و (الصیمری) با ضاد غلط است، و این نسبت یا به رودی است در بصره که پیرامون آن چند روستا است، و یا به شهر (الصیمرة) که در قرن چهارم هجری در نزدیکی شهر بروجرد کنونی قرار داشته است.

(۶). علی بن عیسی بن داود بغدادی، یکی از مشهورترین وزیران خلفای عباسی، چندین مرتبه در دوره المقتدر باللّه عباسی به وزارت رسید، و در سال ۳۳۴ هجری درگذشت.

(۷).؟

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۴

معزول کردانید، و محمّد «۱» را بجای او والی کردانیدند، و بعد از آن ابو الحسن عبید اللّه بن عیسی بن جرّاح «۲» را بقم فرستاد تا ناظر باشد، و بعد از آن أبو الحسین علیّ بن احمد صیمری را، در شوّال سنه احدی و ثلثمائه «۳» عامل کردانیدند. پس أبو الحسین، محمّد بن ادریس را حبس کرد، و شهر قم را مساحت کرد؛ در سنه اثنتین و ثلثمائه «۴»، و مساحت او در سنه ثلث و ثلثمائه «۵» تمام

شد، و این مساحت بسهزار هزار درهم مرتفع شد، و اللّه أعلم و أحکم.

و بعضی از مساحتها که باتمام نرسیدند، بسبب ناتمامی آن ذکر آن نکردند.

و کویند که: پس از صیمری، علیّ بن محمد بن سهل دینوری «۶»- که بقم عامل بود- قم را پیمود و مساحت کرد، در سنتی «۷» عشر و احدی عشر و ثلثمائه «۸»، و پیش از وی ابو مسلم محمّد بن بحر اصبهانی- عامل قم- قم را مساحت کرده است، در سنه تسع و ثلثمائه «۹»، و پس از این مساحت، [ضیعتهای] عرب از عجم جذا کرد.

و همچنین: در سنه ثمان عشر و ثلثمائه «۱۰»، قم را مساحت کرده و پیموده، اما درین

---

(۱). یعنی محمد بن ادریس قمّی کاتب.

(۲).؟

(۳). سال ۳۰۱ هجری.

(۴). سال ۳۰۲ هجری.

(۵). سال ۳۰۳ هجری.

(۶).؟

(۷). در نسخه چاپی: سنه.

(۸). سال ۳۱۰ و ۳۱۱ هجری.

(۹). سال ۳۰۹ هجری.

(۱۰). سال ۳۱۸ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۵

مساحت دوّم اندک مساحتی اتفاق نیفتاده، و آن دیه بوده است یا ناحیتی، پس از این جهت این مساحت را ذکر نکرده‌اند و مبلغ آن نکفته.

و از مجموع مساحات، اعتماد بر مساحت بشر بن فرج بوده است، خصوصا در مزارع، و در مساحت صیمری در باغات و بساتین مشجّره «۱» معیّنه.

چنین کوید مصنّف این کتاب، که:

جون بذین موضع رسیدم ازین کتاب، آن حکایت که أبو علیّ، عبد الرحمن بن عیسی همدانی، کاتب بکر «۲»، از أبی جعفر محمد بن عبدوس «۳» روایت کرده، و او از أبی عمرو بن سلمه همدانی «۴» با خاطرم آمد، بضرورت آنرا- أیضا- درین کتاب ذکر کردم، و آن آنچنان بود که:

«عمران بن هرون همدانی انکار مساحت ضیاع خود کرد؛ بنزدیک بعضی از والیان و حاکمان دواوین، و فرمود که در این مساحت بر من ظلم کرده‌اند.

پس صاحب دیوان او را کفت: دو کواه عادل بر صدق سخن خود بکذران، بر آنک درین مساحت بر تو ظلم رفته است.

---

(۱). بساتین: جمع بستان به معنای باغ. مشجّره: شجر یعنی درخت، و مشجّره یعنی درخت کاری.

(۲). أبو علی عبد الرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، معروف به کاتب بکر بن عبد العزیز، نویسنده کتاب همدان، یکی از منابع مصنف تاریخ قم در تدوین کتاب خود است، که در هفت موضع از کتاب او نقل می کند.

(۳). أبو عبد اللّه محمد بن عبدوس جهشیاری وزیر، متوفای سال ۳۳۱ ه ق و نویسنده کتاب ارزشمند (الوزراء و الکتّاب) که چندین بار چاپ شده است.

(۴). سلمهٔ [سهل؟] ابن سلمه همدانی، کارگزار ایالت جبال در زمان هارون الرشید (۱۷۰- ۱۹۳ ه)، وی احتمالا از خاندان «بنو سلمه» است، که در سراسر قرن دوم و نیمه نخست قرن سوم در همدان ریاست داشتند، برخی از مورخین خاندان «بنو سهل» در همدان را از «آل دلف» که از قبیله «عجل» بوده‌اند دانسته‌اند. (همدان‌نامه: ۳۴۶- ۳۴۸).

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۶

عمران کفت: أصلحك اللّه «۱»! تو بدو مسّاح «۲» و زمین پیمای بر من حکم میکنی، و ممکن که ایشان هر دو از اهل ذمّت باشند، و از اهل اسلام نباشند، تا بذان چه رسد که عادل باشند، و درباره من حکم نمی‌کنی الّا بدو عادل؟! و انصاف و معدلت، و حکم نصفت غیر ازینست. و من دو عدل بر آنك بر من ظلم کرده‌اند درین مساحت نکذارم، ولیکن دو کواه بیارم که ایشان هر دو، از زمین پیمآی تو عالم‌تر و برخبرتر باشند!»، و اللّه أعلم بالصّواب.

***

(۱). خداوند تو را نیکو دارد.

(۲). مسّاح: (به تشدید سین) یعنی کسی که شغل او مساحت کردن و پیمودن و اندازه‌گیری زمینها می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۷

فصل دؤم از باب دوم «در یاد کردن ارتفاعها «۱»، و خراج مال آن بقم»

چنین کوید مصنف این کتاب، که:

کتابی «۲» یافتم که در آن کتاب ذکر مالها که هر سال بقم معیّن، و وضع کرده بودند، و بر آن دستورات «۳» نوشته، و مال «۴» هر بابی از آن جذا کرده، و رسم و عادت مسّاح و زمین پیمای، و اوضاع و اعمال ایشان. پس من درین موضع آنرا ایراد کردم و بنوشتم، تا اصلی و دستوری بود مسّاح و زمین پیمای را مساحت کردن، و زمینها پیمودن، و حرز «۵» کردن موضع را، و آن اینست:

---

(۱). مقصود از «ارتفاع» افزایش‌یافتن، یا افزودن بر خراج سالیانه زمینهای کشاورزی است.

(۲). مصنّف تاریخ قم در تدوین کتاب خود از مجموعه‌ای از منابع استفاده کرده است- که به تعدادی از آنها پیشتر اشاره رفت- که هر کدام از ارزش و اعتبار ویژه‌ای برخوردار است، در این باره در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۳۰» آمده است: «از امتیازات «کتاب قم» یکی همین این است که مؤلف آن برخی از اسناد دیوانی قدیم را به صورت اصل و کامل نقل کرده که در متن مترجم پاره‌ای به همان شکل، و برخی به برگردان فارسی دیده می‌شود» از جمله این وثائق و اسناد تاریخی «کتاب ذکر مال‌ها به قم» است، که مصنف در دو موضع از آن استفاده برده است.

(۳). دستورات: جمع «دستور»، احکام صادره از سوی دیوان خراج، که به موجب آن صاحبان ضیعتها ملزم به پرداخت خراج سالیانه خود بودند را «دستور» گویند.

(۴). در اصل: ماتی.

(۵). تعیین حدّ و مرز ضیعه‌ها و زمینهای کشاورزی.

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۸

«ذکر مرسوم و وظیفه مسّاح بقم، و رسوم و اوضاع، و آنج در باب مساحت می‌باید دانستن، و بجآی می‌باید آوردن:

می‌باید که مسّاح؛ صور «۱»- که بزبان قم آنرا مرز کویند- و سواقی و أنهار «۲» را مساحت نکند و نپیماید، و همچنین زمینهآی بآئر و نامزروع نپیماید؛ «۳» و چون در میانه زرع واقع شده باشد، و مساحت کرده، بعد از آن اسقاط کند، و آنرا از حساب مساحت وضع «۴» کند.

دیکر: زرعی که بواسطه آفتی نشو و نما نکرده باشد، یا پنبه که رسته «۵» نشده باشد، یا رسته شده باشد و آب نداده باشند، و حقّابه «۶» آن بذان نرسیده باشد، و از آن منع کرده باشند. صاحبش را بر صدق سخن او سوکند دهند، و بعد از آن او را با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند، و قیاس کنند.

دیکر: نهری که بر هر دو طرف آن میانه «۷» نشانده باشند، اعم از آنک معرّش باشد یا غیر معرّش- و بزبان قمی «۸» ساباط کویند- طول آن بپیماید بذان مقدار که برسد، در نیم کز

---

(۱). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و احتمالا تصحیف کلمه (سور) که به معنای مرز دیوارکشی شده مزارع و باغها است باشد.

(۲). سواقی: جمع «ساقیه»، جوی. انهار: جمع نهر، رود.

(۳). یعنی اگر زمین بایر و نامزروعی در میان زمین کشاورزی و مزروع قرار داشت، و مسّاح تمامی زمین را یکجا مساحت کرد، باید بعدا از مجموع مساحت بمقدار زمین بایر کم کند.

(۴). برداشتن و کم کردن.

(۵). روئیدن.

(۶). حق آبه: طبق معمول روستاها در مناطق کویری، که آب زمینهای کشاورزی از راه قنات تأمین می‌شود، هر زمینی به تناسب مساحت آن، مقدار معینی حقّ داشتن آب از قنات یا رودخانه را دارد، که به آن حق آبه گویند.

(۷). مقصود راهروهایی است که معمولا- در دو سمت رودخانه به منظور عبور افراد یا دسترسی به آب یا استراحت و تفرّج ساخته می‌شود، و این جایگاهها گاهی سقف‌دار است که بدان «عریش» یا «معرّش» گویند، و گاهی بی‌سقف که از آن «غیر معرّش» تعبیر می‌کنند.

(۸). و صحیح آن است که گفته شود: (به زبان عربهای ساکن قم) وگرنه «ساباط» کلمه‌ای است

تاریخ قم، متن، ص: ۲۹۹

ضرب کنند و بزنند. و اکر بر یکطرف نشانده باشند، طول آن در دانکنیم یک کز ضرب کنند، و بر آن حساب کنند.

و حکم درخت بر کنار أنهار همین است.

دیکر: کرمی «۱» و باغی که چهار ساله بود، که میانه آنرا نشانده باشند، آنرا بر کروم «۲» جدیده و حدیثه نویسند، و یک نیمه از آنج برزز «۳» معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند، بر آن کرم وضع کند و بنویسد.

دیکر: کرمی که آنرا مطبّق «۴» کویند- باصطلاح أهل قم آنرا غیر ساباط کویند- مثل باغات و کروم قم، آنرا بپیمایند، دو ذانک جهت سواقی «۵»- که آنرا بزبان قمی کوز «۶» کویند- در حساب نیارد.

دیکر: کرمی که خراب باشد، آنرا خراب نویسد. و کرمی که میانه را بر پی یکدیگر ننشانده باشند؛ بل که میآنهای آن متفرّق باشند آنرا بشمارد، و بیست و چهار اصل میانه را

عربی که در «لسان العرب» در وصف آن آمده است: (الساباط: سقیفة تحتها ممرّ نافذ)، یعنی راهرویی سقف‌داری است که از زیر آن عبور کنند.

(۱). کرم: (به فتح کاف و سکون راء) درختهای مو و انگور، انگورستان.

(۲). کروم: جمع «کرم» به معنای درخت مو.

(۳). رز: درخت انگور (لغت‌نامه دهخدا: ماده رز).

(۴). بوته مو بر دو گونه است: ۱- کرم مطبّق (یا غیر ساباط): مویی است که ساقه و پایه بوته‌های متعدد آن به گونه‌ای در هم تنیده‌اند که قابل تمییز و تشخیص نمی‌باشند، در «لسان العرب» گیاه «طباق» را گیاهی دانسته است که پایه بوته‌های آن بقدری در نزدیکی یکدیگر است که (لا یکاد یری منه واحدهٔ منفرده)، یعنی یکدانه از آن به تنهایی قابل دیدن نمی‌باشد.

۲- مویی که هر پایه آن به تنهایی رشد کرده و بر روی ساباط (سقفهای چوبی مخصوص آویزان‌کردن مو) قرار می‌گیرد.

(۵). سواقی: جمع «ساقیه»، پشته و بلندی دو سوی جوی آب را گویند.

(۶). در صحاح الفرس آمده است: کوز: (چفته بود، یعنی خمیده)، و چون دو سمت ساقیه معمولا ـ خمیده می‌باشد، احتمالا این اصطلاح برگرفته از این لفظ باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۰

به قفیزی «۱» حساب کند. و آنک از خضریّات «۲» و دیکر درختها که در کروم معیّنه باشد، آنرا حساب ننماید، و مضایقه نکند، و بر حساب کرم اختصار «۳» نماید.

دیکر: باغی که درختهای مثمره «۴» در آن متفرّق باشند، درختها را بشمارد، و هر سی و شش درخت قفیزی حساب کند.

و باغی که درختهآی میوه در آن در پهلوی یکدیکر نشانده باشند، آن باغ را نپیماید، و نبیند که جه مقدار است.

و درختهآئی که غیر مثمره «۵» باشد- أعمّ از آن که «۶» متفرّق باشند، یا غیر متفرّق- آنرا حساب نکند و نپیماید، و مال بر آن وضع نکند.

و درختی که چهار سال بود که آنرا نشانده باشند، آنرا بر درختهاء نو نویسند «۷»، و در حساب نیاورد.

و زمین زعفرانی «۸» که خراب شده باشد، خراج آن یکنیمه آبادان حساب کند.

---

(۱). قفیز یکی از واحدهای اندازه‌گیری بشمار می‌رفته است، و قفیز از زمین ۱۰/ ۱ جریب می‌باشد، که هر جریب (گر چه در تعیین مقدار آن به اختلاف شهرها و کشورها اختلاف است) ده هزار ذراع می‌باشد.

(۲). خضریّات (به فتح خاء): جمع «خضر» به معنای سبزی.

(۳). صحیح آن است که «اقتصار» گفته شود نه «اختصار»، زیرا نخست به معنای بسنده‌کردن است- که معمولا مراد نویسنده است- و دومی به معنای خلاصه‌کردن.

(۴). مثمره مؤنث «ثمر» یا میوه است.

(۵). درخت بی‌بار.

(۶). در چاپی: آنک.

(۷). در چاپی: نویسد.

(۸). یعنی زمینی که در آن زعفران کاشته می‌شود. لازم به یادآوری است که در دوره‌های پیشین زعفران یکی از گیاهان و بوته‌هایی بوده که در قم به عمل می‌آمده است، بدین معنی که زمین و خاک قم استعداد و آمادگی پروراندن گیاه زعفران را داراست، لیکن بعدها به دلائل نامعلومی کاشت آن به طور کلی از قم ورافتاد، و امروزه اثری از کاشت آن در قم نمی‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۱

و درختهآی جوز «۱» و فستق «۲»- تمام بار، و میانه، و دون «۳»- هر یک جدا بنویسد، و در دفتر اثبات کند.

و درختی که بر کنار جوی، یا بر کنار سواقی «۴» و أدویه «۵» واقع شده باشد، آنرا نشمارد، و بذان التفات نکند، و در حساب نیاورد، و در دفتر ننویسد.

و بهر صد جریب زمین غلّه و پنبه و انکور و زعفران و خضریّات «۶»، شازده درم و جهار دانک درهمی حقّ مسّاح و معابر است. ده درم از آن مسّاح، و ششم درهم و جهار دانک درهمی از آن معابر.

و معابر: کسی را کویند که عمّال و ولات «۷»، بعد از آن که مسّاحان و حرّازان «۸» مواضع بپیموده و مساحت کرده باشند، او را بفرستند تا برین مواضع بکذرد، و احتیاط کند، و باز بیند، که مسّاحان سهوی و میلی و محابائی «۹» نکرده‌اند.

و بهر ده درخت جوز، یک درهم از آن مسّاحان و معابران است.

و بهر آسیائی دآئره «۱۰»، نیم درهم.

---

(۱). جوز: گردو.

(۲). فستق: (به ضم یا کسر فاء) معرّب پسته.

(۳). کم‌بار.

(۴). سواقی: جمع «ساقیه»، کنار نهر و رودخانه.

(۵). أودیه: جمع «وادی» به معنای دشت.

(۶). خضریات: سبزی.

(۷). در اصل: و ولایت.

(۸). حرّازان: جمع «حرز» یعنی حرزکنندگان، و اینان کسانی هستند که حدود زمینهای کشاورزی را اندازه‌گیری کرده و مرز میان دو زمین را معین می‌کنند.

(۹). سهو: اشتباه. میل: همسویی با خواسته مالک زمین. محابی: نوعی رشوه گرفتن است که در برابر پایین‌آوردن قیمت کالای فروخته‌شده به مسّاح، او خراج زمین را کمتر می‌نویسد.

(۱۰). دائره: برقرار و آباد و در حال کارکردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۲

و از هر ده سر از اهل ذمّت- که ایشان جهودان و ترسایان‌اند- دو درهم.

و بهر سی حوض دوشاب «۱» یکدرهم.

دیکر: مسّاح می‌باید که از کردو «۲» و باغ بیرون نیاید، تا برزیکر و معمار با ارباب حاضر نشوند و نبینند، و بعد از آن آنج بر آن موضع و زمین مقرّر شود، بحضور ایشان بنویسد، و جون نوشته باشد، بمهر خود و خذاوند ملک مهر کند، و بعد از آن بعرض رساند.

و جون معابر بذین مواضع که مساحت کرده باشد، جون از ده یکی را کذاشته باشند، آنرا حساب نکند، و آن مواضع که فراموش کرده باشند، و بعد از مساحت و عبرت «۳» معلوم شود، از آن عشر خراج بستاند، که این بغایت مبارکست، و بفال داشته‌اند.

و قری «۴» و مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند، و ایشانرا مالی معیّن مذکور نبود، آن دیها را بر دیهآی آن ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند».

و أبو بکر، محمّد بن یحییء صولی «۵»، در «کتاب» «۶» آورده است، که:

(۱). دوشاب: پر آب.

(۲). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها و نسخه چاپی، لیکن احتمالا خطا باشد و صحیح آن کروود است که جمع کرادهٔ به معنای زمینی که با دستگاه (از رودخانه یا چاه) آبیاری می‌شود. و شاید ضبط صحیح آن «کردر» باشد که در صحاح الفرس آمده است: کردر: زمینی پشته پشته و دره و کوه باشد.

(۳). کلمه «عبرت» در اینجا بر خلاف معنای واقعی خود استعمال شده، و مجازا به معنای عبور از چیزی و بحساب نیاوردن آن است.

(۴). قراء یا قری: جمع «قریه» است به معنای روستا.

(۵). أبو بکر محمد بن یحیی بن عبد اللّه (یا عباس) الشطرنجی، از شاعران و ادیبان و ظریفان قرن سوم و چهارم هجری. او از ندیمان چند خلیفه عباسی بود، و یکی از کتاب‌بازان معروف بغداد بشمار می‌رفت، اشعاری چند در مدح أهل البیت علیهم السلام سرود، و در سال ۳۳۶ در حالت اختفاء در بصره درگذشت، و علت اختفاء او را روایت خبری در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام دانسته‌اند. صولی یکی از منابع تدوین کتاب تاریخ قم بشمار می‌رود، و مصنف از دو کتاب او یکی «الکتاب» یا «ادب الکتاب» و دیگری «تاریخ صولی» اطلاعات تاریخی نقل کرده است.

(۶). در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم» ص ۱۹ آمده است: (کتاب «الکتاب» أبو بکر محمد بن

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۳

«در مساحتی که میان ارباب ضیاع «۱» و سلطان واقع می‌شود، لابد و ضرورتست علم ضرب و قسمت. و جون مسّاح قطعه از زمینی بپیماید، و طول و عرض آن احتیاط کند، می‌باید که طول آن در عرض آن بپیماید، یا عرض آن در طول، و میانه این هر دو نوع هیچ تفاوتی نیست، و حاصل هر دو یکی است.

و نیز لابدّ است که بدانند، که شصت کز زمین بذراع هاشمیّه- که آن کزی است- و دو دانک کز دست «۲»، آن مقدار را بنزدیک اهل حساب و اصطلاح ایشان، أشل «۳» کویند.

و أشل ده باب بود، و بابی عبارت از شش کز، و کزی عبارت از شش قبضه، و قبضه عبارت از چهار انکشت.

پس یک کز، عبارت از بیست و چهار انکشت باشد.

و مسّاح و زمین پیمای، که اراضی و صحاری و مواضع را پیماید، و خواهد که مال سلطان بر آن وضع کند، می‌باید که قبضها و انکشتها رعایت نکند، و در آن بغایت باریک «۴» نرود.

و آنج من ذکر اصابع «۵» و قبضه اینجا کرده‌ام، غرض و مقصود من آنست که جون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست، معرفت ذراع کفته شود، تا معلوم کردد که کزی عبارت از چند انکشت و چند قبضه است. و غرض و مقصود من آن نیست که مسّاح در مساحت

یحیی صولی، که باید همان «ادب الکتاب» او، چاپ بهجة الأثری (المطبعة السلفیة- ۱۳۴۱ ق) باشد. در نسخه (۲) و (۳): کتاب خود، و در نسخه چاپی [خود] آمده است.

(۱). ضیاع یا ضیعه: زمین کشاورزی.

(۲). مضاف و مضاف الیه، ظاهرا به معنای مقدار مسافتی که به وسیله دست معیّن می گردد.

(۳). در لسان العرب ماده «أشل» آمده است: (الأشل من الذّرع بلغة أهل البصرة، یقولون: کذا و کذا حبلا، و کذا و کذا أشلا، لمقدار معلوم عندهم).

(۴). كناية از سختگيرى كردن.

(۵). أصابع: جمع «اصبع»، انگشتان.

تاريخ قم، متن، ص: ۳۰۴

دقت نماند «۱»، و قبضّه و انكشت نكذارد، بل كه مى‌بايد كه التفات بذين جزئيّات ننمايد، و مال سلطان نكذارد كه از جائى ديكر تلف شود، كه بسيار تجربه و امتحان نموده‌اند كه ترك اين كسور «۲» و جزئيّات، سبب بركتست در مال سلطان، و زيادتى در آن، و دعآى خير رعايا. و در تنك كرفتن مساحت، و رعايت‌كردن انكشت و قبضه، سبب خرابى، و شومى و بدنامى است و كم خيرى، و دعآى بد درباره سلطان وقت. مضى هذا.

و جون زمينى را يابند كه مساحت آن- بذراع هاشمى- سه هزار و شصّد «۳» كز است، بداند كه آن يك جريبست. و جريبى عبارت از ده قفيز است، و قفيزى سيصد و شصت كز، و قفيزى عبارت از ده عشير است، و عشيرى سى و شش كزست.

پس معلوم شد كه جريبى عبارت از صد عشير است.

و جون خواهند كه زمينى را مساحت كنند:

اوّلاـ طول آن باز بينند كه چند بابست- و باب ياد كرديم كه عبارت از شش كز است- آنج حاصل شود از بابها، هر ده را أشل كيرد، و آنج كم از ده باشد بر حال خود بكذارند، كويند: أشلى و چند باب. و آنج كم از شش باشد، نسبت دهند آنرا با باب، و كويند: نصف باب جون سه كز باشد. و ثلث باب چون دو كز باشد.

[و ثانيا]: بعد از آن عرض را بپيمايند، بذين نوع كه ياد كرديم.

پس ابواب طول در ابواب عرض بزنند، آنج حاصل شود بهر شش باب عشيرى «۴» حساب كند، و هر ده عشيرى قفيزى، و هر ده قفيزى جريبى. و هر جه كم از شش باشد بر

---

(۱). در چاپى: نمايد.

(۲). كسور: جمع «كسر» كه مقصود كسر اعداد رياضى، و لزوم عدم توجه به اجزاء كوچك در محاسبات كلان خراج شهرها مى‌باشد.

(۳). كذا در اصل، و در نسخه چاپى: ششصد.

(۴). در اصل: عشرى.

تاريخ قم، متن، ص: ۳۰۵

حال خود بكذارد، و همچنين هر جه كم از شش كز بود، مثلا كويند: اين زمين چند جريب، و چند قفيز، و چند عشير، و چند باب، و ثلث يا نصف يا سدس باب است».

و در كتاب همدانى «۱» ياد كرده‌اند، كه:

«جون درخت جوز «۲» بيخ آن در زمين كشيده شود، بحيثيتى كه باب مساحت بر آن دآئر كردد، و مقدار طول آن يك باب بود، آن درخت را اصل كيرند.

و أبو بكر بن عبد الرّحيم كفته است، كه:

چون بيخ درخت جوز يكقامت مرد كشيده بود، آن درخت را اصل و خيار كويند، و دو درهم مال آن بود.

و جون بيخ آن درخت جهار دانك يابى- يعنى چهار كز كشيده شود، و بباب نرسد- آن درخت ميانه بود، و مال آن درهمى و دو دانك درهمى بود.

و جون دو دانک بابی کشیده شود، یا زیاده‌تر، و بجهار دانک باب نرسد، آن درخت دون بود. و فروتر جهار دانک درهمی لازم شود.

و درختان جوز، جون ایشانرا فروع و شاخ نباشد، و آن درختانرا باصطلاح «۳» طاقات کویند، و بهر هشت طاق درهمی لازم شود.

---

(۱). ابو علی کاتب، عبد الرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی (ح ۲۵۵- ۳۲۷ ق) مکنّی به أبو علی کاتب، که نسبت کتابت برای او از امیر بکر بن عبد العزیز عجلی کرجی (ح ۲۷۰- ۲۸۵ ق) آمده است. وی تاریخدان و زبانشناس و شاعری برجسته بود، از تألیفات او «کتاب همدان» است که نخستین تک‌نگاری مفرد و مستقل درباره شهر همدان و حومه است، که بر جای نمانده است. این کتاب یکی از منابع مصنف در تدوین تاریخ قم می‌باشد، که در هفت جا از آن نقل قول می‌کند.

(۲). جوز: گردو.

(۳). در اصل: باصلاح.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۶

و ابن ماسک یاد کرده است، که:

چون سیمری «۱» همدانرا مساحت کرد و بپیمود، درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد، و در حساب نیاورد، و همجنین درخت سنجد و زعرور «۲»، چه درخت مثمره و میوه دار، درخت أمرود «۳» و زردآلودست.

فامّا درخت شفتالو و آلوجه، در حساب طاقات‌اند، بهر سیصد طاق یک درم لازم شود.

و همچنین فرموده‌اند که: طلب مسّاح از أکره سوکند، و بذیشان سوکنددادن، تا دلالت نمایند بر کشت، ظلم است «۴». و جون ایشان را سوکند دهند، می‌باید که توریه کنند، یعنی در باطن و خاطر خود سخنی درآرند تا از سوکند بیرون آیند.

و از جمله حیلت أکره بر مسّاح یکی آنست که:

زمین را تقلیب «۵» کرده باشند و بازگردانیده، و او در آن سوکند راست‌کو بود.

---

(۱). سیمری، یا صیمری که پیشتر درباره او سخن رفت.

(۲). در المصباح المنیر آمده است: (الزّعرور: بالضم، ثمر من ثمر البادیة، یشبه النّبق فی خلقه، و فی طعمه حموضة) یعنی: میوه‌ای است از میوه‌های گیاهان صحرا که در خلقت شبیه میوه نبق (- زالزالک) و در طعم آن کمی ترشی می‌باشد.

(۳). أمرود: در پهلوی ارموت، که همان گلابی است. (لغت‌نامه دهخدا: ماده أمرود)

(۴). یعنی مسّاحان نباید کارگران مزدکار (- أکره) را با سوگنددادن، وادار به راهنمایی و خبردادن از موارد تخلف کشاورزان نمایند، زیرا این کار ظلم است. و اگر مساحان چنین ظلمی را در حق أکره مرتکب شوند، و آنان را وادار به سوگند کردند، أکره می‌تواند سوگند بجای آورد، لیکن باید توریه کند، و توریه در سوگند- که یکی از راههای فرار از دروغ می‌باشد- بدین گونه تعریف شده که (أن تطلق لفظا ظاهرا فی معنی و ترید به معنی آخر یتناوله ذلک اللّفظ، لکنه خلاف ظاهره)، یعنی کلمه‌ای که بر معنایی دلالت دارد را بر زبان برانی، لیکن معنایی جز معنای ظاهری آن قصد نمایی.

(۵). تقلیب: برگرفته از ماده «قلب»، زیر و رو کردن خاک.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۷

و دیکر از حیلت أکره بر مسّاح، آنک: برزیکر سوکند یاد کند که هر دست زمین که از آن من باشد، ترا بذان ببرم، و بتو بنمایم. و بعد از سوکند او را بزمینهآی خود می‌کذراند و می‌برد، و او را نکوید که این زمین از آن من است، الّا آن موضع را که مصلحت

داند. پس سوکند درین صورت براست یاد کرده باشد، زیرا که او را بهمه مواضع کذر داد، و نظر او بر همه آمد، پس همه را دیده باشد.

و جون مسّاح «۱» صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود، سوکند دهد که او با مسّاح، صنعت «۲» و حیلت نکند در مساحت، و بعضی از حدود آن ضیعت ترک نکند. پس خذاوند ضیعت سوکند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حقّ سلطان. اکر تو بر «۳» من ظلم کنی، من با تو صنعت کنم بر آنج تو ظلم بکنی بر من، و الّا سخن من قبول کن بغیر از سوکند.

پس درین صورت، اکر خذاوند ضیعت؛ صنعت و حیلت کند در ترک بعضی از مساحت، بزه‌مند شود، زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقّی نیست، و او سوکند براست خورده باشد، زیرا که بعضی از مساحت که سلطانرا بر آن حقّی نبوده است ترک کرده است.

و هم چنین گفته است که: هر شهری قابلیّت مساحت ندارد.

و من از فضل بن مروان روایتی یافتم، که او کفت: من همدانرا نپیمودم الّا که خراب شد.

و همچنین کفته است، که:

اهـل همـدان پیش حجّاج بن یوسف رفتنـد، و تظلّم نمودنـد از بسـیاری آفات، و دواوین عجم باستشـهاد «۴» و دسـتور آوردند. پس حجّاج در آن نظر کرد، جون بذکر همدان

---

(۱). در اصل: مساحت، که خطاست، و در نسخه (۲) و (۳) و چاپی: مسّاح آمده است.

(۲). صنعت: یعنی مصانعه و تبانی کردن.

(۳). در نسخه چاپی: با.

(۴). یعنی دستور العمل دیوان خراج دوره ساسانی را به حجّاج ارائه کردند، که در آن آمده بود که

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۸

رسید، یاد کرده بودند که:

ربع «۱» و زرع همدان از آفتی خالی نیست، کاهی در کشت، کاهی در زرع، کاهی در درخت، کاهی در میوه.

و بزبان عجم «۲» ذکر کرده بودند، که: (کشت همدان یام بکشت، یام بورزست، یام بدروجه از آفت خالی نب).

و از زمین عرب «۳» جز از عشری چیزی دیکر نستده‌اند؛ و این وظایف و وضآئع «۴» و مساحت در زمین عجم بوده است».

و همچنین درین کتاب قصّه مضحکه آورده است، و آن اینست، که:

«طاهر بن الحسین «۵»، بنزدیک عبد الرحمن بن جبله انباری «۶» بشهر همدان حاضر

از زمینهـای آفت‌زده خراج دریـافت نمی‌شود، و از آنجایی که دیوان خراج اسـلامی بر طبق دیوان خراج ساسانی تنظیم شـده بود، از حجاج خواستند بر طبق دستور و روش متداول عمل نماید.

(۱). ربع: محصول.

(۲). مقصود زبان پهلوی/ فهلوی است.

(۳). یعنی زمینهای کشاورزی عربهای مهاجر و ساکن در همدان، که دارای زمینهای کشاورزی بوده‌اند.

(۴). وضائع: جمع «وضع» یعنی احکام و قوانین موضوعه.

(۵). طاهر بن الحسین بن مصـعب بن زریق، أبو طلحهٔ الخزاعی، مشـهور بن ذو الیمینین (- دارنده دو دست راست)، سپهسالار ارتش مأمون، و فرمانده لشـکریان او در جنگ با برادرش امین، که به پیروزی او انجامید، و بدسـتورش سـر امین را از تن جدا کردند. او به

شجاعت و سخاوت و کرم و سخنوری معروف بود، عمر طولانی نمود و در سال ۲۰۷ ه درگذشت. تاریخ قم متن ۳۰۸ فصل دوم از باب دوم«در یاد کردن ارتفاعها، و خراج مال آن بقم» ..... ص : ۲۹۷

(۶). در اصل، (حبله انباوی) و صحیح آن «عبد الرحمن بن جبلة انباری» است، که از فرماندهان لشکر امین در جنگ با مأمون بود، و امین او را بهمراه ۲۰۰۰۰ تن به مقابله با طاهر بن الحسین فرستاد، و در جنگی که در نزدیکی همدان رخ داد از طاهر شکست خورد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۰۹

شد «۱»، عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد، و امری و شغلی که او را بود بـا ایشان در آن مشورت می‌کرد، پیری همدانی از جمله مسّاحان آنجا حاضر بود، جون بدید که آن جماعت با یکدیکر سخن می‌گفتند، کمان برد که ایشان مکر بحث مساحت می‌کنند.

پیر برخاست و کفت: اصلحک اللّه یا امیر، این کار باتمام نرسد الّا بمساحت.

عبد الرحمن جون این سخن بشنید، او با قوم خود بخنده افتاد، و بسیاری بخندیدند.

عبد الرحمن کفت: بلی ای شیخ، ما درین فکریم.

پیر بنشست، و زمان بزمان انتظار می‌کشید، که عبد الرحمن أمر مساحت بذو تفویض کند، مضی هذا».

جنین کوید مصنّف این کتاب، که:

این قدر یاد کردم در باب مساحت، تا بذو منتفع شوند و بدانند، و در مساحت بعمل آرند.

و اکنون با ذکر مالها که بقم وضع کرده‌اند رجوع کنم، و وعده که داده‌ایم بذان وفا نمایم «۲»:

«هفت بار مال را بقم وضع کرده‌اند، و آنرا- باصطلاح اهل دیوان- هفت وضیعه می‌کویند و هفت طسوق:

---

(۱). اجتماع این دو تن در همدان به هنگام جنگ امین با مأمون در سال ۱۹۵ ه بود، در این سال امین علی بن عیسی بن ماهان را بهمراه ۴۰۰۰۰ تن، و مأمون طاهر بن الحسین را به مقابله او گسیل داشت، که او را در نزدیکی ری شکست داد، و علی بن عیسی کشته شد، آنگاه بار دیگر امین عبد الرحمن بن جبلة انباری را به مصاف طاهر فرستاد، که او نیز شکست خورد، و بهمدان پناه آورد، و سپس از طاهر امان خواست و تسلیم او گردید. (تاریخ یعقوبی: ج ۲/ ۴۳۸، الفتوح: ۸/ ۲۹۵، تاریخ طبری: ۳/ ۷۹۸)

(۲). در اصل: وفایم.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۰

وضیعه اولی: درین وضیعه در هر جریبی از زرع کندم و جو و نخود و مرجو «۱»، پانزده درم، و دانکی از درهمی وضع کرده‌اند در وضیعه.

و نوبت دوم: بر جریبی ازین که یاد کردیم، سیزده درهم، و دانکی وضع کرده‌اند.

وضیعه سئم: دوازده درم و دانکی.

وضیعه چهارم: پانزده درم و دانکی.

وضیعه پنجم «۲»: نه درهم و دانکی.

وضیعه ششم: شش درهم و دانکی.

وضیعه هفتم: سه درهم و دانکی.

پنبه:

وضیعه اولی: بهر جریبی سی و هشت درهم.

وضیعه دوم: سی درهم.

جریبی از درخت: در همه رساتیق قم سی و هشت درهم.

کروم «۳»:

وضیعه اولی: هر جریبی پنجاه درهم.

وضیعه دوم: سی و دو درهم.

کرم «۴» خراب: مال آن نصف مال آبادان بود، یعنی در وضیعه اولی بیست و پنج درهم، و در وضیعه ثانیه شانزده درهم بهر جریب.

از بقول «۵»، و خیارزار، و جالیز، و جزر «۶»، و شلجم، و پیاز، و سیر، و

---

(۱). گیاهی از تیره جو و نخود.

(۲). کلمه (پنجم) در حاشیه آمده است.

(۳). کروم جمع «کرم»: انگور.

(۴). کرم خراب: انگور ناسالم.

(۵). بقول: جمع «بقل»، لپه.

(۶). جزر: هویج.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۱

ترّه، و دیگر خضریّات: در وضیعه اولی بیست و پنج درهم، وضیعه دؤم «۱» پانزده درهم.

رطاب:- آنرا بزبان قمی اسپس «۲» کویند- بهر جریب در وضیعه اولی سی درهم، وضیعه ثانیه پانزده درهم.

جریبی از جاروس «۳»: در همه رساتیق قم چهارده درهم.

کنجید، و زیره، و قرطم «۴»: در همه رساتیق قم، هر جریبی پانزده درهم.

شنبلیده، و کسن «۵»، و سبدز «۶»: در همه رساتیق، نه درهم و دانکی.

و بهر شش درخت فستق و زیتون درهمی، و در هر سی و شش طاقات فستق و زیتون یک درهم.

و ما یاد کردیم، که مراد بطاقات از درخت، درختهآئی‌اند که ایشانرا شاخ نباشد.

و در هر حوض دوشاب، در همه رساتیق قم دو درهم.

جالیزی که آب آن نه از رودخانه باشد، خراج آن دو دانک جالیزی بود که آب از رودخانه خورد.

---

(۱). در نسخه چاپی: ثانیه.

(۲). در «فرهنگ پهلوی: ص ۴۸» آمده است: اسپست:asp -ast یونجه. و در برهان قاطع آمده است: اسپست: و آن علفی است که بترکی یونجه خوانند، و بعربی فصفصه.

(۳). جاورس: معرب گاورس، نوعی از غلّات.

(۴). قرطم: (به کسر قاف و طاء و ضم آنها)، دانه‌ای است چون کتان، که مصارف پزشکی و درمانی دارد (لغت‌نامه دهخدا: ماده قرطم).

(۵). کسن: گاودانه (لغت‌نامه دهخدا: ماده سبدز).

(۶). سبدز: در (لغت‌نامه دهخدا: ماده سبدز) آمده است: این کلمه نام سبزی یا گیاهی است که غیر خودرو بوده، و در تاریخ قم در

دو مورد آمده، و مؤلف آن را در ردیف شنبلیده و کسن، که کرسنه و گاودانه باشد آورده، و ظاهرا احتمال می‌رود که مصحّف (شبدر، شغدر) باشد که گیاهی است که حیوان بیشتر خورد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۲

و در هر درخت جوز تآمّ، درهمی و نصفی، درخت میانه از جوز یک درهم، درخت دون «۱» از جوز نیم درهم.

آسیآهآیء رودخانه: بهر یکی هفتاد درهم.

آسیاهآیء قهستان: وضیعه اولی بیست و پنج درهم، وضیعه دؤم دوازده درهم.

مزارعان و معاهدان از اهل ذمّت: جزیه سرهآی ایشان بر دو صنف بوده است:

صنف اوّل: هر مردی بیست و چهار درهم.

صنف دوّم: دوازده درهم.

جماعت [صاحبان] احشام و صحرانشینان، دو صنف‌اند:

صنف اوّل: هر مردی دوازده درم.

صنف دؤم: هر مردی شش درم.

طاقات از درختهای برّی «۲»: بهر طاق درخت پنج درم.

و رز معرّش «۳»:- که آن را به زبان قمّی ساباط کویند- بهر رستاقی وضیعه مال آن، مثل وضیعه زرع بوده است.

و رز معرش، که میانه آن یکساله بوده است، وضیعه آن بهمه رستاقهآی یکی بوده است.

تفصیل ضیعتها و دیها بر هر قسط:

تفصیل ضیعتها و دیها، بر هر قسط مالی از مالهآی هفت کانه طسق و مال أوّل:

---

(۱). کمتر و کوچکتر.

(۲). بیابانی.

(۳). رز معرّش: احتمالا به معنای انگوری که بر روی سایبان (- معرّش) به عمل می‌آید، (نگاه کنید به: لغت‌نامه دهخدا: ماده رز).

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۳

طسوج و ناحیت رود آبان «۱»: جمکران، خمیهن، ناصح‌آباد، ملکاباد، ابور، هست «۲» ولد سعد، اسفرآباد، هست ولد محمّد بن عبد اللّه، هست عبید اللّه أبی بکر، نجوکاباد، جوسق دختخرّه، هست عبد الرّحمن عبد اللّه، یسع‌آباد، دزنوج، هست محمّد أبی بکر، هست ادریس، هست دربجند «۳»، اذینجشنسفاباد، وچهر، اسحاق‌آباد، هست ایّوب موسی، هست یحیی أبی بکر، هست متویه ابی بکر، هست عبد الرّحمن یحیی، هست البحتری، صحرای سعد بن عبد اللّه، هست آدم عبد اللّه «۴»، هست محمّد شعیب، جعفرآباد، علیاباد، شهرستان، قلاور، زنبیلاباد، مسکران، مزرعه باغ عبد الرّحمن، ازدورقان، ویدیشان، براوستان، کره، صحرای موسی یعقوب، دشت ریاد، کرکان، یحیی‌آباد (من نسخهٔ عتیقه:

خریرآباد منها)، باغ المرزبان.

طسوج لنجرود «۵»: قولاباد، باغ شعیب، باغ جعفر، باغ زکریّا، باغ اسحق بن عمران، باغ ادریس، جوسردکان، مزدجان، سکّه «۶» ولانبر، سکّه جرجان، سکّه الکایجار، هست اسحق، موونه، صحرآی اسحق، برزآباد، جهستان، اسفدن، خماباد، کمیدان، ممّجان، سعد آباد، جمر، مالون، فرابه، محمّدآباد، قزدان، قهیان، میانرودان، باغ مقاتل، باغ عبد الرّحمن، طبشقوران، سکن، مهرینان، نوازن، [باغ] محمّد عمران.

(۱). ناحیت رود آبان، در مشرق قم، در دشتهای واقع در غرب رشته کوههای قم قرار دارد.

(۲). شاید این کلمه، هستک(hastak(پهلوی بوده باشد، که به معنای ثروت، مال، دارایی است، چنانکه در «فرهنگ پهلوی ص ۲۱۳» آمده است، و در اینجا ظاهرا به معنای روستا و آبادی است.

(۳). کذا در اصل، و احتمالا صحیح آن «هست درب جند» باشد.

(۴). در حاشیه نسخه اصل آمده است: داود.

(۵). روستاهای واقع در مشرق قم، در چند کیلومتری شهر، و در آغاز راه کاشان، و آغاز راه فرعی قهستان (امروزه پس از زندان قم و پلیس راه قم- کاشان قرار دارد)، این طسوج شامل بخشهای بزرگی از شمال و مشرق قم قدیم بوده است.

(۶). سکّه: کوچه.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۴

طسوج ابرشتجان «۱»: سکّه ورجانه، هست سعد بن نعیم، هندجان، ولنان، سکّه الوارجان «۲»، شهر ماه، الرن، هحوکان، رکستان أبی خالد، سرفت، مران، شادقولی، واوان، جارزان، اوجانکان، محمّد آباد، عبد اللّه آباد، سوران، هست ادریس.

طسوج سراجه «۳»: زیتونه، کبرکان، باغ عبد اللّه، سوره، شعیبآباد، بطلیجرد، دشت یعقوب، أحوص آباد، الدّیمجان، ملکاباد، اشثره آدم، مهروان، التومذجان، عمرآناباد، حمزه آباد، یعلی آباد، علیاباد، مرزناباد، نوح آباد، یحیی آباد، کهل، نواران، الدّینجان، یعقوب آباد، عبد السّلم آباد، محمّد آباد، اسحق آباد.

طسوج وازه کرود «۴»: الصّرم، سکّه کران، سکّه جوان، سکّه ورزنه، خوراهاباد، سیوب، سینجرد.

طسوج رودبار: شاسفجرد، سوسک، طاقان، الجنبد.

طسوج قاسان: هلیل، آران، هراسکان، انوشاباد، درم، ودساکران، وکلاران، طسموغان، مشکان، زنجه، دزه، سسه، بطریده، کردیه، فادکاباد، وشّاد، بول، وزهشت، کهنویه، کردوه، محمّد آباد، ورزناباد «۵»، درمهر «۶»، موسی آباد «۷»، محمّد

(۱). منطقه أبرشتجان یا أبرستجان در مشرق قم و جمکران.

(۲). در حاشیهٔ اصل: نسخهٔ الرازجان.

(۳). این طسوج در شمال شرق قم قرار داشته، و تا به امروز همچنان به همین نام مشهور است، و امروزه زمینهای شمال منتهی الیه مشرق خیابان شاه سید علی را در بر گرفته است.

(۴). این طسوج در مشرق قم پس از طسوج جمکران، و در بخشهای کوهستانی قم قرار دارد.

احتمالاـ نام «وازه‌کرود» برگرفته از دو کلمه وازه/ وازنج که به معنای: جایی که انگور رسته باشد، (صحاح الفرس: ۵۵)، و کلمه کرود احتمالا جمع (کرادهٔ) است به معنای انگورستان، یا زمینهایی که در سایه درختان بلند در آن انگور به عمل می‌آید، و این نام هم اکنون در عراق نام دو محله بسیار بزرگ در دو سمت رودخانه دجله در بغداد است (کرادهٔ مریم- کرادهٔ داخل) که پیشتر انگورستان بوده است.

(۵). در حاشیهٔ اصل: من نسخهٔ عتیقهٔ.

(۶). در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخهٔ عتیقه است.

(۷). در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخهٔ عتیقه است.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۵

آباد «۱»، زنجیره، محمّد آباد «۲»، دسسه، یزدگرد آباد، محمّد آباد، دبول.

رستاق ساوه: طسوج فیستین: جرجینجرد، کهکود، تاجیکاباد، ارجین، الورم، مهرکانکه، علیاباد، واشکان، خیرکین، شیدکین، فابکین، هرمزدآباد، حند ابروزآباد، ورزنه ایّوب، الهیلفسان، فیستین، الدّزج، خطّاباد، کوهینان، محمّد آباد «۳»، موسی آباد «۴»، مرخوناباد «۵»، محمّد آباد، هیلفان.

طسوج خوزان: جوسق، هبر، دیزوآباد، طیرنیان، استوج، خرزان «۶»، حمّاد آباد، هلول، هریسان، هیفادقین و (مزرعه آن)، واراباد، طرخران، ولیسجرد، اندس، عشز آباد (من نسخهٔ عتیقه).

شقّ میلاذجرد: اشتارین، جاوجرد، ارکین، منتی آباد، عبد الوهاب آباد، شعیب آباد، جونجران، خیرکین، انجیلاوند (فی نسخهٔ جیلین)، هرمزدینارآباد، خورشید آباد، دشت نوح، طریز ناهید، کوبالاباد.

وضیعه و طسق دؤم:

رودابان، یحیی آباد، باغ مرزبان، حزیراباد. و این هر سه دیه در وضیعه و طسق اوّلی کذاشته‌اند.

طسوج وازکرود: زنکاباد، کوار، دشت صرم (که آن لنجرود است، و در نسخه

---

(۱). در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخهٔ عتیقه است.

(۲). در حاشیهٔ اصل: منها، که مقصود همان نسخهٔ عتیقه است.

(۳). همان.

(۴). در حاشیه اصل: منها، که مقصود من نسخهٔ عتیقه است.

(۵). همان.

(۶). در نسخه چاپی: خوزان.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۶

عتیقه: جعفر آباد سفلی)، اباسکند، عبد الرّحمن آباد.

خورهد و دساکرها «۱»: موسی آباد، و محمّد آباد، محمّد خزرج، سنی آباد، محمّد آباد محمّد بن عیسی، سلیماناباد.

مقطّعه و دساکرها، وهی: لسان «۲»، فراذران، کوایا، محمّد آباد، سلغی وارینجان، آذرنکو، ورمانکه، موسی آباد.

خزادجرد و دساکرها، وهی: قناهٔ «۳» ورازآباد، وامهرین، مجد آباد ولد عبد الملک، محمّد آباد محمّد بن عیسی، قناهٔ فتح، باغ محمّد احمد، احمد آباد، فینجان محمّد بن عیسی، سلیماناباد.

طسوج رودبار: مهرجرد، ایرینکه، روز بهرامان، ولکاباد، سهران، دسکره (خورخداهان)، دسکره (سفلی)، مطرفاباد، موشان، جوستر، ماخورسان، دسکره (ادزلی) کهنه، عبد اللّه آباد، معویه آباد، احمد آباد سفلی، احمد آباد علیا منها.

دساکر شاسفجرد: وان، بود، بن، ونده، زراونده، کهک، سکک.

رستاق ساوه و جزستان: عبدول آباد، استینجین، وروکان، شابستان، برزکان، رزونان، معویه آباد، سذینان، دیرکان، مسکران، ادریس آباد سفلی، مهرکان، کرکان، اشتاذآباد، فورینجرد، مارکان سفلی، قولکان سفلی، جارزان، رزجرد، اسحق آباد، طخرود، عمراناباد، مادکان علیا، مدکان، فاران، ماتکان، جعفر آباد، اردونان.

شقّ آبه: فارقین، سیاست، اسفلیحین، اسجان، علیاباد، ادریس آباد، میشزان (من نسخهٔ عتیقه)، سلقند (منها)، موسی آباد، ملکاباد، خرّم آباد، مدینه، بندار آباد، علیاباد

---

(۱). در حاشیه نسخه چاپی آمده است: «دساكر» جمع «دسكره» لغتی است فارسی، كه جمع آن را به عربی بسته‌اند. دسكره مطلق شهر را گويند، ولی مطابق سياق عبارت اين كتاب مقصود ديه و آبادی چندی است كه جزء قسمتی ديگر باشد، مانند آن كه بگوئيم بلوك شميران و دساكرها.

(۲). كذا در اصل و در ديگر نسخه‌ها.

(۳). قناة: كانال.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۷

(سلفند منها)، كهك (منها).

رستاق ورّه، و طسوج اروندجرد: بوستانه، سرفحان، جرينكان، الدّيزجان، راوه، فراواذجرد، والانجرد، سرداب، اروندجرد، داودباد، نضر آباد.

و دساكرها، و هی: حسناباد، وجه كونه، ايوب آباد سفلی (من نسخهٔ عتيقه)، ايوب آباد عليا (منها). و يسفات ابا‌ميم، عمراناباد، سليمان آباد، ابراهيماباد، وی روز كند، سرفجه (منها)، مزرعه حواشر (منها)، مصقلباد (منها)، سعد آباد، ايرينكه، سنبولاباد (منها)، اسباط آباد.

طسوج الدور دور آخر: دز نوح، انقان، وكّان، سيابشت، الرورحان، الشيروان، شهرد، اطروان، اباش، ابركوس، دستجرده ازهر، خورزن، شانكر، ورزم، كهل، محمّد آباد خورزن (من نسخهٔ عتيقه)، حمزه آباد (منها)، سهلاباد (منها)، يعلی آباد (منها)، احمد آباد (منها)، ملك آباد شهود (منها)، محمد آباد (دز نوح منها)، عبد الرحمن آباد (منها)، جعفر آباد (ابركوش منها)، عيسی آباد (منها)، ملك آباد شروان، نوكه (منها)، ابراهيم آباد.

طسوج فراهان: كارجان، شهر جرده.

طسوج طبرش: همروده، رجاب.

رستاق انار: شيذازيند، خانجرد، هنبرد، فروس، سلكان، كارجه، اندريقان، سهرانرود، طرزه، جرجبشت، مهرجشنسفاباد، الرّرقآئن، افشيدجرد، النحيروان، مردور، كهندير، وردهد (من نسخهٔ عتيقه)، فونج (منها)، الرّين، خاخاه (منها)، وليكان و مزرعتها (منها)، ميقان (منها)، سندكان (منها)، ور (منها)، اسحق آباد (منها)، عمرآناباد (منها)، محمّد آباد (منها)، كباروآباد (منها)، علياباد (فونج منها)، صلح آباد (منها)، مزرعه أبی القسم (منها)، مباركاباد (منها)، ارض بين كارجه و صلح آباد، و مزرعه أبی القسم.

رستاق قاسان: جوشقان، نياستر (و مزارعها)، القريتين، هسانرود، سرفجه، يحيراباد (و هی خماباد) رنجرد (من نسخهٔ عتيقه)، خيرناباد، ارمك، سرود، يحيی آباد، موسی آباد.

رستاق انجيل: جزن، ازناوه، وسف، ويرنج، دسكره، سهرينان (من نسخهٔ عتيقه)،

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۸

ناوه.

رستاق طبرش: كندج همدانی و اصفاهانی.

وضيعه و طسق سئم: طسوج جبل:

نويد، سليمن آباد، عمراناباد، ازناوه، براشاذوبه، دوكان، دسكره دروج، واذكستان، جروندكان، اسحق آباد، دسكره مهرجرد، كوكان، مايركان، مال عليا، مال سفلی، كبودذر، سليل آباد، طبره، ورنجيلاباد، دسكره عين، هاوه، احوص آباد، باغ يعلی، بيركاباد، انكان، سكان، باغ استلك، هركان، نوآباد، دسكره، سلكاباد.

و از طسوج ساوه، طسوج جبل:

بوزواه، اسفید، جزه، زاماذان در (فی نسخهٔ ذاماذجرد)، وسقونجرد، کهکان، جوان، شهردوشان، بینبر، جزیه، دسکره، وانکان، ونار، خورخران، سرابر آباد، جرامد، غاهان‌آها، سلوقان، موشه (فی نسخهٔ عتیقه)، الدین (منها)، جوراب، باغ معده (منها)، استاندر (منها)، تاجیکاباد (منها)، انارسابه (منها)، طهرانرود (منها).

و از شقّ آبه: انجیلاوند، زبر قاناباد، میشزار، سلقند.

و از شقّ میلاذجرد: اسجین.

و از رستاق طبرش اصبهانی و همدانی:

طرخران، باکین، ورزبه، نی (فی نسخهٔ نشین)، سفدکان، احمد آباد (من نسخهٔ عتیقهٔ).

و از رستاق ساوه، طسوج جزستان: سروشکین، کر، کاسویه، ویذ، دیذارب، ایرانک (نسخه ابواب)، ولاشاباد، اورمکان، عباس آباد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۱۹

و از رستاق قاسان، (و بجز خیزناباد رستاق ساوه) «۱»:

رستاق خوی «۲»:

لالکان، ازناوه، وزدهر، خابو (فی جاری) «۳»، کرده (فی الثالث) «۴»، فیدل (فی الثالث)، انار، مصعب، قیده (فی الثالث)، ابرجس، پیکان (فی الثالث)، ورجانه، کهک، هرمزدآباد، کشمیره، کوزک، رناش، قبادان‌بزن، ناوه، وشنوه، فرده، باغ ابهل، قه (فی العقبه «۵»، من الثالث)، جریناباد.

وضیعه، و طسق چهارم:

رستاق خوی «۶»: موون، مقاتل آباد، الراسفجان، سرود، العلیا، قناهٔ (اسمعیل)، مهرقین، سیار آباد، فارود (نسخه: جاورد)، قناهٔ جمال، کنجرد، مجاسع «۷» آباد، یا نوح آباد، هراباد، فیده، سنجان، دستجرد، شادجرده، (زمین احمد)، ارمک منقوله، علیاباد، و هفنهاباد، قناهٔ الصلت، شبرقین، طیفورآباد، جرکان، بارحین، خلد آباد، کرده، آبار «۸» مصعب، فیذل، بینکاه، فرده، موسی آباد، سرود سفلی.

رستاق ورّه: نی چهار تخت آباد، غسّان آباد.

---

(۱). افزوده از نسخه (۱) و (۲).

(۲). مقصود خوی اصفهانی است، زیرا پیشتر مصنف آورد که دو رستاق خوی وجود داشته است: یکی رستاق خوی رازی، و دیگری رستاق خوی اصفهانی.

(۳).؟

(۴).؟

(۵). عقبه: گردنه.

(۶). مقصود خوی رازی است.

(۷). کذا در اصل، و احتمالا تصحیف «مجاشع».

(۸). آبار: جمع «بئر»، چاه.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۰

رستاق ورّه، طسوج جهرود: استانکاوند، جوزوزن، حسکانه «۱»، واشامکان، ورسان سفلی، طیانون، ورزنه، ورسان علیا، امروده، دستجرده، نوکاباد، رسکان، نایه، وشاره، سنجدکان، کهندان، یحیی آباد، طیانون، عامر آباد (منها)، ملک آباد نابه (منها)، عیسی آباد (منها)، محمّد آباد (منها).

رستاق طبرش: فابكير، رويشكان، جيوه، بكيرآباد، باغ (خانى)، كندره، انارك، سهرايد.

طسوج جوز و جركان: آهويه، تلفستان، لنجرود، هرازواه، اشنجان، موشه، كردحان، جوزه، اسكند، آذينه، سياوشان، مروان، همروده، صقراباد، حمّادآباد، استجان، محمّد آباد مروان، محمّد آباد محمّد بن صفر (منها)، يحيى آباد (منها)، زكريّاباد (منها).

وازين طسوج: خورجه، وارود، جوبكان، جرودان، شهراب، جونك، سكدز، واجان، جركان، راجان، نصر آباد، جعفر آباد، موسى آباد، عامر آباد. (من نسخة عتيقه).

رستاق كوزدر: الفارسجان، سهل آباد، دسكان، تبرته، كمان، درون، احمد آباد.

رستاق فراهان: بشير آباد، تيرازآباد، يزدينااباد، اسروان، زيراونده، ويسمه، بهبوذاناباد، زورقند، فارسه، داؤد آباد، الفارجان، دستجرد، جوشه، ايركويه، سوسار، كركان، خوزهاباد، ويذه، ميقان، بزرحسار.

اسكن و مزارعها: هرمزدآباد، علياباد، واديناباد، خشابه (من نسخة عتيقه)، اسنجران، محمد آباد ويذ، محمد آباد فارسه (منها)، حيرآباد، ويسمه (منها)، و الاشجرد (منها)، اشتاقان (منها)، ورزنه (منها)، ورآباد (منها).

و در طبرش داخل و جاست و فالق: بهر جريبى زمين بيست و پنج درهم مقرّر بوده است.

---

(۱). در اصل اين نام تكرار شده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۳۲۱

رطاب «۱» (سيبس): در همه رستاقها- بغير از رستاق طبرش داخل و جاست و فالق- بهر جريبى پانزده درهم.

جاروس «۲»: در جميع رستاقها بهر جريبى چهارده درهم.

جوز «۳»: در مجموع رستاقها درخت تمام، يك درهم و نيم، ميانه «۴»، يك درهم، دون «۵» نيم درهم.

كنجيد، و زيره، و قرطم: بهمه رستاقها، بهر جريبى پانزده درهم.

شنبليده، و كسن، و سبذر: در همه رستاقها بهر جريبى نه درهم و دانكى.

نخود و نيژو «۶»: بهمه رساتيق مثل و مانند زرع بوده است.

آسياها: آنج بر كنار رودخانه واقع بوده‌اند، برستاق قم و ساوه و خوى- سواى قهستان، و رستاق ورّه، و طبرش، و انار، و فراهان، و كوزدر- بهر آسيآئى هفتاد درهم ستده‌اند.

و آسيايى كه در قهستان قم، و ساوه، و رستاق انار، و فراهان، و كوزدر، و جبال كاشان، و جبال خوى، و طبرش خارج بوده، بهر آسيائى بيست و پنج درهم.

و آسيآهاى طبرش داخل، و جاست، و خوابه، و تود، و سينكان، و ويشت، و ويذشك، و ويرنج، و تحناوند، و انجيلكان، و ورّه، و طاقان، و هستوقان، و جوسق و شتكان، و كروكان، و هبره، جرينكان، و كرمهد، و مزوش، و سهرار و الحمّة، بهر آسيآئى دوازده درهم.

---

(۱). يونجه.

(۲). جاورس: معرّب (گاورس) نوعى از غلّه است، ارزن (لغت‌نامه دهخدا: ماده جاورس).

(۳). گردو.

(۴). گردوى متوسط.

(۵). گردوى پست.

(۶). نیژو: به معنای عدس باشد، (لغت‌نامه دهخدا: ماده نیژو).

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۲

حوضهآی دوشاب: در جمیع رساتیق بهر حوضی دو درهم.

مزارعان و معاهدان «۱»: در جمیع رستاقها- بغیر از طبرش داخل و جاست و فالق- هر مردی بیست و چهار درهم.

و در طبرش داخل و جاست و فالق: هر مردی دوازده درهم.

ارباب بیوت «۲»: در همه مواضع- غیر از طبرش داخل و جاست و فالق- هر مردی دوازده درهم.

و در طبرش داخل و جاست و فالق: هر مردی شش درهم.

کروم «۳» خراب: خراج آن یکنیمه خراج رزهآی آبادان بوده است.

درخت زیتون و فستق «۴»: بهر شش درخت دو درهم.

جالیزی که آب از بیخ زمین کشد، در همه رستاق، خراج دو دانک جالیزی بوده است، که آنرا آب داده باشند».

و من در آخر دفتری که در آن ذکر این طسوق وضیعتها بوده، ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند یافتم، آنرا نیز یاد کردم، و آن اینست:

وضایع ماه البصره «۵» که آن نهاوندست:

---

(۱). معاهد: اهل ذمّه.

(۲). مردان مالک خانه مسکونی.

(۳). کروم جمع «کرم» به معنای انگور، درخت مو.

(۴). فستق: بادام زمینی.

(۵). ماه البصره یعنی سرزمین ماد/ ماه که متعلق به بصره باشد، این را از این جهت به بصره نسبت دادند، که لشکریان گسیل‌شده از بصره، ناحیه نهاوند را فتح کردند، از این رو جزو اعمال خراج بصره قرار گرفت، و بدو منتسب شد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۳

کندم آب‌داده «۱»: بهر جریبی شش درهم، و نیمدانک درهمی.

جو: چهار درم و نیم.

کندم که آب از زمین کشد: درهمی، و نیمدانک درهمی.

جو: درهمی و چهار دانک درهمی.

مرجو «۲»: دو درهم.

نخود: چهار درهم.

شنبلیده: چهار دانک درهمی.

سبدز: دو دانک درهمی.

کروم: هر جوی چهار درهم.

کنجید: چهار درهم.

زعفران: سی درهم.

جاروس: یک درهم و نیم.

پنبه: پانزده درهم.

وضیعه و طسق پنجم:

شقّ «۳» آبه و میلاذجرد:

خاوحین، ورزنه، مهراب، اشترویز، ابوستق، کلفسحین، دره، جونجران، خیرکین، انارك، هرازوآباد.

رستاق طبرش همدانی و اصبهانی:

---

(۱). مقصود گندمی است که آب باران خورده است (- دیم).

(۲). مرجو: نوعی عدس (لغت‌نامه دهخدا: ماده مرجو، و نیژو).

(۳). شق: ناحیه، بخش.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۴

طراران، دورحین، باغ (بیدادی)، اشه، فورجه، الهفتحان، الجفتحان، فسنجان، الدّارقان، سوزان، بازرجان، جریان، طرزه، نعوسان، فرك، دريد، كريدوع، بئين، سبذان، كوكان، فركين، طاه، كهك، الدّهين، زيراسف، اليحان، دنجرد، سينجان، وردورجه، كبوران، رشيخان، هرازواه، طرخران، حسداب، جنداب.

رستاق انار:- طسوج جاست- وير، سنيكان، خراخاه (نسخه: خاخاه)، الدّين، وليكان، ميقان، فونج، وردهد، وشتكان، واران، هرازكان، وسقونقان، كروكان، بيحكان، كبود، فربه، زر، دسكره مايزدانان أبانويه، دزسهرينان.

و از شق میلاذجرد:- انارك- و از كوزدر، ورّه، اسفشوان اصبهانی، و همدانی، و سلمه آباد.

طسق و وضیعه ششم:

از طسوج سراجه: جرستان، اروار، مهرينان، واسط، سنبولاباد، زيادآباد، مهاباد.

طسق و وضیعه هفتم:

قمرود، درانبر، و موضعها در آن كه آب از زمين كشد، ترتيب اين نواحى برين طسوق و وضآئع، و وظائف بوده:

پنبه: در مجموع رستاقها- جز از رستاق ورّه، و طسوج وزواه، و رستاق انار.

و از جبال قاسان: دنجرد و حيزناباد، و درّه.

و از جبال قم «۱»: حزن، و ازناوه، و وسف، و ويرنج، و روج، و دسكره سهرينان، و باوره، و سليمن آباد، و عمراناباد، و ارفارود، و بر اشتاذويه، و دوكان، و دسكره اسحق، و جروندكان، و مهرجرد، و كوكان، و بابركان، و مال عليا، و مال سفلى، و كبود دره، و سليك آباد، بطريده،

---

(۱). مقصود از «جبال قم» بخش كوهستانى قم است كه در مشرق قم قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۵

و نيركان، و اروندجرد، و دسكره عين، و هاوه، و ورنجاناباد، و احوص آباد، و باغ يعلى، و بيركان، و ويلكان، و نوند، و باغ آسته، و باغ استلك، و قمرود، و فالق.

از شق آبه: بهر جريبى سى و هشت درهم.

پنبه: در رستاق ورّه، و طسوج وزواه، و رستاق انار، و از جبال قاسان دنجرد، و خيراباد، و درّه، و قمرود، و درانبر، و از جبال قم ديهآى كه از آن استثنا و بيرون كرديم، بهر جريبى سى درهم.

درخت: در همه رساتيق بهر جريبى سى و هشت درهم.

کروم: بهمه رساتیق- جز از طبرش داخل، و جاست، و فالق- بهر جریبی سی و دو درهم.

زعفران: بهمه رستاقها- جز از طبرش داخل، و جاست، و فالق- بهر جریبی شصت و دو درهم.

طبرش داخل، و جاست، و فالق: بهر جریبی چهل و دو درهم.

ترّها، و خیارزارها، و جالیزها، و جزر، و شلجم، و پیاز، و سیر، و سآئر خضریّات: در همه رستاقها- جز از طبرش داخل، و جاست، و فالق- بهر جریبی بیست و پنج درهم.

جوز: درخت اصل و تام، یک درهم.

درخت میوه‌دار: بهر ده درخت یک درهم.

آسیاها: بهر یک پانزده درهم.

وضیعتهاء مال همدان:

گندم، و جو، و نیژو: هشت درهم و دو دانک درهمی.

کشتی که آب از بیخ زمین کشد: سه درهم و دانکی.

انواع بقول، و خضریّات: شانزده درهم.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۶

کروم: بیست و هشت درهم.

شنبلیده و جاورس: سه درهم و دانکی.

زعفران: چهل و سه درهم و دو دانک.

نخود و کنجید: ده درم.

درخت میوه‌دار: بهر سه درخت یک درهم.

طاقات درخت: بهر درخت یکدرهم.

جوز: درخت نیکو، دو درهم. میانه یک درهم و چهار دانک.

دون، چهار دانک درهمی.

حوض دوشاب: یک درهم.

پنبه: شصت و دو درهم.

آسیاها: سی درهم.

معاهدان: هر سری بیست و چهار درهم.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۷

فصل سؤم از باب دوم «در ذکر خراج قم، که اعتماد در آن بر مسآحتهای واقعه بقم کرده‌اند، جنانجه دستور جمل القری «۱» بقم بذان ناطق است، بر اختلاف روایات»

من که مصنّف این کتابم، اصلی و قانونی یافتم، مشتمل بر اصل خراج مجموع قم، پس من آنرا مقدّم داشتم، و آن اینست:

«مبلغ مال وظیفه خراج سنه سبع و ثمانین و مائتین «۲»، و آنچ از قم بجآئی دیکر نقل کرده‌اند، و حوالت نموده، با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانک درهمی، که از اصفاهان بقم نقل کرده‌اند؛ مجموع آن که یاد کردیم:

نقره: سهزار هزار و سیصد و هفتاد درهم «۳»، و جهارصد و سی هشت درهم و نصف درهمی است.

---

(۱). مصنّف در تدوین کتاب تاریخ قم از برخی دفاتر حساب، و اسناد دیوان قم، که او در دوره حکومت برادرش بر این شهر از آن بهره برده یاد می‌کند، یکی از این دفاتر «دستور جمل القری بقم» است یعنی قانون محاسبه خراج مجموع روستاهای قم، لیکن به گفته مصنّف این دستور به علت اختلاف در روایت آن قابل اعتماد نمی‌باشد، از این رو مصنّف اصل و قانون دیگری که به نظرش قابل اعتماد بود ارائه می‌کند، و این را بر آن دستور مقدم می‌دارد.

(۲). سال ۲۸۷ هجری.

(۳). در اصل: درم و هفتاد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۸

از آن جمله: درین سال نود هزار و نهصد و هفتاد و یکدرهم و نیم، و نیمدانك درهم با کرج نقل کرده‌اند، برین موجب:

از رستاق ثیمره «۱»:

اصل: پنجاه هزار، و هفت هزار و ششصد و دو درهم، و دانکی نیم درهمی.

اضافت: بیست و دو هزار و دویست و پنج درهم، و پنجدانک و نیم درهمی.

جمله «۲»: هفتاد و نه هزار و هشتصد و هشت درهم، و دانک درهمی.

از مال اصلی:

کسب: دو هزار و پانصد و پنجدانك درهمی.

مرحرن: یازده هزار و سیصد و شصت درهم.

سوره: دو هزار و جهارصد و پنجاه و هشت درهم، و پنجدانك درهمی.

نشر: سهزار و دویست و هفتاد و هشت درهم، و پنجدانک درهمی.

ورزنه: سی و پنج هزار و دویست و پنجاه درهم و نیم، و نیمدانك درهمی.

فرابه: یکهزار و پانصد و دو درهم و دانکی، و نیم از درهمی.

ورجان: یکهزار و سیصد و سی و یک درهم، و چهار دانك درهمی.

رستاق فراهان:

اصل: هشت هزار و پنجاه و سه درهم.

اضافت: سهزار و صد و چهار درهم، و دانکی نیم درهمی.

جمله: یازده هزار و صد و پنجاه و هفت درهم، و دو دانك نیم درهمی.

---

(۱). پیشتر گذشت که نام صحیح این موضع «تیمره» یا «تیمرتین» است، گر چه مصنّف همواره از آنها با ضبط «ثیمره» یاد می‌کند.

(۲). یعنی مجموع خراج دریافتی.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۲۹

اصل مال حصّه مرازاد مرد آباد: پنج هزار و صد و سی و سه درهم.

بورقان: دو هزار و نهصد و بیست درهم.

الباقی بعد ذلك: با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم، و چهار دانك درهمی، که از مواضع منقوله اصفهاان ستده‌اند:

نقره: سهزار هزار، و دویست هزار، و چهار صد و شصت و شش درهم، و پنجدانك نیم درهمی.

بعد از آن، آنچ لابدّ بود، از وضع کردن آن از کسور و منقولات و خیرات و مبرّات، وضع کردند، و آن دویست و بیست و نه هزار و هفتصد و شصت درهم، و دانکی نیم درهمی است، از آن جمله:

خراج ضیعتهای عآمه.

وضیعتهآی مقبوضه از احمد بن محمّد بن فیروز: هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت درهم.

خراج ضیعتهاء عبّاسیّه: یکهزار و صد و چهل و پنج درهم و دانکینیم درهمی.

منقول با ساوه همدانیه، باسم احمد بن محمّد بن شهریار، و علی بن حمدان و متابعان ایشان، از اهل مشکویه: چهل و پنجهزار، و نهصد و بیست و هفت درهم.

منقول أیضا با ساوه همدانیه، از خراج احمد بن عبد العزیز، از خراج قریه دوانیق:

پانصد و پنجاه و پنج درهم.

منقول با همدان، از خراج احمد بن حسن بن یحیی بن امان: هزار و پانصد و پنجاه درهم.

منقول از مال رؤس «۱»- که آن بر سبیل شمار سرهاست نه بمساحت و عبرت-: سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت درهم.

---

(۱). رؤوس: جمع رأس، به معنای یک نفر.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۰

باقی بعد از این: دو هزار هزار، و نهصد هزار، و هشتاد و شش هزار، و پانصد درهم، و چهار دانک درهمی.

قیمت آن از زر سرخ طلا بهر دو مصارفه- که رسم قم بذان جاری بوده است، جنانچ بعد از این می‌آید-: صد و هفتاد و شش هزار و جهارصد و هفده دینار، و دو دانک دینار طلا.

و هر جا که اضافت عدد با درهم کنند، مراد از آن نقره بود. و جون اضافت با دینار کنند، مراد از آن یک مثقال طلا بود؛ از آنجمله:

قیمت باقی از خاصّه وظیفه خراج قم- جون آنچ از اصفاهان با آن نقل کرده‌اند ضم نکنیم- و آن دو هزار هزار، و نهصد و سی پنجهزار، و هشتصد و هفتاد و هفت درهم، و دانکی نیم درهمی است.

از زر سرخ طلا: صد و هفتاد و دو هزار، و ششصد و نود و هشت دینار و جهار دانك دیناری.

مصارفه: هر هفده درهم بدیناری.

قیمت: پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانك درهمی، که از اصفاهان با مال قم ضمّ و جمع کرده‌اند، بمصارفه هر سیزده درهم و چهار دانك درهمی، بیك مثقال طلا، سهزار و هفتصد و هیجده دینار و نیمدانك و عشر دیناری.

و مبلغ مال کفایت در مال قمّی خاصّه- غیر از مال منقول از اصباهان، که کفایت آن داخل آنست- یعنی کفایت در صد و هفتاد و دو هزار، و ششصد و نود و هشت دینار، و چهار دانك دیناری، در هر هزار دینار، بیست و پنج دینار، چنانچ مجموع، جهار هزار و ششصد و هجده دینار و دو دانك و ستسو دیناری باشد.

پس معلوم شد که قیمت مال وظیفه خراج قم، با کفایت آن از زر سرخ، صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و جهار دینار است.

بعد از آن وضع کردند ازین جمله، آنچ واجب و لابد بود وضع کردن آن از مالهآی

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۱

منقول، با ایغارین و ماه البصره، و خراج ضیاع فراتیّه:

زر سرخ طلا: دو هزار و نهصد و هفت دينار و جهار دانك، و ستسو ديناری.

مال منقول با ايغارين از خراج قريه خورزنه، و از چهار دانک قريه ايرقان:

سيصد و هشت دينار، و دو دانك نيم ديناری.

مال منقول با ماه بصره، از خراج قريه حرلوا: هزار و ششصد و شصت و چهار دينار و نيم، و نيمدانک ديناری.

خورزنه: صد و پنجاه و شش دينار.

ايرقان: صد و پنجاه و دو دينار، و دو دانكنيم ديناری.

خراج ضياع فراتيّه: نهصد و سی و هفت دينار.

باقی بعد ازين از مال قم- با مال كفايت در آن- از زر سرخ طلا: صد و هفتاد و هفت هزار، و هشتصد و بيست و هفت دينار».

*** و من بعد از اين ذكر، يافتم كه جمله مال كوره قم، كه بمساحت ارتفاع آن كرده‌اند، و مقرّر كردانيده- بغير ازين كه ياد كرده شد-: دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار، و پانصد و سيزده درهم بوده است.

و مساحت محمّد بن علی بن سهل، و محمّد بن بحر «۱»، با بقايای سالهآی كذشته زياده برين است.

*** و من نسخه ديكر يافتم، بمهر احمّد بن محمّد «۲»- عامل قم- ناطق بمبلغ مال

---

(۱). اين دو تن از عاملانی بودند كه به قم گسيل شدند، و زمينهای كشاورزی قم را مساحت كردند.

(۲). احمد بن محمد فيروزان، عامل قم در سال ۲۸۲ هجری.

تاريخ قم، متن، ص: ۳۳۲

وظيفه خراج كوره قم، در سنی «۱» اثنين و ثلث و اربع و خمس و ثمـانين و مائتين «۲»، و احمد آن نسـخه را بأبی القسم عبيد اللّه بن سليمان «۳» فرستاده، مشتمل بر بسياریء اسباب خراج قم. پس من آنرا درين موضع ياد ميكنم، و آن اينست:

«مبلغ مال وظيفه و خراج بكوره قم، در سنه اثنين و ثمانين و مائتين «۴»، كه احمد بن محمّد فيروزان آنرا به حضرت وزير رفع كرد، و بذو باز نموده:

سه هزار و چهارصد و هفتاد و نه هزار، و هشتصد و نود و پنجدرهم.

قيمت آن بمصـارفه «۵» هفـده درهم بـديناری- بعـد از وضع «۶» كردن اخراج موقوفـات «۷»، و مواضع معـافه «۸»، و مسـلّمه «۹»، و كسورات «۱۰»- زر سرخ طلا: دويست و چهار هزار، و ششصد و شصت و نه دينار، و نيم دينار، و نيم دانك پنجدانك «۱۱» ديناری.

---

(۱). سالهای.

(۲). سال ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ هجری.

(۳). ابو القاسم، عبيد اللّه بن سـليمان بن وهب بن سـعيد، يكی از كاتبان مشـهور دوره عباسی، كه المعتضد باللّه عباسی او را وزارت داد، او در سال ۳۸۸ هجری در گذشت.

(۴). سال ۲۸۲ هجری.

(۵). يعنی قيمت برابری و صرّافی.

(۶). برداشتن و كم كردن.

(۷). كسـر كردن مبلغ عايـدی از زمينهـای كشـاورزی موقوفه از اصـل خراج، زيرا عايـدات موقوفات پس از دريافت به مصارف خود می‌رسد، و به بيت المال واريز نمی گردد.

(۸). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها آمده است (مواضع و معافه) که ظاهرا واو میانی زیادی است، و صحیح آن باید (مواضع معافه) باشد، که به معنای زمینهایی است که به دستور سلطان از پرداخت خراج و مالیات معاف شده است.

(۹). مسلّمه: زمینهایی که از پرداخت مالیات و خراج رهایی یافته است. (لغت‌نامه دهخدا: ماده مسلّمة).

(۱۰). مبالغی از مال خراج که باید از صاحب زمین گرفته شود، لیکن به جهتی- همچون آفت- کم محصولی- کم‌آبی- و جزایتها- از او گرفته نشده، و از مبلغ مالیات سرانه او کسر می گردد.

(۱۱). در حاشیه نسخه به خط کاتب آمده است: (لعلّ نیمدانک دیناری).

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۳

باز از اصل مال این سال: چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسرشده، و سهزار هزار و چهارصد و سی هزار درهم عقد وظیفه بر آن منعقد شده، و در دفتر مال وظیفه مقرّر کشته.

جزیه سرهآی اهل ذمّت «۱» بقصبه قم: پنجهزار و سیصد و پنج دینار»، و اللّه أعلم و أحکم.

مبلغ مال که درین سال، اهل منقول «۲» را بر آن مصادره کرده‌اند، و نسخه آن احمد بن محمّد «۳» به حضرت وزیر رفع کرده، بعد از آنک محمّد بن اسحاق، و محمد بن حسن با احمد رفع کرده بودند: بیست هزار دینار طلا، کسور آن دویست و شصت دینار.

پس مجموع مال این سال بقیمت طلا: دویست و بیست و چهار هزار، و نهصد و پنجاه و نه دینار، و نصف و خمس دیناری باشد.

بعد از آن آنج لابدّ بود در وضع کردن آن وضع کردند، و آن: پنج هزار و صد و شصت و هفت دینار و نصف و ثلث دینار است، و چهل و نه هزار و نهصد و هشتاد و هشت دینار، و ثلث و خمس دیناری.

از آنجمله: هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خمس دینار، از بقایآی سالهای کذشته که بر ایشان باقی مانده بود، بغیر از بیست هزار دینار مال مصادره، که ایشانرا بر آن مصادره کرده بودند، دویست و شصت دینار کسور آن.

پس مجموع مال موضوع: پنجاه و پنج هزار و صد و شش دینار، و ثلثی و خمس

---

(۱). با توجه به این که پیشتر مصنّف به نقل از تاریخ قم خراج معاهدان را «هر سری بیست و چهار درهم» قرار داد، و این که به قیمت آن روز مصارفه هفده درهم بدیناری بود، تعداد أهل ذمّت بقم حدود ۳۷۵۷ نفر می‌باید باشند.

(۲). یعنی مقدار مالی که از دارندگان اموال منقول- همچون غلام- گوسفند و چهارپایان و جز اینها- به عنوان خراج دریافت شده است.

(۳). احمد بن محمّد فیروزان عامل قم در سال ۲۸۲ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۴

دینار بود.

باقی بعد ازین عقد وظیفه، سنه اثنتی و ثمانین و مائتین «۱» بعد الوضع «۲» منعقد شده و مستقرّ گشته:

زر سرخ طلا: صد و شصت و نه هزار، و هشتصد و سه دینار،

ازین مال آنج استخراج کرده شده است، و اصل کشته: صد و شصت و چهار هزار، و بیست و نه دینار است.

از آنجمله احمد بن محمّد فیروز کوید، که:

پیشتر ازو عمّال استخراج کرده‌اند، نود و یکهزار و شصّد و هشتاد و پنج دینار، و او با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و پنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده.

و عباس بن محمّد دو هزار و هشتصد و هفتاد و هشت دینار.

و محمّد أبی مریم، صد و پنجاه و پنج دینار.

و بشر بن فرج، از مال صلح، در شهور سنتی أربع و خمس و ثمانین و مائتین «۳»- جنانج من در روزنامجات یافتم- استخراج کرد، و زیاده کردانید، تا آن دستور شد چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و شش دینار.

باقی: پنجهزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده.

مبلغ مال وظیفه خراج بکوره قم، سنه ثلث و ثلثین و مائتین «۴»:

که جماعت عباس بن محمّد بذو رفع «۵» کردند، و بذو باز نمودند، و بشر بن فرج بر آن

---

(۱). سال ۲۸۲ هجری.

(۲). در اصل: الموضع.

(۳). سال ۲۸۴ و ۲۸۵ هجری.

(۴). سال ۲۳۳ هجری.

(۵). یعنی کارکزاران عباس بن محمد، که خراج را محاسبه نموده و بدو عرضه کردند.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۵

عقد بست و مهر نهاد، با مال ضیعتهآی مقبوضه از علی بن عبد اللّه، و محمّد بن علی بن سعد، و احمد بن علی غسّان. و با آن مبلغ که بر آل عبد العزیز بن دلف «۱» واجب و لازم شده بود، و با جزیه سرهای اهل ذمت بقصبه قم- جز از قصبهآی منقوله- و صدقات، و کسور که از وظیفه خارج‌اند: سهزار هزار درم.

و مبلغ مال وظیفه ضیعتهآی منقوله، با آنچ در آن بر عمر بن عبد العزیز، و بکر بن عبد العزیز «۲»، و جز ایشان، از خراج ضیعتهآی ایشان لازم و واجب شده- جز از مال صدقات و کسور- دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم.

پس مجموع مال این سال، با ضیعتهآی منقوله: سهزار هزار و دویست و سیزده هزار، و سیصد و سی و سه درهم باشد.

قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار زر سرخ: صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار، و ثلث و ربع دینار.

کسور آن: دو هزار و چهارصد و پنجاه و هفت دینار، و ثمن عشر، و ثلث عشر دینار.

و احمد بن محمّد فیروز، از جزیه رؤس «۳» این سال، صد و سی و هشت دینار

---

(۱). خانـدان «بنی عجل» از گروه عجلیان خزاعی، که تبار آنان به ربیعهٔ بن نزار عدنانی می‌رسد، در اوائل قرن دوم هجری به منطقه جبال در غرب ایران کوچیدند، و در میانه همدان و اصفهان صاحب اقطاع شدند، و ناحیت «کرج» (شهر اراک کنونی) را محل استقرار عشیره خود نمودند و به آبادانی آن پرداختند، و در نیمه‌های قرن دوم و پس از سقوط بنی امیّه و همکاری سربازان قبیله «بنی عجل» در پیروزی عباسیان، این خاندان به امارت بلاد جبال رسیدند، و روز به روز بر شوکت و اقتدار آنان افزوده شد، و از میان آنان امرای مشهوری همچون أبو دلف، قاسم بن عیسی عجلی (۱۸۵- ۲۲۶ ه) برخواست، که در دوره هارون و مأمون و پس از آنان به وزارت و امارت رسید. تنها اثر باقیمانده از این خاندان «جامع أبی دلف» است که در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی سامراء قرار دارد، و دارای مئذنه/ گلدسته مشهوری است.

(۲). این دو تن از بزرگان خاندان عجلی می‌باشند.

(۳). رؤس: جمع «رأس»، سر.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۶

استخراج کرده است «۱».

پس مجموع مال این سال- با کسور و جزیه رؤس- زرّ طلا: صد و نود و یکهزار، و هفتصد و شش دینار، و ثلثي و ثمن و نصف عشر دینارست.

بعد از آن وضع کردند آنچ سبیل و طریق آن وضع بود، از ضیعتهآی مقبوضه از علی بن عبد اللّه، و محمّد بن علی بن سعد، و احمد بن علی غسّان، جنانچ مثبتست «۲» در دیوان عباس بن محمد، و آنچ محمد بن أبی مریم باز کرد، و کتب و دستورات بامضای آن ناطق بودند،

و مال ضیعتهآی خراجیّه، که در دست موسی بن احمد بن محمّد بن علی عیسی طلحی بودند، وضیعتهآی عمر بن عبد العزیز، و بکر بن عبد العزیز، و ایغار محمّد بن احمد ابن عبد العزیز، وضیعتهآی ورثه حسین بن معقل، و خراج آنچ أمر و فرموده شده بود که نقل کنند با عمل ساوه «۳»: سیزده هزار و دویست و هشت هزار و جهارصد و بیست و پنج دینار، و ثلث و خمس و ثمن و عشر دینار.

از آنجمله آنچ استخراج کرده‌اند: صد و جهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینارست، برین موجب:

استخراج عباس بن محمّد: هشتاد و دو هزار و صد و هشتاد و جهار دینار.

---

(۱). پیشتر گذشت که با توجه به جزیه دریافتی از اهل ذمه قم در سال ۲۸۲ هجری، تعداد اهل ذمه ساکن در قم و مشمول خراج حدود ۳۷۶۰ نفر بودند، لیکن با توجه به جزیه دریافتی در سال ۲۳۲ هجری (یعنی نیم قرن قبل از محاسبه پیشین)، و در صورت صحت و عدم خطا در ضبط رقم دریافتی، تعداد اهل ذمه در قم نزدیک به صد نفر بوده است، که نشان می‌دهد طی نیم قرن تعداد اهل ذمۀ چند برابر شده است. گر چه احتمال خطا در این ضبط زیاد است و این نسبت طبق معمول و متعارف باید عکس بوده باشد.

(۲). ثبت و نوشته شده.

(۳). عمل ساوه، یعنی دفتر حساب خراج عامل ساوه.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۷

کسور آن: یکهزار و شصت و هشت دینار، و ثلث و نصف عشری.

استخراج محمد بن أبی مریم: سی و هفت هزار و شصد و پنجاه و پنج دینار، و خمس و سدس دینار.

کسور آن: جهارصد و هشتاد و نه دینار.

استخراج احمد بن فیروز: دویست و سی دینار.

استخراج بشر بن فرج: بیست و پنج هزار و سیصد و جهار دینار.

کسور آن: سیصد دینار.

باقی: از زر سرخ طلا، سی و یکهزار و صد و پنج دینار، و ربع و سدس و ثمن عشر دینار، که مستخرج نشد و واصل «۱» نکشت.

بشر بن فرج کوید که: من با اهل قم قرار دادم، که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنه اربع و ثمانین و مائتین «۲» بدیوان برسانند. ایشانرا تأخیر کردند، و در ادای آن تهاون «۳» نمودند، تا سال خمس و ثمانین «۴» در آمد، و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال در این سال برسانیدند.

مبلغ مال، و وظیفه خراج بکوره قم، در سنه اربع و ثمانین و مائتین «۵»، با مال منقول با کوره دیکر، و سیلقانی «۶»، چنانچ بشر بن فرج استخراج کرده است:

سهزار هزار، و دویست و بیست و شش هزار، و شصّد و سیزده درهم، از آنجمله

(۱). دریافت.

(۲). سال ۲۸۴ هجری.

(۳). تهاون: سستی.

(۴). سال ۲۸۵ هجری.

(۵). سال ۲۸۴ هجری.

(۶).؟، کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۸

وظیفه خراج- سوی المنقول- سهزار هزار درهم.

مال منقول: دویست و سیزده هزار، و سیصد و سی و سه درهم.

مال سیلقانی: سیزده هزار و صد و هشتاد و هشت درهم.

کسور آن:- بهر هزار هزار درهم سیزده درهم- جهل و یکهزار و نهصد و جهل و شش درهم.

مال جوالی:- یعنی جزیه رؤس اهل ذمّت بقصبه قم، و حوالتهآی مضاف «۱» با مال وظیفه خراج- پنجهزار و سیصد و پنج درهم.

پس مجموع مال این سال:- جز از آنج اهل شهر را بذان مصادره کردند، و مصالحه کردند برو، از بقآیای سنتی اثنتی و ثلث «۲» که پنجهزار دینار بوده است-: سه هزار هزار، و دویست و هفتاد و سهزار، و هشتصد و هفتاد و جهار درهم.

قیمت آن بمصارفه و محاسبه هفده درهم بیک مثقال طلا از زر سرخ: صد و نود و دو هزار و پانصد و هشت دینار، و خمس و ثلث و عشر دینار.

از آنجمله آنج استخراج کرده شده است: صد و پنجاه و هفت هزار، و هفتصد و شصت دینار، برین موجب:

استخراج محمد بن أبی مریم: بر وجه استعجال از جزیه رؤس و حوالتها، سیصد و شانزده دینار.

استخراج بشر بن فرج: تا بوقت مصارفه آن، از جمله صد و شصت و چهار هزار و نهصد و سی دینار، با کسورات از مال سنه أربع «۳»، و صلح از بقایآی سنه اثنتی «۴». و بعد از آن

---

(۱). اضافه شده.

(۲). سالهای ۲ و ۳ که مقصود سال ۲۸۲ و ۲۸۳ است.

(۳). سال چهارم یعنی سال ۲۸۴ هجری.

(۴). سال دوم یعنی سال ۲۸۲ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۳۹

آنج از مال صلح استخراج کرد، وضع «۱» کرد و بنهاد، چه آن از این عمل «۲» موضوع «۳» بود.

پس خالص استخراج او- سوای بقایای سنه اثنتی «۴»-: چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و هشت دینار باشد.

و باقی از استخراج بشر بن فرج: صد و پنجاه هزار، و چهارصد و جهل و جهار دینار.

استخراج احمد بن محمّد:- أیضا تا بوقت مصارفه- هفتهزار دینار.

بعد از آن باقی ماند در شهر، با آنج بر اهل اطراف، و عمر بن عبد العزیز، و اسباب «۵» او، و ضعفآی «۶» شهر، و کریزندکان «۷»، و کم‌یافتکان، و ناپدیدشوندکان «۸» موجّه شده، زر سرخ:

بیست هزار و هفتصد و جهل و هفت دینار، و ثلثی ثلثی عشر.

ازین جمله، بر اهل اطراف، و عمر بن عبد العزیز، و اسباب او: هشتهزار و صد دینار، و بر سآئر اهل کورها: دوازده هزار و شصّد و جهل و هفت دینار، و ثلثی ثلثی عشر.

و مبلغ مال وظیفه خراج بذین کوره، سنه خمس و ثمانین و مائتین «۹»، با مال منقول: سهزار هزار و شصّد و پنجاه و شش هزار و شصّد و پانزده درهم.

کسور آن:- بهر هزار درهم، سیزده درهم-: چهل و هفت هزار و پانصد و سی و شش درهم.

---

(۱). برداشتن و از حساب خارج کردن.

(۲). «عمل» مقصود عامل جمع‌آوری خراج است، مصنّف می‌گوید که آنچه را از اموال خراج محاسبه کرده بود، از صورت حساب خود بیرون نهاد زیرا ضمن محدوده او بشمار نمی‌رفت.

(۳). در اصل: موضع که خطاست، و صحیح آن «موضوع» است یعنی برداشته‌شده.

(۴). جز مقدار خراج باقیمانده از سال دو، یعنی سال ۲۸۲ هجری.

(۵). یعنی منسوبین سببی عمر بن عبد العزیز بطور مطلق.

(۶). ضعفا: جمع «ضعیف» کسانی که توانایی و تمکن پرداخت خراج را ندارند.

(۷). کسانی که از پرداخت خراج سر باز زده و از برابر مأموران دیوان خراج می‌گریزند.

(۸). کسانی که بر اثر غیبت مالیات نپرداخته‌اند، لیکن غیبت آنها با عذر موجه است نه برای فرار از پرداخت خراج.

(۹). سال ۲۸۵ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۰

و از مال جزیه رؤس أهل ذمّت، که در عقد وظیفه خراج آنرا استثنا و اخراج کرده‌اند:

پنجهزار و سیصد و پنج درهم.

پی آنچ عقد وظیفه بر آن منعقد و مقرّر کشته بدین سال: سهزار هزار و هفتصد و نه هزار و جهارصد و پنجاه و شش درهم.

قیمت آن بمحاسبه و مصارفه هفده درهم بدیناری زر سرخ: دویست و هجده هزار و دویست و سه دینار، سدس و ثمن دینار.

بعد از آن آنچ لابد بود از آن وضع کردند، جنانجه بشر بن فرج بوضع آن فرموده، و مقرّر کرده، مع «۱» الکسور: جهارده هزار و دویست و هفتاد و نیم دینار.

و باقی بعد از آن [از] عین «۲» رائج: دویست و چهار هزار، و صد و سی دینار، و ثلثی و ثمن دینار، و اللّه اعلم.

الزیادهٔ فی ذلک «۳»: بر آنچ أمیر مقرّر کردانیده، و قرار داده در وظیفه خراج سنه اربع و ثمانین و مائتین «۴»- زر رائج-: بیست و پنج هزار دینار، و شصّد و بیست و سه دینار، و نصف دینار.

و زیاده بر وظیفه خراج سنه ثلث «۵»: بیست و پنجهزار و هفتصد و پنج دینار، و ثلث عشر دینار.

و در وظیفه خراج سنه اثنتی «۶»: سی و چهار هزار، و سیصد و بیست و هفت دینار، و

---

(۱). با.

(۲). صحیح آن «عین رائجه» است زیرا کلمهٔ «عین» مونث است، و مقصود از «عین رائج» پول نقد رایج می‌باشد.

(۳). مقدار خراج افزوده شده، بر آنچه که طبق مقررات دیوان خراج بر مردم زمین‌دار مقرر بوده است.

(۴). سال ۲۸۴ هجری.

(۵). سال ۲۸۳ هجری.

(۶). سال ۲۸۲ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۱

ثلثی ثمن دینار».

و در آخر این عمل، جمله استخراج مال این سالها یاد کرده بودند، برین موجب:

«استخراج سنه اثنتی و ثمانین و مائتین «۱»- زر طلا-: و شصت و جهار هزار و بیست و نه دینار.

و استخراج بقایا «۲» که اهل شهر را بر آن مصالحه کردند: صد و جهل و نه هزار، و پانصد و جهل و سه دینار.

و استخراج از مال صلح و بقایا، در شهور سنتی اربع و خمس و ثمانین «۳»: چهارده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار.

و لسنهٔ ثلث «۴»: صد و چهل و هفت هزار، و دویست و هفتاد و چهار دینار.

و لسنهٔ اربع «۵»: صد و پنجاه و هفت هزار، و هفتصد و شصت دینار.

و لسنهٔ خمس «۶»: دویست و چهار هزار، و صد و سی دینار، و ثلثی ثمن دینار.

آنچ اضافت کردند با آن، از بقایای سنه اربع و ثمانین «۷» و ما قبل آن، وزیر بمطالبت آن از اهلش أمر کرد، و فرمود که پیش از مال سنه خمس و ثمانین «۸» بأدای آن مشغول شوند: و آن پنجاه و ششهزار و هفتصد و هفتاد و یک، و نصف و خمس دینار طلا بوده.

---

(۱). سال ۲۸۲ هجری.

(۲). بقایا جمع «باقی» مقصود خراج باقیمانده و پرداخت‌نشده از سالهای قبل.

(۳). ماههای دو سال ۲۸۴ و ۲۸۵ هجری.

(۴). برای سال ۲۸۳ هجری.

(۵). برای سال ۲۸۴ هجری.

(۶). برای سال ۲۸۵ هجری.

(۷). سال ۲۸۴ هجری.

(۸). سال ۲۸۵ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۲

از آن جمله بقیّه صلح از بقایآی سنه اثنی و ثمانین «۱»: پنجهزار و نهصد و شصت دینار است.

و بقایآء سنه ثلث «۲» که با اهل آن شرط کرده بودند، که در سنه خمس و ثمانین «۳» ادا «۴» کنند: سی هزار دینار.

و بقایآی سنه اربع «۵» که بشر آنرا وضع کرده بود و تخفیف نموده: بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار.

و آنچ بشر وضع کرده بود و انداخته، اهل بلد را از مال سنه اربع، بی‌اذن و أمر امیر- و آن سی هزار درهم بود- پس امیر قهر کرد، و بمطالبت آن فرمود از زر طلا: هزار و هفتصد و شصت و چهار دینار، و ثلث و خمس دینار.

پس جمله آنچ عقد بستند بذو از مال و وظیفه سنه خمس و ثمانین «۶»، و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا- زر طلا-: دویست و شصت و دو هزار دینار، و شصّد و دو دینار، و خمس و سدس و ثمن دینار.

و در آخر این عمل احمد بن محمّد، اقرار کرده برفع «۷» این عمل، و اقرارنامه نوشته بخط خود، و مبلغ آنچ همدانی در کتاب خود آورده است، و محمّد بن ابراهیم- عامل قم- او را بذان خبر داده از خراج قم، با احتسابات بر آل عجل، و آنکسانی که در ناحیت

«۸» ایشان

(۱). سال ۲۸۲ هجری.

(۲). سال ۲۸۳ هجری.

(۳). سال ۲۸۵ هجری.

(۴). اداء کردن: پرداخت کردن.

(۵). سال ۲۸۴ هجری.

(۶). سال ۲۸۵ هجری.

(۷). رفع، یعنی گزارش کردن صورت خراج، به دیوان خراج در دار الخلافهٔ بغداد.

(۸). همان گونه که پیشتر گذشت، آل عجل بر بخشهای وسیعی از بلاد جبل، میان همدان و اصفهان حکومت رانده و املاک وسیعی را مالک بودند.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۳

بوده‌اند، و با آنچ بر اهل اطراف متوجّه کشته: سهزار هزار و دویست و سی هزار درهم.

و مبلغ مال ضیاع منقوله: دویست بیست هزار و سیصد و سی درهم.

پس مجموع آن معیّن شد: سهزار هزار، و چهارصد و چهل هزار، و سیصد و سی و پنج درهم.

قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدیناری، زرّ طلا: دویست و یکهزار و پانصد و چهل و نه دینار».

و أیضا یافتم در عمل عاملان علی بن عیسی «۱»- وزیر مقتدر «۲»- تقدیر و اندازه ارتفاعات و اخراجات مملکت، در سنه ست و ثلثمائه «۳»، و تقدیر نفقات و اخراجات از آن، و نقصان ارتفاعات از نفقات و اخراجات، و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالهآی مملکت، و نفقات خلافت و اخراجات آن، و در آن یاد کرده بودند که:

ارتفاعات مملکت- بغیر از مال صدقات، که آن بر ارباب صدقات، از فقراء و مساکین و غیر ایشان از مستحقّین زکوهٔ صرف می کردند، و داخل وظیفه خراج نمی کردند- از طلا، چهارده هزار هزار، و بیست و نه هزار، و هشتصد و بیست و جهار دینار است.

و همچنین یاد کرده بودند که:

(۱). أبو الحسن، علی بن عیسی بن داود بن الجراح، بغدادی، کاتب (متولد ۲۴۰ و اندی)، از وزیران دولت عباسیان، در چند نوبت به وزارت خلیفه المقتدر باللّه العباسی و القاهر باللّه عباسی، رسید. به علم و فصاحت و بلاغت مشهور بود، او در دو نوبت در سال ۳۰۱ هجری به مدت ۴ سال و در سال ۳۱۵ هجری به وزارت رسید. در اواخر سال ۳۳۴ هجری، در سن ۹۰ سالگی درگذشت.

(۲). جعفر بن احمد بن طلحهٔ، ملقب به المقتدر باللّه عباسی، پانزدهمین خلیفه عباسی، در سال ۲۹۵ هجری به خلافت رسید، و در روز چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۲۰ هجری به قتل رسید.

(۳). سال ۳۰۶ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۴

مبلغ نفقات و اخراجات، از زرّ طلا: شانزده هزار هزار «۱» و هشتصد و چهل و هشت هزار، و سیصد و دوازده دینار بوده‌اند، چنانچ در هر سالی دو هزار هزار و شصت و هشت هزار، و چهارصد و هفتاد و شش دینار، نفقات و اخراجات خلافت، زیاده بر مملکت او بود، و از مال بیت المال خآصّه خود، شصّد و سی و دو هزار دینار در نفقات خلافت اضافت می کرد، و بعد از آن هزار هزار و

چهارصد و سی شش هزار، و چهارصد و هفتاد و شش دینار، از برآی تتمّه نفقات و اخراجات درمی‌بایست، و خراج مملکت و بیت المال بذان وفا نمی‌کرد.

و همچنین در آن یاد کرده بودند که:

مبلغ مال قم درین سال، با مبلغ هشتهزار و دویست و بیست و نه دینار، مال ضیعتهآی خالصه «۲»، با مبلغ دویست و پنجاه هزار، و چهارصد و چهل و هشت دینار طلا رسیده. و از آنجمله مبلغ دویست هزار دینار احمد بن علیّ خراسانی «۳» استخراج کرده است، مضی هذا».

چنین گوید مصنّف این کتاب، که:

جون من ازین قصص و روایات بپرداختم، و فارغ شدم، اکنون بیان می‌کنم مبلغ مساحت بشر بن فرج، و علی بن احمد ضیمری «۴»، که درین وقت و درین زمان اهل قم بر مساحت ایشانست، و مبلغ مساحت بشر بن فرج من درین اعتماد یاد کردم، و بیان کردم، و کفتم که جه مقدار است،

---

(۱). در نسخه چاپی: شانزده هزار هزار، و در نسخه اصل: شانزده هزار هزار هزار.

(۲). زمینهای خالصه، زمینهای کشاورزی را گویند که جزء املاک دولتی بشمار آمده، و خالصه و خاصه سلطان و پادشاه می‌باشد.

(۳). احمد بن علی خراسانی در سالهای ۳۰۶ و ۳۰۷ هجری والی قم بود.

(۴). پیشتر ضبط نام این عامل (صیمری) و (سیمری) آمده بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۵

بعد از آن آنج با ساوه و همدان و ایغارین «۱» نقل کرده‌اند، بدفعات و اوقات، که احتیاج بتعداد آن نیست، [و] «جمل القری بقم» «۲» بدان ناطق است، با پنجاه و هفت هزار و شصّد درهم، که از ثیمره نقل می‌کردند با ایغارین «۳»، دو هزار هزار و شصّد و پانزده هزار و دویست و شش درهم، و ربع و سدس درهمی.

و مبلغ مال و حاصل مساحت ضیمری، بعد از انتقالات، و زیاده و نقصان، که من قدر آن در هیچ جای نیافتم- چنانچ «دستور جمل القری بقم» بذکر آن ناطق است-: سی و نه هزار درهم، که در «دفاتر رساتیق» «۴» ذکر کرده‌اند.

خارج ازین جمله: نقره، دو هزار هزار و نهصد و شش هزار، و جهارصد و پنجاه و شش درهم و ثلثی درهم.

و من یافتم بخط علیّ بن الحسین بن عبد اللّه عیسیء کاتب، که:

«مبلغ دستور خراج بکوره قم، بمساحت ضیمری، لسنهٔ خمس و أربعین و ثلثمائه «۵»،

---

(۱). «ایغارین» یا «ایغاران» نام چندین آبادی در محدوده میان کرج و همدان و قم و ساوه که در تیول برخی خاندانهای حاکم بوده است. در «معجم البلدان» آمده است: (الایغاران: بالکسر، و الغین معجمهٔ، و ألف وراءه، و ألف اخری للتثنیه و نون: اسم لعدهٔ ضیاع من عدهٔ کور أوغرت لعیسی و معقل ابنی أبی دلف العجلی، رحمه اللّه تعالی، و قیل لها: الایغاران ای ایغارا هذین الرجلین، و هما الکرج و البرج. و الإیغار: اسم لکلّ ما حمی نفسه من الضیاع و غیرها و یمنع منه ...).

(۲). مقصود کتاب «دستور جمل القری بقم» است، که منبع مصنّف در ذکر خراج قم در این فصل می‌باشد.

(۳). در نسخه چاپی: با ایغارین نقل کردند.

(۴). یکی دیگر از منابع مورد استفاده مصنّف، در تدوین کتاب تاریخ قم، مجموعه «دفاتر رساتیق» یا «دفاتر رساتیق قدیمه» می‌باشد، که از آنها در دوره حکومت برادرش بر شهر قم بهره برده است.

(۵). سال ۳۴۵ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۶

با وقف و خراج مجان «۱»، و ابرکویه «۲»: دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار، و سی و یک درهم بوده است.

از آن جمله ضیعتهآیء بائره که ایشانرا ارتفاع نبوده مدّت چند سال، بسبب معطّل شدن کاریزها و جویهآی آن، و خراب‌شدن حصنهآی «۳» آن، و جلآی وطن‌کردن أکره «۴» آن، با نهصد و هفتاد و یک دینار از آسیاهآیء معطّله: صد و نود و جهار هزار، و جهارصد و جهل و دو درهم.

و باقی: دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنج هزار، و پانصد و هفتاد و نه درهم.

خراج وقفیّة «۵»: چهارصد و دو هزار، و پانصد و هشتاد و هشت درهم، عن «۶» مجان و ابرکویه.

المضمون، و المحفوظ «۷»، و الاقطاع الی الوقت المذکورة «۸»: دو هزار هزار و صد و شصت و یکهزار، و نهصد و پنجاه و هفت درهم».

و یافتم در دستور و عمل عاملان برادرم، ابو القاسم علیّ بن محمّد بن الحسن الکاتب «۹»، که:

---

(۱). یکی از رستاقهای فراهان.

(۲). یکی از رستاقهای فراهان.

(۳). حصنها: جمع «حصن»، قلعه.

(۴). اکره: مزدبگیر. تاریخ قم متن ۳۴۶ فصل سؤم از باب دوم«در ذکر خراج قم، که اعتماد در آن بر مسآحتهای واقعه بقم کرده‌اند، جنانجه دستور جمل القری بقم بذان ناطق است، بر اختلاف روایات» ..... ص : ۳۲۷

(۵). در نسخه چاپی: و قضیّه.

(۶). عن: از.

(۷). در أصل: المحظور.

(۸). در نسخه چاپی: المذکور.

(۹). برادر مصنّف این کتاب چند سالی به حکومت و والی گری قم منصوب بوده است، وی در

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۷

«مبلغ اصل خراج بقم بمساحت ضیمری «۱»: دو هزار هزار و نهصد درهم بوده.

از آنجمله، المضمون تا آخر سنه ثلث و خمسین «۲» و ثلثمائه «۳»: هزار هزار و شصت و هفت هزار، و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

الأقطاع مع ما فیه من الوقف: هزار هزار و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم.

المضمون «۴»: دویست و هشتاد و سه هزار، و دویست و پانزده درهم.

مجموع آن: دو هزار هزار و پنجاه و شش هزار، و چهارصد و پنجاه و دو درهم.

تفاوت در آن بسبب نقصان تفصیلات و دستور از جمع «جمل القری»: دویست و چهل و چهار هزار، و جهارصد و چهل و هشت درهم.

نقصان تفصیلات از «دستور»، از جمله «۵» دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار درهم:

صد و چهارده هزار و بیست و دو درهم.

نقصان دستور از جمع «جمل القری»: صد و سی هزار و چهارصد و بیست و شش درهم».

دوره سلطنت آل بویه در قرن چهارم هجری، و ظاهرا به عنایت أبو الفضل بن العمید- که خود قمی بود- از سوی رکن الدولة دیلمی به ولایت و حکومت قم منصوب شد، از مدت حکومت او آگاهی دقیقی نداریم، لیکن به تصریح مصنف وی در سال ۳۵۳ ه حاکم قم بوده است، و از کارهای نیک او برانداختن سنت مشاهره/ ماهیانه از قم بود، که پیش از او اسماعیل جبلی حاکم قم از سوی قابوس بن وشمگیر وضع کرده بود.

(۱). طبق نوشته تاریخ قم شهر قم را چند تن از عاملان قم در دوره‌های متفاوت مساحت کردند، که هشتمین مساحت از آن ابو الحسین بن احمد الصیمری است، که در سال ۳۰۲ هجری اقدام به مساحت قم نمود، و پس از یکسال آن را بپایان رساند. و این مساحت تا سالهای مدیدی مورد اعتماد عاملان قم بود.

(۲). در اصل: خمس که خطاست.

(۳). سال ۳۵۳ هجری.

(۴). در اصل: المحظور.

(۵). مجموع.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۸

جمله مال مساحت بشر بن فرج، و مساحت ضیمری باسم رستاقها، بر وجهی که «دفتر جملة القری» «۱» و «دفاتر رستاقهای قآئمه» «۲» در دیوان بذان ناطق است، و درین زمانه اعتماد بر آن است:

الرساتیق:

عبره: یعنی مساحت بشر بن فرج/ مساحت علی بن احمد الضیمری لنجرود: صد و بیست و پنجهزار و هشتصد و دوازده درهم، و ثلث ربع/ صد و نود و سهزار و سیصد و چهل درهم، و ثلثی ربع، الرّودابان: صد و پنجاه و پنجهزار، و هشتاد و پنج درهم،/ دویست و چهل هزار و پانصد و پنجاه و سه درهم و ثلثی ربع، ابرشتجان: چهل و شش هزار و هفتصد و شصت و یکدرهم،/ هشتاد هزار و سی و شش درهم و ثلث.

الرّودبار: سی و یکهزار و هفتصد و نود و شش درهم،/ چهل و جهار هزار و هشتاد درهم و ثلث، سراجه: صد و سیزده هزار و هشت درهم و پنجدانک درهمی،/ دویست و بیست و هشتهزار و هفتصد و صد و سی و شش درهم و ثلث جبل: نود و سهزار و سیصد و سی و سه درهم،/ صد و هشتهزار و هفتصد و جهل و هشت درهم و خمس ربع، وازکرود: چهل و چهار هزار و شصّد و پنجاه و دو درهم،/ شصت و یکهزار و چهار صد و هشتاد و یکدرهم و ربع و سدس درهمی،

---

(۱). «دفتر جملة القری» یا دفتر مالیات تمامی روستاها، یکی از منابع محلی قم، که مصنف در تدوین تاریخ قم از آنها بهره جسته است.

(۲). (دفاتر رستاقهای قائمه) یا دفتر مالیات و مساحت روستاهای آباد و پابرجای قم، یکی دیگر از منابع محلّی قم بشمار می‌رود، که مصنف در تدوین تاریخ قم از آنها بهره جسته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۴۹

انار: صد و پنجاه و شش هزار و هشتصد و جهل و سه درهم و ثلث،/ دویست و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و جهار دهم، واردهار: جهل و پنج هزار و هفتصد و نود و چهار درهم و دانقی،/ بیست و چهار هزار و سیصد و شصت و دو درهم و ثلث ربع،

جاست: چهل و سهزار و هفتصد و شصت و دو درهم،/ سی و هفت هزار و پانصد و يازده درهم و ربع، ثيمره: پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم/ بعد از آنک بشر بن فرج ناحيت ثيمره را مساحت كرد، او را با ايغارين در سنه سبع و ثمانين نقل كردند، و داخل مساحت ضميرى نشد.

قاسان: صد و پنجاه و هشت هزار و صد نود و دو درهم،/ صد و هشتاد و يكهزار نود و دو درهم «۱» ورّه: هفتاد و سهزار و پانصد و هفده درهم،/ هفتاد و چهار هزار و چهار صد و بيست درهم و ربع سدس، جهرود: هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و يك درهم،/ هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم و ربع درهمى، وادى اسحاق: پنجاه هزار و شش هزار و صد و پنجاه درهم،/ پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه و يك درهم، طبرس داخل و خارج: صد و ده هزار و پانصد درهم و دانكى،/ صد و چهل و ششهزار و پانصد و سى و پنج درهم و دانكى درهمى،

---

(۱). در نسخه چاپى: صد و هشتاد و يكهزار درهم.

تاريخ قم، متن، ص: ۳۵۰

وزواه: هشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و هفت درهم،/ هفتاد و يكهزار و چهار صد و سى و هفت درهم، و ربع درهمى، ساوه: پانصد و پنجاه و چهار هزار و دويست و پانزده درهم و ثلث،/ پانصد و نود و يكهزار و پانصد و سه درهم، خوى: صد و سى و دو هزار شصّد و بيست درهم،/ هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو درهم، فراهان: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم،/ صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ثلث ربع، كوردر: صد و هفتاد و ششهزار و چهار صد و چهل و شش درهم،/ صد و هفتاد و ششهزار و جهل و شش درهم و ربع، دور آخر: صد و يكهزار و پانصد و هشتاد درهم،/ هشتاد و پنجهزار و شصّد و هفتاد و شش درهم،*** و چون بذين موضع رسيدم، خواستم كه اين خراج باسم هر قريه و موضعى بيان كنم، بر وجه تفصيل، جنانج باسم هر رستاقى مجملا ذكر كردم. پس ترك اين قصد كردم، سبب آنك ذكر اين خراج بنام هر ديه و موضعى در ديوان قم مثبت بود، و اهل اين شهر و روزكار بذان واقف و عالم بودند. پس اقتصار «۱» كردم بر ذكر اسامى ضيعتها و ديهآى مجرّد از مال و خراج، آن جمله مواضع و ديها كه باب اوّل ازين كتاب بمجموع آن ناطق است، هر چند كه ذكر آن در فصل مساحتها كذشت، فامّا بر وجه ترتيب و تنسيق نبود.

---

(۱). در اصل: (اختصار) كه ظاهرا خطاست، و اين خطا را مصنّف يا مترجم يا كاتب در سرتاسر كتاب مرتكب شده است، و همواره به جاى «اقتصار» كه به معناى بسنده‌كردن است، «اختصار» كه به معناى تلخيص و مختصركردن مى‌باشد، آورده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۳۵۱

پس ازين جهت، من نامهآى ايشان اينجا تكرار مى‌كنم بر وجه ترتيب، و هى هذه «۱»:

رستاق لنجرود:

سعد آباد، جمر، مزدجان، طبشقوران، موونه، قهيان، باغ رباح، سكن، مهربيان، خماباد، جويردكان، باغ شعيب، قولاباد، ميانرودان، قزدان، برزاباد، باغ ادريس، باغ زكريا، جهستان، صحرآى اسحق، كميدان، محمّد آباد طبشقوران، فرابه، اسفدن (من باغ رباح)، مهاباد، بيان آباد.

الرّودبان:

براوستان، هست «۲» ولد سعد، هست محمّد بن عبيد اللّه، مسكران، اسفراباد، خميهن، قلاور، ملكاباد مسكران، هست محمّد ابى بكر، جوسق دخت خرّه، هست محمّد بن شريح، علياباد على بن عبيد اللّه، ناصح آباد، نجوكاباد، دشت زياد، وجهر، ابور، اسحق آباد،

زنبیلاباد، هست یحیی، در نوح (بائره)، علیاباد علی بن آدم، یسع آباد، ویذستان، باغ مرزبان، جمکران، شهرستان، هست عبد الرحمن، هست ادریس، هست التحری، هست محمّد بن شعیب، هست داود، باغ عبد الرّحمن، هست شعیب، جعفر آباد، هست ایوب، ازدورقان، دربجند، هست بابویه، وادیء مصعب، هست معاویّه، باغ احمد بن محمد بن الصّلت، کرکان، کره، صحرایء موسی بن یعقوب، وادی مصقله، صحرای ورثه مزاحم (و یقال: باغ المرزبان، نسخهٔ: صحرای موسی بن صعب)، هست عبید اللّه، صحرای عبد الرحمن، صحراء یعقوب، ابرشتجان، سواران، سکک «۳» ابرشتجان شادقولی، سجّاران و

---

(۱). «هی» ضمیر مؤنث اشاره به نامها، «هذه» ضمیر اشاره به نزدیک است.

(۲). احتمالا کلمه «هست» همان هستکhastak پهلوی بوده باشد که به معنای ثروت و مال و دارایی است و در «فرهنگ پهلوی ص ۲۱۳» آمده است، و در اینجا به معنای مزرعه یا آبادی است.

(۳). سکک: (به کسر سین و فتح کاف)، جمع سکّه به معنای کوچه که امروزه (زقاق) تلفظ می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۲

سککها، هست ادریس، هندجان، ورجانه، سعدوکان، محمّد آباد، سرفت.

تفصیل سکک ابرشتجان:

شهرباه، سکّه واوان، مزرعه عبید اللّه، رکستان «۱» ابی بکر، رکستان ابی خالد، سکّه الدین، موان، جازران، الدّارجان، اوجانکان، هچوکان «۲».

الرّودبار:

موستان، الغیصه «۳» من سکوک، رود بهرامان، مظرفاباد، سوسک، طاقان، حورسنان، کهنه (بائره)، سیقان، رجاودیر تخت و ارضها، ساسفجرد، معاویه آباد (بائره)، ایرینکه، سهراز، خور خذاهان، عبدویه آباد، الحنبد (بائره)، ونداوسقان (بائره) جوستر، رجا محمّد و اراضیها (بائره)، اراضی کنجینه، باغ سهل بن حمدون (بائره)، احمد آباد ساسفجرد، ولکاباد من طاق (بائره)، آدم آباد سفلی (بائره)، مهرجرده، وانکجاره، رجا الهلالیه، رحاسبول، سراجه:

عمراناباد، نوح آباد، بطلیجرد، کیرکان (بائره)، ملکاباد (بائره)، اشتره (المالحه) «۴»، التّومذجان، علیاباد (بائره)، اشتره آدم، مهروان (بائره)، یعلی آباد (بائره)، شعیب آباد، الدّینجان، دشت یعقوب، احوص آباد، نواران (بائره)، سوره (بائره)، زیتونه (بائره)، یحیی آباد، مرزآباد (بائره)، حمزه آباد (بائره)، باغ عبد اللّه، الدّیمجان، واسط (بائره)، صحراء عبد الرّحمن، صحراء المرج، متوکاباد، یعقوب آباد، رحآء الوادی، قارض (بائره)، صحاریء قمرود.

الجبل:

دستجرده «۵»، سهرینان، لجانه، جوبین آباد، عمراناباد، واذکستان، باغ مطر، باغ یعلی،

---

(۱). احتمالا معرّب ریگستان.

(۲). در نسخه چاپی: همچوکان.

(۳). احتمالا «الغیضه» به معنای برکه آب.

(۴). شوره‌زار.

(۵). امروزه به لهجه محلّی (دستجرد) مشهور است.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۳

براشتاذویه، وتابح، میم «۱»، قه، سلیمن آباد، باغ شعیب، طیره، باوره، فوه، جروندکان، وسف، قبادانبزن، ابرجس، جانه، دوکان، هرمزدآباد، ویرنج «۲»، وشنوه «۳» و مزارعها: حسناباد و واشجرد، فرده «۴»، ویدهند «۵»، باغ استه، مزرعه و روح (بائره)، قریه دره، ارجه، بیرکان، ازنارود، دسکره (عین «۶»)، لنجانه، (و یقال: لنکانه، بائره)، و اذاستلک: کهک «۷»، اسحق آباد، بابرکان، حزن، استلک، کشمیره، مزرعه کهندیز، نوند، ازناه، ورجانه، باغ ادریس، مال علیا، کبود دره، مال سفلی، مزرعه احوص آباد، مزرعه مهرجرده، مهرجرده، محمّد آباد کرمجکان «۸»، محمّد آباد باده، مزرعه بیکان.

وازکرود:

سلیجرد، قناۀ قهج، نوآباد، قناۀ دامهرن، آذرخواست، قناۀ وزار، لنجرود، خورهاباد، الکوار، سیوب، متکاباد (بائره)، آذرانکویه، دسکره، وابنجان، اسحق آباد (بائره)، لسان (بائره)، مزرعه بجه، کوکذین، استقول (بائره)، دسکره بانازادان، کریان، فستجان، دسکره، مزرعه ور، دسکره معروف، سیدی آباد، محمّد آباد سهل، علیاباد، المقطّعه، موسی آباد خورهد، جرم الصّرم، ابراهیم آباد، عبد الرّحمن آباد، خورهد، فالیاه، محمّدآباد، المقطّعه، لوینیان، محمّدآباد محمّد بن عیسی، موسی‌آباد، المقطعه (و یقال: قناۀ موسی آباد)، فراذران، جوان الصّرم، مانکن المقطعه، جنداب، ورزنۀ الصّرم، علویه آباد، زنکاباد، توذجاه،

---

(۱). امروزه به لهجه محلّی میم (به کسر میم اول و فتح یاء) خوانده می‌شود.

(۲). در اصل: ویرنح، و امروزه در تلفظ محلی «ویریج» خوانده می‌شود.

(۳). این آبادی همچنان به همین نام سرسبز و خرم پابرجاست، و یکی از مشهورترین ییلاقات منطقه کوهستانی قم بشمار می‌رود.

(۴). این آبادی امروزه به نام «فردو» مشهور است.

(۵). این آبادی امروزه در تلفظ عامیانه (بیدهند) یا (بیتهند) خوانده می‌شود.

(۶). چشمه.

(۷). امروزه کهک یکی از شهرهای استان قم بشمار می‌رود.

(۸). این آبادی در تلفظ عامیانه «کرمجگون» خوانده می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۴

فرکاباد، ترکاباد، (و یقال: مزرعه مبارکاباد)، کمجانه، باغ باجیکه، دسکره اسرار.

انار:

ورحب (مزارعها: الباغ و کهک)، الدّین، وردهد، کهندیر، اندرمقان، مبارکاباد (بائره)، واذکستان (بائره)، ولیکان (بائره)، خرنق، ررقان العلیا، روبتح، هستوقان، مزرعه اندنح، سهرانرود، سلیکاباد، طاقان، جنب، میقان، داود آباد، خانجرد، راوه و مزارعها، فروس، مزرعه علیاباد من راوه، اسحق آباد (من راوه)، مزرعه بلوسان (من راوه)، مزرعه خرمابان (من راوه)، مزرعه کهک (من راوه)، کارجه (من راوه)، انجیلکان (و مزارعها: اسماعیل آباد و مزرعه انجیکان)، طرزه و مزارعها، مردور، مزرعه احمد آباد، تحاوند، ززفان سفلی، وادی اورمه، وادی ابراهیم، ماذجرد، محمّد آباد داود، ویر، هنبر، مزرعه أبی الهیثم، النحیرکان، جندمینه، مهر جشنسفاباد، ور (و مزارعها: راو، ویرکان)، خورهّد و مزارعها، فونج (و مزارعها: علیاباد، فویح، مزرعه حنّان)، سکان، جرجیشت، افشیدجرد، ماخذاه و مزرعه أزناه، وندرستان، مزرعه مبارکباد (و مزارعها: مانکاباد، مزرعه بیناه، مزرعه مهر آباد من افشید جرد)، أحوص آباد، شیذازیند، مزرعه آسمانه، مزرعه تود، الحمسه، الکان (بائره)، کهک (بائره)، الفاردان (من السلطانی، باسم علی بن محمد حمزۀ العلوی)، الروقان (من السلطانی، باسم محمد بن الحسن الحاجب).

واردهان:

تود، سنیکان، الجوسق و مزارعها، سهراز، ویذشک، ویشت، هبره، جرینکان، کرمهد، کرجار، مرزوش، خوابه.

جاست:

در سهرینان، یحکان، کروکان، وسقونقان، مرازکان، کبوده، ابالویه، وشتکان، متیرکان، وسقوندر، واران، زر، الثیمره (منقوله الی الأیغارین فی سنهٔ سبع و ثمانین و

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۵

مائتین «۱»)، نشره، کب، سورهٔ، ورزنه، مرحرن، مراذاد، الوارجان.

قاسان:

بول، هلیل، دنیاره، صلح‌آباد، محمد آباد علیا، درام، سسه و محمد آباد، جعفر آباد خورکنه، وشاذ، أنوشاباد، حسناباد و نصرآباد، اسماعیل آباد، حمزه آباد، محمّد آباد، رنجه، حیرناباد، قریه دره، مزرعه یحیی آباد، مزرعه نرجسینه، نیاستر، هلال «۲» (من نیاستر)، علیاباد، أنوشاباد، محمّد آباد، درام، قریه اران «۳»، مشکان، یزدکرد آباد، بطریده، مزرعه یزدکرد آباد، زنجه، دنجرد، طسموغان، داود آباد، یحیی آباد (و یقال: حرزآباد)، ویذ، هراسکان، یسع آباد آدم، موسی آباد، علیاباد (بائره) گردنه فادکاباد، ارمک، وزهشت، سرفجه، سرود العلیا، سرود السفلی، هسانرود کهنویه، القریتین، مزرعه ابراهیم آباد، ایول آباد، الفرسین، سلیمن آباد، سه دارم، یحیی آباد، دم آباد، الجوسقان، خماباد، محمّد آباد دنباره، ورازاباد، نشلج، بنراه (من نشلج)، استرق کوزن، کیلاه، مهاباد، جیلان، قریه ازوار، جیالکرد، کوذن، سه (من کوذن)، عقیلاباد، مزرعه سهر آباد، سلیمن آباد، جرکان، بهرام آباد، قلاسان و طرزه، علیاباد علی، اهبر (مزرعه ویذه)، مزرعه کسنج، مهرآباد (و یقال: لسر آباد).

ورّه:

هراوراه، مهروان، اسکندر، آذینه، أنارک، جرکان، اشتجان، خماباد اشتجان، زکریّاباد، جوزه، الکردجان، لنجرود، عامر آباد، موسی آباد، عبد اللّه آباد آهویه، سهر و کب عبد اللّه، سهرایر، وارود، نصرآباد، یحیی آباد، شهراب، سکدرّ (و مزارعها: درکر)، خروران، آهویه،

---

(۱). در سال ۲۸۷ هجری به حوزه ایغارین منتقل شد.

(۲). امروزه در مشرق شهر کاشان و در بخش کویری آن روستای است که در آن بقعه منسوب به هلال بن علی بن أبی طالب (ع) قرار دارد.

(۳). امروزه شهر آران همچنان با همین نام در مشرق شهر کاشان، و در نزدیکی بیدگل پابرجاست.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۶

راجان، واجان، جونک (بائره)، جونکان (بائره)، سیاوشان، همروده، موشه، نصرآباد اسکندر، صقر آباد، خورجه، دستجرد، سیاووشان.

جهرود:

وشاره، جیوه، طیانون، مزرعه یانوح، عامر آباد (من وشاره)، ملکاباد وشاره (و هی:

مزارع کانه، اورسکان، مزرعه مرنه، لمفستان، مزرعه مرح، مزرعه بیدابدیده)، فانکیر، اسکان، نابه: (مزرعه اندین و مزرعه فرح).

وادی اسحاق:

همروده اسحق آباد، والانجرد، داودباد و الانجرد، قنات کردآباد، جرینکان، بوستانه، سرداب و مزارعها، تلاب السفلی، تلاب العلیا (و یقال: حسناباد)، الدّیزجان، محمّد آباد بابکان، سعد آباد، ایوب آباد علیا، ابامیم، ایوب آباد السفلی، اروندجرد، مصقلیاباد، داودباد

مصقله.

مزارع أروندجرد:

و هی: جولقند، مزرعه الکسر، مزرعه زرقناة، مزرعه سلیلاباد، مزرعه جوربخت، پنبر، فراواذجرد، محمّد آباد سورنیان، وزهید، عبد الرّحمن آباد، مهدی آباد، نصر آباد، عرامر آباد، افشه، هرمزدآباد، مهاباد، رجاب.

طبرش: فسنجان، فیم، کوکان، کهک، مزرعه کوکان، در سیر (و مزارعها: سبقوس، کرندعی)، نفوسان، کریان، النحسین، زورحسین، احوص آباد، سواران، قریه روبنج، سبذن، ورزنه آشه، کوهین، الیحان، ورجه، فرسل، خوررنه (من مزل و من ساوند، مزرعة الحلیمان و هی آسته)، الحقیحان، طرزه، فرل (و مزارعها: مزرعه ویذه، و مزرعه اساید رویدو، استاندر، حسناباد، الهیفان، مثل نان، جالیز و اخار)، باغ بندادی، کبوران، سن «۱»،

---

(۱). در نسخه چاپی: هنین.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۷

احمد آباد فیم، طاه «۱»، بهمناندست، رستیحان، طرخران، ساکین «۲»، زیراسف.

وزواه:

کهندان (و مزارعها: کوخ و اسفند)، انجیله (و مزرعتها: دستجرده)، حمیرقان، مزرعه حمیرقان، حره (و مزارعها: اسفیداندر، ایازهر، مایندان، تاجیکاباد)، حرامد، باغ مسعده، جورابه (منها)، خرازان، بنیر، حشوان، شهر دوشان، مزرعه فودینجرد، انارستانه، مزرعه طهرانرود، السّلوقان، مزرعه موشک، مزرعه بطیبارد، مزرعه الدین، عبدویه آباد، مزرعه وان، قریه نی، جزنه، کهیاب، اسفند، ویشکان، وسفونجرد، حیلور، مهرکان، محمّد آباد (و یقال: باغ حرقه)، سرابر اسبان، کوهه (مزرعتها: سلمه آباد، و یقال: سلمه الدلر)، کذهاه، مزرعه خانه، وارکان، آهاه، ویان، مرحران، وارکیان، خوامه، استلک، قاهان، نوند، کاسواه، مهرازنید، رایاونده، مزرعه، مزرعه ورّه، مزدعه عمراناباد، اندزه، من کاسوره، تاجیکاباد، ورّه، مزرعه عمراناباد، ویدستان، مزرعه پایندان.

ساوه:

عبید اللّه آباد (بائره)، علیاباد حمّاد، مشران، و حمزه آباد، ادریس آباد سفلی، اردونان، ورزنه ایوب، موسی آباد، ورزنه ازناه، یحیی آباد، دیزاربه، مزرعه کاسویه، بررکان، وروکان، مدینه، حاوحین، زابلین، بیان آباد، سهل آباد، عثمان آباد، زوونان «۳»، مزرعه عثماناباد، شعیب آباد، وندود و مزارعها، محمد آباد، غسّان آباد، خوزان، مزرعه محمد آباد ویده، فرل، قریه مسکران، قولکان، طلحه آباد (بائره)، ولاشاباد، هرمزدانیار آباد، دشت نوح، رزجرد، الهیلقان، ملکاباد، صقران، ادریس آباد علیا، عیسی آباد و علیاباد (بائره)، فاران، فاذقین، اسفلحین، مسندکان، اسان، دادستان، استوج، فسین، هلول، مزرعه عمراناباد (و مزارعها:

---

(۱). در نسخه چاپی: طساه.

(۲). در نسخه چاپی: تساکین.

(۳). در نسخه چاپی: زودنان.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۸

حسناباد)، مزرعه آل محبوب من فیستن، اسحق آباد، ارحین، حاوحین، وردهد، اوکین، کلفسحین، مدینه حمزه، عبدول آباد وسایشت، ماذکان، ویزکان، ابوستق، علیاباد عبدیل، مهرکانکه، هریسان، کوبالاباد، شابستان، (من عبدول آباد)، هیفاذقین، فرل، سلقند، مرزناباد، الدّزج، علیاباد ملک، استیخین، مبارکاباد، عمراناباد، ورزنه الفالق، نیوشت، خسرهاباد، هبر، سذنیان، فابکین، علیاباد،

حاوجرد، علیاباد، خیرکین، دنبین، موسیء جزستان، حمّادآباد، سذینان، خورشید، مهرکان، سیدکین، انجیلاوند، سجین (و مزارعها: یعقوب آباد، کهک، سروشکین، دستک، جرجینجرد، علیاباد، مهراب)، اندس (و مزارعها:

هزاروباد، محمّد آباد اندس، جرجینجرد، ابیخان، زبر قاناباد، الوالمان، وسلماباد، طریز ناهید)، طخرود (و مزارعها: جعفر آباد، عیسی آباد، ازوار (منها)، مرزاباد، اورمکان، کامکان (من طخرود)، مزرعه دیزواباد، کهکوذه و تاجیکاباد، جوسق)، نی و مزرعه کهک، طرخران، کوماباد، انجیلاوند (بائره)، اصبهانی، مزرعه قمرود، علیاباد العلیا، نشابه، جندابروزآباد، منتی اباد النصف (من قریهٔ الدوانیق)، النصف (من مزرعه روسبل)، محمّد آباد، واشکان، استارحان، فاران (بائره)، جونجران، فیدحین، علیاباد فهج، یسع آباد واشکان، استرورین، ورآباد، مزرعه دادارم، مزرعه ویذه، طیرینان، بندر آباد سلقند، حسیناباد، محمّد آباد اوکین (بائره)، رکین (من محمّد آباد)، ملک آباد ورجه (بائره)، بندار آباد (بائره)، دشت نوح (بائره).

خوی:

علیاباد الصقر، الراسفجان، لنجرود، بانوح آباد، قناهٔ اسمعیل، بینکاه، فندل، حمزه آباد، خلد آباد، سرودین، ادریس آباد، مهرقین، جرکان حرمان، سیار آباد، آباد مصعب، احمد آباد (مسکونه)، قناهٔ الصلت، موان، سنجان، نیر آباد، شبرقین، دستجرد، و هفتاباد، مقاتل آباد، مجاشع آباد، موسی آباد، فیده، لالکان، علیاباد، سرود العلیا، سرود السفلی، بارحین.

فراهان:

خلد آباد، اسروان، شهرجرد، اسنجران، فارسه، خورّهاباد، ویسمه، تیرازآباد، النّاوزن، محمّد آباد فارسه، الحّصه، الکارجان، الدّاریان، مجان، منتی آباد (من ولاشجرد)، خوررزینه،

تاریخ قم، متن، ص: ۳۵۹

الدون، کرکان، حسناباد، الثمن، کورزه، اشتاذوان، ورزنه (بائره)، نوذه (من آزاد مرد آباد)، بهبود آباد، أحوص آباد، ایرقویه، ایرکویه، موسی آباد، میقان، (من کورزه منقوله «۱»)، داود آباد، الفارجان، ترو، رورقند، جوقان، جوخواست، جوشه، اسکن، الفراهران، قیذه، عبد اللّه آباد، لردساباد، البورقان، بشیر آباد، ولاشجرد (باسم عبد اللّه الخازن، منقوله).

کوردر «۲»:

فشل، ریحدان، قریه درون، مهاباد، الواسقان، خرّان، اوقان، وروقان، ماستر، محمّد آباد، دسکان، الحسینیه، رکین، الجوسق، طوخواب، الدّلفیه، تبرته، اسنجونه، اسفشوان، کمان، جشمه، سهل آباد، الفارسحان، سوره، وسکان، سلمه آباد، النصف، بزجان، حورسان (مزارعهاء أنس وانیده: المحمّدیه، الفردجان، جینحین، جانوس، ارتوبه، همعاود، فرمهن، مرّسفجان، دهکوزدر، جریوا، الخومجان، سهند (مزرعتهآء ربحبرو)، قریه اراه، و یحنید.

دوراخر:

دستجرده (الازهر)، حورزن، احمد آباد اباش، ملک آباد شهود، ملک آباد شروان، احمد آباد (أبی طاهر)، سهل آباد.

مزرعتهآی جعفر آباد: ایرکوش، نوک (بائره)، علیاباد (بائره)، یعلی آباد (بائره)، سیابشت، اطروان، ایرکوس و علیاباد، محمّد آباد (دزنوح)، ریراوند (بائره)، حمزه آباد، ابراهیم آباد، وکان، شیروان، دزنوح، انقان، الزّورجان، شهود، عبد الرّحمن آباد، شانکر، قریه (ورزن).

***

(۱). یعنی روستای میقان پیشتر از کوره زه بوده، و در تقسیم‌بندیهای اداری به کوره فراهان منتقل شده است.

(۲). در نسخه چاپی: کوزدر.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۰

فصل چهارم از باب دوم «در ذکر اختلاف ضرائب «۱» خراج بقم، تا آنکاه که شیخ ابو الحسن عبّاد بن عبّاس «۲» رحمه اللّه، آنرا در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه «۳»، مقرر و معیّن کردانید. و در ذکر نجوم و دفعات مال خراج، و رسوم و مؤن و اخراجات آن، و رسوم صدقه بقم»

اشاره

خراج بیشترین شهرها، مقرّر و معیّن و موصوف، و آنرا قانونی و دستوری بوده، که رجوع با آن کرده‌اند، و اعتماد نموده، الّا خراج قم، که در ضرائب آن اختلاف بسیارست.

چنین کویند که: اصل این تعیین خراج قم، که آن بنسبت بیشتر و زیادت‌تر بوده است، و معروف و مشهور در میانه مردم، و اصحاب و ارباب خراج شهر، و بر دست أبی

---

(۱). ضرائب: جمع «ضریبه»، مالیات.

(۲). شیخ امین عبّاد بن عباس بن عباد طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد، وزیر مشهور آل بویه، متوفای سال ۳۳۰ یا ۳۳۵ هجری، و پیشتر در آغاز (باب دوم) همین کتاب به تفصیل درباره او سخن رفت.

(۳). سال ۳۳۵ هجری. لازم به یادآوری است که مصنّف تاریخ قم در بخش «فهرست ابواب کتاب» سال وفات عبّاد بن عباس را ۳۳۰ هجری دانسته است: (آن سال که او را وفات رسید، و آن سنه ثلاثین و ثلاثمائه هجریّه بود).

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۱

الفتح، علیّ بن محمّد بن سهل «۱»- عامل قم- در سنه خمس و ثلثمائه «۲» مقرر و روشن شده، بمساحت «۳» علیّ بن احمد ضیمری، واقعه در سنه ثلث و ثلثمائه «۴»، با مساحت أبی الفتح.

پس ازو بهر هزار درهم، سی و شش دینار طلا مقرّر بوده است، بهر هزار درهم که متوجّه شده، در عوض قیمت آن، شصت و شش دینار طلا رسانیده‌اند.

و در سنه ست و سنه سبع و ثلثمائه «۵»، در زمان امارت و ولایت احمد بن علیّ خراسانی، همچنین و برین دستور بوده بی‌زیاده و نقصان.

و أبو مسلم محمّد بن بحر الأصبهانیّ- عامل قم- در سنه تسع و ثلثمائه «۶» برین زیاده کردانید، و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرد، و مقرّر کردانید که عرب، بهر هزار درهم، شصت و شش دینار بدهند. و عجم، شصت و شش دینار و چهار دانک دیناری.

و أبو الفتح دینوری «۷»، در سنه عشر و احدی عشر و ثلثمائه «۸» هم بذین دستور مقرّر

---

(۱). در تاریخ قم دو تن با نام مشابه «علی بن محمد بن سهل» به منصب ولایت خراج قم رسیدند، نخست أبو الفتح علی بن محمد بن سهل، عامل قم سال ۳۰۵ هجری، و دیگری علی بن محمد بن سهل دینوری «عامل امیر المومنین بر خراج وضیعتها بکوره قم» در سال ۳۱۰ و ۳۱۱ هجری، احتمالا- این دو نام از آن یکی است، که در دو نوبت عامل خراج قم گردیده‌اند، گرچه تصریحی در این باره در تاریخ قم نیامده است.

(۲). سال ۳۰۵ هجری.

(۳). یعنی بر طبق مساحت و اندازه‌گیری ابو الحسن علی بن احمد ضیمری (یا صیمری/ سیمری) که در سال ۳۰۱ هجری انجام پذیرفت، و تا چند دهه به صورت دستور و قانون برای عاملان بعدی قم قرار داشت.

(۴). سال ۳۰۳ هجری.

(۵). سال ۳۰۶ و ۳۰۷ هجری.

(۶). سال ۳۰۹ هجری.

(۷). أبو الفتح علی بن محمد بن سهل دینوری، عامل قم که احتمالا در دو نوبت یعنی سالهای ۳۰۳ و ۳۱۰ و ۳۱۱ عامل خراج کوره قم بوده است.

(۸). سال ۳۱۰ و ۳۱۱ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۲

گردانید، بی‌زیاده و نقصان.

و در سنه اثنی عشر، و سنه ثلث عشر، و سنه اربع عشر و ثلثمائه «۱»، أیضا بذین دستور بوده.

و در سنه خمس عشر و ثلثمائه «۲»، پنجدانک دیناری، بسبب ابن داود جهبذ «۳» زیاده کردانیدند، جنانج شصت و هفت دینار و نیم شده.

و در سنه ست عشر و ثلثمائه «۴» چهار دینار و نیم زیاده شد، بسبب قسمت هرون عرب الحال «۵». جنانج ضریبه خراج هفتاد و دو دینار کشته.

و در سنه سبع عشر و ثلثمائه «۶» زیاده بر آن کشته، بسبب قسمات:

قسمت اوّل: سه دینار و نیمدانک، و اقطاع پسر مهدیء جهبذ، جهت خلل آوردن و تلف‌کردن او دو دینار و دو دانک دیناری.

قسمت ثانیه: سه دینار و دو دانک دیناری.

و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و ثلثمائه «۷»، قرار بهفتاد و دو دینار شد.

و بیشترین مردم برین دستور بود، مال و خراج می‌رسانیدند، و بعد از آن با هفتاد و

---

(۱). سالهای ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ هجری.

(۲). سال ۳۱۵ هجری.

(۳). جهبذ معرّب «کهبد»، در صحاح الفرس آمده است: (کهبد: چند معنی دارد: اول: دهقان باشد. دوم: خزینه‌دار بود، یا آن که سیم و زر پادشاه باو سپارند و او بخزینه سپارد). و در تاریخ قم در (ذکر رسم جهبذ بقم) آمده است: (جهبذ شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان آرند، تا صاحب عهد شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند).

(۴). سال ۳۱۶ هجری. و در اصل: ست عشر و ثمانمائه آمده، که یقینا خطای کاتب یا مترجم است.

(۵).؟، کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها.

(۶). سال ۳۱۷ هجری.

(۷). سال ۳۱۸ و ۳۱۹ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۳

دو دینار کردند، پس از آن کسورات «۱» منسوبه و معروفه بعجز و تکمله «۲»، و «۳» اضافت می‌کردند.

و همچنین: هر کس که خلل «۴» بمال او در می‌آمد- بسبب عجز ارتفاع او از ضمان «۵» او- عجز ضمان او بر سائر ارباب خراج قسمت می‌نمودند، تا غایت که ضریبه خراج در ایّام عمّال و کماشتکان و کارکنان ماکان بن کاکی «۶»، و اسفار بن شیرویه «۷»

الدیلمیّن «۸»، و

(۱). کسورات: جمع «کسر» به معنای کمبود و کاهش به وجود آمده در رقم مقرری سالیانه در مال خراج، که بر أثر عجز و عدم توانائی پرداخت مالیات، و یا افزایش رقم مقرری بر رقم پیش بینی‌شده سال قبل.

(۲). در اصل: «تکلمه» که خطای ناسخ است.

(۳). حرف «واو» یا اضافی است که باید حذف شود، و یا واو استینافی است، و در هر حال نمی‌تواند «واو» عطف بوده باشد.

(۴). مقصود از خلل، کاستی است.

(۵). یعنی بر اثر بالا رفتن سرانه مالیاتی، شخص از پرداخت آن مقدار از خراج که ذمه او بدان ضامن بود، عاجز و ناتوان می گردید.

(۶). ما کان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکی نام داشت، و از حاکمان مازندران بود، و کاکی به معنای کاکو است یعنی خالو، وی به شجاعت معروف بود، و آل بویه در بدو حال ملازمت ماکان را می کردند، همچنین اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار و برادرش ابو طاهر وشمگیر همه متابعت او می کردند، او در عهد نصر بن احمد سامانی (۳۰۱- ۳۳۱) بر او طغیان کرد، و بر جرجان مسلط شد، و در هنگام جنگ با امیر ابو علی احمد بن محتاج چغانی در سال ۳۲۹ ه کشته شد. (لغت‌نامه دهخدا: ماده ماکان).

(۷). اسفار بن شیرویه یکی از سران دیالمه بود، بعلت ستم‌کاری ماکان او را از خود دور کرد، از این رو نخست به بکر بن محمد، و سپس به نصر بن احمد سامانی مرتبط شد، و نصر او را به ولایت جرجان نصب کرد، و جنگهای فراوانی نمود، عاقبت به دست یکی از گماشتگان خود- یعنی مرداویج بن زیار دیلمی- در سال ۳۱۶ ه مغلوب و کشته شد (لغت‌نامه دهخدا: ماده اسفار).

(۸). تثنیه دیلمی.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۴

مرداویج بن زیار جیلی «۱»، و براذر او وشمکیر «۲»، بدویست دینار برسیده، بهر هزار درهم دویست دینار می‌رسانیدند، و زیاد بر آن.

و همچنین: حال ارباب خراج بقم، با عاملان قم بوده، در الحاق عجز دیکران بضمانات توانکران «۳»؛ تا آنکاه که شیخ أبو الحسن، عبّاد بن العبّاس «۴»- وزیر رکن الدوله- رحمهما اللّه، در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه «۵» بقم رسید، و در آن سال عامل قم أبی علیّ حسن بن محمّد قمی «۶» بود، جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند، تظلّم و شکایت نمودند، و کفتند هر کس که ارتفاع او از ضمان ناقص می‌آید، نقصان [رسیده به] «۷» او، بر ما قسمت

(۱). مرداویج بن زیار مکنّی به أبو الحجاج، موسس سلسله امیران زیاری (آل زیار) است، که از سال ۳۱۶ ه تا ۴۳۵ ه در ایران شمالی و مرکزی و جنوبی امارت داشتند (لغت‌نامه دهخدا:

ماده مرداویج).

(۲). وشمگیر بن زیار (۳۲۳- ۳۵۷ ه)، از پادشاهان دیلمی آل زیار، که پس از قتل برادرش مرداویج به امارت رسید، او جنگهای متعددی با لشکریان ماکان بن کاکی و آل بویه و جز اینها داشت، عاقبت در هنگام شکار از اسب بزیر افتاد و بمرد. (لغت‌نامه دهخدا: ماده وشمگیر).

(۳). یعنی در آن دوره هر مؤدی مالیاتی که از پرداخت بخشی از خراج خود به عامل ناتوان می گردید، عامل برای آن که در میزان سرانه مالیاتی شهر قم کمبود و نقصانی پیش نیاید، مقدار نقص و کمبود را بر عهده توانگران می گذاشت، از این رو توانگران علاوه

بر پرداخت خراج خود، ملزم به پرداخت خلل خراج مردمان ناتوان هم بودند.

(۴). أبو الحسن عباد بن عباس طالقانی، پدر صاحب بن عبّاد، که وزارت رکن الدوله بویه را به عهده داشت.

(۵). سال ۳۳۵ هجری. و پیشتر گـذشت که مصـنف تاریـخ قم در (فهرست ابواب کتاب)، سال وفات عبّاد بن العباس را ۳۳۰ هجری آورده، که ظاهرا خطاست.

(۶). برادر مؤلف.

(۷). در اصل و در دیگر نسـخه‌ها (نقصان رسد او) ضـبط شده، که صـحیح آن: «نقصان رسیده به او» باید باشد، و احتمالا خطای در ترجمه یا خطای ناسخ است.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۵

می کنند، و ما از آن در تنك و زحمتیم.

ابو الحسن عبّاد، این حالت «۱» را بغایت مسـتعظم و بزرك و ناموجّه یافت، و منکر «۲» آن شـد، و فرمود که: جون هر عامل که بقم آیـد، و خراج دیکران که در ادآی آن عـاجز شونـد، بر سائر ارباب خراج حوالت نمایـد، بـذان رسـد و بـدان کشـد که همه عاجز و مضطر و درویش و بدحال کردند، و خراج بکلّی خلل پذیرد و بر افتد، و شهر خراب کردد.

أبو الحسن عبّاد، این معنی و حرکت بغایت ناموجّه و غیر محمود یافت، و بسی تقریع «۳» و توبیخ نمود.

بعد از آن بفرمود تا «دسـتور خراج»، و «دفاتر دیوان» و نویسـندکان حاضـر کردند، و قرار ضـریبه «۴» خراج شـهر مقرّر کردانید، و با قرار آورد، و بفرمود که بهر هزار درهم، صد و نه دینار بستانند:

اصل: شصت و شش دینار.

عجز و تکمله «۵»: جهل و سه دینار.

و أبو الحسن عبّاد نامه نوشت، و پیغام داد بکتّاب و نویسـندکان، بعقد دسـتور برین قانون، و فرمود که: برین باشند، و بر آنچ او مقرّر کردانیده هیچ زیاد، و تغییر و تبدیل نکنند، و بفرمود تا دستور «۶» نوشتند، و او بذان مهر نهاد، و ارباب خراج را بذان حکم کرد که مال بدهند، و هیچیکس از آن تجاوز ننماید، و همچنین دیکر ضرائب خراج که فروتر از آن

---

(۱). یعنی بارکردن ناتوانی و کمبود خراج گروهی از مؤدیان مالیاتی را، بر عهده متمکنین و دارندگان.

(۲). منکر آن شد، یعنی آن را استنکار کرد و نادرست خواند.

(۳). سرکوفت‌زدن و توبیخ‌کردن عاملان این کار را.

(۴). حکم. ضریبه: مالیات، خراج.

(۵). در اصل: تکلمه، که خطاست.

(۶). دستور: قانون.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۶

بودند، همچنین در مرتبه خود قرار داد، و مقرّر کردانید.

و آن دستور معروف و مشهور کشت ب «دستور عبّاد»، مترجم و مفسّر «۱»، و منسوب بسنه اربعین و ثلثمائه «۲».

پس مردم ازین زحمت و بلاـ و ظلم خلاـص یافتنـد، و ایمن شدنـد از زیادتی و افرونی که عاملان بعـد از آن بر ضـریبه خراج ایشان زیاده کنند. و همه اوقات و ساعات أبو الحسن عبّاد را بدعآء خیر، و جمیل «۳» نصفت و عدالت یاد می‌کردند، و ترحّم می‌فرستادند.

و تـا غایت از آن روزکار باز تا بـذین ایّام «۴» حمـد او می‌کوینـد، و فعل او را سـتایش می‌نمایند، و روح او را بروح و ریحان «۵»، و

ترحّم و رضوان، از حضرت رحمن می‌طلبند، و اللّه أعلم و أحکم.

***

(۱). یعنی قانون (دستور عبّاد) نوشته‌شده به زبان عربی را، به فارسی ترجمه نموده، و پیرامون آن شرح و تبصره‌های برای اجرای آسان آن قرار داده شد.

(۲). سال ۳۴۰ هجری، احتمالا این تاریخ متعلق به دوره‌ای است که آن دستور به صورت قانون مدوّنی درآمد، و مورد عمل عاملان خراج قرار گرفت، و گرنه عبّاد بن عباس در سال ۳۳۵ هجری (یا ۳۳۴) به گفته «تاریخ قم» و دیگر مؤرخین (وفیات الاعیان: ۱/ ۲۳۲) وفات یافت.

(۳). جمیل: نیکوئی، یعنی او را بر نیکوئی انصاف و عدل ستودند.

(۴). یعنی از هنگام تدوین آن دستور و تنفیذ آن، تا زمان تدوین تاریخ قم همچنان مردم بر روح عبّاد بن عباس ترحم نموده، و از او به نیکوئی یاد می‌کردند.

(۵). اشاره به این که خداوند تعالی عبّاد بن عباس را مشمول وعده خود در آیه شریفه: فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، واقعه: آیه ۸۸ و ۸۹ نماید.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۷

«ذکر نجوم «۱» خراج، و دفعات آن بقم»

در ایّام القدیم خراج قم در سالی دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده‌اند، ماه اوّل فروردین، و ماه آخر اسفندارمد «۲»، تا آنکه که در ایّام خلافت معتضد «۳» کبیسه «۴» واقع شد- چنانچ من بعد از این حکایت کنم- چون کبیسه واقع شد، ابتدآء کزاردن خراج هر سالی ماه خرداد کرفتند، و ختم بماه اردیبهشت کردند. درین دوازده ماه بدوازده دفعه، ارباب خراج هر

(۱). پیشتر گذشت که «نجوم» جمع «نجم» است، به معنای ستارگان آسمان، لیکن از آنجایی که عرب در دوره‌های کهن، وظایف و تکالیف مالی و دینی خود را با توجه به طلوع و غروب برخی ستارگان معین در آسمان انجام می‌دادند، از این رو سر رسید آن تکالیف را «نجم» می‌گفتند، و بتدریج این اصطلاح را توسعه داده، و شامل مطلق وظایف و تکالیف و تعهدات قرار دادند.

(۲). اسفندارمد (یا سپندارمذ) از ریشه «سپنته آرمئی تی» Sepenta -Armaiti، این واژه مرکب است از سپنته spenta یا سپند، به معنای پاک و مقدس، و آرمئی تی Armaiti به معنای فروتنی و بردباری، و مرکب این دو به معنای سازگاری و فروتنی و بردباری نیک و مقدس است. این واژه در پهلوی به گونه سپندارمت Spandarmat، و در فارسی سپندارمذ و اسفند تغییر شکل یافته، که روز پنجم از هر ماه، و ماه دوازدهم سال است. روز پنجم اسفند به مناسبت تقارن نام روز و ماه جشن بوده است، که همراه با آداب و رسوم و تشریفات ویژه برگزار می‌شده، این جشن مردگیران یا مژدگیران بوده است، که ویژه زنان بوده. ابو ریحان بیرونی نیز به این جشن اشاره دارد. (نگاه کنید به: گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ۶۸۷).

(۳). ابو العباس احمد بن طلحه، ملقب به المعتضد باللّه عباسی، سیزدهمین خلیفه عباسی، در رجب سال ۲۷۹ هجری به خلافت رسید، و به مدت ۹ سال و اندی- یعنی تا سال ۲۸۹ هجری- خلیفه بود.

(۴). بر طبق تقویم ایرانی کهن، هر سال را ۳۶۰ روز می‌گرفتند، و هر ماه را ۳۰ روز بدون کم و کسر، و در سر هر ۶ سال یک ماه کبیسه می‌کردند، و آن سال را سال کبیسه می‌نامیدند، و در هر ۱۲۰ سال دو ماه کبیسه می‌کردند، این روش تا چند قرن پس از اسلام ادامه یافت، و سپس به وسیله گروهی از منجمین و ریاضی‌دانان- از جمله خیّام نیشابوری- تصحیح و تعدیل گردید.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۸

یک خراج خود میرسانیدند، و عقود معقوده، و دستورات محتومه «۱»- که در آن وقت و زمان، بنام ارباب خراج و جهابذه «۲» بوده- ناطق‌اند بذین که ما یاد کردیم.

و همچنین: امر خراج بذین دستورداری و جائز «۳» بود. تا آنکه که عاملان جیل «۴» و دیلم «۵»- بروایت شیخ قزوینی «۶» و غیره، که مرا حکایت کردند- بقم عامل شدند، نجوم خراج در روزگار پیشین نه ماه کردانیدند، اوّل آن ماه اردیبهشت و آخر آن ماه دی. پس جون رکن الدوله- رحمه اللّه- بذین ناحیت رسید «۷»، نجوم خراج ده ماه کردانید،

---

(۱). محتومه: حتمی و اکید. مدرسی طباطبایی در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۴) این دو را یکی از منابع تاریخ قم بشمار آورده است. و احتمالا صحیح آن (مختومه) است.

(۲). جهابذه: جمع «جهبذ» که به معنای کفیل مؤدیان مالیات و خراج می‌باشد.

(۳). صحیح این عبارت این گونه است: «أمر خراج بذین دستورداری و جواز بود»، یعنی دستور خراج، همواره تا سالها بدین گونه نافذ و جاری در میان مردم قم بود.

(۴). در اصل و دیگر نسخه‌ها و نسخه چاپی: «جبل» که مقصود بلاد جبل است، که شامل بخشهای کوهستانی غرب ایران از کردستان در شمال تا ایلام در جنوب، و از دشتهای عراق در قصر شیرین در مغرب تا قم و ری اصفهان در غرب می‌باشد. لیکن ظاهرا صحیح این کلمه «جیل» است که اشاره به گیلان یا جیلان می‌باشد، بویژه آن که مقارن این کلمه نام دیلم آمده است که هر دو اشاره به منطقه گیلان می‌باشد.

(۵). مراد از «عاملان جیل و دیلم» عاملان علویان طبرستان می‌باشند، که این علویان زیدی مذهب- که نسب آنان به امام حسن علیه السلام می‌رسد- مدت ۶۴ سال (از سال ۲۵۰ تا ۳۱۶ قمری) بر نواحی گیلان و مازندران حکومت راندند، که در برخی دوره‌ها سیطره قدرت و حاکمیت آنان قم را نیز فرا گرفت.

(۶). شیخ قزوینی (؟) یکی از منابع و مصادر شفاهی مصنّف در تدوین تاریخ قم است، که به تصریح مصنّف بدون واسطه از او حکایت کرده و نقل می‌کند. به گفته دکتر مدرسی طباطبایی در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۵) مصنّف از ۱۳ تن به طور شفاهی بالواسطه یا بالمباشرة نقل کرده است.

(۷). حسن رکن الدولة بهمراه علی عماد الدوله فرزندان بویه- که از رؤسای یکی از طوائف ساکن

تاریخ قم، متن، ص: ۳۶۹

اوّل آن ماه اردیبهشت، و آخر آن ماه بهمن. و امر و دستور خراج چند کاه برین منوال بود، تا آن زمان که صاحب الجلیل، کافی الکفاة، أبو القسم اسماعیل بن عبّاد- ایّده اللّه «۱»- در وقت وزارت او مر رکن الدوله- رحمه اللّه- و فخر الدوله- ایّده اللّه- بقم رسید «۲»، نجوم خراج دوازده ماه کردانید، اوّل آن ماه خرداد ماه- بر رسم معتضد- و این معنی در سنّی «۳» نیّف «۴» و سبعین و ثلثمائه «۵» بود.

پس ارباب خراج بذین دستور و قانون، خرّم و شادمانه و منتفع کشتند، و بسی مولانا صاحب الجلیل، کافی الکفاة، أبو القسم اسماعیل بن عبّاد را ثنا کفتند، و دعا کردند.

در مرتفعات دیلم و جیل بودند- در سال ۳۱۸ هجری از خدمت سامانیان روی تافتند، و بهمراه تعدادی از سرداران گیلی و دیلمی به طرف جنوب تاخته، و بتدریج تمامی مرکز و جنوب و غرب ایران را تسخیر کردند، و در سال ۳۳۴ هجری وارد بغداد شدند، و

خلیفه المستکفی باللّه امارات آنان را به رسمیت شناخت، و به سه برادران بویه القابی عطا نمود. و امارت آل بویه بیش از یک قرن دوام یافت. قم و اصفهان در سال ۳۱۸ هجری به تسخیر رکن الدوله درآمد.

(۱). اسماعیل بن عبّاد مشهور به صاحب بن عبّاد در سال ۳۸۵ هجری درگذشت، و در هنگام تصنیف این کتاب- یعنی سال ۳۷۸ هجری- همچنان در حیات بود، از این رو مصنّف برای سلامتی و تأیید او دعا می‌کند.

(۲). صاحب بن عبّاد در سال ۳۷۳ هجری در زمان وزارت فخر الدوله دیلمی به قم آمد، و سال مالی خراج را منظم و معین کرد، پدرش عبّاد بن عباس نیز پیش از سال ۳۳۵ هجری، هنگامی که وزارت رکن الدوله را به عهده داشت به قم آمده، و وضع خراج را سر و سامان داد، و مردم را از تعدی و ظلم عاملان رهانید. (تاریخ مذهبی قم: ص ۱۶۴).

(۳). سنّی، جمع «سنه»: سالها.

(۴). در نسخهٔ (۲) و (۳): بیاض، و در نسخهٔ چاپی: ثلث. و در اصل: نیّف، و در لغت عرب آمده است: «النیّف: من واحد الی ثلاث»، یعنی فاصله یک تا سه سال را نیّف گویند.

(۵). سالهای سیصد و هفتاد و نیّف (- یک تا سه سال).

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۰

و در کتاب عبّاسی «۱» مذکور و مسطور «۲» است که:

«ابو نصر حسن بن علیّ قمی منجّم «۳» أیضا، در کتابی که او را بوده مترجم، و مشهور بکتاب تاریخ خلفآ و روزکارها و عیدهآی ایشان، یاد کرده، و حکایت نموده که:

«عجم را استفتاح «۴» و ابتدآی خراج ایشان در هر سالی، در ماه فروردین بوده در اول سال ایشان، زیرا که آفتاب درین هنکام ببرج حمل درمی‌آید، در اوّل آذر، و غلّات و

---

(۱). این کتاب یکی از منابع مصنف در تدوین تاریخ قم بشمار می‌رود، که در چهار مورد از او درباره اخبار دوره بنی العباس روایت می‌کند. دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی در (کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم ص: ۱۹) می‌گوید: (کتاب عباسی از احمد بن اسماعیل بن سمکهٔ بن عبد اللّه، أبو علی بجلی، استاد ابو الفضل بن العمید، که کتابی بزرگ و در احوال و اخبار خلفاء و دولت عباسی، و در حدود ده هزار برگ بوده، و کتابی به این بزرگی و جامعیت در این باب نوشته نشده بوده است (فهرست شیخ: ۳۱ چاپ نجف، فهرست نجاشی: ۷۱، ذریعهٔ: ۳/ ۲۶۴ و ۱۵: ۲۱۱) و أیضا ۴۲۰. Tradition surviral :P ، ترجمهٔ محقق کوشا جناب آقای رسول جعفریان، و با تشکر از راهنمایی ایشان که بدین منبع اشارت فرمود.

(۲). مسطور: نوشته‌شده.

(۳). در هیچ یک از منابع موجود نامی از این منجّم قمی نیامده است، تنها سید ابن طاووس در «فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم: ص ۱۲۷» آورده است: (و ممّن اشتهر بعلم النجوم بدقهٔ رأیه من علماء الشیعهٔ، الشیخ الفاضل نصر بن الحسن القمی، وصل الینا من تصانیفه کتاب المدخل فی علم النجوم)، همچنین مرحوم سید محسن امین عاملی در «اعیان الشیعه: ۵/ ۲۱۰» آورده است: (الشیخ أبو نصر الحسن بن علی القمی: حکی عن الجزء الثانی من مجلهٔ الشرق (احتمالا مقصود مجله المشرق است، که از سال ۱۸۹۸ م تا کنون از دار المشرق در بیروت منتشر می‌شود) أنّ له کتاب «البارع فی احکام النجوم و الطوالع» من الکتب الفارسیهٔ القدیمهٔ، توجد نسخهٔ ناقصهٔ منه فی المکتبهٔ الملیهٔ فی برلین، تاریخ کتابتها سنهٔ ۸۰۶ ه، و أنّه استظهر أنّه الف حدود سنهٔ ۳۲۷)، و شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز همان گفتار ابن طاووس را تکرار کرده است (الذریعهٔ: ۲۰/ ۲۴۷).

(۴). شروع و آغاز.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۱

خضریّات در نوروز مستدرک «۱» و رسیده می‌شود، پس از این جهت استفتاح خراج درین وقت می کردند، پس چون کبیسه عجم در اسلام بیفتاد، فصول سال ایشان بکردیدند، و ادراک غلّات واپس افتاد، پس از این جهت بذیشان زحمت و رنج رسید، در ادآی خراج «۲» بتنک آمدند، سبب واپس افتادن ادراک غلّات و ارتفاعات از ابتدآی دادن خراج. و این معنی بذین دستور جاری بود، تا آخر روزکار معتمد «۳».

چون مردم بتنک آمدند، شکایت بنزدیک عبید اللّه بن سلیمان وزیر «۴» بردند، عبید اللّه ایشانرا وعده داد، و قبول کرد که درین کار با جهت ایشان نظر فرماید، و اندیشه کند.

تا روزی از روزها معتمد در بعضی از متنزّهات «۵» و بستانها «۶» و عشرت خانها، بعیش و نشاط و طرب مشغول بود. پس وزیر حدیث درپیوست، و عنان سخن بذین کشید که چکونه باشد حال طآئفه و قومی، که درین وقت و هنکام ازیشان طلب خراج کنند، و ابتدآی آن ازین وقت کیرند، و حال آنست که غلّات در صحاری، بنسبت همچو کیاه‌اند، و میوها برکهااند؟!

معتمد جون این سخن از وزیر خود عبید بشنید، فرمود که: در ایّام القدیم درین وقت

---

(۱). مستدرک و درک: یعنی رسیدن میوه و محصول.

(۲). در اصل: خرج، که خطاست.

(۳). احمد بن جعفر المتوکل مشهور به المعتمد باللّه عباسی، دوره خلافت او از سال ۲۵۵ تا ۲۷۹ هجری بود.

(۴). ابو القاسم عبید اللّه بن سلیمان بن وهب (۲۲۶- ۲۸۸ ه)، وزیر المعتمد باللّه و المعتضد باللّه دو تن از خلفای بنی العباس، و پیش از او پدرش (سلیمان بن وهب وزیر المعتمد باللّه)، و پس از او پسرش القاسم بن عبید اللّه منصب وزارت خلفا را داشتند.

(۵). در اصل: منزّهات، و صحیح آن متنزّهات است، جمع «متنزّه» اسم مکان برگرفته است «نزهت» به معنای جایی که شادی‌آور است.

(۶). بستان: بوستان و باغ.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۲

استفتاح و ابتدآیء کزاردن خراج نبوده؟

عبید اللّه کفت: بلی، فامّا ادراک غلّات در آن زمان درین وقت بوده است، زیرا که سال طبیعیّه که در آن فصول چهارکانه تمام می‌شوند، سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزی است و کسری، و حال آنک فرس بذین ربع روز در سالهآی خویش کبیسه می کردند، پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده می کردند، پس بنا بر این همیشه در وقت نوروز ایشان ادراک غلّات بوده. پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت، و کبیسه ربع ایشان بیفتاد، ادراک غلّات واپس افتاد بهر چهار سال یک روز.

پس جون معتمد این سخن از معتمد «۱» علیه، از وزیر صاحب رآی، نیکوخواه، و مشفق «۲» بر رعیّت بشنید، و بر حقیقت این معنی واقف شد، خواست که رسم استفتاح و ابتدآیء خراج بازپس اندازد، أجل تاختن آورد «۳»، و اتفاق نیفتاد.

پس جون خلافت به معتضد «۴» رسید، و او خلیفه شد، عبید اللّه انتظار می کشید و چشم میداشت، تا معتضد در بعضی از متنزّهات مجلس سازد، و وقت خوش بود، این حکایت و قصّه بسمع خلیفه برساند.

و این همه از اهتمام عبید اللّه وزیر بود، درباره رعیّت، و حال ایشان.

تا روزی از روزها، معتضد در بعضی از متنزّهات مجلس ساخت. وزیر فرصت غنیمت دانست، حکایت رعیّت و خرابیء ایشان، بسبب تأخیر ادراک غلّات از وقت دادن خراج، بعرض رسانید، و همان حکایت که با معتمد کفته بود، بحضرت معتضد باز راند.

(۱). معتمد علیه: کسی که بدو اعتماد است. که مصنّف در اینجا به تناسب وزن معتمد (که نام خلیفه عباسی است) با وصف «معتمد علیه» از عبید اللّه بن سلیمان وزیر یاد کرده است.

(۲). مشفق: دلسوز.

(۳). مرگ او فرا رسید.

(۴). خلافت احمد بن طلحه المعتضد باللّه، از سال ۲۷۹ تا هنگام مرگش در سال ۲۸۹ هجری بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۳

معتضد سبب آن پرسید؟، پس عبید اللّه «۱» شرح آن باز راند.

پس معتضد فرمود: حیلت و تدبیر چیست، در آنک استفتاح و ابتدآی خراج، در وقت ادراک غلّات بود، چه خراج بر غلّات و ارتفاع است؟

پس عبید اللّه وزیر حساب کرد، و بسیار فکر و اندیشه نمود، و حال آنکه از آن سال باز که کبیسه در آن ترک کرده بودند، تا اثنتین و ثمانین و مائتین «۲» هجریّه، دویست و چهل سال گذشته بود.

پس عبید اللّه وزیر فرمود که: وظیفه آنست که ما دو ماه واپس گذاریم، و رسم استفتاح بر ماه سریانیان «۳» نهیم، تا أبد بر یک حال بماند، و متغیّر نگردد، زیرا که ایشان کبیسه ربع معتبر می‌دارند، و رعایت آن می‌نمایند.

پس دو ماه را واپس گذاشتند، تا روز اوّل ماه خرداد، تا سنه اربع و ثمانین و مائه «۴» یزدجردیه، و آن روز روز چهارشنبه بود، سیزده روز از ماه ربیع الآخر گذشته، لسنهٔ اثنتین و ثمانین و مائتین «۵» هجریه، روز را نوروز معتضد «۶» نام کردند؛ بسبب وضع کردن او استفتاح و

(۱). در اصل: عبد.

(۲). در اصل و تمامی نسخ رقم صدگان (مائه) ضبط شده، که خطاست، و صحیح آن باید (اثنتین و ثمانین و مائتین)، یعنی سال ۲۸۲ هجری بوده باشد، تا تناسب با سالهای خلافت معتضد و وزارت عبید اللّه بن سلیمان داشته باشد.

(۳). مقصود ماههای روم شرقی است، که همچون ماههای شمسی ایرانی همواره ثابت است، و همواره روز ۱۱ آذار/ مارس، برابر با روز اول فروردین جلالی، و آغاز اعتدال ربیعی یا بهار است.

(۴). سال ۱۸۴ یزدگردی.

(۵). در أصل: «مائه» آمده است، که خطا است و باید «مئتین» یعنی سال ۲۸۲ بوده باشد، تا با دوره خلافت المعتضد باللّه تطابق یابد.

(۶). درباره نوروز معتضدی در کتاب «گاه‌شماری و جشن‌های ایرانیان باستان ص ۳۲۲» آمده است:

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۴

ابتدآی خراج درین روز، و بفرمود تا در دیوانها بنوشتند و ثبت نمودند، و نامها نوشت بذین دستور، از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدآی استفتاح گزاردن، و وضع بعمّال و کارکنان دیگر شهرها، و حال آنک آن روز آفتاب در اوج خود بود.

پس ببرکت عبید اللّه وزیر، و اهتمام او درباره رعیّت و مردم، بذین دستور از زحمت تأخیر خراج- از وقت ابتدآی استفتاح گزاردن آن- خلاص یافتند. و این رسم و دستور بدین قاعده و قانون بماند» و اللّه أعلم و أحکم.

***

(نوروز معتضدی در زمان خلافت المعتضد باللّه (۲۷۹- ۲۸۹ هجری) معمول شد، در دوران خلافت عباسیان بنابر رسم و آئینی که

در دوران ساسانی برقرار بود، مالیات‌ها در آغاز سال گردآوری می‌شد، أمّا چون از عهد انوشیروان به بعد کبیسه انجام نشد، سال سیار شد- یعنی نوروز از جای حقیقی‌اش که آغاز اعتدال ربیعی یا بهار باشد دور شد- و در أمر وصول مالیات اختلال به وجود آمد. المتوکل علی اللّه فرمان داد تا کبیسه کنند، و تقویم را اصلاح نمایند، اما این کار به عهده تعویق افتاد، چون به سال ۲۴۷ هجری کشته شد، المعتضد پس از وی به خلافت رسید، دستور داد کار را به نتیجهٔ رسانند، به همین جهت در سال ۲۷۹ هجری کبیسه کردند، و نوروز را به یازدهم ماه رومی حزیران، مصادف با اول خرداد ماه پارسی قرار دادند، که به «نوروز معتضدی» مشهور شد.

بیرونی شرحی درباره نوروز معتضدی آورده می‌گوید: «چون پارسیان از کبیسه دست باز داشتند، ماهها‌شان بیشتر شدند، و نوروز پیش از رسیدن برآمد، و خراج پیش از غله گشاده شد، و دهقانان سواد به رنج افتادند، و برزگران را دشخوار شد. پس متوکل نیت بر آن نهاد که نوروز را سپس‌تر برد، تا رعیت را آسان شود، و نرسیده است به تمام‌کردن آن ... و از پس او خلیفه را اندر این شغل نبود مگر معتضد را که او جز این همت نبود، پس نوروز را به یازدهم روز حزیران (- ماه نهم از سال سریانی) برد. و دیگر ماههای پارسی، و آنچ اندر آن است از روزگارها به حسب نوروز از پس برده شد).

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۵

«ذکر کفایت در خراج بکوره قم»

در ایّام القدیم أمر جنان بوده است، که ارباب خراج را بقم تکلیف و الزام کرده‌اند، بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیکر ستده‌اند، و بعد از مدّتی کفایت بر دو صنف نهاده‌اند:

یکی: چنانج یاد کردم.

و دیکر: آنک بهر هزار دینار، سی و سه دینار، و دو ذانک دیناری ستده‌اند.

و من در اخبار مهتدی «۱»، مرویّه از عبید اللّه بن سلیمان بن وهب «۲» خوانده‌ام که:

«عبید اللّه کفت: قصّه کسور در حضرت مهتدی رفع کردند «۳».

مهتدی پدرم را کفت که: مرا از حال این کسور اعلامی ده.

کفت: یا أمیر المؤمنین! بدان که عمر بن الخطّاب خراج بر أهل سواد «۴» نواحیء مشرق که فتح کرد قسمت نمود، و خراج نهاد هم زر و نقره؛ دراهم و دنانیر که بخراج می‌رسانیدند، منقوش و مضروب بود بضرب کسری «۵»، و آنرا بعدد و شمار میدادند، و اعتبار وزن

---

(۱). المهتدی باللّه عباسی، دوازدهمین خلیفه عباسی است، که پس از مرگ المعتز باللّه در سال ۲۵۵ هجری، و خلافت المعتمد علی اللّه در رجب سال ۲۵۶ هجری به مدت چند ماه به خلافت رسید.

(۲). دکتر سید حسین مدرسی طباطبائی در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۰»، یکی از منابع مصنّف در تدوین تاریخ قم را کتاب «اخبار مهتدی» مروی از عبید اللّه بن سلیمان بن وهب دانسته است.

(۳). یعنی موضوع کسری خراج ناشی از عدم کبیسه‌کردن سالها را به خلیفه گزارش کردند.

(۴). سواد (- سیاه) نام بخشهایی از منطقه میانی تا جنوب عراق که در دو سوی رودخانه فرات و دجله قرار دارند، و سرتاسر آن پوشیده از نخلستان می‌باشد، از این رو رنگ سبز درختان که معمولا به سیاهی متمایل است را سواد گویند، این منطقه از دیرباز سکونتگاه اقوام بشری بوده است، و پیشینه آن به دوران پیش از طوفان حضرت نوح علیه السلام که در همین منطقه رخ داده است

باز می گردد.

(۵). تا دهه هفتم سده نخست هجری، پول رایج در جهان اسلام دینار زر رومی، و درهم نقره

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۶

نمی کردند، و التفات «۱» بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمی کردند، پس حال مردم ازین جهت بفساد کشید و تباه شدند، و بعد از آن دراهم و دنانیر طبریّه «۲»- که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بود- بعوض دینار تمام- که وزن آن یک مثقال بود- میرسانیدند و میدادند، و دینار تمام را ترک کردند، و بر طبریّه اقتصار «۳» کردند.

پس جون زیاد بن عبید «۴» بر عراق والی شد، بفرمود تا دینار وافی کسروی «۵» بستانند،

ساسانی بود، که بر روی این درهمها به گفته مصنف «ضرب کسری» یا نقش و شعار دولت ساسانی نقش بسته بود، این شعار عبارت است از نقش آتشکده بهمراه دو نگهبان در دو سوی آن در یکطرف سکه، و پیکره پادشاه در سمت دیگر. و در دوره اسلامی در دو سمت کناره سکه به خط پهلوی اسم جلاله نقش گردید. این وضعیت تا دوره عبد الملک بن مروان اموی ادامه داشت، و در میانه سالهای دهه هفتاد هجری، به پیشنهاد امام باقر محمد بن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام درهم اسلامی ضرب شد.

(۱). توجه.

(۲). دربـاره ماهیت و حقیقت درهم طبری، أنستاس ماری الکرملی بغدادی در کتاب «النقود العربیّة و علم النمیّات» ص ۲۴ پاورقی شماره ۷ می گوید: (الطبریّه: من الدراهم المضروبة فی طبرستان. و ظن قوم أنّ الطبریّة من الدراهم المنسوبة الی طبریّة (قصبة الاردن)، لکن المنسوبة الی هذه المدینة یقال فیها طبرانی بزیادة الالف و النون. و ظن آخرون آنها منسوبة الی طبریّة، قریة بواسط التی یقال فی النسبة الیها طبری و طبرک، بتحریک الأحرف الثلاثة الأولی، لکنه لم یضرب فیها دینار).

(۳). در اصل: اختصار آمده است، که نادرست است، چنانکه پیشتر بدان اشاره شد.

(۴). در تمامی نسخه‌ها این نام به همین ضبط آمده است، و بی‌تردید خطا است، زیرا در میان هفتاد و یک والی که از سال ۱۷ هجری تا سال ۶۵۶ ه بر کوفه حکومت راندند، حاکمی به نام زیاد بن عبید وجود ندارد (تاریخ الکوفه براقی: ۲۷۱)، و به احتمال قوی قصد مصنّف همانا عبید اللّه بن زیاد بن ابیه باید باشد، که در سال ۶۰ هجری از سوی یزید بن معاویه به ولایت کوفه (علاوه بر بصره که پیشتر والی آن بود) رسید، و مقدمات جنگ کربلا را فراهم نمود. عبید اللّه در سال ۶۷ هجری توسط ابراهیم بن مالک الاشتر فرمانده لشکر مختار بن أبی عبید ثقفی کشته شد.

(۵). یعنی دینار ساسانی (کسری معرّب خسرو، و کسروی معرّب خسروی است، که منسوب به

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۷

کسی درین معنی قیام نمی‌نمود، پس زیاد خراج بر ایشان مضاعف کردانید، و توانکرانرا بدادن کسروی الزام کرد، و مؤنت «۱» اخراجات «۲» بر ایشان حوالت کرد، و الزام کرد ایشانرا بکسروی نارواج برواج «۳».

پس از آن ملوک بنی مروان «۴» درین تکالیف و کفایت، بسیاری زیاده کردند، تا غایتی که مردم از آن بتنک آمدند، و بی‌طاقت شدند.

پس جون عبد الملک بن مروان «۵» والی شده، درین دو وزن وافی «۶» و ناقص نظر کرد، و اندیشه نمود، و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد، و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن آن پنج دانگ مثقالی بود، و دینار یک مثقالی را ترک کردند.

پس مهتدی کفت: عبد الملک نظری و فکری نیکو کرده است، پس این کسور از کجا واقع شده‌اند؟

خسرو پرویز می‌باشد) که از جهت عیار و وزن کامل بوده باشد.

(۱). مؤنت: هزینه، مخارج.

(۲). اخراجات: جمع خراج.

(۳). یعنی مردم را وادار نمود که دینار کسروی رایج- که از جهت عیار و وزن کامل بود- را بجای کسروی ناقص پرداخت کنند. به عبارت دیگر محاسبه میزان خراج با دینار کسروی ناقص بود، ولی مردم را به پرداخت آن به دینار کسروی تمام وادار نمودند.

(۴). از سال ۶۵ هجری، و پس از کناره‌گیری معاویهٔ بن یزید بن معاویهٔ بن أبی سفیان از خلافت، تا سال ۱۳۲ هجری، هشت خلیفه از تبار مروان بن الحکم بن أبی العاص به خلافت رسیدند، که نخستین آنان عبد الملک بن مروان (۸۶- ۶۵) بود، و آخرین آنها مروان بن محمّد مشهور به مروان الحمار، اینان را به جهت نام پدرشان مروان بن الحکم، مروانی گویند.

(۵). عبد الملک بن مروان بن الحکم (۸۶- ۶۵ ه) چهارمین خلیفه اموی، و نخستین خلیفه مروانی است، در دوران او نخستین درهم اسلامی و با شعار و نوشته اسلامی ضرب شد، و از آن پس درهم و دینار اسلامی جایگزین درهم ساسانی و دینار بیزانسی گردید.

(۶). کامل.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۸

و کفت: عمر [بن] خطّاب امر کرد، که از اهل عراق خراج در «۱» رسم متوسّط و میانه، که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند. ولیکن حجّاج بعد ازین، ایشانرا بوظیفها و کسور هدایا، و نوروز، و مهرجان «۲» الزام و تکلیف کرد «۳»، و سنن جائره وضع کرد و بنهاد، و سلیمان «۴» و ولید «۵» هم بدین دستور خراج بستدند. پس جون خلافت بعمر بن عبد العزیز «۶» رسید، بترک

---

(۱). در نسخه چاپی: و.

(۲). معرّب مهرگان، جشن مهرگان یکی از جشنهای باستانی ایرانیان بوده، که در روز شانزدهم از مهرماه برگزار می‌شده است.

(۳). یکی از رسوم متداول در دوره خلافت بنی امیّه و پس از آنان بنی العباس، که وسیله‌ای برای جمع‌آوری مال توسط والیان و امرا و حکّام بشمار می‌رفت، همانا گرفتن مالیات و خراجی به نام رسم عیدی، در برخی از اعیاد متداول، نزد ساکنین اصلی سرزمینهای فتح‌شده در عراق و بلاد الشام و ایران بود، که این ساکنین معمولاً کشاورزان و دهقانان ایرانی یا نبطی و جز اینها از غیر عربها بودند.

(۴). سلیمان بن عبد الملک بن مروان، ششمین خلیفه اموی، که از سال ۹۶ هجری تا سال ۹۹ هجری خلیفه بود.

(۵). ولید بن عبد الملک بن مروان، پنجمین خلیفه اموی، که از سال ۸۶ هجری تا سال ۹۶ خلیفه بود، او یکی از خلفای فاسق و فاجر بنی امیه بشمار می‌رود. ساختمان عظیم مسجد اموی در دمشق از ساخته‌های او بشمار می‌رود.

(۶). عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم، هفتمین خلیفه اموی، که به مدت دو سال و پنج ماه، یعنی از سال ۹۹ تا ۱۰۱ به خلافت رسید. وی تنها خلیفه مروانی است که از او به نیکی یاد می‌شود، و تمامی مورخین عدل و انصاف و تقوای او را ستوده‌اند، از کارهای نیک او که در تاریخ به نام او ماندگار است. یکی: برداشتن سنت معاویه در ناسزاگوئی به امیر المؤمنین علیه السلام بر فراز منبرها، و در خطبه‌های نماز جمعه، و دیگری: بازپس دادن فدک به علویان است، این دو کار بگونه‌ای نزد شیعیان جلوه نمود، که سید رضی در قصیده‌ای طولانی به مدح او پرداخته و می‌گوید:

یابن عبد العزیز لو بکت‌العین فتی من امیّه لبکیتک

انت نزّهتنا عن السّب و الشّتمو لو امکننی الجزاء لجزیتک

تاریخ قم، متن، ص: ۳۷۹

این وظیفه و کسور و هدایا بأجمعها «۱» أمر کرد. و جون او وفات یافت، دیکر باره اعاده کردند و بأسر «۲» کرفتند، بر رسم و دستور

پیشین.

مهتدی گفت: رحم اللّه عمر بن عبد العزیز، خدای بر عمر بن عبد العزیز رحمت کناد، چه همه چیز از اقوال و افعال و سیر «۳» او نیکو و پسندیده و مستحسن بوده است.

بعد از آن گفت که: مقدار این کسور چند است؟

گفت: بهر هزار دینار بیست و پنج دینار، که «۴» در روانه کردن خراج به بیت المال خرج «۵» کرده‌اند، و در مصلحتهای آن صرف کرده‌اند.

پس مهتدی گفت: معاذ اللّه، پناه می‌گیرم بخدا از آنک من بجور حکم کنم، و این نفقه «۶» و اخراجات «۷» نه از مال خراج واجبست، و نه از مال ایشان. و بحقیقت و راستی بمن رسیده است، که بکسری ابرویز «۸» باز نمودند و بعرض او رسانیدند، که صاحب «۹» اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت «۱۰» کرده است، و جمع و ضبط نموده، و ببیت المال فرود آورده.

چون کسری این بشنید، توقیع «۱۱» و نشان فرمود بباز گردانیدن این مال بأجمعها بر قوم و ارباب خراج، و فرمود که:

---

(۱). باجمعها: بتمامی.

(۲). بطور کامل.

(۳). سیر: جمع سیره، روش.

(۴). تا آخر جمله، در نسخه (۲) و (۳) نیامده است.

(۵). در تمامی نسخه‌ها با ضبط «خراج» آمده است، که احتمالا صحیح آن «خرج» باید باشد.

(۶). هزینه.

(۷). اخراجات: جمع خرج.

(۸). کسری ابرویز: معرّب خسرو پرویز.

(۹). صاحب اهواز: والی اهواز.

(۱۰). یعنی صاحب اهواز، زیاده بر هفت هزار درهم را خراج مناسبی برای ولایت خود دانسته است.

(۱۱). توقیع: امضاء، کنایهٔ از صدور حکم.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۰

هر آن پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا، که بجور و ظلم و غیر راستی از ایشان ستده باشد و گرفته، پر کند و معمور «۱» سازد، حال او همچو حال کسی باشد، که گل از ستونهای سرای و بنیاد خانه بکند، و بذان سقف و طرح «۲» آن را تطیین «۳» کند، عن قریب «۴» بود که آن سرای و خانه برسر خذاوندش فرود آید و خراب گردد.

و حسن بن مخلد «۵» اشارت کرد بمهتدی، که این خراج- با این زوائد و کفایات- بر حال خود می‌باید گذاشت، و از دست نمی‌باید داد، که بذین کفایت مالی بسیار حاصل می‌شود، حیف بود که ضایع گردد.

مهتدی ابا «۶» کرد، و امتناع نمود، و عزیمت کرد بر رفع «۷» آن از ارباب خراج، و واجب گردانیدن آن در خاصّه مال خود. پس او را بذان زودی بکشتند». و اللّه أعلم.

***

---

(۱). معمور: آبادشده.

(۲). طرح: بلندی دیوار را گویند (لسان العرب: مادهٔ طرح).

(۳). تطیین: (از ماده طین- گل)، گل مالیدن را گویند.

(۴). بزودی.

(۵). در اصل حسن بن مخلّد (با تشدید لام) ضبط شده است، که نادرست است، حسن بن مخلّد ابن الجراح، أبو محمد البغدادی، از وزیران و کاتبان و سیاستمداران دوره میانی بنی العباس، در سال ۲۰۹ هجری بدنیا آمد، و سه نوبت به وزارت المعتمد علی اللّه عباسی (خلیفه از سال ۲۵۵ لغایت ۲۷۹ هجری) نائل آمد، و بعدها مورد غضب او قرار گرفت و به مصر گریخت، و احمد ابن طولون مسئولیت نظارت بر اقالیم تحت فرمان خود را بدو سپرد، عاقبت در سال ۲۷۱ هجری در زندان انطاکیه بهلاکت رسید. مورخین او را به نظم و دقت و حسابرسی دقیق و جمع‌آوری خراج توصیف کرده‌اند، و درباره‌اش گفته‌اند: (کان آیـة فی حساب الدّیوان). نگاه کنید به (سیر اعلام النبلاء: ۱۳/ ۷).

(۶). اباء: امتناع و سرپیچی.

(۷). رفع: برداشتن.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۱

«ذکر اطلاق و رهانیدن در ضمان أهل قم را»

یعنی: جون آنکس که ضامن خراج خود شده باشد، و ضمان‌نامه باز داده، چون خراج خود بکذارد، و خواهد یافتجه «۱» و وصول مال ضمان بستاند، چه قدر حقّ کاتب یافتجه و اطلاق‌نامه «۲» بوده است؟، حال آنک حقّ الأطلاق وقتی بوده است، که خراج بقم بضمان «۳» و عقود «۴» بوده است، و روانه کردانیدن غلّات، برقعهآی «۵» عمّال و توقیعات ایشان بوده است، و الیوم خراج قم بضمان و عقد نیست، بل که خراج بر قانون مقرّر، و دستور معیّن است بنام هر یک. و حقّ اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند، و آن بهر هزار دینار دو دینار بوده است.

«ذکر رسم جهبذ بقم»

و مراد بجهبذ شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان «۶» آرند، تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند، و بدیوان رساند. «۷»

و رسم در ایّام سلطان چنان بوده است، که ارباب خراج بقم، جهبذ را نصب کرده‌اند، و او را ضامن شده، و ضمان‌نامه با عمّال قم باز داده، که هر آنچه جهبذ از خراج بستاند، و در

---

(۱). یافتجه: معرّب یافته است، که به معنای قبض وصول و حجّت و اصل خط باشد (لغت‌نامه دهخدا: ماده یافتجه).

(۲). اطلاق‌نامه: سندی که نشان‌دهنده رهایی شخص از تعهدات مالی است.

(۳). یعنی در دوره‌ای نیاز به سند حق الاطلاق و آزادی عهده بوده است، که متمکنین و زمین داران پیشتر بر طبق سند و عقدنامه‌ای خود را ضامن و مدیون دیوان خراج می‌کردند، و پس از پرداخت خراج نیاز به سند و وثیقهٔ الاطلاق داشتند.

(۴). عقود: جمع «عقد» یا قرارداد.

(۵). رقعه: دستنوشته.

(۶). مقصود دیوان خراج است.

(۷). یعنی در برابر دیوان خراج متعهد و مسئول و ضامن گردد، که اموال خراج را جمع‌آوری نموده و به بیت المال برساند.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۲

دست و تحت الیـد و قبض او آید، از وجوه اموال، بعهده ایشان بود، و برین [قیاس] «۱» بریشان عقد نامها می‌نوشتند، و می‌نهادند، و بر آن کواه می‌کرفتند. و من از آن «۲» عقدنامها نسخه یافتم در بعضی از «دفاتر قدیمه عتیقه» «۳»، و آن اینست:

«هذا کتاب لعبد اللّه «۴» جعفر «۵»، الامام، المقتـدر باللّه امیر المؤمنین، أطال اللّه بقائه، کتبه له من وقّع بخطه فیه، و أشـهد علی نفسـه فی هذا الکتاب، من أهل الخراج بکورة قمّ، العرب منهم و أبنآء العجم:

أنّ فلان بن فلان، عامل امیر المؤمنین علی اعمال الخراج و الضّیاع، لسنة کذا، و بقایا ما قبلها، طالبنا باقامة جهبذ تجری علی یده اموال الخراج و الضّیاع، و ما یجری معهما بقمّ، اذا «۶» کان الرّسم جاریا علینا بذلک، و علینا یجب اقامة الجهبذ، و ضمانه بنفسه، و بصحّة ما یجری علی یده، فاخترنا لذلک فلان بن فلان الجهبذ، و نصبناه جهبذا، تجری

---

(۱). افزوده از نسخه چاپی.

(۲). در نسخهٔ چاپی: و من از عقدنامها نسخه‌ای.

(۳). در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۴» درباره مصادر و منابع تدوین تاریخ قم آمده است که: برخی دیگر دفاتر حساب و اسـناد دیوان قم بوده که او در دوره حکومت برادر خویش بر این شـهر از آن بهره برده، و بسـیار جاهـا در متن کتاب- بخصوص در باب دوم- بدان استناد می‌جوید، از این جمله: بعضی از دفاتر عتیقه قدیمه که «عقدنامه جهبذ به قم» در آن بوده است.

(۴). در اصل و در تمامی نسـخه‌ها (عبـد اللّه بن جعفر)، لیکن خطا است، و صـحیح آن «عبد اللّه جعفر» بدون کلمه (بن) میان دو نام می‌باشد، زیرا این تعهدنامه برای خلیفه نوشـته شده است نه فرزند او، و خلیفه جعفر بن احمد بن طلحه المقتدر باللّه عباسی است، که معمولا دیوانیان و کاتبان در آغاز از او با عبد اللّه (- بنده خدا) جعفر یاد می‌کنند.

(۵). أبو الفضـل جعفر بن احمـد بن طلحه ملقب به المقتـدر باللّه عباسـی، شانزدهمین خلیفه عباسـی که از سال ۲۹۵ هجری تا هنگام ترور در سال ۳۲۰ هجری خلیفه بود.

(۶). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن «اذ» است، همانگونه که با ترجمه فارسی آن نیز مطابقت دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۳

علی یده أموال هذه الکورة، لهذه السّـنة الخراجیّة، و بقایا ما قبلها، و تضمّناه بنفسه، و ما یجری معه ببلدنا لهذه السّنة، و بقایا ما قبلها و بعـدها، و ما یجب فی ذلک من الکسور و الکفایـة، الّـذین جری الرّسم بهما، و ما صار و یصـیر علیه من حقّ الجهبذة فیما یجری علی یده، ما دامت الجهبذة فی یده.

و سألنـا فلاـن بن فلان اقامته، و تقبیضه ما یسـتخرج من مال الخراج، و ما یجری معه ببلـدنا لهـذه السـّنة، و بقایا ما قبلها و بعـدها، و ما یجب فی ذلک من الکسور و الکفایة، الّذین جری الرّسم بهما، و ما صار و یصیر علیه من حقّ الجهبذة، فیما یجری علی یده من وجوه الأـموال، و من سـائر الجبایات، علی أن یکفل کلّ واحـد منّا بنفسه، و یضـمن کلّ واحـد منّا ما یجری علی یـده، و یصـیر فی قبضه، و نحضـره متی طولبنا باحضاره، و یخرج ممّا یجب علیه، علی أن یکون المرجع فی أمره، و المعمول علیه ما یصـیر فی قبضه، و یجب فیه من الکسور الی ما یرفع به کاتب الرّوز بقمّ؛ الرّوزنامجات الی الدّیوان، من مال الأستخراج، و یدفع به البراة الی المؤدّین له، و فی سائر الأـموال ما یکتب به المحاریم فی کلّ یوم، و فی حقّ الجهبـذة الی ما ینطق به العقـد علیه، و فی الحمل و النّفقات الی ما ینفـذ الیه من الصّـکاک، من فلان العامل الی ذلک، و ضـمّننا فتضمّناه لأمیر المؤمنین، و لعامله فلان، و من یقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه، و مـا یصـیر فی قبضه، علی أن نحضـره متی طالبنـا فلاـن العامـل به، من لیـل أو نهار، و یقوم مقامه، و من دونه بما یجب علیه، و یلزمه الخروج منه علی الشّرائط المذکورة فی هذا الکتاب.

و متی ما «۱» لم یصحّح ذلک علی ما اشترط علیه، کان علیه الخروج منه، مع ما یعقد علیه من حقّ الجهبذة، و یکون جمیع ذلک لازما لنا معه و من دونه، حتّی یصِح لأمیر المؤمنین و لعامله، و من یقوم مقامه، أخذنا بذلک جمیعا و أشتاتا، و کلّ واحد منهما علی حاله، و مع فلان الجهبذ، و من دونه لا یبریء أخذه أحدنا الباقین، حتّی یصِح لأمیر المؤمنین جمیع ما یجب له علی فلان الجهبذ، و یصیر فی قبضه من أموال سنة کذا

---

(۱). در اصل: متیما.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۴

و ما قبلها و ما بعدها، ما اقام علی [ما] نصبناه له، و قلّدناه ایّاه من هذا الجهبذة.

و علی أنّ کلّ واحد منّا کفیل فی ذلک لأصحابه، و ضامن عنهم، دخلوا فیه و تضمّنوه فی هذا الکتاب، حیّنا لذلک ضامن عن میّتنا، و شاهدنا عن غائبنا، و ملئنا عن معدمنا، و لا برآءة لنا و لا لواحد منّا، الّا بالوفاء بما ضمّناه و عقدناه علی أنفسنا.

شهد علی اقرار من وقّع بخطّه، و ثبت اسمه آخر هذا الکتاب جمیعا، الشّهود المسمّون فیه بجمیع ما فیه، بعد أن قریء علیهم ما فیه، فأقرّوا بمعرفته، و ألزموه أنفسهم فی صحّة من عقولهم، و جواز أمر لهم و علیهم و بذلک، فی شهر کذا لسنة کذا»

ترجمه و تفسیر آن:

«این کتابی است از آن عبد اللّه جعفر «۱» الامام، المقتدر باللّه أمیر المؤمنین، أطال اللّه بقائه، که بنوشته‌اند از برای عبد اللّه- مشار الیه- جمعی، که بخطّ خود درین کتاب توقیع «۲» و نشان خود ثبت نموده‌اند، و بر خود اشهاد «۳» کرده درین کتاب، از عرب و ابنآی عجم، از اهل خراج کوره قم، که فلان بن فلان، عامل امیر المؤمنین بر عمل و خراج وضیعتها بقم لسنة کذا، و بقآیایء سآلهای کذشته، ما را مطالبت نمود باقامت و نصب‌کردن جهبذی، که أموال خراج وضیعتها بقم، و کفایت او بجمع او آیند، و این رسم بر ما جاری بوده است الی یومنا هذا.

و بر ما واجب شد اقامت و نصب‌کردن جهبذ، و ضامن‌شدن نفس و وجود او، و آنچ بدست و تحویل او آید، پس ما اختیار کردیم، و برکزیدیم از بهر این معنی، فلان بن فلان جهبذ را، و ما او را نصب کردیم، و جهبذ خود کردانیدیم، تا اموال این کوره لهذه السّنة

---

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها: «عبد اللّه بن جعفر»، و پیشتر گذشت که خطا است، و درست آن عبد اللّه جعفر می‌باشد.

(۲). توقیع: امضاء.

(۳). اشهاد: گواه‌گرفتن.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۵

الخراجیّه، و بقآیایء ما قبل آن، در تحت الید و تصرّف او آیند، و ما ضامن نفس و وجود او شدیم، و آنچ از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید، مادام که جهبذه در دست او باشد.

و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان، عامل امیر المؤمنین، باقامت و نصب‌کردن این فلان جهبذ، و با قبض و تصرّف او دادن آنچ از مال خراج استخراج کرده شود، و آنچ جاری مجریء او باشد، بکوره و بلد ما درین سال، و بقآیایء ما قبل آن، و آنچ از کسور و کفایت، که رسم و عادت بذان جاریست، واجب و لازم شود.

و همچنین حقّ جهبذه و سائر وجوه اموال، و سائر وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آیند، بر آنک هر یک از ما کفیل و پابندان نفس این جهبذ بود، و هر یک از ما ضامن شود، از آنچ بقبض و تصرّف او آید، و هر کاه که از ما طلب حضور او نمایند، ما او را حاضر کردانیم، و از عهده آنچ واجب بود برو بیرون آییم، مبنی بر آنک مرجع این ضمان، و بقایای آن در آنچ در قبض او آید، و

کسورات آن، تا آنکاه بود که کاتب روز نامـج بقم، روزنامجات از مال اسـتخراج بأهل ديوان رفع كند، و برات بكذاراندكان خراج برسانـد، و در ديكر مالها، همچنين كتّاب و نويسـندگان در هر روزی تفصـيل بنويسـند و در حقّ جهبـذ، تا آنكاه كه عقدنامه حقوق جهبذ نوشـته شود، و در نفقه و اخراجات بردن مال خراج ببيت المال، تا آنكاه كه از فلان عامل، چك و برات بكفايت حقوق جهبذ بجهبذ آيد، بتوقيعات و علامات صحيحه.

پس فلان عامل سـخن ما را درين معنى پاسـخ داشت، و فلان بن فلانرا جهبـذ ما كردانيـد، و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهبذ كردانيد، و ما ضامن و صاحب عهده شديم از جانب امير المؤمنين، و عامل او فلان بن فلان، و آنكسى كه قآئم مقام و نآئب مناب او باشـد، بنفس و وجود فلان جهبـذ، و آنـج بقبض و تصـرّف او آيـد، و بهر وقت كه از ما طلب حضور او كنند، اكر بشب باشد و اكر بروز، و اكر بكاه بود و و اكر بيكاه، ما فلان عامل را حاضـر كردانيم. و اكر او غآئب شود، و ما از احضار او عاجز شويم، از عهده هر آنج بقبض او آمده باشد، و برو واجب و لازم شده، از شرائط مذكوره درين كتاب، بيرون آييم. و هر كاه كه

تاريخ قم، متن، ص: ۳۸۶

آنج بقبض و تصـرّف فلان جهبذ آمده باشد، مصـحّح نشود با شرآئط مشروطى و واجبه برو- كه او را واجب بود بذان وفا نمودن، و از عهـده آن بيرون‌آمـدن- با آنـج عقدنامه بذكر آن مشعـر بود از حقوق جهبذه، و جميع آنچه ياد كرديم، لازم و واجب بود بر ما با حضور وجود جهبذ، و با غيبت او، تا اموال امير المؤمنين و عامل او، و آنكس كه قآئم مقام و نآئب مناب او باشد، مصحح و درست شود، و منكر نكردد.

و همچنين امير المؤمنين و عامـل او، و آنكس كه قـآئم مقـام و نـآئب منـاب او باشـد، مخيّر بود، و اختيار دارد، در آنكك مطالبت اين اموال از مجموع مـا نمايـد، و اكر خواهـد از هر يـك مـا مطالبت آن نمايـد، و هر يك از ما قآئم مقام و نآئب مناب آن ديكرست، با وجود جهبـذ و با عـدم وجود او، جون يكى از ما حصّه خراج خود برسانـد، ذمت او از عهـده مال و خراج ديگران «۱» برى نشود، و همچنـان ضـامن بود، تا هر آنچه بر فلان جهبـذ واجب و لازم بود از شـرائط مـذكوره، و هر آنـج بقبض و تصـرّف او آمـده باشـد از مالهـآیء سـنه كـذا، و بقآيـاىء مـا قبل آن، از بهر امير المؤمنين، مصـحّح و درست كردد. و مادام كه فلان جهبـذ بـذين عمل اقامت نمايد، و اين اموال بدو مفوّض بود، و اين امر كه در كردن او انداخته‌ايم، و او را بذان نصب كرده‌ايم، بذان مشغول بود.

همچنين هر يـك از مـا كفيل و ضامن اصـحابش بود، آنكسانى كه داخل اين ضـمان انـد، و درين كتاب ضامن شده‌انـد، و همچنين زنـده از مـا ضامن مرده است از ما، و حاضـر از غآئب، و توانكر از درويش، و ذمت ما و ذمّت هر يكى از ما برى نشود، الّا بوفاكردن بذانج ما ضامن آن شده‌ايم، و عقد بر آن بسته‌ايم.

پس كواه «۲» شدنـد بر اقرار «۳» اين جمع، كه بخـطّ خود در آخر اين كتـاب نشان خود ثبت كرده‌انـد، و نام خود نوشـته، جمعى از شهود كه نام ايشان در آخر اين كتاب ذكر رفته است،

---

(۱). در نسخه چاپى: ديگرى.

(۲). در نسخه اصل: (كواه) تكرار شده است.

(۳). در أصل (قرار)، و صحيح آن «اقرار» بايد باشد.

تاريخ قم، متن، ص: ۳۸۷

بهر آنـج درين كتاب مسـطور است و مـذكور «۱»، پس از آنـك هر آنـج درين كتاب مسـطورست، بريشان خواندنـد، و ايشان اقرار كردنـد، و معترف شدنـد بمعرفت و دانسـتن آن، و بر نفس خود واجب و لازم كردانيدنـد، در حـال صـحّت نفس، و كمال عقل، و جواز امور، و نفاذ تصرّفات، و ذلك فى شهور كذا لسنة كذا».

نسخه دیکر که احمد بن اسحق زعفرانی جهبذ، بنام خود باز داده است، و آن اینست:

«این کتابیست که از بهر عبد اللّه جعفر «۲» الامام، المقتدر باللّه، امیر المؤمنین: احمد ابن اسحق قمّی زعفرانی نوشته است- و منزل او بقم بود- و این کتاب مبنی است بر آنک:

علیّ بن محمّد بن سهل عامل امیر المؤمنین بر خراج وضیعتها بکوره قم، در سنه عشر و ثلثمائه «۳»، و بقایا ما قبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بذین کوره، بوقتی که علیّ بن محمّد بن سهل عامل قم، در حاصل‌شدن مال خراج از ارباب آن احساس می‌نمود که بتمامی حاصل نمی‌شود، و در تصحیح آن بکمان بود در دست جهبذی، که اموال خراج این سال بأجمعها، بقبض و تحت الید و تصرّف او آیند، ایشانرا مطالبت کرد باقامت و نصب‌کردن جهبذی دیکر، که خراج کوره قم بأسرها بقبض و تصرّف او آیند، و بتحویل او بود، و بنویسد که ما او را نصب کردیم، و ضامن او و آنج بدست و تصرّف او آید شدیم.

---

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها (مزبور) ضبط شده، و ظاهرا صحیح آن باید «مذکور» بوده باشد.

(۲). در اصل: «أبی عبد اللّه بن جعفر» ضبط شده که خطا است، همان گونه که پیشتر و در تعهدنامه پیشین گذشت، زیرا این نوشته را کاتبان دیوان خراج برای عرضه به خدمت خلیفه أبو الفضل جعفر بن احمد بن طلحه المقتدر باللّه عباسی تهیه دیده‌اند، و رسم آن دوران بر این بود که از خلیفه با نام «عبد اللّه جعفر» یاد می‌کردند. و دو کلمه «أبی» و «بن» از افزودنیهای ناسخان است.

(۳). سال ۳۱۰ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۸

پس همه جمع شدند که جهبذی اختیار کنند، و ضمان‌نامه او بنفس و بمال با امیر المؤمنین باز دهند، و بعد از آن از علی بن محمّد درخواه کردند، که هر آنچ در این سال از خراج استخراج کرده شود بفرماید، تا بدست من فرود آرند، تا بتمامی بقبض و تصرّف من آید، و مصحّح کردد، و بعد از آن ببیت المال، و بحضرت خلیفه نقل کنند، یا در اخراجات و نفقات مصلحتهآیء خود بدستوراتها «۱»، و براتهای علیّ بن محمّد، یا کسی که قآئم مقام او باشد، صرف و خرج کرده شود.

و من نیز درخواه کردم از علیّ بن محمّد، که در کردن من اندازد، و بمن مفوّض «۲» نماید، و رجوع کند آنج ارباب خراج بقم اختیار نموده‌اند از برای او، مرا ضامن و صاحب عهده کرداند بذانک من قیام نمایم و بایستم، و مال خراج سنه عشر «۳»، و بقایآیء ما قبل آن، بتمامی بقبض و تصرّف خود آرم «۴»، و مؤدّیان و اهل خراج را بر رسومها و عادتهآء صحیحه، که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بود، از کذاردن و رسانیدن کسور، و کفایت سلطانیّه، و اجرهٔ جهبذ، و عقد وزن بر عادت عمّال پیشین مقرّر دارم، و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم، و طریقه سآئر جهابذه با ایشان سپرم، و هیچ یکی را ازیشان در وزن و عقد حیف و میل روا ندارم، و با ایشان جز بمعامله و عدالت و نصفت زندکانی نکنم، و بهر وقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند، جهت ایشان بدان برات بنویسم، در حضور و مجلس کاتب روزنامج، که از قبل أهل خراج اختیار کرده باشند، تا بر جهابذه مشرف و ناظر باشد، و آن ساعت و روز در آن برات یاد کنم، در هر ماهی آنج در روزهآیء آن فرود آورده باشند، و کاتب روزنامج آنرا ثبت نموده، و مفصّل نوشته باشد، جمع نمایم و

---

(۱). در نسخه چاپی: بدستور آنها.

(۲). مفوّض: تفویض‌کردن و حواله‌دادن.

(۳). سال ۱۰ که مقصود ۳۱۰ هجری است، که معمولا هنگام تکرار آن از ذکر صدگان چشم پوشی می‌شود.

(۴). در نسخه چاپی: آورم.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۸۹

مهر کنم، و بدیوان رفع نمایم، جنانج جملها این دوازده ماه، با بروات و کتاب روزنامج، و تفصیل آن موافق بود بی‌زیاده و نقصان، و آنـج ازین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل می‌باید کرد، نقل کنم، و وزن نمایم، و اجرت نقّاد «۱» و وزّان «۲» و سآئر اخراجات آن، از مال سلطان احتساب ننمایم، و حساب نکنم، و کرایه و اجرت چهارپایان که بذیشان مال ببیت المال رود نقل رود.

و همچنین بدرها «۳» و اجرت رسول و نویسنده، و جز آن از نفقات و اخراجات، از مال سلطان نبود، بل که از آنـج از ارباب خراج بعلّت اجرهٔ جهبذ، و حقّ وزّان و وزن ستده باشم، در آن صرف نمایم، چنانج بذان وفا کند و زیاده آید بر آن. و هر آنج از فضل و زیادتی صرف، و اجرت سآئر مصلحتهآیء اموال خراج بقم، در شهور خراج سنه عشر و ثلثمائه «۴»، آخر آن انقضا و انتهآیء ماههآیء خراج این سال، بعد از هر نفقه و اخراجات و مؤنت که بر من لازم و واجب بود، چنانج در دیگر جهابذه لازم شده باشد، اقتدا و تتبّع «۵» کردن بذیشان در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت، و همچنین آنچ فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد، مثل نویسنده که حساب بدست او بود، و رسولی که مصاحب و همراه مال بود؛ تا آنکاه که به بیت المال فرود آورد، و تصحیح نماید.

و آنـج فاضل آید از وجهی که آنرا در بهآیء کاغذ و کرباس همیانها و زنبیلها و توبرها، و جز آن از نفقات- و آن هزار و سیصد دینارست- مجموع آنج یاد کردیم به بیت المال برسانم و

---

(۱). صیغه مبالغه «نقد»، و «نقّاد» صراف را گویند.

(۲). صیغه مبالغه «وزن»، و وزّان کسی را گویند که شغل او ترازوداری، و کشیدن وزن کالا است.

(۳). بدره: نام کیسه‌ای است که اموال جمع‌آوری‌شده در آن قرار داده می‌شده است، و بر طبق این قرارداد، هزینه ساخت این بدره‌ها نیز بعهده مالیات‌دهندگان بوده است.

(۴). سال ۳۱۰ هجری.

(۵). پیروی و دنباله‌روی کردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۰

بسپارم، با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ، چنانج درین دوازده ماه از ماههای خراج سنه عشر و ثلثمائه «۱»، بهر ماهی آنچ واجب شود بقسط و نصیب، و آن صد و هشتاد دینار و دو دانک دیناری بود برسانم، بی‌آنک از وقت آن تأخیر نمایم، یا در أدای «۲» آن عذری و علّتی و حجّتی انکیزم.

و هر آنج درین کتاب بر من شرط کرده شد، مخالفت ننمایم، مثل معامله و معاش کردن با أهل خراج، و جز ایشان از مؤدّیان اموال، بعدالت و انصاف، چنانج عادت سآئر جهابذه، و رسوم ایشان بذان جاری بوده.

پس اجابت کرد، و پاسخ داشت مرا در آنـج ازو درخواه کردم، و مرا ضامن مال کردانید، و من ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب، بیان و صفت و شرط کرده شد. ذمّت من ازین ضمان بری نشود، الّا ببیرون آمدن از عهده آن بنجوم مذکوره درین کتاب، و من برین جمله بر نفس خود کواه کرفتم. فی شهر ربیع الأوّل سنه احدی عشر و ثلثمائه «۳»».

و من در کتابی یافتم، عملی و دستوری، ناطق بقدر منفعتهآیء جهبذ، جنین نوشته بودند که:

«جهبذ بقم، بهر هزار دینار از اجرهٔ جهبذ، بیست و پنج دینار دیکر با مال سلطان ردّ کرده‌اند، چنانج بذین نود و شش دینار، دو دینار و دو دانک و نیم دیناری برسد. پس آنـج در دست جهبذ بماند از هر صد دینار، پنجدانک نیم دیناری باشد، چنانج در هر هزار دینار، نه دینار و دانکی جهبذ را بود. و مبلغ مال کفایت‌نمودن بذین کفایت، صد و هفتاد هزار درهم

(۱). سال ۳۱۰ هجری.

(۲). پرداخت.

(۳). ماه ربیع الاول سال ۳۱۱ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۱

بوده است، و زرّ طلا یکهزار و پانصد و ده دینار و همچنین بر جهبذ واجب و لازم بود، که رد کند و بازکرداند از فضل وزن، و جبر نقصانها در مال، و خراج شهر، و آن صد و هشتاد هزار درهم است، بهر هزار درهم پنج درهم باز کرداند، چنانچ نهصد درهم بود» و اللّه أعلم.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۲

«ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیما، و سبب کرفتن آن، و وجوه ستدن آن بخراج ولد الأب» مراد به «خراج ولدألاب» آنست که: از هر قبیله آنکس که مشهور و معروف بود، خراج آن قبیله بنام آنشخص باز خوانند، و آنرا «خراج ولدألاب» گویند.

چنین روایت کرده‌اند، اهل دانش و معرفت بأمر خراج بقم، از پیران و بزرکان خود، که ایشان گفته‌اند، که:

در قدیم رسم آنچنان بوده است، که عامل بقم، ده مرد را از بزرکان عرب بقم، ضامن و وظیفه مال خراج کردانیده‌اند، و باسم سلطان برایشان عقدنامه بسته‌اند و مهر کرده، و أمر سآئر ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه با عامل.

و جون بعضی از ارباب خراج بحصّه مال خود- بسبب عجز، یا غیر آن- خلل «۱» در می‌آورد، آن ده مرد کفلا «۲» بذانچ وقت زمان اقتضا می‌کرد، ضیعه ایشانرا تدبیر و فکر می‌نمودند، کاهی بمی‌فروختند، و کاهی برهن می‌کردند. و ازینجاست معنیء سخن عبد اللّه بن سلیمان وزیر، در آن هنکام که صفیّه دختر محمّد بن علی بن عیسی طلحی «۳» بنزدیک او تظلّم نمود، و شکایت کرد از طلب‌کردن بنی عمّ «۴» او- آل سعد- او را بخراج ولدألاب.

(۱). اختلال و کمبود.

(۲). کفلاء: جمع «کفیل»، ضامن.

(۳). علی بن عیسی طلحی از فرماندهان لشکر عباسیان بود، که در سال ۲۱۷ هجری به دستور مأمون برای سرکوب مخالفت مردم قم با حاکم و مأموران دیوان خراج به قم آمد. و به نظر می‌رسد علی بن عیسی در قم ساکن شد، و سکونت او سالیان طولانی برقرار بود و با دختری از آل سعد ازدواج نمود، و از اهالی قم گردید، تا جایی که نواده او یعنی صفیّه دختر محمد به همان سختی افتاد که مردم قم دو نسل قبل از او گرفتار آن شده بودند، و نیای او برای سرکوب آنان به قم لشکرکشی نمود.

(۴). عموزادگان.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۳

پس وزیر نظر با کتّاب و أصحاب خود کرد، و کفت:

این زن از بنی عمّ خود بقم، بسبب این رسم قبیح، که در میانه ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است، شکایت می‌کند، و آن آنچنانست که چون یکی ازیشان بسبب عجز بخراج خود خلل درمی‌آورد، و بذان سبب غیبت می‌نمود، ضیعه او را برو می‌فروختند، و چون او باز می‌کردید میگفت ضیعه مرا که بفروخت؟

او را می‌کفتند: که اصحاب ما بفروختند.

پس چون میکفت: که آنرا بخرید؟

میکفتند: اصحاب ما.

پس جون میکفت: که بر آن کواه است؟

می کفتند: اصحاب ما.

پس اکر میخواست و اکر نمیخواست، کردن می‌نهاد و تسلیم می‌شد، و حکم ایشان بضرورت برو کزارده می‌شد.

پس این معنی در میانه ایشان بذان رسید، که پرده‌هآیء ایشان دریده شد، و درویش شدند، و جلآیء وطن کردند.

و چنین کویند که: سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است، که عاملان قم عاجز می‌شدند از ستدن خراج از ارباب ضیعتها، و خذاوندان املاک، و سآئر وجوه خراج، بسبب زیادتی قوّت مردم قم، و دلیری و کستاخی‌نمودن بر عمّال. پس بضرورت عمّال ده مرد را از وجوه عرب، ضامن جمیع مال، و وظیفه خراج می‌کردانیدند، و بر ایشان- جنانج ذکر رفت- عقود و ختمات «۱» می‌بستند، و مهر می‌نمودند، پس بذین سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد کشت، جنانج ذکر رفت.

---

(۱). ختمات: جمع «ختم» به معنای مهر، که مقصود گرفتن سندهای قبول ضمانت از آنان می‌باشد، بگونه‌ای که نتوانند از پرداخت خلل و کسری مالیات و خراج سرباز زنند.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۴

پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف نمی‌بود، انکار این رسم می‌کرد، و مستعظم میداشت، تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال «۱» بریشان می‌شد.

چنین کویند که: جون علیّ بن هاشم «۲» بقم آمد، و پس ازو مفلح ترکی «۳»، و پس از او مادرانی «۴»، ازین کفلآیء ده کانه بجمله مال خراج مطالبت نمودند، و هلاک ایشان درین سبب واقع کشت.

و همچنین: از برآیء این رسم، أبو القسم بن صدیم «۵» را بعراق بردند، در خلافت

---

(۱). زحمت و سختی.

(۲). علی بن هاشم فرمانده لشکری است که مأمون عباسی در سال ۲۱۰ هجری برای سرکوب مردم قم، که به مخالفت با حاکم و مأمورین دیوان خراج برخاسته بودند فرستاد، به نوشته تاریخ قم نخستین اقدام علی بن هاشم ویران‌کردن باروی قم بود، تا بدین وسیله مقاومت مردم قم را درهم شکند.

(۳). مفلح ترکی از سرهنگان لشکر موسی بن بغا بود، که در سال ۲۵۴ هجری فرماندهی پیشقراولان لشکری را بعهده داشت که بر در دروازه قم فرود آمدند، تا زمینه آمدن لشکری را فراهم کند که به فرماندهی موسی بن بغا عازم قم بود، تا به سرکوب مخالفت مردم قم با حاکم و مأمورین دیوان خراج بپردازد. به نوشته تاریخ قم مفلح ترکی نخست باروی قم را ویران نمود.

(۴). ابو الحسن بن احمد بن الحسن المادرانی (یا الماذرائی)، کاتب اذکوتکین بن ساتکین ترکی، فرمانده ترک عباسی (در دوره‌ای که سربازان ترک بر دار الخلافهٔ و خلیفه نفوذ داشتند)، که بهمراه لشکری گران در سال ۲۹۱ هجری در دوره خلافت المعتز باللّه عباسی برای سرکوب شورش مردم قم، که به مخالفت با مأمورین دولتی پرداخته، و از پرداخت خراج سالیانه سرباز می‌زدند، بر در دروازه قم فرود آمد، و نخستین کار او ویران‌کردن برج و باروی شهر بود، نسبت او یا به (ماذران) است که نام قلعه‌ای بوده است در مغرب همدان در راه صحنه، و یا به (ماذریا) که روستائی بوده است در شمال شهر واسط عراق. احمد بن علی مادرانی از کاتبان دیوانی قرن سوم هجری بشمار می‌رود، و أبو بکر صولی در (کتاب الاوراق): ص ۲۱۰ می‌گوید او را در سال ۲۷۷ هجری در بصره

دیده است.

(۵). مصنّف تاریخ قم در دو جای دیگر از کتاب خود این نام را با ضبط «أبو القاسم بن أبی

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۵

معتضد «۱»، بسبب شکایت‌کردن بنی أب او از ولد آدم بن عبد اللّه ازو «۲»، پس از آنک مادرانی، أبو القسم را الزام کرده بود بخراج ولدألاب.

پس راست که ابو القسم سبب این رسم عرض کرد، و کشف نمود، او را معذور داشتند، و بذین سبب از برآیء او امضا نوشتند، و از آن بنکردانیدند. پس ابو القاسم معزّز و مکرّم باز کردید، وضیعتهای ولد آدم در دست او بودند، تا آنکاه که وفات یافت.

الصدیم» آورده است. صدیم یا أبی الصدیم (صدیم تصغیر صدّام) از شخصیتهای برجسته و صاحب نام و متمکن خاندان عرب اشعری ساکن در قم، در سالهای میانی قرن سوم هجری بوده است، نام او حسین بن علی بن آدم اشعری است، و ساختمان مسجد جامع عتیق قم (احتمالا مسجد امام حسن عسکری علیه السلام کنونی) میان قم و کمیدان را در سال ۲۶۵ هجری بنیان نهاد (تربت پاکان: ۲/ ۱۱۵) علاوه بر این به گفته شیخ محمد علی کچوئی اردستانی در ریاض المحدثین ص ۲۴۳، نام حسین بن علی بن آدم القمی، مکّنی به أبی الصّدیم در روایتی در کافی در (باب مولد الصاحب علیه السلام) آمده است، در این روایت أبو الصّدیم بهمراه چند تن دیگر از اعیان قم برای تحقیق و تفحص درباره جانشین امام حسن عسکری علیه السلام به مشورت می‌پردازد. و همو از مرآة العقول نقل می‌کند که: (قال الکّشی: أبو صدام (بکسر الصاد) غیر مذکور فی الرجال)، آنگاه اردستانی می گوید: (قال مؤلف هذا الکتاب، محمد علی بن الحسین عفی عنها: لا یخفی أن أبا صدام المذکور فی الحدیث، کنیة لصاحب الترجمة، أعنی الحسین بن علی بن آدم، و یستظهر من هذا الحدیث أنه رجل مشهور جلیل القدر، و کان من أکابر العرب و من رؤسائهم فی قم. و أیضا فی مرآة العقول مذکور ما یدل علی أنّه کان من رؤساء أهل قم.

اقول: و هذا المسجد الجامع الذی کان بقم، و الیوم مشهور بمسجد الامام علیه السلام کان من بناء الحسین بن علی بن آدم، المکّنی بأبی صدام).

(۱). المعتضد باللّه عباسی، خلافت از سال ۲۷۹ هجری تا سال ۲۸۹ هجری.

(۲). یعنی بسبب شکایت‌کردن اقوام پدری أبی صدیم از تیره آدم بن عبد اللّه اشعری از رفتار او در جمع‌آوری خراج، زیرا او جهبذ و کفیل بود تا خراج آنها را جمع‌آوری نموده و بدیوان برساند، از این رو بر فرزندان آدم بن عبد اللّه سخت می گرفت.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۶

و همچنین علیّ بن أبی «۱» الهیجا «۲» در روزکاری «۳» مادرانی، بذین سبب از شهر بیرون آمد. و عبد اللّه بن احمد [بن] حمّاد درویش کشت.

و همچنین جمعی از وجوه و أشراف و بزرکان و توانکران عرب، درویش و بدحال شدند.

و من کتابی معقود و مکتوب بذان ده نفر مرد «۴» یافتم، که ضامن مال خراج قم یکساله شده بودند، و نسخه آن اینست:

«این کتابیست از آن امیر المؤمنین فلان، و عامل فلان بن فلان بکوره قم، که بنوشتند از برآیء او فلان بن فلان، و فلان بن فلان، که از ما فلان عامل درخواه کرد، که ما را ضامن وظیفه مال خراج این کوره لسنة کذا کرداند، و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره، بمصارفه و محاسبه هفده درهم دیناری رآئج، چنانچ چندین هزار دینار باشد، بنقد بیت المال و وزن آن، بر آنک ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم، در نجوم اهل خراج بقم، و آن دوازده ماهست، اوّل آن مآه خرداد از ماههآی سنه کذا، و آخر آن مآه اردیبهشت از ماههآی سنه کذا، هر ماهی آنچ بقسط واجب شود، یا آنچ ملحق شوذ بذو- از تکلمه و عجز و

توابع و لواحق- برسانیم، و در رسانیدن آن دفعی و مطلی «۵» ننمآئیم، و بهیچ علّتی و حجّتی اختلال و احتجاج نکنیم، و مال هر ماهی از وقتش و محلّش باز پس نداریم، و درین زمان دعوی هیچ آفتی از سماوی و ارضی نکنیم، و همچنین بسبب باز جوشیدن جشمها و کاریزها، و نقصان عمارت، و ارزانی و اندکی أسعار بهانه نیاریم، و سخن نکوئیم، و نه بسبب خلل درآوردن خلل در آوردنده، و کریختن

(۱). در اصل (أبو) ضبط شده که صحیح آن: «أبی الهیجاء» است.

(۲).؟

(۳). در نسخه (۲) و (۳) و چاپی: روزگار.

(۴). در نسخه چاپی: ده نفر یافتم.

(۵). مماطله‌کردن: سر دوانیدن طلبکار.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۷

عاجزی، و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه در اندازد در مال این ضمان. و جون از بعضی از ما با بعضی تنی ازین خراج منتقل و حوالت کرده شود، آن بعض مال از آنکس، موضوع و مدفوع بود از جمله مال او، و مضاف و ملحق بود با ضمان آنکس از ما، که این مال بذو منتقل شده باشد.

پس ما اجابت کردیم، و قبول نمودیم، و ما را ضامن آن کردانیدند، پس ما از برآیء امیر المومنین، و عامل او «۱»، و آنکس که قآئم مقام او باشد، ضامن آن شدیم، ضمانی صحیح، جآئز، لازم از جانب ما، ذمّت ما ازین ضمان بری نکردند، الّا قیام بذان، و از آن بیرون آمدن، هر یکٔ از ما درین زمان کفیل و پابندان اصحاب خود، و ضامن است ازیشان مادام تا درین ضمان داخل باشد. و درین کتاب هر یکٔ از ما، زنده از مرده، و حاضر از غآئب، و توانکر از درویش، ضامن است. و ذمّت هیچ یکٔ از ما بریء نشود، الّا بوفا نمودن بدانج ما ضامن آن شده‌ایم.

و ما بر نفس خود عقد بستیم از برآیء امیر المؤمنین، و عامل او، و آنکس که قآئم مقام و نآئب مناب او باشد، و عهد کردیم که ما را اکر خواهد، بأجمعنا بذین مال مطالبت نماید، یا پراکنده و جذا. و جون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند، ذمّت او بریء نکردد از باقیء نصیب دیکران، تا آنکاه که جمیع مال ضمانرا استیفا نمایند و بستانند.

و بدین جمله جمعی از شهود- که درین کتاب نام ایشان برده‌اند- کواه شدند بر اقرار این جمع، که بخطّ خود توقیع و نشان کرده‌اند، و نام خود ثبت نموده در آخر این کتاب، بعد از آنکٔ هر آنج درین کتاب مسطور و مزبور است، جهت احتیاط حرفا بحرف بر ایشان خواندند، پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند، و معترف شدند، و بر نفس خود واجب و لازم کردانیدند، در صحّت عقول، و جواز امور، فیما لهم و علیهم «۲»، و ذلکٔ فی شهر کذا، لسنهٔ

(۱). در نسخه چاپی: آن.

(۲). آنچه بر له یا علیه آنان می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۸

کذا»، و اللّه أعلم بالصّواب.

و خراج ضیعتهآیء ایشان منسوب بوده به «خراج بنی أب»، و آنرا «أحیاز» نام نهاده، چنانج از هر قبیله یکی که معروف و مشهور بوده، خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته، و همه را در یکٔ سلکٔ کشیده، و صفت داده به «حیّز فلان»، و جمیع خراج تفرقه کرده بر

أحیاز، چنانج درین موضع ذکر میکنم:

أحیاز ولد الأحوص:

از آن جمله:

[۱] حیّز ولد محمّد بن سعد بن ملک بن احوص.

قوم او: عبدویه کرد دامان، و احمد بن محمّد بن سعد، و علی بن عبدویه.

[۲] حیّز ولد محمّد بن سعد بن ملک،

جمع او: محمّد بن حیه، و القزادنه، و محمّد بن حسولی، و أخوه عیسی.

[۳] حیّز: ولد أحوص بن سعد بن ملک.

قوم او: محمّد بن أحوص.

[۴] حیّز ولد اسحق بن سعد بن ملک.

مردم او: محمد بن اسحق، و مصقلهٔ بن اسحق،

[۵] حیّز ولد زکریّآء بن سعد بن ملک.

جمع او: علیّ بن ملک بن سعد، و الفرادنه.

[۶] حیّز ولد اسحق بن أحوص الکبیر.

مردم او: متوکه بن اسحق.

[۷] حیّز ولد موسیء بن أحوص.

قوم او: ایّوب بن موسی، و مطرف بن موسی.

[۸] حیّز ولد ملک بن سعد.

تاریخ قم، متن، ص: ۳۹۹

جمع او: مرزبان بن ملک.

[۹] حیّز: ولد حسین بن سعد بن ملک.

مردم او: میلویه، و مملوسه، و غیرهم.

[۱۰] حیّز ولد أبی خالد زکریّآء بن ملک بن أحوص.

قوم او: بذین بن أبی خالد، و محمّد بن حسن شنوله.

[۱۱] حیّز ولد عیسیء بن سعد بن ملک.

مردم او: علیّ بن عیسی بن یعلی بن عیسی، و پسر او حسن بن علی.

[۱۲] حیّز ولد عامر بن سعد بن ملک.

جمع او: عبدویه بن عامر.

[۱۳] حیّز ولد محمّد بن ملک بن احوص.

قوم او: ... «۱»، حسن بن متویه.

[۱۴] حیّز ولد سعد بن احوص.

مردم او: جعفر بن سعد بن سعد، و خزرج بن سعد، و علیّ بن عبدیل.

[۱۵] حیّز ولد بن محمّد بن أحوص.

قوم او: ابراهیم بن شاذوکه، و سهل بن ابراهیم.

أحیاز ولد عبد اللّه بن سعد، و آل طلحه:

[۱] حیّز ولد عمران بن عبد اللّه «۲».

قوم او: عامر بن عمران، و یحییء بن عمران، و ابراهیم بن حسن عامر.

[۲] حیّز ولد أبی بکر بن عبد اللّه.

مردم او: احمد بن حمّاد، و عبدویه بن حمّاد، و معاویه ابی بکر.

---

(۱). بیاض در أصل و دیگر نسخه‌ها.

(۲). در نسخهٔ (۲) و (۳): عبد اللّه بن عمران.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۰

[۳] حیّز: ولد عبد اللّه بن أبی بکر.

جمع او: علیّ بن أبی الهیجا، و یحییء بن علی، و أبی طاهر بن یحیی، و أبی سهل ابن ابی طاهر.

[۴] حیز ولد آدم عبد اللّه.

اهل او: ابو القاسم بن أبی الصّدیم «۱».

[۵] حیز ولد الیسع بن عبد اللّه بن أبی بکر.

جمع او: حمزه بن الیسع، و سهل بن علی.

[۶] حیز ولد عمر بن عبد اللّه.

قوم او: أبی غسّان ملک علیء بن عامر، و عبدیل بن ملک، و أبی عبد اللّه الحسین ابن علیّ غسّان.

[۱] حیز آل طلحه بن عبد اللّه بن سآئب بن ملک.

قوم او: عیسی بن موسی، و علیّ بن عیسی، و محمّد بن علی بن عیسی، و أبو محمّد ابن عبد اللّه، و اخوه «۲» أبو جعفر محمّد بن علی، و ابنه «۳» أبو الحسن علیّ بن محمّد الطلحی.

«حیّز ولد الأباء»

بذان سبب ایشانرا به «ولد الأباء» نام نهادند، که عدد ایشان و اسباب ایشان .... «۴»، و ایشان:

---

(۱). در نسخه چاپی پس از این حیّز آمده است: (حیز: ولد آدم بن عبد اللّه.

قوم او: ابی غسّان ملک علی بن عامر، و عبدیل بن ملک، و أبی عبد اللّه الحسین.

(۲). برادرش. تاریخ قم متن ۴۰۰ «حیز ولد الأباء» ..... ص : ۴۰۰

(۳). فرزندش.

(۴). بیاض در اصل به مقدار یک کلمه.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۱

ولد عبد الرّحمن بن عبد [اللّه] بن سعد، و الیاس بن عبد اللّه، و عبد اللّه بن عبد اللّه، و محمّد ابن عبد اللّه، و شعیب بن عبد اللّه، و عبد الملک بن عبد اللّه، و داؤد بن عبد اللّه، و موسیء بن عبد اللّه، و عیسیء بن عبد اللّه، و یعقوب بن عبد اللّه.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۲

«ذکر صورهٔ خراج بقم، و صورهٔ اهل آن از عرب، و ذکر اسباب بقم»

بعضی از کتّاب دیوان قم یاد کرده‌اند، که:

امر و رسم خراج بقم بزرکتر بوده است، بنسبت با دیکر شهرها و کورها «۱»، و در دیوان قم در آن هنکام، از نویسندکان تاریخات و تحویلات، و نویسندکان أحیاز و ایغارات «۲» و استخراج و جهبذه، و از رؤسای فیوج «۳»، و فرّاشان و بوّابان «۴»، بسیار و بی‌حد بوده‌اند.

و در خراج ستدن اختیار جهبذ را بوده است، و کاتب تاریخ و روزنامج را که بر جهبذ مشرف بوده‌اند، نه عاملان قم را، سبب آنک اهل قم از عرب، چون غالب بودندی و توانا، از ادآیء خراج امتناع نمودندی، و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردندی، کردن نهادندی بخواری و مذلّت، و مکروه و ناشایست، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن، تا باشد که از خراج که می‌رسانند، بعضی در ایشان بماند و نرسانند، پس بوقت استخراج مال خراج ازیشان، مطالبت مال می‌نمودند، و ایشان امتناع میکردند «۵»، تا بذان میرسید که ایشانرا سرنکون در می‌آویختند و میزدند، و سرآهایء ایشان خراب می‌کردند، وضیعتهآی ایشانرا بدست فرو می‌کرفتند «۶»، و اموال ایشانرا بر میداشتند.

و أبو محمّد، الحسن بن الحسین بن عبد اللّه بن مهدی الکاتب «۷»، حکایت کرد از

---

(۱). کورها: جمع «کوره»، به معنای ولایت، و تکویر یعنی تقسیم‌بندی ولایتی.

(۲). ایغارات: جمع (ایغار) به معنای اقدام پادشاه به بخشیدن زمین به شخصی، به همراه معاف نمودن او از پرداخت خراج و مالیات (لغت‌نامه دهخدا: ماده ایغار).

(۳). فیوج: جمع «فیج» معرب پیک.

(۴). بوّاب: دربان.

(۵). در أصل: و میکردند.

(۶). یعنی با قیمت ارزان می‌فروختند.

(۷). ؟.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۳

برای أبی الفضل محمّد بن الحسین العمید «۱»، از نادرها و قصّه‌آیء عجیبه، که از اهل خراج عرب بقم واقع شده‌اند، و آنرا شعار خود کردانیده:

اوّل: آنک از یکی از عرب قم طلب خراج می‌کردند، و او اصرار می‌نمود بر نادادن آن، و شکایت میکرد و میکفت که: بغایت بدحال و دستتنکم، و هیچ ندارم. تا بذان رسید که او را سرنکون در دیوان در آویختند، و از جیب او صرّه «۲» از دنانیر در افتاد، که زیاده و بیشتر از خراج او بود. پس آن قدر که بر او متوجّه شده بود از آن صرّه دنانیر برداشتند، و آنچ فاضل و زیاده آمد با او رد کردانیدند، و او را بازکشودند.

پس آن مرد عرب بازکردید، و تحسّر «۳» می‌خورد بر آنچ ازو برداشتند، بی‌رضا و ارادت او!

و همجنین: حکایت کرد از برآیء أبی الفضل [محمد] بن الحسین العمید، که یکی از عرب قم، که معروف و مشهور بود بکسر «۴» خراج. یکی از عمّال قم او را در نهان بخواند، و مبلغ خراج او از خآصّه مال خود بذو داد، و کفت:

این را بستان، و فردا بر سر دیوان که همه مؤدّیان و دهندکان خراج حاضر باشند، تو این مبلغ را بحصّه خراج خود بده، تا دیکران متابعت «۵» تو کنند، و خراج خود بدهند، تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود.

---

(۱). مرحوم محدّث حاج شیخ عباس قمّی در هديّهٔ الأحباب در ترجمه أبو الفضل محمد بن الحسین بن العمید القمّی، می گوید: (العالم الفاضل الادیب الاریب، یدعی الجاحظ الأخیر، و الاستاد و الرئیس. یضرب به المثل فی البلاغهٔ، و ینتهی الیه الاشارهٔ بالفصاحهٔ و البراعهٔ. در علم فلسفه و نجوم و ادب أوحد عصر خود بوده. وزارت رکن الدولهٔ دیلمی با وی بوده و صاحب بن عبّاد را بملاحظهٔ مصاحبتش ابن العمید «صاحب» می گفتند. توفی سنهٔ ۳۶۰ ه ببغداد).

(۲). صرّه: کیسه‌ای از چرم که در آن پول می گذاشتند.

(۳). تحسّر: حسرت‌خوردن.

(۴). کسر خراج: یعنی ناقص و کم‌گذاشتن خراج تعیین‌شده بر ذمّه او.

(۵). متابعت: پیروی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۴

آن مرد عرب اقچه «۱» بستد، و کفت: بالرّأس و العین «۲»، بهر آنچ فرمآئی قیام نمایم. و از پیش او بیرون آمد و بخانه بازکردید.

پس چون مؤدّیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند، و از آن مرد عرب- که عامل مبلغ خراج او از خاصّه مال خود بذو داده بود، که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدّیان بدهد- طلب خراج ازو کرد، او بر عادت معهوده خود ابا «۳» کرد، و امتناع نمود، و کفت: چیزی ندارم که بدهم.

عامل او را بنزدیک خواند، و ازو سؤال کرد بپنهانی که: مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی بیار بده، نه میان من و تو شرطی رفته است؟

کفت: آن دنانیر که تو بمن دادی، مرا مهمّی پیش آمد، در آن صرف کردم، و خرج نمودم.

پس جندانک عامل سعی و کوشش کرد، بغیر از ضایع‌شدن مبلغ مال خود که بذو داده بود، فآئده و حاصل ندید.

و ایضا حکایت کرد، که:

یکی از عرب بسبب آنک خراج بسیار بر وی متوجّه بود، جآئی متواری شد، وکیل او معروف به احمد بن محمّد الصّلت بن العبّاس، بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد، و خلوتی کرفتند، و وکیل قصّه صاحبش با عامل بازمیراند، و التماس می کرد که در خراج صاحبش نظری نماید، و سبک فرماید، و در میانه سخن نزدیکتر می‌شد، تا ناکاه برجست و هر دو خصیه «۴» عامل در مشت کرفت و بیفشرد، و عامل فریاد و آواز می کرد، و او را از آن منع می‌نمود، و او دست باز نمیداشت!

عامل کاهی نرم، و کاهی درشت با او سخن میکفت، با او در نمی کرفت، تا آنکاه که

---

(۱). اقچه: کلمه‌ای است ترکی به معنای اشرفی و پول طلا. (لغت‌نامه دهخدا: ماده اقجه).

(۲). بالرأس و العین: بر سر و چشم، که کنایه از اطاعت و قبول و فرمانبرداری است.

(۳). اباء: امتناع کردن.

(۴). خصیه: بیضه، خایه.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۵

عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب «۱» این، مکروهی به احمد بن الصّلت نرساند، و او را ایذا «۲» نکند و نرنجاند، و خراج

صاحبش باصلاح آورد، و او را ایمن کرداند. «۳» (بعد از آن احمد خایه عامل را رها کرد، و عامل بر عهد وفا نموده، و بفرمود که غلّات صاحبش بر ندارند، و خراج او سبک گردانید.

أبو الفضل چون این حکایت بشنید، بسیاری بخندید، و از آن تعجّب نمود.

پس از آن ابو محمّد گفت: اهل محلّت قزدان «۴» از فرسان «۵» عرب قم بوده‌اند، و آن کسانی بوده‌اند فتنه انکیخته‌اند، تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج، و کم کردانیدن آن، فرزندان خود را تحریض «۶» می‌کردند در خوردی «۷»، و خبره می‌کردانیدند بر کسر خراج، و می‌آموزانیدند چنانکه مردم مرغان شکاری را در حالت خوردی، در طلب (صید) «۸» چیره گردانند، و تعلیم دهند و بر آغالانند «۹».

---

(۱). عقب: پس از.

(۲). ایذاء: اذیّت.

(۳). دو صفحه از اصل مفقود است، که از نسخهٔ (۲) و (۳) و نسخه چاپی افزوده شده است.

(۴). یکی از شش یا هفت آبادی که با توسعه آنها شهر قم کهن به وجود آمد، این دیه که یکی از روستاهای طسوج لنجرود (یا لنگرود) بشمار می‌رفته است، در مشرق قم و پس از جمکران و در آغاز راه روستاهای قهستان قم قرار داشته است. در «انوار المشعشعین ج ۱/ ص ۴۴، ۱۸۴، ۲۲۸»، این دیه با ضبط «غزوان» آمده است.

(۵). فرسان: جمع «فارس» به معنای جنگاور و شجاع و دلیر، یا اسب‌سوار شجاع.

(۶). در نسخه‌ها: «تحریص» که احتمالا خطا است، و صحیح آن «تحریض» می‌باشد، به معنای تحریک‌کردن و واداشتن به آموختن یا انجام کاری. و احتمال بسیار دوری می‌رود که مقصود «تحریص» باشد به معنای ترغیب و تشویق به مال‌پرستی و دنیاخواهی.

(۷). خردی: کودکی.

(۸). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۹). آغال: کسی را بر جنگ یا کاری دیگر تیزکردن باشد (صحاح الفرس: ص ۲۰۴).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۶

و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان، که شاخهای کوچکتر از درخت می‌گرفتند، و پسران خورد خود را بروی «۱» (خود) «۲» درمیانداختند، (و بدان چوبها) «۳» ایشان را میزدند، و در زبان ایشان مینهادند، که بکوئید:

«اللّه اللّه أیّها الاستاد، تأمّل فی حالی، فقد وقع الیرقان علی غلّتی فأفسدها. و وقع الدّود علی قطنی فأکله. و أضاع «۴» الجراد و القمّل سائر ما بقی».

یعنی: اللّه اللّه ای استاد! اندیشه کن در حال من، بحقیقت که زنکار در غلّه من واقع شد، و آنرا تباه کردانید. و کرم واقع شد در پنبه‌زار من افتاد و بخورد، و آنچ باقی ماند ملخ بکلّی بخورد.

کودک در زیر چوب این کلمات را تکرار میکرد، و باز می‌کفت، تا آنکاه که یاد می‌کرفت، چنانچ بوقت حاجت، او بذان مستظهر می‌شد.

پس أبو الفضل دیکر باره بخندید، و تعجّب نمود.

و بعضی از مشایخ کفتند، که:

این حکایت و روایت درست است، زیرا که همّت قوم و غرض ایشان، پیوسته در کسر خراج بوده است، و پاکیزه کردانیدن سراها و فرشها و جامهای ایشان. و آنک اسباب چهارپایان ایشان نیکو باشد «۵»، و مرغان شکاری ایشانرا آب و طعمه و علف بسیار بود، و

ساحهای «۶» ایشان خوب بود، و پیوسته بذل طعام کنند، و عطا دهند، و ذکر ایشان بسماحت

---

(۱). بروی: به صورت.

(۲). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۳). همان.

(۴). در نسخه خطی: ضاع، و در چاپی: احتاج [اجتاح] و ظاهرا صحیح آن باید «اجتاح» باشد که به معنای درنوردیدن است، و این کلمه تناسب با حمله ملخ‌ها دارد.

(۵). در نسخه چاپی: و آنک اسبان و سائر چهارپایان ایشان نیکو بود.

(۶). کذا در نسخه (۲)، و در نسخه (۳) مفقود است، و در چاپی: ساحهای. و در حاشیه نسخه

و شجاعت منتشر بود.

پس از اینجهت بارها بر ایشان «۱» بسبب خراج، بلا و هلاکت رسید:

اوّل: آنک نافرمانی کردند، و عاملان مأمون را فرمان نمیبردند، و عصیان نمودند، تا مأمون علیّ بن هشام «۲» را با خیلی «۳» تمام بذیشان فرستاد، تا ایشانرا بکشت و خراب کرد، و مالی بسیار جمع کرد.

دیکر: در خلافت معتصم «۴»، بر روی علیّ بن عیسی «۵» بیرون آمدند، و نافرمانی کردند، تا معتصم علیّ بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد، تا ایشان را خراب کردانید، و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید، (و بسیاری زیان بدیشان رسانید) «۶»

پس همچنین: در خلافت مستعین «۷»، و واقع‌شدن فتنه میان او و میان معتز «۸»، امتناع

چاپی مصحّح آیة اللّه شبیری آمده است: (احتمالا «ساختهای» صحیح باشد، و مقصود ابنیه است).

(۱). در نسخه چاپی: ایشانرا.

(۲). علی بن هشام یکی از فرماندهان مأمون عباسی، که در سال ۲۰۰ هجری از طرف حسن بن سهل (وزیر و پدر همسر مأمون متوفای سال ۲۳۶ هجری) والی بغداد شد (نگاه کنید به:

تاریخ طبری، حوادث سال ۲۰۰ هجری).

(۳). خیل: اسب.

(۴). المعتصم باللّه عباسی از سال ۲۱۸ هجری لغایت ۲۲۷ هجری خلافت نمود.

(۵). أبو الحسن، علی بن عیسی بن داود بن الجرّاح، البغدادی الکاتب (۲۴۳- ۴۳۴)، از وزیران دوره میانی خلافت عباسی که پیشتر یاد او رفت.

(۶). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۷). احمد بن محمد بن المعتصم، المستعین باللّه عباسی، از سال ۲۴۸ هجری لغایت ۲۵۲ هجری که خود را از خلافت عزل نمود، و آن را به المعتز باللّه تسلیم نمود، به مدت ۳ سال و ۸ ماه خلیفه بود.

(۸). زبیر بن جعفر المتوکل ملقّب به المعتزّ باللّه عباسی، پس از خلع المستعین باللّه در سال محرم

نمودند از أدای خراج، و پس از آن چند سال دیکر، تا مستعین مفلح ترکی را بفرستاد، تا کشش «۱» کرد و مال بسیار جمع کرد.

پس از آن در خلافت معتمد «۲»، مدّت چند سال عصیان کردند، و مادرانی «۳» را- که کاتب اتکوتکین «۴» بود- منع کردند از آنک در شهر آید، تا آنکاه که بر ایشان ظفر یافت، و خراج هفت ساله جمع کرد.

پس همچنان نافرمانی کردند در خلافت معتضد «۵»، و عاملان او را غارت کردند، پس معتضد، ابراهیم کیلغ «۶» را بفرستاد، تا در میانه ایشان کشش کرد، و بعضی را بکشت، و بعضی را ببرده فرا کرفت، و بعضی را از خانمان «۷» آواره) «۸» کردانید.

سال ۲۵۲ هجری به خلافت رسید، و در رجب سال ۲۵۵ هجری خود را از خلافت خلع نمود، و چند روز پس از آن نیز بهلاکت رسید.

(۱). کشش: کوشش و سعی و تلاش.

(۲). احمد بن جعفر المتوکل، المعتمد علی اللّه عباسی، از رجب سال ۲۵۵ هجری لغایت رجب سال ۲۷۹ هجری خلیفه بود.

(۳). این لقب که از آن چند تن از یک خانواده کاتب دار الخلافهٔ بودند، و در تاریخ طبری، حوادث سال ۲۷۶ هجری این نام (الماذرائی) ضبط شده است.

(۴). در نسخه اصل این نام (اتکوتکین) و (ادکوتکین) و در نسخه چاپی (ازکوتکین) ضبط شده، و در تاریخ طبری، حوادث سال ۲۷۶ هجری (اذکوتکین) ضبط شده است، و او متولی امور خراج در دوره خلافت المعتمد علی اللّه عباسی بود.

(۵). ابو العباس احمد بن طلحه المعتضد باللّه، چهاردهمین خلیفه عباسی، که از رجب سال ۲۷۹ هجری لغایت ربیع الاول سال ۲۸۹ هجری خلیفه بود.

(۶). در تمامی نسخه‌ها این نام (کیلغ) ضبط شده که ظاهرا خطاست، و صحیح آن (کیغلغ) است، و ابراهیم کیغلغ و برادرش أبرون کیغلغ دو تن از فرماندهان ترک نژاد لشکر المعتضد باللّه و المکتفی باللّه عباسی بودند، ابرون که در معیّت اکرتمش ترکی در ری بود بر اثر شورش مردم بدست محمد بن هارون در رجب سال ۲۸۹ هجری کشته شد. (نگاه کنید به: تاریخ طبری: حوادث سال ۲۸۹ ه).

(۷). در نسخه چاپی: خان و مان.

(۸). پایان افتادگی نسخهٔ اصل.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۰۹

یکی از اسباب هلاک، و فانی‌شدن ایشان، این بود که یاد کردیم. و تمامیء هلاک و نیست‌شدن ایشان، افتراق «۱» کلمه ایشان بود. یعنی بعد از آنک همه یکدل و یک زبان بودند، هر کسی ازیشان رآئی و اختلافی و اختیاری کرفت، و کروه کروه شدند، و هر بچند روز برجمی «۲» دیکر کرد می‌آمدند، و بارها خذلان «۳» یکدیکر می‌کردند. و جون قصّه «۴» پیش می‌آمد، تدارک و اصلاح آن هر یک با دیکری می‌کذاشت، و آن همچنان در توقف می‌افتاد.

پس جون حمزه بن الیسع «۵» والیء ایشان شد، و پس ازو پسر او علیّ بن حمزه، و پس از وی عامر بن عمران، فرزندان أحوص مخالفت نمودند و متابعت نکردند.

و جون یحییء بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد، و ازو دور شدند، تا غایت که علیّ بن هشام «۶» برو ظفر یافت.

---

(۱). افتراق: جدائی و پراکندگی.

(۲). در نسخهٔ (۲) و (۳): بر جمعی، و در چاپی: بر جسمی. و ظاهرا مقصود از «برجم» بیرق و نشان برافراشته شده است.

(۳). خذلان: ترک کمک و یاری و همیاری و پشتیبانی کردن، یا تأخیر در انجام آن.

(۴). مقصود واقعه و حادثه است.

(۵). اطلاعات و آگاهیهایی درباره حمزهٔ بن الیسع- که بر طبق شواهد و قرائن از اشعریان قم، و از تیره یسع بن عبد اللّه در مقابل تیره أحوص بن عبد اللّه بوده است- در دست نداریم، و در کتابهای رجال از حمزهٔ بن الیسع اشعری قمی و فرزند او احمد بن حمزهٔ یاد شده است، و آنان از اصحاب و راویان احادیث امام کاظم و امام رضا علیهما السلام بشمار آمده‌اند (انوار المشعشعین: ص ۲۶۰)، لیکن احتمال این که یکی از راویان حدیث و اصحاب امام از سوی خلیفه به ولایت شهر قم برگزیده شده باشد بسیار ضعیف به نظر می‌رسد، گر چه گفته مصنّف تاریخ قم درباره این والی، و سالهای ولایت او با دوره امامت آن دو امام بزرگوار تطابق دارد.

(۶). در تمامی نسخه‌ها: (علی بن هاشم) ضبط شده، که صحیح آن (علی بن هشام) می‌باشد، چنانکه پیشتر گذشت.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۰

و فرزندان عبد اللّه در حرب مفلح، عیسیء بن الحسن را خذلان «۱» کردند، تا او را بکشتند.

و همچنین با محمّد بن علویّه بن سعد، و علیّ بن عبد اللّه جیله «۲»، و غیر ایشان، خذلان کردند، تا ایشان را بکرفتند، و بحضرت امیر بردند، و ایشانرا بکشتند.

و پیشتر ازین، علیّ بن محمّد خزرج، و جعفر بن محمّد بن سعد را خذلان کردند، و بکذاشتند تا ایشانرا بکرفتند و بعراق «۳» بردند، پس جعفر را بکشتند. و علیّ بن خزرج را محبوس کردانیدند، و مدّتی محبوس بود، تا آنکاه که خلاص یافت.

همچنین خذلان یکدیکر می‌کردند، تا دشمنان اموال و اسباب ایشانرا بدست فرا می‌کرفتند، و بر ایشان دلیری می‌کردند.

و همچنین کاهی غالب «۴» می‌شدند، و کاهی مغلوب «۵». تا آنکاه که جیل «۶» و دیلم بذین ناحیت غلبه شدند، پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند، و بعضی هلاک شدند، نعوذ باللّه من سوء العواقب.

---

(۱). خذلان: سر افکنده.

(۲). این نام در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها (جیله) ضبط شده، و احتمال دارد ضبط صحیح آن (جبله) بوده باشد.

(۳). مقصود دار الخلافهٔ بغداد در عراق است.

(۴). غالب: چیره و پیروز.

(۵). مغلوب: شکست‌خورده.

(۶). جیل: معرّب گیل، که مقصود مردم گیلان است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۱

«ذکر مال مشاهر [ه] بقم، که آنرا باصطلاح أهل قم ماهیانه کویند»

روایت کردند مرا- نه یکی بلکه بسیاری- از مشایخ و پیران اهل قم، که:

مشاهره بقم، اسمعیل جیلی- أمیر قم از قبل وشمکیر «۱» جیلی- وضع کرده است و بنهاده، فی سنهٔ سبع و عشرین و ثلثمائه «۲». و از جمله قواعد ناپسندیده اوست.

و این مشاهره مدّتی بر سرها وضع کرده بودند، و ارباب خراج روزکاری بسبب این در بلا و زحمت بودند، تا آنکاه که جعفر بن احمد بن علیّ بابویه «۳»، و حسین بن محمد سردابی «۴»، در وضع «۵» آن از ارباب خراج شروع کردند، پس آنرا وضع کردند، و بر اهل بازار «۶» نهادند، هدیه نوروز و مهرجان «۷» نام کردند، و مهرجان روزیست «۸» در أیّام خریف «۹».

بعد از آن اهل قم ازین حالت در حضرت رکن الدّوله «۱۰»- رحمه اللّه- شکایت کردند و

---

(۱). وشمگیر بن زیار (۳۲۳- ۳۵۷ ه) برادر مراویج، از امیران دولت آل زیار در طبرستان.

(۲). سال ۳۲۷ هجری.

(۳).؟

(۴).؟

(۵). وضع: برداشتن.

(۶). یعنی این مالیات را به بازرگانان اختصاص دادند، پس از آن که بر تمامی مردم بود.

(۷). «مهرجان» معرّب «مهرگان» که از جشنهای معروف ایرانیان بوده است.

(۸). کلمه «روز» در اینجا برگردان و ترجمه «یوم» است که در متن عربی بوده است، و «یوم» در اصطلاح زبان عربی علاوه بر آن که به روز گفته می‌شود، استعمال صیغه مفرد (- یوم) و جمع آن (- ایام) در معنای روزهای ویژه همچون روز عید استفاده می‌شود، که در این جمله مصنّف و مترجم اراده معنای دوم را نموده‌اند.

(۹). خریف: پائیز.

(۱۰). أبو علی الحسن بن بویه بن فنا خسرو، یکی از پادشاهان آل بویه و پدر عضد الدوله دیلمی، در سال ۳۶۶ ه درگذشت.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۲

تظلّم نمودند، رکن الدوله قبول فرمود، که بوضع «۱» آن توقیع فرماید، و حکم کند.

و مبلغ مشاهره در آن هنکام نه هزار دینار بوده است، و آنرا در «عقود عاملان» ذکر کرده بودند، بر سبیل احتساب «۲». تا آنکاه که برادرم أبو القسم کاتب والی شد. مال مشاهره را از اصل عقد- باذن رکن الدّوله و اجازت او، و بعنایت أبی الفضل بن عمید- وضع کرد، و ذکر آن بکلّی بیفتاد، الّا مکر بآبه و رساتیق آن، که آنرا استخراج می‌کردند و می‌ستدند.

پس از آن مشاهره طریذ ناهید «۳» را بینداختند. و پس از آن صاحب الجلیل «۴»- ایّده اللّه- در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه «۵»، آنچ بشهر آبه بر سرها قسمت می‌کردند، از اموالی که از جزوم «۶» نهاده بودند بینداخت، و ایشانرا از آن خلاص داد.

---

(۱). وضع: برداشتن.

(۲). یعنی در دفاتر دیوانی عاملان جمع‌کننده خراج قم، این مشاهره و ماهیانه ثبت بود، و آنان موظّف به جمع‌آوری آن از مردم قم بودند، و از آنان حسابرسی می‌شده است.

(۳). طریذ ناهید یکی از آبادیها و روستاهای میان قم و همدان بوده است، درباره این روستا در «فصل ششم از باب اول» تاریخ قم آمده است: (طریذ ناهید: این دیه را بنام ناهید دختر جودرز نام کرده‌اند، و گله گوسفند و اسب و اشتران او بذین موضع چریده‌اند، و بذان موضع بوده‌اند، و بذان جای بسیار پشم و موی جمع شده است، و باصطلاح عرب پشم و موی را طراز گویند ... و نیز گویند که آن را بذین سبب بذین لفظ نام نکرده‌اند، بل که آنرا بزهره که از ستارگان هفت گانه است نام کرده‌اند، و نام آن ستاره بفارسی أناهید است ...).

(۴). صاحب الجلیل، کافی الکفاة أبو القاسم اسماعیل بن عبّاد بن عبّاس طالقانی، مشهور به صاحب بن عبّاد، متوفای سال ۳۸۵ هجری، از مشاهیر وزیران ادیب و ادیبان وزیر، که در فضل و بلاغت و کتابت و سخنوری سرآمد روزگار خود و بعد از آن بود. آرامگاه او که زیارتگاه است و دارای صحن و سرا و ضریح می‌باشد در نزدیکی مسجد جامع کهن اصفهان قرار دارد.

(۵). سال ۳۷۷ هجری.

(۶). جزوم: ظاهرا جمع (جزم) به معنای اشخاص عاجز و ناتوان از پرداخت خراج و مالیات (نگاه کنید به: لغت‌نامه دهخدا: ماده جزم).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۳

«ذکر مال عمّال، و أهل نزول «۱» در نواحی قم»

در اصل از برآیء اصحاب سیّارات «۲» و بدارقه «۳» بقم قسمتی کرده‌اند. و همچنین از برآیء فرود آمدن عاملان در نواحیء قم. تا روزی این قسمت و این حالت را بر یکی از عمّال رفع کردند، و بحضرت بازنمودند، پس وبالی «۴» شد، و اصلی کردانیدند که بهر ناحیت بعبره «۵» معلومه استخراج می‌کردند، و این عین ظلمست.

پس از آن با رکن الدّوله درین باب شکایت کردند، و تظلّم نمودند. او با مبلغ دویست دینار آورد، و زیاده بر آن طرح فرمود و ترک کرد. و اللّه أعلم بالصّواب.

---

(۱). مقصود از این عنوان، مالیاتی بوده است که از اهالی روستاهای قم که در مسیر عبور عمّال و کارگزاران دولتی- بویژه عمّال خراج- قرار داشته‌اند گرفته می‌شده، و این عاملان در هنگام گذر به سمت محل مأموریت خود در این آبادیها و روستاها نزول کرده و اندکی به استراحت می‌پرداخته‌اند، تا پس از آن به راه خود ادامه دهند، در این مدت مردم روستا یا جهبذ آنها موظّف بوده‌اند که هزینه این عمّال را تأمین کنند، و از آن جایی که این هزینه به مرور زمان فزونی یافت، به گفته تاریخ قم وبالی بر مردم شد، از این رو رکن الدوله دیلمی آن را کاهش داده، و به رقم معینی محدود نمود.

(۲). ظاهرا مقصود از اصحاب سیّارات، چهارپایانی بوده‌اند که از طرف والی موظّف به نقل و انتقال عمّال دولت به شهرها و اطراف می‌شده‌اند.

(۳). بدارقه: ظاهرا جمع «بدرقه» است، و مقصود همراهان و نگهبانانی بوده‌اند که بهمراه مأمورین خراج و جز آنها به اطراف و اکناف سفر می‌کردند.

(۴). وبال: رنج و زحمت و سختی.

(۵). عبره معلومهٔ: اعتبار معلوم.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۴

«ذکر مال نصف العشر بقم»

ازین مال از برآیء کردان «۱»، و حمایت‌کنندکان آنکسانی که درین روزکار غلبه کرده‌اند و پراکنده شده، قسمت کرده‌اند و ستده.

و چون این طآئفه مطیع و فرمانبردار شده‌اند، برین نصف عشر اقتصار «۲» کرده‌اند.

و نیز اهل ضیعتها «۳» را بعلّت نویسندگان خود، و حواشی و خدمتکاران، و مرافق «۴» و منافع اصحاب خود، بمثل این تکلیف کرده‌اند و ستده «۵»، و هیچ حمایت نکرده‌اند «۶». و چون عاصی و نافرمان بوده‌اند، آن قدر که خوآسته‌اند استخراج کرده‌اند.

و این نیز ظلم است، زیرا که اصل خراج که بر مردم وظیفه کردانیده‌اند، و وضع کرده، از برآیء حمایت و رعایت «۷» بوده است، که نکذارند که بهیچ آفریده از ارباب خراج، بهیچ وجهی بذیشان مضرّتی و مکروهی برسد. و اموال و املاک و اولاد و اهالی ایشان، از همه آفات محفوظ و مصون بود.

(۱). کردان:؟، احتمال دارد جمع (کرد) بوده باشد، و احتمال دارد مقصود گردان لشکر و سرباز باشد.

(۲). در نسخه «چاپی»: اختصار آمده است که خطاست.

(۳). ضیعتها: جمع «ضیعه» یا زمین کشاورزی.

(۴). مصنف «مرافق» را بزودی در موضوع (ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم ...) تعریف کرده و توضیح می‌دهد.

(۵). یعنی والیان قم برای پرداخت مخارج دستگاه اداری خود، که شامل نویسندگان و خدمتکاران و مأمورین پیرامون خود، و نگهداری ساختمانهای دولتی، مالیات نصف العشر (- ۱۰/ ۲) را ظالمانه از مردم می‌گرفتند، زیرا بر طبق دستور و قانون، رعیت تنها ملزم به پرداخت خراج سالیانه بودند.

(۶). یعنی والیان بر خلاف وظیفه خود از منافع مردم حمایت نکردند، بلکه چون اهل قم نافرمان و عاصی بودند، و معمولا دار الخلافهٔ به شکایت آنان توجهی نمی‌کرد، از این رو در حدّ خواسته خود بر آنان مالیاتهای گوناگون بسته، و آنها را به زور دریافت (- استخراج) می‌کردند.

(۷). رعایت: سرپرستی و حمایت.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۵

و سلطان چون از کوره و مملکتی وظیفه خراج سال بسال بستاند، باید که بر ایشان مشفق «۱» بود و حامی، و نگذارد که هیچ کس ایشانرا تعرّضی رساند، و ازین جهت بزرگان کفته‌اند: الحمایهٔ «۲» ثمّ الجبایهٔ.

یعنی: وظیفه اولا آنست که رعایا را حمایت کند، و در حقّ ایشان شفقت برد، بعد از آن ازیشان خراج بستاند.

و درین زمان و روزکار خراج می‌ستانند، و باقیء ارتفاع «۳» را غارت می‌نمایند.

***

(۱). مشفق: شفقت و رحمت‌داشتن.

(۲). در اصل: الحمایهٔ (به فتح حاء) که خطاست، و صحیح آن: حمی، یحمی، حمایهٔ، و این مثل بدین معنی است که بر سلطان است که نخست از خراج‌دهندگان حفاظت و حمایت کند، تا در امنیت به کار بپردازند، بعد از آنان مطالبه خراج کند. و مصنف در فصل بعدی این مثل را آورده و می‌گوید: (یعنی اول حمایت می‌باید، پس از آن مال ستدن).

(۳). ارتفاع: مقصود درآمدها و منافع می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۶

«ذکر مال خراج ببلده قم»

یعنی مالی که بعد از وظیفه خراج، ارباب- جهت مصلحتی- بعمّال و مردمان او داده‌اند، یا ایشان بخود ستده‌اند، و جون رفع عمال «۱» نوشته‌اند، و حساب ایشان کرده‌اند، ایشان ستده‌اند، بعد از وظیفه خراج با مال خراج ضمّ «۲» کرده‌اند، تا آن نیز رسم و دستور شده است.

این رسم از جمله رسمهآیء مستحدثه «۳» است، و در ایّام عامل‌شدن أبی هاشم «۴» عبد اللّه بن محمد اصبهانی «۵» بشهر قم بنهادند، در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه «۶».

و این ابی هاشم مردی بس شرّیر «۷» بوده است. جون او والی شد، قصد ارباب خراج کرد، و عزیمت نمود بر تفتیش «۸» ضمانات ایشان، و ضرآئب «۹» خراج ایشان. پس ارباب خراج یکهزار و پانصد دینار بر سبیل برّ و هبه بذو دادند، و این مبلغ بر أکره «۱۰»

خود قسمت

---

(۱). مالی که- علاوه بر خراج- عمّال ملزم به جمع‌آوری آن بوده‌اند.

(۲). ضمّ: ضمیمه‌کردن و پیوستن.

(۳). مستحدثه: نو، جدید الاحداث.

(۴). در أصل و نسخه چاپی: أبی شهاب، ولی در نسخه (۱) و (۲): أبی هاشم، و احتمالا- این کنیه أخیری صحیح است، زیرا در تمامی نسخه‌ها (از جمله نسخه اصل) بلافاصله پس از آن آمده است: (و این أبی هاشم مردی بس شرّیر بوده است).

(۵).؟

(۶). سال ۳۵۵ هجری.

(۷). صیغه مبالغه «شرور».

(۸). تفتیش: بازرسی، بازبینی. ضمانات: تعهدات مالی.

(۹). ضرائب: جمع «ضریبه»، به معنای مالیات، و مقصود در اینجا مالیاتهای افزون بر خراج است.

(۱۰). أکره: کارگرانی را گویند که به اجاره ارباب زمینی درآمده، و کار خود بر روی زمین را در برابر مزد معینی بدو اجاره داده‌اند. امروزه این کلمه در گفتگوهای عامه مردم نیز مورد استفاده قرار گرفته و گفته می‌شود: عمله و أکره، یا به خطای شایع (أکله).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۷

نمودند، بمحاسبه هر هزار دینار یک دینار و نیم، و ازین یک دینار و نیم بعضی أکّار «۱» ملتزم آن می‌شد، و از بعضی صاحب و اربابش، مثل نصف و ثلث و ربع، و این وضع و قسمت را اخراج نام نهادند.

و جون أبو هاشم را معزول کردند، و حساب او را بازدیدند، این مال خراج اصلی کشت، تا غایت که تا بذین وقت می‌ستانند.

این نیز ظلم و جور است، زیرا که این مالیست که ارباب خراج، جهۀ صلاح «۲» خود داده‌اند، تا بذیشان شرّی و مکروهی عآئد «۳» نشود، نه از برآیء آنک اصلی کردانند، و بر ایشان وبالی «۴» سازند، و با وظیفه خراج ضمّ و ملحق کردانند.

***

---

(۱). أکّار: اجاره‌کننده، ارباب زمین را گویند که گروهی از مردان را برای کار بر روی زمین اجاره (اکراء) می‌کند.

(۲). صلاح: مصلحت.

(۳). عائد: گرچه در لغت به معنای بازگشت است، لیکن در اینجا به معنای توجه و اصابت‌کردن است.

(۴). وبال: رنج و زحمت و سختی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۸

«ذکر وجوه أموال و منافع آن بقم، که آنرا باصطلاح مرافق کویند، و رسوم عمّال، و عمل ایشان بقم در ایّام القدیم»

مال خراج- بر وجهی که در فصل سیّم گذشت-:

قریه یزناباد- که خارج وظیفه است-: صد و بیست دینار.

مال ضیاع خاصّه- بر وجهی که در باب سلطانی مذکور است-: صد و ده دینار.

و با اضافت و ملحق بذان: صد و هفتاد و یک دینار.

مال عرصه واقعه در بازار بباب الشاه: دویست دینار.

تقدیر مال صدقات: هر سالی- جز از مال خراج- ده هزار دینار.

مستثنی در مراعیء «۱» شهر:- جز از ضیعتهآیء خاصّه- یکهزار و هشتاد دینار.

استخراج در هر ماهی از ماهها: پنجاه دینار.

مرفق جهبذه.

مال جزیه أهل ذمّت.

مرفق مال اهل ذمّت.

مرفق صدقات از منزلها و بناها.

مرفق فصل و کیل و وزن.

مرفق کاده «۲».

مرفق متولیء تحویلات.

مرفق ارزاق عرفا «۳» مثل: حربی «۴»، و رئیسان محلّتها، و فیوج «۵»، و

---

(۱). مراعی: جمع «مرعی» به معنای چراگاه.

(۲). در نسخه چاپی: کاره.

(۳). عرفا: جمع عریف، یکی از مراتب و درجات پایین نظامی است، که امروزه همردیف گروهبان است.

(۴). در اصل: چربی، و در نسخه چاپی: جویی. و ظاهرا صحیح آن «حربی» باید باشد، زیرا عریف عنوانی است از آن سر گروه که دارای افراد متعدد است، از آن جملهٔ عریف در حرب، عریف در محلّه، عریف در شهر و جز آنها.

(۵). فیوج: جمع «فیج» معرّب «پیک».

تاریخ قم، متن، ص: ۴۱۹

بوّابان «۱»، و اعوان: مبلغ آن هر ماهی نود دینار.

رسم کتّاب أحیاز.

رسم نویسندکان یافتجها «۲».

رسم نویسندکان قبالات ضمانها.

رسم متولیان غلّات و پنبه، و امینان.

رسم عاملان رستاقها.

رسم اسبان «۳» بمهروان، و قمرود، و علفزارها.

حقّ خراج از نمکستان بفارجان،

رسم آنج در قمرود و مهروان زراعت کنند،

رسم آنج بقمرود زراعت کنند، و آن خمس است از ارتفاع و حاصل آن.

رسم اصحاب وقف.

رسم وادیء قارص از نی «۴»: سی دینار،

رسم کسی که متولی شود، و از مواضع ممنوعه خراج بستاند، و ضامن کردد. بذین معنی که ازو نیز چیزی ستده‌اند.

رسم وکلا، و امنا، و ناظران در محظور «۵»، جون شروط ایشان نوشته شود.

«۶» (این رسوم و مرافق در ایّام سلطان بوده، و از آنجمله الیوم آنچ وقت و زمان اقتضای آن می کند می‌ستانند، و آن دیگر نمی‌ستانند.

---

(۱). بوّاب: صیغه مبالغه، به معنای دربان.

(۲). یافتچه: رسید پرداخت مال.

(۳). در اصل: اسنان.

(۴). یعنی مالیاتی که از نیزارهای دشت قارص گرفته می‌شده است.

(۵).؟

(۶). دو صفحه از اصل مفقود است، که از نسخهٔ (۲) و (۳) افزوده شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۰

«ذکر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده»

یافتم در کتاب أبی بکر صولی «۱» از ذکر وجوه اموال که رسم آن چکونه بوده است «۲»، که آنرا به بیت المال نقل می کرده‌اند «۳»، و ذکر أصناف آن، و آن کسی «۴» که برو واجب باشد. من آنرا بعد از ذکر وجوه أموال قم یاد می‌کنم، هر چند که از شرط این کتاب نیست «۵»، زیرا که در دانستن آن فواید «۶» است.

صولی کوید، که «۷»:

«اموال سه صنفند: فیء «۸»، و کانی و معدن، و آنچ از دریا بدر آرند.

و وجوه فیء پنج‌اند:

از آنجمله: آنچ خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است، از آن چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند، بعد از ساکن‌شدن حرب «۹»، و منتقل‌شدن سراها و منازل از

---

(۱). مقصود از این کتاب، ادب الکتاب أبو بکر محمد بن یحیی صولی است، که یکی از منابع مصنّف در تدوین تاریخ قم است و در ده مورد از آن روایات تاریخی نقل کرده است، و به گفته دکتر مدرسی طباطبایی «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۱۹» این کتاب توسط بهجهٔ الأثری در سال ۱۳۴۱ ق، در المطبعهٔ السلفیّه مصر بچاپ رسیده است.

(۲). در نسخه چاپی: ذکر وجوه اموال آن احوال که رسم آنچنان بوده است.

(۳). در نسخه چاپی: کنند.

(۴). در نسخه چاپی: و آنکسانی.

(۵). زیرا به گفته مصنّف، شرط تدوین کتاب، ذکر تاریخ قم و متعلقات آن است، و گفته صولی ارتباطی با قم ندارد.

(۶). در نسخه چاپی: فایده.

(۷). ادب الکتّاب: ص ۱۹۸.

(۸). الفیء: خراج، غنیمت جنگی.

(۹). ساکن‌شدن حرب: یعنی پایان جنگ.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۱

اسم کفر با اسلام. پس آن فیء بود نه غنیمت.

وجه دؤم: جزیه رؤوس «۱» أهل ذمّت.

وجه سوّم: آنچ از نصارای «۲» بنی تغلب «۳» بستانند، و آن زکوة است مضاعفه دیکر.

وجه چهارم: آنچ از تجارات أهل ذمّت بستانند.

وجه پنجم: آنچ از تجارت مشرکانی که بعهد و پیمان در بلاد اسلام درآیند. از تجارات أهل ذمّت نصف عشر بستانند، و از تجارات أهل شرك عشری.

مال دوّم: معدن، و وجوه آن چهارند:

اوّل: کنج است، و آن مالیست که در جاهلیّت، کفار آنرا دفن کرده باشند، هر کس که آنرا بیابد خمس از آن را بسلطان دهد، و چهار خمس خود بردارد.

دؤم از وجوه معدن: موضعی که در آن زر و نقره و ارزیز «۴» و مس و روی و آهن باشد.

و در اینها خلاف کرده‌اند:

أهل عراق «۵» می‌کویند: حکم گنج دارد، و خمس از آن بسلطان دهند، و چهار خمس

---

(۱). رؤوس: جمع «رأس» به معنای سر، و کنایه از انسان کافر ذمّی است، که کافران اهل کتاب را گویند، که در میان مسلمانان در سرزمین اسلامی زندگی می‌کنند.

(۲). نصاری: جمع نصرانی.

(۳). در چاپی: (بنی ثعلب) ضبط شده است. و در ادب الکتّاب: ص ۱۹۸: (الوجه الثالث: ما یؤخذ من نصاری تغلب) آمده.

(۴). در نسخه (۲): ارزنیز، که خطاست، و در صحاح الفرس آمده است: (ارزیز: نوعی از معدنیات بود سپید رنگ)، و در پاورقی صحاح الفرس به نقل از نسخه‌ای آمده است که: (ارزیز: قلع است).

(۵). مقصود از اهل عراق در اصطلاح فقهی، فقهای سنی مذهبی بوده‌اند که از آنان با عنوان (أهل رأی و قیاس) یاد می‌شده است، که همانا پیروان ابو حنیفهٔ (متوفای سال ۱۵۰ ه) و شاگردان او همچون محمد بن الحسن شیبانی و ابو یوسف قاصی و جز اینها هستند، که در استنباط

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۲

خود بردارد «۱».

و أهل حجاز «۲» می‌گویند که: حکم زکوة دارد.

سئم: هر آنچ بر روی دریا بیابند، از عنبر و لؤلؤ؛ و در آن خلاف کرده‌اند:

أهل عراق می‌گویند که: در آن هیچ چیز، از خمس و غیر آن، واجب نمی‌شود، و آن بمنزلت صید است.

و غیر ایشان می‌گویند که: در حدیث عمر بن الخطّاب آمده است: که یعلی بن منیه «۳»

احکام شرعی بیشتر بر رأی و قیاس و استحسان عقلی و جز این از ادله ظنّیّه اعتماد می‌کردند، و کمتر به حدیث می‌پرداختند، و بیشتر احادیث روایت‌شده در منابع اهل سنت را دروغ و نادرست می‌دانستند.

(۱). در چاپی: و چهار خمس دیگر خداوند معدن.

(۲). حجاز بخشی از سرزمین عربستان است، و در اصطلاح جغرافیایی، نوار ساحلی کنار دریای سرخ، از منطقه ینبع در شمال، تا نزدیکیهای مرز یمن در جنوب را حجاز گویند، که در آن سه شهر مهم کهن عربستان، یعنی مکه و مدینه و طائف (و امروزه شهر

جدّه نیز به آنها افزوده شده است) در این نوار قرار دارند. و اهل حجاز در اصطلاح کتابهای فقهی، به آن گروه از فقهای سنی مذهب می‌گویند، که در مدینه ساکن بوده و از دیدگاههای فقهی متفاوتی با دیگر فقیهان سنی برخوردار بودند، فقیه برجسته اهل حجاز در قرن دوم هجری مالك بن أنس است که در مدینه ساکن بود.

(۳). در تمامی نسخه‌ها و در ادب الکتاب ص: ۱۹۹ با ضبط «یعلی بن منبه» آمده، که نادرست است، و صحیح آن «یعلی بن منیهٔ بنت غزوان» می‌باشد، او یعلی بن امیّهٔ بن أبی عبیدهٔ تمیمی مکّی (هم‌پیمان قریشیان) است. از صحابه‌ای است که در روز فتح مکه از ترس شمشیر اسلام ظاهری آوردند، ولی کفر و نفاق همچنان در روح و جان آنان باقی بود، چندی والی نجران و یمن گردید، و در جنگ جمل فعالانه شرکت کرد، و اموال فراوانی را در این راه بذل و بخشش نمود، و به گفته ذهبی (أنفق اموالا جزیلهٔ فی العسکر کما ینفق الملوك). چند حدیث از او در منابع حدیثی اهل سنت آمده است. مرگ او حدود سال ۶۰ هجری می‌باشد (سیر اعلام النبلاء: ۳/ ۱۰۰).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۳

- که عامل یمن بود- نامه نوشت بعمر بن الخطّاب، که مردی عنبری بر کنار دریا یافته است، حکم آن چیست؟

عمر بجواب باز نوشت که: آن سببی است از اسبابهآیء «۱» خدای، و در آن و در هرچه از دریا بیرون آید خمس واجبست.

پس ابن عباس [رضی اللّه عنه] «۲» کفت: این رأی منست.

مال چهارم: غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان، در آن خمس واجبست.

مال پنجم: صدقات است. و ذکر آن در موضع آن بیابد، إن شاء اللّه (وحده العزیز) «۳»

«ذکر وجوه صدقات، از غلّات و غیر آن»

چنین کوید صولی، که «۴»:

هر چه از زمین حاصل شود، ده یک از آن بباید دادن، چون آن غلّه پنج وسق بود «۵».

و وسقی: عبارت از شصت صاع، و صاع پنج رطل است) «۶»، و ثلث رطل بغدادی بقول اهل حجاز.

و بنزدیک أهل کوفه «۷»، صاعی عبارت از هشت رطل بغدادی است.

---

(۱). در نسخه چاپی: سببهای.

(۲). افزوده از ادب الکتاب: ص ۱۹۹.

(۳). افزوده از نسخه چاپی.

(۴). ادب الکتاب: ص ۲۰۱.

(۵). یعنی هرگاه مجموع بدست‌آمده از کشت به پنج وسق رسید، باید ۱۰/ ۱ آن را به عنوان زکات و صدقه پرداخت نمود.

(۶). پایان قسمت مفقود از اصل.

(۷). مقصود از اهل کوفه همانا فقهای اهل عراق هستند، که پیشتر درباره آنان سخن رفت. لازم به

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۴

بشرط آنك این زرع و کشت، آب رودخانه یا آب باران خورده باشد «۱». و اکر آن کشت را بدولاب «۲» یا مانند آن، مثل کاریز «۳» و جز آن، که بر آن زحمتی کشیده باشند، نصف عشری بمی باید داد.

«۴» (و همچنین در روایت شیعت «۵» آمده است که:

«چون آب بدلو «۶» دهند، نصف عشر بباید دادن. و آنج از رودخانه یا از رودخانه آب خورد، عشری) «۷».

و همچنین صولی کوید، که: «۸»

تـذکر است که یکی از موارد اختلاف میان فقهای مسلمان در اوزان و مقادیر است، بدین معنی که در برخی از روایات یا فتاوای فقهاء نام برخی از واحدهای وزن یا حجم آمده است همچون: صاع، رطل، کرّ و جز اینها، و از آنجایی که در مقدار واقعی وزن این واحدها میان شهرهای مختلف اختلاف بوده است، از این رو فتاوای فقهاء نیز متفاوت شده است.

(۱). پرداخت زکات محصولات و تولیدات کشاورزی بر دو گونه است: عشر و نیم عشر، زکات نخست مشروط به این است که کشت از راه دیم (آب باران) یا آب رودخانه سیراب گردیده باشد، و زکاۀ دوم که مبلغ کمتری است، برای محصولی است که آب آن از چاه و نظایر آن فراهم گردیده باشد.

(۲). دولاب: وسیله‌ای است چوبی که از دو بخش تشکیل شده، بخشی افقی که به چهارپا بسته می‌شود، و بخشی عمودی که بر میانه آن تعدادی سطل یا چیزی شبیه آن تعبیه شده، و تا نیمه به درون آب چاه یا رودخانه فرو می‌رود، هنگامی که چهارپا قسمت افقی را به صورت دایره می‌چرخاند، قسمت عمودی به گردش درآمده، و متناوبا سطلها درون آب رفته و آن را به درون جویی که به سمت زمین می‌رود منتقل می‌کند.

(۳). قنات.

(۴). افزوده از مصنف تاریخ قم، وگرنه رأی فقهای شیعه در کتاب صولی نیامده است.

(۵). مقصود شیعه است.

(۶). دلو: سطل.

(۷). وسائل الشیعۀ: باب ۴ کتاب الزکاۀ، حدیث ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۷.

(۸). ادب الکتّاب: ص ۲۰۱.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۵

خمس از آن کسی است که حقّ تعالی (در قرآن مجید) «۱» یاد کرده است، آنجا که می‌کوید: وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ «۲»

یعنی: یک سهم از آن خذآی است، و یک سهم از آن رسول خذآی، و یک سهم از آن ذی القربی، یعنی خویشان نبیّ، که ایشان بنی هاشم بن عبد مناف، و بنی [عبد] المطّلب بن عبد مناف‌اند خآصّه، نه جمله «۳» بنی عبد مناف «۴»، که حقّ تعالی نام زد کرده است، زیرا که پیغامبر صلی اللّه علیه و آله از برآی بنی هاشم و بنی عبد المطّلب تعیین کرده است، تا غایت که عثمان بن عفّان درباره عبد مناف با رسول سخن کرد، که ایشانرا نیز داخل کرداند.

رسول فرمود: چنین نکنم، جه بنو عبد المطّلب در جاهلیّت و اسلام با ما بوده‌اند، و از ما مفارقت نکرده‌اند «۵»، و انکشتان با هم آورد، و تمثّل زد بدان، و کفت که: بنو [عبد ال] مطّلب با ما، مانند این انکشتان‌اند متّصل بهم.

و سهمی دیکر: از آن یتامی «۶»، که نه از بنی هاشم و عبد المطّلب باشند.

و سهمی دیکر: از آن مساکین «۷»، که نه از بنی هاشم باشند و عبد المطّلب.

و قومی دیکر کویند که: مراد به یتامی و مساکین، یتامی و مساکین عبد المطّلب و

---

(۱). افزوده از نسخه چاپی.

(۲). سوره انفال: آیه ۴۱.

(۳). جمله: همگی.

(۴). یعنی خمس تنها از برای دو تیره از فرزنـدان عبـد مناف می‌باشـد، تیره هاشم، و تیره عبـد المطّلب، و دیگر تیره‌های عبـد مناف، همچون: بنو عبـد شـمس (و فرزنـدان او: بنو حبیب، بنو ربیعه، بنو امیّه)، بنو عبـد العزّی، بنو امیّه، بنی عبد امیّه)، بنو نوفل و جز اینها از این حق محرومند.

(۵). در اصل: کرده‌اند، که خطاست.

(۶). یتامی: جمع یتیم.

(۷). مساکین: جمع مسکین که همان فقیر است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۶

بنی هاشم‌اند.

دیگر: از آن ابن السّبیل، که آن مهمان و رهکذری باشد.

و در سهم خذا و رسول خذا خلاف کرده‌اند:

بعضـی دیگر کوینـد: آنـج فرموده است: فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ مفتاح «۱» کلاـم است- و مراد بـذان نیست که یـک سـهم از آن خـذاست، همچنان که در عرب کویند: «هذا للّه و لک» این خذا راست و ترا، «و اعتقک اللّه و اعتقتک»، یعنی خذا ترا آزاد کرد و من ترا آزاد کردم، و درین هر دو سـخن مراد خذا نیست، بلك از برآیء مفتاح کلام، و تفأل ذکر خذا آورده است- و خمس پنج سهم است، و شش سهم نیست.

و قومی دیگر کوینـد که: جون غنیمتی حاصـل شـدی، رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم دست مبـارك فراز «۲» کردی، و آنـج در دست او آمدی از برآیء خانه کعبه بنهادی، و فرمودی که: این سـهم خذاست- و این روایت مالکی «۳» است- و آنج باقی بماندی، بر پنج سـهم نهادی، پس سـهمی از آن رسول خذا باشد، و سهمی از آن ذی القربی، و سهمی از آن یتامی، و سهمی از آن مساکین، و سهمی از آن ابن السّبیل.

و ابن عباس «۴» کوید که: مال خمس جهار ربع است:

ربعی از آن رسول خـذای و قرابت او، و آنج خذای فرموده است: لِلَّهِ) و (لِلرَّسُولِ این دو سـهم از آن قرابت رسول است، و رسول از آنجا نصیب نمی‌کرفت.

---

(۱). مقصود آغاز و شـروع کلام است، که معمولا نام خداونـد را تبرکا می‌آورنـد، نه آن که حقیقهٔ بخشـی از مال به خدا اختصاص داشته باشد.

(۲). فرازکردن: درازکردن.

(۳). یعنی این گونه تقسیم را مالك بن أنس، امام مذهب مالکی- یکی از مذاهب عامّه- روایت کرده است.

(۴). عبـد اللّه بن عباس بن عبـد المطلب، پسر عموی پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله، و شاگرد امیر المؤمنین علیه السـلام، و نیای خلفای بنی العباس.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۷

پس ربعی از آن قرابت رسول، و ربعی از آن یتامی، و ربعی از آن مساکین، و ربعی از آن ابن السّبیل باشد.

و قومی دیگر کوینـد، که: سـهم خـذا، و سـهم رسول خـذا یکی است، و رسول خـذای بعضـی از مال خمس بهر کس که مصـلحت

دیدی ببخشیدی، و باقی بیتامی و مساکین و ابن السبیل، که حق تعالی نامزد کرده است بدادی، و در آنج صلاح مسلمانان در آن بودی.

و قسمت او عدلست، و آنج فرموده است عین حقّ و صوابست.

و بعد از وفات رسول، در سهم او، و سهم ذی القربی خلاف کرده‌اند:

بعضی کفته‌اند، که: سهم ذی القربی از آن قرابت رسول علیه السّلم است.

بعضی دیکر کفتند، که: از آن قرابت خلیفه است، و سهم پیغامبر علیه السّلم پس از او از آن خلیفه است.

پس اتفاق کردند، و رآیء ایشان یکی شد، که این هر دو سهم در خیل «۱» و عدّه «۲»، و ساز لشکر در راه خدا، و مصلحت مسلمانان صرف کنند.

و در ایّام أبو بکر و پس از او، این دو سهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج می‌کردند، و صرف می‌نمودند.

و اما مال صدقات: که آن زکوة است، مستحقّان آن هشت صنف‌اند، که حقّ سبحانه و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است، آنجا که میفرماید: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ وَ الْعامِلِینَ عَلَیْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقابِ وَ الْغارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ فَرِیضَةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ «۳».

---

(۱). خیل: اسب.

(۲). عدّهٔ: ساز و برگ لشکر.

(۳). سوره توبه: آیه ۶۰.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۸

میفرماید که: مال صدقات، از آن فقرا و مساکین است. و از آنهآئی که مال صدقه را جمع کنند. و در آن سعی نمایند. و از آن جمعی که نه اهل اسلام باشند، فامّا بسبب عطیّه مذد مسلمانان نمایند، در کارزار کردن با کافران حربی. و بندکانی که در دست خواجکان خود در زحمت باشند. و جمعی که قروض «۱» بسیار بر ذمّت ایشان باشد، و از کزاردن آن عاجز باشند، بشرط آنک در ملاهی و مناهی «۲» صرف ننموده باشند. و سبیل اللّه، مثل:

مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن. و ره‌کذری که از شهر و منزل خود دور باشد.

و فقیر بنزدیک لغت: کسی بود قوتی بکوشش و جهد «۳» تمام حاصل کند، و او را کافی بود، و زیاده بر آن نبود.

و درین سخن احتجاج «۴» بقول راعی «۵» می‌کند، شعر:

امّا الفقیر الّذی کانت حلوبته‌وفق العیال فلم یترک له سبد «۶» و مسکین هم بنزدیک لغت: کسی بود که او را قوت نبود.

و شافعی «۷» میکوید، که: مسکین غیر ازین است که اهل لغت حدّ آن کفته‌اند،

---

(۱). قروض: جمع «قرض».

(۲). ملاهی: جمع «لهو» به معنای شاد خواری‌کردن، مناهی: جمع «نهی» به معنای محرمات.

(۳). جهد: تلاش و سعی.

(۴). احتجاج: برآوردن حجّت و دلیل. استشهادکردن، شاهدآوردن.

(۵). الرّاعی (...- ۹۰ ه) عبید بن حصین بن معاویهٔ بن جندل النمیری، أبو جندل. یکی از شاعران بلند مرتبهٔ دوره اموی. برخی او را در طبقه نخست از شعراء صدر اسلام، همچون فرزدق و جریر قرار داده‌اند. او از طرفداران بنی امیّه بود، و اشعار و قصائدی در مدح

آنان سروده است. (خزانة الأدب: ۳/ ۱۵۰- ۱۵۱، معجم الألقاب المستعارة: ص ۱۳۹).

(۶). در پاورقی (۱) ادب الکتّاب: ص ۲۰۳ آمده است: این بیت در مدح عبد الملک بن مروان سروده شده، و (حلوبة) شتر شیرده است، و (سبد) کم موی را گویند.

(۷). محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰- ۲۰۴ ه) امام مذاهب شافعی از مذاهب اهل سنت.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۲۹

تمسّک بقول خدآیء عزّ و جلّ که میفرماید: أَمَّا السَّفِینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ «۱»، آن جمعی که خداوند کشتی بودند، حقّ سبحانه و تعالی ایشانرا مساکین خواند، پس مسکین کسی بود که بقدر او را چیزی بود، نه آنک او را هیچ نبود.

و در سهم مؤلّفة القلوب «۲» خلاف کرده‌اند:

قومی میکویند که: درین وقت سهم ایشان نیست، زیرا که اسلام و أهل اسلام قوّت گرفته‌اند، و سهم ایشان راجع «۳» است با سهم دیکران، و داخلست در آن.

و بعضی دیکر کویند، که: شاید که امام کسی را که مصلحت بیند، او را الفت و دل خوشی دهد. و جون مصلحت خود در آن بیند، و این سهم ازان او باشد.

امّا سهم عاملان «۴» بر صدقات: امر ایشان با امام است، آنج مصلحت بیند از برآیء ایشان تعیین کند.

و مراد برقاب آنست که: بنده را از مال زکوة بازخرند، و آزاد کنند.

و شافعی کوید که: بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند، لکن بنده که خود را از خواجه خریده باشد، و مکاتب «۵» شده، از مال کتابت عاجز شود، سهمی از مال صدقات بذو

---

(۱). سوره کهف: آیه ۷۹.

(۲). مؤلّفة القلوب، کافرانی را گویند که دولت اسلامی به جهت رعایت مصالحی، از مال صدقات و زکاة به آنان داده، تا دلهای آنان را به اسلام نزدیک کند، یا مسلمانان را از شر آنان دور نگه دارد.

(۳). راجع: بازگشت.

(۴). عاملان: جمع «عامل»، مأموران جمع‌آوری صدقات و زکات.

(۵). مکاتب: بر طبق قانون برده‌داری که در فقه اسلام آمده، برده می‌تواند تقاضای آزادی خود را از مالک خود در مقابل پرداخت پول معینی بنماید، و در صورت موافقت مالک، برده می‌تواند بتدریج با کسب پول از راههای گوناگون (همچون کارکردن- هدیه‌گرفتن- صدقه

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۰

دهند، تا مال کتابت بخواجه دهد و آزاد کردد.

و مراد بغارمان: قومی باشند که قرض ستده باشند، و در غیر معصیت، و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند.

و فی سبیل اللّه: بعضی کویند که مراد، مصالح غزا «۱» کردن با دشمنان دین است.

و بعضی دیکر کفته‌اند که: آنکسانی‌اند که با جمعی که مالی زکوة بندهند، و منع کنند، کارزار کنند، و با ایشان حرب کنند، تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند.

و ابن السّبیل «۲»: مسافری است که در سفر از نفقه خود عاجز کردد، و از مال صدقه آن قدر بذو دهند که او را بشهر خود برساند.

و مراد بسبیل اینجا، طریق است.

«ذکر أحکام زمینها»

صولی کوید، که: «۳» در زمین سه حکم است:

[زمین اوّل]: زمینی است که عشری از حاصل آن بباید دادن، و آن زمینی است که از آن عرب باشد، و بر آن بطوع «۴» یا بکراهیّت اسلام آورد.

[زمین دویّم]: و زمینی است که مسلمانان بغنیمت بیابند، خمسی از آن امام بود، و باقی میانه مسلمانی که آن دیار را فتح کرده باشند مشترک بود.

پذیرفتن و جز اینها) بتدریج خود را آزاد کند، این قرارداد را «کتابت» و این برده را «مکاتب» گویند.

(۱). غزا، یغزو، غزوا: جنگیدن، هجوم‌بردن.

(۲). ابن السبیل: درمانده در راه را گویند، یعنی کسی به مسافرت رود و در میانه سفر به هر دلیل با از دست دادن یا تمام‌شدن پول از ادامه سفر به سمت خانه و کاشانه یا مقصد خود بازماند.

(۳). ادب الکتّاب: ص ۲۰۹.

(۴). به طوع: به اختیار.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۱

و زمین سئم: زمینی است که بعد از آنک بآئر شده باشد، و از جمله موات کشته، کسی آنرا احیا کند، و آبی از برآیء آن بیرون آورد، یا چشمه بدید کند. آن زمین حکم زمین عشر دارد، الّا آن آب که بذان زمین روانه کرده باشند، از آب خراج بود، پس آن زمین حکم زمین خراج داشته باشد.

پس این زمینها چون ملک الیمین «۱» باشند، و در اسلام خریده باشند، هیچ چیز بغیر از زکوة بر خداوندش لازم نشود. اکر آب رودخانه یا آب باران خورد عشری از آن بدهد، و جون بدولاب و مانند آن- از کاریز و غیر آن- آب داده باشد، نصف عشری بدهد، چنانج از پیش یاد کردیم.

و زمینی که بصلح «۲» فتح کنند بر خراجی معیّن، آنج بر آن صلح کرده باشند از خراج بدهند، و ملک از آن ایشان بود.

دیکر: زمینی که بجنکك و کارزار بکیرند، در آن خلاف کرده‌اند:

بعضی کویند: سبیل آن غنیمت است، خمسی از آن بدهند، و باقی بر یکدیکر قسمت کنند، میان آن کسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند.

و سهم اوّل از آنکسانی بود که حقّ تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر کرده است، چنانج رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرده است.

و قومی دیکر کویند که: حکم آن امام راست:

اکر خواهد آنرا غنیمت کرداند، چنانج رسول علیه السّلم فرموده است در فتح حنین «۳».

---

(۱). ملك الیمین: به ملکیت اشخاص حقیقی درآمدن را گویند.

(۲). سرزمینهای کافران را گویند، که پس از آن که ارتش اسلام آنان را به محاصره می‌گیرد، طی قراردادی با آنان بر شروطی صلح می‌کند. یعنی کافران ملزمند خراج خود را بر طبق شرایط صلح‌نامه به دولت اسلامی بپردازند، لیکن در هر حال مالك زمینهای

خود نیز می‌باشند، و زمینهای آنان جزء اراضی خراجیّه که از آن تمامی مسلمانان است بشمار نمی‌رود.

(۳). حنین (به ضم حاء و فتح نون) منطقه‌ای است در ۲۶ کیلومتری شرق مکّه و در مسیر نجد،

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۲

و اکر خواهد آنرا فیء «۱» کند، و از آنجا نه خمس دهد و نه قسمت کند، و بر کافّه مسلمانان وقف باشد، علی کرور «۲» الشّهور و الأعوام «۳»، جنانج عمر در ایّام خلافت خود کرده است، جون مسلمانان در خلافت او سوادی «۴» را فتح کردند، کفتند: این را میان ما قسمت کن.

عمر کفت: مسلمانانی که پس از شما بیایند از آن ایشان چه بود؟، و نیز می‌ترسم که بسبب قسمت آنها «۵» میان شما بفساد انجامد، پس آن دیار را بر أهل «۶» آن سواد مقرّر داشت، و بر سرهای ایشان جزیه نهاد، و بر زمینها خراج، و می‌ستد.

و راوی کوید که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باقطاع «۷» بجمعی بدادی. و

که امروزه به نام «وادی الشرائع» معروف است. در این دشت در سال ۸ هجری جنگ مشهور به «جنگ حنین» میان لشکریان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و قبیله هوازن و ثقیف رخ داد، و این آخرین جنگ و غزوه مهم و سرنوشت‌ساز در دوران زندگانی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رود، و در قرآن کریم به حوادث این جنگ اشاره شده است.

(۱). فیء: خراج و غنیمت جنگی.

(۲). کرور: گذر و گذشتن و طی‌شدن.

(۳). الشهور: جمع «شهر»، ماه. أعوام: جمع «عام»، سال.

(۴). سواد: سیاهی، سرزمینی را گویند که دارای درختان فراوان باشد، که معمولا زیادی سبزی درختان از دور سیاه به نظر می‌آید، از این رو بدان سواد می‌گویند. بخشهای میانی و جنوبی عراق که میان دو رودخانه دجله و فرات قرار دارند، و سرزمین حاصلخیزی است، و دارای نخلستانهای فراوانی می‌باشد را سواد گویند.

(۵). در اصل: آبها.

(۶). اهل آن سواد، همان کافرانی ذمّی بوده‌اند، که با دولت اسلامی بر دادن جزیه و خراج صلح کردند.

(۷). اقطاع: یا قطیعه، زمینهای دولتی را گویند که از سوی حاکم و سلطان به شخص یا اشخاصی واگذار می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۳

نمکستان که به مأرب «۱» است، با أبیض بن حمّال مأربی «۲» باقطاع بداد.

پس مردی رسول را کفت: یا رسول اللّه! آب عمد «۳» تو باقطاع بذو دادی- و مراد بآب عمد آبی است که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن، و بحرب و جنک مسخّر کردند- تو آنرا باقطاع بأبیض دادی؟

رسول بفرمود: تا رد کردانید، و بامضآئی آن حکم فرمود، چون آن مرد کفت: آب عمد، رسول علیه السّلم بدید که آن چیز میان همه مردم مشترکست.

و رسول حقّ هیچ مؤمنی و معاهدی باقطاع نداده است، و بذین سنّت اقطاعات جاری است. و خلفا پس از وی ایضا باقطاع حکم کرده‌اند.

و روایت کردند از طاوس «۴» که رسول فرمود، که:

---

(۱). مأرب: (به سکون همزه، و کسر راء) سرزمینی است در یمن که از آن قبیله أزد بوده است. و به نقل یاقوت حموی در معجم

البلدان مأرب میان حضرموت و صنعاء و در فاصله چهار روز از صنعاء قرار دارد. و در این منطقه و در تنگنای میان سه کوه، سد مشهور مأرب که در دورانهای کهن ساخته شد و مدتها مورد استفاده بود، تا آنگاه که به فرموده قرآن (سیل العرم) آن را از جای بر کند.

(۲). در اصل: بیض بن حمار مارکبی، که خطاست، و صحیح آن به اتفاق تمامی محدثین و سیره نگاران: أبیض بن حمّال مأربی است. ابن حجر عسقلانی در (الاصابة: ۱/ ۱۴) آورده است:

(أبیض بن حمّال- بالحاء المهملة- ابن مرثد (یزید) بن ذی لحیان- بضم اللام- ابن سعد بن عوف بن عدی بن مالک المأربی السبائی. روی حدیثه أبو داود و الترمذی و النسائی فی الکبری و ابن ماجه و ابن حبّان فی صحیحه، أنّه استقطع النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لما و فد علیه الملح الذی بمأرب، فأقطعه إیّاه ثم استعاده منه) (التاریخ الکبیر: ۲/ ۵۹، معجم البلدان: ۵/ ۳۴) و در (ادب الکتاب: ص ۲۱۱) آمده است: (و استقطعه أبیض بن جمال المازنی الملح الذی بمأرب، فأقطعه ایّاه).

(۳). در نسخه اصل و تمامی نسخه‌ها: (آب عمد) ضبط شده، ولی در ادب الکتّاب: ص ۲۱۱ آمده است: (الماء العدّ).

(۴). در اصل: طاولس.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۴

«زمین عادی- یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود- از آن خدای است، و آن از آن شما است، یعنی که باقطاع بمردم دهند».

امّا شهرهآیء مسلمانان «۱»: دو صنف‌اند: آبادان و خراب.

زمینها و منازل آبادان: از آن صاحبش بود.

و زمینهآیء خراب موات، بر دو قسم‌اند:

یک قسم: آنست که مردم مالک آن شوند، و آنرا زنده و معمور کردانند، و بعد از آن خراب کردد، و موات شود. این زمین از آن خداوندش بود، و هیچ کس بی‌اذن و دستوری خداوندش در آن تصرّف ننماید، و حکم زمینهآیء آبادان دارد.

دیکر از زمین موات و خراب: زمینی است که رسول علیه السّلم فرموده است: «من أحیا «۲» ارضا مواتا فهی «۳» له» «۴»

یعنی: هر کس که زمین خراب و موات زنده و معمور کرداند، آن زمین ازو بود.

و احیآیء زمین آن بود، که تو زمین را که در آن منازعی و مخاصمی نبود، آنرا در حوز و تصرّف خود آوری، و آب بزحمت و دشخواری بذان روانه کردانی، و در آن عمارت و بنا نهی.

و نشان احیآیء زمین چهاراند: دو ظاهر و دو باطن.

امّا آنج ظاهراند: بنانهادن، و درخت‌نشاندن است.

و آن دو که باطن‌اند: بر کرفتن جوی، و کندن چاه است.

---

(۱). ادب الکتّاب: ص ۲۱۳.

(۲). در اصل: أحیی.

(۳). در تمامی نسخه‌ها: (فهو) ضبط شده که خطاست.

(۴). این حدیث با ضبطهای متفاوت- در عین وحدت معنی- روایت شده است، (نگاه کنید به:

کنز العمّال: ج ۳/ ۹۰۵۲، ۹۰۸۹، ۹۰۹۱، ۹۰۴۸، ۹۰۵۹، ۹۰۹۰، ۹۰۹۲ و ج ۶/ ۱۵۴۶۴).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۵

و کفته‌اند که: هر کس را که معدنی را باقطاع بذو دهند، او مالک آن شود «۱»، همچو مالک‌شدن زمین «۲».

و بعضی دیگر گویند: مالك آن نشود تا در آن عمل نکند، و الّا با تصرّف او گذارد که در آن عمل کند.

***

(۱). در نسخه چاپی: آن مالك او شود.

(۲). در نسخه چاپی: زمینی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۶

«ذکر مال صدقه، و فرائض و رسوم آن، که از أهل علم «۱» روایت کرده‌اند»

صدقه و زکوة چهارپایان بقم، در روزکار سلطان- اعزّه اللّه:

هر سال چهارپایان را می‌شمردند، و ضبط می‌کردند، و بعد از آن زکوة آن می‌ستدند.

و درین روزکار چهارپایان را، بل که در هر ناحیتی بعدّت آن مالی معیّن شده است نمی‌شمرند، و سال بسال می‌ستانند.

و در سنه اربع و ستّین و ثلثمائه «۲»، در وقت عامل‌شدن أبی عبد اللّه، الحسین بن محمد اصفاهانی معروف بکاموئی، در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند، و تکلمه مال صدقات کردانیدند، و اللّه أعلم.

پس آنچ زکوة آن واجب است، از چهارپایان:

یکی: شتر است، بشرط آنک در صحرا مدّت یکسال تمام چریده باشند، و بار نکشند. و بهر پنج سر یک کوسفند بباید دادن. و چون بده رسند دو کوسفند. و چون بپانزده رسند سه کوسفند. و چون به بیست رسند چهار. و چون به بیست و پنج رسند بنت مخاضی «۳» بدهند، یا ابن لبونی «۴»، تا سی و پنج. و بعد از آن بنت لبونی «۵» بدهند. و چون از آن

---

(۱). یکی از منابع مصنّف در تدوین تاریخ قم، همانا روایت‌کردن از «اهل علم» است، که احتمالا مقصود او فقیهان قمّی است، که حکم شرعی درباره احکام شرعی متعلق به اصناف زکاۀ را می‌دانسته‌اند.

(۲). سال ۳۶۴ هجری.

(۳). بنت المخاض: بچه شتر یکساله‌ای را گویند که وارد سال دوم شده باشد، و علت این نامیدن از آن جهت است که در این هنگام مادر این بچه شتر به شتر دیگری حامله (- مخاض) است.

(۴). ابن لبون: بچه شتر نر دو ساله‌ای را گویند که وارد سال سوم شده باشد، و علت این نامیدن از آن جهت است که در این هنگام مادر این بچه شتر دارای شیر است.

(۵). بنت لبون: بچه شتر ماده دو ساله‌ای را گویند که وارد سال سوم شده باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۷

بگذرد و بچهل و پنج رسد، حقّه «۱» بدهد. و بشصت جذعه «۲» بدهد. و بهفتاد و پنج دو بنت لبون بدهد، و بنود دو حقّه بدهد. و چون بصد و بیست رسد بهر پنجاه حقه بدهد، و بهر چهل بنت لبونی بدهد.

و همچنین بذین دستور «۳» هر چند که زیاده شود می‌دهد.

و صولی در کتاب آورده است، که: «۴»

«از پنج شتر یک کوسفند بدهند، تا آنکاه که به بیست و چهار برسد. و از بیست و پنج تا بسی و پنج بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی. و چون بسیء و شش رسد بنت لبونی بدهد، تا بچهل و پنج. و چون بچهل و شش رسد حقّه آبستن بدهد تا بشصت. و چون بشصت و یکی برسند جذعه بدهد تا هفتاد و پنج. و چون بهفتاد و شش رسد، دو بنت لبون بدهد تا بنود. و چون بنود و یک رسد، دو حقّه بدهد تا بصد و بیست. و چون بصد و بیست و یکی رسد سه بنت لبون بدهد.

پس همچنین بهر ده که زیاده میشوند سال بمی کردد، با فریضه زیاده می‌شود».

تمام شد حکایت صولی.

دؤم: آنج زکوهٔ بذان تعلّق می کیرد کاو است، که در صحرا چرد و کار نکند.

از سی کاو تبیعی «۵» یا جذعی، یا تبیعه یا جذعه بدهند. و جون چهل تمام شود بقره

---

(۱). حقّه: (به کسر حاء) شتر سه ساله‌ای را گویند که وارد سال چهارم شده است، و علت این نامیدن از آن جهت است که این شتر آمادگی جفت گیری یا باربری را داراست.

(۲). جذعه: شتر چهار ساله‌ای را گویند که وارد سال پنجم شده است.

(۳). دستور: قاعده و قانون.

(۴). ادب الکتّاب: ص ۲۰۰.

(۵). تبیع: بچه شتر نر یکساله را گویند، و علت این نام‌گذاری از آن جهت است که بهمراه مادرش به چراگاه می‌رود.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۸

مسنّه «۱» بدهند. و جون بشصت رسند دو تبیع یا دو جذع یا دو جذعه بدهند. و جون بهفتاد رسند، بقره مسنّه و تبیعی بدهند. و جون بهشتاد رسند دو گاو مسنّه بدهند. و جون بر هشتاد زیاده شوند، هر چند که زیاده باشند، بهر چهل سه بقره مسنّه بدهند. و بهر سی سر تبیعی. و آنج میان دو نصاب «۲» باشد از آن چیزی ندهند، و آنرا اوقاص «۳» کویند.

و صولی أیضا چنین میکوید: و در آخر سخن خود یاد کرده است که: «۴»

«چون از نصاب بکذرند، هر چند که باشند، از هر سی تبیعی یا تبیعه بدهند، و از هر چهل مسنّه».

بغیر از این اختلاف در لفظ، میان او و میان دیکران خلافی دیکر نیست.

سئم: کوسفندان

بهر جهل سر کوسفند که علف از صحرا خوردند، یک کوسفند بدهند، تا آنکاه که بصد و بیست رسند. و جون بصد و بیست و یکی شوند، دو کوسفند بدهند، تا آنکاه که دویست شوند. و جون دویست و یکی شوند، سه کوسفند، تا آنکاه که بجهارصد برسند.

چون بر آن زیاده شوند، چهار سر کوسفند بدهند. بعد از آن بهر صد که زیاده می‌شود، یک سر کوسفند میدهند. و آنج از مآت «۵» بعد از آن که بچهارصد رسیده باشند، فاضل و افزون

---

(۱). مسنّه: گاوی که دو سالگی آن بپایان رسیده و وارد سال سوم شده است.

(۲). یعنی افزایش تعداد شتر و گاو هنگامی زکاهٔ‌آور است که به حدّ نصاب شرعی برسد، همچون ۳۰ گاو، ۴۰ گاو، ۶۰ گاو، ۷۰ گاو ...، از این رو زکات تعداد ۴۱ گاو لغایت ۵۹ گاو، همان زکات ۴۰ گاو است، و این افزایش بحساب نمی‌آید.

(۳). اوقاص: از ماده (وقص) که عبارت است از مال افزون بر نصاب، که بر آن مال زکاهٔ واجب نگردد (لغت‌نامه دهخدا: ماده وقص).

(۴). ادب الکتّاب: ص ۲۰۰.

(۵). صدگان.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۳۹

بود، از آن چیزی ندهد، مادام تا صد دیکر بر آن زیاده نشده باشد «۱» برین دستور.

و حساب می‌کنند تا عدد مال بآخر رسد، چون از کوسفند و کاو آنج واجب شده باشد نیابند، بل که بالآیء آن یابند، یا کمتر از آن، آنج بقیمت و سال بالاتر باشد بدهند، و تفاوت بازستانند.

و اکر ساعی و عامل صدقه کمتر از حق خود بستاند، صاحب مال آنج عامل بکذاشته باشد، بخود برساند و تهاون «۲» نکند.

و صاحب مال جون خواهد که از شتر و کاو زکوهٔ بدهد، باید که هر کوسفند زاینده و نازاینده بشمرد، و آنج بیکجا جمع بود تفرقه و پراکنده نکرداند، و آنچ پراکنده باشد جمع نکند، از خوف دادن زکوهٔ. و چون بیکدیکر آمیخته شده باشند بسویّت بازبینند، و حساب کند.

و بصدقه کوسفند یا کاوی که خذاوند «۳» عوار و عیب بود یا پیر بود بندهد، و نرسد صدقه کیرنده را که چهارپآئی که نتاج «۴» آن نزدیک بود فراکیرد، و نپرورده، و نه آنچ راعی «۵»

---

(۱). در گوسفند ۵ نصاب می‌باشد:

۱- ۴۰ گوسفند: یک گوسفند ۲- ۱۲۱ گوسفند: دو گوسفند ۳- ۲۰۱ گوسفند: ۳ گوسفند ۴- ۳۰۱ گوسفند: ۴ گوسفند ۵- ۴۰۰ گوسفند: در مقابل هر یکصد گوسفند یک گوسفند زکات می‌باشد، و این دستور و قانون به همین ترتیب در افزایش گوسفندها جاری است، و پس از تجاوز از ۴۰۰ رأس، تنها با رسیدن به صد یک رأس گوسفند گرفته می‌شود، مثلا اگر تعداد گوسفندان به ۶۸۰ رأس رسید، تنها ۶ رأس گوسفند زکاهٔ بر او می‌باشد، و ۸۰ رأس تا هنگام تکمیل و رسیدن آن به ۱۰۰ از زکات معاف است.

(۲). سستی.

(۳). خداوند: دارای. عوار: نقص و عیب.

(۴). نتاج: (به کسر نون) تولید، کنایه از حمل و نزدیکی زایمان.

(۵). راعی: چوپان.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۰

شیر آن خورد، و نه فحل «۱» از کوسفند «۲».

و همچنین: اختیارکردن کزیده و قیمتی «۳» نکند، الّا مکر که خذاوند مال بذان راضی بود.

و قاعده در زکوهٔ ستدن کوسفند آنچنان است، که:

اوّلا: کوسفندانرا فراهم آورد، و بیکجا جمع کند، و بعد از آن دو بهره «۴» کرداند، و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام که خواهد فرا کیرد. بعد از آن عامل آنج واجب بود در فرآئض آن بجآیء آورد، و کوسفندان از آن قطعه دیکر بکیرد.

و نشاید که از اصحاب ماشیه «۵» و چهارپایان، ارباب صدقه در موضعی جمع کند، از برای فراکرفتن زکوهٔ ایشان، و حال آن باشد که بسبب آن موضع بذیشان مضرّت رسد.

و از هر کس که صدقه کوسفندان بستاند، برات بذانج ستده باشد جهت وی؛ یعنی صاحب صدقه بنام او و نام پذر او، و حلیه «۶» و نشان او بنویسد.

---

(۱). فحل: نر، کنایه از چهارپای نری که برای تولید مثل قرار داده می‌شود.

(۲). یعنی عاملان و جمع‌کنندگان زکات و صدقات موظفند از گرفتن چند گونه از چهارپایان به عنوان زکات پرهیز کنند: ۱- چهارپایان مریض و معیوب و پیر. ۲- چهارپایانی که زائیدن آنان نزدیک است، ۳- نپرورده، یعنی بچه چارپایی که تازه زائیده شده

و هنوز پرورش نیافته است.

۴- چهارپائی که چوپان از شیر آن برای خوراک خود استفاده می کند. ۵- چهارپائی که برای تولید مثل مورد استفاده قرار می گیرد.

(۳). یعنی عامل حق گرفتن چهارپای قیمتی و ارزشمند را به عنوان مال زکات ندارد، مگر آن که صاحب آن خود رضایت دهد.

(۴). بهره: قسمت، گروه.

(۵). ماشیه: گله چهارپا.

(۶). احتمالا به معنای «ما یتحلّی به الانسان» است، که مقصود نوشتن سند و برات و ذکر خصوصیات صفات معروف دهنده زکات در آن می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۱

و آنچ از فرائض جمع شده باشد، بمن یزید «۱» بفروشد، و در فروختن آن احتیاط تمام بجایء آورد. و غبطت و مصلحت مسلمانان و مستحقّان زکوۀ در آن بجآیء آورد، و هیچکس را بر خرید آن اکراه ننماید و جبر نکند.

و همچنین صولی یاد کرده است، که: «۲»

«زکوۀ در آنج ما یاد کردیم واجب نشود، مادام تا سآئمه نباشد.

و مراد بسآئمه آنست که: در کیاه‌زاری که همه مسلمانان در آن یکسان بوند چریده باشند، چه اکر ایشانرا از خاصّه مال خود علف داده باشند، زکوۀ در آن واجب نبود، هر چند که بنصاب برسند.

و اهل حجاز کویند: در اسب و بنده و دواب وحشی زکوۀ نیست، بغیر از زکوۀ فطر «۳»، و آن نیز آزادکانرا می‌باید.

و یاقوت و مرجان و جامه، و همه عروض از اقمشه و امتعه نیست، الّا زکوۀ تجارت، که در آن ربع عشری واجبست، چنانج بهر بیست دینار نیم دینار بباید دادن، و بهر بیست درهم پنج درهم.

و در حلّی و حلل «۴» خلاف کرده‌اند، چون از زر و نقره بود.

و از جواهر هیچ چیز نمی‌باید دادن، مکر از برآیء تجارت خریده باشند، چه در هر

---

(۱). من یزید: (من) موصوله است به معنای الذی، (یزید) یعنی کسی که بیشتر می‌پردازد. و ترکیب این دو به این معنی است که عامل زکات موظف است اموال جمع‌آوری شده را به مزایده گذارد، و مال را به آن کسی که (من یزید) است، یعنی (پول بیشتری می‌دهد) واگذارد.

(۲). ادب الکتّاب: ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

(۳). مقصود زکات فطرت (فطرت- تولد و به وجود آمدن، یا سلامتی وجود) است، که در شب عید فطر استخراج، و در روز عید به فقیران پرداخت می گردد.

(۴). حلّی: زیورآلات، حلل: جمع حلّی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۲

مالی که آن از برآیء تجارت بود- از مثل: جواهر و متاع و قماش و بنده و اسب- ربع عشر قیمت آن، در آن واجب و لازم شود بدهند.

و در اسب خلاف کرده‌اند، و همچنین در بندکانی که کافر باشند، و از برآیء تجارت بود.

و از بندکان مسلمان زکوۀ فطر بباید دادن، و چون کافر بوند، و از برای تجارت دارند، در آن خلافست. روایت کرده‌اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او فرمود: (و لیس فی الجبهۀ و لا فی النّخۀ و لا فی الکسعۀ «۱»)، یعنی در جبهه و نخّه و کسعه

زکوة واجب نیست.

و مراد از جبهه اسبانند، و نخّه استران، و کسعه درازکوشان»، و اللّه اعلم بالصّواب.

«نسخه برات مال صدقات چون بستانند»

بسم اللّه الرحمن الرّحیم

این کتابی است از فلان بن فلان، عامل امیر المؤمنین بر اعمال خراج وضیعتها بقم لسنهٔ کذا.

بدرستی که من زکوهٔ کوسفندان تو ببلده قم، فریضه یکساله بستدم، و قبض کردم. تاریخ قم متن ۴۴۲ «ذکر أحکام زمینها» ..... ص : ۴۳۰

کس از عمّال و اعوان که بر تو رسد، باید که متعرّض «۲» تو نشوند الّا بوجه صواب، و سبیل خیر، إن شآء اللّه.

---

(۱). ابو بکر احمد بن الحسین بن علی بیهقی، در السنن الکبری: ۴/ ۱۱۸، این حدیث را با نقلهای مختلفی آورده است، که در برخی از کلمات آن اختلاف و تفاوت وجود دارد، و روایتی را که مطابق نقل مصنّف تاریخ قم می‌باشد، روایتی است که بیهقی به نقل از أبو عبیده آورده: (فی حدیث النبیّ صلی اللّه علیه و سلّم: لیس فی الجبههٔ و لا فی الکسعهٔ و لا فی النخهٔ صدقهٔ) ...

قال أبو عبید: قال أبو عبیدهٔ: الجبههٔ الخیل، و النخّه الرقیق، و الکسعهٔ الحمیر).

(۲). در أصل: معرّض، که خطاست.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۳

و کتب فی المحرّم «۱» سنهٔ کذا.

نقش انکشتری که براهٔ بذان مهر کرده‌اند:

بسم اللّه، برکهٔ من اللّه، لعبد اللّه فلان عامل أمیر المؤمنین علی الصّدقات بقمّ، لسنهٔ کذا.

***

(۱). ثبت ماه محرّم در این سند به جهت آن است که آغاز سال هجری و جمع‌آوری خراج سالیانه می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۴

«ذکر سال فرائضهآء صدقات از شتر و کاو و کوسفند»

از روایت صولی «۱»، و غیر آن:

شتر: بچّه ناقه «۲» در آن ساعت که بر زمین آید، پیش از آنك بدانند که نر است یا ماده، آنرا سلیل و حوار کویند. پس اکر نر بود سقب کویند، و اکر ماده بود حابل «۳».

و همچنین حوار کویند، تا آنکاه که او را از ماذر جدا کردانند، پس آنرا فصیل کویند. و جون بذان وقت رسد که چیزی برو توان نهادن- و آن کاهی بود که در سال دؤم درآمده باشد- آنرا ابن مخاض کویند. و جون ماذه باشد بنت مخاض کویند، تا آنکاه که سال سئم برو درآید، پس ابن لبون و جذعه. جون سال پنجم تمام شود و ششم درآید، ثنی و ثنّیه کویند. و در سال هفتم رباعی و رباعیّه. و در سال هشتم «۴» سدیس و سدس، مذکّر و مؤنّث یکسان باشد در آن.

و در مجموع این حالات که یاد کردیم، [نر را] بکر کویند، و ماذه را قلوص.

و جون سال نهم درآید بازل و بازله کویند. و جون بذین مرتبه رسید، نر را جمل کویند و ماذه را ناقه. و بعد از آن کویند: مخلف عام، و مخلف عامین «۵».

و چون بزرک شود، و دندان ناب «۶» او بزرک کردد، نر را عود خوانند، و ماده را عوده، و آن

---

(۱). ادب الکتّاب: ۲۰۵.

(۲). ناقه: ماده شتری که به سنّ بارداری و شیردهی رسیده باشد.

(۳). در نسخه اصل و جز آن: (حائل) ضبط شده که نادرست، و صحیح آن (حابل) است، چنانکه در ادب الکتّاب: ص ۲۰۵ نیز این گونه ضبط شده است.

(۴). در أصل و نسخه چاپی: ششم، که خطاست، چنانکه در ادب الکتّاب: ص ۲۰۵ (فی السنة الثامنة) آمده است.

(۵). مخلف: پشت سر نهاده، مخلف عام، یعنی یکسال پشت سر نهاده، و مخلف عامین، یعنی دو سال پشت سر نهاده.

(۶). ناب: دندان نیش.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۵

در وقت چهارده سالکی بود.

و در حالت بزرکی نیز آنرا بچندین نام میخوانند، و ما ذکر آن نمی‌کنیم، و بر آن اقتصار «۱» می‌نمآئیم.

کاو: بچه کاو چون از ماذر بر زمین آیـد، عجل کوینـد، پس تبیع، تا آنکاه که هشت ماهه شود، پس آنرا جـذع کوینـد، تا آنکاه که یکساله کردد. و جون در سال دؤم درآیـد، نر را ثنیّ و مـاده را ثنیّه. و در سـال سـئم رباعی و رباعیّه. و در سال چهارم سـدیس- و سدس نر و ماذه در آن یکسان باشند- و در سال پنجم صالغ «۲» و صالغه.

و نیز: آنرا در سال دؤم جذع کویند، و در سئم ثنیّ، و در چهارم رباع، و در پنجم سدیس، و در ششم صالغ کویند.

کوسـفند: بچـه کوسـفند جـون از مـاذر بر زمین افتـد- اکر از میش باشـد و اکر از بز، و اکر نر باشـد و اکر مـاذه- آنرا سـخله و بهمه کویند، و چون چهار ماهه باشد، و آنرا از ماذر جدا کردانند ... «۳»، پس چون که از بز متولّد شده باشد، نر را جفر کویند، و ماذه را جفره. و چون قوی‌تر کردد عریض کویند. پس عتود.

و در مجموع این حالات، نر را جدی کویند، و ماذه را عناق.

---

(۱). در أصل: اختصار، که خطاست.

(۲). در مصباح المنیر آمده است: (صلغ: کلّ ذات ظلف (یصلغ) (صلوغا) دخل فی السادسة، و قیل فی الخامسة ...).

(۳). در تمـامی نسـخه‌ها میـان دو کلمه (کردانند) و (پس) بیـاض است، که ظـاهرا ناشـی از خطـای کاتبان بوده، و افتادگی در متن نمی‌باشد، چنانکه ترجمه نیز مطابق متن کتاب ادب الکتاب:

ص ۲۰۷ می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۶

و جون از میش بود، حمل و خروف کویند، و ماذه را رخل و خروقه.

و در سال دؤم جذع و جذعه کویند.

اصمعی «۱» میکوید: چون هشت ماه برو «۲» بکذرد یا نه ماه، یا مانند آن، آنرا جذع کویند.

و در سال سئم ثنی و ثنیّه. و در سال چهارم رباعی و رباعیّه. و در پنجم سدس. و در ششم صالغ و «۳» سالغ، و صالغه و سالغه.

و نیز کویند: جون بجذع رسد، نر را تیس کویند، و ماده را عنز.

اسب: بچّه اسب جون از ماذر بزایـد، و بر زمین آیـد، نر را مهر کویند، و ماذه را مهره، و خروف نیز کویند. و جون از ماذر جدا کنند

فصیل کوینـد. بعد از آن فلق و فلو کویند «۴». و جون یکساله کردد حولی کوینـد. جون دو ساله شود جـذع کوینـد. و جون دو «۵» دندان پیشین او بیفتد، و بجآیء آن دیکر برآیند- و آن در سال سئم بود- آنرا ثنیّ کویند. و در سال چهارم

---

(۱). أبو سـعید عبد الملك بن قریب بن عبد الملك، أصـمعی بصری. یکی از بزرگان لغت و شعر و ادب عرب، گویند که او شانزده هزار ارجوزه شـعر از بر داشـته است. وی در سـال یکصـد و بیست و انـدی هجری بـدنیا آمـد، و در سال ۲۱۵ هجری درگـذشت. او نوشـته‌ها و تألیفات فراوانی در لغت و شـعر و ادب داشته است، لیکن بیشتر آنها از میان رفته است، و تنها گفته‌هایی از او در کتابها و منابع نقل شده است. قاضـی نور اللّه شوشتری رحمه اللّه او را از نواصب شـمرده است. (سـیر اعلام النبلاء: ۱۰/ ۱۷۵، هدیة الأحباب: ۱۱۳).

(۲). یعنی هشت یا نه ماه بر گوسفند دو ساله بگذرد.

(۳). واو به معنای (یا) است.

(۴). در ادب الکتّاب: ص ۲۰۷ آمده است: (فاذا استتمّ نبات رواضعه، فهو «فلو»، یقال: فلیت و أفلیت).

(۵). در چاپی: هر دو دندان.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۷

رباع بود، این کاهی بود که دنـدان رباعیء او بیفتـد، و بجآیء آن دیکر برآینـد. و جون دنـدان سداسه او بیفتند، و بجآیء آن دیکر برآیند، کویند قارح «۱» عام، و قارح عامین، تا هشت سال. پس آنرا مذل «۲» گویند، و الجمع مذال «۲»، و اللّه أعلم.

***

(۱). قارح: حالتی را گوینـد که دنـدانهای موقت حیوان از میان رفته، و رویش دنـدانهای دائمی تکمیل می‌گردد. در المصـباح المنیر آمده است: (قرح) ذو الحافر (یقرح) (قروحا): انتهت أسنانه، فهو (قارح) و ذلك عند إكمال خمس سنین).

(۲). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (مذکی) و (مذاکی) ضبط شده که نادرست است، و صحیح آن (مذل) و (مذال) است، چنانکه صولی بدان در «ادب الکتاب: ص ۲۰۷» اشاره دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۸

فصل پنجم از باب دؤم «در ذکر آنج کفته‌اند در أمر خراج بروزکار عجم و در اسلام»

این مبحث هر چنـد که در آن ذکر شـهر قم نمی‌رود، فامّا من آنرا درین موضع ایراد میکنم، و بیان می‌نمایم، زیرا که در خوانـدن و شنـاختن و دانسـتن آن فآئـده است. و این اخبار در این فصل «۱» کـه مـن ذکر آن میکنم، از آنجمله است که من در اوّل این کتـاب شرط کرده‌ام، که این کتـاب را باخبـار (و روایات) «۲» و حکایات که بشـهر قم تعلّقی نـدارد بیارایم، و تزیین کنم، (و آرایش دهم) «۳».

چنانچ از اهل معرفت و دانش باسباب خراج یاد کرده‌اند، که:

ملوك عجم بر غلّات مزرعتها و ضیعتها، حصّه و نصیبی معلوم معیّن کرده‌اند، مثل:

نصف و ثلث و خمس تا بعشر، بحسب مقاسمت نهاده‌اند، و ستده بقدر دیهها و مواضع بشهرها و آب‌ها، و بعد آن، و بحسب زیادتی نشو و نما، و ارتفاع و ریع «۴» و محصول هر موضعی.

---

(۱). از اینجـا تـا چنـدین صـفحه برگهایی از نسـخه اصل افتادگی دارد، و ما برای تکمیل کتاب از نسخهٔ (۲) و (۳) و چـاپی کمک

گرفته‌ایم.

(۲). افزوده از چاپی.

(۳). همان.

(۴). ریع: افزایش محصولات.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۴۹

روزی از روزها قباد «۱» بطلب صیدی بر پشته بود، اتّفاقا تنها از طرفی برفت، نظر او بر بستانی پر از میوه آمد، زنی را دید که در آن بستان نان می‌پخت، و کودکی نزدیک او ایستاده بود، و زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد، و (از آن) «۲» فرا گیرد، و آن زن از آن منع میکرد، و باز میزد. پس کودک میگریست. چون زن با سر تنور می‌آمد «۳»، دیگر باره پسرک قصد چیدن میوه میکرد، زن دیگر بار (تنور را میگذاشت، و پسر را) «۴» از آن منع میکرد.

چون قباد آن حالت را بدید، از آن زن پرسید که: چرا تو کودک را از چیدن این میوه منع میکنی؟

زن گفت: این میوه میان ما و ملک «۵» مشترکست، و (صاحب) «۶» و عامل او اینجا حاضر نیست، پس حلال نبود کودکان ما درین میوه تصرّف کردن، مادام که «۷» قسمت کرده نشود.

قباد چون چنان دید رحم کرد، و آب در چشم آورد، چون بموضع و مجلس بازآمد، خواست (که بفرماید که) «۸» تا مقاسمت براندازند، و خراج بجای آن وضع کنند، پس وفات یافت و اتّفاق نیفتاد.

و بعد از آن کسری انوشروان ملک «۹» شد، و خراج را بجای آن وضع کرد- چنانچ

---

(۱). قباد یکم ساسانی (۴۸۸- ۵۳۱ م).

(۲). افزوده از چاپی.

(۳). در نسخه چاپی: پس زن سر تنور گردید، چون دیگر باره.

(۴). افزوده از چاپی.

(۵). ملک: پادشاه.

(۶). افزوده از چاپی.

(۷). در نسخه چاپی: تا.

(۸). افزوده از چاپی.

(۹). در نسخه چاپی: مالک.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۰

پدرش فکر و قصد کرده بود- بر ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم «۱» رستاقها و شهرها و مملکتها «۲» وضع کرد و بنا نهاد، و معیّن گردانید. و جزیه بر سرها «۳» نهاد، الّا از چند کس که ایشان را از جزیه معاف و مسلّم داشت:

اوّل: اهل بیوتات «۴».

دوّم: طائفه زنان.

سیّم: کتّاب و اهل علم، از طلبه و حفّاظ و غیر آن.

چهارم: جمعی که برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند، و خدمت ایشان کنند.

پنجم: هر آنک سال او به بیست نرسیده باشد، یا از پنجاه گذشته باشد.

ششم: از طایفه درویشان و عجزه «۵» و مساکین.

هفتم: جمعی که بسبب علّت و مرض از جای بر نتوانند خاست، و آنچنان کسیرا زمینی میگویند، و مانند آن از کور و شل و مفلوج و غیر آن

و کسری انوشروان بفرمود تا بسه دفعه بستانند، و در سرایی که آن را به سه مرّه «۶» گفتندی جمع کنند.

و مراد بسه مرّه، سه نجم «۷» و دفعاتست.

---

(۱). کروم: جمع «کرم»: انگور، مو.

(۲). در نسخه چاپی: بساتین و کروم در ساقهای هر شهری و مملکتی وضع کرد.

(۳). در نسخه چاپی: بر سر.

(۴). بیوتات: جمع «بیت» که مقصود خاندانهای ریشه‌دار و متمکن و بانفوذ می‌باشد.

(۵). عجزه: جمع «عاجز»، ناتوان.

(۶). در نسخه‌های (۲) و (۳): بسمره. و در نسخه چاپی: سمرّه آمده است. و صحیح آن است که در متن ضبط شده است، که به معنای سه بار می‌باشد.

(۷). نجم: «ستاره»، و پیشتر گذشت که عرب همواره وقایع تاریخی و اجتماعی و دینی خود را از روی ستارگان گاه‌شماری می کرد، که بتدریج ماه به معنای تاریخ و گاهشماری متداول گردید، از این رو همواره «نجم» به معنای زمان و تاریخ است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۱

و بعضی دیگر گویند که: آن (سرای را سرای) «۱» شمره میگفتند، مأخوذ «۲» از شمار، از سخن اهل عجم، که (آن) «۳» حساب و شمار است.

و همدانی «۴» در کتاب خود از مدائنی «۵» حکایت میکند، که او گفت، که:

«اوّل کسی که زمین مساحت کرد و به‌پیمود، و دواوین «۶» نهاد، و حدود و خراج پدید کرد قباد بود. بحلوان «۷» دیوان خراج ساخت، و آنرا «دیوان عدل» نام نهاد. و مجموع مالی که از هر وجهی و رسمی که در مملکت فرس جمع کردند، ده بار «۸» صد هزار هزار درهم بوده

---

(۱). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۲). مأخوذ: برگرفته.

(۳). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۴). أبو علی، عبد الرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، معروف به کاتب بکر بن عبد العزیز، نویسنده «کتاب همدان» که از کتب مفقوده است، و یکی از منابع مصنف بشمار می‌رود. و پیشتر به تفصیل درباره او سخن رفت.

(۵). خاتم المحدّثین حاج شیخ عباس قمی در «هدیهٔ الأحباب: ص ۲۵۶» می گوید: (المدائنی:

شیخ متبحر و خبیر مطّلع ماهر، أبو الحسن علی بن محمد البصری المدائنی، صاحب تصانیف کثیره است، که از جمله: کتاب خطب النبیّ صلی اللّه علیه و آله و سلم، و کتاب خطب امیر المؤمنین علیه السلام، و کتاب من قتل من الطالبیین، و کتاب الفاطمیّات است. ابن أبی الحدید در شرح نهج از او بسیار نقل می کند. وفاتش به سن نود سالگی در بغداد سنه ۲۲۵ بود).

(۶). دواوین: جمع دیوان.

(۷). حلوان (به ضم حاء و سکون لام) از شهرهای مهم عراق عرب در سالهای پایانی عهد ساسانیان، این شهر در منتهی الیه شرق میانی عراق و در مغرب قصر شیرین کنونی قرار داشته است، و یکی از چند شهر آبادان عراق تا قرن ششم هجری بشمار می‌رفته، و بعدها بتدریج شهر از میان می‌رود، و تنها نام او در کتابها و منابع باقی مانده است، این شهر را هاشم بن عتبه ابن أبی وقّاص در سال ۱۶ یا ۱۹ هجری پس از فرار یزدگرد از آن به سمت اصفهان، فتح نمود.

(۸). در نسخه چاپی: باره.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۲

است. و ملک چون یکنیمه از مال جبایت «۱» بستدی، یکنیمه از برای مردم بگذاشتی، مردم در فراخ دستی وسعت حال، و خوشدل بودندی. و چون بیشتر (ی از یکنیمه) «۲» بستندی «۳»، مردم بقدر آن در زحمت بودندی، و بذیشان زیان رسیدی.

پس قباد از سواد «۴» صد و پنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد، و از عراق از برای انوشروان شصت «۵» هزار حاصل گردانید، و از برای کسری ابرویز «۶» خراج هجده مملکت، چهار هزار هزار و بیست هزار هزار برسیدی، و در بیوت «۷» اموال نهصد هزار هزار در حرز «۸» نهادند. و صد هزار هزار در دست جمهور مردم بگذاشتند، پس مردم هلاک شدند و خراب گشتند، تا غایت که کنیزکی را بدرهمی میفروختند.

و عبد الرحمن بن سلیمان حکایت کرد، که:

مال این اقلیم هزار هزار هزار «۹» درهم بوده است، که در دست رعیّت کم شده، و در دست سلطان زیادت گشته «۱۰»- و هر آنچ در دست سلطان کم شده، و در دست رعیّت زیادت گشته «۱۱»- و این مال باستخراج گنجها و معدنها و حاصل «۱۲» دریاها بوده، و مجموع هزار

---

(۱). جبایت: خراج جمع‌آوری شده، و (جابی) جمع‌کننده این مال را گویند.

(۲). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۳). در نسخه چاپی: بستدی.

(۴). ظاهرا مقصود سواد عراق است، که در میانه شرقی عراق تا جنوب آن قرار دارد.

(۵). در چاپی: ششصد.

(۶). کسری ابرویز: خسرو پرویز، کسری معرّب خسرو است.

(۷). بیوت: جمع بیت به معنای خانه و سرا.

(۸). حرز: جایگاه حفاظت‌شده.

(۹). در نسخه چاپی: هزار هزار.

(۱۰). در نسخه چاپی: شده.

(۱۱). همان.

(۱۲). در نسخه چاپی: حواصل.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۳

هزار هزار «۱» درهم بوده است.

و (چنین) «۲» کویند که: اول کسی که بر زمین عشر نهاد کیقباد بود.

راوی گوید که: ملوک فرس سواد را دوازده رستاق شمرده بودند، و شصت طسوج حساب کرده، و طول زمین سواد از علس «۳»

است- که شهری «۴» است بر طریق و جاده سرّ من رای «۵»- تا عبّادان «۶»، و صد و بیست و پنج فرسخ است. و عرض آن از (سر) «۷» پشته حلوان تا بعذیب «۸» هشتاد فرسخ. چنانچ طول و عرض «۹» در هم ضرب کنند ده هزار فرسخ

---

(۱). در نسخه چاپی: هزار هزار.

(۲). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۳). کـذا در تمامی نسخه‌ها، و ضبط درست آن در کتابهای جغرافیای بلدان علث می‌باشد. در معجم البلدان آمده است: العلث: (بفتح اوله و سکون ثانیه و آخره ثاء مثلّثه) و هی قریهٔ علی دجلهٔ بین عکبرا و سامراء. ذکر الماوردی فی «الاحکام السلطانیّهٔ» أنّ العلث قریهٔ موقوفهٔ علی العلویّین). شهر علث در ۷۰ کیلومتری شمال بغداد، و در ساحل شرقی رودخانه دجله قرار داشته است، و به گفته مقدسی در «المراصد» شهری آبادان و سرسبز بوده است. این شهر تا سالهای پایانی قرن هفتم هجری برقرار بود، لیکن پس از تغییر مسیر رودخانه دجله در سال ۶۴۰ هجری به سمت غرب، بتدریج از آبادانی این شهر کاسته شد، و در مدت کوتاهی بهمراه چند شهر دیگر در همان ناحیه (همچون عکبرا- أوانا- بصری) از میان رفت. (بلدان الخلافهٔ الشرقیهٔ: ۷۲).

(۴). در نسخه چاپی: که آن شهری.

(۵). سرّ من رای یا سامرا، یکی از شهرهای عراق، که در ۱۱۵ کیلومتری شمال بغداد و در مشرق رودخانه دجله قرار دارد، و به علت آن که مدفن امام علی الهادی و امام حسن عسکری علیهما السلام و زادگاه امام زمان (عج) می‌باشد، از جمله شهرهای مقدس بشمار می‌رود. این شهر را معتصم ابن هارون الرشید در سال ۲۲۱ هجری بپا داشت، و تا سال ۲۷۹ هجری دار الخلافهٔ هفت تن از خلفای بنی العباس بود.

(۶). شهر آبادان کنونی.

(۷). افزوده از نسخهٔ چاپی.

(۸). در نسخه (۲) و (۳): بغداد، و در نسخه چاپی بعذیب ضبط شده است، که همو ظاهرا صحیح است، و عذیب منطقه‌ای است در بصره.

(۹). در نسخه چاپی: طول او در عرض ضرب کنند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۴

بود. و هر فرسخ بذراع مرسله «۱» دوازده هزار کز باشد، و بذراع هاشمیّه نه هزار گز.

و هر فرسخی صد و پنجاه اشل «۲» است. و هر هزار فرسخ، بیست و دو هزار و پانصد جریب «۳» زمین است، چنانچ هزار) «۴» فرسخ دویست و بیست و پنج هزار جریب بود. و بسبب آجام «۵» و إکام «۶» و زمینهآیء شوره، و جوئها و مواضع شهرها، و دیهآیء مسکونه، و میان کوجها دو دانک بینداختند، چنانچ صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند. بعد از آن یکنیمه از آن خراب و نامعمور قیاس «۷» کردند، و یکنیمه آبادان، که مشتمل بود بر کروم «۸» و باغات و بساتین و نخلستان و درختستان و عمارات دآئمه. جنانچ بهر جریبی بر سبیل تخمین و تقریب، دو درهم از خراج واقع «۹» شده باشد، و این کمتر از عشرست. و این بجز از خراج اهل ذمّت و صدقات و زکوهٔ است، چه این هر دو خارج وظیفه

---

(۱).؟، ظاهرا یکی از انواع اندازه‌گیری می‌باشد.

(۲). أشل: یکی از واحدهای قدیم اندازه‌گیری مساحت می‌باشد، جمع آن «الأشول»، که به گفته أنستاس ماری الکرملی (المساعد: ۱/ ۲۳۶) کلمه‌ای است نبطی (یکی از زبانهای کهن که در میانه و شمال و مغرب عراق پیش از اسلام بدان سخن می‌گفته‌اند، و

بعدها از میان رفته است). مقدار این واحد به گفته (مصباح المنیر ج ۱/ ۹۵) معادل ده قصبه است، که هر ده ذراع یک قصبه می‌باشد، بنابراین هر أشل معادل یکصد ذراع می‌باشد.

(۳). جریب: یکی از واحدهای اندازه‌گیری مساحت در قدیم بوده است، و درباره مقدار آن اختلاف است، فیّومی در مصباح المنیر می‌گوید: (و یختلف مقدارها بحسب اصطلاح اهل الأقالیم، کاختلافهم فی مقدار الرطل و الکیل و الذراع ...).

(۴). پایان افتادگی نسخه اصل.

(۵). آجام: جمع «أجمه» به معنای نیزار.

(۶). إکام: صیغه جمع «أکمهٔ»، به معنای تپه سنگی. و در اصل: آکام آمده است.

(۷). قیاس: اندازه‌گیری.

(۸). کروم: جمع «کرم» به معنای تاکستان، مو، انگور.

(۹). واقع‌شدن: کسرکردن و کم‌شدن.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۵

خراج‌اند.

دیکر کفته‌اند که: سواد از نزدیک قادسیّه «۱» است تا اول حدّ جبل «۲»، و تا بحلوان نیست. و طول آن- که بمساحت درآمده است، و پیموده «۳» شده- از نزدیک تخوم «۴» موصل «۵» است، و همچنان کشیده می‌آید از طرف آب «۶» تا بکنار دریا، تا آنکاه که ببلاد عبادان برسد؛ از جانب شرقیء دجله. و عرض آن از دامن کوه، از زمین حلوان تا زمین عذیب.

راوی کوید که: سواد دواند:

---

(۱). قادسیه نام منطقه‌ای است در جنوب عراق، که امروزه این منطقه به نام (استان قادسیه) نام گذاری شده است (پیشتر به نام لواء الدیوانیّه معروف بود)، و مرکز آن شهر دیوانیه است، که در ۹۰ کیلومتری جنوب شهر نجف، و در ۳۰۰ کیلومتری شمال بصره قرار دارد. در صحرای واقع در مشرق این شهر جنگ معروف قادسیه میان لشکریان مسلمان به فرماندهی سعد بن أبی وقاص، و لشکریان ساسانی به فرماندهی رستم در سال ۱۶ هجری رخ داد، که به شکست ساسانیان انجامید.

(۲). در فاصله ۲۰۰ کیلومتری مشرق قادسیه، رشته کوههای زاگرس جنوبی قرار دارد، که حدّ فاصل میان دشتهای منطقه میانی عراق و لرستان ایران می‌باشد، این منطقه در تقسیم بندیهای جغرافی‌دانان مسلمان حدّ (- مرز) جبل (- کوهستان) بشمار می‌رفته است.

(۳). پیمودن: اندازه‌گیری کردن را گویند.

(۴). تخوم: جمع «تخم» به معنای حد و مرز یک سرزمین.

(۵). شهر موصل مرکز استان نینوی، یکی از چند شهر بزرگ و مشهور عراق، که در ۴۰۰ کیلومتری شمال بغداد، و در سمت مغرب رودخانه دجله قرار دارد. این شهر پایتخت سلسله آشوریان بوده است، که خرابه‌های آن هم‌اکنون پیرامون شهر می‌باشد. در میانه شهر و بر روی تپه‌ای بقعه حضرت یونس بن متّی علیه السلام قرار دارد.

(۶). مقصود رودخانه دجله است که از مشرق شهر موصل می‌گذشته است، از این رو طول سواد عراق را از مغرب رودخانه دجله در ناحیه موصل، تا شهر عبادان (- آبادان کنونی) که در سمت مشرق مسیر کهن دجله (و اروند رود کنونی) قرار داشته پیموده‌اند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۶

یکی: سواد کوفه: و آن سکر «۱» است تازاب «۲»، حلوان است تا قادسیه.

و دؤم: سواد بصره: و آن از اهواز است و دست میسان «۳» و فارس.

و راوی کوید که: بابل «۴» دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بوده است، و آنرا اسکندر «۵»

(۱). ضبط این نام در تمامی نسخه‌ها (سکر) آمده است، که چنین نامی در موقعیتهای جغرافیای تاریخی کوفه و سواد پیرامون آن وجود ندارد، از این رو احتمال می‌رود این نام تحریف (السّکرّة) باشد، که به گفته یاقوت در معجم البلدان: (ماء قرب القادسیة، نزله بعض جیش سعد ایام الفتوح). هم چنین احتمال می‌رود این نام تحریف (کسکر) بوده باشد، که به گفته جغرافی دانان اسلامی: (کسکر: کورة واسط)، و واسط از ساخته‌های حجّاج بن یوسف ثقفی در سالهای ۸۳- ۸۶ هجری می‌باشد، از این رو واسط گفتند که در میانه بغداد و بصره و اهواز قرار داشته است.

(۲). در برخی نسخه‌ها ضبط این نام (زهاب) آمده است که خطاست، و صحیح آن «زاب» است که در نسخه اصل و چاپی هم این گونه ضبط شده است، (گر چه در نسخه اصل: (راب) ضبط شده است لیکن مقصود (زاب) است که احتمالا- نقطه راء آن افتاده است). و زاب دو رودخانه مهم بهمین نام در شمال عراق می‌باشد، که یکی الزاب الأعلی (میان دو شهر موصل و اربیل جریان دارد)، و دیگری الزاب الاسفل است، که در مشرق رودخانه نخست است، و هر دو رودخانه از کوهستانهای آذربایجان و کردستان ایران سرچشمه گرفته، و در نهایت در دجله می‌ریزد.

(۳). در نسخه أصل و چاپی: «دست» ضبط شده است، که احتمالا معرّب «دشت» فارسی است.

و میسان منطقه وسیعی است در جنوب شرقی عراق در مشرق رودخانه دجله، و در غرب استان خوزستان، که در کتابهای جغرافی‌دانان اسلامی دشتهای این منطقه با نام (دست میسان یا دستمیسان) آمده است. کی لسترنج در (بلدان الخلافة الشرقیة: ص ۶۳) می گوید:

(... و کانت المذار فی ایام الفتح الاسلامی بلدة جلیلة، و هی قصبة میسان، و عرفت ایضا بدستمیسان، بینهما و بین البصرة اربعة ایام، و بها مشهد عامر عظیم فیه ضریح عبد اللّه بن علی بن أبی طالب).

(۴). بابل یکی از شهرهای کهن جهان، و مرکز حکومت بابلیان، که در اواخر هزاره سوم قبل از

(۵). بر طبق نوشته مورخین اسکندر مقدونی در سال ۳۰۰ ق م عراق را پس از شکست ارتش ایران فتح نمود.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۷

خراب کرده است.

و همچنین کوینـد که: جون عمر خطّاب أمر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد، جریبهآیء آن سی و شش هزار هزار درهم بودنـد، و بهر جریبی از کنـدم چهار درهم بنهاد، و از جو دو درهم، و از نخلستان هشت درهم، و از انکورستان و رطاب «۶» شش درهم، و بر شصّد هزار آدمی از اهل ذمّت جزیه بنهاد

و شعبی «۷» کوید که: عثمان بن حنیف «۸» از برای عمر خطّاب سواد را مساحت کرد، و بپیمود، سی و شش هزار جریب بود، و بهر جریب یک درهم و یک قفیز وضع کرد، و تعیین نمود.

و شعبی کوید که: سبب وضع کردن عمر خراج را بر زمینها، آن بود که مذهب «۹» خراج بعینه، همجو مذهب اجارت و کرایتست، کوئیا که هر یک جریب بیکسال بیکدرهم و یک قفیز بکرایه و اجاره داده است، و از آنجمله نخلستان و درختستان بیرون کرد، تا آنکاه که خرما و میوه برسید، بعد از آن خراج بر آن نهاد. جه هر کاه که نرسیده باشد، خراج

میلاد برپا شد. نام آن برگرفته از (باب ایلی) یا (بابیلم) به معنای دروازه خدایان می‌باشد.

امروزه ویرانه‌های آن در ۵ کیلومتری شمال شهر حلّه و ۹۵ کیلومتری جنوب بغداد قرار دارد.

(۶). خرمای نیمه رسیده را رطب گویند.

(۷). الشّعبی (به فتح شین معجمهٔ و سکون عین مهملهٔ): عامر بن شراحیل کوفی، از بزرگان علمای اهل سنت، که او را به فقاهت و وثاقت ستوده‌اند، و او را ابن عباس زمان خود خوانده‌اند، گرچه او به خاطر دشمنی با اهل البیت علیهم السلام نزد امامیه مذموم و مطعون است.

مرگ او در سال ۱۰۴ ه در کوفه بود.

(۸). عثمان بن حنیف بن واهب انصاری، یکی از صحابه خوشنام، که امیر المومنین علیه السلام او را والی بصره نمود، و هنگام آمدن طلحه و زبیر با آنان به مخالفت برخاست، و با آنان جنگید، برادر دیگر او نیز همزمان والی مدینه بود. ذهبی در «سیر اعلام النبلاء ج ۲/ ۳۲۰» به پیمودن سرزمین سواد و مساحت برداری از آن در زمان عمر خطاب اشاره کرده است.

(۹). مقصود حقیقت و واقع مفهوم دو عنوان است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۸

بر آن وضع‌کردن بیرون از عدالتست. و از این جهتست که میوه پیش از ظاهرشدن صلاح «۱» آن نشاید فروختن، هر چند که می‌فروشند.

و بعضی دیکر روایت کرده‌اند، که: عثمان بن حنیف «۲» جون سواد را مساحت کرد و بپیمود، بهر جریبی از انکورستان، ده درم وضع کرد، و تعیین نمود. و بر هر جریبی از نخلستان پنج درهم، و بهر جریبی از قصب «۳» شش درهم.

و روایتی دیکر آنست که: او بهر جریبی آبادان و خراب یکدرهم و یک قفیز «۴» تعیین کرد، و بر هر جریبی بجز از مؤنت «۵» و اخراجات. و بر جریب رطبه «۶» پنج درهم و پنج قفیز. و بر جریب درخت ده درم و ده قفیز. و درین روایت نخلستان ذکر نکرده‌اند.

و در حدیثی دیکر آمده است، که: او درخت خرما را مساحت نکرد، جهت معاونت و تقویت رعیّت بکذاشت، و بر جریب انکورستان ده درم معیّن کردانید. و بر جریب رطبه شش درهم، و بر جریب کنجید پنج درهم، و بر جریب خضریّات «۷» از: تره و پیاز و سیر، و غیر آن سه درهم. و بر جریب پنبه پنج درهم. و بر زمین خراب نامعمور هیچ تعیین نکرد؛ هر جند که آب بذان میرسید.

و وظیفه خراج سواد بمساحت و دستور او، بمبلغ صد هزار هزار برسید.

---

(۱). ظاهرشدن صلاح، ترجمه تحت اللفظی اصطلاح «بدوّ الصلاح» است، که در کتابهای زکات فقه اسلامی آمده است، و مقصود از آن رسیدن میوه بر درخت می‌باشد.

(۲). در أصل: خنیف.

(۳). قصب: نی، نی‌زار.

(۴). قفیز: یکی از واحدهای اندازه‌گیری وزن در دورانهای پیشین بوده است، که امروزه منسوخ شده، و در مقدار وزن آن هم- به تفاوت کشورها و شهرها- اختلاف شده است، و معدل وزن آن را به واحدهای امروزی می‌توان برابر ۱۶ کیلوگرم دانست.

(۵). مؤنت: مخارج زندگی سالیانه.

(۶). احتمالا مقصود زمینهای جالیزکاری شده باشد.

(۷). خضریات: سبزی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۵۹

و بروایتی دیکر: صد هزار هزار، و بیست و هشت هزار هزار درهم.

و در روزکار عثمان صد هزار هزار حاصل شده است. و در روزکار معاویه با پنجاه هزار هزار درهم آمده. و از هدیه نوروز و

مهرجان «۱» مثل آن حاصل شده. و در روزکار ابن زبیر «۲» با شصت هزار هزار آمده، و از هدایا بیست هزار هزار درم جمع کردند، و در أیّام عبیـد اللّه [بن] زیاد، زیاده بر آن، صـد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردنـد، و از آن جمله شـصت هزار هزار درهم، بعطیّه «۳» و بخشش بمقاتله «۴» و اهل حرب میدادند. و حجّاج [بن] یوسف لعنه اللّه چهل هزار هزار درهم جمع کرد، و بعد از آن با بیست و پنج هزار هزار آمد.

و بروایتی دیکر: با بیست و هشت هزار هزار درهم، و دو هزار هزار در رعیت بکذاشت، و کشتن کاو حرام کرد، تا کاو بسیار شود، تا بسبب آن کار حرث «۵» و کشت بنظام کردد. و در روزکار عمر بن عبـد العزیز، بعد از اسـقاط و طرح هدایآیء نوروز و غیر آن، بشصت هزار هزار درهم برسید.

و بروایتی دیکر: بصد و بیست و چهار هزار هزار.

و در روزکار عمر بن هبیره «۶»- بجز از طعام لشکر، و مأکول کارکنان و اصناف از عمله

---

(۱). مقصود جشن مهرگان است.

(۲). عبد اللّه بن زبیر بن العوّام- نوه عمه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله- در سال ۶۴ هجری- در دوره خلافت یزید بن معاویهٔ- در مکّه متحصن شـد، و خـود را خلیفه نامیـد، و از مردم بیعت گرفت، و در جنگهـای متعـددی بـا لشـکریان امـوی به جنـگ پرداخت، و بر بخشهایی از حجاز و عراق مستولی گردید، عاقبت در سال ۷۳ هجری در مکه بر اثر اصابت تیری به هلاکت رسید.

(۳). عطیّه: بخشش، هدایادادن.

(۴). مقاتله: جنگ‌کنندگان و سربازان.

(۵). حرث: شخم‌زدن.

(۶). در تمامی نسخه‌ها ضبط این نام (هبره) آمده که خطاست، او عمر بن هبیرهٔ بن معاویهٔ بن

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۰

لشکر- بصد هزار هزار درهم برسید.

و مـن شـکایت‌نامه دیـدم و خوانـدم، کـه یکی از اربابـان نهاونـد، از دسـت امیر نهاونـد سـهلان بـن فرسـان الـدّیلمی «۱»، بکتّیاب و نویسندکان رکن الدّوله «۲» رحمه اللّه فرسـتاده بـود، و در آن یـاد کرده. پس من درین موضـع از مظلمه و شـکایت‌نامه، از خلاصـه معانیء او بر وجه اختصار «۳» بعضـی یـاد کردم، چه اختصـار در سیاقت و نظم، اولی است از اطنـاب و اکثار «۴». و تکرار سـخن و الفاظ بمعنیء واحد، در مواضع احتجاج و شرح و برهان بر آن آوردن، اولیست از ایجاز و اختصار.

چنین نوشته بودند و یاد کرده، که:

«اوّل کسـی که او را بشهنشاه نام کردند، اردشیر بن بابک «۵» بود، و او اوّل کسـی است که خراج بدید کرد و سنّت کردانید، عجم آنرا مستعظم و مستکره «۶» شمردند، و کفتند:

آنج باقی خواهد ماند بر آنج فانی خواهد شد، وظیفه می‌کردانی، و تعیین می‌نمائی.

یعنی: خراج را بر بدنهآء فانیه وضع میکنی، زیرا که مقاسمت عدل‌تر است، و اولیتر

سکین، أبـو المثنی، فزاری شـامی است، که سالهـا والی سرتاسـر عراق (ولاـیت کـوفه و بصـره) بود، و چنـدین بـار منصوب و معزول گردیـد، و عاقبت در سال ۱۰۷ ه درگـذشت. بعدها فرزند او یزید بن عمر نیز به امارت و ولایت عراق رسـید. (سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۵۶۲)

(۱).؟

(۲). الحسن بن بویه بن فناخسرو، پادشاه آل بویه، متوفای سال ۳۶۶ ه

(۳). در نسخه اصل: «اقتصار» آمده است که نادرست می‌باشد.

(۴). اطناب: (به کسر الف) درازگوئی. اکثار: (به کسر الف) زیادگوئی.

(۵). اردشیر بابک مشهور به اردشیر بابکان، بانی امپراتوری ساسانی (۲۲۴- ۲۴۲ م)، پس از نبرد پیروزمندانه که با اردوان چهارم اشکانی (حدود ۲۱۳- ۲۲۴ م) در دشت هرمزدگان بکرد، و او را کشت، خود را در ۲۸ آوریل سال ۲۲۴ میلادی «شاهنشاه» خواند. (همدان‌نامه: ۷۰)

(۶). مستعظم: گران دانستن. مستکره: ناخوش دانستن.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۱

از خراج.

و حکم خراج که بر وجه عدل بود، آنست که:

بعد از وضع مؤن، و اخراجات و نفقات، و تفکّر نمودن در اسعار و نرخها، و امن و خوف، و قیمت‌کردن، و فروآوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع، خراج را وضع کنند و معیّن کردانند.

و ابو هریره «۱» در باب أمر خراج از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم «۲» روایت کند، که او فرمود که:

«من از عراق و اهل آن، درهمش و قفیزش منع کردم، و از شام دینارش و مدّش وضع کردم، و بترک آن بکفتم، و از مصر دینارش و اردبش»

---

(۱). أبو هریره یکی از راویان مشهور حدیث نزد اهل سنت، درباره نام و سال تولد، و بسیاری از خصوصیات زندگی او پیش از اسلام اختلاف فراوانی است، تا آنجا که درباره نام او سی و چند قول آورده‌اند، شاید بتحقیق بتوان او را درغگوترین، یا یکی از مشهورترین محدثین دروغ‌گو دانست، شهرت درغ‌گوئی و جعل حدیث او بگونه‌ای بود که عمر او را با تازیانه بزد، و او را از حدیث‌گوئی منع نمود، و او تا هنگام مرگ عمر روایت حدیث نکرد. او بعدها در دوران معاویه به شدت به جعل حدیث در فضائل معاویه و بنی امیّة، و نکوهش امیر المومنین علیه السلام پرداخت، و در این راه به امارت و ولایت کوفه و ثروت فراوانی رسید.

مذاهب اهل سنت بخش بزرگی از عقاید خود در اصول و فروع را از او دارند، و صدها حدیث او در منابع حدیث آنان آمده است. درباره درغ‌گوئیهای أبو هریرة کتابهای فراوانی نوشته شده است، از آن جمله: «أبو هریرة شیخ المضیرة» نوشته شیخ محمد أبو ریّه (از علمای ازهر) و جز آن. مرحوم محدّث قمّی در هدیه الأحباب ص ۵۰ آورده است: (أبو هریره صحابی معروف، هفت سال پس از هجرت اسلام آورد، او درغ‌گوترین مردم بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم بود، تا آنجا که عمر او را بخاطر فراوانی حدیثش تازیانه زد، و گفت: «او درغ‌گو است و باید روایت حدیث از رسول خدا را ترک کند، وگرنه او را به کوههای دوس باز می‌گردانم»، هم چنین عائشه او را به درغ‌گوئی متهم می‌کرد، و احادیث او را نمی‌پذیرفت».

(۲). در أصل: صلعم آمده است که مخفّف صلّی اللّه علیه و آله و سلم می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۲

و مراد باردبّ: ظرفی است که بذان در مصر کیل «۱» کنند.

و اوّل موضعی که عمر بن الخطّاب مساحت کرد، و بپیمود کوفه بود، چنانچ ذکر آن کذشت. و عمّار بن یاسر «۲» را بکوفه فرستاد، و أمر صلوة و عبادات بذو مفوّض کرد «۳»، و عبد اللّه بن مسعود «۴» را قاضی کردانید، و عثمان بن حنیف را بر مساحت عامل

کردانید. و از برآیء ایشان هر دو، هر روزی یک کوسفند فرض و تعیین کرد، یکنیمه جهت عمّار، و دانکی نیم جهت عبد اللّه، و دانکی نیم از برآیء عثمان، و کفت که:

«من دیه را ندیدم که از آن هر یک روز یک کوسفند باخراجات بستانند، الّا که هر جند زودتر خراب شود».

و اینقدر از اخراجات مستعظم و بزرک داشت.

و کواه و دلیل بر آنک بزمین سواد ازو رسم شده، قول زهیر «۵» است:

---

(۱). کیل کردن: وزن کردن.

(۲). عمار فرزند یاسر و سمیّه، که هر دو از نخستین شهیدان اسلام در مکه و پیش از هجرت بشمار می‌روند، و خود عمّار نیز یکی از نخستین ایمان‌آورندگان به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد، زندگانی و شخصیت او مشهورتر از آن است که نیاز به معرفی داشته باشد. وی در جنگ صفین به شهادت رسید، و درباره او پیامبر فرمود: (عمّار تقتلک الفئة الباغیّة ...)، یعنی عمار را گروه شورشگر می‌کشند.

(۳). یعنی امامت جماعت و جمعه، و پاسخ‌گوئی به سؤالهای دینی را بدو داد.

(۴). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها این نام (عثمان) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (عبد اللّه بن مسعود) است که از بزرگان صحابه می‌باشد، و به نوشته مؤرخین از سوی عمر به منصب قضاء کوفه منصوب شد، (نگاه کنید به: کتاب الخراج، ابو یوسف قاضی: ص ۳۶).

(۵). زهیر بن أبی سلمی مزینی، یکی از مشهورترین شاعران عرب در دوره جاهلی، و به گفته ابن سلّام او از طبقه نخست شاعران عرب دوره جاهلی می‌باشد. و او از اصحاب «معلّقات» بشمار می‌رود که شعر آنان بر دیوار کعبه آویزان بوده است. وی در سال ۱۳ هجری درگذشت.

(معجم الشعراء الجاهلیین: ۱۵۴)

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۳

شعر

فتغلل لکم ما لا تغلّ لاهلهاقری بالعراق من قفیز و درهم «۱» و امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلم مردی را بر عکبر «۲» عامل کردانید، و در وقت فرستادن او را بر ظاهر، بحضور مردم سخن درشت کفت با او، و بپنهانی با وی کفت:

«می‌باید که در ستدن خراج از اهل این موضع، درازکوش و کاو نفروشی، و نه جامه تابستانی و زمستانی»

و این وصایت بذو، جهت رأفت مسلمانان، و نظر مرحمت درباره ایشان فرمود.

و مثل این که یاد کردیم، عمر بن عبد العزیز «۳» وصیّت کرده است بعبد الحمید بن عبد الرحمن «۴»، بوقتی که او را بعراقین روانه می‌کردانید.

و راوی کوید که: جون عبید اللّه بن سلیمان بن وهب «۵»- که وزیر بود و مشرف-

---

(۱). دیوان زهیر بن أبی سلمی: ص ۱۰۸.

(۲). ضبط صحیح این نام (عکبرا) می‌باشد، شهری بوده است در ۷۰ کیلومتری شمال بغداد، و در جنوب سامراء کنونی، که بر ساحل شرقی رودخانه دجله قرار داشته. این شهر تا پایان قرن هفتم هجری برقرار بود، لیکن پس از تغییر مسیر رودخانه دجله در سال ۶۴۰ ه به سمت غرب، بتدریج از آبادانی آن کاسته شد، و در مدت کوتاهی از میان برفت. شیخ محمد بن محمد بن النعمان معروف

به شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ ه) بزرگترین فقیه و متکلم امامی در این شهر بدنیا آمد.

(۳). عمر بن عبد العزيز بن مروان بن الحكم اموى، هفتمين خليفه اموى، كه از سال ۹۹ ه لغايت ۱۰۱ هجرى خليفه بود.

(۴). در تمامى نسخه‌ها اين نام (عبد الرحمن بن عبد الحميد) ضبط شده است! و او عبد الحميد ابن عبد الرحمن بن زيد بن الخطّاب است، كه از طرف عمر بن عبد العزيز به ولايت كوفه منصوب شد، و پس از سال ۱۱۰ ه در حرّان درگذشت. نگاه كنيد به (سير اعلام النبلاء: ۵/ ۱۴۹، كتاب الخراج، أبو يوسف قاضى: ص ۸۶).

(۵). ابو القاسم، عبيد اللّه بن سليمان بن وهب بن سعيد، از وزيران و كاتبان مشهور دوره دوم

تاريخ قم، متن، ص: ۴۶۴

برسيد، در خراج نظر كرد، و طسق «۱» و رسومها و صرفها و تقويمات بأسر «۲» كرفت، بحسب آنج روزكار و وقت اقتضا مى‌كرد، و حكم نكرد كه ابدا در جميع اوقات و ازمنه بر آن دستور باشد. و بشهرهآىء جبل عقد دستورات بست، و قانون نهاد بر آنج زمان اقتضآىء آن مى‌نمود در تقويم و تقدير، بسبب زيادتىء نرخها، و كمىء آن، و راوئى «۳» غلّات، و كسادى آن.

بناحيت رى فرود آمد، و رئيسان و كدخدايان رى، هر آنج ميان او و ميان ايشان مقرّر شد اتفاق كردند، و متابعت نمودند، تا آنكاه كه ذكر صرف «۴» درهم بنسبت با دنانير در ميان آمد، و دستپارجه «۵» كه با خود داشت يك دينار در كوشه آن بسته بود، آن دينار بركرفت و ببازار فرستاد تا بقيمت آن دراهم بستدند، و ايشانرا بر آن قرار داد، و او را بذان مدح كردند.

و علىّ بن محمّد بن الفرات «۶»- كه او را بعراق قاضى الكتّاب نام نهاده بودند-، جون

خلافت عباسى، كه در دوره خلافت المعتضد باللّه عباسى به وزارت رسيد، و در سال ۲۸۸ ه درگذشت. نگاه كنيد به: (تاريخ طبرى، حوادث سال ۲۸۴ و ۲۸۸ هجرى).

(۱). خراج مقرر بر روى زمين را «طّسق» (به فتح طاء و سكون سين) گويند. ابن منظور آن را فارسى معرّب دانسته است، گر چه نامى از آن در «المعرّب» جواليقى نيامده است. در لسان العرب آمده است: (الطّسق: ما يوضع من الوظيفة على الجربان من الخراج المقرر على الأرض، فارسى معرب ... و فى «التهذيب»: الطّسق شبه الخراج له مقدار معلوم، و ليس بعربى خالص.

و الطّسق: مكيال معروف).

(۲). بأسر: بطور كامل و تمام.

(۳). كذا در اصل، و احتمالا صحيح آن روائى بوده باشد، چنانكه در نسخه چاپى آمده است، به معناى فراوانى و وفور.

(۴). صرف: بازگرداندن، و يا تبديل نمودن از حالتى به حالت ديگر و از شيء به شى ديگر، و نام «صرّافى» كه حرفه و شغل صرافان پول مى‌باشد برگرفته از اين ماده است.

(۵). دستارجه: (دستارچه) مصغّر دستار يا دستار كوچك، به معناى حوله (لغت‌نامه دهخدا: ماده دستارجه).

(۶). ابو الحسن، على بن محمد بن الفرات، از وزيران مشهور دوره دوم خلافت عباسى، كه در

تاريخ قم، متن، ص: ۴۶۵

او را وزير ساختند، هر آنج عبيد اللّه بن سليمان ساخته بود خلاف آن كردند، و آنج نقص آن واجب بود «۱» نقض «۲» كرد، و بازشكافت، و رسوم و سنن با سر كرفت، بحسب اقتضآىء زمان.

و همچنين علىّ بن عيسى را جون وزير كردانيدند، مخالفت عبيد اللّه بن سليمان و أبى الفرات كرد، و تقريرات و دستورات بحسب زمان و وقت با سر كرفت، چه سنن خراج و دستورات آن، همچون فرآئض شرعيّه نيستند، تا بقيامت پى روىء آن كنند، و از آن بنكردانند، بل كه حقّ حكم قوانين خراج، و حقّ دستورات آن آنجنان است كه در هر روزكار بقدر زيادتى و نقصان ريع «۳» و

ارتفاع بازبینند. و اگر نقصان باید کردن نقصان کند، و اگر زیاده باید کردن زیاده کند، بحسب اقتضآیء زمان و وقت، بسبب تسعیر «۴» و تقویم، و رواج و کساد، چه صدقه «۵» غنم و ابل «۶» و گاو که وظیفه آنست، که در آن چنانچ رسول صلّی اللّه علیه و آله فرض و واجب کرده است، تجاوز نکنند. و از هر نوع آنچ واجبست شود بعینه آن بستانند. مع هذا «۷» از آن تجاوز میکنند، و بمی‌گردانند، و بعوض آن درهم و دینار بمی ستانند، چون صلاح وقت اقتضآیء روزگار در آن می‌بینند.

سال ۳۱۲ هجری به قتل رسید، هلال صابی در کتاب «تحفهٔ الامراء فی تاریخ الوزراء: ص ۸- ۲۶۰» احوالات او را به تفصیل آورده است.

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها (و آنچ نقص آن بود واجب بود ...) که ظاهرا فعل «بود» در اینجا زیادی است.

(۲). در نسخه چاپی: نقص.

(۳). در اصل و نسخه چاپی: ربع، که ظاهرا نادرست است، و صحیح آن «ریع» باید باشد که به معنای فزونی و رشد می‌باشد، چنانکه در مصباح المنیر آمده است: (الریع: الزیادهٔ و النمو).

(۴). تسعیر: بر گرفته از ماده «سعر»، به معنای قیمت و بها و ارزش.

(۵). صدقه: زکات.

(۶). غنم: گوسفند. ابل: شتر.

(۷). مع هذا: در عین حال.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۶

و أبو الحسن بن محمّد بن احمد بن یحیی بن أبی البغل «۱»، چون ببلاد جبل آمد تا دستور بندد، و قوانین نهد، نامه نوشت بعلیّ بن عیسی- در روزگار وزارت حامد بن عبّاس «۲»- که عبید «۳» اللّه بن سلیمان او را در سنه اربع و ثمانین و مائتین «۴» بجبل فرستاده است، و او را فرموده است که ابتدا باصفاهان کند، و دستوری که یحییء بن هرثمه در سنه ستّین و مائتین «۵» بسته است باطل کرداند، و دستوری دیکر ظاهر و روشن، بحسب اقتضآیء زمان و حال و وقت، مجدّد و نو کرداند.

و میان او و میان اهل اصفاهان مناظرات بسیار رفت، و اهل اصفاهان از کرانیء ضرائب «۶» و وضآئع اموال خراج- جون مساحت کردند و بپیمودند- تظلّم نمودند، و شکایت کردند از دور امر خراج، و با سر کرفتن آن، و تضعیف «۷» و زیادتی در آن، و عاجز شدن از قیام بذانچ بر ایشان لازم و واجب شده از وظیفه خراج، با وجود اجتماع و اتّفاق مردم، بر پاکیزکی و زیادتی، و نشو و نموّ زمینهآیء اصفاهان، و بر آنک اراضی اصبهان بر اراضی

---

(۱).؟

(۲). حامد بن العباس از کارگزاران عالی رتبه دار الخلافهٔ بغداد در دوره خلافت المعتضد باللّه عباسی بود، طبری در حوادث سال ۲۷۸ هجری آورده است: (و لإحدی عشرهٔ خلت من هذه السنهٔ (یعنی سال ۲۷۸) ولیّ حامد بن العباس الخراج و الضیاع بفارس، و کانتا فی ید عمرو ابن اللّیث الصّیفاری، و دفعت کتبه بالولایهٔ الی أخیه احمد بن العباس، و کان حامد مقیما بواسط، لأنّه کان یلیها و کور دجلهٔ).

(۳). در اصل: (عبد اللّه) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (عبید اللّه) است، و او عبید اللّه بن سلیمان بن وهب، کاتب المعتضد باللّه عباسی (نگاه کنید به: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۸۴ هجری).

(۴). سال ۲۸۴ هجری.

(۵). سال ۲۶۰ هجری.

(۶). ضرائب: جمع ضریبه، به معنای مالیات.

(۷). تضعیف: مضاعف و دو برابر کردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۷

سواد بصره و عراق- که مثل بذیشان میزنند در نشو و نمو، و وفور ریع، و کثرت ارتفاع، و قوّهٔ اسعار «۱»- راجح و فآئق و زیاده و افزونند.

چون نامه بعلیّ بن عیسی رسید، او را از این شغل عفو کرد، و این امر و شغل با خود کرفت، و بر آن تدبیر کرد، و جنانج روزکار اقتضآیء آن می‌کرد مقرّر کردانید و دستور بست.

و جون علیّ بن عیسی کفته باشد: با وجود آنک روزکار أمن و سلامت بوده، و حمایت و رعایت سلطان در باب رعیّت شامل بوده، که پس از حلوان تا جبل مساحت نمی‌پذیرد، و استقامت ندارد، زیرا که زمینهآیء آن در کوهها و رودخانها و دامان کوهها است، و نی «۲» و ذراع بر آن واقع نمی‌شوند، و بر وجه تقدیر و تخمین نمی‌توان دانست. و هر آنج بذین مواضع بر سر کوهها رسته میشود، آب از عروق «۳» زمین می‌کشد، و جون آفتاب بر آن می‌تابد سوخته می‌شود، و ریع و ارتفاع آن نقصان می‌پذیرد.

و چنین کویند که: حسن تحتاخ «۴»- و او مردی شرّیر «۵» بوده است- وضآئع «۶» نهاوند او

---

(۱). اسعار: جمع «سعر» به معنای قیمت و ارزش.

(۲). مصنف چند نوبت هنگام یادکرد پیمودن و مساحت زمینهای خراجی، از کلمه (نی) همراه با (ذراع) یاد کرده است، که ظاهرا مقصود از (نی) وسیله و آلتی بوده است به طول معین که در اندازه‌گیری مساحت زمین از آن استفاده می‌شده است.

(۳). عروق: جمع «عرق» به معنای رگ و ریشه.

(۴). در اصل: تختاخ، او حسن تحتاخ طالقانی است، که مصنف تاریخ قم پیشتر در (فصل دوم از باب اول)، ضمن نام کسانی که قم را مساحت کرده و پیمودند از او یاد کرد، و او در سال ۱۸۹ هجری از سوی هارون الرشید برای تعیین مساحت زمینهای قم، و تعیین خراج آن بهمراه حمزهٔ اشعری از بغداد به قم آمد.

(۵). شریر: صیغه مبالغه «شر» به معنای انسان شرور.

(۶). وضائع: جمع «وضیعه» به معنای قراردادن، و در اینجا به معنای مقدار مالیات و خراج قرار داده شده می‌باشد، مصنف تاریخ قم در تعریف این لفظ در (باب دوم از فصل دوم) می‌گوید:

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۸

نهاده است، و کز آن ناقص کردانید «۱»، و در نقصان آن با ایشان میل «۲» و حیف «۳» کرد، و بر طسق «۴» زیاده کرد. و غایت و نهایت آن چهار درهم یا پنج درهم بود، او بشش درهم و پنجدانک درهمی برسانید. و این کز خلاف کز وافره «۵» است، که آنرا «کز شاه اصفهانیّه» میکویند.

و پس از آن صالح «۶» بن شیرزاد «۷» بنهاوند والی شد، و حدودهآیء آن از نواحی آن و نواحی کرج «۸»، در هر دیه بعلّت چراکاهها و علف زارها از برآیء دوآبّ خلفا که بشبر «۹» امیر بسته بودند قطع کرد، و باز برید، و آنرا حیازات نام نهاد.

(هفت بار مال را به قم وضع کرده‌اند، و آن را به اصطلاح اهل دیوان هفت وضیعه می گویند، و هفت طسوق).

(۱). بدین معنی که طول واحد اندازه‌گیری مساحت زمینهای کشاورزی را، که پیشتر طولانی بود کاهش داد، بدین گونه که اگر

گز انـدازه‌گیری مساحت آن برابر ۵ ذراع بـود، آن را به ۴ ذراع کـاهش داد، که موجب افزایش مسـاحت زمین و افزایش مالیـات و خراج می گردید.

(۲). میل: انحراف از روش مستقیم.

(۳). حیف: از ماده «حاف، یحیف، حیفا» به معنای ظلم و جور است.

(۴). طسق: خراج.

(۵). وافره: برگرفته از مـاده «وفور» به معنـای فراوانی، و در اینجا به معنای گزی که در آن نفع و سود کشاورز و زمینـدار مورد توجه بوده، و با آنها در اندازه‌گیری زمین به مسامحت و گشادی رفتار شده است.

(۶). در نسخه اصل این نام بر طبق رسم الخط عربی با حذف الف میانی (صلح) ضبط شده است.

(۷).؟

(۸). مقصـود کرج أبی دلـف است که شـهری بـوده در نزدیکیهـای شـهر کنونی اراک در قرن دوم و سوم هجری، و آن را أبو دلف قاسم بن عیسی عجلی بساخت، و حاکم‌نشین بخشهای وسیعی از بلاد جبل بود. (معجم البلدان: کرج).

(۹). ضـبط این کلمه در نسـخه‌ها متفاوت است، در نسخه اصل (بشیر امر)، و در نسخه (۲) (بشبر امیر)، و در نسـخه چاپی: (بشر امیر) آمده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۶۹

و چون او را بر فعل ناپسـندیده او عتاب «۱» کردنـد، او بر نفس خود حلم کرد، بر آنک او را در روز قیامت درآرنـد، و او را کویند که:

ای صالح قلم بستان، و بآتش دوزخ در رو که: «قم یا صالح و خذ قلمك وضآئع و ادخل النّار».

و در آن روزکـار که این وضـآئع، و وظائف و دسـتورات و قوانین بسـتدند، امن و سـلامتی و عـدم خوف بود، و برزیکران و اربابانرا بمشاهره «۲» و پآیء مزد بـدارقه «۳» و قسـمتهایی الزام و تکلیف نمی‌کردنـد. و کفـایت در مال در هر ده درهم، پنجـدانک درهمی بود، و نقـد خراج از بهآء غلّه، مرتفع و حاصل می‌شد. و حمایت و رعایت قآئم بود، چنانج بهیچ وجه از وجوه، و بهیچ فردی از افراد مردم، ضـرری بنفس و مال نمی‌رسـید، و هیچ کس بذیشان تعرّضـی «۴» نمی‌رسانیـد، و از این جهت کفتهانـد: «الحمایهٔ ثمّ الجبایهٔ»، یعنی: اوّل حمایت می‌باید کردن، پس از آن مال ستدن.

و جعفر بن قاسم کرجی «۵»، دستور ده ساله ماه البصره «۶» ببست، و قانون نهاد، سال اوّل آن سنه اثنی و ثلثمائه «۷».

---

(۱). عتاب: سرزنش و نکوهش کردن.

(۲). مشاهره: ماهیانه.

(۳). احتمالا جمع غیر قیاسـی و ناصـحیح از کلمه فارسـی (بدرقه) باشد، و بدرقه عبارت از مقدار پول و جنسی بوده است، که والیان ظالمانه از اربابان و بزرگان- علاوه بر اصل خراج- به عنوان سر راهی و هزینه دریافت می کرده‌اند.

(۴). در نسخه چاپی: تعرضی زیاد.

(۵).؟

(۶). کلمه (مـاه) معرّب (مـاد) است، شـهر نهاونـد پس از آن که در جنگ فتـح الفتوح در سال ۲۱ هجری فتـح گردید، جز و اعمال خراجی شـهر بصـره قرار گرفت، یعنی عایدات و درآمد خراج این منطقه از آن لشـکریان مسـتقر در پادگان بصره گردید، از این رو اسم «ماه البصره» بر آنجا افتاد، یعنی سرزمین ماد که متعلق به بصره است.

(۷). سال ۳۰۲ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۰

و حکایت کننـد که: ماسان و دونان و خفرود «۱»، مخصوص کردانیـد و اسـتثنا کرد، که هر سال ارتفاع و زراعت و محصول آن باز بینند، زیرا که زمین آن بس «۲» تنگ بوده، و نشو و نمآیء آن اندک. زیرا که در دامان کوهها و سر کوهها بوده‌اند.

و محمّـد بن قاسم کرجی «۳»، سه‌ساله عقد دسـتور ایغارین [بست]، سال اوّل آن سـنه سبع و تسعین و مأتین «۴»- بعد از آنک مردم آن جلآیء وطن کرده بودنـد و کریخته، از سبب عاجز شدن ایشان از قانون بلد، و بسـبب عجز ایشان از آنچ بر ایشان لازم شده مرهٔ بعد اخری «۵»- از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده.

پس وزیر علیّ بن محمّـد بن قاسم «۶» مردم را الفت داد، و جمع کرد، و اسـتمالت و دلخوشـی داد، و از اصـل وظیفه ده هزار دینار- جهت کسـانی که بحال ایشان اختلال راه یافته بود- وضع کرد و بنهاد، بشـرط آنک ایشانرا برین دسـتور مقرّر دارد، مادام تا سـلطان آنرا بیند «۷» و مصـلحت بود. ایشان قبول نکردند، و تا آنکاه که ضامن شد، که جون سـلطان بعد از کذشتن این سه سال این دستور باطل کرداند، زمینهآیء که احتمال مساحت نداشته باشد، و غلّات او بدو خراج وفا نکند، ازیشان یک خراج بستانند.

و برین دستور شصت سال بکذشت، و باطل نکردانید.

---

(۱). نام این سه روسـتا در هیـچ یک از منابع جغرافیایی نیامده است. لیکن از سـیاق عبارت فهمیده می‌شود که احتمالا از روسـتاهای نهاوند بوده است.

(۲). در نسخه چاپی: بسی.

(۳).؟

(۴). سال ۲۹۷ هجری.

(۵). چندین بار، دفعات متعددهٔ.

(۶). اشـاره‌ای به نـام او در منـابع نیافتم، و به احتمال قوی او فرزنـد محمـد بن قاسم کرجی است، که بهمراه برادرش جعفر بن قاسـم کرجی از ربع آخر قرن سوم، تا سالهای دهه نخستین قرن چهارم هجری، امارت کرج أبی دلف را به عهده داشتند.

(۷). در نسخه چاپی: پند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۱

و همچنین: حسن بن محمّـد بن بدال «۱» در سنه تسعین و مائتین «۲»، عقد دسـتور بست، بعد از آنک سوكند داد بوجوه «۳» و صلحا «۴»، که بتعدیل او راضی‌اند.

و چنین کوینـد که: میزان خراج که در آن حیف و میـل و عـدول «۵» نیست، مساـحتست، با شـرآئط و احکام بحسب اقتضآء ازمنه و اوقات.

اوّل: می‌باید که در حمایت ایشان تأمّل «۶» کنند.

بعـد از آن در اصـلاح ذراع، و تقویم و تسـعیر و تنزیل، بحسب هر زمان و وقتی، و وضع و بنهادن آنـچ واجب بود وضع‌کردن آن، و یکسان‌کردن نی، و بعـد از آنک از هر زرعی «۷» و کشت‌زاری، سه قطعه زمین فراکیرنـد: نیک و بد و میانه، و در دیکر بزنند، و دو دانک از هر یک فراکیرنـد، و از آنجا حظّ و بهره برزیکر جـدا کننـد، و آنـچ باقی بماند بقیمت وقت تسـعیر «۸» کنند، و در خلاصه حاصل تأمّل کنند؛ بعد از اخراج «۹» نفقات، و جهت ارباب بحقّ رقبه آن زمین و ملک قسط بیرون کننـد، و آنج محتاج می‌شوند در صرف آن در مصالح و مزد امنا و اجرا «۱۰».

(۱).؟

(۲). سال ۲۹۰ هجری.

(۳). وجوه: جمع «وجه» به معنای صورت و چهره، که کنایه از بزرگان شهر است.

(۴). صلحا: جمع صالح یا نیکان.

(۵). عدول: بازگشت از حکم و قرار نخستین.

(۶). تأمل: از ماده «أمل» به معنای مراقبت و مواظبت، و یا طلب آنها می‌باشد.

(۷). در أصل و نسخه چاپی: ذرعی، که خطاست، و صحیح آن زرع می‌باشد به معنای کشت.

(۸). تسعیر: برگرفته از ماده (سعر) به معنای قیمت و بها.

(۹). در أصل: خراج.

(۱۰). امنا: جمع أمین، کسانی بودند که بر انجام صحیح جمع‌آوری خراج زمینهای خراجی نظارت می‌کردند، و مزد آنها از عین اموال خراج پرداخت می‌شد، اجرا: ظاهرا جمع غیر قیاسی و ناصحیح کارگران اجرت‌گیر روی زمین می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۲

عبید اللّه «۱» بن سلیمان در آن وقت که بجبل آمد، بأمر و اجازت معتضد «۲»، و دستوری نیکو ببست بحسب اقتضاء زمان. و قاعده مستحسن «۳» بنهاد، و بفکر و تدبیر خود و سائر وزرا از پس او، مثل: علیّ بن محمّد بن الفرات، و علیّ بن عیسی، و غیر ایشان، در آن بذو اقتدا کردند.

و جون صاحب ضیعت را مضطر کردانند تا تسلیم ضیعت کند، یا او بر سبیل تبرّع آنرا تسلیم کرداند، بحقّ رقبه مستحقّ آن شود، که در آنچ سلطان را در آن خراج نبود معارض او نشوند، و او آزاد بود، از مثل بهای کاو، و مثل مراعی «۴» و سکنی و اجور امنا، و غیر آن که خارج‌اند از کتاب وضائع.

و علیّ بن عیسی حکم کرد از برآیء اهل ایغارین- در روزکار والی‌شدن أبی الحسین احمد بن سعد «۵» به ایغارین- از برایء آنکسی که ضیعه خود تسلیم کرداند، و برضایء او بستاند، که از غلّه آن ضیعه قوت او بذو دهند، و در اموال بأجمعها بر آن بکشایند، یعنی هر آنچ بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود، ازو مطالبت نمایند، و متعرّض او نشوند، و او را زحمت ندهند».

تا بدینجا حکایت نهاوندی بود.

و جعفر بن یحییء برمکی «۶» کوید، که:

(۱). در أصل: عبد اللّه.

(۲). مقصود أبو العباس، احمد بن طلحه، مشهور به المعتضد باللّه عباسی، چهاردهمین خلیفه عباسی از تاریخ ۲۷۹- ۲۸۹ هجری.

(۳). نیکو.

(۴). مراعی: جمع «مرعی» به معنای چراگاه.

(۵).؟

(۶). أبو الفضل جعفر ابن أبو علی یحیی بن خالد بن برمک، جعفر و پدر و نیای او خالد هر سه از

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۳

«خراج ستون ملک است، و بهرام جور ملک پنج سال از رعیّت خود خراج برداشت، تا غایت بسبب مشغول‌شدن ایشان بلهو و لعب و

شادی، عمارات بخرابی مبدّل شدند.

پس بهرام ایشانرا الزام و تکلیف کرد بخراج بآئر و معمور، تا بآئر را بذان سبب معمور کردانیدند، و ارتفاع آن بر ارتفاع آبادان زیاده کشت».

و حکایت کرده است ابو بکر محمّد بن یحیی صولی در کتاب «کتاب» «۱»، از اهل علم، که:

«وظیفه در ستدن خراج آنست که: کسی را نزنند، و عنف «۲» و شدّت ننمایند، و بعوض دنانیر و دراهم، اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند.

و روایت کرده‌اند، که:

امیر المؤمنین علیّ علیه السّلم جون خراج و جزیه ستدی، از اهل سوزن سوزن، و از اهل ریسمان ریسمان، و از اهل صنعتی آنج ایشانرا در دست بودی بستدی، و خمر و خوک- و هر آنج در شرع حرام است- نستدی، و بسبب خراج، کاو [و] درازکوش ایشان نفروختی.

مشهورترین وزیران و صاحب منصبان خلافت بنی عباس، از دوره أبو جعفر منصور تا هارون الرشید بودند، هر سه تن به علم و فضل و سیاست و درایت شهره بودند، لیکن در میان تمامی خاندان برمک، جعفر سرآمد آنان بود، و در دوره خلافت هارون به اوج عظمت خود رسید، و قدرت و مکنت او با خلیفه برابری بلکه فزونی داشت، لیکن عاقبت جعفر و فرزندان و پدر و برادر او در سال ۱۸۷ هجری به دستور هارون الرشید به زندان افکنده شده و به قتل رسیدند. (سیر اعلام النبلاء: ۹/ ۵۹)

(۱). مراد از کتاب همانا (أدب الکتّاب) است، لیکن این حکایت و روایت پس از آن در کتاب (ادب الکتّاب) مطبوع نیامده است.

(۲). عنف: خشونت و تندی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۴

و در حدیث سوده بنت عماره «۱» آمده است «۲»، که:

با معاویه بن أبی سفیان وصف امیر المؤمنین علی علیه السّلم میکفت:

«کفت: روزی من بحضرت او در آمدم، و شکایت کردم بسبب مردی که او را والی صدقه و مال زکوۀ ما کردانیده بود.

کفت با او که: میان او و میان ما نیست، الّا همچو میان لاغر و فربه، یعنی آنج کزیده و فربه است میستاند، و آن دیکر میکذارد.

جون من بحضرت او رسیدم، او در نماز استاده بود، چون از نماز فارغ شد از روئی حفاوت «۳» و رأفت و شفقت مرا کفت: ألك «۴» حاجۀ، أی «۵» ترا حاجتیست؟

من این «۶» قصّه و خبر با وی باز راندم.

امیر بکریست، و کفت: «اللّهمّ انّی لم آمرهم بترك حقك، و لا بظلم خلقك».

خذاوندا! من ایشانرا نفرمودم که حقّ ترا ترك کنند، یا خلق ترا ظلم کنند.

بعد از «۷» آن از جیب خود پاره پوست همچو پوست انبان بیرون آورد، و بر آنجا نوشت:

---

(۱). در أصل و دیگر نسخه‌ها ضبط این نام سوره بنت عمّار آمده است که خطاست. او سوده بنت عماره بن الأشتر الهمدانیّه، از زنان شاعر و سخنران و ادیب صدر اسلام می‌باشد، که در جنگ صفین شرکت نمود، و اشعار حماسی او در نکوهش معاویه و بنی امیّه و تشویق سربازان به جنگ با لشکریان شام مشهور است، سخنان او در مجلس معاویه به دفاع از امیر المؤمنین علیه السلام را مورخین آورده‌اند. (نگاه کنید به: اعیان الشیعۀ: ۷/ ۳۲۴، اعلام النساء: ۲/ ۲۷۰).

(۲). این واقعه را علّامه مجلسی در بحار الانوار: ۴۱/ ۱۱۹ به نقل از کتاب کشف الغّمهٔ اربلی: ۱/ ۱۷۳ نقل کرده است.

(۳). حفاوت: احترام و خوشامدگوئی.

(۴). در اصل و نسخه چاپی: الکك.

(۵). أی: یعنی، و در نسخه چاپی: آیا.

(۶). در نسخه چاپی: آن.

(۷). در نسخه چاپی: بعد آن.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۵

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم، قَدْ جاءَتْکُم بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُم أَوْفُوا الْمِکْیالَ وَ الْمِیزانَ بِالْقِسْطِ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ. بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ، وَ ما أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ.

اذا قرأت کتابی هذا، فاحفظ ما فی یدک، یرد علیك من یقبضه منك» «۱».

یعنی: جون کتاب «۲» من بخوانی، آنج در دست تو است محکم نکاه دار، تا چون دیکری بتو آید از دست تو بستاند.

بعد از آن سوده دختر عمّارهٔ «۳» کفت:

بحقّ خذای، که امیر المؤمنین علی علیه السّلم آن پوست را مهر نکرد، و سر آن نچسبانید، و بمجرّد آنک من این سخن کفتم، و آن دو لفظ را بر آن پوست بذو فرستاد، او را از عمل معزول کردانید».

و همچنین صولی در کتاب «کتاب» آورده است، که:

«جون سهل بن حنیف «۴» با مال مساحت سواد با پیش عمر بن الخطّاب آمد، عمر او

---

(۱). در «بحار الانوار: ۴۱/ ۱۱۹» این گونه آمده است: (... وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ. فاذا قرأت کتابی هذا، فاحتفظ بما فی یدك من عملنا حتی یقدم علیك من یقبضه منك، و السّلام).

(۲). کتاب: نامه.

(۳). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: سوره دختر عمار.

(۴). پیشتر مصنّف تاریخ قم به نقل از شعبی روایت کرد که سواد عراق را عثمان بن حنیف برادر سهل بن حنیف مساحت کرد. و سهل بن حنیف، أبو ثابت انصاری أوسی عوفی است، که از صحابه نیکوکار و خوشنام می‌باشد، و در جنگ بدر و دیگر غزوات شرکت داشت، و از امیران لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بشمار می‌رفت، و در هنگام ورود ناکثین (عائشه و طلحهٔ و زبیر) به بصره و وقوع جنگ جمل او والی بصره بود، و به مخالفت با آنان برخواست، که حوادث آن واقعه در کتابهای تاریخ به تفصیل آمده است. وی در سال ۳۸ هجری در کوفه درگذشت، و امیر المؤمنین بر جنازه او نماز گزارد. (سیر اعلام النبلاء: ۲/ ۳۲۵).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۶

را کفت، کمان می‌برم که تو زیاده بر آنج زمین طاقت دارد وضع کرده و بنهاده، سهل کفت که: من بر زمین ننهادم مالی، الّا که آنرا طاقت بیشتر از آن بوده».

و أبو علیّ کاتب «۱» در «کتاب همدان» در حدیثی طویل یاد کرده است، که:

جون رشید بهمدان می‌کذشت، چون بر پشته آمد که بر ضیعتهآیء همدان، و مواضع آن مشرف بود، هیچ عمارتی ظاهر ندید، و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد. آنرا بدو ناپسندیده یافت، و از خرابیء آن پرسید؟

او را کفتند که: خرابیء این در ایّام عامل‌شدن، و پیش ازو و پس ازو بوده.

رشید کفت: مردی از أهل این کوره را پیش من حاضر کردانید.

قاسم بن حکم عربی «۲» را بحضرت او آوردند، و این قاسم بهمدان متولیء شغل قضا بود.

رشید کفت که: از چه سبب این شهر شما خراب شده است، و خراب‌کننده آن که بوده است؟

قاسم کفت: عاملان شرّیر این شهر را خراب کردانیدند، بسبب زیادتی مال و خراج.

رشید کفت: از جمله مال که بر اهل این شهر که تعیین شده است که بدهند- و آن ششهزار هزار درهم است- هزار [هزار] درهم بذیشان بخشیدم.

قاسم کفت: بذین قدر حال ایشان بصلاح مبدّل نمی‌آید.

رشید کفت: دو هزار هزار درهم بخشیدم، و وضع کردم.

قاسم کفت: بذین قدر هم حال ایشان بصلاح مبدّل نمیشود.

رشید کفت: که سهزار هزار درهم کم کردم.

---

(۱). أبو علی، عبد الرحمن بن عیسی بن حمّاد همدانی، معروف به کاتب بکر، که پیشتر شرح حال او گذشت.

(۲). نام او در فهرست «کتاب اخبار القضاة» محمد بن خلف بن حیّان وکیع: ۳/ ۴۸ آمده است، ولی در متن کتاب آن را نیافتم.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۷

قاسم کفت: یمکن که این قدر مال که ازیشان کم فرمودی، ایشان بپای بایستند، و رمقی در ایشان آید، بشرط آنک امیر المؤمنین یکی را اختیار کند، تا این مال بقسط و نصیب و سویّت و عدالت قسمت کند، تا قویّان بر ضعیفان ستم نکنند، و این مال که امیر المؤمنین بخشیده است، از برآیء خود اختیار نکنند، و مملکت همچنان خراب بماند.

پس رشید حسن بن تحتاح را اختیار کرد، و او را سوکند داد بر آنک طلب عدل و انصاف کند، و حقّ را اظهار نماید، و ظلم و جور و حیف و میل روا ندارد، و حسن از رشید قبول نمود.

پس حسن بفرمود، تا اهل شهر جریبهآیء زمین عمارت ایشان نسخه کنند، و بعرض رسانند.

اهل شهر با خود کفتند که صلاح آنست، که ما از جریبهاء ضیعتها، بعضی به پیش حسن رفع کنیم.

پس فکر و اندیشه کردند، و بقسط مال وظیفه جریبهآیء زمینهآیء خود بعرض رسانیدند، پس بهر جریبی از کندم و جو هفت درهم و دو دانک درهمی تعیین کرد.

و پس از رشید، مأمون یک درهم دیکر کم کردانید.

پس چون این قسمت وضیعه شد، هیچ ضیعه از ضیعتها نماند که صلاحیّت مساحت پذیرفت.

پس بضرورت، وزراء و عمّال بعد از آن در باب امر خراج، از مساحتها با ضمانات و مقاطعات عدول کردند.

راوی کوید که: أهل همدان و دینور، با بعضی از خلفا بسبب کرانیء خراج خویش تظلّم کردند، و شکایت نمودند، [که] ایشان [را] مخیّر کردانند.

أهل همدان درخواه و التماس کردند، که از بقایا جهت ایشان هزار هزار درهم بیندازند. پس آن قوم که بر ایشان مال سال کذشته مانده بود، بذان بهرمند شدند، و دیکران از آن محروم کشتند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۸

و أهل دینور اختیار کردند که از وضیعتهآء ایشان بعضی تخفیف کنند، پس چنان کردند، و نفع و فآئده آن بهمه مردم برسید، و از پس ایشان بفرزندان ایشان.

و شرط کردند که عمّال، هر یک سال ارتفاع هر ضیعه که اهل آن حاصل کنند، و بدست آرند، باز بینند، و چون واقف شوند، و بر آن چیز که در دست ایشان بکذارند، تا دیه را بذان باصلاح آرند، و هر سال مثل آن ازیشان طلب دارند و بستانند.

راوی کوید که: آفت همدان از بسیاریء برفست، و اندکیء آن.

اما بسیاریء برف: کشت را قطع می‌کرداند، و زراعت را بازپس می‌اندازد.

و اما اندکیء برف: سبب اندکی آب می‌شود، و بسبب آن کروم «۱» در غلّه می‌افتد، و چشمها خوشیده می‌کردند، و کشت از بی‌آبی «۲» نقصان «۳» می‌پذیرد.

راوی کوید که: ضیعت محصّل «۴» بدینور در دست عامل بود یکسال، تا بر ارتفاع آن واقف شد، پس آن ضیعت را بذان قدر ارتفاع بصاحبش داد.

و بهمدان از ضیعت محصّل، هیچ «۵» چیز بدو نمیدادند، الّا در ایام احمد بن محمّد منصور بن بسام «۶».

و آورده‌اند که: عجز «۷» هر رستاقی از رستاق همدان، دیکر باره بر سآئر ارباب خراج قسمت می‌کردند، چنانج بهر هزار درهم ده درهم برسید، و بعد از آن به بیست درهم، تا بسی درهم.

---

(۱). کروم: جمع عربی غیر قیاسی و نادرست کلمه فارسی «کرم».

(۲). در نسخه چاپی: از پی آن.

(۳). کمبود و کاهش.

(۴). محصّل: اسم مفعول حاصل به معنای بدست‌آمده و تولیدشده، و «ضیعت محصّل» یعنی زمینهای کشاورزی که از آن محصول بدست می‌آید.

(۵). در نسخه اصل: پنج.

(۶).؟

(۷). عجز: کاهش و ناتوانی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۷۹

و همچنین کوید که: مصارفه «۱» هر هزار دیناری، بیست و سه درهم بود، پس با بیست و دو درهم و نیم آمد، پس با شازده درهم و چهار دانک درهم، بعد از آن با هفده درهم و چهار دانک درهمی. بعد از آن عبید اللّه بن سلیمان «۲» پانزده درهم رد کرد، پس از آن بر چهار درهم و ربع درهمی قرار دادند، پس از آن اهل خراج ثمن «۳» درهمی از برآیء جهبذ بکذاشتند، پس با چهارده درهم و ثمن درهمی دستور و قانون کشت.

***

---

(۱). مصارفه: صرافی و تبدیل پول.

(۲). عبید اللّه بن سلیمان بن وهب، از امیران دوره المعتضد باللّه عباسی بود، که مأمور رسیدگی و نظر در خراج و تقویم آن در نواحی و شهرهای جبل گردید. و مصنف تاریخ قم پیشتر چندین بار از او یاد کرده است.

(۳). ثمن: یک هشتم.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۰

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بـاب سؤم «در ذکر طالبیّه، یعنی اولاد و أعقاب أبی طالب «۱» که بقم آمده‌انـد، و منزل ساخته و وطن کرفته. و ذکر بعضـی از

فضیلتهآیء مرویّه درباره ایشان، بعد از ابتدا و افتتاح بذکر ولادت امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب، و فاطمه دختر رسول خذای، و ائمّه علیهم السّلم، و عدد فرزندان، و مدّت عمر، و وقت وفات ایشان»

اشاره

و این باب مشتمل است بر دو فصل:

(۱). أبو طـالب، بن عبـد المطلب، بن هـاشم، بن عبـد مناف، بن قصـی، بن کلاب، بن مرة، بن کعب، ابن لؤی، بن غالب، بن فهر، بن مالک، بن النظر، بن کنانه، پـدر گرامی امیر المؤمنین علیه السـلام بزرگ بنی هاشم و مکّه بود، عمری نسّابه در کتاب (المجـدی فی انساب الطالبیّین: ص ۷) می‌گوید: نام ابو طالب، عبد مناف است، و شـش فرزند داشته است، چهار پسر به نامهای: طالب، و عقیل، و جعفر، و علی علیه السـلام. دو دختر به نامهـای فاختـاه (یـا فـاخته بنابر مشـهور) مکنّی به امّ هانی، و جمانـهٔ، و فاصـله میان هر یک از فرزنـدان ده سـال بوده است. که بزرگترین آنـان طـالب و کوچکترین علی علیه السـلام بود، و مـادر تمامی آنها فاطمـهٔ بنت اسـد بن هاشم علیها السـلام بود که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله او را مادر می‌خوانـد، و در مدینـهٔ درگذشت. نسب‌شـناسان فرزندان این چهار بزرگوار را طالبیّین می‌نامند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۱

فصل اول «در ذکر موضع ولادت امیر المؤمنین علیّ، و فاطمه دختر رسول خذا، علیهم السّـلم، و عدد اولاد، و مدّت عمر، و وقت وفات ایشان»

«ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلم»

نام أبی طالب «۱»، عبد مناف بن عبد المطّلب است.

امیر المؤمنین علی علیه السّلم بکعبه «۲» در وجود آمده است، روز پنج شنبه، هشت روز از ماه ربیع الاوّل گذشته «۳»، بعد از سال فیل بسی سال، و بروایتی بیست و هشت سال.

(۱). برخی از نسب‌شـناسان، أبو طـالب را کنیه، و عبـد مناف را اسم پـدر امیر المؤمنین علیه السـلام دانسـته‌اند، و گروهی دیگر نام و کنیه را یکی دانسته‌اند. (المجدی: ص ۷)

(۲). بدنیا آمدن علی بن أبی طالب علیه السـلام درون کعبه از وقایع متواتر تاریخی است، که در منابع فراوانی بدان اشاره رفته است، بدین معنی که تعداد فراوانی از مورخین و تبارشـناسان ولادت آن حضرت را در کعبه دانسته‌اند، که پیش از او و پس از او کسی در کعبه زاده نشده است؛ از آن جمله حاکم نیشابوری (متوفای ۴۰۵ ه) است که در کتاب «المستدرک: ج ۳ ص ۴۸۳» می‌گوید: (و قد تواترت الأخبار أن فاطمهٔ بنت أسد ولدت امیر المؤمنین علی بن أبی طالب کرم اللّه وجهه فی جوف الکعبهٔ). و در این‌باره در منابع و تک نگاریها سـخن بسیار شـده است، از آن جملهٔ کتاب (علیّ ولید الکعبهٔ) نوشـته علامه شـیخ محمد علی اردوباری، متوفای ۱۳۸۰ قمری است که با استفاده از دهها منبع تاریخی و حدیثی و رجالی به تحقیق در این موضوع پرداخته است.

(۳). مشـهور نزد مورخین آن است که حضرت در روز (شب) جمعه، سیزده روز از ماه رجب گذشته بدنیا آمد، برخی از منابع که به این تاریخ اشاره دارند، عبارتند از: شـریف رضـی در «خصائص الائمهٔ» و شـیخ طوسـی در «التهذیب» شـیخ مفید در «الارشاد» علامهٔ مجلسی در «جلاء

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۲

و امیر المؤمنین علیّ، اوّل هاشمی است که میان دو هاشمی مولود کشته است، فرزند هاشم است بدو اعتبار: یکی از طرف پذر، و یکی از طرف ماذر.

و ماذر او فاطمه «۱» بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

و امیر بنه سالکی به پیغمبر ما، محمّد مصطفی بکروید و ایمان آورد، و بروایتی بده سالکی. و شب آدینه نوزده شب از ماه رمضان کذشته، عبد الرحمن «۲» ملعون او را در کوفه ضربت زد، و روز یکشنبه نه روز از ماه رمضان مانده، و چهل سال از هجرت رسول کذشته، از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد، و روح شریفش بدرجات جنّات عدن طیران «۳» کرد.

و عمر امام شصت و سه سال، و مدّت امامت او سی سال. و مدّت خلافت او چهار سال و نه ماه.

«ذکر فرزندان او»

از ترآئب «۴» و بطن «۵» فاطمه زهرا:

العیون» و علّامه حلّی در «کشف الحق»، کنجی شافعی در «کفایة الطالب»، عبد العزیز دهلوی در «ازالة الخفاء» و جز اینها.

(۱). عمری نسّابه در کتاب «المجدی: ص ۱۱» می‌گوید: (فاطمة بنت أسد بن هاشم هاجرت علیها السلام و قبرها بالمدینة، و کان یسمّیها النبیّ صلی اللّه علیه و آله و سلم امّی، و لها أحادیث فی علوّ المنزلة شهیرة کثیرة، و هی اول هاشمیّة ولدت هاشمیّا).

(۲). عبد الرحمن بن ملجم مرادی.

(۳). طیران: پرواز.

(۴). ترائب: جمع «تریبه»، دنده‌های سینه، که در قرآن نیز در آیه (یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ) بدان اشاره شده است.

(۵). بطن: شکم.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۳

امام حسن، و امام حسین، و محسن سقط «۱»، و زینب «۲»، و امّ کلثوم «۳» کبری.

از ترائب و بطن خوله، دختر ایاس بن جعفر بن قیس بن مسلمه «۴» بن عبد اللّه بن یربوع بن ثعلبه «۵» بن الدؤل بن حنیفه بن لجیم بن صعب بن علیّ بن بکر بن وآئل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار «۶» رحمة اللّه علیهم:

محمّد الاکبر «۷».

از ترآئب و بطن صهباء:

عمر، و رقیة الکبری، و این دو بیک شکم آمده‌اند.

---

(۱). موضوع وجود فرزندی از علی و فاطمه علیهما السلام به نام محسن، که پیش از تولد، بر اثر حادثه هجوم مخالفین به خانه حضرت، و ضربه وارده به حضرت زهرا علیها السلام سقط گردید، در منابع بسیاری- اعم از سنی و شیعه- آمده است، و همگی بدون هیچ گونه تردیدی وجود او را ذکر کرده‌اند، برای نمونه نگاه کنید به: کافی: ۶/ ۱۸، خصال: ۶۳۴، تاریخ یعقوبی: ۲/ ۲۱۳، مناقب ابن شهر آشوب: ۳/ ۳۵۸، تاریخ طبری: ۵/ ۱۵۳، الکامل فی التاریخ: ۳/ ۳۹۷، انساب الأشراف: ۲/ ۱۸۹، الإصابة: ۳/ ۴۷۱، لسان المیزان: ۱/ ۲۶۸، میزان الإعتدال: ۱/ ۱۳۹، قاموس المحیط: ۲/ ۵۵.

(۲). در نسخه اصل در بالای کلمه «زینب» با قلم نازک و بخط کاتب کلمه «کبری» نوشته شده.

(۳). شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱/ ص ۳۵۴» نام این دختر را (زینب الصغری المکنّاة امّ کلثوم) آورده است، و عمری نسّابهٔ در «المجدی: ص ۱۱» نام او را رقیّه دانسته.

(۴). ضبط این نام در کتاب «المعقّبین من ولد الامام امیر المؤمنین علیه السلام: ص ۵۸» نوشته نسّابه عقیقی (متوفای سال ۲۷۷ ه) «مسعلة» می‌باشد.

(۵). در اصل: یرتوع بن تعلبه که خطاست.

(۶). در نسخه چاپی: بزار، که خطاست.

(۷). در اصل: محمد بن الأکبر آمده است که خطاست. و محمد الأکبر، مشهور به محمد بن الحنفیّه می‌باشد، زیرا مادر او از بنی حنیفه بود. او در سن ۶۵ سالگی در طائف درگذشت، پیروان مذهب کیسانی او را امام خود می‌دانستند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۴

و بعضی دیکر کویند، که: ماذر ایشان امّ حبیب بنت «۱» ربیعه بن لجیم بن عبد بن علقمه بن حرث بن عتبه بن سعد بن حشیم بن بکر بن حبیب بن تغلبه بن وآئل بوده است.

و این توأمین «۲» آخرین فرزندان امام علیه السّلم بوده‌اند.

و از ترآئب و بطن امّ منذر «۳»، دختر حزام بن خالد بن ربیعه بن ولید:

عبّاس أکبر «۴»، و عثمان، و جعفر، و عبد اللّه «۵».

و این هر چهار را بکربلا شهید کردند. و عبّاس را آن روز سی و چهار سال بوده است، و او را «ولد السّقّا» «۶» نام نهاده بودند، و کنیت بأباقربه «۷» کرده، بسبب آنک مشک آب در کردن انداخت و برفت، که جهت امام حسین [بن] علیّ علیهما السّلم آب آرد، آن ملاعین

---

(۱). در أصل: بن.

(۲). توأمین: همزاد، دوقلو.

(۳). عمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۲» این دو فرزند را از (بنی النهشلیة) دانسته، و شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱/ ص ۳۵۴» می‌گوید: (و محمد الأصغر المکنّی أبا بکر و عبید اللّه، الشهیدان مع أخیهما الحسین علیه السلام بالطّف، امّهما لیلی بنت مسعود الدارمیّة).

(۴). او أبو الفضل عباس، جنگاور و پرچمدار امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا، و به «قمر العشیرة» و «قمر بنی هاشم» نیز شهرت دارد، همسر او لبابه دختر عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب بود، تن او در آرامگاه باشکوهی در کربلا آرمیده، و سر مطهر او در مقبره باب الصغیر دمشق بهمراه تعداد دیگری از سرهای شهدای کربلا مدفون است.

(۵). عمری نسّابه در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۵» می‌گوید: (و عثمان بن علی علیه السلام یکّنی أبا عمر، و قتل و هو ابن احدی و عشرین سنة، و جعفر أبو عبد اللّه قتل و هو ابن تسع و عشرین سنة، و عبد اللّه أبو محمد الأکبر قتل و هو ابن خمس و عشرین سنة، و دمه فی بنی دارم، ام الأربعة أم البنین بنت حزام الکلابیّة، قتلوا جمیعا بالطّف، رضی اللّه عنهم).

(۶). احتمالا صحیح این لقب «السّقّاء» باشد، چنانکه در منابع بدان اشاره شده است نه «ولد السّقّاء» زیرا خود او سقّا بود.

(۷). قربه: مشک آب را گویند، و «أبا قربه» یعنی مشک‌دار.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۵

مخاذیل «۱» او را شهید کردند.

و عثمانرا بیست و یکسال بود، و جعفر را نوزده «۲» سال، و عبد اللّه را بیست و پنج سال.

و از ترآئب و بطن لیلی، دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بن سلمی بن حمد بن دارم: ابو بکر «۳»، و عبد اللّه.

أبو بکر را بکربلا شهید کردند «۴»، و او را عقب نبود.

و عبد اللّه را در جنک مختار بن أبی عبید ثقفی با مصعب بن زبیر، بنزدیک کوفه شهید کردند «۵»، رحمهم اللّه.

و از ترآئب و بطن اسما ابنهٔ «۶» عمیس الخثعمیّه «۷»:

---

(۱). ملاعین: جمع ملعون. مخاذیل: جمع مخذول، به معنای پست و فرومایه.

(۲). در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۵» عمر او بیست و نه سال ضبط شده است.

(۳). عمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۲» این دو فرزند را از (بنی النهشلیهٔ) دانسته، و شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱/ ص ۳۵۴» می گوید: (و محمد الأصغر المکنّی أبا بکر، و عبید اللّه الشهیدان مع أخیهما الحسین علیه السلام بالطّف، امّهما لیلی بنت مسعود الدارمیّهٔ).

(۴). در کتابهای مقتل آمده است: (و خرج أبو بکر بن امیر المؤمنین، و اسمه محمد، قتله زحر بن بدر النخعی). مقتل خوارزمی: ج ۲/ ص ۲۸، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴/ ص ۱۰۷.

(۵). در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۶» آمده است: (و وجدت فی بعض الکتب أنّ عمر شهد حرب المصعب بن الزبیر، و کان من أصحابه، و أنه قتل و قبره بمسکن، و هذه روایهٔ باطلهٔ بعیدهٔ عن الصواب ...).

(۶). ابنهٔ: دختر.

(۷). اسماء بنت عمیس بن معبد بن الحارث الخثعمیّهٔ، امّ عبد اللّه، از نخستین زنان مسلمان که در مکه اسلام آورد، و بهمراه نخستین شوهر خود جعفر بن أبی طالب علیهما السلام به حبشه هجرت نمود، و پس از شهادت جعفر طیار در جنگ مؤته به همسری أبو بکر درآمد، و از او فرزندی به نام محمد بن أبی بکر در سال حجّهٔ الوداع بدنیا آورد، و پس از مرگ او به همسری امیر المؤمنین درآمد، و محمد در خانه حضرت پرورش یافت، اسماء از زنان نیکوکار و باوفا

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۶

یحیی، و در حال خردی پیشتر از پذر وفات یافت.

و او را سه براذر ماذری بوده‌اند: عبد اللّه، و محمد، و عون،- پسران جعفر بن أبی طالب- و محمّد بن أبی بکر.

و از ترآئب و بطن امّ سعید، بنت عروه بن مسعود بن معتب «۱»:

امّ الحسن، و رمله.

و ایشانرا براذران ماذری بوده‌اند: یزید بن عتبه بن أبی سفیان بن حرب بن امیّه.

دیکر از فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السّلام:

زینب صغری، امّ کلثوم «۲» صغری، و رقیّه صغری، و امّ هانی، و امّ کرام «۳»، و امّ جعفر- و او را جمانه خوانده‌اند- و امّ سلمه، و میمونه، و خدیجه «۴»، و فاطمه، و امامه؛ و ماذر ایشانرا ذکر نکرده‌اند «۵».

و از دوستداران اهل البیت علیهم السلام بود، و با فرزندان حضرت زهرا علیها السلام با مهربانی رفتار می‌نمود، او تا سالها پس از شهادت امیر المؤمنین زندگی کرد. (سیر اعلام النبلاء: ۲/ ۲۸۲).

(۱). عمری در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۲» برای امّ سعید سه فرزند به نامهای (محمد الأصغر، امّ الحسن، و رمله بنت الثقفیّهٔ) می‌شمارد، اما شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱/ ص ۳۴۵» می گوید: (و امّ الحسن و رمله، امهما امّ سعید بنت عروهٔ بن مسعود الثقفیهٔ).

(۲). عمری نسّابه در «المجدی فی الانساب: ص ۱۲» می گوید: (و امّ کلثوم، هی نفیسهٔ).

(۳). عمری نسّابه و شیخ مفید نام این بانو را «امّ الکرام» ضبط کرده‌اند. المجدی: ص ۱۲، الارشاد: ج ۱/ ص ۳۵۴.

(۴). در برابر دروازه اصلی ورودی مسجد جامع کوفه، که به (باب الفیل) شهرت دارد، و در سمت شمال غربی مسجد می‌باشد، بقعه‌ای قرار دارد که به خدیجهٔ بنت أمیر المومنین علیه السلام نسبت داده می‌شود.

(۵). شیخ مفید در «الارشاد: ج ۱/ ص ۳۵۵» می‌گوید (لأمهات شتی)، یعنی این فرزندان از آن مادران متعدد بوده‌اند.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۷

و زینب کبری در عقد نکاح عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب «۱» بوده است، و عبد اللّه ازو پنج فرزند آورده:

علیّ، و جعفر، و عون أکبر، و عیاص «۲»، و امّ کلثوم.

و عمر خطّاب امّ کلثوم را بخواست «۳»، و درین خلاف کرده‌اند، زیرا که امّ کلثوم بس

---

(۱). عبد اللّه فرزند جعفر بن أبی طالب، برادرزاده امیر المؤمنین علیهما السلام، در حبشه هنگام هجرت پدر و مادرش اسماء بنت عمیس بدنیا آمد، و در هفت سالگی اسلام آورد، پس از شهادت پدرش در مؤته پیامبر صلّی اللّه علیه و اله کفالت او را به عهده گرفت، و در دامان پیامبر پرورش یافت، از او به بزرگی و جلالت و سخاوت و کرم یاد شده است، در جنگ صفین فرماندهی بخشی از لشکریان را به عهده داشت، و در هنگام واقعه کربلا به علت بیماری از افتخار شرکت در آن محروم ماند، لیکن فرزندان خود را روانه نمود، تا در رکاب امام حسین علیه السلام شهید شدند. او در سال ۸۰ یا ۸۴ یا ۸۵ یا ۹۰ هجری درگذشت.

(۲). در نسخه چاپی: عیاض و در دیگر نسخه‌ها «عیاص»، احتمالا این نام تصحیف «عباس» باشد و نسخه‌نگاران به علت تشابه میان شکل دو نام عباس را عیاص ضبط کرده، علاوه بر آن که چنین نامی در میان نام علویان نامأنوس است، و عمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۹» می‌گوید: (زینب الکبری خرجت الی عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب علیه السلام، فأولدها علیا و عونا و عباسا و غیرهم).

(۳). موضوع ازدواج عمر بن الخطاب با امّ کلثوم، از مواردی است که از دیرباز مورد بحث بوده است، و روایات تاریخی درباره آن گوناگون است، آن دسته از روایات که وقوع و تحقق آن را ثابت می‌کند، غالبا روایات مرسل و ضعیف و متناقض و غیر قابل قبول است، و دسته دیگری از روایات می‌گوید (هو اول فرج غصب فی الاسلام). عمری نسّابه در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۷» می‌گوید: (خرجت امّ کلثوم بنت علی من فاطمهٔ، و اسمها رقیهٔ الی عمر بن الخطاب، فأولدها زیدا، و مات هو و امّه فی یوم واحد. و کان الشریف الزاهد النقیب الإخباری ببغداد أبو محمد الحسن بن أحمد بن القاسم بن محمد العوید العلوی المحمدی رحمه اللّه یروی أنّ الذی تزوجها عمر شیطانهٔ، و آخرون من أهلنا یزعمون أنّه لم یدخل بها، و آخرون یقولون: هو اول فرج غصب فی الاسلام. و المعوّل علیه من هذه الروایات ما رأیناه آنفا

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۸

خرد بوده است که وفات یافته است.

و فضل بن شاذان نیسابوری «۱» آورده است که:

«عمر امّ کلثوم دختر جرول خزاعی را خواسته بود، مردم غلط می‌کنند بامّ کلثوم کبری، دختر امیر المؤمنین علیّ» «۲».

و رقیّه «۳» در عقد نکاح مسلم بن عقیل بوده است، و مسلم ازو سه فرزند آورده:

عبد اللّه الشهید بکربلا، و علیّ، و عبد اللّه.

و زینب صغری «۴»، در عقد نکاح محمّد [بن] عقیل بوده است، محمد بن عقیل ازو عبد اللّه آورده ... «۵»

و امّ هانی «۶» در عقد نکاح عبد اللّه أکبر ابن عقیل بوده است، و عبد اللّه اکبر ازو چهار فرزند آورده: محمّد، و عبد الرّحمن، و

سلمی، و امّ کلثوم.

من أنّ العباس بن عبد المطلب زوّجها عمر برضا أبیها علیه السلام و اذنه و أولدها عمر زیدا).
برای آگاهی بیشتر از این موضوع تاریخی، و تحلیل روایات آن، نگاه کنید به کتاب (تزویج علی علیه السلام بنته من عمر)، نوشته سید جعفر مرتضی العاملی. تاریخ قم متن ۴۸۸ «ذکر فرزندان او» ..... ص : ۴۸۲

(۱). فضل بن شاذان بن خلیل أزدی نیشابوری، مکّنی به أبو محمد، از مشایخ حدیث و معتمدین محدثین و فقهاء و متکلمین امامیه، در اواسط قرن سوم هجری است، او از اصحاب چهار امام بوده، و نزدیک یکصد و هشتاد کتاب بدو نسبت داده‌اند، وی در سال ۲۶۰ هجری درگذشت. (نگاه کنید به: رجال نجاشی، تلخیص مجمع الآداب، ق ۱، ج ۴، ص ۶۰۹).

(۲). این گفته را در کتاب الایضاح منسوب به فضل بن شاذان نیافتم، لیکن در بحار الانوار: ۲۰/ ۳۳۸ به نقل از منابع متعددی از اهل سنت آمده است.

(۳). المجدی فی الأنساب: ص ۱۸.

(۴). همان.

(۵). بیاض در أصل به مقدار ۳- ۴ کلمه.

(۶). عمری نسّابه در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۸» می‌گوید: (قال أبو علی: و خرجت میمونة بنت علیّ الی عبد اللّه الأکبر ابن عقیل).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۸۹

و محمّد را بکربلا شهید کردند.

و میمونه «۱» در عقد نکاح عبد اللّه أصغر ابن عقیل «۲» بوده، و عبد اللّه ازو پسری آورد عقیل نام.

و امّ کلثوم- که او را نفیسه می‌خواندند- در عقد نکاح عبد اللّه أکبر بن عقیل «۳» بود، عبد اللّه أکبر دختری امّ عقیل نام ازو آورد.

و میمونه «۴» در عقد نکاح عبد الرحمن بن عقیل بود، و عبد الرحمن ازو دو فرزند آورد:

سعید و عقیل.

و فاطمه «۵» در عقد نکاح سعید «۶» بن عقیل بود، و سعید ازو دختری آورده حمیده نام.

و أمامه در عقد نکاح صلت «۷» بن عبد اللّه بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود، و صلت ازو دختری آورد نفیسه نام، و در حباله او وفات یافت.

و دیگر از دختران امیر المؤمنین علیّ را، ذکر وفات و تزویج نکرده‌اند.

پس مجموع فرزندان از ذکور و اناث: بیست و هشت نفس و وجودند، دوازده

---

(۱). عمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۸» می‌گوید: (و خرجت نفیسة، و هی ام کلثوم الصغری الی عبد اللّه بن عقیل الأصغر).

(۲). در اصل: عبد اللّه بن أصغر عقیل.

(۳). در اصل و دیگر نسخه‌ها آمده است: (در عقد نکاح عبد اللّه بن مسلم عقیل بود) که خطاست و نام (مسلم) به خطا از ناسخ یا کاتب آمده است، بلکه صحیح آن است که در نکاح عبد اللّه بن عقیل بوده باشد.

(۴). عمری نسّابه در «المجدی فی الانساب: ص ۱۸» می‌گوید: (و خرجت میمونة بنت علیّ الی عبد اللّه الاکبر ابن عقیل)، و همسر عبد الرحمن بن عقیل را امّ هانی دانسته است.

(۵). المجدی فی الأنساب: ص ۱۸.

(۶). این نام در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۸»، أبی سعید بن عقیل ضبط شده است.

(۷). در ضبط این نام اختلاف است، در «المجدی: ص ۱۸» آمده است: (و خرجت امامهٔ بنت علی الی الصلیب بن عبد اللّه بن نوفل بن حارث بن عبد المطّلب).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۰

پسر، و شانزده دختر.

و از فرزندان أمیر المومنین علیّ: حسن، حسین، و محمّد، و عمر، و عبّاس را عقب بوده است، و دیکرانرا نبوده.

و در شجره أنساب علویّه «۱»، بغیر ازین پنج که یاد کردیم، پنج پسری «۲» دیکر ذکر کرده‌اند: عون، و عبد اللّه أصغر، و جعفر، و محمّد الأصغر، و عبد الرحمن.

و این پنج را عقب نبوده است.

و همچنین چهار دختر در آن ذکر کرده‌اند:

رملهٔ الصّغری، و امّ أبیها الکبری، و امّ أبیها الصّغری، و امّ هانی.

***

(۱). کتاب شجره أنساب علویّه از احمد بن أحمد مادرانی.

(۲). در نسخه چاپی: پسر.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۱

«ذکر ولادت فاطمه زهرا علیها السّلم، و مدّت حیوهٔ، و وقت وفات او»

فاطمه زهرا علیها السّلم بمکّه در وجود آمده است، پس از آنک جبرئیل علیه السّلم برسول علیه السّلم آمد بپنج سال، و ماذر او خدیجه است دختر خویلد الأسدی.

و أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلم بمدینه او را عقد نکاح بسته است، و در حباله خود آورده، و در آن وقت او را نه سال بود. و چون او را وفات رسید، عمر او هجده سال و هفتاد و پنج روز بود. و بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید حیات بود، و اللّه اعلم.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۲

«ذکر ولادت أبو محمّد، الحسن بن علیّ علیهما السّلم، و ذکر فرزندان او، و مدت حیوهٔ، و وقت وفات او، و مدت امامت و خلافت او، و ذکر مشهد و قبر او»

امام حسن بمدینه در وجود آمده است، روز «۱» سه شنبه پانزدهم ماه رمضان، سنه اثنتین «۲» هجریّه، و بروایتی سنه ثلث «۳»، سال بدر «۴».

و مادر او فاطمه زهرا علیها السّلم. و در خلافت معاویهٔ بن أبی سفیان بمدینه او را وفات رسید، در ماه صفر سنه تسع و أربعین «۵» هجریّه، و بروایتی سنه سبع و اربعین «۶»، و در شجره «۷» سنه اثنین و خمسین «۸».

و مدّت عمر او چهل و هفت سال و یکماه بود.

و کویند که: مدّت امامت او شش سال و پنج ماه بود، و مدت خلافت چهار ماه.

و زن او اسماء «۹» ملعونه، دختر اشعث [بن] قیس «۱۰»، بر فرموده معاویه، و مشورت

---

(۱). شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۵» می گوید: (ولد بالمدینة، لیلة النصف من شهر رمضان، سنة ثلاث من الهجرة).

(۲). سال دوم هجری.

(۳). سال سوم هجری.

(۴). مقصود سال وقوع جنگ بدر که در رمضان سال سوم بود.

(۵). سال ۴۹ هجری.

(۶). سال ۴۷ هجری.

(۷). مقصود کتاب شجره أنساب علویّه، نوشته احمد بن احمد مادرانی است.

(۸). سال ۵۲ هجری.

(۹). اتفاق مؤرخین و تبارشناسان بر این است که نام همسر حضرت که او را سمّ خورانید «جعدة بنت الأشعث بن قیس» می‌باشد، نه اسماء.

(۱۰). اشعث بن قیس بن معدی کرب کندی، از امیران عرب پیش از اسلام، که امارت کنده را به عهده داشت، در سال ۲۳ قبل از هجرت بدنیا آمد، و پس از ظهور اسلام ایمان آورد، و پس از

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۳

مروان «۱»، او را زهر داد تا بدان شهید شد.

و مشهد و تربت او به بقیع است.

عدد فرزندان امام حسن بن علیّ بن أبی طالب علیه [السّلم]:

حسن «۲»: از ترائب و بطن خوله دختر منصور «۳» بن ریان بن سیّار «۴» است، و فاطمه دختر

فوت پیامبر صلّی اللّه علیه و اله از پرداخت زکات به ابو بکر امتناع ورزید، و با لشکریان او جنگید، لیکن در میانه جنگ تسلیم شده، و همه همراهان خود را به کشتن داد، و خود به دامادی خلیفه درآمد، و امّ فروة خواهر ابو بکر را (که زنی نابینا بود) به همسری گرفت، در جنگهای فتح ایران شرکت داشت، در دوره خلافت امیر المؤمنین از افسران او بود، و در جنگ صفین شرکت کرد، لیکن به تبانی با سران خوارج، فتنه بالا بردن قرآن و توقف جنگ و حکمیت را به وجود آورد، دختر او جعده به همسری امام حسن علیه السلام درآمد.

عاقبت در سال ۴۰ هجری پس از صلح امام حسن علیه السلام در کوفه بمرد، و بنا بر روایتی نیای او معدی کرب از ایرانیان مهاجر به عراق بوده، و نام او «خرزاذ» می‌باشد. (نگاه کنید به: اعلام زرکلی: ۱/ ۳۳۲).

(۱). مروان بن الحکم بن أبی العاصی بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی، پدر او حکم یکی از دشمنان پیامبر صلّی اللّه علیه و اله و از سران منافقین بود، پیامبر او را از مدینهٔ بیرون راند، و بعدها عثمان او را بازگرداند، در روایات از مروان با صفت «الوزغ بن الوزغ» (- مارمولک فرزند مارمولک) یاد شده است، پدر و پسر و خاندانشان (بنی العاص و بنی مروان) از دشمنان پیامبر و اهل بیت علیهم السلام بودند، وی از دستیاران نزدیک عثمان و معاویه و یزید بود، و به تحریک او جنگ جمل براه افتاد، و در جنگ صفین بهمراه معاویه بود، مدت کوتاهی پس از کناره‌گیری معاویهٔ بن یزید بن معاویه به خلافت رسید، و در سال ۶۵ ه در دمشق به مرض طاعون به هلاکت رسید، بعدها فرزند او عبد الملک بن مروان به خلافت رسید.

(۲). مشهور به حسن مثنی، مورخین او را به زیبایی و جمال صورت و کرم و اخلاق نیکو وصف کرده‌اند، و چهره او به پیامبر صلّی اللّه علیه و اله بسیار شبیه بوده است، و در خانه حضرت زهرا علیها السلام- که هم‌اکنون درون مسجد النبی صلّی اللّه علیه و اله است- زندگی می‌کرد، او بهمراه عموی خود به کربلا رفت و مجروح گردید، و بروایتی دیگر اسیر گردید، و اسماء بنت خارجهٔ او را شفاعت نموده و آزاد کرد. الارشاد: ۲/ ص ۲۵.

(۳). در «المجدی فی الأنساب: ص ۱۹» و «کتاب المعقّبین: ص ۵۹»: نام او (منظور) ضبط شده است.

(۴). در اصل: ابن سیّار.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۴

امام حسین علیه السّلم، در حباله حسن بن حسن بوده است، و چون او را وفات رسید عمر او هشتاد و پنجسال «۱» بود.

دیکر از فرزندان او:

زید، و امّ الحسن، و امّ الخیر، از ترائب و بطن امّ البشر «۲»، دختر ابی مسعود بن عقبهٔ ابن عمرو بن ثعلبه.

و زید متولی صدقات رسول علیه السلام بود، و سلیمان بن عبد الملك او را از آن معزول کردانید، و بعد از آن عمر بن عبد العزیز دیکر باره او را والی آن کردانید.

دیکر از فرزندان امام حسن علیه السلام:

عمر، قاسم، و أبی بکر، هر سه بکربلا شهید آمدند.

دیکر از فرزندان او:

عبد الرحمن، و او را عقب نبود، و به أبوا «۳» وفات یافت، در حالتی که احرام حجّ گرفته بود، در صحبت عمّ خود حسین بن علیّ علیهما السلام.

و عبد اللّه عباس، و عبد اللّه جعفر.

و چون او را «۴» وفات رسید، سر و روی او بپوشانیدند، و او را حنوط ناکرده دفن کردند، زیرا که شارع «۵» رخصت نمی‌دهد که محرم را کافور کنند، که: «الحرام کالحلال الّا فی

---

(۱). در «مناهل الضرب فی أنساب العرب: ص ۹۲» آمده است: (عاش خمس و تسعین سنهٔ، و قیل: مائهٔ سنهٔ، و توفی بحاجز، و هو موضع بین مکّهٔ و المدینهٔ).

(۲). در «کتاب المعقّبین: ص ۵۹» آمده است: (امّ بشیر، فاطمهٔ بنت أبی مسعود عقبهٔ بن عمرو بن ثعلبهٔ الانصاری).

(۳). ابواء: نام جایگاهی است میان راه مکه و مدینه، که در آن بقعه مادر پیامبر می‌باشد.

(۴). دنباله سخن درباره عبد الرحمن بن حسن بن علیّ علیهم السلام است، که در حال احرام درگذشت.

(۵). شارع: شرع اسلام.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۵

الکافور». «۱»

دیکر از فرزندان او:

حسین أثرم، از ترائب و بطن امّ اسحق، دختر طلحهٔ بن عبد اللّه، و این حسین را «طلحهٔ الجود» لقب کرده بودند، و او را عقب نبوده است.

دیکر: امّ الحسن، و امّ عبد اللّه، و فاطمه، و امّ سلمه، و رقیه، ماذر ایشان ام الولد بود.

دیگر از فرزندان او:

عبد اللّه، و او را بکربلا شـهید کردند، و امام حسـین علیه السـلام دختر خود را سکینه با او عقد نکاح شرعی بسته بود، پیش از آنک میان ایشان زفاف و عروسی واقع شود او را شهید کردند.

و ماذر عبد اللّه، دختر سلیل بن عبد اللّه، براذر جریر بن عبد اللّه بجلی «۲» بوده است.

و از فرزندان امام حسن علیه السلام، حسن و زید و عمر را عقب و نسل بوده است، و دیگرانرا نبوده، و اللّه اعلم.

***

(۱). یعنی مرده مسلمان را اگر محرم به حج باشد همچو دیگر مسلمانان کفن می‌کنند بجز کافور.

(۲). از صـحابه پیامبر صـلّی اللّه علیه و اله که در سال آخر اسلام آورد، و در جنگهای فتح ایران شرکـت نمود، و فرماندهی بخشی از لشـکر سـعد بـن أبی وقـاص را در جنـگ قادسـیه به عهـده داشت، در دوره خلافـت امیر المـؤمنین علیه السـلام از طرف حضـرت به سفـارت نزد معـاویه رفت، لیکن خیـانت نموده و به معـاویه پیوست، از این رو حضـرت خـانه او را در کوفه آتش زد. او در سال ۵۱ هجری در شراۀ درگذشت. (سیر اعلام النبلاء: ۲/ ۵۳۰).

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۶

«ذکر ولادت امام شـهید مظلوم، حسـین بن علیّ علیهما السـلام، و أولاد و اعقاب او، و مدت حیات و امامت و خلافت، و وقت وفات او، و ذکر مشهد و تربت او»

حسین علیه السلام بمدینه در وجود آمده است، روز پنج شنبه، سه روز از ماه شعبان کذشته، سنه ثلث من الهجرة «۱».

و در شجره: سنه اربع از سال احزاب «۲».

و ماذر او فاطمه زهرا، دختر رسول خذای است، و او را بکربلا روز دوشـنبه عاشر «۳» محرّم شهید کردند، در سنه احدی و ستین «۴»، و عمر او پنجاه و شـش سال و پنج ماه بوده است، و بروایتی پنجاه و هفت سال، و بروایتی مدت امامت او سیزده سال و ده ماه بود، و پانزده روز.

و کشنده او- لعائن اللّه علیه، تتری مرۀ بعد اخری «۵»- سنان بن أنس نخعی ملعون بوده است.

و مدّت حمل امام حسـین، و شـیر خوردن او سـی ماه تمام بوده است. و شـش ماه در شـکم ماذر بوده است، و بیست و چهار ماه شیر خورده است.

و میان ولادت او، و میان ولادت حسن شش ماه و ده روز بوده است.

و قبر و مشهد و تربت امام حسین علیه السلام بکربلاست.

عدد فرزندان او:

امام علی اکبر «۶»: از ترائب و بطن شهر بانویّه، ابنۀ «۷» یزدجرد بن شهریار بن شیرویه ابن کسری ابرویز.

---

(۱). سال ۳ هجری.

(۲). سال ۴ هجری، که در آن جنگ احزاب رخ داد.

(۳). عاشر: دهم.

(۴). سال ۶۱ هجری، و در اصل: (سبعین) ضبط شده است.

(۵). که لعنت خدا بر او باد، یکی پس از دیگری.

(۶). مقصود امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است.

(۷). ابنهٔ: دختر.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۷

و علی أصغر: که بکربلا کشته آمد، از ترائب و بطن لیلی دختر أبی مرّهٔ بن عروهٔ بن مسعود بن معقب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی.

أمّا آنچ مردم می‌کویند که: علی اکبر بکربلا کشته آمد غلط است، زیرا که چون امام حسین را شهید کردند، علی اکبر را بعد از آن پسری آمد أبو جعفر الباقر نام، و عمر او بچهار سال برسید.

دیکر از فرزندان او:

جعفر: و او را عقب نبوده است، و ماذر او از قضاعیّه «۱» بوده است.

و عبد اللّه: و او را بکربلا شهید کردند، ماذر او را بر کنار داشت، ناکاه تیری از هوا درآمد و بر وجود مبارک او آمد، و بذان شهید کشت.

دیکر: سکینه، و او را آمنه نیز نام بوده است، و از ترائب و بطن رباب، دختر إمری القیس بن عدی بن ادریس بن جابر بن کعب بن علیم بن کلب بن ویره بوده است.

و سکینه «۲»، زن مصعب بن زبیر «۳» بوده است، و بعد از کشته‌شدن مصعب، زن عبد اللّه

(۱). در اصل: قصاعه، و قضاعه یکی از قبایل عرب است، و نسبت به آنان قضاعیّه است.

(۲). در «انساب الاشراف: ۲/ ۱۳۹» آمده است که سکینه نخست به همسری پسر عموی خود عبد اللّه بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیهما السلام درآمد، و پس از فوت او به همسری مصعب بن الزبیر و پس از کشته‌شدن او، عبد الملک بن مروان از او خواستگاری نمود، لیکن او امتناع نمود، و به همسری عبد اللّه بن عثمان بن عبد اللّه بن حکیم بن حزام بن خویلد درآمد، و پس از او أصبغ بن عبد العزیز بن مروان و دو تن دیگر از او خواستگاری کردند، که به ازدواج نیانجامید. سکینه مورد علاقه و محبت امام حسین علیه السلام بود، و گویند که امام علیه السلام درباره او سروده است:

لعمرک إنّنی لأحبّ أرضاتحلّ بها سکینهٔ و الرباب سکینه در سال ۱۱۷ هجری در مدینهٔ درگذشت و در بقیع دفن گردید. (المجدی فی الأنساب:

۹۲، الإرشاد: ۲/ ۱۳۵).

(۳). مصعب بن الزبیر بن العوّام، نوه عمّه پیامبر صلّی اللّه علیه و اله، در سال ۲۶ هجری بدنیا آمد، از فرماندهان

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۸

بن [عثمان بن عبد اللّه بن] «۱» حکیم بن حزام «۲» بن خویلد بن أسد بن عبد العزّی «۳» بن قصی [کردید]، و او آن کسی است که حزامیّه را بذو نسبت میکنند، و افتخار ایشان بخدیجه دختر خویلد زن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله است.

و قریش او «۴» را از عبد اللّه [بن عثمان بن عبد اللّه بن] «۵» حکیم بازستدند، زیرا که او کفؤ «۶» او نبود، و بهمسریء او نشایست.

و عبد اللّه بن [عثمان بن عبد اللّه بن] حکیم حنّاط «۷» بوده است، و از قریش بمال بیشتر.

دیکر از فرزندان حسین [بن] علی علیهما السّلم:

برادرش عبد اللّه بن زبیر بود، و در پایداری دولت او نقش مهمی ایفا کرد، عبد اللّه او را در سال ۶۷ هجری والی بصره نمود، و به

جنگ مختار ثقفی رفت و او را به شهادت رساند، عاقبت در جنگی که با لشکریان عبد الملک بن مروان داشت، در سال ۷۱ (یا ۷۳) هجری در دیر جاثلیق، در منطقه دجیل در ۳۰ کیلومتری شمال بغداد، به دست افسران محمد بن مروان کشته شد.

(الأعلام: ۷/ ۲۴۷)

(۱). افزوده از: أنساب الاشراف: ۲/ ۱۳۹، جمهرة النسب: ۷۲.

(۲). در اصل و دیگر نسخه‌ها: خزام. و صحیح آن حزام است. (نگاه کنید به: انساب الأشراف: ۲/ ۱۳۹).

(۳). در اصل و دیگر نسخه‌ها: عبد العزیز، که خطاست و صحیح آن عبد العزّی می‌باشد که نیای حضرت خدیجه می‌باشد. (جمهرة النسب: ۶۸).

(۴). دنباله سخن درباره سکینه بنت الحسین علیه السلام است، و ضمیر او اشاره به آن بانوی بزرگوار است.

(۵). عبد اللّه بن حکیم بن حزام بن خویلد (نوه برادر حضرت خدیجه همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و اله) بهمراه عائشه در جنگ جمل شرکت کرد، و در آن جنگ بهلاکت رسید. و نواده او یعنی عبد اللّه بن عثمان بن عبد اللّه حکیم به همسری سکینه بنت الحسین نائل گردید، و به گفته کلبی در کتاب «نسب قریش: ص ۷۲» از او فرزندی به نام عثمان آورد.

(۶). کفؤ: هم‌شأن و همردیف‌بودن را گویند.

(۷). حنّاط: فروشنده حنطه را گویند، که عبارت است از گندم و دیگر مواد خوراکی.

تاریخ قم، متن، ص: ۴۹۹

فاطمه: از بطن و ترآئب امّ اسحق، دختر طلحة بن عبید اللّه «۱» بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه.

و فاطمه را چند براذر و خواهر ماذری بوده‌اند، مثل:

طلحة الجود، ابن الحسن بن علیّ.

و امیّه، دختر عبد اللّه بن محمد بن عبد الرّحمن بن أبی بکر.

و فاطمه را تشبیه و مانندکی بحور العین کرده‌اند، و ذکر تزویج و وفات او نیافته‌اند. «۲»

و در شجره «۳» ذکر پسری دیگر کرده‌اند محمّد نام، و او بکربلا شهید آمده است.

و از فرزندان امام حسین، علی أکبر، یعنی علیّ زین العابدین را عقب بوده است.

***

(۱). در أصل و دیگر نسخه‌ها: عبد اللّه، و در دیگر منابع: عبید اللّه آمده است، و طلحة بن عبید اللّه بن عثمان از صحابه بزرگوار بود، که در جنگ بدر شرکت داشت، و در جنگ جمل در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام به شهادت رسید. (جمهرة النسب: ۸۰، الارشاد: ۲/ ۱۳۵).

(۲). عمری نسّابه در «المجدی: ۹۱» درباره فاطمة بنت الحسین علیهما السلام می گوید: (و أمّا فاطمة فخرجت الی ابن عمّها الحسن المثنّی، فأولدها ثلاثة کالغصون، فلما احتضر قال لها یا ابنة عمّ، لک بعدی من المال و الولد ما یکفیک، فاحذری الأزواج، فان فعلت فایّاک أن تتزوجی عبد اللّه بن عمرو بن عثمان بن عفّان، فانّه عدوی و أبوه عدو أبی، و جدّه عدو جدّی، و قبیلته عدوّ قبیلتی. فلما مات الحسن رحمه اللّه، راسلها عبد اللّه و اختلف الناس فی السبب، و اتفقوا علی انها تزوجته، و أولدها محمد بن عبد اللّه بن عمرو العثمانی الملقّب: بالدیباج. فلما قیل لها فی ذلک، قالت: ما کنت بذیّا و لا الحسن نبیّا!!).

(۳). کتاب شجرة أنساب طالبیّة، نوشته احمد بن احمد مادرانی.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۰

«ذکر ولادت أبی الحسن علیّ بن الحسین علیهما السّلم، و عدد اولاد و أعقاب او، و ذکر مدّت امامت او، و وقت وفات او، و تربت و مشهد او»

امام زین العابدین را به أبی محمد، و أبی بکر، و أبی القاسم أیضا «۱» کنیت کرده‌اند. و او سنه [سبع] و ثلثین «۲» هجریّه در وجود آمده است.

و ماذر او شهربانویه بنت «۳» یزدجرد ملک «۴»، بدرد «۵» زادن و وضع حمل بامام زین العابدین علیه السّلم وفات یافت.

و امام زین العابدین در سنه خمس و تسعین «۶» وفات یافته است، و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بود.

و بروایتی دیکر: وفات او در ماه محرّم سنه اربع و تسعین «۷» بوده است، و مدّت عمر او پنجاه و پنجسال، و ماذر او امّ ولد «۸» بوده است، و او را سلافه خوانده‌اند، و نام او جهانشاه بنت یزدجرد بوده است.

و قبر و مشهد و تربت او، قبر عمّ «۹» او حسن بن علی علیهما السّلم ببقیع است.

---

(۱). یعنی علاوه بر کنیه أبو الحسن، به سه کنیه دیگر هم نامیده می‌شده است.

(۲). سال ۳۷ هجری. شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۱۳۷» ولادت حضرت را سال ۳۸ هجری دانسته است.

(۳). دختر.

(۴). در اصل: بن ملک.

(۵). در اصل: بدر.

(۶). سال ۹۵ هجری.

(۷). سال ۹۴ هجری.

(۸). ام ولد: کنیزی که از ارباب خود بچه‌دار شود را گویند.

(۹). یعنی در نزدیکی قبر عموی خود مدفون گردید. و شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۱۳۸» می‌گوید: (و دفن بالبقیع مع عمّه الحسن بن علی علیهما السلام).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۱

عدد اولاد او، که ایشانرا أسباط «۱» نام نهاده‌اند

محمّد الباقر.

و حسن، و او را عقب نبوده است.

و حسین أکبر، لا عقب له «۲».

و عبد اللّه «۳» جدّ حمزه و کوکبیّه «۴».

و علیّ، جدّ أفطسیّه «۵».

ماذر ایشان: امّ عبد اللّه، دختر حسن بن علیّ علیهما السّلم.

دیکر از فرزندان امام أبی الحسن علیه السّلم:

عمر: جدّ شجریّة «۶».

و زید «۷»: جدّ زیدیه، و بکوفه شهید آمد.

---

(۱). أسباط، جمع «سبط» فرزندان و نوادگان دختری را گویند، از این رو علت چنین نام‌گذاری درباره فرزندان صلبی امام زین العابدین علیه السلام، از مصنّف تاریخ قم نامعلوم است، و در هیچ منبع دیگری بدان اشاره نشده است.

(۲). یعنی او را عقب نبوده است.

(۳). مشهور به عبد اللّه الباهر.

(۴). مقصود حمزة القمی، و حسین کوکبی است، که مادر آنها رقیه دختر جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بود، و بعدها مصنّف به تفصیل درباره آنان سخن می گوید.

(۵). أفطس: لقب یکی از خاندانهای حسینی است، که بعدها درباره برخی از افراد آنان سخن خواهد آمد.

(۶). دو تن از خاندانهای علوی، که بعدها درباره آنان سخن خواهد آمد.

(۷). زید بن علی بن الحسین علیهما السلام، از امامزادگان والا مقام که به علم و فضل و شجاعت مشهور بود، در سال ۷۹ هجری متولد شد، نخست ساکن کوفه بود، و به درس و تدریس اشتغال

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۲

و حسین أصغر: جدّ السیلقیّة «۱».

و در شجره جز ازینها: عبد الرّحمن، و سلیمن؛ و قصّه و ذکر اینها نیافته‌اند «۲».

***

داشت، هشام بن عبد الملک از او در هراس شد و بر او سخت گرفت، و او را پنج ماه در شام زندانی نمود، سپس او را آزاد نمود، و مدتی در کوفه و مدینه سکونت گزید، و پس از فزونی گرفتن جنایات بنی امیّه در عراق، او به مخالفت با خلافت برخواست، و هزاران نفر از عراقیان پیرامون او جمع شدند، و در سال ۱۲۰ هجری با او بر بازگرداندن مردم بر کتاب و سنت و حاکمیت اهل البیت علیهم السلام بیعت کردند، هشام بن عبد الملک به والی خود بر عراق- یوسف بن عمر ثقفی- دستور جنگ با او را داد، و او حکم بن صلت که دست نشانده او در کوفه بود را به جنگ زید فرستاد، و جنگ سختی در ۳۰ کیلومتری شمال کوفه رخ داد، که زید بن علی بر اثر اصابت تیری به شهادت رسید، پیروانش جنازه او را در میانه رودخانه (برای جلوگیری از مثله کردن که شیوه بنی امیّه بود) دفن کردند، لیکن بنی امیّه جنازه او را یافته، و سر او را بریدند، تن او چندین سال در کوفه بر دار بود، اما سر او را به دمشق برده، و بر دروازه شهر آویزان کردند، سپس به مدینه برده و یکشبانه روز بر ضریح پیامبر صلّی اللّه علیه و اله آویزان بود، سپس به مصر برده و آن را در مسجد جامع آویزان کردند. اما تن مبارک او را پس از سالها آتش زدند. روایات فراوانی درباره بزرگواری و جلالت زید وارد شده است، عمری نسّابه در «المجدی: ۱۵۶» می گوید هنگامی که خبر شهادت زید به امام صادق علیه السلام رسید فرمود: (رحم اللّه زیدا عمی، لو تم له الأمر لوّفی). بر طبق روایات امامیه او هرگز دعوی امامت ننمود، بلکه پیرو امام باقر و صادق علیهما السلام بود، لیکن بعدها جمعی ادعای امامت را بدو نسبت دادند، امروزه مذهب زیدیه یکی از مذاهب شیعه می‌باشد، و پیروان آن در یمن و عربستان می‌باشند. در جایگاه شهادت او که در نزدیکی شهر کفل (میان کوفه و حله) قرار دارد، بقعه باشکوهی ساخته شده است، که مردم به زیارت آن می‌روند. (نگاه کنید به: مقاتل الطالبیین: ۱۲۷، الاعلام: ۳/ ۵۹، تاریخ طبری: ۸/ ۲۶۰، تاریخ یعقوبی: ۳/ ۶۶).

(۱). دو تن از خاندانهای علوی، که بعدها درباره آنان سخن خواهد آمد.

(۲). شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۱۵۵» می گوید: (و عبد الرحمن و سلیمان لامّ ولد).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۳

«ذکر امام پنجم، أبی جعفر محمّد بن علیّ الباقر علیهما السّلام، و ولادت او، و ذکر اولاد و اعقاب او، و مدّت حیوة و وقت وفات او، و ذکر قبر و مشهد او»

محمد باقر علیه السّلام سنه سبع و خمسین «۱» از ماذر در وجود آمده است، و ماذر او امّ عبد اللّه، دختر حسن بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلم است.

و محمّد باقر، اوّل کسی است که نسب ولادت او از جهت ماذر و پذر، بحسن و حسین میرسد «۲».

و او بمدینه در ماه ذی الحجّهٔ سنه أربع عشر و مائه «۳» وفات یافته است.

و بروایتی: سنه سبع عشر و مائه «۴».

و او را پنجاه و هفت سال بوده است، و بروایتی شصت پنج سال و چند ماهی، و بروایتی شصت و سه سال.

و مدّت امامت او بیست و یکسال بوده است، و بروایتی بیست و چهار سال.

و او در «۵» قبر پذرش و جدّش ببقیع مدفونست.

عدد اولاد او:

جعفر الصّادق، و علیّ، و عبد اللّه، و زینب، و امّ سلمه «۶» که او را زینب نام

---

(۱). سال ۵۷ هجری.

(۲). شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲ / ۱۵۸» می‌گوید: (هو هاشمی من هاشمیّن، و علوی من علویّن). و عمری نسّابه در «المجدی: ۹۴» می‌گوید: (و هو اول من جمع ولادهٔ الحسن و الحسین علیهما السلام).

(۳). سال ۱۱۴ هجری.

(۴). سال ۱۱۷ هجری.

(۵). یعنی در کنار قبر پدر و جدش مدفون است.

(۶). این بانو همسر محمد الأرقط ابن عبد اللّه الباهر ابن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۴

بوده است «۱».

و در شجره بجز ازینها: عبد اللّه و زینب.

و بغیر از صادق دیکرانرا عقب نبوده است.

---***

(۱). عمری نسّابه در «المجدی: ۹۴» درباره اولاد امام باقر علیه السلام می‌گوید: (امّ سلمه، خرجت الی الأرقط فولدت له اسماعیل، و زینب الصغری خرجت الی عبید اللّه بن محمد بن عمر بن علی ابن أبی طالب علیه السلام، و جعفر الصادق علیه السلام، و عبد اللّه أولد و انقرض، و علی کانت له بنت، و زید و عبد اللّه ابن الثقفیّهٔ درج، و ابراهیم ابن الثقفیّهٔ أیضا درج، و العقب من جعفر علیه السلام وحده).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۵

«ذکر امام أبی عبد اللّه، جعفر بن محمّد الصّادق، و ولادت او، و عدد اولاد و أعقاب او، و مدّت حیوهٔ و وقت وفات او، و مدّت امامت، و ذکر تربت او»

امام جعفر صادق علیه السّلم سنه ثلث و ثمانین «۱» در وجود آمده است، و او از ترآئب و بطن امّ فروه، دختر قاسم بن محمد بن أبی بکر «۲» بوده است.

و وفات او بمدینه، در ماه شوّال سنه ثمان «۳» و اربعین و مائه «۴» بود.

و مدّت حیوة او شصت و پنج سال، و مدّت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود، و در قبر پذرش مدفونست «۵»، و درین قبر حسن بن علیّ بن أبی طالب، و علیّ بن الحسین، و محمّد بن علی، و جعفر بن محمّد علیهم السلام ببقیع مدفونند.

---

(۱). سال ۸۳ هجری.

(۲). امّ فروه مادر بزرگوار امام صادق علیه السلام که از زنان مشهور و باشخصیت بود، از دو سمت پدر و مادر با خلیفه اول نسبت نسبی داشت:

از سویی پدر او قاسم بود که از فقیهان مدینه بشمار می‌رفت، و قاسم فرزند محمد بن أبی بکر بود که هنگام چهار سالگی پدرش ابو بکر فوت کرد، و مادرش اسماء بنت عمیس به همسری امیر المؤمنین علیه السلام نائل گردید، و محمد در دامن و خانه امیر المؤمنین پرورش یافت، از این رو حضرت درباره او می‌فرمود: (محمد ولدی من صلب أبی بکر)، محمد از فرماندهان لشکر امیر المؤمنین در جنگهای او بود و به ولایت مصر منصوب شد، و معاویه او را با خورانیدن سم به قتل رساند، و عائشه خواهر ناتنی او بشمار می‌رود.

اما از سوی مادر: مادر امّ فروه، اسماء دختر عبد الرحمن بن أبی بکر بود.

و سید جعفر أعرجی در «مناهل الضرب: ص ۳۸۹» می‌گوید: (و امّه امّ فروة بنت القاسم بن محمد بن أبی بکر، و امّها اسماء بنت عبد الرحمن بن أبی بکر، و الی ذلک أشار الصادق علیه السلام بقوله: «ولّدنی أبو بکر مرتین).

(۳). در اصل: ثمانین.

(۴). سال ۱۴۸ هجری.

(۵). یعنی در کنار قبر پدرش.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۶

عدد اولاد او:

اسمعیل «۱».

---

(۱). اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام که شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۰۹» درباره او می‌گوید: (کان اسماعیل اکبر اخوته، و کان أبوه علیه السلام شدید المحبّة له و البرّ به و الإشفاق علیه، و کان قوم من الشیعة یظنّون أنه القائم بعد أبیه و الخلیفة له من بعده، اذ کان اکبر اخوته سنا و لمیل أبیه الیه و اکرامه له، فمات فی حیاة أبیه بالعریض، و حمل علی رقاب الرجال الی أبیه بالمدینة حتی دفن بالبقیع. و روی أنّ أبا عبد اللّه خرج علیه جزعا شدیدا، و حزن علیه حزنا عظیما، و تقدم سریره بلا حذاء و لا رداء، و أمر بوضع سریره علی الارض قبل دفنه مرارا کثیرة، و کان یکشف عن وجهه و ینظر الیه، یرید علیه السلام بذلک تحقیق أمر وفاته عند الظانین خلافته له من بعده، و ازالة الشبهة عنهم فی حیاته. و لمامات اسماعیل- رضی اللّه عنه- انصرف عن القول بامامته بعد أبیه من کان یظن ذلک فیعتقده من أصحاب أبیه علیه السلام، و أقام علی حیاته شر ذمة لم تکن من خاصّة أبیه و لا من الرواة عنه، و کانوا من الاباعد و الأطراف). (نگاه کنید به: المجدی فی الأنساب: ۹۶). به رغم ورود روایات فراوانی در وفات اسماعیل در زمان حیات امام جعفر صادق علیه السلام، اسماعیلیّه اعتقاد به زندگانی او نمودند، و او را امام پس از پدرش دانستند، اسماعیلیّه که یکی از مذاهب شیعه بشمار می‌رود، و به شیعه شش امامی نیز مشهور می‌باشند، (همراه با مذهب زیدیه) یکی از کهنترین مذاهب شیعه می‌باشد که همچنان پابرجاست، و در یمن و عربستان و هند و آفریقا پیروانی دارد، و خلافت فاطمی در مصر بر اساس معتقدات این مذهب برپا

گردید. قبر اسماعیل پیشتر در بیرون قبرستان کنونی بقیع قرار داشت، و دارای بقعه‌ای بود که بنام او مشهور بود، پدرم شهید آیهٔ اللّه حاج شیخ احمد انصاری قمی که در سال ۱۳۵۴ شمسی به حج مشرف شده بود، نقل فرمود که چند بار به زیارت قبر او رفتم، و این بقعه در مشرق مسجد النبی صلّی اللّه علیه و اله میان مسجد و بقیع قرار داشت، تا این که روزی کارگران را در حال تخریب بقعه (جهت توسعه فضای پیرامون مسجد النبی) دیدم، و سپس جنازه او را که سالم از قبر بیرون آورده شده بود دیدم که با تشریفات خاصی به درون بقیع برده، و در شمال غربی بخش کهن بقیع دفن نمودند. امروزه قبر او که با چند قطعه سنگ علامت‌گذاری شده در شمال شرق قبر مطهر امامان معصوم علیهم السلام قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۷

و عبد اللّه «۱»، و او را عقب نبوده است،

و امّ فروه.

ماذر ایشان، فاطمه دختر حسین بن الحسن بن علیّ بن أبی طالب است «۲».

دیکر از فرزندان:

موسی «۳»، و اسحق «۴»، و محمّد «۵»، و فاطمه.

ماذر ایشان امّ ولد بوده است، نام [او] حمیده بربریّه «۶».

و دیکر: علی «۷»، و ماذر او را یاد نکرده‌اند.

---

(۱). در «المجدی: ۹۵» آمده است: (عبد اللّه الأفطح، قال بعض الرواهٔ اکبر ولد أبیه ... ادعت الشیعهٔ فیه الامامهٔ، و یقال لأصحابه: الفطحیّهٔ).

(۲). در «الارشاد: ۲/ ۲۰۹» شیخ مفید آورده است: (فاطمهٔ بنت الحسین بن علی بن أبی طالب علیهما السلام)، لیکن در «عمدهٔ الطالب: ۲۳۳» آمده است: این بانو، فاطمهٔ بنت الحسین الأثرم ابن الامام الحسن بن علی بن أبی طالب می‌باشد، که این صحیح است.

(۳). حضرت موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام.

(۴). عمری در «المجدی: ۹۸» درباره او می‌گوید: (و اسحاق بن جعفر الصادق علیه السلام، ولد بالعریض و مرض و زمن، و کان محدثا ثقهٔ فاضلا، و یقال لأصحابه: الفطحیّهٔ).

(۵). شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۱۱» می‌گوید: (کان محمد بن جعفر شجاعا سخیّا، و کان یصوم یوما و یفطر یوما، و یری رأی الزیدیه فی الخروج بالسیف). همسر او خدیجهٔ بنت عبد اللّه بن الحسین بود، او در سال ۱۹۹ هجری بر علیه مأمون در مکه قیام نمود، لیکن شکست خورد، و او را نزد مامون به خراسان بردند، و او از او درگذشت، و او را اکرام نمود، و سالها نزد او زندگی کرد، و در خراسان درگذشت.

(۶). ساکنان اصلی کشور مراکش را بربر گویند، که مردانی جنگاور و شجاع بوده‌اند، و در فتح اندلس و بخشهایی از آفریقا شرکت داشتند، و حمیده از اهالی این سرزمین می‌باشد.

(۷). او مشهور به علی بن جعفر عریضی است، که یکی از فاضلترین فرزندان امام صادق علیه السلام پس از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام بود، شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۱۴» درباره او می‌گوید: (و

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۸

و در شجره، بغیر ازینها:

از پسران: عباس لا عقب له «۱».

و از دختران: امّ کلثوم، و بریهه، و کریمه، و اسما، و فاطمه صغری ذکر کرده‌اند.

و از فرزندان امام جعفر صادق، اسمعیل و موسی و اسحق و علی را عقب بوده است، و بس.

***

- کان علی بن جعفر رضـی اللّه عنه راویهٔ للحدیث، سدید الطریق، شدید الورع، کثیر الفضل، و لزم أخیه موسـی علیه السلام، و روی عنه شیئا کثیرا). درباره مقام علمی و فضل و دانش و دیانت و تقوی او سخن بسیار است، از او مجموعه روایتی به نام (مسائل علی بن جعفر علیهما السـلام) بجای مانده که از اهمیت بسزایی برخوردار است. وی در سال ۲۱۰ هجری در گذشت، قبر او در مسـجدی که سالهـا در آن تـدریس می‌کرد، در روسـتای عریض (در ۸ کیلومتری مشـرق مـدینه که امروزه بخشـی از شـهر مدینه شده است) قرار داشت و زیارتگاه شیعیان بود، لیکن وهابیان در سال ۱۴۲۳ هجری مسـجد و بقعه را منهدم نمودند، و جنازه او که سالم در گور قرار داشت را به قبرسـتان بقیع منتقل کردند، و در مشـرق بقعه امامان معصوم علیهم السلام دفن نمودند. در قبرستان درب بهشت یا درب کاشـان قم، بقعه‌ای است مشـهور به بقعه علی بن جعفر، که به احتمـال قوی از آن فرزنـد یا نواده او می‌باشـد، گر چه برخی از شـرح حال نگاران آن را مدفن خود علی بن جعفر عریضی دانسته‌اند.

(۱). یعنی او فرزندی نیاورد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۰۹

«ذکر أبی الحسن موسی بن جعفر علیه السّلم، و ذکر اعقاب و أولاد او، و مدّت حیوهٔ، و مدّت امامت، و وقت وفات، و ذکر قبر و مشهد او»

امام موسی کاظم علیه السّلم بأبوا «۱»، سنه ثمان و عشرین و مائه «۲» در وجود آمده است «۳».

و بروایتی دیکر: روز یک شنبه، هفت روز از ماه صفر کذشته، سنه تسع و عشرین و مائه «۴».

و شیعه او را بعبد الصّالح نام نهاده‌اند، و ماذر او حمیده بربریّه است «۵».

و امـام أبی [الحسن] موسـی کاظم را، أبو الحسن، و أبو ابراهیم، و أبو حمزه کنیت بوده است «۶»، و جون خـذآیء عزّ و جل رضا را علیه السّلم بذو داد، امام موسی کاظم فرمود که:

«من بکنیت خود بر پسرم علی بخل کردم، ازین وقت کنیت کنید مرا بأبو ابراهیم، و أبی الحسن، و أبی حمزهٔ، و أبی علیّ».

و رشید او را از مدینه ببرد، و با او بوده تا بکعبه، و چون براه بصره بازکردید، او را بنزدیک عیسی بن جعفر بن منصور «۷» بازداشت، و پس از آن او را در روز بیستم شوّال، سنه

---

(۱). أبواء منطقه‌ای است در میانه راه مکه و مدینه، در ۳۰ کیلومتری مشرق رابغ، در نزدیکی میقات جحفه، که در نزدیکی آن واقعه غدیر خمّ انجام پذیرفت. در ابواء آرامگاه آمنه بنت وهب، مادر گرامی پیامبر صلّی اللّه علیه و اله قرار دارد.

(۲). سال ۱۲۸ هجری.

(۳). الارشاد: ۲/ ۲۱۵.

(۴). سال ۱۲۹ هجری.

(۵). در «مناهل الضرب: ص ۳۹۲» آمـده است: (و یکّنی أبا الحسن و أبا ابراهیم، و امّه امّ ولد اسـمها حمیدهٔ من اهل المغرب، و قیل: اسمها نباته).

(۶). الارشاد: ۲/ ۲۱۵، مناهل الضرب: ۳۹۲.

(۷). والی بصره.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۰

تسع و سبعين و مائه «۱» ببغداد فرستاد، و بنزديک سندیء «۲» بن شاهک «۳» محبوس کرد، و روز جمعه پنج روز از ماه رجب کذشته، سنه ثلث و ثمانين و مائه «۴» ببغداد وفات «۵» يافت، پس از

---

(۱). سال ۱۷۹ هجری.

(۲). در اصل: سیدیء، که خطاست.

(۳). یادی از او در هیچ یک از منابع مورد مراجعه نیامده، و از گفته مؤرخین برمی‌آید که او یکی از صاحب منصبان، و از نزدیکان مورد اعتماد هارون الرشید در بغداد بوده است. و به احتمال قوی (با توجه به نام پدرش که شاهک/ تصغیر شاه/ بوده) او همچون برامکه از ایرانیان خدمتگزار در دستگاه خلافت بوده، و با خاندان برمکیان، یا خصوص فضل بن یحیی برمکی خصومت و دشمنی داشته است، شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۴۱» هنگام گزارش وقایع دستگیری موسی بن جعفر علیهما السلام و زندانی‌شدن آن حضرت در منزل فضل بن یحیی، و پیامدهای آن می‌گوید: (و أمر (العباس بن محمد) بالفضل فجّرد و ضربه السندی بين يديه مائة سوط). سندی بن شاهک در تمامی منابع امامیه به علت زندانی‌کردن امام در منزل خود، و فشار و سخت‌گیری فراوانی که بر آن حضرت وارد کرد، و سپس به طور مستقیم در به شهادت رساندن آن حضرت (به وسیله خورانیدن سمّ، یا ریختن سرب گداخته در گلوی آن حضرت) مورد لعن و نفرین و مذمت قرار دارد، به گفته ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۶/ ۲۷۳» سندی خواهری داشت نیکوکار و باایمان، که در دوره زندانی‌بودن حضرت در منزل سندی بدو خدمت می‌کرد، و روایتی از او در عبادتهای طولانی حضرت نقل شده است، همچنین از عبد السلام بن سندی بن شاهک، روایتی درباره وقایع پس از شهادت امام آمده است، که آنان برای سرپوش نهادن بر جنایت خود جماعتی از عدول را از کرخ (منطقه شیعه‌نشین بغداد) آورده و جنازه امام را به آنها نشان دادند، که حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. یکی از نوادگان او به نام ابو الفتح محمود بن الحسین بن السندی بن شاهک، معروف به کشاجم است از شاعران دوستدار اهل بیت علیهم السلام بشمار می‌رود.

(۴). سال ۱۸۳ هجری.

(۵). به اتفاق تمامی مؤرخین و سیره‌نگاران، حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در زندان هارون به شهادت رسید. برخی این جنایت را به سندی بن شاهک، و برخی دیگر به یحیی بن خالد برمکی نسبت می‌دهند، عمری نسّابه در «المجدی: ۱۰۶» می‌گوید: (فأمر يحيى بن خالد السندی بن شاهک، فلفه فی بساط و غمّ عليه حتى مات عليه السلام)، نگاه کنید به: الارشاد: ۲/ ۲۴۴، عمدة الطالب: ۱۷۷.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۱

آنک چهار سال و چند ماه محبوس بود.

و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است، و بروايتی پنجاه و پنج سال.

و مدّت امامت او سی و پنجسال و چند ماه، و قبر و تربت او بمقابر قريش «۱» است، در جانب غربی ببغداد.

عدد اولاد او «۲»

علی الرّضا، و ابراهيم، و فضل، و عبّاس، و اسمعيل، و احمد، و محمد، و عبد اللّه، و عبيد اللّه، و حسن، و حسين، و جعفر، و حمزه، و هرون، و داود، و سليمان، و اسحق، و قاسم، و جعفر.

---

(۱). در سال ۱۴۶ هجری ساختمان شهر بغداد، بدست أبو جعفر منصور عباسی، در غرب رودخانه دجله به پایان رسید، و او پایتخت

خود را از شهر هاشمیه بدان انتقال داد. و در شمال این شهر زمینی را برای دفن مردگان قریش و بنی هاشم برپا نمود، و یکی از نخستین کسانی که در آن دفن شدند؛ جعفر پسر منصور بود، بعدها امام کاظم و امام جواد علیهما السلام در آن دفن شدند، و بتدریج گورستان «مقابر قریش» نام خود را به «مشهد الکاظمیین» یا «کاظمین» تغییر داد. محدوده کنونی صحن مطهر کاظمین همان مقابر قریش کهن است، و صدها تن از امراء و بزرگان و وزراء و علماء طی دوازده قرن گذشته در آن دفن شده‌اند.

(۲). در شمارش تعداد فرزندان حضرت کاظم علیه السلام میان مورخین اختلاف است، عمری نسّابه در «المجدی: ۱۰۶» تعداد آنها را سی و هفت دختر، و بیست و دو پسر، که مجموع آنها پنجاه و نه فرزند است آورده، اما شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۲۴۴» مجموع آنها را سی و هفت فرزند دانسته است، و نام ۱۹ دختر و ۱۸ پسر را آورده است. و ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۱۷۷»، و سید جعفر أعرجی در «مناهل الضرب: ۳۹۲» آنان را شصت فرزند، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر دانسته است. و أبو نصر نجاری (متوفای سال ۳۵۷ ه) در «معالم أنساب الطالبیین: ۱۴۱» آنان را چهل فرزند، هجده پسر و بیست و دو دختر دانسته است. علاوه بر این اختلاف در تعداد فرزندان، مؤرخین و نسب‌نگاران در نام این فرزندان نیز اختلاف کرده‌اند، هم چنین در نام و تعداد فرزندانی که نسل آنها ادامه یافت اختلاف وجود دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۲

و امّ فروه، و امّ أبیها، و محمودة، [و] امامه «۱»، و میمونه، و علیّه، و فاطمه، و امّ کلثوم، و آمنه، و زینب، و [امّ] عبد اللّه، و امّ القسم، و حکیمه، و أسما، و صرحه «۲».

ماذر ایشان امّ ولد بوده است، و عدد ایشان در شجره بیست و دو دختراند.

پس مجموع فرزندان او: چهل نفس و وجوداند، و از پسران او دوازده پسر را عقب بوده است، و اللّه أعلم بالصّواب.

***

(۱). در اصل: محمود امامة.

(۲). چنین نامی در هیچ یک از منابع نیامده است. و احتمالا صحیح آن بریهه یا عطنه باید باشد، که در بسیاری از منابع به نام این دو بانو اشاره شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۳

«ذکر امام هشتم أبی الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلم، و ذکر ولادت او، و عدد اولاد و أعقاب او، و مدّت امامت و عمر، و وقت وفات او، و ذکر تربت او»

امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام و الاکرام، «۱» (روز آدینه، پانزده روز از ماه ذی القعدة کذشته، سنه ثلث و [و خمسین و مائة] «۲»- و بروایتی: سنه احدی و خمسین [و مائة] «۳» در وجود آمده است- پس از وفات امام صادق علیه السّلم به پنج سال.

و بروایتی: سنه ثمان و اربعین [و مائة] «۴».

و ماذر او کنیزک بوده است نجمه نام، و بروایتی امّ البنین «۵».

و مأمون رضا علیه السّلم را از مرو بمدینه، در صحبت رجاء بن [أبی] الضّحاک «۶»

(۱). در اصل یک ورق‌افتادگی دارد که از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی تکمیل گردیده است.

(۲). سال ۱۵۳ هجری.

(۳). سال ۱۵۱ هجری.

(۴). سال ۱۴۸ هجری، و شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۴۷» همین روایت را اختیار فرموده است.

(۵). در نام مادر بزرگوار امام رضا علیه السلام اختلاف شده است، عمری نسّابه در «المجدی: ۱۲۸» نام این بانو را: (ام ولد اسمها سلامهٔ، بالتخفیف فی اللّام) دانسته است، و شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۲۴۷» او را امّ البنین دانسته است، و در «معالم انساب الطالبیّه: ۱۴۴» آمده است:

(امّه امّ ولد یقال لها تکتم). و قبر این بانوی بزرگوار در قبرستان مشربه امّ ابراهیم در منطقه العوالی، در مدینه منوّره قرار دارد.

(۶). رجاء بن أبی ضحاک جرجانی، از عمّال دولت عباسی، که در زمان مأمون رئیس دیوان خراج گردید، و سپس در ایام المعتصم باللّه به ریاست خراج دمشق، و در ایام الواثق باللّه به ریاست خراج لشکر دمشق و اردن رسید، وی در سال ۲۲۶ ه به دست علی بن اسحاق کشته شد (نگاه کنید به: الاعلام زرکلی، لغت‌نامه دهخدا: ماده رجاء)، شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۵۹» متولی احضار امام از مدینه به طوس را عیسی بن یزید الجلودی دانسته است، می‌گوید: (و کان المأمون قد أنفذ الی جماعهٔ من آل أبی طالب، فحملهم الیه من المدینهٔ، و

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۴

براه بصره و فارس و اهواز «۱» [خواست]، و از برای او در آخر سنه مأتین «۲» بیعت بولایت عهد بستد.

و امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلم را بطوس زهر داد، و روز دوشنبه شش روز از ماه صفر مانده، سنه ثلث و مأتین «۳» مدفون آمد.

و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است، و مدّت ولایت «۴» عهد دو سال و چهار

فیهم الرضا علی بن موسی علیها السلام، فأخذ بهم علی طریق البصرهٔ)، همچنین أبو الفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیّین: ۵۲۳»، و فتّال نیشابوری در «روضهٔ الواعظین: ۳۶۹». اما اکثر منابع حدیثی و تاریخی در مورد رجاء بن أبی الضّحاک و یاسر خادم اتفاق دارند، و به نظر می‌رسد صحیح همان باید باشد که متولی و مسئول سفر امام رجاء بوده باشد، زیرا جلودی همان کسی بود که به دستور هارون الرشید خانه‌های علویان و فرزندان علی علیه السلام را در مدینه غارت کرد، و خراب نمود، و حتی از جامه و زیورآلات آنان نیز نگذشت، و همگی را به یغما برد، از این رو بدور از عقل است که مأمون چنین مأمور جنایتکار و خطرناک و بدنامی را عهده‌دار چنین مسئولیت سیاسی خطیری نماید. نگاه کنید به: (عیون اخبار الرضا: ۲/ ۳۹۸، الکامل فی التاریخ: ۴/ ۱۶۲، تاریخ الطبری، حوادث سال ۲۰۱ هجری، مروج الذهب: ۲/ ۴۴۱، تاریخ یعقوبی: ۲/ ۴۶۵، اصول کافی: ۲/ ۴۰۷).

(۱). در آن دوره برای رسیدن به مرو دو راه وجود داشته است:

یکی: مدینه به بصره، و از راه سوق الاهواز به سمت فارس، و سپس از راه کویر و بیابان میان ایالت‌های فارس و خراسان که به مرو ختم می‌شد.

دوم: از مدینه به سمت کوفه، و سپس مدینهٔ السلام بغداد، و سپس به سمت بلاد جبل که از قم و ری و خراسان می‌گذشت، و بالاخره به مرو منتهی می‌شد.

و مأمون راه نخست را انتخاب کرد، زیرا کوفه و بغداد و قم سه شهری بود که علویان و شیعیان فراوانی در آن ساکن بودند، و عبور امام از آنها مخاطره‌آمیز بود.

(۲). سال ۲۰۰ هجری.

(۳). سال ۲۰۳ هجری.

(۴). در نسخه (۲): مدت امامت و ولایت عهد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۵

ماه. و قبر و تربت او بدیهیست از دیهای طوس، که آنرا سناباد میخوانند، بنزدیک نوقان، در سرای حمید بن عبد الحمید الطّائی الطوسی «۱»، در پهلوی «۲» رشید.

و دعبل «۳» شاعر، در آنک قبر رشید و امام علیّ بن موسی الرّضا بجنب یکدیگرند،

---

(۱). در ضبط نام صاحب سرایی که در آن هارون دفن شد اختلاف است، در «تاریخ طبری: حوادث سال ۱۹۳ ه) نام او نخست (جنید بن عبد الحمید) ضبط شده، و سپس او را (حمید بن أبی غانم الطائی) می‌داند، و در برخی دیگر از منابع (الارشاد: ۲/ ۲۷۱) این نام (حمید بن قحطبة) آمده است.

(۲). شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۷۱» می‌فرماید: (و فیها قبر هارون الرشید، و قبر أبی الحسن علیه السلام بین یدیه فی قبلته). یکی از بزرگان که هنگام ترمیم سردابه مدفن مطهر حضرت علیه السلام حاضر بود، برای من نقل کرد که درون سرداب که در زیر ضریح قرار دارد، صورت سه قبر قرار دارد، در قسمت بالاـ (نزدیک جایگاهی که امروزه به بالاـ سر مشهور است، و پیشتر به نام مسجد الرأس نامیده می‌شده است) قبر مطهر امام علیه السلام که با کاشیهای سبز پوشیده شده است، و در پایین پای حضرت قبر هارون (دقیقا در زیر گنبد که به قبه هارونی مشهور است)، و در میانه این دو، قبر سومی قرار دارد که متعلق به یکی از شاهزاده‌های تیموری می‌باشد. و در نزدیکی قبر این شاهزاده صورت دری (که بعدها پوشیده شده است) و راهرویی است که به صحن کهنه می‌رفته است.

(۳). حسن یا (عبد الرحمن) یا (محمد) ملقّب به دعبل بن علی بن رزین بن عبد اللّه بن بدیل بن ورقاء خزاعی، از شعراء و ادیبان مشهور عرب، که به کلام و حدیث و تاریخ نیز آگاه بود، در سال ۱۴۸ هجری در کوفه زاده شده، و در بغداد زندگی کرد، از سالهای جوانی به سرودن شعر روی آورد، و به شهرها و سرزمینهای اسلامی، از آن جمله به حجاز و مصر و ری و خراسان سفر کرد، و چندین سفر به شهر قم نمود، که همه ساله بدو هدایا و اموال فراوانی می‌دادند. در خراسان هنگام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام حضور داشت، و قصیده‌ای سرود. او از شیعیان پاک نهاد بود، و به مصاحبت امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السلام نائل آمد، و در سال ۲۴۶ هجری در نزدیکیهای اهواز به شهادت رسید. از او اشعار و قصائد متعددی در مدح اهل البیت علیهم السلام بر جای مانده است، که مشهورترین آنها قصیده تائیه اوست، که در آغاز آن آمده است:

مدارس آیات خلت من تلاوؤو منزل وحی مقفر العرصات

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۶

شعری «۱» کفته است، و آن اینست:

شعر

أری أمیّة معذورین إن عذروا «۲»و لا أری لبنی العبّاس من عذر

[أبناء حرب و مروان و أسرتهمبنو معیط ولاة الحقد و الوغر] «۳»

قوم قتلتم علی الإسلام أوّلهمحتّی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر

أربع بطوس علی قبر «۴» الزکیّ بهإن کنت تربع من دین «۵» علی وطر

قبران فی طوس: خیر النّاس کلّهمو قبر شرّهم، هذا من «۶» العبر

ما ینفع الرّجس من قرب الزّکی و لاعلی الزکیّ بقرب الرّجس من ضرر «۷»

هیهات کلّ إمریء رهن بما کسبتله یداه، فخذ ما شئت أو فذر

(۱). این قصیده دارای ۲۴ بیت است، که مصنّف تاریخ قم تنها ۶ بیت آن را (ابیات ۱۸- ۲۴) آورده است، و تمامی آن در «دیوان دعبل بن علیّ الخزاعی: ص ۱۹۸- ۱۹۵» آمده است، که می‌گوید: (قال یصف ما أصاب آل البیت من مصائب و یذکر الامام الرضا). علاوه براین به گفته دکتر مدرسی طباطبایی در (کتابشناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۳) به این قصیده در منابع زیر اشاره شده: (معجم البلدان: ۴/ ۵۰، عیون اخبار الرضا: ۳۵۹، زهر الآداب: ۱/ ۱۰۱- ۱۰۲، روضة الواعظین: ۲۰۳، مواسم الأدب: ۱/ ۱۷۵ و ۲/ ۱۳۹، معاهد التنصیص: ۲/ ۲۰۴، الأغانی:

۲۰/ ۱۳۸، بشارة المصطفی: ۳۰۹- ۳۰۱، امالی شیخ طوسی: ۶۱ و ۶۲).

(۲). در دیوان دعبل بن علی خزاعی: ص ۱۹۷: قتلوا.

(۳). افزوده از دیوان دعبل.

(۴). در اصل: قرب.

(۵). در اصل: طین.

(۶). در اصل: علی.

(۷). این بیت و بیت پیشین، از دیرباز بر پیشانی مسجد بالا سر، درون حرم امام رضا علیه السلام و در برابر ضریح مطهر آن بزرگوار بر روی کاشی قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۷

عدد اولاد او

محمد، و موسی و او را عقب نبوده است، و چند دختر که نامهای ایشان ذکر نکرده‌اند و نیافته، و اللّه أعلم.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۸

«ذکر إمام أبی جعفر محمّد بن علیّ علیهما السّلام، و ولادت او، و عدد فرزندان او، و مدّت عمر و امامت او، و وقت وفات، و ذکر قبر و مشهد او»

امام محمّد تقی علیه السّلم روز آدینه، نیمه ماه رمضان در وجود آمده است- و بروایتی نوزده روز از ماه رمضان کذشته- سنه خمس و تسعین و مائه «۱».

و ماذر او سبیکه نوبیّه «۲» است، و بروایتی صفّیه از جهینه «۳».

و کوینـد که: نام او حصانـهٔ و درّه بوده است، و رضا علیه السّلم او را خیزران «۴» نام نهاده بوده است، و او از خانـدان امّ ابراهیم «۵» ابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله بوده است.

و محمد تقی علیه السلام از آنهاست که در کهواره سخن کفته است، و در حالت کودکی و خردی «۶» از طرف حق سبحانه و تعالی حکمت و دانش بدو آمده است «۷».

(۱). سال ۱۹۵ هجری.

(۲). نوبه، یکی از ولایتها و استانهای کشور سودان می‌باشد.

(۳). در نسخه چاپی: جهنیّه. و جهینهٔ یکی از قبایل عرب است.

(۴). أبو نصر بخاری در کتاب «سرّ الأنساب العلویة: ص ۱۴۶» آورده است: (امّه ام ولد یقال لها: خیزران، من مولّدات المدینة).

(۵). یکی از همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و اله، که نام او ماریه قبطیّه بوده است. بنا به گفته مؤرخین این بانوی بزرگوار را مقوقس حاکم اسکندریه، در سال ۷ هجری به پیامبر هدیه نمود. او زنی با ایمان و پارسا و دوستدار پیامبر و خاندان او بود، و از زیباترین زنان پیامبر شمرده می‌شد، او مادر ابراهیم تنها فرزند پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله بود، که در کودکی درگذشت. عایشه- دیگر همسر پیامبر- او را دشمن بود، از این رو پیامبر او را در مزرعه‌ای در العوالی- بیرون مدینه- که به مشربه امّ ابراهیم مشهور است، جای داد. وی در دوره خلافت عمر در سال ۱۶ هجری درگذشت، و در بقیع دفن گردید. (الاصابة فی تمییز الصحابة: ۸/ ۱۸۵).

(۶). در دیگر نسخه‌ها: خوردی.

(۷). شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۲۹۴- ۲۸۱» بابی را جمع نموده است، به نام (طرف من الأخبار عن مناقب أبی جعفر علیه السلام و دلائله و معجزاته)، و در آغاز می‌گوید: (و کان

تاریخ قم، متن، ص: ۵۱۹

و معتصم او را ببغداد فرستاد، دو شب از ماه محرم مانده بود، سنه عشرین و مائتین «۱» که ببغداد رسید، و در بغداد در آخر ذی قعده «۲» همین سال او را وفات برسید.

و بروایت عبّاسی «۳»: روز شنبه پنجم ذی الحجّه.

المأمون قد شغف بأبی جعفر علیه السلام، لما رأی من فضله مع صغر سنّه و بلوغه فی العلم و الحکمة و الأدب و کمال العقل، ما لم یساوه فیه أحد من مشایخ أهل الزمان ...)، آنگاه در ادامه روایات تاریخی فراوانی در این مورد آورده است.

(۱). سال ۲۲۰ هجری.

(۲). الارشاد: ۲/ ۲۹۵.

(۳). در نسخه اصل (عیاشی) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (عبّاسی) است، که مقصود «کتاب عباسی» نوشته احمد بن اسماعیل بن سمکة بجلی است، که کتابی بزرگ در احوال و اخبار خلفای بنی العباس بوده، و از میان رفته است. (نگاه کنید به: الذریعة: ۳/ ۲۶۴ و ۱۵/ ۲۱۱).

در نسخه (۲) و (۳) ضبط این نام عیّاشی آمده است، که ظاهرا خطاست، و در چهار مورد دیگر در تاریخ قم مصنّف از کتاب عبّاسی نقل کرده است، و نام این کتاب أخبار الدولة العباسیّة است، نوشته أبو علی احمد بن اسماعیل بن سمکة البجلی القمی (اوائل قرن چهارم) که به کوشش الدوری و المطلبی در سال ۱۹۷۱ در بیروت به چاپ رسید. درباره این کتاب و نویسنده آن، دکتر سید حسین مدرسی طباطبایی در «میراث مکتوب شیعه: دفتر اول، ص ۴۹۰ پاورقی شماره ۱۱۲» می‌گوید: (به نظر می‌رسد موشه شارون نخستین کسی بود که ضمن مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۳ انتشار یافت اظهار کرده (چنان که در کتابش با عنوان Black(Banners From The East: ۲۳۳ -۲۳۶ آمده) است که کتاب مورد بحث جزئی از کتاب العبّاسی است که حسن بن محمد قمی در تاریخ قم: ۱۴۵- ۱۴۶- ۲۰۰- ۲۳۶- ۲۳۷ از آن نقل کرده است، زیرا دو نقل أخیر در متن چاپ شده آمده است. نقل دیگری از مؤلف کتاب العباسی أبو علی احمد بن سمکة نحوی در تاریخ قم: ۲۱۷- ۲۱۸ تقریبا به طور یقینی از همین کتاب می‌باشد، گر چه به آن تصریح نشده است ... در داستانی که در تاریخ قم: ۲۷- ۲۱۸ آمده، وی مصاحب أبو مسلم محمد بن بحر اصفهانی در دیدار از علویان سرشناس قم بوده، زمانی که وی به عنوان حاکم در سال ۳۰۹ به این شهر وارد شده است).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۰

و عمر او بیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز بوده است.

و بروایتی: بیست و دو روز.

و بروایتی: دو ماه و بیست و سه روز «۱».

و مدّت امامت او هفده سال و نه ماه.

و کویند که: زن او امّ الفضل «۲» دختر مأمون، زهر در سوراخ ذکر «۳» او کرد، و او بدان شهید شد «۴». و او بجنب جدّ خود، موسی بن جعفر علیهما السّلم در مقابر قریش مدفونست، و میان قبر او و قبر جدّش موسی بن جعفر علیهما السّلم دیواریست «۵».

---

(۱). در نسخهٔ (۲): دو ماه و بیست روز.

(۲). عمری نسّابه در «المجدی: ۱۲۸» می‌گوید: (زوّجه المأمون بنته امّ الفضل، و نقلها الی المدینهٔ) و شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۲۸۱» می‌گوید: (فزوّجه المأمون ابنته امّ الفضل، و حملها معه الی المدینهٔ، و کان متوفرا علی اکرامه و تعظیمه و اجلال قدره).

(۳). ذکر: آلت مردانگی.

(۴). شیخ مفید در به شهادت رسیدن امام تردید دارد، و در «الارشاد: ۲/ ۲۹۵» می‌گوید: (و قیل: إنّه مضی مسموما، و لم یثبت بذلک عندی خبر فأشهد به). اما مشهور نزد مورخین امامیه آن است که حضرت بوسیله سمّ به شهادت رسیده است، چنانکه عیّاشی در «تفسیر»: ج ۱/ ۳۲۰، و ابن شهر آشوب (به نقل از ابن عیّاش) در «المناقب: ۴/ ۳۷۹» بدان اشاره کرده‌اند.

(۵). تا سالهای پایانی قرن چهارم هجری، بقعه هر یک از دو امام علیهما السلام در اتاق جداگانه‌ای با گنبدی از چوب ساج قرار داشته است، لیکن پس از آتش‌سوزی سال ۴۴۶ ه، و سیل بنیان افکن سال ۴۶۶ ه، ساختمان بقعه تجدید بنا گردید، و دیواره میان دو اتاق برداشته شده، و بر روی دو قبر مطهر گنبد و صندوق قیمتی قرار داده شد، مهمترین بازسازی در آن دوره را ابو الفضل براوستانی قمّی در سال ۴۹۰ هجری انجام داد. و پس از آن شاه اسماعیل صفوی، و سپس فرهاد میرزا در دوره قاجاریّه، که همچنان شکوه و عظمت و زیبایی خیره‌کننده آن برقرار است. (تاریخ المشهد الکاظمی: ۲۴- ۳۵).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۱

عدد أولاد او) «۱»:

علیّ عسکری، و موسی جدّ رضائیه بقم، و خدیجه، و حکیمه، و امّ کلثوم «۲».

و ماذر ایشان امّ ولد بوده است.

***

---

(۱). پایان‌افتادگی نسخهٔ أصل.

(۲). عمری نسّابه در «المجدی: ۱۲۸» نام فرزندان حضرت جواد علیه السلام را این گونه آورده است:

(محمدا، و علیا، و موسی، و الحسن، و حکیمه، و بریههٔ، امامهٔ، و فاطمه). اما شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۹۵» اولاد حضرت را: علی، موسی، فاطمهٔ، و امامه دانسته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۲

«ذکر امام أبی الحسن، علیّ بن محمّد العسکریّ علیهما السّلم، و ذکر ولادت و أولاد و اعقاب او، و مدّت عمر و وقت وفات او، و مدّت امامت او،

و ذکر تربت او»

امام أبي الحسن، عليّ نقى بن محمّد عسكرى «۱»، روز سه شنبه سيزدهم روز از ماه رجب كذشته، در وجود «۲» آمده است.

و بروايتى: روز پنج شنبه، هشتم ماه رجب، سنه اربع عشر و مائتين «۳».

و بروايتى: روز سه شنبه، نيمه ماه ذى الحجّه «۴».

---

(۱). درباره علت ملقّب شدن امام عليه السلام به عسكرى (- انتساب به لشكر و ارتش) اين است كه خليفه عباسى المعتصم باللّه ابن الرشيد، در سومين سال خلافت خود (سال ۲۲۱ هجرى) بر أثر درگيرى ميان سربازان ترك در بغداد، كه موجبات آشفتگى اوضاع سياسى و اجتماعى دار الخلافة بغداد گرديده بود، پايتخت خود را به سامراء منتقل كرد، و تمامى لشكريان خود را در لشكرگاههاى سامراء جاى داد، از اين رو نام ديگر سامراء عسكر گرديد، و انتساب به آن نيز عسكرى است. عمرى نسّابه در «المجدى: ص ۱۳۰» مى‌گويد: (و إنّما سمّى العسكرى، لأنّ سامراء كانت تسمّى العسكر، و أقام هو و ابنه عليهما السلام بها).

(۲). زادگاه حضرت عليّ بن محمد العسكرى مشهور به امام هادى عليه السلام، روستايى بوده است به نام (صريا)، كه به گفته ابن شهر آشوب در «المناقب: ۴/ ۳۸۲» از ساخته‌هاى حضرت موسى ابن جعفر عليهما السلام بوده، و در جنوب شرق مدينه قرار دارد، كه امروزه بر اثر توسعه شهر جزئى از محلات شهر در منطقه العوالى شده است، نويسنده در سال ۱۴۲۳ هجرى به زيارت باغ زادگاه امام عليه السلام مشرّف شدم، اين باغ بزرگ علاوه بر دارا بودن درختهاى نخل داراى محصولات صيفى‌كارى بود، و كشاورزان و باغبانان آن از شيعيان محله العوالى معروف به شيعيان نخاوله بودند، باغ داراى چاهى بود كه آب گوارايى داشت، و از عمق ۴۰ مترى آب بالا- مى‌آمد. در مجاورت اين باغ قبرستان كهنه و مندرسى قرار دارد، كه متعلق به شيعيان مدينه است. ملكيت اين باغ امروزه از آن آل حكيم از هنديهاى مهاجر به مدينه مى‌باشد.

(۳). سال ۲۱۴ هجرى.

(۴). شيخ مفيد در «الارشاد: ۲/ ۲۹۷» اين روايت را اختيار فرموده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۵۲۳

و بروايتى: چهارده روز از ماه ذى الحجّه مانده بود، سنه اثنى عشر و مائتين «۱».

و ماذر او سوسن نام، كنيزك بوده است «۲».

و بروايتى: جمانه، و منقوشه المغربيّه، و عاتكه.

و بروايتى ديكر: امّ الفضل دختر مأمون.

و متوكل امام را با يحيى بن هرثمة بن اعين، از مدينه بسرّ من رأى فرستاد، روز دوشنبه سه روز از ماه رجب كذشته، سنه ثلث و ثلثين و مائتين «۳».

و چنين كويند كه: زنى در روزكار او دعوى كرد كه، او زينب دختر امير المؤمنين على ابن أبى طالبست، و او را زينب كذّابه نام كرده بودند. متوكّل در باب آن زن، و قصّه و دعوىء او در نسب با عليّ عليه السلام متحيّر و درمانده شد. أبى الحسن عليّ نقى را عليه السّلم حاضر كرد، و با او كفت كه: اين زن دعوى مى‌كند كه او دختر عليّ بن أبى طالبست، تو چه مى‌فرمآئى؟

أبو الحسن فرمود: دانستن و تحقيق‌كردن آن آسان كاريست.

متوكّل كفت: طريق آن چيست؟

فرمود كه: حقّ سبحانه و تعالى، كوشت و پوست هر آنكسى كه از بطن و نسل فاطمه و عليّ است- از فرزندان حسن و حسين عليهما السّلم، بر همه سباع «۴» حرام كرده است، پس تو اين زنرا پيش شير يا ددى ديكر انداز، اكر اين زن راست ميكويد كه دختر عليّ

است، شیر متعرّض او نشود، و او را نخورد، و اکر دروغ میکوید شیر او را بخورد.

چون زن این قصّه و حکایت شنید، فریاد بر آورد و کفت: من دروغ کفتم، و دختر

(۱). سال ۲۱۲ هجری.

(۲). عمری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» و شیخ مفید در «الارشاد: ۲۹۷۰۲» می‌گویند: (و هو لامّ ولد تدعی سمانهٔ).

(۳). سال ۲۳۳ هجری.

(۴). سباع: جمع «سبع»، درنده.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۴

أمیر المؤمنین علیّ نیستم.

پس متوکل سر او را بتراشید، و او را بر درازکوش نشاند در راه سرّ من رأی، تا آن زن بر نفس خود کواهی داد، و در میانه مردم آواز برآورد و ندا کرد، که او در آن دعوی کذّابه «۱» بوده است و دروغ‌کوی، و میان [من و] «۲» رسول خدای «۳» و علیّ و فاطمه علیهم السّلم نسبتی و قرابتی و پیوندی نیست. بعد از آن بشام رحلت کرد و برفت.

و کویند که: علیّ بن جهم «۴» متوکل را کفت، که:

«اکر تو قول أبی الحسن را بر وجود او آزمایش کنی، حقیقت نسب او بشناسی و بدانی، یعنی أبی الحسن را بر شیران کرسنه عرضه کن، تا ترا «۵» حقیقت امامت او معلوم شود.

چون متوکل این سخن را از علیّ [بن] جهم بشنید، بفرمود آنکس را که بر سباع و شیران موکّل بود، تا شیر کرسنه را بصحن سرآی متوکّل حاضر کردند.

آنشخص بر فرموده متوکّل، سه شیر کرسنه درّنده را حاضر کردانید، و متوکّل بر غرفه «۶» و دریجه از سرآیء خود بنشست، و بفرمود تا أبی الحسن علیّ نقی را بسرآیء او

(۱). کذابه: زن دروغگو.

(۲). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳).

(۳). در اصل: میان خدای و رسول خدای.

(۴). ابو الحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم قرشی، یکی از شاعران مشهور دوره عباسی، و از نزدیکان و منادمان المتوکل عباسی. وی با امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی و عداوت فراوانی داشت، از این رو همواره متوکل را به شدت عمل با شیعیان ترغیب می‌کرد، متوکل او را در سال ۲۳۲ (یا ۲۳۹) هجری به خراسان تبعید کرد، او بعدها به عراق بازگشت، و سپس به شام هجرت نمود، و در سال ۲۴۹ هجری در راه بازگشت از حلب به عراق توسط گروهی از مردمان قبیله بنی کلب کشته شد. (وفیات الاعیان: ۳/ ۳۵۵)

(۵). در نسخه چاپی: تو را.

(۶). غرفه: اتاق.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۵

حاضر کردانیدند.

چون امام پآیء مبارك در اندرون سرای متوکّل نهاد، متوکل بفرمود تا در سرآیء را دربستند، و صحن سرآی را با امام و شیران کذاشتند.

جنین کوید علیّ بن یحییء منجّم «۱»، که:

من و پسـر حمدون «۲» در آن سـاعت بر غرفه پیش متوکل نشسـته بودیم، چون امام أبی الحسن علیه السّلام نیامـده بود، کوشـهآیء مردم به زئیر «۳» و آواز شیران کر می‌شدند «۴»، و نزدیک بود که از کرسنکی یکدیکر را بخورند.

چون امام أبی الحسن علیّ نقی- علیه و علی آبائه التحیّهٔ و السّلم- درآمد، و شیران او را بدیدند، پیش او باز رفتند و خاموش شدند، چنانج ما هیچ آواز از ایشان نمی‌شنیدیم. و چون بنزدیک امام ابی الحسن علیّ نقی رسیدند، تبصص «۵» و تملّق و فروتنی می کردند، و کرد بر کرد امام علیه السّلم برمی‌آمدند، و امام علیّ نقی بآستین مبارک، از روی شـفقت و لطف و نوازش بسر «۶» و روی ایشان درمی کشید، و ایشان خود را در خاک مـذلّت می‌انداختنـد، بعـد از آن بأدب همه بخفتنـد و خاموش شدند، و امام بر میان سـرآیء متوکّل

---

(۱). أبو الحسن علی بن یحیی بن أبی منصور، شاعر، منجّم، مؤرخ، که از نـدیمان متوکل عباسـی و چنـد خلیفه پس از او بود، ذهبی درباره او می گوید: (کان ذا فنون و عقلیات و هذیان، و توسّع فی الأدبیّات)، او کتابی به نام (أخبار اسحاق الندیم) داشته است. و در سال ۲۷۵ هجری درگذشت. (سیر اعلام النبلاء: ۱۳/ ۲۸۲، وفیات الاعیان: ۳/ ۳۷۳، معجم الادباء: ۱۵/ ۱۴۴).

(۲). حمـدون بن اسـماعیل النـدیم، شاعر و از نـدیمان متوکل عباسـی، که در سال ۲۴۳ هجری نـدیم او گردیـد، و سالها به منادمت خلیفه پرداخت. (اعلام الوری فیما نسب الی سامراء: ۵۸).

(۳). زئیر: نعره شیر.

(۴). در نسخه چاپی: شد.

(۵). تبصص: تکان‌دادن حیوان دم خود را از جهت شادی یا ترس. (لسان العرب: ماده بصص).

(۶). در نسخه چاپی: بر سر.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۶

بکذشت و بنردبان برآمد، و بر غرفه پیش متوکّل زمانی مدید «۱» نشسته بود.

پس امـام أبی الحسن برخـاست، و از غرفه بزیر آمـد تـا بمنزل خود بـاز رود، دیکر «۲» باره شـیران با امام تبصـص و تملّق نمودنـد و فروتنی کردند، چنانج در اول حال کردند «۳»».

و امام أبی الحسن علیّ نقی علیه السّلم بسرّ من رآی، بیست و ششم ماه جمادی الاخری، سنه اربع و خمسین و مائتین «۴» وفات یافت «۵»، و او را در سـرآیء او بسرّ من رآیء، در شارع کوفه «۶» دفن کردنـد، و او را چهـل و یکسال و نه ماه عمر بود، [و بیست و یک سال] و ده روز بسرّ من رای اقامت کرده است، و مقیم بوده «۷».

---

(۱). مدید: مدت‌دار، طولانی.

(۲). در نسخه چاپی: و دیگر.

(۳). یعنی همان گونه که این شیران در آغاز ورود امام علیه السلام تبصص و تملّق کردند، همچنان در هنگام رفتن آن حضرت.

(۴). سال ۲۵۴ هجری.

(۵). شیخ مفیـد رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۳۱۱» تاریـخ وفـات امام علیه السـلام را رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری ضـبط کرده است، و در «المجدی: ۱۳۰» بدون ذکر ماه، سال وفات را دویست و پنجاه و چهار دانسته است.

(۶). شارع کوفه یا خیابان کوفه، بر طبق اصول و قواعـد نام‌گـذاری محله‌های شـهرهای کهن اسـلامی هر سـمت شـهر را به نام شـهر

مهمی که در پیش روی آن قرار داشته نام‌گذاری می‌کرده‌اند، (همچون قم که دارای دروازه ری- دروازه کاشان- دروازه همدان بوده است) از این رو چون سرای حضرت در بخش جنوبی شهر که به سمت بغداد و کوفه بوده است، آن را به این نام نامیده‌اند، لیکن عمری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» نام دیگری برای این خیابان آورده است، می‌گوید: (قبره بسامراء فی شارع أبی أحمد ابن الرشید)، و احتمالا هر دو نام یک خیابان باشد.

(۷). بنا بر نوشته مصنّف تاریخ قم، امام عسکری علیه السلام، در روز سوم ماه رجب سال ۲۳۳ هجری به سامراء وارد، و در ۲۶ جمادی الآخر سال ۲۵۴ درگذشت، که مجموع مدت اقامت امام علیه السلام در

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۷

امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است.

و در شجره آورده‌اند که: او را در ایّام خلافت معتز زهر دادند، و او بذان شهید آمد.

عدد اولاد او:

حسن، و محمّد «۱»، و حسین، و جعفر کذّاب «۲».

این شهر ۲۱ سال و ۱۰ روز می‌باشد. لیکن شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۳۱۲» این مدت را ده سال و چند ماه ضبط کرده است.

(۱). أبو جعفر محمد بن علی، فرزند امام دهم، یکی از امامزادگان جلیل القدر و والامقام، که شیعیان درباره او احتمال امامت را می‌دادند. وی در مدینه بدنیا آمد، و هنگامی که پدرش به دستور خلیفه عباسی از مدینه به سامراء آورده شد او کودک بود، و سالها بعد برای دیدار پدر به سامراء سفر کرد، و هنگام بازگشت به حجاز، در یک منزلی جنوب سامرا در روستای بلد در منطقه دجیل بیمار شد، و در سال ۲۵۲ ه درگذشت، و همانجا به خاک سپرده شد، بقعه او همواره مقصد زیارت شیعیان بود، و در سال ۱۳۱۱ ه به دستور آیة اللّه العظمی میرزا محمد حسن شیرازی ساختمان بقعه تجدید بنا و توسعه یافت، و نیم قرن بعد مرحوم حاج آقا محمد قمی- فرزند آیة اللّه حاج آقا حسین طباطبایی قمی- ساختمان باشکوه و وسیعی با صحن و سرا و گنبدی بزرگ بپا ساخت که تاکنون پابرجاست، و هم‌اکنون بقعه این امامزاده که در ۵۰ کیلومتری شمال بغداد قرار دارد، یکی از زیارتگاههای مهم عراق بشمار می‌رود.

(نگاه کنید به: المجدی: ۱۳۰، مراقد المعارف: ۲/ ۲۶۲).

(۲). جعفر بن علی العسکری، برادر امام حسن عسکری، و عموی امام زمان، به گفته عمری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» او پس از فوت امام حسن عسکری در مال و منصب برادر خود طمع نمود، و داشتن فرزندی را برای برادر خود انکار نمود، و برخی از فراعنه از او حمایت نمودند، و او بر کنیزان برادرش مستولی شد، آنگاه در ادامه سخن خود آورده است که: (و قیل:

إنّه فارق ما کان علیه قبل الموت و تاب و رجع، فلما زعم أنّه لا ولد لأخیه، و ادّعی أنّ أخیه جعل الامامة فیه، سمّی الکذاب و هو المعروف بذلک). برخی نیز بنا بر شهرت توبه جعفر، او را جعفر التوّاب نامیده‌اند.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۸

و از صادق علیه السّلم روایتست، که او از پذر خود، و او از پذر خود روایت میکند که:

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است، که:

«چون پسر من جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلم، از ماذر در وجود آید، نام او را جعفر صادق نام نهید، که از فرزندان او مردی در وجود آید که نام او جعفر باشد، و دعویء امامت کند، و او در آن معنی دروغ‌کو بود» «۱».

و در شجره: از فرزندان امام أبی الحسن علیّ نقی، بغیر از این که یاد کردیم، فرزندی دیکر علی نام ذکر کرده‌اند، و او را عقب

نبوده است، و اللّه أعلم بالصّواب.

***

(۱). این روایت در منبعی جز «تاریخ قم» نیامده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۲۹

«ذکر امام أبی محمّد الحسن العسکری، و ولادت او، و مدّت عمر و امامت او، و وقت وفات او، و ذکر قبر و مشهد و تربت او»

امام حسن بن علیّ عسکری بسرّ من رآی «۱»، روز جمعه هشت روز از ماه ربیع الاوّل «۲» کذشته، از ماذر در وجود آمده است.

و کویند که: آخر سنه اثنتین و ثلثین و مائتین «۳» و بروایتی: سنه احدی و ثلثین و مائتین «۴».

و ماذر او امّ الولد بوده است، و او را سمانه «۵» خوانده‌اند، و معروفه بامّ الحسن بوده است.

و امام حسن عسکری- علیه و علی آبائه التحیّهٔ و السّلم- روز آدینه سه روز از ماه ربیع الأول کذشته، سنه ستّین و مائتین «۶»- و بروایتی: سنه احدی و ستّین و مائتین «۷»- در خلافت معتمد «۸»، بسرّ من رآی وفات یافته است، و او را بیست و هشت سال بوده است، و بروایتی بیست و نه سال «۹».

و مدّت امامت او پنج سال و هشت ماه و پنج روز بوده است.

---

(۱). به روایت شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۳۱۳» امام حسن عسکری در سال ۲۳۲ هجری (سال پیش از انتقال امام علی النقیّ از مدینه به سامراء) در مدینه بدنیا آمد.

(۲). در اصل: الأولی. و شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۳۱۳» ولادت را در ماه ربیع الآخر آورده است.

(۳). سال ۲۳۲ هجری.

(۴). سال ۲۳۱ هجری.

(۵). عمری نسّابه در «المجدی: ۱۳۰» سمانه را نام مادر امام علی النقیّ دانسته است، و شیخ مفید رحمه اللّه در «الارشاد: ۲/ ۳۱۲» می‌گوید: (و امّه امّ ولد یقال لها: حدیث)، و کلینی علیه الرحمه در «اصول کافی: ۲/ ۵۰۳» نام مادر حضرت را حدیث یا سوسن دانسته است.

(۶). سال ۲۶۰ هجری.

(۷). سال ۲۶۱ هجری.

(۸). المعتمد باللّه عباسی.

(۹). اصول الکافی: ۱/ ۵۰۳، الارشاد: ج ۲/ ۳۱۳ و ۳۳۶.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۰

و روایتست «۱» که:

«چون أبو بکر محمّد «۲» بن عبید اللّه بن یحییء بن خاقان بقم آمد، جهت نظر و إشراف بر کار و بار عاملان بقم، بسیاری وصف امام حسن عسکری کرد، و فضآئل او بیان فرمود، و کفت که:

پدرم عبید اللّه بن یحیی الوزیر، امام حسن عسکری را بسیار تعظیم و اجلال کردی، و او را موقّر و محترم داشتی، و بعد از وفات او براذرش جعفر کذّاب قصد پدرم عبید اللّه [بن] یحیی کرد، و بنزدیک او آمد، و از او درخواه کرد که او را مرتبه براذرش أبی محمّد الحسن العسکری بدهد، و بحضرت سلطان تربیت «۳» کند.

و پدرم را کفت: چون ملتمس مرا مبذول داری، دویست هزار دینار بتو دهم، هر سالی بیست هزار دینار «۴».

---

(۱). این روایت را شیخ کلینی علیه الرحمهٔ در «اصول کافی: ۱/ ۵۰۳» بسند صحیح، از دو تن از راویان ثقه، یعنی حسین بن محمد الأشعری، و محمد بن یحیی قمی روایت کرده است. هم چنین شیخ مفید نیز این روایت را در «الارشاد: ۲/ ۳۲۱» به یک واسطه (أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی، شیخ شیخ مفید) از شیخ کلینی روایت کرده است، و این روایت بسیار طولانی است، لیکن مصنّف تاریخ قم تنها بخش کوتاهی از آن را آورده است.

(۲). در «اصول کافی: ۱/ ۵۰۳ و الارشاد: ۲/ ۳۲۱» ضبط این نام، احمد است، لیکن صحیح آن محمّد می‌باشد، چنانکه در اصل و در دیگر منابع رجالی و تاریخی آمده است. ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۱۳/ ۹» در ترجمه این خاندان می‌گوید: (ابن خاقان الوزیر الکبیر، أبو الحسن عبید اللّه بن یحیی بن خاقان الترکی، وزر للمتوکل و للمعتمد، و جرت له امور، و قد نفاه المستعین الی برقهٔ، ثم قدم بغداد بعد خمس سنین، ثم وزر سنهٔ ست و خمسین. و قد وزر ابنه أبو علی محمد بن عبید اللّه، و وزر حفیده أبو القاسم عبد اللّه بن محمد للمقتدر سنهٔ اثنی عشرهٔ و ثلاث مئهٔ)، و بنا به نقل شیخ کلینی، أبو علی محمد بن عبید اللّه از دشمنان اهل البیت علیهم السلام بوده است (و کان شدید النّصب). (نگاه کنید به: الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۰۰ هجری).

(۳).؟، احتمالا (ترتیب) باشد.

(۴). در «اصول کافی: ۱/ ۵۰۵ و الارشاد: ۲/ ۳۲۴» آمده است: (فقال: اجعل لی مرتبهٔ أخی و

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۱

پدرم او را باز زد، و در روی او سخن درشت کفت، و او را کفت:

اکر تو بنزدیک شیعت پدر و برادرت امامی، و ترا پیشوا و امام میدانند، تو بتربیت دیکران مرتبه امامت نخواهی یافت، چه سلطان وقت شمشیر و تازیانه خود کشیده است، بر هر آنکسی که دعویء آن می‌کند، که پدر و برادرت امام بوده‌اند، و ایشانرا امام و مقتدای و هادی و پیشوا میداند، میخواهد که دمار از ایشان برآرد.

و چنین کویند که: عبید اللّه [بن] یحییء وزیر، جعفر کذّاب را کفت که:

ای [أحمق] «۱»، تو نمیدانی که این مرتبه شریفه، و درجه منیفه، عطیّه است از جانب خذای عزّ و جلّ، اکر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی، از معونت سلطان، و یاری دادن او ترا، دریافتن این مرتبه، باید که مستغنی و بی‌نیاز باشی.

پس عبید اللّه جعفر کذّاب را بس حقیر یافت، و بفرمود که او را بصحبت او بار ندهند، و از آن منع کنند».

عقب او:

الخلف القائم صاحب الزّمان محمّد مهدی علیه السّلام.

---***

أوصل الیک فی کلّ سنهٔ عشرین ألف دینار).

(۱). افزوده از اصول کافی، و الارشاد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۲

«ذکر ولادت قائم آل محمّد علیه السّلم، و وقت غیبت او، و أخبار دالّه بر وجود شریف او»

امام محمّد مهدی علیه السّلم، روز آدینه، هشت روز از ماه شعبان کذشته- و بروایتی: شب آدینه- یکنیمه «۱» از ماه شعبان برآمده، سنه خمس و خمسین و مائتین «۲» از ماذر در وجود آمده است.

و بروایتی: سنه سبع و خمسین و مائتین «۳».

و در شجره: سنه ثمان و خمسین و مائتین «۴».

و نام شریف او، نام پیغامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم است، و کنیت او أیضا کنیت او، نام محمّد، و کنیت أبو القسم.

و در حال غیبت امام علیه السّلم، نهی است فرزند بنام و کنیت او نهادن «۵».

---

(۱). روایت مشهور نزد امامیّه، ولادت آن حضرت در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری است، نگاه کنید به: «اصول کافی: ۱/ ۵۱۴، و الارشاد: ۲/ ۳۳۹» که هر دو تنها همین روایت را آورده‌اند، با این که معمولا در دیگر موارد اشاره به تاریخهای گوناگون می‌کنند. همچنین نگاه کنید به فرموده شیخ طوسی در: کتاب الغیبة: ۲۳۴.

(۲). سال ۲۵۵ هجری.

(۳). سال ۲۵۷ هجری.

(۴). سال ۲۵۸ هجری.

(۵). آنچه در روایات امامیه آمده است، آن است که شیعیان از آوردن نام صریح آن حضرت نهی شده‌اند، نه از نامیدن کودکان خود به نام آن حضرت، و علّامه مجلسی علیه الرحمه در «بحار الانوار: ۵۱/ ۳۱» بابی را فراهم آورده، و در آن روایات نهی‌کننده از نام آوردن را جمع آوری نموده است، و مرحوم محدّث قمّی در «سفینة البحار: ۴/ ۷۹۷» می‌فرماید: (قد وردت روایات کثیرة فی أنّه لا- یحلّ ذکره علیه السلام باسمه، و فی بعض الروایات: یحرم علیهم تسمیته. و فی التوقیع: من سمّانی فی مجمع من النّاس باسمی، فعلیه لعنة اللّه. و عن أبی

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۳

و ماذر محمّد مهدی، کنیزک بوده است نرکس «۱» نام، و بروایتی صقیل نام.

و محمّد بن علی ماجیلویه، روایت می‌کند بأسانید صحیحه، از محمّد بن عثمان عمری، که او کفت:

«أبی محمّد الحسن بن علیّ، روزی از روزها پسر خود را- محمّد مهدی- بر ما عرض کرد، و او را بما نمود، و ما در منزل او سرای کردیم، و ما چهل نفر بودیم.

أبی محمّد حسن عسکری ما را کفت، که:

این فرزند پس از من امام و پیشوآیء شماست، و خلیفه است از قبل «۲» من بر شما، او را فرمان برید، و پس از من پراکنده مشوید، و براه متفرقه مروید، که درین هالک شوید.

بحقیقت که بعد از امروز، دیکر شما محمّد مهدی را نخواهید دیدن.

محمد [بن] عثمان کفت:

جون ما از حضرت امام أبی محمّد حسن عسکری بیرون آمدیم، بسی بنکذشت الّا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد، و ازینجهان نهان شد، و در آنجهان عیان کشت».

و أبو الفضل، [محمد بن] الحسین بن الحسن العمید «۳» کوید که:

عبد اللّه علیه السلام، قال: صاحب هذا الأمر رجل لا یسمّیه باسمه الّا کافر). و مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة: ج ۱۱» نام کتابها و رساله‌های متعددی با عناوین (رسالة فی حرمة تسمیة الحجّة) و (رسالة فی النهی عن التسمیة) و (رسالة تحریم التسمیة) و (رسالة فی تحریم تسمیة صاحب الزمان) و جز اینها را آورده است، که همگی در خصوص ممنوعیت نامیدن صریح آن حضرت

است، نه نام‌گذاری بنام آن بزرگوار.

(۱). در تمامی منابع از این بانوی بزرگوار با نام (نرجس) که معرّب نرگس است یاد شده است، و گفته شده است که او از اسیران روم (ترکیه امروزی) بوده است، و نسب او به یکی از حواریون عیسی بن مریم علیهما السلام می‌رسد.

(۲). قبل: از سوی.

(۳). ادیب و کاتب و سیاستمدار و وزیر، که یکی از مشهورترین وزیران آل بویه بشمار می‌رود،

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۴

«روزی بحضرت امام حسن عسکری درآمدم بسرّ من رآی، تا او را تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمّد مهدی علیه السّلم».

و غرض ازین روایت، اخبار و دلآئل است بوجود قآئم آل محمّد علیه السّلم «۱».

و همچنین روایت است، که:

«عبد اللّه بن عبّاس علوی، استقبال کرد حسین بن حسن أفطس را، و پیش او باز رفت، و ازو پرسید از سبب توجه‌کردن او بسرّ من رآی، و مقصد و مقصود او؟

حسین بن حسن را بجواب کفت که: بسبب تهنیت أبی محمّد حسن عسکری،

سالها وزارت رکن الدولهٔ بن بویه را به عهده داشت، صاحب بن عبّاد طالقانی- وزیر معروف- نام و شهرت خود را از همراهی او بدست آورد، و درباره او جمله مشهور خود را گفت، که:

(بدئت الکتابهٔ بعبد الحمید و ختمت بابن العمید)، از او با القابی همچون: الاستاذ، لسان المشرق، الوزیر الکبیر یاد شده است، تمامی ترجمه‌نویسان شرح حال زندگانی او و پدرش را به تفصیل آورده‌اند، (نگاه کنید به: مجمع الآداب ابن فوطی: ۲/ ۲۱۸ و ۴/ ۲۹۵، سیر اعلام النبلاء: ۱۶/ ۱۳۷، وفیات الاعیان: ۱۰۳). شیخ آقا بزرگ تهرانی به تفصیل درباره او در «طبقات اعلام الشیعهٔ: ق ۴/ ص ۲۶۹» سخن گفته و می‌گوید: (محمد بن الحسین العمید بن محمد، أبو الفضل الکاتب الخراسانی، و هو ابن أبی الفضل الحسین بن الحسن العمید، الذی فاز بلقاء الحجّهٔ عند تهنئهٔ أبیه بولادته فی سامراء، کان وزیر رکن الدولهٔ بن بویه، أخذ الأدب عن احمد ابن اسماعیل القمی المعروف بسمکهٔ، و أخذ عنه الصاحب بن عبّاد. و قد جمع له معاصره مؤلف تاریخ قم أشعار أبی جعفر محمّد بن علی العطّار القمی الشاعر. توفی ۳۶۰ ه عن نیّف و ستین سنهٔ من عمره).

(۱). موضوع وجود امام زمان علیه السلام، و اخبار و دلائل آن حضرت از دیرباز مورد توجه محدثین و مورخین مسلمان بوده، و کتابها و تالیفات فراوانی در این باره فراهم آمده است، که به مهمترین آنها که توسط محدثین خبره و ثقه نوشته شده است اشاره می‌شود: کتاب الغیبهٔ نعمانی، کتاب الغیبهٔ شیخ مفید، کتاب الغیبهٔ شیخ طوسی، کتاب المحجّهٔ و تبصرهٔ از سید هاشم بحرانی، منتخب الأثر از آیهٔ اللّه صافی گلپایگانی.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۵

بولادت پسر او امام محمّد مهدی علیه السّلم» «۱».

و امام محمّد مهدی سنه ستین و مائتین «۲» غیبت نموده است الی یومنا هذا، «یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید».

***

---

(۱). این روایت را شیخ طوسی علیه الرحمهٔ در «کتاب الغیبهٔ: ص ۲۲۹» بسند خود آورده است، می‌گوید: (أخبرنا جماعهٔ، عن أبی محمد هارون بن موسی التلعکبری، عن احمد بن علی الرازی، قال: حدّثنی محمد بن علی، عن حنظلهٔ بن زکریا، عن الثقهٔ، قال: حدّثنی عبد اللّه بن العباس العلویّ- و ما رأیت أصدق لهجهٔ منه، و کان خالفنا فی أشیاء کثیرهٔ- قال: حدّثنی أبو الفضل الحسین بن

الحسن العلوی، قال: دخلت علی أبی محمد علیه السلام بسرّ من رأی، فهنّأته بسیّدنا صاحب الزمان علیه السلام لما ولد).

(۲). سال ۲۶۰ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۶

فصل دوم از باب سئم «در ذکر طالبیّه که بقم آمدند و وطن ساختند، و ذکر انساب و بعضی أخبار ایشان، پس از تقدیم فضیلتهآیء ایشان که از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله روایتست»

اشاره

ذکر آنچ در فضائل طالبیّه؛ روات ثقات یاد کرده‌اند، از حضرت رسالت علیه [السّلم]:

[۱] روایت کند محمد بن عیسی یقطینی، از عبد اللّه بن ابراهیم عفّان قرشی، و او از عمّ خود عبد العزیز بن علیّ، و او از سعید [بن] مسیّب، و او از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله، که او فرموده است، که:

«هیچ امّتی و قومی هالک نشوند، الّا آنکاه که با اهل البیت پیغمبر خود اهانت و خواری کنند، و فرزندان و عترت او را خوار و حقیر دارند. و چون ایشانرا خوار و ذلیل دارند، البتّه هالک شوند» «۱».

[۲] دیکر: روایت کند منصور بن عبّاس، از عبد اللّه بن الفضل هاشمی، از

---

(۱). روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۷

خال «۱» خود سلیمان نوفلی، از حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله، که او فرموده است، که:

«خذآئرا دوست دارید، از برآیء آنچ برای شما مقدور و ساخته کردانیده است، از نعمتهآء خود، و دوست دارید مرا از برآیء خذای، و خویشان و عترت مرا دوست دارید از برآیء من» «۲».

[۳] و محمّد [بن] یحیی، از محمّد بن الحسن بن علیّ بن ابراهیم بن حسین بن حسن «۳» بن علیّ [بن] موسی الرضا روایت میکند، و او از جدّ خود، که رسول صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که:

«هر کس که مرا دوست دارد، و فرزندان مرا دوست دارد، حقّ سبحانه و تعالی روز قیامت شرم دارد ازو، که او را بر افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید، و بفرماید که او را بسرای محبّت- که آن بهشتست- فرود آورند، ببرکت محبت «۴» با من و فرزندان من».

و هر کس که مرا دشمن دارد، فردآیء قیامت حقّ سبحانه و تعالی سؤال نکند نه از نیکی و نه از بدی، تا او را بآتش جهنّم بسوزاند» «۵».

[۴] و روایت کند یعقوب بن زید «۶»، از محمّد بن أبی عمر «۷»، از بعضی از مردمان او، از

---

(۱). خال: دائی.

(۲). روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

(۳). در حاشیه نسخه چاپی مصحّح آیة اللّه شبیری زنجانی آمده است: (اولادی برای حسن در کتب انساب موجود پیش اینجانب ذکر نشده، و به احتمال قوی نسب طولانی مذکور، نسب چند نفر است که سهوا نسب یک شخص گردیده).

(۴). در اصل: محمد.

(۵). روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

(۶). در حاشیهٔ نسخه چاپی مصحح آیهٔ اللّه شبیری زنجانی آمده است: (یزید- عمیر صحیح است، به مستدرک: ج ۲/ ص ۴۰۰ مراجعه شود).

(۷). همان.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۸

أبی عبد اللّه علیه السّلم، که او فرمود، که:

«جدّ ما محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، فرموده است که: تاریخ قم متن ۵۳۸ فصل دوم از باب سئم«در ذکر طالبیه که بقم آمدند و وطن ساختند، و ذکر انساب و بعضی أخبار ایشان، پس از تقدیم فضیلتهآیء ایشان که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست» ..... ص : ۵۳۶

د باشد که من روز قیامت از برآیء چهار طآئفه، و چهار صنف مردم، شفاعت کنم، و اکر بمثل ایشانرا کناه همه اهل دنیا بود:

اوّل: کسی که از برآیء ذریّت من شمشیر کشد، و ایشانرا نصرت و یاری دهد «۱».

دوّم: مردی که ذریّت مرا در حال فقر و فاقه و دست‌تنکی، بذانچ در دست او باشد از مال «۲» و منال سخاوت کند، و با ایشان بخشش نماید.

سئم: مردی که ذریّت مرا بدل و زبان دوست دارد.

چهارم: مردی که [چون] ذریّت من مضطر و عاجز و درمانده باشند، حاجتی از حاجات ایشان برآرد، و در کذاردن حاجات ایشان سعی نماید» «۳».

[۵] و احمد بن محمّد، از ابراهیم بن محمد ثقفی، و او از علی بن معلّی، و او از هذیل ابن حنّان، و او از براذر خود روایت میکند، که او کفت، که:

«حضرت صادق علیه السّلم [را] گفتم، که:

«مرا پیش یکی از آل محمّد حقّی و مالی بود، و بمن نمیداد، و دفع و مطل «۴» می‌نمود، پس بذان سبب من او را سخن درشت کفتم، و بر آن پشیمانم.

صادق علیه السّلم فرمود که: آل محمّد را دوست دارید، و ذمتهآیء ایشانرا بری «۵»

---

(۱). در نسخه چاپی: نصرت دهد، و یاری کند.

(۲). در اصل: مغال.

(۳). الکافی: ۴/ ۶۰ حدیث ۹، من لا یحضره الفقیه: ۲/ ۳۶ ح ۲، الخصال: ۱۹۶.

(۴). دفع: راندن، مطل: در مصباح المنیر آمده است: (مطله بدینه: اذا سوّفه بوعد الوفاء مرهٔ بعد اخری)، مطل یعنی عقب انداختن پرداخت قرض با وعده پس وعده‌دادن.

(۵). بریء: رهانیدن، آزادکردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۳۹

کردانید، و ایشانرا بحلّ «۱» کنید، و بغایت ایشانرا کرامی دارید. و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید، و معامله و خرید و فروخت نمآئید، با ایشان درشتی مکنید، و ناسزا مکوئید» «۲».

[۶] و هم احمد بن محمّد، روایت کند از حسن بن محبوب، و او از قعقاع بن مزار التمیمی، که او کفت:

«من و پسر عمّم بحضرت أبی عبد اللّه علیه السّلم درآمدیم، من او را کفتم: من پسر «۳» حاجب بن زراره‌ام، که کمان خود را از

برآیء قوم خود برهن کرد، و بذان وفا نمود.

صادق علیه السّلم فرمود که: آنج تو بذان منّت می‌نهی بر ما، بقدر حسب و نسب تست، بدرستی که حقّ سبحانه و تعالی محمّد علیه السّلم را بکآفه «۴» مردم فرستاد، از عرب و عجم، بعضی را از ایشان بر اسلام بکشتیم، و کارزار کردیم، و طآئفه را بأسیری بکرفتیم، و منّت نهادیم بر ایشان. و فرقه و طآئفه حقّ سبحانه و تعالی ایشانرا بما راه نمود، و توفیق داد تا ما را بشناختند، تو از کدام فرقه ازین فرق سه کانه؟

راوی میکوید که: جون ما از صحبت أبی عبد اللّه بیرون آمدیم، پسر عمّ مرا کفت:

بحقّ خذا بذین سخن که أبی عبد اللّه فرموده، همه عرب و عجم را بندکان خود کردانید، و آزادکردکان او» «۵».

[۷] و روایت کند یوسف بن حارث «۶»، و او از محمّد بن جعفر أحمر، و او از اسمعیل بن

---

(۱). حلّ: آزادکردن و گشودن.

(۲). روایتی بدین مضمون در منبعی جز تاریخ قم نیامده است.

(۳). او عطارد بن حاجب بن زرارة است. (نگاه کنید به: معجم رجال الحدیث: ج ۱۷/ ۲۰ و ۲۱/ ۳۶۴).

(۴). کافه: همه.

(۵). این حدیث را در هیچ منبعی نیافتم، تنها محدّث نوری رحمه اللّه در «مستدرک الوسائل: ج ۱۲/ ۴- ۳۷۵ ح ۱۴۳۳۷» به نقل از تاریخ قم آورده است.

(۶). در نسخه اصل: (حرث) ضبط شده است، با اسقاط ألف بر طبق رسم الخط کهن عربی.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۰

عبّاس، و او از زید بن جبیر «۱»، و او از داؤد بن حصین، و او از أبی رافع، و او از أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلم، که او فرمود، که: «رسول خذا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که: «هر کس عترت و عرب را دوست ندارد، او یکی از سه طآئفه است: یا منافق است، یا بزنا در وجود آمده است، یا ماذر او که بذان حامله شده است، او را حیض بوده است» «۲».

[۸] و روایت کند سلمه، از حسن بن یوسف، از صلح «۳» بن عقبه، از أبی الحسن موسیء بن جعفر، که او فرمود، که:

«مردم سه فرقه‌اند: عرب، و مولی، و علج.

مولی کسانی‌اند که ما را دوست دارند، و بما تولّی کرده‌اند.

و علج کسانی‌اند که از ما تبرّا «۴» کرده‌اند، و نصب «۵» عداوهٔ ما نموده‌اند «۶»».

و اللّه أعلم بالصّواب.

***

---

(۱). در «الخصال: ۱۱۰ ح ۸۲» سند روایت این گونه ضبط شده: (اسماعیل بن عباس بن یزید بن جبیر، عن داود بن الحسن ....».

(۲). الخصال: ص ۱۱۰ حدیث ۸۲، وسائل الشیعهٔ: ۲/ ۳۱۹ حدیث ۲۲۴۴. این حدیث در منابع حدیثی با الفاظ مختلف آمده است، ولی در هیچ یک کلمه (عرب) نیامده است.

(۳). در حاشیهٔ نسخه چاپی مصحح آیهٔ اللّه شبیری زنجانی آمده است: (صالح با الف است، و اسقاط الف بجهت رسم الخط می‌باشد).

(۴). تبرّی: دوری و بیزاری‌جستن.

(۵). نصب و ناصبی: کسی را گویند که اهل البیت علیهم السلام را دشمن دارد، و در روایات صحیحه از امامان معصوم علیهم

السلام آمده است که: (الناصب لنا أهل البیت أنجس من الکلب) یعنی: کسی که ما اهل البیت را ناصب باشد از سگ ناپاک‌تر است.

(۶). ثقة الاسلام کلینی رحمه اللّه در (الکافی: ۸/ ۱۶۶ حدیث ۱۸۴)، این روایت را به سندی جز سند مصنف روایت کرده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۱

«ذکر جمعی از طالبیّه که بشهر قم و ناحیت آن نزول کرده‌اند، و وطن کرفته، بر نسق امامت، و ترتیب نسب حسنیّه»

اوّل کسی که از فرزندان حسن بن حسن بن علیّ بن أبی طالب «۱»، که بقم نزول کرد و مقیم شد، [أبو عبد اللّه احمد] «۲»، فرزند أدرع «۳»: أبو هاشم محمّد بن علی «۴» بن عبید اللّه «۵» بن

---

(۱). مشهور به حسن مثنّی و داماد امام حسین علیه السلام.

(۲). افزوده از «عمدة الطالب: ۱۶۵- ۱۶۸»، در تمامی نسخه‌های تاریخ قم این سلسله نسب ناقص و بدون دو نام آمده است، و در حاشیهٔ نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری زنجانی آمده است:

(در این نسب سقط واقع شده، و نسب کامل عبد اللّه از این قرار است: عبد الرحمن بن الحسن ابن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب. و اسم عبد اللّه در نسب مکرر نیست. و اذرع- با ذال معجمه- مصحف ادرع- با دال مهمله- است. رجوع شود به قاموس به کلمه (درع)، و لباب ابن اثیر و انساب سمعانی به کلمه (أدرعی) و أبو هاشم محمد بن علی و اولادش، در «عمدة الطالب ص ۱۷۶، چاپ نجف» نوشته شده، و در این کتب ادرع لقب أبو جعفر محمد بن عبید اللّه عموی أبو هاشم است، و لقب علی- پدر أبو هاشم- باغر (یاغز خ ل) است.

رجوع شود به «عمدة الطالب ص ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷»، و بقیه کتب مزبور).

(۳). در أصل: اذرع آمده است، ولی ضبط این کلمه در «عمدة الطالب: ۱۶۷ و ۱۶۸» أدرع است، که همین صحیح است، و نام نوعی لباس است، چنانکه حیوانی را گویند که تن او سیاه و سر او سفید باشد، یا نیمی از تن سیاه و نیم سفید. بنگرید به: «لسان العرب: مادهٔ «درع»).

(۴). در «عمدة الطالب: ۱۶۷» آمده است: (أبو الحسن علی باغر بن عبید اللّه بن عبد اللّه بن الحسن بن جعفر، و سبب تلقیبه بباغر أنّه صارع باغر الترکی غلام المتوکل العباسی، و کان شدید القوّة، و هو الذی فتک بالمتوکل فقهره العلوی، فتعجب الناس منه، و سمّی باسم ذلک الترکی، و امّه شیبانیّة).

(۵). در «عمدة الطالب: ۱۶۶» آمده است: (عبید اللّه أمیر الکوفه، ولّاه ایاها المأمون العباسی).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۲

عبد اللّه «۱» بن الحسن [بن جعفر] بن الحسن [بن الحسن] بن علیّ بن أبی طالب بوده است.

و أدرع لقب پذر «۲» اوست، و بعضی از خلفا او را بذین اسم لقب نهاده‌اند.

و اذرع از نامهآیء سباع است، و او را بذان سبب بذین اسم لقب کردند، که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه السّلم شیری خبیث، بسیار موی بوده است، و هر کس که در آن راه کذشته است، آن شیر او را خورده است، و مردم ازین جهت در زحمت بوده‌اند.

[محمد بن] «۳» علی بن عبید اللّه «۴» روزی از کوفه بذین راه بیرون آمد، و آن شیر را بکشت، و پآیء او می‌کشید تا بکوفه، و أهل کوفه جون چنان دیدند، [محمّد بن] «۵» علی بن عبید اللّه را بذین اسم لقب کردند بنام آن شیر، چه آن شیر را موی بسیار و دراز

بوده است، و عرب هر شیری را که بذین صفت بود، او را ذراع «۶» خوانند.

و أبو هاشم را سه فرزند بوده است:

---

(۱). مشهور به عبد اللّه المحض که دو فرزندش محمد و ابراهیم در مدینه بر علیه منصور عباسی قیام کردند، و مأمورین منصور عبد اللّه را دستگیر و به عراق روانه نمودند و او در زندان به شهادت رسید، بقعه او امروزه در شهر هاشمیّه در ۴۰ کیلومتری شمال شهر کوفه قرار دارد.

(۲). یعنی ادرع لقب پدر أبو عبد اللّه احمد است، که نامش أبو هاشم (یا أبو جعفر) محمد بن علی ابن عبید اللّه بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن المثنّی بوده است. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ۱۶۸» درباره او می‌گوید: (یقال له الأدرع، قیل لقب بذلک لانه کان له ادراع کثیرة. قال الشیخ تاج الدین: قتل اسدا أدرع فلقّب بذلک، و کان رئیسا بالکوفة و مات بها و دفن بالکناسة).

(۳). افزوده از عمدة الطالب: ۱۶۸.

(۴). در اصل و دیگر نسخه‌ها: عبد اللّه ضبط شده است که خطاست، بنگرید به: عمدة الطالب: ۱۶۸.

(۵). افزوده از عمدة الطالب: ۱۶۸.

(۶). بنگرید به: لسان العرب، مادة «درع».

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۳

أبو عبد اللّه احمد «۱»، و أبو علیّ الحسین «۲»، و أبو محمّد الحسن «۳».

و از أبی عبد اللّه احمد: [عیسی بن أحمد، و أبو الحسین عبید اللّه بن أحمد] «۴» در وجود آمده است.

و از أبی علیّ الحسین بن أبو هاشم ...... «۵» در وجود آمده است.

و «۶» از أبو محمد الحسن بن أبی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری «۷» ...... «۸» در وجود آمده است.

پس أبو محمّد الحسن بن أبی هاشم، از قم ببصره رفت، و معزّ الدّوله «۹» ببصره او را

---

(۱). در عمدة الطالب: ۱۶۷: (و کان قد خلّف بقم، و نزل بقم).

(۲). در اصل و دیگر نسخه‌ها: أبو علی الحسین آمده است، لیکن در «عمدة الطالب: ۱۶۷» سومین فرزند أبو هاشم را «أبو الحسین عبید اللّه بن أبی هاشم» ضبط کرده است و در نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری زنجانی آمده است: (در تهذیب الانساب ۸۹، و عمدة الطالب ۱۷۶ بجای (أبو علی الحسین) أبو الحسن عبید اللّه ثبت شده کرده، و در چاپی عمده ابو الحسین عبد اللّه می‌باشد).

(۳). ابن عنبه در «عمدة الطالب: ۱۶۷» می‌گوید: (و له ولد بقم).

(۴). در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است، و افزوده از «عمدة الطالب: ۱۶۷ و انوار المشعشعین: ۲/ ۸۷» که در منبع نخست آمده است: (ابو عبد اللّه احمد بن أبی هاشم، و کان قد خلّف علی نقابة و نزل بقم، له بنصیبین: عیسی بن احمد، له اولاد، و باصفهان: أبو الحسین عبید اللّه بن احمد، له أولاد).

(۵). در اصل بیاض، لیکن در «عمدة الطالب: ۱۶۷» می‌گوید: له ولد بنصیبین.

(۶). این حرف در «انوار المشعشعین: ۲/ ۸۷» (أمّا) ضبط شده است، و در اینجا أبو محمد الحسن ابن أبی هاشم فرزند دختر احمد بن علی شجری فرض شده است، که ظاهرا خطاست، و در هیچ منبعی از منابع تبارشناسی نیامده است، بنگرید به: عمدة الطالب: ۱۶۷.

(۷). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۸۷» آمده است: (اما أبو محمد حسن از دختر احمد بن علی الشجری ابن محمد بن عمر بن علی بن عمر اشرف بن امام زین العابدین علیه السلام .... بوجود آمده).

و شجری انتساب به منطقهٔ «مسجد شجره» است، که در حومه غرب شهر مدینه قرار دارد، و حاجیان از آنجا احرام بسته و به سمت مکه می‌روند، این منطقه به نام «آبارعلی» یا «أبیارعلی» نیز شهرت دارد.

(۸). در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض است، و در کتابهای انساب یادی از فرزند یا فرزندان او نشده است.

(۹). احمد بن بویه بن فنا خسرو، معزّ الدولة (۳۰۳- ۳۵۶) از پادشاهان آل بویه حاکم در عراق،

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۴

نقیب «۱» سادات کردانید، و ببصره وفات یافت، و اعقاب او آنجااند.

و أبی هاشم به اصباهان، از ساداتی که بشهر جیّ نزول کرده بودند، پسر عمّان «۲» اند.

و ابو الحسن محمّد [بن احمد بن محمد] «۳» بن احمد بن [ابراهیم] «۴» طباطبا «۵»، شاعر ادیب از ایشانست، و اولاد و اعقاب، و توالد و تناسل ایشان بسیار است.

او در آغاز هیزم‌کش بود، لیکن همّت بلند او را به پادشاهی رساند، و پس از او دو برادر مهترش عماد الدوله و رکن الدوله به پادشاهی رسیدند. معزّ الدوله در سال ۳۳۴ هجری در دوره خلافت المستکفی باللّه عباسی بغداد را فتح نمود، و ۲۲ سال بر عراق حکومت راند. و در بغداد درگذشت، و در حرم کاظمین علیهما السلام دفن گردید.

(۱). نقابت از مناصب ساخته‌شده دوره عباسی است، و نقیب- که معمولا از سوی خلیفه یا پادشاه از میان بلند پایگان علوی تعیین می‌شده است- عهده‌دار رسیدگی به تمامی کارهای متعلق به سادات و شریفان علوی و هاشمی می‌گردید. این منصب تا نیمه‌های قرن بیستم در عراق و برخی دیگر کشورهای اسلامی برقرار بود. و از آنان با عنوان «نقیب الاشراف» نیز یاد می‌شده است.

(۲). یعنی پسر عمو می‌باشند.

(۳). افزوده از کتاب «الأصیلی: ۱۱۴» نوشته تاج الدین ابن الطقطقی.

(۴). همان.

(۵). ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل بن ابراهیم الغمر بن الحسن المثنّی، سر سلسلهٔ سادات حسنی طباطبائی می‌باشند، که از سادات جلیل القدر است، و دارای سیزده فرزند بود، وی نخستین سید حسنی است که در زمان منصور دستگیر و در زندان کوفه در سال ۱۴۵ هجری به شهادت رسید، آرامگاه او در محله «حیّ کنده» در فاصله یک کیلومتری مسجد جامع کوفه قرار دارد، و از دیرباز زیارتگاه بوده است (بنگرید به: المجدی: ۷۲، و الأصیلی: ۱۱۲)، و در آغاز قرن بیستم میلادی ملک فیصل بن حسین هاشمی (نخستین پادشاه عراق که از نسل او هستند) آرامگاه او را بازسازی نمود. نواده او أبو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا می‌باشد، که ابن الطقطقی در «الأصیلی: ۱۶۶» درباره او می‌گوید: (أبی الحسن الشاعر الاصفهانی، صاحب کتاب الشعر). و عمری نسّابه در «المجدی: ۷۴» می‌گوید: (و منهم الشریف الشاعر المجید المعروف، و مولده اصفهان، و هو أبو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن طباطبا).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۵

و از فرزندان حسن بن الحسن «۱» بن علیّ براوند قاسان «۲»، از آنهایی که از همدان نقل «۳» کرده‌اند:

عبید اللّه بن الحسن بن علی بن محمّد «۴» بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب.

و از عبید اللّه بن الحسن: أبو محمّد جعفر، و أبو جعفر محمد، و أبو القسم عبید اللّه، در وجود آمده‌اند «۵».

---

(۱). در اصل و نسخه چاپی: الحسین، که خطاست.

(۲). راوند قاسان، همان روستای (امروزه شهر) راوند، در حومه شمال شرقی کاشان امروزی است، که از شهرهای کهن این منطقه می‌باشد، و بزرگان فراوانی بدو منسوبند.

(۳). یعنی در همدان سکونت داشتند، و از آنجا به راوند کوچ کردند.

(۴). محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن المثنی، مشهور به محمد السلیق (بر وزن أمیر)، ابن عنبه در «عمدة الطالب: ۱۶۵» درباره او و فرزندانش می‌گوید: (اما محمد السلیق، فولده السلیقیون ببلاد العجم، و عقبه ینتهی الی عبید اللّه بن الحسن السلیق بن علی بن محمد السلیق، له اعقاب متفرقون بقزوین و المراغة و همدان و راوند، و یکنی عبید اللّه هذا أبا الفضل، ... قال شیخ الشرف العبیدلی النسّابة: رأیت ببغداد عبید اللّه بن علی بن أبی الفضل عبید اللّه بن الحسن بن علی بن محمد السلیق، فی أیّام نقابة أبی الحسن علی بن أحمد العمری، شعرانیا یتصوف، و له ولد ببخاری. و من ولد أبی الفضل، عبید اللّه بن الحسن بن علی بن محمد السلیق، السید العالم الفاضل المحدّث الادیب المصنف، ضیاء الدین أبو الرضا، فضل اللّه بن علی بن عبید اللّه بن محمد بن عبید اللّه بن محمد بن أبی الفضل عبید اللّه المذکور، و هو المشهور بفضل اللّه الراوندی ...) و در «المجدی: ۸۳» آمده است: (ابن علی بن جعفر بن عبید اللّه بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر، و هم براوند- من رستاق قاسان- و کان عبید اللّه بن الحسن بن علی- یکّنی أبا الفضل- و قطن بهمدان، و له عدة من الولد متفرقون، منهم بقزوین و المراغة و همدان و راوند).

(۵). بنگرید به: «عمدة الطالب: ۱۶۷»، با تفاوت.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۶

و از جعفر بن عبید اللّه: أبو الحسین محمّد، و أبو الحسن علیّ، و أبو القاسم الحسن پیذا شده.

و از محمّد بن جعفر: أبو الفضل، و أبو محمّد بدید آمد.

و از فرزندان علی و حسن- پسران جعفر- ذکری نکرده‌اند.

و از محمّد بن عبید اللّه: أبو الفضل عبید اللّه، و أبو علیّ احمد در وجود آمده است «۱».

و از عبید اللّه بن عبید اللّه: أبو الحسن علیّ، و أبو طالب الحسن.

و از فرزندان زید «۲» بن الحسن بن علیّ بن أبی طالب، از ساداتی که از طبرستان نقل

---

(۱). همان.

(۲). أبو الحسن زید، فرزند امام حسن علیه السلام، به گفته ابن عنبه در «عمدة الطالب: ۶۵» او متولی صدقات پیامبر صلّی اللّه علیه و اله در دوره خلافت ولید بن عبد الملك بود، و از یاری عموی خود امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا امتناع ورزید، و پس از شهادت حضرت به یاری عبد اللّه بن الزبیر (که شوهر خواهر او بود) شتافت، و با او بیعت کرد. او مردی کریم و خوشنام بود، در سال ۱۲۰ در سن نزدیك یکصد سالگی در منطقه بطحاء (در ۶ مایلی مدینه) وفات کرد، و او را در بقیع به خاك سپردند. از او دو فرزند باقی ماند: یك پسر به نام حسن بن زید که از طرفداران بنی العباس بود، و أبو جعفر منصور عباسی او را والی مدینه نمود، او در دوره امارت خود بر مدینه بر عموزادگان خود (تیره امام حسین (ع)، و دیگر عموزادگان حسنی خود) ظلم فراوانی نمود، و به دستور منصور خانه امام صادق علیه السلام را آتش زد. او نخستین کسی است که لباس سیاه پوشید، و آن را شعار علویان نمود. در سال ۱۶۸ هجری در دوره هارون در حجاز به هلاکت رسید. دومین فرزند زید، دختری بود به نام (نفیسه)، که به همسری ولید بن عبد الملك بن مروان (یا جز او، به اختلاف روایت) درآمد، و در مصر درگذشت، درباره عبادت و فضل و کمال این بانو سخن بسیار است، بقعه او در قاهره می‌باشد، و نزد مردم به (ستّ نفیسه) شهرت دارد، و یکی از مهمترین زیارتگاههای قاهره بشمار می‌رود.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۷

کردند و بقم آمدند:

أبو القاسم [أحمد] «۱» بود «۲»- که جدّ أبی القاسم الرازی «۳» است- و نام او احمد بن محمّد بن جعفر بن عبد الرّحمن «۴» بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی است، و از طبرستان «۵» بقم آمد، و بقم وطن ساخت.

و أبو القسم- که نام احمد بن عیسی بن احمد است- حکایت کرده است، که:

«جدّ او ابو القسم، احمد بن محمّد ببغداد محبوس بود، بسبب مالی که بر ذمّت او بود. بشهر قم مکر و حیله کرد تا از آنجا بکریخت، و بطبرستان آمد، بنزدیک الدّاعی الحسن بن زید «۶»، بجهت خویشی که میان ایشان بوده، و مدّتی آنجا ببود، تا آنکاه که

---

(۱). افزوده از «الفخری فی انساب الطالبیین: ۱۴۹»، که در این کتاب به تفصیل درباره نسب احمد ابن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن شجری ابن القاسم بن حسن بن زید سخن رفته است. بنا به نوشته او، أبو القاسم احمد ملقب به کرکوره (یعنی کر و کور) بود، و هفت فرزند داشت، که اولاد و اعقاب آنان در ری و مصر و بغداد، صنعاء یمن، و عمان، و کوفه، و شیراز، و طبرستان، و چالوس، و استراباد، و قم، و راوند و جز اینها پراکنده‌اند.

(۲). در نسخه اصل آمده است: (أبو القاسم بود، که جدّ ..... که جدّ أبی القاسم الرازی است)، و ظاهرا بیاض میان این دو جمله در نسخه اصل، و کلمه (که جدّ) از خطای ناسخ می‌باشد، و عبارت کتاب بدون این دو استوار است، چنانکه در «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۱۱» بدون این دو آمده است.

(۳). در «منتقلة الطالبیین: ۲۵۳» آمده است: (بقم: أبو القاسم أحمد الرازی ابن عیسی بن احمد کرکورة ابن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن الشجری).

(۴). معروف به عبد الرحمن الشجری، منسوب به منطقه «مسجد شجره» در حومه مدینه.

(بنگرید به: مناهل الضرب: ۹۶).

(۵). در «منتقلة الطالبیین: ۲۰۹» می‌گوید: (بطبرستان من اولاد محمد بن احمد کرکوره بن محمد ابن جعفر بن عبد الرحمن الشجری).

(۶). حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن مثنّی، ملقّب به «الدّاعی الی الحقّ» یکی از امامان مشهور زیدیّه، در سال ۲۵۰ هجری در دوره خلافت متوکل عباسی در

تاریخ قم، متن، ص: ۵۴۸

حسن بن زید را در وقت کشتن علویّهٔ بکرفتند. پس ابو القسم از طبرستان بیرون آمد، و بجانب قم توجه کرد، در راه دزدان بر وی آمدند، و هر جه همراه داشت غارت کردند و ببردند. جون بقم رسید، عرب در کرامت و رفق و مدارا کردن، و با او شفقت نمودن برو، مبالغه کردند.

چون أبو القاسم میل عرب با جانب سادات و علویّه که بقم بودند بدید، بنزدیک ایشان مقام کرد، چون خبر او بحسن [بن] زید رسید، نامه نوشت باهل قم، که أبی القسم بی‌اذن و اجازت و دستوریء من بذان طرف آمده است، او را بمن فرستید؛ اکر خواهان آن هست و اکر نیست.

چون مکتوب «۱» باهل قم رسید، بر أبی القاسم عرض کردند، چون أبو القاسم مکتوب بخواند، کفت: بروم بجانب او.

پس عرب در مسجد سهل بن الیسع «۲»، بمیدان الیسع جمع آمدند، و أبو القاسم هم آنجا در سرآئی نزول کرده بود، کس فرستادند و او را طلب کردند. أبو القسم بذان جمع حاضر آمد.

پس عرب كفتند كه: حقوق اين علوى در ذمّت ما ثابتست، و ما را حرمت داشتن او واجب است، چه التجا «۳» بما كرده است، و بنزديك ما آمده است. لازم است ما را قضآىء «۴»

طبرستان و دیلمان قیام کرد، و آن مناطق را تسخیر نمود، و جنگهای زیادی با لشکریان عباسی کرد، او مؤسس و بنیان‌گذار دولت علوی در طبرستان می‌باشد، در سال ۲۷۰ هجری در آمل درگذشت. (اعلام المؤلفین الزیدیه: ۳۱۹).

(۱). مکتوب: نوشته، نامه.

(۲). سهل بن یسع أشعری قمّی، از بزرگان و متمکنین قم، که پیشتر درباره او و میدان و مسجدش، و موقعیت جغرافیایی احتمالی آن، سخن رفت.

(۳). التجاء: پناه‌آوردن، روی‌کردن.

(۴). قضاء کردن: بجای‌آوردن، انجام‌دادن.

تاريخ قم، متن، ص: ۵۴۹

حقوق او كردن، و بذانچ ما را در دست بود، با او بخشش و مؤاسا «۱» كردن.

پس عرب از برآىء او مالى بسيار- نقد و جنس، و اسب و استر- قسمت كردند، و تحصيل نمودند، و بذو دادند».

و أبو علىء عبديل «۲»، از پذر خود روايت كند، كه:

«آن دوآبّ «۳» و بغال «۴» كه بأبى القاسم دادند مجموع با زين و مفرّش «۵» بودند، و جمعى را با او ببدرقه بفرستادند، تا آنجا كه از دزد و حرامى خوف داشتند».

چون أبو القسم بحضرت حسن بن زيد رسيد، نيكو اعتقادىء مردم قم، و اكرام و اشفاق «۶» ايشان درباره او، از سادات علويّه بقم، باز گفت.

حسن بن زيد بغايت «۷» خرّم و شادمانه شد، و أهل قم را بسيارى شكر كفت.

پس أبو القسم از حسن بن زيد دستورى خواست، كه ديكر باره بقم رود، و حسن او را دستورى داد. چون أبو القسم با قم مراجعت كرد، بشهر قم زن خواست، و متأهل «۸» شد، و مدّتى بقم مقيم بود، پس بطبرستان رفت، و بطبرستان ازو:

طاهر، و عباس، و عيسى، و جعفر، و حمزه، در وجود آمدند.

و أبو القسم بطبرستان وفات يافت «۹».

---

(۱). مواسا، مواسات: یاری‌کردن، پشتیبانی‌نمودن.

(۲).؟

(۳). دواب: جمع دابّه، چهارپا.

(۴). بغال: جمع بغل، استر.

(۵). مفرّش: فرش‌شده و آراسته.

(۶). اشفاق: شفقت و ترحم.

(۷). بغایت: بی‌نهایت، بی‌اندازه.

(۸). متأهّل: اهل و زن اختیارکردن.

(۹). منتقلة الطالبیة: ۲۰۹.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۰

و طاهر «۱» از طبرستان بقم آمد، و بقم ساکن شد، و امّ القسم دختر حسن «۲» بن حمّاد الأشعری، ملقّب بابن میش را بخواست، و در حباله خود گرفت، و از او:

أبو الحسن «۳» محمد، و أبو طالب المحسن، و أبو القاسم علی، و أبو العباس احمد «۴» آورد.

پس أبو العباس احمد «۵» [بن] طاهر از قم بکاشان رفت، و آنجا ساکن ببود، و بکاشان سه پسر آورد:

أبو القسم علیّ، و أبو منصور احمد، و أبو علیّ حمزه.

و أبو القسم علیّ بن محمّد از کاشان بقم آمد، و بقم ساکن شد، و بقم از دختر أبو القسم رازی، أبو الفضل محمد آورد، و از خواهر او بکاشان حسن.

و [از] ابو منصور احمد بن محمّد، دو پسر در وجود آمدند:

یکی: ابو زید المطهر.

و دیگر: أبو الغیث طاهر.

(۱). طاهر بن أبی القاسم احمد بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن شجری. در «منتقلة الطالبیّة: ۲۲» آمده است: (فأعقب احمد بن جعفر بن عبد الرحمن بن البطحائی)، باز همو در مدخل (الری) ص ۱۵۶ می‌گوید: (من نازلة قم، طاهر بن القاسم بن احمد کرکوره، ابن أبی جعفر محمد بن عبد الرحمن الشجری، و امّه امّ ولد. بقیهٔ عقبه من رجلین:

من أبی الحسین محمد تنبی، امّه خدیجه بنت الحسین بن حمّاد الاشعری.

و من أبی الحسن علی و قیل: یکنی أبو القاسم، امّه امّ کلثوم بنت احمد الرازی.

(۲). در منتقلة الطالبیّه: ص ۱۵۶: الحسین.

(۳). همان.

(۴). در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (شاید احمد مصحّف محمد باشد، و تصحیف این دو کلمه به یکدیگر بسیار شایع است).

(۵). در اصل: محمد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۱

و ابو القسم علیّ بن طاهر از قم بری رفت، و در ری ساکن شد، و در آنجا پسری آورد طاهر نام، و بعد از آن بنیسابور رفت.

و اما عباس «۱» بن احمد بطبرستان مقیم شد، و اعقاب و اولاد او هم آنجااند.

و عیسیء بن احمد بری آمد، و وطن ساخت، و در آنجا دو پسر آورد:

أبو القسم احمد رازی، و أبو محمد الحسن حسکا «۲».

و این پسر اخیر را عقب نبوده است:

و ابو القسم احمد بن عیسی الرّازی، از ری بقم آمد و ساکن شد، و بقم أبو الحسن عیسی، [و] چند دختر آورد «۳».

و برادرش «۴» بری بماند، و او را مالی بسیار بوده است، و بازرگانی کرده، و در سنه سبعین و ثلثمائه «۵» از خراسان بری معاودت «۶» می‌نمود، چون بخوآر «۷» رسید وفات یافت.

(۱). عباس بن أبی القاسم احمد بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن الشجری.

(۲). در نسخه چاپی: حسنکا.

(۳). در «انوار المشعشعين: ۲/ ۱۱۴» آمده است: (و اما أبو القاسم احمد رازى از رى بقم آمد و ساكن شد، و به قم أبو الحسن عيسى و چند دختر از او بوجود آمد)، و در نسخه چاپى مصحح آية اللّه شبيرى زنجانى آمده است: (ظاهرا عبارت صحيح اين است: و بقم ابو الحسن عيسى و چند دختر آورد).

(۴). يعنى برادر أبو القاسم احمد رازى، كه نام او أبو محمد الحسن حسكا بود، در رى ماندگار شد، و همچون برادرش به قم مهاجرت ننمود.

(۵). سال ۳۷۰ هجرى.

(۶). معاودت: بازگشت.

(۷). در «معجم البلدان: ۲/ ۳۳۶» آمده است: (خار- آخره راء- موضع بالرى). و در فهرست «منتقلة الطالبيّه: ص ۳۷۸» كه در ذيل كتاب منتقلة الطالبيّة است، آمده: (خوار الرّى: بضم اوله و آخره راء، مدينة كبيرة من اعمال الرى، بينها و بين سمنان على طريق خراسان، كانت أهمّ مدينة فى شرق الرى، و سمّيت بخوار الرى، تمييزا آلها عن خوار التى فى فارس فى ناحية حفرك).

تاريخ قم، متن، ص: ۵۵۲

و جعفر و حمزه، پسران [أبو القاسم احمد بن محمّد] «۱» بطبرستان مقيم شدند، و عقب ايشان آنجاست، و عدد ايشان معلوم نيست. و جدّ الداعى «۲»- الحسن بن زيد بن الحسن بن علىّ- بمدينه والى و حاكم بوده است، در آخر ايام بنى اميه، و در ايام بنى عبّاس.

چنين كويند كه: ابراهيم بن هرمه «۳» شاعر بصحبت او درآمد، ابراهيم را كفت:

---

(۱). در اصل بياض است، و افزوده با توجه به سلسله نسب اين دو است، كه پيشتر نويسنده تاريخ قم به آن اشاره نموده است.

(۲). (داعى) يا (داعى الى الحقّ) از القاب و مراتب آن دسته از امامان و بزرگان مذهب زيديّه است، كه در راه نشر مذهب زيدى قيام بالسيف (- شمشير) نموده، و به جنگ و مبارزه پرداخته است، و اين لقب (الداعى) از آن نبيره حسن بن زيد است، كه بزودى مصنّف نام او را مى‌آورد، نه خود حسن بن زيد، زيرا حسن بن زيد نمى‌تواند داعى بوده باشد، چون او هرگز قيام بالسيف ننمود، بلكه از دوستان وليد بن عبد الملك اموى بود، و به گفته ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۶۵»: (كان مظاهرا لبنى العباس) يعنى پشتيبان بنى العباس بود، و از سوى منصور بر مدينه والى و حاكم بود، و براى تقويت دولت عباسيان به مبارزه شديد با عموزادگان حسنى و حسينى خود قيام نمود، و به دستور منصور خانه امام صادق عليه السلام را نيز به آتش كشيد. (بنگريد به: عمدة الطالب: ۶۵ و مناقب ابن شهر آشوب: ۳۱۵) و پيشتر نيز درباره او سخن رفت.

(۳). ابو اسحاق، ابراهيم بن على بن سلمة بن عامر الفهرى المدنى، يكى از بزرگترين شاعران و بليغان دوره بنى اميّه و بنى العباس، و به گفته ابن قتيبة: او آخرين شاعرى است كه به شعرش احتجاج مى‌شود. در سال ۷۰ هجرى متولد، و در دوره خلافت هارون الرشيد پس از سال ۱۵۰ هجرى درگذشت، او از دوستداران و طرفداران اهل البيت عليهم السلام و علويان بود، و اشعارى در مدح آنان سروده است. داستانهاى چندى در اعتياد او به شرابخوارى و حدّ خوردن بر آن در منابع آمده است. درباره زندگانى و شعر او به تفصيل در الأغانى سخن رفته است. (نگاه كنيد به: خزانة الادب: ۱/ ۴۲۴، الأغانى: ۴/ ۳۶۷، نسمة السحر: ۴۲، سير اعلام النبلاء: ۶/ ۲۰۷).

تاريخ قم، متن، ص: ۵۵۳

اى پسر هرمه! من نيستم از آنكسانى كه دين خود را بفروختند، از ترس مذمّت كردن تو، و اميد مدح «۱» كردن تو. و اكر من ترا مست بيابم، من بر تو دو حد «۲» بزنم، يكى حدّ شرب «۳»، و يكى حدّ مستى، و بدانك [چون] ترا بنزديك من حرمتست، حدّى

دیگر بزنم «۴».

پس هرمه برخاست، و این شعر انشا کرد:

نهانی ابن الرّسول عن المدامو ادّبنی بآداب الکرام

و قال لی: اصطبر عنها و دعهالخوف اللّه لا خوف الانام

و کیف تبعّدنی «۵» عنها و حبّی‌لها حبّ تمکّن فی العظام «۶»

اری طیب الحلال علیّ خبثاو طیب النّفس فی خبث «۷» الحرام و نام الـدّاعی: محمّد بن زید بن محمّد بن اسـمعیل بن الحسن بن زید بن علی بن

---

(۱). در اصل: قدح آمده است، لیکن باید مدح باشد که به قدح تصحیف شده است، زیرا سیاق عبارت اقتضای امید مدح را دارد نه قدح.

(۲). حـدّ: عقوبتهـایی را گوینـد که در شـرع اسـلام برای آنهـا انـدازه معیّن قرار داده شـده است، در مقابـل «تعزیر» که انـدازه آن به صلاحدید قاضی می‌باشد.

(۳). شرب: نوشیدن می را گویند.

(۴). تفصـیل این گفتار در «نسمهٔ السحر بذکر من تشیّع و شعر: ص ۴۵» به روایت از کتاب «الجلیس الممتع» آمـده است، که: (و قیل إنّ أبا محمد الحسن بن زید بن الحسن علیه السلام، لما تولّی المدینهٔ لأبی جعفر دخل علیه ابن هرمهٔ ...) و در این نقل آمده است که او را به دو حدّ و عید داد: (لأضـربنّک حدّ الخمر، و لأزیدنّ لموضع حرمتک بی)، لیکن از گفتار تاریخ قم این گونه فهمیده می‌شود که او را به سه حدّ وعید دارد.

(۵). در نسمهٔ السحر: ۴۵: تصبّری.

(۶). در نسمهٔ السحر: ۴۵ عظامی.

(۷). در نسمهٔ السحر: ۴۵: خبث.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۴

أبی طالبست، و براذر او حسن بن زید را أیضا «الدّاعی» نام بوده است، و او را بذان خوانده‌اند «۱».

*** دیگر از سادات حسنیّه «۲» که بقم آمده‌اند: ششدی «۳» اند، و نام [او] حسین ابن محمّد است، از ری بقم آمد، و اعقاب او بقم هستند، و نسب او جآئی ندیدم «۴»

---

(۱). در «المجدی: ۳۴» آمده است: (ولد زید بن محمد بن اسـماعیل، الشریف الأمیر الداعی الحسن، صاحب العجائب بطبرستان، دعا الی نفسه و سـفک الـدماء، و أبـاد العباد و البلاد. و محمـد بن زیـد، جلیل القـدر، ظهر بعـد أخیه، و کان ذا جود و شـجاعهٔ و مروءهٔ)، همچنین در کتـاب «الفخری فی انساب الطالبیّن: ص ۱۶۱» آمده است: (أمّا زید بن محمد الأکشف ابن اسـماعیل جالب الحجارهٔ، فله ابنان: الحسن بن زید، الدّاعی الکبیر ملک طبرستان لا عقب له.

و أبو عبد اللّه محمد الدّاعی، ملک بطبرستان بعد أخیه).

(۲). در اصل و دیگر نسخه‌ها و نسخهٔ چاپی: (حسینیّه) که خطاست، زیرا سخن همچنان درباره سادات حسنی است.

(۳). شـشدی (یا شـشدیو) یا (شیشدیو)، لقب أبو جعفر، محمد بن أبی عبد اللّه الحسین بن عیسی ابن محمد البطحانی، ابن القاسم بن الحسـن بن زیـد بن الحسن علیه السـلام می‌باشـد. بنـابه گفته عمری نسّـابه در «المجـدی: ۲۵» ایـن شـخص در بلـخ به مکـاری، و در

طبرستان به ششدیو معروف بوده است، او درباره علت این نام‌گذاری می گوید: (و تفسیره علی ما بلغنی: ستة مجانین)، یعنی تفسیر این نام آن گونه که به من رسیده است شش دیوانه، (احتمالا مقصود شش دیو، و دیوانه تصحیف دیو است) می‌باشد.

بنگرید به: (سرّ الانساب العلویّة: ۱۰۶- ۱۱۵، عمدة الطالب: ۷۰، منتقلة الطالبیّة: ۲۵۳)

(۴). نسب او به تفصیل در تمامی منابع تبارشناسی کهن، همچون «سر الانساب العلویّه» از ابو نصر

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۵

و نخواندم «۱».

***

بخاری، و «المجدی» و «منتقلة الطالبیّة» و «عمدة الطالب» و جز اینها آمده است. او أبو هاشم حسین بن أبی جعفر محمد (معروف به ششدیو) بن أبی عبد اللّه حسین بن عیسی بن محمد البطحانی ابن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیهما السلام. عمری نسّابه به تفصیل درباره تک تک افراد این نسب در «المجدی: ص ۲۲ تا ۲۶» سخن گفته است، وی در پایان می گوید: (قال شیخنا أبو الحسن النسّابة: کان أبو نصر البخاری یذکر غمزا فی بنی ششدیو). و در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۳» آمده است: (أبو هاشم الحسین بن أبی جعفر محمد ششدیو ابن أبی عبد اللّه الحسین بن عیسی بن محمد البطحانی، یلقّب سراهنک. انتقل منها (قم) الی أبهر، و مات بها، و عقبه عبد اللّه أبو طالب، و العباس، و محمد سراهنک، و الحسن سراهنک، و امّ الحسن، و أسماء).

و در «عمدة الطالب: ص ۷۰» آمده است: (و أما أبو عبد اللّه الحسین بن عیسی بن البطحانی، فله ثلاثة اولاد و هم: محمد المعروف بشیشدیو، فله عدد من الاولاد و متفرقون فی البلاد، منهم:

علی الأکبر المکاری یعرف بخربنده، و علی الرویانی، و حمزة، و الحسین، و سراهنک، و احمد، و علی، و لکلّ منهم عدد من الاولاد، و لهم اعقاب کثیرة).

با توجه در گفتار این تبارشناسان، اختلاف در منسوبین به لقب مکاری، و سرهنک آشکار می‌شود، ابن طاطبا و برخی دیگر، سرهنک را لقب أبو هاشم الحسین دانسته‌اند، و برخی دیگر او را یکی از فرزندان او.

(۱). ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۳» به نقل از ابن أبی جعفر- یکی دیگر از سادات حسنیّة که به قم هجرت کرده‌اند- آورده است که: (بقم من اولاد القاسم بن حمزة بن احمد بن عبید اللّه بن محمد بن عبد الرحمن الشجری)، سپس خود او می گوید: (قلت: ما رأیت ذکر هم فی کتاب قم)، و ظاهرا مقصود او از این کتاب، اصل عربی تاریخ قم، نوشته حسن بن محمد بن حسن قمی است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۶

«سادات حسینیه»

اوّل کسی از سادات حسینیّه که بقم آمد، أبو الجنّ، الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود «۱».

---

(۱). در ضبط سلسله نسب، و نام و کنیه و لقب این سید حسینی اختلاف فراوانی میان نسخه‌های تاریخ قم، و بحار الأنوار، و أنوار المشعشعین، رخ داده است، بگونه‌ای که کشف نام و کنیه و سلسله نسب واقعی صاحب این واقعه بر همگان دشوار گردیده است. ضبط این سلسله در کتابهای یادشده این گونه است:

۱- در نسخه اصل تاریخ قم: أبو الجنّ، الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام. و کنیه «أبو الجنّ» در این نسخه ۱۰ بار تکرار شده است، که نشان دهنده آن است که کنیه «أبو الحسن» نمی‌باشد، چنانکه در برخی نسخه‌ها

آمده است.

۲- در نسخه (۲) و (۳) تاریخ قم و نسخه چاپی، با این تفاوت که در پاورقی نسخه چاپی یادآوری شده که کنیه «أبو الحسن» در أصل نسخه او «أبو الجنّ» ضبط شده است، و کچوئی اردستانی در «أنوار المشعشعین: ج ۲/ ۲۱۹» که ادعا می‌کند، از سه نسخه کهن تاریخ قم استفاده کرده است آورده است: أبی الحسن، الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام.

۳- در «بحار الانوار: ج ۵۰/ ۳۲۴» به نقل از ترجمه تاریخ قم که نزد علامه مجلسی رحمه اللّه بوده است: الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام.

همان گونه که ملاحظه می‌شود، هیچ گونه پیوستگی میان این سلسله نسب وجود ندارد، از این رو به نظر نگارنده این آشفتگی در طبقات نسب، برگرفته از خطای نسخه اصل است، که به دیگر نسخه‌ها و کتابها سرایت کرده، و می‌توان گفت که آغاز و انجام این سلسله صحیح است، و جابجایی در نامهای میانی رخ داده است، بدین گونه که کنیه (أبو الجنّ) که در آغاز آمده، و ۱۰ بار دیگر با همین ضبط در نسخه اصل آمده، کنیه پدر کسی است که واقعه بدو منسوب است، و او از نوادگان علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است، نه محمد بن اسماعیل که در تمامی نسخه‌ها آمده است، از این رو باید نامهای میانی مجددا تنظیم گردد، تا با گفته تبارشناسان متناسب باشد، از این رو سلسله نسب (چنانکه فخر رازی بدان اشاره دارد) این

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۷

گونه باید باشد: أبی الحسن علیّ، ملقّب به أبی الجنّ، ابن محمد بن علی بن اسماعیل الاعرج ابن جعفر الصادق علیه السلام. و شاهد بر این مدّعی گفته تمامی تبارشناسان است (که نام آنها در پایان آمده) که أبو الجنّ را از نسل محمد بن علی بن اسماعیل دانسته‌اند، نه محمد بن اسماعیل، زیرا به گفته آنان نسل اسماعیل أعرج ابن جعفر الصادق علیه السلام از دو تن به نامهای: علی و محمد بوده است.

۱- اما نسل محمد بن اسماعیل از دو تن گسترش یافته است:

الف: جعفر الشاعر (یا الأصغر) که دارای نسل گسترده‌ای بوده است، به نام (بنو البغیض) و در مصر و مغرب پراکنده‌اند.

ب: محمد که فرزندان او در مصر گسترده‌اند.

ج: احمد

۲- اما نسل علی بن اسماعیل نیز از سوی دو تن گسترش یافته است:

الف: اسماعیل الثانی، که به گفته عبیدلی نسّابه در «تهذیب الانساب: ص ۱۷۴»، و فخر رازی در «الشجرهٔ المبارکهٔ: ۱۱۷» عقب نداشته است، و به گفته دیگران فرزندان او در شمال آفریقا، و بویژه در مغرب گسترده‌اند.

ب: محمد الشعرانی، و به گفته فخر رازی، تنها نسل علی بن اسماعیل از اوست، این محمد تنها یک فرزند داشته است به نام (علی)، مکنّی به (أبو الحسن)، و ملقّب به (أبو الجنّ)، و این أبو الجن تنها یک فرزند داشته است به نام (الحسین) که در قم بوده. اما سلسله نسبی که در نسخه‌های «تاریخ قم و بحار الانوار و أنوار المشعشعین» آمده با گفته تبارشناسان علوی توافق ندارد، زیرا نسل جعفر بن محمد بن اسماعیل از دو تن به نامهای: احمد و محمد است، که در مصر و شمال آفریقا گسترده بوده‌اند، و یادی از وجود آنها در مشرق اسلامی و ایران نیامده است، علاوه بر آن که جعفر بن محمد بن اسماعیل فرزند یا فرزندانی به نام الحسین بن الحسین، یا الحسن بن الحسین، یا الحسین بن الحسن ملقّب به أبو الجنّ نداشته است. هم چنین یادی از این شخص با سلسله نسب یادشده، در نسخه‌های تاریخ قم در کتاب منتقلهٔ الطالبیّهٔ (که نام چند تن از علویان مهاجر به قم را به نقل از کتاب قم- که ظاهرا همین تاریخ قم

است- آورده) نیامده است، که نشان از ناشناخته‌بودن این شخص با این سلسله نسب نزد آنان

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۸

چون أبو الجنّ، بشهر قم آمد، و حقّ سبحانه و تعالی او را پسری داد، أبو الحسن علیّ نام.

و از علیّ بن [أبی] الجنّ، أبو عبد اللّه الحسین در وجود آمد، و از [أبو] عبد اللّه الحسین، علیّ «۱».

و از مشائخ «۲» قم روایتست، که:

«أبو الجنّ شرب «۳» آشکارا کردی، روزی قصد سرآیء احمد بن اسحق اشعری «۴» کرد،

می‌باشد، و ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۶» تنها از یک تن از فرزندان اسماعیل، آنهم از تیره محمد بن احمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام (و نه از تیره جعفر بن محمد بن اسماعیل) یاد می‌کند، که از فقیهان قم بوده است. گذشته از تمامی این دلائل، گفتار فخر رازی در «الشجرة المبارکة فی أنساب الطالبیّه»: ص ۱۱۷- ۱۱۸ است که می‌گوید: (و أمّا علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام، فعقبه من رجل واحد، هو محمّد، و له أولاد آخرون لم یعقّبوا. و عقب محمد بن علی هذا من رجل واحد اسمه علی أبو الحسن یلقّب ب «أبی الجنّ»، و یعرف ولده ب «ابن أبی الجنّ»؛ و عقب أبی الحسن من ابن واحد اسمه الحسین أبو الحسن، بقم).

بنگرید به: (تهذیب الأنساب: ص ۱۷۴، المجدی: ۱۰۴، عمدة الطالب: ۲۱۶- ۲۲۲، منتقلة الطالبیّه: ۲۵۶، معالم أنساب الطالبیّن: ۱۳۷- ۱۳۹، الفخری: ۲۳، التذکرة فی الأنساب المطهرة:

۱۶۸، الأصیلی: ۱۹۶- ۱۹۷).

(۱). در اصل: و از عبد اللّه بن الحسین بن علیّ.

(۲). مشائخ: جمع شیخ، بزرگان.

(۳). شرب: باده‌گساری.

(۴). احمد بن اسحاق بن عبد اللّه بن سعد بن مالك بن الأحوص اشعری، یکی از راویان و فقیهان بزرگ قم در قرن سوم هجری، و ندیده یکی از دو برادر اشعری، که از کوفه به قم هجرت کردند، و شهر قم کنونی را پایه‌ریزی نمودند. او از اصحاب امام نهم و دهم و یازدهم بود، و بنا بر برخی روایات به شرف دیدار امام زمان علیه السلام در کودکی نائل آمد. او وکیل امامان معصوم در قم، و نماینده قمیّان نزد آنان بود، از این رو برای دیدار امام و رساندن وجوهات و اموال مردم

تاریخ قم، متن، ص: ۵۵۹

بسبب حاجتی که او را بود، و احمد بقم وکیل وقف بود، چون أبو الجنّ بنزدیک سرآیء احمد رسید، احمد او را بار نداد، و او را از صحبت خود منع کرد، أبو الجنّ ملول و غمکین با منزل خود مراجعت کرد.

بعد از آن احمد بن اسحق قصد خانه کعبه کرد، چون بسرّ من رآی رسید، خواست که بحضرت حسن بن علیّ عسکری علیه السّلم رود، و او را زیارت کند، چون برسید دستوری «۱» خواست، امام او را اجازت دخول نداد، و او را از زیارت و صحبت منع کرد، و بار نداد.

پس احمد متحیّر شد، و درماند، و نمیدانست که بجه سبب او را از صحبت و زیارت خود منع می‌کند.

احمد بسیاری سر بر آستانه آن حضرت نهاد، و بسیاری بکریست، و کفت: ای نور دیده هر دو عالم، و ای برگزیده اولاد آدم، چه بی‌ادبی از من صادر شده است، که مرا بحضرت خود راه نمیدهی؟

پس امام او را دستوری داد، درآمد، فرمود که:

ای احمد! یاد داری که فرزندزاده «۲» ما أبو الجنّ در شهر قم، بدر خانه تو آمد، و تو او را بار ندادی.

احمد بکریست، و سوکند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم، الّا از برآیء

قم به خدمت امام علیه السلام سفرهای متعددی به بغداد و سامراء نمود. روایات زیادی از او در منابع حدیثی امامیه نقل شده است. او در سال ۲۵۳ یا ۲۵۴ هجری هنگام بازگشت از یکی از مسافرتهای خود از بغداد به قم، در میانه راه درگذشت. امروزه بقعه او در نزدیکی شهرستان سرپل ذهاب قرار دارد. بنگرید به: (رجال نجاشی: ۹۱، معجم رجال الحدیث: ۲/ ۴۷۲).

(۱). اجازه شرفیابی‌خواستن.

(۲). فرزندزاده نسبت نادرستی است، از این رو علامه مجلسی رحمه اللّه در بحار الانوار آن را به (ابن عمّنا)- عموزاده تغییر داده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۰

آنک تا او ترک شرب خمر کند، و از آن توبه کند.

امام گفت: ای احمد راست کفتی، ولیکن باید که حقّ سادات علویّه بشناسی، و ایشانرا حرمت داری در هر حال که باشند، و بنظر حقارت بذیشان نظر نکنی که بزه‌مند شوی، و کرفتار آئی.

چون احمد بن اسحق با قم مراجعت نمود، سیّد ابو الجنّ در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت، چون نظر احمد بر سیّد ابو الجنّ آمد، از جآیء برجست، و به پیش او باز دوید، و بسیاری اعزاز «۱» و اکرام کرد، تا او را در صدر بنشاند.

ابو الحسن این حالت از احمد بدیع «۲» و غریب دید، ازو سؤال کرد که درین مدّت هرکز چنین «۳» لطف و ترحیب «۴» درباره من نکردی، ازین نوبت موجب چیست؟

احمد قصّه رفتن خود بصحبت امام حسن عسکری بسرّ من رآی، و منع‌کردن امام او را از صحبت شریف خود، بسبب سیّد ابو الجنّ بازکفت.

چون ابو الحسن این قصّه بشنید، بسیاری بکریست، و کفت:

امام تا بذین غایت مرا حرمت می‌نهد، پس روا نباشد که من بغیر رضآیء خذای عمر و زندکانی کزارم.

پس کفت: توبه کردم، و با درکاه حقّ رجوع نمودم، و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن می‌شدم. و برخاست و بسرا و منزل خود بازکردید، و آلات شراب بشکست، و در مسجد همه اوقات اعتکاف کرفت، تا آنکاه که او را وفات رسید، و او را بمقبره بابلان «۵» دفن کردند، و قبر او بقبّه فاطمه ابنهٔ موسیء بن جعفر علیهم السّلم متّصل

---

(۱). اعزازکردن: بزرگ‌داشتن.

(۲). بدیع: کاری بی‌سابقه.

(۳). در اصل: چندین.

(۴). ترحیب: خوشامدگوئی و پذیرائی.

(۵). گورستان و مقبره بابلان (به ضم باء دوم چنانکه در تاریخ مذهبی قم: ۹۵ آمده است) یکی از

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۱

سه گورستان قم در قرن سوم بشمار می‌رفته است. درباره این نام و سرآغاز و علت و ضبط آن اطلاع دقیقی در دست نمی‌باشد،

دکتر علی اشرف صادقی در تحقیقی پیرامون بابلان می‌فرماید: (بابلان قبرستانی بوده است در محل صحن آینه کنونی و میدان آستانه، و محلّ باغ ملی سابق، که عده‌ای از طالبیان و راویان اخبار در آنجا مدفون بوده‌اند. حرکت حرف (ب) دوم این کلمه معلوم نیست، اما پسوند آن پسوند نسبت است، که در پایان بسیاری از جاینام‌ها دیده می‌شود. بنابراین، جزء اول این نام باید نام شخصی باشد که این مکان به او منسوب شده است، ظاهرا این نام- یعنی بابل- شکلی تحبیبی از کلمه (باب) یا (بابا) بوده، و احتمالا (بابل) تلفظ می‌شده. کلمه بابویه نیز صورت تحبیبی دیگری از همین نام است. «فصلنامه میراث شهاب: شماره ۲۹، ص ۵۶». این گورستان پیش از دفن حضرت فاطمه علیها السلام باغی بوده است به همین نام، از آن موسی بن خزرج أشعری (بزرگ أشعریان قم، و میزبان حضرت در مدت اقامت در قم) که پس از دفن حضرت در بخشی از آن، ظاهرا از حالت باغ بیرون آمده است، به گفته مصنف تاریخ قم بابلان نام منطقه‌ای بوده است که در آن باغ موسی بن خزرج قرار داشته. مرحوم علی اصغر فقیهی در «تاریخ مذهبی قم: ۹۵» می گوید: (آیا باغ بابلان قبرستان بوده است؟ دقیقا نمی‌دانیم، ولی به موجب قرائنی قبرستان عمومی نبوده است، زیرا در آن وقت قم دارای دو قبرستان عمومی، یکی در جنوب شهر و یکی در شمال بوده است، احتمال دارد در این مکان قبرستانهای خانوادگی وجود داشته، و فاطمه معصومه را در قبرستان خانوادگی موسی بن خزرج واقع در باغ بابلان دفن کرده‌اند). و در تاریخ قم در چند مورد از این باغ با نام «مقبره بابلان» یاد شده است، که یکی همین ابو الجنّ است که می گوید:

(او را بمقبره بابلان دفن کردند). قبرستان نخستین بابلان نباید از محدوده بقعه حضرت فاطمه و صحن کهنه فراتر می‌رفته است، و خود بقعه که همچنان گنبد خانه آن شکل و محدوده نخستین، با بازسازیهای بعدی در قرن ۷ و ۸ هجری را دارد، پس از دفن حضرت به قبرستان ویژه علویان تبدیل گردید، به نظر می‌آید بعدها مردم برای تبرک جستن مردگان خود را پیرامون آن بقعه- بویژه از دو سمت شمال و شرق- دفن نمودند، و بتدریج محدوده قبرستان بابلان توسعه یافت. بنا بر شواهد و قرائن تاریخی و میدانی، محدوده این قبرستان توسعه یافته را این گونه می‌توان دانست: از سمت شمال از دیوار مسجد امام حسن عسکری علیه السلام و

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۲

چهار راه بازار تا سه راه بازار، و از سمت جنوب از مسجد یا تکیه محمدیّه (که در نوسازیهای اخیر جزء شبستانهای جنوبی حرم مطهر قرار گرفت) تا بخشهای جنوبی کوچه ارک، و تا نزدیکیهای محله یخچال قاضی و مسجد سلماسی (که در حفاریها و کانال‌کشیهای سالهای اخیر در کوچه‌های این منطقه گورهای متعددی، با سنگ قبرهای کهن از زیر خاک آشکار شد، برای نمونه نگارنده چندین بار گور، با سنگهای کهن در یکی از فرعیهای کوچه ارک که در پشت حسینیّهٔ ارک و در برابر حمام آملک می‌باشد دیده است)، و از سمت مغرب رودخانه قم و از سمت مشرق از قسمتهای جنوبی کوچه ارک و در امتداد آن تا گذر خان و ادامه آن (با عبور از خیابان چهارمردان) تا کوچه آب‌انبار سید عرب تا سه راه بازار. در این محدوده وسیع بویژه در بخشهای مرکزی (همچون میدان آستانه و باغ ملی و قبرستان شیخان) و شرقی آن نشانه‌های فراوانی از این قبرستان بزرگ دیده می‌شود، به گفته پیرمردان قم که اواخر دوره قاجار را درک کرده‌اند، تمامی محدوده فوق الذکر مملوّ از قبور بوده است، بدین صورت که در فاصله سه راه بازار و چهار راه بازار کنونی، به همین عرض تا دیوارهای حرم مطهر هیچ ساخته‌ای جز قبور مردگان، و چند بقعه با گنبد دیده نمی‌شود. و شاهد بر این مدعی چند عکس باقیمانده از آن دوره است، از جمله عکسهای که مادام دیولافوا در سفرنامه خود آورده، و آنها را پیش از یکقرن قبل از این محدوده برداشته است. در برخی از منابع تاریخی از وجود دو مرده‌شوی خانه (یکی در نزدیکی بقعه ابن بابویه، و دیگری در نزدیکی مدرسه دار الشفاء) در این محدوده یاد رفته است. این قبرستان تا سالهای ۱۳۱۰ شمسی به همین وسعت برقرار بود، و در این سال به هنگام گذر رضا خان از شهر قم تغییرات عمده‌ای در آن رخ داد، که عمدتا خیابان‌کشیهای متعدد در درون و پیرامون آن بود، که بنیان آن قبرستان کهن را از میان برد، و تنها سه قطعه از آن قبرستان باقی

ماند، که عبارت بودند از: قبرستان شیخان، قبرستان ابن بابویه، و باغ ملی.

امّا باغ ملی: (محدوده وسیع میان خیابان ارم و حضرتی، تا خیابان حدّ فاصل شیخان، که قسمتی از آن در برابر ساختمان مدرسه آیهٔ اللّه گلپایگانی رحمه اللّه و بانک ملی قرار داشت) که در حقیقت ادامه قبرستان شیخان بشمار می‌رفت، و مدفن گروه زیادی از محدّثین و راویان و علماء بود، و در دوره رضا خان به خواست مرحوم آیهٔ اللّه حاج شیخ عبد الکریم حائری برای

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۳

حفظ قبور آنان این محدوده را به باغ باصفایی تبدیل کردند، و صورت قبر دو تن از علمای مشهور مدفون در آن را (که عبارتند از علی بن ابراهیم قمی متوفای پس از سال ۳۰۷ ه و صاحب تفسیر قمی، و محمد بن قولویه متوفای ۲۹۹- ۳۰۱ محدّث و فقیه آن دوره) نیز ترمیم نموده، که در دو سمت این باغ قرار داشت، و قمیّان همواره در حفظ حرمت آن کوشا بودند، حتی در دوره رژیم پهلوی از ساختن آبریزگاه در آن ممانعت بعمل آمد، لیکن در سال ۱۳۷۷ شمسی با خیانت گروهی از مسئولین شیاد شهر قم و با استفاده از غفلت بزرگان حوزه، این محدوده تخریب و تبدیل به بازاری برای فروش متاع دنیا گردید، و نگارنده خود ناظر بود که شبها دستگاههای حفاری با گودبرداری، جمجمه و استخوانهای مؤمنین مدفون در این قبرستان را بیرون آورده و به بیرون شهر انتقال می‌دادند، بی‌تردید لعنت و نفرین ارواح مؤمنین مدفون در آن شامل بانیان، و دست‌اندرکاران این هتک حرمت، و دودمان آنها در دنیا و آخرت خواهد بود.

امّا قبرستان ابن بابویه: که محدوده زاویه شمالی خیابان چهارمردان را در بر داشته، بتدریج و روز به روز کوچکتر گردید، بخش عمده آن که زاویه خیابان چهارمردان را دربر داشت، نخست به گاراج ماشینهای قم- کاشان تبدیل شد، و سپس بر روی زمین آن پاساژی بنا گردید که همچنان پای‌برجاست، و بقعه ابن بابویه در پس آن قرار گرفت.

امّا قبرستان شیخان: (یا مقبرهٔ الشیوخ، که در برخی از متون تاریخی از آن یاد شده است) به رغم دست‌اندازیهای شهرداری، و تصرف زمینهای پیرامون آن برای ساختن مغازه و بازارچه، بگونه‌ای که چشم‌انداز خارجی آن از میان رفته است، همچنان محدوده کهن خود را تا به امروز حفظ کرده است. دکتر حسین مدرسی طباطبایی در گزارشی که نیم قرن قبل درباره محدوده قبرستان بابلان و پیرامون آن تهیه کرده است (تربت پاکان: ۲/ ۱۰۵) می‌گوید:

(گورستان بابلان: از بقایای این گورستان که اکنون همه آن جز قسمتی بسیار کم به صورت خیابان و میدان و ابنیه و باغ ملی درآمده، دو بقعه نوساز، یکی مدفن علی بن ابراهیم نگارنده تفسیر قرآن و در گذشته پس از ۳۰۷، و دیگری مدفن محمد بن قولویه فقیه و محدّث عصر خود و در گذشته ۲۹۹- ۳۰۱ در میان باغ ملی به جای مانده است. قبر میرزا حسن لاهیجی قمی حکیم و دانشمند قرن یازدهم در گذشته ۱۱۲۱ هجری در کنار جوی آب خیابان ارم، نیز

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۴

و باز دو سیده «۱» است، ازینجانب که از شهر روی «۲» بذان دارند «۳»، چون بزیارت فاطمه علیها السّلم میروند «۴»، و اللّه اعلم.

***

بقعه علی بن بابویه، و قاضی سعید هیدجی داخل همین گورستان بوده است. قسمت بسیار کم بازمانده این گورستان که اکنون (مقبره شیخان) خوانده می‌شود مدفن گروهی از محدّثان و راویان قرون نخست و دانشمندان و فقیهان و شخصیت‌های روحانی دوره‌های بعد است، که در آن میان بقعه زکریا بن آدم صحابی جلیل امام هشتم، و میرزای قمی فقیه و دانشمند بزرگ آغاز قرن سیزدهم، و نیز قبر آدم بن اسحاق، و أبو جریر زکریا بن ادریس از صحابیان امامان اهل بیت که قبر أخیر بالوحی قدیم به خط ثلث زیبا مشخص است، زیارتگاه اهالی است).

لازم به یادآوری است، که تا پیش از خیابان‌کشیهای اخیر تمامی مجموعه و محوطه آستانه و حرم مطهر و قبرستان بابلان در بیرون شهر قم قرار داشت، و بخشهای مسکونی شهر قم عمدتا در محلات قدیمی شهر،- که در مشرق و شمال شرقی دشت قم- و در فاصله نسبتا دوری از حرم بود، لیکن از این پس بتدریج شهر به سمت پیرامون حرم کشیده شد، و محلات و ساختمانهای نو آستانه را در بر گرفت، بلکه بتدریج توسعه و خانه‌سازی به سمت جنوب حرم مطهر گسترش یافت.

(۱). کذا در اصل، و در نسخه چاپی: متّصل و باز است.

(۲). در دیگر نسخه‌ها و چاپی: ری.

(۳). به نوشته تاریخ قم بقعه حضرت فاطمه علیها السلام دارای دو در بوده است، یکی: در برابر رودخانه در سمت غرب، که دری بس کوتاه و کوچک بود، و بعدها در سال ۳۵۰ هجری فراخ و بزرگ گردیده است. و دیگری: به سمت شمال (زیرا شهر کهن قم در قسمتهای شمال و شمال شرق شهر کنونی قم قرار داشته است)، احتمالا همین دری که اکنون از گنبدخانه بقعه به ایوان طلا باز است، و از نوشته تاریخ قم برمی‌آید که بقعه ابو الجنّ بیرون محدوده بقعه حضرت فاطمه، و در برابر آن، یعنی احتمالا در جایگاه کنونی ایوان طلا قرار داشته، و بعدها از میان رفته است.

(۴). این خبر را علّامه مجلسی رحمه اللّه به نقل از تاریخ قم در بحار الانوار: ۵۰/ ۳۲۳ آورده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۵

دیکر از سادات حسینیّه، از فرزندان موسیء بن جعفر علیهما السّلم، که بقم آمدند:

فاطمه بود، دختر موسیء بن جعفر علیهما السّلم.

چنین کویند بعضی از مشآئخ قم، که:

جون امام علیّ بن موسی الرّضا علیهم السّلم را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود؛ از برآیء عقد بیعت بولایت‌عهد برآیء او، فی سنهٔ مائتین «۱»، خواهر او فاطمه بنت موسیء بن جعفر علیهم السّلم، در سنه احدی و مائتین «۲» بطلب او بیرون آمد، چون بساوه «۳» رسید بیمار شد.

پرسید که: میان من و میان شهر قم چه قذر مسافتست؟

او را کفتند که: ده فرسخست.

خادم خود را بفرمود تا او را بردارد و بقم برد، خادم او را بقم آورد، و در سرآیء موسیء ابن خزرج بن سعد اشعری «۴» فرود آورد «۵»، و نزول کرد.

---

(۱). در سال ۲۰۰ هجری.

(۲). سال ۲۰۱ هجری.

(۳). شهرستان ساوه در ۵۰ کیلومتری شمال غربی قم قرار دارد.

(۴). موسی بن خزرج بن سعد بن مالك بن الأحوص الاشعری، او نبیره یکی از دو برادری است که از کوفه به قم هجرت کردند، و شهر قم کنونی را بنیان نهادند، یادی از موسی بن خزرج در منابع حدیث و تاریخ نیامده است، جز در تاریخ قم در قضیه آمدن حضرت فاطمه علیها السلام به قم، و از نوشته این تاریخ برمی‌آید که او از متمولین و متمکنین و از بزرگان آل سعد اشعری در قم بوده است. در خبری که در «بحار الانوار:

۶۰/ ۲۱۴» آمده است احمد بن خزرج بن سعد (برادر موسی) به نقل از برادر خود روایت می‌کند، که امام رضا علیه السلام از او درباره ناحیه واردهار (احتمالا اردهال کنونی در نزدیکی کاشان) سؤال نمود و از آنجا تعریف نمود. امروزه خانه موسی بن خزرج

در میدان میر (که مدت ۱۷ روز حضرت فاطمه در آن سکونت گزید) زیارتگاه است، و تنها اثر باقیمانده از این خاندان از قرن ۲- ۳ هجری است، که تاکنون برقرار است.

(۵). در نسخه چاپی: آمد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۶

و روایت صحیح و درست آنست، که:

«چون خبر بآل سعد «۱» رسید، همه اتفاق کردند که قصد ستی «۲» فاطمه کنند، و ازو درخواه نمایند که بقم آید. از میانه ایشان موسیء بن خزرج تنها هم در آنشب بیرون آمد، و چون بشرف ملازمت ستّی فاطمه رسید، زمام ناقه «۳» او بکرفت، و بجانب شهر بکشید، و بسرآیء «۴» خود او را فرود آورد، و هفده روز در حیوة بود. چون او را وفات رسید، بعد از تغسیل و تکفین و نماز، موسیء بن خزرج در زمینی که او را بود ببابلان، آنجا که امروز روضه مقدسه اوست دفن کرد، و بر سر تربت او از بوریاها «۵» سایه ساخته بودند، تا آنگاه که زینب دختر محمّد بن علی الرّضا علیهم السّلم این قبّه بر سر تربت او بنا نهاد».

---

(۱). یعنی خاندان سعد بن مالک بن أحوص أشعری، که بانفوذترین تیره از تیره‌های خاندان أشعری ساکن در قم در آن دوره بودند.

(۲). السیّدة (- بانو) و جمع آن: السیّدات و مخفّف آن ستّات است، به معنای بانوان، و مجازا مخفّف آن (ستّی) نیز به معنای بانو از دیرباز در زبان عربی استفاده شده است.

(۳). ناقه: شتر.

(۴). سرای موسی بن خزرج أشعری در جنوب شهر قدیم قدیم، و در غرب میدان زکریا بن آدم قرار داشته است، و یکی از معدود آثار باقیمانده از آن دوران تا کنون بشمار می‌رود، البته به نظر می‌آید بخش کوچکی از سرای موسی بن خزرج- که همان استراحتگاه یا نمازخانه حضرت- هم اکنون باقی مانده باشد، و دیگر قسمتهای سرای او جزئی از میدان و کوچه‌های پیرامون گردیده باشد.

(۵). بوریا: حصیر بافته‌شده از نی، در لسان العرب آمده است: (البوری و البوریة و البوریاء و الباری و الباریاء و الباریّة: فارسی معرّب، قیل: الحصیر المنسوج، و فی الصحاح: التی من القصب. قال الأصمعیّ: البوریاء بالفارسیّة، و هو بالعربیة باریّ و بوری). و در «المعرب من الکلام الأعجمی ص ۴۶» آمده است: (قال ابن قتیبة: البوریاء بالفارسیّة، و هی بالعربیّة: باری و بوری).

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۷

حسین بن موسی بن بابویه «۱»، از محمد بن حسن بن احمد بن الولید «۲»، که او را روایت کردند «۳»، که:

«جون فاطمه را وفات رسید، و بعد از غسل و تکفین او را بمقبره بابلان، بر کنار سردابی «۴» که از برآیء او ترتیب کرده بودند حاضر آوردند. آل سعد با یکدیکر خلاف کردند،

---

(۱). علی بن حسین بن موسی بن بابویه (مشهور به والد الصدوق و شیخ القمیّین) پدر شیخ صدوق، او سه فرزند از همسر دیلمی خود به نامهای محمد (شیخ صدوق) و حسن و حسین بدنیا آورد. راوی این روایت در تاریخ قم سومین فرزند یعنی حسین بن علی می‌باشد، که برادر تنی شیخ صدوق بوده است، نجاشی و شیخ طوسی و دیگران او را ستوده و ثقه دانسته‌اند، از او روایتهای فراوانی در منابع حدیث امامیه آمده است، و دارای سه کتاب بوده است. شیخ منتجب الدین علی بن عبید اللّه بن الحسن بن الحسین صاحب

کتاب «فهرست» از نوادگان اوست. بنابر روایت علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۵۱/ ۳۲۴» او دارای حافظه بسیار قوی بوده است، و پیش از رسیدن به ۲۰ سالگی دارای کرسی تدریس در قم بوده.

(۲). محمد بن الحسن بن أبی یزید احمد بن الولید، أبو جعفر القمی، از محدثین و راویان بنام قم، شیخ نجاشی در رجال از او با عناوینی همچون: (شیخ القمیّین و فقیههم و متقدمهم و وجههم، ثقه ثقه عین، مسکون الیه، عظیم المنزلهٔ، عارف بالرجال) یاد می کند، بیشتر روایات خود را از استادش سعد بن عبد اللّه اشعری روایت می کند.

(۳). به احتمال قوی این روایت- همچون بیشتر روایات ابن الولید- از سعد بن عبد اللّه اشعری روایت شده است.

(۴). سرداب (مرکب از دو کلمه سرد و آب) از کلمات فارسی است که در زبان عربی (معرّب) نیز رایج است (المعرّب فی الکلام الأعجمی: ۱۹۹) و نام زیر زمینی است که به عمقهای متفاوت معمولاـ در مناطق گرمسیر در زیر خانه کنده می‌شود، تا در هنگام گرما مورد استفاده قرار گیرد.

از دیگر استعمالات سردآب، استفاده از آن برای دفن مردگان است (که به آن دخمه نیز می گویند) که علاوه بر حفظ حرمت مرده، امکان ساختمان‌سازی بر روی آن را آسان می‌نماید. و سردابی که در این روایت از آن یاد شده، همچنان تا کنون باقی است، یعنی در زیر فضای گنبدخانه کنونی بقعه حضرت فاطمه علیها السلام سردابی قرار دارد، که ورودی آن از کنار یکی

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۸

در باب آنک که سزاوار آنست که در سرداب رود، و فاطمه را دفن کند.

پس از آن اتفاق کردند بر آنک خادمی بغایت پیر، از آن یکی ازیشان- قادر نام- را حاضر کردانند، تا فاطمه را در کور نهد «۱»، و کسی را بطلب او فرستادند، در میان این کفت و کوی، از جانب رمله «۲» دو سوار «۳» برآمدند، دهن بر بسته «۴»، و روی بذین مردم نهادند. چون بنزدیک جنازه فاطمه رسیدند، از اسب فرود آمدند، و بر فاطمه نماز کردند، و در سرداب

از پایه‌های (ستون جنوب غربی) گنبد می‌باشد، که به وسیله چند پله به زیرزمین می‌توان رسید، در کف سرداب محوطه‌ای است محصور که در میانه آن قبر حضرت فاطمه علیها السلام قرار دارد، قبر مطهر حضرت که کمی از زمین بلند است با کاشیهای سبز پوشیده شده است، و کف سرداب با آجرهای نظامی قطور و کهن فرش شده، و سقف ضربی آن در ارتفاع سه متری از کف سرداب ساخته شده است.

(۱). از این نوشته صاحب تاریخ قم دو نکته استفاده می‌شود:

۱- این متن تاریخی تا اندازه زیادی گویا و روشن است، و نشان می‌دهد که تا سال ۲۰۱ هجری شهر قم در یتول و قبضه قدرت و نفوذ آل سعد أشعری بوده، و آنان زمامداران حقیقی شهر بوده‌اند، بگونه‌ای که حضرت فاطمه علیها السلام را تنها افراد این خاندان میزبانی نموده و سپس تشییع نموده، و او را در میان یکی از باغهای خود دفن نمودند.

۲- این متن همچنین نشانگر این است، که تا این سال هنوز در قم فعالیت علمی آغاز نشده، و در قم فقیه یا محدّث و راوی برجسته صاحب حوزه و حلقه درسی، یا از علویان صاحب نام مهاجر به قم نبوده است، وگرنه با وجود هر کدام از حضور آنان یاد می‌شد، و یا لا اقل از او برای دفن حضرت دعوت می گردید، نه آن که برای رفع اختلاف میان خود به خادمی پیر قادر نام قناعت نمایند.

(۲). رمل و رمله به معنای شن و سرزمین شنی است، و احتمالا مقصود از رمله- که نام جایگاه معین و مشخصی نمی‌باشد- شنزار است، یعنی از سوی کویر یا بیابان که در سمت شمال و شمال غرب می‌باشد.

(۳). در اصل به ضمه آمده است.

(۴). اشاره به آمدن از راه دور است، زیرا سواری که به راه دور می‌رود و اسب می‌تازد، برای در امان ماندن از گرد و غبار دهان و

بینی خود را با پوششی می‌بندد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۶۹

رفتند، و فاطمه را دفن کردند، پس از کور بیرون آمدند، و برنشستند و برفتند، و هیچ کس را معلوم نشد که آن دو سوار که بودند».

و محرابی که فاطمه علیها السّلم نماز کرده است، در خانه‌ای «۱» از سرایء موسیء بن خزرج تا با کنون ظاهرست) «۲».

---

(۱). یعنی اتاقی.

(۲). محراب یادشده امروزه درون ساختمان و شبستانی است که در سمت جنوب محراب ساخته شده، این عبادتگاه که مورد توجه مردم و زیارتگاه است، و مشهور به «ستیه» است، در خیابانی به نام ۴۵ متری، میان دو قسمت از محله‌های قدیمی شهر- یعنی محله چهارمردان، و محله دروازه ری در خیابان آذر- قرار دارد، در برابر ستیّه میدان یا چهار سوقی است که به «میدان میر» شهرت دارد. امروزه محراب و شبستان پیرامون آن فاقد هر گونه اثر تاریخی است، بلکه بر طبق سنت معمول و متداول در ایران (که ساختههای کهن و قدیمی را که هر آجر آن گویا و شاهد تاریخ گذشته خود برای آیندگان است و می‌تواند سندی از اصالت ساختمان باشد تخریب و نوسازی می‌کنند) در سالهای اخیر ساختمان کهن آن تخریب، و محرابی نو با کاشیکاری سبک امروز ساخته شده است، کچوئی اردستانی در (انوار المشعشعین:

۲/ ۲۶۸) به نقل از مرآة البلدان آورده است که: (موسی بن خزرج در آنجا مسجدی بنا نموده، معلوم می‌شود که موسی آن مسجد را بعد از وفات فاطمه علیها السلام در خانه خود ساخته، الیوم آن مسجد مخروبه می‌باشد، و الحال محراب عبادت فاطمه در آنجا معلوم و موجود است، و آن محراب در میان یک حجره می‌باشد، و دور آن محراب را به شکل تنوری ساخته‌اند، لهذا مشهور شده محراب عبادت فاطمه به «تنور حضرت»، به حدی مشهور شده که زوّاری که به قم می‌آیند، می‌گویند می‌رویم به زیارت تنور حضرت.

درباره میدان میر در (تربت پاکان: ۲/ ۲۰) آمده است: (میدان میر در برابر ستیه که خانه موسی بن خزرج- میزبان حضرت فاطمه در توقف کوتاه هفده روزه ایشان در قم- بوده. نام کامل آن «میدان میر سراج» است، که پیش‌تر به همین نام شناخته می‌شده، و این میر سراج باید همان «میر سراج الدین علی قمی» از اعاظم این ولایت باشد، که مدتی به نیابت امیر معصوم صفوی وزارت طهماسب نمود، و در روز یکشنبه ۲۷- ۲۴- ۹۸۵ به دست اجلاف و

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۰

و چون پس از وفات فاطمه، امّ محمّد «۱» دختر موسی رضائیه «۲» وفات یافت، او را در جنب قبر فاطمه دفن کردند. و پس ازو خواهر او میمونه ابنهٔ «۳» الرّضآئیهٔ، و او را نیز هم آنجا دفن کردند، و قبّه «۴» بر سر تربت ایشان بنهادند؛ متّصل بقبّه فاطمه علیها السّلم.

و درین دو قبّه شش قبراند:

قبه أولی «۵»:

[۱] قبر ستّی فاطمه ابنهٔ موسی بن جعفر علیهم السلام.

اوباش قم، به تحریک بعضی از ملازمانش در مشهد محمودآباد، بیرون دروازه کنکان قم کشته شد، او مزرعه قمرود قم را که از بایرات قدیم بود آباد نمود، و قناتی چند در سر رودخانه قم احداث کرد).

(۱). به احتمال قوی نام او زینب بنت موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام است، زیرا به گفته تبارشناسان موسی

فرزند حضرت جواد علیه السلام دو دختر به نامهای زینب و میمونه داشته است، که هر دو پس از فوت برادرشان محمد بن موسی (که دارای فرزندی نبوده است) در قم از او ارث بردند. نگاه کنید به: (منتقلة الطالبیّه: ۲۵۴).

(۲). موسی بن محمد (امام جواد) بن علیّ بن موسی الرضا علیهم السلام مشهور به موسای مبرقع، نیای سادات رضوی و برقعی و مبرقع در ایران و عراق و هند و از آنجایی که امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام به (الرضا) مشهور و ملقّب بود، فرزندان و نوادگان و خاندان ایشان تا سالها در میان مردم به نام (رضائیة) یا (رضویّه)، یا (ابن الرّضا)، یا (أبناء الرّضا) مشهور بوده و همچنان هستند.

(۳). ابنة، بنت: دختر.

(۴). در لسان العرب آمده است: قبّه از ماده (القبو) به معنای (الطاق المعقود بعضه الی بعض)، یعنی سقفی که (آجرهای آن) برخی در دیگری گره خورده باشد. از این رو تمامی سقفها- اعم از سطح یا قوسی شکل- قبه نام دارد، گر چه در اصطلاح بنّایان، تنها سقف قوسی یا گنبدی شکل را قبه گویند، چنانکه امروزه نیز گنبدهای مساجد و بقاع متبرکه را قبه گویند.

(۵). در اصل: أوّل، که باید (اولی) باشد، زیرا متعلق آن (قبّه) است که مؤنث می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۱

[۲] و قبر امّ محمد «۱» بنت موسی، خواهر محمّد بن موسی «۲» علیهم السلام.

[۳] و قبر امّ اسحق، جاریه «۳» محمّد بن موسی.

در قبّه ثانیه:

[۱] قبر امّ حبیب، جاریه أبی علیّ، محمّد بن احمد بن [موسی بن محمّد بن علیّ] «۴» الرضا علیهم السّلم. و این کنیزک «۵» ماذر امّ کلثوم، دختر محمّد بوده است.

[۲] و قبر امّ القاسم، دختر علی کوکبی «۶».

---

(۱). او زینب بنت موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام است، که در پاورقی صفحه پیشین درباره او سخن رفت.

(۲). محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام، فرزند موسای مبرقع، و نواده امام جواد علیه السلام.

(۳). جاریه: کنیز.

(۴). نواده موسی مبرقع فرزند امام جواد علیه السلام، و نسب کامل او را نویسنده تاریخ قم در چند صفحه آینده خواهد آورد. ابن عنبه در «عمدة الطالب ص ۱۸۲» می‌گوید: محمد أعرج (- لنگ) تنها فرزند احمد بن موسی مبرقع است، و فرزند او أبو عبد اللّه احمد (بن محمد بن احمد بن موسی) نقیب قم بوده است. و به گفته ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۴»: أبو علی محمد الاعرج از مهاجران کوفه به قم بود، و مادر او از قبیله اشعث کوفه یا بنی کنانه بود، و فرزند او ابو عبد اللّه احمد (متولد در سال ۳۱۱ ه متوفی در ۳۵۸) نقیب قم است، و مادر او امّ ولد است.

(۵). از گفته تاریخ قم برمی‌آید، که محمد أعرج فرزند احمد بن موسی مبرقع، با کنیز خود (که در اصطلاح شرعی به این گونه کنیزها امّ ولد گویند) ازدواج نموده، و از او دختری آورد به نام (امّ کلثوم).

(۶). کوکبی لقب یکی از سادات حسینی است، که در سال ۲۵۰ بر اثر فشار زندگی به همراه جمعی دیگر از سادات حسنی و موسوی، از مدینه به سمت بلاد جبل هجرت کردند، سرکرده آنان کوکبی بود، او حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل أرقط ابن محمد بن علی ابن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام می‌باشد. و طبری در «تاریخ طبری

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۲

[۳] و قبر میمونه «۱»، دختر موسی، خواهر محمد بن موسی علیهم السّلم.

و این در که برابر رودخانه «۲» است- از قبّه فاطمه دختر موسیء بن جعفر- بس کوچك و کوتاه بوده است، و أبو الحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی «۳»- عامل «۴» بلده قم، در سنه خمسین و ثلثمائه «۵» آنرا فراخ و بزرك کردانید، هم در طول و هم در عرض. و این دو در که الیوم «۶» بر آن قآئم «۷» اند بر آن آویخته کردانیده.

حوادث سال ۲۵۱ هجری» آورده است: (فی شهر ربیع الأول من هذه السنهٔ، کان ظهور المعروف بالکوکبی بقزوین و زنجان و غلبته علیهما، و طرده عنها آل طاهر)، همچنین طبری در حوادث سال ۲۵۳ هجری درباره شکست کوکبی و یارانش به تفصیل سخن گفته. و این علی کوکبی احتمالا فرزند یا نواده حسین بن احمد باید باشد، که در قم سکونت داشته است.

(۱). میمونه یکی از دو دختر موسای مبرقع است، که بهمراه زینب (امّ محمد) خواهران محمد ابن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام می‌باشند.

(۲). به نوشته تاریخ قم، در سالهای قرن چهارم هجری، بقعه حضرت فاطمه تنها دو در داشته است، نخستین آن بزرگ که به سمت جنوب (در برابر شهر که در سمت جنوب و جنوب غربی بوده است) در محلّ کنونی ایوان طلاء و دیگری دری کوچک که به سمت مغرب (در برابر رودخانه أناربار یا رودخانه قم) قرار داشته است.

(۳). ابو الحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی، برادرزاده أبو مسلم محمد بن بحر اصفهانی است. به گفته تاریخ قم در (بخش ذکر سادات رضائیه) ولایت قم را داشت، و سنی مذهب و بر اندیشه اعتزال بود، و با مردم قم به نیکویی رفتار نمود، و پس از او در سال ۳۵۰ ه برادر زاده‌اش ابو الحسین زید به ولایت قم منصوب شد.

(۴). عامل: والی، حاکم، فرماندار.

(۵). سال ۳۵۰ هجری.

(۶). الیوم: الآن، امروز، مقصود دو دری است که در سالهای ۳۷۸ ه هنگام تصنیف تاریخ قم برقرار بوده، و مصنف آنان را دیده است.

(۷). قائم: برقرار.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۳

و روایت کرده‌اند، که:

«جماعتی از مردم ری در صحبت أبی عبد اللّه الصادق علیه السّلم درآمدند، و کفتند:

ما از مردم و اهل ری‌ایم.

أبی عبد اللّه الصادق علیه السّلم فرمود: مرحبا «۱»، براذران مرا از اهل و مردم قم.

مردمان کفتند: ای امام، ما از مردمان ری‌ایم.

دیکر باره صادق علیه السّلم فرمود: مرحبا، براذران ما را از اهل قم.

تا آن جماعت سه کرّت «۲» این سخن را تکرار کردند، و امام هر نوبت می‌فرمود:

مرحبا، براذران قمّیان ما را.

پس امام فرمود: خذآئرا حرمیست؛ و آن مکّه است. و رسول خذا را حرمی است؛ و آن مدینه است. و امیر المؤمنین علیّ را حرمی است؛ و آن کوفه است. و ما را حرمی است؛ و آن شهر قم است. بدانید که زود باشد که بشهر قم زنی از فرزندان من، فاطمه نام، دفن کنند، و هر کس که زیارت او دریابد، ببهشت رود، و بهشت او را واجب شود.

راوی میکوید که: در آن زمان که أبی عبد اللّه الصّادق علیه السّلم این سخن فرمود، موسیء کاظم در شکم ماذرش هنوز پیدا نشده بود، و ماذرش بذو حامله نکشته» «۳».

و در روایتی دیکر، هم از صادق علیه السّلم روایتست، که:

«زیارت قبر فاطمه علیها السّلم، معادل و موازی و برابر بهشتست بی‌شک» «۴».

---

(۱). مرحبا: خوش‌آمدگویی.

(۲). کرّه: بار، مرتبه.

(۳). این روایت را علامه مجلسی در (بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۶) به همین سند از تاریخ قم نقل کرده است.

(۴). این روایت را علّامه مجلسی در (بحار الانوار: ۶۰/ ۲۱۹) به نقل از کتاب (تاریخ المشاهد و

دیکر از سادات حسینیّه، [و] از سادات رضآئیّه، از فرزندان موسی بن محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا علیهم السّلم، صاحب رضآئیّه [است]:

أبو علی، الحسین «۱» بن محمّد بن نصر بن سالم «۲»، کوید، که:

القبور الواقعة فی بلدة قم) که احتمالا مقصود همین تاریخ قم است روایت کرده است، لیکن این روایت را به امام صادق علیه السلام نسبت نداده است بلکه فرموده: (و روی ...).

(۱). ضبط این نام را مصنّف تاریخ قم یک بار (حسین) و یک بار (حسن) آورده است، که با توجه به کنیه (أبو علی) که معمولا در عرب افرادی که نام آنها حسین است را أبو علی می‌گویند، ضبط حسین باید صحیح باشد.

(۲). در هیچ یک از منابع موجود بطور مستقل یادی از او و پدرانش نشده است، تنها شیخ آقا بزرگ تهرانی در (طبقات اعلام الشیعة: ق ۴ ص ۱۱۹) از شخصی با نام الحسین بن محمد بن الحسن بن نصر (مصر خ ل) الحلوانی، صاحب کتاب نهج الحیاة یاد می‌کند، که نام او را از میان سند روایتی در باب ۱۴۰ کتاب الیقین نوشته سید بن طاووس استخراج نموده است، و سید این روایت را از نسخه‌ای که تاریخ کتابت آن سال ۳۷۵ هجری، و می‌تواند در زمان حیات کاتب و بخط او بوده نقل کرده است. آنگاه علامه تهرانی احتمال داده است که تاریخ کتابت نسخه باید ۴۸۵ ه بوده باشد، سپس او را همان نویسنده کتاب (نزهة الناظر) دانسته است، که از أبو القاسم فرزند شیخ مفید معاصر أبو لیلی جعفری- خلیفه شیخ مفید و متوفای ۴۶۳- روایت می‌کند. اما اتان گلبرک در «کتابخانه ابن طاووس ص ۴۶۷» نیز ضمن نقل گفته‌های شیخ آقا بزرگ تهرانی، همراه با ضبطهای متفاوت نام حلوانی، او را از اعلام قرن پنجم، و زنده در سال ۴۸۱ ه دانسته است، و محمد حسین جلالی در (فهرست التراث: ج ۲/ ص ۴۹۳) بار دیگر تمامی گفتار علامه تهرانی را درباره حلوانی تکرار نموده است. با توجه به آنچه گذشت آشکار است که فردی که مصنف تاریخ قم در سال ۳۷۸ هجری چند بار (دو بار به تصریح، و بقیه موارد بدون ذکر نام) از او درباره نسب علویان قم به طور مستقیم روایت می‌کند، نمی‌تواند حسین بن محمد حلوانی باشد، که علامه تهرانی او را از اعلام قرن پنجم، و زنده در سال ۴۸۱ ه دانسته است. مصنّف تاریخ قم سه بار نام او را آورده است، دربار نخست نام او را بطور کامل آورده، و در بار دوم أبو علی بن نصر بن سالم، و در بار سوم أبو علی بن الحسن بن نصر ضبط کرده است، و در پایان فصل متعلق به (سادات حسینیّة) می‌گوید که أبو علی بن نصر بن سالم، نائب أبو الحسن موسی بن احمد بن محمد بن موسی مبرقع (که نقابت علویان در قم را داشت) بود، و در سال ۳۷۲

«اوّل کسی که از سادات رضویه، که بقم آمدند از کوفه «۱»، أبو جعفر محمّد بن موسی

هجری أبو محمـد الحسن بن احمـد بن محمـد بن احمد بن موسـی مبرقع (برادر نقیب علویان در قم) را (مصاحب و نائب و کارساز) أبو علی بن نصـر قرار دادنـد، آنگاه مصـنّف تاریـخ قم مختصـری درباره أبو علی بن الحسن بن نصـر، و پیشـینه خانـدان او آورده، و می گوید: (أبو علی بن نصـر بن سالم پیوسـته حق گزاری این خاندان کرده است، و شرایط نصیحت بجای آورده است، و بصحبت او کـار و شـغل أبـو الحسن به نظـام بوده است، و او را بهره تمـام، و معرفـتی اوفر، و اسـباب معمـاری و کشت و زرع بوده است، و او و پدرش بدین خاندان معروف و مشهور بوده‌اند، و چنین رسیده است به من که جدّ او سالم از جمله آزادکردگان أبو جعفر محمّد بن علی الرضا علیه السلام (امام جواد) بوده است، و در صحبت رضائیه به قم آمد).

(۱). در تمـامی منـابع معتبر تبارشناسـی، نخستین کس از سادات رضائیه، از فرزنـدان حضـرت جواد علیه السـلام را که به قم هجرت نمود، محمّد بن موسـی بن محمّد بن علی الرضا علیهما السـلام دانسته‌اند، لیکن در نسخه‌های تاریخ قم این نام با اختلاف ضبط شده است، در نسخه‌های متاخر تحریف شده نام او (موسی بن محمّد بن علی علیهما السلام) آمده، لیکن در نسخه‌های صحیح (محمّد بن موسی بن محمّد بن علی علیهما السـلام) می‌باشد، از آن جمله در نسـخه اصل که در این تحقیق مورد اسـتفاده قرار گرفته است. در نسخه اصل مالک نسخه بنا بر اعتقاد خود که موسی را نخستین کس می‌دانسته، و ضبط نام در نسخه را اشتباه کاتب فرض کرده، دو کلمه (محمـد بن) را تراشـیده، که با دقت می‌توان باقیمانـده مرکب نام (محمّد بن) را در جای خالی مشاهده نمود، آنگاه در حاشـیه نسـخه آورده است (مراد موسـای مـبرقع است)، و بـدین دست انـدازی در نسـخه بسـنده نکرده، بلکه پیرو آن تمـام مـواردی که نـام (محمّد بن موسـی) آمده، در حاشـیه نسـخه به خیال خود به تصـحیح آن پرداخته، و در حاشـیه با علامت گذاری نوشته است (موسی بن، صـحح). از این رو برای تاکیـد بر صـحت نسـخه اصل، و این که نخستین کـس (محمّـد بن موسـی) می‌باشد، می‌توان به دلایل و شواهد زیر استناد جست:

الف. جـایگزین کردن نـام پـدر به جای فرزنـد، و حـذف نام پسـر و اطلاق نام پـدر (مشـهور یا غیر مشـهور) بر فرزنـد، از سـیره‌های متعارف نزد عرب بوده و هست.

ب. در تمامی نسـخه‌های تاریخ قم (اعم از صـحیح و نادرست) کنیه نخستین شـخص، أبو جعفر ذکر شده، که به نوشـته تبارشـناسان کنیه (محمّد بن موسی) است نه (موسی بن محمد بن علی علیهما السلام).

ج. در نسخه اصل تاریخ قم، در همین باب ده بار از نخستین کس که به قم آمده با نام (محمّد بن

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۶

موسی) یاد شده است، که احتمال خطای در نوشته کاتب را از میان می‌برد.

د. اغلب تبارشـناسان متقدم و خبره، تنها از محمد و احمد (دو فرزند موسی بن محمد الجواد علیه السلام) یاد کرده، و آنها را مدفون در قم قرار داده‌اند، و هرگز از پدر آنها یادی نکرده، و اگر پدر (یعنی موسـی) پیش یا همراه با فرزند خود در قم بود، مقتضـی برای یـادکرد او پیش از یـاد فرزنـدان وجود داشت، برای نمونه: در شـرح کتـاب «سـر الانسـاب العلویـهٔ: ص ۱۴۷» نوشـته ابو نصر بخاری (متوفای ۳۵۷)، از فرزنـدان و نوادگـان احمـد بن محمـد بن موسـی یـاد کرده است که در قم بوده و دفن شده‌انـد. در «المجـدی فی الانساب ص: ۱۲۸» آمده است: (فأمّا موسی، فأعقب و لم یکثر، و ولده بالرّی و قم). ابن طباطبا (از تبارشناسان بنام، که کتاب خود را در خصوص طالبیـان مهاجر در سال ۴۷۱ ه فراهم آورده است، و نسـخه عربی تاریـخ قم را نیز داشـته است و بدان اشاره می کند) در «منتقلهٔ الطالبیّه: ص ۲۵۳» می گویـد: (من ناقلهٔ الکوفـهٔ: أبو جعفر محمّـد بن موسـی بن محمد بن علی الرضا، امّه امّ ولد، لا عقب له،

توفی لثمان بقین من شهر ربیع الآخر، سنهٔ ست و تسعین و مائتین، و دفن فی داره المعروف الیوم بالمشهد، و عرفت فیما بعد بمحمّد بن أبی خلف الأشعری الملقب بمتولهٔ. و محمّد بن موسی اوّل من دفن فیها رحمه اللّه، فورثته اختاه زینب و میمونه، بنات موسی بن محمد بن علی بن الرضا ... و ذکر الأجلّاء من النسابهٔ أنّ محمّد بن موسی بن محمّد بن علی الرضا لم یعقب). سپس به آمدن برادرزاده سابق الذکر یعنی أبو علی محمد الأعرج، ابن احمد بن موسی بن محمّد بن علی الرضا می‌پردازد. در این متن ابن طباطبا نخستین شخص از خاندان رضائیه در قم را أبو جعفر محمّد دانسته است، و اگر پدرش موسی به قم مهاجرت نموده بود، بر طبق قاعدهٔ نسب‌شناسان باید نخست او را یاد می‌کرد.

ه. مرحوم شیخ محمد علی بن حسین نائینی أردستانی کچوئی (متوفای ۱۳۳۵)، در کتاب «انوار المشعشعین ج ۲ ص ۳۱۳» (در متن و پاورقی شماره ۱) می‌گوید: (چهار نسخه از ترجمه کتاب تاریخ قم را ملاحظه نمودم، دو نسخه از آن اسمی از موسی مبرقع نبرده، بدل موسی، اسم فرزندش محمّد بن موسی بود، و دو نسخه از آن، موسی مبرقع را ذکر نموده. بنا بر آن دو نسخه‌ای که موسی نوشته اشکالاتی بر آن وارد آید ...)، آنگاه به ذکر چند اشکال مهم پرداخته است که تمامی آنها درست بوده، و دلیل قاطعی است بر این که نخستین مهاجر به قم از این خاندان محمّد بن موسی است، و همو است که برقع به صورت داشته، از این رو به (برقعی) یا (مبرقع) مشهور شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۷

ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام بود، و در سنه ستّ و خمسین و مائتین «۱» از کوفه بقم آمد، و بقم مقام کرد، و پیوسته برقع «۲» بروی فرو کذاشتی، تا آنکاه که عرب بقم بذو پیغام فرستادند، که ترا از مجاورت و همسایکی ما بیرون می‌باید رفتن.

پس أبو جعفر محمّد از قم بکاشان رفت، چون بکاشان رسید، احمد بن [عبد ال] عزیز

و. دکتر سید حسین مدرسی طباطبائی در «تربت پاکان ج ۲/ ص ۷۸» می‌گوید: (در کتاب قم نخستین کس را که از رضویان به قم آمده است (محمّد) فرزند (موسی) می‌داند ... تحریفی که در برخی نسخ متأخر ترجمه کتاب قم در این مورد راه یافته، و نخستین کس را (موسی بن محمد) می‌نمایاند خطایی است آشکار، و تحریفی بسیار واضح، که جای سخن گفتن ندارد).

آنگاه در حاشیه می‌گوید: «کتاب قم: ۲۱۵- ۲۱۶» نسخه‌ای که اساس چاپ قرار گرفته، همانند نسخه مجلسی در بحار، و تحفهٔ الزائر از نسخ محرّف بوده، لیکن در همه نسخ درست کتاب، مطلب به شکل صحیح آمده است، و در کهن‌ترین نسخه خطی آن (شماره ۲۴۷۲ کتابخانه ملی ایران- برگ ۱۵۵ عکس ما) نیز به شکل درست بوده که بعدها کسی در آن دست برده، و در کناره همان برگ علی اکبر فیض (مؤرخ قم در دوره ناصری) شرحی در این باب نگاشته است. به هر حال کسانی که اصل عربی کتاب قم را در دست داشته‌اند، نخستین کس را فرزند موسی مزبور دانسته‌اند، از جمله: «منتقلهٔ الطالبیّهٔ ص ۲۵۳ چاپ نجف، و النقض ص ۳۲۳» و بسیاری از کتب متأخر، که نسخ درست ترجمه را اساس کار قرار داده‌اند نیز به همین گونه سخن گفته‌اند، از جمله: «زهر الربیع جزائری: ۲۱۱- ۲۱۲ چاپ بیروت، کشکول شیخ بهائی، کأس السائلین حسن بن نظر علی رشتی کیخی، پدر میرزای قمی: ۱۹ ر، نسخه شماره ۸۸۳ کتابخانه ملک تهران، و نوشته‌های دیگر»، از خلاصهٔ البلدان برمی‌آید که در قرن یازدهم مزار مورد سخن را مقبره موسی مبرقع می‌گفته‌اند، لیکن مدفون در آن را محمّد بن موسی می‌دانسته‌اند، ... (و محمد بن موسی در شب چهارشنبه ۲۱ شهر ربیع الثانی سنهٔ ۲۹۶ در قم فوت گردید، و او را در خانه‌ای که به جهت او قمیّان خریده بودند دفن کردند، و الحال قمّیان در آن خانه زیارت او می‌کنند، و به مقبره موسای مبرقع معروف است).

(۱). سال ۲۵۶ هجری.

(۲). برقع (به ضم باء و سکون راء و فتح قاف): نقاب.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۸

ابن [أبی] دلف العجلی «۱» او را اکرام کرد، و ترحیب «۲» نمود، و خلعتهآیء بسیار، و بارکیر «۳» هآئی نیکو، و چندین تجمّل بذو بخشید. و مقرّر کردانید که هر سال یکهزار مثقال طلا، با یک سر اسب مسرّج «۴» بذو دهد.

پس أبو الصّدیم الحسین بن علیء بن آدم «۵»، و یکی دیکر از رؤسآیء عرب، در عقب بیرون آمدن محمد بن موسی از قم برسیدند، اهل قم را بسبب بیرون‌کردن محمد بن موسی توبیخ کردند.

پس رؤسآیء عرب را بطلب أبی جعفر محمد «۶» بفرستادند، تا شفاعت کردند، و او را بقم بازآوردند، و بسیاری اعزاز «۷» و اکرام کردند، و از مال خود از برآیء او سرآئی بخریدند. و

---

(۱). أبو دلف، قاسم بن عیسی عجلی (متوفای ۲۲۶ ق)، از فرماندهان و امرای لشکر و دولتمردان شجاع و کاردان عباسیان، در دوره هارون و معتصم بود، که در جنگ با بابک خرم دین و دیلمیان پیروزیهای فراوانی کسب نمود، از این رو امارت و فرمانروایی بلاد جبل بدو سپرده شد، و او و فرزندانش و نوادگان او به مدت یکصد سال تمام (از ۱۸۵ تا ۲۸۵ ق) بر نواحی غرب و مرکز ایران حکم راندند و گاهی همدان و گاهی اصفهان را مرکز حکومت خود کردند، و شهر کرج (امروزه باقیمانده آن روستایی است به نام کره رود در حومه شهر اراک) را أبو دلف آبادان کرد، و بدو هم منسوب است. ذهبی در «سیر اعلام النبلاء ج ۱۰ ص ۵۶۴» آورده است: (و فی ذریته امراء و علماء) که یکی از آنان احمد بن عبد العزیز است، که نواده اوست. طبری در تاریخ خود درباره حوادث دوره او سخن گفته است. وی در سال ۲۸۰ هجری درگذشت (نگاه کنید به:

تاریخ طبری: حوادث سال ۲۸۰ هجری)، بسیاری از خاندان ابی دلف از شیعیان پاک‌نهاد بودند.

(۲). ترحیب: مرحباگفتن، خوشامدگوئی.

(۳). در صحاح الفرس آمده است: بارگیر یعنی اسب.

(۴). سرج: زین.

(۵). أبو الصّدیم (یا ابو صدام) حسین بن علی بن آدم أشعری قمّی، از بزرگان قم در قرن دوم هجری، و پیشتر در بخشهایی آغازین کتاب شرح زندگانی او گذشت.

(۶). در اصل: أبی جعفر بن محمد.

(۷). اعزاز: از ماده (عزیز) به معنای عزّت‌نمودن فراوان.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۷۹

همچنین چند سهم از قریه هنبرد «۱» و اندریقان و کارچه از برآیء او، از ورثه مزاحم بن علی اشعری «۲» بخریدند، و بیست هزار درم از برآیء او قسمت کردند، و بذو دادند».

و از غیر أبی علی روایتست، که:

«جون عرب قم به أبی جعفر محمّد بن موسی پیغام فرستادند، که ترا از همسایکیء ما بیرون می‌باید رفتن، او برقع از رویء برانداخت، و ایشان او را بشناختند «۳».

---

(۱). هنبرد (یا هنبر) و کارجه و اندریقان، از روستاهای طسوج طبرش (یا طبرس/ تفرش) می‌باشد، این طسوج شامل روستای متعددی بود و هست، که در جنوب غربی قم واقع می‌باشند.

(۲). مزاحم بن علی اشعری، یکی از اعیان و متمکنین و ثروتمندان قم، از خاندان سعد بن عبد اللّه اشعری در قرن دوم هجری، درباره زندگانی او هیچ گونه اطلاعاتی در منابع تاریخی نیامده است، تنها مصنّف تاریخ قم در سه نوبت از او یاد کرده است، آنهم به مناسبت یادکرد املاک او، دو نوبت درباره کوشک مزاحم (جوسق مزاحم) که ظاهرا در مشرق رودخانه قم و روبروی روستای کمیدان قرار داشته، و از کاخهای معروف قم در آن دوره بشمار می‌رفته، و از موقعیت آن همه مردم آگاه بوده‌اند. و در نوبت سوم از خرید چندین سهم از روستاهای که از آن مزاحم بوده، و پس از او به ورثه او رسیده است، لیکن روستاها همچنان به نام مالک مشهور و سرشناس او شهرت داشته است، این سهام را رؤسای عرب در قم از ورثه مزاحم خریده و به خدمت محمّد بن موسی مبرقع تقدیم داشتند.

(۳). اقدام قمّیان به تقاضای بیرون رفتن أبو جعفر محمد بن موسی از قم، و دوری‌نمودن او از همسایگی ایشان، بویژه آنکه این تقاضا از سوی عرب قم مطرح گردیده، بسیار عجیب و سؤال برانگیز است، عرب که همواره به میهمان‌نوازی و پناه‌دادن به غریب، و دفاع از مظلوم شهره آفاق بود، بویژه عرب قم که برای حفظ اعتقادات شیعی، و نجات از ظلم والیان بنی امیّه سختی هجرت را به جان خریدند و بهمراه وابستگان خود به قم هجرت کردند، و همواره پذیرای آوارگان و فراریان از عراق و حجاز و شام بودند، و دهها تن از آنان- بخصوص علویان- را با روی گشاده پذیرفته و به آنان خانه و پناهگاه دادند، چگونه است که از امامزاده صحیح النسبی همچون محمّد بن موسی تقاضای دوری از قم را می‌کنند؟

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۰

پس محمد کفت: همّت و اعتقاد ایشان «۱» محقّق شد. و این سرای و سهام و اموال بذو دادند.

پس محمد بن موسی قصد [أحمد بن] عبد العزیز بن [أبی] دلف کرد، و [أحمد بن] عبد العزیز او را اعزاز و اکرام کرد، و خلعتها و مرکبها بخشید، و وظیفه «۲» سالیانه معیّن کرد، جنانچ یاد کرده شد.

و بعد از آن با قم مراجعت نمود، دیکر باره اهل قم او را اعزاز و اکرام کردند، و از

احتمالی که اکنون در اندیشه نگارنده می‌آید (و قرائن و شواهد متعددی بر آن وجود دارد) و می‌توانم آن را عامل اصلی راندن محمّد بن موسی از سوی شیعیان عرب قم بدانم، آن است که قمیان همواره از مجاورت و پناه‌دادن و پذیرفتن محدثان و راویان غیر موثّق و ضعیف، یا روایت‌کنندگان از ضعفاء، و یا افراد مشهور به انحرافات فکری و اعتقادی بیم داشتند، و آنها را از نشر حدیث و اعتقاد خود در قم منع می‌نمودند، و در چندین مورد اقدام به اخراج آنها از قم نمودند (همچون اقدام به طرد احمد بن محمد بن خالد برقی، و طرد حسین بن منصور حلّاج) از این رو با توجه به این که موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام (موسای مبرقع مشهور به ابن الرضا) نزد جامعه شیعیان بغداد به انحرافات اخلاقی، و ارتباط با دربار خلافت عباسی، و منادمت با متوکل، و شرکت در مجالس میگساری متهم و مشهور بود (در این باره نگاه کنید به: اصول کافی: ۱/ ۵۰۲، و الارشاد: ۲/ ۳۰۷) موضوعی که بزرگان قم از آن آگاهی داشتند، از این رو با شنیدن خبر ورود ابن الرضا به قم، در تکاپوی ممانعت از تاثیرات منفی حضور او در قم برآمدند، و از آنجایی که به گفته مؤرخین همواره برقع (- نقاب) بر روی می‌انداخت، او را ابن الرضا موسی بن محمّد و نه فرزندش أبو جعفر محمد بن موسی دانستند، از این جهت او را از قم طرد کردند، لیکن پس از آگاهی از شخصیت او هنگامی که نقاب از چهره برافکند، رؤسای قم به طلب او بیرون رفتند، و پس از عذرخواهی او را محترمانه به قم بازگرداندند، و حقّ او را بجای آوردند.

(۱). اشاره به اهالی قم.

(۲). حقوق و مستمری.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۱

دنیاوی «۱» ممتّع «۲» و مرفّه کردانیدند، جنانچ مستغنی شد، بعد از آن او را احتیاج نبود که بشهرهای دیکر رود، بجهت وجه معاش «۳». و بقم املاك خرید، و آب و زمین پیدا کرد، و متوطّن شد. و بعد از او خواهرانش: زینب، و امّ محمد «۴»، و میمونه، دختران موسیء بن محمد «۵» در طلب «۶» او از کوفه بقم آمدند. و بعقب ایشان بریهه دختر موسی بیامد، و ایشان «۷» بمقبره بابلان، آنجا که قبر فاطمه بنت موسیء بن جعفر علیهم السّلم است مدفون‌اند «۸».

و محمّد بن موسی بقم مقیم بود، و از آنجا بجآئی دیکر نرفت، تا آنکاه که او را وفات رسید، در شب چهارشنبه، روز آخر ماه دی، هشت روز از ماه ربیع الآخر مانده، سنه ستّ و تسعین و مائتین «۹» هجریّه، و او را در سرآئی که معروف بود بذو- که الیوم مشهورست

(۱). آنچه متعلق به دنیا است.

(۲). مورد استمتاع و استفاده و بهره قرار گرفته شده.

(۳). گذران زندگی.

(۴). به احتمال قوی ام محمد کنیه زینب است، نه آنکه نام مستقلی برای یکی از دخترهای موسی بن محمد باشد- چنانکه پیشتر بدان اشاره شد- و در نسخه اصل واو عطف بعدها افزوده گردیده است.

(۵). در نسخه چاپی: محمد بن علی، و در برخی از نسخه‌های خطی: موسی بن محمد.

(۶). به دنبال و در پی او.

(۷). مقصود از ایشان بجز زینب است که او در بابلان دفن نگردید. در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (زینب دختر موسی در مقبره برادرش محمّد بن موسی دفن گردیده).

(۸). امروزه در زیرزمین بقعه حضرت فاطمه علیها السلام اثری از قبر بریهه و دیگر بانوان وابسته به این خاندان وجود ندارد، و در سردابه زیر ضریح مطهر تنها یک قبر می‌باشد که آنهم از آن حضرت فاطمه است. آقای کشفی معاون تولیت آستانه، که اطلاعات جامعی از وضعیت حرم و بیوتات آستانه در اختیار دارد در این باره به نگارنده فرمود: مرحوم آیة اللّه مرعشی نجفی معتقد بودند که قبور این بانوان در جهت جنوب غربی و در محل بقعه شاه عباس دوم (که امروزه مسجد امام خمینی نام دارد) قرار دارد، لیکن برغم حفاریهای طولی و عرضی در آن محدوده اثری (جز یک طاق آجری که سردر ورودی سردابه حضرت فاطمه در دوره‌های دور بوده است) یافت نشد.

(۹). سال ۲۹۶ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۲

بمشهد «۱» او- دفن کردند. و در قدیم «۲» آن سرای معروف بوده است بمحمّد بن الحسن بن أبی خالد اشعری، ملقّب بشیبؤله «۳»، و اوّل کسی را که بذین سرای دفن کردند، محمّد بن موسی «۴» بود، و خواهران او زینب و میمونه، دختران موسی بن محمّد «۵» ازو

(۱). همان بقعه‌ای که امروزه در جنوب شرقی بقعه چهل اختران قرار دارد که در سال ۱۳۸۰ شمسی ساختمان کهن آن ویران و بر جای آن بقعه بزرگتری ساخته شد.

(۲). در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۳» آمده است: (و دفن فی داره المعروف الیوم بالمشهد، و عرفت فیما بعد بمحمّد بن أبی خلف (کذا و صحیح آن خالد است) الأشعری، الملقّب بمتوله).

(۳). محمـد بن حسن بن أبی خالـد أشعری قمّی، از محدثین و راویان شـیعی در قرن دوم و سوم هجری، و از اصـحاب امام کاظم و رضا و جواد علیهم السلام، حدود ۲۰ روایت از او در کتب أربعه روایت شده است، در ثقه بودن او میان علمای رجال شیعه اختلاف است، به گفته وحیـد بهبهانی او وصـیّ سـعد بن سـعد أشـعری بوده است، و وصـی‌بودن از چنین شخصـیتی دلیل بر نیکویی اعتقاد و عـدالت ظاهری اوسـت. در ضـبط لقب او میـان علمـای رجـال اختلاـف است، در کـافی و رجـال نجاشـی (شـینوله)، و در برخی از نسـخه‌های فهرست شـیخ طوسی (سنبوله)، و در برخی دیگر (شنبوله)، و در نسخه أصل تاریخ قم (شیبوله)، و در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۴» (متوله) آمده است، و از معنای این لقب اطلاعی در دست نمی‌باشد. نگاه کنید به: (رجال نجاشـی: شماره ۲۵۹، رجال طوسی: ۵۱، معجم رجال الحدیث: ۱۵/ ۲۰۰- ۲۰۴).

(۴). در نسخه چاپی تاریخ قم ص ۲۱۶ آمده است: (موسـی بن محمد بن علی بن موسی) که خطای آشکار است، از این رو آیة اللّه شبیری در حاشیه نسـخه چاپی قم مرقوم فرموده‌انـد: (این عبـارت راجع به خواهران محمـد بن موسـی است که بلاـ عقب بوده، زیرا وارث موسی مبرقع که دارای عقب است نمی‌تواند خواهران وی باشند، و در این عبارت از ارث خواهرشان ام محمد ذکری نشده، و احتمالاـ ام محمـد قبلاـ وفات کرده بوده است، و تقـدم وفاتش بر وفات میمونه در ص ۲۱۴ س ۹ گـذشت، و بعیـد نیست که قبل از برادر نیز وفـات کرده باشـد. و به احتمـال دیگر زینب و میمـونه خـواهران ابـوینی برادر باشـند، و ام محمـد خواهر پـدری که در این صورت امّ محمد بهر تقدیر نمی‌تواند وارث برادر باشد، و همچنین خواهرشان بریهه).

دربـاره فرموده ایشـان دربـاره ام محمّـد، پیشـتر گـذشت که امّ محمـد کنیه زینب است، نه نـام یکی از دختران موسـی بن محمّـد، و خواهران محمد بن موسی.

(۵). در اصل: (محمد بن موسی بن علی) که خطاست.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۳

میراث کرفتند «۱».

و احمد بن احمد مادرانی در کتاب شجره آورده است، که:

«أبی جعفر، محمّد بن موسـی «۲» چون بقم وفـات یـافت، و امیر قم- عبّـاس بن عمرو غنوی «۳» بود- بر وی نمـاز کرد، و بعـد از آن بریهه «۴» زن محمّد بن موسی «۵» وفات یافت، و بجنب «۶» مشهد او، او را دفن کردند، و پسران عمّ او: یحیی و ابراهیم، پسران جعفر بن علیّ الکذّاب «۷» از بریهه میراث کرفتند. چون بریهه بقم وفات یافت،

---

(۱). علت میراث‌بردن دو خواهر آن است که محمد بن موسی بلا عقب بود، و از همسرش که بریهه دختر پسر عمویش جعفر کذّاب ابن امام علی النّقی علیه السلام بود، فرزندی نداشت، از این رو ارث او به طبقه دوم ورّاث او یعنی خواهرانش رسید.

(۲). در نسخه چاپی تاریخ قم: أبی جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی.

(۳). امیر و والی قم در دهه پایـانی قرن سوم هجری، احتمالا از سال ۲۹۲ هجری (که در این سال قم را مساحت کردند) تا سال ۲۹۶ هجری (که بر جنـازه محمّـد بن موسـی نماز گزارد)، و به احتمال فراوان (با توجه به نمازگزاردن او بر جنازه امامزاده جلیل القـدری همچون محمّد بن موسی) شیعی مذهب بوده است.

(۴). بریهه دختر جعفر (مشهور به جعفر کذّاب) فرزند امام دهم است، که همسر محمّد بن موسی مبرقع بود.

(۵). در نسخه چاپی آمده است: بریهه زن موسی بن محمد بن علی بن موسی.

(۶). نزدیک، یعنی زن را در نزدیکی قبر همسر خود دفن کردند، که امروزه در بقعه مشهور به (چهل‌اختران) می‌باشد.

(۷). و مناسب آن است که گفته شود: پسـران جعفر الکـذّاب، ابن علی بن محمـد بن علی بن موسـی علیهم السـلام. و نسبت کذّاب

(درغگو) از آن جعفر فرزند امام دهم است، كه پس از وفات برادرش اما حسن عسكرى عليه السلام ادعاى امامت نمود، و از اين رو نزد شيعه به درغگو شهرت يافت، و به علت ارتباطش با دربار خلفاى بنى العباس نزد شيعيان بدنام بود، بنابر برخى روايات (اصول كافى: ۱/ ۳۳۶، حديث ۴) او توبه نمود، از اين رو به جعفر توّاب نيز خوانده مى‌شود. جعفر در سال ۲۷۱ هجرى در سن ۴۵ سالگى در سامراء درگذشت، و در خانه پدرش (همان جا كه امروزه صحن و سراى حضرت عسكريّين عليهما السلام در سامراء مى‌باشد) مدفون گرديد.

تاريخ قم، متن، ص: ۵۸۴

ايشان بقم نبودند «۱»، چون از آن آكاهى يافتند، بقم آمدند و تركه او برداشتند «۲».

ابراهيم ديكر باره از قم برفت، و يحيىء صوفى بقم اقامت كرد، و بميدان زكرياىء ابن آدم «۳»، بنزديك مشهد حمزه بن امام موسىء بن جعفر عليهم السلام وطن و مقام كرفت، و ساكن ببود، و شهر بانويه دختر امين الدّين، أبو القسم بن مرزبان بن مقاتل را بنكاح شرعى در حباله خود آورد، و ازو: أبو جعفر، و فخر العراق، و ستّيه در وجود آمدند، [و از ايشان فرزند بسيار] «۴» معروف بصوفيه، و انساب ايشان معلوم نيست، زيرا كه در قديم انساب اجداد ايشان ننوشته‌اند.

بعد از آن ميمونه دختر موسى «۵» وفات يافت، او را بمقبره بابلان دفن كردند، و اين قبّه كه بقبّه فاطمه عليها السّلم ملاصق «۶» است، بر سر تربت او بنا كردند «۷»، و خواهر او زينب

---

(۱). جعفر كذّاب ساكن سامراء بود، و احتمالا فرزندان وى بهمراه پدر در سرّ من رآى ساكن بوده‌اند.

(۲). بريهه همسر محمد بن موسى مبرقع بود، و از شوهر خود فرزندى نداشت، و چون هنگام مرگ از طبقه اول ورّاث او كسى در قيد حيات نبود از اين رو ارث او به فرزندان طبقه دوم كه پسر عموهاى او بودند رسيد.

(۳). احتمالا مقصود از اين ميدان، فضايى است كه امروزه در سمت شمال بقعه حمزة بن موسى (ع) قرار دارد، و در كنار اين ميدان مسجد و آب‌انبارى قرار دارد كه قميّان بر اين اعتقادند كه بر روى خانه زكريا بن آدم بنا شده است. و زكريا بن آدم بن عبد اللّه بن سعد اشعرى قمى، از راويان و فقيهان جليل القدر شيعه در قرن دوم و سوم هجرى، و از اصحاب امام رضا و جواد عليهما السلام بود، و قبر او در مقبره شيخان پابرجاست و زيارتگاه عموم است.

(۴). افزوده از نسخه مصحح آية اللّه شبيرى.

(۵). يعنى موسى مبرقع، و خواهر محمد بن موسى مبرقع.

(۶). ملاصق: چسبيده.

(۷). پيشتر گذشت كه در قرن چهارم هجرى، در محل كنونى بقعه فاطمه عليها السلام دو قبه وجود داشته است، يكى از آن حضرت فاطمه در همين جايگاه كنونى آن، و ديگرى در شمال بقعه كنونى، احتمالا در محل ايوان طلا، و يا بنا به احتمال آية اللّه مرعشى نجفى رحمه اللّه در جنوب غربى، در محل بقعه شاه عباس دوم (مسجد امام خمينى كنونى)، كه بعدها قبه دوم از ميان برفت و تنها قبه حضرت فاطمه با تغييراتى در ارتفاع و وسعت بقعه و بيوتات اطراف باقى و پابرجا ماند.

تاريخ قم، متن، ص: ۵۸۵

[بنت] موسى ازو ميراث كرفت.

و بعد از آن، ابو علىّ «۱» محمّد بن احمد بن موسىء بن محمّد بن على الرضا عليهم السّلم، از كوفه بقم آمد «۲». و بعضى از دختران او: فاطمه، و امّ سلمه.

جون أبو على محمّد بقم رسيد، عرب قم در اعزاز و اكرام او مبالغه كردند.

و کویند که: عرب بذو پیغام فرستادند، که از شهر ما بیرون باید رفتن!

أبو علی محمّد بجواب کفت: این شهر از آن شما نیست، ملك و زمین از آن خدای است، هر کس که خواهد در آن فرود آید.

پس عرب عذر خواستند، و او را از خود خشنود «۳» کردند، و کرامی داشتند.

و أبو علی محمّد مردی فاضل بوده است، و بغایت پرهیزکار، و خوش محاوره «۴»، و خوش‌منظر، و فصیح و دانا و عاقل».

و روایت کند احمد بن اسمعیل بن سمکه نحوی «۵»، که:

---

(۱). وی نوه موسی مبرقع، از نسل فرزند او احمد است، که دارای عقب بوده. اما محمد بن موسی بلاعقب از دنیا رفت.

(۲). در «منتقلة الطالبيّه ص ۲۵۴» آمده است: (من نازله الكوفة: أبو علی محمد الأعرج بن أحمد ابن موسى بن محمد بن علی بن الرضا، امّه من الأشاعثة كوفية، و قيل هی كنانية، و يقال أبوه ورد قم).

(۳). در نسخه چاپی: او را خوشنود کردند.

(۴). محاوره: گفتگو، سخن.

(۵). أبو علی بجلیّ قمی، احمد بن اسماعیل بن عبد اللّه ملقّب به سمکه، که مصنّف تاریخ قم در چند باب مستقیما از او روایت می کند، او از اعیان علمای عرب ساکن در قم در قرن سوم و چهارم هجری بوده است، و شرح حال او را ابن الندیم و شیخ طوسی و نجاشی در کتابهای فهرست و رجال خود آورده‌اند، نجاشی درباره او می گوید: (كان من أهل الفضل و

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۶

«جون أبو مسلم محمّد بن بحر اصبهانی، والی و عامل قم شد، هر روز جمعه بر نشستی و بزیارت رؤسآیء قم برفتی، و حقوق ایشان بکذاردی، و حرمت‌داری کردی.

اتفاقا روز جمعه سوار شد، و من در صحبت او بودم، ابتدا «۱» کرد بزیارت أبی علیّ محمّد [بن أحمد بن موسى بن علیّ] الرضا.

چون بصحبت او درآمد، أبو علی در موضعی پاکیزه نشسته بود، و جامه‌آیء سبز «۲» پوشیده. أبو علی سلام کرد، و اکرام نمود، و سعی «۳» او را شکر کفت.

چون أبو مسلم از صحبت او بیرون آمد، براه سرآیء عباس بن عبد اللّه علوی «۴» رفت، چون بدر سرآیء او رسید، فرود آمد و در صحبت او رفت، او را دید در سرآیء خود نشسته، و کرد بر کرد او قفصهآیء قمریان «۵» و مرغان نهاده بودند!

ابو مسلم سلام کرد، و بازکردید، و آمد تا بسرآیء أبی سهل بن أبی طاهر اشعری، و او را نیز بدید و زیارة «۶» کرد، و حقّ او بکزارد.

الأدب و العلم)، و استاد أبو الفضل محمد بن الحسین بن العمید بشمار می‌رود، چندین کتاب را بدو نسبت می‌دهند که مهمترین آنها «کتاب العبّاسی فی اخبار الخلفاء و الدولة العبّاسیه» می‌باشد.

(۱). آغاز کردن.

(۲). جامه سبز شعار و لباس علویان بود، و جامه‌های سیاه شعار و لباس عباسیّان، و مأمون عباسی در سال ۲۰۱ هجری پس از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام لباس سیاه از تن بدر کرد و لباس سبز را در بر کرد، (نگاه کنید به: «تاریخ طبری حوادث سال ۲۰۱ ه).

(۳). یعنی أبو علی زحمت‌انداختن أبو مسلم خود را به جهت دیدار از او را شکرگذاری نمود.

(۴). یکی از امامزادگان علوی ساکن در قم، که درباره او اطلاعاتی در منابع تبارشناسی نیامده است.

(۵). قمریان: جمع (قمری) مرغ و پرنده‌ای است از فاخته کوچکتر با طوق، و بسیار مأنوس و خوش‌منظر و خوش‌آواز، و چون لفظ (یاکریم) کامل الحروف از صوت آن ظاهر می گردد، عامه مردم او را مرغ یاکریم می‌نامند. (لغت‌نامه دهخدا: ماده قمری).

(۶). کلمه زیارت به معنای دیدار است و در دستور زبان عربی با تاء قصیره (ة) و در فارسی با تاء

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۷

پس برنشست و آمد تا بصحبت علیّ بن أحمد بن علیّ الشّجری «۱»، و او را سلام و زیارت کرد، و بازکردید.

و مرا کفت: ای أبا علیّ! من تشبیه نمیکنم أبی علیّ بن الرضا، در سکون و نشستن و فضل، الّا بائمّه علیهم السّلم، و عباس علویّ را تشبیه نمی‌کنم، الّا بمردمانی که ایشانرا دیده‌ام ببغداد، بدرب طاق «۲»، پس چرا شما بامامت این أبی علیّ قائل نمی‌شوید، و او را امام نمیدانید، با وجود آنک مجموع خصلتهآیء خیر درو جمع و موجود است؟

من کفتم: معاذ اللّه «۳» که ما بغیر از ائمه دوازده کانه، که امامت ایشان محقّق و روشن

طویله (ت) نوشته می‌شود.

(۱). خاندان شجری (که نسبت آنان به مسجد شجره در چند کیلومتری غرب مدینه که میقاتگاه حاجیان مدینه می‌باشد) از نسل عبد الرحمن شجری ابن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن ابن علی بن أبی طالب علیهما السلام می‌باشند، که در بخشهای وسیعی از ایران (بویژه در طبرستان) پراکنده شدند، و تفصیل انساب و فرزندان آنان در کتابهای تبارشناسی آمده است (نگاه کنید به: الفخری: ۱۴۴ – ۱۵۶)، تیره‌ای از آنان نیز در قم سکونت گزیدند، که علی بن أحمد بن علی شجری یکی از بزرگان این خاندان و از اعیان علویان قم در آن دوره بشمار می‌رفت.

(۲). باب الطاق نام یکی از محله‌های بزرگ و مشهور بخش شرقی بغداد (رصافه) در قرن دوم و پس از آن، که از حاشیه شرقی رودخانه دجله، در پای پلی که بدستور منصور عباسی ساخته شده بود، و به نام (الجمر الاول) شهرت داشت آغاز می گردید، و تا باب خراسان در شمال شرقی بغداد ادامه می‌یافته است، و بعدها در دوره آل بویه بیمارستان عضدی در مجاورت این پل ساخته شد. در آغاز این محله گذری قرار داشت، که دارای سقف آجری بود، از این رو به «درب الطّاق» شهرت یافت، به گفته مؤرخین در این گذر مغازه‌های فروشندگان قرار داشته، و بتدریج به مهمترین و بزرگترین بازار شرق بغداد تبدیل گردید، و در هر قسمتی از آن صنفی از فروشندگان به کسب مشغول بودند، از آن جمله پرنده‌فروشان، و یاقوت حموی در معجم البلدان آورده است که عبد اللّه بن طاهر بن الحسین (از فرماندهان و وزیران صاحب نام عباسی در دوره مأمون) بر درب الطاق قمری را دید که نوحه می‌سراید، و آن را به قیمت گزافی خرید و آزار نمود، نگاه کنید به: (دلیل خارطة بغداد: ص ۱۱۳– ۱۱۴).

(۳). پناه بر خدا.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۸

است، و دوستیء ایشان ما را واجب و لازم است، و بذان اعتقاد داریم، دیکری را امام دانیم، چه اکر أبی علیّ دعوی امامت کند، با وجود شرف نسب، و شهرت و فضل او، ما ازو بیزار شویم، چنانچ از جعفر بن علیّ کذّاب «۱» بیزار شدیم، بسبب دعویء امامت کردن او.

پس أبو مسلم کفت: من از اعتقاد و کفتار شما در تعجّبم. و أبو مسلم را مذهب؛ مذهب اعتزال «۲» بوده است».

و أبو علی را بقم، بریهه و امّ کلثوم خذای عزّ و جل روزی کرد و بداد، و بعد از ایشان أبو عبد اللّه احمد در وجود آمد، در ماه شوال، سنه احدی عشر و ثلثمائه هجریّه «۳».

و أبو علی بقم وفات یافت، روز یکشنبه، روز اردیبهشت «۴» ماه اردیبهشت، سه روز از

(۱). مقصود جعفر کذاب ابن علی بن محمّد بن علی الرضا علیهما السلام است.

(۲). معتزله یکی از مذاهب کلامی مهم اهل سنت بشمار می‌رود (در مقابل مذهب اشاعرهٔ و اهل حدیث) و از ویژگیهای آن جنبه‌های تفکرات عقلانی و عقل گرایی و استنباط احکام از راه اعتماد بر قواعد عقلی و منطقی است، تاسیس این مذهب اعتقادی در اصول دین را به واصل ابن عطا (۸۰- ۱۳۱ ه) در بصره نسبت داده‌اند. اوج اقتدار و شکوفایی این مذهب در قرن سوم و چهارم هجری، و بویژه در دوره مأمون عباسی و دوره حکومت آل بویه بود، و بعدها با تسلط اهل حدیث و اشعریان بر دربار خلافت از شوکت و اقتدار معتزله کاسته شد، و بتدریج اندیشه آنان از میان اهل سنت رخ بربست، و هم‌اکنون تنها برخی از فرقه‌های زیدیه در اصول اعتقادی تابع مذهب اعتزال می‌باشند. امروزه میراث گرانقدر بر جای مانده از آنان مورد توجه اندیشمندان می‌باشد، ارکان اعتقادی معتزله در برخی موارد (بویژه در مباحث عدل و توحید) نزدیکی و تشابهات و داد و ستدهایی با اصول اعتقادی امامیه دارد.

(۳). سال ۳۱۱ هجری.

(۴). بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی- اوستایی)، روز سوم از هر ماه به نام اردیبهشت می‌باشد، نگاه کنید به: (گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۶۴۱)، از این رو بر طبق گفته

تاریخ قم، متن، ص: ۵۸۹

ماه ربیع الاوّل کذشته، سنه خمس عشر و ثلثمائه «۱»، و او را بمقبره محمّد بن موسی «۲» دفن کردند.

و از پسران او: أبا عبد اللّه احمد.

و از دختران: فاطمه و امّ سلمه، و بریهه، و ام کلثوم «۳» از پس وفات او بازماندند.

و بعد از وفات او خواهرش امّ حبیب «۴»، دختر احمد «۵» از کوفه بقم آمد، و با فرزندان برادرش بقم ببود «۶».

و بعد از آمدن او، زینب دختر موسی وفات یافت، و او را در مشهد برادرش «۷» محمّد بن موسی دفن کردند، و امّ محمّد بنت احمد ازو میراث گرفت «۸».

مصنّف تاریخ قم أبو علی در روز سوم ماه اردیبهشت (که بر طبق تقویم فارسی کهن مصادف بوده است با جشن اردیبهشت گان) موافق با روز سوم ربیع الأوّل سال ۳۱۵ هجری در قم درگذشت.

(۱). سال ۳۱۵ هجری.

(۲). یعنی أبو علیّ محمد بن احمد را در بقعه عمویش (بقعه‌ای که هم‌اکنون در چهل‌اختران به نام بقعه موسی مبرقع مشهور است) دفن کردند.

(۳). در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۴» از دختر پنجمی به نام امّ محمد یاد شده است.

(۴). معمولا در میان عرب کنیه زن امّ حبیبه می‌باشد نه امّ حبیب، مگر آن که دارای فرزندی به نام (حبیب) بوده باشد.

(۵). احمد بن موسی مبرقع.

(۶). ظاهرا بدین معنی است که همسر و خانه و فرزندی نداشته است، و در قم ازدواج نکرد، از این رو با برادرزادهایش زندگی می‌کرد و آنان از او ارث می‌برند.

(۷). که همان بقعه مشهور به بقعه موسی مبرقع، در محله مشهور به رضائیه یا چهل‌اختران می‌باشد.

(۸). ظاهرا بدین معنی است که همسر و خانه و فرزندی نداشته است، و در قم ازدواج نکرد، از این رو با برادرزادهایش زندگی می‌کرد و آنان از او ارث می‌برند.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۰

و امّ محمّد بشهر قم، روز پنج‌شنبه، روز انیران «۱» از ماه مرداد، بیست و یکروز از ماه ربیع الآخر کذشته، سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه «۲» وفات یافت، و او را در مشهد محمّد [بن] موسی «۳» دفن کردند، و فرزندان برادرش: أبی عبد اللّه، و فاطمه، و امّ سلمه، و بریهه، و امّ کلثوم، میراث او برداشتند «۴». پس از آن ترکه او بابی عبد اللّه و فرزندان او دادند، و با خواهران او مصالحه کردند، بر چیزی که ایشان بذان «۵» راضی شدند، و او «۶» مجموع ترکه با املاک [را] برداشت.

پس فاطمه دختر محمّد بن احمد، شب پنج شنبه، روز تیر «۷» ماه بهمن، یازده روز از ماه شوال گذشته، سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه «۸» هجریّه وفات یافت، و او را ایضا در مشهد محمّد [بن] موسی دفن کردند، و امّ سلمه میراث برداشت، زیرا که ایشان هر دو از یک ماذر بودند «۹».

---

(۱). بر طبق گفته مسعودی در التنبیه و الإشراف بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی- اوستایی) روز سی‌ام از هر یک از ماههای دوازده‌گانه پارسی را روز انیران می‌گفتند، نگاه کنید به: (گاه شماری و جشنهای ایرانیان باستان: ص ۱۲۷، سطر ۱۸) از این رو بنا بر نوشته تاریخ قم، امّ محمد دختر احمد بن موسی مبرقع، در روز پنج شنبه، سی‌ام ماه مرداد، برابر با روز بیست و یکم ربیع الآخر سال ۳۴۳ هجری در گذشت.

(۲). سال ۳۴۳ هجری.

(۳). که همان بقعه مشهور به بقعه موسی مبرقع در محله مشهور به رضائیه یا چهل‌اختران می‌باشد.

(۴). ظاهرا بدین معنی است که همسر و خانه و فرزندی نداشته است، و در قم ازدواج نکرد، از این رو با برادرزادهایش زندگی می‌کرد و آنان از او ارث می‌برند.

(۵). در نسخه چاپی: بدو.

(۶). یعنی أبو عبد اللّه، احمد ابن أبی علی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام.

(۷). بر طبق تقویم ایران باستان (زرتشتی- اوستایی) روز سیزدهم از هر یک از ماههای دوازده گانه پارسی را روز تیر می‌گفتند، نگاه کنید به: (گاه‌شماری و جشنهای ایرانیان باستان: ص ۶۶۱)، از این رو فاطمه بنت محمد بن احمد بن موسی در روز سیزدهم بهمن ماه، برابر با روز یازدهم شوال سال ۳۴۳ هجری قمری در گذشته است.

(۸). سال ۳۴۳ هجری.

(۹). به گفته ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۴»، مادر فاطمه و امّ سلمه، کنیزی رومی بوده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۱

پس أبی عبد اللّه و امّ سلمه اتفاق کردند بر آنک أبی عبد اللّه سدسی «۱» از ترکه فاطمه بردارد. تاریخ قم متن ۵۹۱ «سادات حسینیه» ..... ص : ۵۵۶

بعد از آن بریهه بنت محمّد [بن] احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد [بن] موسی دفن کردند، و أبو عبد اللّه و امّ سلمه و امّ کلثوم، بحسب سهام مفروضه «۲» ازو میراث گرفتند «۳».

و جون أبو عبد اللّه «۴» بالیده شد، بقم رئیس و متصرّف املاک و اموالی که پذر او، و محمّد بن موسی بدست آورده بود، گشت؛ و همچنین آنج از عمّه خود و خواهرانش بمیراث بذو رسیده بود.

و أبو عبد اللّه مردی سخی و کریم بوده است، و بدلهآیء مردم نزدیک، و نقابت علویّه- بعد از وفات أبی القاسم علوی «۵»- بذو مفوّض «۶» بوده است «۷».

(۱). سدس: يک ششم.

(۲). مقصود از (سهام مفروضه) سهم الارثى است كه در شرع معيّن شده است كه لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يعنى هر مرد سهم دو زن را مى‌برد. در حاشيه نسخه چاپى مصحح آيةُ اللّه شبيرى آمده است: (امّ سلمه با بريهه از مادر جداست، و أبو عبد اللّه و امّ كلثوم نيز بايد از مادر جدا از بريهه باشند، تا هر سه وارث وى شوند). براى آگاهى از صحت اين گفتار نگاه كنيد به «منتقلة الطالبيّة: ص ۲۵۴».

(۳). چون بريهه همچو ديگر خواهران خود ازدواج نكرده بود، از اين رو نزديكترين طبقات ورّاث او برادر و خواهران او بودند كه از او ارث بردند.

(۴). ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن احمد بن موسى مبرقع.

(۵). أبو القاسم على بن أبى جعفر بن حمزة بن احمد علوى، از نسل عبد اللّه باهر ابن السجاد عليه السلام كه در دهه‌اى نخستين قرن چهارم هجرى نقابت علويان را عهده‌دار بوده است، و در سال ۳۴۰ هجرى وفات كرد. گوشه‌هاى از زندگانى او را مصنف تاريخ قم در ذيل ياد كرد نسل عبد اللّه باهر خواهد آورد.

(۶). واگذار.

(۷). با توجه به اين كه ابو القاسم علوى در سال ۳۴۰ ه، و أبو عبد اللّه أحمد در سال ۳۵۸ ه فوت كرد، مدت نقابت أبو عبد اللّه هيجده سال بوده است. و او در سن ۲۸ سالگى به مقام نقابت نائل شده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۵۹۲

و أبو عبد اللّه هميشه بقم رئيس و ارباب بوده است، و در روز پنج شنبه، روز دى «۱» مهرماه، منتصف «۲» ماه صفر، سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه «۳» هجريّه، او را وفات رسيده است. و مدّت عمر او چهل و شش سال بوده است. و در مشهد محمّد بن موسى مدفونست، و بوفات او مردم قم را مصيبتى تمام بوده است.

و ازو چهار پسر: أبو علىّ محمد، و أبو الحسن «۴» موسى، و أبو القاسم على، و أبو محمّد الحسن، و چهار دختر بازمانده‌اند.

و پسران او بعد از وفات پدر، قصد حضرت ركن الدّوله «۵» كردند بشهر رى، ركن الدّوله ايشانرا تسلّى داد، و بفرمود كه جانب ايشان رعايت نمايد، و خراج بر املاك ايشان ننهد.

پس از آن بازگرديدند، و بقم باز آمدند.

بعد از آن امّ سلمه بنت محمّد بن احمد وفات يافت، و او را در مشهد محمّد بن موسى دفن كردند، و امّ كلثوم خواهرش تركه او برداشت. و از فرزندان محمّد بن احمد بغير از امّ كلثوم نمانده بود، و پسر برادرش- أبو علىّ، محمّد بن احمد- املاك امّ سلمه به امّ كلثوم داد، و آن املاك و اموال كه بقسط «۶» بأبو على رسيده بود، بتبذير و اسراف تلف كرد، و

(۱). بر طبق تقويم ايران باستان (زرتشتى- اوستايى)، روز نخست از هر يک از ماههاى دوازده گانه پارسى را روز دى مى‌گفته‌اند، نگاه كنيد به: (گاه‌شمارى و جشنهاى ايران باستان: ص ۱۲۶ و ۵۵۵)، از اين رو أبو عبد اللّه احمد بن محمد، در روز اول مهر ماه، برابر با نيمه ماه صفر قمرى در سال ۳۵۸ هجرى درگذشته است.

(۲). نيمه.

(۳). سال ۳۵۸ هجرى.

(۴). ضبط كنيه در اينجا ابو الحسين است، ولى بعد از اين مكررا در اصل از او با كنيه أبو الحسن ياد مى‌كند. آيةُ اللّه شبيرى در

حاشیهٔ نسخه چاپی می‌فرماید: (در تهذیب الانساب: ص ۱۴۹، و الشجرهٔ المبارکهٔ ص ۸۱ از وی به أبو الحسن تعبیر شده است).

(۵). رکن الدوله، أبو علی، حسن بن بویه دیلمی.

(۶). احتمالا به معنای: اموالی که به حقّ بدو رسیده بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۳

املاك مجموع بفروخت، و پس از آن بناحیت خوراسان رفت، و مردم خوراسان او را اکرام کردند، و بصحبت و زیارت او رفتند، و قدر شرف و حقّ او بشناختند، و بخوراسان مقیم بود، تا او را بپنهان و نهان بکشتند.

و بعضی دیکر کویند که: او را نکشتند، بلکه او را وفات رسید.

بعد از آن بقم امّ کلثوم بنت محمّد بن احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد بن موسی، در قبر پذرش أبی علیّ دفن کردند، و پسر برادرش أبی عبد اللّه میراث او برداشت «۱».

و أبو القسم [علیّ] بن أبی عبد اللّه أیضا بخراسان رفت، بعد از آنك از دختر أبی محمّد الحسن بن محمّد حمزه علوی بشهر قم، دو دختر آورد.

چون أبو القسم بخراسان رسید، بعضی از رؤسآیء خراسان با او مواصلت و محبّت ورزیدند، و أبو القسم بطوس وطن کرفت، و کار و بار او بنظام شد، و دو پسر و یک دختر آورد.

و أبو الحسن موسی بن احمد تنها بقم بماند، و بکار و بار براذرش أبی محمّد [الحسن] و خواهرانش قیام نمود، وضیعتهآئی که از پذرش بازمانده بود بدست آورد، و آنچ برهن بودند از رهن بیرون آورد. و قواعد و سیرت او مجموع نیکو و پسندیده بوده‌اند، و با مردم شهر قم معیشت و زندکانی بوجه أحسن کردی، و حقوق ایشان رعایت نمودی، تا بغایت که کوئیا یکی از ایشان است.

پس أهل قم بصحبت او میل کردند، و او رئیس و سرور ایشان شد، و مؤیّد الدّوله «۲»، و امیر فخر الدّوله قدر او را بشناختند، و حقّ او را بدانستند، و بعضی از خراج او بذو بخشیدند، و مجری داشتند.

---

(۱). آیهٔ اللّه شبیری در حاشیه نسخه چاپی می‌فرماید: (وارث امّ کلثوم، فرزندان برادرش که چهار پسر و چهار دختر بوده می‌باشند).

(۲). مؤیّد الدوله و فخر الدوله، فرزندان رکن الدوله آل بویه دیلمی بودند، که پس از پدر خود به سلطنت رسیده، و هر کدام بر بخشهایی از متصرفات پدر خود حکومت راندند.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۴

پس در سنه سبعین و ثلثمائه «۱» بحجّ رفت، و ملك عضد الدّوله «۲»، و تاج الدّوله «۳» قدر او بشناختند، و او را کرامی داشتند.

و چون حجّ خانه خدا بکزارد، و بمدینه باز آمد، بر پسران عمّان «۴» خود شفقت نمود و رحمت افزود، و ایشانرا خلعت و عطا بخشید، پس او را شکر بسیار کفتند.

پس بجانب قم عزیمت نمود، و در ماه ربیع الآخر، سنه احدی و سبعین و ثلثمائه «۵» بقم رسید، مردم قم بقدوم او بشارت نمودند، و شادی افزودند، و بر سر کوجها و محلّتها آذینها بستند، و صاحب الجلیل، کافی الکفاهٔ، أبو القسم اسمعیل بن عبّاد بذو نامه نبشت، و او را بمعاودت «۶» از حجّ خانه خذآیء تعالی، و مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کرد.

[«۷» و نسخهٔ نامه آن را بسبب حسن عبارت درین موضع بنوشتیم، و آن این است:

«کتابی أطال اللّه بقاء الشّریف:

سیّدی و ابن سادتی الأخیار، و أئمتنا الأبرار، أعلام العلم و الدّین، و حجج اللّه علی الخلق أجمعین.

---

(۱). سال ۳۷۰ هجری.

(۲). عضد الدوله بن بویه دیلمی (۳۴۴- ۳۷۲)، مقتدرترین و مشهورترین پادشاه از خاندان آل بویه است، که بر بخشهای وسیعی از ایران و عراق حکومت راند، دوران حکومت او یکی از باشکوهترین دوره‌های تمدن اسلامی بشمار می‌رود، آرامگاه او در درگاه ورودی حرم مطهر امیر المؤمنین علیه السلام در نجف قرار دارد.

(۳). از امیران آل بویه.

(۴). عموزادگان.

(۵). سال ۳۷۱ هجری.

(۶). بازگشت.

(۷). متن نامه صاحب بن عبّاد در نسخه اصل و چاپی نیامده است، لیکن در نسخه (۲) و (۳) و سه نسخه‌ای که نویسنده انوار المشعشعین در تدوین و تنظیم کتابش از آنها استفاده کرده، آمده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۵

و أنا أحمد اللّه الّذی أویته، فقد قضی حجّه «۱»، و أدّی فرضه، و استوفی نسکه، فحلّ من البیت العتیق بما رفع «۲» أبوه خلیل الرحمن- علی نبیّنا و علیه السلام- قواعده، و استبان شعائره، و عظّم مواقفه، و رجا، حتّی جعل «۳» أفئدهٔ من النّاس تهوی الیه تعظیما، و طهّره للطّائفین و الرّکع السّجود تشریفا.

و عاین مولد أبیه «۴» الأدنی رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- و منشأه و مبعثه، و مبدأه و مصّلّاه، و موقفه و منزل الوحی علیه و مهبطه، متحملا شقّ النّفس فی اجابته أذانه، و الإهتداء ببرهانه. و زاره صلّی اللّه علیه و آله فی دار الهجرهٔ، الّتی «۵» روضهٔ الجنان من حفرته، فمسک «۶» مسجده و سریر ضریحه و مشهده، و کاد یکلّمه «۷» منبره، و جعلت الملائکهٔ- علیه السلام- تسلّم عن غرّته «۸»، و تدعوا له و تؤمّن دعوته مناجاته «۹» صلی اللّه علیه و آله، و کأنّه خاطبه و ناداه «۱۰»، و کأنّه یناطقه «۱۱». و قام علی قبره، و کأنه حذاء وجهه، و توسّل بولایته، فقیل: أجبت.

ثم أکرمه اللّه بمشهد سیّدنا أمیر المؤمنین، و مشاهد السّادات من ولده الطّاهرین

---

(۱). در «انوار المشعشعین: ج ۲/ ۳۰۹» حجّته.

(۲). در تمام نسخه‌ها: سادفع.

(۳). در نسخهٔ (۲) و (۳): جعلت.

(۴). در نسخهٔ (۲) و (۳): بیته.

(۵). در انوار المشعشعین: و.

(۶). در نسخه (۲) و (۳): فضحک.

(۷). در انوار المشعشعین: و حاذی کلّهٔ.

(۸). در انوار المشعشعین: قربته.

(۹). در انوار المشعشعین: مناجاته.

(۱۰). در نسخه (۲) و (۳): یخاطبه و نادیه.

(۱۱). در انوار المشعشعین: ناطقه.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۶

صلوات اللّه عليهم أجمعين. فلم يخط خطوات الّا استنزل رحمة تهبط من بطنان العرش، و لم يدع دعوة الّا استمدّ قربة من مالك الخلق و الأمر، و عاد كيوم «۱» ولدته امّه بكفر السيّئات، موفر الحسّنات، قد أسعده اللّه بتقواه؛ كما أسعده بقرباه.

فأمّا سروری بما أجراه فی تلك المواطن الشّريفة من ذكری، و وصله بتلك الأدعيّة الكريمة من اسمی، فسرور من يری السّعادة رأی العيان، و يأمل «۲» الإجابة بناظر الإيمان، و وجد ذكره عند تلك المشاهد المقدّسة، علی نفسی حرّة، و فی قلبی لوعة.

و أنا أسأل اللّه أن يوصلنی اليها «۳»، و يوفدنی عليها «۴»:

يا ربّ سهّل زياراتی مشاهدهمفانّ روحی أهوی ذلك الطّينا «۵»

يا ربّ صيّر حياتی فی محبّتهمو محشری معهم، آمين آمينا»] «۶» و أبو الحسن موسیء بن احمد، مردی بس فاضل و متواضع، و متخلّق، و سهل الجانب بوده است. با عنفوان جوانی و حداثت سنّ، نقابت سادات علويّة بشهر قم و نواحیء قم بذو مفوّض بوده است، و قسمات و وظآئف، و رسوم و مرسومات و مشاهرات «۷» سادات آبه و قم و كاشان و خورزن، مجموع بدست و اختيار و فرمان او بوده است، و عدد ايشان در آن زمان- از مردان و طفلان «۸»- سيصد و سی و يک نفر بوده است. و وظيفه «۹» هر يک از ايشان

---

(۱). در نسخهٔ (۲) و (۳): ليوم.

(۲). در انوار المشعشعين: يتأمّل.

(۳). در انوار المشعشعين: اليهما.

(۴). در انوار المشعشعين: عليهما.

(۵). در انوار المشعشعين: و انّ روحی اهوی اولئك الطيبينا.

(۶). پايان افزودگی از نسخه (۲) و (۳) و انوار المشعشعين ج ۲/ ص ۳۰۹- ۳۱۰.

(۷). حقوق ماهيانه.

(۸). كذا در اصل و صحيح آن اطفال است.

(۹). مستمری ماهيانه كه از سوی نقيب بدانان پرداخت می‌شده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۵۹۷

در هر ماهی: سی من نان، و ده درم نقره بوده است.

و هر كس از ايشان كه وفات يافته است، نام او از كتاب مشاهره «۱» طرح «۲» كرده‌اند، و نام آنكس كه از ماذر در وجود آمده است، بجآیء او نوشته‌اند.

و أبو الحسن را از امّ الولد پسری بوده است، نام او أبو جعفر محمّد، و دختری ديكر؛ از امّ ولدی ديكر أبو عبد اللّه احمد.

و اين أبو عبد اللّه روز شنبه، روز خور «۳» ماه امرداد، پنج روز از صفر كذشته، سنه اثنتين و سبعين و ثلثمائه «۴» از ماذر در وجود آمده است، و ابو الحسن؛ دختر علیّ بن محمّد عميد «۵» را از برایء پسر خود أبی جعفر بخواست، و در سنه اربع و سبعين و ثلثمائه «۶» بيكديكر رسيدند، و زفاف واقع شد.

---

(۱). كتاب مشاهره، دفتری بوده است كه نام حقوق‌بگيران را در آن ثبت و ضبط می‌كرده‌اند.

(۲). طرح كردن، كم كردن و پاک‌نمودن.

(۳). در اصل حور (بدون نقطه خاء) ضبط شده است چنانكه شيوه كاتب نسخه است در برخی از موارد، و بر طبق تقويم ايران

باستان (زرتشتی- اوستایی) یازدهمین روز از هر یک از ماههای دوازده‌گانه پارسی را روز خور می‌نامیده‌اند. نگاه کنید به: (گاه‌شماری و جشنهای ایرانیان باستان: ص ۱۲۷، سطر ۱۸).

(۴). سال ۳۷۲ هجری.

(۵). ذو الکفایتین، أبو الفتح علی بن محمد عمید، فرزند أبو الفضل محمد بن الحسین بن العمید، پدر و پسر هر دو از وزیران شیعی باکفایت و درایت، و ادیبان والا مقام خاندان آل بویه بودند، نخست پدر به وزارت رکن الدوله بن بویه رسید، و پس از فوت او در سال ۳۵۹ یا ۳۶۰ هجری پسر سالها وزارت رکن الدوله به عهده داشت. ابن خلّکان در «وفیات الاعیان: ۲/ ص ۱۱۱» درباره او می گوید: (و کان جلیلا نبیلا، سریا ذا فضائل و فواضل، و هو الذی کتب الیه المتنبی الأبیات الخمسة الدالیة الموجودة فی دیوانه فی اثناء مدائح والده)، نگاه کنید به:

(طبقات اعلام الشیعة: ق ۴/ ص ۲۶۹).

(۶). سال ۳۷۴ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۸

و أبو الحسن بزیارت جدّ خود رضا علیه السلام، در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه «۱» برفت.

و برادرش أبو محمّد الحسن بن احمد «۲»، مردی متأدّب و فاضل بوده است، و او را در سنه اثنتین و سبعین و ثلثمائه «۳» وظیفه تعیین کرده‌اند، و مصاحب و نائب و کارساز أبو الحسن أبو علیء، [حسین بن محمد] «۴» بن نصر بن سالم بوده است، پیوسته حق‌گذاریء آن خاندان کرده است، و شرآئط نصیحت بجای آورده است. و بصحبت او، کار و شغل أبو الحسن بنظام بوده است، و او را بهره تمام، و معرفتی اوفر «۵»، و اسباب معماری و کشت و زرع بوده است، و او و پذرش بذین خانه‌دان معروف و مشهور بوده‌اند.

و چنین رسیده است بمن، که:

جدّ او سالم، از جمله آزادکردکان أبو جعفر، محمّد بن علیّ الرضا «۶» علیه السّلم بوده است، و در صحبت رضآئیّة «۷» بقم آمد.

---

(۱). سال ۳۷۵ هجری.

(۲). او أبو محمد حسن بن احمد بن محمد أعرج، ابن احمد بن موسی المبرقع، ابن محمد بن علی الرضا علیهما السلام.

(۳). سال ۳۷۲ هجری.

(۴). افزوده از «انوار المشعشعین، ج ۲/ ص ۳۱۲».

(۵). فراوانتر.

(۶). حضرت جواد علیه السلام.

(۷). فرزندان و نوادگان امام رضا علیه السلام را تا یکقرن بعد از آن حضرت بنامهای: (ابن الرضا)، (ابناء الرضا)، (رضائیه) مشهور بوده و می‌نامیدند. و مقصود از رضائیه در اینجا احمد و محمد فرزندان موسی مبرقع می‌باشند.

تاریخ قم، متن، ص: ۵۹۹

و همچنین بمن رسیده است، که:

رضآئیّة دختران خود را بشوهر نمیدادند، زیرا که کسی که همسر و هم کفو «۱» ایشان بود نمی‌یافتند، و موسیء بن جعفر را بیست و یک «۲» دختر بوده است، و از این جهت هیچ یکی را از ایشان بشوهر نداده است «۳»، تا غایتی که این معنی در میان دختران ایشان عادت شده است.

و محمّد بن علی الرّضا «۴» بشهر مدینه، ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران

(۱). مرتبه، ردیف.

(۲). در تعداد و شمارش دختران حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام اختلاف است، در «معالم أنساب الطالبيّين ص: ۱۴۱»، تعداد آنها ۲۲ دختر، و شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ص ۲۴۴» مجموع اولاد ذکور و اناث حضرت را ۳۷ آورده است، و ابن الطقطقی در «الاصيلى: ص ۱۵۲» تعداد دختران حضرت را ۲۴ دختر دانسته است، و عمری نسّابه در «المجدى: ص ۱۰۶» و ابن عنبه در «عمدة الطالب ص ۱۷۷»، و اعرجی نجفی در «مناهل الضّرب ص: ۳۹۳» تعداد آنان ۳۷ دختر دانسته‌اند.

(۳). در به وجود آمدن این وضعیت دو مسئله را باید در نظر داشت:

نخست: وضعیت امام کاظم علیه السلام، و دور بودن آن حضرت از مدینهٔ طی سالهای متمادی، و زندانی‌شدن در بصره و بغداد، و تحت نظر بودن خانه و دوستان و یاران آن حضرت از سوی مأمورین امنیتی خلیفه عباسی هارون الرشید.

دیگر آن که: در آن دوره هدف بسیاری از ازدواج با دختران خاندان امامت، همانا کسب مقامات دنیوی یا سیاسی یا دینی بوده است، تا بدین وسیله دعوی امامت کرده و گروهی را بدور خود جمع نمایند، چنانکه در این قرن شاهد برآمدن فرقه‌های دینی و قیامهای دینی- سیاسی متعددی در میان بنی الحسن و زیدیه هستیم، چنانکه شاهد به وجود آمدن فرقه‌های مذهبی متنوعی همچون: زیدی- اسماعیلی- فطحی- واقفی و جز اینها می‌باشیم.

(۴). مقصود امام نهم حضرت جواد علیه السلام می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۰

خود که شوهر نکرده‌اند، و از ارتفاعات «۱» آن دیها، نصیب و قسط رضآئیّه که بقم ساکن بوده‌اند، از مدینه جهت ایشان آورده‌اند.

***

(۱). درآمد و عایدات.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۱

سادات موسويّه «سادات موسويّهٔ از فرزندان ابراهیم «۱» [بن] موسیء بن جعفر»

چنین روایت کند أبو عبد اللّه الحسین [بن] احمد الموسوی، که:

جدّ او أبو عبد اللّه، اسحق بن ابراهیم «۲» بن موسی بن ابراهیم بن موسی [بن جعفر علیهما السلام بقم آمد، و میخواست که بخراسان یا طبرستان رود، علیّ بن عبد اللّه جبله اشعری «۳»] «۴» و، دیکر عرب بقم، او را فرمودند که: بذین شهر مقام باید کرد، و ساکن می‌باید

(۱). در اصل: ابرهیم ضبط شده است که خطاست، و برخلاف رسم الخط ضبط نام اعلام در عربی است.

لازم به یادآوری است که بر طبق نوشته نسّابین حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام دو فرزند به نامهای ابراهیم داشته است، یکی: ابراهیم الاکبر که شیخ مفید در «الارشاد: ۲/ ۲۴۵» درباره او می‌گوید: (كان ابراهيم بن موسى سخيا شجاعا كريما، و تقلّد الإمرة على اليمن أيّام المأمون من قبل محمد بن زيد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب، الذى بايعه أبو السرايا بالكوفة، و مضى اليها ففتحها ...)، و گفته می‌شود که از او نسلی به وجود نیامده است «عمدة الطالب: ص ۱۸۳». و دیگری: ابراهیم الاصغر است، که دارای دو فرزند به نامهای موسی و جعفر بوده است، و نسل او از میان این دو است، این ابراهیم امامزاده جلیل القدر و بزرگواری بوده، و به سید ابراهیم مجاب مشهور است، و سید رضی و مرتضی از نسل او می‌باشند، بقعه او در زاویه شمال غربی رواق حرم مطهر امام

حسین علیه السلام در کربلا می‌باشد، و بنا به نقل مؤرخین جنازه سید رضی و مرتضی را بعدها به کربلا منتقل نموده، و در نزدیکی جدّشان دفن کرده‌اند.

(۲). در اصل ابرهیم ضبط شده است.

(۳). اطلاعاتی درباره علی بن عبد اللّه جبله أشعری در منابع تاریخی و رجالی نیامده است، و ضبط این نام در نسخه‌های تاریخ قم و انوار المشعشعین عبد اللّه جبله است، و نجاشی در رجال از خاندان جبله در کوفه یاد کرده، و می گوید (بیت جبلة بیت مشهور بالکوفة)، و عبد اللّه بن جبلة بن حیّان را که از راویان و فقیهان شیعی کوفه (متوفای سال ۲۱۹ ه) بوده است معرفی می کند، و خاندان جبلة را از تیره کنانی می‌داند که از قبائل و تیره‌های قریشی می‌باشد، نگاه کنید به «جمهرة النسب: ص ۱۴۳» از این رو علی بن عبد اللّه جبله أشعری یمنی قمّی نمی‌تواند از مهاجرین این خاندان به قم بوده باشد. مصنّف تاریخ قم در بخش اسباب زوال و هلاکت قدرت عرب در قم، از علی بن عبد اللّه جبله یاد کرده، و می گوید به علت عدم حمایت مردم قم از رؤسای خود، والیان بر آنان ظفر یافته و آنان را از میان برداشتند، و یکی از آنان را علی بن جبله دانسته، و می گوید: (و علی بن عبد اللّه جبله، و غیر ایشان خذلان کردند، تا ایشان را بگرفتند و بحضرت أمیر بردند، و ایشانرا بکشتند).

(۴). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و «انوار المشعشعین ج ۲/ ص ۲۵۰».

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۲

شد، و او را بسیاری اعزاز و اکرام کردند، و با او عطا و بخشش نمودند. پس أبو عبد اللّه اسحق بقم باز ایستاد، و دختر خواست از فرزندان هندو أوخر «۱»، از آن دختر پسری آورد أبو علی احمد نام، و دختری دیکر. و از زنی دیکر: أبو احمد موسی، و حسن آورد.

و أبو علی از قم بآبه رفت، و بآبه از آل طلحه «۲» زنی بخواست، و از او چند فرزند آورد، و مدتی بآبه مقیم بود، و از آنجا دیکر باره با قم آمد، و بقم از دختر صائغ «۳» پسری آورد أبو عبد اللّه الحسین نام، و دختر أبو الحسن علیّ الکوکبی «۴» بقم بخواست، [و ب] «۵» وجه معاش که بقم و آبه بود بذان قناعت می‌نمود، تا آنکاه که بجوار حق رفت.

و پسرش أبو عبد اللّه حسین بن احمد بزرک شد، و بس عاقل و دانا بود، و از دختر أبو القاسم حمزه بن علیّ حمزه:

و أبو الحسن علیّ، و أبو الفضل محمّد، و أبو محمّد الحسین، و چهار دختر دیکر آورد.

و از ابو أحمد موسیء بن اسحق [پسری] «۶» در وجود آمد و دختری، و ایشان بآبه .... «۷» و از حسن بن اسحق: ..... «۸» و ..... و ....، و دو دختر در وجود آمدند، و ایشانرا بقم پسری است ..... نام، و دختری، و بآبه دو پسر ..... و دختری.

---

(۱). در اصل و نسخه (۲) و (۳): هندو اوخر ضبط شده است، ولی در نسخه چاپی: هندو آمده است.

(۲). آل طلحه یکی از تیره‌های عربهای اشعری قم می‌باشند، که نسب آنان به طلحه بن عبد اللّه بن سائب بن مالک اشعری می‌رسد.

(۳).؟، صائغ: زرگر.

(۴). خاندان کوکبی در قم از سادات حسینی مهاجر به قم می‌باشند، که نسب آنان به أبو الحسن (أبو الحسین) محمّد مشهور به کوکبی، ابن محمّد بن علی بن محمّد بن عبد اللّه بن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام می‌رسد.

(۵). افزوده از نسخه چاپی.

(۶). در اصل بیاض، و افزوده از «انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۲۵۰».

(۷). در اصل به مقدار نیم سطر بیاض.

(۸). در اصل: بیاض.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۳

و از سادات موسوی که بآبه بوده‌اند:

أبو الحسین محمّد بن الحسن بن ابراهیم [بن] موسی «۱» است، و این أبو الحسین از کوفه بطلب «۲» عمّش اسحق بن ابراهیم بآبه آمد، و بآبه وطن ساخت، و مقیم شد، و او را چند فرزند بودند: علی، و حسین، و ابراهیم.

و از پسرش حسین بن محمّد: ..... و .....، و دختری در وجود آمد، و نقابت سادات آبه بذو مفوّض بوده است.

«۳» و جدّ ایشان موسیء بن ابراهیم «۴» بن موسیء بن جعفر، آنکسی است که بیمن خروج کرد، و دعوی امامت نمود، در سنه مائتین «۵» هجریّه.

و بروایتی دیگر: او خروج کرد، و از یمن «۶» بیرون آمد، و زیاده از سه سال بیمن بود،

---

(۱). موسی بن جعفر علیه السلام.

(۲). در پی.

(۳). به احتمال قوی این گفته مصنّف نادرست است، زیرا به اتفاق تبارشناسان ابراهیم الأکبر ابن موسی الکاظم علیه السلام بلاعقب بوده، و از او نسلی بر جای نمانده است تا جدّ این سلسله از سادات موسوی در قم بوده باشد، بلکه نیای این سلسله ابراهیم الأصغر باید باشد. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۱۸۳» می‌گوید: (اما ابراهیم بن موسی الکاظم، و هو الاکبر، و امّه امّ ولد نوبیه اسمها نجیّة. قال الشیخ أبو الحسن العمری: ظهر بالیمن أیام أبی السرایا. و قال أبو نصر البخاری: إنّ ابراهیم الأکبر ظهر بالیمن، و هو أحد ائمة الزیدیّة، و قد عرفت حاله و إنّه لم یعقب).

(۴). در اصل: ابرهیم.

(۵). سال ۲۰۰ هجری.

(۶). در تمام نسخه‌های تاریخ قم کلمه (یمن) ضبط شده است، که احتمالا- خطاست، و صحیح آن (مکّه) است، زیرا به گفته مورخین ابراهیم بن موسی علیه السلام از مکّه بیرون آمد و به یمن رفت و قیام و شورش خود را بر علیه عباسیان اعلام نمود، و بر آن سرزمین چیره گشت. طبری در حوادث سال ۲۰۰ هجری می‌گوید: (و کان ابراهیم بن موسی و جماعة من اهل بیته بمکّة حین خرج أبو السرایا ... و بلغ ابراهیم بن موسی خبرهم، فخرج من مکّه مع من کان معه من أهل بیته یرید الیمن ...).

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۴

تا آنکاه که حمدویهٔ بن علی بن عیسی بن ماهان «۱» او را از یمن بیرون کرد، پس بمکّه آمد، و بمامون «۲» مردم را دعوت کرد، و بعد از این چندین احوال دیگر برو بکذشتند، و ببغداد وفات یافت، در ماه ربیع الآخر، سنه احدی و عشرین و مائتین «۳».

و سادات موسویه بقریه خورزن ...... «۴» بوده‌اند.

***

---

(۱). در اصل: هامان. حمدویه و پدرش از فرماندهان عالی رتبه لشکر مأمون عباسی بودند، طبری در حوادث سال ۲۰۰ هجری می‌گوید (ذکر أنّ ابا اسحاق بن هارون الرشید حجّ بالناس فی سنهٔ مائتین، فسار حتی دخل مکّه و معه قواد کثیر، فیهم حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان، و قد استعمله الحسن بن سهل علی الیمن).

(۲). در اصل: بماموم.

(۳). سال ۲۲۱ هجری.

(۴). در اصل به مقدار یک سطر بیاض است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۵

[سادات دیباجیّه]

و بشهر قم از فرزندان محمّد «۱» بن جعفر صادق، و از فرزندان على «۲» بن محمّد [بن] جعفر، سادات عزیزیّه و سادات محسنیّه‌اند.

چنین کویند که: حسین «۳» بن على بن محمّد [بن] جعفر بقم آمد، و بقم وطن ساخت، و مقام کرد، و بقم از فرزندان او:

محمّد، و على، و عبد اللّه، و محسن- ماذر او دختر [کسرى] «۴» شاهین أشعرى- و طاهر- لا ولد له- و جعفر- لا عقب له- در وجود آمدند «۵».

---

(۱). محمـد بن جعفر الصـادق علیه السـلام به علت زیبـایی به دیبـاج شـهرت یـافت. ابن عنبه در «عمـدة الطالب: ص ۲۲۶» می‌گوید: (محمـد الـدیباج بن جعفر الصادق علیه السـلام، لقّب بـذلک لحسن وجهه، و یلقّب أیضا المامون. و امّه امّ ولد، و کان قد خرج داعیا الی محمـد بن ابراهیم طباطبا الحسـنى، فلما مات محمّـد بن ابراهیم دعا محمّـد الـدیباج الی نفسه، و بویع له بمکّه، ثم اخـذ وجیء به المأمون فعفا عنه، و مات بجرجان و قبره بها).

(۲). على بـن محمـد الـدیباج، مشـهور به على الخارصـى است. ابن عنبه در «عمـدة الطـالب: ص ۲۲۷» می‌گوید (على الخارصـى بن محمد الدیباج، فکان بالبصـرة أیام أبى السـرایا، فلما جاء زید النار بن موسى الکاظم علیه السلام الى البصرة، خرج الیه على الخارصى و أعانه).

(۳). در اصل: حسن، و در تمامی نسـخ: حسـین، و در اصل نیز هنگام یادکرد فرزنـدانش از او با ضـبط حسـین یاد می‌کند، که همین صحیح است، نگاه کنید به: «منتقلة الطالبیّة ص ۲۵۶».

(۴). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و «انوار المشعشعین: ۲/ ص ۲۲۸».

(۵). ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة ص ۲۵۶» آورده است: (بقم الحسین بن على الخارص، ابن محمد الدیباج، عقبه أبو طاهر احمد، و على، و عبد اللّه، و جعفر الأعمى. و قال أبو على الحسن بن محمد بن السائب بن مالک الأشعرى صاحب کتاب قم: جعفر لا عقب له. و عن ابن أبى جعفر الحسینى: جعفر هـذا لا عقب له الّا من ولـده أبى الحسن محمد المجدور، و یعرف بابن بنت طباطبا الأجلّ، و هو ابن على بن عبد اللّه جعفر بن الحسین بن على الخارص، و من محمد لقبه جور قتله المعتضد بالرى، و عبد اللّه بن الحسین، و المحسن بن الحسین. و قیل:

طاهر. و فى المشجرة: و حمزة و العباس و عبید اللّه).

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۶

و محمد بن الحسین جورانى «۱» بآبه رفت، و مـدتى آنجا بود، و از آنجا برى رفت، و در رى او را وفات رسـید، و فرزندان و اعقاب او بقزوین‌اند.

و على بن الحسین، باحمد [بن] عبد العزیز «۲» متصل شد، و او بر بعضى از لشکر او امیر بود، و فرزندان و اعقاب او بقم هستند.

و عبـد اللّه بن الحسـین بقم مقیم شده، و ازو محمّد عزیزى در وجود آمده، و ماذر او فاطمه، دختر قاسم بن احمد بن على [بن] جعفر «۳» است، خواهر أبو الحسین «۴»، که بمقبره مالون «۵» مدفونست، و او را آنجا زیارت کردند.

پس محمّد عزیزى از قم بطرف بغداد رفت، و او را بنهروان «۶» بکشتند، و تابوت او بقم

---

(۱). در اصـل حـورانى ضـبط شـده است، ولى در انوار المشعشـعین: ۲/ ۲۲۸، این نـام به جورانى یـا جور ضـبط شـده است که همو

صحيح است (نگاه كنيد به: منتقلة الطالبيّه: ص ۲۵۶).

(۲). احمد بن عبد العزيز بن أبى دلف عجلى، حاكم و فرمانرواى بلاد جبل، در سالهاى پايانى قرن سوم هجرى.

(۳). مقصود على بن جعفر عريضى فرزند امام صادق عليه السلام است.

(۴). أو ابو الحسين احمد بن قاسم بن احمد بن على بن جعفر عريضى است، كه در «تاريخ قم» هنگام يادكرد فرزندان و اعقاب على بن جعفر عريضى ساكن در قم از او ياد خواهد شد، بقعه او در قم به (بقعه شاه احمد قاسم) مشهور است، كه در يكى از گورستانهاى كهن قم، كه به (قبرستان مالون) مشهور بوده دفن شده است، و بقعه او تاكنون پابرجاست، و زيارتگاه مردم مى‌باشد.

(۵). مالون يكى از شش ديه‌اى است كه شهر جديد قم در سالهاى پايانى قرن نخست هجرى، از بهم پيوستن آنها به يكديگر به وجود آمد، اين روستا در جنوب شرقى قم كهن قرار داشته است، امروزه منطقه مالون در بخشهاى مركزى شهر قرار دارد، و تنها اثر باقيمانده از آن روستاى كهن، بقعه شاه احمد قاسم، از نوادگان على بن جعفر عريضى، فرزند امام صادق عليه السلام مى‌باشد، كه در ميانه گورستان روستاى مالون مدفون بوده است.

(۶). نهروان (به كسر نون و فتح آن) نام دشت وسيع و حاصلخيزى است كه از شمال شرقى تا

تاريخ قم، متن، ص: ۶۰۷

آوردند، و بنزديک مسجد رضائيّه «۱» او را دفن كردند «۲».

و از محمّد بن عبد اللّه، أبو الحسن علىّ در وجود آمد، و از على بن محمّد: أبو عبد اللّه محمّد، و أبو محمد عبد اللّه هميرجه در وجود آمدند.

و از محمّد بن على: [عبد اللّه و على] «۳» در وجود آمدند، و از [على] «۴»، عبد اللّه بن على در وجود آمدند.

و محسن بن الحسين «۵» أيضا بقم اقامت كرد و ببود.

و بقم أبو محمد الحسن، و أبو عبّد اللّه الحسين، و دخترى ديكر، ازو در وجود آمدند.

جنوب شرقى بغداد را فرا گرفته، اين منطقه در دوره خلافت عباسى توسط رودخانه‌اى بر گرفته از رودخانه دجله به همين نام آبيارى مى‌شده است، منتهى اليه مشرق اين دشت سلسله كوههاى ايران مى‌باشد. شهرت نهروان به علت واقعه جنگ امير المؤمنين عليه السلام با خوارج در سال ۳۹ هجرى مى‌باشد. نگاه كنيد به: (معجم البلدان: ماده (نهروان)، بلدان الخلافة الشرقية: ترجمه عربى، ص ۷۴ و ۸۱).

(۱). خاندان احمد بن موسى مبرقع ابن محمد بن على الرضا عليهما السلام به خاندان رضائيّه شهرت داشته‌اند، و محل سكونت آنان نيز به محلّه رضائيه و موسويان (چهل اختران امروزى) مشهور بوده است، و اين مسجد نيز كه در ميانه محلّه محل سكونت آنان ساخته شده به نام آنان شهرت يافته است، و احتمالا احمد بن موسى يا يكى از فرزندان و نوادگان او آن را ساخته باشد. اين مسجد امروزه در يكى از كوچه‌هاى فرعى شمال خيابان آذر در فاصله چند صد مترى از كوچه منتهى به بقعه چهل اختران قرار دارد.

(۲). صاحب «انوار المشعشعين: ج ۲/ ۲۳۱» معتقد است بقعه سيد سربخش، كه در بخش قديمى شهر قم (منتهى اليه خيابان آذر، در يكى از كوچه‌هاى فرعى جنوبى، روبروى كوچه بقعه چهل اختران) قرار دارد متعلق به همين سيد مقتول در نهروان است، گر چه بر كتيبه بنا نام (اسماعيل ابن محمّد بن جعفر الصادق عليه السلام) حكّ شده است.

(۳). در اصل به مقدار يک سطر و نيم بياض است، و نام افزوده از «انوار المشعشعين: ۲/ ۲۲۸» است.

(۴). در اصل: و از عبد اللّه بن على ......، و افزوده از «انوار المشعشعين: ۲/ ۲۲۸» است.

(۵). او برادر محمد بن الحسين جورانى است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۸

و از حسن بن محسن «۱»، [حسین در وجود آمد] «۲». و از حسن بن الحسن «۳»، همیرجه در وجود آمد.

و از حسین بن محمد «۴»، أبو جعفر محمّد [در وجود آمد، و از محمد بن حسن، علیّ بوجود آمد، و آن علی ملقب بود به طاوس] «۵»، و بسیاری از اولاد و اعقاب ایشان بموصل و بغدادند.

و از محمّد بن الحسن ...... [در وجود آمده] «۶»، و جدّ ایشان محمّد بن جعفر «۷»، ملقّب بوده است بدیباج، بسبب تازکی «۸» و کشادکی، و خوب روئی او.

و محمّد بن جعفر دیباج، در سنه مائتین «۹» هجریّه بناحیت مدینه خروج «۱۰» کرد، و بر

---

(۱). در اصل: الحسین، که ظاهرا خطاست، زیرا حسن فرزند محسن بن الحسین جورانی است، نه فرزند حسین بن الحسین.

(۲). در اصل به اندازه نیم سطر بیاض، و افزوده از «انوار المشعشعین: ۲/ ص ۲۲۸».

(۳). در اصل این گونه ضبط شده است، و در «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۲۸» آمده است: و از او حسن همیرجه در وجود آمد، پس ظاهرا صحیح آن است که گفته شود: و از حسین بن الحسن بن محسن، حسن همیرجه در وجود آمد.

(۴). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۲۸»: و از حسن بن حسین.

(۵). افزوده از «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۲۸- ۲۲۹».

(۶). در اصل: بیاض به مقدار یک سطر، و افزوده از «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۲۹».

(۷). مقصود امام جعفر صادق علیه السلام است.

(۸). طراوت و شفافیت.

(۹). سال ۲۰۰ هجری.

(۱۰). طبری در تاریخ طبری در حوادث سال ۲۰۰ هجری، به تفصیل درباره محمد دیباج سخن گفته است، او در آغاز به توصیف ویژگیهای او پرداخته می‌گوید: (کان شیخا ودّاعا محببا فی الناس، مفارقا لما علیه کثیر من أهل بیته من قبح السیرة، و کان یروی العلم عن أبیه جعفر بن محمّد، و کان الناس یکتبون عنه، و کان یظهر سمتا و زهدا)، و سپس قیام و خروج او را بر

تاریخ قم، متن، ص: ۶۰۹

آن ناحیت غلبه کرد، و مأمون [رجاء بن أبی] «۱» ضحّاک را بذو فرستاد، تا امان نامه او قبول کرد، و با او بمرو بحضرت مأمون رسید. مأمون چون با او [عهد کرده بود]، بعهد وفا کرد، و او را کرامی داشت. و محمّد [بن] جعفر دیباج همه اوقات پیش مأمون بود، تا آنکاه که بجرجان وفات یافت، بوقتی که مأمون بعراق متوجه شده بود، در سنه ثلث و مائتین «۲»، و مأمون بر او نماز کذارد، و بجرجان او را دفن کرد. و عبید اللّه بن حسن بن عبید اللّه بن عبّاس بن علیّ بن أبی طالب، و دیکر علویّهٔ، مأمونرا بذین سبب شکر کردند.

و روایتست که:

[مأمون می] «۳» گفت: چه منع می‌کند مرا که فرزندان امیر المؤمنین علی بن أبی طالب را رعایت کنم، و حرمت دارم، و حال آنک آنجه من امروز بدست فرا کرفته‌ام، حقّ ایشانست، و دولت می‌کذرد که این حقّ از ایشان بظلم ستده‌ام.

علیه خلیفه انکار نموده، و می‌گوید که پس از شکست أبو السرایا در عراق، و تضعیف قدرت و نفوذ خلافت در حجاز، و اخراج مأمورین دولتی از مکّه،ناامنی و آشوب و هرج و مرج و دزدی در مکه شیوع پیدا کرد، بزرگان بنی الحسن گرد او جمع شده، و از

او خواستند برای آرامش اوضاع شهر خلافت را بپذیرد، و او را که مرد بزرگسالی بود- پس از امتناع فراوان- به خلافت نصب کردند، و مردم را به بیعت با او واداشتند. لیکن ابو الفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیّن» او را بر مذهب زیدیّه دانسته که قیام بر علیه حاکم ظالم را واجب می‌دانسته‌اند، از این رو او در مکه بر علیه خلیفه عباسی قیام نمود.

(۱). در اصل: حائر و در «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۲۶»: جابر، که هر دو خطاست، و صحیح آن رجاء ابن أبی الضحاك است، نگاه کنید به: (تاریخ طبری، حوادث سال ۲۰۰ ه)، او عموزاده فضل بن سهل بود، که بهمراه عیسی بن یزید جلودی از سوی مأمون برای سرکوب شورش مکّه به حجاز آمد، و محمّد دیباج را به خلع از خلافت واداشت.

(۲). سال ۲۰۳ هجری.

(۳). افزوده از: «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۲۷».

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۰

و قبر محمّد بن جعفر دیباج را بجرجان زیارت می‌کنند.

و بمن رسیده است، که: صاحب الجلیل، کافی الکفاة، أبو القاسم اسمعیل بن عبّاد، بر سر تربت او عمارتی کرده است، در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه «۱».

***

(۱). سال ۳۷۴ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۱

[سادات عریضی]

دیکر از فرزندان علی بن جعفر صادق، و از فرزندان محمد بن علی بن جعفر، سادات عریضیه «۱» اند:

روایتست که: حسین «۲» بن عیسیء بن محمّد بن علی بن جعفر صادق از مدینه بقم آمد، و پسر او علی با او بود.

و از علیّ بن الحسین [به قم] «۳»:

أبو الفضل حسین، و أبو الحسن «۴» عیسی، و أبو جعفر محمّد، و أبو القسم حمزه، و

(۱). انتساب این تیره از خاندان موسوی، به روستایی است به نام (عریض)، در حومه شهر مدینه منوّره (که امروزه جزئی از محلات شرقی شهر است، و در مسیر جاده فرودگاه قدیم مدینه قرار دارد)، زبیدی در تاج العروس در ماده (عرض) می گوید: (عریض کزبیر، واد بالمدینة به اموال لأهلها، و الیه نسب الامام أبو الحسن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین العریضی، لأنّه نزل به و سکنه، فأولاده العریضیون، و به یعرفون)، این روستا از املاك امام باقر و صادق علیهما السلام بشمار می‌رفت، و بعدها به فرزندان او رسید، و علی بن جعفر الصادق علیهما السلام در آن زندگی می‌کرد، و ظاهرا در همانجا وفات یافت، و در کنار مسجد و مدرسه خود مدفون گردید. این مسجد و مدرسه که دارای ساختمانی کهن بود، تا سالهای اخیر پابرجا بود، و بقعه او زیارتگاه زائران بود، لیکن در سال ۱۴۲۳ قمری مأمورین وهابی در ادامه سیاست تخریب آثار کهن اسلامی در مکه و مدینه، شبانه بقعه علی بن جعفر را نبش کرده، و جنازه او را (که پس از هزار و اندی سال سالم از خاك بیرون آمد) به بقیع منتقل کردند، و در مشرق بقعه چهار امام معصوم علیهم السلام دفن نمودند، و سپس مسجد و مدرسه را با خاك یکسان کردند. بقعه دیگری در قم نیز منتسب به علی بن جعفر است، که به احتمال قوی از آن نواده اوست، که بعدا درباره آن سخن خواهد رفت.

(۲). در اصل: حسن ضبط شده است، لیکن در دیگر منابع تبارشناسی حسین بن عیسی الاکبر ضبط شده است، نگاه کنید به: (منتقلة

الطالبيّة: ص ۲۵۵ به نقل از كتاب قم، عمدة الطالب: ص ۲۲۵) كه همو صحيح است، و خود مصنف چند سطر بعد از او با ضبط حسين ياد مى كند.

(۳). افزوده از «انوار المشعشعين: ۲/ ۲۳۶».

(۴). در اصل: أبو الحسين، ليكن بعدا از او با كنيه ابو الحسن ياد مى كند، و در نسخه چاپى:

تاريخ قم، متن، ص: ۶۱۲

أبو على احمد، در وجود آمدند.

پس أبو الفضل حسين بن علىّ جوانى عاقل بود و پارسا. و ازو:

أبو الحسن علىّ، و أبو العبّاس احمد، و دو دختر در وجود آمدند، و نقابت سادات آبه بذو مفوّض بوده است.

و برادرش أبو الحسن عيسى بن علىّ، مردى پارسا بوده است، و بزن نرسيده است، تا غايت كه او را فرزند نبوده است.

و محمد و حمزه و أحمد، بجانب بغداد و فارس رفتند، و آنجا وطن كردند، و اولاد و اعقاب ايشان آنجااند.

و از أبو الفضل «۱» روايتست كه او كفت، كه:

«جدّش حسين بن عيسى، در صحبت أبى على بن الرضا «۲» بقم آمد، و بر شتران حسين بن ايّوب ساربان نشسته بودند.

و برادرش أبو الحسن كويد كه: او پيشتر آمد».

و از اين هر دو براذر روايتست، كه ايشان كفتند، كه:

عريض ديه است از ديهآىء مدينه، بيك فرسخىء آن. و اين ديه ملك باقر عليه السّلم بوده است، و صادق عليه السّلم اين ديه را وصيّت كرد در حقّ پسرش على، و او در وقت وفات صادق دو ساله بوده است، و چون بزرك شد بذان ديه آمد و ساكن كشت. و فرزندان او را عريضيّه بذين سبب ميخوانند.

(أبو الحسن) آمده.

(۱). يعنى أبو الفضل حسين بن على بن حسن بن عيسى بن محمد بن على بن جعفر عريضى.

(۲). مراد از أبى على ابن الرضا، محمّد أعرج ابن احمد بن موسى مبرقع است، كه جدّ سادات رضويّة مى‌باشد.

تاريخ قم، متن، ص: ۶۱۳

ديكر از سادات عريضيّه، از فرزندان محمّد بن على «۱» بن جعفر، از آنها كه از رى بقم آمدند:

علىّ بن حسين بن عيسى بن محمد [بن على] بن جعفر است، و [آن على بن حسين بن رى بوده، و از رى بقم آمده، به اين طريق كه پدرش حسين به رى بوده، و از او به رى على] «۲» در وجود آمد، و جون بزرك شد، بقم آمد و ساكن كشت، و بقم أبو عبد اللّه الحسين العريضى هميرجه «۳» ازو در وجود آمد.

و همچنين: از دختر ابو الحسين احمد بن على علوى، سه پسر آورد:

محمد، و حسن- كه معروفست بحسنويه- و أبو الحسن على.

ديكر از فرزندان احمد «۴» بن على بن جعفر: ابو عبد اللّه، حسين بن احمد بن على ابن جعفر بقم آمد، و بقم وفات يافت، و او را بقم يك پسر بوده است أبو على شعرانى نام، و چون بزرگ شد ببغداد رفت، و آنجا ساكن شد، و اعقاب او آنجااند «۵».

و مسكن و مقام احمد بن [على بن] جعفر بديه بوده است، از ديهآىء مدينه، نام آن

---

(۱). در اصل و نسخه چاپى: (على بن محمد) آمده است كه غلط است.

(۲). افزوده از: «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۳۹»، و در اصل این گونه بود: (و براذرش حسین بن علی بری آمـد، و بری ازو ..... در وجود آمد).

(۳). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۳۹» آمده است: در تاریخ قم حسین را همیرجه تعبیر کرده، و صاحب «عمدة الطالب» او را حسین أمیرکا تعبیر نموده، ظاهرا هر دو لفظ از برای تعظیم بیاورند.

(۴). دومین فرزند علی بن جعفر عریضی، احمد بن علی بن جعفر مشهور به احمد الشعرانی است، که ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۲۳» به تفصیل درباره تیره‌های این خاندان همچون:

بنوجده، صاحب السجادة، الجذوعی سخن گفته است.

(۵). در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۶» آمده است: (بقم: أبو عبد اللّه الحسین بن أحمد بن الحسین بن أحمد الشعرانی بن علی العریضی، امّه امّ ولـد، عقبه: أبو الحسن محمّـد، و أبو الحسین علی، و أبو علی الشعرانی، و أحمـد، و القاسم، و زید، و عبد الواحد، و أحمد، و عبد اللّه).

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۴

دیه جذوع «۱»، و ازین جهت فرزندا او را بجذوعیّه نام کرده‌اند.

دیگر از اولاد احمد بن علیء بن جعفر:

ابو الحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علیء بن جعفر «۲»، و نمیدانم که او یا «۳» پذرش بقم آمده‌اند.

و چنین رسیده است بمن، که:

او مقعد «۴» و عنّین بوده است، و آبله در چشمش پیـذا شـد، و بذان سبب هر دو چشمش تباه شد، و چون او را وفات رسید، او را بمقبره قدیمه بمالون دفن کردنـد، و تربت او را زیارت می‌کردند، و بر سر تربت او سایه بوده است. و چون اصحاب خاقان مفلحی «۵»، در سنه

---

(۱). جذوع (در برخی نسخه‌ها: جزوع ضبط شده که نادرست است) نام یکی از روستاهای پیرامون مدینه، لیکن هیچ اشاره‌ای به این نـاحیه در کتابهای جغرافیا و بلـدان، بلکه حتی در کتابهایی همچون «وفاء الوفاء» و دیگر کتابهای پیرامون جغرافیای مـدینه و حجاز و عربسـتان نیامده است، و تنها این تاریخ قم است که به جذوع و جذوعیان (جذوعیّه) اشاره دارد. و اخیرا در «المعالم الأثیرة فی السّـنة و السیـرة: ص ۸۹» یـافتم که: (جزّعـة: جـاء ذکره فی کتـاب رسول اللّه صـلی اللّه علیه و آله لبلاـل بن الحارث المزنی، أنّ له النخل و جزّعة شطره، ذا النخل. قال ابن سعد: فانه یعنی قریة، و لم أعرف قریة فی ضواحی المدینة بهذا الاسم).

(۲). در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۵» آمده است: (بقم: أبو الحسین أحمد بن القاسم بن أحمد الشعرانی ابن علی العریضی. و مات هناک [و دفن] بمقبرة مالون، و قبره یزار و یستشفی به. و قال السید الامام المرشد باللّه: أحمد بن القاسم بن أحمد الشعرانی انقرض، و امّه امّ ولد [هی] امّ کلثوم بنت عبد اللّه بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمّد بن عبد اللّه بن محمد بن علی الزینبی).

(۳). در نسخه چاپی: با.

(۴). در اصل و چاپی: معقد، اما مقعد به معنای زمین‌گیر و ناتوان از راه رفتن، اما عنّین، در مصباح المنیر آمده است: (رجل عنّین: لا یقدر علی اتیان النساء، أو لا یشتهی النساء)، از این رو عنّین مردی است که توانایی نزدیکی با زنان را ندارد.

(۵). یکی از فرماندهان ترک که بدستور المکتفی باللّه عباسی (۲۶۴- ۲۹۵ ه)، در سال ۲۹۵

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۵

خمس و تسعین و مائتین «۱» بقم رسیدند، آن سایه تربت بکشیدند «۲»، و مدتی زیارت تربت او نمی‌کردند، تا آنکاه که بعضـی از

صلحآیء قم بخواب دیدند- در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه «۳»- که ساکن این تربت مردی بس فاضلست، و در زیارت‌کردن تربت او ثواب و اجری بسیارست، پس دیگر باره بنای قبر او از چوب مجدّد کردانیدند، و مردم زیارت‌کردن او با سر کرفتند «۴».

هجری برای سرکوب شورش یوسف بن أبی السّاج به سمت آذربایجان حرکت نمود، و ظاهرا پیشقراولان لشکر او در راه خود از قم عبور نمودند. طبری در حوادث سال ۲۹۵ هجری آورده است: (لثلاث عشر لیلهٔ بقیت من جمادی الآخر، أمر خاقان المفلحیّ بالشخوص الی أذربیجان لحرب یوسف بن أبی السّاج، و ضمّ الیه نحو أربعهٔ آلاف رجل من الجند).

(۱). سال ۲۹۵ هجری.

(۲). یعنی سایه را از سر تربت برداشتند.

(۳). سال ۳۷۱ هجری.

(۴). امروزه بقعه این امامزاده در محدوده مرکزی شهر قم قرار دارد، و به نام (بقعه شاه احمد قاسم) مشهور است، این بقعه در قبرستانی به نام مالون که نام یکی از روستاهای کهن قم باستان بوده قرار دارد، و در قرن گذشته از نزدیکی این بقعه، خندق شهر و دروازه قلعه می‌گذشته است، که امروزه در جنوب بقعه باقیمانده گودال خندق شهر نمایان است، در «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۴۳» آمده است: «مراد از قبرستان مالون، همان قبرستانی است که واقع بدربی است که مشهور است در این زمانه به دروازه قلعه ...، و از تاریخ قم می‌توان استفاده کرد که خواهر او فاطمه بنت قاسم بن أحمد در نزد برادرش أحمد مدفونه است ....، و خشتهای قبر او از کاشیهای قیمتی بوده، لکن آنها را از قبر شریف دزدیده‌اند، و الحال از همین کاشیهای متعارف می‌باشد، و خشتهای آن به مثل خشتهای قبر علی بن جعفر عریضی بوده، و در این ازمنه از آن بقعه مبارکه علی بن جعفر ایضا چند خشتی برده‌اند».

موضوع خشتهای این دو بقعه، اشاره به سرقت مشهوری است که در یک قرن قبل رخ داد، و شبانه سارقین پس از کشتن نگهبان بقعه علی بن جعفر، تعدادی از خشتهای اطراف و سردر و درون بقعه، به همراه محراب ارزشمندی که همگی از کاشیهای نفیس قرن ۶ و ۷ هجری بودند

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۶

و جمعی از ثقات کفته‌اند، که:

«جمعی که ایشانرا زحمتی «۱» کهنه بوده است، یا در عضوی از اعضآیء ایشان زحمتی و علّتی واقع شده، بر سر این تربت آمده‌اند، و طلب شفا کرده‌اند، ببرکت روح شریفش، از آن زحمت و علّت شفا یافته‌اند».

دیکر از فرزندان حسن «۲» بن علی بن جعفر «۳»:

عبد اللّه بن حسن بن علیّ بن جعفر. ایضا بقم آمد، و عقب او مرا معلوم نشد. و او از جمله فقهاء و راویان احادیثست، و من در باب علما «۴» ذکر آن کرده‌ام «۵».

را دزدیده و به بیگانگان فروختند، که بعدها جزئی از نفائس تالارهای موزه هنر اسلامی برلین گردید، و هم‌اکنون یکی از گوهرهای چشم‌نواز این تالار می‌باشد.

(۱). زحمت: بیماری، درد و رنج، و زحمت کهنه یعنی بیماری مزمن.

(۲). او سومین پسر از میان چهار پسر علی بن جعفر عریضی است.

(۳). در اصل: حسن بن علی بن جعفر بن عبد اللّه بن حسن بن علی بن جعفر.

(۴). یکی از بخشهای مفقود کتاب تاریخ قم، باب شانزدهم آن است، که بر طبق گفته مصنف در پیشگفتار، در آن به معرّفی ۲۶۶

نفر از علماء قم پرداخته است.

(۵). در «عمدة الطالب ص: ۲۲۳» برای عبد اللّه بن حسن بن علی بن جعفر، دو اولاد بنامهای: علی و موسی یاد کرده، و گفته هر دوی آنها دارای اعقابند، و حمیری در «قرب الإسناد» روایات زیادی از او نقل کرده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۷

[در ذکر اولاد عبد اللّه باهر]

دیکر از فرزندان عبد اللّه «۱» بن علی بن حسین «۲» بن علی بن أبی طالب که بقم آمدند؛ محمّد بن عبد اللّه بن علی «۳» بوده است، و او فقیه و عالم بوده است، و من او را در باب علما «۴» یاد کردهام.

و ازو بقم: أبو الحسین علی ..... «۵»، و ..... «۶» و ..... «۷» در وجود آمدهاند، و او را بقم وجه معاش بوده است.

و از علی بن محمّد: أبو الحسین محمّد المعروف بکوکبی «۸»، و أبو محمد الحسن در وجود آمدهاند.

---

(۱). او عبد اللّه بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام میباشد، او مشهور به عبد اللّه باهر بود، و باهر به معنی زیبایی و نور خیره‌کنند است، و شهرت عبد اللّه به باهر به جهت زیبایی و جمال صورت او بود، وی با امام باقر علیه السلام از یک مادر بودند، و مادرشان امّ عبد اللّه دختر امام حسن علیه السلام میباشد، عبد اللّه مردی فقیه و وارسته بود، و متولی صدقات رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه بود.

(۲). در اصل و نسخه چاپی: (حسن) ضبط شده است، که خطاست.

(۳). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۴۳» ضبط این نام این گونه است: محمد بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمّد بن عبد اللّه الباهر ابن امام زین العابدین بوده است، و آن محمد مکنی به أبی جعفر است.

(۴). یکی از بخشهای مفقود کتاب تاریخ قم باب شانزدهم آن است که بر طبق گفته مصنف در پیشگفتار، در آن به معرّفی ۲۶۶ نفر از علماء قم پرداخته است.

(۵). بیاض در اصل.

(۶). بیاض در اصل.

(۷). بیاض در اصل.

(۸). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۴۳»: أبو الحسن، و در «عمدة الطالب: ص ۲۳۵» آمده است: (و من بنی أحمد الدخ: أبو جعفر محمد بن أحمد یعرف بالکوکبی، له عقب، منهم: أبو الحسن أحمد ابن علی بن محمّد المذکور، نقیب النقباء ببغداد أیّام معزّ الدولة بن بویه).

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۸

و أبو الحسین کوکبی ببغداد افتاد، و معزّ الدّوله او را والی بصره کردانید، و مقدّم و پیشوا و صاحب مرتبه شد، بعد از آن او را بعراق از این جهت مصادره واقع شد، و بعد از آن معز الدّوله ببغداد او را نقیب علویّهٔ کردانید، و همیشه پیشوا و نقیب بود تا بآخر عمر.

***

تاریخ قم، متن، ص: ۶۱۹

[در ذکر سادات حمزیّه]

دیگر از فرزندان محمّد بن عبد اللّه بن علی «۱» که بقم آمدند: سادات حمزیّه‌اند.

چنین گویند که: حمزه «۲» بن احمد «۳»- براذر أبی جعفر محمّد «۴» بن احمد- مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد، پس از کشتن حسن بن زید «۵» براذرش را حسین بن احمد کوکبی «۶»، و هر دو پسرش أبو جعفر محمد، و أبو الحسن علی بن حمزه بن احمد با او بودند، و

---

(۱). یعنی محمد الأرقط، ابن محمد عبد اللّه باهر، ابن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام.

(۲). او حمزة بن أحمد بن محمّد بن اسماعیل بن محمد الأرقط ابن عبد اللّه الباهر ابن علی بن الحسین علیهما السلام می‌باشد، که از طبرستان به قم هجرت کرد، و در آنجا سکونت گزید، ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۶» آورده است که: (بقم من ناقلة طبرستان: حمزة بن أحمد بن محمد ابن اسماعیل بن محمد الأرقط ابن عبد اللّه الباهر، و معه ابناه: أبو جعفر محمّد، و امّه امّ ولد، و أبو الحسن علیّ امّه طبریّة). و ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۳۵» می‌گوید: (حمزة بن احمد، و یعرف بالقمی).

(۳). مشهور به احمد الدخ، نگاه کنید به: «عمدة الطالب ص ۲۳۴».

(۴). ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۵۶» درباره او می‌گوید: (و کان فقیها عالما، أبو جعفر محمّد بن أحمد بن محمد بن اسماعیل (ابن جعفر) بن محمد بن عبد اللّه بن علی بن الحسین.

عقبه أبو الحسن علی).

لازم به یادآوری است که افزوده‌شدن نام (ابن جعفر) در این سلسله نسب خطاست، زیرا اسماعیل تنها فرزند محمد الأرقط است، و نسل او از وی می‌باشد، نه جعفر، نگاه کنید به:

«عمدة الطالب: ص ۲۳۳».

(۵). حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیهما السلام، مشهور به الدّاعی الی الحقّ، یکی از امامان زیدیه طبرستان، که در سال ۲۵۰ هجری بر علیه متوکل عباسی قیام نمود، و بر نواحی طبرستان و دیلم چیره گشت، و دولت علویان طبرستان را پایه‌گذاری نمود، و در سال ۲۷۰ هجری درگذشت. «اعلام المؤلفین الزیدیه: ص ۳۱۹».

(۶). ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۳۴» می‌گوید: (الحسین الکوکبی بن أحمد الدّخ، خرج

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۰

بزبان طبری سخن می‌کفتند.

چون حمزه بقم آمد، بقم ساکن شد، و وطن ساخت، و بقم وجه معاشی «۱» اکتساب کرد، جون وفات یافت، او را بمقبره بابلان «۲» دفن کردند.

و پسرش أبو جعفر [محمد] بن حمزه، پس از وفات پذر «۳»، رئیس و پیشوا کشت، و چند ضیعت با قم بادید «۴» کرد، و پل وادی «۵» واشجان «۶» ببست، و رباطی «۷» آنجا بکج و آجر بساخت، حسبة للّه تعالی «۸».

فی ایام المستعین [المستعین باللّه عباسی (۲۱۹- ۲۵۲)] و تغلب علی قزوین و أبهر و زنجان، و ذلک فی سنة خمس (الصحیح احدی) و خمسین و مائتین، و کان معه ابراهیم ابن محمد بن عبد اللّه بن عبید اللّه بن الحسن بن عبید اللّه بن العباس بن علی بن أبی طالب علیه السلام، فخرج الیه طاهر بن عبد اللّه بن طاهر، فقتل ابراهیم بموضع من قزوین، و انهزم الحسین الکوکبی الی طبرستان، و التجأ الی الداعی الحسن بن زید، ثم بلغ الداعی عند کلام فغرقه فی برکة، و لا عقب له). مادر او یکی از دختران امام باقر علیه السلام بود (نگاه کنید به: المجدی: ص ۱۴۶).

(۱). راه کسب و زندگی.

(۲). باغی که فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام در آن دفن شد، به بابلان مشهور بود.

(۳). در نسخه چاپی: پدرش.

(۴). یعنی پدید آورد.

(۵). وادی: دشت.

(۶). در برخی از نسخه‌ها، و «انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۱۴۴» این نام واشتجان ضبط شده است، و در حاشیه همین صفحه آمده است: (مراد از این اشتجان یکی از قراء روستاق ورّه می‌باشد، چنانکه از تاریخ قم مستفاد می‌باشد، ظاهرا از آنجا عبور و مرور قافله می‌باشد از زوار کربلا و غیره). احتمالا واشجان معرّب واشگان باشد، و بنابر نوشته تاریخ قم در (باب خراج قم) واشکان یکی از دیه‌های رستاق ساوه از طسوج فیستین، در جنوب غرب قم می‌باشد، و در آن دوران مسیر حرکت کاروانها به سمت عراق بوده است.

(۷). جایگاهی که در آن مسافران و رهگذران بدون پرداخت اجرت به استراحت می‌پرداختند.

(۸). در راه کسب رضای پروردگار.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۱

و بقم أبو القسم [علیّ] «۱» و أبو محمّد الحسن در وجود آمدند.

پس وفات یافت «۲»، و او را ایضا «۳» بمقبره بابلان، آنجا که مشهد «۴» اوست دفن کردند.

و پسرش أبو القاسم [علیّ] «۵» جوانی فاضل و کامل و عاقل در رسید «۶»، موصوف بقوّت و بطش «۷»، و املاکی چند- بغیر از آنک از پدر بمیراث بذو رسیده بودند- بدست آورد، و پیشوا و مقدّم سادات شد، و نقابت «۸» علویه بشهر قم- بعد از عمّ او علیّ بن حمزه- بذو مفوّض «۹» بود.

و از جاریه ترکیّه «۱۰»، در سنه ثلث و أربعین و ثلثمائه «۱۱»، أبو الفضل محمّد آورد. و در شوال سنه

---

(۱). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۴۴» آمده است: (و به قم ابو القاسم علی، و أبو محمد حسن، از آن محمد بن حمزه بوجود آمدند). و در «عمدة الطالب: ص ۲۳۵»، نام این مکّنی به أبو القاسم را علی دانسته است.

(۲). یعنی أبو جعفر محمد بن حمزه وفات کرد، و او را در بقعه پدرش در مقبره بابلان دفن کردند.

(۳). أیضا: همچنین، یعنی همچون پدرش او را نیز در بابلان دفن کردند.

(۴). در مجاورت قبه و مشهد و بقعه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام در اواخر قرن سوم و قرن چهارم هجری، قبه و مشهدی بوده است که مدفن جمعی از سادات رضوی و موسوی بوده، و احتمالا در شمال بقعه کنونی قرار داشته، و بعدها در جهت توسعه بقعه کنونی از میان رفته است.

(۵). یعنی أبو القاسم علی بن محمد بن حمزه.

(۶). احتمال می‌رود که (در رسید) تصحیف (و رشید) بوده باشد، چنانکه سیاق عبارت بر آن گواه است.

(۷). قدرتمند.

(۸). در فاصله میان نقابت علی بن حمزۀ، و برادرزاده‌اش أبو القاسم علی، شخص دیگری از نوادگان موسی مبرقع عهده‌دار نقابت علویان بقم گردید، در حاشیه نسخه چاپی مصحّح آیة اللّه شبیری آمده است: (و بعد از او به أبو عبد اللّه احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع، متولد سال ۳۱۱ و متوفی سال ۳۵۸ ه رسید، چنانچه در ص ۲۱۸ و ۲۱۹ گذشت).

(۹). تفویض‌شده.

(۱۰). کنیزکی ترکی.

(۱۱). سال ۳۴۳ هجری.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۲

خمس و أربعین و ثلثمائه «۱» بحجّ رفت، و معز الدّوله و سادات عراق و حجاز «۲» او را کرامی داشتند. و در شهر ربیع الآخر سنه ست و أربعین و ثلثمائه «۳» بقم بازکردید. و همیشه مقدّم و پیشوا بود، تا آنکاه که وفات یافت.

وفات او روز جمعه، روز آذر «۴»، ماه شهریر «۵»، سلخ «۶» شعبان سنه سبع و اربعین و ثلثمائه «۷»، و او را در قبّه متصلّه بمشهد پذرش «۸» دفن کردند.

و وصیّت کرد ببراذرش، أبی محمّد الحسن بن محمّد، از برای پسرش أبی الفضل که او طفل بود.

پس أبی محمّد الحسن ضیعتهای برادرش بنیابت أبی الفضل تصرّف می‌نمود، تا

---

(۱). سال ۳۴۵ هجری.

(۲). حاشیه غربی شبه جزیره عربستان، از بندر ینبع در شمال، تا مرز یمن در جنوب را که موازی دریای سرخ می‌باشد، و در آن چند شهر مهم یعنی مکه و مدینه و جدّه و طائف قرار دارد، را حجاز گویند.

(۳). سال ۳۴۶ هجری.

(۴). بر طبق تقویم ایران باستان (پارسی- اوستائی)، روز نهم هر یک از ماههای سال، بنام روز آذر خوانده می‌شده است (گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷)، از این رو ابو القاسم علی در روز جمعه، روز نهم ماه شهریور، برابر با آخرین روز ماه شعبان قمری سال ۳۴۷ هجری درگذشت.

(۵). در اصل: شهریر، و در دیگر نسخه‌ها و نسخه چاپی، و «انوار المشعشعین»: شهریور ضبط شده است، و ظاهرا ضبط مصنف نیز صحیح باشد، زیرا در منابع کهن بذان اشاره شده است، نویسنده (گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۶۳۹) می‌گوید: (در کتاب الأزمنة و الأمکنه، تالیف أبو علی مرزوقی اصفهانی، در گذشته به سال ۴۷۸ هجری، به جای شهریور، شهریر آمده).

(۶). در عربی روز آخر ماه را سلخ گویند.

(۷). سال ۳۴۷ هجری.

(۸). پدرش پیشتر در باغ بابلان، در قبه‌ای در نزدیکی بقعه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام دفن شده بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۳

آنکاه که أبو الفضل ببلوغ رسید، پس املاک با تصرّف او داد.

و ابو الفضل [محمّد] «۱» بالیده و بزرک شد، و جوانی بس عاقل و نیکخواه، و بسیار حیا، و از اهل ثروت و املاک بود، و آنچ از املاک پذرش بدو رسیده بود- بعد از آنک بعضی از آن فروخته بود- با تصرّف خود کرفت، و بزراعت و عمارت آن مشغول شد،

و از دختر أبو الحسن علی بن احمد الموسوی الرازی:

ابو ..... و ابو ..... و ابو ..... «۲»، و دختری آورد.

و ابو محمّد، الحسن بن محمّد بن حمزه «۳» مردی گوشه‌نشین و کم‌سخن بوده است و قناعت کار، و از دختر عمّ خود علی بن حمزه «۴»، سه پسر آورد:

ابو ..... و ابو ..... و ابو ..... «۵»، و این هر سه وفات یافته‌اند، و ایشانرا عقب نبوده است.

و پس از ایشان هم از دختر عمّش پسری أبو القسم علیّ نام، و دو دختر در وجود آمدند، و از کنیزکی سیاه پسری آورد، أبو محمّد الحسن نام. و این پسر پس از پذر در وجود آمد ببغداد، او را بکنیت و نام او بازخواندند.

در سنه .... «۶» بحج رفت «۷»، و جون از حجّ بازکردید، در سنه .... «۸» وفات یافت.

---

(۱). مراد از این ابو الفضل محمد، همان امامزاده‌ای است که در میان مردم قم، به سلطان محمّد شریف مشهور است، و بقعه او در محله (سلطان محمد شریف) که یکی از محله‌های قدیمی قم می‌باشد که در جنوب میانه چهار مردان قرار دارد، و مورد توجه و زیارت و نذر و نیاز مردم قم می‌باشد.

(۲). در اصل بیاض.

(۳). یعنی عموی أبو الفضل محمّد، که سرپرستی او را بعهده داشت، و پیشتر از مرگ او و دفنش در بابلان یاد کرد.

(۴). ابو الحسن علی بن حمزة بن احمد.

(۵). در اصل بیاض.

(۶). در اصل: بیاض.

(۷). یعنی أبی محمد، الحسن بن محمّد بن حمزه.

(۸). در اصل: بیاض.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۴

و پسرش أبو القسم، علیّ بن الحسن، همچنین مردی کوشه‌نشین و قناعت‌کار بوده است، و بر معاش پذر اقتصار «۱» کرده است، و او را از دختر أبی سهل بن عبدیل «۲»- بعد از چند دختر- أبی «۳» الحسن محمّد، در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه «۴»، خذآیء تعالی داده است.

و امّا «۵» [أبی الحسن] علیّ بن حمزه [بن احمد]، بقم ضیعت و ملك بدست آورد، و مقدّم و پیشوا بود، و نقابت علویّهٔ- بعد از أبی علی احمد بن علی الشّجری «۶»- بذو مفوّض بوده است.

و بروایتی دیکر: شغل نقابت از براذرش «۷»، [أبو جعفر] محمّد بن حمزه بذو رسیده است، زیرا که پسر برادرش، أبی القاسم علیّ بن محمّد [بن حمزه] در وقت وفات پذر، خرد بوده است.

و ازو «۸»: ابو علی أحمد، و أبو جعفر محمد، و أبو عبد اللّه الحسین، و أبو محمّد الحسن

---

(۱). در اصل: اقتضا، و اقتصار به معنای قناعت و بسنده‌کردن است.

(۲). أبی سهل بن عبدیل قمّی.

(۳). در اصل: أبو.

(۴). در سال ۳۷۵ هجری.

(۵). در اصل و نسخه چاپی: امام.

(۶). مصنف تاریخ قم ترجمه او را ضمن معرفی سادات شجریّه آورده، و نسب او را این گونه می‌داند: أبو علیّ، احمد بن علیّ بن محمّد [بن عمر الشجری بن علی بن عمر، چنانکه در «عمدهٔ الطالب» آمده] بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام.

(۷). در اصل: (پدرش) که خطاست (چنانکه در نسخه مصحّح آیهٔ اللّه شبیری بدان اشاره شده، و صحیح آن را ضبط برادرش دانسته

است)، همان گونه که خود مصنف در سطر بعد از پسر برادرش سخن می گوید و نه پدرش، که هرگز نقابت را بر عهده نداشته است، بلکه منصب نقابت از آن أبو جعفر محمد بن حمزه بود، و باید فرزندش (أبو القاسم علی بن محمد بن حمزه) بعد از فوت پدر نقیب گردد، لیکن به علت کمی سنّ، عمویش أبو الحسن علی بن حمزه نقیب گردید.

(۸). یعنی از أبو الحسن علی بن حمزه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبد اللّه الباهر ابن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۵

العزیزی، و چند دختر در وجود آمدند.

و در سنه .... «۱» بشهر قم وفات یافت، و آنجا که مشهد برادرش «۲» است، او را دفن کردند. و فرزندان؛ املاک و اسباب او را بحسب ما فرض اللّه «۳» قسمت کردند، و هر یک بر محصول «۴» حصّه خود قناعت و اقتصار «۵» کردند، و اللّه اعلم.

*** دیگر از فرزندان حسین «۶» بن احمد «۷» بن محمّد بن اسمعیل بن محمّد/ بن علی «۸» بن عبد اللّه بن علی «۹»، که بقم آمدند: حمزه «۱۰» بن عبد اللّه بن الحسین کوکبی «۱۱» بود. حمزه «۱۲» بن عبد اللّه از ری بقم آمد،

---

(۱). در اصل بیاض.

(۲). یعنی أبو جعفر محمد بن حمزهٔ بن احمد را در بقعه برادرش به مقبره بابلان دفن کردند.

(۳). یعنی ارث او را بحسب قانون خدا (قانون ارث در اسلام) تقسیم نمودند.

(۴). محصول: عایدات.

(۵). در نسخه چاپی: (اختصار) آمده است که خطاست.

(۶). حسین مشهور به کوکبی ابن احمد الدخ، که به گفته ابن عنبه در «عمدهٔ الطالب: ص ۲۳۴»: (خرج فی أیّام المستعین، و تغلّب علی قزوین و أبهر و زنجان فی سنهٔ احدی و خمسین و مائتین ... و انهزم الی طبرستان و التجاء الی الدّاعی الحسن بن زید، ثم بلغ الدّاعی عند کلام فغرقه فی برکهٔ)، نگاه کنید به: «المجدی: ص: ۱۴۶».

(۷). این احمد مشهور به (الدخ) بوده است. نگاه کنید به: «عمدهٔ الطالب: ص ۲۳۴».

(۸). کلمه (بن علی) در این سلسله نسب نادرست است، زیرا نسل عبد اللّه الباهر تنها از یک نفر ادامه یافته است، که او محمد الأرقط است، نگاه کنید به: «عمدهٔ الطالب: ص ۲۳۳».

(۹). علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام.

(۱۰). او به حمزهٔ الأصمّ مشهور است، احتمالا این شهرت برگرفته از سنگینی گوش یا ناشنوائی او بوده است.

(۱۱). در حاشیه نسخه مصحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (ظاهرا کوکبی لقب حسین است).

(۱۲). در حاشیه نسخه مصحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (در «عمدهٔ الطالب: ص ۲۴۳ س ۶»

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۶

دو فرزند آورد: أبو الحسن علیّ، و عبد اللّه.

پس حمزه بقم وفات یافت «۱».

و از پسرش علیّ بن حمزه:

أبو عبد اللّه الحسین، و أبو محمد الحسن، و أبو جعفر محمد، و أبو الفضل محمد، و أبو طالب المحسن در وجود آمدند.

و برادرش عبد اللّه بن حمزه بری رفت، و آنجا وطن ساخت، و بری دو پسر آورد:

محمد و حسین، و اعقاب ایشان آنجاست.

و جدّ او «۲» محمّد بن اسمعیل، آنکسی است که رجآء بن الضّحاک، او را با علیّ بن موسی الرّضا پیش مأمون برد، و مأمون در آن وقت بمرو بود، در سنه مائتین «۳».

و ذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ «۴» شرح داده‌ام.

***

درباره حمزة بن عبد اللّه بن الحسین، بعد از این که حمزه را با لقب أصمّ ذکر می کند می‌نویسد:

(حمزة الأصمّ کان بالری و انتقل منها الی قم)، لیکن حسین را بعنوان فرزند اسماعیل بن الحسین بن اسماعیل بن محمد بن عبد اللّه بن علی معرفی می کند، و درباره حسین کوکبی می‌نویسد که او بدون عقب است.

(۱). امروزه اثری از بقعه او در قم نمی‌باشد، و دور نیست که همچون دیگر افراد خانواده خود در باغ بابلان مدفون شده باشد.

(۲). یعنی جدّ حمزة بن عبد اللّه که نامش محمد بن اسماعیل است.

(۳). سال ۲۰۰ هجری.

(۴). باب یازدهم کتاب تاریخ قم بنا بر تقسیم مصنّف (چنانکه در فهرست آغاز کتاب آمده است) درباره تاریخ رجال قم از سال ۷۹ ه لغایت ۳۷۸ هجری بوده، که این باب از بخشهای مفقود کتاب است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۷

[در ذکر أولاد حسین أفطس]

دیکر از فرزندان علیّ «۱» بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، و از فرزندان پسر او حسن «۲» بن علیّ بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب بوده است:

راوی کوید که: ابو الفضل الحسین «۳» از حجاز بقم آمد. و او براذر أبی الحسن علی، العالم «۴» الرئیس، الشّجاع الفصیح الدّینوری «۵» است، رحمه اللّه، که جدّ سادات اشرافست، که

---

(۱). علی کوچکترین و آخرین فرزند امام زین العابدین علیه السلام است، نام او علی الأصغر و کنیه او أبو الحسین، نگاه کنید به: «عمدة الطالب: ص ۱۷۴ و ۳۱۱»، و در سن سی و هفت سالگی در ینبع (منطقه‌ای در شمال غربی مدینه و عربستان در نزدیکی دریای سرخ) درگذشت.

(۲). مشهور به حسن أفطس (و أفطس کسی را گویند که بینی او بزرگ و پهن بوده باشد) مادرش کنیزی از مردمان سند بوده است، و حسن أفطس هنگام مرگ پدر در شکم مادر بود، ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۱» تردیدها و تشکیکات و سخنهای مردم و تبارشناسان درباره او را به تفصیل آورده است، و در آخر نسب او را صحیح و بدور از خدشه دانسته است. حسن بهمراه محمد بن عبد اللّه (مشهور به ذی النفس الزکیّة) بر علیه منصور عباسی قیام نمود، و پرچمدار او بود، و پس از کشته‌شدن محمد مدتها فراری و متواری بود، تا آنکه امام صادق علیه السلام- برغم دشمنی و مخالفت افطس با امام- در حقّ او نزد منصور شفاعت نمود، و او از وی درگذشت. او فرزندان فراوانی داشت، و نسل وی از سوی پنج فرزند او به نامهای: علی الحوری، عمر، حسین، حسن مکفوف، عبد اللّه قتیل البرامکة می‌باشد.

(۳). او أبو الفضل حسین بن حسن بن حسن أفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام می‌باشد.

(۴). در نسخه چاپی: ابن العالم.

(۵). عمری نسّابه در «المجدی: ص ۲۱۴» درباره او می گوید: (أبو الحسن علی الدینوریّ، ابن الحسن بن الحسین بن الحسن الأفطس، ابن علی بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السلام. و کان له خطر، فوجدت فی تعلیقی عن شیخی أبی عبد اللّه ابن طباطبا رحمه اللّه أنّ أبا الحسن علیّا الدینوری وجد له بعد موته طیب بخمسین ألف دینار. و مولده سنهٔ تسع و

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۸

الیوم بدینور «۱» و نواحی دینورند، و عدد ایشان بسیارست»، حفظهم اللّه ورعاهم، و کثّر عددهم، بمحمّد و آله.

و أبو الحسین عیسیء بن علی العریضی العلوی «۲»، کوید که:

«ابو الفضل بقم آمد با جماعتی از دیلم «۳»، که ایشان با او اتفاق کرده بودند که با هم ببلاد دیلم بروند، و با ابو الفضل خرید و فروخت و مبایعت کنند. جون أبو الفضل خواست که با ایشان از قم بیرون آید، اسبی که برو نشسته بود، قدم از جای برنکرفت، و نافرمانی کرد.

أبو الفضل ازو فرود آمد، و فرمود:

این حرکت بفال نیکو نیست، چه هرکز این اسب را این حرکت عادت نبوده است، پس مصلحت نیست ما را با دیلم رفتن. و عزیمت باطل کرد، و بقم باز استاد، و دیلم «۴» بازکردیدند.

و این اسب أبی الفضل را بنزدیک یکی از خلفا صفت «۵» کردند، و با او باز راندند، چون

ثمانین و مائه، و عمّر خمسا و ثمانین سنهٔ باختلاف، و وفاته سنهٔ أربع و سبعین و مائتین. و أمره أبو جعفر الأخیر علیه السلام (امام حسن عسکری) أن یحلّ بالدینور ففعل، و کان ذا علم و فضل).

(۱). شهری در ۲۵ مایلی غرب کنگاور، که در قرنهای پیش از اسلام تا قرن هشتم هجری، شهر آبادی بوده، و پس از حمله تیمور از میان رفته است، و به گفته کی لسترنج در «بلدان الخلافهٔ الشرقیهٔ: ص ۲۲۴ ترجمه عربی» خرابه‌های آن همچنان باقی است. در دوره اسلامی این شهر (ماه الکوفه) نیز نامیده می‌شده است.

(۲). عمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۳۶»، هنگام شمارش فرزندان علی بن جعفر عریضی- رحمه اللّه- یکی از آنان را عیسی بن علی عریضی دانسته، و می گوید دارای دو فرزند به نامهای حسن و احمد بوده است. و اگر راوی این روایت همین عریضی بوده باشد، باید کنیه او أبو الحسن باشد (چنانکه دکتر مدرسی در کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۷ این گونه ضبط کرده) نه أبو الحسین، چنانچه در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها ضبط شده است.

(۳). یعنی از مردم دیلم.

(۴). یعنی همراهان دیلمی او بازگردیدند.

(۵). توصیف‌نمودن.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۲۹

او بشنید نامه نوشت، و آن اسب را از أبو الفضل طلب کرد، و أبو الفضل اسب بذو فرستاد، و او دیه دود آهک «۱»، و دیه روقان و فاردان، از رستاق قم، از طسوج انار «۲»، در عوض بذو داد.

[و آن خلیفه گفت: اگر تو زین این اسب را به سوی من فرستی، من به غیر از این چیزی بتو ببخشم.

و آن زین رومی بوده از آهن، و من بر اسب أبو الفضل حسین بن حسن بن علی العلوی العریضی «۳» دیدم] «۴»».

و ابو الفضل، الحسین بن الحسن بقم یک «۵» پسر آورده است، محمّد نام.

و ابو الفضل بقم وفات یافته است. و او از فقهآئی بوده است که از حسن بن علی «۶» علیهما السلم روایت کرده‌اند، و من او را در

باب علما «۷» یاد کرده‌ام.

و چون پسرش محمّد بن الحسین بقم بالغ و عاقل [شد] «۸»، درین ضیعتها «۹» مدتی متصرف شد، و بعد از آن از ضبط آن املاک عاجز، و آن املاک ازو با بعضی از عرب منتقل

---

(۱). امروزه این روستا به همین نام در کنار رود انار، در منطقه نیزار، و پیش از روستای ساریه خاتون (که در آن بقعه‌ای به همین نام می‌باشد) برقرار است.

(۲). نام بخش کناره جنوبی رود انار (رودخانه قم) که پس از نیزار (تقاطع راههای اصفهان- قم) واقع است.

(۳). در «المجدی: ص ۱۳۷» آمده است: (الحسن بن العریضی بن الصادق علیه السلام، فکان لامّ ولد، فأعقب أربع بنین و بنتا اسمها امّ الحسن، و البنون: جعفر و الحسین و محمد و عبد اللّه).

(۴). افزوده از «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۹۷».

(۵). همان گونه که پیشتر گذشت، به روایت عمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۳۶» او دو پسر به نامهای حسن و محمد داشته است.

(۶). مقصود امام حسن بن علی العسکری علیهما السلام می‌باشد.

(۷). باب شانزدهم کتاب تاریخ قم بابی است (در ذکر اسامی بعضی از علمای قم)، که از بخشهای مفقود کتاب می‌باشد.

(۸). «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۹۸».

(۹). ضیعتها: جمع (ضیعه) به معنای املاک غیر منقول.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۰

شدند، و بعد از مدّتی سلطانی «۱» شدند.

و از محمّد بن الحسین: أبو العبّاس احمد در وجود آمد، و او در مقبره‌ای «۲» که در درب علیّ بن الحسن العلوی العریضی «۳» است- بنزدیک سعد «۴» نهر «۵»- مدفونست. و این درب معروفست ببریهه «۶»، دختر أبی علیّ ابن الرّضا علیه السّلم.

و بمن جنین رسید که: این ابو الفضل بر ری غلبه کرد با جماعتی که با وی بودند، پس هزیمت «۷» شد، و بقم بازکردید، و بقم وطن ساخت.

دیکر از فرزندان «۸»:

---

(۱). یعنی داخل زمینهای خالصه متعلق به سلطان و دولت شد که مردم حق تصرف در آن را نداشتند.

(۲). از این گفته مصنّف می‌توان استفاده کرد که او در جایگاهی مدفون شده است، که مقبره پیش از وفات او برقرار بوده است.

(۳). درباره موقعیت جغرافیایی این درب اختلاف است، اردستانی در «انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۱۹۸» معتقد است که درب عریضی که در آن دوره مشهور به (درب بریهه) بوده، همین جایگاهی است که امروزه بقعه علی بن جعفر قرار دارد، و به (درب کاشان) نیز شهرت داشته است، و بقعه مجاور بقعه علی بن جعفر را خاکجای ابو العباس احمد بن محمد بن ابو الفضل حسین بن حسن أفطس بن علی بن امام زین العابدین علیه السلام دانسته است. لیکن دکتر مدرسی در «تربت پاکان: ج ۲/ ص ۴۴» می‌گوید: (درب مزبور نزدیک نهر سعد بوده، و گذشت که مسیر آن نهر در شمال شهر بوده است، بنابراین مزار او را نیز باید در همان محدوده جست).

(۴). نهر سعد، یکی از کانالهای متفرع از رودخانه قم بوده است، که آن را سعد بن مالک بن أحوص اشعری قمّی در قرن دوم هجری حفر نمود، و به گفته دکتر مدرسی (این جوی را سعد ابن مالک در نزدیکی گمر (شمال شهر) از رودخانه جدا کرد، و از

میان قسمتی از شهر که از اراضی گمر و پیرامون آن بود گذراند، و به مزرعه‌ای که نزدیک دروازه ری بنا کرده، و آن را «سعدآباد» نام داده بود روان ساخت). نگاه کنید به: «تربت پاکان: ۲/ ص ۱۹».

(۵). در اصل و تمامی نسخه‌ها: سعد نهر، و در «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۹۸»: (نهر سعد) ضبط شده است.

(۶). بریهه دختر أبی علی محمد أعرج ابن احمد بن موسی مبرقع ابن امام محمد تقی علیه السلام.

(۷). هزیمت: شکست‌خوردن.

(۸). یعنی از دیگر فرزندان حسن أفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۱

عبد اللّه بن الحسن افطس «۱» است، که از بصره بقم آمدند، [او] عبد اللّه بن العباس بن عبد اللّه بن الحسن أفطس است، از بصره بقم آمد.

این عبد اللّه، با علی بن محمد «۲» علوی «۳»- صاحب زنج «۴»- در بصره بود، چون صاحب

---

(۱). آیة اللّه شبیری در حاشیه نسخه مصحح تاریخ قم می‌فرماید: (این نسبت بجد است، و نسب کامل وی از این قرار است: عبد اللّه بن العباس بن عبد اللّه الشهید ابن الحسن الأفطس، که در «عمدة الطالب آخر ص ۳۴۱» نام پسر او أبو عبد اللّه الحسین الأبیض بن عبد اللّه را ذکر نموده، و از سطر چهارم این کتاب هم معلوم می‌شود، که نام پدر عبد اللّه، عباس بوده، و برادرش حسن ابن عباس میباشد؛ مطالب یادشده درباره عبد اللّه الأبیض در ص ۳۱۹ چاپ دیگر «عمدة الطالب» آمده است). همچنین نگاه کنید به: «انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۲۰۰».

(۲). در نسخه چاپی: عبد اللّه.

(۳). در نام و نسب او اختلاف است، طبری در حوادث سال ۲۵۵ هجری با عنوان (خروج اول علویّ بالبصرة) یاد می‌کند، و آنگاه می‌گوید (ظهر فی فرات البصرة رجل زعم أنّه علی بن محمد بن احمد بن علی بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب، و جمع الیه الزنج)، آنگاه به نقل از دیگران نام و نسب او را علی بن محمد بن عبد الرحیم ورزنی (از روستاهای ری) ضبط می‌کند، و دیگرانی او را از عبد القیس دانسته‌اند. و همین اختلاف و انکار انتساب علوی او را ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۲۶۸» زیر عنوان (اخبار علی بن محمد صاحب الزنج) به تفصیل آورده است.

أما صاحب زنج، در نیمه شوال سال ۲۵۵ هجری در اهواز قیام کرد، و بردگان را با وعده ثروت و زندگی بهتر بدور خود جمع نمود، و بر بصره و جنوب عراق مستولی گردید، و مدت ۱۴ سال و اندی امنیت و آسایش را از آن مناطق سلب کرد، و در جنگهای فراوانی با لشکریان خلیفه به نبرد پرداخت. گزارش تفصیلی وقایع او را طبری متناوبا از سال ۲۵۵ هجری تا سال ۲۷۰ آورده است. عاقبت او در سال ۲۷۰ هجری (در عمدة الطالب: سال مرگ او ۲۷۳ ضبط شده است) بدست الموّفق باللّه عباسی (برادر خلیفه و جانشین او) کشته شد. به گفته مورخین، صاحب الزنج- که گروهی از علویان بنی الحسن او را یاری و همراهی می‌کردند- به قتل و غارت و چپاول و تعدی به اموال مردم پرداخت، و در این راه زیاده‌روی نمود.

(۴). زنج معرّب زنگ یا زنگی به معنای برده است، و از آنجایی که این قیام و شورش بر علیه

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۲

زنج را بکشتند، عبد اللّه و براذرش حسن بن عبّاس ازو بگریختند و بقم آمدند، و اینجا متوطّن شدند «۱».

و از عبد اللّه بن عبّاس بقم: أبو الفضل العبّاس، و أبو عبد اللّه الحسین ملقّب به ابیض «۲»، و سه دختر دیگر در وجود آمدند.

و عبد اللّه مذهب زیدیّه «۳» داشت، روزی از روزها عبّاس بن عمرو غنوی- أمیر قم-

خلافت عباسی توسط بردگـان، و برهبری علی بن عبـد اللّه بود، از این رو مورخین از آن بـا نـام (ثورة الزنـج) یا (ثورة العبیـد) یاد می‌کنند.

(۱). کچوئی در «انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۲۰۱» از این گفته مصنّف استفاده نموده، که شهرت مدفون‌بودن عبد اللّه ابیض در ری نـادرست اسـت، و احتمالاـ او در قم مـدفون است، زیرا مصـنّف تاریـخ قم از هجرت او از بصـره به قم خـبر داده، و آنجـا را وطن او دانسـته، و از هجرت و سـفر مجدد او به ری سـخنی نگفته است، و آن که به ری رفته و در آنجا مدفون است، أبو عبد اللّه حسین بن عبـد اللّه أبیض است، چنـانکه در تاریخ قم بـدان اشاره کرده، و صاحب «عمـدة الطالب» به نقل از أبو نصـر بخاری آورده. علاوه بر اینها ابن طباطبا در «منتقلة الطالبیّة: ص ۱۶۴» به صـراحت می‌گویـد: (بالری من نازلة الکوفة الشّاعر أبو عبد اللّه الحسین بن عبد اللّه الأصغر الأبیض، ابن العباس بن عبد اللّه بن الحسن الأفطس).

(۲). عمری نسّابه در «عمـدة الطالب: ص ۳۱۹» می‌گویـد: (العباس بن عبد اللّه الشـهید فعقبه قلیل، منهم الأبیض الشاعر، و هو أبو عبد اللّه الحسـین بن عبـد اللّه بن العباس المذکور، و قال الشـیخ أبو الحسن العمری: الأبیض هو عبد اللّه بن العباس، فاما أبو نصـر البخاری فقال: إنّه الحسین بن عبد اللّه بن العباس، و قال: مات بالری سنة تسع عشر و ثلاثمائة، و قبره ظاهر یزار).

(۳). یکی از مـذاهب شـیعه، مـذهب زیدیّه است، که با امامیه تا امام زین العابدین علیه السـلام اشتراک دارند، انتساب این مذهب از جهت زیـد بن علی بن الحسـین علیهم السـلام است، که امـامزاده بزرگوار و شـهیدی والاـ مقـام و مورد احترام امامیه می‌باشـد، و در جنگی که با لشـکریان هشام بن عبد الملک بن مروان در نزدیکی کوفه نمود، در سال ۱۲۲ هجری به شهادت رسید. بنابر بسیاری از روایات صـحیحهٔ، زیـد هرگز داعیه امامت نـداشت، بلکه برخی از پیروان او بعدها فقه و مذهبی را بدو منتسب نمودند. مذهب زیدیه چندین قرن در شمال ایران و عراق و

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۳

بصحبت عبد اللّه درآمد، و عبد اللّه بجهت او برنخاست، و هر دو پآیء خود را در رویء وی بکشید و دراز کرد، و کفت:

ای أمیرا معذور دار، که مرا زحمت «۱» نقرس است.

چون عباس از صحبت او بیرون آمد، کفت:

هیچ سـلطانی مرا این چنین بنترسانید «۲»، که عبـد اللّه مرا بترسانیـد. سـبب آن بود که عبّاس بن عمرو، عبد اللّه را با صاحب زنج در بصره دیده بود.

و از بعضی روایتست، که:

«ایشان کفتند: ما از حسن [بن] علی «۳» علیهما السّلم، از صاحب زنج سؤال کردیم.

امام فرمود که: صاحب زنج [از] ما نیست».

و ابو الحسین، عیسی بن علیّ علوی عریضی، دعوی می‌کند که، محمّد بن الحسن ابن احمد ولید فقیه، روایت کرده است، که:

«صـاحب زنـج که از علویّه است، و در میان ایشان صـحیح نسـبست، لیکن علویّه و اهل شـیعت، خود را از وی دور میدارنـد؛ بر وجه تقیّه»، و اللّه أعلم.

و از عبّاس بن عبد اللّه: أبو علی احمد در وجود آمد.

و ابو عبد اللّه الابیض ابن الحسین «۴» بن عبد اللّه بری رفت، و اعقاب او بری‌اند.

حجاز و یمن پیرو داشت، لیکن بتدریـج از میان رفت، و امروزه تنها در یمن و عربسـتان پیروانی دارد. زیـدیه در فروع دین بر مذهب

حنفی (با انـدکی اختلاف)، و در اصول بر مذهب اعتزال می‌باشـند، در دهه‌ای أخیر بر اثر تبلیغات سـنیان (به ویژه وهابیان) در یمن، تحولات بسیاری در فروع دین و اصول آنان بروز کرده است.

(۱). زحمت: درد و بیماری.

(۲). در نسخه چاپی: نترسانید.

(۳). مقصود امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام است.

(۴). در اصل و دیگر نسخه‌ها: أبو عبد اللّه الابیض ابن الحسین، که (ابن) زائد است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۴

و از حسن بن عبّاس، أبو الفضـل محمّـد در وجود آمـد، و او جوانی عاقـل و پارسـا و قناعت‌کـار بوده است، تا آنکاه که وفات یافته است.

*** دیگر از فرزندان عمر «۱» بن الحسن بن علیّ بن علی «۲»، که بقم آمدند:

محمد بن علی «۳» بن عمر بن الحسن بن علی بن علی است.

و از محمّـد بن علی: أبو الحسـین احمد «۴»، و أبو عبـد اللّه الحسـین در وجود آمدنـد، و مـاذر ایشان دختر حسن بن علی بن عمر «۵» بوده است.

---

(۱). عمری نسّابه در «عمـدهٔ الطالب: ص ۳۱۵» می‌گویـد: (و اما عمر بن الحسن الأفطس، و شـهد فخا فأعقب من علی وحده، فأعقب علی بن عمر من خمسهٔ رجال و هم: ... و أبو الحسن محمد و أبو عبد اللّه الحسین بقم).

(۲). یعنی فرزندان عمر بن الحسن أفطس ابن علی بن الحسین زین العابدین ابن علی بن أبی طالب علیهم السلام.

(۳). در اصل: محمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر ...

(۴). کچوئی در «انوار المشعشعین: ۲/ ص ۲۰۵» می‌گوید: (مقبره أبو الحسین أحمد بن محمد در قم در خاکفرج می‌باشد، و مشهور است به شـاهزاده احمـد، و احتمال کلی می‌رود که پسـرش أبو القاسم علی و أبو الفضل و أبو سـهل- دو پسـران علی بن احمـد- در همان بقعه، و در همان قبر مدفون باشـند، و اللّه اعلم). لازم به یادآوری است که بقعه شاهزاده احمد از ساخته‌های قرن هشتم هجری است (سال ۷۳۰ هجری که دوره ایلخانیان است)، که چندین بار ترمیم و بازسازی شده است، و بر روی سنگ بقعه از مدفون در آن این گـونه یـاد شـده است: (هـذا مضـجع شـریف الامـام حـارث بن الامـام احمـد بن الامـام المعصوم زین العابـدین ...) بر روی بقعه ساختمانی با گنبد مخروطی چند ترکه- همچون دیگر گنبدهای مخروطی ساخته دوره ایلخانی که چند نمونه از آن در قم می‌باشد- قرار دارد، این بقعه هم‌اکنون در زاویه جنوب غربی میدان الهادی قرار گرفته است. نگاه کنید به: «تربت پاکان: ج ۲/ ص ۸۳- ۸۴».

(۵). حسن بن علی بن عمر بن حسن أفطس ابن زین العابدین علیه السـلام، و در نسـخه مصـحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (صـحیح این کلمه شاید حسین بن علی بن عمر باشد).

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۵

و ابو الحسین بشهر قم، بوجه معاشی که او را بوده است، اقتصار کرده است.

و از [او]: ابو القسم علی در وجود آمده است.

و از علی بن احمد بن محمّد: أبو الفضل و أبو سهل در وجود آمدند.

و ابو عبد اللّه الحسین، از قم ببغداد رفت، و آنجا ساکن شد، تا آنکاه که وفات یافت، در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه «۱».

و ابو الحسین «۲» [احمد] «۳» بن محمد، در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه «۴»، بشهر قم وفات یافت.

*** دیگر ساداتی که بقم آمدند از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن علی «۵»، از جانب اصفاهان، بروایتی «۶» علی بن موسی اوسته «۷»:

الحسین بن علی «۸» است. و بقم ازو: أبو طالب المحسن، و أبو محمد الحسن، و أبو الحسین علیّ، ملقّب ببرطله «۹»، و دو دختر در وجود آمدند.

---

(۱). سال ۳۷۴ هجری.

(۲). یعنی ابو الحسین احمد بن محمد بن علی بن عمر بن الحسن أفطس.

(۳). افزوده از انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۲۰۴.

(۴). سال ۳۷۵ هجری.

(۵). یعنی عمر بن الحسن الافطس ابن علیّ بن الحسین زین العابدین علیهما السلام. به نوشته ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۵» عمر بن الحسن در واقعه فخّ شرکت داشته، و نسل او تنها از یک فرزند به نام علی است.

(۶). در اصل و دیگر نسخه‌ها: بروایتی آمده است، و شاید صحیح آن (بروایت) باشد.

(۷). در تاریخ قم (فصل اول از باب دوم- در مساحتهای قم) مصنّف آورده است: عبد اللّه جشنسفیار ملقّب به اوشته.

(۸). یعنی الحسین بن علی بن عمر بن الحسن الافطس، کنیه او أبو عبد اللّه است.

(۹). در (عمدة الطالب: ص ۳۱۵) آمده است: (اما أبو عبد اللّه الحسین بن علی بن عمر بن

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۶

و اعقاب أبو طالب المحسن بن الحسین بقم آمدند، و او بقم وفات کرده است، و او را چند دختر بوده‌اند.

و [أبو محمد] حسن بن الحسین از قم بقریه خوزن «۱»، از ناحیت دور آخر «۲»، از کوره قم نقل کرد، و آنجا وطن ساخت، و اعقاب او هم آنجااند.

و اعقاب علی بن الحسین برطله بقم و آبه «۳» اند، و او را در آبه وفات رسیده است، و بعد از آن اولاد او ببلخ رفتند، و اعقاب ایشان آنجاست.

و ابو القسم ابراهیم بن «۴» ابی الحسن العلوی الأوی «۵»، از پدرش روایت کند که:

حسن بن علی بن عمر باصفاهان بود، و ازو باصفاهان أبو طالب المحسّن «۶»، و أبو محمّد الحسن، و أبو الحسین «۷» علیّ برطله، و جند دختر در وجود آمدند.

و أبو طالب بقم آمد و ساکن شد، و تأهل «۸» ساخت، و اعقاب او بقم‌اند.

الأفطس، فمن ولده بنو برطلة، و هو علی بن الحسین القمّی).

(۱). در ضبط نام این قریه اختلاف است، در اصل: (خورزن) و (خوزن) آمده، و در نسخه چاپی و برخی دیگر از نسخه‌ها: (خورزن). و مصنّف در (فصل دوم از باب دوم) خورزن را یکی از روستاهای طسوج دور آخر شمرده است.

(۲). در «انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۲۰۵» (دولاخر) ضبط شده است.

(۳). آبه یا آوه)Ava(در ۱۶ مایلی جنوب شرقی ساوه، در ۴۰ کیلومتری شمال غربی قم واقع است، که پیش از حمله مغول شهر آبادی بوده است، و تمامی ساکنان آن شیعه‌مذهب، و امروزه یکی از بخشهای در حال توسعه است، و خرابه‌های شهر قدیم پیرامون آن نمایان است، و در آن و روستاهای پیرامون آن بقعه تعدادی از علویان می‌باشد نگاه کنید به: «ساوه نامه».

(۴). در «انوار المشعشعين: ۲/ ۲۰۶»: ابراهيم بن على.

(۵).؟

(۶). در اصل: (المحسن) با تشديد سين ضبط شده است.

(۷). در اصل و «انوار المشعشعين: ۲/ ۲۰۶»: أبو الحسن ضبط شده، كه ظاهرا خطاست، زيرا كه پيشتر از او با كنيه ابو الحسين ياد كرد.

(۸). تاهل كردن: ازدواج‌نمودن.

تاريخ قم، متن، ص: ۶۳۷

و برادرش حسن أيضا بقم آمد، و از آنجا بخورزن «۱» رفت، و آنجا مقيم شد.

و برادرش برطله بآبه رفت و ساكن شد، و ازو بشهر آبه: عبّاس، و طاهر، و حسن، در وجود آمدند.

و از عباس: ..... و ..... و ..... «۲» و دخترى در وجود آمدند.

و از حسن [بن] على [برطله: على أعرج] «۳» در وجود آمدند، و مسكن او بقم بود. تاريخ قم متن ۶۳۷ [در ذكر أولاد حسين أفطس] ..... ص : ۶۲۷

از على اعرج: .... «۴» در وجود آمد.

*** و از فرزندان على «۵» بن الحسن الأفطس بن على بن على «۶»، كه از آبه بقم آمدند:

ولد خزرى «۷» بوده، و نام او محمّد بن على بن على بن الحسن بن على بن

---

(۱). در ضبط نام اين قريه اختلاف است، در اصل: (خورزن) و (خوزن) آمده، و در نسخه چاپى و برخى ديگر از نسخه‌ها: (خورزن). و مصنّف در (فصل دوم از باب دوم) خورزن را يكى از روستاهاى طسوج دور آخر شمرده است.

(۲). در اصل و تمامى نسخه‌ها بياض است.

(۳). افزوده از «انوار المشعشعين: ۲/ ۲۰۶»، و در اصل: و از حسن على ...... در وجود آمدند.

(۴). در اصل و تمامى نسخه‌ها بياض است.

(۵). على بن الحسن الأفطس، مشهور به (على الحريرى)/ و در برخى از نسخه‌ها (على خرزى) ضبط شده است/ مادر او كنيزى بود بنام عبادة، او شاعرى فصيح بود، و پس از مرگ مهدى عباسى- فرزند منصور- با همسر او ازدواج نمود، ليكن موسى عباسى فرزند مهدى اين كار را خوش نداشت، و از او خواست او را طلاق دهد، و او امتناع نمود از اين رو به دستور او به قتل رسيد. ابن عنبه به تفصيل درباره بزرگان اين تيره از نسل حسن أفطس سخن گفته، و نام آنان را برشمرده است. نگاه كنيد به: «عمدة الطالب: ص ۳۱۲».

(۶). على بن الحسين زين العابدين عليهما السلام.

(۷). در ضبط اين نسبت اختلاف است، در «المجدى: ص ۲۱۳»، (خزرى)، و در «عمدة الطالب:

ص ۳۱۳» (حريرى)، و در تاريخ قم (خزرى)، و در برخى از كتابهاى انساب (خررى)، و علامه سيد محمد مهدى بحر العلوم در حاشيه فرموده است: (الحريرى بالحاء و الراء المهملتين ثم

تاريخ قم، متن، ص: ۶۳۸

على «۱» بوده است، و از ايشان:

ابرهيم «۲» و «۳» على پسران خزرى «۴» به آبه آمدند، و وطن ساختند، و اعقاب ايشان آنجا اند.

و از فرزندان علی/ بن عیسی «۵» بن محمد خزری:

أبو الحسن، علی بن الحسن بن علی بن محمّد خزری بآبه، ادیب و شاعر بوده است، و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه «۶» او را وفات رسیده است.

و او را بآبه: أبو القسم ابرهیم، و ابو ....، و أبو .... «۷»، و چند دختر بوده است «۸».

الیاء التحتانیة بعدها الراء المهملة ثم یاء النسبة، هکذا فی نسخة ابن مساعد، و فی بعض المخطوطات (الخرزی) بالخاء المعجمة ثم الراء المهملة بعدها الزاء المعجمة ثم یاء النسبة) نگاه کنید به: «المجدی: ص ۲۱۳، حاشیه شماره (۱)».

(۱). یعنی: محمد خزری ابن علی بن علی الحریری ابن الحسن الأفطس ابن علی بن علی بن الحسین زین العابدین ابن علی علیهم السلام.

(۲). ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۳۱۳»، نسل علی خزری (یا حریری) را از (علی بن محمد الحریری بن علی بن علی الحریری) می‌داند، و نامی از فرزندی به نام ابراهیم و اعقاب او نمی‌برد.

(۳). در اصل: (ابرهیم بن علی)، و در بقیه نسخه‌ها: (ابراهیم و علی)، و ظاهرا صحیح آن (ابراهیم و علی) است، و در صفحات آینده از این دو برادر که از مدینه به آبه هجرت کردند یاد می‌شود.

(۴). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۲۰۷»: خزری ثانی.

(۵). در اصل: (علی بن عیسی بن محمد خزری)، که خطاست، و در حاشیه نسخه مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (زیادتی بن عیسی با سطر بعدی این کتاب، و «عمدة الطالب ص ۳۳۴ س ۵» منافی است).

(۶). سال ۳۷۱ هجری.

(۷). در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است.

(۸). در حاشیه نسخه مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (یکی از پسران، أبو الحسن علی، حسن التّج است که در «عمدة الطالب ص ۳۳۴ [در چاپ دیگر ص ۳۱۳]» ذکر شده، و درباره اولاد او

تاریخ قم، متن، ص: ۶۳۹

و روایت کند ابو القسم ابراهیم بن علی بن الحسن العلویّ، از پذرش علی بن الحسن، و او از عمّش «۱» ابراهیم بن محمد خزری، که او کفت، که:

«بمدینه جمعی از علویّه جمع شدند، بر آنک بجهت معاش بدیکر شهرها بروند «۲»، پس قصد ناحیت جبل کردند.

از بزرگان و مشهوران خزری:

محمد بن علی، و أحمد بن عیسی- ملقّب بشیخ «۳»- بن علی بن حسین أصغر، ابن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السّلم، و کوکبی که آن حسین بن احمد «۴» ست، و ابن اعرابی، که محمد بن احمد اعرابی ابن محمد بن حسن «۵» بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالبست، و عقیقی «۶»، که او حسن بن محمد بن

مفصلا بحث کرده، و دیگری أبو طاهر محمد بن علی است که در «عمدة الطالب ص ۳۳۶ [در چاپ دیگر ص ۳۱۵]» ذکر کرده، و بعضی از نواده‌های او را متعرض شده است).

(۱). یعنی عم پدرش.

(۲). یکی از علل عمده مهاجرت علویان از حجاز، همانا تنگدستی و فشار زندگی بود، زیرا در تمامی دوران خلافت بنی امیّه، و

دوره نخست خلافت عباسیان، همواره علویان در فشار و سختی بودند، و عوامل دولت تمامی منابع ارتزاق آنان را بسته بودند، از این رو بسیاری از آنان برای امرار معاش و گذران زندگی مجبور به هجرت گردیده، تا در سرزمینهای دوردست بصورت گمنام یا با نامهای مستعار به کسب و زندگی بپردازند.

(۳). لقب (شیخ) از آن احمد باید باشد، که به (عقیقی) نیز مشهور بوده، زیرا به گفته ابن عنبه «عمدهٔ الطالب: ص ۲۹۰» عیسی مشهور و ملقّب به (کوفی) بوده است.

(۴). او حسین بن أحمد بن اسماعیل بن محمّد بن اسماعیل الأرقط، ابن محمّد بن علی بن الحسین بن علی أبی طالب علیهم السلام.

(۵). در اصل: حسین که ظاهرا خطاست.

(۶). در حاشیه نسخه آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (در «عمدهٔ الطالب آخر ص ۳۰۹» محمد پدر

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۰

جعفر بن عبد اللّه بن الحسین [بن علی بن الحسین] بن علی بن أبی طالبست علیهم السّلم، در میان ایشان بودند.

پس مجموع بآبه آمدند، و [از] دیکر شهرها [علویان] بسیار با ایشان جمع شدند، و خبر ایشان بعبد العزیز [بن أبی] دلف رسید، ایشان بهزیمت شدند «۱»، و محمد بن احمد اعرابی را بکرفت و اسیر کرد، و بفرمود تا او را کردن بزنند «۲».

حسن را با لقب عقیقی یاد کرده، و حسن را در ص ۳۱۱ س ۹ ذکر کرده، و درباره او می‌نویسد که وی پسر خاله حسن بن زید حسنی است که بدست داعی کشته شد).

(۱). خاندان قاسم بن عیسی عجلی، مشهور به أبی دلف، که عبارتند از خود قاسم و فرزندش عبد العزیز بن أبی دلف، و نواده‌اش احمد بن عبد العزیز، بمدّت یکقرن ولایت بخشهای عمده و بزرگی (یا تمامی) از بلاد جبل را بر عهده داشتند، که شامل سرزمینهای شمال غرب ایران کنونی تا اصفهان و قم و ساوه بوده است، از این رو اجتماع گروه بزرگی از علویان در آبه (در سال ۲۵۰ هجری) که در حیطه نفوذ و ولایت عبد العزیز بن أبی دلف بود، و با توجه به پیشینه خاندان علوی در قیام و شورش بر علیه خلفای بنی العباس، بویژه آن که در همین سال داعی علوی حسن بن زید پس از تکمیل چیرگی بر طبرستان، و اخراج سلیمان بن عبد اللّه و دیگر عاملان دار الخلافهٔ از آنجا، لشکریان خود را به ری گسیل داشته بود، و از ری تا حدود همدان را به متصرفات خود افزوده بود، و محمد بن جعفر طالبی را حاکم آنجا گردانیده بود، همچنین در اواخر همین سال احمد بن عیسی بن علی ابن حسین الصغیر ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بهمراه ادریس بن موسی حسینی در ری قیام کرده و شهر را به تصرف خود درآوردند، (نگاه کنید به: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۵۰ هجری)، تمامی این حوادث سبب گردید که هجرت علویان به آبه، و پیوستن گروهی دیگر از دیگر شهرها به آنان، و اجتماع آنان در آبه، موجبات هراس عبد العزیز بن أبی دلف را فراهم آورد، از این رو برای منع از شورش و قیام آنان اقدام به دستگیری سران آنان و شدت عمل نمود، و به گفته مصنّف تاریخ قم پیش از جنگ، همگی (بهزیمت شدند)، و اجتماع آنان به گسستگی انجامید.

(۲). عمری نسّابه در «المجدی: ص ۱۵۱» می گوید: (فأمّا محمّد بن الحسن فأمّه رقیهٔ بنت عیسی ابن زید، خرج بالری، فاخذ أسیرا فی حبس محمّد بن طاهر بنیشابور حتی مات. فمن ولده

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۱

محمد بن احمد بذو سوکند داد بحرمت جدّش، رسول خذای صلّی اللّه علیه و آله، که او را نکشد.

عبد العزیز [بن أبی] دلف کفت: اکر بجایء تو جدّت بود، که او را بکشم!».

پس محمد را بکشت.

پس آن کروه علویّه در قزوین شدند «۱»، و رئیس ایشان احمد بن عیسی شیخ بود.

و کویند که: امیر ایشان، حسین بن احمد «۲» کوکبی بود.

محمد بن أحمد بن محمد بن الحسن بن علی بن عمر الأشرف. قال أبی: قتله عبد العزیز بن دلف، ضرب عنقه صبرا بسواد قم فی أیّام المعتمد. و کان لمحمّد هذا ولد یکنی أبا الحسین، اسمه احمد قتل ببغداد علی نهر عیسی، و یعرف بالطّبری).

(۱). طبری در ضمن حوادث سال ۲۵۱ هجری، می‌گوید: (و فی شهر ربیع الأوّل من هذه السنة، کان ظهور المعروف بالکوکبی بقزوین و زنجان، و غلبته علیها و طرده عنها آل طاهر، و اسم الکوکبی الحسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الأرقط ابن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب رضی اللّه عنه)، همچنین طبری مجددا در حوادث روزهای پایانی سال ۲۵۱ هجری بار دیگر از کوکبی، و احمد بن عیسی شیخ یاد می‌کند، و می‌گوید:

(و فیها أغار ابن جستان صاحب الدیلم، مع أحمد بن عیسی، و الحسین بن احمد الکوکبی علی الری فقتلوا و سبوا، و کان ما بها حین قصدوها عبد اللّه بن عزیز، فهرب منها، فصالحهم اهل الری علی ألفی درهم فأدّوها، و ارتحل عنها ابن جستان، و عاد الیها ابن عزیز، فأسر أحمد بن عیسی و بعث به الی نیسابور).

(۲). این نام در تمامی نسخه‌های تاریخ قم (محمد) ضبط شده، که ظاهرا نادرست است، زیرا پیشتر مصنّف او را (احمد) ضبط کرده، که همین صحیح است، و او حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل أرقط ابن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب علیهما السلام می‌باشد، که در سال ۲۵۱ هجری بر قزوین غلبه کرد. طبری در حوادث سال ۲۵۱ هجری آورده است: (فی شهر ربیع الأول من هذه السنة کان ظهور المعروف بالکوکبی بقزوین و زنجان و غلبته علیها و طرده عنها آل طاهر)، هم چنین طبری در حوادث سال ۲۵۳ هجری وقایع شکست و هزیمت ابن کوکبی را به تفصیل آورده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۲

با اهل قزوین محاربت «۱» کردند، و ایشانرا بهزیمت فرستادند، و بر ایشان غالب شدند.

تا آنکاه که موسیء بن بغا «۲» بعد از آن با ایشان محاربت کرد، و ایشانرا بهزیمت کرد، و ایشان بداعی حسن «۳» بن زید ملحق شدند.

و احمد بن عیسی شیخ بری رفت، و ساکن شد، و او را عمری دراز بوده است، و اعقاب او بری‌اند، و ایشان معروف‌اند بفرزندان خرمابادی «۴».

و امیر خراسان، اسمعیل بن احمد بن عیسی را بخراسان برد، و ازو اخبار می‌پرسید، و او از برآیء او حدیث می‌کرد و میکفت، پس او را اعزاز و اکرام کرد، و تفضیل «۵» نهاد، و بری بازکردانید.

و کویند: بل که اسمعیل بن احمد بری آمد.

و احمد بن عیسی بری وفات یافته است، و او را صد و بیست سال بوده است.

---

(۱). جنگیدن.

(۲). به نوشته طبری، موسی بن بغا در سال ۲۵۳ هجری، بهمراه لشکری گران که بر مقدمه آن مفلح ترکی بود برای جنگ با عبد العزیز بن أبی دلف به ناحیه جبل آمد، و تمامی آن منطقه را به نفوذ و سیطره دار الخلافة بازگردانید، و ۷۰ بار شتر از سرهای مخالفین و بیرقهای آنان را به سامرا فرستاد، از این رو استحقاق دریافت جائزه از خلیفه را یافت، (خلع المعتزّ علی بغا الشرابیّ فی شهر رمضان، و ألبسه التاج و الوشاحین، فخرج فیهما الی منزله).

(۳). در اصل و ديگر نسخه‌ها: حسن بن زيد ضبط شده است كه خطاست، زيرا در آن دوره الدّاعى الكبير حسن بن زيد زيدى حسنى بر طبرستان استيلا يافته بود، و پناه‌گاه بسيارى از علويان بشمار مى‌رفت. اما محمد بن زيد حسنى علوى برادر حسن بن زيد الداعى الكبير است، كه پس از مرگ برادر حكومت طبرستان را به عهده گرفت، و در جنگى در نزديكى جرجان در سال ۲۸۷ هجرى كشته شد. نگاه كنيد به: (أخبار ائمة الزيديه فى طبرستان و ديلمان و جيلان: ۲۱- ۲۳).

(۴). خرم‌آباد نام يكى از روستاهاى رى بوده است، و نسبت بدان (خرمابادى) مى‌باشد، نگاه كنيد به: «معجم البلدان: ج ۲/ ص ۳۶۱، ماده خرّماباذ»، و احتمالا اعقاب احمد بن عيسى در اين روستا ساكن بوده‌اند، و بدان نسبت يافته‌اند.

(۵). تفضيل‌نهادن: بزرگ‌داشتن و احترام‌نهادن.

تاريخ قم، متن، ص: ۶۴۳

و كوكبى با پيش حسن بن زيد «۱» بازآمد، و قصه و سركذشت با او بازكفت.

و عقيقى ايضا بحسن بن زيد متصل شد، و اعقاب او بناحيت طبرستان‌اند، و آنجا بكشت و زرع مشغول بوده‌اند.

و محمد بن علىء خزرى پيش حسن بن زيد آمد، و مدّتى بنزديك او بود، پس او را زهر داد و بمرد، و فرزندان او بآبه بازكرديدند، و آنجا مقيم شدند، و تأهّل ساختند.

و ابو القاسم ابراهيم بن على «۲»، بذين اسناد «۳» حكايت كند، كه:

«ابراهيم بن محمّد خزرى كفت، كه:

بر من و براذرم علىّ، خبر پذر ما و مستقرّ و قراركاه مشتبه شد. ما از مدينه بطلب او بيرون آمديم، و من با خود كفتم كه چاره نيست مرا در تفتيش و تفحص پذرم، إلّا آنك من قصد صحبت مولاى خود حسن بن علىّ عسكرى عليه السّلم كنم، و ازو احوال پذر خود بپرسم، تا او مرا خبر دهد و آكاه كند «۴».

---

(۱). در نسخه چاپى: (يزيد) ضبط شده است، و حسن بن زيد ملقب به الدّاعى الكبير، از امامان زيديه است كه حكومت علويان طبرستان را پى نهاد.

(۲). ابو القاسم ابراهيم بن على بن الحسن بن على بن محمد الخزرى العلوى الآبى، از جمله راويانى است كه معاصر مصنف تاريخ قم بوده، و قمّى بى‌واسطه از او دو روايت در رابطه با هجرت خاندان خزرى از مدينه و سكونت آنان در آبه، و حوادث اين دوران را نقل مى‌كند، علاوه بر اين كه با پدر اين راوى (يعنى أبو الحسن على بن الحسن خزرى) معاصر بوده، و او را به عنوان (بآبه اديب و شاعر بوده است) ياد مى‌كند، و مى‌گويد در سال ۳۷۱ هجرى (يعنى ۷ سال قبل از پايان تصنيف تاريخ قم) درگذشته است.

(۳). اسناد اين روايت تاريخى را مصنّف پيشتر اين گونه آورده است: (ابو القاسم ابراهيم بن على بن الحسن العلوى، از پدرش على بن الحسن، او از عمّش ابراهيم بن محمد خزرى، كه او گفت كه: ....).

(۴). بنا به اعتقاد شيعيان- كه روايات صحيح فراوانى بر آن دلالت دارد- امامان معصوم عليهم السلام به

تاريخ قم، متن، ص: ۶۴۴

پس من قصد سرّ من رآى كردم، و برفتم تا بدر سرآىء «۱» او- يعنى بدر سرآىء أبو محمّد «۲» عليه السلام- رسيدم. كرم هنكامى بود، هيچكس را آنجا نديدم، پس هم آنجا بنشستم و انتظار مى‌كشيدم، تا كسى از خانه بيرون آيد. پس ناكاه آواز در شنيدم كه برآمد، پس كنيزكى از خانه بيرون آمد، و ميكفت كه: ابراهيم بن محمّد خزرى.

پس من بكريستم، و كفتم: لبيك «۳»، اينك منم ابراهيم بن محمّد خزرى.

پس آن كنيزك كفت كه: مولآىء من ترا سلام ميرساند، و ميكويد اين ترا بپذرت رساند، و صرّه «۴» بمن داد كه در آن ده دينار

بود، من آنرا بستدم و باز کشتم.

پس در راه مرا با یاد آمد، که من از مولآیء خود خبر پذر و مقام [و] نپرسیدم، پس

علم امامت از تمامی حوادث و وقایع دوران خود آگاهند، و هرگاه اراده نمایند بنا به علم و قدرتی که خداوند در آنها نهاده است، می‌توانند از حوادث آگاه گردند، و دیگران را بدان خبر دهند، نگاه کنید به: «اصول الکافی: ج ۱/ کتاب الحجّة، ص ۲۵۸- ۲۶۵»، از این رو این دو برادر که شیعیان پاک‌نهاد، و امامزادگان والاـ مقامی بودند، و از این قدرت امام اطلاع داشتند، جهت آگاهی بخدمت حضرت عسکری در سامرا مشرّف شدند.

(۱). سرای امام حسن عسکری، همان سرای پدرش امام علی الهادی علیهما السلام در سامراء بود، که نخست در آن امام دهم، و سپس امام یازدهم، و برخی دیگر از منسوبین آنان، همچون حکیمه خاتون دختر امام دهم، و نرجس خاتون همسر امام یازدهم، و مادر امام زمان، و جعفر بن علی مشهور به جعفر کذّاب در آن مدفون شدند، و امروزه مجموعه آستانه عسکریّن در برگیرنده این خانه و سرا است، و تنها بخش باقیمانده از آن سرا سردابه آن خانه است که محل عبادت دو امام معصوم در فصل تابستان بوده، که امروزه همچنان به همان حالت اولیه در مغرب صحن مطهر قرار دارد، و به نام (سرداب غیبت) مشهور است.

(۲). کنیه امام حسن عسکری علیه السلام.

(۳). پاسخ به دعوت را لبیک گویند.

(۴). کیسه چرمی کوچک که در آن سکه نهاده می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۵

خواستم که بازکردم، در آن میان مرا آن قول کنیزک یاد آمد، که کفت: این ترا بپذرت برساند «۱». پس من بدانستم که بپذر خود می‌رسم.

پس در طلب او برفتم تا بطبرستان بذو رسیدم؛ بنزدیک حسن بن زید، و از آن دنانیر ده کانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پذر بازگفتم، و در صحبت او ببودم تا آنکاه که حسن بن زید او را زهر داد، و بذان وفات یافت، و بآبه رحلت «۲» کردم».

---***

(۱). در نسخه چاپی: رساند.

(۲). رحلت: سفرکردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۶

[در ذکر سادات شجریّه]

و بقم از فرزندان عمر «۱» بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب؛ سادات شجریّه‌اند:

و ابو علیّ، احمد بن علی بن محمد بن علی «۲» بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب- که از آن سادات شجریّه است- بقم آمد، و جدّ او بدیه از دیهآیء مدینه، بیک فرسخی آن- نام آن دیه شجره «۳»- فرود آمده است، و مقام کرده، پس فرزندان او را بذان دیه لقب کرده‌اند، و بذان بازمیخوانند.

---

(۱). مشهور به عمر الأشرف، وی مردی فاضل و جلیل و بزرگوار بود، و تولیت صدقات رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و امیر المؤمنین علیه السلام در مدینهٔ را به عهده داشت. وی و زید شهید از یک مادر بودند.

و علت نامیدن او به (اشرف) از آن جهت است، که نسب او از سمت پدر و مادر به حضرت فاطمه زهرا علیها السلام می‌رسید، اما عموی او به (عمر الاطرف) مشهور است چون تنها از یک طرف به آن حضرت نسبت دارد (نگاه کنید به: عمدة الطالب: ص ۲۸۱).

(۲). او تنها فرزند عمر الأشرف است، و به علی الأصغر المحدّث مشهور است، که از امام صادق علیه السلام روایت دارد، و بنا به گفته ابن عنبه او دارای سه فرزند بود، بنامهای: قاسم، عمر الشجری، ابو محمد الحسن. از این رو سلسله نسب این خاندان باید این گونه باشد: أبو علی، احمد بن علی بن محمد بن عمر الشجری، ابن علی بن عمر ابن زین العابدین علیه السلام.

نگاه کنید به: «اخبار ائمة الزیدیه: ص ۷۱، عمدة الطالب: ۲۸۱ و ۲۸۲»، و در «منتقلة الطالبیّة:

ص ۲۵۷» نیز به نقل از ابن طباطبا سلسله نسب أبو علی احمد النقیب بقم این گونه آمده است: (احمد بن علی بن محمد الشجری، ابن عمر بن عمر الأشرف)، لیکن او را از کسانی قرار داده است که از طبرستان به قم هجرت کرده‌اند نه از نیشابور، چنانکه در تاریخ قم آمده است.

(۳). نام این دیه برگرفته از درختی (- شجره) است که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله هنگام حج گذاردن در سایه آن نیت حجّ گزارد و لباس احرام در بر کرد، و آنجا را میقاتگاه حاجیان مدینه قرار داد. امروزه در جایگاه آن درخت، مسجد باشکوهی بنا شده است، که به (مسجد المیقات) نیز شهرت دارد.

این منطقه به نام (أبیار علی) نیز شهرت دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۷

و این دیه از جمله میقاتهاست، که حاجیان از آنجا احرام می‌کیرند، بر راه مدینه، اوّل میقاتی که حج‌کننده از این راه احرام کیرد، این دیه است.

و کویند «۱» که: أبا علیء شجری با لیلیء نعمان دیلمی «۲» بود- صاحب «۳» لشکر حسن بن زید علوی- و با او بنیسابور درآمد، جون لیلی را به نیسابور «۴» بکشتند، أبو علی از نیسابور بیرون آمد، و بقم آمد و وطن ساخت، در سنه عشر و ثلثمائه «۵»، و دختر عبد اللّه بن حمّاد بن نضر بن عامر أشعری «۶» را بخواست، و از او:

أبو جعفر محمّد، و أبو محمد الحسن الشّجری، و أبو القسم علی، و أبو عبد اللّه جعفر، و أبو الحسین عبد اللّه، و ابو ..... و ابو ..... «۷»، و پنج دختر آورد، و ابو جعفر محمد را ذکر نکرده‌اند.

---

(۱). احتمالا راوی و گوینده این روایت أبو عبد اللّه محمد بن علی جعفری (از نوادگان عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب) است، که مصنّف در خاتمه باب سوم همین قضیّه را از او روایت می‌کند.

(۲). او أبی جعفر لیلی بن النعمان الدیلمی الشاهی، یکی از جنگاوران و فرماندهان شجاع لشکر الناصر للحقّ (م ۳۰۴ ه) أبی محمد الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهما السلام (از امامان و حاکمان دولت علویان زیدی در طبرستان) بود، بنا به روایت مؤرخین لیلی در جنگ سختی که میان او و لشکریان خراسان به فرماندهی حمویه بن علی- معروف به کوسج- در روستای نوقان، در ۲ فرسنگی شهر طوس رخ داد، شکست سختی خورد، و در شهر طوس متحصن گردید، لیکن عاقبت در سال ۳۰۹ هجری در هنگام نبرد تن به تن مجروح شده و اسیر گردید، و سر او را بریده و به بغداد بردند. لیلی برادری داشت به نام زینور، که او نیز از لشکریان بود، نگاه کنید به: «اخبار ائمة الزیدیّه: ص ۲۵- ۲۶، ۴۴- ۴۶، و الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۰۹ ه».

(۳). فرمانده لشکر، و در «اخبار ائمة الزیدیّه: ص ۳۴» درباره این منصب آمده است: (و قد کان الدیلم عقدوا رئاسة الجیش للیلی بن النعمان).

(۴). به نوشته مورخین زیدی لیلی در طوس کشته شد نه نیشابور. اما ابن الأثیر در «الکامل فی التاریخ در حوادث سال ۳۰۹ ه» قتل او را در نیشابور دانسته است.

(۵). سال ۳۱۰ هجری.

(۶).؟

(۷). در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۸

و نقابت علویّه در روزکار أبو علی، بدو مفوّض بوده است؛ تا بوقت وفات او، و او را در مقبره بابلان، بمشهدی «۱» که معروفست بذو دفن کرده‌اند.

و پسرش أبو محمّد الحسن بن احمد شجری، جوانی عاقل در رسید، و بر وجه معاشی که او را بود قناعت می‌نمود، و پیوسته بنیابت از حکّام و ولاۀ، أهل قم را از أهل غیّ «۲» و فساد، با مردانی چند حمایت می‌کرد، و محافظت می‌نمود، و همیشه تا بآخر عمر مقدّم و پیشوا و سرور بوده. و روز شنبه، روز آسمان «۳»، ماه فروردین، نه روز از ماه صفر مانده، سنه تسع و أربعین و ثلثمائه «۴» وفات یافت، و او را در قبر براذرش أبی جعفر [محمّد] بمقبره بابلان دفن کرده‌اند.

و ازو سه پسر: أبو علی احمد، و أبو جعفر محمد، و أبو القسم علی العزیزی بازماندند، و یک دختر.

و أبو علی احمد جوانی عاقل، ذو فنون، بحّاث دررسید، و بر وجه معاشی که او را بود اقتصار «۵» می‌نمود، و مدت عمر خراج ازو نستدند، و روز پنج شنبه، روز آسمان، ماه دهم «۶»،

---

(۱). این مشهد در قرن چهارم و هنگام تصنیف تاریخ قم، در کنار بقعه حضرت فاطمه بنت موسی ابن جعفر علیهم السلام (احتمالا در شمال و در جای ایوان طلا) برقرار بوده، که بعدها برای توسعه حرم از میان رفته است.

(۲). از ماده (غوی، یغوی، غیّا)، و أهل غیّ: به معنای مردمان جاهل و آشوبگر و گمراه.

(۳). بر طبق تقویم ایران باستان، بیست و هفتمین روز از هر ماه را (روز آسمان) می‌گفتند. نگاه کنید به: «گاهشماری و جشنهای ایران باستان: ۱۲۷»، از این رو أبو محمد الحسن بن احمد شجری در روز ۲۷ فروردین ماه شمسی، مطابق روز ۲۱ ماه صفر قمری، سال ۳۴۹ هجری درگذشته است.

(۴). سال ۳۴۹ هجری.

(۵). در نسخه چاپی: اختصار.

(۶). دی ماه بر طبق تقویم شمسی.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۴۹

ماه ربیع الآخر، سنه احدی و سبعین و ثلثمائه «۱» بقم وفات یافته است، و در قبر پذرش بمقبره بابلان مدفونست.

و ازو پسری طفل، الحسن نام بازماند، و ماذر او رستاقیّه «۲» بوده است.

و أمّا أبو جعفر محمد بن الحسن «۳» در حالت کوذکی ببغداد رفت، و کار و بار او ببغداد بنظام شد، و بنزدیک معزّ الدوله معزّز و مکرم بود، و ببغداد مالی بسیار کسب کرد، و بدست آورد، و ببغداد تأهل ساخت، و پنج پسر آورد:

أبو ......، و أبو ......، و أبو ......، و أبو ......، و أبو ...... «۴»

و أما أبی القسم «۵» علی بن الحسن العزیزی: او بقم بزرک شد، و بس متکلم و از أهل جدل و مباحثه بود، و نیکبخت و سعادتمند، و او را بقم از دختر أبی هاشم «۶» .... «۷» بود.

و اما ابو القسم على بن احمد شجرى- براذر أبو محمد [الحسن] شجرى- در روزكار

(۱). سال ۳۷۱ هجری.

(۲). ظاهرا مقصود آن است، که مادر این طفل زنی از مردمان روستاهای پیرامون قم بوده است، نه از خاندانهای شریف یا عرب صاحب نام در قم.

(۳). ابو جعفر محمد بن الحسن شجری، ابن أبو محمد الحسن بن أحمد شجری، ابن علی بن محمد بن عمر بن علی بن عمر الأشرف.

(۴). در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض.

(۵). در اصل و تمامی نسخه‌ها ضبط نام او این گونه است: (ابی القاسم الحسن بن علی العزیزی) که نادرست است.

(۶). در پاورقی «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۹۱» آمده است: مراد از ابن أبی هاشم، محمد بن علی بن عبید اللّه بن عبد اللّه بن حسن بن جعفر بن حسن متقی ابن امام حسن مجتبی علیه السلام می‌باشد.

(۷). در اصل و تمامی نسخه‌ها بیاض است، و در «انوار المشعشعین: ۲/ ۱۹۱»: دو پسر بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۰

بجكم «۱» قصد بغداد كرد، و از بجكم و از توزون «۲» و معزّ الدوله، حكومت و رياست يافت، و متموّل و توانكر شد.

و در تاريخ أبو بكر الصّولى «۳» آمده است، كه:

«او والى كوفه شد، و در روزكار خلافت متّقى «۴»، رفيع قدر و عالى مرتبه شد، تا بغايتى

(۱). بجکم از غلامان ترکی بود در خدمت ماکان بن کالی در طبرستان، بعدها با مرداویج همدست شد، و در جنگهای او شرکت نمود، سپس به عراق آمد، و در خدمت امیران دار الخلافهٔ قرار گرفت، و پس از جنگهای فراوان در اهواز و واسط بر مخدومین خود غلبه نمود، و در سال ۳۲۶ ه فاتحانه وارد بغداد شد، و خلیفه او را منصب امیر الامرائی داد، و او به مدت ۲ سال و ۸ ماه متنفذترین امیر دار الخلافهٔ بود، که خلیفه نیز تحت سیطره او قرار داشت، عاقبت در سال ۳۲۹ ه در هنگام شکار کشته شد. نگاه کنید به: «الکامل فی التاریخ: حوادث سالهای ۳۲۶ تا ۳۲۹ هجری، و اخبار الراضی باللّه و المتقی للّه».

(۲). در نسخه اصل این نام (توذون) ضبط شده که نادرست است، او ابو الحسین توزون از امیران ترک دار الخلافهٔ بغداد، در ایام المتقی باللّه عباسی است، که نخست از طرف ابو الحسین بریدی به ریاست شرطه (- کلانتر) شرق بغداد (رصافه)، و سپس از طرف خلیفه به ریاست شرطه تمامی بغداد (محله کرخ و رصافه) منصوب، و در سال ۳۱۳ ه به منصب امیر الامرائی ارتقا یافت، و در سال ۳۳۴ ه درگذشت، نگاه کنید به: «الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۳۰ ه تا ۳۳۴، رسوم دار الخلافهٔ: ۹۴، اخبار الراضی باللّه و المتقی للّه».

(۳). ابو بکر صولی دارای کتابی در تاریخ خلفای بنی العباس، از ابو العباس سفّاح تا ابن المعتزّ بوده است، به نام کتاب الأوراق که از میان رفته است، تنها بخشهایی از آن باقیمانده که یکی از متشرقین به نام ج. هیورث‌دن آن را در سال ۱۹۳۴ م به چاپ رساند، که از سه بخش: اخبار الشعراء المحدثین، اخبار الراضی باللّه و المتقی للّه، و اشعار أولاد الخلفاء تشکیل شده است، و در سرتاسر بخش دوم درباره بجکم و توزون و معزّ الدوله، و حوادث این دوران به تفصیل سخن رفته است.

(۴). المتقی باللّه عباسی، ابراهیم بن جعفر بن احمد عباسی (۲۹۷- ۳۵۷ ه)، بیست و یکمین خلیفه عباسی، که در دوران خلافت او قدرت واقعی و حکومت در دست أمیر توزون ترکی

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۱

که خواست که او را بخلیفه نام نهند «۱»».

و همچنین در تاریخ صولی آمده است، که:

«أبو القسم [علی] را متهم کردانید بآنک با عبد اللّه بن الراضی «۲» مواضعه کرده است بر خلافت، در ایّام خلافت متقی، و امارت توزون «۳»؛ بل که ویرا بذین سبب در سنه تسع عشر و ثلثمائه «۴» بکرفتند «۵»، و به اهواز فرستادند، و آنجا او را زهر دادند، و بذان وفات یافت، و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است «۶»».

و من در جآئی دیکر خوانده‌ام، که:

«أبو القسم در یکشب، بقیمت سی هزار مثقال، طلا و جواهر ببخشید، بغیر از خلعتها و مرکبها، از اسب و أستر و اشتر»، و اللّه أعلم.

بود، وی خلیفه را در سال ۳۳۱ ه دستگیر، و پس از خلع وی از خلافت وی را کور نمود، و تا هنگام مرگ در زندان نگه داشت.

(۱). این دو نقل در بخشهای باقیمانده از کتاب تاریخ صولی نیامده است، نگاه کنید به: «کتاب الأوراق».

(۲). او عبد اللّه بن أبی العباس احمد ابن المقتدر باللّه عباسی (مشهور به الراضی باللّه) که در سال ۳۲۲ هجری به خلافت برگزیده شد. (نگاه کنید به الکامل فی التاریخ: حوادث سال ۳۲۲ هجری).

(۳). در نسخه اصل (توذون) ضبط شده است.

(۴). سال ۳۱۹ هجری.

(۵). در حاشیه نسخه مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (خلافت متّقی از سال ۳۲۹ تا سال ۳۳۳ می‌باشد، و سلطنت معزّ الدولة از سال ۳۲۰ تا ۳۵۶، بنابراین علی بن احمد الشجری که در زمان متّقی و معزّ الدوله میزیسته، سال وفات او ۳۱۹ نمیتواند باشد، و بعید نیست که کلمه (عشر) مصحّف (عشرین) باشد.

(۶). این دو نقل در بخشهای باقیمانده از کتاب تاریخ صولی نیامده است، نگاه کنید به:

«کتاب الأوراق».

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۲

و برادر جدّ أبی علیّ شجری، جعفر بن الحسن بن علی بن عمر، آنکسی است که در سنه ست و تسعین و مائه «۱» هجریّه بمدینه خروج «۲» کرد، و مردم را با مأمون دعوت کرد، و مأمون او را مدتی بر آن مقرّر «۳» داشته بود، و او را در ماه ذی القعدة ازین سال معزول کردانید.

---

(۱). سال ۱۹۶ هجری.

(۲). در هیچ یک از منابع تاریخی از خروج و قیام جعفر بن الحسن الشجری یادی نشده است، نگاه کنید به: «تاریخ طبری: حوادث سال ۱۹۵- ۱۹۶»، لازم به یادآوری است که در سال ۱۹۴ هجری محمد امین برادر خود عبد اللّه المأمون را از ولایتعهدی خلع نمود، که به جنگ و کشته شدن امین و خلافت مأمون انجامید، و ظاهرا مقصود از گفته مصنف که این شجری (بمدینه خروج کرد و مردم را با مأمون دعوت کرد)، همانا مخالفت او با اقدام امین به خلع مأمون است، نه قیام و خروج او بر علیه عباسیان.

(۳). در این جمله متعلق مقرر نامعلوم است، و نمی‌دانیم مأمون او را بر چه کاری مدتی مقرر داشته بوده و سپس او را عزل نموده است، تنها در «المجدی: ص ۱۵۱» آمده است که: (اما جعفر بن الحسن بن علی، فولّی صدقات المدینة أیّام المأمون، و لقب دیباجة، و امّه محمدیّه).

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۳

[در ذكر اولاد محمّد بن الحنفيّة]

و دیگر:

از فرزندان محمّد بن على [بن] أبى طالب، معروف بابن حنفيّه «۱» بقم آمدند.

و پس از ايشان، از فرزندان عبد اللّه بن [جعفر بن] «۲» محمد بن على بن أبى طالب:

اوّل كسى از ايشان كه از نصيبين «۳» برى آمد، احمد بن محمد «۴» بن على بن عبد اللّه

---

(۱). محمد بن الحنفيّة هاشمى قرشى (۲۱- ۸۱ ه) در مدينه بدنيا آمد، او برادر پدرى امام حسن و حسين عليهما السلام مى‌باشد، مادر او خوله دختر جعفر بن قيس بن سلمة بن ثعلبة بن يربوع از قبيله بنى حنفيه (يا منسوب به آنها) مى‌باشد، كه سكونتگاه اين قبيله در منطقه يمامه، در دشتى به نام وادى بنى حنفيه، در جنوب شهر رياض كنونى بود، او را به شجاعت و علم و تقوى و پرهيزگارى ياد كرده‌اند، وى يكى از فرماندهان لشكر، و جنگاوران بنام در جنگهاى پدرش امير المؤمنين عليه السلام بود. فرقه كيسانيّه مدّعى امامت او بودند، و معتقد بودند كه محمد بن الحنفيّه در جبل رضوى (كوهى در نزديكى شهر ينبع) سكونت دارد، و همو مهدى است كه در آخر زمان ظهور خواهد كرد. نگاه كنيد به:

«الطبقات الكبرى: ۵/ ۹۱، وفيات الأعيان: ۴/ ۱۶۹، معجم الذين نسبوا الى امهاتهم: ۹۱».

(۲). در «المجدى: ص ۲۲۵» آمده است: (عبد اللّه بن جعفر بن محمّد بن الحنفيّه، و كان لامّ ولد و روى الحديث).

(۳). جغرافى‌دانان مسلمان، نصيبين (به فتح نون و كسر صاد و باء) را نام چند موضع دانستند، كه عبارتند:

يك: شهر مشهورى كه در منطقه جزيرۀ، در غرب موصل، ميان عراق و شام بوده، و امروزه از ميان رفته است.

دو: شهرى در سرزمين شام، بر كنار رود فرات، ميان دو شهر آمد و حرّان، كه به نصيبين الروم نيز مشهور بوده، و امروزه از ميان رفته است.

سه: يكى از روستاهاى شهر حلب. نگاه كنيد به: «معجم البلدان، مادۀ نصيبين».

چهار: ابن طباطبا در «منتقلة الطالبيّه: ص ۳۲۷» مى‌گويد: (اظنّه من أرض الكوفة) گر چه اطلاق نام (نصيبين) همواره بر نخستين اين چهار موضع است، ليكن از آنجايى كه ابن طباطبا كتاب (منتقلة الطالبيّه) را به منظور حفظ نام و نسب علويان مهاجر تأليف كرده است، از اين رو احتمال مى‌رود كه اين تيره از فرزندان محمّد بن الحنفيّه از نصيبين كوفه به قم مهاجرت كرده باشند، گرچه جغرافى‌دانان از روستايى به اين نام در كوفه ياد نكرده‌اند.

(۴). در حاشيه نسخه مصحح آية اللّه شبيرى آمده است: (محمد بن على تا آخر نسب در «عمدة

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۴

ابن جعفر بن عبد اللّه بن جعفر بن محمد بن على بن أبى طالب بود «۱»، و با او پسرش على ابن احمد، و او در آن وقت طفل بوده است، و او را برى بپرورانيد.

و همچنين از محمد بن احمد برى: أبو عبد اللّه الحسين «۲»، و أبو زيد محمد در وجود آمدند.

و أبو عبد اللّه الحسين از رى بقزوين رفت، و ساكن شد، و أعقاب او هم آنجااند، و در ميان اعقاب او رئيسان و اربابان، علما و افاضل معروف و مشهور بوده‌اند.

و ابو زيد محمّد برى مقيم شد، و ازو برى:

أبو ....، و أبو ....، و أبو ....، و أبو .... «۳»، در وجود آمده‌اند.

بعد از آن احمد بن محمّد، با پسرش علی بن احمد «۴»، از ری بقم آمدند. پس از مدّتی

الطالب ص ۳۴۶ در چاپ دیگر ص ۳۲۴» بعنوان محمد المؤید ذکر شده، و در «أنساب أبو الحسن شریف: ص ۴۵ س ۳»، و در حاشیه نسخه خطی اینجانب: احمد بن علی بن احمد، که در صفحه بعد خواهد آمد ذکر گردیده).

(۱). در «منتقلة الطالبیّة: ص ۲۵۷» آمده است: (بقم من ناقلة نصیبین: أبو الحسن علی- مع أبیه أحمد الباهر- بن محمد بن علی بن عبد اللّه رأس المذری. عقبه أبو القاسم حمزة و احمد و محمد و الحسین و الحسن و طاهر).

(۲). در اصل: الحسن، و در نسخه مصحح آیة اللّه شبیری: الحسین، که همین ظاهرا صحیح است، زیرا در سطر بعد از او با همین کنیه و نام یاد می‌شود.

(۳). در اصل بیاض است، در «انوار المشعشعین: ۲/ ۵۷»: (و از او به ری: أبو القاسم عزیزی، و ابراهیم، و احمد در وجود آمدند).

(۴). کچوئی در «انوار المشعشعین: ۲/ ص ۵۹» احتمال می‌دهد که علی بن أحمد، همانی است که بقعه او در قم است، و نسب او را این گونه آورده: (علی بن احمد بن محمد بن علی بن عبد اللّه ابن جعفر ابن عبد اللّه بن جعفر بن محمد بن علی بن أبی طالب علیه السلام. اما در لوحه زیارتنامه او نسب او: شاهزاده سید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس ابن امیر المؤمنین علیه السلام ضبط شده است). بقعه مذکور پیشتر بیرون شهر قدیم قم، یعنی بیرون دروازه ری، که

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۵

دیگر باره احمد بن محمد با ری معاودت «۱» نمود، و بری وفات یافت.

و پسرش بقم ساکن بود، و وطن ساخت، و بقم از امّهات اولاد «۲» هفت پسر آورد:

محمد، و حسین، و احمد، و حسن، و طاهر، و حمزه- اعنی «۳» أبو القسم «۴»- و اسمعیل «۵»، و پنج دختر.

و از محمد بن علی:

أبو حمزه [در وجود آمد] «۶»، و او را عقب نبوده است.

و أبو القسم «۷»، و او را- أیضا- عقب نبوده است.

و أبو ......، و أبو ...... «۸».

به بیرون شاهان مشهور است قرار داشت، و امروزه در اثر توسعه شهر در منتهی الیه حاشیه شمال شرقی شهر قرار گرفته، و به بقعه (شاه سید علی) مشهور است. این بقعه از بقاع امامزادگانی است که مورد توجه مردم می‌باشد، و دارای صحن و سرا می‌باشد.

(۱). معاودت: بازگشتن.

(۲). جمع امّ ولد، کنیزی که از صاحب خود بچه‌دار شده باشد.

(۳). اعنی: مقصودم.

(۴). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۵۷»: که مکنی بوده به أبی القاسم.

(۵). نام اسماعیل در میان نام فرزندان علی بن احمد محمدی در «منتقلة الطالبیّه: ص ۲۵۷» نیامده است.

(۶). افزوده از «انوار المشعشعین: ۲/ ۵۷».

(۷). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۵۷» آمده است: (و أیضا از عمویش أبو القاسم، حمزة بن علی، عقبی از او باقی نبوده)، لیکن به نظر می‌رسد که گفته کچوئی خطاست، و أبو القاسم فرزند علی بن احمد است، و برادر أبو حمزه، نه عمویش.

(۸). در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۶

و بعد از آن محمد بن [علی] «۱» برى رفت و ساكن شد، و برى از زنى جعفريّة «۲» دخترى آورد.

و از حسين بن على بن أبى طالب «۳»:

المحسّن «۴» عزيزى، و أبو الفضل العبّاس، و يک دختر در وجود آمدند.

و أبو طالب المحسّن برى نقل كرد، و برى از دختر عمّش محمد بن على: محمد و على و يک دختر آورد.

پس عبّاس وفات يافت

و از احمد بن على «۵»: عبد اللّه، و قاسم، و حسين، و چهار دختر در وجود آمدند.

و از عبد «۶» اللّه بن احمد: أبو محمّد در وجود آمد، و او و پسرش هر دو وفات يافتند، و ايشانرا عقب نبود.

و از قاسم بن احمد: احمد «۷» مهدى، و محمّد أبو حرب در وجود آمدند.

---

(۱). در اصل: بياض، و افزوده از «انوار المشعشعين: ۲/ ۵۸».

(۲). زنان و دخترانى از نسل شهيد بزرگوار جعفر بن أبى طالب عليهما السلام مشهور به جعفر طيّار را جعفريّه گويند، نگاه كنيد به: «المجدى فى الأنساب: ص ۲۲۴».

(۳). مقصود الحسين بن على بن أحمد بن محمد بن على بن عبد اللّه بن جعفر بن عبد اللّه بن جعفر ابن محمد ابن الحنفيّة مى‌باشد. و در حاشيه نسخه مصحّح آية اللّه شبيرى آمده است: (يا كلمه (بن) زيادى است و يا (احمد) بعد از (بن) ساقط شده).

(۴). در اصل نام (المحسن) با ضم و فتح و تشديد سين آمده است.

(۵). يكى از هفت پسر على بن احمد كه مادرشان امّ ولد بود.

(۶). در تمام نسخه‌ها عبيد اللّه ضبط شده، كه خطاست.

(۷). در اصل: احمد مهدى آمده است، كه احتمالا تكرار نام پيشين است، چنانكه در «انوار المشعشعين ۲/ ۵۸» نيز تنها نام مهدى آمده است. و شايد كنيه مهدى (ابو احمد) بوده كه (ابو) افتاده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۷

و از حسن بن على «۱»:

أبو المحسّن، و أبو جعفر محمد «۲»، و أبو عبد اللّه محمد، و أبو احمد سراهنک، و الحسين العزيزى، در وجود آمدند.

و فرزند بزرگتر؛ أبو عبد اللّه محمّد، به نيسابور نقل كرد، و آنجا ساكن شد، و تأهّل ساخت، و اعقاب او آنجاست.

و پسرى ديگر بخراسان رفت، و آنجا هالک «۳» شد.

و پسران ديگر را ذكر وفات و انتقال «۴» نكرده‌اند.

و از طاهر بن على «۵»: أبو .... «۶»، و احمد، و أبو .... «۷»، و على، و محمد، و يک دختر در وجود آمدند.

و از احمد بن طاهر: از دختر عمّش، احمد بن على أبو طاهر، در وجود آمد.

و از على بن طاهر: محمد در وجود آمد.

و از حمزه بن على «۸»:

أبو جعفر محمد، و أبو الحسن «۹» على، و أبو هاشم الحسين، و أبو طالب المحسن در

---

(۱). یکی از هفت پسر علی بن احمد که مادرشان امّ ولد بود.

(۲). در «انوار المشعشعین ۲/ ۵۸» این نام نیامده است، و تنها به کنیه بسنده شده است.

(۳). هالک: به هلاکت رسیدن و مردن.

(۴). انتقال: هجرت.

(۵). یکی از هفت پسر علی بن احمد که مادرشان امّ ولد بود.

(۶). در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض.

(۷). همان.

(۸). یکی از هفت پسر علی بن احمد، که مادرشان امّ ولد بود، و این حمزه مکنی به أبو القاسم بود.

(۹). در نسخه چاپی (أبو المحسن) ضبط شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۸

وجود آمدند.

و از أبو جعفر محمّد بن حمزه: احمد العزیزی در وجود آمد.

و از أبو هاشم الحسین بن حمزه: ناصر- از دختر عمّش أبی یعلی- و یک دختر دیکر در وجود آمدند.

و از اسمعیل بن احمد «۱»: محمد، و یک دختر در وجود آمدند.

و ابـو القسم حمزه بن علی «۲»، مردی عاقـل و پرهیزکـار بوده است، و وجه معاشـی که او را بقم بوده است، بر آن قنـاعت و اقتصـار کرده است.

*** و هم از محمدیّهٔ، از فرزندان جعفر بن محمّد «۳» بن علی بن أبی طالب، که از کوفه بقم آمدند:

ابو احمد، عبید اللّه بن احمد/ بن جعفر/ بن عبد اللّه «۴» بن [جعفر بن] محمد بن علی

---

(۱). یکی از هفت پسر علی بن احمد که مادرشان امّ ولد بود.

(۲). یکی از هفت پسر علی بن احمد، که مادرشان امّ ولد بود، و این حمزه مکنی به أبو القاسم بود.

(۳). محمد بن الحنفیّهٔ.

(۴). نسب این بزرگوار در نسخه‌ها به اختلاف ضبط شده است، در نسخه اصل: ابو احمد عبید اللّه ابن احمد بن جعفر بن عبد اللّه بن محمـد بن علی بن أبی طـالب آمـده که خطـاست، و صـحیح همان است که در متن ضـبط شـده، زیرا عبـد اللّه فرزنـد جعفر است نه عکس آن. و در «انوار المشعشـعین: ۲/ ص ۶۰»: أبو احمـد محمـد بن عبـد اللّه بن جعفر بن عبد اللّه بن محمد حنفیّه ضـبط شده. در نسـخه چاپی آمـده است: أبو احمـد عبیـد اللّه بن احمـد بن جعفر بن عبیـد اللّه بن محمـد، و در حاشـیه همین نسـخه آیـهٔ اللّه شبیری می‌فرماید: (ظاهر این است که جعفر فرزند بلاواسطه محمد است، و بعید نیست عبید اللّه محرّف عبد اللّه باشد، و در عبارت تقدیم و تأخیری روی داده، و صحیح آن: عبد اللّه بن جعفر بن محمد باشد، و این شخص در «عمدهٔ

تاریخ قم، متن، ص: ۶۵۹

بن أبی طالبست.

و ابو القسم محمّدی «۱» آورده است، که:

«ابو احمـد از کوفه بقم آمـد، و مـدتی بقم سـاکن بود، پس وفات یافت، و از او کسـی باز نمانـد. و او را بمقبره مالکاباد «۲»، در قبّه آجریّه «۳»، که بنزدیک آن قبّه؛ بر مردکان نماز

الطالب ص ۳۴۶ چاپ نجف» ذکر شده، اگر چه در آن کتاب از احمد و عبید اللّه فرزندش اسم نبرده، ولی مخالف این کتاب هم در آنجا ذکر نشده، ولی اگر عبارت را بطور مذکور تصحیح کنیم، کتاب با «عمدة الطالب» و «انساب أبو الحسن شریف» منافی خواهد بود).

(۱). احتمالا مقصود از ابو القاسم محمدی، یکی از آن هفت برادری است که مادرشان امّ ولد بود، و همگی فرزندان علی بن احمد (که احتمالا همانی است که مشهور به شاه سید علی است) می‌باشند، و پیشتر یاد او رفت، و از آنجایی که ابو القاسم محمدی خود از نسل محمد بن الحنفیّة است، از این رو اطلاعات و آگاهیهای او درباره نسب خاندانش در قم مستند و موثق باید شمرده شود، و صاحب «تاریخ قم» منبع اطلاعات خود درباره این تیره از علویان را او قرار داده است.

(۲). به نوشته تاریخ قم مالک آباد/ ملکاباد- مالکاباد/ یکی از قریه‌های منطقه سراجه قم بوده است، و سراجه نام دشتی است در شمال شرقی قم، که تاکنون همچنان به همین نام مشهور است و امروزه زمینهای آن بخشی از شهرکهای حومه قم در منطقه (شاه سید علی) تا آسایشگاه و پیرامون آن را در بر گرفته است. مرحوم استاد علی اصغر فقیهی در «تاریخ مذهبی قم: ص ۱۰۱» درباره این مقبره یا قبرستان می‌فرماید: (قبرستان (مالک‌آباد) امروز به صورت قبرستانی متروک در بیرون دروازه ری، در شمال شرقی شهر قم، در فاصله میان امامزاده شاه سید علی و امامزاده شاهزاده احمد قرار دارد، شاهزاده احمد همان أبو احمد است، که مردم قم هم اکنون او را از اولاد محمد حنفیّه می‌دانند، و چون بقعه أبو احمد در حد فاصل میان بقعه شاهزاده سید علی، و بقعه چهار امامزاده است، عامّه مردم آن را امامزاده میانی می‌نامند.

و در کتاب تاریخ قم آمده است، که در گورستان مالک آباد قبه‌ای بود به نام قبه آجریه، که در آن بر مردگان نماز می‌گزاردند، آثار این بقعه تا چند سال پیش بر جا بود، شاید هنوز هم اثر کمی از آن در فاصله پانزده متر از بقعه ابو احمد باقی باشد. همچنین در تاریخ قم ذکر شده است که مالک آباد سراجه را مالک بن احوص بنا کرده است.

(۳). یعنی قبه و گنبدی که از آجر ساخته شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۰

می کنند، دفن کردند «۱»».

ابو القسم محمدی کوید، که:

«بغیر ازینها که یاد کردیم، از محمدیّه بقم و ری و قزوین، و دیکر از بلاد جبل، و بلاد مشرق، کسی دیکر نیست».

و من که مصنّف این کتابم، درین موضع یاد میکنم تاریخ ولادت محمّد بن الحنفیه، و عدد فرزندان، و وقت وفات او، چنانچ از دیکر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السّلم یادکردم «۲»:

(۱). در فاصله یکصد متری غرب بقعه شاه سید علی، بقعه دیگری قرار دارد، که صاحب «انوار المشعشعین: ج ۲/ ص ۶۱» احتمال می‌دهد که مدفون در آن بقعه همین أبو احمد عبید اللّه محمدی بوده باشد. امروزه این بقعه به یکی از نوادگان محمد ابن الحنفیّة نسبت داده شده است، لیکن در لوح کاشی قبر، سلسله نسب مذکور این گونه آمده است: (هذا مرقد السید المطهر أبو احمد بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن جعفر بن عبد اللّه بن جعفر بن محمد حنفیّه ابن امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن أبی طالب علیهم السلام، فی سنة ۹۳۲) و در صورت درستی احتمال صاحب «انوار المشعشعین»، روشن می‌گردد که این دو تن، و گروه دیگری از اعقاب و منسوبین آنها، در این روستای پیرامون قم کهن، که مالک آباد نام داشته سکونت داشته‌اند، لیکن بنا بر نوشته دکتر مدرسی (تربت پاکان: ج ۲/ ص ۹۲) این مقبره احتمالا از آن (أبو العباس احمد بن محمد بن حسین بن علی بن امام زین العابدین

علیه السلام باید باشد، که در درب علی بن حسن علوی عریضی نزدیک نهر سعد مدفون گردید).

(۲). مقصود فرزندان امیر المؤمنین از حضرت فاطمه علیها السلام است، که پیشتر از آنان به تفصیل یاد کرد.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۱

[در ذکر ولادت محمد بن الحنفیّه «۱»، و عدد فرزندان، و وقت وفات او]

نسبت او محمّد بن علی بن أبی طالبست، معروف بمحمد [بن] حنفیّه، و ماذر او را من در فصل اوّل از این باب یاد کردم.

محمد [بن] حنفیّه در سنه سبع عشر «۲» بمدینه در وجود آمده است، و بروایتی سنه تسع عشر «۳»، و امیر المؤمنین علیّ، او را محمّد نام نهاد، و به أبی القسم کنیت کرد، و رسول خذا او را اجازت داده بود، و فرمود که:

«ای علی! اگر ترا پس از من پسری آید، او را بنام من نام کن، و بکنیت من کنیت نه» «۴».

و محمد [بن] حنفیه را پنج «۵» پسر بوده است:

أبو هاشم عبد اللّه، و عون، و جعفر، و حمزه، و علی.

و روایتست که:

«جون امیر المؤمنین علی علیه السّلم، بصورت ازینجهان نهان می‌شد، بامام حسن و حسین وصیّت فرمود که، براذر خود را- محمّد [بن] حنفیّه- نیکو دارید، و بذو نیکخواه باشید».

(۱). در حاشیه «عمدة الطالب: ص ۳۲۳» آمده است: (کان محمد بن الحنفیّه أحد رجال الدّهر فی العلم و الزهد و العبادة و الشجاعة، و هو أفضل ولد علی بن أبی طالب علیهما السلام بعد الحسن و الحسین علیهما السلام، و کانت وفاته سنة احدی و ثمانین من الهجرة، و له ستون سنة، و قیل: سبع و ستون سنة).

(۲). در سال ۱۷ هجری.

(۳). در سال ۱۹ هجری.

(۴). نگاه کنید به: «طبقات ابن سعد: ۵/ ۹۱، مسند أبو داود: حدیث شماره ۴۹۶۷، مسند الترمذی: حدیث شماره ۲۸۴۶، سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۱۱۴».

(۵). در «المجدی: ص ۲۲۳، و عمدة الطالب: ص ۳۲۳» تعداد فرزندان را ۲۴ نفر دانسته، و نام ۱۴ پسر را آورده است، و در «معالم أنساب الطالبیین: ص ۲۵۱- ۲۵۳ و در الفخری: ص ۱۶۷ و در الأصیلی: ص ۳۲۴» تعداد آنان را ۸ نفر آمده است، لیکن تمامی نسب‌شناسان بر این اتفاق نظر دارند که بسیاری از این پسران عقب نداشته، و فرزندی از خود بجای نگذاشته‌اند، از این رو ظاهرا گفته مصنّف تاریخ قم ناظر به پنج فرزندی است که از آنان نسلی باقی مانده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۲

پس حسن و حسین صحیفه «۱» را که درو آثار نبوّت و امامت بود بمحمّد دادند، و این صحیفه «۲» با محمّد [بن] حنفیّه بود، تا آنکاه که بیمار شد. پس آن صحیفه بپسرش أبو هاشم داد، و چون هشام «۳» بن عبد الملک [بن] مروان متهم «۴» شد بامامت أبی هاشم «۵» عبد اللّه بن محمد [بن] الحنفیّه.

(۱). صحیفه: نوشته، کاغذ.

(۲). به نوشته مؤرخین شیعه، پیامبر صلّی اللّه علیه و اله هنگام فوت، حوادث و وقایع مهمی که در آینده رخ می‌داد، و خود آن

حضرت از راه علم غیب بدان آگاه بود، به امیر المؤمنین علیه السلام منتقل نمود، و حضرت بخشهایی از آن را که متعلق به خلافت بنی امیه و بنی العباس بود، در صحیفه‌ای نوشته بود، که پس از شهادت به امام حسن و حسین علیهما السلام رسید، و از آنان به محمد بن الحنفیّه، و پس از او به أبو هاشم، و از او به محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عباس (جدّ خلفای بنی العباس) رسید، لیکن اصل نوشته که به (صحیفهٔ الدوله) مشهور بود، و در جعبه‌ای از مس قرار داشت، پس از مرگ محمد بن علی، به ابراهیم بن محمد بن علی، مشهور به (ابراهیم الإمام) رسید، و او در دوره خلافت مروان بن محمد، از بیم او آن را در زیر درخت زیتونی در سرزمین شراهٔ دفن نمود، و بعدها هرگز یافت نشد، لیکن در طی این مدت بسیاری از بزرگان بنی العباس و بنی امیه و علویان از مضمون آن آگاه شده، و می‌دانستند بزودی خلافت بنی امیه از میان رفته و به بنی العباس می‌رسد، از این رو عباسیان و هاشمیان تلویحا و تصریحا از این خلافت سخن می گفتند.

موضوع این صحیفه را ابن أبی الحدید شافعی معتزلی در «شرح نهج البلاغهٔ: ج ۷/ ص ۱۴۸- ۱۵۰» به نقل از کتاب الکامل نوشته مبرّد، و استاد خود نقیب أبو جعفر یحیی بن محمد بن أبی زید علوی، و او از أبان بن عثمان، از جعفر بن محمد صادق علیه السلام به تفصیل آورده است، و به گفته نقیب امام صادق فرمود که محمّد بن الحنفیّه تنها بر بخشی از آن صحیفه آگاهی یافت، و این که (لو اطّلعاه علی أکثر منها هلک).

ابن الطقطقی حسینی (متوفای سال ۷۰۹ ه) در کتاب «الأصیلی: ص ۳۲۳» نیز قضیه صحیفه را به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت می کند.

(۳). در اصل: هاشم، که خطاست، و هشام بن عبد الملک بن مروان از خلفای تیره مروانی بنی امیه است، که از سال ۱۰۵ هجری لغایت ۱۲۵ خلافت کرد.

(۴). کذا در اصل و در دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن (ظنین شد) است، یعنی برای هشام ظن آمد که أبو هاشم دعوی امامت دارد، و احتمال دارد که مترجم تاریخ قم به خطا کلمه (اتّهم) را که در اصل عربی بوده، و به معنای متهم کرده است، به (متهم شد) ترجمه نموده.

(۵). به گفته تبارشناسان محمد بن الحنفیّه دو فرزند به نامهای عبد اللّه داشته است: عبد اللّه الأکبر، و عبد اللّه

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۳

پس ابو هاشم را بند بر نهاد و محبوس «۱» کرد، و پس از مدتی او را از بند خلاص داد.

أبو هاشم از نزدیک پسر «۲» عبد الملک [بن] مروان بحمیمه «۳» رفت- که منزل و مقام علی «۴» بن عبد اللّه بن عباس بود- و آنجا بیمار «۵» شد. و چون او را وفات نزدیک رسید،

الأصغر، دومی بدون فرزند و عقب از دنیا رفته است، اما عبد اللّه الأکبر مکنّی به أبو هاشم است، که عمری نسّابه در «المجدی: ص ۲۲۴» درباره او می گوید: (هو امام الکیسانیّه، و یکّنی أبا هاشم، و عنه انتقلت البیعهٔ الی بنی العباس، سمّه سلیمان بن عبد الملک فی لبن، و کان و سیما، جمیلا، حسن الفضل، قبره بالحمیمهٔ من بلد الشام، امّه امّ ولد تسمی نائلهٔ، و ولد عدهٔ بنین و بنات، منهنّ: ریطهٔ بنت أبی هاشم أمها نوفلیه، تزوجها زید بن زین العابدین علیه السلام فأولدها یحیی بن زید، قتیل الجوزجان).

(۱). زندانی.

(۲). مقصود هشام فرزند عبد الملک بن مروان است.

(۳). در اصل و تمامی نسخه‌ها، این کلمه (خیمه) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (حمیمه) می‌باشد، یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: (الشّراهٔ: صقع بالشام بین المدینهٔ و دمشق، و من بعض نواحیه القریهٔ المعروفهٔ بالحمیمهٔ، کان یسکنها ولد علی

بن عبد اللّه بن عباس فی ایام بنی مروان). حمیمه روستایی است در شمال غرب عربستان و در جنوب اردن کنونی، و در ۷۵ کیلومتری سمت راست مسیر معان- بندر عقبه، که امروزه بخشی از خاک کشور اردن هاشمی می‌باشد.

(۴). علی بن عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب، أبو محمد هاشمی مدنی، او نواده عباس عموی پیامبر، و فرزند عبد اللّه بن عباس عموزاده پیامبر، و نیای خلفای بنی العباس است، در سال ۴۰ هجری بدنیا آمد، ابو العباس المبرّد در کتاب الکامل می گوید: عبد اللّه فرزندش را پس از ولادت به خدمت علی علیه السلام آورد، و آن حضرت پس از تحنیک و دعا، نام و کنیه خود را برو گذارد، و سپس نوزاد را به عبد اللّه بازگردانید، و فرمود: (خذ الیک أبا الأملاک) بگیر پدر پادشاهان را. بعدها معاویه از روی دشمنی با علی علیه السلام کنیه او را به (أبو محمد) تغییر داد. علی ابن عبد اللّه از راه أبو هاشم از محتوی صحیفه آگاهی یافت، از این رو همواره فرزندان و علویان و طرفدارانش را به قیام، و گرفتن خلافت از بنی امیّه ترغیب می کرد، از این رو هشام بن عبد الملک او را به روستای حمیمه تبعید نمود، و در همانجا در سال ۱۱۸ هجری درگذشت.

نگاه کنید به: «شرح نهج البلاغة: ج ۷/ ص ۲۲۴، سیر اعلام النبلاء: ۵/ ۲۵۲ و ۲۸۴».

(۵). بنا به گفته عمری نسّابه در «المجدی: ص ۲۲۴»: أبو هاشم توسط سلیمان بن عبد الملک

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۴

وصیّت کرد بمحمّد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس، و این صحیفه را بدو داد «۱».

و او را بحمیمه «۲» وفات رسید، و او را هم آنجا دفن کردند.

و محمّد بن علی بن عبد اللّه، در آن صحیفه یافت ذکر کسی «۳» از فرزندان او که خلیفه خواست بود، و ذکر آنکسانی که در باب خلافت مجدّ و معین «۴» ایشان باشند.

پس محمد بن علی بن عبد اللّه در أمر خلافت شروع کرد، تا پس ازو پسرش «۵» خلافت بیافت، و دعوىء خلافت کرد، چنانک در کتاب عبّاسی «۶» واضح و مذکور است.

و پیوسته طآیفه از شیعت «۷» که ایشانرا کیسانیّه «۸» میخوانند، به امامت محمد [بن]

مسموم گردید.

(۱). ابن أبی الحدید شافعی معتزلی در «شرح نهج البلاغة: ج ۷/ ص ۱۵۰» آورده است: (فلما حضرته (یعنی أبو هاشم) الوفاة، عقیب انصرافه من عند الولید بن عبد الملک، مرّ بالشراة؛ و هو مریض و محمد بن علی بها، فدفع الیه کتبه، و جعله وصیّه، و أمر الشیعة بالإختلاف الیه).

(۲). در اصل: بجمیمه، و در چاپی: بخیمه.

(۳). در «انوار المشعشعین: ۲/ ۴۹»: کسانی که.

(۴). مجدّ: کوشا. معین: یاور.

(۵). او أبو العباس، عبد اللّه بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن العباس، مشهور به (سفّاح) است، که در شب جمعه سیزدهم ربیع الآخر سال ۱۳۲ هجری به عنوان نخستین خلیفه عباسی در مسجد جامع کوفه خطبه خواند، و به مدت ۴ سال و ۹ ماه خلیفه بود، و در شهر انبار در سال ۱۳۶ هجری درگذشت.

(۶). مقصود کتاب (أخبار الدولة العباسیّة) نوشته ابن سمکه است، که پیشتر درباره آن سخن رفت.

(۷). یعنی شیعیان.

(۸). کیسانیّه نام یکی از نخستین فرقه‌های اسلامی است، که در نیمه دوم قرن نخست هجری به وجود آمده، و به گفته مورخین

پیروان آن بر این اعتقاد بودند که پس از امیر المؤمنین سه فرزند او حسن و حسین علیهما السلام و محمد بن الحنفیّه امامند، و سومین آنان همان مهدی موعودی است که در آخر زمان قیام خواهد کرد، از این رو گفته می‌شود بر این اعتقاد بودند که

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۵

حنفیّه قآئل‌اند، و دعوی می‌کنند که محمّد [بن] حنفیّه در کوه رضوی «۱» است بمدینه.

و کثیّر عزّه «۲» شاعر ازین طآئفه بوده است، و درین مقوله و اعتقاد، این نظم

محمد زنده است، و در کوه رضوی غایبانه بسر می‌برد. درباره شخصیت کیسان هم اختلاف نظر است، گروهی آن را نام مختار بن أبی عبید ثقفی می‌دانند، و دیگران آن را نام یکی از موالی امیر المؤمنین دانسته‌اند، که از نزدیکان و صاحبان سرّ مختار بوده است، و در برخی روایات آن را نام أبا عمرة شهربان (صاحب شرطه) مختار دانسته است. نام کیسانیه همواره با مختاریّه همراه بوده است، و نزد مورخین شیعه و سنی مختار متهم نخست در فراهم‌آوردن و ترویج این مذهب بشمار می‌رود، و بر طبق روش معمول نزد نویسندگان سنی کتابهای «ملل و نحل» در معرفی مذاهب غیر سنی، مجموعه‌ای از اعتقادات عجیب و غریب به این مذهب نسبت داده شده، و سپس برای آنها دوازده فرقه با نامهای گوناگون ساخته شده است. لازم به یادآوری است که به نوشته سیره‌نگاران محمد بن الحنفیّه شخصیتی بزرگوار، و آگاه به حقیقت شریعت، و بدور از این نسبتها بوده، و همواره مورد احترام دو برادر معصوم خود و فرزندان آنان و شیعیان بوده است. نگاه کنید به: «بحار الأنوار: ۴۵/ ۳۴۵، المقالات و الفرق: ۱۶۳، شرح نهج البلاغة مدائنی: ج ۹/ ۷۸، الفرق بین الفرق: ۲۶ و ۳۴، مقالات الإسلامیین: ۸۹، فرق الشیعة نوبختی: ۲۳».

(۱). کوهی است بزرگ به رنگ نزدیک به قرمز، در سمت راست دشت ینبع (در شمال مدینه)، و در شمال شرقی شهر (ینبع البحر) که در نزدیکی دریای سرخ واقع است. نگاه کنید به: «المعالم الاثیرة فی السنة و السیرة: ۱۲۸».

(۲). کثیر بن عبد الرحمن بن الأسود بن عامر خزاعی، ملقّب به (کثیر عزة) برگرفته از نام معشوقه‌اش عزّة بنت حمیل. او شاعری عاشق‌پیشه بود، در مدینه بدنیا آمد، ولی بیشتر عمر خود را در مصر گذرانید، چهره‌ای زشت، و قدی بسیار کوتاه داشت، چیرگی او در سرودن شعر او را مشهور نمود، تا آنجا که مرزبانی او را شاعر حجازیان در دوران اسلامی، و ابن اسحاق او را برترین شعرای اسلام دانسته‌اند. او از دوستداران اهل البیت علیهم السلام و بر مذهب شیعه بود، و گفته می‌شود از پیروان کیسانیه بوده است، از این رو بر طبق معمول مؤرخین و شرح حال

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۶

گفته است «۱»:

شعر

الا إنّ الائمّة من قریش‌ولاة الامر اربعة سواء

علیّ و الثّلثة من بنیه‌هم اسباطنا و الاوصیاء «۲»

فسبط سبط ایمان و برّو سبط قد حوته «۳» کربلاء

و سبط لا یذوق الموت حتّی‌یقود الجیش یقدمه اللّواء «۴»

یغیب «۵» لا یری عنّا «۶» زمانابرضوی عنده عسل و ماء

نگاران سنی، اعتقادات عجیب و غریب، همچون قول به تناسخ و حلول و پیامبری بدو نسبت داده‌اند. وی در سال ۱۰۵ یا ۱۰۷ هجری در دوران خلافت یزید بن عبد الملک در مدینه درگذشت، و امام باقر علیه السلام در تشییع او شرکت فرمود. بغدادی در «خزانة

الادب: ج ۵/ ۲۲۴» می گوید: لحظاتی پیش از مرگ این دو بیت را سرود و جان بجان آفرین تسلیم کرد:

برئت الی الإله من ابن أروی‌و من دین الخوارج أجمعینا

و من عمر برئت و من عتیق‌غداهٔ دعی أمیر المؤمنینا ابن أروی یعنی عثمان بن عفّان، و عتیق نام أبو بکر است.

(۱). نگاه کنید به: «بحار الانوار: ج ۴۲/ ص ۷۸ به نقل از اکمال الدین شیخ صدوق. و در الأغانی: ۹/ ۱۴- ۱۵»، لیکن أبو الفرج اصفهانی در «الاغانی: ۷/ ۲۴۵» همین ابیات را به سند خود از حسن بن محمد بن جمهور قمّی، از ابو داود المسترق، به سید حمیری نسبت داده است.

(۲). در الأغانی: ۹/ ۱۴: هم الاسباط لیس بهم خفاء.

(۳). در الأغانی: ۹/ ۱۴: غیّبته.

(۴). ضبط این بیت در «الأغانی: ۹/ ۱۵» این گونه آمده است:

و سبط لا تراه العین حتّی‌یقود الخیل یقد مها اللّواء

(۵). در اصل: تغیب.

(۶). در الأغانی: ۹/ ۱۵: عنهم.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۷

و سید «۱» [اسماعیل بن] محمد بن یزید بن ربیعه بن مفرّغ الحمیری «۲»، هم ازین طآئفه بوده است، و درین مذهب و اعتقاد این نظم کفته است «۳»:

شعر

یا شعب رضوی انّ فیک لطیّبامن آل احمد طاهرا معمودا

هجر الأنیس و حلّ ظلّا باردافیه یراعی أنمرا و اسودا و همچنین کفته است:

شعر

لو غاب عنّا عمر نوح ایقنت‌منّا النّفوس بانّه سیئوب «۴» و سیّد [اسماعیل] بن محمّد، همه اوقات درین باب غلو کردی، تا آنکاه که بصحبت

---

(۱). سیّد لقب اسماعیل بن محمد حمیری است.

(۲). أبو هاشم، اسماعیل بن محمد، ملقّب به (سید حمیری) یکی از مشهورترین شاعران و ادیبان عرب، او را با اوصافی همچون: عالم، محدّث، ثقهٔ، جلیل القدر، فصیح، بلیغ ستوده‌اند، و سنیان او را بخاطر طعنه بر منافقین و خلفای جور نکوهش کرده‌اند. و به گفته ابو الفرج اصفهانی وی یکی از سه تن شاعری است که بیشترین شعر را در دوره جاهلی و اسلام سروده‌اند. و بیشتر سروده‌های او در مدح خاندان پیامبر و امیر المؤمنین، و طعن و نفرین بر دشمنان آنان، و بویژه غاصبین خلافت بوده است. وی در سال ۱۰۵ هجری در بصره در خانواده‌ای خارجی‌مذهب زاده شد، و در میانسالی به مذهب کیسانی گروید، لیکن بعدها بر اثر دیدار با امام صادق علیه السلام به مذهب حقّ توفیق یافت، نزدیک به ۴۰ سال با خلفای بنی العباس ارتباط داشت، و در مدح آنان قصیده‌های فراوانی سرود، و از جوایز آنان بهره‌مند بود.

او در سال ۱۷۳ هجری در سالهای آغازین خلافت هارون الرشید در بغداد درگذشت. از برخی از معصومین علیهم السلام روایاتی در مدح او آمده است. ابو الفرج اصفهانی در «الاغانی» به تفصیل درباره زندگی و اشعار او نوشته است.

(۳). المقالات و الفرق: ۳۶، بحار الانوار: ج ۴۲/ ص ۷۸.

(۴). همان.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۸

جعفر بن محمّد صادق رسید، و در صادق علامات امامت مشاهده کرد، و از دو صفحه رویء مبارک او، دلالت وصیّت «۱» مطالعه نمود. و از صادق علیه السّلم سؤال کرد در باب غیبت «۲».

صادق فرمود: غیبت حقّ است، ولیکن این غیبت واقع شود بامام دوازدهم، قائم آل محمّد علیه السّلم. و سیّد را خبر داد بوفات محمّد [بن] حنفیّه، و آنک پدرش محمّد باقر، در وقت دفن کردن محمّد [بن] حنفیّه بر سر قبر او حاضر بوده است «۳».

جون سیّد این خبر و روایت از صادق علیه السّلم بشنید، از آن مقالت «۴» بازگردید، و از آن اعتقاد که داشت استغفار نمود، و پشیمان شد، و بامامت صادق علیه السّلم اعتقاد بست.

و در این باب قصیده انشاد «۵» کرد، که اول آن این بیت است:

تجعفرت باسم اللّه و اللّه اکبرو ایقنت أنّ اللّه یعفو و یغفر «۶» و در کتاب عبّاسی مسطور است، که:

«فرزندان عبّاس «۷» همه اوقات قآئل بوده‌اند بامامت محمّد [بن] حنفیّه، و او را امام

---

(۱). مقصود وصایت و امامت است.

(۲). علت این سؤال به جهت اعتقاد کیسانیّه بود به غایب‌شدن محمد بن الحنفیّة، و ظهور او در آخر الزمان، و این که او همان مهدی موعودی است که در آخر الزمان ظهور خواهد نمود، و جهان را عدل و داد خواهد بخشید.

(۳). نگاه کنید به: «بحار الانوار: ج ۴۲/ ص ۷۹ به نقل از اکمال الدین شیخ صدوق».

(۴). مقالت: اعتقاد و گفتار.

(۵). در اصل و دیگر نسخه‌ها: انشا.

(۶). الاغانی: ۷/ ۲۳۱، المقالات و الفرق: ۳۷.

(۷). مقصود فرزندان عبد اللّه بن عباس بن عبد المطّلب است، که به خلافت رسیدند، نه دیگر برادران عبد اللّه.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۶۹

میدانستند؛ تا بروزکار محمّد «۱» مهدیء «۲» بن منصور. پس محمّد مهدیء بن منصور ایشان را بر آن داشت که تا بامامت عبّاس «۳» معتقد شوند، و عبّاس را امام کرفتند، و امام دانستند.

و بعد ازو عبد اللّه [بن] عبّاس، و بعد ازو علیّ بن عبد اللّه، و بعد ازو محمّد بن علی، و بعد ازو ابراهیم «۴» بن محمّد، پس سفّاح «۵» را، پس منصور «۶» را، و بعد ازو مهدی. پس همچنان کشیده شد در فرزندان او، یکی را پس از آن دیکر امام می‌دانستند.

و جون مختار بن [أبی] عبید ثقفی، بکوفه اظهار آن می‌نمود که من بیعت از برآیء محمّد [بن] حنفیّه می‌ستانم «۷»، و حال «۸» آن بود که [عبد اللّه بن الزبیر] عبد اللّه بن العباس «۹»،

---

(۱). او محمد ملقّب به مهدی عباسی، فرزند عبد اللّه منصور عباسی، سومین خلیفه عباسی، که از ۶ ذی حجّه سال ۱۵۸ هجری، تا ۲۳ محرم سال ۱۶۷ هجری خلافت کرد.

(۲). در اصل: محمد مهدی علیه السّلم آمده که ظاهرا خطای ناسخ است، که مهدی را لقب امام زمان فرض کرده است.

(۳). عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و اله است.

(۴). مشهور به ابراهیم الامام، که به دست مروان بن محمد (آخرین خلیفه اموی) به هلاکت رسید.

(۵). او ابو العباس، عبد اللّه بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس، مشهور به سفّاح (- خونریز)، نخستین خلیفه عباسی، که در ۱۳ ربیع الآخر سال ۱۳۲ هجری در کوفه از مردم بیعت گرفت، و در ۱۲ ذی حجّه سال ۱۳۶ هجری در انبار درگذشت.

(۶). أبو جعفر، عبد اللّه بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس، ملقّب به منصور، دومین خلیفه عباسی، که پس از مرگ برادرش أبو العباس سفّاح خلیفه گردید و در ۶ ذی حجّه سال ۱۵۸ هجری، در نزدیکی مکّه به هلاکت رسید.

(۷). نگاه کنید به: «تاریخ طبری: حوادث روزهای پایانی سال ۶۴ هجری، و الکامل فی التاریخ حوادث سال ۶۶ هجری».

(۸). یعنی در همان حال، عبد اللّه بن الزبیر، گروهی از بزرگان علوی را در اتاقک چاه زمزم، در مسجد الحرام به جهت گرفتن بیعت زندانی نموده بود، و آنان را در صورت امتناع به مرگ تهدید می‌کرد.

(۹). در اصل و دیگر نسخه‌ها (عبید اللّه) ضبط شده، که نادرست است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۰

و علی بن الحسین «۱»، و حسن بن الحسن بن علیّ «۲» [را]، در حجره زمزم «۳» بازداشته بود؛ زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع می‌نمودند. و عبد اللّه «۴» بن زبیر سوکند خورده بود، که اکر ایشان در مدّتی که عبد «۵» اللّه نام نهاده «۶»، و تعیین کرده، بیعت نکنند، [آنان را بسوزاند و بکشد، پس محمد بن حنفیّه مختار را از حال خود و همراهانش] آکاهی داد، و لشکر و مالی جند [بمکّه] «۷» مختار «۸» فرستاد، و ابن الزّبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد. پس از آن لشکر؛ عبد اللّه عبّاس، و علی بن الحسین، و حسن بن الحسن بن علی، که در بند بودند، بیرون آوردند. «۹»

---

(۱). امام زین العابدین علیه السلام.

(۲). مشهور به حسن مثنّی که داماد امام حسین علیه السلام بود.

(۳). از دیرباز تا اواخر قرن سیزده هجری، بر روی چاه زمزم جایگاه و اتاقی قرار داشت، که در آن وسائل بیرون‌کشیدن آب از چاه زمزم بود. این جایگاه در سال ۱۳۷۰ هجری، همزمان با توسعه مسجد الحرام از میان رفت.

(۴). در اصل و دیگر نسخه‌ها: (عبید اللّه) ضبط شده است که خطاست.

(۵). همان.

(۶). یعنی مهلتی که تعیین کرده و معین نموده است.

(۷). افزوده از «انوار المشعشعین: ۲/ ۵۱».

(۸). در اصل و دیگر نسخه‌ها: بمختار.

(۹). این واقعه را ابن الأثیر در «الکامل فی التاریخ: ۴/ ۲۴۹» در حوادث سال ۶۶ هجری با عنوان:

(ذکر حال ابن الحنفیّه مع ابن الزبیر، و سیر الجیش من الکوفهٔ) به تفصیل آورده است، لیکن در گزارش او بجز از محمّد بن الحنفیّه از سه تن دیگر که تاریخ قم نام آنها را آورده است یاد نمی‌کند، و می‌گوید: (فلما استولی المختار علی الکوفهٔ، و صارت الشیعهٔ تدعو لابن الحنفیّه، خاف ابن الزبیر أن یتداعی الناس الی الرضا به، فالّح علیه و علی أصحابه فی البیعهٔ له، فحبسهم بزمزم، و توعّدهم بالقتل و الإحراق، و اعطاء اللّه عهدا إن لم یبایعوا أن ینفذ فیهم ما توعّدهم به، و ضرب لهم فی ذلک أجلا. فأشار بعض من کان مع ابن الحنفیّه علیه أن یبعث الی

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۱

پس محمّد [بن حنفیّهٔ ابن علی بن] «۱» أبی طالب پیوسته بمکّه، و ابن عبّاس بطائف «۲»، و علی بن الحسین، و حسن بن حسن بمدینه [بودند].

و جون حجّاج بن یوسف، ابن الزبیر را بمکّه محاصره کرد «۳»، بمحمّد [بن] حنفیّه ازو زحمتی «۴» برسید «۵»، و بذان شکایت کرد با عبد الملك بن مروان. پس عبد الملك بن مروان نامه نوشت [به حجّاج بمکّه] «۶»، از شکایت‌کردن محمّد بن حنفیه ازو.

المختار یعلمه حالهم، فکتب الی المختار بذلک و طلب منه النجدة .... فوجّه أبا عبد اللّه الجدلی، و ظبیان بن عمارة- و بعث معه لابن الحنفیّه أربعمائة ألف درهم- و أبا المعمّر و هانیء بن قیس، و عمیر بن طارق، و یونس بن عمران. فوصل أبو عبد اللّه الجدلی الی ذات عرق، فأقام بها فبلغوا مائة و خمسین رجلا، فسار بهم حتی دخلوا المسجد الحرام و معهم الرایات، ینادون: یا لثارات الحسین. حتی انتهوا الی زمزم، و قد أعدّ ابن الزبیر الحطب لیحرقهم، فکسروا الباب و دخلوا علی ابن الحنفیّه). همچنین نگاه کنید به شرح این واقعه به روایتی دیگر از ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ج ۴/ ص ۱۱۷».

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها: محمد أشعث، که خطاست.

(۲). شهر طائف از شهرهای مهم منطقه حجاز عربستان، که در ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی مکه واقع است.

(۳). عبد الملك بن مروان در سال ۷۱ هجری مصعب بن الزبیر (برادر عبد اللّه بن الزبیر و والی عراق از سوی او) را در جنگ سختی که در نزدیکی (نهر دجیل) در منطقه (دیر جاثلیق) در شمال بغداد کنونی رخ داد شکست داد، و او را به قتل رسانید، و بر عراق مسلط شد، آنگاه در سال ۷۳ هجری حجّاج بن یوسف ثقفی را بهمراه چند هزار نفر از سربازان شام برای جنگ با عبد اللّه بن الزبیر گسیل داشت. نگاه کنید به: «تاریخ طبری، و الکامل فی التاریخ، حوادث سالهای ۷۱ تا ۷۳ هجری».

(۴). زحمت: سختی و فشار.

(۵). نگاه کنید به: «بحار الانوار: ج ۴۲/ ص ۱۰۶ به نقل از التوحید شیخ صدوق، و ذهبی در سیر اعلام النبلاء: ج ۴/ ۱۲۷» به تفصیل در این باره سخن گفته، و متن نامه عبد الملك به حجّاج را آورده است.

(۶). در اصل و دیگر نسخه‌ها آمده است: (نامه نوشته بمختار بکوفه) که نادرست است، زیرا

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۲

و همچنین: هر بجند وقت احوال برو می‌کردید، تا آنکاه که بمدینه در ربیع الأول، سنه احدی و ثمانین هجریّه وفات یافت «۱»».

و در تاریخ شیعت «۲»: سنه أربع و ثمانین.

و محمد حنفیّه را شصت و پنج سال بوده است، رحمة اللّه علیه.

***

مختار در سال ۶۷ یا ۶۸ (به روایت واقدی) کشته شد، و این واقعه در سال ۷۳ هجری، پس از کشته‌شدن عبد اللّه بن الزبیر بدست حجّاج در مکه رخ داد. علاوه بر این اصل این واقعه را ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۱۲۷» به نقل از واقدی آورده است.

(۱). علامه مجلسی در «بحار الانوار: ۴۲/ ۸۱» به نقل از اکمال الدین شیخ صدوق بسند او از امام صادق علیه السلام، سال وفات را ۸۴ هجری دانسته است. اما ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۱۲۸» وفات محمد بن الحنفیّه را به نقل از أبو نعیم سال ۸۰ هجری، و به نقل از واقدی از فرزندش عبد اللّه بن محمد بن الحنفیّه، محرّم سال ۸۱ هجری در مدینه دانسته است.

(۲). این نام ظاهرا از آن کتاب معیّنی به این نام نمی‌باشد، بلکه مقصود کتابهای تاریخی شیعیان است که در آن سال وفات امامان معصوم علیهم السلام و فرزندانشان آمده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۳

[در ذکر سادات عمریّه]

دیکر ساداتی که بقم آمدند عمریّه‌اند، فرزندان «۱» عمر «۲» بن علی بن أبی طالب:

أبو عبـد اللّه العمری: ذکر نسب او نکرده‌اند، و او بکمیدان فرود آمده است. مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است، و بکمیدان «۳» وفات یافته است.

دیکر از فرزندان عمر بن علی ...... «۴» بقم: دو زن بوده‌اند، و اللّه أعلم.

و همچنین: بعضی از فرزندان أبو طالب، و فرزندان جعفر [بن] أبی «۵» طالب بقم

---

(۱). در نسخه چاپی: از فرزندان.

(۲). این عمر را «عمر الأطرف» گویند، به جهت امتیاز او از «عمر الأشرف» ابن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و این یکی را أشرف گویند به جهت منتهی‌شدن نسبتش از سوی پدر و مادر به حضرت زهرا علیها السلام. ابن عنبه در «عمدة الطالب: ص ۳۳۱» درباره عمر الأطرف می گوید:

کنیه او أبو القـاسم یا أبو حفص است، و او آخرین فرزنـد امیر المؤمنین علیه السـلام است، مادر او امّ حبیب بنت عباد بن ربیعه است، که از یمامه یا عین التمر به اسارت گرفته شد، و زنی پاکدامن و سخنور و گشاده‌دست بود. عمر از همراهی برادرش امام حسین علیه السـلام به کربلا سر باز زد، لیکن بعدها با عبد اللّه بن الزبیر بیعت کرد، و پس از مرگ او با حجاج بیعت کرد، او در سن ۷۷ سالگی درگذشت، و درباره علت وفات او اختلاف کرده‌اند.

(۳). کمیدان که روسـتا و خاسـتگاه کهن قم بوده است، امروزه در قسمتی از محدوده شمال قم قرار دارد، و احتمالاً زمینهای مشهور به خـاکفرج و قبرسـتان وادی السـلام و محـدوده‌های پیرامون آن در سـمت غرب رودخـانه قم تـا نزدیکی بقعه مشـهور به صـفورا و شاهزاده احمد بن محمد تا میدان تره‌بار را شامل می‌شده است، و پیشتر به تفصیل درباره موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

(۴). در اصل: بیاض.

(۵). در اصل: أبو.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۴

بوده‌اند، نام ایشان .... «۱»

و بآبه دو شخص دیکر بوده‌اند، و بکاشان نیز بوده‌اند.

تمام شد ذکر انساب و أخبار علویّه که بقم بوده‌اند.

***

---

(۱). در اصل: بیاض.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۵

[در ذکر سادات عقیلیّه و جعفریّه]

و همچنین بعضی از فرزندان [عقیل بن] أبی طالب، و فرزندان جعفر [بن] أبی طالب بقم بوده‌اند.

راوی کوید که: حسین بن احمد بن حمزه بن قاسم [بن اسحاق] «۱» بن عبد اللّه «۲» ابن جعفر بن أبی طالب بقم آمد.

و [أبو] عبد اللّه «۳» محمّد بن علی جعفری «۴» روایت کند، که:

جدّ او الحسین بن احمد، و احمد بن علیّ الشجری «۵»، و مردی از فرزندان عقیل

---

(۱). نگاه کنید به «عمدة الطالب: ص ۴۱- ۴۲»، در حاشیه نسخه مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (ظاهرا در کتاب سقط شده و صحیح آن: قاسم بن اسحق بن عبد اللّه بن جعفر است، و حسین بن احمد بن حمزة در «عمدة الطالب ص ۲۷ س ۷» مذکور است. و نواده او محمد بن علی بن الحسین در «انساب ابو الحسن شریف ص ۳۶ س ۶» نسخه خطی اینجانب ذکر گردیده).

(۲). در نسخه اصل و چاپی (عبید اللّه) ضبط شده که خطاست، زیرا جعفر بن أبی طالب هرگز فرزندی به نام عبید اللّه نداشته، بلکه سه فرزند با نامهای: عبد اللّه، عبد اللّه الأصغر، عبد اللّه الأکبر الجواد داشته است، که این آخری شوهر حضرت زینب علیها السلام و پدر قاسم می‌باشد.

(۳). در اصل و دیگر نسخه‌ها (عبد اللّه بن) ضبط شده است، که ظاهرا تصحیف بوده باشد، و صحیح آن أبو عبد اللّه است که کنیه محمد می‌باشد، و او نواده حسین بن احمد بن حمزه بن قاسم بن اسحاق بن عبد اللّه بن جعفر است، که درباره هجرت جدش به قم روایت می کند، و در حاشیه نسخه مصحح آیة اللّه شبیری نیز به این تصحیف اشاره شده است.

(۴). جعفری لقب تبار جعفر بن أبی طالب علیهما السلام است.

(۵). در اصل و تمامی نسخه‌ها: علی بن أحمد ضبط شده، که به احتمال قوی در این نام تصحیف و تقدیم و تأخیری رخ داده است، و ضبط صحیح این نام احمد بن علی الشجری است (چنانکه بدین تصحیف در حاشیه نسخه آیة اللّه شبیری اشاره شده است)، و او ظاهرا همانی است که مصنف نسب او را پیشتر در فصل متعلق به (در ذکر سادات شجریّه) این گونه آورده است: أبو علی، احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۶

ابو طالب «۱» بقم آمدند، در وقتی که لیلیء بن نعمان دیلمی «۲» و صاحب خوراسان «۳» بنیسابور بهم رسیدند، در سنه تسع/ عشر/ و ثلثمائه «۴» هجریّه. و جدّ او الحسین بن احمد با علی ابن احمد «۵» شجری بقم ساکن ببودند، و مقام کردند، و تأهل «۶» ساختند «۷». و عقیلی «۸» بطرف وروجرد «۹» رفت، و آنجا متوطن شد.

---

(۱). یعنی عقیل بن أبی طالب علیهما السلام.

(۲). او أبو جعفر، لیلی بن نعمان دیلمی شاهی از جنگاوران شجاع، و فرماندهان امام الناصر للحق زیدی (حاکم دولت علویان در طبرستان) است، که پیشتر شرح حال او گذشت.

(۳). مقصود لشکریان صاحب خراسان سعید نصر است، که لشکری از بخارا به فرماندهی حمویه ابن علی برای جنگ لیلی فرستاد. وقایع این جنگ را ابن الاثیر در (الکامل فی التاریخ:

حوادث سال ۳۰۹ ه) آورده است. همچنین نگاه کنید به: «اخبار ائمة الزیدیّه: ۲۵، ۲۶ و ۴۴، ۴۶».

(۴). در اصل و دیگر نسخه‌ها: تسع عشر و ثلثمائه (یعنی ۳۱۹ ه) که خطاست، و صحیح آن:

تسع و ثلثمائه است، چنانکه در تمامی منابع آمده است. نگاه کنید به: «الکامل فی التاریخ حوادث سال ۳۰۹ ه، اخبار ائمة الزیدیّه: ص ۴۶».

(۵). در اصل و تمامی نسخه‌ها: علی بن أحمد ضبط شده، که به احتمال قوی در این نام تصحیف و تقدیم و تأخیری رخ داده است، و ضبط صحیح این نام احمد بن علی الشجری است (چنانکه بدین تصحیف در حاشیه نسخه آیة اللّه شبیری اشاره شده است)، و او ظاهرا همانی است که مصنف نسب او را پیشتر در فصل متعلق به (در ذکر سادات شجریّه) این گونه آورده است: أبو علی، احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب.

(۶). تأهّل ساختن: ازدواج کردن.

(۷). مصنّف پیشتر در بخش (در ذکر سادات شجریّه) آورده است، که این شجری در سال ۳۱۰ ه به قم آمد، و دختر عبد اللّه بن حمّاد بن نضّر بن عامر اشعری را بخواست، و از او هفت پسر و پنج دختر آورد. و او نقابت علویان در قم را به عهده داشت، و پس از وفات در مقبره بابلان دفن شد.

(۸). یعنی آن مرد از فرزندان عقیل بن أبی طالب.

(۹). وروجرد/ ویروگرد، همان شهر بروجرد کنونی است، که در ۲۵۰ کیلومتری جنوب غربی قم قرار دارد.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۷

و از حسین بن احمد بقم: [احمد] «۱» و علی در وجود آمدند.

و از علی بن الحسین: أبو عبد اللّه محمّد، و ...... «۲» در وجود آمدند.

و أبو عبد اللّه محمّد بن علی جعفری، جوانی عاقل، و لطیف طبع، و قناعت کار بوده است، و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه «۳» بقم وفات یافته است.

و از محمّد بن علی جعفری: [........] .... «۴» در وجود آمدند. و جدّ پدر او حمزه بن القاسم، در وقتی که محمّد بن جعفر صادق خروج کرد «۵»، در ایام «۶» خلافت مأمون، با محمد [ابن] جعفر بود، و محمد بن جعفر با لشکری چند، او را در ماه ربیع الأخر، سنه مائتین «۷» هجریه به ینبع «۸» فرستاد. پس حمزه عاملی را از عمّال هرون [بن] مسیب- امیر

---

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است، و در حاشیه نسخه مصحح آیة اللّه شبیری آمده است:

(شاید جای بیاض (احمد) باشد که در «عمدة الطالب ص ۲۷ س ۳» نوشته شده).

(۲). در اصل: بیاض.

(۳). سال ۳۷۷ هجری.

(۴). در اصل و دیگر نسخه‌ها بیاض است به مقدار نیم سطر، و در نسخه مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (موضع بیاض شاید (اسحاق) باشد که در انساب ابو الحسن شریف ذکر شده است).

(۵). به نوشته طبری (در حوادث سال ۲۰۰ ه) پس از کشته‌شدن أبو السرایا در عراق، و بازگشت قدرت در آنجا به عباسیان، گروهی از بنی الحسن در مکّه به نزد محمد بن جعفر الصادق علیه السلام- که پیرمردی محبوب و محترم و زاهد بود- آمده و او را به اعلان خلافت واداشتند، و از مردم مکه و پیرامون آن برای او بیعت ستاندند، لیکن پس از رسیدن اسحاق بن موسی بن عیسی عباسی، از خلافت دست کشید، و امان طلبید و به سمت جدّهٔ رفت.

(۶). دوران.

(۷). سال ۲۰۰ هجری.

(۸). نام ینبع (به فتح یاء و سکون نون و ضمّ باء) در منابع کهن اشاره به دشت حاصلخیزی است در شمال غرب مدینه، که به (ینبع النخل) نیز شهرت دارد، بعدها ینبع دیگری در ساحل

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۸

مدینه «۱»- نام او عبد اللّه بن سمیدع باصحابش بکرفت، و پیش محمّد بن جعفر فرستاد، محمد بن جعفر ایشانرا بکشت «۲».

*** تمام شد ذکر آنکسانی که بقم و نواحیء قم بوده‌اند از طالبیّه، بر وجهی که من از مشآئخ علویّه، و از أبو علیء بن الحسن بن نصر، و از علی بن موسی اوسته، و غیر ایشان شنیده‌ام، و ایشان مرا روایت کرده‌اند، بتوفیق اللّه تعالی، و حسن تیسیره.

***

دریای سرخ در همان سمت به وجود آمد، که به (ینبع البحر) شهرت یافت، و امروزه یکی از بندرها و شهرهای مهم عربستان می‌باشد.

(۱). در نسخهٔ (۲) و (۳): پس حمزه جماعتی را از عمّال هارون، با مسیّب أمیر مدینه.

(۲). نگاه کنید به: «تاریخ طبری: حوادث سال ۲۰۰ هجری».

تاریخ قم، متن، ص: ۶۷۹

باب چهارم «در ذکر آمدن عرب آل مالک «۱» بن عامر الأشعری «۲» بقم و آبه.

اشاره

و متوطّن‌شدن

---

(۱). ضبط این کلمه در نسخه اصل و برخی دیگر از نسخه‌ها بر شیوه رسم الخط کهن عربی است که «ملک»، با حذف الف نوشته شده، و بر روی میم ألف مقصوره‌ای، که نشان از حذف ألف است قرار می‌دهند، لیکن در هنگام خواندن آن را با الف «مالک» تلفظ کرده و بر زبان می‌آورند.

(۲). أشعری (به فتح ألف و سکون شین و فتح عین و کسر راء) برگرفتند از (أشعر) است، که نام یکی از قبایل و خاندانهای مشهور عرب یمن می‌باشند، که پیش از اسلام در یمن سکونت داشتند، و پس از بعثت اسلام آوردند. به گفته سمعانی در کتاب «الأنساب: ج ۱/ ۱۶۶» أشعر نام نبت بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأ است، که چون نبت در هنگام ولادت موی فراوانی بر تن او بود، او را (أشعر) یا پرمو نامیدند، و پس از آن او و فرزندانش بدین نام شهرت یافتند، تعدادی از مردان این قبیله به مدینه هجرت کرده، و در شمار أصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و اله قرار گرفتند، و در وقایع و حوادث صدر اسلام تأثیرگذار بودند، و بعدها بنا بر طبیعت حوادث و رخدادها، به دسته‌بندیهای سیاسی آن دوران پیوستند.

مشهورترین فرد از این خاندان عبد اللّه بن قیس (مشهور به أبو موسی اشعری) است، که به جبهه خلفا پیوست، و در دوره خلافت عمر بن الخطاب فرماندهی لشکریانی را به عهده داشت که ری و قم و اصفهان و شوش را فتح کرد، و بعدها قاضی کوفه گردید، و در دوره خلافت امیر المؤمنین علیه السلام به مخالف با ایشان برخواست، و از جنگ جمل و صفین دوری جست، و مردم را از شرکت در آن نهی کرد، و عاقبت حکمیت را عهده‌دار شد، و با نیرنگ عمرو بن العاص أمیر المؤمنین علیه السلام را از خلافت عزل، و معاویه را به خلافت برگزید، لیکن از سوی دیگر گروهی دیگر از عموزادگان او به حمایت امیر المؤمنین برخواستند، و از یاران

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۰

بذین هر دو شهر. و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه، بر اختلاف روایات.

و ذکر سبب کشتن حجّاج بن یوسف، محمّد بن سائب «۱» بن مالک اشعری را»

ایشان گردیده، و بعدها مورد تعقیب و اذیت و آزار والیان کوفه قرار گرفته، و عاقبت به سمت قم گریخته، و در آنجا سکونت گزیدند. اما مالک بن عامر سر سلسله یکی از تیره‌های قبیله اشعری است، که به گفته تاریخ قم او نخستین کسی است که به پیامبر صلّی اللّه علیه و اله ایمان آورد و مسلمان شد، و فرزندان و نوادگان او بعدها در کوفه و قم سکونت گزیدند، و ابن حجر عسقلانی

در «الإصابة فی معرفة الصحابة: ۶/ ۲۶» درباره او می گوید: (مالک بن عامر بن هانیء بن خفاف الأشعری، کان معمّرا و له وفادة، و له فی ذلک قصیدة طویله، یشرح احواله، یقول فیها:

أتیت النبیّ فبایعتهعلی نأیه غیر مستنکر

له فدعا لی بطول البقاو بالبضع بالطیب الأکبر و یقول فیها:

و عمّرت حتّی ملک الحیوةو مات لدّاتی من الأشعر

فأتت لی سنون فأفنیتهافصرت أحکم للمعمر

نسیت شبابی فأمضیتهو صرت الی غایة المکبر

و أصبحت فی أمة واحداأجول کالجمل الأصدر و ذکر فیها ما حضره فی الجاهلیة، ثم فتوح الاسلام کالقادسیّة و صفین مع علیّ.

و قال فی آخرها:

کأنّ الفتی لم یعش لیلةاذا صار رمسا علی صور

و طول بقاء الفتی فتنةفأطول لعمرک أو أقصـر و یقال: إنّه أوّل من عبر دجلة یوم المدائن، و له فی ذلک قصیدة رجز، و کان ابنه سعد من أشراف اهل العراق، ذکره المرزبانیّ فی معجم الشعراء).

از این رو مالک بن عامر از صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و اله است، که تا حدود سال ۳۷ هجری (سال پایان جنگ صفین) زنده بوده است، و فرزند او سعد بن مالک نیز از تابعین و یکی از بزرگان و اشراف کوفه بشمار می‌رفته است).

(۱). سـائب بن مالک بن عامر أشـعری از شخصـیتهای بانفوذ در جریان حوادث قیام مختار، در سالهای ۶۶ و ۶۷ هجری است، طبری در تاریخ خود، در حوادث این دو سال، در چند نوبت

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۱

و این باب مشتمل است بر دو فصل.

و من در اوّل این کتـاب یـاد کردم، که پیشتر از تصـنیف این کتـاب، عزم کرده بودم که أخبار جمله عرب که بقم بوده‌انـد، در زمان جاهلیّت «۱» و اسلام، در کتابی

از او یاد کرده است، و از گفته او برمی‌آیـد که سائب مشاور و وزیر و نزدیکترین کسان به مختار بوده است، و در مقـدمه‌چینی برای قیام او نقش مهمی داشـته است، به گفته طبری در حوادث سال ۶۶ هجری، او یکی از ۵ نفری بود که برای مختار (که در آن هنگام در زندان عبید اللّه بن زیاد در کوفه محبوس بود) از مردم بیعت می گرفت، و به مبارزه با عبد اللّه بن مطیع (فرستاده عبد اللّه بن الزبیر به کوفه) برخواست، و گفته او را (بر منبر مسـجد کوفه) که به مردم وعده عدالتی بر شـیوه و سیره عمر و عثمان می‌داد پاسخ داده، و با ناسزاگفتن به آن دو، تنها خواسته مردم را برقراری سیره علوی اعلان نمود. سائب در حوادث دوره قیام مختار بن أبی عبید ثقفی، و انتقام از کشـندگان امام حسین (ع) و یارانش در کربلا، و جنگهای او با لشکریان عبد اللّه بن الزبیر و برادرش مصعب بن الزبیر، از نزدیک حضور داشت، و هرگاه مختار برای شـرکت در جنگها از کوفه دور می‌شد، او را جانشین و خلیفه خود در کوفه قرار می‌داد. و عاقبت در سال ۶۷ هجری پس از شـکست مختار از مصـعب بن الزبیر، و محصورشـدن در دار الامارة کوفه، مختار بهمراه سائب و ۱۵ تن دیگر از قصـر دار الامـارة بیرون آمـده، و به جنـگ پرداخت که همگی به شـهادت رسـیدند. نگاه کنیـد به: «تاریـخ طبری، و تاریـخ ابن الأثیر: حوادث سالهای ۶۶ و ۶۷ هجری، اعیان الشیعة: ۷/ ۱۸۲، مستدرک اعیان الشیعة: ۲/ ۱۳۹» و بنا به روایتی سائب در آخرین لحظات از مختار روی گردانـد، و به مخالفت با او برخواست، و بـدست یاران مختار کشـته شد. «نگاه کنید به: الجامع لأعلام المهاجرین و المنتسبین الی الیمن و قبائلهم: ج ۱/ ص ۴۹۰». طبری در حوادث سال ۶۷ ه می گوید: سائب بن مالک أشعری از همسر

خود (عمرة بنت أبی موسی أشعری) فرزندی آورد به نام محمد، که به همراه پدر خود در قصر دار الإمارة کوفه بود، و پس از کشته‌شدن پدرش دستگیر شد، لیکن به علت خردسالی آزاد گردید. اما دیگر یادی از این فرزند در تاریخ، و بویژه در حوادث دوره حجّاج بن یوسف نیامده است، از این رو تاریخ قم تنها منبعی است که از کشته‌شدن او به دست حجّاج یاد می کند.

(۱). مقصود از این گفتار آن است که مصنّف تاریخ قم قصد نوشتن کتابی، در أخبار و وقایع دوران

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۲

مفرد «۱» یاد کنم، و جون من در تصنیف این کتاب شروع کردم، أولی و بهتر آن دیدم که اخبار ایشان- أیضا «۲»- درین کتاب جمع کنم، زیرا که عرب بقم مالک و حاکم شدند، و ایشان قم را کوره «۳» کردانیدند بانفراد «۴»، و مال «۵» او از اصفاهان جدا کردند. و در قم چندین احوال و اوضاع در سرّا و ضرّا «۶» بر سر ایشان آمد، و از حالی با حالی رفتند.

پس من اقتصار «۷» کردم بر آنک آن کتاب را- ایضا- با این کتاب ضمّ «۸» کنم، و همه را یک کتاب کردانم، تا در این دو کتاب، عرب و أخبار ایشان مکرّر نشود.

و من پیشتر از شروع‌کردن در أخبار ایشان، مقدّمه یاد میکنم در اوّل این باب، که تا عبرتی باشد مرد عاقل را.

و آن مقدّمه آنست، که:

عرب دویست و هشتاد سال بقم ببودند، و قم را کوره کردانیدند؛ مدّت صد و هشتاد سال. پس تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد، و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد،

جاهلیت و اسلام تمامی خاندانهای عربی که نخست در جزیرة العرب و عراق ساکن بوده، و بعدها به قم هجرت کردند داشت، وگرنه پیش از بعثت و فتح ایران و تشرف ایرانیان به اسلام، عربی در قم ساکن نبوده است.

(۱). مستقل و جداگانه.

(۲). أیضا: همچنین.

(۳). کوره‌کردن یا تکویر، یعنی تقسیم‌بندی ولایتی نمودن است.

(۴). یعنی قم را کوره و شهرستانی مستقل گردانیدند، زیرا پیشتر قم یکی از ولایات تابعه کوره اصفهان بود، چنانکه مصنف بدان اشاره می‌کند.

(۵). یعنی مالیات و خراج آن را از حکومت اصفهان جدا کردند، و خود مستقیما با (دیوان الخراج) در دار الخلافه بغداد مرتبط شدند.

(۶). سرّا: شادی و نیکبختی، ضرّا: گرفتاریها و حوادث ناگوار.

(۷). اقتصار: بسنده و قناعت‌کردن.

(۸). ضمّ: ضمیمه‌نمودن، و همراه‌کردن، چسبانیدن.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۳

و نیکبختی و سعادت دو جهانی «۱» ایشانرا روزی شد. و دعوت رسول خذای صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دریافتند، اوّل جدّ ایشان مالک بن عامر، و پس فرزند و اعقاب او، و عدد ایشان بسیار و زیاده کشت، و توالد و تناسل کردند، تا غایت «۲» که عدد فرزندان و اعقاب یکی ازیشان بقم درین مدّت- چنانچ نامهآیء ایشان در کتاب انساب ایشان مثبتست «۳»- زیاده بر ششهزار رسید، جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است؛ بسبب غیبت و انتقال و رحلت «۴» کردن، و غیر آن.

و عدد فرزندان از صلب «۵» سه کس، صد و بیست [و پنج] «۶» نفر بوده است، و آن سه کس:

[۱] عبد اللّه بن سعد است: و او را چهل و دو فرزند بوده است.

[۲] و حمزه بن الیسع: و او را چهل و دو فرزند بوده است.

[۳] و عامر بن عمران: و او را چهل و یک فرزند بوده است.

و عدد فرزندان شش کس ازیشان، بسهزار و شصّد «۷» وجود برسیده‌اند، از آن جمله:

از نسل أبو بکر، و الیسع، و عمران، و آدم، اولاد عبد اللّه بن سعد: دو هزار و چهارصد وجود بوده‌اند.

و از فرزندان براذرش- أحوص [بن] سعد- از دو وجود مالك «۸» بن «۹» أحوص، و أحوص

---

(۱). مقصود از آن دو جهان، دنیا و آخرت است.

(۲). تا غایت: تا آنجا که.

(۳). یعنی ثبت و نوشته شده است.

(۴). رحلت‌کردن: کوچیدن و جابجاشدن.

(۵). صلب: کمر جانداری را گویند که دارای ستون فقرات بوده باشد، و مقصود از صلب آدمی پشت و کمر است که فرزندان را بدو نسبت می‌دهند.

(۶). در تمامی نسخه‌ها صد و بیست ضبط شده است، و افزودن کلمه (و پنج) به اقتضای شمارش صحیح تعداد فرزندان این سه کس می‌باشد.

(۷). در نسخه اصل: شصّد ضبط شده است، و در نسخه چاپی و برخی دیگر از نسخه‌ها: ششصد.

(۸). در نسخه اصل: ملك.

(۹). در نسخه اصل: ابن.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۴

[ابن مالك بن أحوص]: یکهزار و دویست شخص پیذا شده‌اند.

و قصّه ایشان مخالف و مباین [گفته] وزراست «۱» که فرموده‌اند:

«جون دولت روی بشخصی آرد، فرزندان او اندك باشند، و اسباب و تجمّل و زینت بسیار. و چون دولت پشت برکند، قصّه برعکس افتد، فرزندان بسیار شوند، و مال و تجمّل اندك».

و حال آنك این معنی درباره این جماعت عرب، برخلاف این حالت بوده است، در ایّام عزّت «۲» و دولت، و بخت و سعادت، ایشانرا هم مال و اسباب بسیار شده بود، و هم عدد زیاده کشته، و در هنكام ادبار «۳» و فلاكت ایشان، هم اسباب نقصان پذیرفته، و هم عدد کم شده.

در اوّل حال دولت ایشان، همه یکدل و یکزبان، و کلمه واحده «۴» بوده‌اند، باتفاق [بر علیه] خلفاء خراجات معروفه «۵» خروج کردند، و نکذاشتند که عمّال «۶» ایشان در میانه «۷» شهر آیند، و ایشانرا از سر قدرت بر بیرون شهر فرود می‌آوردند.

و همچنین «۸»: در قضایا «۹» ایشانرا مدخل «۱۰» نمیدادند، و برأی «۱۱» خود از مردمان شهر

---

(۱). وزرا: ظاهرا جمع وزیر است.

(۲). در نسخه اصل: عرب.

(۳). ادبار: (به کسر الف و سکون دال) برگرفته از کلمه «دبر»، به معنای پشت است، و ادبار به معنای پشت‌کردن روزگار، و تیره

روزی است.

(۴). کلمه واحده: کنایه از یکدستی و اتحاد و همرنگی است.

(۵). خلفاء خراجات معرفه: یعنی نمایندگان و کارگزاران جمع‌آوری انواع و اقسام خراجها و مالیاتهای معروف و معیّنی که بر آنان وضع شده بوده است.

(۶). عمّال: جمع عامل، به معنای کارگزار دولت، و عمّال ایشان یعنی کارگزاران خلفاء.

(۷). مقصود درون شهر است.

(۸). یعنی از نمونه‌های همدلی و یکزبانی آنان.

(۹). قضایا: جمع غیر قیاسی کلمه (قضاء) است، که به معنای قضاوت در مرافعات و دعاوی و اختلافات می‌باشد.

(۱۰). مدخل: راه.

(۱۱). در نسخه اصل: برآئی.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۵

قضاۀ و عدول «۱» را نصب می‌کردند، و قاضی می‌کردانیدند.

همچنین: ثابت و قآئم «۲» بودند، تا مذهب شیعت و تشیّع، با خلفا و با سآئر مردم بر آشکارا انداختند، چنانج معروف شدند بذین مذهب و اعتقاد. و پیشتر ازیشان جماعتی که مذهب شیعت داشتند، در مجموع اقالیم دنیا، این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم، و تقیّه «۳» می‌کردند، و اظهار آن نمی «۴» نمودند،

و همیشه احوال و امور ایشان منتسق «۵» و منتظم بود، تا آنکاه که کلمه ایشان متفرّق شد، و بر یکدیکر حسد بردند، و أهویه «۶» مختلفه در میان ایشان پیذا شد. و چون کارهآیء معظّم، و قصّهآیء «۷» مشکل واقع می‌شد، هر یك با آن دیکری می‌انداخت «۸»، و تکیه و اعتماد بر دیکری می‌کرد. پس لا جرم «۹» پایه دولت ایشان بلغزید، و دشمن بر ایشان ظفر

---

(۱). عدول: جمع عادل.

(۲). قائم: پابرجا. تاریخ قم متن ۶۸۵ باب چهارم«در ذکر آمدن عرب آل مالك بن عامر الأشعری بقم و آبه.

(۳). از اصطلاحاتی است که ریشه قرآنی دارد، و در آیه ۲۸ سورۀ آل عمران از آن یاد شده إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقاةً، و در اصطلاح کلام و فقه شیعه امامیه، به معنای پوشانیدن و نگاه‌داشتن اعتقاد حقیقی در دل، و نشان‌دادن رفتار و اعتقاد موافق با مخالفان است.

(۴). در نسخه اصل: می، و در نسخه چاپی: نمی

(۵). منتسق برگرفته از ماده (نسق) است، به معنای یکنواخت و منظم‌بودن، چنانکه در «مصباح المنیر» آمده است: (نسق: أی علی نظام واحد).

(۶). أهویه: جمع (هوی)، به معنای هواها و خواسته‌های ناپسند نفسانی و درونی.

(۷). قصّه‌ها: وقایع و حوادث.

(۸). یعنی هر کدام رفع و دفع آن مشکل و گرفتاری را بر عهده دیگری می‌انداخت، و خود از انجام آن وظیفه شانه خالی می‌کرد.

(۹). لا جرم: (به فتح جیم و راء) به معنای در نتیجه، در «مصباح المنیر» آمده است: (لا جرم: قال الفرّاء هی فی الأصل بمعنی (لابدّ) و (لا محالۀ)، ثم کثرت فحوّلت الی معنی القسم، و صارت بمعنی حقّا).

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۶

یافت؛ بعضی هلاك شدند، و بعضی «۱» جلآیء وطن کردند، مکر اندکی ازیشان که بماندند.

بعضی بر اندك معاشی «۲» که ایشانرا بود قناعت کردنـد، و بعضـی دیکر قافلها را بدرقه «۳» می‌شدند، و حقّ السّعی «۴» می‌کرفتند. نعوذ باللّه من سوء العواقب، برحمته و کرمه و جوده. «۵»

***

(۱). در نسخه چاپی: برخی.

(۲). معاش: درآمد و گذران زندگی.

(۳). یعنی راهنمای کاروانها گردیده، و آنها را از میان بیابانها و کوهستانهای پیرامون قم به شاهراه اصلی هدایت می‌کردند.

(۴). حق السّعی: مزد تلاش و راهنمایی کردن.

(۵). به خدا پناه می‌بریم از بدی و تیرگی انجام کارها، به رحمت و کرامت و بخشایندگی او.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۷

فصل اوّل «در ذکر آن کروه عرب که بقم آمدند، و وقت آمدن ایشان بقم»

أبو الحسین، علیّ بن محمّـد [بن] جعفر بن خزیمه اسدی المنجّم «۱»، روایت کرده است، که او بخط أبی جعفر احمـد بن [أبی] عبد اللّه برقی یافت، که:

«عبـد اللّه و أحوص، پسـران سـعد بن مالك «۲» بن عامر أشـعری بقم رسـیدند «۳»، در ایّـام خلافت عبـد الملك «۴». روز شـنبه ماه فروردین، روز نوروز «۵»، سنه اثنتین «۶» و ثمانین «۷» از تاریخ

---

(۱).؟

(۲). در نسخه اصل: ملك.

(۳). با توجه به سالهای خلافت عبد الملك بن مروان (۸۶- ۶۵ ه)، روایت برقی درباره تاریخ رسیدن برادران اشعری به قم نمی‌تواند درست باشـد، بلکه هجرت آنان به قم- بنا بر این تاریـخ- بایـد در دوره خلافت ولید بن عبد الملك (۹۶- ۸۶ ه) بوده باشد، چنانکه مصنّف بدان اشاره دارد.

(۴). عبـد الملـك بن مروان، چهـارمین خلیفه اموی از تیره مروانی، از سال ۶۵ هجری لغایت سال ۸۶ هجری، به مـدت بیست و یک سال حکومت کرد.

(۵). بر طبق گاه‌شـماری و تقویم ایران باستان، نخستین روز ماه فروردین، نوروز نامیده می‌شد، نگاه کنید به: «گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷»، و بنا به روایت برقی دو برادر أشـعری در روز یکم فروردین ماه، که روز نوروز بوده، و مصادف با روز شنبه از روزهای هفته، در سال ۸۲ یزگردی به قم رسیدند.

(۶). در اصل: اثنین.

(۷). سال ۸۲ یزگردی.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۸۸

پادشاه‌شدن یزدجرد بن شهریار «۱»، و سنه اثنتین «۲» و ستین «۳» فارسیّه از هلاک و زوال یزدجرد- و آن تاریخی است مستعمل بقم، معروف بنزدیک ایشان- و سنه اربع و تسعین «۴» هجریّه.

و جون ایشان بقم رسیدند، سه ساعت و پنجدانک ساعتی از روز کذشته بود، و در آن وقت طالع شده بود:

اسد: شش درجه وسط السّمآء.

حمل: بيست و دو درجه بالشاة.

آفتاب در جوزا: پنج درجه و هفده دقيقه.

ماه در اسد: هفده درجه.

زحل در اسد: چهارده درجه.

مشترى در ميزان: پانزده درجه و دوازده دقيقه.

عطارد در ثور: نه درجه.

---

(۱). يزگرد سوم، آخرين پادشاه ساسانى كه پادشاهى او از سال ۶۳۲ تا ۶۵۱ ميلادى ادامه يافت، و در سال ۶۵۰ ميلادى در تلاش براى جلوگيرى از پيشرفت لشكريان مسلمان، به جنگ آنان رفت، و در جنگ نهاوند در سال ۶۵۱ ميلادى (۲۱ هجرى قمرى) به هلاكت رسيد. آغاز پادشاهى و مرگ يزدگرد سوم، مأخذ و مبدأ دو گاهشمارى در ايران باستان (در سالهاى پايانى سلسله ساسانى و پيش از تشرف ايرانيان به اسلام) گرديد، كه با يكديگر بيست سال تفاوت داشتند، نخستين آن سال يزگردى، كه مبدأ آن سال ۶۳۲ ميلادى است، كه آغاز پادشاهى يزگرد مى‌باشد. و دومين آن سال فارسى است، كه مبدأ آن سال ۶۵۱ ميلادى (برابر با سال ۲۱ هجرى)، كه سال مرگ يزدگرد سوم مى‌باشد. و تفاوت سال يزگردى با سال هجرى ۱۲ سال، و سال فارسى با سال هجرى قمرى ۳۲ سال است. نگاه كنيد به: «گاه‌شمارى و جشنهاى ايران باستان: ص ۸۳».

(۲). در اصل: اثنين.

(۳). سال ۶۲ فارسى.

(۴). سال ۹۴ هجرى.

تاريخ قم، متن، ص: ۶۸۹

زهره در ثور: بيست و هشت درجه.

مريخ در حمل: سه درجه و پنج دقيقه».

حكايت اسدى از برقى تا اينجاست.

و من كه مصنّف اين كتابم، جنين مى كويم، كه:

آمدن عرب درين وقت كه ذكر كرده شد صحيح است، و در آن هيچ شكّى نيست.

وليكن آمدن ايشان بقم، در ايّام خلافت عبد الملك بن مروان نبوده است؛ زيرا كه در تاريخ سنين خلفاء «۱» آمده است، كه:

«عبد الملك در ماه رمضان، سنه خمس و ستين «۲» هجريّه- موافق با سنه اربع و [خمسين] «۳» يزدجرديّه، و سنه اربع و [ثلثين] فارسيّه- خليفه شد «۴»، و بيست و يكسال خليفه بود. و اهل عرب در ايّام ولايت و حكومت حجّاج بن يوسف بعراق «۵»، بقم آمدند».

---

(۱). احتمالا مقصود كتاب عباسى نوشته احمد بن اسماعيل بن سمكة بن عبد اللّه است، كه درباره تاريخ خلفاى بنى العباس بوده، و از ميان رفته، و پيشتر درباره آن سخن رفت. نگاه كنيد به:

«الذريعه: ۳/ ۲۶۴ و ۱۵/ ۲۳۷».

(۲). سال ۶۵ هجرى.

(۳). در أصل: سبعين آمده كه نادرست است، چنانه در اصل در تاريخ فارسى (خمسين) آمده است كه آنهم خطاست، زيرا بر طبق

آنچه پیشتر گفته شد، سال یزگردی ۲۰ سال با سال هجری، و سال فارسی ۱۰ سال با سال هجری تفاوت دارند، از این رو سال ۶۴ هجری موافق با سال ۵۴ یزگردی و سال ۳۴ فارسی می‌گردد. و در حاشیه نسخه مصحح آیهٔ اللّه شبیری زنجانی نیز بدین نکته اشاره شده، که: (سبعین به قرینه جملات قبلی و بعدی باید خمسین باشد، و خمسین در جمله بعدی ثلثین).

(۴). نگاه کنید به: «تاریخ طبری، حوادث سال ۶۵ هجری».

(۵). حجّاج بن یوسف ثقفی در رجب سال ۷۵ هجری از سوی عبد الملک بن مروان به ولایت عراق منصوب شد، که تا هنگام مرگ در ۲۵ رمضان سال ۹۵ هجری (بنا به مشهور) ادامه یافت.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۰

پس تقدیر کردند، و کفتند که: ایشان در خلافت عبد الملک بقم آمدند، بسبب کشیده‌شدن ایّام ولایت و حکومت حجّاج.

حجّاج والی عراق بود از قبل عبد الملک و ولید بن عبد الملک، مدت بیست سال.

ابتدآیء آن سنه خمس و سبعین «۱» هجریّه، موافق با سنه اربع و ستین «۲» یزدجریّه، و سنه اربع و اربعین «۳» فارسیّه.

و حجّاج در ایّام خلافت ولید بن عبد الملک، سنه خمس و تسعین «۴» هجریّه، و سنه ثلث و ثمانین «۵» یزدجردیّه، و سنه ثلث و ستین «۶» فارسیّه، وفات یافت.

و راویان عجم روایت کرده‌اند، از بنان بن آدم، از فرزند یزدانفاذار «۷»- صاحب أبرشتجان از ناحیت قم- که او کفت، که:

«در سنه اثنتین و [ثمانین] «۸» یزدجردیّه، و سنه اثنتین و ستین «۹» فارسیّه، روز

---

(۱). سال ۷۵ هجری.

(۲). سال ۶۴ یزگردی.

(۳). سال ۴۴ فارسی.

(۴). سال ۹۵ هجری.

(۵). سال ۸۳ یزگردی.

(۶). سال ۶۳ فارسی.

(۷). در اصل: یزدانفاذ آمده که خطاست، و پیشتر در نسخه اصل ضبط این نام (یزدانفاذار) آمده، که او بزرگ ایرانیان ساکن در قم (ناحیه ابرشتجان قم) پیش از آمدن اشعریان بوده است.

چنانکه در دیگر نسخه‌ها نیز همین گونه ضبط شده است.

(۸). در اصل و دیگر نسخه‌ها: ثلاثین ضبط شده که خطاست، و صحیح آن ثمانین است، یعنی سال ۸۲ یزگردی.

(۹). سال ۶۲ فارسی، برابر با سال ۹۴ هجری قمری.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۱

نیروز «۱»، ساعت دوم «۲»، یزدانفاذار از ابرشتجان بیرون آمد، بنزهت کاهی که بحوالی ابرشتجان بود، و آن نزهت‌کاه را «باغ اسفید» می‌کفتند. و آنجا بنشست و مجلس ساخت، و کنیزکان و غلامان او بملازمت حاضر شدند. و مردم آن نواحی مجموع آنجا جمع آمدند، و هر یک هدیه آوردند.

درین میانه از دور نکاه کردند بموضع دیذبه شاهنده «۳» که میان راه قم و ساوه است، سوارانی چند دیدند که آهسته میراندند.

یزدانفاذار یکی از غلامان خود را بر اسب خود نشاند، و او را بفرستاد، تا بذین سواران برسید، تا خبر ایشان بداند، و معلوم کند که ایشان جه کس‌اند، و از کجا می‌آیند، و بکجا می‌روند؟

آن غلام بر فرموده یزدانفاذار «۴» بجانب ایشان توجّه نمود، و بسرعت و شتاب باز کردید، و کفت که:

این طآئفه قومی‌اند از عرب، و سرور و امیران ایشان دو براذرانـد، یکی عبـد اللّه نام، و آن دیکر احوص «۵»، پسران سعد بن مالك «۶»، و باصفاهان می‌روند.

یزدانفاذار بفرمود تا تقدیر ساعت کردند، و بدانستند که جه وقت و جه ساعتست، و چند ساعت از روز کذشته است، و بحسب نجوم سعد و نحس آن جونست؟

---

(۱). روز نوروز.

(۲). یعنی دو ساعت از برآمدن آفتاب.

(۳). در نسـخه (۲) و (۳): دیه شاهنـده، و در نسـخه چاپی: دیـدبه شاهنده. در «لغت‌نامه دهخدا: ماده دیدبان» آمده است: (در اصـل دیذبان و معرّب شده است، (دیدب) نگاهبان که معرّب است ...).

(۴). در نسخه اصل به اشتباه (یزدار) آمده است.

(۵). در اصل: أخوص، که خطاست.

(۶). در نسخه اصل: ملك.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۲

اختیار «۱» کردند و بدیدند، سه ساعت از روز کذشته بود.

پس یزدانفاذار پسر خود را- مخسرهان نام- بفرمود تا باستقبال ایشان برود.

پس مخسـرهان با جمعی از اهل کتاب و قلم، و غیر ایشان بر نشـست، و بجانب ایشان برانـد، و بموضـعی که انرا رش‌آهر «۲» خوانند بذیشان رسید.

پس مخسـرهان بر عبد اللّه و أحوص سـلام کرد، و در صحبت ایشان بحضرت یزدانفاذار آمد، یزدانفاذار ایشانرا بسیار اکرام و تعظیم و ترحیب «۳» کرد، و ایشـانرا فرود آورد بسـرآئی که آنرا تزئین و آرایش داده بودنـد، و فرشـهآیء قیمـتی انداختنـد. و هر جه بـذان محتاج بودند- از مأکول و ملبوس و مفروش- از برآیء ایشان در آن سرای معدّ و ساخته کردانید، و مرتب کرد.

پس عبد اللّه و أحوص در آن سرای فرود آمدند، و دو شمشیر و یك زره و یک کمان، و جند جامه از جامهآیء یمن و عراق بهدیّه بیزدانفاذار فرستادند. یزدانفاذار قبول کرد. و با روز دیکر جامهآء چند فاخر قیمتی، و اسبانی چند مسرّج «۴» دونده تمام بهآیء قیمتی را، در عوض بهدیه و تحفه بذیشان فرستاد.

جون سنه سبع و تسعون «۵» هجریّه- موافق با سـنه سبع و ثمانین «۶» یزدجردیّه، و سنه سبع و ستین «۷» فارسیه- درآمد، یزدانفاذار از بهر مسکن ایشان دیه ممجّان نامزد و تعیین

---

(۱). در اصل و تمام نسخه‌ها: (احتیاط) ضبط شده که خطاست.

(۲). در نسخهٔ (۲) و (۳) و «انوار المشعشعین: ۱/ ۷۳»: رش أمیر.

(۳). ترحیب: خوشامدگوئی.

(۴). مسرّج: برگرفته از (سرج) به معنای زین بر روی اسب و دیگر چهارپایان.

(۵). سال ۹۷ هجری.

(۶). سال ۸۷ یزگردی.

(۷). سال ۶۷ فارسی.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۳

کرد، و بفرمود که عبد اللّه را در سرآیء مردی «۱» که او را زادخرّه «۲» می‌خوانند فرود آرند. و أحوص «۳» را در سرآیء مردی که او را خربنداد «۴» می‌کفتند، پس از آنک از برآیء ایشان معدّ «۵» و ساخته کردانیده بودند، درین هر دو سرای، آنج ایشانرا بکار آید، و بذان محتاج باشند، از طرح «۶» و فرش «۷» و أوانی «۸» و آلات «۹» و امتعه «۱۰».

پس آن هر دو برادر، درین هر دو سرای نزول کردند، روز اردیبهشت «۱۱»، ماه امرداد ازین سال.

پس از آن یزدانفاذار دیه جمر را- از ناحیت قم- به اقطاع «۱۲» بذیشان داد، در ماه مهر، هم درین سال. و ایشانرا مذد و معاونت نمود بکاوها، و درازکوشها، و تخم، و سآئر اسباب و آلات زرع.

---

(۱). در اصل: مرادی.

(۲). در چاپی: آزاد خرّه.

(۳). در اصل: أخوص.

(۴). در «انوار المشعشعین: ۷۳۸»: خزیندار.

(۵). آماده و مهیّا.

(۶). رواندازها.

(۷). زیراندازها.

(۸). أواني: جمع (آنیه) به معنای ظرف و کاسه.

(۹). آلات: جمع (آلة) به معنای لوازم و وسایل خانه.

(۱۰). امتعه: جمع (متاع) به معنای کالا.

(۱۱). بر طبق گاه‌شماری و تقویم ایران باستان، سومین روز از ماه، به نام روز اردیبهشت نامیده می‌شد، نگاه کنید به: «گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷»، از این رو اشعریان در روز سوم ماه امرداد، سال ۹۷ هجری به قم فرود آمدند.

(۱۲). إقطاع: از اصطلاحات متعلق به تقسیم‌بندی زمین در فقه اسلامی است، که به معنای بخشیدن و به تملّک درآوردن بخشی از زمینهای خالصه دولتی از سوی پادشاه یا حاکم است، و زمین از آن مستقطع (گیرنده زمین) می‌گردد، و او حق دارد در آن به کشت و ساختمان و حفر چاه و قنات بپردازد. نگاه کنید به: «لسان العرب: ماده قطع».

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۴

و کویند که: بهر یک من تخم، زیاده بر صد من ریع «۱» و ارتفاع حاصل شد.

و چون سنه اثنتین و مائه «۲» هجریّه- موافق با سنه تسعین «۳» یزدجردیّه، و سنه سبعین «۴» فارسیه- درآمد، عبد اللّه و أحوص با یزدانفاذار بمیدان حاضر آمدند، و کوی «۵» بازی کردند. یزدانفاذار در آن روز ایشانرا ضیافت نمود، و بسیاری اعزاز «۶» و اکرام کرد.

پس در آن مجلس عبد اللّه و أحوص، با یزدانفاذار شکایت کردند؛ از کمی و اندکی جراکاههآیء شتران و اسبان و کوسفندان. یزدانفاذار دیه فرابه از ناحیت قم- ایضا «۷»- باقطاع بذیشان داد، و همیشه جانب ایشان مرعی «۸» میداشت، و اکرام و اعزاز می‌نمود، تا آنکاه که وفات یافت، در سنه اربع عشر و مائه «۹» [هجریّة]، و سنه اثنتین و مائه «۱۰» یزدجردیّه، و سنه اثنتین و

---

(۱). ریع: منافع، درآمد، سود.

(۲). سال ۱۰۲ هجری.

(۳). سال ۹۰ یزگردی.

(۴). سال ۷۰ هجری.

(۵). در صحاح الفرس، ماده (گوی) آمده است: (گوی چند معنی دارد: .... دوم گوی چوگان و بازی بود، شیخ سعدی گفته: گوی را گفتند کای بیچاره سرگردان مباش گوی مسکین را چه تاوان است چوگان را بگوی» گوی توپ گردی را گویند، که در بازی چوگان به بازی گرفته می‌شود، و این بازی میان دو گروه اسب‌سوار است، که هر کدام گرزی بدست دارند، و بدان گوی را به یکدیگر سپرده، و بدرون دروازه‌ای می‌اندازند.

(۶). اعزاز کردن: عزیز شمردن و احترام کردن.

(۷). یعنی این دیه را علاوه بر دیه ممّجان- که پیشتر بدانها اقطاع کرده بود- بدانها بخشید.

(۸). مرعی: رعایت کردن و نگاه داشتن.

(۹). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: اربع عشر و مائتین- یعنی سال ۲۰۴ هجری- ضبط شده است که خطا است.

(۱۰). سال ۱۰۲ یزگردی.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۵

ثمانین «۱» فارسیّه، روز نیران «۲» ماه مهر، چنانچ من در باب عجم «۳» شرح آن کفته‌ام».

و بعضی دیکر کفته‌اند، که:

«عبد اللّه و أحوص با سآئر قوم و تبع «۴» بقم رسیدند، در روز ارد «۵»، ماه اسفندارمذ «۶»، سنه اثنتین و ستین «۷» فارسیه».

اما روایت اوّل صحیح‌تر و مشهورترست از روایت دوّم، و اللّه أعلم.

***

(۱). سال ۸۲ فارسی.

(۲). روز نیران یا انیران، نام روز سی‌ام هر ماه بر طبق گاه‌شماری و تقویم ایران باستان. نگاه کنید به: «گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷».

(۳). مقصود بخش نخست کتاب است، که داستان آمدن عرب به قم را مصنف یاد کرد.

(۴). تبع: تابعین و همراهان و پیروان.

(۵). نام بیست و پنجمین روز هر ماه، بر طبق گاه‌شماری و تقویم ایران باستان. نگاه کنید به: «گاه شماری و جشنهای ایران باستان: ص ۱۲۷».

(۶). نام این ماه برگرفته از نام اوستایی سپنته آرمئی تی Spenta -Armaiti است، که این واژه مرکب است از سپنته Spenta یا سپنـد، به معنای پاک و مقدس، و آرمئی تی Armaiti به معنای فروتنی و بردباری. این واژه در پهلوی به گونه سپندارمت Spandarmat، و در فارسی سپندارمذ، اسفندارمذ، و اسفند تلفظ می‌شود. نگاه کنید به: «گاه‌شماری و جشنهای ایران باستان: ۶۸۷».

(۷). سال ۶۲ فارسی، برابر با سال ۸۲ یزگردی، و ۹۴ هجری قمری.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۶

فصل دوم از باب چهارم «در سبب نقل [و] رحلت «۱» کردن آن کروه عرب از کوفه. و در سبب کشتن حجّاج [بن] یوسف، محمّد بن

سائب بن مالک أشعری را.»

اشاره

راویان از اهل عرب بقم روایت کرده‌اند، که:

«سبب بیرون آمدن عبد اللّه و أحوص «۲»- ابنی «۳» سعد بن مالك «۴»- از کوفه آن بوده است، که أحوص [مرد] بسیار [دلیری بود، و درشتی] «۵» کرده است بر ملوك و سلاطین وقت، و جون زید «۶» بن علیء بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلم بکوفه ظهور کرد،

---

(۱). رحلت: کوچ کردن.

(۲). در اصل: أخوص.

(۳). ابنی: تثنیه (ابن)، به معنای دو فرزند.

(۴). در اصل: ملك.

(۵). در اصل: بیاض، و افزوده از «انوار المشعشعین ۱/ ۷۶»، و نسخه چاپی.

(۶). زیـد فرزند امام زین العابدین علیه السـلام، امامزاده‌ای جلیل القدر، و شـهیدی والا مقام و بزرگوار است، در سال ۷۹ هجری در مدینه بدنیا آمد، او از شاگردان پدر و دو امام پس از او بود، او به هدف أمر به معروف و نهی از منکر بر علیه خلیفه اموی قیام کرد، و در سال ۱۲۱ هجری در نزدیکی کوفه به شـهادت رسید، و هنگامی که خبر شهادت او به امام صادق علیه السلام رسید گریه کرد، و بر او ترحم نمود. به اعتقاد شیعیان زید بن علی امام‌زاده بزرگواری بود که به هدف از

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۷

أحوص با او خروج کرد، زیـد او را امیر لشـکر خود کردانید، چون زید بن علی را بکشـتند، أحوص را بکرفتند و اسیر کردند، و در زنـدان کوفه محبوس کردانیدنـد، و در آن حبس مـدّت چهـار سال «۱» بمانـد، تا شبی از شـبها/ حجّاج «۲» بن/ یوسـف «۳» بن عمر ثقفی- که امیر کوفه بود

میـان برداشـتن ظلم، و برقراری عـدل قیـام کرد، و هرگز داعیه امـامت و مـذهب‌سازی نـداشت، و امـام صـادق علیه السـلام را امام و مقتـدای خود می‌دانست، و آنچه از مـذهب زیـدیه در مخالفت با امامت برادر و برادرزاده‌اش می‌دهنـد صـحت ندارد. نگاه کنید به: «معجم رجال الحدیث: ۷/ ۳۴۵».

(۱). از سال ۱۲۲ هجری لغایت ۱۲۶ هجری قمری.

(۲). تردیدی در خطای مصنّف تاریخ قم یا مترجم آن در ضبط این نام نمی‌باشد، و در واقع حجّاج بن یوسف بن عمر ثقفی ترکیبی از نـام دو شـخص اسـت: یکی حجـاج بـن یوسـف ثقفی، و دیگری یوسـف بن عمر ثقفی، که یکی پس از دیگری به ولایـت عراق رسیـدند، و والی مورد نظر در این باب دومین ثقفی است، زیرا حجّاج بن یوسف ثقفی در سال ۹۵ هجری در شهر واسط به هلاکت رسیـد، در حالی که واقعه قیام زید بن علیّ بن الحسین علیهما السلام و شهادت او (بنا به روایت طبری در حوادث سال ۱۲۲ هجری) در سال ۱۲۲ هجری بوده است، و در این هنگـام والی عراق یوسف بن عمر ثقفی- یکی از بسـتگان حجّـاج بن یوسف- بود، از این رو تردیدی در نادرستی ضـبط این نام نمی‌باشد، و به احتمال قوی تقارن نام ثقفی با حجّاج، که جنایات بی‌شـمار او و همواره در ذهن و خاطره شـیعیان باقی است، سبب تداعی نام او و وقوع این اشتباه گردیده است، و این خطا در سر تا سر این باب ادامه یافته است، و

چندین بار این نام اشتباه تکرار شده است، از این رو تصحیح سیر حوادث تاریخی در این باب اقتضاء می‌کند، که نام خطا حذف، و به جای آن نام صحیح والی عراق ضبط گردد. و بدین اشتباه در حاشیه نسخه مصحّح آیهٔ اللّه شبیری زنجانی، و کتاب (تاریخ مذهبی قم: ص ۲۱) نوشته استاد علی اصغر فقیهی رحمه اللّه اشاره شده است.

(۳). یوسف بن عمر بن محمّد بن الحکم بن أبی عقیل الثقفیّ (نواده عموی حجّاج بن یوسف ثقفی) در سالهای دهه ۶۰ هجری بدنیا آمد، و بزودی به خدمت خلفای بنی امیّهٔ (از تیره مروانی) درآمد، و در سال ۱۰۶ هجری والی یمن گردید، و در سال ۱۲۰ هجری پس از عزل

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۸

- حاضران مجلس خود را گفت: کیستند اشراف؟

[حاضران اشراف] عراق را یاد کردند.

[عمر بن یوسف ثقفی] «۱» کفت: این جماعت که شما یاد کردید، از اشراف عراق نیستند، ولیکن از اشراف عراق عبد اللّه بن سعد أشعریست، چه مدّت چند سال می‌کذرد که براذر او احوص «۲» بنزدیک من محبوس است، و او هرکز از من درخواه نکرد که او را از حبس بیرون آرم، مع هذا که اکر او از من درخواه کند، من سخن او را پاسخ کنم، و او همه روزه حاجتهآیء اهل عراق بر من عرض میکند، و من بسخن او همه را قبول می‌کنم و میکذارم.

بعضی از حاضران از صحبت [عمر بن یوسف ثقفیّ] «۳» بیرون آمدند، و این قصّه را با أحوص باز گفتند.

احوص کفت: اکر این سخن حقّست، و در آن خلافی نیست، زود باشد که مرا درین ساعت از حبس اطلاق «۴» کنند، و خلاص دهند.

خالد قسری از ولایت عراق، یوسف جایگزین او گردید، و ولایت تمامی عراق (ولایت کوفه و بصره)، و بعدها در دوره خلافت هشام بن عبد الملك ولایت خراسان را نیز بدست آورد، ولایت او به مدت ۷ سال طول کشید، و توانست با قتل و خونریزی و زندانی‌کردن آرامش ظاهری را به عراق بازگرداند، در زمان ولایت او قیام زید بن علی بن الحسین علیهم السلام رخ داد، که به شهادت زید و یارانش انجامید. مؤرخین او را مردی شجاع، سیاستمدار، خونریز، سخاوتمند، و در عین حال احمق و نادان توصیف کرده‌اند، ذهبی می‌گوید: (کان یضرب بحمقه و تیهه المثل، و کان یقال: أحمق من أحمق ثقیف)، در سال ۱۲۷ هجری به دست یزید ابن خالد قسری در سن بیش از ۶۰ سالگی در دمشق به قتل رسید، و کودکان به پای او طناب بسته و جنازه او را در کوچه‌های دمشق به گردش آوردند. «سیر اعلام النبلاء: ۵/ ۴۴۲».

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

(۲). در اصل: أخوص.

(۳). در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

(۴). اطلاق: رها کردن، آزاد نمودن.

تاریخ قم، متن، ص: ۶۹۹

چون [عمر بن یوسف ثقفیّ] «۱» در بامداد آمد، أحوص را از حبس بیرون آورد».

و بروایتی دیکر: عبد اللّه ازو درخواه کرد، تا [عمر بن یوسف ثقفیّ] «۲» او را خلاص کرد.

و ایضا روایت کنند، که:

«أحوص از مردمان روزکار خود اشجع «۳» و دلاورتر بود، و بر دهاقین «۴» و غیر ایشان بسی شدّت و درشتی کردی. پس دهاقین

شکایت کردند ازو با خالد بن عبد اللّه قسری «۵»، که امیر عراقین «۶» بود.

---

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

(۲). همان.

(۳). أشجع: صیغه أفعل التفضیل (شجاع) به معنای شجاعترین.

(۴). دهاقین: جمع (دهقان) اربابان و زمینداران ایرانی.

(۵). أبو الهیثم خالد بن عبد اللّه بن یزید بجلی قسری دمشقی، یکی از دولتمردان بنی امیّهٔ (از تیره مروانی)، نخست از سوی ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک والی مکه گردید، و در دوره خلافت هشام بن عبد الملک والی عراق گردید، و ولایت او تا سال ۱۲۰ هجری ادامه یافت، و سپس از ولایت معزول و زندانی شد، و به دست یوسف بن عمر ثقفی به هلاکت رسید. به گفته مؤرخین مادر او نصرانی بود، و برای مادرش کلیسای ساخت که بدین خاطر بدو طعنه می‌زدند، وی کینه و عداوت شدیدی نسبت به امیر المؤمنین و اهل البیت علیهم السلام داشت، ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۵/ ۴۲۵» درباره او می‌گوید: (فیه نصب معروف ... و قال فضل بن الزبیر: سمعت القسریّ یقول فی علیّ علیه السلام ما لا یحلّ ذکره). قسری می‌گفت اگر خلیفه به من دستور دهد کعبه را خراب می‌کنم، و در عین حال چند روایت از این ناصبی در کتابهای باصطلاح صحیح أهل سنت (مسند أحمد بن حنبل- و سنن أبی داود) نقل شده است!!

(۶). در اصطلاح جغرافیایی قدیم، عراق از دو بخش تشکیل یافته بود، بخش میانی که مرکز آن شهر کوفه بود، و بخش جنوبی که مرکز آن شهر بصره بود، و به تناسب شرایط گاهی برای هر دو منطقه یک والی تعیین می‌شد، و گاهی برای هر کدام والی مستقل از دیگری، در کتابهای جغرافیایی اسلامی از این دو بخش با نام عراقین (تثنیه عراق) یاد می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۰

خالد روی‌ء دل «۱» دید، و بجانب أحوص میل کرد، و سخن ایشان درباره او نشنید «۲».

پس جون [عمر] «۳» بن یوسف والیء عراق شد، دیکر باره دهاقین از أحوص و بد معاملتی او با ایشان شکایت، و در خدمت [یوسف ثقفیّ] «۴» ازو کله کردند. پس [عمر بن یوسف ثقفی] «۵» بذین سبب أحوص را محبوس کرد، تا آنکاه که او را از حبس خلاص [نمود] «۶»، جنانج ذکر و شرح آن کذشت.

پس أحوص خواست که برادرش عبد اللّه را ببیند، عبد اللّه بذو پیغام داد که می‌باید که نظر من بر روی‌ء تو نیاید، و من تو را نبینم، و مصلحت درین است، خود را پنهان و پوشیده دار، و در ساعت «۷» بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی، که من ایمن نیستم، و می‌ترسم که این مرد از خلاص‌کردن تو پشیمان شود، و آنکاه مرا کوید که برادرت را طلب کن، و بصحبت من حاضر آر، پس من سوکند خورم که از تو خبر ندارم، و ندانم که تو کجآئی.

جون پیغام عبد اللّه بأحوص رسید، أحوص به بعضی از ضیعتهآیء خود روانه شد.

پس اتفاقا اصحاب [یوسف بن عمر ثقفیّ] «۸» را کفتند که: تو سبعی «۹» از سباع «۱۰» عرب

---

(۱). در برهان قاطع آمده است: روی دل نمودن، کنایه از احسان و نیکی کردن است.

(۲). در اصل: (سخن او درباره ایشان بشنید)، که خطاست و صحیح آن عکس این گفتار است.

(۳). در اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

(۴). همان.

(۵). همان.

(۶). در «انوار المشعشعین: ۱/ ۷۸»: تا آنگاه که او از حبس خلاص شد، و در نسخه چاپی: تا آنگاه که او از حبس خلاص یافت.

(۷). هم‌اکنون.

(۸). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

(۹). سبع: درنده- شیر درنده.

(۱۰). سباع: جمع سبع.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۱

از بند رها کردی؛ بی‌اذن و اجازت خلیفه، و شاید که بذین سبب از خلیفه جفا بینی، و بتو زحمت «۱» رسد.

جون [یوسف بن عمر ثقفیّ] «۲» این سخن شنید، از رها کردن أحوص پشیمان شد.

عبد اللّه را بخوآند، و ازو درخواه کرد که أحوص را بازکرداند، تا از برآیء أحوص از خلیفه موهبتی و عطآئی حاصل کند، و او را استمالت و دلخوشی دهد.

عبد اللّه سوکند یاد کرد که نظر او بر برادرش أحوص نیامده است، و نداند که کجاست؛ و درین سوکند راست‌کو بود. و [عمر بن] «۳» یوسف او را درین سوکند خوردن تصدیق نمود، و رها کرد.

بعد از آن عبد اللّه «۴» و أحوص در نهان یکدیکر را بدیدند، عبد اللّه أحوص را کفت که:

کوفه بمنزل ما نشاید، بذین صورت که تو در آنی، بهتر آنست که ما از این شهر جلآیء وطن کنیم، و ازینجا دور شویم، که من می‌ترسم که تو را ناکاه بکیرند و بکشند.

پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند، که از کوفه بروند، و پیشتر احوص أهل و عیال و فرزندانرا بردارد و برود، و عبد اللّه بازایستد، و ضیعتها را بفروشد، و در عقب بأحوص پیوندد.

پس أحوص با هر دو براذرش عبد الرحمن و نعیم، و تمامیء أهل و عیال و فرزندان، و بعضی از خدمتکاران بخفیه «۵» از کوفه بدر آمد، و آمد تا بماهین «۶». و بماه البصره «۷» چند

---

(۱). زحمت: ناراحتی و رنج.

(۲). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: حجّاج.

(۳). همان.

(۴). در اصل: عبید اللّه.

(۵). بخفیه: مخفیانه.

(۶). ماهین: نام منطقه جبال (کوهستانی) در غرب ایران، هم مرز با عراق کنونی، که ماهان هم خوانده می‌شود، در «معجم البلدان ذیل مدخل ماهان» آمده است: (و هو تثنیة الماه، و هی القصبة، و الماهان: الدینور، و نهاوند).

(۷). ماه البصرة: بخش کوهستانی غرب ایران، که از حدود غرب شهرهای ری و قم و اصفهان

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۲

روزی مقام کرد، و بذان موضع در میانه فرزندان ایشان وبا افتاد، و خسته «۱» شدند، و بسیاری از ایشان بمردند.

و چنین کویند، که:

عبد الرحمن بن [سعد بن] مالک «۲» بن عامر [أشعری] را چهل پسر بودند، همه بذان موضع بمردند، الّا بکر «۳» و قتیبه ابنی عبد

الرّحمن.

كه تـا آنكاه كه بكوهـهآىء قريه ابرشـتجان «۴»، از ناحيت قم برسـيدند، و بموضـعى كه بسـيار آب و كياه [در آن] بود فرود آمدنـد؛ بچشمه كه آنرا بشك جشمه ميخواندند- و

آغـاز مى‌گرديـد، و تمـامى منطقه كوهسـتانى غرب ايران تـا حـدود دشـتهاى عراق را در بر مى‌گرفت، از روزگـار قباد يكم ساسانى (۴۸۸- ۵۳۱ م) به دو منطقه جـداگانه، به نامهاى ماه دينور و ماه نهاوند تقسـيم گرديده بود، اين دو منطقه در صدر اسـلام، به عنوان ماه البصـره و ماه الكوفه نامبردار شدنـد، و علت اين نام‌گـذارى آن بود كه پس از فتح نهاوند در سال ۲۱ هجرى (كه به فتح الفتوح شهرت دارد)، اين دو منطقه جزو اعمـال خراجى شـهر بصـره و كـوفه قرار گرفتنـد، و خراج اين دو نـاحيه هزينه پادگانهـا و سـربازان بصـره و كوفه را تأمين مى‌كردند، و ماه البصره به معناى سرزمين ماد كه متعلق به بصره است مى‌باشد. نگاه كنيد به: «همدان‌نامه: ص ۵، ۷۲، ۱۱۲» و در معجم البلـدان ذيل مـدخل (ماه البصـرة) آمـده است: (يقال: نهاونـد و همذان و قم ماه البصـرة). و كى لسترنج در «بلدان الخلافة الشـرقية: ص ۲۳۲ از ترجمه عربى»، مى‌گويـد: (و مدينـة نهاونـد على نحو أربعين ميلا جنوب همـذان، و كانت مـدينة جليلـة منـذ ايام الساسانيين، و بعد أن فتحها المسـلمون بجيش من أهل البصـرة، صارت تعرف المدينة و ناحيتها باسم ماه البصـرة، لأنّ خراجها كان يحمل فى اعطيات أهل البصرة، مثل خراج الدينور الذى كان يحمل فى اعطيات أهل الكوفة).

(۱). خسته‌شدن: بيمار و ناخوش‌شدن.

(۲). در أصل: ملك.

(۳). در نسخه اصل: بكيرد.

(۴). قريه ابرشـتجان در كنار كوه يزدان (كه در شـمال غرب قم، هم اكنون در سـمت شـمال كمربندى قم- اراك) قرار داشته است، نگاه كنيد به: «تاريخ و جغرافياى قم: ص ۱۸۷».

تاريخ قم، متن، ص: ۷۰۳

بروايتى: آتشمرزه- و خيمه زدند، و چند روز مقام كردند. و قافلها كه مى‌كذشتند ايشانرا حمايت مى‌كردند، و بدرقه مى‌شدند.

و بعـد از آن فكر و انـديشه مى‌نمودنـد كه بكذام طرف و جانب بروند، و حال آنك أهل عجم آن چشـمه را مبارك مى‌دانسـتند، و متـولّىء آن چشـمه، و پاك‌كننـده آن، مردى عاقـل و زيرك بوده است؛ از اشـراف نـاحيت ابرشـتجان، نـام او خربنـداد. اتفاقـا جون خربنـداد بـذان چشـمه آمد، أحوص با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بود، جون نظر خربنداد بر آن خيمها و كلّه اسـبان و اشتران آمد، چيزى منكر «۱» ديـد، و از آن تعجّب نمود. و بـا أحوص مردى بود نام او در ميان عرب حباب، و در ميان عجم خوشـنمار «۲»، لغت عرب و فارسى هر دو را نيكو ميدانست.

و كويند كه: او از فرزندان حباب أزدى «۳» بوده است، آل حميد بن أحوص «۴» أزديان را با او نسبت مى‌كنند بشهر قم.

خربنداد بنزديك ايشان رفت، و از بعضى از ايشان احوال ايشان پرسيد.

حباب كفت: اين كروه قومى‌اند از اشـراف عرب، از فرزندان مالك «۵» بن عامر اشـعرى، كه اسب خود را در دجله راند روز مدآئن «۶»، در جنك‌كردن با عجم. و

---

(۱). منكر: نامأنوس و نامتعارف.

(۲). در نسخه چاپى: خوشنما.

(۳). أزد، نام يكى از قبايل عرب است كه نسبت بدان را أزدى گويند.

(۴). در نسخه اصل: أحفص ضبط شده، و در نسخه چاپی: أحوص که ظاهرا أحفص خطاست زیرا در عرب این گونه نام‌گذاری نمی‌باشد.

(۵). در نسخه اصل: ملک.

(۶). روز مدائن: نام روزی است که در آن روز لشکریان مسلمان، به فرماندهی سعد بن أبی وقّاص از رودخانه دجله گذشته، و به ساحل شرقی آن، که شهر مدائن (یا تیسفون) و کاخهای ساسانیان (- تاق کسری) در آن قرار داشت رسیدند، و آن را فتح کردند، این واقعه در ماه صفر

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۴

ملک «۱» سرآیء بهرام جور «۲»- که در مدائن بود- به اقطاع بذو داد، و او مالک و متصرّف آن شد.

جون خربنداد این سخن از حباب بشنید، از اسب فرود آمد و پیاده شد، و بر أحوص سلام کرد، و بسیاری او را دعآیء خیر کفت، و مذح و ستآیش نمود.

احوص خربنداد را بنزدیک خود خواند، و او را اعزاز و اکرام کرد، و بفرمود تا به پیش خربندادنان مله «۳»، که بشیر سرشته بودند، و ریسمانها از کوشت پخته قدّید «۴» کرده، و بآلات کرم «۵» مثل زعفران و أبازیر «۶» و دارجینی، و غیر آن استعمال نموده [قرار دهند]، و شراب عراق «۷» آوردند.

سال ۱۶ هجری روی داد، و در تاریخ فتوحات اسلامی به نام «یوم المدائن» مشهور است، و طبری در تاریخ خود (در حوادث سال ۱۶ هجری) تحت عنوان (حدیث المدائن القصوی التی کانت فیها منزل کسری)، درباره جنگ این روز به تفصیل سخن گفته است.

(۱). ملک سرا: یعنی کاخ سلطنتی بهرام گور.

(۲). مقصود بهرام گور است.

(۳). نان مله: نان کماج، و مله، خاکستر و ریگ گرم را گویند. (لغت‌نامه دهخدا: مله).

(۴). قدّید (به تخفیف یا به تشدید دال)، قطعات گوشت خشک شده در آفتاب را گویند.

(۵). مقصود ادویه‌جات گرم و نشاط آور است، که معمولا به خوراک و گوشت افزوده می‌شود.

(۶). أبازیر: جمع کلمه (الأبزار) است، که در «المعرّب من الکلام الاعجمی: ص ۱۹» درباره آن آمده است: (الأبزار، فارسی معرّب، و یقال: إبزار (بکسر الهمزة) و هو التابل). از این رو ابزار ادویه جاتی است که برای خوش‌بو و خوش‌طعم کردن خوراک بدان افزوده می‌شود، و امروزه در زبان عربی به این گونه ادویه‌جات (بزور یا بزورات) گفته می‌شود، و یکی از مشهورترین بازارهای دمشق بازاری است به نام (سوق البزوریّة) که در جنوب مسجد جامع اموی دمشق قرار دارد، و مرکز فروش ادویه‌جات می‌باشد.

(۷). احتمالا- مقصود از شراب عراق، فقّاع یا آب جو است، که بنا بر مذهب اهل عراق- که حنفی بوده- جایز و مباح شمرده می‌شده، و نزد آنها از اصناف شراب حرام بحساب نمی‌آمد، لیکن

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۵

خربنداد کفت: این موضع بس مبارکست، نشاید در آن شرب «۱» کردن، و مثل نآی و بربط و دف و نی و چنک، و سآئر آلات لهو زدن.

بعد از آن حباب از خربنداد پرسید که: نام تو چیست؟

کفت: خربنداد.

حباب أحوص را کفت: بشارت باد که معنی و تفسیر [نام] این مرد، جدّ السّعید «۲» است، یعنی نیکبخت.

جون خربنداد خواست که بازکردد، أحوص بعضی از آن ریسمانهای کوشت قدّید مبزّره «۳»، با چند هدیه و تحفه دیکر با او روانه کرد. و خربنداد در عقب آن أیضا با احوص هدیها و حلوا، و شراب قریه میم «۴»- که از جبال قم است- فرستاد، و شراب میم در آن زمان بس مرغوب «۵» الیه بوده است.

پس احوص از آن شراب و حلوا، که خربنداد فرستاده بود، خود را از آن کشیده میداشت، و تناول نمی‌کرد، تا آنکاه که حباب از آن تناول کرد، بعد از آن احوص نیز تصرف کرد.

از آنجایی که این اشعریان مهاجر همگی شیعه مذهب بودند، و فقّاع در مذهب شیعه حرام است، احتمال دارد این شراب نام شربتی بوده باشد، که از خیساندن خرما در آب بدست می‌آید، و امروزه در بخشهای جنوب عراق و خوزستان ساختن و فراهم آوردن آن معمول است.

(۱). شرب: میخواری، شادخواری، نوشیدن شراب.

(۲). جدّ السعید: خیلی خوشوقت.

(۳). مبزّره: آغشته به ابزار و ادویه‌جات.

(۴). قریه میم: (به کسر میم اول و فتح یاء و سکون میم دوم)، یکی از روستاهای بخش کوهستانی ناحیه قم (در جنوب شرقی قم)، که همچنان با همین نام پابرجاست، و امروزه در ۲۵ کیلومتری جاده کوهستانی که از برابر پلیس راه قم- کاشان به سمت مغرب می‌رود قرار دارد.

(۵). مرغوب الیه: یعنی بر آن رغبت و تقاضای فراوان بوده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۶

پس خربنداد یزدانفاذار را ضیافت نمود، و آنج أحوص بهدیه بخربنداد فرستاده بود، بر یزدانفاذار عرض کرد. یزدانفاذار آن چیزها را طرفه «۱» شمرد، و آنرا مستحسن «۲» داشت.

پس خربنداد خبر أحوص، و شرف و بزرکیء او با یزدانفاذار بکفت.

یزدانفاذار ازو از طالع وقت فرود آمدن آن کروه پرسید، و از سعد و نحس، و عاقبت [و] مرجع و مآل آن «۳»؟

خربنداد منجّم بود، کفت: ماه ماه اسفندارمذ است، و روز روز ارد، و برج طالع حمل، و فصل فصل ربیع «۴». و من می‌بینم که امر و دولت ایشان قوّتی دارد، باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم، و دولتی قویم «۵»، و کاری جسیم «۶» روی نماید. رآیء ما و رأی شما آنست که با ایشان حسن معاشرت کنیم، و همسایکیء ایشان را غنیمت دانیم.

پس دیکر باره بر سر شرب رفتند، و بقیه روز بلهو و لعب گذرانیدند، و حال آنک در آن وقت دیلم ببلاد جبل درمی‌آمدند، و غارت می‌کردند، و برده می‌بردند، و کشتن می‌کردند.

اتّفاقا که قومی از دیلم، روز نیروز «۷» بر عادت خویش بذین ناحیت درآمدند، زیرا که معلوم داشتند که درین روز مردم بکدو زدن «۸»، و لهو و لعب، و کوی بازی کردن مشغول باشند. چون بنزدیک آن موضع رسیدند که احوص و مردمان او فرود آمده بودند، بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند، و خیمهآیء بسیار دیدند که آنجا زده

---

(۱). طرفه: شگفت و نادر از هر چیزی. (لغت‌نامه دهخدا: ماده طرفه).

(۲). مستحسن: نیکو شده‌ای.

(۳). یعنی از او خواست به طالع آنان نظر کند، و بگوید که عاقبت و پایان کار این گروه چگونه است؟

(۴). ربیع: بهار.

(۵). در اصل: قدیم، و در نسخهٔ (۲) و (۳): قویم، که همو صحیح است، و به معنای پایدار.

(۶). جسیم: بزرگ و ارزشمند.

(۷). نیروز: نوروز.

(۸). کدو زدن: ظاهرا نوعی از مراسم و تفریحات نوروز بوده است (لغت‌نامه دهخدا).

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۷

[شده] بود.

دیلم جون آنچنان دید، کفت: بغنیمتی تمام افتادیم.

پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند، و از احوال عرب و نزول «۱» ایشان خبر نداشتند و ندانستند، و حرب و کارزار عرب، و تیر و کمان ایشان ندیده بودند، و از آن غافل بودند.

چون احوص آن قوم و آن طآئفه را بدید، در حال آواز کرد تا قوم و خدم، و غلامان و بندکان او حاضر شدند، و بفرمود تا برنشینند. پس ایشان بذان اسبان و شتران- جنانچ عادت عرب باشد- آواز کردند، همه بجانب ایشان بشتافتند، پس بر اسبان سوار شدند، و روی بدیلم نهادند، و جنک و حرب درپیوستند، و بر دیلم تیرباران کردند، و بسی بر نیامد که ایشانرا بشکستند، و بهزیمت کردند، و بعضی را بکشتند، و بعضی را بکرفتند و اسیر کردند.

پس احوص با اسیران و سرها، روی را بابرشتجان نهاد. ابرشتجیان جون از دور احوص و مردمان او را بدیدند، کمان بردند که کروه دیلم‌اند؛ فریاد برآوردند و کفتند که:

دیلم آمدند. پس مردم ابرشتجان در حصار کریختند، و در ببستند بر عادت خویش، تا آنکاه که احوص و اصحابش، با اسیران دیلم و سرها بنزدیک رسیدند. چون مردم ابرشتجان ایشانرا بدیدند در بکشادند، و باستقبال بیرون دویدند، و بر سر أحوص دراهم «۲» و زعفران نثار کردند، و شادی نمودند از ظفر یافتن احوص بر دیلم.

و خربنداد پیش ایشان باز رفت، و بسیاری ایشانرا تهنیت کرد، و مدح و ستآیش نمود.

پس خربنداد با احوص و اصحاب احوص بابرشتجان درآمدند، و بصحبت یزدانفاذار حاضر آمدند. یزدانفاذار بوجود و حضور ایشان بغایت شادمانه کشت، و شادی نمود، و

---

(۱). نزول: فروآمدن، سکونت گزیدن.

(۲). دراهم: جمع (درهم) پول نقره‌ای مسکوک.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۸

ایشانرا مرتبه رفیع نهاد، و پایکاه بلند؛ و از احوص درخواه کرد که بذین ناحیت مقیم شود؛ او اجابت کرد و راضی شد. پس اتّفاق کردند بر آنک احوص بقریه ممّجان «۱»- که در میان ناحیت واقع شده است- فرود آید، تا چون دیلم از هر طرف که خواهند که درآیند، أحوص منع ایشان کند، و بدفع ایشان مشغول شود.

پس احوص بممّجان فرود آمد، در سرآئی که بنزدیک دولکاب «۲»، که الیوم «۳» معروفست بسرانجین «۴».

چون شب درآمد، احوص از حجره آن سرآی کریه [زنی] «۵» شنید، که خداوند آن سرای بود. کمان برد که مکر یکی از غلامان او بذو ایذائی و زحمتی رسانیده است.

بذان زن آواز کرد، که: ای فلانه، که ترا رنجانیده است، که تا من او را ادب دهم، بسزا برسانم؟

زن کفت: کسی از غلامان تو مرا نرنجانیده است، ولیکن شوهرم وفات یافته است، و مرا ازو دو فرزند خرد است، و او را از زنی دیکر فرزندان بزرک‌اند، و ایشان بر من و فرزندان من در ترکه «۶» شوهرم ظلم می کنند، و حیف و میل می‌نمایند.

احوص او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم‌کردن برو، و بر فرزندان او منع کند.

آن زن کفت: اینچه تو میکوئی، اکر بفعل خواهی آوردن، قسط «۷» من و فرزندان من از ترکه و اموال شوهرم از من بخر، و آن چندین جزؤست، و درک «۸» و عهده آن بر من بود، تو

---

(۱). ممجّان یا منیجان، که پیشتر در بخش نواحی قم، درباره آن و موقعیت جغرافیایی آن به تفصیل سخن رفته است.

(۲). یادی از موقعیت جغرافیایی این موضع در منابع نیامده است.

(۳). الیوم: امروزه، که مقصود هنگام تدوین کتاب در قرن چهارم هجری است.

(۴). یادی از موقعیت جغرافیایی این موضع در منابع نیامده است، و در نسخه چاپی: سرنجبین ضبط شده است.

(۵). افزوده از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی.

(۶). ترکه: میراث.

(۷). قسط: قسمت.

(۸). درک: ضمان.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۰۹

میدان «۱» با خصمان من، که من قوّت مقاومت با ایشان ندارم.

أحوص حصّه آن زن و فرزندانش بخرید، و محکمه‌ای ساخت با فرزندان بزرک مورّث «۲»، و حقّ خود را از ترکه مستخلص «۳» کرد.

و هر جه می‌فروختند، از املاک و ضیاع «۴» و اراضی می‌خریدند، تا صاحب املاک شد، و همه اوقات مترصّد و مترقّب می‌بود، تا هر کاه که جمعی از دیلم بذین ناحیت برسند، ایشانرا بکشد و اسیر کند، تا غایت که مردم از آمدن دیلم بوجود احوص در حمایت آمدند، و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند، و باز ایستادند.

بعد از آن چون براذر احوص- عبد اللّه- از فروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد- و چنین کویند، که: بهآیء آن ضیعتها، پنجاه هزار مثقال طلا بوده است- در طلب براذرش أحوص از کوفه بیرون آمد بقم به أحوص رسید، که بقم متمکّن نشسته بود، و چند ضیعه و چند سرای خریده، و مالک شده.

او را کفت: ای براذر، اینچه بود که تو کردی، که بذین موضع وطن ساختی، که من بذان راضی نیستم؟

چرا به اصفهان و قزوین، که از ثغرهآیء «۵» مسلمانانست قصد نکردی؟

احوص کفت: این موضع ما را بهترست، و بر ما مبارکست، و در اصفاهان از عرب مضریّه «۶» بسیارند، از هر یک قبیله و طایفه دیکر، قدر ما ندانند، و ما در میانه ایشان معزّز و

---

(۱). میدان: یعنی تو میدانی با خصمان من که چگونه قسمت مرا از آنها بازستانی.

(۲). مورّث: مرده‌ای که به فرزندان و بازماندگانش ارث می‌دهد.

(۳). مستخلص: رهانیدن و آزاد کردن.

(۴). ضیاع: جمع (ضیعه) که اموال غیر منقول را گویند.

(۵). ثغرها: جمع (ثغر) که نام مرز و سر حدّ میان دولت اسلامی و سرزمین کفار است، که لشکریان مسلمان در آن به جنگ با کافران، یا حراست مرزها از تجاوز آنان مشغول می‌شوند.

(۶). مضریّه: یکی از قبایل مشهور جزیرهٔ العرب، که در جنگهای صدر اسلام در بخشهای وسیعی از ایران پراکنده شده و سکونت گزیدند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۰

مکرّم نباشیم.

و اما قزوین: اکر غرض تو آنست که آنجا ثغری است از ثغور مسلمانان، که کفّار بدان قصد می‌کنند، تو میخواهی تا آنجا ساکن شوی، تا حسبهٔ للّه «۱»، و ابتغاء لمرضاته «۲»، دفع کفّار از مسلمانان بکنی، این ناحیت نیز ثغری است که دیلم از آن منقطع «۳» نمی‌شوند، و زحمت می‌دهند.

عبد اللّه اصرار کرد، و مبالغه نمود بر رفتن، و أحوص إبا «۴» می‌نمود، و می‌کفت که: من مقام نکنم الّا اینجا.

و أحوص در مدّت عمر خلاف سخن عبد اللّه نکرده بود، در هیچ چیزی، و هیچ وقتی، الّا در آن روز.

چون عبد اللّه و کوذکان و عیالان خود را برنشاند، و زنان و کوذکان از یکدیکر جدا شدند، ناله و فریاد کردند، و بیکدیکر میل نمودند- و هرکز در میانه ایشان جدایی نبوده بود، و این معنی عادت نکرده بودند- پس همه بکریه درافتادند، و فریاد و افغان از میان ایشان برخاست.

پس عبد اللّه أحوص را کفت: ای سخت دل! تو بدین اطفال هیچ رحم نمی‌کنی، و دلت بر ایشان نمی‌سوزد؟!

احوص کفت: من بر ایشان رحمت میکنم، و شفقت می‌برم، موضعی خوش و فراخ بوم، و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده‌ام، «و الرّائد لا یکذب أهله» «۵»، و آن کس را که

---

(۱). حسبهٔ للّه: خالصانه در راه خدا.

(۲). ابتغاء لمرضاته: به قصد دست آوردن رضایت او.

(۳). یعنی همواره تهاجم دیلمیان برقرار است، و هرگز از تهاجم آنان در امان نمی‌باشد.

(۴). امتناع.

(۵). مثلی است معروف نزد عرب، بدین معنی که: قافله سالار قوم، هرگز بدانان دروغ نگوید، و راه به خطا نبرد.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۱

از پیش بفرستند، تا از بهر ایشان اختیار موضعی و مقامی کند؛ که از برآیء نزول کردن و مقام ساختن، شاید که با اهل خود دروغ نکوید.

بعد از آن أحوص غلامان خود را آواز داد، تا بارهآیء شتران عبد اللّه بیندازند، و محملها فرود آرند. و غلامان احوص بذان امتثال نمودند.

پس عبد اللّه کفت: کجا نماز بکزارم، من نمیخواهم که نماز در سرآهای مجوس بگزارم «۱».

أحوص او را کفت که: نماز در خیمها می‌کزار، تا من از برآیء تو سرآئی و مسجدی بنا کنم.

پس عبد اللّه نزول کرد، و در خیمها مقام نمود، و ساکن شد، تا آنکاه که احوص از برای او آن سرای که بر پس مسجد عتیق «۲» است بنا کرد، و این مسجد بدز پل «۳» بساخت، و در قدیم این مسجد آتشکذه بوده است؛ أحوص آنرا خراب کرد، و بجآیء آن مسجد بنا نهاد، و اوّل مسجدی که بذین ناحیت بنا نهادند آن مسجدست.

پس احوص و عبد اللّه، با قوم و تبع «۴» خود بذین ناحیت مقام کردند، و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند، و یزدانفاذار و خربنداد، و اشراف و بزرکان آن ناحیت، همه اوقات بر ایشان سلام می‌کردند، و معزّز و مکرّم می‌داشتند. «۵»

راوی گوید، که:

جون عبد اللّه و احوص، خربنداد را کفتند «۶»، که: جون است که تو شیر و شکّر و عسل

---

(۱). در نسخه اصل: بگذارم.

(۲). پیشتر در فصل اول کتاب به تفصیل درباره این دو موضع و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

(۳). همان.

(۴). تبع: جمع (تابع) پیروان و همراهان.

(۵). در نسخه چاپی مصحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (ظاهرا بعد از این جمله قسمتی سقط شده، که دلالت بر ضیافت خربنداد از عبد اللّه و أحوص می‌کند، این معنی از جملات بعدی مستفاد می‌شود، خصوصا نصف سطر آخر صفحه (أحوص بمنزل و مقام خود باز رفتند) دلیل سقط می‌باشد).

(۶). این گفتگو میان أحوص و برادرش با خربنداد متعلق به نخستین دیدار آنها است، که خربنداد

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۲

بر دیکر طعامها مقدّم داشتی؟

خربنداد کفت که: من اوّل شیر بنهادم، تا سبب تأکید هم دایکی و حقّ همشیری، و تأکید محبّت و مودّت گردد، و موجب حرمت و عزّت شود. و بعد از آن شکّر و عسل بنهادم، زیرا که درین هر دو حسن فال و یمن تمام است، و موجب حلاوهٔ «۱» اقوال و افعال است، و شیر اصل غذاهاست، و عسل میوه و حاصل منج «۲» است، و مزیل «۳» و بردارنده مکر و حیلتست. و شکّر سبب امان از فریب و دروغ کفتن است، و سبب حفاظ و شکر، و رعایت و حفظ الغیب «۴».

پس عبد اللّه و احوص کفتند، که:

ما تو را ببرادر دینی «۵» و رضاعی «۶»، و هم پشتی و نصیحت، و اشارت «۷» کردن قبول کردیم. و با تو عهدی مؤکّد، و پیمانی مؤبّد بستیم، (و شما در میان ما بمحلّ «۸» براذران و

هنگام پذیرایی- و پس از تقاضای اقامت از آنان در قم- شیر و شکر و عسل در برابر آنان نهاد.

(۱). حلاوت: شیرینی و نیکویی.

(۲). در صحاح الفرس ذیل ماده (منج) آمده است: (منج: زنبور انگبین باشد، و عرب آن را نحل گوید).

(۳). از میان برنده.

(۴). یعنی در غیبت و نبود او را از خیانت و بدگوئی دور نگه می‌دارد.

(۵). بی‌تردید مقصود مصنّف از برادری دینی، معنای حقیقی و تحت اللّفظی آن نباید باشد، زیرا میان یک مسلمان و یک کافر اخوت و برادری دینی متحقق نمی‌شود، زیرا این گونه اخوت تنها میان دو فرد مسلمان قابل تصور است، و خربنداد مجوسی نمی‌تواند برادر دینی عبد اللّه و أحوص مسلمان گردد. بلکه مقصود از این اخوت، باید برادری میان دو انسان باشد که هر دو مخلوق خداوند هستند.

(۶). رضاعی: شیر خوردن دو نفر از یک زن سبب ایجاد رابطه شیری (- رضاعی) میان آن دو می‌گردد.

(۷). اشارت کردن: طرف مشورت بودن.

(۸). در جایگاه و در مقام.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۳

پذران و پسران فرود آمدید) «۱». هیچ یکی از ما و شما می‌باید که نصیحت دریغ ندارد، و آنچ در دست وی بود از دنیاوی، با یاران و براذران سخاوت کند، و بخشش نماید، و بذان بخل نکند. و شما راست از جانب ما مواسات «۲» و مؤاخات «۳» و مناصحت «۴». و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید، و شما را در آن حقّ و نصیب است. ما سخن غمّازان «۵» و نمّامان «۶» در حقّ شما قبول نکنیم. و بر دشمنان تیغ و شمشیر باشیم. و ما و شما بذین عهود و مواثیق و شروط و پیمان؛ بپسران خود وصیّت کنیم. و ما بحقّ سبحانه و تعالی امید داریم که کارها بنظام شود، و صنع جمیلش «۷» در حقّ ما باتمام رسد، و این شروط و عهود که بر زبان راندیم محقّق گرداند، و از قول بفعل آید. و هو حسبنا و نعم الوکیل.

پس خربنداد بر ایشان بسی دعا کرد، و تحسین و آفرین نمود، و بقیّه روز بلهو و لعب، و خرّمی شادی بکذرانیدند، و بآخر آوردند. پس عبد اللّه و احوص بمنزل و مقام خود باز رفتند.

چنین کویند، که:

کنیزکی از آن خربنداد در خواب دید، که او در باغی بزرک بود، و دیوارهآیء آن باغ بیفتاده بودند، و جمعی در آن باغ بودند، و دیوارهای آن باغ را می‌نهادند، و عمارت می‌کردند، و در میانه آن باغ دو سرو بودند بزرک، و بر زمین افتاده بودند، و از بیخ آن هر دو

---

(۱). در نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (این جمله کلام خربنداد است که سقطی قبل از آن شده، و احتمالا محلّ این جمله قبل از جمله (پس عبد اللّه و أحوص گفتند) بوده، و اشتباها تأخیر شده است).

(۲). یاری و همدلی.

(۳). برادری.

(۴). نصحیت کردن.

(۵). غمّازان: جمع (غمّاز) به معنای چشمک‌زن، که کنایه از عیب‌جو است.

(۶). نماما‌ن: جمع (نمّام) به معنای خبرچین است.

(۷). صنع جمیل: کنایه از رحمت و برکت پروردگار است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۴

سرو شاخهآئی بسیار سبز و تازه شده بودند.

پس آن جاریه «۱» در خواب، از آنجماعت که آنجا حاضر بودند، پرسید که:

چون است که این هر دو سرو افتاده‌اند، و از اصول «۲» ایشان این شاخهآیء سبز تازه برآمده‌اند، جه سرو در ناحیت ما جون خشک شود، دیکر باره سبز نکردد؟

یکی از حاضران آن کنیزک را کفت، که: تو راست میکوئی، ولیکن این باغ که تو می‌بینی، با این هر دو سرو، از زمین عربست.

پس آن کنیزک از خواب درآمد، و این خواب بر خربنداد عرضه کرد.

خربنداد تعبیر کرد، و کفت: امّا باغ، آشیانه و منزل و مأوآیء این جماعت عربست. و آن هر دو سرو؛ عبد اللّه و أحوص‌اند. و شاخها که از اصول این هر دو سرو برآمده‌اند، اعقاب «۳» عبد اللّه و أحوص‌اند از پس ایشان.

و خربنداد بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی و شأنی عظیم بادید آید، پس خلوت ساخت با عبد اللّه و احوص، و آن خواب با ایشان بازکفت، و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد. و بغایت خرّم و شادمانه شدند، و بسیاری حمد و شکر باری عزّ اسمه بر آن کفتند، و از خربنداد تتمه کفایت «۴» و معیشت درخواه کردند.

پس خربنداد و یزدانفاذار، و وجوه و اشراف آن ناحیت، از عبد اللّه و أحوص درخواه کردند، که میانه ایشان کتابی «۵» و عهدنامه باشد، مشتمل بوفآیء عهود، و محافظت یکدیکر در نفس و مال، و با یکدیکر مصادقت و راست‌کفتاری شعار کردن.

---

(۱). جاریه: کنیزک.

(۲). ریشه و بن درخت.

(۳). اعقاب: فرزندان و نسل.

(۴). یعنی از او خواستند که بخشش خود را بر آنها تکمیل گرداند، بگونه‌ای که درآمد آن برای گذران زندگی آنان کافی و مناسب باشد.

(۵). کتاب: نوشته.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۵

پس عبد اللّه و احوص، حباب را کفتند، تا این کتاب و عهدنامه بنویسد. حباب بنوشت، و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کرد، و همه خطهای «۱» خود در آن ثبت کردند، و به انکشتری «۲» سعد بن مالك «۳» مهر کردند.

بعد از آن حباب از خربنداد اعاده «۴» آن تعبیر «۵» کرد.

خربنداد کفت: من تعبیر چنان کنم که آن باغ، مستقر «۶» و منزل این جماعتست، و آن هر دو سرو؛ عبد اللّه و أحوص‌اند، و اغصان «۷» که از اصول آن هر دو سرو بر آمده بودند، اعقاب و فرزندان ایشانند از پس ایشان. و زود باشد که عقب عبد اللّه و احوص بمرتبه برسد، که ورآیء آن نهایتی نباشد، بسبب آنک همه یکدل و یکزبان باشند، و بمثل کلمه واحده باشند، و مدد و معاونت یکدیکر کنند، و بار یکدیکر بکشند، و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند. لا جرم «۸» چون ایّام ایشان برین منوال کذرد، و هیچ کس در ایشان طمع نکند، و بر ایشان ظفر نیابد. و طالع وقت فرود آمدن ایشان، دلالت میکند بر تمکّن ایشان مدت سیصد و شصت سال، و اللّه اعلم.

راوی میکوید، که:

برین عهد و شرط اقامت کردند، و مقیم شدند، و تناسل و توالد ایشان بسیار شد، و

---

(۱). مقصود آن است که همگی امضای خود را پای آن نوشته ثبت کردند.

(۲). باید انگشتری که به وسیله آن پای عهدنامه را مهر کردند از آن عبد اللّه بن سعد بن مالك اشعری، یا برادرش احوص بن سعد بن مالك بوده باشد، زیرا بر طبق سنت معمول امضا یا مهر انگشتری شخص طرف قرارداد در پای عهدنامه می‌آید نه انگشتری پدر او.

(۳). در نسخه اصل: ملك.

(۴). بازگفتن.

(۵). تعبیر: تفسیر خواب را گویند.

(۶). مستقر: محل استقرار، منزلگاه.

(۷). شاخه‌ها.

(۸). لا جرم: پس به حقّ.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۶

شوکت و عظمت ایشان بحدّ اعلی رسید. و بر خریدن ضیعتها حریص شدند، و بزیادتیء کسب معیشت، و بنا نهادن سراها و ایوان‌ها و عمارتها مولع «۱» شدند.

و عبد اللّه و احوص نیابت یکدیکر می‌کردند، و در قصد اصفاهان؛ هرکاه که یکی از ایشان باصفاهان رفتی، تا از عمّال اصفاهان خراج این ناحیت ضمان کند، آن برادر دیکر بر جای و مقام بنشستی.

بعد از آن عبد اللّه بن سعد بهمدان و اصفاهان والی و حاکم شد، تا آنکاه که از آن استعفا نمود، و طلب عزل و ترک آن کرد، چنانچ من در موضع خود یاد کنم. إن شاء اللّه تعالی وحده العزیز.

*** «ذکر نقض عهد، و شکستن پیمان، أهل عجم مر أهل عرب را»

عهدی که میان عرب و عجم قم بود، عجم آنرا بشکستند، و خلاف عهد و پیمان کردند، و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عجم را بکشتند.

چنین روایتست از بعضی راویان عرب، که از مشآئخ خود روایت کردند، که:

«میانه عرب و عجم که بقم بودند، همه اوقات با یکدیکر موافقت می‌نمودند، و همه متابعت یکدیکر می‌کردند، و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت می‌کردند، تا آنکاه که یزدانفاذار و خربنداد، و وجوه و اشراف عجم- که با عرب عهد و پیمان کرده بودند- وفات «۲» یافتند. بعد از آن فرزندان عجم بزرک شدند، نظر کردند در عبد اللّه و احوص و فرزندان ایشان، و کار و شغل ایشان هر روز قوّت زیادت‌تر، و شوکت و عظمت متضاعف «۳»،

---

(۱). مولع: ولع کردن، حرص طلبیدن و زیاده خواستن.

(۲). پیشتر گذشت که یزدانفاذار در سال ۱۱۴ هجری درگذشت.

(۳). متضاعف: فزونی و افزایش.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۷

و عدد بیشتر می‌شد، و ضیعتها و املاک بسیار متملّک می‌شدند.

فرزندان عجم جون جنان دیدند، با خود کفتند که: اکر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند، بذان ناحیت غلبه کنند، و بدست فراکیرند، و زمام اختیار از دست ما بکشند.

اکر ما تدارک قصّه خود با ایشان نکنیم، و فرصت غنیمت نشمریم، هلاک شویم و برافتیم؛ پس اتّفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند.

و این معنی عجم را در وقت غیبت احوص از قم، و رفتن او باصفاهان روی نمود، و عدم حضور او غنیمت دانستند.

پس پیغام فرستادند بعبد اللّه که ما شما را نمیخواهیم، و نمیخواهیم که شما بناحیت ما متوطّن باشید؛ ازین ناحیت بیرون روید.

عبد اللّه جواب داد ایشانرا، که: جه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما، ما را از آن آکاه کنید، تا از آن برکردیم، و بر حکم شما در آن فرود آئیم.

عجم کفتند که: ما همسایکیء شما مطلق «۱» نمیخواهیم، از همسایکیء ما انتقال کنید و بروید.

عبد اللّه دیکر باره رسول خود را بذیشان فرستاد، و پیغام داد که: میان ما و شما عهدی است؛ و ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد

بسی تحذیر «۲» کرد، و تخویف «۳» نمود.

ایشان متّعظ «۴» نشدند، و متنبه «۵» نگشتند، و بد عهدی و شرّ و اذا «۶» زیاده کردند، و

---

(۱). یعنی ما در هر حال خواهان همسایگی شما نمی‌باشیم.

(۲). بیم‌دادن.

(۳). ترسانیدن.

(۴). متعظّ: راه درست پیشه‌کردن.

(۵). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: منتبه ضبط شده است، که صحیح آن متنبه است به معنای آگاه‌شدن، و دریافتن حقیقت است.

(۶). اذا: اذیت.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۸

کفتند: اگر شما بادب و حرمت از ناحیت ما بیرون نروید، ما شما را بقهر «۱» و جبر و اکراه بیرون کنیم.

بعد از آن کوذکان و دیوانکان و بیخردان را تعلیم کردند، و بر آن داشتند و بفرستادند؛ تا سنک و نجاست در سرآیء عبد اللّه می‌انداختند، و برو سفاهت «۲» می‌کردند، تا عبد اللّه بتنک آمد، و از سرآیء خود بقریه فرابه «۳» نقل کرد، و از اهل عجم درخواه کرد که آن قدر مهل «۴» و أجل بدهند، که أحوص بیاید؛ او را مهلت دادند.

پس عبد اللّه نامه نوشت باحوص، و او را از غدر «۵» اهل عجم، و نقض عهد و پیمان، و بی‌حرمتی و سفاهت‌کردن ایشان برو، خبر کرد، و آکاهی داد.

چون احوص ازین واقف شد، بشتاب و تعجیل از اصفاهان بیامد. جون بذین ناحیت رسید، عبد اللّه را دید که بقریه فرابه فرود آمده بود، و دیده‌بانان و جاسوسانرا برکماشته.

عبد اللّه قصّه که میان او و اهل عجم رفته بود، با احوص باز رانـد، و کفت: این از خیانت تست بر من، که تو مرا باکراه بذین مقام و بذین ناحیت بازداشتی، تا بمن این همه خواری و استخفاف «۶» و بیحرمتی برسید، چرا نکذاشتی که من بجآئی که خواهم مقام کنم، و وطن سازم، و ارض اللّه واسعهٔ. «۷»

احوص کفت که: من نخواستم بتو و بخود بذین ناحیت مقام کردن؛ الّا «۸» خیر. و من

---

(۱). بقهر و جبر: قوّهٔ قهریه و اجبار کردن.

(۲). سفاهت: کارهای ناشایست و سفیهانه که معمولا از کودکان سر می‌زند.

(۳). یکی از روستاهای طسوج لنجرود قم، که در بخش شمال شرقی قم بوده است.

(۴). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن مهلت است که از ماده (أمهل، یمهل، امهالا) گرفته شده، به معنای فرصت‌دادن.

(۵). غدر: پیمان‌شکنی.

(۶). استخفاف: سبک شمرده شدن.

(۷). سرزمین خدا وسیع است.

(۸). الّا: مگر.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۱۹

کمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند، چه ما ازیشان جز از خیر و صواب و صلاح نمیدیدیم. و با ما صنع جمیل، و سعی

جزیل می‌نمودند. من بذیشان رسول فرستم، و پیغام دهم، و بذانج جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود بکنم. و هر جه ایشان مستحقّ و سزاوار آن باشند، از بغی «۱» و ستم‌کردن ایشان با ما، با ایشان بکنم، و توکّل بر خذا کردم.

جون خبر قدوم «۲» احوص باهل عجم رسید، دیکر باره رسول فرستادند، و پیغام دادند، که اکنون مدّت مهلت شما بآخر رسید، و احوص آمد. و شما را دیکر حجّت «۳» نماند، از ناحیت ما بیرون روید.

احوص بذیشان پیغام فرستاد، و ابلاغ حجّت و تأکید را کفت:

اکر از ما بشما ملالیّتی رسیده است، و چیزی کرده‌ایم که بر دل شما خوش نیامده است، باز کوئید تا از آن برکردیم، و دیکر جنان نکنیم، و تجدید عهد و پیمان کنیم، و بذان وفا نمآئیم. و پیشتر از آنک ما نقض عهد کنیم، و از پیمان برکردیم، شما از عهد بر مکردید، و بذان وفا نمآئید. و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید، که عاقبت آن وخیم است.

اهل عجم بجواب کفتند، که:

ما همین سخن از براذرت عبد اللّه شنیدیم، و ما هیچ چیز از شما مکروه و نامحمود «۴» نیافتیم، الّا آنک ما همسایکیء شما نمیخواهیم. و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید. ازین ناحیت بیرون روید، پیش از آنک ما شما را بزشتی بیرون کنیم.

چون احوص از مجاورت «۵» ایشان، و بازکشتن ازین سخن، و تصالح «۶» کردن، از جهت

(۱). بغی: نافرمانی، و شورش و پیمان‌شکنی.

(۲). قدوم: آمدن.

(۳). حجّت: عذر.

(۴). نامحمود: ناپسند.

(۵). در اصل و دیگر نسخه‌ها: مجاورت ضبط شده است، لیکن احتمال دارد صحیح آن محاورت

(۶). تصالح: صلح کردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۰

ایشان نومید شد، و هیچ حیلت نماند. ایشانرا کفت:

چون میانه ما و شما بذین انجامید، از میانه شما بیرون رویم. و بذین بغی و ستم که شما بر ما می‌کنید تن در دادیم، بذین سرآها و ضیعتها که ما را درین ناحیتست چه کنیم؟

اهل عجم کفتند که: آنرا بما فروشید.

احوص یک هفته از ایشان مهلت طلبید، تا این املاک بفروشد. ایشان او را مهلت دادند. عبد اللّه و احوص با قوم و مردم خود، بمنزل و مقام خویش بازآمدند.

و بذین شرط و عهد، جون پنج روز از مدّت مهلت بکذشت، أهل فرس را بذین ناحیت اتفاقا روزی بود که آنرا تعظیم می‌نمودند، و بزرک می‌داشتند، و اجتماع در آن روز، و أکل و شرب مبارک می‌داشتند. و احوص را هفتاد بنده درم خریده بود، همه را بخواند، و هر یک را ازیشان دیه و سرآئی بداد «۷»، بشرط آنک صاحب آنسرای و دیه را بکشند، و سرهآیء ایشان بنزدیک احوص آرند.

ایشان احوص را کفتند، که: ما در شب چکونه رئیسان را از دیکران تمییز «۸» کنیم؟

احوص کفت: بروید در میانه ایشان، و با ایشان اختلاط کنید، که ایشان بسبب مشغولی، بسبب شرب و اسراف در آن، شما را از اصحاب خود تمییز نکنند. جون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید، و فرصت یافتید او را بکشید، و سرش را ببرّید و بنزدیک

من آرید. و اگر بر شما مشتبه شود، و بندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کذام

باشد، یعنی پس از آنکه عبد اللّه از گفتگو و مذاکره کردن با ایشان نومید شد، و احتمال دارد مجاورت نیز صحیح باشد بدین معنی که پس از آن که عبد اللّه از موافقت آنان در باقی‌ماندن او در همسایگی آنان ناامید شد.

(۷). یعنی به هر یک از بندگان خود، دیه و سرایی متعلق به یکی از بزرگان غیر عرب را، که پیمان شکنی کرده بودند وعده داد، بشرط آن که اقدام به کشتن او کنند.

(۸). تمییز: تشخیص دادن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۱

است، هر آنکس که ازو بوىء خوش آید او را بکشید.

و احوص برادرش را نعیم- أیضا- بسرفت «۱» فرستاد. نعیم صاحب سرفت را بکرفت، و اسیر کرد. پس مالی چند ازو بستد، و او را رها کرد.

و احوص را مملوکی «۲» بود دعوی «۳» می‌کرد که از عربست، و از احوص درخواه کرده بود که او را باسم عرب «۴» نام نهد، و بذین سبب احوص برو خشم کرفته بود، که اکر نظر او برو آید البتّه او را بکشد. بذین سبب آن مملوک از وی کریخته بود. پس شبی- که آنرا بشب بیات «۵» نام نهاده بودند درآمد- آن مملوک قصد دیه جمکران «۶» کرد. و بجمکران چهار براذر بودند که سخت‌ترین «۷» مردم آن ناحیت بودند بر عبد اللّه و احوص. آن غلام طلب فرصت می‌کرد؛ تا فرصت یافت، و آن هر چهار براذر را بکشت، و سرهآىء ایشان ببرّید.

و هر یک از ممالیک هفتاد کانه قصد آن دیه کردند، که از برآىء او نامزد کرده بودند، و صاحب آن دیه را مراقبه «۸» می‌کردند، و چشم میداشتند تا او را بکشتند، و سر او ببریدند.

و چون بوقت سحر برسید، مجموع ممالیک هفتادکانه احوص با سرها قصد مجلس او کردند، تا غایت که هیچ کس ازیشان در مراقبت و کشتن صاحب خود، خطا نکرده بودند.

---

(۱). سرفت یکی از روستاهای ناحیه روداban، که در بخش شرقی قم، در نزدیکی روستای براوستان قرار داشته است، و پیشتر در (فصل سوم از باب دوم) که درباره خراج قم بود، از آن سخن رفت.

(۲). مملوک: غلام زرخرید.

(۳). دعوی: ادعا کردن.

(۴). یعنی او را در شمار عربها آورد، که از امتیازات بیشتری برخوردار بودند.

(۵). شب بیات: شب به روز آوردن، شب زنده‌داری کردن (لغت‌نامه دهخدا: ماده بیات).

(۶). از روستاهای کهن ناحیه جنوب شرقی قم، که همچنان پابرجاست، و پیشتر درباره آن به تفصیل سخن رفته است.

(۷). یعنی رفتار آنها با عبد اللّه و أحوص بسیار تند و برای دو برادر ناگوار و ناخوشایند بود.

(۸). مراقبه: زیر نظر گرفتن و مواظب بودن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۲

و هیچ یکی از رئیسان این دیها ازیشان فوت نشده بود.

و آن مملوک کریخته- ایضا- پیش احوص آمد، با آن سرهآىء چهارکانه. چون نظر احوص برو آمد، کفت: ویحک «۱»! من همین

ساعت البتّه تو را بکشم.

آن غلام آن سرهآیء چهارکانه را از توبره که با خود داشت بیرون آورد، و پیش احوص بنهاد، و نام ایشان یاد کرد، و بکفت که: این سرها که زان کیستند.

احوص سر او را بوسه داد، و خوشنود شد، و کفت:

تو فرزند منی، وارث و موروثی «۲»، کذام نام از نامهآیء تو آنرا دوست‌تر داری، تا من ترا بذان نام نهم؟

کفت: مرا شیبان نام نه.

احوص او را بذان نام تسمیه «۳» کرد، و از جمله واصلان «۴» خود کردانید.

و جون آن سرها را در پیش احوص صف در صف بنهادند، و در پهلوی یکدیکر نشاندند، احوص بفرمود تا مجموع آن سرها را در دهلیز «۵» سرآیء براذرش عبد اللّه نهادند؛ و عبد اللّه را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود، و ندانست.

چون بوقت سحر رسید، عبد اللّه خواست که بیرن آید، و بمسجد رود تا نماز بکزارد، و فراپیش او غلامی جراغی در دست کرفته بود و میرفت. چون عبد اللّه پای در دهلیز نهاد؛

---

(۱). ویحک: کلمه‌ای است مرکب از دو کلمه: (ویح) به معنای وای، که دلالت بر دوری از رحمت و اخبار از وارد شدن عذاب و سختی دارد. و (ك): که ضمیر مخاطب است، و مجموع هر دو به معنای وای بر تو است. «لسان العرب: ماده: ویح».

(۲). بر طبق قانون شرعی برده‌داری در اسلام، ارث هر برده‌ای- بنا بر شرایطی- به مولی و مالك او می‌رسد. نگاه کنید به: بحث ولاء المعتق در کتابهای الإماء و العبید از کتابهای فقه امامیه.

(۳). تسمیه: نام‌گذاری.

(۴). ظاهرا به معنای آن است که او را مورد رحمت و لطف خود قرار داد.

(۵). دهلیز: ورودی و دالان خانه را گویند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۳

سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود. غلام را کفت که: اینچه سیاهی است؟

غلام نظر کرد، و کفت: ای مولانا، این سرهآیء مردمان‌اند!

عبد اللّه صیحه «۱» زد، و کلمه چند استرجاع «۲» بر زبان راند، و کفت:

این از عمل و فعل براذرم احوص جاهل است، که همیشه مرتکب کارهآیء بزرک میشود، تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد انداخت. و فریادکنان بسرآیء احوص درآمد، و کفت:

کجآئی ای ظالم، این چیست که تو کردی؟

احوص به پیش او برآمد، و کفت:

این صورت «۳» بسبب بغی کردن ایشانست بر ما، ایشان به ابتدا «۴» بر ما ستم کردند، و عهدی که میان ما و ایشان بود بشکستند، پس حقّ سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد، و نصرت نمود.

عبد اللّه کفت، که: زود باشد که اصحاب ایشان، و اهل این دیها، چون در بامداد آیند، و این خبر بذیشان رسد، کرد ما درآیند، و بر ما غلبه کنند، ما چه خواهیم کردن، و چه خواهیم کفتن؟

احوص کفت: تو بمسجد رو، و مرا با ایشان کذار. چون تو بامداد آئی، هیچ یکی را ازیشان نبینی.

پس بفرمود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند.

چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند، و بتسامع «۵» آنج در شب رفته بود معلوم کردند؛

---

(۱). صیحه: فریاد.

(۲). خواندن آیهٔ شریفهٔ: (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) را استرجاع گویند.

(۳). صورت: این پیش‌آمد.

(۴). ابتداء: نخست.

(۵). شنیدن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۴

بعضی بر دست عرب مسلمان شدند، و بعضی پناه بذیشان آوردند، و دیکران در شهرها متفرّق و پراکنده شدند. و ناحیت از دشمنان عبد اللّه و احوص خالی کشت، و این ناحیت بر ایشان مسلّم «۱» شد.

پس امیران عرب مردم «۲» را دلخوشی دادند، و بخیر و نیکی درباره ایشان وعدها دادند.

پس مقیم شدند، و استقامت یافتند، و از سر طمأنینت و أمن ساکن شدند.

و جون احوص واقف شد بر آنک براذرش نعیم، صاحب سرفت را رها کرده است؛ او سوکند خورد که من البتّه او را بکشم، و آنج او از سرفتی ستده است بستانم.

عبد اللّه نعیم را کفت که چند روزی خود را از احوص پنهان و پوشیده دار.

پس نعیم بری رفت، تا آنکاه که براذرش ازو خوشنود شد، پس نعیم بازکردید.

راوی کوید، که:

چون عبد اللّه و احوص مقیم شدند، نامه نوشتند بپسران عمّ خود سائب بن مالك «۳» و ایشانرا از دولت و تمکّن، و منزل و مقام خود آکاه کردند، و ایشانرا بجانب خود دعوت کردند.

پس مجموع بجانب عبد اللّه و احوص عزیمت نمودند، و متوجه شدند، جنانج من در اخبار ایشان یاد کرده‌ام.

***

---

(۱). تسلیم شدن.

(۲). مقصود ایرانیان باقیمانده در شهر را.

(۳). در نسخه اصل: ملک.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۵

«ذکر کشتن حجّاج بن یوسف، محمّد بن سائب [بن] مالك «۱» اشعری را، و سبب کشتن او»

راوی کوید که:

«چون پذر محمّد بن سآئب را بکوفه با مختار شهید کردند «۲»، محمّد کوچك بود، مصعب بن زبیر او را از حبس خلاص «۳» کرد. چون محمّد بن سائب بالیده و بزرك شد، شجاع و مردانه روزکار خود بود، چنانج در آن روزکار کسی در شجاعت و سواری و مردانکی، و بخلق و کرم، با او همسر و برابر نبود، و او را با هزار سوار نهاده بودند. و او را نیزه بوده است که بجز ازو دیکری او را بر نداشته است، بسبب بزرکی و کرانیء «۴» آن.

اتّفاقا بطریقی «۵» از ناحیت آذربیجان- و بروایتی از ثغر «۶» قزوین- به پیش حجّاج بن یوسف آمد- و بعضی دیکر کویند که: بطریق نبود بلکه باذان «۷» بود- بنزدیک حجاج آمد، و از

(۱). در نسخه اصل: ملک.

(۲). داستان کشته شدن سائب بن مالک، در جریان واقعه قیام مختار، پیشتر در آغاز این باب به تفصیل گذشت.

(۳). در «تاریخ طبری ج ۶/ ۶۷۶ در حوادث سال ۶۷ هجری» آمده است که سائب بن مالک أشعری از همسر خود عمرة بنت أبی موسی أشعری فرزندی آورد به نام محمّد، که به همراه پدر خود در قصر دار الإمارة کوفه بود، و پس از کشته شدن پدرش دستگیر شد، لیکن به علت خردسالی آزاد گردید.

(۴). گران: سنگین.

(۵). بطریق: (به کسر باء بر وزن کبریت)، کلمه‌ای است یونانی، به معنای فرمانده لشکر. در «المعرب من الکلام الأعجمی ص ۷۶» آمده است: (البطریق بلغة الروم: هو القائد و جمعه بطارقة). و در القاموس: (القائد من قوّاد الروم، تحت یده عشرة آلاف رجل). و در النهایة ابن الأثیر آمده است که: (البطریق هو الحاذق بالحرب و امورها، بلغة الروم، و هو ذو منصب و تقدّم عندهم).

(۶). ثغر: مرز میان کشور اسلامی و بلاد کفر را ثغر گویند.

(۷). باذان (باذام) ابو مهران، مردی پارسی نژاد، که از طرف کسری حاکم یمن بود، و خسرو پرویز او را مأمور دستگیری رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله نمود، و او در سال ۱۰ هجری اسلام آورد. و مصنف

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۶

ناحیت خود شکایت کرد، و کفت:

بعضی از خویشان من بر «۱» ناحیت من خروج میکنند، و من در دست ایشان در زحمتم. و از حجّاج درخواه کرد که هزار سوار از مردان کار بذو دهد، تا بذیشان دفع دشمن کند، و شرّ ایشان از خود بکفایت کند، تا ناحیت او از دشمن خالی شود، و خاصّ دست او بر آن باشد؛ بشرط آنک خراجی که بر آن «۲» معیّن شده است از آن ناحیت بحجّاج برساند. و علوفه و اخراجات «۳» این هزار سوار را، از مال خاصّه خود خرج کند. و با خراجی که معیّن شده است، مقابله و حساب نکند.

حجّاج سخن او پاسخ داشت، و فرمود که بامداد پیش من بیا تا قصّه تو بسازم، و التماس تو مبذول دارم.

چون بطریق با روز دیکر پیش حجّاج آمد، حجّاج کس فرستاد و محمّد بن سآئب را حاضر کرد- و محمّد بذان زودی بکوفه آمده بود- او را فرمود، که: تاریخ قم متن ۷۲۶ فصل دوم از باب چهارم«در سبب نقل[و] رحلت کردن آن کروه عرب از کوفه. و در سبب کشتن حجاج[بن] یوسف، محمد بن سائب بن مالک أشعری را.» ..... ص : ۶۹۶

بطریق برو، و از ناحیت او بی‌اذن و اجازت من مفارقت «۴» مکن.

پس بطریق کفت: أیّها الأمیر «۵» من از تو هزار سوار مرد خواستم، تو یک سوار بمن میدهی، چکونه مقاومت دشمن من کند؛ با کثرت و انبوهیء او؟!

حجّاج کفت: برو با این مرد، که زود باشد که بجآیء هزار سوار او را بینی، و مقاومت با هزار کس بکند، و شرّ دشمن از تو بکفایت کند، و او را از سر تو باز دارد، و سبک و آسان آید مؤنت و اخراجات او بر تو.

تاریخ قم ص ۸۳ گوید: (که باذان صاحب یمن، از اهالی طخرود قم بوده است، و سراها و بناهای او بطخرود بدو معروف و مشهورند).

(۱). کذا در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها، و احتمالا صحیح آن در باشد.

(۲). مقصود خراج معیّن شده بر او- یعنی بطریق یا باذان- است.

(۳). احتمالا جمع نادرست کلمهٔ (خرج) باشد که مقصود مخارج این هزار است.

(۴). مفارقت: جدا شدن، دور شدن.

(۵). ای أمیر.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۷

پس محمّد بن سآئب با بطریق بناحیت او رفت، و محافظت آن نمود. و هر دشمنی که قصد آن ناحیت می‌کرد- بشب یا روز- از آن ناحیت دور می‌کرد.

پس از بطریق دستوری خواست، تا بر اهل خود بازکردد.

بطریق او را کفت که: ای محمّد، تو مرا خلاص دادی از دشمن، و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است. اکر تو ازین ناحیت بیرون روی، خبر تو منتشر می‌شود، و دشمن دیکر باره قوی می‌کردد، و قصّه من با دشمن همجو حال اول می‌باشد.

من مصلحت چنان می‌بینم که تو چند روزی متواری شوی، بعد از آن دیکر باره خود را باز نمآئی. جون چند نوبت چنین کرده باشی، پس از آن بروی‌ء.

محمّد بن سآئب چنان کرد، چند روزی خود را پنهان میداشت، و چند روزی خود را باز می‌نمود. بعد از آن بجانب کوفه توجّه نمود، جون بنزدیک کوفه رسید در شب، دزدانی چند را دید که راه زده بودند، و جمعی را غارت کرده، و مالی بسیار ازیشان ستده، و زنان ایشانرا ببرده کرفته.

محمّد بن سآئب کفت: هر چه دارید بکذارید و بروید.

ایشان از آن امتناع نمودند، و قبول ننمودند. و برجستند تا مقاومت کنند.

محمّد بن سآئب با ایشان کارزار کرد، و بر ایشان ظفر یافت، و هر جه داشتند از غنیمت و غیر آن از ایشان بستد، و بخداوندش تسلیم کرد، و هیچ از آن قبول نکرد، پس همه او را بدعآیء خیر یاد کردند، و بسیاری شکر کفتند.

پس محمّد در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت. و این خبر در کوفه منتشر شد؛ که جمعی از دزدان بنزدیک کوفه راه زده‌اند، و سواری بدیشان رسیده است، بر ایشان ظفر یافته است، و هر جه دزدان غارت کرده‌اند، از ایشان باز ستده است، و بخداوندش داده است.

این خبر در کوفه فاش شد، تا آنکاه که این خبر بحجّاج رسید.

حجّاج کفت: این نیست الّا صفت محمّد بن سآئب، او را بطلبید و باز جوئید.

پس او را طلب کردند، ازو اثری نیافتند، و ازو خبری معلوم نکردند.

پس حجّاج جاسوسان را برکماشت، تا تفحّص و تجسّس نمودند، تا خبر آوردند که در

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۸

شب از سرآئی اسبی بیرون می‌آرند و آب می‌دهند، و حال آنکه آن اسب از آن محمّد بن سآئب بود.

پس جماعتی را بفرستاد، و بفرمود تا بذان سرای در روند، و هر کس را که ببینند بکیرند.

پس آنجماعت بر فرموده حجّاج برفتند. جون نظر محمّد بر آن جماعت آمد سلاح در پوشید، و بر اسب نشست تا با ایشان محاربت کند. ماذرش بذو سوکند داد که خود را از ایشان منع کند، نباید که بغلط «۱» کشته شود، و ازو درخواه کرد دست «۲» بذیشان دهد. و کفت حجّاج مثل محمّد را نکشد.

محمّد بن سآئب بجواب ماذرش کفت که:

اگر حجّاج بر من دست یابد، مرا بکشد و باک ندارد، و مثل منی خود را بدست او ندهد، تا او را بصبر «۳» و آسانی بکشد.

پس ماذرش مقنع «۴» از سر درکشید، و موی و پستانرا در دست کرفت، و شفاعت کرد تا محمّد شمشیر بینداخت و تسلیم شد، و در صحبت ایشان به پیش حجّاج آمد.

حجّاج او را کفت: ای محمد! من فرمودم ترا که بذان ناحیت ملازم باشی، تو فرمان مرا خلاف کردی، پس بفرمود تا او را بکشند. پس او را بکشتند. و در کوفه منادی «۵» کردند؛ که هر کس را که بعد از سه روز- از آل سآئب بن مالك «۶»- در کوفه بیابند خون او هذر «۷» باشد.

پس فرزندان سآئب از کوفه انتقال کردند، و رحلت نمودند، و در شهرها میرفتند، تا

(۱). در اصل: بغلظ.

(۲). یعنی تسلیم ایشان شود.

(۳). کشتن و به قتل رساندن انسان، در حالی که دست و پای او بسته باشد، و نتواند مقتول از خود دفاع کند، و در مصباح المنیر- در ماده صبر- آمده است: (القتل صبرا: كلّ ذى روح يوثق حتّى يقتل، فقد قتل صبرا).

(۴). مقنع: پارچه‌ای که موی سر زن را از دید نامحرم بپوشاند.

(۵). منادی کردن: فرمان امیر و حکومت را به اطلاع و آگاهی مردم رساندن.

(۶). در نسخه اصل: ملک.

(۷). هدر: (به سکون و فتح دال) به معنای آن که خون او ریخته شود، و بر آن دیه‌ای نباشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۲۹

آنکاه که پسران عمّ ایشان- سعد بن مالک- بذیشان ملحق شدند.

و بروایتی دیکر کویند، که:

حجّاج [بن] یوسف همه فرزندان مالک بن عامر اشعری را امر کرد، که از کوفه بیرون روند. پس همه از کوفه بیرون آمدند، و فرزندان سآئب بماهین «۱» مقام کردند. و فرزندان سعد بن مالك بناحیت قم کشیده شدند، و آنجا فرود آمدند. بعد از آن فرزندان سآئب را بخود دعوت کردند، و ایشان نیز بناحیت قم آمدند. پس شوکت یافتند، و معزّز و مکرّم شدند.

بعد از آن أحوص وفات یافت، و وصیّت کرد ببراذرش عبد اللّه. و عبد اللّه بعد ازو وفات یافت، و وصیّت کرد بپسر براذرش مالک بن احوص. و مالك در آن وقت بزرکترین فرزندان عبد اللّه و احوص بود.

پس همیشه فرزندان عبد اللّه و احوص در عزّ و رفعت و کامرانی بودند، و در جاه و حشمت؛ تا آنکه دولت بنی امیّه پشت برکرد «۲»، و دولت بنی عبّاس روی بازکرد».

دیگر قصص «۳» ایشان، و حروب «۴» و احوال ایشان، و قصد کردن ایشان با مالك بن احوص به پیش [حمید بن] قحطبة بن شبیب طائی «۵»- صاحب لشکر بنی عبّاس-

(۱). ماهین: نام منطقه کوهستانی غرب ایران (جبال)، و بویژه ناحیه دینور تا نهاوند می‌باشد.

«معجم البلدان: مادة ماهان. همدان نامه: ص ۹۰».

(۲). در سال ۱۳۲ هجری.

(۳). قصص: جمع (قصّه) که مقصود حوادث و وقایع است.

(۴). حروب: جمع (حرب)، جنگ.

(۵). حمیـد بن قحطبهٔ بن شبیب طائی، یکی از فرماندهان و جنگاوران و امیران بنی العباس، که در برپایی دولت عباسیان و جنگهای آنـان با دشـمنان، و اسـتقرار خلافت آنان نقش مهمی ایفا کرد، در سال ۱۴۳ هجری به امارت مصـر رسـید، و سپس عهده‌دار امارت منطقه جزیره (شـمال عراق و شام) گردید. و در سال ۱۴۸ و ۱۵۲ هجری فرمانده جنگهای ارمنستان و کابل بود. او در سالهای پایانی عمر خود از سوی مهدی عباسی، والی سرزمین پهناور خراسان

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۰

بجرجان، و متمکّن شدن ایشان از قبل او، با دیکر اخبار، در موضع اخبار مالك بن احوص یاد کرده‌ام.

و حسـن بـن احمـد بن الحسن بن أبی قتـاده أزدی «۱» حکـایت کرده است، و روایت نمـوده- در کتـابی که منسـوبست بـاحفص بن حمید، آزادکرده سآئب بن مالك- که:

«سـبب بیرون آمدن همه فرزندان مالك بن عامر اشـعری از کوفه، آن بود که حجّاج ابن یوسف، محمّد بن سآئب را بکشت. و سبب آمدن ایشان بقم، و بدیکر شـهرها نرفتن، آن بود که مالك بن عامر اشـعری، با پسر عمّ خود أبو «۲» موسیء اشعری از کوفه بناحیت بصره و اهواز و اصفاهان آمده بود، و او با أبو «۳» موسـی أشعری آن نواحی را فتح کرد، بعد از آن ابو موسی او را بناحیت جبل «۴» فرسـتاد، و مالك بعضـی از ناحیت جبل، آنـچ فرا پیش ساوه بود فتح کرد، و دفع کرد از آن ناحیت اکراد «۵» طبرستان را، که ایشان کروه دیلم‌اند، که هر سال بدین ناحیت می‌آمدند، و غزا «۶» میکردند، و اهل این ناحیت را غارت می‌نمودند، و برده می‌بردند.

گردیـد، و در سال ۱۵۹ هجری به هلاکت رسید. بعـدها در سال ۱۹۳ هجری هارون الرشـید را در دار الامارهٔ حمیـد بن قحطبـهٔ در بیرون شهر طوس دفن کردند، و پس از او در سال ۲۰۳ هجری، پس از شهادت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام حضرت را در نزدیکی هارون به خاك سپردند.

نگاه کنید به: «تاریخ طبری، و الکامل فی التاریخ: حوادث سالهای ۱۴۴- ۱۵۹ و ۱۹۳ و ۲۰۳.

الاعلام زرکلی: ۲/ ۲۸۲».

(۱). در هیچ یک از منابع تاریخی و تبارشناسی- که در حدّ توان مورد جستجو قرار گرفت- نامی از این راوی نیامده است.

(۲). در اصل: أبی، أبا.

(۳). همان.

(۴). ناحیت جبل، بخشهای کوهستانی غرب ایران را گویند.

(۵). اکراد: جمع کرد.

(۶). غزا: از ماده (غزا، یغزو، غزوا)، و جمع آن غزاهٔ است، به معنای جنگیدن با دشمن است.

«المصباح المنیر: ماده (غزا)».

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۱

و این کروه دیلم بدیه طخرود «۱» غارت کردنـد، و ایشان را ببردگی ببردنـد. و مالك در پی ایشان برفت، و ایشانرا دریافت، و بیشتر را بکشت، و آن دیکرانرا اسـیر کرد، و اهل طخرود را- با مالهآئی که ازیشان برده بودند- از دست دیلم خلاص کرد، و آن مال را با ایشان رد کرد.

پس همه بمالك التجا «۲» کردنـد، و او را مأمن و پناه‌کاه خود ساختند. و همه اوقات در ملازمت او بودند، تا آنکاه که مالك بکوفه بازکردید.

چون مالك بکوفه آمد با فرزندان خود، قصّه ناحیت و پناه کرفتن اهل طخرود بذو، با ایشان بازکفت.

چون فرزندان او پس از مدّتی- در ایّام والی شدن حجّاج بعراق- از کوفه بیرون آمدند، بذین ناحیت پیوستند. آزادکردکان، و خدمتکاران جدّ خود را از اهل طخرود طلب کردند. پس بقریّه مدعوّه انارک «۳» فرود آمدند. و در میانه دهاقین آن ولایت مردی عالم بود، و در بعضی از کتب خوانده بود، که قومی از عرب بشهرهآیء ایشان فرود آیند، و بر ایشان مالک شوند، و غلبه کنند. آنمرد به پیش باز رفت، و این تاریخ و روایت با ایشان بازکفت، و اعتماد کرد بر ایشان، و ازیشان وقوفی «۴» حاصل کرد، که جون ایشان مالک این ناحیت شوند، و اختیار آن بدست آوردند، فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند.

---

(۱). طخرود (یا طغرود یا طقرود) در ۵ فرسنگی جنوب غربی قم، میان قم و آوه و ساوه قرار دارد، که در پایان دوره ساسانی بسیار آباد و معتبر بوده است، و به گفته تاریخ قم در جنگ نهاوند چهار هزار سپاهی از آن، همراه گروهی انبوه خدمتکار حضور و مشارکت داشته‌اند. و پیشتر به تفصیل درباره آن سخن رفت. نگاه کنید به: «تربت پاکان: ج ۲/ ۲۰۱».

(۲). التجاء: پناه بردن.

(۳). یعنی به روستای که انارک نامیده می‌شد فرود آمدند، نام این روستا در (فصل دوم) از تاریخ قم ضمن نام روستاهای طسوج جهرود، و از اعمال رستاق طبرش (تفرش کنونی) آمده است.

(۴). یعنی توانست از ایشان تعهد و ضمانت بستاند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۲

و آن مرد این جماعت عرب را آکاه کرد، و بترسانید از آمدن اکراد دیلمی، که هر سال بذین ناحیت غلبه می‌کردند. و ایشانرا کفت: این هنکام وقت آمدن ایشانست.

پس فرزندان عرب بجانبی که دیلم در می‌آمدند قصد کردند و برفتند، تا بچشمه آتشمرزه «۱» فرود آمدند. و جون ایشان بذان موضع فرود آمدند، اتفاقا دیلم نیز در آن وقت برسیدند. پس فرزندان عرب بر نشستند، و روی بدیلم آوردند، و بیشتر را بکشتند، و بعضی را اسیر کردند، و بعضی را بهزیمت «۲» کردند. و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم، بمردی و مردانکیء ایشان خرّم و شادمانه شدند. و از فرزندان عرب درخواه کردند، که بذین ناحیت مقیم شوند، و هر جه ایشانرا دربایست باشد بذیشان دهند.

پس عرب بذین ناحیت مقیم شدند، بعد از آنک با اهل عجم سوکند خوردند، و عهد و پیمان بستند.

بعد از آن عبد اللّه و احوص «۳» بیرون «۴» آمدند. و بذین ناحیت أمیری بود یمنی «۵»، أمر این ناحیت بعبد اللّه تفویض کرده بود. پس عبد اللّه دیکر باره باین ولایت آمد، و اینجا ببود تا آنکه، که زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او، بر ذمّت مردمان این ناحیت داشت، و ثابت و لازم شد. هر چه ایشانرا بیرون شهر بود، بذین مبلغ بعبد اللّه فروختند.

---

(۱). مصنّف تاریخ قم در آغاز همین باب (فصل دوم از باب چهارم)، که در ذکر سبب نقل عرب از کوفه به قم است، درباره موقعیت این چشمه سخن گفته است، و آن را پیرامون روستای ابرشتجان (یا ابرستجان که ظاهرا امروزه ابرجس نامیده می‌شود) که در منطقه کوهستانی جنوب قم قرار دارد دانسته، و می‌گوید: (... تا آنگاه که بکوههای قریه ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند، و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند، بچشمه‌ای که آن را بشک چشمه میخواندند، و بروایتی آتشمرزه ...).

(۲). هزیمت: فراری دادن.

(۳). در اصل: أخوص.

(۴). یعنی این دو تن از کوفه بیرون آمدند.

(۵). یعنی این امیر مردی بود از یکی از قبائل یمن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۳

پس عبد اللّه و برادران و فرزندان او، و دیگر خدمتکاران و تبع «۱» او، اینجا ساکن ببودند.

و عبد اللّه ملازم مسجد شد، و شب و روز بطاعت مشغول شد. و هرگاه عبد اللّه بانگ نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی، و عبد اللّه ازیشان تحمّل کردی، ازیشان عفو نمودی، و التفات نکردی.

بعد از آن از حدّ ببردند، و تجاوز نمودند، تا بذان کشید که عبد اللّه را تکلیف کردند برفتن ازین ناحیت؛ با جمعی که در صحبت او بودند. پس عبد اللّه عهدی و پیمانی که میان ایشان بود، با یاد ایشان داد، و ایشان بذان التفات نکردند، و بر خروج عبد اللّه اصرار نمودند. پس عبد اللّه از ایشان مهلت خواست، تا آمدن احوص از اصفاهان مهلت دادند.

پس عبد اللّه نامه نوشت به احوص، و او را آگاه کرد. پس احوص بقم آمد، و عبد اللّه قصّه با او باز راند.

احوص گفت: زود باشد که خذا ما را بر ایشان نصرت دهد، زیرا که ایشان اوّل بغدر ابتدا کردند».

و قصّه رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن ازین ناحیت، و عذر آوردن او، و ترسانیدن احوص ایشانرا، و با یاد دادن احوص ایشانرا عهود و مواثیق که میان ایشان بود، و انکار کردن ایشان بر آن، و اصرار نمودن بر بیرون کردن عبد اللّه و احوص ازین ناحیت، و فرستادن احوص غلامانرا، و کشتن رؤسآیء آن نواحی را بی‌اذن و خبر برادرش عبد اللّه، و زنده گذاشتن فرزندان آن مرد که بقریه انارک با او عهد کرده بود، که فرزندان او را محافظت نماید. مجموع این پیشتر گذشت «۲»، و چنانست که یاد کردیم.

*** در غیر این روایت آمده است، که:

---

(۱). تبع: همراهان.

(۲). مصنّف تاریخ قم پیشتر به قضیّه فرزندان مرد قریه انارک اشاره‌ای نکرده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۴

سبب بیرون آمدن عبد اللّه و احوص «۱» از کوفه، و آمدن ایشان بناحیت قم، آن بود که حجّاج بن یوسف، عبد اللّه بن سعد «۲» را امیر کوفه گردانید، چون فتنه عبد الرحمن ابن محمد بن اشعث کندی «۳» بعراق واقع شد، و حجّاج برو ظفر یافت، حجّاج

---

(۱). در اصل: أخوص.

(۲). عبد اللّه بن سعد بن مالک بن عامر اشعری. در هیچ یک از منابع تاریخی که در اختیارم بود سخنی از امارت عبد اللّه بن سعد اشعری بر کوفه نیامده است، و دور نباشد که حجّاج او را در هنگام شورش ابن الاشعث، امیر بر قبیله اشعریان کوفه کرده باشد، که بعدها با ورود ابن الأشعث به کوفه، بیعت حجّاج را از خود دور ساخته و به عبد الرحمن بن الأشعث پیوستند، از این رو مورد خشم و غضب حجاج قرار گرفتند.

(۳). عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث بن قیس کندی، از نسل پادشاهان کنده، که پیش از اسلام بر یمن و بخشهایی از حجاز به مدت ۱۷۳ سال حکومت روایی داشتند. و در دوره اسلامی در جنگهای فتوح و نزاعات داخلی فرماندهی و مشارکت فعّالی داشتند. جدّ عبد الرحمن، یعنی اشعث بن قیس در جنگ صفین در لشکر کوفه و عراق شرکت داشت، و از محرکین به وجود آمدن فتنه تحکیم، و اصرار بر انتخاب أبو موسی اشعری بود، و به پیشنهاد او کلمه (امیر المؤمنین) از برابر نام علی بن أبی طالب علیه السلام برداشته شد، و بعدها متمایل به افکار خوارج گردید (نگاه کنید به تاریخ طبری، و تاریخ ابن الأثیر در حوادث سال ۳۸ هجری، و وقعه صفین نصر بن مزاحم). دختر او یعنی جعده بعدها به همسری امام حسن علیه السلام درآمد، و با دسیسه معاویه اقدام به مسموم نمودن حضرت نمود. پدر عبد الرحمن یعنی محمد بن اشعث به همراه مصعب بن الزبیر قیام کرد، و در جنگ با مختار به هلاکت

رسید. اما عبد الرحمن در کوفه زندگی می‌کرد، و خواهرش میمونه همسر محمّد بن الحجّاج بود، از این رو حجّاج با او مرتبط بود، لیکن همواره از او در بیم و هراس بود، و در پی یافتن فرصتی برای نابودی او، و او نیز منتظر وقت برای شورش بر علیه حجّاج بود. در سال ۸۰ هجری در پی شورش زنبیل در سجستان، حجّاج لشکری به فرماندهی عبد الرحمن برای سرکوب شورش گسیل داشت، او پس از خوابانـدن شورش، فرصت را برای قیام بر علیه حجّاج مناسب یافت، و حجّاج را خلع و به قصد تسخیر عراق حرکت نمود، و به نوشته مؤرخین، قبائل یمنی (از آن جمله اشعریان) به

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۵

تعصّب «۱» کرد- بر قومی که خروج کرده بودند با او- بر یمن «۲»، و ایشانرا بکارهای مکروه و ناخوش می‌فرمود، و ایشانرا بغایت خوار و ذلیل میداشت.

پس عبد اللّه بن سعد، با براذران خود: احوص «۳»، عبد الرحمن، و نعیم، و دیکر خدمتکاران- و ایشان مجموع هفتاد سوار بودند- از کوفه بیرون آمدند. و جون بزمین قم رسیدند، بدیه فرابه فرود آمدند. بعد از آن خواستند که بجانب اصفاهان روند، نظر کردند بمردم این دیها، دیدند که ایشان در حصار می‌کریختند «۴»، و از راه قارص «۵» سواران و

دواعی گوناگون با او بیعت کردند، و به شورش او پیوستند. لشکریان دو طرف در خوزستان (در نزدیکی شوشتر) در سال ۸۱ هجری برابر یکدیگر قرار گرفتند، حجّاج شکست خورد و عبد الرحمن بصره را فتح کرد، و مردم با او بیعت کردند، و بتدریج بر سرتاسر جنوب عراق (از کوفه تا بصره) چیره شد. و دهها جنگ کوچک و بزرگ میان طرفین رخ داد، و در آن دهها هزار سرباز به هلاکت رسیدند، عاقبت در جنگ دیر الجماجم در ۱۴ جمادی الثانی سال ۸۳ هجری ابن الاشعث شکست خورد، و باقیمانده لشکریانش پراکنده شدند. و بدین گونه شورشی که می‌رفت خلافت بنی امیه را در عراق نابود کند پایان یافت، و خود عبد الرحمن به خراسان گریخت، و در آنجا به هلاکت رسید. نگاه کنید به: «تاریخ طبری، تاریخ ابن الاثیر، تاریخ ابن خلدون: حوادث سالهای ۸۰ تا ۸۵ هجری. الامامهٔ و السیاسهٔ ج ۲/ ۳۰- ۳۸، الحجاج بن یوسف الثقفی: ۲۳۴- ۲۹۹، سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۱۸۳».

(۱). سخت گرفتن و شدت عمل بخرج دادن در رفتار.

(۲). یعنی بر مردان قبایل یمنی ساکن در کوفه، که به شورش ابن الأشعث پیوسته بودند.

(۳). در اصل: أخوص.

(۴). یعنی مردم به درون حصار می‌گریختند.

(۵). قارص (در برخی از نسخه‌ها قارض ضبط شده است) نام دشتی بوده است (وادی قارص) در شمال شرقی قم، در مسیر جاده کهن قم- ری، و جزو حوزه روستای سراجه. در تاریخ قم چندین بار از این دشت یاد شده، و در آن آمده است که در آن دیه و جوی و رودخانه‌ای به همین نام بوده، که بخشی از آب رودخانه قم (رود اناربار) بدان سرازیر می‌شده است. این منطقه دارای نیزاری بوده است، که خراج سالیانه آن ۳۰ دینار برآورد می‌شده. این دیه در دوره مصنّف تاریخ قم از میان رفته است، از این رو از آن با نام (بائره) یاد می‌کند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۶

پیادکان دیدند که بر پشته «۱» آمدند.

از اهل آن دیها پرسیدند، که ایشان کیستند، و جه طآئفه‌اند؟

کفتند: این قوم دیلم‌اند، هر سال با ما غزا کنند، و غارت کنند، و برده برند.

عبد اللّه با شانزده سوار بر نشست، و پیش ایشان باز رفت، و با ایشان جنک و حرب کرد. و جمعی را ازیشان باسیری بکرفت، و

اسبان و مالهآیء بسیار بغنیمت بیاورد، و بموضع خود باز کردید، و کارسازی کرد که باصفاهان رود. وجوه و اشراف این ناحیت، جون چنان دیدند، پیش عبد اللّه رفتند، و درخواه کردند که او با مردم خود بذین ناحیت مقیم شود، و ساکن بباشد. و هر جه ایشان بذان محتاج باشند، و حکم کنند بذیشان دهند.

پس مدّتی بذین ناحیت ببودند. بعد از آن غدر و خیانت، و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند. پس ایشانرا بکشتند»، چنانج شرح آن کذشت.

و نیز کفته‌اند، که:

«احوص «۲» چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند، و عزیمت نمودند که او را و براذرش را از این ناحیت بیرون کنند، وجوه و اشراف ایشانرا بمیهمان خواند، و در آن میانه ایشانرا مجموع بکشت، و از ایشان هیچ کس خلاص و رستکاری نیافت، الّا سیامردان صاحب «۳» جمکران.

بعد از آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند، و نامها نوشتند بفرزندان، و بنی عمّان «۴»، و دیکر خویشان خود، و ایشانرا به پیش خود دعوت کردند، و ایشان:

---

(۱). تپه و جایگاه مرتفعی را گویند که در پس آن پناه گرفته یا مخفی می‌شوند.

(۲). در اصل: أخوص.

(۳). صاحب: بزرگ.

(۴). بنی عمّان: عموزادگان، که جمع نادرست و غیر قیاسی بنی عمّ است، که صحیح آن بنی اعمام می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۷

أبو بکر، و عمران، و آدم، و عمر، و حمّـاد بن أبی بکر «۱»، فرزندان و فرزندزادکان عبد اللّه، و از فرزندان احوص و غیر ایشان بودند.

جون نامه بذیشان رسید، مجموع بذین جانب آمدند، و هر یکی را ناحیتی بدادند:

بابی بکر: رستاق فراهان.

و بپسرش حمّاد بن أبی بکر: رستاق ساوه، با ضیعتهآئی که بخود بعد از آن بخرید.

و بعمران: رستاق طبرش و غیره.

و به آدم: رستاق قاسان و غیره.

و بعمر: رستاق دور آخر.

و همچنین فرزندان احوص «۲»، مثل این فرا کرفتند.

بعد از آن سلمه بن سلمه همدانی «۳»- عامل رشید بجبل، و بروایتی دیکر: رئیس همدان- معلوم کرد فرود آمدن ایشان بذین ناحیت، و بیشترین ضیعتها، و ساوه، و وزواه، و طبرش، و جهرود، و کوزدر از آن او بودند؛ مجموع را بذیشان فروخت.

بعد از آن این طائفه عرب غلو «۴» کردند، [و] «۵» بر بعضی از ضیعتهآیء همدان و ری و اصفاهان، با هر دو ثیمره «۶»، تا غایتی که قم بسبب کثرة ضیعتها همجو شهرها کشت».

---

(۱). چهار نفر اول فرزندان عبد اللّه بن سعد بن مالك بن عامر اشعری هستند، و حمّاد فرزندزاده عبد اللّه است.

(۲). در اصل: أخوص.

(۳). در فصل (ششم از باب اول) این تحقیق، به تفصیل درباره سلمه همدانی، و خاندان او سخن رفت.

(۴). در تمامی نسخه‌ها ضبط این کلمه (غلو) آمده است که احتمالا به معنای زیاده‌روی در بدست آوردن دیه و زمین و ضیعه (و به اصطلاح امروزی زمین‌خواری) می‌باشد، و نیز احتمال دارد تصحیف کلمه (غلبه) بوده باشد.

(۵). افزوده از نسخه چاپی.

(۶). در اصل: ثیمره ضبط شده است، که صحیح آن تیمره است، چنانکه پیشتر گذشت.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۸

و أبو عبد اللّه، حمزه بن حسن اصفهانی، در کتاب اصفاهان آورده است، که:

«سبب آمدن اشاعره، و دیگر عرب بناحیت جبل، آن بود که چون حجّاج بن یوسف، عبد الرحمن بن محمّد بن اشعث را، در روز دیر الجماجم «۱» بکرفت «۲»، و مردم «۳» او را بهزیمت «۴» کرد. و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند، و جماعتی از ایشان بطرف اصفاهان عدول «۵» کردند، و ایشان از چهار قبیله بودند: از قبیله تیم، و قیس، و عنزه، و اشاعره.

تیم: بقریه طهران «۶» از رستاق جیّ اصفاهان فرود آمدند، و نسل و اعقاب ایشان آنجاست.

---

(۱). دیر الجماجم: یکی از دیرهای مسیحیان است، که در صدر اسلام در سرتاسر عراق منتشر بوده، این دیر در ۷ فرسنگی جنوب شهر کوفه (در نزدیکی شهر دیوانیه کنونی) به سمت بصره قرار داشته. و در نزدیکی این دیر در سال ۸۳ هجری یکی از خونین‌ترین جنگهای میان لشکریان حجّاج بن یوسف ثقفی، و عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث درگرفت، که دهها هزار سرباز از طرفین به هلاکت رسیدند، به گفته مؤرخین یکصد جنگ کوچک و بزرگ بوقوع پیوست، که مهمترین آنها جنگ معروف به یوم دیر الجماجم (جنگ روز دیر الجماجم) بود، که در روز ۱۴ جمادی الثانی سال ۸۳ هجری رخ داد، و در آن لشکر ابن الاشعث شکست نهائی را پذیرفت، و از میان رفت. نگاه کنید به: «معجم البلدان: مادهٔ (دیر الجماجم)، تاریخ طبری و تاریخ ابن الأثیر: حوادث سال ۸۳ هجری».

(۲). به نوشته مؤرخین ابن الاشعث از میان جنگ گریخت، و نخست به کرمان و سیستان رفت، و بعدها به خراسان رسید و در آنجا به هلاکت رسید.

(۳). مقصود لشکریان اوست، که عمدهٔ مردم بصره و کوفه بودند.

(۴). هزیمت: شکست دادن.

(۵). عدول کردن: به سمت آن رفتن، پس از آنکه قصد آن نکرده بودند.

(۶). طهران: (طیران) یکی از دهات ناحیه جیّ اصفهان، که ظاهرا در مشرق فریدن واقع است (لغت‌نامه دهخدا: ماده طهران).

تاریخ قم، متن، ص: ۷۳۹

و قیس: برستاق انار «۱» و ثیمره «۲»، و ایشانرا الی یومنا «۳» هذا قیسیّه میخوانند، و اعقاب ایشان آنجااند.

و عنزه: برستاق جابلق «۴» و برق‌رود «۵» فرود آمدند، و در آنجا از عجم کشتند.

و أشاعره: برستاق کمیدان- که از جمله آخرین رستاقهای اصفاهان بود، که از پس آن بیابانی است متصل بری و قومس «۶»- و بر کنار رودخانه کمیدان- که او را درین ساعت قمرود «۷» میخوانند- نزول کردند، و ایشان از فرزندان سعد بن مالک «۸» بن عامر اشعری بودند».

و دیکران کفته‌اند:

---

(۱). رستاق انار، مجموع دیه‌های بوده است که در حاشیه رود اناربار (رودخانه کنونی قم)، در مسیر سرچشمه‌های آن در مغرب قم قرار داشته است.

(۲). در اصل: ثیمره ضبط شده است که صحیح آن تیمره است.

(۳). یومنا هذا: تا به امروز، که مقصود روزگار تألیف تاریخ قم است.

(۴). جابلق: (جاپلق) از روستاهای اصفهان، که جمعی از بزرگان بدان منسوبند.

(۵). پیشتر درباره این روستا و موقعیت جغرافیایی آن سخن رفت.

(۶). قومس: در اصطلاح جغرافیای سرزمینهای اسلامی، منطقه قومس (یا قومس الصغیر) نام دشتهایی است که از سمت شمال به کوه البرز، و از سمت جنوب به صحرای کویر محدود بوده، و از میان آن جاده بلاد جبل- ری- خراسان می‌گذشته است. «بلدان الخلافة الشرقیة:

۴۰۴، ترجمه عربی».

(۷). رودخانه قم (مشهور به رود اناربار) از صدر اسلام و هنگام ورود أشعریان به قم، همواره از سرچشمه‌های خود در ارتفاعات خوانسار، و پس از عبور از دشت سلفچگان و نیزار، از سمت جنوب شهر قم وارد شهر می‌گردد، و پس از عبور از میان شهر، به سمت دیه قمرود می‌رود، و از این هنگام رودخانه قم به نام (قمرود) نامیده می‌شود، و پس از طی ۲۲ کیلومتر به رود قره چای متصل شده و در نهایت به دریاچه نمک می‌ریزد.

(۸). در نسخه اصل: ملک.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۰

«بل که بیرون کردن همه فرزندان مالك بن عامر اشعری از کوفه، بعد از آنک بکوفه جندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده بودند، و چند ضیعتها بدست آورده؛ کشتن حجّاج بن یوسف محمّد بن سآئب اشعری بود، زیرا که دانستند که حجّاج پس از کشتن محمّد بن سآئب بذیشان میل نکند، و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید. بل که ایشانرا بکشد، و هلاک کرداند؛ پس بیرون آمدند به پنهانی، چنانچ حجّاج را از بیرون آمدن ایشان خبر نبود، و آمدند تا بناحیت اصفاهان رسیدند. و از آنجا آمدند بنا بر آنک بآذربایجان ملحق شوند، و بجبال ارمینیّه «۱» متحصّن شوند، و پناه کیرند. یا اکر نه بخراسان کشیده شوند، زیرا که بنی اعمام ایشان ازیمنیّه «۲» بسیاری آنجا بودند، و در آن متمکّن و صاحب اختیار.

جون بقریه ابرشتجان نزول کردند، و آن حصارها بدیدند، در آن طمع کردند.

پس بذانجا مقیم شدند، و میان ایشان و دیلم و اهل آن ناحیت- چنانچ کذشت- آن قصّه واقع شد».

و من این روایات بتمامی درین کتاب یاد کردم، باختلاف روایات، بدستوری که کتب موجوده بقم بذکر آن ناطق بودند، و اهل قم «۳» آنرا روایت کرده بودند.

و بنزدیک من روایت أخیره درست‌تر است، زیرا که آمدن قوم عرب بذین ناحیت، بذین روایت، و تاریخ والی شدن حجّاج بر عراق موافق و مساویست، و اللّه اعلم.

***

(۱). جبال ارمینیّه: کوههای ارمنستان.

(۲). مقصود قبائل یمنی است، که از هنگام فتح خراسان در سرتاسر آن سکونت گزیده بودند.

(۳). یکی از منابع تدوین کتاب تاریخ قم، مطالبی است که مصنّف آنها را از افواه و زبان مردم قم که معاصر او بوده‌اند گرفته، و آنان آن روایات را سینه به سینه از پدران خود شنیده و نقل می‌کردند. برخی از این روایات را از بعضی از مردم قم بی‌واسطه و با

یادکرد نام آنها، و برخی دیگر را باواسطه شنیده و نقل می‌کند. نگاه کنید به: «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ۲۵».

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۱

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«ذکر فضائل مرویّهٔ درباره اشعریان»

[۱] رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، در آن وقت که جماعت اشعریان بمکّه رسیدند، و صحبت شریفه «۱» او دریافتند، رسول علیه السّلم ایشانرا فرمود، که:

شما را از کجا معلوم شد، که من پیغامبرم، و بذین شهر خروج کرده‌ام، و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم؟

اشعریان کفتند، که: ما در بعضی از کتب یافتیم، که شما بذین بلده ظهور کنی، و مردم را با اسلام خوانی.

رسول علیه السّلام فرمود: «هداکم اللّه».

حقّ سبحانه و تعالی شما را راه بنماناد، نیک قبیله هستید شما.

و همچنین فرمود- صلوات اللّه و سلامه علیه-: «اللّهمّ اغفر للأشعریّین صغیرهم و کبیرهم».

خذاوندا، بیامرز أشعریانرا، بزرک و کوچک را.

بعد از آن فرمود، که: اشعریان و کنده «۲» از من‌اند، از من‌اند، از من‌اند.

[۲] دیکر: علیه السّلم فرمود:

«قبیله ازد و اشعریان بـدل نشونـد. و ایشـانرا غـلّ و حقـد و حسـد نبود، دسـتهآیء ایشـان طعـام بود- یعنی از اهـل کرم و مروّت و سخاوت‌انـد- و دهنهآیء ایشان سـلام است- یعنی بهر کس که برسـند، برو بسـلام سـبقت کیرند، و تواضع و خلق و لطف و بزرکی نمایند- و

---

(۱). یعنی شرف مصاحبت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بدست آوردند.

(۲). کنده یکی از قبائل یمنی است، که بعد از اسلام مردمان بزرگی از آنان برخاستند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۵

رویهآیء ایشان بر من نیکو و مبارک‌انـد، أحساب و انساب ایشان بزرک و شـریف‌اند، و هنرها و مفاخر ایشان نیکو. هیـچ مسـلمانی ایشان را دشمن ندارد، و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد».

[۳] و همچنین: رسول علیه السّلم فرموده است- درباره اشعریان- که:

«اشـعریان از من‌انـد و من از ایشانم. کینه نورزنـد، و حسـد نبرنـد. و بددلی نکنند. و همیشه از اهل فتح و ظفر باشـند. و بر ایشان غلبه نکنند، و فرصت نیابند. و دجّال را نبینند. این نه من میکویم، ولیکن حقّ سبحانه و تعالی میفرماید».

[۴] دیکر: علیه السّلم فرمود، که:

«قبیله أزد و اشعریان شیران خذااند. مردم میخواهند که ایشان بیفتند، و خوار و ذلیل باشند، و حقّ سبحانه و تعالی نمیخواهد إلّا رفعت و بلندی ایشان».

[۵] دیکر: فرمود، که:

«من آواز اشـعریان که در شب قرآن میخوانند، میدانم و میشنوم، و من بآواز قرآن خواندن ایشان در شب، منازل ایشان میدانم «۱»، و اکر جه من در روز آن منازل را ندیده‌ام».

[۶] و همچنین: علیه السّلم فرموده است، که:

«با اشعریان وصلت کنید، و بذیشان دختر دهید، و از ایشان دختر بخواهید، که ایشان همجو بید «۲» هآیء مشکئاند».

---

(۱). در نسخه اصل: نمیدانم.

(۲). در نسخه اصل: بندهای.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۶

[۷] و احمـد بن محمّد بن عیسـی، روایت کند از محمّد بن خالد برقی، و او از أبی البختری «۱» وهب بن وهب قرشـی، و او از محمّد بن اسحق «۲»، و او از زهری «۳»، که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود، که:

«أزد و اشعریان و کنده از من‌اند، عدول «۴» نکنند، و بد دل نشوند».

[۸] و هـم بـدین اسـناد روایتست از أبی البخـتری «۵»، از عمری «۶»، از زیـد بن أسـلم «۷» که رسول علیه السّـلم فرمود، مر جمـاعت اشعریانرا، در آن هنکام که به پیش او آمدند، که:

---

(۱). در نسـخه اصل: بحتری، که تصـحیف است، و أبو البختری، وهب بن وهب بن کثیر بن عبـد اللّه ابن زمعـهٔ است، مادر او همسـر امام صادق علیه السـلام بود. وی قاضـی عسـکر مهـدی عباسـی، و سپس والی و قاضـی شـهر مـدینه گردید، سپس از این مقام عزل گردیـد و در بغداد درگذشت. مؤرخین او را مذمت کرده، و او را در نقل حدیث ضـعیف دانسـته‌اند، و برخی از روایات امامیهٔ او را (أکـذب البریّهٔ) یعنی درغگوترین مردمان، توصیف کرده است. ابن النـدیم در (فهرست: ص ۱۱۳) شـش کتاب تاریخی بدو نسبت داده است.

(۲). ابو عبد اللّه محمد بن اسـحاق بن بشّار، از نویسـندگان سیره پیامبر علیه السلام و تاریخ صدر اسلام بشمار می‌رود، مؤرخین او را بدروغگویی متهم کرده و روایات او را تضعیف کرده‌اند. در سال ۱۵۰ هجری درگذشت. «الفهرست: ص ۱۰۵».

(۳). عبیـد اللّه بن سـعد الزّهری (از تیره بنی زهره)، از روایت‌کننـدگان سـیره پیامبر صـلّی اللّه علیه و اله و تاریـخ صدر اسـلام، که به طرفداری از بنی امیّهٔ و دشمنی با اهل البیت علیهم السلام مشهور است. «الفهرست: ص ۱۰۷».

(۴). عدول: روی گرداندن.

(۵). در نسخه اصل: البحتری.

(۶). او حفص بن عمر، أبو عمر العمری، از مؤرخین قرن دوم هجری. «الفهرست: ص ۱۱۳».

(۷). زیـد بن اسـلم، أبو عبـد اللّه العـدوی العمری المدنی، از فقیهان مدینه در قرن دوم هجری، پدرش أسـلم مولای عمر بن الخطاب بود. زید حلقه تدریس در مسجد مدینه داشت. و در سال ۱۳۶ هجری درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۵/ ص ۳۱۶».

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۷

«شما هجرت‌کنندکانید با پیغمبران، از فرزندان اسمعیل».

[۹] و از أبی البختری «۱»، و از غیر او، و از علمآیء مدینه روایتست، از محمّد بن قیس «۲» که:

«پسری از اشعریان بحضرت رسول علیه السّلم درآمد، رسول علیه السّلم او را کفت:

حاجتی که داری بخواه.

پسر کفت، سه بار که: حاجت من آنست که من بخذا و رسول خذای پناه می‌کیرم از آتش دوزخ.

رسول علیه السّلم فرمود: بحقیقت که حقّ سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه خود کرفت».

[۱۰] و روایت کنـد یوسف بن حرث، و او از یوسف بن عبد اللّه، و او از یزید بن هرون، و او از حمید طویل، و او از انس بن مالك، که رسول علیه السّلم فرمود، که:

«قومی که بپیش من آینـد که دلهآیء ایشان از دلهآیء [غیر] ایشان نرمتر باشـد»، بعد از آن اشـعریان بحضـرت رسول آمدند، شـهقه زنان، و رجزکویان، بذین عبارت:

شعر

غدا نلقی الاحبّه‌محمّدا و حزبه «۳»

---

(۱). در نسخه اصل: البحتری.

(۲). محمـد بـن قیس اشـعری، برادر أبـو موسـی اشـعری، و یکی از ۵۰ تـن اشـعری بـود که بـا کشـتی از یمن به حجـاز هجرت کرد (الإصابهٔ: ۶/ ۶۲)، و پیشتر در آغاز این فصل درباره او سخن رفت.

(۳). به اتفـاق مؤرخین این رجز از آن عمّـار بن یاسـر است، که آن را در آخرین ساعـات زنـدگی خود در گرما گرم جنگ صـفین می‌خواند، و به لشکریان معاویه حمله می‌کرد، تا به شهادت رسید.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۸

[۱۱] و هم ازین هر دو یوسف «۱» روایتست، از یعلیء بن عبید «۲»، از عمرو، از علا، از شهر بن حوشب «۳»، که:

«أبو عامر اشعری بر رسول علیه السّلم درآمد، رسول علیه السّلم فرمود که:

آواز خوش اشعریان در حالت قرآن خواندن، دلالت کرد مرا بر حسن و نیکوئی اسلام ایشان».

[۱۲] دیکر: یوسف بن حرث، از یحییء بن ضریس «۴»، و او از بقیّه بن ولید «۵»، و او «۶» از

نصر بن مزاحم منقری (متوفای ۲۱۲ هجری) در کتاب «وقعهٔ صفین: ۳۴۱ و ۳۴۲» می‌گوید:

(قال نصـر: و حدثنا عمر بن سعد، قال: و فی هذا الیوم قتل عمّار بن یاسر رضی اللّه عنه، اصیب فی المعرکهٔ ... فقال حین شرب: الجنّهٔ تحت الأسنّهٔ

الیوم ألقی الأحبّهٔمحمدا و حزبه .... حتی أقبل ابن جون (قاتل عمّار) فقال: أنا قتلت عمارا. فقال له عمرو: فما کان آخر منطقه؟

قال: سمعته یقول:

الیوم ألقی الأحبّهٔمحمدا و حزبه

(۱). مقصود یوسف بن حرث (حارث)، و یوسف بن عبد اللّه است.

(۲). یعلی بن عبید بن أبی امیّه طنافی کوفی، از محدثین و راویان کوفه، که به صـحت حدیث و راستگویی توصیف شده است. و در سال ۲۰۹ هجری در کوفه درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۹/ ۴۷۶».

(۳). شـهر بن حوشب، أبو سـعید الاشـعری الشامی، یکی از افراد خاندان اشعری (از ساکنین در شام) که به روایت حدیث اهل سنت اشـتهار داشت، و او را ثقه و راستگو دانسته‌اند، در دوره عثمان بدنیا آمد، و در سال ۸۹ یا ۱۱۱ یا ۱۱۲ درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۳۷۲».

(۴). یحیی بن الضّریس بن یسار، أبو زکریا البجلی، قاضی ری، و از محدّثین و راویان اهل سنت که در سال ۲۰۳ هجری درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۹/ ۴۹۹».

(۵). بقیّة بن الولید بن صائد بن کعب، أبو یحمد الحمیری، یکی از محدثین مشهور أهل سنت، که در سال ۱۱۰ هجری متولد شد. او متهم به تدلیس و جعل حدیث است، و در عین حال از او روایتهای فراوانی در منابع روایی سنی نقل شده، مرگ او در سال ۱۷۹ هجری بود. «سیر أعلام النبلاء: ۸/ ۵۱۸».

(۶). بقیّة بن ولید، در طبقه متاخر از ابن عباس قرار دارد، از این رو نمی‌تواند مستقیما از او

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۹

عبد اللّه بن عباس، و او از [ابن] مسعود، که رسول علیه السّلم فرمود:

«اشعریان و انصار یاران من‌اند، و تازه رویان، و خوب رویان‌اند، و خوش‌خوی، و خوشبوی، مرا یاری و قوت دادند، ایشان را پس از من نیکو دارید، و مراعات کنید، و حرمت دارید».

[۱۳] ذکر حدیث جفنه «۱»: و مراد بجفنه لاوکی «۲» است، که عرب در آنجا مثل لاخشه و رشته و چنکال «۳»، و دیکر انعام «۴» طعام خورند، و مشهور است در میانه ایشان «۵»، قوله تعالی: «وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ» «۶»

روایت کند ما را ابو عبد اللّه، از عمران بن عبد السّلام، و او از عبد العزیز بن أبی ثابت اعرج زهری.

روایت کند، و معمولا او احادیث ابن عباس را به واسطه ابن جریح، عن عطاء، عن ابن عباس روایت کرده است. نگاه کنید به: «سیر اعلام النبلاء: ۸/ ۵۲۴». تاریخ قم متن ۷۶۹ «ذکر فضائل مرویة درباره اشعریان» ..... ص : ۷۶۴

(۱). جفنه: بزرگترین ظرفی که در آن خوراک می‌گذارند. در لسان العرب: مادهٔ جفن آمده است:

(الجفنة: أعظم ما یکون من القصاع).

(۲). لاوک: ظرف بزرگ و مدوّر با لبه کوتاه از چوب تراشیده، تغاری باشد کناره بلند، که در آن آرد خمیر کنند «برهان قاطع: ماده لاوک».

(۳). لاخشه، رشته، چنگال: (؟)، در لغت‌نامه‌های فارسی معنای این کلمات نیامده است، و احتمالا- به معنای برخی از حیوانات خانگی باشد.

(۴). انعام: چهارپایان یا حیوانات أهلی.

(۵). یعنی این گونه ظرفهای بزرگ در میان عربها معروف و متداول است، که برای انسانها و چهارپایان در آن خوراک می‌ریزند.

(۶). سوره سبأ: آیه ۱۶. (ظروف بزرگ غذا همانند حوضها و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود) «تفسیر نمونه: ۱۸/ ص ۳۴».

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۰

و همچنین ابن أبی زیاد «۱»، از زیاد، و او از خارجهٔ «۲» بن زید بن ثابت انصاری، که رسول علیه السّلم فرمود که:

«درین شب به پیش من آیند از مردمان یمن بهترین سواران، و بهترین مردمان.

پس در آنشب هشت نفر مرد از اشعریان برسیدند، و در مسجد رسول بنشستند، و کفتند أبا موسیء عبد اللّه بن قیس «۳» را- و او در میان ایشان بسال کهتر بود- که: به پیش پیغامبر علیه السّلم رو، و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده، تا از برآیء ما چیزی بفرستد تا بخوریم.

عبد اللّه بیامد، تا بدر حجره «۴» رسید، این آیه شنید که: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها «۵».

---

(۱). در نسخه اصل و چاپی: ابن أبی زیاد که احتمالا (أبی) تصحیف و زیادی باشد، و شاید صحیح این نام ابن زیاد است، و احتمالا

او امیر محمد بن عبد اللّه بن زیاد است، که در دوران مأمون بر یمن چیره شد، و شهر زبید در یمن را برپا داشت، و با مأمون عباسی روابط دوستانه‌ای برقرار نمود. وی در سال ۲۴۵ هجری درگذشت، ولی دولت او در یمن تا پس از سال ۴۰۰ هجری بدرازا کشید. «سیر اعلام النبلاء: ۱۱/ ۵۳۶». احتمالا این روایت را که درباره فضائل و مناقب اشعریان یمنی می‌باشد او از جدّ خود زیاد نقل نموده است.

(۲). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: خارج که خطاست، او خارجهٔ بن زید بن ثابت بن زید بن قیس خزرجی است، پدرش زید یکی از صحابه مشهور است، که در جنگ احدّ شرکت نمود، و به روایت اهل سنت یکی از شش نفری است که در زمان عمر قرآن را جمع‌آوری نمودند، وی در زمان خلافت عمر در مدینه درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۱/ ۳۳۵».

(۳). مقصود أبو موسی اشعری است.

(۴). پیامبر صلّی اللّه علیه و اله در سمت جنوب و شرق مسجد النبی صلّی اللّه علیه و اله، برای سکونت خود و همسرانش تعدادی اتاق (حجره) برپا نموده بود، که هر یک متعلق به یکی از همسران بود. بعدها در توسعه مسجد این حجرات از میان رفت، و تنها حجره شخصی پیامبر و امیر المؤمنین و حضرت زهرا علیها السلام باقی ماند، که نخستین آن آرامگاه حضرت می‌باشد. و دومی بنا به روایتی محل دفن حضرت زهرا علیها السلام است.

(۵). سوره هود: آیه ۶. (هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست، مگر این که روزی او بر خداست، او

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۱

عبد اللّه سخن نکفت، و بازکردید، کفت: اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما.

بسی برنیامد که چهار مرد بیامدند، و لاوکی داشتند پر از نان و کوشت، چنانچ از بسیاریء، کوشت و نان از آن می‌افتاد. آن لاوک به پیش ایشان بنهادند، ایشان از آن مائده فایده برداشتند.

بعد از آن پیغامبر علیه السّلم از حجره بیرون آمد تا نماز کزارد. چون بمسجد رسید آنجماعت را دید، فرمود که: ای شما اشعریانید؟

کفتند: بلی یا رسول اللّه.

رسول فرمود که: چرا مرا خبر نکردید تا از برآیء شما طعامی بفرستادمی؟

کفتند: یا رسول اللّه آنچه ما میخوردیم، از طعامهآیء مهمان خانه تو نبود؟

رسول فرمود: ای بشما چیزی آوردند؟

کفتند: بلی یا رسول اللّه.

رسول فرمود که: شما مهمان خذآئید».

و زهری، و زید بن ثابت انصاری، روایت کنند از عایشه، که او کفت:

«آنج از مآئده اشعریان بازماند، ما که زنان رسول بودیم بر یکدیکر قسمت نمودیم، و بذان تیمّن و تبرّك نمودیم، و کوذکان و بیماران خود را بذان معالجت می کردیم».

[۱۴] و به اسناد «۱» و روایتی دیکر آمده است، که:

«جون اشعریان از یمن بمکّه آمدند، تا رسول علیه السّلم را ببینند، رسول علیه

قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می‌داند). «تفسیر نمونه: ۹/ ص ۱۵».

(۱). در نسخه اصل: استاد که تصحیف (اسناد) است- به کسر الف که مخفّف أسند عنه یا أسند الیه می‌باشد- که به معنای این که این روایت به سند دیگری جز آن سند که پیشتر از آن یاد شد آمده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۲

السّلم از بعضی ازیشان پرسید، که:

شما در کدام جهت از جهات یمن می‌نشینید؟

کفتند: یا رسول اللّه ما بمرجانه، و وزیره، و مشجعه، و مسلجه می‌نشینیم- و این هر جهار دیه‌اند- و همچنین بزبید «۱» و رمع «۲»، و آن دو کوه‌اند متّصل بدریا.

رسول فرمود که: «اللّهم بارک فی زبید».

یعنی: خداوندا در زبید برکت کن.

ایشان کفتند: یا رسول اللّه بگو در رمع.

رسول علیه السّلم فرمود: خداوندا در رمع نیز برکت کن.

چند گاهی بمکّه ببودند، تا هر جه در دست ایشان بود از نقد و جنس خرج کردند، پس آن جماعت یکی را از خود برسول فرستادند، تا از رسول طلب بخشش و عطا کند، چون بنزدیک رسول علیه السّلم رسید، رسول را دید که این آیت میخواند:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. «۳»

---

(۱). زبید: نام یکی از دشتهای جنوب غربی یمن، که امیر محمد بن عبد اللّه بن زیاد (امیر یمن از سوی مأمون) در سال ۲۰۴ هجری، شهری به نام (زبید) در آن ساخت. (نگاه کنید به: سیر أعلام النبلاء: ۱۱/ ۵۳۶)، یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: (زبید: بفتح اوله و کسر ثانیه ثم یاء مثنّاة من تحت. اسم واد به مدینه، یقال لها الحصیب، ثم غلب علیها اسم الوادی، فلا تعرف الّا به.

و هی مدینة مشهورة بالیمن، احدثت فی ایام المأمون، و بازائها ساحل غلافقه و ساحل المندب).

(۲). رمع: نام بخشی از دشت زبید، که در آن روستاهایی قرار دارد، و سکونتگاه اشعریان بوده است یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید: (رمع: بکسر اوّله و فتح ثانیه و عین مهملة.

موضع بالیمن. و قیل: هو جبل بالیمن. و قال نصر: رمع قریة أبی موسی ببلاد الأشعریّین من الیمن، قرب غسّان و زبید. و قال ابن الدّمینة: یتلو وادی زبید رمع، و هو واد حار ضیّق).

(۳). سوره آل عمران: آیه ۲۰۰. (و ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استقامت کنید، و در برابر دشمنان استقامت بخرج دهید، و از مرزهای خود مراقبت بعمل آورید، تقوی پیشه کنید، شاید رستگار شوید). «تفسیر نمونه: ۳/ ۲۳۳».

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۳

چون این آیت بشنید بازکردید، و سخن نکفت.

چون روز دؤم درآمد، دیکر باره کس فرستادند برسول علیه السّلم، چون برسید، رسول علیه السّلم هم این آیت میخواند. دیکر باره بازکردید، و سخن نکفت.

چون روز سئم درآمد، دیکر باره رسول اشعریان بنزدیک رسول علیه السّلم آمد، و رسالت ایشان برسانید.

رسول علیه السّلم برخاست، و در حجره زنان خود کرد برآمد، و چیزی میطلبید که از بهر ایشان بفرستد، هیچ چیز نیافت.

رسول اشعریانرا کفت: تو برو، در عقب آنج باشد از برآیء ایشان بفرستیم.

چون شب درآمد، و کرسنکی بغایت برسید؛ مردی را دیدند که می‌آمد، و لاوکی داشت پر از طعام، و دود «۱» از سر آن برمی‌آمد.

پس از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند، پس آن لاوک را برداشتند.

چون در بامداد آمدند، رسول خذا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در پیش ایشان آمد، و کفت: درین شب هیچ خوردنی یافتید؟

کفتند: بلی یا رسول اللّه، رسول تو آمد، و لاوکی از طعام می‌آورد که دود آن بهوا بر می‌رفت. بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم، و بعد از آن لاوک را با باقیء طعام برسول تو دادیم.

رسول علیه السّلم فرمود: آن رسول جبرئیل بود، و آن طعام از بهر شما از نزدیک خذای آورده بود.

بعد از آن فرمود: بحقّ آن خذآئی که نفس من بقبض «۲» قدرت اوست، که اکر شما آن طعام برنمیداشتید، از آنجا بفراخ عیشی «۳» میخوردید تا روز قیامت».

---

(۱). در حاشیهٔ این کلمه در نسخه اصل به خط کاتب نسخهٔ نوشته شده است: بزبان قمی تما.

(۲). در نسخه چاپی: بقبضه.

(۳). فراخ عیشی: گشاده‌روزی.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۴

و بروایتی دیکر:

«رسول علیه السّلم فرمود: این مآئده آوردن جبرئیل در میان امّتان ما، همجو مآئده عیسی است در بنی اسرآئیل».

و فرزدق «۱» شاعر درین باب در قصیده که بلال بن أبی برده «۲» را بذان مدح کرده میکوید:

شعر

و انتم ولاۂ الحقّ فی کلّ مشهدو من جاء و هنا یستضیف محمّدا

فآووه هدا للقری ثمّ ارسلوافاطعمهم ذو المنّ طعما مثرّدا «۳» و همچنین احمد بن أبی عبد اللّه برقی «۴» کوید، در قصیده که معروفست بذو، در مدح

---

(۱). أبو فراس، همّام بن غالب معروف به فرزدق، یکی از مشهورترین شعرای عرب در تمامی دورانها (دوره جاهلی و اسلام)، که همچو او مستغنی از ترجمه است، وی در دوره امویان زیست و با آنان روابط نزدیکی داشت، در سال ۱۱۰ هجری درگذشت، یکی از اشعار بلند مرتبه او شعری است که آن را بالبداهۂ در مدح امام زین العابدین علیه السلام سرود.

(۲). بلال بن أبی برده، نواده أبو موسی اشعری است، پدرش أبو برده عامر بن أبی موسی اشعری از علما و فقهای کوفه بود، و قضاوت آنجا را بعهده داشت. بلال امارت بصره را داشت، و گویند که در قضاوت ناروا بود، از این رو درباره او گفته شده است (إنّه اول من أظهر الجور فی القضاۂ)، یوسف بن عمر ثقفی- والی عراق- او را در سال یکصد و بیست و اندی دستگیر و زندانی نمود و در زیر شکنجه به هلاکت رساند. «سیر أعلام النبلاء: ۵/ ۶، وفیات الأعیان: ۷/ ۱۰۱، ۱۱۲».

(۳). در دیوان فرزدق قصائد متعددی در مدح بلال بن أبی برده آمده است، که این دو بیت در میان آنها نمی‌باشد.

(۴). احمد بن محمد بن خالد برقی، و این چند بیت شعر در هیچ منبع دیگری نیامده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۵

قحطان «۱» و مفاخر او:

شعر

و جبریل قرانا اذ اتیناالنّبیّ المصطفی مستهنئینا

فاتحفنا بمائدۂ فضلنابمفخرها جمیع المطعمینا

و قال محمّد: هذی مثال‌لمائدۂ بن مریم و هو فینا

کتلک «۲» فیهم فکلوا هنیئامن الرّحمن خیر الرّازقینا «۳» من که مصنف این کتابم، این خبر را بغایت بزرک «۴» یافتم، و جنانج یافتم در اخبار اشعریان ذکر کردم و بکفتم، و اللّه اعلم بالصّواب.

***

(۱). نیای قبائل یمن.

(۲). در اصل: کتالک.

(۳). این قصیده در هیچ یک از منابع تاریخی و مجموعه‌های شعر نیامده است.

(۴). ارزشمند و والا.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۶

«ذکر مفاخر و مناقب ایشان در أیّام جاهلیت و در أیّام اسلام»

مفاخر ایشان در ایام اسلام:

اول: آنک مالک «۱» بن عامر اشعری روز مدآئن اسب را در فرات «۲» راند، پیش از همه کس، تا مسلمانان دیکر بذو اقتدا کردند. چنانج کذشت.

دیکر: آنک اشعریان در کشتیها «۳» نشستند، و از بلاد یمن بطوع «۴» و رغبت هجرت کردند، و بحضرت رسول آمدند، و اسلام آوردند؛ از سر ارادات و رغبت. و قریش و دیکر عرب برسول اوّل کافر شدند، و چندین نوبت مکر و حیلت کردند، و رنج و تعب بوجود مبارک رسول علیه السّلم رسانیدند، و انکار اسلام کردند، و کاره «۵» آن بودند، چنانج حقّ سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد، قوله تعالی: حَتَّی جاءَ الْحَقُّ وَ «۶» ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ کارِهُونَ «۷».

دیکر از مفاخر ایشان: آنک أبو مالک «۸» عامر که از جمله مهاجرانست، ابتدا «۹» کرد، و

---

(۱). در نسخه اصل: ملک.

(۲). صحیح آن «دجله» است، چنانکه پیشتر بدان اشاره شد.

(۳). محل سکونت اشعریان در یمن در وادی زبید و رمع بود، که در میان کوههای بخشهای جنوب غربی یمن، و در نزدیکی دریا قرار دارد، از این رو مسافرت آنان به سمت حجاز باید در دریای سرخ و به سمت جدّهٔ، و از آنجا به سوی مکّه یا مدینه انجام پذیرفته باشد.

(۴). طوع: اختیار.

(۵). کاره: ناخوش داشتن.

(۶). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: حتی ظهر أمر اللّه.

(۷). سوره توبه: آیه ۴۸. (تا زمانی که حقّ فرا رسید و فرمان خدا آشکار گشت در حالی که آنها کراهت داشتند). «تفسیر نمونه: ج ۷/ ۴۳۲».

(۸). در اصل و دیگر نسخه‌ها: مالک بن عامر، که ظاهرا تصحیف است، و در حاشیه نسخه مصحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (صحیح این عبارت أبو مالک عامر است که در اواخر ص ۲۷۰ (از نسخه چاپی) و اواخر ۲۷۱ گذشت، و در ص ۲۹۱ س ۳ بعنوان أبو مالک اشعری ذکر شده).

(۹). یعنی نخستین کسی بود که این کار را انجام داد.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۷

پیش از نزول آیت خمس، خمس را قسمت کرد، و این معنی در وقتی بود که أبو مالك عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها، رسول علیه السّلم او را فرمود که یک سهم از آن از بهر خدا بنه.

أبو مالك بن عامر كفت: خمسی از آن از بهر خداست.

پس حقّ سبحانه و تعالی بقسمت أبو مالك عامر رضا داد، و آن قسمت را امضاء فرمود. این آیت فرستاد، که:

وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ «۱»

دیکر از مفاخر ایشان: فضیلتهآیء مرویّه است درباره ایشان از رسول و امیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلم.

دیکر: آنک دوازده پسر از آن سعد بن عبد اللّه «۲» بن مالك «۳» بن عامر اشعری، راوی و أهل حدیث بوده‌اند، از أبی عبد اللّه جعفر بن محمّد صادق. و زیاده بر صد مرد، از آن فرزندان عبد اللّه، و از فرزندان احوص «۴»، و از فرزندان سآئب بن مالك «۵»، و از فرزندان نعیم

---

(۱). سوره انفال: آیه ۴۱. (بدانید هر گونه غنیمتی به شما رسد، خمس آن برای خدا و برای پیامبر و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه است، اگر شما به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدائی حق از باطل، روز درگیری دو گروه (با ایمان و بی‌ایمان یعنی روز جنگ بدر) نازل کردیم، ایمان آورده‌اید، و خداوند بر هر چیزی قادر است). «تفسیر نمونه: ۷/ ۱۷۱».

(۲). در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (شاید صحیح عبد اللّه بن سعد باشد).

(۳). در نسخه اصل: ملك.

(۴). در نسخه اصل: اخوص.

(۵). در نسخه اصل: ملك.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۸

ابن سعد، روایت‌کنندکانند از دیکر ائمّه، جنانج در باب علما یاد کردم «۱».

دیکر از مفاخر ایشان: حدیث جفنه است، و روایات که درباره اشعریان آمده‌اند، جنانج از پیش کذشت؛ در قصّه حدیث جفنه، و اشعار شعرآیء مشهور بذکر آن ناطق‌اند. و اللّه اعلم.

دیکر از مفاخر ایشان: آنک از جوف بتی که ایشانرا بیمن بود آوازی شنیدند، که رسول علیه السّلم بمکّه خروج کرد، و مالك بن عامر اشعری از دیکر مهاجران سبقت کرفت بصحبت رسول علیه السّلم، بسبب آنک نشانه اسلام و ایمان در دل او بدید آمده بود. و از صحبت رسول علیه السّلم بازکردید، و دیکر باره در صحبت مهاجرانی دیکر بمکّه رفت، چنانج او را ثواب دو هجرت حاصل شد.

دیکر از مفاخر ایشان: آنک موسیء بن عبد اللّه بن سعد اشعری «۲» بقم، ابتدا کرد

---

(۱). بنا بر فهرستی که مصنف برای تاریخ قم در آغاز کتاب فراهم آورده است، باب شانزدهم کتاب را به ذکر اسامی بعضی از علمای قم اختصاص داده بوده، و بنا بر آنچه در آنجا مذکور است، آنان ۲۶۰ نفر می‌باشند. لیکن باب شانزدهم از پانزده بابی است که بدست کسی نرسیده، و به نظر می‌رسد مصنّف مجال فراهم آوردن، و تألیف آنها را نیافته است.

(۲). به نوشته تاریخ قم، عبد اللّه بن سعد بن مالك بن عامر اشعری، بهمراه برادرش احوص نخستین اشعریانی بودند که به قم سکونت گزیدند. و عبد اللّه بغایت زاهد و عابد بود، از این رو برادرش احوص مسجدی را بدر پل برای او بنا کرد، و عبد اللّه تا هنگام وفات در آنجا به عبادت مشغول بود.

اما موسی؛ فرزند عبد اللّه در هیچ یک از منابع از او یادی نشده است، و به نظر می‌رسد او بر سیره و رفتار پدرش در تدیّن و عبادت بوده است، از این رو بتدریج با فزونی یافتن شمار

تاریخ قم، متن، ص: ۷۷۹

باظهار مذهب شیعت، تا دیگران از اهل قم بذو اقتدا کردند، و اظهار مذهب شیعت کردند.

دیگر از مفاخر ایشان: آنک رضا علیه السّلم در حقّ زکریّاء بن آدم [بن عبد اللّه] ابن سعد اشعری «۱» فرموده است که:

«حقّ سبحانه و تعالی بلا از اهل قم بگردانیده است، بسبب وجود زکریآیء بن آدم، جنانچ بلا از اهل بغداد بقبر موسیء بن جعفر علیهما السّلم بگردانید» «۲»

و دیگر فضائل مذکوره ایشان در باب علما.

و همچنین از مفاخر ایشان: آنک از فرزندان مالک «۳» بن عامر اشعری مخصوص شدند به اعتقاد مذهب شیعت، بخلاف دیگر مردمان، و این مذهب را اظهار کردند، و نفس خود را بذان شهرت دادند، تا بذان رسید که مجموع خلفا، و همه مردم، بذین مذهب و اعتقاد قائل «۴» شدند، و همه از یک کمان تیر عقیده انداختند، بعد از آنک ائمّه علیهم السّلم؛ و

اشعریان مهاجر در قم، و از میان رفتن ترس از سنیان، بویژه پس از زوال خلافت بنی امیّه، و روی کار آمدن خلافت عباسیّان، که در سالهای آغازین آن ترس شیعیان از اظهار مذهب از میان رفت، موسی بن عبد اللّه به اظهار مذهب تشیّع در قم روی آورد. رفتار او بتدریج در قم پایدار گردید، و شهر قم به عنوان یک شهر شیعی در میان دیگر شهرهای سنی‌نشین جایگاه خود را تثبیت نمود، و بعدها در قرن سوم و چهارم مهمترین حوزه شیعی را در خود جای داد که نقش مهمی در فکر و اندیشه شیعه ایفا کرد.

(۱). زکریا بن آدم اشعری قمّی، یکی از بزرگان محدثین و راویان و فقهای امامیّه در قرن دوم و سوم هجری، وی شرف مصاحبت امام صادق و امام رضا و امام جواد علیهم السلام را داشت، درباره جایگاه او روایات متعددی از امامان وارد شده است. قبر او در قبرستان شیخان قم دارای بقعه و ضریح است، و زیارتگاه مردم می‌باشد. نگاه کنید به: «معجم رجال الحدیث: ۷/ ۲۷۱».

(۲). اختیار معرفة الرجال (رجال کشی): ص ۵۹۴، حدیث ۱۱۱۱.

(۳). در نسخه اصل: ملک.

(۴). یعنی دار الخلافة والیان منصوب از سوی آنان و دیگر مردم، اعتقاد قمیّان به مذهب تشیّع را

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۰

شیعت ایشان، مذهب شیعت را پنهان میداشتند، و اظهار آن نمی‌کردند، و تقیّه می‌نمودند؛ تا خون ایشان بناحق ریخته نشود.

دیگر از مفاخر ایشان: وقف کردن این کروه عربست که بقم بودند، از ضیعتها و مزرعها و سرائها؛ تا غایت که بسیاری ازیشان هرچه مالک و متصرّف آن بودند، از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار، بائمّه علیهم السّلم بخشیدند. و ایشان اوّل کسانی‌اند که بذین ابتدا کردند، و خمس از مالهآیء خود بیرون کردند، و به ائمّه علیهم السّلم فرستادند.

و خلفا این املاک را که ایشان بدفعات وقف کردند، بدست فراکرفتند «۱»، ایشان دیکر باره غیر آن املاک وقف کردند، تا آن مقدار از آن بماند که دیلم باقطاع آنرا فراکرفتند.

و خراج املاک موقوفه ایشان به چهارصد هزار درم برسیده است.

دیگر از مفاخر اشعریان: آنک ایشان طالبیّه «۲» را جای و مقام دادند؛ جون بقم رسیدند. و ضیعتها و مالهآیء بسیار بذیشان بخشیدند، بعد از آنک خلفاء ایشانرا طلب «۳» میکردند، و از وجه تقیّه ایشان را بظاهر نمی‌دیدند «۴».

دیگر از مفاخر ایشان: آنک ائمّه علیهم السّلم جمعی از اشعریانرا کرامی داشتند، و بذیشان هدایا و تحف «۵» فرستادند، و بعضی را

ازیشان کفنها «۶» فرستادند؛ مثل: أبی جریر

به رسمیت شناخته، و آنان را بر این اعتقاد مورد اذیت و آزار قرار نمی‌دادند.

(۱). یعنی آنها را ضبط و مصادره نمودند.

(۲). مقصود از طالبیّهٔ، تیره‌های مختلف فرزندان امیر المومنین علی بن أبی طالب علیهما السلام می‌باشند، که مصنّف پیشتر طی بابی به تفصیل درباره علویان مهاجر به قم سخن گفت.

(۳). طلب کردن: تعقیب کردن.

(۴). یعنی علویان تقیّه کرده، و خود را در ظاهر از دید خلفاء و عمّال آنان دور نگه می‌داشتند.

(۵). تحف: جمع تحفه.

(۶). کفنها: جمع کفن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۱

زکریا بن ادریس «۱»، و زکریا بن آدم، و عیسیء بن عبد اللّه بن سعد «۲»، و غیر ایشان، که یاد کردن اسامیء ایشان بتطویل می‌انجامد.

و بعضی دیکر را از ایشان را مشرّف کردانیدند، و تشریف فرستادند بانکشتریها و جامها، تا غایت که دیکر اشعریان از دعبل بن علیّ خزاعی، جبّه ابریشمین که رضا علیه السّلم بذو بخشیده بود، بمبلغ یکهزار مثقال طلا بخریدند، و هر یکی پاره از آن از بهر تیمّن و طلب شفا بذان نمودن برکرفتند. «۳»

و دیکر آنک: صادق علیه السّلم، عمران بن عبد اللّه «۴» را کفت: «اظلّک اللّه یوم لا ظلّ الّا ظلّه».

---

(۱). أبو جریر زکریا بن ادریس بن عبد اللّه بن سعد اشعری قمّی، از اصحاب بزرگوار و ثقه امام صادق و کاظم و رضا علیهم السلام و راوی اخبار آنان که قبر او در شیخان قرار داد. «رجال نجاشی: ۱۷۳ شماره ۴۵۷».

(۲). عیسی بن عبد اللّه بن سعد بن مالک أشعری قمّی، از اصحاب بزرگوار و ثقه امام صادق و کاظم علیهما السلام و راوی اخبار و روایات آنان. «رجال نجاشی: ص ۲۹۶ شماره ۸۰۵».

(۳). أبو الفرج اصفهانی در «الأغانی: ۲۰/ ص ۱۲۰» آورده است: (دعبل یکی از شاعران مشهور شیعه است که به امیر المؤمنین علیه السلام علاقه داشت، و در مدح آنان قصیده:

* مدارس آیات خلت من تلاوهٔ*

را سرود که یکی از زیباترین اشعاری است که در مدح اهل بیت سروده شده است، و آن را برای أبا الحسن علی بن موسی در خراسان برد، و حضرت ده هزار درهم از سکه‌هایی که بنام او ضرب شده بود بدو داد، و یکی از پیراهنهای خود را نیز بدو خلعت داد. اهالی قم سی هزار درهم بدو پیشنهاد کردند، و او آن را نفروخت، آنگاه راه را بر او بسته و پیراهن را ربودند. او به آنان گفت: شما این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهید، در حالی که برای شما حرام است، و آنان سی هزار درهم بدو دادند، و او سوگند خورد که پول را نگیرد مگر آن که قسمتی از پیراهن را بدو دهند تا در کفن خود گذارد، آنگاه پول را داده، و آستینی را نیز بدو دادند، و او آن را در کفن خود قرار داد).

(۴). عمران بن عبد اللّه بن سعد بن مالک اشعری، از اشعریان کوفی که به قم مهاجرت نمود، و فرزندان او در قم گسترده شدند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۲

یعنی: حقّ سبحانه و تعالی، ترا در سایه رحمت خود فرود آرد، در روزی که هیچ سایه نباشد، الّا سایه رحمت او.

دیگر از مفاخر ایشان: کوره «۱» کردانیدن حمزه بن الیسع بن سعد [بن عبد اللّه] اشعری شهر قم را، منبر در آن بنهاد. و والی و حاکم شدن ایشان در شهر قم و قزوین. و بیرون آوردن او کاریزی بقزوین، که آب آن در عرصه قزوین جاری و روانست.

دیگر از مفاخر ایشان: آنک أبو الصّدیم، حسین بن علی بن آدم [بن عبد اللّه] اشعری، مسجد جامع بقم- که میان قم و کمیدانست- بنا نهاد «۲».

دیگر آنک: یحییء بن عمران بن عبد اللّه اشعری «۳»، وسیله شد تا کافّه عرب شمشیر را حمآئل کردند، بعد از آنک یکی از خلفاء بر عرب شمشیر حمآئل کردن حرام «۴»

---

(۱). کوره: تقسیم‌بندی ولایتی، و تبدیل شدن شهر قم به مرکز ولایتی، که تعدادی شهر و روستا و قصبه از لحاظ اداری و مالی بدان وابسته‌اند. و واقعه کوره شدن قم و جدا کردن آن از ولایت اصفهان، که در سال ۱۸۹ هجری در دوره هارون الرشید رخ داد، را مصنف در فصلهای دوم و چهارم از باب اول به تفصیل آورده است.

(۲). بنا به نقل تاریخ قم در (فصل چهارم از باب اول)، أبو الصّدیم در سال ۲۶۵ هجری مسجد جامع قم را بنا نهاد، که بنا بر روایات مناره میدان کهنه قم تنها باقیمانده این مسجد می‌باشد، که تا کنون پابرجا است.

(۳). یحیی اشعری از شخصیتهای بانفوذ، و از اعیان اشعریان قم بشمار می‌رفته، و در قرن چهارم نام او بر روی یکی از میدانهای شهر قم- که در بخش کمیدان، در نزدیکی قصر و سرای او بود- قرار داشت، و از گفته مصنّف معلوم می‌گردد که او در دستگاه خلافت بنی العباس دارای اعتبار و نفوذ بوده است.

(۴). یعنی ممنوع کرده بود.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۳

کرده بود. و ایشانرا از آن منع نمود، بسبب بعضی از عرب که میخواست که ازیشان انتقام کشد، بجهت کسر حرمت، و خوار داشتن ایشان، و منع کرد که شمشیرها حمآئل کنند.

یحییء بن عمران «۱» از معتصم «۲» درخواه کرد- بنزدیک فتح شهر عموریه «۳»- تا رخصت داد تا عرب بجمله، شمشیر را حمآئل کردند، و درکردن انداختند. و اللّه أعلم.

***

---

(۱). در نسخه اصل و چاپی: عامر که تصحیف عمران است.

(۲). ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید ابن محمد المهدی ابن عبد اللّه المنصور، ملقّب به المعتصم باللّه عباسی، هشتمین خلیفه عباسی که از سال ۲۱۸ هجری لغایت ۲۲۷ هجری خلیفه بود.

(۳). عمّوریّة (به فتح اول، و تشدید دوم) یکی از شهرهای مهم دولت روم شرقی در آناتولی (نگاه کنید به: معجم البلدان: ۴/ ۱۵۸). و واقعه‌ای که مصنّف از آن یاد می‌کند لشکرکشی معتصم عباسی است، که بهمراه لشکری گران- پس از فرو نشاندن شورش بابک خرم‌دین- از سامراء برای فتح شهرهای روم شرقی بیرون آمد، و طی جنگی طولانی شهر عموریّة را در شوال سال ۲۲۳ هجری فتح کرد. طبری در تاریخ خود به تفصیل درباره این جنگ و حوادث آن سخن گفته است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۴

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت:

[ابن] کلبی گوید، که:

«جمهور عرب در ایّام جاهلیّت، چون بجآئی میرفتند، ببدرقه «۱» میرفتند، الّا اشعریان که بی‌بدرقه می‌رفتند؛ زیرا که عرب ایشانرا حرمت میداشتند، و محلّت ایشان پناکاه عرب بوده است، هر کس که پناه بذیشان می‌برد، ایشان او را در پناه می‌کرفتند، از برآیء حرمت ایشان متعرّض نمی‌شد «۲». و ازین جهتست که أبو «۳» طالب- در آن وقت که قریش جمع شدند، که بنی هاشم را از مکّه بیرون کنند «۴»- این شعر گفته است: «۵»

(۱). یعنی هموار بیشتر عربها هنگام مسافرت، افرادی را بهمراه خود می‌برند، تا از آنان در برابر تجاوز و شبیخون دزدان و راهزنان حفاظت نماید.

(۲). افزوده از نسخهٔ (۲) و چاپی و در اصل: متعرض اشا شدند.

(۳). در اصل و دیگر نسخه‌ها: أبی طالب. که مقصود أبو طالب بن عبد المطلب- پدر گرامی امیر المؤمنین علیهما السلام، ملقب به شیخ قریش و سید البطحاء است، در رجب سال ۱۰ پس از بعثت درگذشت.

(۴). اشاره به واقعه توافق کافران قریش بر بیرون راندن پیامبر صلّی اللّه علیه و اله بهمراه بنی هاشم از مکه، و محاصره آنان در شعب أبی طالب، که در سال هفت پس از بعثت رخ داد می‌باشد.

(۵). این قصیده که به لامیه أبو طالب علیه السلام شهرت دارد، یکی از معروفترین اشعار آن حضرت می‌باشد، و در قدیمی‌ترین منابع از آن یاد شده است، دکتر مدرسی در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۱» مهمترین آن منابع را این گونه آورده است: (دیوان ابو طالب: ۱۰۰- ۱۳۴، سیره ابن هشام: ۱/ ۲۹۱- ۲۹۹، تاریخ ابن کثیر: ۳/ ۵۳- ۵۷، سیره حلبی: ۱/ ۸۸، بلوغ الإرب آلوسی: ۱/ ۲۳۷، ارشاد الساری قسطلانی: ۲/ ۲۲۷، خزانهٔ الأدب: ۱/ ۲۵۲- ۲۶۱، شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید: ۱۴/ ۷۹، عمدهٔ القاری عینی: ۳/ ۴۳۴، الغدیر: ۷/ ۳۳۸- ۳۴۰)، این قصیده در منابع فوق الذکر، و در نسخه‌های تاریخ قم به تفاوت در تعداد ابیات آن، و ضبط کلمات، و اختلاف در صدر و عجز آن آمده است، ابن هشام در (السیرهٔ النبویّهٔ: ۱/ ۲۹۱- ۲۹۹) این قصیده را ۹۴ بیت ضبط کرده، و در پایان آن می‌گوید: (قال ابن هشام: هذا ما صحّ

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۵

شعر

و لمّا رایت القوم لاودّ بینهمو قد طاوعوا امر العذول المزائل «۱»

حبست فناء اللّه اهلی و معشری‌و امسکت من اثوابه بالوصائل

لی من هذه القصیدهٔ)، و در نسخه چاپی تاریخ قم ۱۳ بیت، و در نسخه اصل ۱۲ بیت آن آمده است، که اختلاف فاحشی در ترتیب و ضبط کلمات با آنچه در سیره ابن هشام آمده دارد، از این رو برای آگاهی خوانندگان از روایت دیگری از این قصیده لامیه، ده بیت از آن را به روایت ابن هشام، أبو محمد عبد الملک بن هشام بن ایّوب حمیری (متوفای حدود سال ۲۱۸ هجری) در کتاب (السیرهٔ النبویّهٔ) به نقل از سیره ابن اسحاق، محمد بن اسحاق بن یسار مدنی (متوفای حدود سال ۱۵۳ ه) می‌آوریم، و این روایت یکی از کهنترین و صحیحترین روایاتی است که این لامیه بدان نقل شده است. لازم به یادآوری است که بیت شاهد در این قصیده نهمین بیت از تاریخ قم (و سیزدهمین بیت از «سیره ابن هشام») می‌باشد، که در آن از اشعریان یاد شده است.

و لما رأیت القوم و لا ودّ فیهمو قد قطعوا کلّ العری و الوسائل

و قد صارحونا بالعداوهٔ و الأذی‌و قد طاوعوا أمر العدو المزایل

و قد حالفوا قوما علینا أظنّهٔیعضّون غیظا خلفنا بالأنامل

صبرت لهم نفسی بسمراء سمحهٔو أبیض عقب من تراث المقاول

و أحضرت عند البیت رهطی و إخوتیو أمکست من أثوابه بالوصائل

قیاما معا مستقبلین رتاجه‌لدی حیث تقضی حلفه کلّ نافل

و حیث ینیخ الأشعرون رکابهم‌بمفضی السّیول من إساف و نائل

موسّمهٔ الأعضاد أو قصرانهامخیّسهٔ بین السّدیس و بازل

تری الودع فیها و الرّخام و زینهٔبأعناقها معقودهٔ کالعثاکل

أعوذ بربّ النّاس من کلّ طاعن‌علینا بسوء ملحّ بباطل

(۱). در نسخهٔ چاپی:

و لمّا رأیت القوم لا ودّ فیهم‌و قد قطعوا کلّ العری و الوسائل

و قد صارحونا بالعداوهٔ و الأذیو قد أمر العدو المزائل

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۶ فقمنا معا مستقبلین رتاجه‌لدی حیث یقضی حلفه کلّ نافل

فعدنا بمن ارسی ثبیرا مکانه‌وراق لبر فی جزاء و نائل «۱»

و بالبیت حقّ البیت من بطن مکّهٔو باللّه انّ اللّه لیس بغافل

و بالحجر الأسود «۲» اذ یمسحونه‌اذا استسلموه بالغدی و الاصائل

و موطن «۳» ابراهیم فی الصّخر رطبهٔفنآء الأله «۴» حافیا غیر ناعل

و اشواط «۵» بین المروتین الی الصّفاو ما فیهما من صورهٔ و تخایل «۶»

و حیث اناخ «۷» الاشعرون رکابهم‌لهنّ نعام کاهتیاج الحوافل «۸»

مخضّبهٔ الأعذار «۹» او قصراتهامحبّسهٔ «۱۰» بین السّدیس و بازل

تری الودع و الأعلام و العهن «۱۱» زینهٔ بأجیادها مخطوطهٔ «۱۲» کالعثا کل

و جمکا «۱۳» اذا ما المقربات اجزنه‌سراعا کما یخرجن من وقع وآئل «۱۴»

---

(۱). در نسخهٔ چاپی: و راق لیرقی فی حراء و نازل.

(۲). در چاپی: المسودّ.

(۳). در چاپی: موطیء.

(۴). در چاپی: علی قدمیه.

(۵). در اصل: و ما شواط.

(۶). در چاپی: تماثل.

(۷). در چاپی: ینیخ.

(۸). در چاپی: بمفضی السیول من أساف و نائل.

(۹). در چاپی: موسمه الاعضاد.

(۱۰). در چاپی: مخیّسهٔ.

(۱۱). در چاپی: تری الودع فیها و الرخام.

(۱۲). در چاپی: باعناقها معقودة.

(۱۳). در چاپی: جمع.

(۱۴). در چاپی: وابل.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۷

و پناه میکرفتند باشعریان، چنانج بمشاعر «۱» و جائهآیء عبادت پناه کیرند. و عامر بن لؤیّ «۲» درین باب کوید:

شعر

الی حیث یلقی الأشعرون رحالهمبجنب ثبیر ذی الذّری و المناکب دیکر: آنک رواة اشعریّه، از کلبی، و زهری روایت کرده‌اند، که: «رکن یمانی «۳» بمکّه؛ أبیّ [بن] سالم اشعری «۴» بنا کرده است، و شعرآیء ایشان در

---

(۱). مشاعر: جمع «شعیره» به معنای بیرق و علم. و مشاعر مقدسه در اصطلاح مسلمانان به دشتهای عرفات و مشعر (یا مزدلفه) و منی در حرم مکه گویند، که حاجیان بخشی از مناسک و واجبات حج را در آنها بجای می‌آورند.

(۲). عامر بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن عوف بن أسد بن فهر بن مالك بن النضر، یکی از بزرگان قریش مکه در دوران جاهلی، که فرزندان او به نام بنی عامر بن لؤیّ نامیده می‌شوند، و بهمین نام نیز بعد از اسلام شهرت داشتند، و در میان آنان تعدادی از صحابه و تابعین بودند، که ابن حجر عسقلانی یکی از آنان را که سهیل بن عمرو است آورده، و او کسی است که با پیامبر صلّی اللّه علیه و اله به نمایندگی از سوی کفار قریش پیمان صلح حدیبیه را بست. ابن حجر در الاصابه بیش از ده بار از بنی عامر بن لؤی یاد کرده است. «جمهرة النسب: ۲۲ و ۲۳ و ۱۰۹».

(۳). رکن یمانی: یکی از چهار گوشه (رکن) دیوار خانه کعبه است، که در جنوب غربی قرار دارد، و چون به سمت یمن قرار دارد، از این رو به نام رکن یمانی خوانده می‌شود، این رکن از جهت قداست، پس از رکن حجازی (یا رکن حجر) قرار دارد، در پایین این رکن جایگاهی است که مستحب است طواف‌کننده بدان دست مالیده و آن را ببوسد، و دیوار نزدیک این رکن جایگاهی است به نام مشجار، که امیر المؤمنین علیه السلام پس از تولد در کعبه از میان شکاف یا در کعبه به همراه مادر بزرگوارش فاطمه بنت اسد بیرون آورده شد.

(۴). ابیّ بن سالم اشعری یمنی، یکی از متمکنین اشعری در دوره جاهلی است. بنا بر نوشته

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۸

شعر خود یاد کرده‌اند، و بذان افتخار نموده.

و کویند که: رکن یمانی مردی از بنی وحید بنی کلب «۱» بنا کرده است.

و روایت اوّل صحیح‌تر است بقول برقی.

و علی کلا التّقدیرین «۲»، هر دو مرد از یمن بوده‌اند، و این فخر و شرف ایشانرا مسلّم است، و اللّه اعلم و احکم.

***

مورخین هنگامی که قریشیان (پیش از بعثت) به تجدید ساختمان کعبه پرداختند، وی عهده دار ساختمان یکی از ارکان گردید، از این رو آن رکن به نام او که یمنی بود نام‌گذاری و مشهور شد. ابن قتیبه دینوری (متوفای ۲۷۰ ه) در کتاب «المعارف: ص ۵۶۱» به این موضوع اشاره دارد، لیکن أبیّ بن سالم را به قبیله کلب نسبت داده است نه اشعریان، او می گوید: (و ذکر قوم أنّ أبیّ ابن سالم الکلبی ورد مکّة، و قریش تبنی البیت، و تشاجروا فی اخراج النفقة، فسألهم أن یولّوه رکنا، فولّوه الرابع الذی فیه الرکن الیمانی، فبناه فسمّی الیمانی. و قال شاعرهم:

لنا أيمن البيت الذى تعبدونه‌وراثة ما بقى أبىّ بن سالم).

(۱). بنو وحیـد یکی از تیره‌های بنی کلاب می‌باشـند، و نسبت آنان برگرفته از وحید بن کعب بن عامر بن کلاب می‌باشد. اما وحید بن کعب که نامش عامر بود، و مادرش خنساء دختر عمرو ابن کلاب است، دارای دو همسـر به نامهای خالـده بنت جعفر بن کلاب، و جویریه دختر سـلمهٔ الخیر بود که از هر دو همسـر نه فرزند آورد. یکی از فرزندان او به نام ربیعهٔ بن الوحید پدر امّ البنین است، که به همسـری امیر المؤمنین علیه السلام درآمد، و أبو الفضل العباس و جعفر و محمد و عبد اللّه و عثمان فرزندان این بانو می‌باشند، که همگی در کربلا شهید شدند. «جمهرهٔ النسب کلبی: ۳۲۷».

(۲). در هر دو صورت، چه رکن یمانی را أبو سالم اشعری ساخته باشد، و چه مردی از بنی وحید.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۸۹

«ذکر ضیعتها و منازل، و رایات «۱» اشعریان»

کلبی و أبو البختری «۲»؛ وهب بن وهب قرشی، حکایت کنند، که:

«ضـیعتها و منازل اشعریان در ایّام جاهلیّت، میان کآفّه مردم مشترک بوده‌اند، و رسول علیه السّلم در ایّام اسلام بر ایشان مقرّر و مسلّم داشت، و بامضآیء آن حکم فرمود».

و بروایتی دیکر: چنان است که ضیعتهآیء خآصّه ایشانرا بوده‌اند.

و بغیر ازین دو، روایت است که بـذیشان بخشـیده‌اند، بعـد از آن اشـعریان و أزدیان «۳» در آن مخاصـمت کردند، و بنزدیک رسول علیه السّلم آمدند، و هر یک از این دو کروه می‌کفتند که از آن ماست.

رسول خذا فرمود که: کیست از شما که بترک «۴» این مواضع بکوید، تا من بعوض آن موضعی دیکر بذو دهم.

اشعریان کفتند، که: ما چنان کنیم.

پس رسول فرمود، که: ضیعتهآیء مشترکه شما الیوم ازیشان بود، و از بهر اشعریان موضعی دیکر بعوض آن نامزد کرد، و اللّه أعلم.

***

(۱). رایات: جمع رایه به معنای پرچم.

(۲). در اصل: أبی البحتری.

(۳). ازد: نام یکی از قبایل مهم یمن است.

(۴). ترک: رها کردن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۹۰

«ذکر رایات و علمهای اشعریان»

أبو البختری «۱» در کتاب رایات- یا علمها «۲»- یاد کرده است، که:

«رایت و علم اشـعریان؛ رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، آنرا روز فتح مکّه بدست مبارک خود از برآیء أبو «۳» عامر بساخت، و مرتّب کردانید.

و بروایتی دیکر: آنرا روز حنین «۴» راست کرد «۵»، در آن وقت که أبو «۶» عامر را به اوطاس «۷» می‌فرستاد.

(۱). در نسخه اصل: أبی البحتری.

(۲). ابن النـدیم در (الفهرست: ص ۱۱۳) نـام این کتـاب را (کتـاب الرایات) آورده است. که از میان رفته است. و در نسـخه اصل و دیگر نسخه‌ها: «کتاب رایات و علمها» آمده.

(۳). در اصل: أبی عامر.

(۴). روز حنین: روزی است که در آن جنگ حنین میان پیامبر صـلّی اللّه علیه و اله و دو قبیله هوازن و ثقیف، در سـرزمین حنین، در سال ۸ هجری پس از فتـح مکه رخ داد، و این دو قبیله شـکست فاحشـی خوردنـد. این جنگ یکی از جنگهای مهم و سـرنوشت‌ساز تاریخ صدر اسلام است، که در قرآن از آن یاد شده است.

(۵). راست کردن: برافراشتن.

(۶). در اصل: أبی عامر.

(۷). اوطـاس: نام یکی از دشـتهای حنین است، که گروهی از مشـرکان قبیله هوازن، پس از شـکست در جنگ حنین، در این دشـت تجمع کرده، و قصد پیکار با پیامبر صـلّی اللّه علیه و اله را داشـتند، حضـرت گروهی به سرکردگی أبو عامر اشعری را به جنگ آنان فرسـتاد، و او دریـد بن الصّـمه سـرکرده آنان را به هلاکت رساند، و دیگر یاران او گریختند، و او در همین واقعه به شـهادت رسـید. طبری در حوادث سال ۸ هجری به تفصـیل درباره این واقعه و نقش أبو عامر اشـعری سـخن گفته و می‌گوید: (قال أبو جعفر: و بعث رسول اللّه صـلی اللّه علیه و آله و سلّم فی آثار من توّجه قبل أوطاس، فحدثنی ... عن أبی بردهٔ، عن أبیه، قال: لما قدم النبیّ صلی اللّه علیه و آله من حنین، بعث أبا عامر علی جیش الی أوطاس، فلقی درید بن الصّمهٔ، فقتل دریدا، و هزم اللّه أصحابه.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۹۱

بعد از مدّتی اشعریان و عبد القیس «۱»، در آن رایت با یکدیکر خصومت می‌کردند، و هر یک می‌کفتند که از آن ماست، و ما آنرا برمیـداریم. بسبب آن اختلاـف کردنـد، که هر کس را که رایت مسـلّم می‌شـد، شـرف و منزلت او را می‌بود. چون میان ایشان مآدّه خصومت کشـیده شد، رسول علیه السّـلم آن علم را بر همه مقرّر و مسلّم داشت، و همه را در آن شریک کردانید. و صورت آن علم اینست که نموده می‌شود.

طرّهٔ «۲» سوداء فوق البیضآء وسطه هلال أحمر

بعد از آن حکم بن أیمن اشـعری- امیر یمانیّه در ایّام دولت بنی العبّاس- آن علم را با مهدی «۳» برداشت، و آن علم را دو طرّه بوده است: یکی سیاه، و یکی سفید، طرّه سفید. بر بالا، و طرّه سیاه در زیر.

مهدی کفت: یا أبا مروان اینچه حالتست، چرا طرّه سفید بر بالآی طرّه سیاه است؟

بجواب کفت: یا امیر المؤمنین، این رایت و علمی است که رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بـدست خود از برآیء ما راست کرده است.

قـال أبو موسـی: فبعثنی مع أبی عـامر، قـال: فرمی أبو عامر فی رکبته .... قال: فانزع هـذا السـهم، فنزعته فنزا منه الماء، فقال: یابن أخی انطلق الی رسول اللّه فاقرأه منی السـلام و قل له: إنّه یقول لک: اسـتغفر لی. قال: و استخلفنی أبو عامر علی الناس، فمکث یسیرا ثم إنّه مات).

(۱). یکی از تیره‌های قبایل یمنی، که نسـبت آنان برگرفته از عبـد قیس بن خفاف بن عبد ابن جریش ابن مرّهٔ بن عمرو بن حنظلهٔ بن مالک بن زید بن مناهٔ می‌باشد. «جمهرهٔ النسب: ص ۲۲۵».

(۲). طرّهٔ: برآمدگی، طرّهٔ سوداء: برآمدگی سیاه.

(۳). مهدی عباسی، محمد بن عبد اللّه بن محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس، سومین خلیفه عباسی (خلافت از سال ۱۶۹- ۱۵۸).

تاريخ قم، متن، ص: ۷۹۲

مهدى كفت: طرّه سياه بر بالآىء طرّه سفيد در آويز.

حكم بن أيمن طرّه ديكر سياه بر بالآىء طرّه سفيد بيفزود، برين صورت:

و بروايتى ديكر: رايت و علم ايشان سفيد بوده است، بذين صورت:

أبو البخترى «۱» كويد، كه:

«علم را قرار دادند كه در قبيله بنى مجد باشد، و بعد از آن علمهآىء ايشان بأرديه بودند- و آن كمتر از علم است- و آنرا در بنى ذخران بنهادند. و مرتبت ايشان بذان أرديه بودى، أعلى مراتب ايشان قبيله عكّ را بود، و بعد از آن قبيله اشعر، و بعد از آن قبيله قريش.

و ترتيب رايات و علمهآء ايشان بدمشق «۲» برين منوال بوده است:

رايت بنى طيّ، بعد از آن رايت أشعرى، پس از آن رايت عنس «۳».

---

(۱). در نسخه اصل: أبو البحترى.

(۲). يعنى اشعريان ساكن در دمشق (بلاد الشام)، نيز از همين علمها استفاده مى‌كردند.

(۳). بنى عنس يكى از قبايل يمنى، كه در سرزمينهاى شمال يمن كنونى، و در مجاورت قبايل خولان و همدان ساكن بودند.

تاريخ قم، متن، ص: ۷۹۳

و مرسومات «۱» و وظيفهآء ايشان در زياده و نقصان، بحسب مراتب ايشان بوده است، بر وجهى كه أبو البخترى «۲» ياد كرد».

أبو «۳» البخترى كويد، كه:

«بنى اشعر «۴» را بسه قبيله «۵» نسبت ميكنند: حنيكه، و ركب، و بنو ناجيه.

باز قبيله حنيكه متشعّب ميشوند بذين شعوب مذكوره، و قبآئل مسطوره:

جيله، آسن، سآئبه، مراطه، زعانج، بنو مجيده، حنيك، سدوس، ثابر، حذال، حشان.

و دو دانك بنى ركب منقسم مى‌شوند، و متشعّب ميكردند، بذين قبآئل:

بنو سليم، عشوره، بنو عدّى، اقحوز، بنوحىّ، أذروح، عمران، اوس اللّه، جناجيه، شرعب، بنو عامر، بنو ثابت، بنو هآئل، بنو زيد، بنو عبس، احروب، بنو حكم،- و بروايتى حكيم، و بروايتى احكم-.

اما ثلث [بنو] ناجيه:

وآئل، عسامه، صفاهه، بنو حرب، بنو ذخران، عكابه، ناجيه، بن ناجيهٔ»

***

---

(۱). مرسومات: جمع رسم و رسوم، به معناى مواجب و حقوقى كه از بيت المال دريافت مى‌كرده‌اند.

(۲). در اصل: أبى البحترى.

(۳). در نسخه اصل: أبى البحترى.

(۴). در حاشيه نسخه چاپى مصحح آيهٔ اللّه شبيرى آمده است: (در مختصرهٔ الجمهرهٔ: ص ۵۹ مصوره نسخه تركيه، بعد از ذكر جماهر بن أشعر: فولد الأشعر: ناجيه و الحنيك .... فولد الحنيك بن الجماهر، بجيلهٔ و يشنأ .... حدّثنى ابن حبيب، قال: أخبرنى أبو عبد اللّه البرقى، قال:

موضع يسن إنّما هو اسن، و كان أعلم اهل قم بنسبهم).

(۵). مقصود سه بطن از یک قبیله می‌باشند.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۹۴

«ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان بیمن»

[ابن] کلبی، و هیثم بن عدیّ «۱» کویند، که:

«اشعریان و بنی عکّ بزبید و رمع فرود آمده‌اند، و این دو شهرند میان رودخانه «۲»، که آن هر دو رودخانه میان صعید «۳» حنیک، و میان کوهی که کشیده می‌شود بزبید و رمع؛ و این هر دو شهر از آن اشعریان است».

[ابن] کلبی کوید، که:

«چون عمرو بن عامر أزدی «۴» ملقب بمزیقیا، با فرزندان خود و غیر او، از ازد بیرون

---

(۱). أبو عبد الرحمن هیثم بن عدیّ ثعلی، به گفته ابن الندیم در «الفهرست: ص ۱۱۲»: (عالم بالشعر و الأخبار و المثالب و المناقب و المآثر و الأنساب ... توفی بفم الصلح، عند الحسن بن سهل، سنهٔ سبع و مائتین)، و آنگاه برای او بیش از ۵۰ کتاب درباره مواضیع فوق الذکر یاد کرده است.

(۲). مقصود از رودخانه، مسیل و دشتی است که میان دو کوه قرار دارد، که معمولا در فصول بارندگی آب کوهها به سمت میانه دشت سرازیر گشته، و رودخانه موسمی و فصلی را تشکیل می‌دهد.

(۳). صعید: خاک و شن، که مقصود بلندیهای دشتی است که این رودخانه را در بر گرفته است.

(۴). عمرو بن عامر بن حارثهٔ بن امرو القیس بن ثعلبهٔ بن مازن أزدی، ملقّب به «مزیقیا» (که به گفته حمزه اصفهانی علت این لقب یا آن بود که او هر روز دو جامه می‌پوشید، و سپس آنها را پاره می‌کرد، و یا آنکه در دوره سروری او بر قبیله أزد، این قبیله بر اثر مهاجرت پراکنده شده، و رشته یکپارچگی آنها از هم گسیخت). قبیله ازد در دوره سروری عمرو بن عامر سرزمین حاصلخیز پیرامون سد مأرب را بدلایل نامعلومی رها کرد (حدود سال ۱۲۰ میلادی)، و به سمت سرزمینهای قبیله عک رفته و در آنجا فرود آمدند، اما عکیان آنها را پس از جنگ و نزاع راندند، و آنها طی چندین سال در سرزمینهای قبایل خولان و عنس و همدان و حمیر گذرانده، و عاقبت در سرزمین تهامه (نام ساحل غربی دریای سرخ) فرود آمدند، و به عقیده برخی از مؤرخین، در این سرزمین پراکندگی اصلی أزدیان رخ داد. عمرو بن عامر در سالهای آغازین هجرت از مأرب، در سرزمین عکیان درگذشت، و فرزندش ثعلبهٔ بن عمرو جانشین او گردید.

(نگاه کنید به: قبیله ازد و نقش آن در تاریخ اسلام و ایران: ص ۲۱، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۴۵، ۴۶).

تاریخ قم، متن، ص: ۷۹۵

آمدند، از میانه عرب بعلّت حاجی «۱» بکریختند. خواستند که بزمینی فرود آیند که میان بلاد اشعریان و بلاد عکّ بود، بآبی که آنرا غسّان «۲» می‌کویند بمشلّل «۳»، میان دو رودخانه که آنرا زبید و رمع کویند، و اول این هر دو رودخانه میان صعید حنیک، و میان کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع، هر کس که از ایشان که از آن آب خورده باشد او را غسّانی کویند. پس، بذین سبب اسم آن آب بریشان غالب شد، و ایشانرا نمیخوانند إلّا بغسّانی.

و شاعر ایشان «۴» حسّان بن ثابت «۵» درین باب کوید:

شعر

امّا سألت فانّا معشر نجب‌الازد نسبتنا و الماء غسّان «۶»

(۱). در تمامی نسخ تاریخ قم این گونه ضبط شده است، و در نسخه چاپی: ۲۸۳ آن را تصحیف (حاجتی) دانسته است.

(۲). در «سیرهٔ ابن هشام: ج ۱/ ۹» آمده است: (و غسّان: ماء بسدّ مأرب)، یعنی غسّان آبی است که از سد مأرب جاری بوده است.

(۳). نگاه کنید به: «نسب معدو الیمن الکبیر: ۱/ ۱۳۱».

(۴). یعنی شاعر غسانیها.

(۵). ابو عبد الرحمن، حسّان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو الانصاری، یکی از بزرگترین شعرای عرب در صدر اسلام، نیمی از عمر خود را در جاهلیت گذراند، و نیم دیگر را در دوره اسلامی، او افتخار صحابی بودن و شاعر پیامبر صلّی اللّه علیه و اله بودن را بدست آورد، و قصائد فراوانی در مدح پیامبر و نکوهش کفار سرود، یکی از مهمترین قصائد او درباره واقعه غدیر خم است، لیکن پس از وفات پیامبر از امیر المؤمنین علیه السلام روی گرداند. مورخین او را مردی ترسو و بزدل توصیف کرده‌اند، از این رو در هیچ جنگی از جنگهای صدر اسلام شرکت ننمود، و در سال ۵۴ هجری در دوره خلافت معاویه، در سن ۱۲۰ سالگی درگذشت. «الأعلام زرکلی: ۲/ ۱۷۵، تهذیب التهذیب: ۲/ ۲۱۶، سیر أعلام النبلاء: ۲/ ۵۱۲».

(۶). بیتی از قصیده مشهور او در مدح انصار مدینه (از دو قبیله اوس و خزرج)، که در بسیاری از

تاریخ قم، متن، ص: ۷۹۶

و عمرو را بذان سبب مزیقیا می‌خوانند، که او هر روز دو جامه پوشیدی و بدریدی، بنوعوی «۱» که کسی دیکر آنرا نپوشیدی».

و همچنین [ابن] کلبی کوید، که:

«حدیث کرد پذرم مرا، که فرزندان عمرو را مزیقیّه میخوانند، زیرا که حقّ سبحانه و تعالی ایشانرا در شهرها متفرّق کردانید، هر فرقه بجائی، و هر قومی بمنزلی، بعد از آنک همه مجتمع بودند بیک منزل».

دیکر از منازل معروفه ایشان:

شقب دمث، الفقاعه، شرعب، و زیره، نخلان، جبلان، النقد، مرجانه، مسلجه، مشجبه، غلافقه، دهلک، زبید، رمع.

و بعضی کویند، که: زبید و رمع ازین منازل نیستند، بل که این منازل بأجمعها زبید و رمع‌اند، که رسول علیه السّلم در حدیث مائده فرمود که: «اللّهمّ بارک فی زبید و رمع» چنانچ کذشت.

***

منابع بدان اشاره شده است، این منابع به نقل از «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۲۲» عبارتند از: «العقد الفرید: ۳/ ۳۸۵، مروج الذهب: ۲/ ۱۷۳، معجم البلدان: ۴/ ۲۰۴، سیرهٔ ابن هشام: ۱/ ۱۰، دیوان حسّان بن ثابت». در «سیرهٔ ابن هشام» کلمه (الأزد)، (الأسد) ضبط شده است که هر دو صحیح است، زیرا به گفته ابن هشام: (غسّان ماء بسدّ مأرب بالیمن، کان شربا لولد مازن بن الأسد بن الغوث فسمّوا به)، که الأسد (الأزد) نیز گفته می‌شود. و بیت قبل از این عبارت است از:

یا اخت ال فراس انّنی رجل من معشر لهم فی المجد بنیان

(۱). احتمالا به معنای: (به نوعی) است، و در نسخه چاپی ضبط این کلمه (به نوعی) است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۹۷

«ذکر اشراف وجوه اشعریان در ایّام اسلام، پس از ذکر مالک «۱» بن عامر و فرزندان او، بعد از ذکر مهاجران»

مالک بن عامر که ذکر او کذشت، پسر او سآئب بن مالک.

[ابن] کلبی کوید، که:

«سآئب بن مالك از اشـراف كوفه است، و پدرش مالك بن عامر با او بأبى موسىء اشعرى بكذشت، ابو موسى او را كفت: تو با پدر كجا ميروى؟

كفت: من ميخواهم كه از برآىء او، از فرزندان حاجب بن زراره دخترى بخواهم، كه پسرم ارادت او كرده است.

ابو موسـى كفت: من بپسرت سزاوارترم، پس دختر خود عايشه را بذو داد. و اين عايشه در خانه عايشه دختر أبى بكر در وجود آمده است.

و كويند كه: نام او عمره بوده است، و او ماذر محمّد بن سآئبست» «۲».

[ابن] كلبى كويـد، كه: «سآئب بكوفه شـيخ شـيعه بود، و فارس «۳» ايشـان، و ايشـانرا بنصـرت بنى هاشم- بهنكامى كه مختار بن أبى عبيد ثقفى خروج كرد، و طلب قصاص خون حسين بن على عليه السّلم كرد، و دعوت نمود سآئب مختار را- تقويت داد.

و مختار خذاوند اسبان و جمّازهآىء «۴» كيسانيّه بود، كه بر باد سبقت مى‌بردند.

و كيسانى طآئفه‌اند كه قائل‌اند به امامت محمّد [بن] حنفيّه، و بغيبت و ظهور او بعد از غيبت، و آمدن وحى بذو.

---

(۱). در نسخه اصل همواره در اين فصل نام مالك به حذف الف ملك ضبط شده است.

(۲). در نسخه اصل: او ماذر بن محمد سآئبست.

(۳). جنگاور و دلاور.

(۴). جمّاز: شتر تندرو.

تاريخ قم، متن، ص: ۷۹۸

و سآئب تقويت و تمشيت مختار داد، تا غايت كه چندين غارت و كشش دست داد، چنانچ مشهور و معروفست «۱»».

و أبو مخنف «۲» كويد، كه:

«چون عبـد اللّه بن يزيد انصارى «۳»- امير كوفه از قبل «۴» عبـد اللّه [بن] زبير- مختار را بند بر نهاد، سآئب «۵» و تتمه «۶» ده مرد از وجوه اشراف كوفه اتفاق كردند، و مختار را از حبس بيرون آوردند «۷».

---

(۱). نگاه كنيد به: «تاريخ طبرى: حوادث سال ۶۶ و ۶۷ هجرى».

(۲). لوط بن يحيى بن سـعيد بن محنف بن سـالم أزدى غامـدى مشـهور به أبو مخنف، نجاشـى درباره او مى‌گويـد: (شـيخ اصـحاب الأخبـار بالكوفـة و وجههم، و كـان يسـكن الى ما يرويه، روى عن جعفر بن محمـد عليهما السـلام). او يكى از مشـهورترين مؤرخين امامى بوده است كه در كوفه زاده شـد و نزديك به ۴۰ كتـاب درباره حوادث تاريخى آن دوران تاليف كرد. وى در سال ۱۵۷ ه در گذشت نگاه كنيد به: «رجال نجاشى: ۳۲۰، تاريخ التراث العربى: ۲/ ۱۲۷، فوات الوفيات: ۲/ ۱۴۰، الاعلام زركلى: ۶/ ۱۱۰».

(۳). أبو موسـى عبـد اللّه بن يزيـد بن زيـد بن حصـين انصارى اوسـى. در سالهاى آغازين بعثت بدنيا آمد، و در ۱۷ سالگى با پيامبر صلّى اللّه عليـه و الـه در بيعـة الرضـوان بيعت مجـدد كرد، پـدر او نيز از صـحابه پيـامبر بـود، كه در دوره پيـامبر صـلّى اللّه عليه و اله درگذشت. أبو موسى در جنگهاى فتح عراق شركت داشت، و بعدها در لشكر امير المؤمنين در جنگهاى صفين و نهروان جنگيد. در سال ۶۵ هجرى از طرف عبـد اللّه بن الزبير (كه در مكه قيام كرده و ادعاى خلافت داشت) والى كوفه گرديد، ولى پس از يكسال از ولايت خلع شـده، و به جاى او عبـد اللّه بن مطيع والى گرديد، و در سالهاى پيش از ۷۰ هجرى درگذشت. نگاه كنيد به: «سير اعلام النبلاء: ۳/ ۱۹۷، طبقات ابن سعد: ۶/ ۱۸، اسد الغابة: ۳/ ۲۷۴، الإصابة: ۲/ ۳۸۲».

(۴). از طرف.

(۵). سائب بن مالك اشعرى.

(۶). يعنى ده مرد تمام.

(۷). مصنّف وقايع اين فصل را كه درباره حوادث قيام مختار، و همراهى سائب بن مالك اشعرى

تاريخ قم، متن، ص: ۷۹۹

پس جون عبد اللّه مطيع «۱» در عزل انصارى بكوفه آمد، ببآلاىء منبر برآمد، و حمد خداى و ستآئش برو بكفت. پس گفت: بـدرستى كه امير المؤمنين [عبـد اللّه بن الزّبير] «۲» مرا فرمود در ايّام خلافت خود، كه مال زكوة و صـدقات و غنآئم شـما بسـتانم، و جمع كنم، و زياده بر آن فرا نكيرم، الّا برضآىء شما.

اقتدا و تتبع كردن بوصيّت عمر، كه بنزديك وفات بذان وصيت كرد، و بسيرت عثمان در خلافت او.

بـا او را، از كتـاب تاريـخ طبرى نقل كرده است. طبرى در حوادث سال ۶۶ هجرى، به سـند خود از هشام بن محمـد (كلبى)، از أبى مخنف روايت مى‌كنـد، كه عبـد اللّه بن يزيـد انصـارى مختار را زنـدانى كرد، ليكن گروه زيادى از اشـراف كوفه كه طرفـدار مختار بودند حاضر به كفالت از او شده، كه او سر به شورش برندارد، و عبد اللّه از ميان آنان ۱۰ تن را انتخاب كرده، و ضمانت آنان را در حقّ مختار پذيرفت، و آنگاه او را رها ساخت.

(۱). عبد اللّه بن مطيع بن عدىّ بن كعب، از طرفداران عبد اللّه بن الزبير، كه در رمضان سال ۶۵ هجرى والى كوفه گرديد.

(۲). در نسخه اصل و ديگر نسخه‌ها: امير المؤمنين على بن أبى طالب آمده است، كه خطاست، و صحيح آن عبد اللّه بن الزبير است، كه عبـد اللّه بن مطيـع از طرف او والى كـوفه گرديـد. و متن خطبه او در مسـجد كـوفه را طبرى (حوادث سـال ۶۶ ه) به نقـل از أبو مخنف اين گونه آورده است: (فصـعد المنبر، فحمـد اللّه و أثنى عليه، قـال: أمـا بعـد فـانّ امير المؤمنين عبـد اللّه بن الزبير، بعثنى على مصـركم و ثغوركم، و أمرنى بجبايـة فيئكم، و ألّـا أحمل فضل فيئكم عنكم الّا برضا منكم، و وصـيّة عمر بن الخطّاب التى أوصـى بها عند وفاته، و بسيرة عثمان بن عفّان التى سار بها فى المسلمين ....

فقـام اليه السـائب بن مالك الأشـعرى، فقال: أمّا أمر ابن الزبير ايّاك ألّا تحمل فضل فيئنا عنّا الّا برضانا، فانّا نشـهدك أنّا لا نرضـى أن تحمل فضل فيئنا عنا، و ألّا يسار فينا الّا بسـيرة على بن أبى طالب التى سار بها فى بلادنا هذه حتى هلك رحمة اللّه عليه، و لا حاجة لنا فى سيرة عثمـان فى فيئنـا و لاـ فى أنفسـنا، فانّهـا إنّمـا كـانت أثرة و هوى. و لاـ فى سيرة عمر بن الخطاب فى فيئنا؛ و إن كانت أهون السيرتين علينا ضرّا).

تاريخ قم، متن، ص: ۸۰۰

سآئب بن مالـك كفت: امير المـؤمنين نفرموده «۱» است، كه تو زيـادتىء غنـآئم مـا نسـتانى، الّـا برضاىء ما. بـدرستى كه ما كواهى ميدهيم بنزديك تو، كه ما راضـى نيستيم كه تو زيادتىء صدقات و غنايم ما بستانى. و راضى نيستيم كه تو در ميانه ما قسمت كنى الّا بسـيرت امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّـلم؛ درين شـهرهآىء ما، تا بوقت وفات او عليه السّـلم. و ما را هيـچ احتياج نيست به سيرت عثمان در غنآئم و نفسـهآىء ما، بدرستى كه سيرت او هوا و بدعه «۲» است. و همجنين ما را احتياج نيست بسيرت عمر؛ و اكر جه سـيرت او بضـرر و زيان، ازين دو سيرت «۳» سـبكتر و آسـانتر است، و او در كآرهـاىء خير مردم را حـاكم و والى نشـد، و بخير نفرمود «۴».

بعـد از آن يزيد بن أنس سـلمى «۵» كفت: كه سـآئب راست ميكويـد، و درين سوكنـد آثم «۶» نيست، و رآى و فكر مـا مثـل رآىء اوست، و كفتار ما همجو كفتار او «۷».

و مردم از هر جانبى مثل اين كفتند «۸».

(۱). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و شاید صحیح آن (بفرموده) باشد.

(۲). هوا و بدعه: یعنی از روی هوا و هوس، و بدعت گذاری در دین بوده است.

(۳). یعنی گر چه رفتار و سیرت عمر از میان دو سیرت عثمان و عمر آسانتر و سبکتر است.

(۴). این جمله را مترجم دقیقا عکس مقصود سائب بن مالك و گفته او که در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ ه» آمده است ترجمه کرده. طبری می‌گوید سائب گفت: (و إن کان أهون السیرتین علینا ضرّا، و قد کان لا یألوا الناس خیرا). یعنی گر چه سیره او (عمر بن الخطاب) سبکترین دو سیره بود، و او از هیچ تلاشی برای خیر رساندن به مردم فروگذاری نمی‌کرد.

(۵). در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶»، یزید بن أنس (اسدی) ضبط شده است نه (سلمی)، و به گفته طبری او یکی از پنج نفر از شیعیان کوفه بود، که از مردم برای مختار- هنگامی که او در زندان بود- بیعت می‌ستاند.

(۶). اثم: گناه، آثم: گناهکار.

(۷). در تاریخ طبری آمده است: (فقال یزید بن أنس: صدق السائب بن مالك و برّ، رأینا مثل رأیه، و قولنا مثل قوله).

(۸). این جمله در تاریخ طبری نیامده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۱

پس ابن مطیع کفت: بهر سیرت که شما خواهید، و شما پسند کنید، من در میانه شما بر آن بروم، و تجاوز نکنم. پس از منبر فرود آمد.

و یزید بن انس، سآئب بن مالك را کفت:

بذین فضیلت و کرامت که تو کردی، تو در میانه مسلمانان ابدا مشکور «۱» باشی، و ترا بخیر یاد کنند، و تو زنده جاوید باشی. یعنی در حال حیوة و وفات تو؛ ترا بدعآیء خیر یاد کنند. و اللّه که تو بذین عمل خیر قیام کردی، و من نیز خواستم که برخیزم و بکویم، مثل آنج تو کفتی. و جه دوست میداشتم که خذآیء عزّ و جلّ از برآیء شیعت او را جواب کوید «۲».

راوی کوید «۳»، که: ایاس بن مضارب عجلی- صاحب دیوان-، پسر مطیع «۴» بپیش او درآمد، و کفت که: سآئب بن مالك از رؤس و اشراف اصحاب مختار است، و من از وی ایمن نیستم. کس فرست بدو و او را طلب کن، و چون بمجلس تو درآید او را بکیر و حبس کن، تا کار مردم مستقیم شود، و بنظام کردد. بدرستی که کار و بار او بغایت مستجمع، و ساخته و پرداخته شده است «۵»، ناکاه است که او در کوفه بر تو خروج می‌کند «۶».

(۱). مشکور: مورد ستایش.

(۲). ترجمه جمله اخیر نارساست، و با آنچه در تاریخ طبری آمده است مطابقت ندارد. طبری می‌گوید: (فقال یزید بن أنس الأسدی: ذهبت بفضلها یا سائب، لا یعدمک المسلمون! أما و اللّه لقد قمت و إنّی لأرید أن أقوم فأقول له نحوا من مقالتک، و ما أحبّ أنّ اللّه ولّی الرّد علیه رجلا من أهل المصر لیس من شیعتنا). یعنی دوست نداشتم که خداوند واگذارد پاسخ گوئی به او را به کسی از اهالی شهر ما که از شیعیان نباشد.

(۳). یعنی أبو مخنف به نقل از هشام بن محمد کلبی.

(۴). یعنی عبد اللّه بن مطیع والی کوفه.

(۵). یعنی او تمام مقدمات قیام و شورش در کوفه را فراهم آورده است.

(۶). طبری آورده است: (و جاء إیاس بن مضارب الی ابن مطیع، فقال له: انّ السائب بن مالک من روؤس أصحاب المختار، و لست آمن المختار، فابعث الیه فلیأتک، فاذا جاءک فاحبسه فی

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۲

پس پسر مطیع، زآئدهٔ بن قدّامه، و حسین بن عبد اللّه برسمیّء همدانی را بذو فرستاد تا او را بخوانند. پس بیامدند، و طلب دستوری «۱» کردند، تا بمجلس او درآیند. چون درآمدند کفتند: ای سآئب امیر را اجابت کن.

پس جآمهایء خود را بخواست و بفرمود تا مرکب او زین کنند، و تهیه و کارسازی کرد، که با ایشان برود.

چون زآئده ازو عزیمت «۲» مشاهده کرد، این آیت برخواند، که: وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ «۳».

سآئب از مفهوم این آیت بدانست، که پسر مطیع او را میطلبد تا هلاک کند. بنشست و جامها از خود بینداخت، و کنیزک خود را کفت که: قطیفه «۴» بر من انداز، که چنین احساس میکنم که وجود من بهم بر آمده است، و در خود رعشه و لرزیدنی سخت می‌یابم، و بقول عبد العزیز بن صهبآء أزدی «۵» تمثّل زد:

شعر

اذا ما معشر ترکوا نداهم «۶»و لم یأتوا الکریهةٔ لم یهابوا

سجنک حتی یستقیم أمر الناس؛ فان عیونی قد أتتنی فخبّرتنی أن أمره قد استجمع له، و کأنّه قد وقّت بالمصر).

(۱). یعنی از گماشتگان و نوکران خانه سائب بن مالک رخصت و اجازه وارد شدن به مجلس او را کردند.

(۲). عزیمت: قصد رفتن به نزد والی.

(۳). سوره انفال: آیه ۳۰.

(۴). قطیفه: رواندار مخملی را گویند. در لسان العرب آمده است: (القطیفهٔ: دثار مخمل، و قیل: کساء له خمل، و الجمع القطائف).

(۵). نام این شاعر ازدی در تاریخ طبری (حوادث سال ۶۶ هجری)، (عبد العزّی بن صهل الأزدی) ضبط شده است، و در هیچ یک از منابع موجود یادی از او (بنا بر هر دو ضبط) نشده است.

(۶). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (یداهم)، و در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶» ضبط این

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۳

پیش پسر مطیع روید، و او را ازین حالت که من در آنم خبر دهید.

پس زآئده کفت: من بکویم و تهاون «۱» نکنم.

و سآئب کفت که: تو نیز یا أخا همدان «۲» بنزدیک او جهت من عذر بخواه، که ترا در آن فائده بود، و تو را در آن خیر و صلاح بود.

و اسمعیل بن [نعیم الهمدانی] «۳»، از حسین بن عبد اللّه «۴» حکایت کند، که او کفت، که:

من در نفس خود فکر کردم و کفتم: و اللّه که اکر من پیغام سآئب را بنرسانم، بوجهی که او را خوشنود کردانم، من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاک کند.

من سآئب را کفتم که: هر چه فرمآئی چنان کنم، و بنزدیک پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم، و بذانج تو دوست داری، و تو خواهی تبلیغ رسالت کنم.

پس از نزدیک سآئب بیرون آمدیم، و بر در سرآیء او از اصحاب او جمعی بسیار بودند، پس ما بجانب پسر مطیع باز کردیدیم.

درین میانه زآئده را کفتم: من بدانستم، و فهم کردم، در آن وقت که تو این آیت که:

وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا .... الی آخر الآیه برخواندی، که ترا مراد بذان چه بود. و بدانستم که این آیت او را از بیرون آمدن با ما در شک انداخت، و حال آن بود که او کار

کلمه (نداهم) آمده است که همو صحیح است، و با سیاق شعر تناسب دارد، و «ندی» در اصل به معنای باران است و به معانی گوناگونی می‌آید، و در این بیت به معنای شر می‌باشد.

(۱). تهاون: سستی.

(۲). اخا همدان: یعنی ای برادر از قبیله همدان، که اشاره به حسین بن عبد اللّه برسمی همدانی است.

(۳). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها این نام: (اسماعیل بن کثیر) ضبط شده است، ولی در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶» این نام (اسماعیل بن نعیم الهمدانی) ضبط شده، که همو صحیح است، زیرا مصنّف تاریخ قم حوادث متعلق به مختار را از تاریخ طبری نقل کرده. و در او آمده است:

(قال أبو مخنف: فحدّثنی اسماعیل بن نعیم الهمدانی، عن حسین بن عبد اللّه ....).

(۴). یعنی حسین بن عبد اللّه برسمی همدانی.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۴

سازی کرد، و جامها بپوشید، و مرکب را زین برنهاد. و هم بدانستم که در آن وقت که سآئب بذان بیت تمثّل زد، که او میخواهد که تو را آکاه کند، که او مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست.

پس زآئده ساعتی تمام مرا انکار کرد، و کفت که: مرا بخواندن این آیت هیچ از آنچ تو کمان برده مراد نبود.

پس من کفتم: مترس، بخذای سوکند که من چیزی که تو و سآئب آنرا نخواهید، و کاره آن باشید، از شما بنزدیک پسر مطیع نکویم ابدا. و من بحقیقت میدانم که تو برو مشفقی، و بذو آن میخواهی که مرد بپسر عمّ خود خواهد. یعنی بذو خیر و صلاح میخواهی.

پس ما روی بصحبت پسر مطیع آوردیم، و او را از علت و مرض سآئب خبر دادیم.

او ما را تصدیق سخن کرد، و باور داشت، و از سائب مشغول شد، یعنی غافل کشت».

أبو مخنف، از شعبی «۱» روایت کند، که:

«سآئب بن مالک و وجوه شیعه اشارت کردند بمختار، تا ابراهیم [بن مالک] اشتر را بخود خواند، تا او را بوجود او استظهاری «۲» بود.

پس سآئب و اصحاب او را بفرستادند، و این معنی بر ابراهیم عرض کردند.

ابراهیم کفت: من شما را اجابت می‌کنم در طلب این قصاص «۳»؛ بشرط آنک این کار

---

(۱). در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ ه» سند این روایت این گونه آمده است: (قال أبو مخنف: فحدّثنی نمیر بن وعلة و المشرقی، عن عامر الشّعبی، قال: ...).

(۲). استظهار: پشتیبان و یاور.

(۳). به نوشته تاریخ طبری، فرستادگان مختار خواسته او را این گونه بر ابراهیم بن مالک الأشتر عرض کردند: (فقال له: انّما ندعوک

الی أمر قد أجمع علیه رأی الملأ من الشیعهٔ؛ الی کتاب اللّه و سنّه نبیّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم، و الطّلب بدماء أهل البیت، و قتال المحلّین، و الدفع عن الضعفاء).

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۵

با من کذارید، و ما را والی و حاکم آن گردانید.

ایشان کفتند: تو سزاوار آن هستی، و اهلیّت آن داری، ولیکن مختار از قبل محمد [ابن] حنفیّه «۱» بما آمده است، و او رسول اوست، و امیرست بر ما، و ما را فرموده است که فرمان او بریم، و طاعت او داریم.

پس ابراهیم [بن مالک] اشتر درنک کرد و نرفت. پس ایشان بازکردیدند، و قصّه و ماجرا بازکفتند، و بمختار اشارت «۲» کردند که با ایشان قصد ابراهیم کنند.

مختار قصد ابراهیم کرد، تا ابراهیم سخن مختار اجابت کرد، و کارهای او ممهّد «۳» و ساخته می‌کردانید، و شیعت را بدو دعوت می‌کرد، تا بر پسر مطیع خروج کرد.

پس سآئب امیر بیادکان شد، و پسر مطیع را بهزیمت کرد، و مختار متمکّن شد، و ولاهٔ و حکّام را بشهرها فرستاد. و عمر بن سآئب بن مالک را والیء ری و همدان کردانید «۴»، چون بری رسید در شهر بر وی ببستند، پس عمر بن سآئب عنان بجانب همدان بکردانید، و بهمدان فرود می‌آمد، و مال آنرا جمع کرد.

و ابن هاشم سلولی شاعر «۵» در قصیده در مدح مختار و اصحاب او کفته است:

---

(۱). در تاریخ طبری آمده است: (هذا المختار قد جاءنا من قبل المهدیّ)، که مقصود محمد بن الحنفیّه است، که پیروانش او را مهدی موعود می‌دانستند.

(۲). در تاریخ طبری سخنی از اشارت این گروه به مختار نیامده است، بلکه نوشته است، پس از آن که این گروه پاسخ ابراهیم را به مختار بازگو کردند (فغبر ثلاثا)، یعنی سه روز درنگ کرد، آنگاه بهمراه یارانش قصد خانه ابراهیم را کرد.

(۳). ممهّد: آماده ساختن، و مقدمات را فراهم آوردن.

(۴). در تاریخ طبری نام هشت تن آمده است، که مختار آنان را ولایت سرزمینهای ارمینیّه و آذربایجان و موصل و مدائن و حلوان و بهقباد (سرزمینهای واقع در مشرق عراق) داد، لیکن در میان والیان منصوب او نامی از عمر بن سآئب بن مالک نیامده است، علاوه بر این در تاریخ طبری از نقل‌های تاریخ قم درباره رفتن عمر بن سآئب به ری و همدان اثری نمی‌باشد.

(۵). در تاریخ قم نام سراینده این بیت ابن هاشم سلولی شاعر ضبط شده، که ظاهرا خطاست، و

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۶

شعر

ألا انتسأت بالودّ عنک و ادبرت‌معالنهٔ بالهجر امّ سریع «۱» و در آن قصیده در مدح سآئب بن مالک این بیت گفته است:

شعر

و من اشعر «۲» جاء الرّئیس بن مالک‌یقود جموعا عبّیت بجموع».

و سلیمان بن [أبی] راشد، از حمید بن مسلم روایت کند، که او کفت، که «۳»:

«جون اهل کوفه بیعت «۴» کردند بر مختار، سآئب بن مالک در میان لشکر مختار، طلب کشندکان حسین [بن] علی علیهما السّلم کرد، تا از وجوه و اشراف ایشان محمّد بن عمر بن سعد بن أبی وقّاص و غیر او را بکرفت، و مختار ایشان را بکشت.

و حمید [بن مسلم] میکوید، که: من بکریختم، و درین باب این بیت می‌کفتم:

شعر

الم ترنی علی دهش‌نجوت و لم أکد انجو

این بیت که نخستین بیت از قصیده‌ای هیجده بیتی است، که طبری در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ ه» آن را آورده، و می گوید این قصیده را عبد اللّه بن همّام در مدح مختار و یارانش سرود.

(۱). این بیت به خطا در تاریخ قم این گونه آمده است:

الابسات بالود عنک و ادبرت‌معاینهٔ بالهجر ام سریع

(۲). در «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ ه» این بیت شعر که ششمین بیت از قصیده سابق الذکر است آمده، و در تاریخ قم این گونه ضبط شده:

و من مذحج جاء الرئیس ابن مالک‌یقود جمیعا عبئت بجموع

(۳). تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ ه: ج ۶/ ۶۲۷ و ۶۲۸.

(۴). در نسخه اصل: شغب، و در نسخهٔ (۲): بیعت.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۷ رجاء اللّه انقذنی‌و لم اک غیره ارجو «۱»».

و همچنین کوید، که:

«چون مختار، ابراهیم بن اشتر را بجنگ عبید اللّه [بن] زیاد «۲» فرستاد، خود نیز بجانب مدائن «۳» روانه شد، تا خبر بپسر زیاد رسید، که مختار بخود نیز می‌آید، و بذین واسطه ابراهیم [بن] اشتر، عبید اللّه [بن] زیاد را بشکست «۴»، و سائب بن مالک را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود کردانید «۵»». «۶»

راوی کوید «۷»، که:

«جون مصعب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد؛ از برآیء محاربت و کارزار کردن، مختار بجانب او از کوفه بیرون آمد، و لشکر خود را با سآئب بن مالک ضم کرد، و او را در برابر محمّد بن اشعث بن قیس کندی بداشت. و مردان کاری و دلاور، و دیکر یاران سآئب با مصعب بودند، تا مصعب خروج کرد، و محمّد بن اشعث کشته آمد. و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد،- و سآئب با مختار بود- مصعب همه اصحاب مختار را امان داد، و کفت: شما در امانید. سآئب قبول نکرد، و امتناع نمود.

---

(۱). «تاریخ طبری: حوادث سال ۶۶ ه، ج ۲/ ۶۵» و در نسخهٔ شماره (۲) این چند بیت نیامده است، و جای آن بیاض است.

(۲). در «تاریخ طبری: ج ۶/ ۶۶۰»: عبید اللّه بن مرجانهٔ.

(۳). در «تاریخ طبری: ج ۶/ ۶۶۰»: (و نزل ساباط)، که مقصود ساباط مدائن است.

(۴). در نسخه اصل: بشکند، و در دیگر نسخه‌ها: بشکست ضبط شده، که این صحیح و موافق با نوشته «تاریخ طبری: ۶/ ۶۶۰» است، که در آن آمده: (قد هزموا أصحاب عبید اللّه بن مرجانهٔ).

(۵). تاریخ طبری: ۶/ ۶۶۰ و ۶۷۶.

(۶). پایان نقل مصنّف از تاریخ طبری.

(۷). مصنّف تاریخ قم این قسمت تا پایان حوادث مربوط به مختار و سآئب بن مالک، را از منبعی جز تاریخ طبری بدون آن که از آن یاد کند روایت می کند.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۸

مختار كفت، كه: فردا ما را بخواهند كشتن، و تو مردی بزرك، و از أشراف عربی، أمانرا قبول كن، و نفس خود را برهان. ترا بمن نسبت نیست «۱»، چه من كشنده‌ترین مردمم در قصاص كردن خون حسین [بن] علیّ علیهما السّلم، و بسیاری از دشمنان او بكشته‌ام، تا بذان رسید، و بذان انجامید، كه از من قصاص می كنند.

پس سآئب كفت، كه: من این را نیكو میدانم «۲»، و با تو بذان بیعت كرده‌ام، كه من دست خود بذیشان ندهم، بلكه با ایشان كارزار كنم، تا درجه شهادت بیابم، وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى «۳»، آنجهان ازین جهان نیكوتر و بهتر است. با دشمنان خذای، و دشمنان رسول علیه السّلم مصابرت نكنم، و مدارا ننمایم».

و در روایت أبی بكر [بن] عیّاش «۴» آمده است، كه:

«چون كار بر مختار سخت شد، امان برو عرض كردند؛ سآئب بن مالك را كفت: تو درین چه می‌بینی؟

سآئب كفت: من چه می‌بینم یا «۵» خذای عزّ و جل؟! تو دی روز ما را بوحی خبر

---

(۱). یعنی وضع خود را با من قیاس مكن.

(۲). كذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و شاید تصحیف (نمیدانم) باشد، و در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: (و شاید مراد امتناع از قبول امان را نیكو میدانم).

(۳). سوره الضحی: آیة ۴، و در اصل و دیگر نسخه‌ها: (فانّ الآخرة خیر لك من الأولی).

(۴). أبو بكر بن عیّاش بن سالم أسدی كوفی، مشهور به شعبه، از محدّثین متعصب اهل سنت، كه ذهبی در (سیر أعلام النبلاء: ۸/ ۴۹۵) دوازده صفحه در تعریف و تمجید او سخن گفته است. از سوی دیگر احتمال دارد مرا مصنّف ابن عیّاش منتوف باشد، كه یكی از راویان أخبار وقایع قیام مختار در كوفه برای أبو مخنف بوده است، و طبری در تاریخ خود آن وقایع را به نقل از كتاب أبو مخنف روایت می كند. (نگاه كنید به: تاریخ طبری: ۶/ ۶۶۶، قال أبو مخنف: حدّثنی ابن عیّاش المنتوف).

(۵). در اصل و دیگر نسخه‌ها: با.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۰۹

میدادی، و امروز چنین می كوئی؟

مختار كفت: بلی خذا می‌بیند، و خذای میداند. بدرستی كه جون من بدیدم كه مصعب بن زبیر بر حجاز غلبه كرد، و مروان بر شام، من بذیشان اقتدا كردم، و تتبع «۱» نمودم؛ و من ازین هر دو طآئفه بمردی كمتر نبودم و نیستم، و دین من كواهی دادنست بذانك خذا یكی است، و محمّد بنده و پیغمبر او، كه: «مثر «۲» دینی شهادة ان لا اله الّا اللّه وحده لا شریك له، و انّ محمّدا عبده و رسوله». «۳»

بعد از آن بقول ابن الزّبعری «۴» تمثّل زد، و كفت:

شعر

كلّ بؤس و نعیم زآئلو سواء قبر مثر «۵» و مقلّ

و العطیّات خساس بینهمو بنات الدّهر یلعبن بكلّ

لا تكن من بلد تكرههو اذا زلّت بك النّعل فزلّ «۶» سآئب كفت: تو امان قبول مكن، كه او با تو بذان وفا نكند. بیرون رو تا جنك كنیم، یا خود را خلاص دهیم، یا كریمانه بمیریم، و شربت شهادت بنوشیم.

---

(۱). تتبع: دنباله‌روی و پیروی.

(۲). در نسخه اصل: مثری.

(۳). نزدیک به مضمون این گفتگو، میان مختار بن أبی عبید و سائب بن مالک اشعری را طبری در «تاریخ طبری: ج ۶/ ۶۷۷» آورده است، لیکن به روایت طبری، مختار در این هنگام به شعر غیلان بن سلمهٔ بن معتّب ثقفی تمثل جست.

(۴). ابن الزّبعری، قطبهٔ بن زید بن سعد بن امریء القیس بن ثعلبهٔ بن مالک، یکی از شاعران دوره جاهلی، که سالهای نخست بعثت را درک کرد، و بزرگ قبیله قضاعه در مکه بود، و به دشمنی و عناد با پیامبر صلّی اللّه علیه و اله شهرت داشت، و حضرت را آزار فراوانی رساند، و زبعری نام مادر اوست که بدان شهرت یافت. «معجم الذین نسبوا الی امهاتهم: ۱۴۴».

(۵). در نسخه اصل: مثری.

(۶). این اشعار در نسخهٔ (۲) نیامده است و جای آن بیاض است.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱۰

پس مختار با سآئب با تتمه هفده «۱» مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون آمد، و این سخن میکفت:

شعر

قد علمت بیضاء حسناء الطّللواضحهٔ الخدّین عجزاء الکفل و همچنین سآئب میکفت:

شعر

یا سائب ابن مالک یا اشعریّاشدد علیّ الدّرع کی لا انثنی

حسبی من العترهٔ اولاد النّبیّحسبی علیّ و علیّ و علیّ «۲» پس مختار و آنجماعت که با او بودند حرب کردند، و از اصحاب مصعب جمعی را بکشتند. پس مختار و سآئب و یاران ایشانرا بموضع زیّاتین «۳» بکشتند، روز دوشنبه، وقت زوال «۴»، چهارده روز از ماه رمضان کذشته «۵»، سنه سبع و ستّین هجریّهٔ «۶»، بعد از آنک هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود، ابتدای آن شب چهارشنبه، سیزدهم ربیع الاوّل، سنه ست و ستّین «۷». «۸»

---

(۱). در «تاریخ طبری: ۶/ ۶۷۷» آمده است: فخرج فی تسعهٔ عشر رجلا.

(۲). این دو بیت در نسخهٔ (۲) نیامده است.

(۳). موضع الزیّاتین: یعنی جایگاه (یا بازار) روغن‌فروشان، از نوشته طبری «تاریخ طبری: ۶/ ۶۷۸» برمی‌آید که مختار و یارانش در زمینی به شهادت رسیدند که بعدها در آنجا بازار روغن فروشان گردید، (قال: و زعم الناس أنّ المختار قتل عند موضع الزیّاتین الیوم).

(۴). زوال: هنگام ظهر، که آفتاب در میانه آسمان است.

(۵). تاریخ کوفه براقی: ۳۵۸.

(۶). سال ۶۷ هجری.

(۷). سال ۶۶ هجری.

(۸). امروزه در جنوب شرقی مسجد کوفه، و در زاویه شمال غربی بقعه حضرت مسلم بن

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱۱

دیکر اصحاب مختار امانرا قبول کردند. پس مصعب یک یک را بصعب «۱» و آسانی بکشت، الّا محمّد بن سآئب بن مالک را، که او را خلاص کرد، زیرا که نوجوان بود «۲»».

دیکر از اشعریان: پسر او، محمّد بن سآئب است، او سواری نیکو و دلاور بوده است، و از اقران ممتاز. و جوانی قوی و مردانه و بالیده شـد، بعـد از آن حجّاج بن یوسف او را بثغر آذربیجان- و بروایتی بقزوین- فرسـتاد، و بعد از آن او را بکشت؛ چنانج در باب چهارم شرح داديم، و قصّه آن بكفتيم.

دیکر از اشعریان: سعد بن مالك بن عامر اشعری است، که جدّ عرب قم است.

[ابن] کلبی کوید، که:

«سعد بن مالك از وجوه و اشراف کوفه است، و خذاوند جاه و مرتبه، و پایکاه بلند».

و اسحق بن اسحق، از پذر خود، از جدّ خود روایت می کند، که:

«روزی من بکوفه بصـحبت سـعد بن مالك رسـیدم، و هر دو پسر او عروه و سکین، بنزدیک او نشسته بودند. مردی از علمآیء کوفه بصحبت سعد درآمد، و سلام کرد، بعد از

عقیـل علیهمـا السـلام، بقعه‌ای است منسوب به مختار، که مردم به زیارت او می‌شـتابند، و او را بخاطر تلاشـها و مجاهـدات او در راه گرفتن انتقام از قاتلان، و کشـندگان امام حسـین علیه السلام و یارانش در کربلا، و شاد نمودن دل اهل البیت علیهم السلام و شیعیان آنان او را می‌ستایند، و بر روح او درود و سلام می‌فرستند.

(۱). به صـعب: یعنی به سـختی، شایـد اشـاره به مشـکلات و سـختیهایی باشـد که گریبانگیر مصـعب ابن الزبیر برای کشـتن برخی از اسیران شـد، به نوشـته طبری و دیگر مؤرخین، مصـعب هفت هزار نفر از یاران مختار را که در میان آنان زنان نیز بودند، اعدام کرد. نگاه کنید به: «تاریخ طبری:

/ ۶۷۸۶، الکامل فی التاریخ: ۴/ ۲۷۸، تاریخ الکوفة براقی: ۳۵۸- ۳۵۹».

(۲). تاریخ طبری: ۶/ ۶۷۷.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱۲

آن زمانی تمام در آن هر دو غلام تأمّل کرد، و تفکّر نمود، و سعد را کفت که: این هر دو کوذك کیستند؟

سعد کفت: پسران من‌اند.

مرد عالم کفت که: ایشانرا چه نام است؟

کفت: یکی را عروه، و یکی را سکین.

مرد عالم کفت: یکی را عبد اللّه نام نه، و آن دیکر را احوص «۱». بحقّ خذا سوکند که البته ایشانرا شأنی عظیم، و درجه بلند خواهد بود.

پس سعد ایشانرا بدین نام نهاد»

شرقی «۲» کوید، که:

«سـعد بن مالك آنکسـی است که در ایّام خلافت عثمان بن عفّان بنزدیك او کواهی دادنـد بر أمیر کوفه، ولیـد [بن عقبه «۳»] بخمر خوردن، تا برو حدّ شرعی براندند».

دیکر از اشراف و وجوه اشعریان: دو پسر سعداند، عبد اللّه و أحوص «۴»، و اخبار

(۱). در اصل: اخوص.

(۲). شرقی بن قطامی، که پیشتر درباره او سخن رفت.

(۳). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (عتبه) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (عقبه) است. او ولید بن عقبة بن أبی معیط اموی است، پدرش عقبه از سرکردگان کفار مکه بود، که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله و مسلمانان را آزار فراوان داد، و در جنگ بدر اسیر شد، و بدستور پیامبر صلّی اللّه علیه و اله اعدام گردید. ولید پس از فتح مکه مسلمان شد، و از سوی عثمان (که با او برادر از طرف مادر بود) در سال ۲۶ هجری به ولایت کوفه رسید، و در هنگام ولایت خود شبی شراب خورد، و در همان حال به نماز صبح آمد، و در حال مستی دو رکعت نماز خواند آنگاه رو به نمازگزاران کرده، و گفت آیا میل دارید چند رکعت بیشتر بخوانم، آنگاه مردم نزد عثمان شهادت داده و او را حدّ شراب زدند. «سیر اعلام النبلاء: ۳/ ۴۱۲».

(۴). در نسخه اصل: أخوص.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱۳

ایشان، و براذران ایشان در باب هفتم «۱» یاد کرده‌ام.

و ابو مالك اشعری آنکسی است که خمس را قسمت کرد، قبل از نزول قرآن بذکر خمس، و ذکر آن کذشت.

دیکر از اشعریان اشراف کوفه: عبید «۲» بن هانیء اشعریست، و او از جمله مهاجرانست از بلاد یمن بمکّه، بحضرت رسالت علیه السّلم. و از خذاوندان فضل بوده است.

و ابو عبد اللّه المدنی حدیث کند، از مالك بن انس «۳»، از یحییء بن سعید «۴»، [از سعید بن] مسیّب «۵»، از انس بن بجاد «۶» اشعری، که او کفت که:

---

(۱). یکی از بابهای بیست گانه کتاب تاریخ قم است، که اکنون در دست نمی‌باشد، و از میان رفته، یا هرگز نوشته نشده است. مصنّف در فهرست تاریخ قم می‌گوید: (باب هفتم: در ذکر أخبار عرب که بقم متوطن شدند، و کذام ایشان مرتبه ریاست و بزرگی یافت، با بعضی دیکر از اخبار ایشان بر سبیل عموم).

(۲). در آغاز فصل اول از باب پنجم آمده است: از بنی عامر بن عذره؛ عبیده بن هانی، و هو أبو عامر.

(۳). مالك بن أنس، یکی از امامان اهل سنت که مذهب مالکی بدو منسوب است.

(۴). یحیی بن سعید بن قیس، أبو سعید انصاری خزرجی. در نسخه اصل (یحیی بن سعید مسیّب) ضبط شده، و از آنجایی که سعید بن مسیب فرزندی به نام یحیی نداشته، و راوی از سعید بن مسیب، یحیی بن سعید می‌باشد، از این رو احتمال تصحیف فراوانست.

(۵). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: مسبّب. سعید بن المسیّب بن حزن بن أبی وهب قرشی مخزومی، از بزرگان تابعین، که نزد اهل سنت از جایگاه بلندی برخوردار است. نگاه کنید به:

«سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۲۱۷».

(۶). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (بحاد) ضبط شده است، که ظاهرا خطاست و صحیح آن (بجاد) است، که از نامهای عرب جاهلی است، از آن جمله بجاد فرزند حلیمه سعدیه که گویند برادر رضاعی پیامبر صلّی اللّه علیه و اله بوده است (نگاه کنید به: تاریخ طبری، حوادث سال ۸ هجری ج ۳/ ۳۲۲، واقعه جنگ حنین).

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱۴

«أبو «۱» عامر اشعری نابینا شده بود. رسول خذا دعا کرد تا خذآیء تعالی دیکر باره روشنآئی چشم بذو ارزانی داشت، و بدست مبارك خود جهت او عملی بساخت، و او را بر لشکری بسیار از مسلمانان امیر کردانید، و در عقب طآئفه هوازن، و قبآئل ایشان که قصد اوطاس «۲» و مواضع او کرده بودند بفرستاد، و او را کفت که: اکر ترا حادثه افتد أبو موسی «۳» أمیر لشکر باشد.

پس ابو عامر «۴» باوطاس بهوازن رسید، و بسیاری را از ایشان بکشت، و ایشانرا بهزیمت کرد. و از مبارزان ایشان نه کس را بکشت.

بعد از آن رئیسان ایشان سلمه بن درید [بن] الصّمه الجشمیّ «۵» تیری بینداخت، و بکاسه زانوی [أبو عامر] «۶» آمد «۷»- و بروایتی بر سر پستان او- و ابو عامر بیفتاد، و أبو موسی رایت را برداشت.

و ابو موسی کوید، که: من بر سر او بایستادم، و او را محافظت کردم، و من از خویشان او بودم، تا غایت که ترسیدم، که از کشته شدن او مرا عیبی و عاری بود، و بغی و ستم بذین سبب با من نسبت کنند «۸».

---

(۱). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: أبی عامر.

(۲). اوطاس: یکی از دشتهای سرزمین قبیله هوازن می‌باشد، که در مشرق طائف (جنوب شرقی مکه) به سمت نجد است «معجم البلدان: ۱/ ۲۸۱» و در این دشت شکست‌خوردگان از واقعه حنین تجمع کردند، که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله أبو عامر اشعری را به جنگ آنان گسیل داشت.

(۳). یعنی أبو موسی اشعری.

(۴). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: أبو موسی ضبط شده که خطاست، و أبو عامر صحیح است زیرا او امیر لشکر بود و أبو موسی در رکاب او بود.

(۵). بنی جشم یکی از تیره‌های قبیله هوازن می‌باشد، که در جنگ حنین شرکت داشتند.

(۶). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: عمر ضبط شده که خطاست.

(۷). در «تاریخ طبری: ج ۳/ ۳۲۲» آمده است: (قال: یزعمون أنّ سلمهٔ بن درید، هو الذی رمی أبا عامر بسهم فأصاب رکبته، فقتله).

(۸). یعنی ممکن است کسانی که مرا بر روی جنازه او ببینند، تهمت زنند که من قاتل او هستم، و

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱۵

پس سلمه روی بموسی آورد، و این شعر میخواند:

شعر

انا الّذی سمّی درید سلمهٔاضرب بالسّیف رؤس المسلمهٔ «۱» پس من روی بذو آوردم، و کفتم:

الیّ الیّ هاهنا یا سلمهالی امرء یفلق «۲» منک الجمجمه پس أبو موسی کوید که: من او را ضربت زدم و بکشتم. «۳» تاریخ قم متن ۸۱۵ «ذکر اشراف وجوه اشعریان در ایام اسلام، پس از ذکر مالک بن عامر و فرزندان او، بعد از ذکر مهاجران» ..... ص : ۷۹۷

بروایتی: سنان علم «۴» برو زد و او را بکشت.

و أبو عامر چند روزی بنزدیک آل عطارد زنده بود، پس وفات یافت، و بجوار حق

از این جهت در میان قبیله و مردم متهم به کشتن او شده، و اولیاء او در مقام انتقام برآینـد. در حاشیه نسخه چاپی مصحح آیهٔ اللّه شبیری آمده است: (این جمله مشعر است که أبو عامر اشعری عموی أبو موسی اشعری نبوده است). لیکن در «تاریخ طبری: ۳/ ۳۲۲» در سخن أبو عامر به أبو موسی آمده است، که او را خطاب می‌کند (یابن أخی) ای پسر برادرم، گر چه عرب خویشان دور را نیز این گونه صدا می‌زند، و ابن حجر در «الاصابهٔ: ۴/ ۱۰ و ۱۱» به تفصیل درباره أبو عامر اشعری، و فرزندش عامر بن أبی عامر، و این که عموی أبو موسی اشعری می‌باشد یا نه سخن گفته، و گفته دیگر راویان را در این باره آورده است.

(۱). در «تاریخ طبری: ج ۳/ ۳۲۲»، این بیت شعر با تفاوتهای به صورت رجز آمـده است؛ طبری می‌گوید: (فقال سلمهٔ بن درید فی قتله أبا عامر:

إن تسألوا عنی فإنی سلمهابن سمادیر لمن توسمه

أضرب بالسّيف رؤوس المسلمة

و سمادير امّ سلمة، فانتمى اليها).

(۲). در نسخه اصل و ديگر نسخه‌ها: (يقلق) ضبط شده است، كه صحيح آن (يفلق) است به معناى زدنى كه مى‌شكافد. (نگاه كنيد به: المصباح المنير: ماة فلق).

(۳). تاريخ طبرى: ۳/ ۳۲۱- ۳۲۲.

(۴). سنان علم: قسمت فوقانى چوب علم، كه معمولا در جنگها از حربه تيز و نيزه مانندى است.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۱۶

پيوست «۱»، و در آن حالت بأبى موسى وصيّت كرد كه سلام او به پيغامبر عليه السّلم برساند «۲».

پس حقّ سبحانه و تعالى أبو موسى اشعرى را فتح و نصرت داد «۳»، و دوازده هزار شتر همه ناقه «۴»، و بسيارى از ديكر مواشى «۵» براند، و شش هزار برده جمع كرد «۶»- و بروايتى نه هزار زن- و با اين غنآئم روى بحضرت رسالت نهاد، و در آنزمان رسول طآئف را محاصره كرده بود «۷». چون ابو موسى برسيد، رسول را ديد نشسته بود، و هيچ بسترى و فرشى نينداخته بود، و ريكها در پشت و پهلوى او كوفته مى‌شدند؛ سلام أبو «۸» عامر بحضرت رسالت رسانيد.

رسول عليه السّلم آب خواست و وضو ساخت، و دستهآىء خود را بهوا برداشت، چنانج سفيدىء هر دو بغل مبارك او بذيدند، و كفت:

«اللّهم صلّ على أبى عامر، و اجعله فوق كثير من الناس يوم القيمة «۹»».

يعنى: خذاوندا بر أبى عامر صلوات و تحيّت فرست، و درجه او روز قيامت بالآىء

---

(۱). طبرى در «تاريخ طبرى: ۳/ ۳۲۲» مى گويد: (فمكث يسيرا، ثم مات).

(۲). در تاريخ طبرى: ۳/ ۳۲۲ آمده است: (فقال: يابن أخى، انطلق الى رسول اللّه، فاقرأه منى السّلام، و قل له إنّه يقول لك: استغفر لى).

(۳). به گفته طبرى و ديگر مؤرخين «تاريخ طبرى: ۳/ ۳۲۱» فتح و نصرت بر دستان أبو عامر اشعرى پيوست نه أبو موسى اشعرى، طبرى مى گويد: (لما قدم النبىّ صلى اللّه عليه و آله و سلم من حنين، بعث أبا عامر على جيش الى أوطاس، فلقى دريد بن الصّمة، فقتل دريدا، و هزم اللّه أصحابه).

(۴). ناقه: شتر ماده پنج ساله كه آمادگى حامله شدن را دارد.

(۵). مواشى: جمع (ماشيه) چهارپايان را گويند.

(۶). تاريخ طبرى: ۳/ ۳۲۴.

(۷). به نوشته مورخين و سيره نگاران، رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله پس از جنگ حنين و شكست قبيله هوازن در سال ۸ هجرى، مستقيما به سمت طائف حركت كرد، و يك ماه و نيم شهر را در محاصره داشت، و با بنى ثقيف به جنگ پرداخت، اين جنگ در تاريخ اسلام به نام (غزوة الطائف) شهرت دارد. (نگاه كنيد به تاريخ طبرى: ۳/ ۳۲۳).

(۸). در نسخه اصل و ديگر نسخه‌ها: أبى عامر.

(۹). اين عبارت را «بخارى: ۸/ ۳۴، كتاب المغازى، باب غزوة أوطاس»، و مسلم: حديث شماره ۲۴۹۸ باب فضائل الصحابة، و ذهبى در سير اعلام النبلاء: ۲/ ۳۸۵، با تفاوت اندكى آورده‌اند.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۱۷

درجات بسیاری از مردم کردان.

بعد از آن ابو موسی کفت: یا رسول اللّه از برآیء من آمرزشی بخواه.

رسول فرمود: «اللّهم اغفر لعبدک عبد اللّه بن قیس «۱»».

بعد از آن رسول علیه السّلم آن بردها را آزاد کرد، و غنیمتها را قسمت کرد، و اللّه اعلم.

دیکر از افاضل اشعریان: أبو موسی، عبد اللّه بن قیس اشعریست «۲».

---

(۱). این عبارت را «بخاری: ۸/ ۳۵ در کتاب المغازی، باب غزوهٔ أوطاس، و مسلم: حدیث شماره ۲۴۹۸ باب فضائل الصحابهٔ، و ذهبی در سیر اعلام النبلاء: ۲/ ۳۸۱» به نقل از أبو برده، از پدرش آورده‌اند.

(۲). عبد اللّه بن قیس بن سلیم بن حضّار بن حرب اشعری، مشهور به أبو موسی اشعری، صحابی مشهور. به نوشته مؤرخین و سیره نگاران بهمراه جمعی از خانـدان خود به مکه هجرت کرد و اسلام آورد، سپس بهمراه مهاجران به حبشه به آنجا هجرت کرد، و در سال ۸ هجری پیش از فتح خیبر به مدینه بازگشت، در سال ۱۰ هجری پیامبر صلّی اللّه علیه و اله او را بهمراه معاذ به یمن فرستاد.

از سوی عمر به امارت کوفه و بصره منصوب گردید، و در دوران خلافت عمر و عثمان امیر لشکری بود که بخشهایی از مناطق غرب و جنوب غربی و مرکزی ایران، همچون شوشتر و اهواز و اصفهان، و بخشهای از سرزمین شام را فتح کرد. بنا بر روایات صحیح نزد اهل سنت، و به شهادت حذیفهٔ بن الیمان، أبو موسی اشعری یکی از منافقین بود، و با اهل البیت علیهم السلام و امیر المؤمنین دشمنی و عناد فراوانی داشت. در دوره خلافت امیر المؤمنین به مخالفت با آن حضرت برخواست، و مردم را از شرکت در جنگهای جمل و صفین منع می‌نمود، و در جریان حکمیت و به اصرار اشعث بن قیس و دیگر خوارج، داور اهل کوفه شد، و بر خلع امیر المؤمنین علیه السلام رأی داد. و در چند روایت صحیح آمده است که امیر المؤمنین علیه السلام پس از واقعه حکمیت، همواره در قنوت نماز خود ۳ مرد و ۲ زن را نفرین می‌کرد، که یکی از آن مردان أبو موسی بود، بزرگان صحابه أبو موسی را مردی ساده لوح و کم عقل توصیف کرده‌اند.

او در سال ۴۲ یا ۴۴ هجری در کوفه درگذشت.

محدثین سنی فضائل و مناقب فراوانی- که بیشتر آن به نقل از فرزندش أبو بردهٔ، یا نوه‌اش

تاریخ قم، متن، ص: ۸۱۸

[ابن] کلبی کوید، که:

«از اشراف اشعریان در ایام اسلام ابی موسی است، و در بیشترین مواضع «۱» با رسول علیه السّلم مصاحب بوده است. و رسول او را با جمعی بیمن فرستاد، و ابو موسی بدرقه رسولان پیغامبر علیه السّلم: جعفر [بن] ابی طالب، و عمرو [بن] عاص بود، در آن وقت که ایشانرا بپیش نجاشی می‌فرستاد. و در قسمت با ابو بکر مصاحب و شریک و والی قسمت بود. و از سرای زبید و رمع هجرت کرد بمدینه پیغامبر علیه السّلم، با هفتاد مرد و شانزده زن، در هشت کشتی.

و ابو موسی درین باب کوید:

شعر

اقول لاصحاب السّفینهٔ عرّجوالعلّ ابنهٔ الذّمیّ میّهٔ تلحق و رسول خذا دعا کرد برو، و بر دیکر اشعریان».

و حدیث کرد ما را جریر بن عبد الحمید الضّبی، از اسمعیل بن أبی خالد، از سعید بن أبی برده، که او کفت، که:

سعید ابن أبی برده، و یا دیگر راویان ناصبی و عثمانی- برای أبو موسی نقل کرده‌اند، و او را با عناوینی همچون: الامام، الفقیه،

المقرىء، القاضى و جز اين ياد كرده‌اند. و بيشتر آنچه مصنّف تاريخ قم در اين فصل درباره أبو موسى آورده، از قبيل روايات و اخبار فوق الذكر است، كه از منابع سنى روايت كرده است. به اعتقاد اماميه أبو موسى اشعرى گر چه شرف صحبت و توفيق مصاحبت با پيامبر صلّى اللّه عليه و اله را يافت، ليكن از آن جهت كه در هنگام تقابل حق و باطل به طمع مال و مقام دنيا، يا از روى عناد و لجاجت و دشمنى جانب باطل را گرفت، و به دفاع از آن پرداخت، و با امام معصوم و خليفه بر حقّ مبارزه نمود، و نتيجه كار و حكميت او به قدرت رسيدن معاويه و بنى اميه بود، مستحق لعن و نفرين در دنيا، و آتش دوزخ در آخرت مى‌باشد.

«طبقات ابن سعد: ۲/ ۳۴۴، الإصابة: ۶/ ۱۹۴، سير أعلام النبلاء: ۲/ ۳۸۰، وقعة صفين: ۴۹۷، تاريخ الطبرى: حوادث سال ۳۸ هجرى».

(۱). أبو موسى اشعرى كمتر از دو سال در مدينه در خدمت رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله بود، از اين رو شركت در (بيشترين مواضع) نادرست مى‌باشد.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۱۹

«رسول؛ ابو موسىء اشعرى، و معاذ [بن] جبل را والى يمن كردانيد، و ايشانرا فرمود كه بايد كه اهل ايمان را باسلام بشارت دهيد، و از اسلام نرمانيد، و كار بر ايشان آسان كردانيد، و دشخوار مكيريد» «۱».

و عبد الرحمن بن حرث، از برآىء بن أبى يوسف، از أبى برده بن أبى موسى روايت كند، كه:

«ابو موسى اول كسى است كه از ميانه اشعريان نيزه «۲» در ميان كفّار حبشه انداخت، و آن آنچنان بود، كه جون او با اشعريان از بلاد يمن مهاجرت كرد در كشتيها بجانب مدينه رسول عليه السّلم، اتفاقا بادى برآمد، و كشتيهآىء ايشانرا ببعضى از جزيره‌هآىء حبشه انداخت. پس اشعريان با حبشه كارزار كردند، و ابو موسى بر ايشان تيرباران كرد، تا شرّ ايشان از اشعريان بكفايت كرد. و اول او بذيشان اين تير انداخت، و درين باب اين اشعار ميكفت:

شعر

الا ابلغ رسول اللّه أنّى‌حميت صحابة بصدور نبلى

اذود بها اوائلهم ذيادابكلّ حزونة و بكلّ سهل

فما يعتدّ رام فى عدوّبسهم يا رسول اللّه قبلى و بعضى ديكر كويند، كه:

اين ابيات سعد بن ابى وقّاص كفته است»، و اللّه اعلم.

و ابو موسى يكى از اصحاب رسول خذا بود، از آنكسانى كه مردم بسبب فقه و قراءة «۳» قرآن از جوانب «۴» به پيش ايشان مى‌آمدند، و فقه و قرائت بر ايشان ميخواندند.

و در آنزمان كه رسول عليه السّلم از دار فنا بدار بقا رحلت كرد، او بيمن والى بود. و در

---

(۱). اين روايت را بخارى در چندين باب از بابهاى كتاب خود آورده است: ۶/ ۱۱۳ فى الجهاد، ۸/ ۵۰ المغازى ۱۰/ ۴۳۵ فى الأدب، ۱۳/ ۱۴۳ فى الاحكام. همچنين مسلم آن را در باب جهاد حديث شماره (۱۷۳۳) آورده.

(۲). در نسخه اصل: نيز، و در نسخه چاپى: نيزه.

(۳). در اصل: قراة.

(۴). جوانب: نواحى و اطراف.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۲۰

آنزمان كه ابو بكر وفات يافت، أيضا او والى و حاكم بود. و بوقت وفات عمر و عثمان همچنين. و در آن زمان كه امير المؤمنين علىّ را عليه السّلم خليفه كردند، أيضا او والى بود.

و رسول نه علم از برآیء او بسته است. و أبو بكر و عمر و عثمان ايضا نه علم از برآیء او بسته‌اند. و امیر المؤمنین علی علیه السّلم او را بر همه عرب حاکم کردانید.

و چهار زن قریشيّه بعقد شرعی در حباله خود آورد، و از آن جمله امّ کلثوم دختر أبی الفضل عباس بن عبد المطلب «۱» بود.

و در خبرست، که:

«امّ کلثوم زن امام حسن بن علی علیهما السّلم بوده، و امام او را طلاق داد. پس از آن عمران بن طلحه بن عبید اللّه بن عثمان التّیمی «۲» او را بخواست».

حقّ سبحانه و تعالی بر دست ابو موسیء اشعری، از بلاد مشرکان:

از فارس «۳»: توّج «۴» و أرّجان «۵» فتح کرد، بعد از آن تمامتیء اصفهان، و تمامتیء

---

(۱). عباس بن عبد المطّلب، عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و اله.

(۲). عمران فرزند طلحه بن عبید اللّه (که یکی از سردمداران جنگ جمل بود، و در همین جنگ به هلاکت رسید) یکی از تابعین شمرده می‌شود، که اهل سنت او را توثیق کرده‌اند. «سیر أعلام النبلاء: ۴/ ۳۷۰».

(۳). مقصود بلاد فارس یا سرزمین ایران است.

(۴). توج: (به فتح اول و تشدید مفتوح واو و فتح جیم) که (توّز) نیز ضبط شده است، یکی از شهرهای استان فارس کنونی، که در نزدیکی شهر کازرون قرار داشته است، و یاقوت در «معجم البلدان ۲/ ۵۶» به تفصیل درباره آن و موقعیت جغرافیایی آن سخن گفته است. او می گوید این شهر در ۳۲ فرسنگی شیراز بوده، و شهری است کوچک، لیکن نام آن بلند و مشهور است، و در آن کارگاههای بافت لباسهای کتانی بوده، که در آن دوران از شهرت فراوانی برخوردار بوده است، و فتح آن را در سال ۱۸ یا ۱۹ هجری می‌داند، لیکن در نام سردار فاتح آن روایتهای متفاوتی را نقل می‌کند، که در میان آنان نامی از ابو موسی اشعری نمی‌باشد. لیکن طبری «تاریخ طبری: ۵/ ۴۸- ۷۴» ابو موسی را یکی از فرماندهان لشکرهای قرار داده است، که شهرهای شوش و اهواز و شوشتر و اصطخر تا ساحل خلیج فارس را فتح کردند.

(۵). ارّجان: شهرستان بهبهان کنونی.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۲۱

اهواز، و ماه «۱» و مهر جانفذق «۲»، و بعضی از کرمان، و از زمینهایء جزیره «۳»:

حرّان «۴» [و] نصیبین «۵»، و بسیاری دیگر از شهرها فتح کرد. «۶»

---

(۱). به گفته یاقوت حموی در «معجم البلدان: ۵/ ۴۹» در ایران کهن چندین شهر بوده است که به نام آنها ماه افزوده بوده است، همچون: ماه دینار، ماه نهاوند، ماه بهراذان، ماه شهریاران، ماه بسطام، ماه کران، ماه سکان، ماه هروم و جز اینها، و به گفته او چون ایرانیان ماه را یکی از علل باریدن باران، و تاثیر گذار در رشد کشاورزی می‌دانستند، از این رو نام ماه را پیش‌وند مناطق و شهرهای حاصلخیز می‌گذاشتند. و گفته تاریخ قم احتمالا اشاره به شهرهای نهاوند و دینور باشد. لیکن به گفته دکتر پرویز اذکائی «همدان نامه: ۵» نام (ماه) برگرفته از نام (ماد) است، که در اوائل عهد ساسانی ماد قدیم به چهار ایالت تقسیم شد، و سرزمین (ماه) یا (ماد) یکی از چهار ایالت بود، که از دو ناحیه اداری جداگانه به نامهای (ماه دینور) و (ماه نهاوند) که در صدر اسلام به نام (ماه الکوفهٔ) و (ماه البصرهٔ) شهرت یافت تشکیل شده بود، و پس از اسلام بر سرزمین (ماد) یا (ماه) نام بلاد جبال یا جبل (کوهستان) اطلاق شد.

(۲). مهر جان قذق: در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها (مهرجانفذق) ضبط شده است به گفته یاقوت حموی در «معجم البلدان: ۵/ ۲۳۳»

این نـام از ترکیب سه نام (مهر) به معنای آفتاب و دوستی و محبت، و (جان) به معنای روح و نفس، و (قـذق) که ظاهرا نام شخصـی است تشـکیل شـده. و شـهر بزرگ و آبـادانی است در منطقه جبـال (بخش کوهسـتانی غرب ایران، در جنـوب جـاده میـان حلـوان و همدان)، امروزه اثری از این شهر نمی‌باشد.

(۳). جغرافی‌دانان مسـلمان، سـرزمینهای واقع میان دو رودخانه دجله و فرات، که بخشـهای بزرگی از شمال و غرب عراق، و شمال و غرب سوریه کنونی، و قسـمتهایی از جنوب ترکیه امروزی (مناطق دیار بکر) را شامل می‌شده را جزیره می گفتند، مهمترین شـهرهای این سـرزمین موصـل، حران، رهـا، رقه، نصـیبن، سـنجار، مـاردین، آمـد، موصـل بوده است، که برخی از این شـهرها همچنان پابرجا می‌باشند. نگاه کنید به: «معجم البلدان: ۲/ ۱۳۵».

(۴). حرّان: یکی از شـهرهای کشـور سوریـای کنونی، که از پیشـینه تـاریخی کهنی برخوردار است، و در تقسیم‌بندیهای جغرافیـایی کهن اسـلامی، جزئی از سـرزمین جزیره بشـمار می‌رفته، حرّان در صدر اسلام شهر مهم و مشهوری بوده، که در میان شهرهای رها و رقّه، و در مسیر جاده موصل- شام- بلاد روم واقع بوده است. نگاه کنید به: «معجم البلدان: ۲/ ۲۳۵».

(۵). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: حران و از زمینهای جزیره نصیبین.

(۶). در نسـخه اصل و دیگر نسـخه‌ها در چیدن و ترتیب نام این شـهرها آشـفتگی وجود داشت، و برخی از شهرهای بلاد فارس جزء جزیره و بالعکس آمده بود، که در این تحقیق و چاپ ترتیب جغرافیایی آن رعایت شده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۲۲

و او را بمؤته «۱» شام، در آن وقت که جعفر بن ابی طالب «۲» را شهید کردند، اثری مشهور، و خبری معروفست. «۳»

و جون ابو موسـی بعد از حاکم شدن در دو شـهر کوفه و بصـره، و کشودن و فتح کردن شـهرها وفات یافت؛ هجده علم که رسول و خلق بذو داده بودند، بر سر قبر او نهادند و در نشاندند.

راوی کویـد، که: «چون ابو بکر بن عیّـاش همـدانی، و ابو بکر هـذلی بنزدیک أبو «۴» عباس سفّاح «۵» حاضـر آمدند، و فضائل اهل بصره و کوفه میکفتند.

ابو بکر هـذلی تعـداد اشـراف بصـره، و فقهـآیء بصـره، و اصـحاب رسول که در آنجا بودنـد کرد، تا آنکاه که کفت که: انس [بن] مالک «۶»- خادم رسول خذا- از آن ما بود.

ابو بکر عیّاش کفت: اکر در میـانه شـما انس بن مالـک است، أمّا هفتاد مرد از اصـحاب رسول بکوفه نزول کردنـد، بعوض انس بن مالک، که تو بذان مفاخرت میکنی.

---

(۱). مؤته: دشتی است در شـمال غربی عربسـتان، در مرز بلاد الشام (امروزه در جنوب اردن و در نزدیکی مرز عربسـتان واقع است)، که در سال ۸ هجری واقعه جنـگ مؤته میان ارتش اسـلام و ارتش هرقل امپراطور روم شـرقی رخ داد، که در این واقعه سه فرمانـده ارتش اسـلام به نامهای زیـد بن حارثه، جعفر بن أبی طالب، عبـد اللّه بن رواحه شـهید شدند. آرامگاه جعفر بن أبی طالب امروزه در بقعـه باشـکوهی، برفراز تپـه‌ای در ایـن منطقـه قرار دارد، و زیارتگـاه مردم اسـت، و در نزدیکی آن قـبر دو فرمانـده شـهید دیگر نیز می‌باشد.

(۲). یکی از سه برادر امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیهم السلام.

(۳). در منابع تاریخی سـخنی از مشارکت أبو موسـی اشعری در جنگ مؤته نیامده است. نگاه کنید به: «تاریخ طبری: ۳/ ۲۷۹- ۲۸۵، سیر أعلام النبلاء: ۳/ ۳۸۰- ۴۰۲».

(۴). در تمامی نسخه‌ها: أبی عباس.

(۵). أبو العباس سفّاح، عبد اللّه بن محمد بن على بن عبد اللّه بن عباس، نخستين خليفه عباسى، از سال ۱۳۲ هجرى لغايت سال ۱۳۶ هجرى خلافت كرد.

(۶). در نسخه اصل: ملك.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۲۳

و از آنكسانى كه ببصره مقيم شدند، أبو موسىء اشعرى بود، كه او را چندين مناقبست و درايستاد، و فضائل أبو «۱» موسى اشعرى كه ياد كرديم مجموع برشمرد.

پس هذلى كفت كه: حسن بن حسن «۲» در ميانه ماست، و محمّد بن سيرين «۳» با فضل و فقاهت ايشان.

ابو بكر عيّاش كفت كه: تو اين هر دو را بشمردى، و من بر تو مى‌شمرم:

اويس قرنى «۴»، كه ببركت او، و شفاعت او، بعدد موئها بر پشت گوسفندان قبيله ربيعه و مضر عاصيانرا از آتش دوزخ آزاد ميكند.

و اسود بن يزيد «۵»، و علقمه بن قيس نخعى «۶»، و ربيع بن خثيم «۷»، و مسروق بن أجدع همدانى، و سعيد بن جبير أسدى، و عبيده سلمانى، و هبير بن بريم، و أبا معشرى، و أبا البحترى الطائى، و محمد بن شرحبيل همدانى، و زبيد يمانى، و حارث بن اعور، راويان و

---

(۱). در نسخه اصل: أبى موسى.

(۲). يادى از اين شخص در منابع و تراجم نيامده است.

(۳). ابو بكر محمد بن سيرين انصارى، يكى از بزرگان تابعين، مشهور به علم و فضل و زهد و تقوا، وى سالها قاضى بصره بود، و يكى از مشهورترين خوابگزاران بشمار مى‌رود. «سير أعلام النبلاء: ۴/ ۶۰۶».

(۴). اويس بن عامر بن جزء بن مالك قرنى، أبو عمرو يمانى تابعى.

(۵). در تمامى نسخه‌ها: اسود بن زيد ضبط شده كه ظاهرا نادرست است، و مقصود او بايد اسود بن يزيد بن قيس نخعى كوفى بوده باشد. «سير اعلام النبلاء: ۴/ ۵۰».

(۶). علقمة بن قيس بن عبد اللّه بن مالك، أبو شبل، فقيه كوفه.

(۷). در نسخه اصل: ربيعه بن خيثم ضبط شده. او ربيع بن خثيم بن عائذ، أبو يزيد ثورى كوفى است. وى از شركت در جنگ صفين در لشكر امير المؤمنين عليه السلام امتناع كرد، و به رى آمد. اهل سنت او را به خاطر همين كار با اوصافى همچون (الامام، العابد، القدوة) توصيف كرده‌اند، و گويند كه بيست سال سخن نگفت، وى پيش از سال ۶۵ هجرى در كوفه درگذشت. نگاه كنيد به: «سير اعلام النبلاء: ۴/ ۲۵۸» بقعه‌اى كه امروزه در مشهد به نام (خواجه ربيع) مشهور است، به اشتباه گور او دانسته شده است.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۲۴

اهل حديث‌اند از امير المؤمنين على عليه السلم.

و تو كجايى از فضيلت ابراهيم نخعى، و حمّاد بن سليمان أشعرى؟!

و اهل كوفه ابن سيرين را فقيه گردانيدند، و علم آموختند.

و همچنين: تو چه خبر دارى، و كجا دانى، و كى خبر دارى از بلال بن أبى برده اشعرى، كه او را كوفه و بصره جمع شد، و هم حاكم بود و هم قاضى، زيرا كه بعلم و فقاهت معتمد عليه بود، و پيش از او و پس ازو هيچكس را امارت و قضا جمع نشده است، و در يك وقت امير و قاضى بوده است».

محادثه و مكالمه هذلى و همدانى با يكديگر تا اينجا بود.

و أبو موسی اشعری را در فتح اوطاس چندین ذکر و فضیلت است، چنانچ من در حدیث أبو عامر «۱» شرح آن دادم، و اللّه أعلم بالصّواب.

*** «ذکر فتح أبو موسی اشعری»

أبو عبیده، معمّر بن مثنّی تیمی «۲»، روایت میکند در کتاب فتوح اهل اسلام «۳».
و محمّد بن اسحق ایضا روایت میکند، از آنکسانی که او را حدیث کردند:

---

(۱). در اصل: أبی عامر.

(۲). أبو عبیدة، لغوی، زبان‌شناس، مورخ. در سال ۱۱۰ هجری در بصره زاده شد، وی یکی از بزرگ‌ترین لغت‌شناسان و آگاهان به تاریخ عرب (ایام العرب) است. به گفته مورخین وی از شعوبیانی بود که برتری عربها را نمی‌پذیرفت، و بر مذهب خوارج بود، و در سال ۲۰۹ یا ۲۱۰ هجری درگذشت برای او نزدیک ۲۰۰ تالیف شمرده‌اند. نگاه کنید به: «فهرست ابن الندیم: ۵۳، معجم الادباء: ۹/ ۱۵۴، وفیات الاعیان، ۵/ ۲۳۵، سیر اعلام النبلاء:
۹/ ۴۴۵».

(۳). از کتاب‌های أبو عبیده است که از میان رفته، لیکن بخشهایی از آن در کتابهای مورخین آمده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۲۵

این هر دو راوی می گویند، که:
«عمر بن الخطّاب، أبو موسیء اشعری را بر مسلمانان امیر کردانید، و بناحیت اهواز فرستاد، که از جمله مواضع بصره است «۱».
پس ابو موسی بکوره اهواز روانه شد، و سوق اهواز «۲» را فتح کرد بصلح، و مهاجر [بن] زیاد بن انس بن دیّان حارثی را فرمود تا حصار [نهر تیری] «۳» را تدبیر کند، و فتح نماید.
اهل آنرا محاصره کرد، پس روزی مهاجر [بن] زیاد از خیمه بیرون آمد،- و او بروزه بود-، و خواست که از برآیء خود بخود چیزی بخرد «۴».
ابو موسی اشعری چون این بشنید «۵»، بفرمود: تا منادی کردند، که هیچ روزه‌داری از منازل و مقام خود بیرون نیاید؛ و بر مقدّمه مهاجر [برادر] «۶» ربیع بود، کمان برد که این عمل برادرش است. پس مهاجر شربتی آب بیاشامید، و روزه خود را باطل کردانید، و بحکم (من

---

(۱). لشکرکشی و فتح خوزستان توسط لشکر اسلام در سال ۱۷ هجری رخ داده است.

(۲). سوق اهواز: اهواز نام کهن سرزمین خوزستان است که مرکز آن شهر (سوق الاهواز) بوده است که بر زمین همین شهر اهواز کنونی یا در همین محدوده قرار داشته است. (نگاه کنید به:
معجم البلدان: ۱/ ۲۸۴)

(۳). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (حصار تیر) ضبط شده است، و صحیح آن نهر تیری است، به گفته یاقوت در (معجم البلدان: ۵/ ۳۱۹) نهر تیری (به کسر تاء) نام یکی از شهرهای حومه اهواز بوده است، که نهر آن را اردشیر اصغر بن بابک حفر نمود، و آن را به تیری از فرزندان گودرز بخشید از این رو به نام او شهرت یافت.

(۴). بخرد: خوردن.

(۵). ابن اعثم کوفی در کتاب (الفتوح: ۱/ ۲۶۹) آورده است که: الربیع بن زیاد برادر مهاجر بن زیاد به أبو موسی خبر داد که برادرش امروز روزه است، و تشنگی بر او چیره شده که قدرت جنگیدن با دشمن را از او گرفته، اگر او را گویی روزه خود بشکند. أبو موسی چون این بشنید منادی را گفت در لشکرگاه ندا کند که سربازان روزه خود را بشکنند.

(۶). افزوده از کتاب الفتوح ابن اعثم: ۱/ ۲۶۹.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۲۶

اخذ سلعته فقد بریء من الکبر) «۱»، بخود برفت، و چیزی بخرید، و کفت که: این شربت آب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت إن شآء اللّه منع نکند. بعد از آن در پیش لشکر ایستاد، و کارزار و جنک می‌کرد، تا او را بکشتند. و اهل مناذر «۲» سر او ببریدند، و میان دو شرف «۳» قلعه، بهر دو کیسوی او درآویختند.

پس ابو موسی مناذر را فتح کرد و بکرفت، و شقیق بن ثور سدوسی «۴» را بثیبان «۵» فرستاد، و چون بسوس «۶» رسید، ابو موسی اهل آنرا محاصره کرد. جون مدّت محاصره رئیس و دهقان «۷» سوس بتطویل انجامید، با أبو موسی صلح کرد؛ مبنی بر آنک هشتاد «۸» مرد از شهر سوس برون آیند و بروند، و بنفس و مال در امان باشند، و دیکرانرا بنفس و مال

---

(۱). یعنی: هر کسی که بارش را خود بر دوش کشد از تکبر و فخرفروشی بدور است.

(۲). مناذر: (به فتح اول و دوم و کسر سوم)، به گفته یاقوت در (معجم البلدان: ۵/ ۱۹۹) نام دو شهر است در نواحی خوزستان، یکی مناذر الکبری و دیگری مناذر الصغری، که نخستین بار آن را اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب آن را کوره گردانید و رود آن را روان ساخت.

(۳). شرف: جمع (شرفة) به معنای دیدگاه.

(۴). أبو الفضل شقیق بن ثور سدوسی، بزرگ قبیله بکر بن وائل که در پیشاپیش آنان در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام در روز جنگ جمل و جنگ صفین جنگید، و در جنگ فتح خوزستان شرکت داشت و پدرش در هنگام فتح شوشتر کشته شد. او در سال ۶۵ هجری درگذشت. سیر اعلام النبلاء: ۳/ ۵۳۸.

(۵). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (ثیان) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (بنیان) می‌باشد چنانکه طبری در (تاریخ طبری: ۵/ ۵۴) در حوادث (فتح تستر) از این شهر نامبرده است، و یاقوت در (معجم البلدان: ۱/ ۵۰۲) آن را یکی از نواحی خوزستان شمرده است.

(۶). سوس: شهر شوش دانیال.

(۷). ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱/ ۲۶۹) درباره این رئیس می‌گوید: (و بها یومئذ ملک من ملوک العجم، یقال له سابور بن آذرماهان)، لیکن در پاورقی به نقل از طبری (تاریخ طبری: ۴/ ۲۲۰) و ابن الاثیر در (الکامل: ۲/ ۲۷۱) آورده که می‌گویند که در شهر شوش شهریار برادر هرمزان حاکم بود.

(۸). در (الفتوح: ۴/ ۲۷۰) آمده است که سابور بن آذرماهان از ابو موسی خواست به او و ده نفر از خانواده‌اش امان دهد.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۲۷

اختیار ابو موسی را باشد.

پس ابو موسی نامه نوشت بعمر، و او را از این مصالحه اعلام داد.

عمر جواب نوشت، و بحکم مصالحه امضا کرد، و کفت اینچنین کن.

پس ابو موسی دهقانرا امان داد، پس دهقان هشتاد مرد از مدینه سوس بیرون آورد، و خود را داخل ایشان نکرد، بعد از آن در شهر

را بكشود.

ابو موسى او را كفت: هر چه از من ميخواستى بتو دادم، و هيچ باقى نماند؟

دهقان كفت: بلى، هر چه كفتى بجاى آوردى، و از التماس «۱» من هيچ باقى نماند.

أبو موسى او را كفت: اللّه اكبر! هشتاد «۲» كس بتو بخشيدم، و تو از ايشان نيستى، پس كردن او بزد؛ و در شهر رفت، و هر چه در آنجا بود مباح كرد. و در آخر آن شهر قلعه يافت كه آنرا ماه دانيال مى‌كفتند، و در آن قلعه خزآئن و تمامىء اموال بودند. يك يك از خانه اموال و خزينها مى‌شمرد، و احتياط مى‌كرد؛ تا بخانه رسيد كه پرده «۳» بر در آن فرو كذاشته بودند، و بر در آن خانه اثر روغن و چربى پيدا بود، بفرمود تا در آن خانه بكشايند، اهل قلعه بدين خود سوكند خوردند، كه درين خانه مال نيست.

أبو موسى سخن ايشانرا تصديق نكرد، و باور نداشت، و در آن خانه بكشاد. در آن خانه دكانه «۴» ديد از سنك رخام «۵»، بهيئت و شكل قبرى- و بروايتى تختى ديد از رخام- بر

---

(۱). التماس: خواسته.

(۲). در (الفتوح: ۴/ ۲۷۰) آمده است كه سابور بن آذرماهان از ابو موسى خواست به او و ده نفر از خانواده‌اش امان دهد.

(۳). در (الفتوح: ۴/ ۲۷۰) آمده است كه: (حتى أفضى الى خزانة مقفلة و قد ختم قفلها بالرصاص).

(۴). دكانه: دكه. و در (الفتوح: ۴/ ۲۷۰) آمده است: (فاذا هو بحجر كبير محفور على مثال الحوض، و فيه رجل ميت و قد كفّن فى اكفان منسوجة بالذهب و رأسه مكشوف).

(۵). رخام: نوعى سنگ مرمر گران قيمت.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۲۸

بالاى آن مرده‌اى بهيئت كسى كه نشسته باشد، و مرفق «۱» دست راست، بر سر زانوىء راست نهاده.

و بروايتى ديكر نقل از ابو موسى، كه او كفت، كه: من آن مرده را يافتم بپشت باز افتاده، و پشت پآىء راست بشكم پآىء چپ باز دوسانيده، و در انكشت او انكشترى بود، كه بر آن دو صورت خروس نقش كرده بودند، سر يكى از ايشان فرا پيش دم آن ديكرى بود، و سر آن ديكر فرا پيش دم اين ديكر. و مردى از ياران او در پهلوىء او خفته بود، و سر آن مرد فرا پيش زانوىء آن مرده بود.

پس ابو موسى از اهل آن قلعه احوال آن مرده پرسيد؟

كفتند: اين دانيال پيغمبر است، و ما مردم نصرانى‌ايم، و در ميانه ما در ايّام پيشين قحطى سخت پيدا شد، تا بغايتى كه بر صحراها نبات و كياه رسته نشد، و در پستانهآىء مواشى «۲» شير نماند، و همه باز خوشيدند. و دانيال پيغامبر بنزديك قومى از نصارى «۳» بود بناحيت اهواز «۴»، و هر كاه كه در ميانه ايشان كمابى و تنكى پيدا مى‌شد، بوجود دانيال پيغامبر استسقا «۵» ميكردند. ماها بنزديك ايشان آمديم، و از ايشان درخواه كرديم، كه دانيال را بعارت «۶» چند روزى بما دهيد، ايشان امتناع نمودند، و قبول نمى‌كردند. پس ما اهل پنج خانه «۷» از مردمان خود به پيش ايشان برهن كرديم، بر آنك دانيال را بما دهند، تا

---

(۱). مرفق: آرنج دست.

(۲). مواشى: جمع (ماشيه)، گوسفند.

(۳). در اصل: انصارى.

(۴). در (الفتوح: ۴/ ۲۷۰) آمده است: (هذا رجل كان بالعراق، و كان اهل العراق اذا احتبس عنهم المطر يستسقون به فيسقون).

(۵). استسقاء: طلب آب و باران از خداوند خواستن.

(۶). عارت: عاریت گرفتن.

(۷). در (الفتوح: ۴/ ۲۷۰) آمده است که پنجاه مرد را نزد آنان برهن گذاشتیم.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۲۹

ما بـذو استسـقا کنیم، بعد از آن دیکر باره با پیش ایشان فرسـتادیم. پس ایشان دانیال را بما دادند، چون ما بذو استسـقا کردیم، و در شهر و نواحیء ما آب بسیار شد، و قحط سالی بفراخ سالی مبدّل کشت؛ ببرکت وجود دانیال، پس ما بوجود او بخل کردیم، و او را به پیش خود بازداشتیم، و نخواستیم که از میانه ما برود «۱».

پس أبو موسی بعمر نامه نوشت، و او را از این خبر اعلام داد، و از عمر درخواه کرد که انکشتریء دانیال بذو بخشد «۲».

پس عمر از جمعی که بنزدیک او حاضر بودند؛ از اهل کتاب، از احوال دانیال پرسید «۳».

کفتنـد: دانیال پیغامبری بوده است از پیغمبران بنی اسـرآئیل، و بخت نصـر در آن هنکام که بیت المقـدّس را خراب کرد، و اهل آنرا ببردکی بیاورد، اهل دانیال را اسیر کرد، و بکرفت، و در دست بخت نصر اسیر بود، تا آنکاه که بخت [نصر] وفات یافت.

پس عمر بذین خبر نامه نوشت بأبی موسی، و انکشتریء دانیال بذو بخشید، و فرمود تا او را حنوط «۴» و کفن کند، و او را نشوید، و بشب او را دفن کنـد، بـا جمعی از اهـل ثقه از یـاران خود، در موضـعی و مکـانی که هیـچ کس بر آن مطّلع نشود، تـا آنکاه که حق سبحانه و تعالی خلآئق را از قبور برانکیزاند، و اهل کتاب بهر جآئی که خواهند او را نقل کنند.

---

(۱). ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۴/ ۲۷۰) دنباله سخن آنان را با اموسی این گونه آورده است:

(فلم یزل مقیما عندنا الی أن ادرکته الوفاة فمات).

(۲). ابن اعثم کوفی و دیگر منابع سخنی از این درخواست أبو موسی نیاورده‌اند.

(۳). ابن اعثم در (الفتوح: ۴/ ۲۷۱) می‌گوید: (فدعا عمر بأکابر اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله ثم سألهم عن دانیال هذا. فلم یجـد عنـدهم فیه خبرا، فقال امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السـلام: بلی هـذا دانیال الحکیم، و هو نبیّ غیر مرسل، غیر أنّه کان فی قدیم الزمان مع بختنصر و من کان بعده من الملوک).

(۴). حنوط: ماده و عطر خوشبوی است که بر بدن مرده مسلمان گذاشته می‌شود.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۰

پس ابو موسـیء اشـعری بنهری بزرک از شـهر سوس- نام آن نهر آبور- آمـد، و بفرمود تا آب را از آن باز بسـتند، و آن را خشـک کردانیدند، و کفت من میخواهم که این جوی را برویم و پاک کنم، و اصلاح نمایم.

پس در میـانه آن جوی، قبری از برای دانیـال بفرمود تـا بکندنـد، و بعـد از تحنیط «۱» و تکفین، بـا جمعی از اصـحاب، از اهـل ثقه و اعتماد او را برداشت، و پنهان در شب، در میان آن دفن کرد و بینباشت. و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند، و هیـچ کس را معلوم نشـد که او را کجا دفن کردند، الّا بعضـی از اهل قم که بسوس بودند، از اهل سوس روایت کردند، که دانیال که در آن نهر مدفونست، و آب بر سـر آن می‌کذرد، و بنزدیک قبر او میلی است، مثل مناره کوجک از سنک، و آب بسبب کثرهٔ و انبوهیء، آن میـل را بـاز پوشانیـده است، و بر بالآیء آن آمـده، و هر کس که شـنا می‌دانـد، در آن آب می‌رود، و آن میل را در بر می‌کیرد. و برابر آن میـل بیرون نهر، بر کنـار آن مسـجدی است و مردم در آن نمـاز می‌کذارنـد، و آن مسـجد بابو موسـیء اشـعری منسوبست «۲».

فتح تستر «۳»

اشاره

بعد از آن ابو موسیء اشعری بشهر تستر روانه شد، و هرمزان «۴»- صاحب اهواز- در آن

---

(۱). تحنیط: حنوط مالیدن بر بدن مرده مسلمان را گویند.

(۲). شاید این مسجد همان جایگاه و بقعه‌ای است که امروزه به بقعه دانیال نبی منسوب است.

(۳). تستر: معرّب شوشتر است، شهری که هم اکنون در جایگاه کهن خود پابرجاست. و به گفته یاقوت در (معجم البلدان: ۲/ ۲۹) به نقل از حمزه اصفهانی، نام شوشتر برگرفته از نام شوش+ تر است به معنای بهتر و زیباتر و خوش‌آب و هواتر از شوش می‌باشد.

(۴). ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱/ ۲۷۱) نام او را (الهرمزدان أنو شروان) ضبط کرده است اما طبری (تاریخ طبری: ۵/ ۶۱- ۶۷) در حوادث سال ۱۷ هجری و فتح رامهرمز و تستر، نام او را (هرمزان) ضبط کرده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۱

شهر را بسته بود، و در آن کریخته، و حصن و حصار خود ساخته بود.

ابو موسی آنرا محاصره کرد. و در آن شهر بر سر میلی قلعه بود «۱»، و آن شهر و قلعه در میان دجله «۲» بودند، و هیچ کس قادر نبود که بر آن آب کذر کند، بهنکامی که آن آب غلبه شدی، و موج زدی.

پس دهقانی از جمله بزرکان تستر، نام او نسیبهٔ «۳»، بنزدیک قصّاب أبی موسی آمد، و آن قصّاب از بنی بکر بن وائل «۴» بوده، و نام او جیده بود.

آن دهقان قصّاب را کفت که: تو در حقّ من جه خواهی کردن؛ اکر من ترا دلالت و ره نمآئی کنم بنقب و سوراخ این شهر، تا تو بذان نقب و سوراخ در شهر روی؟

قصّاب أبو موسی کفت: بهر جه تو حکم کنی.

کفت: دو هزار دینار از برآیء من، و دو هزار دینار از برآیء هر فرزندی از آن من،

---

(۱). شهرستان شوشتر بر روی تپه بلندی ساخته شده بوده است- همان گونه که اکنون بخش کهن شهر می‌باشد- و از کنار آن رودخانه کارون می‌گذشت. یاقوت در (معجم البلدان) می‌گوید:

شهر شوشتر به شکل اسب ساخته شده و از کنار آن نهر تستر می‌گذرد، و شاپور بر روی آن سدّی از سنگ و آهن و سرب به طول حدود یک میل بنا نمود و آب رودخانه را به دروازهای شهر بالا آورد، و این سدّ یکی از عجائب دنیا است که ساخته‌ای به قدرت و استقامت آن ساخته نشده است.

(۲). مقصود از دجله‌ای نه رود دجله عراق است، بلکه رودخانه‌ای عظیم و عریض و پر آب همچون دجله، که اشاره به رودخانه‌ای است به نام رود کارون یا رود شوشتر.

(۳). در تمامی نسخه‌ها نام این دهقان (سیبهٔ) ضبط شده است، ولی ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱/ ۲۷۹) نام او را (نسیبهٔ بن دارنه) ضبط کرده است، و می‌گوید او شبی پس از نماز عشاء نزد أبو موسی آمده و از او امان برای خود و خاندانش خواست تا در مقابل راه ورود به شهر را به او نشان دهد.

(۴). به گفته ابن اعثم (الفتوح: ۱/ ۲۷۴) سربازان قبیله بکر بن وائل جناح چپ (میسره) لشکر کوفه را که برای فتح خوزستان اعزام شده بودند تشکیل می‌دادند.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۲

فرض و تعیین کن، تا خراجی که بر ما معیّن شود، با آن مقاصّه و محاسبه کنیم، و آنچ فاضل «۱» آید برداری، و خراج ما جندین و جندین دینار است.

پس قصّاب این سخن و این احوال به أبو «۲» موسی رسانید، و ابو موسی نامه نوشت بعمر تا جه حکم کند.

عمر جواب نوشت که: هر جه او خواسته است، او را بدهید.

پس ابو موسی دهقان را طلب کرد، و هر جه درخواه کرده بود بذو داد.

دهقان کفت: یا ابا موسی، مردی را با من بفرست، تا او را بخفیه «۳» در شهر برم، و پاسبانان و دربانان، و جای و مقام هرمزان بذو نمایم، و من بپیش تو از برآیء این مرد رهنی بنهم، اکر بسلامت با پیش تو آید، از سوار آن قدر که تو خواهی با من بفرستی.

پس ابو موسی اصحاب خود را کفت: کیست از شما که نفس خود را در راه خذای بفروشد، و با دهقان برود؟

اشرس بن عوف شیبانی «۴» کفت: من بروم.

پس دهقان با او روانه شد، و پسر خود را بجآیء او بنزدیک ابو موسی بداشت. پس آنمرد جامهآیء عجم، و مردمان خود، و موزهآیء ایشان بپوشانید، و کلیمی بدوش او در داد، و او را کفت که هر جا من میروم تو نیز در پی من می‌باش، و تو چنان فرانمای که از خدمتکاران مآئی.

پس او را از آن نقب که میدانست در شهر برد، و آن نقب سوراخی بود که مردم آب را

---

(۱). فاضل: زیادی و افزون شدن.

(۲). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

(۳). خفیه: مخفیانه.

(۴). ابن اعثم کوفی در (الفتوح: ۱/ ۲۷۹) نام او را (عوف بن مجزأة) ضبط کرده، و در پاورقی به نقل از (فتوح البلدان: ۳۸۸) و (الاخبار الطوال: ۱۳۱) آمده است که: (و وجّه معه رجلا من شیبان، یقال له: أشرس بن عوف.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۳

از آن برمیداشتند «۱». پس در میانه مردم با آن مرد میرفت، و بمجالس و محافل ایشان می‌کذشت، و هیچ کس او را انکار «۲» نمی‌کرد. پس آمد تا بر سر هرمزان بوقت شام. بعد از آن با آن مرد بر بارویء شهر آمد، و پاسبانانرا بذو نمود، پس او را برداشت و بنزدیک ابو موسی آمد.

پس أبو «۳» موسی چهل سوار «۴» با او بفرستاد- و بروایتی دویست سوار- و [عوف بن] «۵» مجزأة بن ثور بکری را بر ایشان امیر کردانید، و او آنکسی است که عمران بن حطّان «۶» او را

---

(۱). از آنجایی که شهر شوشتر بر روی تپه سنگی بلندی ساخته شده، و از کنار شهر و در عمق ۳۰ متری از حاشیه تپه رودخانه شهر می‌گذرد، از این رو بسیاری از ساکنین شوشتر در آن دوران برای دوری گزیدن از عبور از خیابانهای شهر، و بیرون رفتن از برج و باروی شهر، و پایین رفتن از پله‌کانهای ساخته شده در حاشیه رودخانه، و آب برداشتن، راه راحتی را برگزیده، و از میان خانه‌های خود تونل و نقبهایی زده بودند، که با عبور از آنها به ساحل رودخانه می‌رسیدند، و آن مرد شوشتری این سرباز عرب شیبانی را از راه این نقبها به درون شهر راهنمایی کرد. امروزه در شوشتر و در کنار ساحل رودخانه آثار برخی از این نقبها که قرنها مورد استفاده بوده است همچنان پابرجاست.

(۲). یعنی کسی او را غریبه و منکر و ناشناس نمی‌شمرد.

(۳). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

(۴). ابن اعثم «الفتوح: ۱/ ۲۸۰» می‌گوید: هفتاد تن یا بیشتر از مردمان بصره و کوفه، بر رفتن بهمراه عوف بن مجزأه بدرون شهر شوشتر پیشقدم شدند.

(۵). افزوده از «الفتوح: ۱/ ۲۸۰».

(۶). عمران بن حطّان بن خبیان سدوسی بصری خارجی. از علمای بصره، که فریفته زنی زیباروی از خوارج گردید- و عمران مرد زشت‌رویی بود- و بخاطر ازدواج با او به مذهب خوارج گروید، و به دشمنی با امیر المؤمنین علیه السلام برخواست، و شعری در مدح عبد الرحمن بن ملجم- قاتل امیر المؤمنین علیه السلام- سرود؛ آغاز آن این گونه است:

یا ضربهٔ من تقیّ ما أراد بهاإلّا لیبلغ من ذی العرش رضوانا! که بسیاری از بزرگان اهل سنت (همچون فقیه طبری، محمد بن احمد الطیب) و شیعه

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۴

مدح کرده است، بذین بیت:

شعر

فهنّاك مجزأهٔ بن ثورکان اشجع من اسامه او را کفتند: اسراف و مبالغه کرده در وصف او.

کفت: من مجزأهٔ بن ثور را دیدم، که بتنها شهری را فتح کرد و بکرفت، و من هیچ شیری را ندیدم که بر آن قادر باشد، پس بدانستم که او از شیر اشجع‌تر و دلیرتر است.

پس دهقان با آن سواران بر رکی از کوه «۱»، در میانه دجله «۲» روانه شد، و هیچکس ازیشان غرق نشد، الّا کوذکی که بر اسبی سخت «۳» بد نشسته بود، آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خوردن. آن کودك لکام او را باز کشید، اسب بلرزید و با آن غلام غرق شد، و سی و نه دیکر بسلامت بماندند.

پس دهقان در شب ایشانرا از آن سوراخ در شهر برد، و با ایشان بر باروی شهر رفت، و پاسبانان را بذیشان بنمود. ایشان همه را کردن بزدند، و بر باروىء آن مدینه و نواحىء آن بآواز بلند تکبیر کفتند.

چون هرمزان در شهر آواز تکبیر شنید، بر قلعه کریخت، و در آن قلعه خزآئن و اموال اهل آن شهر بودند، و همه آلات محاصره کردن، از عرّاده و منجنیق و سنگ و تیر، و

(همچون سید حمیری و جز او) قصائدی در رد و نکوهش او سروده‌اند. او در سال ۸۴ هجری درگذشت. لازم به یادآوری است که بخاری در صحیح خود از عمران به حطّان روایت می‌کند، و او را به رغم دشمنی و عداوت با اهل بیت علیهم السلام شخص عادل و ثقه و مورد اعتماد می‌داند.

نگاه کنید به: «سیر اعلام النبلاء: ۴/ ۲۱۴».

(۱). ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۸۰» می‌گوید: (ثم أصعدهم علی عرق الجبل) که (عرق) به معنای رگ است، از این رو به نظر می‌رسد مصنّف تاریخ قم این بخش را علاوه بر دو منبع سابق الذکر از کتاب ابن اعثم نیز روایت کرده است.

(۲). مقصود از دجله رود کارون (یا نهر شوشتر) است.

(۳). سخت: قوی هیکل.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۵

اسباب تمام، که اهل قلعه را بوقت جنك دربایست باشد، موجود بودند.

پس هرمزان با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت، و آنرا در حصن و حصار خود ساخت، و شهر و اموال با مسلمانان كذاشت.

چون قصّه شهر تستر، و كريختن هرمزان بقلعه بذين انجاميد، دهقان بنزديك أبو «۱» موسى آمد، و او را از آن خبر كرد.

پس أبو موسى با همه مسلمانان بر آن رك كذر كرد، و آمد تا بدر شهر تستر، [عوف ابن] مجزأة درهآیء شهر بكشود، تا أبو «۲» موسى و تمامیء مسلمانان در شهر آمدند، و كرد بر كرد قلعه درآمدند، و محاصره كردند، و جمّازها «۳» را بخوابانيدند.

چون كرفتن آن قلعه بر أبو موسى دشخوار آمد، نامه نوشت بعمر، تا او را از اهل كوفه مدد فرستد. چون نامه بعمر رسيد، مكتوب «۴» فرستاد بعمّار [بن] ياسر- و او بر مسلمانان كوفه امير بود- و او را بفرمود كه أبو موسى را بسوار و پياده مدد دهد «۵».

عمّار بن ياسر، جرير بن عبد اللّه بجلى، و [نعمان] بن مقرّن المزنى «۶» را، با دو هزار

---

(۱). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

(۲). همان.

(۳). جمّاز: شتر تیزرو.

(۴). مکتوب: نوشته، نامه.

(۵). طبری در «تاریخ طبری: ۵/ ۶۱» هنگام سخن درباره (ذکر فتح رامهرمز و تستر)، و مقدمات لشکرکشی بدانجا می گوید: عمر بن الخطاب به سعد بن أبی وقّاص (نه عمّار بن یاسر) دستور آماده ساختن و فرستادن لشکر از کوفه و بصره را به خوزستان صادر نمود، ولی ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۷۲» او را عمّار دانسته است نه سعد.

(۶). در تمامی نسخه‌ها: (معقل بن مقرن) ضبط شده که نادرست است، و بر طبق نوشته طبری در «تاریخ طبری: ۵/ ۶۱» عمر بن الخطاب لشکریانی را برای فتح خوزستان به فرماندهی گروهی از سران قبایل کوفه و بصره گسیل داشت، که از آن جمله النعمان بن مقرّن می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۶

مرد، بمدد أبى موسى فرستاد.

ديكر باره أبو موسى نامه نوشت بعمر، و مدد خواست؛ عمر نامه نوشت بعمّار، و بفرمود كه بخود بمدد أبو موسى رود. پس عمّار با چهار هزار مرد بجانب تستر روانه شد، و عبد اللّه ابن مسعود «۱» را از قبل «۲» خود بكوفه بكذاشت، و خليفه كردانيد. «۳»

چون عمّار برسيد، چند ماهى آنجا بماند، چون مدّت مقام كردن عمّار آنجا كشيده شد، أبو موسى را كفت:

نمی‌بينم و نميدانم، مدد خواستن تو الّا باطل و خلاف صواب، كرانى در ميانه لشكر پيدا شد، و مسلمانان سخت در زحمت‌اند، اكر امير المؤمنين معلوم كند كه ايشان اينجا در زحمت‌اند، و بسبب كرانى و كم قوتى بجان رسيده‌اند، ايشانرا جمع نكند.

ابو موسى كفت: با هم بنشينيم و فكر كنيم درين باب.

بعد از آن عمّار لشكر خود را بقبيله سرق «۴» فرستاد، تا در سر ايشان افتاذند، و مال و

و او أبو حكيم (يا أبو عمرو) نعمان بن مقرّن مزنى است، كه از اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و اله بود، و در روز فتح مكه پرچمدار قبيله خود بود، وى در جنگهاى فتح ايران شركت داشت، و در فتح نهاوند فرمانده بود، و در همين جنگ در روز جمعهٔ سال ۲۱ هجرى كشته شد. «سير أعلام النبلاء: ۲/ ۳۵۶».

(۱). عبد اللّه بن مسعود بن غافل هذلى، مشهور به ابن امّ عبد، يكى از صحابه مشهور، و از نخستين مسلمانان، و از حافظان و قاريان

قرآن که مناقب فراوانی برای او روایت شده است، وی در سال ۳۲ هجری در مدینه درگذشت.

(۲). قبل: از سوی.

(۳). الفتوح: ۱/ ۲۷۲.

(۴). ابن اعثم کوفی در کتاب «الفتوح: ۱/ ۲۷۲» موضوع اختلاف را فتح قلعه رامهرمز دانسته است، و روایت می‌کند که أبو موسی اشعری (و نه عمّار بن یاسر) دو تن از فرماندهان لشکر

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۷

منال ایشانرا تاراج کردند، و برده آوردند.

أبو موسی بر عمّار دعوی کرد، و کفت: من با این قبیله صلح کرده بودم، و ایشانرا عهد و پیمان داده، و شش ماه مهلت خواسته بودند، شما خیانت کردید با ایشان.

ابو موسی و عمّار درین باب با یکدیکر منازعت کردند، و سخن کفتند.

عمّار أبو موسی را کفت: تو بر اهل کوفه حسد می‌بری، و نمیخواهی که ایشانرا آوازی و شهرتی باشد؛ که ایشان در عهد و پیمانند، و خلاف واقع است، و هیچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است.

أبو موسی کفت: یا عمّار تعجیل مکن، من چیزی که نبوده باشد نکویم، بعد از آن نامه نوشت بعمر درین باب.

پس عمر جواب نوشت بحذیفهٔ بن الیمان «۱»، و براء بن عازب «۲»، و نعمان «۳» بن مقرّن، و

خود را به نامهای نعمان بن مقرن و جریر بن عبد اللّه بجلی را برای دعوت مردم رامهرمز به اسلام گسیل داشت، لیکن آن دو تن شهر را فتح کرده و مردمانش را اسیر نمودند.

(۱). حذیفهٔ بن حسل (یا حسیل) بن جابر العبسی یمانی، یکی از اعیان مهاجرین و صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و اله، پدرش را مسلمانان به خطا در جنگ احد کشتند، حذیفهٔ به عنوان (صاحب السّر) شهرت دارد، زیرا پیامبر نام منافقین را بدو فرموده بود، از این رو او منافقان را می‌شناخت، و نام چند تن از آنان را یاد کرده است. عمر او را والی مدائن نمود، و در همانجا در سال ۳۶ هجری درگذشت. بقعه او امروزه در شهر مدائن (بهمراه بقعه سلمان فارسی) در نزدیکی طاق کسری قرار دارد، و زیارتگاه مردم است. نگاه کنید به: سیر اعلام النبلاء: ۲/ ۳۶۱».

(۲). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (براء بن غارب) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (البراء ابن عازب) است، او البراء بن عازب بن الحارث، أبو عمارهٔ الانصاری الحارثی، از اعیان و بزرگان صحابه است، و در جنگ بدر به علت کمی سن شرکت داده نشد. وی در سال ۷۱ یا ۷۲ هجری در اهواز درگذشت. «سیر اعلام النبلاء: ۳/ ۱۹۴».

(۳). در تمامی نسخه‌ها: (معقل) ضبط شده است، که خطاست- چنانکه پیشتر گذشت- و صحیح آن النعمان بن مقرّن مزنی می‌باشد.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۸

قرطهٔ «۱» بن کعب، و سعد بن عمرو انصاری «۲»، که درین قصّه نظر کنند، اکر ابو موسی ایشانرا عهد و پیمان بخشیده است، و شش ماه مهلت داده- چنانچ می‌کوید- او را بر صدق این دعوی سوکند دهند، بعد از آن بردهآیء قبیله سرّق «۳» بازپس دهند، و آن جماعت که از ایشان کشته شده باشند، دیت ایشان بدهند. و اهل کوفه از اموال سرّق هر آنچ در دست ایشان باشد بازکردانند، و در آن تصرّف ننمایند. و اکر زنی از قبیله سرّق از مسلمانی آبستن باشد، آن زنرا پیش خود بازدارند، تا آنکه که وضع حمل او بباشد، بعد از آن آن زنرا مخیّر کردانند، اکر خواهد که پیش صاحبش مقام کند، بتجدید عقد شرعی ببندند، و مهر معیّن کنند، و اکر

خواهد بنزدیک اهل خود باز رود.

پس همه جمع شدند، و از أبو موسی سوکند درخواست کردند، أبو موسی سوکند خورد که ایشان در وعده شش ماه‌اند.

و چون أبو موسی بر صدق دعوىء خود سوکند یاذ کرد، مردمان کوفه بردهآیء سرّق بازپس دادند، الّا جمعی از زنان ایشان، که باختیار در میانه مسلمانان ببودند و نرفتند. و هر جه عمر فرموده بود امضآیء آن کردند، و از آن تجاوز ننمودند. «۴»

---

(۱). در تمامی نسخه‌ها: (قرطه) ضبط شده است که خطاست، و صحیح آن (قرظه) با ظاء معجمه می‌باشد. او قرظة بن کعب بن ثعلبة بن عمرو خزرجی، از صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و اله که به عراق آمد، و ساکن کوفه گردید، و در جنگهای فتح ایران شرکت داشت، و در سال ۳۲ هجری ری را فتح کرد، روایت شده است که در کوفه درگذشت و امیر المؤمنین علیه السلام بر جنازه او نماز گزارد. «الاصابة: ۵/ ۲۳۶».

(۲).؟، شاید سعد بن سعید بن عمرو انصاری خزرجی بوده باشد. و ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۷۳» این نام را (سعید بن عمرو الانصاری) ضبط کرده است، که از هر سه شخص یادی در منابع نیامده است.

(۳). پیشتر گذشت که موضوع مورد اختلاف مردمان شهر رامهرمز بودند که کشته شده، یا به اسارت رفته بودند، و یادی از قبیله سرّق در منابع نیامده است.

(۴). الفتوح: ۱/ ۲۷۳.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۳۹

چون محاصره بر هرمزان دراز شد، مردم قلعه أهل و عیال و فرزندان خود را می‌کشتند، و با مال و متاع ایشانرا در دجله «۱» می‌انداختند؛ تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند، و دست ایشان بذیشان نرسد.

و همچنین در دجله «۲» می‌انداختند، آبد آنها از زر و نقره، و دیکر مالها.

بعد از آن هرمزان راضی شد، و رغبت نمود که بر صلح یا شرطی فرود آیند، یا او را نکشند، و زنده پیش عمر برند، بهر جه عمر حکم کند. «۳»

پس ابو موسی فرود نیامد بر صلح، و ابا «۴» کرد، و کفت: من بر حکم عمر فرود می‌آیم.

پس برین قرار دادند، و أبو موسی نامه نوشت بعمر بذین حال.

عمر جواب نوشت، و فرمود: اینچنین کن.

پس هرمزان بذان راضی شد، و هر کس که با او درین قرار راضی بود، از قلعه بیرون آمد، و دیکران که بیرون نیامدند همه را بکشتند.

پس ابو موسی هرمزان را، با سیصد مرد از اهل بصره و کوفه روانه کرد، به پیش عمر، و انس بن مالك را بر ایشان امیر کردانید.

مردمان بصره سبقت و پیشی کرفتند بر اهل کوفه- و احنف بن قیس در میان ایشان بود- و پیش از اهل کوفه بنزدیک عمر آمدند.

چون نظر ایشان بر عمر آمد، تکبیر کفتند، پس عمر سه بار تکبیر کفت.

بعد از آن کفتند: ما از اهل بصره‌ایم، و بسیاری بکفتند، و احنف هیچ سخن نمی‌کفت، بعد از آن برخاست [گفت] «۵»:

---

(۱). یعنی رودخانه شوشتر.

(۲). همان.

(۳). الفتوح: ۱/ ۲۸۱.

(۴). ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۸۱» عکس این مطلب را روایت کرده، و می گوید: (فأجابه أبو موسی الی ذلک و کتب له أمانا منشورا فبعث به الیه).

(۵). افزوده از نسخهٔ (۲).

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۰

یا امیر المؤمنین! اهل دیکر شهرها در موضعهآیء محفوظه، مانند حدقه جشم شتر فرود آمده بودند، در میان چشمهآیء آب شیرین خوش‌طعم، و بستانهاء پر درخت، و جویها کرد برایند در آن، و روزیهآیء لذیذ، و طعامهایء تازه، بذیشان میرسیدند. و اهل بصره از یک جانب ایشان بیابان بود، و از یک جانب دیکر دریایء تلخ شور، اندرون آن پر از نمک، و بیرون آن پر از سنک و ریک، و روزی ایشان بس تنک و مختصر بذیشان می‌آمد، مثل آن مقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود، و اکر تو با ما بخششی نکنی، و ما را مدد ننمآئی «۱» ما هلاک شویم.

عمر کفت: بربّ الکعبه «۲» که تو با من راست کفتی.

پس کفت: حاجت تو چیست درباره ایشان؟

احنف کفت: من نیامده‌ام که بیابانها را ببرم «۳»، و شترانرا لاغر کنم، و بنزدیک تو آیم از برآیء عامّه اهل بصره از تو چیزی خواهم. من میخواهم که از برآیء خاصّه خود از تو چیزی خواهم، نه از برآیء عامه.

چون این سخن بکفت، عمر بفرمود تا او را بمنزلی بازداشتند، و محبوس کردانیدند، و جاسوسانرا برو کماشت. و مدت یکسال در زندان بود، و ازو بعمر نرسانیدند در اینمدت الّا آنچ عمر دوست میداشت، از مدح و ستآیش. و درین یکسال بهیچ وقت از زبان او مذمّت عمر نشنیدند.

پس عمر احنف را بمجلس خود خواند، و او را کفت: هیچ میدانی که ترا بجه سبب حبس کردم؟

کفت: نه.

---

(۱). در اصل: (نمائی)، و در نسخهٔ (۲): و ما را عطیتی دهی سزاست.

(۲). برب الکعبهٔ: سوگند بخدای کعبه.

(۳). ببرم: در نوردیدن، یعنی من بیابانها را در نوردیدم و شتران را لاغر نکردم، تا نزد تو آیم ....

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۱

عمر کفت: رسول خذا ما را تحذیر و تخویف «۱» کرده است از هر منافقی دانا، و من می‌ترسیدم که تو از جمله ایشان باشی؛ و حال آنک تو از ایشان نیستی.

پس با او عطا کرد، و بسی اعزاز و اکرام نمود، و تفضیل نهاد، و او را با معقل بن یسار «۲» روانه کردانید.

و معقل بن یسار آنکسی است که، نهری که معروفست ببصره، بنهر معقل «۳»، کنده است.

راوی کوید، که:

جماعتی که با هرمزان آمده بودند، هرمزان را در شهر آوردند تا عمر را ببینند، و جامهآیء دیباج زربافته درو پوشانیدند، و تاجی مکلّل بیاقوت، و مرصّع بزمرّد بر سر او نهاده بودند، و دو کشواره در کوش کرده، و دست او رنجنها «۴» در دست کرده، و انکشتری در

---

(۱). تحذیر: بر حذر داشتن. تخویف: ترسانیدن.

(۲). معقل بن يسار مزنى بصرى، از اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و اله، كه در سال آخر خلافت معاويه درگذشت. «سير اعلام النبلاء: ۲/ ۵۷۶».

(۳). به روايت مؤرخين، نهر معقل در دوره ولايت زياد بن ابيه بر بصره، در زمان خلافت معاويه و به دستور او و نظارت معقل بن يسار حفر گرديد. اين نهر يكى از شعبه‌هاى رودخانه دجله است، كه در شمال شرق بصره مى‌باشد، در آن دوره از رودخانه دجله دو شاخه جدا كردند، و دو نهر جديد استحداث كردند، يكى نهر معقل و ديگرى نهر ابلّة، كه هر دو به طول ۴ فرسخ و با فاصله از يكديگر به سمت جنوب شرقى مى‌رفتند، و در نهايت از راه اروند رود (يا شط العرب) به خليج فارس مى‌رسيدند. رودخانه معقل عميقتر و عريضتر بوده، و در آن كشتيهاى بزرگ در رفت و آمد بودند، و شاهراه اصلى تجارت بصره و خوزستان تا پس از دوران هارون الرشيد در اواخر قرن سوم هجرى بود. نگاه كنيد به: «بلدان الخلافة الشرقيه (ترجمه عربى): ص ۶۵ و ۶۷ و ۶۹، خطط البصرة: ۱۵۰».

(۴). رنجن: تعريفى از معناى اين لغت در لغت‌نامه‌هاى فارسى نيامده است، و احتمالا به معناى دست‌بند است، چنانكه در پاورقى (۱) ص ۳۰۲ از نسخه چاپى آمده است (دست او رنجن، بمعنى دست و رنجن، و دست برنجن است كه دستبند است).

تاريخ قم، متن، ص: ۸۴۲

انكشت، تا هيئت ملوك با عمر نمايند؛ و عمر نميدانست كه هيئت ملوك عجم بر چه نوع است.

چون در شهر آمدند، از جاى و منزل عمر پرسيدند؟

كفتند: اين زمان اينجا ميكذشت.

هرمزان كفت كه: اين پادشاه شما را جاى نشستى، و قراركاهى معلوم و معيّن نيست، كه مردان بذان مجلس آيند، و او را ببينند؟

كفتند: آرى، وليكن از سراى و منزل خود بيرون آيد، و در بازارها و كوجها كردد، و طواف كند، و حاجتهآئى كه او را باشد، بخود بذان قيام نمايد، و ديكرى را بذان تكليف نكند.

پس عمر را طلب كردند، او را در بستانى از آن او يافتند.

و بروايتى: در مسجد رسول ديدند خفته، و قبّه خاك جمع كرده، و سر بر آن نهاده، و او را بالش خود كردانيده «۱».

چون او را بديدند، هر يك سخنى ميكفتند، و حركتى مى‌كردند.

هرمزان كفت: چيست شما را؟

كفتند: اين امير المؤمنين است.

هرمزان كفت: نوّاب و حرّاس و حجّاب «۲» و اصحاب او كجااند؟

كفتند: او را ازين هيچ نيست.

هرمزان در عمر نظر مى‌كرد، و تعجّب مى‌نمود، و برو هيچ زينتى از زينتهاى ملوك نديد، و ازو هيئت ملوكانه مشاهده نمى‌كرد. و مردم بهرمزان نظر مى‌كردند، و از آن زينت و زيور و تاج پادشاهانه او تعجّب مى‌نمودند.

---

(۱). ابن اعثم كوفى در «الفتوح: ۱/ ۲۸۱» آورده است: (فاذا هم بعمر بن الخطّاب، و هو نائم فى مشرفه من وراء المسجد ...).

(۲). حرّاس: جمع (حرس) نگهبان، حجّاب: جمع (حاجب) پرده‌دار.

تاريخ قم، متن، ص: ۸۴۳

چون نظر عمر بر هرمزان آمد، كفت: اعوذ باللّه من النّار.

پناه مى‌كيرم بخداى از آتش دوزخ.

بعد از آن آب در چشم آورد بکریست، و کفت: الحمد للّه الّذی اذلّ بالاسلام هذا و اتباعه.

شکر این خذایی را که این مرد و اتباع او را باسلام، خوار و ذلیل کردانید «۱».

عمر را کفتند که: این ملك اهواز است، با او سخن کن.

عمر کفت: لا و اللّه، من با او سخن نکویم، تا هر جه پوشیده است، و از زیب و زینت که بر خود کرده است، از خود دور کند.

پس آن جامها از هرمزان برکندند، و جامهآیء دیکر در وی پوشانیدند، و او را در پیش عمر آوردند.

پس عمر با او سخن کفت، و او را باسلام و مسلمانی خواند.

هرمزان ابا کرد، و امتناع نمود، و قبول نکرد. «۲»

عمر کفت: اکر تو اسلام نیاوری من ترا بکشم.

هرمزان کفت: مرا مکش تا یک شربت آب باز خورم.

عمر قدحی چوبین از آب برای هرمزان بخواست، چون نظر هرمزان بر آن قدح آمد کفت:

اکر من از تشنکی بمیرم، ازین قدح آب نخورم.

پس قدحی از آبکینه برآیء او بیاورد، هرمزان آن قدح بستد، و دستهآء او می‌لرزید.

عمر کفت: ترا چه بوده است؟

---

(۱). ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۸۱» گوید، که عمر گفت: (الحمد للّه الذی جعله و أشباهه فیئا للمسلمین).

(۲). ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۸۲» می‌گوید، که عمر او را به اسلام دعوت کرد، هرمزان در پاسخ گفت (علی هذه الحالة لا اقول).

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۴

کفت: می‌ترسم که پیش از آنک من ازین قدح آب باز خورم، تو مرا بکشی.

عمر کفت: لا باس علیك، باکی نیست، من تو را نکشم، تا تو آب از این قدح باز خوری.

پس قدح برداشت، که کوئیا که من میخواهم که از آن آب خورم، پس آن قدح را از دست در انداخت و بشکست.

عمر کفت: آبی بیارید تا باز خورد، که ما برو تشنکی و کشتن با هم جمع نکنیم.

هرمزان کفت که: امروز مرا حاجت بآب نیست.

پس عمر کفت: من ترا بکشم.

هرمزان کفت: من دین خود ترك نکنم، و تو مرا از کشتن امان داده.

عمر کفت: تو دروغ میکوئی.

انس بن مالك کفت: بلی و اللّه یا امیر المؤمنین، تو او را از کشتن امان دادی. «۱»

عمر کفت: اکر تو این سخن روشن نکنی، و از عهده بدر نیایی، البته من تو را عقوبت کنم.

انس کفت که: تو او را کفتی، لا باس علیك، اندیشه مدار، من ترا نکشم، الّا که تو ازین قدح آب خوری، و از آن قدح آب نخورد.

و مردم که حاضر بودند، همه کفتند که تو این سخن با هرمزان کفتی.

پس کار بر عمر دشخوار شد، و قصّه هرمزان برو مشکل کشت.

پس هرمزانرا حبس کرد، بامید آنک اسلام آورد، و در حبس بود، تا بعد از مدّتی بر دست عباس بن عبد المطلب مسلمان شد «۲».

و عمر از برآیء او در غنیمت حصّه معیّن کرد.

(۱). ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۸۲» این گفته را به امیر المؤمنین نسبت داده است، و می گوید:

(فقال علیّ رضی اللّه عنه: انّک قد اعطیته الأمان، و حلفت له أن لا تقتله أو یشرب الماء، فلم یشربه فلیس لک أن تقتله؛ و لکن ضع علیه الجزیة و ذره لیکونن بالمدینة).

(۲). ابن اعثم در «الفتوح: ۱/ ۲۸۲» سخنی از حبس هرمزان و اسلام او بر دست عباس بن

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۵

و در مدینه مقیم بود، تا آنکاه [که] عبید اللّه «۱» بن عمر او را بکشت «۲»، بعد از آنک ابو لؤلؤ «۳»-

عبد المطلب نیاورده است، بلکه می گوید پس از فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام هرمزان گفت:

(فقال الهرمزان: إنّه لا توضع الجزیة علی مثلی و أنا ملک و ابن ملک، غیر إنّی داخل فی دین الاسلام طائعا غیر مکره، و أنا اشهد أن لا اله الّا اللّه و أنّ محمدا رسول اللّه.

قال: و اسلم الهرمزان، و أسلم کلّ من کان معه من أهل بیته و ولده و خدمه و حشمه، فأمر عمر بفکّ قیده، و قرّبه و أدناه، و فرح باسلامه، و خلطه المسلمون بانفسهم).

(۱). در تمامی نسخه‌ها: (عبد اللّه بن عمر) ضبط شده که خطاست، و صحیح آن (عبید اللّه بن عمر) است، که پس از به قتل رسیدن پدرش، به ادعای اینکه خنجری که فیروز فارسی مشهور به أبو لؤلؤة عمر را با او کشت از آن هرمزان بوده، و او آن را به فیروز داد تا عمر را بکشد، از این رو اقدام به قتل لؤلؤة دختر فیروز و هرمزان نمود. نگاه کنید به: «تاریخ طبری: ۵/ ۲۴۲- ۲۴۳» و پس از به خلافت رسیدن عثمان، امیر المؤمنین علیه السلام به خوانخواهی لؤلؤة و هرمزان از عثمان تقاضای قصاص از عبید اللّه بن عمر را نمود، که خلیفه از انجام این کار امتناع نمود، و پس از به خلافت رسیدن امیر المؤمنین حضرت قصد دستگیری عبید اللّه را داشت، که از کوفه گریخته، و به معاویه پناه آورد، و در همانجا به هلاکت رسید.

(۲). در نسخهٔ (۲): تا آنکه أبو لؤلؤ غلام عمر، او را بکشت.

(۳). حاج شیخ عباس قمی در کتاب «هدیّة الأحباب: ۴۴» درباره أبو لؤلؤة آورده است: (أبو لؤلؤة غلام مغیرة بن شعبه بود، و نام او فیروز فارسی است، و اصل او از نهاوند بود، نخست رومیان او را اسیر کردند، و سپس مسلمانان او را از رومیان باسارت گرفتند، از این رو هنگامی که اسرای نهاوند در سال ۲۱ هجری به مدینه آورده شدند، أبو لؤلؤة هرگاه کودکان آنان را می‌دید بر سر آنان دست کشیده و می گریست. او همواره می گفت: عمر جگر مرا خورده است، زیرا مغیره هر روز دو درهم بر او خراج گذاشته بود، و او برای شکایت به نزد عمر آمد، لیکن عمر گفت این مقدار برای تو زیاد نمی‌باشد، زیرا من درباره مهارتهای تو زیاد شنیده‌ام، و می گویند اگر بخواهی می‌توانی آسیابی بسازی که باد آن را بحرکت آورد، أبو لؤلؤة بدو پاسخ داد:

آسیابی برای تو بگردانم که تا روز قیامت نایستد، عمر گفت: او مرا تهدید می کند، و اگر کسی را به خاطر تهدید به قتل می‌رسانم او می‌باشد).

طبری در «تاریخ طبری: ۵/ ۲۴» آورده است که أبو لؤلؤة هنگامی که عمر در میان نمازگزاران

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۶

غلام [مغیرة بن شعبة] «۱»- شکم عمر را بدرید، چنانچ من در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم.

عبد الملک بن مخبر بن قحذم، از پذر خویش روایت میکند، که:

«در آن وقت که ابو موسی باهواز رفته بود، چهار هزار سوار یزدجرد بن شهریار بمناذر «۲» رسیدند، أبو موسی آنرا فتح کرده بود.

خواستند که با أبو موسی کارزار کنند، چون در لشکر أبو «۳» موسی نکاه کردند، دیدند که مجموع تیرهآیء ایشانرا پر بیفتاده بود، از بسی که آنجا مقام کرده بودند.

عقلآیء ایشان کفتند: ای قوم! این حالتیست که شما را بذان پند می‌بایـد کرفتن، و کار و بار ایشان حقّست. و هر کروهی ازیشان درین باب سخن می‌کفتند. پس عامّه ایشان به أبو موسی اسلام آوردند، و مسلمان شدند، و أبو موسی بر ایشان شرط کرفت، که بعضی را از عرب یاری ندهند بر بعضی دیکر.

پس از آن جمعی را ازیشان به پیش عمر فرستاد، و در میان ایشان مردی بود نام او سیاه، و رئیس و مهتر ایشان بود. و مردی دیکر نام او ماه فروردین، او نیز رئیس ایشان بود،

مسجد گذر می‌کرد، و آنها را منظم می‌نمود، تا به آنان نماز صبح را بخواند، با خنجر دو سری که همراه داشت شش ضربه بدو زد، یکی از آن ضربات زیر ناف او بود، که به همین ضربه کشته شد.

(۱). در تمامی نسخه‌ها: (غلام هرمزان) ضبط شده، که به اجماع مؤرخین خطا است، و او غلام مغیرهٔ بن شعبهٔ بوده است. (نگاه کنید به: تاریخ طبری: ۵/ ۲۴، الکامل ابن اثیر: ۳/ ۴۹).

(۲). منـاذر: نـام دو شـهر در خوزسـتان بوده است که یکی را منـاذر الکبری و دیگری را مناذر الصـغری می‌گفتنـد یاقوت حموی در «معجم البلدان» می‌گوید: (و هما بلدتان بنواحی خوزستان: مناذر الکبری و مناذر الصغری. اول من کوّره و حفر نهره اردشیر بن بهمن الاکبر بن اسفندیار بن کشتاسب).

(۳). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۷

امّا زیر دست سیاه بود.

چون بنزدیک رسیدند، عمر نظر کرد بتیراندازان ایشان که بر پشت اسب با یکدیکر بازی می‌کردند، و بر یکدیکر حمله می‌آوردند. چون عمر سواری و جلدیء «۱» ایشان بدید، تعجب نمود.

بعـد از آن سیاه و مـاه فروردین، در ریـاست و مهتریء ایشان بر قوم، به پیش عمر منازعت کردنـد، و میان ایشان کفت و کوی واقع آمد.

ماه فروردین کفت، که: من از اهل اصـطخرم، و از آنجا پادشاهان و سلاطین بوده‌اند، و سیاه از اهل ماسبذانست «۲»، من بریاست ازو سزاوارترم.

سیاه کفت: ماه فروردین رآست میکویـد، او از اهل اصـطخر است، ولیکن از سـفلهآیء «۳» ایشان است، و من از اهل ماسبیـذانم، از اهل خانهآئی که پادشاهان همیشه ایشانرا امیر و مهتر و رئیس و سرور قوم کردانیده‌اند، و با ایشان وصلت و خویشی کرده‌اند.

و یاران من که مرا برو تفضیل نهاده‌اند، و مهتر کردانیده، بحال من و حال او داناترند، و نیکو میدانند.

پس عمر ایشانرا بر مرتبه خود بکذاشت، و نامه نوشت به أبو «۴» موسی، که از بهر ایشان دو هزار دینار طلا در غنیمت معیّن کند»، و اللّه اعلم.

---

(۱). جلد: قدرت و توانایی.

(۲). ماسـبذان: به گفته یـاقوت در «معجم البلـدان: ۵/ ۴۱» ریشـه این کلمه و اصـل آن: مـاه سـبذان است. و به گفته کی لسترنـج در «بلدان الخلافهٔ الشرقیهٔ: ۲۳۷، ترجمه عربی» ماسـبذان نـام کوره‌ای (بخش) بوده است در غرب لرسـتان، و در مرز عراق، و در جنوب

دشتی که امروزه به آن ماهی دشت می گویند، و مهمترین شهر آن سیروان بوده است.

(۳). سلفهآی: جمع (سفله) مردمان پست.

(۴). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۸

روایت کند أبو عبیده، که:

جون ابو موسی شهر تستر را فتح کرد، او را ره‌نمآئی کردند بر شصت کوذکئ؛ از فرزندان رؤسا و مهتران. ابو موسی ایشانرا از دیکر بهرها «۱» جذا کرد، و مخصوص «۲» کردانید «۳».

پس از آن، آنجماعت را چون به پیش عمر می‌فرستاد، مردی از اهل [بصره] «۴» نام او ضبّهٔ بن محصن [العنزی] «۵»، از أبی موسی دستوری خواست، که او نیز با این جماعت که به پیش عمر می‌آمدند بیامد.

أبو «۶» موسی او را اجازت نداد، و ابا کرد. پس او عصیان و نافرمانیء ابو موسی کرد «۷»، و علی رغم او با ایشان برفت. و أبو موسی درباره او و عصیان او نامه نوشت بعمر.

چون ضبّه برسید، و بمجلس عمر درآمد، و سلام کرد، عمر کفت: تو کیستی؟

کفت: من ضبّه‌ام.

عمر او را گفت: لا مرحبا و لا اهلا «۸».

---

(۱). بهرها: غنایم جنگی.

(۲). مخصوص گردانید: یعنی آنان را برای خود نگه داشت!

(۳). الفتوح ابن اعثم: ۱/ ۲۸۵.

(۴). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (غزّه) ضبط شده که ظاهرا نادرست است، زیرا لشکر مسلمانان که برای فتح خوزستان آمده بود همگی از کوفه و بصره بودند، از این رو (بصره) صحیح است، چنانکه ابن اعثم کوفی در «الفتوح: ۱/ ۲۸۴» نیز او را (رجل من اهل البصرهٔ) دانسته است.

(۵). افزوده از «الفتوح: ۱/ ۲۸۴».

(۶). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

(۷). به گفته ابن اعثم کوفی در «الفتوح: ۱/ ۲۸۴»، نافرمانی ضبّه به جهت اعتراض او به ناعدالتی أبو موسی در تقسیم غنایم جنگ، و برداشتن کودکان برای خود بود، و بدستور عمر او را به مدینه گسیل داشت.

(۸). عکس خوشامدگویی مشهور عرب، که معمولا به از راه رسیده می گویند: اهلا و سهلا، و در «الفتوح: ۱/ ۲۸۵» ضبط این جمله این گونه است: فلا مرحبا بک و لا أهلا.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۴۹

ضبّه کفت: مرحبا از جانب خذاست، و اما أهل، مرا نه أهلست و نه مال، باز پس کردید و از پیش عمر بیرون آمد.

و هر روز بامداد و شبانکاه، بنزدیک عمر می‌آمد، و سلام می‌کرد، و عمر او را هم آن سخن میکفت، و او بجواب آنچ روز اول کفته بود، باز میکفت.

جون ضبّه بسیاری ملازمت کرد، و میان او و عمر سخن مکرر شد، عمر او را کفت که:

از جه جهت تو شکایت و کله داری از أبو «۱» موسی، و او بجآیء تو چه بدی کرده است؟

ضبّه کفت: شصت غلام از پسران رؤسا و مهتران، از برآیء خود اختیار کرده.

و دیکر آنک: او را کنیزکیست عقیله نام، از بام تا شام با او معاشرت میکند، و صحبت میدارد، و هیچ کس از ما قادر نیست بر آنج او قادر است.

و دیکر آنک: او را هر روز دو قفیز «۲» کندم است. و دو انکشتری دارد. و زیاد بن عبید [بن علاج] «۳» را نائب خود کرده است، و کارها بذو تفویض نموده، و خود بتنعّم و عشرت مشغولست. و بر اهل کوفه حسد برد، و بدروغ سوکند خورد که با قبیله سرّق «۴» عهد کرده است، و ایشانرا شش ماه مهلت داده.

پس عمر نامه نوشت به أبو «۵» موسی، و او را طلب کرد. چون أبو موسی بیامد، چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود، و بار نمیداد. بعد از آن او را بخواند، و در منصب «۶» خود بنشاند.

پس ضبّه را کفت: اقرار کن بذانج از أبو موسی شکایت می کردی.

---

(۱). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

(۲). قفیز: پیمانه‌ای که با آن حبوبات را وزن می کردند.

(۳). افزوده از (الفتوح: ۱/ ۲۸۵)

(۴). در «الفتوح: ۱/ ۲۸۵» بجای قبیله سرّق از (أهل رامهرمز) نام برده شده.

(۵). در تمامی نسخه‌ها: أبی موسی.

(۶). یعنی او را در برابر جایگاه خود نشانید. چنانکه در «الفتوح: ۱/ ۲۸۵» آمده است که: (فأجلسه بین یدیه).

تاریخ قم، متن، ص: ۸۵۰

ضبّه کفت: اوّل شصت غلام از برآیء خود برکزید.

ابو موسی کفت: مرا بذیشان رهنمآئی کردند، ایشان با فدیه به پیش من آمدند، و نه من فدیه بستدم، و بر مسلمانان قسمت کردم، و ایشانرا آزاد کردم.

بعد از آن ضبّه، ذکر هر دو قفیز کرد.

ابو موسی کفت: یک قفیز از آن من و أهل و عیال من بود، و ایشان میدانند که من و عیال بذان زندکانی می‌نمودیم. و یک قفیز از عمّال و کارکنان و مسلمانان دیکر.

بعد از آن ذکر جاریه عقیله نام کرد.

ابو موسی کفت که: آن کنیزکی است که من با او صحبت میدارم، و مرا از صحبت داشتن با او هیچ عاری و ننکی نیست، و مرا از آن هیچ عذری نمی‌باید خواست. «۱»

تمامه فی المجلدهٔ الثانیهٔ «۲».

---

(۱). مصنّف تاریخ قم قضیّه شکایت و دعوای ضبّه بر علیه أبو موسی اشعری را در اینجا ناتمام رها کرده، و جلد نخست کتاب را به پایان می‌برد، و ابن اعثم کوفی در «الفتوح: ۱/ ۲۸۵ و ۲۸۶» دنباله این شکایت و پاسخهای أبو موسی را به تفصیل آورده است.

(۲). کذا در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها.

تاریخ قم، متن، ص: ۸۵۱

تم کتابـهٔ هذه المجلدهٔ الأولی «۱»، بتوفیق اللّه ربّ الآـخرهٔ و الأـولی، باشارهٔ الصّاحب الأعظم الأعـدل الأکرم، المرتقی بعوالی الهمم، دستور الوزراء فی العالم، مربّی العلماء و الصّلحاء، ملجأ الضّعفاء و الفقراء، المنظور بنظر [ته تعالی جلّ اسمه]، الملک الولیّ، الخواجهٔ، زین الدّولهٔ و الدّنیا و الدین [علیّ «۲»، رفع] اللّه تعالی فی الخافقین علوّ شأنه. علی یـد أقلّ عباد اللّه تعالی جرما، و أکثرهم جرما، بهاء الدّین بن الحسن بن بهاء الدین ابن الحسن بن عبد الملک الحافظ، غفر اللّه له و لوالدیه، و لجمیع المؤمنین و المؤمنات.

و قـد وقع الفراغ من تحریره یوم الأثنین، السّابع و العشـرین من شـهر ذی حجّـهٔ الحرام، سـبع و ثلاثین و ثمانمائـهٔ هجریّهٔ نبویّهٔ، بمدینهٔ مصونهٔ محروسهٔ قم «۱»، صانها اللّه تعالی عن طوارق الحدثان، و نوائب [الدّهور].

بیادکار نوشتم من این کتاب رااکر جه این خط من لآئق کن [ی].

---

(۱). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها.

(۲). دکـتر مدرسـی در «خانـدان صـفی، مجله بررسـیهای تـاریخی: شـماره ۴ ص ۶۷ پـاورقی ۸۲» می‌گویـد: (شایـد این خـواجه از بازماندگان دودمان علی صـفیّ بوده است، در «صـریح الملک: ۴/ ۸۴ عکس دانشـگاه» از خواجه حاجی بن خواجه سـعادت شاه بن خـواجه ابراهیم قمّی، که در شـوال ۹۲۹ وقفی بر آسـتان شـیخ صـفی نموده یاد شـده، طبعا احتمال این که این شـخص نیز وابسـته به خاندان صفی باشد در میان است).

تاریخ قم، متن، ص: ۸۵۳

۱. روایات درباره مقام اهل بیت علیهم السّلام

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۵۰

۲. احادیث درباره شهر قم

۳. احادیث متفرقه

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۵۲

باب پنجم «در ذکر اخبار عرب اشعری اسلامیّه «۱». و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان. و هجرت «۲» کردن مهاجران ایشان. و فضیلتهآئی که در حقّ ایشان مروی «۳» است. و حکومتها «۴» و مفاخره «۵» مذکوره «۶» ایشان. و ذکر اخبار ایّام جاهلیت ایشان، با ذکر بعضی از قبآئل ایشان، و واقعها «۷» و حروب «۸» و ایام «۹» و اشعار «۱۰» ایشان».

---

(۱). یعنی اخبار اشعریان پس از اسلام، و ایمان آوردن ایشان.

(۲). هجرت از اصطلاحات اسلامی است، به معنای هجرت کردن و کوچیدن مسلمانان صدر اسلام از سرزمینهای کفر به سمت مدینه منوّره.

(۳). مرویّ: روایت و نقل و گزارش شده.

(۴). حکومتها: جمع (حکومت) به معنای دعاوی و منازعاتی که در آنها به نفع اشعریان حکم صادر شده است.

(۵). مفاخره: یا فخرفروشی. یکی از سنتها و عادتهای عرب جاهلی، فخرفروشی و ادعای برتری داشتن بر دیگر قبایل بوده است، از این رو مجالسی برای مناظره و حکمیت میان دو طایفه، که هر کدام ادعای برتری و شرافت در نسب و جز آن بر دیگری داشتند برگزار می‌گردید، و در این مجالس هر طرف دلیل شرافت و برتری خود را بر قاضی عرضه می‌کرد، و او به نفع یکی بر علیه دیگری حکم صادر می‌نمود.

(۶). مذکوره: نقل شده.

(۷). واقعها: جمع (وقایع) و (وقعه)، که مقصود حوادث و جنگهای آنان است.

(۸). حروب: جمع (حرب)، جنگ.

(۹). ایام: جمع (یوم)، که مقصود روزهای تاریخی و سرنوشت‌سازی است، که بر آنان گذشته است.

(۱۰). اشعار: جمع (شعر).

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۲

و این باب مشتمل است بر دو فصل:

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۳

فصل اوّل «در ذکر أخبار این کروه عرب اشعریّین اسلامیه. و سبب اسلام آوردن ایشان. و ذکر هجرت آنکسانی که ازیشان هجرت کردند. و فضیلتهآیء مرویّه، و مفاخر مذکوره ایشان».

روایت کند هشام بن محمّد بن سآئب کلبی «۱»، از [أبو] «۲» سآئب مخزومی، که او

---

(۱). هشام بن محمد بن السائب بن بشر الکلبی، متوفای سال ۲۰۶ هجری، مورخ و تبارشناس مشهور، یکی از مشهورترین دانشمندان و آگاهان به تاریخ عرب در دوره جاهلی و صدر اسلام، و خبره در انساب و تبار قبایل عرب، و حوادث و وقایع آنان بشمار می‌رود، تمامی ترجمه نگاران از واقدی تا دوران معاصر او را ستوده‌اند، تنها برخی از متعصبین سنی او را به علت تشیّع نکوهش کرده و تضعیف نموده‌اند. ابن الندیم در «الفهرست: ص ۱۰۸» تالیفات او را متجاوز از ۱۳۰ کتاب شمرده، که شامل مهمترین حوادث دوران صدر اسلام، و تبار قبایل عرب می‌باشد. دکتر جواد علی درباره او می گوید:
(هو العالم، و المورخ، و النسابهٔ، و اللغوی، فما من کتاب فی تاریخ العرب و الاسلام الّا و لهشام فیه قدح معلّی، و ما من علم من علوم عصره، الّا و له فیه باع طویل، فالطبری و البلاذری و المسعودی و اضرابهم، یعتمدون علیه و ینقلون عنه. و حسبک أنّ کتابا کتاریخ الامم و الملوک للطبری لا یلتقط أخبار هشام ابن الکلبی و روایاته حسب، بل إنّ تاریخ العرب قبل الاسلام فیه أکثره من أقوال هشام بن الکلبی، و فی الأخصّ القسم العراقی منه، حیث ینفرد فیه ابن الکلبی بالروایهٔ). «موارد تاریخ طبری: مجلهٔ المجمع العلمی العراقی، ج ۱/ مج ۳/ ص ۲۱»، بجز کتابهای (جمهرهٔ النسب- الأصنام- نسب معدو الیمن)، دیگر کتابهای هشام از میان رفته است، و به احتمال قوی مصنف تاریخ قم مطالب و اطلاعات تاریخی یاد شده در این فصل، درباره تبار اشعریان و وقایع آنان پیش از هجرت از یمن، و پس از آن در مدینه و عراق را، از برخی از کتابهای تبارشناسی هشام که از میان رفته است همچون: «کتاب بیوتات الیمن، کتاب الوفود، کتاب منازل الیمن، کتاب نواقل الیمن» و جز اینها روایت کرده است. تنها مطلب تاریخی در این باره در کتاب «نسب معدو الیمن الکبیر: ج ۱/ ص ۳۴۱» آمده است، که ضمن ذکر سلسله نسب اشعریان می گوید: (عبد اللّه بن سعد بن مالک بن عامر و ولده، لهم عدد کثیر بقم).

(۲). در نسخه اصل: أبی.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۴

کفت که:

«قبیله بنی ذخران، [و بنی] «۱» وآئل بن جماهر «۲» بن أشعر «۳» را بزمین یمن بتی بود، نام آن بت نسر «۴»، و آن بت را بغایت تعظیم می‌کردند، و کوسفندانرا در حالت کشتن روی بذو می‌کردند، جنانج شاعر درین باب کفته است:

شعر

حلفت بما آلی به کلّ مجرمو ما ذبحت ذخران یوما لدی نسر

لنلتمسن بالخیر عقر دیارکمفلا تأمنونا فی فضاء و لا بحر «۵»

---

(۱). در نسخه اصل و دیگر نسخه‌ها: (بنی ذخران بن وائل) ضبط شده که خطاست، زیرا ذخران و وائل هر دو فرزندان ناجیهٔ بن

جماهر بوده، و بزرگ یکی از تیره‌های (بطون) قبیله اشعری می‌باشند.

(۲). در نسخه اصل: حماهر ضبط شده است، او الجماهر بن الأشعر بن أدد می‌باشد، نگاه کنید به: «نسب معدو الیمن الکبیر: ج ۱/ ص ۳۶۹».

(۳). به گفته الکلبی در (نسب معدو الیمن الکبیر: ج ۱/ ص ۳۶۹) بنو ذخران بن ناجیة بن الجماهر، و بنو وائل بن ناجیة بن الجماهر بن أشعر، دو تیره (بطن) از تیره‌های قبیله أشعریانند، و مصنّف تاریخ قم در ادامه همین باب در فصل (ذکر رایات و علمهای أشعریان) به این دو تیره اشاره دارد. و در حاشیه نسخه مصحح آیة اللّه شبیری آمده است: «طبق آنچه در ص ۲۸۳ بیاید، بنو ذخران و وائل، دو تیره از اشعریانند از اولاد ناجیه، و طبق گفته ابن سعد و غیره وائل ابن ناجیة بن جماهر بن أشعر، جدّ أبو موسی أشعری، و أبو بردة اشعری می‌باشد».

(۴). بت نسر یکی از بتهای مشهور دوره جاهلی است، که قبیله حمیر یمن آن را عبادت می‌کردند، نام این بت در قرآن آمده است: وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً [سوره نوح: آیه ۲۳] کلبی در «کتاب الأصنام: ص ۱۱، چاپ دار الکتب المصریّة» درباره این بت می‌گوید: (و اتّخذت حمیر نسرا، فعبدوه بأرض یقال لها بلحع، و لم أسمع حمیر سمّت به أحدا، و لم أسمع له ذکرا فی أشعارها و لا أشعار أحد من العرب، و أظنّ ذلک کان لإنتقال حمیرا أیام تّبع عن عبادة الأصنام الی الیهودیّة).

(۵). از این دو بیت و سراینده آن در هیچ یک از منابع کهن یادی نشده است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۵

و خازن «۱» آن بت، و مجاور آن بتخانه، مردی بوده است که هم ازیشان بوده است، نام او بلیء «۲» بن تومه، آن خازن کفت که: ما ازین بت روزی آوازی آهسته حزین «۳» شنیدیم، که میکفت: «۴»

شعر

اقبل نور فاضاو ادبر سواد فمضی

بمکّة قضی القضا

آنحالت ما را بترسانید، با خود گفتیم، که: کوئیا بمکه حادثه واقع شده است، و قصه بدید آمده است.

و همچنین از آن بت شنیدیم، که می‌کفت:

---

(۱). در دوره جاهلی عربها بتهای مهم خود را درون بتخانه و معبد قرار می‌دادند، و مردمانی را برای حفاظت و نگهداری از آن می‌گماردند، یکی از این مردمان کسی بود که هدایا و نذورات پیشکش شده به بت را درون انبار و مخزن بتخانه حفظ می‌کرد، که از او با نام خزانه‌دار یا خازن یاد شده است، برخی از این مردمان زندگی خود را وقف بت و بتخانه، و خدمت به آن می‌کردند، و هرگز از آنجا دور نمی‌شدند، که از آنان با نام (مجاور) یاد می‌شود.

(۲). در نسخه اصل: (بلی) به الف مقصوره ضبط شده است، که صحیح آن (بلی) با یاء است. و این نام از نامهای کهن یمنی است، که الکلبی در «نسب معدو الیمن الکبیر: ج ۳/ ص ۱، و جمهرة النسب ج ۱/ ص ۳۷۶» از چند نفر یمنی با این نام و مشتقات آن یاد- بلی بن عمرو بن الحاف، أبو بلی- یاد کرده است.

(۳). حزین: اندوهناک.

(۴). بت‌پرستان بتهای دست ساخته خود را- که به مرور زمان قداست می‌یافت- دارای روح و احساس می‌دانستند، از این رو با آنان سخن گفته، و درددل می‌کردند، و ادعا می‌کردند در برخی موارد از درون آنها صدا و سخن شنیده می‌شود. جاحظ در «کتاب الحیوان: ج ۶/ ص ۶۱ به نقل از حاشیه کتاب الاصنام ص ۱۱» در این باره می‌گوید: (و فی بعض الروایة انّهم کانوا یسمعون فی

الجاهليّة من اطراف الأوثان همهمة ... و ما أشكّ أنّه كان للسدنة حيل و ألطاف لمكان التكسب ..).

تاريخ قم، متن، ص: ۷۴۶

شعر

يا بليّ يا بليّ جاءك الامر الجليّ

انزله الرّب العليّ على ابن آمنة النّبيّ بلى كويد: بخذا سوكند كه بسى برنيامد، تا پيغمبر بمكه خروج كرد».

و مالك «۱» بن عامر «۲» اشعرى كويد كه:

«مردى از مكه بميان ما آمد، و ما را خبر كرد، كه پيغمبر عليه السّلم بمكه خروج كرده است، و مردم را با اسلام و مسلمانى ميخواند. من تعجب كردم كه اسلام جه باشد، و مراد بذان چيست؟

پس جون من خواستم كه بمكه روم، ببيش پيغمبر عليه السّلم، تا به‌بينم كه چه ميكويد، هر دو عمّ «۳» من، عبد شمس و اسلم، پسران هانى برسيدند بمن، و روى بمن آوردند، در من جستند، و مرا بند كردند، و مال من بركرفتند.

پس من بشتافتم، و بنزديك بت دويدم، و او را بشكستم، و روى براه نهادم، و آمدم تا بمكه رسيدم، و طلب دستورى كردم كه بصحبت رسول عليه السّلم در روم.

مرا كفتند كه: رسول عليه السّلم بيرون خواهد آمد تا ترا ببيند،

---

(۱). در نسخه اصل: ملك.

(۲). يكى از اشراف و بزرگان اشعرى، كه مؤرخين او را يكى از نخستين مهاجران اشعرى از يمن، و از صحابه شمرده‌اند، او در جنگ قادسيه از خود شجاعت نشان داد، و نخستين كسى بود كه از رودخانه دجله عبور نمود، و به مدائن درآمد. (نگاه كنيد به: العقد الفريد: ۳/ ۳۴۸)، ابن حجر عسقلانى در «الاصابة: ۳/ ۳۲۶» مى گويد: (مالك بن عامر بن هانىء بن خفاف الأشعرى، كان معمّرا، و له وفادة، و له فى ذلك قصيدة طويلة يشرح فيها احواله، يقال إنّه أوّل من عبر دجلة يوم المدائن). قصيده طولانى كه ابن حجر بدان اشاره مى‌كند، احتمالا اشعارى است كه در صفحات آينده خواهد آمد.

(۳). عمّ: عمو.

تاريخ قم، متن، ص: ۷۴۷

جون رسول عليه السّلم از خانه بيرون آمد، و نظر مبارك او بر من آمد، مرا كفت: تو اشعرى نيستى؟

گفتم بلى.

و بروايتى: رسول عليه السّلم كفت: اى تو مالك اشعرى نيستى، پذر تو بحال صحّت اول شب بخفت، جون در بامداد «۱» آمد مرده بود؟

كفتم: بلى.

رسول عليه السّلم فرمود: پذر تو مالى بكذاشت، و تو نميدانى كه كجا نهاده است؟

كفتم: بلى يا رسول اللّه.

ديكر فرمود: ياد دارى كه مردى از مكه بتو رسيد، و كفت كه بمكّه شخصى پيذا شده است، و مردم را با اسلام ميخوآند، چون تو اين از وى بشنيدى تعجب كردى؟

كفتم: بلى.

ديكر فرمود كه: هر دو عمّت بتو رسيدند، و ترا بند بر نهادند، و مجموع مال ترا برداشتند؟

من کفتم: بلی، اشهد أن لا اله الّا اللّه، و أنّک رسول اللّه.

و بروایتی دیکر: رسول فرمود، که: بکوی: «اشهد أن لا اله الّا اللّه، و أنّی رسول اللّه». زود باشد ای مالک «۲» که تو مال خود فراکیری، و دفینه پذرت بیرون آری، إن شاء «۳» اللّه.

بعد از آن رسول فرمود: ای مالک نه در سرآیء تو دو درخت بیدمشک هستند؟

کفتم: بلی.

رسول فرمود: میانه آن هر دو درخت بپمای، چون بمیآنه آن برسی، آن موضع را

---

(۱). در نسخه چاپی: چون بامداد درآمد.

(۲). در نسخه اصل: ملک.

(۳). در نسخه اصل: انشاء.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۸

بکن؛ که مال پذرت آنجا مدفونست، و تو آنرا بیابی، إن شاء اللّه.

چون مالک این سخن از رسول بشنید، این شعر انشاد «۱» کرد:

شعر

تبعت رسول اللّه اذ جاء بالهدیفاصبحت بعد الکفر و الجحد مسلما

و ودّعت لذّات القداح و قد اریبها- یا بنی دخران- دهری مغرما

و حرّمت شرب الخمر و هی لذیذةمدی الدّهر حتّی أبقی فی القبر اعظما

فیا راکبا امّا عرضت فبلّغنعلی النّای منّی عبد شمس و اسلما

بانّی ادین الیوم دین محمّدعلی رغم من امسی من الحیّ مرغما

و انّکما قد سمتمانی خطّةسیأبی لی الاسلام أن اتهضّما

سآخذ حقّی منکما اذ ظلمتماانّ اللّه ادّانی الیکم مسلّما «۲» مالک از مکّه ببلاد خود رفت، و دفینه پذر برداشت».

و مالک «۳» اوّل کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد، و بصحبت رسول آمد، و بعد از آن با آن هفتاد مرد اشعری- که هجرت کردند، و بحضرت رسول آمدند- موافقت نمود، و دیکر باره بحضرت رسول آمد. پس او دو هجرت کرده باشد.

و [ابن] کلبی «۴» روایت کند، از پذر «۵» خود، او از محمّد بن عبد الملک بن عمیر،

---

(۱). در اصل و دیگر نسخه‌ها: انشا.

(۲). ابیات این قصیده را در منابع کهن نیافتم، تنها ابن حجر عسقلانی در «الإصابة: ۳/ ۳۲۶» هنگام ترجمه مالک بن عامر بن هانئ بن خفاف الأشعری می گوید: (و له وفادة، و له فی ذلک قصیدة طویلة یشرح فیها احواله)، که احتمالا اشاره به این قصیده است.

(۳). در نسخه اصل: ملک.

(۴). هشام بن محمد بن مالک بن السائب کلبی.

(۵). او محمد بن مالک بن السائب بن بشر بن عمرو بن الحارث بن عبد العزّی، از علمای کوفه، و

تاریخ قم، متن، ص: ۷۴۹

که او کفت که من از سآئب بن مالک شنیدم، که او کفت، که:

«پدرم مالک بنزدیک رسول علیه السّلم رفت، و او را کفت: دعا کن درباره من، که از جمله اهل بیت «۱» یکی من مانده‌ام، و من بقیّه ایشانم.

رسول علیه السّلم فرمود: «اللّهمّ کثّر عدده، و ولده».

یعنی: خذایا عدد فرزندان مالک بسیار کردان».

و [ابن] کلبی، و شرقی بن قطامی «۲» کویند، که:

مالک بن عامر اوّل کسی است که اسب را در فرات «۳» راند، و بر آن عبر کرد بجانب عجم، در روز مدآئن «۴» با پنج نفر مرد.

از آگاهان به انساب و تبار عرب، و وقایع و حوادث آنان، او سالها در کوفه درس تفسیر قرآن می‌داد، و کتابی در تفسیر نگاشت، وی در سال ۱۴۶ هجری درگذشت. «الفهرست: ص ۱۰۷».

(۱). یعنی از خاندان اشعریان تنها من باقیمانده‌ام.

(۲). أبو المثنی کلبی، ولید بن الحصین، مشهور به الشرقی بن القطامی، از دانشمندان قرن دوم هجری، ابن الندیم در «الفهرست: ۱۰۲» درباره او می‌گوید: (أحد النسّابین الرّواة للأخبار، و الأنساب و الدواوین).

(۳). کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، که خطاست، زیرا أولا: تمامی مؤرخین عبور مالک بن عامر را از رود دجله دانسته‌اند، ابن حجر عسقلانی در «الاصابة: ۳/ ۳۲۶» می‌گوید: (یقال إنّه اوّل من عبر دجله یوم المدائن)، همچنین ابن عبد ربّه اندلسی در «العقد الفرید: ۳/ ۳۴۸» می‌گوید:

(مالک بن عامر بن هانیء بن خفاف، و فد علی النبیّ صلّی اللّه علیه و آله، و شهد القادسیّة، و هو اوّل من عبر دجلة یوم المدائن، و قال فی ذلک ...) آنگاه دو بیت شعر را که مصنّف آورده یاد می‌کند. همچنین نگاه کنید به «تاریخ طبری: حوادث سال ۱۶ ه» که عبور لشکریان مسلمان از دجله را به سمت مدائن آورده است. و ثانیا: شهر مدائن یا طیسفون در کنار رود دجله قرار دارد، و برای رسیدن به آن باید از این رود عبور کرد نه فرات.

(۴). روز مدائن یکی از روزهای سرنوشت‌ساز در جنگ لشکریان مسلمان با ارتش ساسانیان

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۰

و بروایتی: با هفت نفر مرد.

و در آن وقت که اسب را در فرات «۱» میراند، این شعر میکفت «۲»:

شعر

امضوا فانّ البحر بحر مامورو الاوّل القاطع منکم ماجور

قد خاب کسری و ابوه سابورما تصنعون و الحدیث ماثور «۳» بعد از مالک «۴»، مزید أبو الصّهباء الصّدائی در فرات «۵» آمد، و این شعر میخواند:

شعر

انا ابو الصّهبا و اسمی مزیدلا یثنکم هذا الخضّمّ المزبد

فهبّطوا فی موجه و صعّدوافان تموتوا فالجنان الموعد و پس ازو، عمرو [بن] معدی کرب در فرات «۶» راند، و میکفت:

شعر

الموت فی عنقی و فی اعناقکمن تأکلوا شیئا سوی ارزاقکم

پیرامون تیسفون می‌باشد، در این روز با عبور لشکریان مسلمان پایتخت ساسانیان سقوط کرد که با سقوط آن دولت ساسانی فرو ریخت. طبری در حوادث سال ۱۶ هجری با عنوان (حدیث المدائن القصوی التی کان فیها منزل کسری) به تفصیل حوادث این روز تاریخی را آورده است.

(۱). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است.

(۲). العقد الفرید: ۳/ ۳۴۹.

(۳). در نسخه اصل: سابور.

(۴). در نسخه اصل: ملک.

(۵). همان.

(۶). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۱ ان سلّط الماء علی اغراقکم‌غرّقکم کرها علی اشفاقکم و پس ازو، هاشم بن عتبه زهری «۱» المرقال «۲»- صاحب «۳» أمیر المؤمنین علیه السّلم- اسب را در فرات «۴» راند، و میکفت:

شعر

لنا رباع و لنا محارم‌لابدّ ان یقسمهنّ قاسم

یوما اذا ما قیل مات هاشم‌و هاشم عبد مسیء ظالم

و اللّه ربّ بالعباد راحم

پس ازیشان مردی از بنی جعف- و بروایتی از قبیله جعفی، یا از قبیله نخعی- اسب را در فرات «۵» راند، و کفت:

شعر

ان کان لی رزق فلی معه اجل‌لن یهلك المرء و للمرء عمل

---

(۱). هاشم بن عتبهٔ بن أبی وقّاص الزّهری، مشهور به مرقال. برادر سعد بن أبی وقّاص، و عموی عمر بن سعد بن أبی وقّاص. در دوره زندگانی پیامبر صلّی اللّه علیه و اله در مدینه بدنیا آمد، و در جنگهای فتح ایران و شام شرکت داشت. وی یکی از یاران باوفا و بااخلاص و از شیعیان فداکار امیر المؤمنین علیه السلام بود، او مشهور به شجاعت و جنگاوری و پرچمدار حضرت در جنگ صفین بود، و در همین جنگ به شهادت رسید. «سیر اعلام النبلاء: ۳/ ۴۸۶، اسد الغابهٔ: ۵/ ۳۷۷، الاصابهٔ: ۳/ ۵۹۳».

(۲). در نسخه اصل المرقالی ضبط شده است که خطاست، و مرقال کسی را گویند که در جنگ شتابان راه رود، و به همین علّت هاشم بن عتبه به مرقال شهرت یافت.

(۳). صاحب: یار و همراه.

(۴). کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است، چنانکه پیشتر توضیح آن گذشت.

(۵). همان.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۲ سهّلت للنّاس القطوع لاسئل‌کم قاطع یدعی و قد حان بجل و جون عجم نظر کردند، و مالک «۱» بن عامر و مصاحبان او را بدیدند، که اسبان خود را بی‌مهابا «۲» در فرات و آب دجله انداخته بودند، و بر آن میکذشتند، و کفتند که: دیوان آمدند، و از این جمله که در فرات آمده بودند، یک کس تلف شد، اسب او پآیء چپ بر پآیء راست پیش نهاد، و با سوار غرق شد.

و همچنین مالک «۳» در آنزمان که قصد کرد که بر فرات «۴» عبر کند، کفت:

عبور کنید، و بکذرید، که حافظ ما در بحر «۵» هم آن کسی است که حافظ ماست در برّ «۶».

و در آن وقت که مالك بن عامر اسب را در فرات «۷» راند، و مردم او را بذان سبب ملامت کردند، کفت:

هر کس که أجل او درآید در کذرد، و وفات یابد، و هلاك شود».

و همچنین [ابن] کلبی کوید، که:

«از جمله اشـراف اشـعریان در ایّام اسـلام، مالك بن عامر است که بر آب دجله، روز مـدآئن، با هفت کس عبور کرد و بکذشت. و جون دیکر مردم آنجنان دیدند، بدلیرىء او بعد

---

(۱). در نسخه اصل: ملک.

(۲). در تمامی نسخه‌ها: محابا.

(۳). در نسخه اصل: ملک.

(۴). کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است، چنانکه پیشتر توضیح آن گذشت.

(۵). بحر: دریا، در اصطلاح عرب معمولا رودخانه‌های پر آب را به دریا تشبیه کرده و بحر می گویند.

(۶). بر: خشکی.

(۷). کذا در اصل و تمامی نسخه‌ها، و صحیح آن دجله است، چنانکه پیشتر توضیح آن گذشت.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۳

ازو عبور کردند، و اهل عجم و فرس را بهزیمت «۱» کردند».

و همچنین [ابن] کلبی کوید، که:

«مالك بن عامر آنکسی است که عمر بن خطّاب نامه نوشت بنعمان بن مقرّن «۲»، که در کارها مشورت با مالك بن عامر کند، و امّا او را متولّی امور مردمان نکند در هیچ چیزی، از ترس آنک نباید که آن کند [که] «۳» در روز دجله کرد».

و هم از [ابن] کلبی روایتست، که:

«مالك «۴» بن عـامر از جمله معمّرین «۵» است، چنانـج روایتست که او را دویست سـال بوده است. و مالك درین باب شـعری کفته است، «۶» [و از آنها این است:

شعر

ماذا أری من الحیاة اذاخلقت مثل المعبد الخرب

لا اسمع الصّوت إن دعیت و لااکفی من «۷» شانئی و لا کلب

---

(۱). هزیمت: شکست و فراری دادن.

(۲). أبو حکیم- یا أبو عمرو- مزنی، نعمان بن مقرّن، یکی از صـحابه رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله، که در جنگ فتح مکه شرکت داشت، در دوره خلافت عمر فرمانـدهی لشـکری را بعهـده داشت که نهاونـد را فتـح نمود، و در همین جنگ نیز در سال ۲۱ هجری کشته شد. «سیر اعلام النبلاء: ۲/ ۳۵۶».

(۳). افزوده از نسخه چاپی.

(۴). در نسخه أصل: ملک.

(۵). معمّر: دارای عمر طولانی.

(۶). نیمی از ورقه نسخه اصل که جای این اشعار می‌باشد بیاض است، و اشعار از نسخهٔ (۲) و (۳) و چاپی و «انوار المشعشعین: ۱/ ۴۱۲» افزوده شده است.

(۷). در نسخه (۲): عن.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۴ من بعد ما قوّة أردّ بهاعنّا شبالا بلحی ذی شعب

أعقبی الدّهر ذلّة هلقافصرت بعد المراح کالوصب

هل بعد عمر و عامرین معاو بعد کلثوم فارج الکرب

صید غرانیق حیث ما سلکواتأوی الیهم طوائف العرب

غیر مراجیح فی الهنداذا حفّ المجاهیل ساوتبجنب

أودت بهم کرّة الدّهور کمااودت عقد النّدی أبا کرب

للمرتجین الخلود مطالب‌کلاو باریء الأنام ذی الحجب «۱» *** نام جماعتی که در کشتی نشستند، و هجرت کردند، و بمکّه بنزدیک رسول علیه السّلم آمدند، از مردان و زنان:

از آنجمله: از قبیله بنی بکر بن عامر بن عذر [ة] «۲»:

أبو موسی، عبد اللّه بن قیس «۳».

---

(۱). در نسخهٔ چاپی: تنها ابیات اول و دوم و پنجم و ششم آمده است.

(۲). قبیله بکر بن عامر الأکبر ابن عوف بن بکر بن عوف بن عذرة، یکی از تیره‌های قبیله اشعریان یمن است. و در نسخه اصل (عذر)، و در چاپی (غدر) ضبط شده است، که تصحیف عذرة می‌باشد. نگاه کنید به: «نسب معدو الیمن الکبیر: ج ۲/ ۳۵۷».

(۳). أبو موسی اشعری، او همان است که در حادثه جنگ صفین از سوی کوفیان و اهل عراق به حکمیت برگزیده شد، و فریب عمرو بن العاص را خورده و به امیر المؤمنین علیه السلام خیانت کرد،

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۵

اخوه «۱»: أبی بردة، عامر بن قیس.

أخوه: أبورهم «۲» مجید بن قیس.

أخوه أیضا: أبورهم محمّد بن قیس «۳».

و حضرت همواره او را در قنوت نماز خود نفرین می‌کرد. و اخبار دشمنیهای او با امیر المؤمنین علیه السلام و اهل البیت مشهور و معروف است.

(۱). اخوه: یعنی برادر دیگرش.

(۲). در نسخه اصل و چاپی: أبی و هم، در نسخه (۲) أبی درهم، که هر دو تصحیف أبی رهم است.

نگاه کنید به: «الاصابة فی تمییز الصحابة: ۶/ ۶۲».

(۳). در این که أبو موسی اشعری برادر سومی به نام محمّد بن قیس داشته، میان مورخین و تبارشناسان اختلاف است، و بیشتر آنان (محمد) را تصحیف (مجید) دانسته، و وجود برادر سومی را برای أبو موسی انکار کرده‌اند، فشرده این اختلافات را- بهمراه داستان هجرت اشعریان از یمن به حجاز را ابن حجر عسقلانی در «الاصابة فی تمییز الصحابة: ۶/ ۶۲» آورده، می گوید: (محمد بن قیس الأشعری، أخو أبی موسی الأشعری. ذکره ابن منده و أخرج من طریق طلحة بن یحیی، حدّثنا أبو بردة بن أبی موسی، عن أبیه، قال:

خرجنا الی رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله فی البحر، حتی جئنا الی مکه أنا و اخوک، و معی أبو عامر بن قیس، و أبو رهم و محمّد بن قیس، و أبو بردهٔ، و خمسون من الأشعریین، و ستّهٔ من عکّ، ثم هاجرنا فی البحر حتی أتینا المدینهٔ، فکان رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله یقول: «للنّاس هجرهٔ و لکم هجرتان»).

قال ابن مندهٔ: رواه یزید بن عبد اللّه بن أبی بردهٔ، عن آبائه فلم یذکر محمدا.

قلت: و لا فی روایته إنّهم هاجروا الی مکّهٔ قبل أن یهاجروا الی المدینهٔ، و لفظه فی الصحیح:

(خرجت مهاجرا الی النّبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم، أنا و اخوان لی أنا أصغرهم، أحدهما أبو بردهٔ، و الآخر أبورهم، فی ثلاث و خمسین رجلا).

و ذکر أبو عمر فی ترجمهٔ أبی رهم: أنّ أبا موسی هاجر هو و أخوه أبو عامر، و أخوه أبو رهم، و أخوه مجدی، و یقال إنّ أبارهم هو مجدی، فاستدرک ابن فتحون مجدی بن قیس، و نسبه الی ذکر ابن عبد البرّ فی ترجمهٔ أبی رهم محمد بن قیس، و الی روایهٔ یحیی بن طلحهٔ بن یحیی،

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۶

عبد اللّه بن أبی برده.

امّ موسی، دختر عامر.

زوجه أبی موسی، بردهٔ بنت أبی بردهٔ.

أبو مالک عامر بن أبی شریح.

کعب بن شریح، و او بزرکترین پسر شریح است.

أبی سلیم، مخزوم بن أبی مالک «۱» و او را أبو مالک کفته‌اند.

أبو مسلم مخزوم، و بروایتی: مخرّم.

عبد الرحمن حروهٔ.

عبد اللّه بذاجهٔ.

سهم بن مسروح.

بلال بن کنوده.

حرز بن جناب.

مهاجر بن زیاد.

مجموع این که یاد کرده شد، پانزده مرد و دو زن‌اند.

فکأنّه وقع فیها مجدی بدل محمد. و امّا ابن حبّان فجزم فی «کتاب الصحابهٔ» بانّ اسم أبی رهم محمد بن قیس، و قال ابن قانع: أخبرنی الأشعریون الورّاقون بالکوفهٔ فی نسب أبی موسی و أهله، و کتبوا الیّ خطوطهم أنّ اسم أبی رهم مجید، بتأخیر الدال عن الیاء. و قال ابن عساکر فی «السنن» لا یحفظ أنّه کان لأبی موسی أخ یسمّی محمدا الّا فی هذا الحدیث، و یقال إنّه غیر محفوظ).

(۱). در نسخه اصل: ملک.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۷

و از بنی دنبه بن ....، از بنی عامر بن عذر [هٔ]: «۱»

عبیده بن هانی، و هو أبو عامر.

عامر بن هانی.

عامر بن أبی عامر.

سواد بن عسامه.

حکمون بن هانی.

و اینها پنج مرداند.

و از بنی خبیر «۲»، از بنی عامر بن عذر [ۀ]: دو پسر کبری «۳»، و نام ایشان نبرده‌اند، و اینها دو مردند.

پس مجموع بنی عامر «۴» بن عذر [ۀ] بیست و سه «۵» مرد، و دو زناند.

و از بنی تبّع «۶» بن ارغم بن اشعث: خلف و زاهر، پسران هانی.

و از بنی مزور بن ربیعۀ بن ارغم: پنج نفر:

---

(۱). در «نسب معدو الیمن الکبیر: ۲/ ۳۵۷» آمده است: (بنو کنانۀ بن بکر بن عوف بن عذرۀ بن زید اللّات).

(۲). در نسخۀ (۲): خیر، و در نسخه چاپی: خیبر.

(۳). در نسخۀ (۲): کبیر، و در چاپی: کسری.

(۴). در نسخه اصل: (بنی عامر) تکرار شده است.

(۵). صحیح ۲۲ مرد می‌باشد و در نسخۀ (۲): بیست و دو.

(۶). در نسخۀ (۲): اشعث.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۸

کعب بن قحفان. نفیع بن قحفان. کعب بن عاصم. عویم. کعب.

و از قبیله بنی عالیۀ بن ثویّۀ: یکنفر: عبیده بن عطیف.

و از قبیله سامیه از رکب «۱»، پس از بنی ثابت:

عبد اللّه و سعد ابنآیء «۲» سمیع. هجیفه، مجیده دختران سمیع «۳».

و از قبیله بنی حارث و بنی ثابت: پسران مبرّح.

پس مجموع چهار مرد و دو زن بودند.

و از قبیله بنی ذخران بن وآئل بن ناجیه «۴»: شش مرد و دو زن بود:

مالک «۵» و الترخومی «۶» ابناء «۷» فاخر. عوف بن دوامه. حریم بن عبید، عامر و بلغه، و معهما ابنتاهما «۸».

و از بنی ناجیه بن سنان، یکنفر: أبی ثویر.

و از قبیله بنی حنّیک بن العریضه بن الجماهر: دو نفر: عبد الرحمن «۹» کعب و براذرش، و نام او را نبرده‌اند.

و از قبیله بنی وآئل بن ....: یکنفر: أبو هانیء أعور.

---

(۱). خاندان سامیه یکی از خاندانهای منشعب از بنو ثابت از تیره (بطن) رکب، از قبیله اشعریان است، که شرح تقسیمات آنان پیشتر گذشت.

(۲). ابنای: فرزندان.

(۳). در اصل: سمع.

(۴). در اصل: ناحیه.

(۵). در نسخه اصل: ملک.

(۶). کذا در اصل و دیگر نسخه‌ها ضبط شده است.

(۷). ابناء: فرزندان.

(۸). معهما ابنتاهما: بهمراه آنان دو دخترانشان.

(۹). در نسخهٔ چاپی: عبد اللّه.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۵۹

ازین جمله، جهارده مرد و چهار زن شامی «۱» اند.

و از قبیله کعب بن قاضیه: دو نفر: أبو عبید، و الأقرع.

و هم از اشعریان: شش نفر:

سلیمان بن شریح، جون بن عوف، مهاجر بن عذره، عبد الرّحمن بن شریح بکری، کعب بن عاصم بلیع، عامر بن قرّة.

و از قبیله زعابج:- از بنی حارث، پس از بنی ثابت-: یکنفر: مبرّح.

و از قبیله بنی ثابت:- پس از بنی مالک «۲»-:

أبو حرزه بن تبّع بن مخطّم، [که] سال فتح مکّه با رسول بود، بعد از وفات رسول بیمن باز رفت، و همچنین در غربت بود، تا آنکاه که بیمن وفات یافت.

و از قبیله بنی ذخران: مالک بن عامر، که جدّ عرب قم است. و او دو هجرت کرده است.

پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظ است، از آنجمله که در سفینه «۳» نشستند، پنجاه و پنج مرد، و شش زن بودند.

---

(۱). اصطلاح شامی معمولا در برابر عراقی یا کوفی می‌آید، که اشاره به محلّ سکونت آنان است، زیرا قبائل یمن پس از هجرت به حجاز در صدر اسلام به سه گروه تقسیم شدند، گروهی در حجاز ماندند، و گروههای دیگری بهمراه لشکریان به عراق و شام هجرت کردند، و در این سرزمینها سکونت گزیدند، از این رو در جنگهای صفین و نهروان یمنیها در دو سوی جبهه در لشکریان امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه بر علیه یکدیگر می‌جنگیدند، و مؤرخین برای جدا کردن آنان از یکدیگر از آنان با نام یمن الشام، و یمن العراق، یا یمن الکوفه و البصرة یاد می‌کنند.

(۲). در اصل: ملک.

(۳). سفینه: کشتی.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۰

و أیضا: از آن جمله که در آن کشتی نشسته‌اند:

یکی: شریح بن عامر بن هانیء بن مالک، و أبو قحفان، و عدد زوجه أبی موسی «۱».

و أبی مالک «۲»، که پیش از فرود آمدن قرآن خمس «۳» را قسمت کرده «۴»، و [جز اینان که] نام ایشان نبرده، از اهل و فرزندان و عیال.

اینها که یاد کردیم جنانچ، هفتاد و دو نفس بوده‌اند.

و [ابن] کلبی کوید، که:

«چون أشعریان در کشتیها نشستند، و عزیمت حضرت رسول کردند، و ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده‌اند.

و بروایتی: هیجده زن، و دو مرد از عکّ «۵».

رسول علیه السّلم در مسجدی که او را بود در مدینه، با اصحاب خود نشسته بود.

کشتیء ایشان «۶» در میانه دریا به جزیره آمد، حقّ سبحانه و تعالی آن سفینه را بر دیده مبارک رسول علیه السّلم عرض فرمود، و

رسول علیه السّلم فرمود: «اللّهم سلّم سلّم».

یعنی: خداوندا ایشانرا بسلامت دار.

اصحاب رسول جون این سخن بشنیدند، کفتند: یا رسول اللّه ما از لفظ مبارک تو

(۱). یعنی همسر أبو موسی اشعری.

(۲). در اصل: ملک.

(۳). یعنی پیش از آن که حکم وجوب پرداخت ۵/ ۱ از اموال غنیمت گرفته شده، بر مسلمانان نازل گردد، أبو مالک این مالیات را به مستمندان و نیازمندان می‌پرداخت.

(۴). پایان نسخه (۳) از تاریخ قم.

(۵). عکّ نام یکی از قبائل یمن است.

(۶). یعنی اشعریان.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۱

شنیدیم که خذآئرا دعوت کردی سه بار، و ازو درخواست کردی که بسلامت نکاه دارد؟

رسول فرمود، که: آری دعا کردم، و جنین کفتم، درین ساعت کشتیء اشعریان بر من عرض کردند، دیدم که بر کناره جزیره آمد، پس من از خذآیء عزّ و جلّ درخواستم که کشتیء ایشانرا بسلامت دارد.

چون اهل سفینه برسیدند، رسول علیه السّلم فرمود: «اللّهم اغفر لأکبر أهل السفینة و أصغرهم «۱»».

أبو عامر «۲» کفت: همه دعآیء تو نصیب من شد، زیرا که من بزرگترین ایشانم، و فرزندان من کوجک‌ترین ایشان.

بعد از آن رسول علیه السّلم فرمود: «اللّهمّ اغفر لأهل السّفینة جمیعا».

أبو عامر کفت: یا رسول اللّه، اوّل مرا بر سبیل خصوص دعا کردی، و دؤم بار بر سبیل عموم مرا دعا کردی».

[ابن] کلبی کوید، که:

«چند روز بحضرت رسول ببودند، و چون رسول خذا خواست که بغزا «۳» رود، بنزدیک رسول آمدند، و کفتند:

ای رسول خذا، ما را بر نشان «۴» تا در صحبت تو باشیم، و در صحبت تو غزا کنیم.

رسول علیه السّلم فرمود: چیزی نمی‌یابم که شما را بر آن نشانم.

در حال حقّ سبحانه و تعالی این آیت فرستاد:

وَ لا عَلَی الَّذِینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْیُنُهُمْ

(۱). خداوندا رحمت خود را شامل بزرگ کشتی و کوچک آن بفرما.

(۲). کنیه مالک بن عامر.

(۳). غزا: جنگ و غزوة.

(۴). یعنی ما را بر چهارپایی سوار کن تا در رکاب تو بجنگیم.

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۲

تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ «۱».

و ایشان سه کس بودند، چون این آیه آمد، رسول خذا ایشانرا برنشاند».

و این روایت [ابن] کلبی در تفسیر قرآن «۲» آورده است.

و هم [ابن] کلبی کوید، که:

«این آیت که: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ «۳»، در حق ایشان نزول کرده است».

و روایت کند «۴» محمد بن حسّان، از أبی حامد مروزی، که او کفت که:

---

(۱). سورهٔ توبه: آیه ۹۲. ایرادی نیست بر آنها که وقتی نزد تو آمدند، که آنها را بر مرکبی سوار کنی، گفتی مرکبی که شما را بر آن سوار کنم ندارم، بازگشتند در حالی که چشمانشان اشکبار بود، چرا که چیزی که در راه خدا انفاق کنند نداشتند. (تفسیر نمونه: ج ۸ ذیل آیه).

(۲). در «کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم: ص ۱۹» آمده است: (تفسیر قرآن کلبی که باید «تفسیر الآی التی نزلت فی اقوام بأعیانهم» هشام بن محمد بن سائب (ذریعهٔ: ۴/ ۲۳۴ به نقل از فهرست ابن الندیم: ۵۱) باشد نه تفسیر قرآن پدرش محمد بن سائب (ذریعهٔ: ۳/ ۳۱۱).

(۳). سوره مائده: آیه ۵۴. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از آئین خود بازگردد، خداوند در آینده جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد، و آنها او را دوست دارند، در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران نیرومندند، آنها در راه خدا جهاد میکنند، و از سرزنش کنندگان هراسی ندارند، این فضل خدا است که به هر کس بخواهد می‌دهد، و خدا وسیع و خداوند داناست. (تفسیر نمونه: ج ۴، ذیل آیه).

(۴). این روایت را مصنّف تاریخ قم از محمّد بن حسّان (؟)، از أبو حامد مروزی روایت می‌کند، و

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۳

«ابو موسی اشعری، روزی پیش حضرت رسالت نشسته بود، رسول گفت: یا ابا موسی حقّ سبحانه و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید، و این آیت که کذشت برخواند.

پس رسول علیه السّلم فرمود که: این طآئفه، از تو یا از کروه تو، یا از صلب تو باشند».

و ایضا [ابن] کلبی کوید، که:

«این آیت که: وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لا يَكُونُوا أَمْثالَكُمْ «۱» در حقّ ایشان فرود آمده است».

***

چنان که پیشتر گذشت، بسیاری از مطالب تاریخ قم مستقیما یا غیر مستقیم از راویان گرفته شده، که مصنّف به نام برخی از آنان اشاره می‌کند (نگاه کنید به: کتاب‌شناسی آثار مربوط به قم:

ص ۲۵)، اما أبو حامد مروزی احتمالا- همانی است که ذهبی در «سیر اعلام النبلاء: ۱۶/ ۱۶۶» او را با لقب المروروذیّ آورده، و درباره او می‌گوید: العلّامهٔ، شیخ الشافعیّهٔ، أبو حامد احمد ابن بشر بن عامر المروروذی، مفتی البصرهٔ، و صاحب التصانیف ... توفی فی سنهٔ اثنتین و ستین و ثلاث مئهٔ).

(۱). سورهٔ محمد: آیه ۳۸. هرگاه سرپیچی کنید، خداوند گروه دیگری را بجای شما می‌آورد، که مانند شما نخواهند بود. (تفسیر نمونه: ج ۲۱ ذیل آیهٔ ۳۸).

تاریخ قم، متن، ص: ۷۶۴

فهرس

اشاره

تاریخ قم، متن، ص: ۸۵۴

تاریخ قم، متن، ص: ۸۵۵

۱. نام‌ها و اعلام

تاریخ قم، متن، ص: ۸۵۸

تاریخ قم، متن، ص: ۸۶۵

تاریخ قم، متن، ص: ۸۶۸

تاریخ قم، متن، ص: ۸۷۶

تاریخ قم، متن، ص: ۸۷۹

تاریخ قم، متن، ص: ۸۸۱

تاریخ قم، متن، ص: ۸۹۸

تاریخ قم، متن، ص: ۹۱۰

تاریخ قم، متن، ص: ۹۱۱

۴۰۰

تاریخ قم، متن، ص: ۹۱۷

۲. نام پادشاهان، خلفا، وزیران، امیران، والیان

۳. سرزمین‌ها و مناطق

۴. شهرها

---

(۱). به علت تکرار فراوان نام (قم) در تمام صفحات کتاب از ذکر آن در فهرست خودداری گردید.

تاریخ قم، متن، ص: ۹۳۱

تاریخ قم، متن، ص: ۹۳۴

۵. حوادث و وقایع تاریخی

تاریخ قم، متن، ص: ۹۳۵

۶. آیات قرآن

تاریخ قم، متن، ص: ۹۳۸

۷. شعر

۸. ضرب المثل

۹. القاب و مناصب

تاریخ قم، متن، ص: ۹۴۴

تاریخ قم، متن، ص: ۹۴۵

تاریخ قم، متن، ص: ۹۴۶

تاریخ قم، متن، ص: ۹۴۷

۱۰. دین و مذهب

۱۱. قبایل و تیره‌ها

تاریخ قم، متن، ص: ۹۵۲

تاریخ قم، متن، ص: ۹۵۳

۱۲. فرقه‌ها، اقوام

تاریخ قم، متن، ص: ۹۵۸

۱۳. شاعران

۱۴. اعلام قم

تاریخ قم، متن، ص: ۹۶۳

تاریخ قم، متن، ص: ۹۶۵

تاریخ قم، متن، ص: ۹۶۶

۱۵. روستا، دیه، سکّه، شق، صحرا، قنات، مزرعه، کوشک، درب، و مناطق پیرامون شهر قم

تاریخ قم، متن، ص: ۹۶۸

تاریخ قم، متن، ص: ۹۷۰

تاریخ قم، متن، ص: ۹۷۳

تاریخ قم، متن، ص: ۹۷۵

تاریخ قم، متن، ص: ۹۷۹

تاریخ قم، متن، ص: ۹۸۰

تاریخ قم، متن، ص: ۹۸۱

تاریخ قم، متن، ص: ۹۸۶

تاريخ قم، متن، ص: ۹۹۲

تاریخ قم، متن، ص: ۹۹۳

تاریخ قم، متن، ص: ۹۹۴

تاریخ قم، متن، ص: ۹۹۶

تاریخ قم، متن، ص: ۹۹۷

۱۶. رستاقهای قم

۱۷. رود، جوی، نهر، و دریاچه قم

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۰۱

۱۸. طسوجهای قم

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۰۲

۱۹. قنطره، پل، سرا، باغ، و کوههای قم

۲۰. کاریز و قنات‌های قم

۲۱. منطقه، محلّه، کوچه، راه، و خیابان‌های قم

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۰۷

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۰۹

۲۲. مساجد و مدارس قم

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۱۰

۲۳. موقعیت‌های جغرافیایی قم

۲۴. میدان‌های قم

۲۵. آسیاهای قم

۲۶. امامزاده‌ها، بقاع متبرکه، و قبرستانهای قم

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۱۶

۲۷. حاکمان، والیان، امیران، و عمّال قم

۲۸. خاندانهای قمی

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۱۹

۲۹. اشیاء و مقادیر

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۲۰

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۲۲

۳۰. حیوانات

۳۱. اصطلاحات دیوانی

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۳۲

۳۲. اصطلاحات عمرانی و موقعیت‌های جغرافیایی

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۳۷

۳۳. گیاهها

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۳۹

۳۴. کار و پیشه

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴۰

۳۵. لهجه و زبان اهل قم، و واژگان فارسی کهن

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴۴

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴۵

۳۶. نقیبان و داعیان

الداعی، موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السّلام، داعی یمن.

نقیب، ابو الحسن علی بن احمد العمری، نقیب سادات در بغداد.

نقیب، ابو الحسن علی بن حمزهٔ بن احمد، نقیب قم.

نقیب، ابو الحسن موسی بن احمد بن محمد بن موسی مبرقع.

نقیب، ابو الحسین احمد بن علی بن محمد کوکبی، نقیب النقباء بغداد ایام معزّ الدولهٔ.

نقیب، ابو الحسین محمد بن حسن بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السّلام، نقیب آبه.

نقیب، ابو الفضل حسین بن علی عریضی، نقیب آبه.

نقیب، ابو القاسم علی بن ابی جعفر بن حمزه بن احمد علوی/ ابو القاسم علوی، نقیب قم.

نقیب، ابو جعفر محمد بن حمزهٔ.

نقیب، ابو جعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهما السّلام.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴۶

نقیب، ابو جعفر یحیی بن محمد بن ابی زید علوی.

نقیب، ابو عبد اللّه احمد بن ابی هاشم.

نقیب، ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع، نقیب قم.

نقیب، ابو علی احمد بن علی الشجری.

نقیب، ابو محمد الحسن ابن ابی هاشم، نقیب سادات در بصره.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴۷

۳۷. حوادث و وقایع مهم قم

ابو الجن: الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السّلام، اولین حسینی است که به قم نزول کرد.

ابو الحسین زید بن احمد بن بحر اصفهانی: عامل قم که در سال ۳۵۰ قمری دری برابر رودخانه برای بقعه فاطمه علیها السّلام آویخته گردانید.

ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن کاتب: عامل قم در سال ۳۵۲ قمری که به روایتی اولین دار الضرب قم را ساخت.

ابو هاشم اذرع: محمد بن علی بن عبید اللّه بن عبد اللّه بن حسن مثنی، اولین حسنی است که به قم نزول کرد.

احوص بن سعد اشعری: نخستین اشعری که در سال ۹۴ قمری در قم سکونت گزید، و شهر قم را بساخت.

اسفربد بن جلین: پیرامون قم بارو کشید.

اسماعیل جیلی: امیر قم که در سال ۳۲۷ قمری مالیات مشاهره را به قم قرار داد.

أبو صدیم حسین بن علی بن آدم بن عبد اللّه اشعری: در سال ۲۵۶ قمری مسجد جامع قم را بنا نهاد.

برون ترکی: امیر قم که در سال ۲۸۸ قمری آتشکده مزدیجان به قم را خراب کرد و آتش آن را بنشانید.

جعفر بن داود قمی: نخستین قمی که به جرم شورش بر علیه خلافت در سال ۲۱۷ قمری اعدام گردید.

حمزهٔ بن یسع أشعری: نخستین حاکم قم، و اولین کسی که قم را از اصفهان جدا نمود،

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴۸

و قم را در سال ۱۸۹ قمری کوره گردانید.

خطّاب بن اسدی: سازنده اولین مسجد در جمکران.

زینب دختر محمد بن علی الرضا علیه السّلام: اولین کسی که بر سر تربت فاطمه بنت موسی ابن جعفر علیهم السّلام قبه بنا نهاد.

سعد بن مالک بن احوص اشعری: نخستین کسی است که در قم به کندن نهر پرداخت.

عاصم بن کوشید: نخستین حاکمی که در قم در سال ۲۸۹ قمری به قتل رسید.

عباس بن عمرو غنوی: حاکم قم که در زمان حکومت او سیل قم را فرا گرفت.

عبد اللّه بن سعد اشعری: نخستین اشعری که در سال ۹۴ قمری در قم سکونت گزید، و شهر قم را بساخت.

علی بن هشام: در سال ۲۱۰ قمری در دوره مأمون با لشکری به قم حمله کرد.

فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السّلام: پس از ۱۷ روز اقامت در قم در سال ۲۰۱ قمری درگذشت.

قمسارهٔ (قمارهٔ) بن لهراسب: نخستین سازنده شهر قم.

محمد بن موسی مبرقع ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهما السّلام: اولین رضوی است که در سال ۲۵۶ قمری به قم آمد و در آن سکونت گزید.

مفلح ترکی: در سال ۲۵۴ قمری به همراه لشکری به قم حمله کرد.

موسی بن خزرج اشعری: میزبان حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السّلام در قم بود.

موسی بن عبد اللّه بن سعد اشعری: نخستین کسی که در قم اظهار تشیّع نمود.

یحیی بن اسحاق: عامل قم که در زمان امارت او در سال ۱۹۱ قمری نخستین مناره قم ساخته شد.

یحیی بن عمران اشعری: سرکرده شورش مردم قم که در سال ۲۱۰ قمری به دست علی بن هشام اعدام گردید.

یزدانفاذار: نخستین کسی که گرداگرد قم بارو کشید.

یسع بن عامر بن عمران اشعری: سازنده نخستین دیوان خراج در قم.

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۴۹

۳۸. احادیث

۳۹. منابع تاریخ قم

۴۰. مراجع تحقیق تاریخ قم

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۶۰

۴۱. فهرست موضوعی

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۶۱

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۶۳

تاریخ قم، متن، ص: ۱۰۶۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰-۰۱۸۰
۵۳-۶۰۹-۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹